

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَحْزَنُ الْبُكَاءِ

فِي مُصِيبَةِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ

عالم جلیل القدر، لائل خان صاحب، فلسفہ، معارف، تفسیر، فکرم

مرحوم ملا محمد صالح برغانی قزوینی

تقریباً ۱۲۸۴ قمری

ترجمہ: محبتی خورشیدی

شبكة كتب الشيعة



shiabooks.net

رابطہ بدیل < mktba.net

مَخَزَنُ الْبُكَاءِ فِي مُصِيبَةِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ

عالم جلیل القدر، فاضل والامقام فقیہ، محدث، مفسر، متکلم
مرحوم ملا محمد صالح برغانی قزوینی

تحقیق: مجتبیٰ خورشیدی





موضوع	برغانی، محمد صالح بن محمد، ۱۲۸۴ ق.
موضوع	مخزن البكاء فی مصیبه سیدالشهداء علیه
موضوع	محمد صالح برغانی قزوینی: تحقیق مجتبی خورشیدی
موضوع	لید: طوبای محبت، ۱۳۹۲
موضوع	۱۰۲۶ ص
موضوع	ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۳۶۶-۰۳-۴
موضوع	فبا
موضوع	کتبخانه: [۱۰۲۱] - ۱۰۲۶، همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	حسن بن علی علیه السلام، امام سوم، ۴۰ - ۶۱ ق.
موضوع	حسن بن علی علیه السلام، امام سوم، ۲۰ - ۶۱ ق - احادیث
موضوع	والله کربلا، ۶۱ ق.
موضوع	عاشورا.
موضوع	عطا.
موضوع	خورشیدی، مجتبی -
موضوع	BP ۲۱/۲، ۴، ۳، ۱۳۹۲
موضوع	۶۷۸/۵۲۲
موضوع	۲۸۷۱۷۷۷



مخزن البكاء

فی مصیبه سیدالشهداء علیه

مؤلف: عالم ربانی محمد صالح برغانی قزوینی

محقق: مجتبی خورشیدی

انتشارات: طوبای محبت

تیراز: ۱۰۰۰ نسخه

چاپخانه: طه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۶۶-۰۳-۴

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان



نشانی: قم، بلوار سمیه، خیابان عباس آباد (شهیدین)، پلاک ۱۱۲
۰۹۱۲۳۵۳۳۹۶۷ - ۰۹۱۲۶۵۱۳۳۲۹ - ۰۲۵-۳۷۸۳۲۱۳۲ - ۰۲۵-۳۷۷۳۰۰۶۶

مرکز جریح من الشمس کتب و آثار اسلامی رسالت غدیر

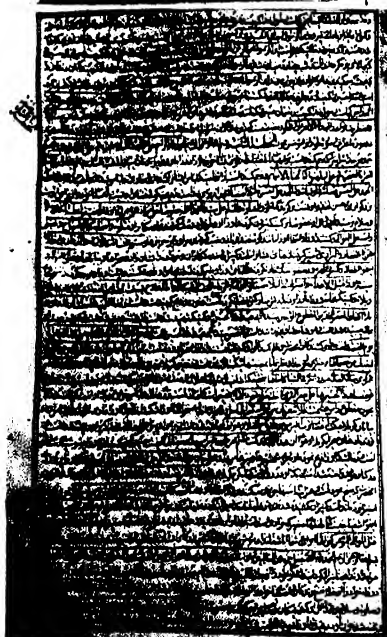
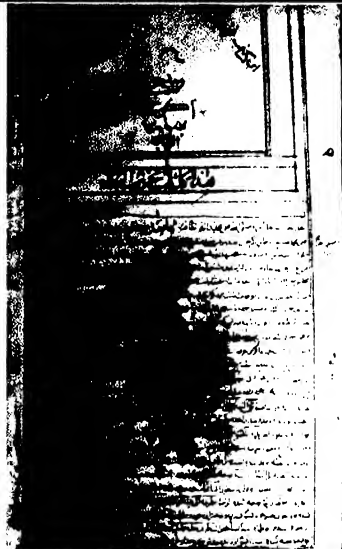
www.tobaymohebat.ir

info@tobaymohebat.ir

www.islamicbookshop.net

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۳۰۰۶۶ - ۰۲۵-۳۷۸۳۲۱۳۲





فهرست

۷	مقدمه محقق
۱۸	مقدمه
۱۸	الأول
۲۰	الخطبة الثانية
۲۲	الخطبة الثالثة
۲۴	الخطبة الرابعة
۲۷	الخطبة الخامسة
۲۹	الخطبة السادسة
۳۱	الخطبة السابعة
۳۳	الخطبة الثامنة
۳۵	فصل اول: در ذکر بعضی از آیات و بیان جمله از قصص و حکایات است
۳۵	[تأویل «کهیصص»]
۴۳	[شباهت امام حسین علیه السلام با حضرت یحیی علیه السلام]
۴۳	[تأویل «وَقَدْ نَبَاهُ بِذَنْبِ عَظِيمٍ»]
۴۶	[آروزی حضرت ابراهیم علیه السلام]
۴۷	[ذبیح ثانی، عبدالله علیه السلام والدگرامی پیامبر ﷺ]
۵۷	فصل دوم: در قصه ایوذر و گریستن آسمان و زمین به خون، در مصیبت آن مظلوم
۸۰	فصل سیم: در ذکر مرور انبیاء و اوصیاء علیهم السلام به صحرای کربلا و ذکر جمله ای از قصص و اخبار
۸۰	[عبور حضرت آدم علیه السلام از زمین کربلا]
۸۱	[اتمام ساخت کشتی حضرت نوح علیه السلام بانام پنج تن مجتبی و عبور آن حضرت از زمین کربلا]
۸۲	[عبور حضرت ابراهیم علیه السلام از زمین کربلا]
۸۳	[حضرت اسماعیل علیه السلام در کربلا]
۸۴	[عبور حضرت موسی علیه السلام از زمین کربلا]
۸۴	[عبور حضرت سلیمان علیه السلام از زمین کربلا]
۸۵	[عبور حضرت عیسی علیه السلام از زمین کربلا]
۸۵	[رفتن پیامبر آخر الزمان علیه السلام به کربلا]
۸۸	[عبور امیرالمؤمنین علیه السلام از زمین کربلا]
۹۳	[آزاد نمودن آب توسط امام حسین علیه السلام]
۹۴	[جنگ محمد حنفیه علیه السلام در صفین]
۹۵	[هدایت نمودن زبرقان توسط امام حسین علیه السلام]

۹۵.....	[گریه پیامبر ﷺ در مصیبت امام حسین ﷺ].....
۹۸.....	فصل چهارم: در ذکر حدیث لعیا و صلاصیل و دردناک و فطرس و غیر آن از اخبار.....
۱۲۴.....	فصل پنجم: در بیان «من بکی أو أبکی أو تبکی» است.....
۱۵۴.....	فصل ششم: در ثواب زیارت آن حضرت و فضل کربلا و غیر آن.....
۱۷۹.....	فصل هفتم: در جمله‌ای از مناقب و فضایل آن حضرت است.....
۲۳۶.....	فصل هشتم: در ذکر حدیث کعب و پشار و خواب هند و غیر آن از اخبار مورثه بکاء.....
۲۶۹.....	فصل نهم: در بیان حدیث مفصل.....
۲۹۱.....	فصل دهم: در بدو نور و بعضی از آیات که نازل شده است در شأن ولادت آن جناب و غیر آن.....
۳۱۴.....	فصل یازدهم: در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان را و مسخ شدن اعداء و غیر آن.....
۳۲۶.....	فصل دوازدهم: در بیان مسخ اعداء و نسب بنی امیه و غیر آن.....
۳۳۹.....	فصل سیزدهم: در کتابت عمر به معاویه و غیر آن.....
۳۵۴.....	فصل چهاردهم: در ذکر حدیث زید نساخ.....
۳۵۸.....	مجلس اول: در بیان خروج سیدالشهداء از مدینه متبرکه و نزول به مکه معظمه.....
۳۷۷.....	مجلس دوم: در بیان فرستادن آن حضرت، مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و در بیان شهادت آن عالی‌مقدار است.....
۴۰۰.....	مجلس سیم: در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است.....
۴۱۰.....	مجلس چهارم: در بیان توجه حضرت امام حسین به سوی عراق.....
۴۵۲.....	المجلس الخامس: در بیان احوالی که بعد از نزول به کربلا تا روز عاشورا روی نمود.....
۴۷۷.....	مجلس ششم: در بیان احکام جانسوز واقعات غم‌اندوز شب عاشورا است تا منجر شدن امر به قتل.....
۵۰۸.....	مجلس هفتم: در بیان مبارزت اصحاب و اقرباء آن حضرت است.....
۵۵۳.....	[شهادت بنی هاشم ﷺ].....
۵۵۳.....	[اولاد جناب عقیل ﷺ].....
۵۵۷.....	[اولاد جناب عبدالله بن جعفر طیار ﷺ].....
۵۵۸.....	[اولاد امام حسن مجتبی ﷺ].....
۵۶۸.....	[فرزندان امیرالمؤمنین و برادران امام حسین ﷺ].....
۵۵۹.....	مجلس هشتم: در بیان شهادت حضرت عباس و علی اکبر و علی اصغر است.....
۵۸۵.....	[شهادت حضرت علی اکبر ﷺ].....
۵۹۶.....	مجلس نهم: در بیان جهاد سیدالشهداء روحی و ارواح العالمین له الفداء و قتل عبدالله بن الحسین و عبدالله بن الحسن است.....
۶۷۷.....	[شهادت عبدالله بن حسن ﷺ].....
۷۰۵.....	مجلس دهم: در بیان آنچه واقع شد بعد از داهیه عظمی و مصیبت کبری تا زمان روانه شدن اسراء از کربلا.....
۷۴۴.....	تنبيهات.....
۷۴۴.....	الاول: [مرغان خونین پر].....
۷۴۷.....	الثاني: [داستان جمال].....
۷۳۱.....	الثالث: [قضیه بنی اسدی].....

۷۵۲	الرابع: [نقل طرماح]
۷۵۳	الخامس: [آهنگر سیاهی لشکر]
۷۵۶	السادس: [جزای سیاهی لشکر]
۷۵۷	السابع: [جزای رضایت]
۷۵۸	الثامن: [رؤیای حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>]
۷۶۱	مجلس یازدهم: در خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان با سرهای شهداء به کوفه
۸۱۶	مجلس دوازدهم: در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و والی مدینه و اموری که در راه شام اتفاق افتاد
۸۳۳	تنبیها ت
۸۱۱	الأول: [اسلام راهب و دراهم]
۸۳۷	الثانی: [داستانی دیگر از راهب]
۸۳۸	الثالث: [اسلام آوردن یهودی]
۸۳۹	الرابع: [یحیی عزانی]
۸۴۰	الخامس: [ضریر خزاعی]
۸۴۲	السادس: [عاقبت موکلین بر سر مقدس]
۸۴۳	السابع: [داستانی دیگر از عاقبت موکلین بر سر مقدس]
۸۴۵	مجلس سیزدهم: در ورود سرها و اسیران به شهر شام و جمله ای از کرامات و اموری که در شام واقع شد
۹۰۱	[شهادت حضرت رقیه <small>علیها السلام</small>]
۸۹۵	[بعضی از جنایات یزید ملعون]
۸۹۹	مجلس چهاردهم: در بیان رجوع اهل البیت <small>علیهم السلام</small> از شهر شام و ورود ایشان به مدینه سید الانام
۹۵۳	تذنیبات
۹۵۳	الأول: [ناقه امام سجاد <small>علیه السلام</small>]
۹۵۷	الثانی: [معجزه امام سجاد <small>علیه السلام</small> نسبت به شیعه خود]
۹۵۹	الثالث: [قضیه مرد بلخی و همسرش]
۹۶۲	الرابع: [پناه دادن مجوسی به ذریه پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و هدایت او]
۹۶۳	الخامس: [تکلم امام سجاد <small>علیه السلام</small> با حیوانات]
۹۶۶	السادس: [داستانی از کودکی امام سجاد <small>علیه السلام</small>]
۹۶۸	السابع: [جوان توبه کار بنی اسرائیلی]
۹۷۰	الثامن: [از نذبه های امام سجاد <small>علیه السلام</small>]
۹۷۱	التاسع: [حج امام سجاد <small>علیه السلام</small> در طفولیت]
۹۷۲	العاشر: [بلای مقربان]
۹۷۵	الحادی عشر: [عمل خالص]
۹۷۶	الثانی عشر: [ترحم و ترس جناب عزرائیل <small>علیه السلام</small>]
۹۷۶	الثالث عشر: [پناه دادن امام سجاد <small>علیه السلام</small> به حیوان]

الزابع عشر: [پناه آوردن آهو به امام سجاد <small>علیه السلام</small>]	۹۷۷
خاتمه: در بیان جور و ستمی که به بعضی از سادات و شیعیان وارد شد از اعداء آل محمد	۹۷۹
[شهادت جناب زید بن علی <small>علیه السلام</small>]	۹۷۹
[سادات در میان ستون های عمارت منصور لعین]	۹۸۲
[شهادت سرزمین فخر]	۹۸۳
[شهادت جناب میثم تمار <small>رضی الله عنه</small>]	۹۸۷
[شهادت جناب رشید هجر <small>رضی الله عنه</small>]	۹۹۵
[شهادت مُزَرَّع، کمیل و قنبر]	۹۹۷
[شهادت سعید بن جبیر <small>رضی الله عنه</small>]	۱۰۰۰
[ظلم متوکل عباسی]	۹۹۲
تنبیهات	۱۰۳۸
الأول: [وصیت حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>]	۱۰۳۸
الثانی: [جهاز عروسی حضرت فاطمه <small>علیها السلام</small>]	۱۰۴۲
الثالث: [زنده شدن پسر پادشاه خراسان با دعای پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>]	۱۰۴۲
الرابع: [شستن گیسوان حسنین <small>علیهما السلام</small>]	۱۰۴۶
الخامس: [آمزش شیعیان امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>]	۱۰۴۷
منابع و مأخذ	۱۰۴۹

مقدمه محقق

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) اتفاقی است که ابعاد گوناگونی دارد و در هر بُعد و زاویه آن مطالب و معارف بی کرانی نهفته است که آدمی اگر تمام عمر خود را صرف شناخت برخی از آن بنماید تنها به اندازه ظرفیت خود از آن برداشته است، اتفاقی در طول تاریخ بی نظیر و تکرار نشدنی! در طول تاریخ علما و دانشمندان بسیاری آمدند و این واقعه را مورد بحث و گفتگو قرار دادند ولی در نهایت هر کدام به اندازه فهم خود توانست از آن تعبیر کند و عظمت و رازهای دیگر آن هم چنان مخفی باقی مانده است.

چرایی و علت این وسعت معارف و مطالب باید در جای خود به بحث و کنکاش کشیده شود تا ببینیم از روایات معصومین (علیهم السلام) چه دستگیرمان می شود؛ اما آن اندازه که به طور مجمل بیان شود این است که چون حضرت اباعبدالله (علیه السلام) معدن علم خدا، خازن وحی الهی، حجت حق و... بوده، لذا شهادت او هم به همان اندازه گسترده و فهم آن مالا یطاق است.

قضیه ای که رخ داد، اتفاقی بود که بهترین های بشریت تنها در ظرف نیم روزی به دست پست ترین افراد از دم شمشیر گذشتند! که همین جمله دفتر دفتر شرح می خواهد...

یکی از زوایای مهم آن فاجعه که باعث ماندگاری و انتقال آن به نسل های بعد شد، نقل اصل قضیه جگرگداز کربلا است که در اصطلاح به آن مقتل گفته می شود.

از اولین مقتلی که به رشته تحریر درآمد تا حال صدها و شاید هزاران مقتل برای شیعه به یادگار مانده و لحظه به لحظه غم بر غم او افزوده است.

اولین مقتل را اصیغ بن نباته از شیعیان و اصحاب خاص مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشت؛ ولی متأسفانه مانند بسیاری از کتب شیعه که در اثر دسیسه های دشمنان و طول مدت تاریخ از بین رفته، این کتاب هم به دست ما نرسیده است.

بعد از آن مقتل الحسین (علیه السلام) ابومخنف است، ابومخنف لوط بن یحیی ازدی غامدی از راویان

بزرگ و چهره‌های برجسته در کوفه بود؛ عالم شیعی که در اواسط قرن دوم می‌زیسته، از محضر امام صادق علیه السلام نیز خوشه چیده است.^۱

اما متأسفانه نسخه اصلی آن معلوم نیست، در حال حاضر مقاتلی وجود دارد که به ابومخنف منسوب است ولی آیا کدام همان مقتل اوست، برای ما مشخص نیست. شاهد آن این است که در همین کتاب پیش روی شما از چندین کتاب برای آدرس استفاده شده: یکی به نام مقتل ابومخنف که از «کتابخانه مجلس» گرفته شده، دیگری به نام مقتل الحسین ومصرع أهل بيته وأصحابه فی کربلاء که توسط «مکتبه حیدریه» به چاپ رسیده، باز کتابی به نام مقتل الحسین علیه السلام که «جناب حسن غفاری» نقل‌هایی که طبری از ابومخنف کرده است را در این کتاب جمع‌آوری کرده است، یکی دیگر به نام وسیلة النجاة که «ترجمة مقتل ابومخنف» است، و نقل صاحب ینایع المودة از ابومخنف در کتابش. که می‌توان گفت همه این‌ها با هم در مواردی اختلاف دارند.

باید اذعان کرد که مقتلی از ابومخنف در دست مرحوم ملا محمد صالح برغانی (مؤلف کتاب)، ملا آقای دربندی در اسرار الشهادة و ملا حبیب‌الله شریف کاشانی در تذکرة الشهداء بوده که ما به آن دست نیافتیم، تنها از اتفاق نقل آن‌ها چنین استفاده‌ای کرده‌ایم. بعد از آن کتبی مانند لهوف، مثیر الأحرار، تسلیة المجالس، و... هستند که علمای ما رضوان‌اللهی بر آنان باد. از خود به یادگار گذاشتند و واقعه جانسوز کربلا را برای ما روایت کردند.

و نباید از کتاب‌هایی که در دل خود واقعه مقتل را جای داده‌اند گذشت: مانند الأملی مرحوم شیخ صدوق رحمته الله، مناقب آل‌ابی طالب علیهم السلام، بحار الأنوار و...

عامه هم در این زمینه کتب کمی ندارند بلکه مقاتل و کتب بسیاری در این زمینه نوشته‌اند یا در کتاب خود جای داده‌اند.

تا می‌رسیم به روضة الشهداء که احتمالاً اولین مقتل به زبان فارسی است، مقتلی که بنابر گفته برخی نام روضه و روضه‌خوانی از آن گرفته شده است. مرحوم ملا حسین کاشفی متوفای ۹۱۰ ق در اواخر عمر خود یعنی احتمالاً سال ۹۰۸ ق باقیات صالحاتی از خود به جا گذاشت.

به همین ترتیب تا زمان صفویه و قاجار زمانی که اوج آزادی علمای شیعه در طول تاریخ بوده است؛ در این زمان است که مقتل‌نویسی مانند سایر علوم دینی رونق خاصی می‌گیرد، مخصوصاً در زمان قاجار که با آمدن صنعت چاپ کار تکثیر نسخ آسان می‌شود و مقاتل بسیار زیادی در این

دوره به تألیف و چاپ رسیده است. از تظلم الزهراء و رياض الشهادة گرفته تا محرق القلوب، مهيج الأحرار، مخزن البكاء، اسرار الشهادة، تذكرة الشهداء، انوار الشهادة و... که فهرست نام این آثار گران بها ولی نادیده گرفته شده خود فرصتی جداگانه می خواهد.

ما مدیون و مرهون زحمات علمای بزرگوار شیعه هستیم که این میراث گران بها را به دست ما رساندند میراثی که دنیا و آخرت ما را آباد می سازد. رحمت و رضوان خدای متعال بر روان آن ها باد!

چه سختی ها، کاستی ها و ظلم هایی را به جان خریدند تا نام اهل بیت علیهم السلام و یاد سید الشهداء علیه السلام برای ما باقی بماند و ما مانند سایرین در جهل و تاریکی به سر نبریم. خدا را شکر بر این نعمت!

یکی از این آثار ارزشمند کتاب حاضر است، کتابی که عالم بزرگوار و متقی مرحوم ملا محمد صالح برغانی رحمه الله آن را تألیف نمود.

بعد از تحقیق کتاب امواج البكاء از استاد بزرگوار، محقق ارجمند، سلاله السادات، حضرت مستطاب، جناب آقای سید علی اشرف دام عزه درخواست کردم کتابی را برای احیاء معرفی کنند که ایشان مانند همیشه لطف کرده و این اثر گران سنگ را پیشنهاد دادند.

به لطف الهی بعد از چند سال تحقیق این اثر با سختی هایی که دریافتن مصادر داشته به پایان رسید، چون این مقتل از مقاتل جامع قرن سیزدهم است ولی بسیاری از مقاتل ما در قرن چهاردهم به چاپ رسیدند، لذا یافتن منابع آن مقداری دشوار بوده که بحمد الله اکثر مصادر به دست آمد.

نکته ای درباره مقاتل:

در احکام فقهی درباره سند و راویان احادیث بحث می شود که آیا این حدیث وثوق خبری یا مخبری دارد یا خیر تا حکمی را اثبات کنند و یا نفی، اما در تاریخ چنین بحثی پیش نمی آید چون در تاریخ قرار نیست حکمی ثابت شود بلکه صرف نقل قضایاست. بلی، اگر با نص روایات ما نه سلیقه های شخصی و نظرات اختصاصی ما. تعارض داشت و قابل جمع نبود آن وقت سخن دیگری است که باید چگونه رفتار شود.

همان طور که در جای خود ثابت شده است روایت از معصومین علیهم السلام سه دسته است: نقل قول، نقل فعل و نقل تقریر. پس هر نقلی که به معصوم منتهی شد نمی توان به سادگی از آن عبور کرد و فوراً رد کرد. به دو دلیل: یک: در تاریخ همیشه منکر اتفاق باید دلیل بیاورد چون در تاریخ، امکان دارد هر اتفاقی واقع شده باشد، پس این منکر است که باید دلیل بیاورد که چنین اتفاقی رخ نداده، البته دلیل نه استبعادات!

دو: روایات بسیاری به ما رسیده به این مضمون که وقتی چیزی به معصومین علیهم السلام نسبت داده شد آن را نباید رد کرد چون امکان دارد ما وجه آن را نفهمیم که حتی بارد کردن امکان خروج از ولایت اهل بیت علیهم السلام وجود دارد! پناه می بریم بر خدا!

بد نیست که به بعضی از روایات نورانی اشاره شود:

...وَلَا تَقُلْ لِمَا بَلَغَكَ عَنَّا وَنُسِبَ إِلَيْنَا: هَذَا بَاطِلٌ! وَإِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ مِنَّا خَلْقَهُ فَإِنَّكَ لَا تَذَرِي لِمَا قُلْنَاهُ وَعَلَى أَيْ وَجْهِ وَصَفْنَاهُ...^۱

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام: به مطلبی که از ما به تو رسیده و به ما نسبت داده شده نکو: این باطل است! گرچه خلاف آن مطلب را از ما می دانی چون تو نمی دانی که به چه علتی ما این مطلب را گفته ایم و به چه جهتی این گونه بیان کردیم...

در حدیث نورانی دیگری امام باقر علیه السلام می فرماید:

وَاللَّهِ إِنْ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَوْزَعُهُمْ وَأَفْقَهُمْ وَأَكْتَمُهُمْ لِحَدِيثِنَا وَإِنْ أَسْوَأُهُمْ عِنْدِي حَالاً وَأَمَقَّتُهُمْ لِلَّذِي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسِبُ إِلَيْنَا وَيُزَوِّي عَنَّا فَلَمْ يَقْبَلْهُ أَشْمَأَزْ مِنْهُ وَجَحَدَهُ وَكَفَّرَ مِنْ دَانٍ بِهِ وَهُوَ لَا يَذَرِي لَعْلَ الْحَدِيثِ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَإِلَيْنَا أَسْنَدٌ فَيَكُونُ بِذَلِكَ خَارِجاً عَنَّا وَلَا إِلَيْنَا.^۲

به خدا سوگند محبوب ترین اصحاب نزد من کسی است که از همه آن ها باتقوا تر، بافهم تر و کتمان کننده تر نسبت به حدیث ما باشد؛ و بدترین آن ها نزد من و آن کسی که بیش از دیگران به او خشم گین ام کسی است که وقتی حدیثی را می شنود که به ما نسبت داده می شود و از ما روایت می شود او نمی پذیرد، از آن بدش می آید و انکارش می کند و کسی که به آن اعتقاد داشته باشد را کافر می داند و حال آن که نمی داند که شاید این حدیث از ما صادر شده و به ما سند داده شده باشد که باین کار از ولایت ما خارج خواهد شد.

در روایتی دیگر راوی از امام صادق علیه السلام درباره حدیثی سؤال می کند که به آن حضرت نسبت داده می شود ولی مطلب بزرگی است و برای آن ها قابل درک نیست، حضرت از او پرسیدند که شب راروز و روز را شب نگفته، او هم جواب منفی داد، حضرت فرمود:

رُؤْدَةُ إِلَيْنَا فَإِنَّكَ إِنْ كَذَبْتَ فَإِنَّمَا تُكَذِّبُنَا!^۳

آن حدیث را به ما برگردان چون اگر آن حدیث را تکذیب کنی ما را تکذیب کرده ای!

۱. الکافی: ۱۲۵/۸.

۲. الکافی: ۲۲۳/۲.

۳. بصائر الدرجات: ۵۳۸/۱.

و اما نگاهی کوتاه و فهرست وار به زندگی مؤلف عالی قدر این اثر گران بها که عمر پر برکت خود را در راه خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام سپری کرد:

مؤلف:

حاج ملا محمد صالح برغانی قزوینی برادر حاج محمد تقی برغانی مشهور به شهید ثالث که توسط فرقه ضالّه بهائیت در محراب به شهادت رسید. فرزند ملا محمد فرزند ملا محمد تقی فرزند ملا محمد جعفر طالقانی.

ولادت، رشد و نمو:

ملا محمد صالح سال ۱۲۰۰ قمری در برغان (از توابع تهران) دیده به جهان گشود (اما طبق نقلی: ۲۵ ذی قعدة ۱۱۶۷ قمری)^۱ و در آنجا رشد و نمو نمود، سپس با خانواده اش به قزوین کوچ کرد و دروس مقدمات علوم دینی را در آنجا فرا گرفت و از آنجا به اصفهان و سپس به خراسان و قم هجرت کرد و در قم نزد عالم بزرگ جهان تشیع مرحوم میرزای قمی رحمته الله خوشه چید.

سپس به نجف اشرف مشرف شد و در نزد مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمته الله زانوز و بعد از آنجا به کربلای معلّی رفته، حدود پنج سال در آنجا ساکن شد و از بزرگان علمای کربلا استفاده کرد مانند سید علی صاحب ریاض و سید محمد مجاهد که از آنها موفق به کسب اجازه شد.

بعد از آن به قزوین بازگشت و در آنجا رو به تدریس و تألیف آورد.

علم و تقوا:

این بزرگوار طبق گواهی صاحب اعیان الشیعه در درجه بالایی از زهد و ورع بوده، محدّث و خطیب بوده و با فسادى که آن زمان شهر قزوین را در بر گرفته بود به مقابله برخاست تا این که توانست تقوای ساکنین آن شهر را برگرداند.

صاحب کتاب المآثر والآثار درباره ایشان می نویسد:

حاج ملا محمد صالح برغانی قزوینی از بزرگان مجتهدین در زمان دولت قاجاریه بود و تالیفات بسیار و آثار گران بهایی دارد و از خانواده بزرگواری بوده است.

این عالم فرزانه و برادر بزرگوارش ملا محمد تقی، فقیه و مجتهد نامور تشیع سید محمد مجاهد طباطبایی رحمته الله فرزند مرحوم صاحب ریاض را در جنگ با روس همراهی می کردند.

در موسوعة طبقات الفقهاء درباره این عالم فرزانه آمده است:

فقیه شیعه محدث مفسر متکلم از بزرگان علما.^۱

شاهد مقامات بلند و علم و فضیلت ایشان همان آثار گران سنگی است که از ایشان به یادگار مانده و در ادامه به آن‌ها اشاره خواهد شد.

وفات:

ایشان اواخر عمر پربرکت خود از قزوین کوچ کرد و در کربلای معلا بار اقامت انداخت و در همان جا از دنیا رفت.

از بعضی تواریخ برمی آید که ایشان در غروب روز پربرکت جمعه ۲۷ جمادی الثانی به طور ناگهانی وقتی که کنار ضریح حضرت سید الشهداء علیه السلام قسمت بالاسر مقدس ایستاده بود و دستان خود را با خضوع و خشوع به سمت آسمان بلند کرده بود دارفانی را درود گفت. که احتمالاً در سال ۱۲۸۳ قمری باشد؛ بعضی نیز ۱۲۷۱ قمری گفته اند.

بعد از این که در حرم از دنیا رفت ایشان را به منزل بردند و بعد غسل بدن مطهر ایشان را تشییع کرده، کنار ضریح مقدس حضرت سیدالشهداء علیه السلام محاذی سر مقدس حضرت در رواق غربی به خاک سپردند.

خوشا به سعادتش از این زندگانی و از این مرگ و چنین محل دفن!

هنیأ له!...

مرحوم ملامحمد صالح برغانی پنج فرزند از خود به جا گذاشت که نوادگانش در تهران، قزوین، کربلا و نجف پراکنده شدند.

ایشان موقوفات زیادی در کربلا و نجف و قزوین از خود به یادگار گذاشت. و کتابخانه نفیسی داشت که کتاب‌های خطی کم‌یابی در آن بود.^۲

خاندان برغانی:

آل برغانی از قدیمی‌ترین و مشهورترین خانواده علم و ادب هستند، علما و فضیلا بسیاری در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی از این خاندان به ظهور رسیدند. می‌گویند آن‌ها یک شاخه از

۱. موسوعة طبقات الفقهاء: ۵۹۸/۱۳.

۲. بیشتر مطالب از ابتدای شرح حال مؤلف رحمته الله تا اینجا از: أعيان الشيعة: ۳۶۹/۹.

آل بویه هستند. که حتی بر سنگ مزار بعضی از بزرگان و علمای آن‌ها این لقب (... بویه طالقانی) نوشته شده بود.

این خاندان در قرن دهم و حتی نیمه دوم قرن دوازدهم به آل طالقانی اشتها داشتند. و بعدها در نقاط مختلف: عراق، ایران، اروپا و آمریکا پراکنده شدند.

در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری این خاندان به آل برغانی شهرت یافتند. اولین کسی که از آن‌ها به این نام مشهور شد مرحوم شیخ محمد معروف به (ملائکه) بود که در سال ۱۲۰۰ از دنیا رفت، بعد از آنی که ایشان را به اجبار به روستای برغان برده، آنجا اقامت می‌دهند. بعداً سه برادر: شیخ محمد تقی، شیخ محمد صالح و شیخ ملا علی به این اسم اشتها می‌یابند.

در سال ۱۲۶۳ که شیخ محمد تقی برغانی را که برادر بزرگتر بود در محراب در اثنای راز و نیاز به درگاه الهی به شهادت رساندند فرزندان ایشان به آل شهید یا آل شهیدی مشهور می‌شوند. در اینجا خاندان برغانی به سه گروه متفرع می‌شوند: آل صالحی؛ فرزندان شیخ محمد صالح، آل شهیدی که گذشت و آل علوی که فرزندان برادر سوم شیخ ملا علی بودند.

بعضی از خاندان به افتخار عموی شهید خود به شهرت خود (شهیدی) را اضافه کردند: شهیدی صالحی و شهیدی علوی.

مرحوم آقا بزرگ تهرانی در طبقات اعلام الشيعة درباره آن‌ها می‌فرماید:

این خاندان از باشرا فترین خاندان علم هستند و از سلسله‌های طلایی هستند... خاندانی که چندین بزرگان فقها و استوانه‌های دین در علم، مرجعیت، تقوا و قداست بین آن‌ها به ظهور رسید.^۱

آثار مکتوب:

از این عالم عامل و فاضل کتب متعددی در زمینه‌های مختلف (تفسیر، فقه و...) به یادگار مانده که نشانگر علم، دانش و فضل آن بزرگوار و احاطه ایشان به فنون مختلفه است:

۱- أعمال السنة: یا کثر العباد. فارسی.

۲- اعمال شش ماه: فارسی.

۳- بحر العرفان و معدن الإیمان فی تفسیر القرآن: در ۱۷ جلد در این تفسیر احادیث اهل بیت (علیهم السلام) را جمع‌آوری کرده است.

۱. مستدرکات أعيان الشيعة: ۲/ ۳۰۰.

- ۴- الذرة: مجموعه نکات سودمند متفرقه، کشکول مانند.
- ۵- شرح قصيدة الحميري العينية.
- ۶- غنیمة المعاد في شرح الإرشاد: در ۱۴ جلد.
- ۷- كنز الباكن: فارسی در مصائب همه ائمه اطهار عليهم السلام در چهار جلد.
- ۸- كنز البكاء في مقتل سيد الشهداء.
- ۹- كنز الزائرين.
- ۱۰- كنز العرفان في تفسير القرآن: در ۱۷ جلد.
- ۱۱- كنز المصائب: فارسی مصائب پنج تن آل عبا عليهم السلام.
- ۱۲- كنز المعاد: فارسی درباره اعمال طول سال كه اين كتاب آخرين مصنف ايشان بوده و در اعمال ماه ذی حجه قلم ايشان برای همیشه از كار بازماند.
- ۱۳- كنز المواعظ: در دو مقام: مقام اول مواعظی كه در ارشاد القلوب مرحوم ديلمی و كتب ديگر روايت شده و در ماه صفر ۱۲۶۵ قمری به اتمام رساند.
- ۱۴- كنز الواعظين في أحوال الأئمة الطاهرين: عربی چهار كنز در چهار جلد.
- ۱۵- مجمع الدرر: كشكول.
- ۱۶- مجمع المصائب: مقتل فارسی.
- ۱۷- مخزن البكاء: كتاب حاضر كه در سال ۱۲۶۱ آن را به اتمام رساند.
- ۱۸- مخزن العقائد: در دو جلد.
- ۱۹- مسالك الراشدين يا مسلك السداد: شرح ارشاد علامه: در دو جلد.
- ۲۰- مسلك الراشدين: فقه.
- ۲۱- مسلك النجاة: فارسی مختصر من طهارت تا اعتكاف.
- ۲۲- مصباح الجنان لإيضاح أسرار القرآن: در سه جلد
- ۲۳- معدن الأنوار ومشكاة الأسرار: اين كتاب در مقدمات تفسير مفتاح الجنان خود ايشان است كه آن را در ۱۲ كنزويك خاتمه مرتب نمود و در ۱۲۷۰ قمری آن را به اتمام رساند.
- ۲۴- مفتاح البكاء في مصيبة خامس آل العباء: مقتل فارسی آن را در كربلاي معلا به سال ۱۲۷۰ تاليف كرد.

۲۵- مفتاح الجنان في تفسير القرآن: در هشت جلد که در جمادی الثانی ۱۲۶۹ قمری آن را به اتمام رساند.

۲۶- منبع البكاء في مقتل سيد الشهداء علیه السلام:

۲۷- هداية المصنفين: درباره امامت و به زبان فارسی.^۱

کارهایی که در این کتاب انجام شد:

از آنجایی که نسخ این کتاب به صورت چاپ سنگی بود، در ابتدا حروفچینی شد. در مرحله بعد آدرس منابع و مآخذ مطالب در پاورقی داده شد که بحمدالله اکثر مطالب به دست آمد به جز موارد بسیاری که آن هم بیشتر شبیه آن به دست آمد یا در کتب متأخر بوده، لذا در مواردی که شبیه مطلب کتاب به دست آمد یا در کتب متأخر بوده به صورت [رک] آدرس داده ایم.

چون کتاب از منابع کتب سده بعدی هست لذا از دخل و تصرف و ویرایش آن پرهیز شد.

در مرحله بعد مقابله کتاب صورت گرفت، و با توجه به این که این مقتل از مقاتل معروف و در دست بوده لذا نسخ بسیاری داشته و ما توانستیم به چهار نسخه آن دست پیدا کنیم که البته از یک نسخه تنها چند صفحه را در اختیار داشتیم. برای همین بود که کار مقابله سخت تر شد چون بعضی از نسخه ها غلط هایی داشت لذا با حساسیت بسیار مقابله انجام شد و سعی شد طبق یکی از نسخ که به نظر می رسید صحیح تر و متقدم تر از بقیه باشد تصحیح شود با این حال در پاره ای از موارد با شواهد و قرائن تصحیح صورت گرفت و نیز کتاب منبع البكاء ایشان نیز راه گشای ما بود.

و وظیفه خود می دانم که در این مرحله از سرورانی که در کار مهم مقابله برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام قدم برداشتند و حقیر را یاری رساندند به نوبه خود تشکر و قدردانی کنم: برادر بزرگوار جناب سلاله السادات ثقة الاسلام سید حسین رضوی کشمیری، ثقة الاسلام جناب آقای علی خانی آرائی و اخوی محترم ثقة الاسلام جناب آقای محمد حسین خورشیدی.

امید دارم بی بی دو عالم حضرت صدیقه طاهره. صلوات الله وسلامه علیها وعلی آئینها وبعلمها وبنیها. مزد همت آن ها را عنایت بفرماید.

۱. آدرس همه کتاب ها: الذریعه به ترتیب: ۱. ۲۴۵/۲. ۲. ۲۴۵/۳. ۳. ۲۴۵/۴. ۴. ۸۹/۵. ۵. ۱۴/۶. ۶. ۱۶۹/۷. ۷. ۱۴۸/۸. ۸. ۱۴۹/۹. ۹. ۱۵۷/۱۰. ۱۰. ۱۵۹/۱۱. ۱۱. ۱۶۶/۱۲. ۱۲. ۱۶۷/۱۳. ۱۳. ۱۶۹/۱۴. ۱۴. ۱۶۹/۱۵. ۱۵. ۲۷/۱۶. ۱۶. ۴۴/۱۷. ۱۷. ۲۲۴/۱۸. ۱۸. ۲۲۶/۱۹. ۱۹. ۳۸۰/۲۰. ۲۰. ۲۳/۲۱. ۲۱. ۲۳/۲۲. ۲۲. ۲۲۰/۲۳. ۲۳. ۲۲۰/۲۴. ۲۴. ۲۲۱/۲۵. ۲۵. ۳۲۵/۲۶. ۲۶. ۳۵۸/۲۷. ۲۷. ۱۹۶/۲۸.

و باز هم مانند همیشه این والد ماجد بود که در راهنمایی این حقیر کوتاهی نکردند و بنده را در این تلاش مورد تفقد خود قرار دادند و در موارد مورد نیاز از مرحمت های ایشان بهره بردم. از مولایم امیرالمؤمنین. صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده. پدر معنوی می خواهم تا سایه لطف و الدین گرمی را بر سر ما مستدام بدارد.

اللَّهُمَّ اشْكُرْهُمَا تَرَبِّيتِي، وَأَتِيَهُمَا عَلَى تَكْرَمَتِي، وَاحْفَظْهُمَا مَا حَفِظَاهُ مِنِّي فِي صَغَرِي!

اهداء کار تحقیق:

در پایان این عمل ناچیز را به ساحت مقدس باب امید انام، ملیکه ارض شام،

دختر محنت دیده، یتیم اسیری کشیده،

دردانه خانه خامس آل عبا، سه ساله دشت کربلا

سیده العالمین، ریحانة الحسین ﷺ،

حضرت رقیه بنت الحسین که صلوات و درود الهی بر او، پدر و مادرش باد.

هدیه می کنم، امید دارم این بانوی دردانه هدیه مرا بپذیرد و از پدر بزرگوارش بخواهد مرا از این درگاه جدا مسازد و تا پایان خودم و خانواده ام که سختی های کار بنده را متحمل می شوند، از خدمت گزاران این آستان باشیم.

لَيْتَكَ دَاعِيَ اللَّهِ...

إِنْ كَانَ لَمْ يُجِبْكَ بَدَنِي عِنْدَ اسْتِعَاثَتِكَ وَلِسَانِي عِنْدَ اسْتِنصَارِكَ فَقَدْ أَجَابَكَ قَلْبِي وَسَمِعَنِي وَبَصَرِي وَرَأْيِي وَهَوَايَ...

مجتبی خورشیدی

ربیع الاول ۱۴۳۶

دی ۱۳۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين.

اما بعد: چنین گوید بنده خاطی و مذنب، محتاج به مغفرت پروردگار غنی، محمد صالح البرغانی، که: چون بعد از فرايض، اعظم اعمال مندوبه و اشرف قربات شرعيه، گريستن و گريانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر مصيبت سيد الشهداء وخامس آل عبا ابی عبد الله الحسين عليه السلام است، لهذا اين قليل البضاعة و كثير الاضاعة، بعد از فراغ از غنيمة المعاد و مسلك الراشدين، مشغول شدم به تأليف معدن البكاء. و چون به لغت عرب بود و عوام عجم را در آن بهره‌ای نبود، لهذا مجالس تعزیه او را با قلیلی از مقدمات و ملحقات، به لغت فارسی ایراد نمودم و ناامیدم آن را به منبع البكاء.

و بعد ملاحظه نمودم که مقصود گريستن و گريانیدن است و تحصيل آن غالباً موقوف است بر ذکر احاديث چندی که مستعد سازد مستعین را بر بکاء و ذاکرين را بر ابکاء؛ لهذا شروع نمودم به تأليف نمودن کتابی که مشتمل بوده باشد بر بسیاری از اخبار موروثه بکاء در تعزیه سيد الشهداء عليه السلام. و چون در امثال مقام، کفایت می‌کند هر خبر و اثری که منشأ حزن و گریه شود، مادامی که حکمی از احکام شرعيه بر آن مرتب نگردد، لهذا در مقام تصحيح مسئله بر نیامدم؛ بلکه اقتصار نمودم بر همین خبر و اکتفا نمودم به موجود بودن آن در کتب معتمده. و در اغلب مواضع ذکر می‌نمایم کتبی را که آن خبر را از آن نقل نموده‌ام. و چون این کتاب به جهت ذاکرين خزانة‌ای است بی‌منتها و به جهت باکين، جوهری است گران بها، آن را مسمی گردانیدم به:

مخزن البكاء فر مصيبت سيد الشهداء

و آن مشتمل است بر مقدمه و چهارده مجلس و خاتمه.

مقدمه

در ذکر هشت خطبه است:

الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي جعل محبته في قلوب أوليائه حتى خلعوا أثواب البقاء وقرعوا أبواب اللقاء» يعنى: حمد از برای خدای آن چنانی است که قرار داده است محبت خود را در دل های دوستان خود تا آن که خلع نمودند ابدان دنیویه را و کوبیدند درهای لقای رحمت پروردگار را.

«وعرفهم لذائد قربه حتى تنافسوا في التقدّم إلى المحتوف وأصبحوا نهب الرماح والسيوف» و شناسانید ایشان را لذا یزید قرب خود را تا آنکه رغبت نمودند بر مقدم شدن اخذ مرکب ها و صبح نمودند در حالتی که غارت شده نیزه ها و شمشیرها می باشند.

«والصلاة والسلام على محمد وآله خصوصاً على ولده المظلوم الطريد والمغموم الشهيد جريح الكفرة وطريح الفجرة» و صلات و سلام بر محمد و آل او، خصوصاً بر فرزند مظلوم از وطن رانده او و مغموم شهید شده او که مجروح است از حربۀ کافران و بر زمین افتاده است از ستم فاجران.

«المجزوز الرأس من القفاء المهمل على الرمضاء» و بریده شده است سرو از قفا و انداخته شده است بدن او بر روی ریگ های گرم.

«المنذوب عليه في السماوات البالغة فجيعة إلى السراقات» و نوحه شده است بر او در آسمان ها و رسیده است مصیبت او تا به سوی سرادات.

«المشقة عليه جيوب المخدرات المنشورة عليه شعور النائحات» و دریده شده است در مصیبت او گریبان مخدرات و افشانیده شده است در عزای او موی های زن های نوحه کننده.

«الرامق بطرفه إلى بنیه وبناته اللا حظ بعینه حين ذبحه إلى أخواته و نساؤه» و آن مظلوم، نظرکننده بود به

طرف چشم خود به سوی پسران و دختران خود و ملاحظه‌کننده به دیده خود در حین ذبح او، به سوی همشیره‌ها و زنان خود.

«الناظرة إليه عين فاطمة وأبيه الشاخص إليه طرف جدّه وأخيه» و نظرکننده است به سوی او در حالت ذبح، چشم مادرش فاطمه و پدرش علی علیه السلام و ملاحظه‌کننده است به سوی او دیده جدّش پیغمبر خدا و برادرش حسن مجتبی.

«مقتول أولاد الزنا سيدنا أبي عبدالله» کشته شده اولاد زنا، سید ما ابی عبدالله علیه السلام.

«فوا حسرتاه على تلك الأجسام المرملة بالدماء والأقواء اليابسة من الطعام!» ای چه بسیار حسرت بر جسم‌هایی که آغشته است به خون‌ها! و بر دهان‌هایی که از تشنگی خشکیده شده است!

«ووا لفاه على الأعضاء المقطعات والنسوة المأسورات والأيدي المغلولات والأعناق المكبتات!» ای چه بسیار تلّف و اندوه من بر اعضای قطعه‌قطعه شده و زن‌های اسیر شده و دست‌های غل‌کرده و گردن‌های طوق نهاده شده!

«فوا ويلا عما فعله الظالمون وإرتكبه الجاهلون وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون» فوا ویلاه! از آنچه به عمل آورده‌اند آن را ظالمین و مرتکب شده‌اند آن را جاهلین «و زود است خواهد دانست که اشخاصی که ظلم کردند، که بازگشت ایشان کی خواهد بود».

أما بعد:

فيا سماء جرت هذا الأمر/ على مثل الحسين فوري بعده موري

ای آسمان! این همه ستم‌ها و ظلم‌ها بر مثل حسین علیه السلام وارد شد؛ پس به تزلزل درآی بعد از این واقعه و اضطراب بنما!

وأنت يا أرض سيري بعده قطعا/ ويا جبال على وجه الثرى سيري

و تو ای زمین! بعد از حسین قطعه‌قطعه شو ای کوه‌ها! روانه شوید بر روی زمین و بر جای خود قرار نگیرید!

أين الرسول عن الشبل الحسين/ وقد أُمسى فرار القطعان اليعافير

کجاست رسول خدا که ببیند فرزند خود حسین علیه السلام را که شام نموده است در حالتی که زیارت می‌کند او را آهوان و گاوهای وحشی و کسی از آدمیان به زیارت او نمی‌رود؟!

أين الرسول وجسمان الحسين عليه السلام بیری / كمصحف قد ثرى في الأرض مهجور

کجاست پیغمبر خدا که ببیند بدن حسین را مانند قرآنی که افتاده شده است بر روی زمین در حالتی که مهجور است؟!

أين الرسول من الرأس الكريم على / رأس السنان يخالي بدر مجور

کجاست رسول خدا که ببیند سر مبارک حسین علیه السلام که بر بالای سنان نیزه کرده‌اند، مانند شب چهارده می‌درخشد؟!

أین الرسول وثغركان یرشفه / تدقّه بقضیب أكف مخمور

كجاست رسول خدا كه ببینند كه آن دندانی را كه همیشه می مكید، یزید شراب خوار بر آن چوب می زند؟!

أین الرسول ومهر السبط متفلت/ یعدو بسرح إلى الفسطاط مكسور

كجاست رسول خدا كه ملاحظه نماید اسب بی صاحب حسین علیه السلام را كه می دود به طرف خیمه گاه با زین شكسته، تا خبر مرگ صاحبش را به اهل بیت او برساند؟!

أین الرسول عن الأیتام تدبه/ مثل النجوم على النوق الحداییر

كجاست رسول خدا كه ببیند یتیمان حسین را كه مانند ستارگان بر شترهای لاغر سوارند و همه اشیاء بر ایشان نوحه می كنند؟!

خطب ترزع منه الدین واضطربت/ قواعد المجد فی الأعراف والطور

مصیبتی است كه دین خدا از آن به تزلزل درآمده است و مضطرب شده است خانه مجد و بزرگی كه پروردگار مجید در سوره اعراف و سوره طور آن را مؤسس نمود.

الخطبة الثانیة

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمد لله الراحم على الشهداء لبذل مهجتهم وعلى الأرامل والیتامی بعیرتهم»: حمد مر خدایی را سزد كه رحم كننده است بر شهیدان، به اعتبار بذل نمودن ایشان خون خود را در راه او؛ و بر بیوه زنان و یتیمان، به اعتبار اشك چشم ایشان.

«وعلى المسلوبین العرایا لصختهم وعلى المهتوكی الحبايا لأنتهم» و رحم كننده است بر اشخاصی كه لباس ایشان را كنده اند و عاری از لباس شده اند، به اعتبار ناله ایشان.

«قله الحمد على أحسن قضائه فی أولیائه وله المجد على أحسن قدره فی أصفیائه» پس، از برای خداست حمد بر نیکویی قضای او نسبت به دوستان خود. و از برای اوست بزرگواری بر حسن تقدیر او نسبت به برگزیده های خود.

«والصلاة والسلام على سیدنا محمد وآله خصوصاً على من أزعجوه عن الأوطان وضيّقوا علیه المكان» صلات و سلام بر سید ما محمد و آل او؛ خصوصاً بر کسی كه بیرون کردند او را از وطن خود، و تنگ کردند بر او مكان را.

«وَقَتْلُوهُ وَأَصْحَابَهُ كَالْأَصْبَاحِ وَنَصَبُوا رَأْسَهُ عَلَى الْعَوَالِي» و کشتند او را و اصحاب او را مانند گوسفندان قربانی، و نصب کردند سر او را بر سر نیزه ها.

«وَسَبُوا نِسَاءَهُ كَالْإِمَاءِ وَالذَّرَارِي وَزَلُّوا بِهِنَّ فِي الْقَفَارِ وَالْبَرَارِي» و اسیر کردند زن های ایشان را مانند کنیزان و خدمتکاران، و سردادند ایشان را در صحراها و بیابان ها.

«وَنَهَبُوا أَمْوَالَهُ وَأَيْتَمَوْا أَطْفَالَهُ وَكَسَرُوا ظَهْرَهُ وَرَضُّوا صَدْرَهُ» غارت کردند مال های او را و یتیم کردند طفل های او را و شکستند پشت او را و خرد کردند استخوان های سینه او را.

«قَتِلَ الْأَعْدَاءُ وَأَسِيرَ الْمُنْحَنُ وَالْبَلَاءُ مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءُ الْمُخَضَّبُ الشَّيْبُ مِنَ الدِّمَاءِ الْمَذْبُوحِ بِسَيْفِ الْجَفَاءِ مِنَ الْقَفَاءِ» کشته اولاد زنا و اسیر محنت و بلاء، و کسی که عمامه و رداء او را بردند، و ریش مبارکش خضاب کرده شده است از خون، و ذبح گردیده شده است از قفا.

«الشَّهِيدُ الْعَطْشَانُ الْمَدْفُونُ بِلَا أَكْفَانِ الْمُعْفَرُ الْخَذَنُ الْمَقْطُوعُ الْوُدَّ حِينَ سَيَدْنَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام)» کسی که شهید شده است با لب تشنه و دفن شده است بی کفن و دو خد او به خاک چسبیده شده است و دو شاهرگ او بریده شده است؛ و آن شخص، سید ما ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) است. «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى قَاتِلَيْهِ وَظَالِمِيهِ وَالنَّدَامُ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» و لعنت خدا بر کشتندگان آن حضرت و ظلم کنندگان او که پشیمان هستند؛ از اول دهر تا روز قیامت.

اما بعد:

قم یا رسول الله وانظر ما جرى / في كربلاء لبنك من خصمائنا

برخیز ای رسول خدا! و نظر نما به آن مصیبت هایی که جاری شده است در زمین کربلا بر فرزندان تو، از دشمنان ایشان.

فلقد غدوا طعم الردى بيدي العدى / قتلى وأسرى في السبا كإمائنا

به تحقیق که آشامیدند شربت های هلاک، از دست دشمنان خود. بعضی کشته شدند و بعضی اسیر شدند؛ مانند اسرای قوم سبا!

هذا الحسين بها على عفر الثرى / في حلة حمل ينسج دمائنا

این حسین است که افتاده است به روی خاک و لباس سرخی دریدن اوست که بافته شده است به خون.

مقطوع رأس هشتم أظلاله / عريان من أثوابه بعرائنا

سر او را بریده اند و استخوان های او را شکسته اند و بدن او را عاری نموده اند از لباس او، در بیابان کربلا

حيكت له قضان ترب أغبر / من مورأرياح الفلا وهوائنا

و بافته شده است از برای او پیراهن، از خاک و غباری که بر او ریخته شده است از تردد بادهای صحرای کریلا و هوای آن.

هذا الَّذِي قَدْ كُنْتَ تَلْتَمِ نَحْرَهُ / أَمْسَى نَحِيرًا مِنْ حُدُودِ ضِبَائِهَا

این است حسین که همیشه حلقوم او را می بوسیدی؛ شام نموده است در حالتی که او را ذبح نموده از تیزی شمشیرها و نیزه ها.

مِنْ بَعْدِ حَجْرِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ أَلْقَى طَرِيحًا فِي ثَرَى رَمَضَائِهَا

بعد از آنکه او را پروردی در کنار خود، انداخته شد اسب بر بدن او در روی ریک های کرم کریلا

هذا وَجَّتَهُ الشَّرِيفَةُ قَدْ غَدَتْ / لِلصَّافِنَاتِ تَجُولُ فِي أَعْضَائِهَا

این جثّه شریف آن حضرت که صبح نموده است و هرآینه اسب ها جولان می کنند بر روی اعضای او

وَنَسَائِهِ تَسْبِي كَمَا تَسْبِي الْإِمَاءَ / وَتَقَادُ فِي الْأَغْلَالِ مِنْ أَسْرَائِهَا

و زنان او را اسیر نموده اند مانند کنیزان، کشیده شده اند در غل ها مانند اسیرانی که در غل ها می کشند.

يَا قَوْمَ مَا ذَنْبُ الصَّغَارِ لَتَنْزِلُوا / بِهِمْ لَصْغَارُ وَتَعْلَنُوا بِأَذَائِهَا

ای قوم اشقیاء! چیست گناه طفل های صغیر که خواری و مذلت بر آنها وارد آوردید و علانیه اذیت نمودید آن طفل های صغیر را؟!

وَيْلَكُمْ مَا يَشْفِ غُلَّ صَدُورِكُمْ / قَتَلَ الْمَوَالِي الْيَوْمَ مِنْ كِبَرَائِهَا

ای وای بر شما! آیا شفا ندارد سوزش سینه های شما را کشتن بزرگان ایشان، که طفل ها را نیز مانند بزرگان کشتید؟!

الخُطْبَةُ الثَّامِنَةُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الحمد لله الَّذِي جَعَلَ حَزْبَهُ مِنَ الْغَالِبِينَ وَأَوْلِيَّائِهِ مِنَ الْفَائِزِينَ وَشَهِدَائِهِ مِنَ الرَّابِحِينَ وَأَصْفِيَائِهِ مِنَ الْمَكْرُمِينَ وَخُلَصَائِهِ مِنَ الْأَمْنِينَ» حمد مر خداوند آن چنانی را که گردانید لشکر خود را از جمله غالبین در حجت و در ایام رجعت، و قرار داد دوستان خود را از رستگاران، و گردانید شهیدان در راه خود را از جمله نفع پرندگان، و اصفیای خود را از جمله مکرمان، و مخلصین خود را از جمله آمنین.

«وَالصَّلَاةُ السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْغَرَّ الْمَيَامِينِ» و صلوات و سلام بر محمد و آل او که همه نیکان و صاحب یمن و برکت اند. «خصوصاً علی الَّذِي أَرَبَقَ دَمَهُ فِي مُحَبَّتِهِ وَاسْتَبِيحَ حَرَمَهُ فِي نَصْرَتِهِ» خصوصاً بر

کسی که ریخته شد خون او در محبت خدا و راضی شد در اسیر شدن حرم خود در نصرت دین خدا.

«وعلى الوجوه المعقّرة والأيدي المقطوعة والرؤس المرفوعة والأقواء اليابسة والأبدان المَرْضَضَة والصدور المحطّمة والأضلاع المنكسرة والأبدان السليية العارية» و صلات و سلام بر روهایی که به خاک مالیده شده است، و دست هایی که قطع شده است، و سرهایی که بر بالای نیزه رفته است، و دهان هایی که خشکیده است، و بدن هایی که خرد شده است، و سینه هایی که پامال شده است از سم ستوران، و ضلع هایی که شکسته شده است، و بدن هایی که لباس آن را کنده اند و عریان افتاده است.

«والأجساد البالية والأعضاء المقطعة والدماء السائلة والعيون الباكية والبطون المجاعة والشفاة الذابلة» یعنی: صلات و سلام بر جسد هایی که کهنه شده است، و اعضای که قطعه قطعه شده است، و خون هایی که روان شده است، و چشم هایی که گریانند، و شکم هایی که گرسنه اند، و لب هایی که از تشنگی خشک شده است.

«ولعنة الله على الظلمة الكفرة والطغاة المحسدة المنتهكين لحرمه الرسول المقتكين في ذرية البتول» یعنی: لعنت خدا باد بر ظالمانی که کافرانند، و سرکشانی که حسد ورزیده اند، و بر اشخاصی که هتک نمودند حرمت رسول خدا را، و دریدند حرمت ذریه بتول را.

«بغير ذنب أذنبوه ولا جرم اجترموه. اللهم عذبهم عذاباً أليماً والعنهم لعناً كثيراً» یعنی: بدون گناهی که به عمل آورده و نه ذنبی که از ایشان سرزده باشد. خداوند! عذاب نما ایشان را عذاب دردناک و لعن کن ایشان را لعن بسیاری! اما بعد:

أَفَ لِعَيْنِي كَيْفَ تَلْتَذُّ الْكُرَى / وَجَفُونَهُمْ لَمْ تَكْتَحِلْ بِرِقَادِي

یعنی: أَف باد بر چشم من که چگونه لذت می برد به خوابیدن و حال آن که سرمه راحت خواب بر چشم های حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت او و اصحاب او به سبب کثرت مصایب وارده بر ایشان کشیده نشده است.

أَفَ لِقَلْبِي بِالزَّلَالِ شَرَابِهِ / وَقُلُوبِهِمْ بِلُظَى الْمُهْجِرِ صَوَادِي

یعنی: أَف باد از برای دل من که آب صاف سرد می آشامد و حال آن که دل های ایشان در شدت حرارت تشنگی است.

أَفَ لِحَسَمِي كَيْفَ يَهْنَاهُ الْوُطَى / وَجِسْمُهُمْ مَا وَطَّئَتْ بِمُهَادٍ

أَف باد از برای جسم من! چگونه گواراست بر او راه رفتن و حال آن که جسم های ایشان وامانده است از رفتن.

بَأْبِي وَأُمِّي الْهَاشِمِيَّاتِ الَّتِي / قَدْ هَشِمَتْ بِالْقَيْدِ وَالْأَصْفَادِ

یعنی: پدر و مادرم فدای زنان از آل هاشم باد که ضعیف شده است بدن های ایشان از قید و غل های.

يسرى بهنّ على المطايا حسراً / شعناً بغير وطا على الأعواد

یعنی: سوار نمود[ند] آن زنان را بر قطب‌های شتران در حالتی که برهنه و موپیشان‌اند، و شهر به شهر و دیار به دیار می‌گردانند.

ترؤوا إلى رأس الحسين وتشتكي / ما نالها من معشر الأوغاد

و آن زنان مرثیه می‌خواندند از برای سر امام حسین علیه السلام و شکایت می‌کنند به آن سر مبارک از آن چه رسیده است به ایشان، از این گروه ناکس و پست‌مایه.

أخي بعد العزّ عزّ نصيرنا / فعزّاؤنا يبدو مد الأباد

یعنی: زینب و ام‌کلثوم شکایت می‌نمایند به سر آن حضرت و می‌گویند: ای برادر جان! ما بعد از آن‌که عزیز بودیم به سبب وجود شماها، کم شد یاورما؛ پس عزای ما ابد الآباد تازه است، کهنه نمی‌شود.

ءأخي يا روحي وروح مسترتي / وقرين أقرأحي محل ودادي

قم وانظر الأولاد في ذلّ السبا والسب للآباء والأجداد

یعنی: ای برادر جان من! ای روح من و سبب خوشحالی من و طبیب جراحات من و محل دوستی من! برخیز و نظر نما به اولاد خود که چگونه در ذلت اسیری گرفتارند. و ملاحظه نما که دشمنان چگونه دشنام می‌دهند آباء و اجداد را.

هل نظرة يا واحدي أظفي بها / ما اشتكيه من لظي الأبعاد

یعنی: آیا می‌شود که یک نظری به من کنی، ای برادر بی‌ظنیر من! تا فرو نشانم به سبب آن نظر غصه‌هایی که بر من وارد آمده است از سوزش آتش دوری تو؟

المخلة الرابعة

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي أعظم مصيبتنا بمصيبة من جعل في تربته الشفاء وفي تحته قبته اجابة الدعاء وفي ذرّيته الأئمة النجباء» یعنی: حمد مر خداوندی را سزد که عظیم گردانید مصیبت ما را به سبب مصیبت کسی که قرار داده است در تربت او شفاء را و در تحت قبّه او اجابت دعا را و در ذریه او ائمه نجباء را.

«والصلوة والسلام على زين مكة ومنى وفخر زمزم وصفا محمد المصطفى وعلى آله النجباء» و صلوات و سلام بر زینت مکه و منی، و فخر زمزم و صفا، محمد مصطفی، و بر آل آن جناب که از نجبایند.

«خصوصاً علی شبله الکریم وصاحب الرزء المجسیم» سیمایا بر سبط آن جناب که صاحب کرم است و صاحب مصیبت بزرگ است.

«الذی ناح علیه آدم فی جنة النعیم ونوح فی الطوفان العیم و ابراهیم فقال: ائی سقیم، و اسماعیل بعد الذبح العظیم» یعنی: مظلوم آن کسی که نوحه کرد بر مصیبت او حضرت آدم در بهشت؛ و حضرت نوح در طوفان عام؛ و حضرت ابراهیم در وقتی که نظر نمود به اوضاع افلاک و مطلع شد بر آن چه وارد می شود بر آن جناب، پس فرمود: «من مریض شدم به سبب ملاحظه مصایبی که وارد می شود بر حسین علیه السلام»؛ و حضرت اسماعیل در وقتی که فدا به جهت او آمد و مطلع شد آن جناب با حضرت ابراهیم بر ذبح و فدا شدن حضرت امام حسین علیه السلام و به این سبب گریستند، پس حق تعالی فرمود که این گریه که از شما صادر شد در مصیبت حسین علیه السلام، اجر آن بیشتر است از قربان شدن اسماعیل.

«و یکی علیه موسی الکلیم و عیسی الرحیم و کان امره أعجب من أصحاب الکهف و الرقیم» گریست در مصیبت آن مظلوم، حضرت موسی کلیم و عیسی رحیم. و بود مصیبت او اعجب از قضیه اصحاب کهف و رقیم.

«الذی نهبوا ماله و ایتیموا اطفاله و أسرؤا عیاله و داروا برأسه فی البلاد بین العباد» و آن مظلوم، آن کسی است که اموال او را غارت نمودند و یتیم کردند اطفال او را و اسیر نمودند عیال او را. و سر آن مظلوم، در شهرها در میان مردم گردانیدند.

«فاه من رزء عظیم ثم لم یسمع مثلها فی الاقالیم کیف لا؟ فان الشیب خضیب و الحذ تریب و الجسد سلیب و الثغر مقروح بالقضیب» پس آه از مصیبت بزرگی که شنیده نشده است مثل آن در همه اقلیم ها! چگونه چنین نباشد؟! به درستی که ریش مبارک آن جناب از خون خود خضاب نمود و خذ مبارکش را بر خاک چسبانیدند و بدن نازنین آن جناب را برهنه کردند و دندان مبارکش را با چوب آزرده کردند.

«و الودج مقطوع و الرأس مرفوع و الجسد موضوع و من الدفن ممنوع و القلب ظمئان و الماء فی الفرات ملآن» یعنی: و رگ های گردن او را قطع نمودند و سر نازنین آن مظلوم را بر سر نیزه کردند و جسد مبارکش را در بیابان انداختند و منع نمودند از دفن کردن. و قلب آن جناب تشنه بود و آب در شط فرات پر بود. الذی بکت لمصابه السماوات العلی و زلزلت لفقده الأرضون السفلی غریب الغریاء الحسین المظلوم أبو عبد الله و علیه السلام.

اما بعد:

أعلا سنان یرفع رأسه / بین الملا یا لیت فاطم حاضرة

آیا بر نیزه سنان بن انس ملعون بلند کرده می شود سر مبارک آن جناب در میانه مردمان؟! ای کاشکی مادرش فاطمه زهراء حاضر می شد!

ذبح الحسين فأني عيش يصطفي / أم أي نفس بعده متباشرة

یعنی: ذبح کرده می شود حضرت امام حسین علیه السلام؛ پس کدام عیش صاف می شود یا کدام نفس بعد از این مصیبت خوشحال خواهد بود؟!

والخيل أجروها عليه فزقت / منه بواطنه ورصت ظاهره

و اشقیاء اسب تاختند بر بدن مبارک آن مظلوم؛ پس خرد کردند ظاهر و باطن آن بدن را.

لهفي لزيب واليتامي حولها / تبكي عليهم وهي لها ناشرة

یعنی: و بسیار تأسف من از برای زینب است. در حالی که یتیمان حسین دور او را گرفته اند و آن مظلومه گریه می کند بر ایشان؛ در حالی که حیران است و موهای سر خود را افشان نموده.

تدعوب فاطمة البتول بصوتها / یا أمنا یا ليت عينك ناظرة

و ندا می کرد جناب زینب مادر خود فاطمه را که ای مادرم! کاشکی چشم های تو نظر می نمود.

لتری حسیناً نور عينك ما لقي / من بعد فقدك من عصاة فادرة

تا ببینی نور چشم خود حسین را که بعد از توجه بر او وارد آمد از عاصیان به نهایت رسیده در مصیبت.

ذبحوه ذبح الشاة ظلما ظاميا / تسدوا عليه صافنات الغابرة

ذبح نمودند حسین تو را مانند گوسفند، بالب تشنه، از روی ظلم و ستم. اسبان بر بدن مبارک آن جناب تاختند.

سلبوا بناتك جهرة یا أمنا / فوجوها بين الأحادي سافرة

ای مادر! برهنه نمودند اعدای، دختران تو را آشکارا؛ پس با روهای باز در میان اعدای به جانب کوفه و شام می رفتند.

و بنات هند في القصور أعزة / مخبئة تحت الحدود الساترة

و بنوک اُسری فی القفار اذلة / من غیر ما ستر علیها حاسرة

یعنی: دختران هند که زوجه ابوسفیان است. با عزت در قصرها نشستند، و اطفال تو را اسیر نموده اند و برهنه با مذلت در صحراهای گردانند.

و یزید فی تحت الخلافة جالس / وحسین فی حرّ الشمويس الساعة

و یزید ملعون در بالای تخت خلافت نشسته است و بدن حضرت امام حسین علیه السلام در میان آفتاب بسیار گرم

افتاده است.

المحطه الخامسة

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي أبكانا بمصيبة من بكى عليه آدم في الجنة ونوح في السفينة وإبراهيم إذ خر عن فرسه وشخ رأسه في أرض مارية» يعنى: حمد مر خداوندی را که گریانید ما را به سبب مصیبت کسی که گریست بر او حضرت آدم در بهشت ونوح در کشتی و ابراهیم در وقتی که در صحرای کربلا از اسب در غلطید و سرش شکست.

«وإسماعيل حين لم يشرب غنمه من الفرات في جنب المشرعة وموسى حين دخل الحسك في رجله وسال دمه في الغاضرية وسليمان حين دارت بساطه في الأرض الشريفة وعيسى حين سدّ الأسد في الكريلاء طريقه» يعنى: و گریست در مصیبت او حضرت اسماعیل در هنگامی که نیاشامیدند گوسفندان او از آب فرات، و حضرت موسی در وقتی که خار فرو رفت بر پاهای او و خون او ریخت در کربلا و حضرت سلیمان در وقتی که به اضطراب آمد بساط او در زمین کربلا و حضرت عیسی در وقتی که شیر سر راه بر او گرفت و مانع شد از مرور در صحرای کربلا

«ومحمد حين غاب عن أم سلمة ورجع ويده من دم المظلوم مضمومة وعليّ حين ذهب إلى صفين غير مرة» و حضرت محمد ﷺ در وقتی که از خانه ام سلمه بیرون رفت به صحرای کربلا بعد مراجعت فرمود، دست خود را به هم گرفته بود و در آن بود خون حضرت امام حسین ﷺ، گریست در مصیبت او. و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در وقتی که رفت به جنگ صفین و مکرر گریه در جنگ صفین از آن حضرت ظاهر شد.

«وفاطمة في كل يوم ليلة والحسن حين مال لونه إلى الخضرة وتذكر حديث المعراج والقصرين في الجنة والحسين حين قال: أنا قاتل العبرة» و گریست در مصیبت او حضرت فاطمه در هر روز و شب، و حضرت امام حسن ﷺ در وقتی که رنگ او سبز شد و متذکر شد حدیث دو قصر را در بهشت، و حضرت امام حسین ﷺ در وقتی که فرمود: منم کشته شده گریه.

«والصلوة والسلام على سيد الإس والجان وعلى آله خصوصاً على سبطه العظشان والأسير الحيران قليل الأنصار والأعوان كثير الأشجان والأحزان السليب العريان والذبيح الظمان الذي نعشه العيدان كافوره تراب حوافر الفرسان وقبره قلوب أهل الإيمان أبى عبدالله الحسين المدفون بلا غسل والأكفان» يعنى: صلوات و سلام بر سید انس و جان و بر آل او؛ سیمایر سبط لب تشنه او و اسیر حیران او که اعوان و انصار قلیلی

داشت و ناله و حزن او بسیار بود و برهنه و عریان بود و سر بریده بآلب تشنه بود؛ آن کس که تابوت او چوب نیزه‌ها بود و کافور او خاک سم اسب‌ها بود که بر بدن مبارکش تاخته بودند و قبر او در دل اهل ایمان بود و آن شخص ابی عبدالله الحسین علیه السلام است که بدون غسل و کفن او را دفن کردند.

فأه فآه علی النسوة المأسورات والعلویات البارزات والحدود الملططات والأیدی المغلولات والأعناق المکبلات والعینون الباکیات ولعنة الله علی مقاتلهم ومعانديهم من أول الدهر إلى يوم العرصات!

اما بعد:

لهفي علی ريات خدر أبرزت/ بعد الستور لكل عبد أکوع

یعنی: و احسرتا بر دختران و زنانی که همیشه در پس پرده عفت و طهارت بودند و حال ظاهر شده‌اند از برای هر بنده احمقی.

أسفي علی فتیان أحمد أصبحت/ یسری بهن لكل قفر بلقع

ای چه بسیار تأسف من بر دختران احمد مرسل که صبح نمودند و حال آن‌که ایشان را در صحراهای بی‌آب و علف می‌گردانند.

«لهفي علی تلك الحرار والعدا/ قهرا تجاز بهن فضل البرقع

ای تألف من بر دختران خواتینی که دشمنان از روی قهر و غلبه کنار برقع ایشان را می‌گیرند که از سر ایشان بریابند آن را.

لم أنس لا والله زینب إذ مشیت/ وهي الوقور الیه مشي المسرع

به خدا قسم که فراموش نمی‌کنم زینب را؛ به آن وقار و تمکینی که داشت، به سرعت به سوی برادر خود می‌دوید و می‌گفت:

ءأخي أعظم ما لأخيه من البلوی/ فراقک یأین أمي فاسمع

یعنی: ای برادر جان من! اعظم بلاهایی که بر من وارد شده است، مفارقت تو است. بشنو چه می‌گویم ای فرزند مادر من!

ءأخي ما لك من بناتک معرض/ والکل منك بمنظر و یسمع

ای برادر جان من! چه باعث شده است تو را که التفاتی نمی‌کنی به دخترهای خود و حال آن‌که همه ایشان در مقابل تو اند و کلام تو را می‌شنوند.

ءأخي هل لك رجعة تحیی بها/ أرواحنا هیات ما من مرجع

ای برادر جان من! آیا به جهت تو رجوعی هست که زنده بشود به جهت مراجعت ارواح ما؟ نه؛ این سفر، سفری نیست که به جهت شخص، رجوعی بوده باشد.

«أخي لو قيل العدى مني الفدى / لفدتك منا أنفس لم نجزع

ای برادر جان من! اگر دشمنان قبول می کردند از ما فدا و قربانی را، هرآینه ما با التزام قربانی تو می شدیم بدون آن که جزعی نماییم.

المخطبة السابعة

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي جعلنا من أمة أشرف الناس في الحسب والنصب وأعلامهم في الحلم والأدب وأعظمهم في المصيبة والتعب وأجلهم في العناء والنصب محمد أشرف المقربين ونخبة المرسلين» یعنی: حمد مر خداوندی را سزد که گردانید ما را از امت اشرف ناس در حسب و نسب، و اعلاى ایشان در حلم و ادب، و اعظم ایشان در مصیبت و تعب، و بزرگتر ایشان در رنج کشیدن و متحمل اذیت دشمن شدن؛ که آن جناب محمد است که اشرف مقربین و نخبة مرسلین است.

«والصلاة والسلام عليه وآله المظلومين خصوصاً على سبطه الممنوع من الماء المعين الشهيد الطعين» و صلات و سلام بر پیغمبر خدا و آل مظلومین او باد؛ خصوصاً بر سبط او که ممنوع شد از آب گوارا و شهید شد از ضربت نیزه.

«مذبوح الفقء مقطوع الأعضاء مسلوب الرداء محروق الحباء شديد العناء عظيم البلاء قليل الرعاء قتيل الظماء منزوع الخدء المطروح على الرمضاء الذي بكت عليه ملائكة الأرض والسماء في كل صباح ومساء سيدنا الحسين المظلوم أبى عبدالله» که ذبح گردیده شد از قفا و قطع شد اعضاى او و كنده شد رداء او و سوخته شد خیمه هاى او و شدید شد رنج و تعب او و بزرگ شد بلاى او و قليل بود رعایت كننده او و كشته شد با لب تشنه و كنده شد نعلین او و انداخته شد بدن مبارکش بر روی ریگ های گرم. و آن جناب كسى است که گریستند بر او ملائكة زمین و آسمان، در هر صبح و شام. و آن جناب سید ما ابی عبدالله الحسین است.

«فواأسفاه مما جرى على البنين والبنات وهم ما بين من تخمش وجهها يديها ومن تنزع قرطها من أذنيها وبين من يستجير فلاجبار ويستغيث فلايغاث ويستنصر فلاينصر ويستعين فلايعان ولعنة الله على ظالمهم أجمعين من أول الدهر إلى يوم الدين» ای تأسف بسیار از مصایبی که وارد آمد بر پسران و دختران آن مظلوم! و حالت ایشان این بود که بعضی به دودست روی خود را می خراشیدند و بعضی را گوشواره از گوش های او می کردند و بعضی طلب می نمود پناه دهنده را، كسى پناه نمی داد و استغاثه

می نمود، کسی به فریاد او نمی رسید و اعانت می طلبید، کسی اعانت نمی کرد. و لعنت خدا باد بر ظلم کنندگان ایشان، بالتمام، از اول روزگار تا روز قیامت.
اما بعد:

بنفسي مجروح الجوارح آيسا/ من النصر خلو ظهري من ظهيري
یعنی: جانم فدای آن اعضای مجروح که مایوس بود از یاری کردن مردم، اورا. و پشت او خالی بود از یآوری.
بنفسي محزون الوريد معقرا/ علی طعام من فوق حَصَوَهرها
جانم فدای کسی باد که رگ گردن او را بریده اند در حالتی که روی او بر خاک چسبیده شده است. با تشنگی او را بر روی سنگ های کرم انداخته اند.

يتوق إلى ماء الفرات ودونه/ حدود شفا را حدقت بشفیرها
آرزومند آب فرات است و حال آنکه در میانه او و آب فرات، شمشیر و نیزه های تیز فاصله هستند.
قضى ظاميا والماء يلمع ظاميا/ وغودر مقتولا دوين غدیرها
یعنی: بالباب تشنه شربت شهادت را چشید و حال آنکه آب بالای هم موج می زد. و با او غودر و مکر کردند و در نزدیکی آن آب ندادند او را.

أبقتل خیر الخلق أما ووالدا/ وأكرم خلق الله وابن نذیرها
آیا کشته می شود بهترین خلق خدا از حیثیت مادر و پدر؟! و کشته می شود گرامی ترین خلق الله و پسر پیغمبر نذیر؟!
وینع من ماء الفرات ویقتدي/ وحوش الفلاریانة من غدیرها
و منع کرده می شود از آب فرات و حال آنکه وحشیان صحراها سیراب اند از آن آب.
یدیرها علی رأس السنان برأسه/ سنان ألا شلت یمین مدیرها
یعنی: دوره می دهند سر مبارک او را سنان بن انس در بالای نیزه خود. چرا شل نشده است دودست دور دهنده آن سر مبارک؟!
ویؤتی بزین العابدین مکتبلا/ أسیرا ألا روحی الفداء لأسیرها

آیا حضرت امام زین العابدین را اسیر نمود باغل و زنجیر می آورند؟! روح من فدای آن اسیر باد!
یمشی یزید رافلا فی حریره/ ویمسی حسین عاریا فی حرورها
راه برود یزید ملعون با کمال تکبر در لباس های حریر، و شام می کند حسین مظلوم در حالتی که بایدن عریان در روی ریگ های کرم افتاده است.

ودار بنی صخرین هند آنیسه / بنشد آغانها وسکب خموها
و خانه پسر هند معمور است از آوازهای غنا و خوردن شراب.

ودار علی و البتول و أحمد / و شترها مولی الوری و شبیرها

معالمها تبکی علی علمائها / و زائرهایکی لفقده مزورها

و خانه های احمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، آن مکان های عبادت آن ها، می گیرند بر علمایی که در آنجا عبادت می کردند. و زائران گریه می کنند بر نبودن مزور آن.

انخبة البابية

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي أمرنا بالسلام والصلوة على أشرف الكائنات ونهاننا عن التفرد بهما عليه من غير ضمّ الكل اليه وحيث كنّا مأمورين فنحن المنقادون قائلين الصلاة والسلام عليك وألك خصوصاً على من مصّت لعابه كالسكرة ومصّ لعابك في البين فلذا خصصته بخطاب: حسين منّي وأنا من حسين» صلات و سلام بر تو و آل تو، خصوصاً بر کسی که مکیدی لعاب دهن او را مانند شکر، و مکیدی او لعاب دهن تو را؛ پس به این سبب تخصیص دادی او را به خطاب «این حسین از من است و من از حسینم».

«السلام على علي بن الحسين العليل المكروب الحزين زين العابدين عليه السلام وعلى علي بن الحسين الذبيح الطعين وعلى علي بن الحسين المذبح بالنشاب الملقى على يدي الباب» سلام بر علی بن الحسين عليه السلام، علیل مکروب محزون، زين العابدين. و سلام بر علی بن الحسين عليه السلام، مذبح مقتول نیزه. و سلام بر علی بن حسین که ذبح شد به سبب تیر و انداخته شد بدن او بر روی دودست پدر بزرگوارش.

«والسلام على العباس والقاسم وسائر المجاهدين وعلى الأبدان الضعيفة في عبادة الله والدماء السائلة في سبيل الله والدموع السائلة من خشية الله» سلام بر عباس و قاسم و سایر مجاهدین و علی الأبدان الضعيفة و الدماء السائلة و سائر جهادکنندگان. و سلام بر بدن هایی که ضعیف شدند در عبادت خدا و خون هایی که جاری شده است در راه خدا و اشک هایی که از خوف خدا ریخته شده است.

«السلام على زينب التقية وعلى سكرينة المسبية وعلى فاطمة ورقية وعلى البنات الهاشمية والسادات العلوية» سلام بر زينب تقیه باد و بر سكرينة اسير شده و بر فاطمه و رقيه و سایر دختران بنی هاشم و سادات علوی.

«السلام على الأبدان السلية والأجسام التريبة والحدود المعفّرة والجسام المخضّبة والأعضاء المقطّعة»
سلام بر بدن های عریان و جسم های به خاک چسبیده و خدّهای به خاک مالیده شده
و جسم های به خون خضاب شده و اعضای پاره پاره شده.

«السلام على جميع من سفك دمه لوجه الله في أرض مارية وعلى جميع من بكى أو حزن في هذه الرزية»
سلام بر جمیع اشخاصی که گریسته است یا محزون شده است در این مصیبت.

«آه من مصيبة أدمعت عيون الأثام وأحرقت قلوب الخاض والعامّ ولعنة الله على الطغاة الفجرة من أول
الدهر إلى قيام القيامة» آه از مصیبتی که گریانید چشم های مردمان را و سوزانید دل های خاص و عام
را. و لعنت خدا بر سرکشان فاجران، از اول روزگار تا روز قیامت.

أما بعد:

أَفْ لَعْنِي كَيْفَ تَلْتَذُّ الْكُرَى/ وَجَفُونِهِمْ لَمْ تَكْتَحِلْ بِرِقَادِي

اف باد بر چشم من که چگونه لذت می برد از خوابیدن و حال آنکه چشم های حسین و اقارب و اصحاب او
استراحت نکردند به خوابیدن؟!

أَفْ لِقَلْبِي بِالزَّلَالِ شَرَابَهُ/ وَقُلُوبِهِمْ بِلُظَى الْمَجِيرِ صَوَادِي

اف باد بر دل من! چگونه آب زلال را می آشامد و حال آنکه دل های ایشان از شدت حرارت آفتاب، در نهایت
تشنگی بود؟!

أَفْ لِحِجْسِي كَيْفَ يَهْنَأُ الْوَطَى/ وَجِسْمُهُمْ مَا وَظَنْتُ بِمَهَادٍ

اف باد از برای جسم من! چگونه گواراست خوابیدن از برای او و حال آنکه جسم های ایشان گام بر نداشته اند
به سوی رختخواب؟!

بِأَبِي وَأُمِّي الْهَاشِيَّاتِ الْتِي/ قَدْ هَشَمْتَ بِالْقَيْدِ وَالْأَصْفَادِ

پدر و مادرم فدای دختران و زنان بنی هاشم باد که اعضای ایشان مجروح شده بود به سبب غل و زنجیر.

يَسْرِي بَيْنَ عَلَى الْمَطَايَا حَسْرًا/ شَعْنًا بَغِيرِ وَطَا عَلَى الْأَعْوَادِ

و ایشان را اسیر نموده، برهنه بر سر قطب شترها سوار نموده، با غبار آلود می گردانند.

تَرَوْا إِلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ وَتَشْتَكِي/ مَا نَالَهَا مِنْ مَعْشَرِ الْأَوْغَادِي

مرثیه می خوانند به جهت سر امام حسین و شکایت می کنند آنچه به ایشان رسیده است از آن گروه.

قَمْ وَانْظُرِ الْأَوْلَادَ فِي ذَلِّ السَّبَا/ وَالسَّبَبَ لِلْآبَاءِ وَالْأَجْدَادِ

برخیز ای مظلوم! و نظر نما به اولاد خود که در مذلت اسیری گرفتارند، و نظر به دشمنان کن که چگونه دشنام می دهند آباء و اجداد را.

هل نظرة يا واحدي أظفي بها/ ما أشتكيه من لظي الأبعاد

آیا می شود که نظری به من نمایی ای بی قرینه من! تا اینکه فرو نشانم به آن، نظر آتشی که دوری تو برافروخته است در دل من!؟

المخطبة الثامنة

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي جعلنا من أمة النور المبين والكتاب المستبين محمد صاحب الشريعة الغراء والمحجة البيضاء صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله» حمد مر خداوندی را سزد که گردانید مرا از امت نور آشکارا و کتاب هویدا، که آن جناب محمد است که صاحب شریعت غزاست و صاحب حجت روشن است. صلات خدا و سلام او بر آن جناب باد و بر آل او!

خصوصاً علی شبله صاحب المحن الماتلات والدموع الماطلات والعيون الساهرات والشفاه الذابلات والأكباد الظامئات والنحور الداميات والدماء المجاريات والأبدان الباليات والأجسام العاريات الذي زواره السهام النافذات وعواده سيوف القاطعات وطيبه الرماح الثاقبات ودوائه الدماء الساتلات وأكفانه عثيرة الصافنات ونذابه البنات الحاسرات وشياعه الأراذل البارزات وهوسليل خير البريات وأشرف الموجودات الذي رَضَّته الخيول العاديات وصاحب المصيبة التي لم يسمع مثلها في القرون الخاليات والأيام السالفات سيدنا الأمين وإمامنا المبين حسين بن أمير المؤمنين عليه السلام ولعنة الله على مقاتليهم وظالميه أباد الأبدین.

یعنی: خصوصاً بر سبط آن جناب که صاحب محنت های هولناک است و صاحب اشک های ریزان است و چشم های بیداری کشیده است و صاحب لب های افسرده شده از تشنگی است و جگرهای تشنه است و صاحب نهادهای خون آلوده است و خون های جاری است و بدن های لاغر و جسم های عاری آن چنانی. که زوار او تیرهای نفوذکننده است و عیادت کننده، شمشیرهای برنده است. و طبیب او نیزه فرورونده است و دوی او خون های جاری است و کفن های او خاک سم اسبان است که بر او تاختند. و نوحه کننده او دختران برهنه است و تشییع کننده او زن های بیوه آشکارا هستند. و اوست سلیل بهترین بریات و اشرف موجودات؛ آن کسی که خرد کرد استخوان او را اسبان سرکشان، و صاحب مصیبتی که شنیده نشده است مثل آن درازمنه

سابقه و ایام گذشته. و آن جناب سید امین و امام مبین حسین بن امیرالمؤمنین علیه السلام است. و لعنت خدا بر قاتلان و ظلم کنندگان ایشان باد در هر ازمنه و اوقات.

اما بعد:

یا حادی الأضغان رفقا بالأولی/ کانا من العلیا بدور سماءها

یعنی: ای ساریان که درشتی می کنی به سبب عداوت. بر این اسیران و شترهای ایشان را می دوانی! مدارانما به این اسیران که همه از بزرگان و بدر سپهر جلالت اند.

أو ما علمت بمن تحت رکابها/ نادیک یا أولی الوری بشقاتها

فی الركب أولاد الرسول وفاطم/ الزهراء البتول الطهرست نساءها

یعنی: مگر نمی دانی که این اسیرانی که بر شتر سوار کرده، شتر را به تنندی می رانی، چه اشخاصی می باشند؟! ایشان اولاد رسول خدا و فاطمه زهراء سیده نساء می باشند.

فیه الفواطم للخدود لواطم/ نکلی تنادی الغوث من ضرائها

آخر، بر این شتران، دختران فاطمه زهراء سوارند که از مصیبت، طپانچه بر روی خود می زنند و از بی کسی، از دشمنان خود فریاد بر سر می جویند.

فی الركب زین العابدین مکتلا/ ذو مقلة عبری تسخ بهاها

دنف علیل ذو غلیل زاده/ غلّ الیدین کآبة لعبائها

یعنی: در این قافله، زین العابدین که او را در غل و زنجیر کشیده اند و اشک چشم های او جاری است و او زنجور و بیمار است و بستن دودست او به زنجیر ناخوشی دارد و الم او را زیاد کرده است.

فصل اول

در ذکر بعضی از آیات و بیان جملای از قصص و حکایات است

[تأویل «کسعیص»]

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعد بن عبدالله روایت کرده است که گفت: من در وقتی مبتلا شدم به یکی از ناخوشی‌ها و صعب‌ها. پس به من گفت: 'هلاکت بر تو و اصحاب تو! شما گروه رافضیان، طعن می‌زنید بر مهاجرین و انصار، و انکار می‌نمایید حجت‌هایی را که پیغمبر به جهت ایشان قرار داده است. ابوبکر فوق صحابه است، به سبب سبق اسلام او. مگر نمی‌دانید که رسول خدا او را به غار برد؟! به جهت این بود که ترسید از اینکه ضرری به او رسد، چنانکه از برای نفس خود می‌ترسید؛ زیرا که می‌دانست که او خلیفه خواهد بود در امت. خواست که او را محافظت نماید که مبدا اخلاقی در امر دین شود. و علی را در فراش خود خوابانید، چون که می‌دانست که اگر علی کشته شود، اختلالی در امر دین حاصل نمی‌شود؛ زیرا که از صحابه کسی هست که جای او بنشیند. و پس به این سبب باکی نداشت از کشته شدن علی!

سعد بن عبدالله می‌گوید که جواب‌های چندی گفتم، لکن سکت خصم نبود. باز آن ناصبی گفت: شما رافضیان می‌گویید که ابوبکر و عمر منافق بودند. و استدلال می‌جوئید به اراده نمودن ایشان در شب عقبه، قتل پیغمبر را. پس خبر ده مرا که اسلام ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه و اجبار بود؟

۱. در روایت: «بلیت أشد النواصب منازعة...» یعنی مبتلا شدم به یک شخص ناصبی که بیش از همه مخاصمه می‌کرد. پس آن ناصبی به من گفت:...

من جواب او را نگفتم؛ زیرا که در نفس خود فکر کردم که اگر جواب بگویم که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بود، پس به من خواهند گفت که بنابراین، ایمان ایشان از روی نفاق نخواهد بود. و اگر گویم که از روی اکراه و اجبار بود، خواهد گفت که در وقت ایمان، از برای اسلام قوتی نبود تا این که اسلام ایشان از روی اجبار بوده باشد.

پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که جگرم قطع شود. پس طوماری برداشتم و قریب به چهل مسأله مشکله که جواب آن را نمی دانستم، نوشتم که به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام فرستم. در آن وقت احمد بن اسحاق که از خواص آن حضرت بود، در قم بود. چون او را طلب نمودم، دیدم که از قم بیرون رفته است. پس، از متعاقب او رفتم و به خدمتش رسیدم و حکایت را به جهت او نقل کردم. گفت: با من بیایا به سَرمَن رَی رویم و این مسائل را از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال نما.

پس من به اتفاق او به سَرمَن رَی رفتم. وارد شدیم به در خانه مولای خود و اذن داخل شدن طلبیدیم. به ما اذن داد. پس ما داخل خانه آن حضرت شدیم. و با احمد بن اسحاق، انبانی بود که پیچیده بود آن را به عبای طبری. و در آن انبان یک صد و شصت همیان بود از طلا و نقره. بر سر هر یک، مهر صاحب آن همیان بود.

چون داخل شدیم و چشم بر روی مبارک ابی محمد حسن بن علی علیه السلام افتاد که مثل ماه شب چهارده می درخشید، دیدم که طفلی بران آن حضرت نشسته است که مانند مشتری می درخشید و دو گیسو دارد. و در پیش روی او اناری از طلا هست که تجلی شده است او به جواهر گران بها که یکی از رؤسای بصره به جهت آن جناب به عنوان هدیه فرستاده است. و در دست آن حضرت قلمی است که چیزی بر کاغذ می نویسد. و هر وقت که می خواهد بنویسد، آن طفل دست آن حضرت را می گیرد؛ پس آن حضرت آن انار را می اندازد و آن طفل می رود و آن انار را برمی دارد و برمی گردد و در این اثنا می نویسد. پس احمد بن اسحاق عبا را گشود و انبان پول را پیش روی آن حضرت گذاشت. پس آن حضرت نظر به آن طفل کرد و فرمود: بشکن مهر هدایای شیعه و دوستان خود را.

آن طفل گفت: ای مولای من! آیا جایز است که دراز نمایم دست پاک خود را به هدیه هایی که نجس اند و مال هایی که خبیث اند؟! پس امام حسن علیه السلام فرمود که ای پسر اسحاق! آنچه در انبان است درآور تا تمیز دهد در میان حلال و حرام آن.

پس احمد بن اسحاق یک همیان برآورد و آن طفل گفت: این همیان مال فلان بن فلان است، در فلان محله قم ساکن است. و شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن از قیمت زمینی است که از پدرش به او میراث رسیده بود و فروخته است. و چهارده دینار آن قیمت هفت

جامه‌ای است که فروخته است آن را. و سه دینار آن از اجارهٔ دکانین اوست.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفتی ای پسر، ای فرزند من! بفهمان به این مرد حرام آنها را. آن طفل فرمود: در این دنانیر، یک دیناری است به سکهٔ ری و تاریخ آن فلان سال است و نصف نقش آن رفته است و یک دینار مقرض شدهٔ ناقصی هست که وزن آن یک دانق و نیم است. مال حرام آن کیسه این قدر است؛ زیرا که صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه، یک من و ربع ریسمان نزد نساجی که همسایهٔ او بود داشت. پس زمان بسیاری بر آن گذشت و آن ریسمان را دزد برد. نساج خبر داد به صاحب ریسمان که ریسمان را دزد برده است. صاحب مال تصدیق نمود، از نساج غرامت گرفت به ریسمانی که نازک‌تر از آن بود و در وزن، یک من و نیم بود. بعد امر نمود که جامه‌ای از آن ریسمان بافت. و این دودینار از ثمن آن جامه است.

بعد سر آن کیسه را باز کردند؛ پس یافتند به همان نحوی که حضرت فرموده بود. بعد یک کیسهٔ دیگر درآوردند. آن طفل گفت: آن کیسه مال فلان بن فلان است که ساکن است در فلان محلهٔ قم. و پنجاه دینار در میان آن است. و سزاوار نیست از برای ما که دست خود را نزدیکی آن بریم.

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: چرا؟ گفت: از جهت این که این دینارها از پول گندم است؛ در میان او و زارعین او به شراکت بود. و او حصهٔ خود را گرفت به کیل کاملی و حصهٔ زارعین را به کیل ناقصی داد.

پس مولای ما امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفتی ای فرزند من! بعد فرمود: ای پسر اسحاق! بردار این کیسه‌ها را و وصیت نما به صاحبانش برسانند که ما را حاجتی نیست به آن‌ها.

بعد فرمود: جامهٔ آن زن پیر را بیاور. احمد بن اسحاق گفت: آن در میان خرچین بود. فراموش کردم که بیاورم. پس احمد رفت که بیاورد آن را. پس مولای ما امام حسن علیه السلام عسکری متوجه من گردید و فرمود: یا سعد! چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ عرض کردم: تشویق نمود مرا احمد بن اسحاق به ملاقات نمودن مولای خود.

آن حضرت فرمود: چه شد آن مسائلی که اراده نمودی که سؤال نمایی از آن‌ها؟ عرض کردم که بر حال خود باقی است ای مولای من! فرمود: سؤال نما از نور چشم من و اشاره به آن طفل نمود. از هر چه می‌خواهی.

پس به خدمت آن طفل عرض کردم: ای آقای ما و فرزند آقای ما! خبر به ما رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده است طلاق زوجات خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام. حتی این که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل، رسولی فرستاد به سوی عایشه که «تو داخل نمودی در اسلام و اهل

اسلام، چیز ناروا جی که حاصل شد از تو. و به سبب جهالت، اولاد خود را مورد هلاک برآوردی. اگر دست از نزاع برداشتی؛ و الاً تو را طلاق می گویم.» پس خبر ده ما را ای مولای من! که چه چیز است معنی طلاق که مفوض داشته است رسول خدا ﷺ حکم آن را به امیرالمؤمنین علیؑ؟

آن جناب فرمود: خداوندی که مقدس است اسم او، بزرگ شمرده است شأن زنان پیغمبر را؛ پس تخصیص داده است ایشان را به شرف امهات. پس رسول خدا فرمودند که یا ابالحسن! به درستی که این شرف باقی است در ایشان، مادامی که اطاعت نمایند خدا را. پس هر یک از ایشان که معصیت نمایند خدا را بعد از من، به این که خروج نمایند بر تو، پس طلاق ده او را و بیرون نما او را از شرف مادر مؤمنین بودن.

پس بعضی از مسائل فقه پرسیدم و جواب شنیدم. بعد گفت: خبر ده مرا این رسول الله ﷺ! از قول خدای عز و جل از برای پیغمبر خود موسی: «فَلَخَلَعْنَا نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِأَوْدِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» یعنی: «بکن دو نعلین خود را؛ به درستی که تو در وادی مقدسی سیر می نمایی!» به درستی که فقهاء فریقین گمان می کنند که آن نعلین از پوست میته بوده است.

فرمود: کسی که این قول را بگوید، پس به تحقیق که افتراء بسته بر موسی و جاهل شمرده است او را در نبوت او؛ زیرا که از دو خصلت بیرون نیست: یا صلات موسی در آن جایز بوده است، یا جایز نبوده است. اگر صلات موسی در آن نعلین جایز بوده است، پس جایز خواهد بود از برای او که بپوشد آن را در آن بقعه؛ هر چند آن بقعه، مقدس و مطهر باشد. و اگر نماز موسی در آن جایز نبوده است، پس این شخص چنین قرار داده است که موسی حلال و حرام را نمی دانست و نمی دانست که در چه چیز، نماز جایز است و در چه چیز، جایز نیست. و این کفر است.

پس عرض کردم: خبر ده ما را ای مولای من! از تأویل آن. پس فرمود: به درستی که موسی در وادی مقدس بود؛ پس عرض کرد: ای پروردگار من! محبت خود را خالص گردانیده ام از برای تو و شسته ام قلب خود را از محبت کسی که سوی توست. و بود حضرت موسی شدید المحبة نسبت به اهل خود. پس حق تعالی فرمود: «فَلَخَلَعْنَا نَعْلَيْكَ» یعنی: نزع نما از قلب خود، محبت اهل خود را؛ اگر محبت تو خالص از برای من است و قلب خود را شسته ای از محبت غیر من.

سعد بن عبدالله می گوید: بعد من گفتم: خبر ده مرا از تأویل (که میص)^۱

۱. سورة مبارکه طه آیه ۱۲.

۲. سورة مبارکه مریم آیه ۱.

فرمودند که این حروف، از خبرهای غیب است که مطلع ساخت حق تعالی بنده خود زکریا را بر آن. بعد حکایت نمود آن را از برای محمد. و این قصه چنین بود که حضرت زکریا علیه السلام از خدا طلب نمود که تعلیم نماید به او اسماء پنج گانه آل عبا را. پس جبرئیل فرود آمد و اسماء ایشان را تعلیم نمود به آن حضرت. چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام ذکر می کرد، غم و اندوه او بر طرف می شد. و چون نام حضرت امام حسین علیه السلام را ذکر می کرد، گریه بر او مستولی می شد و دلش به طیش می آمد و نفسش می گرفت. پس روزی مناجات کرد و گفت:

الهي! ما بالي إني ذكرتُ محمدًا وعلياً وفاطمةً والحسنَ تسليْتُ بأسمائهم من هومي؛ وإذا ذكرتُ الحسينَ تدمعُ عيني وتتورُّقُوتي؟

یعنی: خداوند! چه باعث است در وقتی که ذکر می کنم نام محمد و علی و فاطمه و حسن را، غم های من بر طرف می شود به سبب ذکر کردن آن اسماء ایشان؛ و چون نام حسین را بر زبان جاری می سازم، اشک بر چشم من جاری می گردد و به هیجان می آید ناله و صدای من؟

پس خداوند عالم، قصه شهادت و مظلومیت آن حضرت را به جهت حضرت زکریا بیان فرمود، به این رموز: **لکیمص**، پس کاف اشاره است به اسم کربلاء؛ و ها، به هلاکت عترت او؛ و یا، یزید که ظالم حسین است؛ و عین، به عطش آن جناب؛ و صاد، به صبر آن حضرت.

چون زکریا این قصه را شنید، سه روز از مسجد خود حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری شده بود. و مرثیه او که در مصیبت آن حضرت می خواند:

«إلهي! أتفجع خير خلقك بولده؟!» یعنی: خداوند! آیا به درد می آوری قلب بهترین خلق خود را به مصیبت فرزند او؟! «إلهي! أتزل البلوى هذه الرزية بفنائہ؟!» یعنی: خداوند! آیا بلاهای چنین مصیبتی را بر او فرود خواهی آورد؟! «إلهي! أتليس عليا وفاطمة ثياب هذه المصيبة؟!» یعنی: آیا می پوشانی لباس های این مصیبت را به علی و فاطمه؟! «أتحل كربة هذه المصيبة بساحتهم؟!» یعنی: خداوند! آیا وارد می آوری اندوه و گریه این مصیبت را به ساحت ایشان؟! بعد حضرت زکریا عرض کرد:

خداوند! مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری، دیده من به او روشن شود. و چون کرامت فرمودی، مرا فریفته محبت او گردان. و بعد دل مرا به درد آورد در مصیبت او، چنانچه قلب حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله به درد خواهی آورد به مصیبت فرزند خود.

پس حق تعالی یحیی را به آن جناب عطا فرمود و دل او را در مصیبت یحیی به درد آورد.

و حضرت یحیی شش ماهه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود. سعد می گوید: بعد عرض کردم: خبر ده ای مولای من! که به چه سبب مردم نمی توانند اختیار نمایند امام را از برای خود؟ فرمود: آن امام، مصلح باشد یا مفسد؟ عرض کردم: باید مصلح باشد. فرمود: آیا جایز است که اختیار ایشان بر مفسد اتفاق افتد؟ زیرا که احدی نمی داند که چه خطوری می کند در قلب غیر، از صلاح یا فساد. گفتم: بلی. فرمود: این است علت. می خواهی مؤید سازم آن را به برهانی که قبول نماید عقل تو آن را؟ گفتم: بلی. فرمود: خبر ده مرا از پیغمبرانی که برگزیده است خدا ایشان را و فرو فرستاده است به ایشان کتب خود را، مؤید ساخته است ایشان را به وحی و عصمت؛ زیرا که ایشان اند علم های امت ها و ایشان اند که هدایت در اختیار ایشان بیشتر است. که از جمله آن پیغمبران است موسی و عیسی. آیا جایز است با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان، اینکه واقع بشود اختیار ایشان بر منافق و ایشان گمان کنند که او مؤمن است؟

گفتم: نه. فرمود: پس این است موسی کلیم الله علیه السلام؛ با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، اختیار نمود از اعیان قوم خود و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود، هفتاد مرد را که شک نداشت در ایمان ایشان. پس واقع شد اختیار او بر منافقین. فرموده است خدای عز و جل: **﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا﴾** ۱، **﴿إِنَّ تَوَكُّلَكُمْ عَلَيَّ فَتَنْقُتَ﴾** ۲، **﴿فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ﴾** ۳ یعنی: «اختیار کرد موسی از قوم خود، هفتاد مرد را از برای میقات ما» تا قول خداوند که «آن ها گفتند که ایمان نمی آوریم تا علانیه خدا را ببینیم. پس گرفت ایشان را صاعقه، به سبب ظلم ایشان».

پس چون دیدیم که اختیار موسی که از جمله اشخاصی است که حق تعالی او را برگزیده است از برای پیغمبری- واقع شد بر افسد، دون اصلح، و حال این که موسی گمان می کرد که مختار او اصلح می باشند، نه افسد، دانستیم که نیست اختیار امامت مگر از برای کسی که بداند آن چیزی را که در سینه ها پنهان است و مکنون است در ضمیرها و برگردد به سوی او، پنهان ها. و دانستیم که نیست نصیبی از برای اختیار نمودن مهاجرین و انصار بعد این که واقع شد اختیار بهترین انبیاء، بر صاحبان فساد؛ در وقتی که اراده نمودند اهل صلاح را.

۱. سورة مبارکه اعراف آیه ۱۵۵.

۲. سورة مبارکه بقره آیه ۵۵.

۳. سورة مبارکه نساء آیه ۱۵۳. البته دو آیه آخر در بحار الأنوار: ۸۵/۵۲ از «اکمال الدین» آمده است.

بعد فرمود مولای ما علیه السلام: ای سعد! از دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر، برگزیده این امت را با خود به غار برد از جهت این که بر او ترسید، چنان که بر خود بترسید، زیرا که دانسته بود بعد از فوت آن حضرت، اوست خلیفه بر امت او، از جهت اینکه از حکم مخفی شدن نیست که غیر را با خود برد؛ پس منشأ بردن، محافظت او بود. و علی را در مقام خواب خود گذاشت؛ از جهت اینکه می دانست که اگر علی کشته شود، نمی باشد خللی که حاصل می شود از قتل او، مثل خللی که حاصل می شود از قتل ابوبکر؛ زیرا که از برای علی هست کسی که قائم مقام او باشد در امور؛ چرا نقض نکردی بر او به اینکه بگویی: آیا نیستید شما که می گوید: «پیغمبر فرمود که خلافت بعد از من، سی سال خواهد بود. و گردانیده است آن را بر عمرهای این چهار نفر: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. پس ایشان بنابر مذهب شما خلفای رسول خدا هستند؟» خصم تو چاره [ای] نخواهد جست مگر این که بگوید: «بلی» پس بگو از برای او: «در وقتی که امر چنین باشد، پس بعد از زمان خلافت ابوبکر، این سه نیز خلفاء الله خواهند بود. پس چرا یک خلیفه را که ابوبکر باشد به غار برد و این سه نفر را با خود به غار نبرد؟ پس بنابر این پیغمبر تهاون نموده است در حقوق این سه نفر و ترک نموده شفقت بر ایشان را، بعد از این که واجب بوده است بر او که به عمل آورد نسبت به جمیع ایشان؛ که بکند به همه آنها بر ترتیب خلافت ایشان، آن کاری را که نسبت به ابوبکر کرد.»

و اما آن سؤال که خصم تو کرد که «آیا ابوبکر و عمر اسلام آوردند از روی طوع و رغبت یا از روی کراهت؟» چرا نگفتی که «ایشان اسلام آوردند از روی طمع؟!» و بیان آن این است که ابوبکر و عمر مخالطه می نمودند با یهود. و یهودان به ایشان خبر می دادند به خروج محمد و استیلاء او یافتن بر عرب، از تورات و کتب متقدمه. و می گفتند برای ایشان که استیلای او بر عرب، مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل؛ مگر اینکه او ادعای پیغمبری می نماید و پیغمبر نیست. و چون امر رسول خدا ظاهر شد، شهادت دادند به او بر شهادت به این که «لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ». از روی طمع که ببینند از جهت رسول خدا در وقتی که منتظم شد امر او حکومت شهری را. پس چون مأیوس شدند از حاکم نمودن رسول خدا ایشان را، موافقت نمودند با رفقای خود در شب عقبه و نقاب بر رخ خود انداختند، مانند رفقای خود، و رم دادند شتر رسول خدا را تا این که ببیند از آن حضرت را و هلاک کنند او را. پس خداوند محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشان. و قدرت به هم نرسانیدند که کاری نمایند. و حال آن دو نفر مثل حال طلحه و زبیر است در وقتی که نزد علی آمدند و با او بیعت کردند از روی طمع که به جهت هر یک حکومت ولایتی خواهد بود. و چون مأیوس شدند از حکومت، بیعت او را شکستند و خروج نمودند بر او تا این که رجوع نمود امر هر یک از ایشان به سوی چیزی که برمی گردد به آن چیز، امر کسی که می شکنند عهد و موثقی را.

بعد برخاست مولای ما حسن بن علی علیه السلام به نماز خود و حضرت قائم نیز برخاست با او. پس من مراجعت نمودم و طلب نمودم احمد بن اسحاق را. دیدم که ظاهر شد در مقابل من و می‌گریست. گفتم: چرا دیر کردی و چرا گریه می‌کنی؟ گفت: مفقود شده است آن جامه که سؤال نمود مولای من که آن را احضار نمایم.

گفتم: باکی بر تو نیست. برو خبر ده آن جناب را. پس به خدمت آن حضرت رفت. بعد مراجعت نمود و تبسم می‌نمود و صلوات می‌فرستاد بر محمد و اهل بیت او. پس گفتم: چه خبر داری؟ گفت: یافتم ثوب را که پهن شده بود در زیر دو قدم مولای ما علیه السلام که نماز می‌کرد بر روی آن.

سعد می‌گوید: پس حمد نمودیم خدا را بر این مطلب. و ما تا چند روز آمد و شد می‌کردیم به منزل مولای خود و آن طفل را نمی‌دیدیم در پیش روی او. و چون روز دواغ شد، من و احمد و کهلان که از بلده ما بود، به خدمت آن حضرت رسیدیم. احمد بن اسحاق ایستاد در پیش روی آن حضرت و عرض کرد: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! نزدیک شده است مفارقت و شدید شده است محنت ما که سؤال می‌کنم از خدا که صلوات فرستد بر محمد مصطفی، جد تو، و علی مرتضی، پدر تو، و بر سیده زنان، مادر تو، و بر دو سید جوانان اهل بهشت، عم تو و پدر تو، و بر ائمه طاهرين علیهم السلام که بعد از ایشان بودند و پدران تو و اینکه صلوات فرستد بر تو و بر ولد تو. و امیدواریم که تو را بلند کند و دشمن تو را هلاک کند. و نگرداند خدا این لقای تو را آخر عهد ما از لقای تو.

چون این کلمه را گفتم، گریست مولای ما علیه السلام تا این که قطرات اشک از دیده‌های مبارکش جاری شد. بعد فرمود: ای پسر اسحاق! درد عای خود از حد تجاوز مکن که تو در این سفر به جوار رحمت خدا خواهی رفت.

پس احمد مدهوش شده و بر زمین افتاد. چون به حال آمد، گفت: سؤال می‌کنم از تو به حق خدا و به حرمت جدت که مشرف ساز مرا به یک خرقه‌ای که آن را کفن نمایم.

پس آن حضرت دست خود را در زیر بساط کرد و سیزده درهم بر آورد و فرمود: این را بگیر و اتفاق منما بر نفس خود از غیر این درهم. و کفنی که سؤال نمودی، به تو خواهد رسید. و خدا ضایع نمی‌گرداند اجر کسی را که نیکویی نماید از حیثیت عمل.

سعد گفت: چون برگشتیم و روانه قم شدیم، چون سه فرسخی حلوان قم رسیدیم، احمد بن اسحاق تب کرد و علت صعبی بر او وارد شد که از حیات خود مأیوس شد. چون به حلوان رسیدیم، در بعضی از سراها منزل کردیم. طلب نمود احمد بن اسحاق مردی از بلد خود را که در آن جا ساکن بود. بعد گفت: «از نزد من متفرق شوید در امشب و مرا تنها گذارید.» پس ما برگشتیم به محل خواب خود.

سعد می‌گوید که چون نزدیک صبح شد، به فکری فرورفتم. پس چشم خود را باز کردم؛ دیدم کافور را که خادم ابی محمد علیه السلام بود. که می‌گفت: نیکو گرداند خدا به خیر، عزای شما را و ختم نماید به محبوب، مصیبت شما را! به تحقیق که فارغ شدیم از غسل و تکفین رفیق شما. پس برخیزید از برای دفن او که منزلت او نزد سید شما گرمی‌تر بود. بعد از نظر ما غایب شد. پس ما جمع شدیم در بالای سراو با گریه و ناله تا این که فارغ شدیم از امر او علیه السلام.^۱

[شاهت امام حسین علیه السلام با حضرت یحیی علیه السلام]

و این شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: چون با پدرم به کربلا می‌رفتیم، در هیچ منزلی فرود نمی‌آمد و بار نمی‌کرد مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام را یاد می‌کرد. و روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا، آن بود که سربحیی را به هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل.

و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد. ای فرزند من! به خدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آن که مهدی از فرزندان من، برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را به قتل آورد.^۲

[تأویل «وَلَكِنَّاهُ بِذِيحِ عَظِيمٍ»]

شیخ کلینی در کافی از ابان بن عثمان از ابی بصیر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند در حدیثی: پس برخاست ابراهیم علیه السلام بر کوه مشعر الحرام. پس امر نمود خداوند عالم او را که ذبح نماید فرزند خود را. در آن وقت حضرت ابراهیم علیه السلام انس گرفته بود به فرزند خود، به سبب حسن شمایل او و حسن طبیعت و اخلاق او. چون صبح نمود، از مشعر الحرام به سوی منا روانه شد. چون به منا رسید، به مادر آن فرزند گفت: «تو برو به زیارت خانه کعبه». و آن طفل را با خود نگاه داشت.

۱. الاحتجاج: ۴۶۱/۲؛ بحار الأنوار: ۷۸/۵۲.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۸۵/۴.

چون مادر آن طفل به زیارت خانهٔ کعبه رفت، حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «یا بنی! هات الحمار والسکین حتی أقرب القربان» یعنی: ای فرزند! بیاور حمار و کارد را تا اینکه قربانی را قربان نمایم.

ابان بن عثمان می گوید: من به ابی بصیر گفتم: حمار و کارد را می خواست چه کند؟

گفت: می خواست که به کارد ذبح نماید او را، بعد نعش او را حمل نماید به حمار، پس تجهیز نماید او را و دفن نماید. پس آن طفل، حمار و کارد را آورد و عرض کرد: «یا أبت! أين القربان؟» یعنی: ای پدر! کجاست قربانی؟

حضرت ابراهیم فرمود: پروردگار تو اعلم است که کجاست قربانی. «یا بنی! أنت والله هو» یعنی: ای فرزند من! به خدا سوگند که تویی آن قربانی. به درستی که حق تعالی مرا امر فرموده است که تو را ذبح نمایم. پس نظر نما که چه می بینی؟ عرض کرد:

﴿يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾^۱

یعنی: ای پدر! بکن به آنچه مأموری از دوست؛ که خواهی یافت مرا این شاء الله از صبرکنندگان.

پس چون حضرت ابراهیم علیه السلام عزم بر ذبح کردن نمود، آن طفل عرض کرد: «یا أبت! خَمَزْ وَجْهِي وَشَدَّ وَثَاقِي» یعنی: ای پدر! روی مرا بپوشان و دست و پای مرا ببند.

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «یا بنی! الوثاق مع الذبح؟! والله لأجمعهما اليوم» یعنی: ای فرزند من! دست و پای تو را ببندم و هم تو را ذبح کنم؟! به خدا سوگند که این دو را جمع نمی کنم بر تو امروز.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پس حضرت ابراهیم علیه السلام جل حمار را بر روی زمین پهن کرد. و بعد از آن، طفل را به پهلو خوابانید بر روی آن جل و کارد را برداشت و بر حلق آن طفل گذاشت. پس مرد پیری آمد و گفت به حضرت ابراهیم علیه السلام: از این پسر چه می خواهی؟ فرمود: می خواهم او را ذبح نمایم.

آن پیر گفت: سبحان الله! طفلی که معصیت ننموده است خدا را به قدر یک چشم بر هم زدن، او را ذبح می کنی؟ فرمود: بلی؛ خدا مرا امر فرموده به ذبح او.

پیر گفت: بلکه خدا نهی کرده است از ذبح او و شیطان تو را امر نموده است در عالم خواب به ذبح او. حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: وای بر تو! آن سخنی را که شنیدم، آن سخن، همان سخن بود که مرا به این مرتبه رسانیده است که می بینی. نه، قسم به خدا که دیگر با تو سخن نمی گویم.

پس عزم نمود بر ذبح کردن. باز آن مرد پیر گفت: ای ابراهیم! تو امام و پیشوای باشی که مردم به تو پیروی می نمایند. اگر تو فرزند خود را ذبح نمایی، مردم اولادهای خود را خواهند ذبح نمود. پس تائی نما و دست نگاه دار از این کار. پس حضرت ابراهیم با او حرف نزد و سخن نگفت.

ابوبصیر گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که به پهلوی خوابانید آن طفل را نزد جمره وسطی. بعد کارد را برداشت و بر حلق او گذاشت. پس سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و کارد را به قوت کشید. جبرئیل کارد را برگردانید. پس ابراهیم علیه السلام به کارد ملاحظه نمود؛ دید که کارد برگشته است. باز آن حضرت تیزی کارد را بر حلق آن طفل گذاشت. پس چند دفعه ابراهیم تیزی کارد را به حلق آن طفل می گذاشت و جبرئیل برمی گردانید و پشت کارد را به حلق آن طفل می گذاشت. پس ندائی از جانب چپ مسجد خیف بلند شد:

﴿يَا اِبْرَاهِيمُ قَدْ صَلَّيْتَ الرَّؤُوسَا﴾

یعنی: ای ابراهیم! به تحقیق که تصدیق نمودی خواب را.

پس جبرئیل آن طفل را از زیر دست ابراهیم کشید و کبشی از قلّه کوه شیر آورد و خوابانید آن را در زیر دست ابراهیم که ذبح نماید آن را.

پس آن پیر خبیث چون از حضرت ابراهیم علیه السلام مأیوس شد، رفت به نزد مادر آن طفل. وقتی به او رسید که نظر او بر خانه کعبه افتاده بود. و کعبه در وسط وادی بود. پس آن پیر به او گفت: مرد پیری در منی دیدم که صفت او چنین و چنان بود. او کیست؟ گفت که آن مرد پیر شوهر من است. گفت: کیست آن طفلی که با او بود به این صفت؟ در جواب گفت که او فرزند من است.

پیر گفت: من دیدم که آن مرد پیر، آن طفل را به پهلوی خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید آن طفل را. آن زن گفت: نه چنین است؛ ندیدی او را به این صفت که می گویی. ابراهیم علیه السلام از همه مردمان مهربان تر است. چگونه دیده ای که ذبح می کند فرزند خود را؟!

مرد پیر گفت: قسم به پروردگار آسمان و زمین و قسم به پروردگار این خانه که دیدم آن طفل را به پهلوی خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید او را. آن زن گفت: چرا؟

پیر گفت: گمان کرده است که پروردگار، او را امر کرده است به ذبح آن طفل. ساره گفت: پس سزاوار است از برای او که اطاعت نماید پروردگار خود را.

چون ساره از اعمال حج فارغ شد، ترسید که مبادا در فرزند او چیزی نازل شده باشد. حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: گویا من نظر می‌کنم به سوی ساره که به سرعت می‌رفت در میان وادی به طرف منی، در حالتی که دست خود را بر سر خود گذاشته بود و می‌گفت: «یا رب! لا تؤاخذني بما عملت بأُمِّ إسماعيل» یعنی: ای پروردگار من! مؤاخذه منما از من، به سبب آن عملی که کرده‌ام به مادر اسماعیل!

چون ساره به منی رسید و مطلع شد بر قضیه، برخاست و به نزد فرزندش رفت تا نگاه کند به او که ناگاه نظرش بر حلق آن طفل افتاد که کشیدن کارد، خدش‌های چندی در آن احداث کرده بود. پس به فزع درآمد و مریض شد و به سبب همان مرض از دار دنیا رحلت نمود.^۱

[آروزی حضرت ابراهیم علیه السلام]

و در کتاب عیون‌أخبارالرضا از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: چون حق تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را امر فرمود که ذبح نماید مکان فرزندش اسماعیل، گوسفندی را که فرو فرستاده بود بر او، و حضرت ابراهیم علیه السلام تمنا نمود که کاشکی فرزند خود اسماعیل را ذبح می‌کردم و مأمور نمی‌شدم به ذبح گوسفند تا این که دل من به کشتن عزیزترین فرزندان من به درد می‌آمد و مستحق می‌شدم به سبب آن، ارفع درجات اهل مصایب را؛ چون این آرزو کرد، جناب اقدس الهی به او وحی کرد که ای ابراهیم علیه السلام! کیست محبوب‌ترین خلق من نزد تو؟ حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد که خلق ننموده‌ای که محبوب‌تر باشد نزد من از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

پس حق تعالی به او وحی کرد که آیا او محبوب‌تر است به سوی تو یا جان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه او را از جان خود بیشتر دوست می‌دارم.

حق تعالی فرمود: آیا فرزند او محبوب‌تر است نزد تو یا فرزند تو؟ ابراهیم فرمود: بلکه فرزند او را بیشتر دوست می‌دارم از فرزند خود.

پس خدا وحی نمود به سوی او که آیا کشته شدن فرزند او از روی ظلم بر دست دشمنانش، بیشتر دل را به درد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را به دست خود در طاعت من؟ گفت: پروردگارا! بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش، بیشتر دل مرا به درد می‌آورد.

۱. الکافی: ۲۰۷/۴ کتاب الحج، باب حج ابراهیم... ح ۹.

پس حق تعالی فرمود: ای ابراهیم! طایفه ای که گمان می کنند که از امت محمدند، حسین علیه السلام فرزند او را خواهند کشت به ظلم و عدوان، چنانچه گوسفند را کشتند. به سبب این، مستوجب غضب من خواهند شد.

پس حضرت ابراهیم به جزع آمد و دلش به درد آمد و شروع نمود به گریستن. پس حق تعالی وحی کرد به سوی او: «ای ابراهیم! فدا کردم جزع تو را بر فرزندت اسماعیل، اگر ذبح می کردی، به جزعی که کردی بر حسین و شهید شدن او. واجب کردم بر تو، رفیع ترین درجات اهل مصایب را.» و این است قول خدای عزوجل:

(وَلَقَدْ نَادَانَا بِذِیْحِ عَظِيمٍ)^۱

یعنی: فدا کردیم اسماعیل را به ذبحی عظیم.^۲

مؤلف گوید که: اخبار مختلف است که آیا اسماعیل ذبح است یا اسحاق؟ و اول اظهر است. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود: «أنا ابن الذیحین» اشاره است به اسماعیل و عبدالله.^۳

[فزع ثانی، عبدالله علیه السلام والد کرامی یا مبرک علیه السلام]

و کیفیت اسماعیل را دانستی؛ اما کیفیت عبدالله این است که در بحار مروی است که چون عبدالمطلب به مکه آمد، مردم به آن جناب رو نمودند و این معنی گران آمد بر عدی بن نوفل. تا اینکه بعضی از روزها با یکدیگر حرفشان شد و خصومت در میان ایشان واقع شد. عدی بن نوفل گفت به عبدالمطلب که نگاه دار این چیزی را که ما به تو عطا کردیم. و مغرور نسازد تو را آن نعمتی که ما به تو دادیم. و از برای تو ولد و مساعدی نیست؛ پس به چه چیز بلند پروازی می کنی؟ و تو در مدینه تنها بودی؛ عمت تو را به نزد ما آورد. آیا تو هم سخن می توانی گفت؟!

پس عبدالمطلب در غضب شد و فرمود: ای وای بر تو! سرزنش می کنی مرا به قلت ولد؟ عهد کردم به خدا، و میثاق لازمی است بر من که اگر حق تعالی ده اولاد ذکور یا بیشتر به من کرامت فرمود، یکی از ایشان را ذبح نمایم از برای اکرام و اجلال حق خدا. بارخدا یا! بسیار گردان عیال مرا و چنان

۱. سوره مبارکه صافات آیه ۱۰۷.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۲۰۹/۱ باب ۱۷ ح ۱.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۲۱۰/۱ باب ۱۸ ح ۱.

کن که شتامت احدی بر من وارد آید، به درستی که تویی فرد بی نیاز

بعد شروع نمود به تزویج کردن تا آنکه شش زن به حبالة نکاح خود برآورد. حق تعالی ده اولاد به او کرامت فرمود. و اسم اولاد آن جناب حارث است و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله^۱. چون اولاد ذکور عبدالمطلب به یازده رسیدند، عهد و نذر خود را به خاطر آورد. پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد. بعد فرمود: ای فرزندان من! شما می دانید که همه شما نزد من به مثابه نور دیده بودید و خاری در پای هیچ یک نمی توانستم دید؛ و لکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما. و با خدای خود نذر کرده بودم که اگر ده پانزده فرزند ذکور به من کرامت کند، یکی را قربانی کنم. و اکنون به من عطا فرموده است آنچه را نذر کرده بودم و عهده نذر من باقی مانده است. و شما را جمع نمودم تا در این باب با شما مشورت کنم؛ چه می گوئید؟

پس همه ساکت شدند و به یکدیگر نظر می کردند تا آن که عبدالله که پدر رسول خدا بود، از همه خردسال تر بود، گفت: ای پدر! تویی حکم کننده بر ما و ما فرزندان تویم و در فرمان تویم؛ و حق خدا بر تو واجب تر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما. و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضییم به امر خدا و امر تو و صبر می نماییم بر حکم خدا و حکم تو و پناه می بریم به خدا از مخالفت تو.

و در آن وقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود. چون عبدالمطلب این کلمات را از عبدالله شنید، بسیار گریست تا اینکه ریش مبارکش ترشد و او را دعا کرد. و رو گردانید به سایر اولاد خود و گفت: ای فرزندان من! شما چه می گوئید؟ گفتند: شنیدیم و اطاعت نمودیم. اگر همه را بکشی، راضی هستیم.

پس ایشان را دعا کرد. بعد فرمود: ای فرزندان من! بروید نزد مادرهای خود و ایشان را خبر دهید از آنچه به شما گفتم. و بگوئید که شما را بشویند و سرمه به دیده های شما بکشند و معطر نمایند شما را. و جامه های فاخر خود را بپوشید و وداع کنید با مادرهای خود، وداع کسی که بر نمی گردد ابدًا.

چون ایشان این خبر را به مادرهای خود رسانیدند، چشمه های اشک از دیده ها جاری شد. و عبدالمطلب نیز در تمام آن شب مهموم و مغموم بود و به خواب نرفت و چیزی نخورد و نیاشامید تا این که صبح طالع شد. پس افخر جامه های خود را بپوشید و ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین

شیث را در پا کرد و انگشت نوح را در انگشت کرد و خنجر یزنده‌ای در دست گرفت برای ذبح فرزند خود. و یک‌یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید. و همه به انواع زینت‌ها خود را آراسته، به سوی آن جناب شتافتند غیر از عبدالله. عبدالمطلب سؤال نمود از ایشان که عبدالله چرا نیامد؟ گفتند: ما اطلاعی نداریم.

پس آن جناب به خانه فاطمه که مادر عبدالله بود. درآمد و دست عبدالله را گرفت که بیرون آورد. مادرش فاطمه در او آویخت؛ و پدر او را می‌کشید و مادر ممانعت می‌نمود. و شوق عبدالله به سمت پدر بود و می‌گفت: «یا اُمّاه! اترکینی اُمّی مع اُبی لیفعل بی ما یرید» ای مادرا! واگذار مرا تا با پدر بروم که آنچه خواهد، با من بکنند.

پس فاطمه دست از او برداشت و گریبان خود را درید و ناله و فریاد برآورد و گفت: ای ابوالحارث! این کار تو کاری است که کسی به غیر از تو نکرده است. و چگونه راضی می‌شوی که فرزند خود را به دست خود بکشی؟! و اگر البته این کار را خواهی کرد، دست از عبدالله بردار؛ زیرا که از همه خردسال‌تر است. و بر کودکی اورحم کن و حرمت این نوری که در پیشانی مبارکش هست نگاه دار. چون دید که عبدالمطلب به این سخنان دست از او بر نمی‌دارد، پس برخاست از برای وداع. فرزند خود را بر سینه خود چسبانید و گفت: خدا نخواهد که این نور خاموش گردد. و چه کنم در کار تو؟! چاره‌ای ندارم ای فرزند من! و چه بسیار محزونم بر تو ای فرزند من! کاش پیش از آن که تو را ذبح کنند و از دیده من پنهان شوی، در خاک پنهان گردیده بودم و نمی‌دیدم این حالت را در تو و به ناچار از من می‌روی.

چون عبدالمطلب این کلمات را شنید، رنگش متغیر شد و آنقدر گریست تا بیهوش شد.

پس عبدالله گفت: ای مادرا! بگذار مرا تا با پدر خود بروم. اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی، زهی شوق و رضامندی که جان من فدای او گردید. و اگر دیگری را اختیار نماید، به نزد تو خواهم آمد.

پس مادر دست از او برداشت و آن جناب را با سایر برادران در متعاقب پدر به سوی خانه کعبه روان شدند. پس صداها از هر ناحیه بلند شد و مردم جمع شدند که ببینند عبدالمطلب با فرزندان خود چه خواهد کرد. و یهود و کاهنان گفتند که شاید ذبح نماید همین پسری را که ما از او خائف می‌باشیم.

پس عبدالمطلب عزم نمود بر قرعه انداختن و صوت خود را بلند نمود و گفت: ای پروردگار! این خانه حرام و مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکه کرام و رب جمله انام! بردار از ما به نور خود، تاریکی و ظلام را؛ به حق آنچه جاری گردیده است بر آن، قلم تقدیر تو. خلق کردی خلقی را به قدرت

خود و امر نمودی ایشان را به عبادت خود. خداوند! آنچه تو خواهی، کسی مانع آن نمی تواند شد. و ضعیفان را به جز از تو پناهی نیست و فقیران را به جز از تو مهربانی نیست. پروردگارا! تو می دانی که من نذر کرده بودم که اگر ده اولاد ذکور یا بیشتر به من کرامت فرمایی، یکی از ایشان را قربانی کنم. و اینک فرزندان خود را به درگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی، اختیار نمایی. پروردگارا! اگر مصلحت دانی، در بزرگان قرار ده که صبر ایشان بیشتر است و در کودکان قرار مده که ایشان بسیار محل رحم اند. ای پروردگار کعبه و پرده ها و رکن و سنگ ها^۱ و پهن کننده زمین و جاری کننده دریاها و فرستنده ابرها و باران ها! برگردان بلا را از صغار.

پس نام هریک را بر تیری نوشت و داد که با فرزندان داخل خانه کعبه کردند. پس مادران صدا به گریه و نوحه بلند کردند و گریبان های خود را دریدند و هریک بر فرزند خود می گریست و همه مردم نیز به سبب گریه ایشان می گریستند و عبدالمطلب پیوسته بر می خاست و می نشست و می گفت: پروردگارا! حکم خود را به زودی ظاهر گردان.

و مردم گردن های خود را کشیده بودند و اشک از دیده ها روان کرده بودند و منتظر بودند که به نام کدام یک قرعه بیرون خواهد آمد. ناگاه دیدند که صاحب قرعه از خانه کعبه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردنش افکنده، او را می کشد؛ و زنگ مبارکش زرد شده و اعضایش می لرزد. پس صاحب قرعه گفت: ای عبدالمطلب! قرعه به نام این برآمد؛ اگر خواهی، ذبح نما و اگر خواهی، بیخش.

چون عبدالمطلب کلام صاحب قرعه را شنید، مدهوش بر روی خاک درافتاد و سایر برادران گریه کنان بر برادر خود، از کعبه برآمدند. و ابوطالب از همه محزون تر بود زیرا که از مادر نیز با عبدالله یکی بودند. و موضع نورپیشانی آن جناب را می بوسید و می گفت: ای برادر من! کاشکی نمی مردم و می دیدیم فرزند ارجمند تو را که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را زایل خواهد گردانید.

چون عبدالمطلب به هوش آمد، شنید صدای گریه مردان و زنان را از هر ناحیه. و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود می ریخت و بر سینه می زد. چون این حالت را دید، نتوانست خود را از گریه محافظت نمود. پس دست عبدالله را گرفت که او را بخواباند؛ اکابر قریش و پسران عبدمناف درآویختند. پس بانگ و صیحه عظیمی بر ایشان زد که «وای بر شما! شما بر فرزند من از من مهربان تر نیستید. باید حکم پروردگار خود را بر او جاری کنم.»

۱. این کلمه در نسخ «سکن ها» و «سکن های» بوده که طبق متن عربی ثبت شد.

و ابوطالب به دامان عبدالله چسبیده بود و گریه می کرد و می گفت: ای پدر! برادرم را بگذار و مرا به جای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار باشم. عبدالمطلب گفت: من مخالفت پروردگار خود نمی کنم و هر که قرعه به نام او بیرون آمده است، او را قربانی می کنم.

پس اکابر قریش و عشیره او، از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد؛ شاید قرعه به نام غیر برآید. پس بار دیگر قرعه انداختند. باز به اسم عبدالله برآمد. پس عبدالمطلب گفت: «الحال حکم لازم گردید؛ به رب کعبه قسم!» پس عبدالله را به قربان گاه آورد و مردم در عقبش صف ها کشیدند. پس پاهای عبدالله را بر ریسمانی بست.

چون مادر عبدالله این حالت را دید، طپانچه بر روی خود زد و موی خود را پریشان نمود و جامه های خود را درید. بعد عبدالمطلب با کمال حزن عبدالله را به پهلوی خوابانید. چون مادر عبدالله دید که کار به اینجا رسیده و لامحاله عبدالله را خواهد ذبح نمود، اعضای او به لرزه درآمد و به سرعت تمام به سوی خویشان خود دوید.

در آن وقت ملائکه صدا را به تسبیح بلند کردند و بال های خود را پهن کردند و جبرئیل و اسرافیل، تضرع و استغاثه به درگاه خداوند جلیل نمودند. پس حق تعالی فرمود: ای ملائکه! من به همه چیز، عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان برآورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم.

پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه که خالوی عبدالله بودند از بنی محزوم^۱ اعریان با سرهای برهنه با شمشیرها رسیدند و حایل شدند در میانه عبدالمطلب و عبدالله. و عبدالمطلب گفت: چه مطلب دارید؟ گفتند: نمی گذاریم که پسر همشیره ما را ذبح نمایی مگر آن که همه ما را به قتل رسانی. و این زن را تکلیف مالا یتاق می کنی.

پس عبدالمطلب سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! مرا منع می کنند که حکم تو را به عمل آورم و به عهد خود وفا نمایم. پس حکم نما در میان من و ایشان به حق، و تویی بهترین حکم کنندگان.^۲

پس به روایت عیون، عاتکه دختر عبدالمطلب تدبیری به نظرش آمد که قرعه بیندازد بر شتران و عبدالله. و آنقدر زیاد کند تا این که خدا راضی شود. و قرار بر این شد.^۳

۱. در نسخ اینجا «و» بوده که ظاهراً اضافه بود. و شاید این گونه باشد بهتر است: «با سر و پای برهنه».

۲. بحار الانوار: ۷۶/۱۵.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۲۱۱/۱ باب ۱۸ ح ۱.

پس به روایت بحار، عبدالمطلب، عبدالله را بوسید. عبدالله گفت: «يعز علي يا أبتاه! شقانتك من أجلي وحزنك علي» یعنی: گران است بر من ای پدر! که معصیت خدا نمایی از برای خاطر من و محزون باشی بر من.

بعد امر کرد عبدالمطلب که همه شتران او را جمع کنند. و فرستاد به نزد بنی عمّ خود که به قدر طاقت شتر بیاورند. پس اهل مکه هر چه شتر داشتند، حاضر نمودند. عبدالمطلب به نزد فاطمه آمد، دید که از کثرت گریه چشم هایش زخم شده است. کیفیت شتر را به جهت او نقل کرد، فاطمه گفت: امیدوارم از پروردگار خودم که فدا را از من قبول نماید و مسامحه نماید به من نسبت به فرزند من.

و فاطمه صاحب مال بسیار بود و مادر او که سرخانه عمرو مخزومی بود، او نیز مال و ذخایر بسیاری داشت و شترانی داشت که به طرف عراق سفر می کردند و شتران دیگری که به جانب شام سفر می کردند. پس فاطمه گفت: مال من و مال مادرم را بیاورید. و اگر پروردگار من هزار شتر یا بیشتر از من طلب نماید، هرآینه خواهم داد.

پس عبدالمطلب او را دعا کرد و فرمود: امیدوارم که در مال من، آن قدر باشد که ربّ من راضی شود و تفریح کرب من نماید.

مردم مکه در فوج و سرور بودند. چون شب شد، عبدالمطلب به نزد خانه کعبه آمد. هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و از خدا سؤال نمود که دفع نماید هم او را.

چون صبح شد، عبدالمطلب امر نمود به ساریان که شترها را حاضر نمایند. و عبدالله را جامه های فاخر پوشانید و او را خوش بو گردانید و با زینت تمام، او را به نزد خانه کعبه حاضر نمود. و کارد و ریسمان بردست داشت. پس مادر عبدالله گفت: ای عبدالمطلب! بینداز آنچه در دست داری تا این که قلب من آرام گیرد.

عبدالمطلب گفت: قصد نموده ام که از خدا سؤال نمایم که فدای مرا قبول کند در فرزند من. و اگر مال و اموال من تمام شود، به اسب خود سوار می شوم و می روم به نزد کسری و قیصر و پادشاهان هند و چین و از ایشان استمداد می جویم، تا این که خدای من راضی شود. و من امیدوارم که قبول نماید فدا را، چنان که فدا فرستاد به جهت پدر من اسماعیل.

پس روانه شد به سمت خانه کعبه. و مردم در اطراف او جمع شده بودند. پس عبدالمطلب به ایشان گفت: ای گروه حاضران! مبدا که مثل یوم سابق کنید و حایل شوید در میان من و ذبح ولد من. پس ده شتر حاضر کرد و چنگ زد در پرده های کعبه و گفت: «اللهم! أمرک نافذ» یعنی: خداوند! امر تو نافذ است و حکم تو جاری است.

پس امر نمود به صاحب قرعه که قرعه بیندازد. قرعه به اسم عبدالله درآمد. عبدالمطلب گفت: از برای پروردگار من است حکم. پس ده شتر اضافه کرد و امر نمود به قرعه. باز به اسم عبدالله برآمد. پس بزرگان قریش گفتند: ای عبدالمطلب! غیر خود را به مقام خود بدار که مایه ترسیم که پروردگار تو بر تو غضب ناک باشد. عبدالمطلب گفت: اگر امر به نحوی باشد که شما گمان کردید، پس گناهکار اولی است به اعتذار. بعد گفت: خداوند! اگر به سبب کثرت گناهان دعای من از درگاه تو محبوب گردیده است، پس تویی غفار الذنوب و کاشف کروب. کرم نما بر من به فضل و احسان خود.

پس ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر افکند به سوی آسمان و گفت: «اللَّهُمَّ! أَنْتَ تَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى وَأَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى» اصرف عَنَّا الْبَلَاءَ کَمَا صَرَفْتَهُ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى» یعنی: خداوند! تو عالمی به امور سر و پنهان و علو تو از همه بالاتر است. برگردان از ما بلار، چنانکه برگردانیدی از ابراهیمی که وفا به عهد تو کرد.

پس امر نمود به صاحب قرعه که قرعه بیندازد. پس باز به اسم عبدالله برآمد. پس عبدالمطلب گفت: این امری است اراده گردیده شده. بعد گفت: شاید بعد از مشکلی، آسانی باشد. بعد اضافه نمود بر سی شتر، ده شتر دیگر را. گفت:

يَا رَبِّ هَذَا الْبَيْتُ وَالْعِبَادُ إِنْ بَنِي أَقْرَبَ الْأَوْلَادِ

وَحَبَّتْ فِي السَّمْعِ وَالْفَوَادِ وَأَمَّهُ صَارِخَةٌ تَنَادِي

فَوْقَهُ مِنْ شَفَةِ الْحَدَادِ فَإِنَّهُ كَالْبِدْرِ فِي الْبِلَادِ

یعنی: ای پروردگار خانه کعبه و جمیع بلاد! این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه می کند از فراق او پس نگاه دار او را از تیزی حربه ها؛ زیرا که او مثل ماه شب چهارده است در بلاد.

پس امر نمود صاحب قرعه را که قرعه برآورد. باز قرعه به اسم عبدالله برآمد. پس عبدالمطلب گفت: ای فرزند من! چگونه بذل نمایم از برای تو فدایا، و در تو حکم می نمایم پروردگار به هر چه که بخواهد؟! بعد اضافه نمود به چهل شتر، ده شتر دیگر را و امر نمود به صاحب قرعه که قرعه افکند. باز قرعه به اسم عبدالله برآمد.

پس مادر عبدالله گفت: ای عبدالمطلب! التماس آن دارم که این دفعه را واگذاری به من که از خدا سؤال نمایم در امر فرزندانم؛ شاید رحم نماید مرا و بر ضعیفی و پریشانی حال من ترخم فرماید.

پس فاطمه برخاست و اضافه نمود بر پنجاه شتر، ده شتر دیگر را و گفت: «يَا رَبِّ! رِزْقَتِي وَلِدَاؤُ قَدْ حَسَدَنِي عَلَيْهِ أَكْثَرُ النَّاسِ وَعَانَدَنِي» یعنی: ای پروردگار من! فرزندی به من روزی فرمودی و اکثر مردم بر

من حسد بردند و معانده نمودند. «وقد رجوته أن يكون لي سنداً وعضداً وأن يوسدني في لحدي ويكون ذكري بعدي فعارضني فيه أمرك» یعنی: و امید داشتم که این فرزند محل اعتماد من و قوت بازوی من باشد و مرا در لحد بخواباند و بعد از من منشأ ذکر من گردد. پس امر تو معارضه نموده است با من. «وَأَنْتَ تَعْلَمُ يَا رَبُّ! إِنَّهُ أَحَبُّ أَوْلَادِي إِلَيَّ وَأَكْرَمُهُمْ لَدَيَّ وَإِنِّي يَا رَبُّ! فَدَيْتُهُ بِهَذَا الْفِدَاءِ فَاقْبَلْهَا وَلَا تَشْتُمْ بِي الْأَعْدَاءُ» و تو می دانی ای پروردگار من! که این فرزند محبوب ترین اولاد من است نزد من و گرامی ترین ایشان است نزد من. ای پروردگار من! این شترها را فدای او قرار دادم. پس قبول نما و شماینت اعداء را بر من وارد میاور.

پس امر نمود صاحب قرعه را که قرعه افکند. چون قرعه افکندند، باز به اسم عبدالله برآمد. پس عبدالمطلب گفت: از برای هر چیزی دلیلی و نهایتی هست و از برای این امر، نه به جهت من و به جهت تو، چاره‌ای نیست. پس دیگر متعرض امر من مشو. پس ده شتر دیگر بر شصت شتر افزود و گفت: «اللَّهُمَّ! مِنْكَ الْمَنْعُ وَمِنْكَ الْعَطَاءُ وَأَمْرُكَ نَافِذٌ كَمَا تَشَاءُ وَقَدْ تَعَرَّضْتُ عَلَيْكَ بِجَهْلِي وَقَبِحَ عَمَلِي فَلَا تُؤَاخِذْنِي وَلَا تَخَيِّبْ أَمَلِي» یعنی: خداوند! از توست منع و عطا و امر تو نافذ است به نحوی که بخواهی. و مرا مؤاخذه ننما به معصیت من و ناامید مگردان آرزوی مرا.

پس امر نمود که قرعه بیافکنند. چون قرعه زدند، باز قرعه به اسم عبدالله برآمد. پس در آن وقت مردم به خروش آمدند و صدای گریه و زاری مردم بلند. پس عبدالمطلب عليه السلام گفت: نیست بعد از منع، مگر عطا. و نیست بعد از شدت، مگر آسانی. و تویی عالم السزوالخفیات. بعد اضافه نمود به هفتاد شتر، ده شتر دیگر را و امر نمود صاحب قرعه را که قرعه بزند. باز قرعه به اسم عبدالله برآمد.

پس عبدالمطلب ریسمان و کارد را برداشتند. و خواستند مردم که منع نمایند او را مثل دفعه اول؛ عبدالمطلب گفت: به خدا قسم است، اگر احدی معارضه نماید با من در امر فرزند من، هرآینه خود را به این کارد می زرم و خود را ذبح می کنم. مرا وا گذارید تا این که به عمل آوردم امر پروردگار خود را و حال آن که من و فرزندم هر دو عبد او هستیم. می کند به ما، چیزی را که خواسته باشد و حکم می کند در ما، آن چیزی را که اراده نماید.

پس مردم دست از او برداشتند. بعد اضافه نمود به هشتاد شتر، ده شتر دیگر را و گفت: «یا رَبُّ! إِلَيْكَ الْمَرْجِعُ وَأَنْتَ تَرَى وَتَسْمَعُ» یعنی: ای پروردگار من! مرجع همه به سوی توست و تو می بینی و می شنوی.

بعد امر نمود به صاحب قرعه که قرعه افکند. پس باز قرعه به اسم عبدالله برآمد. پس عبدالمطلب مدهوش شده، بر زمین افتاد. چون از غش آفاقه شد، گفت: «وَا غُوثَاهُ إِلَيْكَ يَا رَبُّ!» یعنی: ای پروردگار من! فریادرس من تویی.

و کشید عبدالله را به سوی خود تا این که ذبح نماید او را که خروش از مردم برآمد و صدای گریه و ناله در میان مردان و زنان بلند شد. در آن وقت عبدالله بر روی پدر فریاد برآورد: «یا أبت! أماتستحیی من الله؟! کم تردّ أمره وتلّع علیه؟! هلم إليّ فاعزني فإني قد خجلت من تعرضك إلى ريك في حقّي فإني صابر علی قضائه وحكمه» یعنی: ای پدر! آیا حیا نمی کنی از خدا؟! چرا این قدر درد می نمایی امر او را و اصرار می کنی بر او؟! بیا و مرا ذبح نما که من خجالت کشیدم از متعرض شدن تو در حق من به سوی پروردگار خود. به درستی که من صابرم بر قضا و حکم او. و اگر تو ای پدر! به سبب رقت قلب خود قدرت نداری بر ذبح من، پس ای پدر! دست ها و پا های مرا ببند.

«وغظ وجهي للآلئی عينك عيني» یعنی: روی مرا بیوشان تا این که چشم تو نبیند چشم مرا. «واقبض ثيابك عن دمي لكيلا تلتطخ بالدم فتكون إذا لبست أثوابك، تذكرك الحزن عليّ يا أبت!» و جمع نما جامه های خود را تا این که مخلوط نشود به خون من؛ تا این که هر وقت که آن جامه ها را بپوشی، من به خاطر تو آیم و تو محزون شوی ای پدر!

«وأوصيك يا أبتاه! بأمني خيرا» و وصیت می کنم تو را ای پدر! که با مادر من نیکی نمایی. زیرا که من می دانم که بعد از من هلاک خواهد شد به سبب مصیبت من. پس او را تسکین ده و اشک چشم او را فرو نشان. و من می دانم که بعد از من لذت نخواهد برد از عیشی. و وصیت می کنم تو را که نیکی نمایی به نفس خود. «فإن خفت ذلك فغفّض عينيك فإنك تجدني صابرا» یعنی: پس اگر بررسی از ذبح نمودن من، پس بیوشان دو چشم خود را که مرا صابر خواهی یافت.

پس عبدالمطلب گفت: «يعزّ عليّ يا ولدي! كلامك هذا» یعنی: گران است بر من ای فرزند من! این سخن های تو.

بعد این قدر گریست که ریش مبارکش از اشک چشمش تر شد. بعد فرمود: ای قوم! چه می گوئید؟! چگونه متعرض پروردگار خود شوم در قضای او؟! و من می ترسم که از من انتقام کشد. بعد برخاست به سوی کعبه و هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود و روی خود را به خاک مالید و گفت: «یا رب! امض أمرک فإني راغب في رضاك» ای پروردگار من! امضا بدار امر خود را که من راغب به رضای تو.

پس ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد شتر شد. و گفت: کسی که بسیار بگوید در را، نزدیک است که باز شود از برای او. پس گفت: «رب ارحم تضرّعي وتوسّلي وکبري» یعنی: ای پروردگار من! رحم نما تضرّع و توسّل مرا و پیری مرا.

بعد امر نمود به صاحب قرعه که قرعه افکند. چون قرعه برآورد، این دفعه قرعه به اسم شترها

برآمد. که مردم ریختند و عبدالله را از زیر دست عبدالمطلب کشیدند. پس متوجه گردید مادر عبدالله در حالتی که پاهای او به دامن پیراهن او می پیچید و می افتاد. و فرزند خود را گرفت و بوسید و بر سینه چسبانید و گفت: حمد مرخدای را که مبتلا نساخت مرا به ذبح تو و شمات اهل عناد و دشمنان را بر من وارد نیاورد.

در این حال هاتفی از اندرون خانه کعبه ندا کرد که خدا قبول نمود فدای شما را و نزدیک شده است خروج مصطفی. پس قریش گفتند: گوارا باد به تو ای ابوالحارث! که هاتقان غیبی از برای تو و فرزند توندا می کنند.

پس مردم قصد نمودند که شتران را ذبح نمایند. عبدالمطلب فرمود: آرام باشید. این از انصاف نیست که قرعه نه مرتبه به اسم عبدالله برآمده است، به یک مرتبه که به اسم شتر برآمده است، دست از او بردارم. و اگذارید مرا که معاودت به پروردگار خود یک دفعه دیگر نمایم. مردم گفتند: بکن آنچه را که می خواهی.

پس عبدالمطلب رو به خانه کعبه آورد و گفت: خداوند! ای شنونده دعاها و فراوان کننده نعمت ها و معدن جود و کرم! اگر تویی مولای من، منت گذاشته ای بر من و فرزند مرا به من بخشیده ای. پس ظاهر نما برهان آن را در مرتبه دوم. بعد امر نمود صاحب قرعه را به افکندن قرعه. این دفعه نیز قرعه به اسم شترها برآمد. پس فاطمه فرزند خود را برداشت و به خانه خود برد. و مردم از اطراف جهان به تهنیت او می آمدند. بعد امر نمود عبدالمطلب که شترها را نحر نمودند. و فرمود که وحوش و طیور را نیز منع نمایید.

و از آن زمان تا حال، طریقه بر این جاری شد که ديه هر مردی صد شتر باشد.^۱

فصل دوم

رقعه ابوذر و گریستن آسمان و زمین به خون، در مصیبت آن مظلوم

از ابن ابی الحدید مروی است که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را به جانب شام، آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان، آنچه خواست، ابوذر در میان مردم و در راه‌ها، از برای کفر و عناد او به آواز بلند این آیه را می‌خواند: **«الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»** و مکرر این خبرها به عثمان می‌رسید و تغافل می‌کرد و به کار خود مشغول بود. و چون از حد گذشت، عثمان یکی از آزاد کرده‌های خود را به نزد او فرستاد و گفت: ترک کن این سخنان را که از توبه من می‌رسد.

ابوذر گفت: آیا عثمان نهی می‌کند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را؟! به خدا سوگند، اگر راضی کنم خدا را به غضب عثمان، نزد من محبوب‌تر است و بهتر است از این که خدا را به خشم آورم برای خوشنودی عثمان.

پس این سخن، عثمان را بیشتر به غضب آورد. برای مصلحت متعرض او نمی‌شد تا آن که عثمان روزی در مجلس خود گفت که آیا جایز است امام را که از بیت‌المال چیزی به قرض بردارد و چون به هم رساند، باز در بیت‌المال گذارد؟ کعب الاحبار گفت که باکی نیست. ابوذر گفت: ای فرزند دویهود! آیا تو دین ما را تعلیم ما می‌نمایی؟! پس عثمان گفت: بسیار شد آزار تو نسبت به من و اصحاب من!

حکم کرد که او را به شام بردند. و در شام چون اطوار ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود، بر او نیز انکار می‌کرد و او را مذمت می‌فرمود. روزی معاویه سی صد مثقال شرعی طلا برای او فرستاد. ابوذر به رسول او گفت که این اگر از عطای من است که امسال به من نرسانیده‌اید، قبول می‌کنم. و اگر صله و احسان است، مرا حاجتی به آن نیست.

و آن زر را پس فرستاد. چون معاویه قبة خضراء را در دمشق بنا کرد، ابوذره او گفت که ای معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته‌ای، خیانت کرده‌ای. و اگر از مال خود ساخته‌ای، اسراف کرده‌ای. و پیوسته ابوذره در شام می‌گفت که به خدا سوگند که عملی چند حادث شده است در این زمان، که نه موافق کتاب خدا و نه سنت رسول خدا است. به درستی که می‌بینم که حق‌ها را فرو می‌نشانند و باطل‌ها را ترویج می‌نمایند و راست‌گویان را به دروغ نسبت می‌دهند و حق صالحان را به فاجران می‌دهند. پس حبیب بن مسلمه قهری به معاویه گفت که ابوذره، شام را بر تو فاسد می‌گرداند؛ چاره‌ای بکن.^۱

و از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم در قنسرین در ایام خلافت عثمان. روزی به نزد معاویه آمدم از برای مهمتی. ناگاه شنیدم که کسی در درخانه او فریاد می‌کرد که قطار شتران آمد به سوی شما که آتش جهنم دربار دارند. خداوند! لعنت کن آنها را که امر می‌کنند مردم را به نیکی‌ها و خود ترک آنها می‌نمایند. خداوند! لعنت کن آنها را که نهی می‌کنند مردم را از بدی‌ها و خود مرتکب آنها می‌شوند.

ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت: آیا می‌شناسی این فریادکننده را؟ گفتم: نه. گفت: جندب بن جناده است. هر روز به در قصر ما می‌آید و به آنچه شنیدی، ندا می‌کند. پس گفت او را به قصر درآوردند. ناگاه دیدم که ابوذره را آوردند و در پیش او باز داشتند. معاویه گفت: ای دشمن خدا و رسول! هر روز به نزد ما می‌آیی و این سخنان می‌گویی. اگر من می‌کشتم کسی از اصحاب محمد را بی‌رخصت عثمان، هرآینه تو را می‌کشتم؛ ولیکن در باب توازا و رخصت خواهم طلبید.

جلام گفت: من می‌خواستم که ابوذره را ببینم؛ زیرا که او از قبیله ما بود. چون نظر کردم، مرد گندم‌گون باریک بلندبالایی دیدم که موهای ریشش ٹنگ بود. از پیری، پشتش منحنی شده بود.

ابوذره در جواب معاویه گفت که دشمن خدا و رسول نیستم؛ بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت، اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید. و مکرر رسول خدا را لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی. و شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود که چون والی این امت شود مرد گشاده چشم فراخ‌گلوبی که بسیار خورزد و هرگز سیر نشود، باید که این امت از شر او در حذر باشند.

معاویه گفت که آن مرد من نیستم. ابوذره گفت: بلکه تویی. و حضرت مرا خبر داد که تویی. روزی تو بر آن حضرت گذشتی، شنیدم که می‌فرمود: خداوند! لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر به خاک. و شنیدم که می‌فرمود که مقعد معاویه در آتش است.

پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند.^۱

و شیخ مفید از بعضی از اهل شام روایت کرده است که چون عثمان ابوذرا به شام فرستاد، هر روز در میان مردم می‌ایستاد و ایشان را امر می‌کرد به طاعت خدا و حذر می‌فرمود از معصیت خدا و از برای ایشان روایت می‌کرد آنچه شنیده بود از حضرت رسول در فضایل اهل بیت و ترغیب می‌نمود مردم را بر جنگ زدن به دامان اهل بیت.

پس معاویه این کیفیت را به عثمان نوشت و نوشت که اگر تو را احتیاجی به مردم شام است، به زودی او را بطلب که در اندک وقتی، همه را فاسد می‌گرداند بر من و تو. والسلام. پس عثمان به او نوشت: اما بعد؛ همین که نامه را می‌خوانی، بی تأمل ابوذرا به سوی من فرست. والسلام.

پس معاویه ابوذرا را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و گفت: به زودی روانه شو به سوی مدینه. پس ابوذرا از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد. اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابوذرا، خدا تو را رحمت کند! اراده کجا داری؟

گفت: مرا به سوی شما فرستادند از روی غضب بر من. و اکنون مرا می‌طلبند از پیش شما به سوی خود، برای آزار من. و چنین گمان دارم که امر من و ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آن که به راحت افتد نیکوکاری یا مردم به راحت افتند از شر بدکاری.

و روانه شد. چون مردم شنیدند که او بیرون می‌رود، به مشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا به دیر مران رسیدند. ابوذرا آنجا فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند. و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز ایشان را موعظه فرمود. پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم دارد تو را و رحمت کند تو را ای ابوذرا، ای مصاحب رسول خدا! آیا نمی‌خواهی که تو را برگردانیم به شهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو؟ ابوذرا گفت: برگردید، خدا رحمت کند شما را! به درستی که من صبرکننده‌ترم از شما بر بلاها. و زنهار که پراکنده شوید و اختلاف در میان خود مکنید.

و روانه شد تا آن که داخل مدینه شد.^۲

و مجلسی علیه السلام از ارباب سیر معتمد نقل کرده است که ابوذرا در زمان عمر، به ولایت شام رفت و در آن جا بود تا زمان خلافت عثمان. و چون قبایح اعمال عثمان به سمع او رسید، خصوصاً قصه اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد و آشکارا او را طعن می‌زد و قبایح اعمال

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۲۵۷/۸.

۲. الأمالی شیخ مفید رحمته الله: ۱۶۱ مجلس ۲۰ ح ۴. و آخر روایت تلخیص شده است.

اورا بیان می فرمود. و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده می کرد، اورا توبیخ و سرزنش می نمود و مردم را به ولایت خلیفه به حق، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید. و مشهور است که شیعیان که در شام و جبل عامل اکنون هستند، به برکت ابوذراست. معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند، مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت که چون نامه من به تو رسد، البته باید ابوذرا را بر مرکب درشت و روشانی و دلیل عنیفی را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و تواز خاطر او فراموش گردد.

و چون نامه به معاویه رسید، ابوذرا طلب نمود و اورا بر کوهان شتری درشت و پرهنه نشانید و مرد عنیفی را با او همراه کرد. و ابوذرا مردی دراز بالا و لاغر بود و در آن وقت، پیری، اثر تمامی در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده. دلیل، شتر او را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت تا آن که از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت، ران های ابوذرا مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور داخل مدینه شد.

چون او را به نزد عثمان آوردند و آن ملعون در او نگرست، گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مبادا، ای جندب! ابوذرا گفت: پدر من، مرا جندب نام کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام کرد. عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی و از زبان مامی گویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم؛ آخر کی من این سخن گفته ام؟!

ابوذرا گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است؛ ولیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول شنیدم که فرمود: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمت کاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند. پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهااند.^۱

و علی بن ابیاهیم ذکر کرده است: چون ابوذرا به مدینه داخل شد، علیل و بیمار تکیه بر عصای داده، به نزد عثمان آمد. در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشست، نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید. ابوذرا به عثمان گفت که این چه مال است؟

گفت: صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی برای من آورده‌اند و انتظار می‌برم که مثل آن را بیاورند و به آن ضمّ نمایم و آنچه خواهم، بکنم و به هر که خواهم، بدهم.

ابوذر گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت: صد هزار درهم. ابوذر گفت: به یاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول ﷺ رفتیم؛ دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم، او را خندان و خوشحال یافتیم. گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد! سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم، ترسیدم که مرگ مرا دررسد و آن نزد من مانده باشد. و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته، خوشحال شدم.^۱ پس عثمان به روایت دیگر به کعب الاحبار نظر کرد و گفت که ای کعب! چه حرج باشد امامی را که از بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند، صرف نماید؟ کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد، بر او چیزی نیست.

پس ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده! تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی؟! گفته خدا راست تر است از گفته تو. خداوند عالم می‌فرماید که

﴿الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَتَّقُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَىٰ هَامِي نَارٍ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَلْأَمْأَاتُكُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَلَوْ فُؤَادًا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾

ترجمه‌اش به قول اکثر مفسران این است که آنان که جمع می‌کنند و گنج می‌نهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمی‌کنند، بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک در روزی که آنچه به گنج نهاده‌اند را در آتش جهنم سرخ کنند؛ پس داغ کنند بدان، پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقر، گره بر آن زده‌اند، و پهلوه‌های ایشان را که از اهل فقر تهی کرده‌اند، و پشت‌های ایشان را که بر فقرا گردانیده‌اند. و گویند به ایشان که این است آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از آن داشتید؛ پس بچشید و بال آنچه ذخیره می‌کردید از برای خود.

چون ابوذر این آیات را بخواند، عثمان گفت: تو پیر و خرف شده‌ای و عقل از تو زایل شده است. اگر نه این بود که صحبت رسول خدا را دریافته‌ای، هرآینه تو را می‌کشتم.

۱. تفسیر القمی ۵۱/۱.

۲. عین الحیاة: ۱۳.

۳. سورة مبارکه توبه آیه‌های ۳۴ و ۳۵.

ابوذر گفت: دروغ می گویی ای عثمان! و قادر بر قتل من نیستی. حبیب من رسول خدا ﷺ مرا خبر داده است که ای ابوذر! تو را از دین بر نمی گردانند و تو را نمی کشند. و اما عقل من این قدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه ﷺ به خاطر دارم. گفت: چه حدیث است؟

ابوذر گفت: شنیدم که آن حضرت فرمود که چون آل ابوالعاص به سی تن رسند، مال های خدا را به ناحق تصرف نموده، در میان خود به نوبت بگیرند؛ و قرآن را به باطل تأویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یا ور خود گردانند و با صالحان، در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صحابه! هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟! همه از برای خوش آمدن او گفتند: نشنیده ایم. عثمان گفت: حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید.

پس چون حضرت تشریف آوردند، عثمان گفت که ای ابوالحسن! ببین که این پیر دروغ گو چه می گوید! حضرت فرمود که بس کن ای عثمان! و او را به دروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که: آسمان سبز، سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره، بر نداشته سخن گویی را که راست گوتر از ابوذر باشد. جمیع صحابه که حاضر بودند، گفتند: والله که حضرت علی راست می فرماید. ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم.

پس ابوذر بگریست و گفت: وای بر شما! همه گردن به سوی این مال دراز کرده اید و مرا به دروغ نسبت می دهید و گمان می برید که من بر پیغمبر دروغ می بندم. پس ابوذر رو به آن منافقان کرد و گفت: کی در میان شما بهتر است؟

عثمان گفت: تو را گمان این است که تو از ما بهتری. گفت: بلی؛ از روزی که از حبیب خود، رسول خدا، جدا شده ام، تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را به دنیا فروخته ام. و شما بدعت ها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا، دین را خراب کردید و در مال خدا تصرف ها به ناحق کردید. و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند می دهم که از آنچه می پرسم، جواب بگویی. ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم. عثمان گفت: کدام شهر را دوست می داری؟ گفت: شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است. می خواهم که در آن جا عبادت کنم خدا را تا مرا مرگ دررسد.

گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست. پس ابوذر ساکت شد. عثمان گفت: کدام شهر را دشمن تر می داری؟ گفت: ربه را که در حالت کفر در آنجا بوده ام. عثمان گفت: تو را به آن جا می فرستم.^۱

و به روایت مفید، عثمان از ابوذر پرسید که کدام شهر را بهتر می‌خواهی؟ گفت: شهری را که محل هجرت من است. گفت: تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم. ابوذر گفت: پس مرا به حرم رسول خدا فرست که در آنجا مجاور شوم. گفت: نخواهم کرد. ابوذر گفت: پس مرا به کوفه فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند. گفت: نه. ابوذر گفت: من شهر دیگر را اختیار نمی‌کنم. عثمان گفت: برو به ریزه. ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما به هر سو که تو را بکشند؛ اگر چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد.^۱

و به روایت دیگر، عثمان با ابوذر گفت: خدا دیده‌ای را نزدیک نگرداند به عمرو.

و این مَثَلی بود در میان عرب. و ابوذر گفت: به خدا سوگند که پدر و مادر من، مرا عمرو نام نکرده‌اند که تو چنین می‌گویی؛ ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد.

پس کعب الاحبار برخاست و گفت: از خدا نمی‌ترسی ای مرد پیرا که بر روی امیرالمؤمنین[!] چنین سخن می‌گویی؟! پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب الاحبار زد و گفت: ای پسر دو یهودی! تو را چه کار است با سخن گفتن با مسلمانان؟! به خدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو به در نرفته است.

پس عثمان گفت که من و تو در یک خانه نمی‌باشیم. خرف شده‌ای و عقل تو رفته است. پس گفت: بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید، بی آن که چیزی در زیر پای او باشد. و ناقه را تند و درشت برانید و او را برنجانید تا به ریزه برسانید. پس او را در ریزه فرود آورید که تنها در آن جا به سر برید بی یاری و مونس تا آن که خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد.

پس او را به مذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را به ضرب عصا می‌رنجانیدند. و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند. چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، آن قدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک می‌کنید با مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله؟! **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»**^۲.

پس به روایت کلینی، حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر به مشایعت ابوذر بیرون رفتند. و چون هنگام وداع شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ای ابوذر! تو از برای خدا غضب کردی؛ امید بدار که از برای او غضب

۱. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۷۱۰؛ بحار الانوار: ۴۰۴/۲۲ و ۴۴۹/۳۱ از الأمالی شیخ طوسی رحمته الله.

۲. بحار الانوار: ۳۹۷/۲۲. البته در روایت «أهكذا يصنع» آمده یعنی: آیا این گونه رفتار می‌کنند.

کرده‌ای. این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمایی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی. پس تو را از بلاد خود رانند و به بلاها ممتحن ساختند. والله اگر راه‌های آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد، البته حق تعالی بدر روی از برای او مقرر می‌فرماید. مونس تو نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهایی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که ای ابوذر! تو می‌دانی که ما اهل بیت تو را دوست می‌داریم و ما می‌دانیم که تو ما را دوست می‌داری. تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق؛ پس ثواب تو بر خداست. و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می‌کنند. خدا مزد دهد تو را. بدان که از بلا گریختن جزع است و عافیت را به زودی طلب نمودن از ناامیدی؛ پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: «حسبي الله ونعم الوکیل».

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای عم! این گروه با تو کردند آنچه می‌دانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است. یاد دنیا را به یاد مفارقت از دنیا، از خاطر خود محو نما و سختی‌های دنیا را به امید راحت‌های عقبا، بر خود آسان کن. و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمایی، از تو خوشنود و راضی باشد.

پس امام حسین علیه السلام گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخاء. و خدا را بر وفق حکومت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است. این گروه، دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و توجه بسیاری نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاج‌اند به آنچه تو از ایشان منع نمودی. بر تو باد به صبر که عمده خیر در شکیبایی است و شکیبایی از صفات کریمه است. و جزع را بگذار که نفعی نمی‌دهد.

پس عمار گفت که ای ابوذر! خدا به وحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت. و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانید. والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن. و به خدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که به زور متصرف شود. این گروه، مردم را به سوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند؛ پس زیان کار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم.

پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکت‌های الهی! پدر و مادرم فدای این روها باد که می‌بینم به درستی که هرگاه شما را می‌بینم، حضرت رسول را به خاطر می‌آورم. و مرا در مدینه کاری و دل‌بستگی و انسی به غیر از شما نیست. بودن من در مدینه، بر عثمان گران آمد؛ چنانچه بودن من در شام، به معاویه دشوار بود.

عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد. از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد، ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم. قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا به جایی فرستد که در آن جا مرا مونس نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد.

والله که من به جز از خداوند خود، انیسی و مصاحبی نمی‌خواهم و چون خدا با من است از تنهایی پروایی ندارم. او مرا در جمیع امور کافی است و خداوندی به جز او نیست. بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا. و صلات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد!

و به روایت دیگر چون نظر ابوذر به حضرت امیرالمومنین و حسنین علیهما السلام افتاد، به جانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت: پدر و مادرم فدای این روها باد! هرگاه که این روهای مبارک را می‌بینم، رسول خدا را به خاطر می‌آورم و مرا برکت فرامی‌گیرد به دیدن این روها.

پس دست به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوند! من ایشان را دوست می‌دارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت^۲ ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت. پس برگردید؛ خدا رحمت کند شما را! و از خدا سؤال می‌کنم که خلافت نماید مرا در میان شما به نیکوترین خلافتی.

پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و می‌گریستند بر مفارقت او.^۳

و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان، ابوذر را از مدینه بیرون کرد به جانب ربه، امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی به ابوذر سخن نگوید و به مشایعت او بیرون نرود. و مروان بن حکم را موکل کرد که او را از مدینه برد. پس، از ترس عثمان هیچ کس به مشایعت او بیرون نرفت [به جز] علی بن ابی طالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان به مشایعت او بیرون رفتند و چون به اورسیدند، حضرت امام حسن علیه السلام به ابوذر مشغول سخن شد. مروان گفت که ای حسن! مگر نمی‌دانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن به این مرد؟ اگر نمی‌دانی بدان! پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو کش راحله اوزد و گفت: دور شو! خدا تو را قبیح گرداند و به سوی آتش فرستد!

۱. الکافی: ۲۰۶/۸ ح ۲۵۱.

۲. در نسخ «حجت» بوده که طبق روایت بحار این گونه ثبت شد.

۳. بحار الانوار: ۳۹۷/۲۲.

پس مروان غضب ناک به سوی عثمان برگشت و آن ملعون را به آنچه گذشته بود، خبر داد. عثمان بسیار در غضب شد.^۱

و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و به سوی مدینه برگشتند، مردم به حضرت گفتند که عثمان با تو در غضب است؛ به سبب آن که مشایعت ابوذر کرده ای. حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند او را می جاید، سودی نمی بخشد.^۲

پس چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد، گفت: چه چیز تو را باعث شد که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی؟ حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا برگرداند، من او را برگردانیدم. و امر که تو کنی که خلاف فرموده خدا باشد، ما به آن عمل نخواهیم کرد.

و میان آن ملعون و آن حضرت برهم خورد، سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضب ناک از مجلس او برخاست. و چون عثمان مصلحت خود را در آن ندید که اصلاح کند، جمعی از اصحاب را به میان انداخت که اصلاح کردند در میان او و آن حضرت.^۳

و برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی در ریزه ابوذر را دیدند که درازگوش خود را آب می داد. گفتند: ای ابوذر! آیا کسی نداری که این درازگوش را آب دهد؟

گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر دانه ای چون صبح می شود، می گوید: «خداوند! روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند.» پس به این سبب می خواهم که خود، آب دهم آن را.^۴

و شیخ مفید روایت کرده است که عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد به سوی ریزه و مدتی ابوذر در ریزه ماند؛ پس برگشت به سوی مدینه و به نزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند. و گفت: ای عثمان! مرا از زمین خود بیرون کردی و به زمینی فرستادی که در آن جا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده ای و سر سایه ندارم مگر سایه درختان. پس به من بده خادمی و گوسفندی چند که به آنها تعیش نمایم.

پس عثمان رواز او گردانید. و باز ابوذر از برای اتمام حجت به جانب دیگر رفت و آن سخن را

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۵۲/۸.

۲. بحار الانوار: ۴۰۸/۲۲ ح ۲۶.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۵۴/۸ با تلخیص.

۴. المحاسن: ۶۲۶/۲ ح ۹۱.

اعاده کرد. چون آن ملعون جواب نگفت، حبیب بن مسلمه گفت: ای ابوذر! من هزار درهم به تو می‌دهم و خادمی و پانصد گوسفند.

گفت: این‌ها را به کسی ده که از من محتاج‌تر باشد. من از تو چیزی نمی‌خواهم. و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است، از او می‌طلبم.

در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که این بی‌خرد را چرا از من دور نمی‌گردانید؟! حضرت فرمود که بی‌خرد کیست؟ گفت: ابوذر. حضرت فرمود که او بی‌خرد نیست. من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق او می‌گفت که «آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشتنه است سخن گویی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد.» او را به منزله مؤمن آل‌فرعون قرار داده که اگر دروغ گوید، ضرر دروغش بر خودش عاید می‌شود و اگر راست گوید، به بعضی از آن چیزها که شما را وعده می‌دهد، به شما خواهد رسید.^۱

و علی بن ابراهیم و شیخ کلینی روایت کرده‌اند که ابوذر را پسری بود "ذر" نام و در ریزه وفات یافت. ابوذر چون او را دفن کرد، بر سر قبر وی ایستاد. پس دست بر سر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر، خدا تو را رحم کند! به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر، چون از دنیا رفتی، من از تو راضی بودم. بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا به غیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم. و اگر نه احوال بعد از مرگ می‌بود، آرزو داشتم که به جای تو باشم. مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو. والله که گریه از برای تو نکردم؛ بلکه بر تو گریستم. کاشکی می‌دانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی.

خداوند! حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی. الهی! من حقوق خود را به او بخشیدم؛ تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما که سزاوارتری به جود و کرم، از من.

و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال خود را به آنها می‌گذرانید. آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند. و زوجه‌اش نیز در ریزه وفات یافت و همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می‌بود. دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد. پدر من گفت که ای فرزند! بیا تا به این صحرای ریگستان رویم؛ شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم.

۱. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۷۱۰؛ بحار الانوار: ۲۲/۴۰۴ و ۳۱/۴۴۹ از الأمالی شیخ طوسی رحمته الله؛ مجموعه ورام: ۲/۹۳.

چون به صحرارفتیم چیزی به دست مانیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر خود را بدان گذاشت. نظر کردم، چشم‌های او را دیدم که می‌گردد و به حال احتضار افتاده. گریستم و گفتم: ای پدر! من با تو چه کنم در این بیابان، با تنهایی و غربت؟! گفت: ای دختر، مترس! که چون من بمیرم، جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند. به درستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در غزوة تبوک چنین خبر داده. ای دختر! چون به عالم بقا رحلت نمایم، عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود، نزدیک برو و بگو که ابوذر که از صحابه رسول خداست وفات یافته.

دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ریزه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آرزو داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود.

گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را می‌خواهم.

گفتند: آیا طبیبی می‌خواهی که از برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرد. طبیب، خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت: چون نظری بر ملک الموت افتاد، گفت: مرحبا! به درستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم. رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد. خداوند! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان. به حق تو سوگند که می‌دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام و هرگز کاره مرگ نبوده‌ام.

دختر گفت: چون به عالم قدس ارتحال نمود، عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم. جمعی پیدا شدند. به ایشان گفتم که «ای گروه مسلمانان! ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته.» ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند. و مالک اشتر در میان ایشان بود.

مروی است که مالک گفت: من او را در حله‌ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن چهار هزار درهم بود.^۱

احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدي و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند.^۲

۱. تفسیر القمی ۱/ ۲۹۵ با مقداری تلخیص.

۲. عین الحیاة: ۱۸.

و شیخ کثی از علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت: من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدم. چون به ریزه رسیدیم، زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و می گوید که ای بندگان خدای مسلمانان! اینک ابوذر مصاحب رسول خدا ﷺ در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او.

پس ما به یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نماییم چنین بزرگواری را. و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک می خواستیم که از مال خود بکنیم تا آن که قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او.

چون فارغ شدیم، مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم. و چون او را دفن کردیم، مالک اشتر نزد قبر او ایستاد، گفت: خداوند! این است ابوذر، از صحابه رسول تو. تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد؛ ولیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را به زبان و دل خود. به این سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند. پس مرد تنها و غریب. خداوند! درهم شکن شوکت آن کسی را که او را از حق خود محروم گردانید، از محل هجرت او و حرم رسول تو، او را بیرون کرد.

و ما همه دست برداشتیم و گفتیم: آمین. پس آن زن گوسفند بریانی را حاضر کرد و گفت: ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آن که به این طعام چاشت کنید. پس چاشت کردیم و بار کردیم.^۱

و از علی بن ابراهیم و کلینی مروی است که دختر ابوذر گفت که من پیوسته در سر قبر او می بودم و نمازی که او می کرد، می کردم و روزه ای که او می داشت، به جای می آوردم. شبی نزد قبر او خوابیده بودم؛ او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند، چنانچه در حال حیات می خواند. به او گفتم: ای پدر! خداوند با تو چه کرد؟

گفت: ای دختر! نزد پروردگاری رفتم؛ او از من خوشنود شد و من از وی راضی شدم؛ کرم ها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید. اما ای دختر! عمل بکن و مغرور مشوی.^۲

۱. رجال الکشی: ۶۵ البته روایت از محمد بن علقمة بن اسود است.

۲. تفسیر القمی: ۱/ ۲۹۶؛ بحار الانوار: ۴۳۰/ ۲۲؛ عین الحیاة: ۱۸.

از اکثر تواریخ محکی است که به جای دختر ابوذر، زن ابوذرا نقل کرده‌اند.^۱

مؤلف گوید که: باز به جهت ابوذر، مسلمان چندی به هم رسید که او را غسل دادند و کفن نمودند و نماز کردند و دفن نمودند؛ آیا فریادرسی به جهت زینب خاتون و سبکینه و سایر زنان اهل بیت به هم رسید که بدن پاره‌پاره امام حسین علیه السلام که به روایت مجلسی، چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت.^۲ تجهیز نمود، دفن نماید؟! با وجود این که تلاوت می‌نمود این آیه را: **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾**^۳ و در عوض دوستی، آن جامه کهنه را که در زیر لباس خود پوشیده بود، بر آوردند و به جهت انگشتی، انگشت مبارکش را بریدند و به جهت بند زیرجامه، دست مبارکش را قطع نمودند. **﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾**. **﴿إِنَّا لَنَعْتَصِمُ بِاللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾**^۴

و این قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت: به خدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن، در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد، دانستیم که آن حضرت شهید شده است. راوی گفت: چگونه دانستید؟ گفت: هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم مگر آن که از زیر آن خون تازه‌ای می‌جوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا می‌کرد به شعری چند که مضمون آنها این بود:

آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را، شفاعت جد او را در روز حساب؟! معاذ الله! نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را. و کشتید بهترین سواران معركة شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را!

و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می‌آمد و ستاره‌ها در روز پیدا بودند. چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غریب آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است.^۵

و از زهری روایت شده است که چون حسین بن علی علیه السلام شهید شد، هر سنگ ریزه‌ای که در بیت المقدس برمی‌داشتند، از زیر آن خون رنگین می‌جوشید.^۶

۱. عین الحیاة: ۱۹.

۲. عین الحیاة: ۵۲۷.

۳. سورة مبارکه شوری آیه ۲۳.

۴. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷ و سورة مبارکه هود علیه السلام آیه ۱۸.

۵. کامل الزیارات: ۷۷ باب ۲۴ ح ۲.

۶. کامل الزیارات: ۷۶ باب ۲۴ ح ۳ و ص ۹۲ باب ۲۸ ح ۲۰.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که گریستند بر حسین بن علی علیه السلام، آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان؛ تا این که آب های دیده خود را همه فرو ریختند.^۱

و این قولیه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی به نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود: ای فرزند! حق تعالی جماعتی را تعبیر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان، زمین و آسمان نگریست. و به خدا سوگند که تو را خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست.^۲

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از برای قتل حسین علیه السلام، آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند.^۳

و به روایت دیگر: فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما، گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست. راوی پرسید که گریه آسمان چه بود؟ فرمود که چهل روز سرخ طلوع می کرد و سرخ غروب می کرد.^۴

و ایضاً روایت کرده است که زن صالحه ای از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند، تا یک سال و نه ماه، آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی شد.^۵

و ایضاً روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد، آسمان خاک سرخ بر مردم بارید.^۶

و ایضاً از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که از روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیه السلام.

راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است؟ فرمود که چون جامه را در هوا باز می داشتند، رشح خون بر آن ظاهر می شد، مانند خون کیک که در جامه ظاهر می شود.^۷

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که قاتل امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن

۱. کامل الزیارات: ۷۹ باب ۲۶ ح ۱؛ بحار الانوار: ۲۰۵/۴۵ باب ۴۰ ح ۸.

۲. کامل الزیارات: ۸۹ باب ۲۸ ح ۲.

۳. کامل الزیارات: ۸۹ باب ۲۸ ح ۳.

۴. کامل الزیارات: ۸۹ باب ۲۸ ح ۴.

۵. کامل الزیارات: ۸۹ باب ۲۸ ح ۵.

۶. کامل الزیارات: ۹۰ باب ۲۸ ح ۱۱.

۷. کامل الزیارات: ۹۰ باب ۲۸ ح ۱۲.

زکریا ولد الزنا بود. و چون آن امام مظلوم را شهید کردند، تا یک سال آسمان سرخ بود. و گریستند آسمان ها و زمین بر حسین و بریحی بن زکریا و سرخی آسمان، گریه آن بود.^۱

و این شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند، آسمان خون بارید و در قبیله ما چاه ها و ظرف ها پر از خون شد.^۲

و ایضاً از غرة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید. چون به جامه های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود. و چون شتران را بردند که آب بدهند آب ها خون شده بود. چون خبر رسید، همان روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود.^۳

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست.^۴ و از امام سلیم روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، از آسمان خون بارید که خانه ها و دیوارها سرخ شد.^۵

و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حُمرتی که در افق ظاهر می شود، بعد از قتل آن حضرت به هم رسید.^۶

و از تاریخ نسوی از اسود بن قیس مروی است که چون آن حضرت را شهید کردند، سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که به یکدیگر برسند؛ تا شش ماه چنین ماند.^۷

و از قبیل مروی است که چون آن حضرت را شهید کردند، آفتاب گرفت و تاریک شد؛ به مرتبه ای که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است.^۸

و از امام احیا مروی است که از روز شهادت آن حضرت، تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که

۱. کامل الزیارات: ۹۳ باب ۲۸ ح ۲۱.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴. البته در روایت «حبابنا وجرارنا» (الحب: کوزه بزرگ یا حُم و سبوی بزرگ، الجرة: کوزه بزرگ) است.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴؛ بحار الأنوار: ۲۱۵/۴۵. اسم راوی «قرطه» آمده و در بحار «قرطه».

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴.

۵. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴.

۶. الطرائف: ۲۰۳/۱ ح ۲۹۴ از تفسیر ثعلبی؛ بحار الأنوار: ۲۱۷/۴۵ ح ۴۰.

۷. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴ فصل فی آیاته بعد وفاته علیه السلام.

۸. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴.

برمی داشتند، از زیرش خون می جوشید.^۱

و شیخ طوسی از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام، آسمان خون تازه بر زمین بارید.^۲

مؤلف گوید که: در رودبار قزوین، در قریه زرآباد، درخت چناری است که هر سال در شب عاشورا خون تازه از او جاری می شود. و این معروف است و حقیر خود ملاحظه نمودم. و مذکور است که در نادری از سنوات، در روز عاشورا جاری می شود.

و در سفر مکه معظمه به «حمت» رسیدیم؛ رفتیم در میان باغات به مسجدی که مسمی بود به مسجد الحسین. در شبستان آن مسجد در دیوار سنگی منحرف منصوب بود که در میان آن سنگ، خون منجمدی دیدم، از خادم آن مسجد پرسیدم؛ گفت: هر سال در شب عاشورا از این سنگ خون جاری می شود. تا مدت هفت سال یا هشت سال است که من خادم این مسجد [م] چنین دیدم و اشخاصی که سابق بر این خادم بودند، چنین می گفتند. و مکرر صدای قرآن از این مکان می شنوم. چون از مسجد بیرون آمدم، از بعضی از اهل حمت پرسیدم؛ گفت: این قصه معروف است.

و در کتاب مقتل یکی از علمای اثناعشری، از ابن عباس منقول است که گفت: روزی در مدینه نماز صبح را در عقب سر پیغمبر صلی الله علیه و آله به جا آوردیم؛ در مسجد آن جناب که الحال هست. چون آن حضرت از تعقیب فارغ شد، روی مبارک خود را به طرف ما گردانید و پشت به محراب داد و مانند شب چهارده می درخشید. پس موعظه فرمود به احادیث چندی که گویا آب سرد بر جگر تشنه می ریزند و ما را مشتاق به بهشت می نمود و از جهنم می ترسانید و ما بسیار مسرور و خوشحال بودیم. ناگاه آن حضرت سر بالا کرد و صورت او شکفته گردید. پس نظر نمودیم به در مسجد؛ دیدیم که حسنین می آیند و دست راست امام حسن علیه السلام به دست چپ امام حسین علیه السلام و می فرمایند که:

مَنْ مِثْلُنَا وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ جَدَّنَا أَفْضَلَ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَأَبَانَا خَيْرَ أَهْلِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَأَمَّنَا أَهْلَ الْجَنَّةِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَجَدْنَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ وَنَحْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَجْمَعِينَ؟!

یعنی: کیست مثل ما و حال آن که حق تعالی گردانیده است جد ما را بهترین اهل آسمان ها و زمین ها، و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب، و مادر ما را از اهل بهشت و سیده زنان عالمیان، و جد ما را مادر مؤمنان، و ما را دوسید جوانان اهل بهشت؟!

۱. رک: بحار الانوار: ۲۱۶/۴۵ البته نام راوی در بحار: ام حیان.

۲. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۳۰ مجلس ۱۱ ح ۱۰۶.

ابن عباس گوید: زیاد شد سرور و خوشحالی ما؛ و هریک از ما بشارت و تهنیت دادیم آن دیگری را که در پهلوی او بود، به دوستی آل محمد و یزاری از دشمنان ایشان.

پس مرتبه دیگر نظر نمودیم بر رسول خدا، ناگاه دیدم که اشک های دیده های آن حضرت بر رخساره مبارکش جاری است. گفتم: سبحان الله! این وقت فرح و سرور است؛ این گریه از کجاست؟! خواستم که عرض کنم که در آن حال پیغمبر ﷺ فرمود که خدا صبر دهد مرا بر آنچه به شما می رسد ای دو فرزند من! بعد از من.

پس آن حضرت التفات فرمود به سوی ما و فرمود که خدا صبر دهد هر که را از شما که باقی بماند و ببیند آنچه را که به ایشان واقع می شود.

پس گریه و ناله آن حضرت زیاد شد و می فرمود که خدا صبر دهد آن شیعیان مرا و شیعیان پدر و مادریشان را که بعد از من می آیند، از آنچه این دو نور دیده ام ملاقات می کنند.

پس ما اراده نمودیم که از آن حضرت سؤال نماییم که ناگاه آن حضرت حسین را بر کنار خود خواند و امام حسن را بران راست نشانید و امام حسین را بران چپ و فرمود: «بأبي أبيك وأمي أمك!» یعنی: پدرم فدای پدر شما و مادرم فدای مادر شما باد!

پس دهان مبارک خود را بر دهان مبارک امام حسن ﷺ گذارد و مدت طولانی می بوسید و می بویید و اشک های او بر روی شریفش می ریخت. پس گلوی امام حسین ﷺ را بوسید و مدتی دهان خود را بر گلوی او گذارده بود و گریه می کرد و اشک هایش بر روی منورش جاری بود. و ما از گریه آن حضرت به گریه درآمدیم و سبب آن را نمی دانستیم.

پس حضرت امام حسین ﷺ گریه کنان به نزد مادر خود رفت و می گریست و ناله می نمود. و چون خاتون قیامت آن جناب را گریان دید، از جا جست و اشک های دیده های آن حضرت را به آستین پاک کرد و فرمود: «فذاك أمك! ما يبكيك؟» یعنی: مادرت به فدای تو باد! چرا گریه می کنی؟

پس گریه آن حضرت بیشتر شد و حضرت فاطمه از گریه او به گریه درآمد و فرمود: ای نور چشم من و ای میوه دل من و ای جان من و ای روح روان من! چرا گریه می کنی؟ خدا چشم های تو را نگریاند! مرا خبرده از سبب گریه خود.

حضرت امام حسین ﷺ جواب نداد. خاتون قیامت فرمود: به حق من بر تو و به حق جد بزرگوار و پدر عالی مقدارت ای نور دیده! بگو که چرا گریه می کنی؟

آن حضرت گفت: «يا أمه! جدي ملني من كثرة ترددي إليه» یعنی: ای مادر جان! جد بزرگوارم از

من ملول شده است، از بسیاری آن که من نزد او آمد و شد می‌کنم. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «فداك نفسي! لماذا؟» یعنی: جان من فدای تو باد! برای چه از تو ملول شده است؟

آن حضرت گفت: ای مادر! بدان که من با برادرم حسن رفتیم به خدمت جدّ بزرگوار خود و اصحاب او در گرد او بودند. پس برادرم حسن را طلبید و بران راست خود نشانید. بعد مرا طلب نمود و بران چپ خود نشانید. به این هم راضی نشد تا آن که دهان او را بوسید و دهان مرا نبوسید و گلوی مرا بوسید. و اگر جدّم مرا دشمن نمی‌داشت، می‌بایست مثل برادرم دهان مرا ببوسد. ای مادر! دهان مرا ببین که آیا در آن چیزی هست که جدّم از آن کراهت داشته؟

حضرت فاطمه فرمود: به خدا قسم که در دهان تو چیز ناخوشی نیست و در دل جدّ تو به قدر خردلی از بغض تو نیست. آن حضرت گفت: بلکه باشد؛ و گرنه این اعراض از چیست؟!

خاتون قیامت آن حضرت را به این کلمات تسلی می‌داد که ای نور دیده! مکرر شنیده‌ام که جدّت می‌فرمود: «حسین منی وأنا من حسین. ألا ومن أذى شجرة من حسين فقد أذاني» یعنی: حسین از من است و من از حسینم. آگاه باشید که هر که اذیت برساند یک موی از حسین مرا، پس به تحقیق اذیت رسانیده است مرا.

و مکرر دیده‌ام که تو را به دوش خود سوار کرده، می‌فرمود: «ألا ومن أحب حسينا فقد أحبني» یعنی: آگاه باشید که کسی که دوست دارد حسین را، پس به تحقیق که مرا دوست داشته است.

ای فرزند! قسم به خدا که تو روزی در گهواره گریه می‌کردی و آن حضرت بر در حجره من گذشت و شنید صدای گریه تو را، پس داخل حجره من شد، فرمود: «یا فاطمة! سَكِينِه فَإِنَّ بَكَائِهِ يُوْذِنِي» یعنی: ای فاطمه! ساکن کن حسین را. به درستی که گریه او مرا اذیت می‌رساند و دل مرا به درد می‌آورد.

و روزی آن حضرت دید که تو گریه می‌کنی؛ فرمود: یعنی: «یا فاطمة! سَكِينِه لَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ تَأْذِي مَنْ بَكَائِهِ» یعنی: ای فاطمه! حسین را ساکن نما؛ به درستی که ملائکه اذیت می‌کشند از گریه او.

و وقتی تو بیمار شدی، از جبرئیل درخواست نمود که تعویذی به جهت تو بیاورد. ای نور دیده! آیا به خاطر نداری روزی را که تو و برادرت با یکدیگر در خدمت آن حضرت کشتی گرفتید و آن حضرت فرمود: «إِيهَا يَا حَسَنُ!» یعنی: ای حسن! حسین را بر زمین انداز من گفتم: ای پدر بزرگوار! چگونه جرئت می‌دهی بزرگ‌تر را بر کوچک‌تر؟! فرمود: ای دختر من! جبرئیل است می‌گوید: «إِيهَا يَا حَسَنُ!» پس چگونه ای فرزند! از تو ملول شده است؟! لکن بیا به خدمت جدّت برویم.

پس حضرت فاطمه دست امام حسین را گرفت و هر دو می‌گریستند. و چادر عصمت بر سر

کرد و از حیا، جامهٔ او به زیر پای او کشیده می‌شد. و متوجه مسجد گردید.

ابن عباس می‌گوید: ما چون حضرت فاطمه را دیدیم، هر یک از ما به ناحیه‌ای از نواحی مسجد خود را پنهان کردیم مگر امیرالمؤمنین علیه السلام. چون پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه و امام حسین را دید، آه سرد از دل پردرد برکشید. و اشک از دیده‌های حضرت فاطمه روان بود و به آستین مبارک خود پاک می‌نمود. پس گفت: السلام عليك يا أبتاه! حضرت فرمود: وعليك السلام يا فاطمة ورحمة الله وبركاته.

حضرت فاطمه عرض کرد: ای سید فاطمه! حسینم را شکسته‌خاطر فرمودی. آیا نفرمودی که حسین ریحانه من است که از بوی خوش او لذت می‌برم؟ آیا نفرمودی که: «الحسین زین السماوات والأرضین: یعنی: حسین زینت آسمان‌ها و زمین‌هاست؟» آیا نفرموده‌ای که «أشَمُّ رَاحَةِ الْجَنَّةِ مِنَ الْحُسَيْنِ: یعنی: بوی بهشت را از حسین می‌شنوم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، گفته‌ام ای دختر!»

حضرت فاطمه عرض کرد: پس چرا نبوسیده‌ای او را مانند بوسیدن برادرش؟ و الحال او از این جهت گریه می‌کند. هر چه او را ساکت می‌کنم، ساکت نمی‌شود و هر چند او را تسلی می‌دهم، تسلی نمی‌یابد و هر کار می‌کنم، از گریه خاموش نمی‌گردد. حضرت فرمود:

يا بنتاه! هذا سر أخاف عليك إذا سمعته ينكدر عيشك وينكسر قلبك!

یعنی: ای دختر من! در این سَری است که می‌ترسم بر تو اگر بشنوی آن را، عیش تو منکدر می‌گردد و قلب تو می‌شکند.

فاطمه عرض کرد: به حق تو ای پدر بزرگوار! که آن را از من مخفی مدار.

پس رسول خدا گریست و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** ای دختر! جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داده است که:

إِنَّ الْحَسَنَ يَمُوتُ مَسْمُومًا تَسْمُهُ زَوْجَةُ لَهُ اسْمُهَا جَعِيدَةُ بِنْتُ الْأَشْعَثِ بْنِ الْقَيْسِ الْكُوفِيِّ!

یعنی: به درستی که حسن از دنیا می‌رود زهر داده شده. و زهر می‌دهد او را زوجهٔ او که نام او جعیده است که دختر اشعث کوفی است.

پس من موضع زهر را بوسیدم. آه!

والحسین يموت منحوراً بسيف الثمرين ذي الجوشن الضبابي الكوفي لئن الله فشممته بعد تقبيلي موضع نحره!

یعنی: و حسین از دنیا می‌رود گلوریده شده، به شمشیر شمر بن ذی الجوشن ضبابی کوفی. پس من کلوی او را بوسیدم و بوسیدم.

پس فاطمه گریست، گریستن شدیدی، و از پردهٔ جگر ناله و فریاد برآورد. و ما به گریه درآمدیم. و فاطمه طپانچه بر روی خود زد و خاک مسجد را بر سر نمود. و زنان مهاجر و انصار جملگی بر دور او جمع شدند و صداها ی خود را به گریه و ناله بلند نمودند. و چنان شیونی در مسجد برپا شد که مسجد با هر که در او بود، به لرزه درآمد. و ما چنان خیال نمودیم که صدای گریهٔ جتیان نیز می آید.

پس حضرت فاطمه به خدمت پیغمبر ﷺ عرض نمود: «بأي أرض يصدر هذا في المدينة أم غيرها؟» یعنی: در کدام زمین این عمل واقع خواهد شد؟ آیا در مدینه یا در جای دیگر؟

«قال: في أرض تستي كريلا» یعنی: در زمینی خواهد واقع شد که نام آن زمین، کربلاست. حضرت فاطمه عرض نمود: بیان فرمایید که سبب قتل او چه خواهد بود؟

پس حضرت پیغمبر ﷺ گریست و فرمود: ای فاطمه! مصیبت او عظیم تر است از هر مصیبتی. بدان که اهل کوفه نامه های بسیار به او می نویسند که بیا به نزد ما که تو جانشین رسول خدا و فرزند اوئی. چون به نزد ایشان رود، او را تکذیب نمایند. در حالتی که او غریب و تشنه باشد، او را به قتل آورند. و مکرر ایشان را ندا کند: «هل من ناصر ينصرنا؟ هل من محير يحيرنا؟ آیا یاری کننده ای هست که ما را یاری نماید؟ آیا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهد؟» پس احدی او را جواب ندهد. «فيزيح ذبح الشاة» یعنی: پس او را ذبح نمایند مانند ذبح گوسفندان. و فرزند و فرزند برادرش حسن و اعوان او را به قتل آورند. «ثم يؤخذون رؤسهم على العوالي» یعنی: بعد از آن، سرهای ایشان را جدا نمایند و بر نیزه های بلند نصب نمایند. و زنان و دختران و خواهران او را سر برهنه و پا برهنه در اقطار عالم بگردانند.

پس حضرت فاطمه صبحه ای زد و فریاد برکشید که «وا حسينا! وا غريبا! وا ولدا! وا مهجة فؤادا!» یعنی: ای حسین من! ای غریب من! ای فرزند من! ای خوش حالی دل من!

پس هر که در مسجد بود، به گریه درآمدند. پس فاطمه عرض کرد: ای پدر جان! «أنا أكون أجزة وأكفنه وأدفنه؟» یعنی: آیا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز و تکفین و دفن نمایم؟ حضرت فرمود: این عمل در وقتی خواهد شد که نه من باشم و نه تو و نه پدرش علی و نه برادرش حسن.

حضرت فاطمه عرض کرد: «يا أبتاه! في أي شهر يقتل؟» یعنی: ای پدر جان مهربان! در کدام ماه کشته می شود؟ فرمود: در ماهی که آن را محرم می نامند؛ در روز عاشورا.

حضرت فاطمه عرض کرد که: «من يقتله ومن يكفنه ومن يدفنه ومن يصلّي عليه؟» یعنی: حسینم را که غسل می دهد و که او را کفن می نماید و که او را دفن می نماید و که بر او نماز می گذارد؟ حضرت فرمود: ای فاطمه! «يبقي جسده على التراب ملق تصهره الشمس وهو في العراء رأسه في القنّاة يعلى» یعنی: جسد او را

بر روی خاک [برهنه] می اندازند و آفتاب بر بدن او می تابد و سر مبارکش را بر نیزه خواهند نمود.

پس حضرت فاطمه نعره کشید و فریاد «وا ولداه! وا حسرتاه!» برآورد. و حضرت امام حسین علیه السلام چون مادر را به این حال دید و این کلمات را از جَد بزرگوارش شنید، صیحه ای زد و به گریه درآمد و عرض کرد: «یا جداه! رزیتی عظیم و حظی جسم!» یعنی: ای جَد بزرگوار! مصیبت من عظیم است و نصیب من در بلاها بزرگ است!

پس پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام حسن و حاضران مسجد، همه به گریه درآمدند و از شیون فاطمه و گریه و ناله زنان و مردان، در مسجد، محشری برپا شد که مقارن این حال حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود: ای محمد؛ خدا تو را سلام می رساند و می فرماید:

فاطمه را ساکت کن! قسم به خدا که همه ملائکه آسمان را به گریه درآوردند. و بگو به فاطمه: غم مخور!

سَأَخْلُقُ شِيعَةَ طَاهِرِينَ مَطْهَرِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ عَلَى عِزَاءِ الْحُسَيْنِ وَيَتَعَبُونَ أَبْدَانَهُمْ وَيَبْذُلُونَ أَرْوَاحَهُمْ عَلَى زيارته وَيَتَخَذُونَ الْمَجَالِسَ لِيُنْشِرَ الْأَحْزَانَ وَيُسْكِبُونَ الدَّمْعَ وَيَطِيلُوا الْهَجْوَةَ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ ذَلِكَ رَجُوعٌ. یعنی: به درستی که من زود باشد که خلق نمایم از برای او، شیعیان حلال زاده و نجیب و پاک و پاکیزه که خرج نمایند مال های خود را در عزای حسین، و به تعب اندازند بدن های خود را، و بذل نمایند ارواح خود را در زیارت آن حضرت، و مجلس ها برپا نمایند از برای اقامه عزای او و گریستن بر او، و شب ها در مصیبت او به بیداری گذرانند. و پیوسته در این عمل مشغول باشند.

وَيَتَنَاقَحُونَ وَيَتَرَاوِعُونَ الْمَطْهَرَاتِ وَيُؤْتُونَ بِكُلِّ طَاهِرٍ مَوَالٍ إِمَّا مَجَاوِرَ لَهُ أَوْ مَالِ الرَّجُوعِ إِلَى مَشْهَدِهِ.

یعنی: و تزویج نمایند زنان پاک و پاکیزه را و بزیارند هر پاک و پاکیزه را که دوست دارند حسین را. و ایشان یا مجاور قبر او باشند یا قلب ایشان مالیل باشد به مشهد او.

تا این که حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام او و هر مظلومی از انبیاء و اوصیاء را بکشد. أَلَا بَشَرُ الزَّائِرِينَ لَهُ وَمَنْ زَارَهُ بَعْدَ مَمَاتِهِ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ حَبَّةٌ مَقْبُولَةٌ.

یعنی: ای محمد! بشارت ده زائرین او را و کسی که زیارت کند او را بعد از شهادت او، از برای اوست در مقابل هر قدمی، ثواب یک حج مقبول.

آگاه باشید! کسی که انفاق نماید در همی در عزای او و در زیارت او، ملائکه تا روز قیامت به آن تجارت می کنند و به ازای هر درهمی هفتاد حسنه به او می دهند و حق تعالی قصری در بهشت برای او بنا می کند. و آگاه باشید که هر که یاد نماید مصایب او را بر او بگرید،

اشک‌های او را ملانکه در شیشه‌ای ضبط نمایند. و چون روز قیامت شود، آن شیشه را به نزد او آوردند و گویند: ای دوست خدا! بگیر! این اشک‌های چشم تو است که در دار دنیا بر حضرت امام حسین گریستی. پس اگر آتش جهنم رو به تو آید، قدری از آن را بر آتش بریز تا این که پانصد سال آتش از تو دور شود.

پس پیغمبر مسرور شد و روی مبارکش شکفته گردید. و این اخبار جبرئیل را آن حضرت به فاطمه فرمود. او نیز خوشحال شد و سجده شکر نمود.

پس حضرت امام حسین علیه السلام متوجه جد بزرگوار خود گردید و عرض نمود: یا جداه! جناب توجه چیز به ایشان شفقت می‌فرماید؟ فرمود: ای فرزند! حق تعالی شفاعت را به من داده است. من در روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت می‌نمایم.

پس نظر به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و عرض نمود: ای پدر عالی‌تبار! توجه به ایشان می‌دهی؟ فرمود: حق تعالی مراساقی حوض کوثر نموده است. من در روز عطش اکبر، آب نمی‌دهم مگر ایشان را.

بعد متوجه برادر خود گردید و عرض نمود: ای برادر جان، حسن! توجه چیز به ایشان لطف می‌فرماید؟ امام حسن فرمود: به حق تو قسم ای برادر! که من داخل بهشت نمی‌شوم مگر با ایشان.

پس متوجه مادر گردید و گفت: ای مادرا! توجه چیز به ایشان عطا می‌فرماید؟ حضرت فاطمه فرمود: به عزت پروردگار قسم و به پدر و شوهرم که بر در بهشت می‌ایستم موی پریشان و اشک‌ریزان، و طلب نمی‌کنم از پروردگارم مگر ایشان را. و از متعاقب ایشان داخل بهشت می‌شوم.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به حق جد بزرگوارم و پدر عالی‌تبارم که طلب نمی‌کنم از پروردگارم مگر آن که قصرهای ایشان را در بهشت برابر قصر من گرداند.^۱

فصل سیم

در ذکر مرور انبیاء و اوصیاء علیهم السلام به صحرای کربلا و ذکر جمعی از قصص و اخبار

[مبور حضرت آدم علیه السلام از زمین کربلا]

شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت آدم به زمین فرود آمد، به طلب حوا بر دور زمین می گردید تا آن که به صحرای کربلا عبور کرد. و چون داخل آن صحرا گردید، افواج حزن و غم و اندوه رو به او آورد. چون به مقتل حضرت امام حسین علیه السلام رسید، پایش بر سنگی برآمد و خون از قدمش جاری گردید. پس سر خود را به سوی آسمان بلند نمود و عرض کرد:

پروردگارا! در جمیع زمین ها گردیدم و اندوه و المی که در این زمین به من رسید، در هیچ زمینی ندیدم. مگر گناه دیگری از من صادر شده که عقاب نمودی مرا به آن گناه؟

پس حق تعالی وحی کرد که ای آدم! از تو گناه جدیدی صادر نشده است؛ و لکن کشته می شود در این زمین، ولد تو حسین از روی ظلم و ستم، پس خواستم که خون تو در این زمین جاری شود، چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد.

آدم عرض کرد: پروردگارا! آیا حسین پیغمبر است؟ حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست و لکن فرزند زاده پیغمبر من محمد است صلی الله علیه و آله. آدم عرض کرد: کیست کشنده او؟ حق تعالی فرمود که کشنده او یزید است که اهل آسمان ها و زمین ها او را لعنت می کنند. پس آدم به جبرئیل علیه السلام گفت: چه کار بکنم؟ جبرئیل علیه السلام گفت: لعنت کن بر یزید.

پس حضرت آدم چهار مرتبه آن ملعون را لعنت کرد و چند گامی رفت تا به کوه عرفات رسید و حضرت حوّا را در آنجا یافت.^۱

[اتمام ساخت کشتی حضرت نوح علیه السلام با نام پنج تن مجید و مبرور آن حضرت از زمین کربلا]

و در کتاب عوالم العلوم از کتاب خرایج از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: چون حق تعالی خواست که هلاک کند قوم نوح را، وحی کرد به او که «شق نماید الواح درخت ساج را». چون شق نمود آن را، ندانست که چه عمل نماید به آن. پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نمود به آن جناب، هیئت کشتی را. و با جبرئیل بود تابوتی که در جوف آن تابوت صد هزار^۲ مسمار بود. پس کوید کشتی را به آن مسمارها تا این که پنج عدد از مسمارها باقی ماند. پس حضرت نوح دست خود را دراز نمود به یکی از مسمارهای باقی مانده؛ ناگاه دید که آن مسمار روشن و نورانی شد، به مثابه ستاره پرنوری که در افق آسمان است. پس نوح متحیر گردید. ناگاه حق تعالی آن مسمار را به لسان فصیحی گویا گردانید که منم بر اسم بهترین انبیاء، محمد بن عبدالله ﷺ.

پس جبرئیل فرود آمد و حضرت نوح از او سؤال نمود که چیست این مسماری که ندیده ام مثل آن را؟ جبرئیل گفت: این مسمار به اسم سید انبیاء محمد بن عبدالله است. بکوب آن را بر مقدم جانب راست کشتی.

پس حضرت نوح مسمار دوم را برداشت که آن نیز روشن و نورانی شد. سؤال نمود از جبرئیل که چیست این مسمار؟ گفت که این مسمار برادر و پسر عم پیغمبر، سید اوصیاء، علی بن ابی طالب است. بکوب آن را بر مقدم جانب چپ کشتی.

پس حضرت نوح مسمار سیم را برداشت که آن نیز روشن و نورانی شد. جبرئیل گفت که این مسمار فاطمه علیها السلام است. بکوب آن را به طرف مسمار والدش.

پس حضرت نوح مسمار چهارم را برداشت. آن نیز روشن و نورانی شد. جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام حسن علیهما السلام است. بکوب آن را به طرف مسمار پدرش.

۱. المنتخب: ۴۸/۱ مجلس ۳ باب ۱.

۲. در مأخذ: ومعه تابوت بها مائة ألف مسمار وتسعة وعشرون ألف مسمار (۱۲۹ هزار).

پس حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت. آن نیز روشن و نورانی گردید و از آن مسمار رطوبتی ظاهر شد. جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام حسین علیه السلام است. بکوب آن را به جانب مسمار والدش.

پس حضرت نوح علیه السلام فرمود که ای جبرئیل! چیست این رطوبتی که ظاهر شد؟ «فقال: هذا الدم» یعنی: جبرئیل گفت که این رطوبت و تری، خون است. «فذكر قصة الحسين وما تعمل الأمة به» پس ذکر نمود قصه پر غصه کربلا را و آن ظلم‌هایی که امت روسیاه به آن برگزیده خدا می‌کنند. پس لعنت خدا باد بر قاتل و ظالم و خاذل آن بزرگوار^۱

و در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت نوح علیه السلام به کشتی نشست و طواف نمود جمیع دنیا را، چون آن جناب به محاذی صحرای کربلا رسید، دریا به تلاطم برآمد به نحوی که کشتی را مضطرب گردانید که مشرف بر غرق شد و حضرت نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و روبرو درگاه حق تعالی نمود و عرض کرد: پروردگارا! طواف نمودم جمیع دنیا را و از هیچ زمین به من فزعی نرسید مثل آنچه در این زمین به من وارد آمد.

پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «یا نوح! فی هذا الموضع یقتل الحسین علیه السلام سبط محمد خاتم النبیین وابن خاتم الاوصیاء» یعنی: ای نوح! کشته می‌شود در این زمین، حسین، فرزند زاده خاتم الانبیاء و فرزند خاتم اوصیاء.

نوح سؤال کرد از جبرئیل که کیست قاتل و کشنده آن جناب؟ جبرئیل عرض کرد که قاتل آن حضرت، ملعون است در آسمان‌های هفت گانه و زمین‌های هفت گانه.

پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل آن حضرت تا این که کشتی از غرق شدن نجات یافت و روان گردید و بر کوه جودی قرار گرفت.

[عبور حضرت ابراهیم علیه السلام از زمین کربلا]

و حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی سواره به صحرای کربلا گذشت و اسب آن حضرت به سرد آمد و از اسب درگرددید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون از آن جاری شد، پس شروع در استغفار کرد

۱. عوالم العلوم: ۱۷/ ۱۰۵ باب ۳ ح ۱.

و گفت: خداوند! چه گناه از من سرزده است که مستوجب این عقوبت و تأذیب شدم؟

پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای ابراهیم! گناهی از تو صادر نشده است؛ ولیکن این موضعی است که فرزند زاده خاتم انبیاء و فرزند علی مرتضی در آن کشته خواهد شد. و خدا خواست که تو در بلیه با او موافقت نمایی و خون تو نیز بر این زمین ریخته شود.

ابراهیم گفت: یا جبرئیل! که خواهد بود قاتل او؟ جبرئیل گفت: ملعون اهل سماوات و ارضین و قلم. جاری شد بر لوح به لعن آن پلید، بدون اذن پروردگار پس وحی نمود پروردگار به قلم که به سبب این لعن، مستحق گردیدی ثنای مرا. پس ابراهیم دست برداشت و یزید پلید را لعن بسیار کرد و اسب آن حضرت به لسان فصیحی آمین گفت.

ابراهیم به آن خطاب کرد که بر تو چه معلوم شد که آمین گفتم بر لعن من به آن پلید؟ گفت: برای آن که من همیشه فخر می کردم به سواری تو بر من. چون بر سر درآمد و توافادی از پشت من، خجلت من زیاد شد و سبب این، از یزید ملعنه الله تعالی بود.

[حضرت اسماعیل علیهما السلام در کربلا]

و حضرت اسماعیل علیهما السلام، گوسفندان او را می چرانیدند در کنار فرات. پس شبان خبر داد به او که گوسفندان چند روز است که آب نمی آشامند از این مشرعه.

پس حضرت اسماعیل سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود. جبرئیل نازل شد و گفت: ای اسماعیل! سبب این حالت را از گوسفندان سؤال نما که آنها سبب این حالت را به جهت تو بیان خواهند نمود. پس حضرت اسماعیل خطاب نمود به آن گوسفندان که سبب چیست که آب نمی آشامید از این آب؟ گوسفندان به زبان فصیح گفتند که به ما خبر رسیده که فرزند تو، حسین علیهما السلام، فرزند زاده محمد مصطفی ﷺ، در این زمین بآب تشنه شهید خواهد شد. پس ما به سبب حزن و اندوه بر آن حضرت، از این آب نمی آشامیم.

حضرت اسماعیل از ایشان پرسید که قاتل آن جناب که خواهد بود؟ گفتند: به قتل می آورد آن جناب را، ملعون اهل سماوات و ارضین و جمیع خلائق است. پس حضرت اسماعیل گفت: خداوند! لعنت کن کشنده حسین علیهما السلام را.

[مبور حضرت موسیٰ علیه السلام از زمین کربلا]

و روایت شده است که حضرت موسیٰ علیه السلام با وصی خود، یوشع بن نون، به صحرای کربلا رسیدند؛ بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و خار فرورفت بر دو پای مبارکش و خون از آن جاری شد. پس عرض کرد: خداوند! چه چیز از من صادر شده که سبب این حالت گردید؟

حق تعالی به او وحی کرد که در این زمین کشته می شود حسین علیه السلام و در این موضع خون او ریخته می شود. و خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود.

موسی گفت: خداوند! حسین کیست؟ ندا رسید که حسین فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی است. حضرت موسی سؤال نمود که کشته او کیست؟ در جواب او گفته شد که کشته آن جناب، ملعون ماهیان دریاها و وحشیان صحراها و مرغان هواست. پس حضرت موسی دست به دعا برداشت و نفرین کرد بر یزید پلید، و یوشع بن نون آمین گفت.

[مبور حضرت سلیمان علیه السلام از زمین کربلا]

و روایت شده است که حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته بود و باد، بساط او را بر روی هوا می برد. ناگاه بساط او به صحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد، باد سه مرتبه آن بساط را دور داد و ترسیدند که از بساط فروریزند. پس باد ساکن شد و بساط به زمین فرود آمد.

سلیمان خطاب فرمود به باد که چرا ساکن شدی؟ باد در جواب گفت که در این زمین کشته خواهد شد حسین علیه السلام. سلیمان گفت: حسین کیست؟ باد گفت: حسین، سبط محمد مختار و فرزند علی کزار است. سلیمان گفت: کیست کشته او؟ باد گفت: ملعون اهل سماوات و ارض: یزید. پس سلیمان دست به دعا برداشت و لعنت و نفرین نمود بر یزید پلید، و آدمیان و جتیان آمین گفتند. پس باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد.^۱

[مبور حضرت عیسیٰ علیہ السلام از زمین کربلا]

و روایت شده است که حضرت عیسیٰ با حواریین در صحراها سیاحت می نمودند. چون به صحرای کربلا رسیدند، ناگاه شیری بر سر راه ایشان آمد. حضرت عیسیٰ علیہ السلام به نزد آن شیر آمد و فرمود: ای شیر! چرا سر راه بر ما گرفته ای و نمی گذاری که ما عبور نمایم؟

آن شیر به امر خداوند به سخن آمد و به زبان فصیح گفت: نمی گذارم از این صحرا بیرون روید، تا این که لعنت کنید بر یزید که قاتل حضرت امام حسین علیہ السلام است.

عیسیٰ فرمود: حسین کیست؟ شیر گفت: حسین سبط نبی امی، محمد است و فرزند علی ولی است. عیسیٰ فرمود: کشته او کیست؟ شیر گفت: لعین وحوش و گرگان و درندگان بالتمام، خصوصاً در ایام عاشورا. پس عیسیٰ دست به دعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریون آمین گفتند و شیر از ایشان دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند.^۱

[رفتن پیامبر آخر الزمان علیه السلام به کربلا]

و شیخ مفید از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود، ژولیده و غبارآلوده و دست مبارک خود بر هم گرفته بود. من عرض کردم: یا رسول الله! این چه حالت است که تو را ژولیده و غبارآلود مشاهده می کنم؟

فرمود که در این وقت مرا بردند به موضعی از عراق که آن را کربلا می نامند. و در آن جا محل کشتن فرزند خود حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نمودند و خون های ایشان را بر داشته ام و در دست من است.

پس دست خود را گشود از برای من و فرمود: بگیر این را و محافظت نما.

چون گرفتم، شبیه خاک سرخ بود. پس آن را در شیشه ای کردم و سرش را محکم بستم و آن را محافظت می نمودم تا آن که حضرت امام حسین علیہ السلام از مکه متوجه عراق گردید. هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و می بوییدم و نظر می کردم و در مصیبت او می گریستم. چون روز دهم

محرم شد، در اول روز به آن شیشه نظر کردم؛ به حال خود بود. و چون در آخر روز نظر کردم، دیدم که مبدل به خون تازه گردیده بود.

پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم؛ ولیکن از خوف شماتت دشمنان، اظهار ننمودم تا آن که خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود.^۱

و در کتاب خرایج مسطور است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود مسافرت به سوی عراق را، ام سلمه رضی الله عنها گفت: مرو به سوی عراق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: «کشته می شود فرزند من حسین، در زمین عراق.» و در نزد من است خاکی که به من داده است؛ در شیشه است. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که من کشته می شوم در عراق. و اگر به عراق نیز نروم، مرا می کشند. و اگر می خواهی، بنمایم به تو محل کشته شدن خود و اصحاب خود را.

پس دست مبارک خود مسح نمود روی ام سلمه را و گشوده شد به برکت دست مبارک آن جناب، چشم ام سلمه؛ تا این که دید مصرع آن حضرت و مصرع اصحاب آن حضرت را. پس آن جناب از دست مبارک خود قدری از آن خاک برداشت و به ام سلمه داد که در میان شیشه ای دیگر بریزد. پس فرمود: در وقتی که خون از آن شیشه جاری شد، بدان که مرا کشته اند.

ام سلمه فرمود: چون روز عاشورا شد، نظر نمودم بعد از ظهر آن روز، به آن دو شیشه؛ دیدم خون از آنها جاری است. پس صبحه برآوردم. و در آن روز هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتند، مگر آن که در زیر آن خون تازه می دیدند.^۲

و شیخ مفید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام سلمه در وقت صبح گریان از خواب بیدار شد. از او پرسیدند که سبب گریه تو چیست؟

گفت: می باید فرزند من حسین، امشب به شهداء ملحق شده باشد؛ زیرا که از زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده است، من آن حضرت را در خواب ندیده بودم. در این شب آن حضرت را در خواب دیدم، متغیر و غمگین. گفتم: یا رسول الله! این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود که در تمام این شب، قبرهای حسین و اصحاب حسین را می کشم و ایشان را دفن می کردم.^۳

۱. الإرشاد: ۲/ ۱۳۰.

۲. الخرائج والجرانح: ۱/ ۲۵۳.

۳. الأمالی شیخ مفید رحمته الله: ۳۱۹ مجلس ۳۸ ح ۶؛ الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۹۰ مجلس ۳ ح ۴۹.

و در کتاب مناقب از ابن عباس مروی است که در میان روز، حضرت رسول را در خواب دیدم، ژولیده موغبار آلوده. و شیشه‌ای در دست آن حضرت بود که در آن خون بود. گفتم: یا رسول الله! این خون چیست؟ فرمود: «خون حسین است که جمع کردم امروز آن را». چون خبر رسید، آن حضرت در همان روز شهید شده بود.^۱

و در کتاب امالی شیخ طوسی مسطور است از ابن عباس که گفت: وقتی در منزل خود خوابیده بودم. ناگاه صدای شیون بلندی از خانه ام سلمه شنیدم. پس قاید من مرا برد به خانه ام سلمه. و رو آوردند به خانه ام سلمه، مردان و زنان اهل مدینه. چون به نزد ام سلمه رسیدم، گفتم: یا ام المؤمنین! سبب فریاد و استغاثه تو چیست؟

جواب مرا نگفت و رو کرد به سوی زنان بنی هاشم و گفت: «یا بنات عبدالمطلب! اسعدننی وایکین معی فقد قتل والله سیدکین و سید شباب اهل الجنة؛ یعنی: ای دختران عبدالمطلب! مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه. به خدا سوگند که کشته شد بزرگ شما و سید جوانان بهشت». «قد قتل والله سبط رسول الله وریحانته الحسین؛ یعنی: به خدا سوگند که کشته شد سبط رسول خدا و ریحان بوستان او، حضرت امام حسین».

ابن عباس می گوید: من گفتم: از کجا دانستی این را ای مادر مؤمنان؟

گفت: در این ساعت حضرت رسالت ﷺ را در خواب دیدم، ژولیده و غمگین. و از سبب این حالت سؤال کردم. فرمود: «فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شدند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم».

چون از خواب بیدار شدم، مدهوشانه به خانه رفتم تا ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیاء آورده بود و حضرت آن را به من داده بود و فرموده بود که «هر وقت که این تربت خون شود، بدان که فرزند تو حسین شهید شده است». و من آن تربت را در شیشه‌ای کرده بودم. چون الآن بر سر آن شیشه رفتم، دیدم که آن تربت خون شده است و از سر شیشه می جوشد.

پس ام سلمه از آن خون گرفت و بر روی خود مالید و آن روز را روز ماتم و نوحه بر حسین قرار داد. پس خبر رسید که در همان روز آن حضرت شهید شده بود.

عمرو بن ثابت می گوید: به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیدم در منزل او و این

حدیث را به جهت او نقل کردم؛ حضرت فرمود که این حدیث حق است.^۱

و در کتاب عوالم مسطور است که سلمی مدنیہ گفت که رسول خدا به ام سلمه شیشه ای داد که در آن ریگی بود از صحرای کربلا و فرموده بود که اگر این ریگ خون تازه شود، در آن وقت حسین کشته می شود.

سلمی می گوید: ناگاه شنیدم صدای شیونی از حجره ام سلمه بلند شد. من اول کسی بودم که به خدمت اورسیدم. پس گفتم: چه چیز باعث این شیون است ای مادر مؤمنان؟

گفت: در خواب دیدم رسول خدا را که خاک بر سر مبارک خود ریخته است. عرض کردم: چه چیز سبب این وضع شده است؟ فرمود که «مردم جستند بر روی فرزند من و او را کشتند. و من او را در این ساعت کشته ملاحظه نمودم.» پس لرزه بر اندام من گرفت. از خواب جستم و به سوی شیشه رفتم. دیدم که خون از آن شیشه می جوشد.

سلمی گفت: پس دیدم که آن شیشه را ام سلمه در پیش روی خود گذاشته بود.^۲

[عبر امیر المؤمنین علیه السلام از زمین کربلا]

و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده است که من با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود. چون به نینوا فرود آمد که در کنار فرات است، حضرت به آواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس! آیا می شناسی این مکان را؟ عرض کردم: نه، یا امیر المؤمنین! حضرت فرمود: اگر این مکان را بشناسی، چنانچه من می شناسم، هر آینه از این مکان نخواهی رفت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم.

پس حضرت بسیار گریست تا آن که محاسن مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینۀ مبارکش جاری شد. و مانیز گریان شدید. پس حضرت فرمود: آه! آه! مرا چه کار است با آل ابی سفیان و آل که لشکر شیطان و اولیای کفرند؟!

۱. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۱۵ مجلس ۱۱ ح ۸۷. در آخر روایت آمده: عمرو می گوید: پدرم گفت: در منزل امام باقر علیه السلام خدمت حضرت رسیدم و درباره این روایت از آن حضرت سؤال کردم و روایت سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس را برای او گفتم. حضرت فرمود: این روایت را عمر بن ابی سلمه از مادرش ام سلمه برای من روایت کرد.

۲. عوالم العلوم: ۵۰۸/۱۷.

پس فرمود: صبر کن ای ابوعبدالله! که رسید بر پدر تو، مثل آنچه به تو خواهد رسید.

پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز کرد به قدری که خدا خواسته بود و بعد از نماز باز همان قسم سخنان می فرمود. پس ساعتی آن حضرت را خواب ربود. چون از خواب بیدار شد، فرمود که ای پسر عباس! عرض کردم که اینجا حاضرم. فرمود: می خواهی تو را خبر دهم به آنچه در این ساعت در خواب دیدم؟ عرض کردم: پیوسته دیده تو در استراحت باد و آنچه دیده ای، خیر است؛ ای امیرالمؤمنین!

فرمود که مردانی چند از آسمان فرود آمدند با علم های سفید و شمشیرهای سفید نورانی حمایل کرده بودند و در دور این زمین خطی کشیدند. بعد دیدم که شاخه های این درختان خرما سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج می زند. و حسین فرزند گرامی خود را دیدم که در میان آن خون غرق شده است و استغاثه و طلب فریاد رسی می کند، کسی به فریاد او نمی رسد. و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند، او را ندا می کردند و می گفتند که «صبر کنید ای آل رسول! که شما کشته می شوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت است ای ابوعبدالله! مشتاق است به سوی تو.» پس آن مردان مرا تعزیت نمودند و گفتند: «ای ابوالحسن! بشارت باد تو را که حق تعالی دیده تو را روشن خواهد کرد به او در روز قیامت.» پس بیدار شدم.

و سوگند یاد می کنم به آن خدایی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا صادق مصدق، حضرت ابوالقاسم، رسول خدا ﷺ، که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم به قتال اهل بغی که بر من طغیان کنند. و این زمین کرب و بلاست که حسین در آن مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه. و این زمین در آسمان ها معروف است که زمین کرب و بلا می نامند؛ چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام می برند.

پس فرمود که ای پسر عباس! طلب کن در دور این صحرا، پشکل آهورا. به خدا که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا ننشیده ام؛ و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد، مثل رنگ زعفران.

ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکل ها را مجتمع یافتم. پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین! یافتم آنها را به وضعی که فرمودید. حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول او.

پس حضرت برخاست و به سرعت آمد به سوی آنها و برداشت و بویید و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند. یابن عباس! می دانی که این پشکل ها چیست؟ این ها را حضرت عیسی بن مریم بوییده است، در وقتی که به این صحرا وارد شد و حواریین در خدمت او بودند. و دید گله آهوئی را

که در این موضع جمع شده بودند و می‌گریستند. پس حضرت عیسی نشست و حواریین با او نشستند. پس حضرت گریست و حواریین نیز به سبب گریه آن حضرت گریستند و سبب گریه آن حضرت را نمی‌دانستند.

پس گفتند: یا روح الله و کلمه الله! سبب گریه تو چیست؟ حضرت عیسی فرمود: آیا می‌دانید که این چه زمینی است؟ گفتند: نه. حضرت فرمود که این زمینی است که کشته می‌شود در این زمین، فرزند پیغمبر آخرالزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه است به مادر من. و در اینجا مدفون خواهد شد. و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است؛ زیرا که طینت آن فرزند شهید است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین می‌باشد. و این آهوان به من سخن می‌گویند و مرا خبر می‌دهند که در این زمین چرا می‌کنیم برای شوق به طینت آن فرزند مبارک. و می‌گویند: ما تا در این زمینیم، ایمنیم از شتر جانواران و درندگان.

پس حضرت عیسی دست زد و این پشکل‌ها را برداشت و بویید و فرمود که خوشبویی این پشکل‌ها، برای خوشبویی گیاهی است که در این زمین می‌روید. پس فرمود: خداوند!! این پشکل‌ها را نگاه دار تا پدر حسین آنها را ببویید و باعث تسلی او گردد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که این پشکل‌ها به دعای آن حضرت تا حال مانده است و به سبب طول مدت، رنگ آنها زرد شده است. و این زمین کرب و بلاست.

پس به صدای بلند گفت که ای پروردگار عیسی بن مریم! برکت مده بر قاتلان او و بر اشخاصی که یاوری بر قتل او خواهند کرد و بر اشخاصی که خوار نمایند او را.

پس آن جناب بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم و آن حضرت از بسیاری گریه بر روی درافتاد و زمان طولبی مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد، قدری از آن پشکل‌ها را در کنار دای خود بست و امر کرد مرا نیز که قدری از آنها را در کنار دای خود بندم. پس فرمود که ای پسر عباس! هرگاه بینی که از این پشکل‌ها خون تازه می‌جوشد و سیلان می‌کند، بدان که ابی عبدالله الحسین کشته شده است در این زمین و مدفون گردیده است.

ابن عباس گفت: این پشکل‌ها را در آستین خود بسته بودم و پیوسته آنها را محافظت می‌کردم و زیاده از بعضی واجبات در حفظ آن می‌کوشیدم و از طرف آستین خود آنها را نمی‌گشودم. پس وقتی در خانه خود خوابیده بودم. چون بیدار شدم، دیدم که خون تازه از آن پشکل‌ها سیلان می‌کند و آستین من پر از خون شده است. پس نشستم در حالتی که می‌گریم و گفتم: به خدا سوگند که حسین شهید شد و به خدا سوگند که هرگز علی مرا خبر کذب نداده است و خبر نداده است مرا به

وقوع چیزی مگر این که به همان نحوی که خبر داده است، واقع شده است؛ زیرا که رسول خدا خبر می داد او را به اموری که خبر نمی دهد غیر او را به آن امور.

پس به فزع و خروش برآمدم و از خانه بیرون آمدم و این در وقت صبح بود. پس به خدا سوگند، دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمی تواند دید. پس آفتاب طلوع کرد مانند آفتاب گرفته شده. و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون تازه بر آنها ریخته اند. پس نشستم با دیده گریان و گفتم که «به خدا سوگند که حسین کشته شد.» و شنیدم از ناحیه خانه، صدایی که می گفت: صبر کنید ای آل رسول! که کشته شد فرزندی که لاغر و باریک است و نازل شد روح الامین به گریه و ناله.

پس به صدای بلندی گریستم و من نیز گریستم و دانستم که حضرت امام حسین علیه السلام در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم شهر محرم بود. و چون خبر به مدینه رسید، معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود.

پس این حدیث را نقل کردم به اشخاصی که با آن حضرت بودند؛ گفتند: به خدا سوگند ما نیز شنیدیم آنچه تو شنیدی در میان معرکه کارزار و کسی را نمی دیدیم و گمان می کردیم که حضرت خضر علیه السلام است.^۱

و شیخ صدوق در امالی از هرثمه بن ابی مسلم روایت کرده است که مادر خدمت امیرالمؤمنین به غزوه صفین رفته بودیم. چون مراجعت کردیم، حضرت به کربلا فرود آمدند و نماز صبح را در آن جا به عمل آورد. پس بعضی از خاک آن زمین را به او دادند. آن جناب بویید آن را و فرمود که خوش [به] حال تو ای تربت! که البته از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند.

پس هرثمه به سوی زوجه خود برگشت و آن زن از شیعیان آن حضرت بود. و گفت: آگاه باش که حدیث بگویم تو را از ولی تو، ابی الحسن. چون به کربلا فرود آمد، نماز کرد. پس بعضی از تربت آن زمین را به او دادند. پس فرمود: خوش [به] حال تو ای تربت! که البته محشور می شوند از تو، گروهی که بی حساب داخل بهشت می شوند.

آن زن گفت که حضرت امیرالمؤمنین نگفته است مگر حق و صواب.

هرثمه گفت: چون حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آن حضرت فرستاده بود. چون آن زمین و درختان را دیدم، آن قصه به خاطر من

آمد. پس بر شتر خود سوار شدم و به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم و سلام کردم و آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در آن منزل، به خدمتش عرض کردم. پس حضرت فرمود: «معنات آنم علینا؟» یعنی: تو با ما خواهی بود یا بر ما؟

گفتم: نه با توام و نه بر تو. کودکی چند گذاشتم در عقب خود؛ بر ایشان می ترسم بر این زیاد. حضرت فرمود: پس برو به مکانی که کشته شدن ما را نبینی و صدای ما را نشنوی. به حق آن خداوندی که جان حسین به دست اوست، که هر که صدای نوحه و ناله ما را بشنود و یاری ما نکند، حق تعالی او را به رودر جهنم اندازد.^۱

و حمیری در کتاب قرب الإسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو نفر از اصحاب خود به صحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد، «ترقوت عیناه للبکاء» یعنی: گریان شد و آب از دیده مبارکش فروریخت.

پس فرمود: «هذا مناخ رکابهم وهذا ملتی رجالم»^۲ یعنی: این محل خوابیدن شترهای ایشان است و فرود آوردن بارهای شترهاست. و این محل ملاقات ایشان است با دشمنان خود. «وههنا تهراق دمائهم» و این محل ریختن خون های ایشان است. ای خاک! بهشت از برای تو باد که ریخته می شود بر تو، خون های دوستان خدا.^۳

و شیخ طریحی در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به قتلگاه شهیدان کربلا رسید، فرمود: ای گروه مردمان! بدانید که قبض شده است در این زمین، روح دویست پیغمبر و دویست فرزند زاده پیغمبر که همه آنها شهید بوده اند و اتباع ایشان نیز شهید شدند با ایشان.

پس آن حضرت هم چنان که بر بغله خود سوار بود و پاها ی مبارک او از رکاب خارج بود، طواف نمود در آن بقعه مبارکه و می فرمود: «هنا والله مناخ رکاب ومصارع شهداء یعنی: به خدا سوگند که این موضع خوابیدن شترها و فرود آوردن بارهاست.» و این موضع، محل ریختن خون شهداء است که سبقت نگرفته ایشان را در فضل، احدی از پیشینیان ایشان و احدی از آیندگان ایشان.

ثم نزل وجعل بیکی صلوات الله علیه: پس آن حضرت از بغله فرود آمد و شروع نمود به گریستن.^۴

۱. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۶ مجلس ۳۸ ح ۶.

۲. در مصدری که به دست ماست: ملقی رجالم.

۳. قرب الإسناد: ۲۶.

۴. المنتخب: ۲/۲۶۶ مجلس ۳ باب ۱.

و از واقعی مروی است: چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) در غزوه صفین به کربلا رسید، ایستاد و به آب دار خود ندا کرد که صبر نما. چه می نامند این زمین را؟ عرض کرد: کربلا می نامند. پس آن حضرت آن قدر گریست که زمین تر شد از آب دیده مبارکش.

بعد فرمود: به خدمت رسول خدا رفتم و آن حضرت می گریست. پس عرض کردم: چه به گریه درآورده است تو را؟ فرمود که جبرئیل نزد من بود و خبر داد مرا که ولد من حسین (علیه السلام) کشته می شود در کنار شط فرات، به موضعی که آن را کربلا می نامند.

بعد، جبرئیل قبضه ای از تربت آن زمین برداشت و بویانید مرا. پس نتوانستم چشم خود را محافظت نمود تا این که اشک از آن جاری شد.^۱

[آرا و نمودن آب توسط امام حسین (علیه السلام)]

و در کتاب منتخب از عبدالله بن قیس مروی است که گفت: من با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم در غزوه صفین که ابویوب اعور سلمی آب را متصرف شد و نگذاشت که اصحاب آن حضرت بر سر آب روند. پس مسلمانان شکایت نمودند از تشنگی. پس حضرت جمعی از سواران را فرستاد که ایشان را دور کنند. نتوانستند و مراجعت نمودند. پس سینه آن حضرت تنگ شد. پس حضرت امام حسین (علیه السلام) عرض کرد که ای پدر بزرگوار! مرا مرخص فرما که بروم. حضرت فرمود: پروای فرزند!

پس آن حضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و مقاتله نمود و ایشان را منهزم ساخته، خیمه خود را در کنار آب زد و سوارانی که همراه او بودند، بر کنار آب فرود آورد و خود به خدمت پدر بزرگوار خود آمد و خبر فتح را به آن جناب نقل کرد.

پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) شروع به گریه نمود. پس بعضی عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! چه چیز تو را به گریه درآورده است و حال این که این اول فتح است که به برکت حضرت امام حسین (علیه السلام) حاصل شد؟! حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خاطر آوردم که زود باشد او را با لب تشنه در صحرای کربلا شهید کنند و اسبش رم کند و محممه نماید و بگوید: ای داد از ظلم امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کنند!^۲

۱. حیات الإمام الحسین (علیه السلام) من کتاب التبر المذاب: ۱۴۶؛ ورک: مناقب الإمام امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲/ ۲۵۳.

۲. المنتخب: ۳۰۰/۲ مجلس ۴ باب ۲؛ بحار الانوار: ۲۶۶/۴۴ ح ۲۳.

[جنگ محمد حنفیہ رحمۃ اللہ علیہ در صفین]

و در منتخب از ابن عباس مروی است که ما در حرب صفین حاضر بودیم که خواست امیرالمؤمنین علیه السلام فرزند خود محمد بن الحنفیه را و فرمود که ای فرزند من! حمله نما بر عسکر معاویه. پس محمد حمله نمود بر میمنه عسکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت. پس مراجعت نمود به خدمت پدر خود و حال آن که مجروح شده بود و عرض کرد: «یا أباه! العطش العطش!» پس حضرت جرعه‌ای از آب به او داد تا نوشید و باقی را در میان زره و پوست او ریخت.

راوی می گوید: به خدا سوگند که دیدم بسته‌های خون از زره او بیرون می آید. پس ساعتی او را مهلت داد و فرمود: ای فرزند من! حمله کن بر میسره لشکر معاویه. پس محمد حمله کرد بر میسره لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و مراجعت نمود و به او رسیده بود جراحات چندی و می گفت: «الماء الماء! یا أباه!» پس حضرت جرعه آبی به او آشامانید و باقی را در میان زره و جلد او ریخت. بعد فرمود: ای فرزند من! حمله کن بر قلب لشکر.

پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و جمله از سواران لشکر معاویه را به قتل آورد، بعد مراجعت نمود. به خدمت پدر خود آمد و گریه می کرد و جراحات، گران کرده بودند او را. پس حضرت برخاست به نزد او رفت و میان دو چشم او را بوسید و فرمود: فدای تو باد پدر تو که مرا مسرور نمودی ای فرزند! از این جهادی که در پیش روی من کردی بیان کن که گریه تو از راه فرح و شادی است یا از راه جزع است؟

محمد گفت: چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا در معرض مرگ برآوردی و پروردگار مرا سالم داشت و به من رسید جراحاتی که می بینی و هروقت که مراجعت نمودم به خدمت تو تا مرا ساعتی از حرب مهلت دهی، ندادی و این هاد و برادر من حسن و حسین را به شیشی از حرب امر نفرمودی؟! پس حضرت برخاست و به نزد او رفت و روی او را بوسید و فرمود: ای فرزند! تو پسر منی و ایشان دو فرزند رسول خدا می باشند؛ آیا نگاه ندارم ایشان را از قتل؟

محمد عرض نمود: بلی ای پدر! خدا مرا فدای تو و ایشان بگرداند از هر بدی.^۱

[هدایت نمودن زبرقان توسط امام حسین (علیه السلام)]

و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در جنگ صفین از لشکر معاویه، زبرقان بن بدر که به شجاعت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی او را عامل صدقات فرموده بود^۱ و در ایام عمر بن الخطاب، برای جهاد، روی توجه به شام نهاده بود؛ همان جا متوطن شده بود. آهنگ میدان کرد و مبارز طلبید. حضرت امام حسین (علیه السلام) از والد ماجد خود رخصت طلبید که در برابر او آید. آن حضرت ملتزم قرة العین خود را مبذول داشته. برادران مشفق او گریان شدند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایشان را تسلی داد.

و حضرت امام حسین (علیه السلام) پیش زبرقان رسید. زبرقان پرسید: تو کیستی؟ نور حقه بتول، نام و نسبت خویش را بیان نمود. زبرقان عرض کرد: یابن رسول الله! اگر امعاء و احشای من از رمح و سنان تو پر گردد، گستاخ واره جانب تو نظر نکنم. من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده‌ام که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) بر لب و دندان مبارک تو بوسه داده؟!۲

امام حسین (علیه السلام) فرمود که چون حال را بدین نهج می‌دانی، پس چرا معاویه را بر ما اختیار کرده‌ای؟ زبرقان گفت: از امیرالمؤمنین مسئلت فرمای تا جراید جرایم مرا به زلال مرحمت و احسان و عفرو امتنان، شست شوی دهد.

حضرت امام حسین (علیه السلام) این معنی را قبول فرمود. زبرقان به شرف تقبیل رکاب نصرت انتساب، استعداد یافته، معروض داشت که اول کسی که به مزخرفات مغرور شد و از مرحمت رحمان و رحیم مهجور گشته، منم. مأمول و مسئول آن که سیاست مرا به لطف و عنایت مفوض گردانی. آن حضرت از زلات زبرقان گذشت.^۲

[گریه پیاپی بر مصیبت امام حسین (علیه السلام)]

و در کتاب منتخب از ام سلمه مروی است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه من تشریف داشتند و بر فراش برقفا خوابیده بودند و پای چپ انداخته بودند که ناگاه حضرت امام حسین (علیه السلام) آمدند.

۱. بحار الانوار: ۲۱/۳۷۳.

۲. رک: أسد الغابة: ۲/۱۹۴؛ المعیار والموازنة: ۱۵۰-۱۵۱.

و در آن وقت سنّ شریف آن حضرت سه سال [و] چند ماه بالا بود. چون حضرت رسول اورا دید، فرمود: «مرحبا به نور چشم من! مرحبا به میوه دل من!» پس حضرت امام حسین علیه السلام آمد تا این که سوار شدند بر سینه مبارک جدّ بزرگوار خود و طول کشید نشستن او بر سینه آن بزرگوار پس من ترسیدم که آن حضرت به تعب افتد از نشستن آن بزرگوار بر سینه او؛ خواستم که او را فرود آورم. حضرت رسول فرمود: واگذار او را تا وقتی که خود بخواهد فرود آید. و بدان هر کسی که اذیت نماید یک تار موی او را، پس اذیت نموده است مرا.

ام سلمه گفت: پس من از خانه بیرون رفتم. چون مراجعت نمودم، دیدم که رسول خدا می گرید. پس تعجب کردم از این حالت و عرض کردم: «چه چیز تو را به گریه درآورده است؟ خداوند دیده تو را گریان نگرداند!» و چیزی در دست مبارک آن حضرت بود که نظر می نمود در آن و گریه می کرد. پس درست ملاحظه کردم، دیدم تربتی در دست مبارک آن حضرت است. پس عرض نمودم: چیست این تربت؟ فرمود که در این ساعت جبرئیل آن را به جهت من آورد و گفت: «این تربتی است از زمین کربلا و این طینت فرزند تو حسین و تربت اوست که در آن مدفون می گردد.» پس قرار داده آن را در شیشه ای. چون دیدی که مبدل گردید به خون تازه، پس بدان که فرزند من کشته شده است.

ام سلمه گفت: من گریان شدم و آن تربت را گرفتم؛ گویا بوی مشک از فراز آن ساطع بود. چون حضرت امام حسین مسافرت نمودند به جانب صحرائ کربلا پس من بددل شدم؛ در هر روز بر سر شیشه رفته، ملاحظه می نمودم که ناگاه دیدم که تربت آن شیشه مبدل گردیده است به خون تازه. پس دانستم که آن حضرت را شهید کرده اند. پس شروع به نوحه و گریه نمودم در تمام آن روز تا این که شب داخل شد و ملتذ نشدم به طعامی و خوابی تا آن که پاره ای از شب گذشت. چون خوابیدم، در خواب دیدم که رسول خدا آمد و بر سر و رویش^۱ خاک بسیاری است. پس من شروع نمودم به آستین خود آن خاک را پاک نمودن. و گفتم: جان من فدای جان تو باد! از چه اهمال نمودی بر نفس خود ای رسول خدا؟ و از کجا این خاک بر سر و رویش تونشسته است؟

آن حضرت فرمود که در این ساعت فارغ شدم از دفن فرزند خود، حسین.

ام سلمه گفت: پس از خواب بیدار شدم، ترسان؛ و مالک نبودم بر نفس خود. پس صیحه^۲ «وا حسینه! و وا ولده! و وا مهجة قلباه!» برآوردم؛ تا این که صوت من بلند شد. پس زنان مدینه، از هاشمیات و غیر هاشمیات، به جانب خانه من روان شدند و سؤال نمودند از کیفیت واقعه. پس

۱. در مصدر: «رأسه ولحیته» (سر و محاسن) آمده است.

من قصه را به جهت ایشان بیان کردم. پس بلند گردید صبحه ایشان و برپا شد نوحه آنها و چنان شورشی شد که گویا روز وفات رسول خدا بود. و آن زنان به شتاب به جانب قبر رسول خدا روان شدند. بعضی گریبان خود را دریده بودند و بعضی سر خود را برهنه کرده بودند. و صبحه برآوردند که «یا رسول الله! کشته شد حسین!» قسم به خداوند آن چنانی که نیست خدایی مگر او، که محسوس شد که گویا قبر آن حضرت به تموج آمده با صاحب آن، حتی این که زمین حرکت کرد از زیر قدم های ما. پس ترسیدم که مبادا ما را فرو برد. پس مراجعت نمودیم در میان گریبان دریده و سربرهنه و چشم های گریان.^۱

و این بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود؛ فرمود که کسی نیاید به نزد من.

ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام آمد و کودک بود و من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آن که رفت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. و من از پی او رفتم. دیدم که حضرت رسول، حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه می کند و چیزی در دست دارد و می گرداند. پس حضرت رسول فرمود که ای ام سلمه! جبرئیل خبر آورده است که «این فرزند من کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد.» و این تربت را نزد خود نگاه دار؛ هروقت که خون شود، بدان که حبیب من کشته شده است.

ام سلمه گفت: یا رسول الله! از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند.

حضرت فرمود که سؤال کردم. حق تعالی فرمود که او را به سبب شهادت، درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین به آن درجه نمی رسد. و به درستی که او را شیعه چندی خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود. و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود. پس خوش [به] حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت.^۲

۱. المنتخب: ۳۳۰/۲ مجلس ۵ باب ۳.

۲. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۹ مجلس ۲۹ ح ۳ از امام باقر علیه السلام؛ بحار الأنوار: ۲۲۵/۴۴ از امام صادق علیه السلام.

فصل چهارم

در ذکر حدیث لعیا و صلحائیل و در وائیل و فطرس و غیر آن از اخبار

در کتاب منتخب از ابن عباس روایت کرده است که حق تعالی اراده نمود که حسین علیه السلام را کرامت فرماید به حضرت فاطمه علیها السلام و تولد آن حضرت در دوازدهم شهر رجب بود. و چون هنگام وضع حمل آن حضرت شد، وحی فرستاد پروردگار به سوی لعیا که او حوری است از حوریان بهشت. و اهل بهشت هر وقت که بخواهند نظر نمایند به چیز نیکویی، نظر می کنند به لعیا. و از برای اوست هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار مقصوره و هفتاد هزار غرفه که مکمل اند به انواع جواهر و مرجان و قصر. لعیا اعلی است از هر قصری که در بهشت است. و در وقتی که لعیا در قصر خود مشرف شود بر بهشت، همه اهل بهشت، جمیع آنچه در بهشت است، می بینند و بهشت روشن می شود از روشنی خد و جبین او. و وحی پروردگار در حین وضع حمل فاطمه به سوی لعیا این بود که فرود آی به دار دنیا و مونس فاطمه، دختر حبیب من باش.

و وحی نمود پروردگار به رضوان، خازن جنان، که به آرایش درآر بهشت را وزینت ده او را به جهت کرامت مولودی که متولد می شود در دار دنیا. و وحی فرمود به سوی ملائکه که بایستید و صف های خود را بیارایید به تسبیح و تقدیس و ثناء بر خدای عز و جل. و وحی نمود به سوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرود آید به سوی زمین با قندیلی از ملائکه که عبارت از هزار هزار ملک است.

پس لعیا فرود آمد از آسمان و به خدمت حضرت فاطمه علیها السلام مشرف گردید و عرض نمود: مرحبا به تو ای دختر محمد! چگونه است حال تو؟ فرمود که به خیر است.

و آن حضرت از لعیا شرم می کرد و نمی دانست که چه چیز فرش نماید به جهت او. و در همین فکر بود که ناگاه حوری از حوریان بهشت فرود آمد با فرشی از فرش های بهشت و پهن نمود آن را در منزل آن حضرت و لعیا در بالای آن فرش نشست. و در وقت صبح، وضع حمل آن حضرت شد.

پس لعیا قابله آن حضرت گردید و ناف آن فرزند مبارک را برید و خشک نمود او را به مندیلی از مندیل های بهشت و چشم های او را بوسید و آب دهان در دهان مبارک او انداخت و گفت: مبارک گرداند پروردگار، تولد تو را و مبارک گرداند بر والدۀ تو.

و ملائکه تهنیت گفتند به جبرئیل. و جبرئیل تهنیت گفت به حضرت رسالت ﷺ و تا مدت هفت روز و هفت شب. و روز هفتم جبرئیل عرض نمود به خدمت آن حضرت که یا محمد! فرزند خود را بیاور تا ببینم او را. پس آن حضرت داخل خانۀ فاطمه شد، و حضرت امام حسین ﷺ را پیچیده بودند به قطعۀ ای از پشم زرد. آن جناب را گرفته، به نزد جبرئیل گشود آن جناب را و در میان دودیدۀ او را بوسید و آب دهان خود را در دهان آن جناب ریخت و گفت: خدا مبارک گرداند تولد تو را و مبارک گرداند بر والدۀ تو، ای کشته صحرای کربلا!

پس نظر نمود به حضرت امام حسین ﷺ و گریان شد و حضرت پیغمبر نیز به گریه درآمد و ملائکه نیز به گریه درآمدند. و جبرئیل عرض کرد که سلام به دختر خود برسان و بگو که اسم این مولود را حسین بردارد که خداوند جز اسمۀ نامیده است او را بدین اسم.

و وجه نامیدن آن جناب را به حسین، این بود که در آن زمان روی مبارک او از همه اشخاص بهتر بود. پس حضرت رسول فرمود: ای جبرئیل! مرا مبارک باد می گویی و گریه می کنی؟! گفت: بلی یا محمد! خدا تو را اجر کرامت کند در این مولود. حضرت فرمود: ای حبیب من، ای جبرئیل! که خواهد قتل آورد او را؟ جبرئیل گفت: بدترین امت تو که امید شفاعت از تو دارند؛ خدا نرساند شفاعت تو را به ایشان.

حضرت فرمود که زیانکار و ناامید باشند امتی که بکشند فرزند دختر پیغمبر خود را. جبرئیل گفت: ناامید و خاسر باشند؛ پس ناامید و خاسر باشند از رحمت خدا و فرو پرورد در عذاب خدا.

پس آن حضرت داخل خانۀ فاطمه ﷺ گردید و از قبل پروردگار، بر آن معصومه سلام رسانیدند و فرمود: ای دختر من! اسم این مولود را حسین بردار که خداوند او را حسین نامیده است. پس حضرت فاطمه گفت که از مولای من است سلام و به سوی او عود می نماید سلام و سلام باد بر جبرئیل.

پس تهنیت گفت حضرت رسول، حضرت فاطمه را و شروع نمود به گریه کردن. حضرت فاطمه گفت: ای پدر! تهنیت می گویی مرا و گریه می کنی؟! آن حضرت فرمود: بلی ای دختر من! خدا تو را اجر کرامت نماید در این مولود.

پس حضرت فاطمه شهنه ای زد و شروع نمود به گریه. و لعیا و کنیزان او نیز گریان شدند. پس

عرض کرد: که می‌کشد فرزند مرا و نور چشم مرا و میوه دل مرا؟ فرمود: بدترین از امت من که امید شفاعت از من دارند؛ نرساند خدا ایشان را به آن.

فاطمه فرمود: خائب و خاسر باد امتی که بکشد پسر دختر پیغمبر خود را. پس لعیا گفت: خائب باد از رحمت خدا و فرورود در عذاب خدا.

پس حضرت فاطمه گفت: ای پدر! سلام مرا به جبرئیل برسان، بگو: در چه موضع آن را می‌کشند؟ فرمود: در موضعی که آن را گریلا گویند. پس در وقتی که ندا کند حسین، احدی از ایشان اجابت ننمایند او را. لعنت خدا و ملائکه و همه مردمان، بر کسی باد که یاری او نکند. و خداوند از صلب اوئه امام بیرون خواهد آورد.

بعد، اسم هر یک را بیان فرمود تا آخر ایشان و گفت: اوست آن کسی که بیرون می‌آید در آخر الزمان با عیسی بن مریم. پس این‌ها هستند چراغ‌های رحمان و پیشوایان اسلام. دوست ایشان داخل بهشت می‌شود و دشمن ایشان داخل نار می‌شود.

پس جبرئیل با سایر ملائکه و لعیا عروج نمودند به آسمان. چون به آسمان چهارم رسیدند، صلصائیل به ایشان ملاقات نمود. و او ملکی بود که هفتاد هزار پر داشت که پهن می‌نمود آنها را از مشرق تا مغرب. و او ایستاده است و نگران است به جانب عرش و او وقتی در نفس خود گذرانید که آیا خدا می‌داند آن چیزی را که در زیر این دریا هست و چیزی را که سیر می‌نماید در ظلمت شب و روشنی روز؟ پس خداوند مطلع شد به آنچه او در نفس خود گذرانید و فرمود: بایست در مکان خود، رکوع و سجود مکن؛ این عقاب تو باشد به سبب آنچه در نفس خود فکر نمودی.

پس صلصائیل رونمود به جبرئیل و گفت: ای حبیب من! آیا قیامت برپا شده است بر اهل زمین؟ گفت: نه؛ و لکن ما هبوط نمودیم به زمین به جهت این که تهنیت بگوییم محمد را به فرزند او حسین. صلصائیل گفت: ای حبیب من، جبرئیل! هبوط نما به زمین و عرض کن به خدمت پیغمبر که شفاعت کند نزد پروردگار خود که رضا شود از من؛ که اوست صاحب شفاعت.

چون جبرئیل پیغام صلصائیل را به خدمت آن حضرت رسانید، پس آن حضرت برخاست و فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام را بیاورید. چون آن جناب را آوردند، او را به هر دو دست گرفت و به سوی آسمان بلند کرد و عرض نمود که «پروردگارا! به حق این مولود من بر تو، که رضا شوی از صلصائیل.» که ناگاه منادی از قبل عرش ندا درداد که یا محمد! رضا شدم و قدر تو کبیر و عظیم است.

ابن عباس گفت: قسم به کسی که فرستاد محمد را به حق از جهت پیغمبری که صلصائیل فخر

می‌کند بر ملائکه که من آزاد شده حسینم و لعیا فخر می‌کند بر حورالعین که من قابله حسینم.^۱

و در کتاب غیة از مفضل بن [عمر] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بود ملکی از ملائکه که مسغی بود به صلصائیل. حق تعالی او را به امری مأمور نمود، پس دیر کرد آن ملک در امتثال آن امر. پس حق تعالی پره‌ای او را گرفت و دو بال او را کوبید و او را به جزیره‌ای از جزایر بحر انداخت. و در آن جزیره بود تا این که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و ملائکه از پروردگار اذن گرفتند در تهنیت پیغمبر و امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام. چون مأذون شدند، پس فوج فوج از عرش فرود آمدند، از آسمانی به آسمانی، تا این که رسیدند به صلصائیل که افتاده بود در جزیره‌ای. چون نظرایشان به او افتاد، ایستادند. پس صلصائیل به ایشان گفت که ای ملائکه پروردگار من! اراده کجا دارید و به چه سبب فرود آمده‌اید؟

ملائکه گفتند: ای صلصائیل! متولد شده است در این شب، گرامی‌ترین مولودی در دنیا بعد از جد و پدر و مادر و برادر او حسن؛ که اسم آن مولود حسین است. و ما از پروردگار اذن گرفتیم به جهت تهنیت حبیب او، محمد، به فرزند او، پس اذن داد به ما.

صلصائیل گفت: ای ملائکه خدا! از شما سؤال می‌کنم به حق خدا که رب من و شماست و به حق حبیب او محمد و به حق این مولود، که مرا بر دارید با خود و ببرید به نزد حبیب خدا تا سؤال نمایم از آن جناب که از پروردگار سؤال نماید به حق این مولود، که پیامزد گناه مرا و عطا فرماید پرو بال مرا و برگرداند مرا به مقام خود با ملائکه مقربین.

پس آن ملائکه صلصائیل را برداشته، به خدمت رسول خدا آوردند و تهنیت گفتند او را به فرزندش حسین و قصه صلصائیل را عرض نمودند و سؤال نمودند که از خدا مسئلت نماید و قسم دهد خدا را به حق حسین که پیامزد گناه صلصائیل را و عطا فرماید پرو بال او را و برگرداند او را به مقام او با ملائکه مقربین.

پس حضرت رسول برخاست و داخل خانه فاطمه شد و فرمود به حضرت فاطمه که بیاور فرزند من حسین را و به من بده. پس حضرت فاطمه، حضرت امام حسین را که پیچیده شده است در قداقی، به خدمت آن جناب داد. و حضرت امام حسین با جد خود رسول خدا ملاعبه می‌نمود. پس آن جناب، آن حضرت را به نزد ملائکه آورد و او را به دست خود گرفت. پس ملائکه تکبیر گفتند و حمد و ثنای الهی را به جا آوردند. پس آن جناب، آن حضرت را به سمت قبله نگاه داشت و رو به آسمان کرد و گفت:

خداوند! از تو سؤال می‌کنم به حق این فرزندم حسین، که پیامری گناه صلصائیل را وعطا فرمایی به او پر و بال او را و برگردانی او را به سوی مقام خود با ملائکه مقربین. پس حق تعالی قبول نمود از پیغمبر خود و آمرزید گناه صلصائیل را و عطا فرمود پر و بال او را و برگردانید او را به مقام خودش با ملائکه مقربین.^۱

مؤلف گوید: احتمال دارد که این صلصائیل، ملائکه دیگری باشد غیر آن که در حدیث لعیا گذشت. و در کتاب إكمال الدین از مجاهد از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود که حق تعالی را ملکی است که او را دردائیل می‌گویند و او شانزده هزار بال داشت که در میان هر دو بال او مسافت میانه آسمان و زمین بود. در روزی در نفس خود گذرانید که «آیا فوق پروردگار ما جل جلاله چیزی باشد؟» پس مطلع شد خداوند عالم بر آنچه در نفس خود گذرانیده بود. پس مضاعف گردانید پر و بال او را که سی و دو هزار بال بوده باشد. بعد وحی کرد به او که طیران نما.

پس آن ملک پانصد سال طیران نمود و نرسید سر او به قائمه‌ای از قوائم عرش. چون خداوند جل جلاله دانست که آن ملک به رنج و تعب افتاده است و عاجز گردیده است، وحی کرد به او که «ای ملک! برگرد به مکان خود که من عظیم و فوق هر عظیمی هستم و نیست بالاتر از من چیزی و موصوف نمی‌شوم به مکانی.» پس بال‌های او را گرفت و اخراج نمود او را از صفوف ملائکه.

چون شب جمعه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حق تعالی وحی کرد به مالک، خازن جهنم، که آتش جهنم را فرو نشاند از اهلش، برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد ﷺ. و وحی کرد به سوی رضوان، خازن بهشت، که بیارا بهشت را، خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمد ﷺ متولد شده است در دار دنیا.

وحی کرد به سوی حورالعین که زینت کنید و به زیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که برای محمد ﷺ متولد شده است در دار دنیا. و وحی نمود به سوی ملائکه که صف‌های برکشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد ﷺ متولد شده است.

و وحی کرد به سوی جبرئیل که نازل شو به سوی پیغمبر من، محمد، با هزار قبیلی از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند. و همه بر اسبان ابلق و زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها باشد قبه‌ها از دَر و یاقوت. و با خود ببرید ملائکه روحانیین را که طبق‌های از نور در دست داشته باشند.

۱. بحار الأنوار: ۲۵۸/۴۳: عبارت علامه رحمه الله: «أقول في حديث المفضل بطوله الذي يأتي بإسناده في كتاب الغيبة عن الصادق عليه السلام أنه قال:....».

و بروید نزد محمد و اورا تهنیت و مبارک باد بگوئید، برای مولود او. و خبر ده آن حضرت را یا جبرئیل! که من اورا حسین نام کرده‌ام. و تعزیت بگو اورا و بگو:

یا محمد! اورا خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند. پس وای بر قاتل او و وای بر کسی که بکشد اورا به سوی قتال. و من از کشتن حسین بیزارم و او از من بی‌زار؛ زیرا که هیچ مجرمی به صحرای محشر نمی‌آید مگر آن که جرم قاتل حسین از او بیشتر است. و قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا، خدای دیگر قرار داده‌اند، داخل جهنم خواهند شد. و آتش جهنم مشتاق تر است به قاتل حسین، از مطیعان خدا به سوی بهشت.

چون جبرئیل نازل می‌شد از آسمان به سوی زمین که مرور نمود به دردائیل. پس دردائیل به او گفت: ای جبرئیل! این چه واقعه است که امشب در آسمان مشاهده می‌کنم؟ مگر قیامت برپا شده است بر اهل دنیا؟! جبرئیل گفت: نه؛ و لکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد ﷺ متولد شده است و حق تعالی مرا فرستاده است به سوی او که تهنیت نمایم اورا به مولود او.

دردائیل گفت: ای جبرئیل! تو را سوگند می‌دهم به آن خداوندی که تو را و مرا خلق کرده است، که چون به خدمت آن حضرت برسی، سلام مرا به او برسان و به او بگو: به حق این مولود بر تو، که از تو سؤال می‌کنم که از پروردگار خود سؤال نمایی که از من راضی شود و بال‌های مرا به من باز گرداند و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جادهد.

پس جبرئیل نازل شد و به امر حق تعالی آن حضرت را تهنیت و تعزیت گفت. حضرت رسول فرمود: آیا امت من اورا خواهند کشت؟ گفت: بلی یا محمد! حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان. پس جبرئیل گفت: من نیز از ایشان بیزارم ای محمد!

پس حضرت رسول به نزد فاطمه علیها السلام رفت و اورا تهنیت و تعزیت گفت. حضرت فاطمه گریست و فرمود: کاشکی اورا نمی‌زاییدم! کشتن حسین در آتش است.

پیغمبر فرمود: من شهادت می‌دهم که او در آتش است، ای فاطمه! و لکن کشته نخواهد شد تا از او امامی به هم رسد و ائمه هدایت‌کننده بعد از او، از او به هم رسند.

پس حضرت رسول فرمود که امامان بعد از من، علی است که هادی است. و بعد از او حسن است که مهدی است. و بعد از او حسین است که ناصر است. و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است. و بعد از او محمد بن علی است که شافع است. و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است. و بعد از او موسی بن جعفر است که امین است. و بعد از او علی بن موسی الرضا است. و بعد از او محمد بن علی بن محمد مؤمن است. و بعد از او حسن بن علی

عَلَم است. و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد. پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد. پس جبرئیل پیغام در دلائل را به آن حضرت رسانید و قصه او را با بلانی که او مبتلا گردیده است، بیان نمود. پس حضرت رسول، حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آن حضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند. و به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: خداوند!! به حق این مولود بر تو.

پس فرمود: نه؛ بلکه به حق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، که اگر حسین را نزد تو قدر و منزلتی هست، پس راضی شوی در دلائل و برگردان بال های او را و مقام او را در صفوف ملائکه.

پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید. و آن ملک شناخته نمی شود در بهشت مگر این که گفته شود از برای او که این آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله است.^۱

و شیخ صدوق در کتاب امالی از شعیب میثمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حق تعالی امر فرمود به جبرئیل که نازل شود با هزار ملک از برای این که تهنیت بگوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود. جبرئیل چون نازل شد، گذشت بر جزیره ای از جزیره های دریا. و در آن جزیره، ملکی را دید که نام او فطرس بود و او از حاملان عرش الهی بود. خداوند عالم او را امری کرده بود و او آن امر را به عمل نیاورده بود. پس حق تعالی بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت. و او در آن جزیره هفتصد سال بود که به عبادت حق تعالی قیام نموده بود.^۲

و به روایت ابی جعفر طوسی در مصباح الانوار، حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد. پس حق تعالی بال او را شکست و او را معلق آویخت به مژه های چشمش در آن جزیره ای که هیچ حیوانی از تحت او نمی گذشت مگر این که می سوخت از دودی که پیوسته از او بیرون می آمد.^۳

و چون فطرس دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند به جبرئیل گفت: اراده کجا داری؟ جبرئیل

^۱ کمال الدین: ۲۸۲/۱ باب ۲۶ ح ۳۶.

^۲ الأمالی شیخ صدوق علیه السلام: ۱۳۷ مجلس ۲۸ ح ۸؛ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۳.

^۳ تظلم الزهراء علیها السلام: ۱۲۸.

گفت: حق تعالی نعمتی به محمد کرامت کرده است، مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک باد بگویم. پس فطرس گفت: ای جبرئیل! مرا با خود بردار؛ شاید محمد برای من دعا کند.

پس جبرئیل او را با خود برداشت. چون به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید، تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را به خدمت آن حضرت عرض کرد. حضرت فرمود به جبرئیل، که به فطرس بگو که خود را به آن مولود بمالد و به مکان خود برگردد.

پس فطرس خود را به حضرت امام حسین علیه السلام مالید و بالا رفت و عرض نمود: یا رسول الله! آگاه باش که زود است بکشند امت تو آن حضرت را. و او را بر من مکافاتی هست؛ هر که او را زیارت کند یا سلام کند، زیارت و سلام او را من به آن حضرت می‌رسانم. و صلوات نمی‌فرستد بر او احدی، مگر این که صلوات او را به آن حضرت می‌رسانم.^۱

و به روایتی چون به آسمان رفت می‌گفت: کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم؟!^۲ و در کتاب بصائر الدرجات مسند از اظهر بطیخی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی اظهار کرد ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ملائکه و همه ایشان قبول کردند و فطرس ابا نمود. پس حق تعالی بال او را شکست.

چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، خداوند عالم، جبرئیل را هفتاد هزار ملک فرستاد، تهنیت و مبارک باد رسول خدا به ولادت آن حضرت. پس مرور نمود جبرئیل به فطرس. فطرس گفت: ای جبرئیل! به کجا می‌روی؟ گفت: خداوند عالم مرا فرستاده است به مبارک باد محمد ﷺ به مولودی که متولد شده است در این شب.

فطرس گفت: مرا با خود بردار و سؤال نما از محمد که دعا نماید به جهت من. جبرئیل گفت: سوار شو بالای بال من. پس فطرس سوار شد بالای بال او.

چون جبرئیل به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید، تهنیت و مبارک باد گفت. بعد عرض کرد: یا رسول الله! میان من و فطرس، برادری است. و سؤال نمود از من که به خدمت شما عرض نمایم که از خداوند عالم بخواهی که بال او را رد کند. پس حضرت رسالت مآب ﷺ به فطرس فرمود: آیا قبول می‌کنی ولایت امیرالمؤمنین را؟ عرض کرد: بلی.

۱. الأمالی شیخ صدوق علیه السلام: ۱۳۷ مجلس ۲۸ ح ۸؛ بحار الأنوار: ۲۴۴/۴۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۷۵/۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۵/۴۳؛ عوالم العلوم: ۱۷/۱۹؛ و رک: الخرائج والجرائح: ۲۵۳/۱؛ عیون المعجزات: ۶۹.

پس رسول خدا اظهار فرمودند بر او ولایت امیرالمؤمنین را و اقبال نمود. پس رسول خدا فرمود: برو نزد گاهواره حسین و خود را به آن بمال و روی خود را به خاک بمال نزد آن.

پس فطرس به جانب گاهواره روان شد و رسول خدا دعا می کرد به جهت او و حضرت رسول فرمود: پس من نگاه می کردم به سوی پر فطرس که می رویید و خون از آن جاری می شد و این پر بلند می شد تا ملحق می شد به پر دیگر او، و عروج نمود با جبرئیل به سوی آسمان و رسید به مکان خود.^۱ و به روایتی، فطرس از ملائکه آسمان سوم بود و سرکرده هفتاد هزار ملک بود. به برکت حضرت امام حسین علیه السلام، خداوند عالم از سر تقصیر او گذشت و به مکان خود عود نمود. چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، فطرس بر آن واقعه مطلع شد. عرض کرد: الهی! چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود رفتی و با دشمنان حضرت امام حسین کارزار نموده؟!

خطاب در رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت، حال با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند، بروید بر سر قبر وی ملازم شوید و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آب دیده های خود را به آن جماعتی که در مصیبت وی گریانند، بخشید.

پس فطرس با متابعان خود بر زمین کربلا فرود آمدند و به آنچه او را امر فرموده اند، تا روز قیامت مشغول خواهد بود.^۲

و در کامل الزیارة از عبدالرحمن غنوی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که فرمود که نماند در آسمان ها ملکی که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیامد در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام. و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت کرده است. و هریک برای آن حضرت آوردند آن تربتی را که آن امام مظلوم در آن تربت به جور و ستم شهید خواهد شد. و هریک که می آمدند، حضرت می فرمود که خداوند!! مخدول گردان هر که او را یاری نکند و هر که او را بکشد؛ و ایشان را به مطلب خود مرسان.

عبدالرحمن می گوید: به خدا سوگند که یزید ملعون تعجیل نمود در قتل آن حضرت و بعد از آن حضرت، تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی به ناگاه او را گرفت؛ شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود.

و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آن حضرت یا میان لشکر داخل بودند مگر

۱. بصائر الدرجات: ۶۸ باب ۶ ح ۷.

۲. روضة الشهداء: ۱۹۳.

آن که مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پسی. و این مرض ها در میان اولاد ایشان به میراث ماند.^۱

و در عوالم العلوم روایت کرده است که ملکی از ملائکه صفح اعلا مشتاق لقای رسالت مآب گردید و اذن طلبید از حق تعالی که فرود آید به سوی زمین، به جهت زیارت آن حضرت. و آن ملک از زمانی که خداوند عالم او را آفریده بود، هرگز به زمین نازل نشده بود. چون مأذون شد و اراده نزول نمود، وحی کرد خدا به سوی او که ای ملک! خبر ده رسول خدا را که مردی از امت او که او را یزید می نامند، شهید می کند فرزند طاهر پسر طاهره را که شبیه بتول مریم دختر عمران است.

ملک گفت: من نازل می شدم به زمین و شاد بودم به رؤیت پیغمبر تو محمد؛ پس چگونه خبر دهم او را به این خبر فظع آورنده؟! و من حیا می کنم از آن جناب که او را به فجیع آورم به قتل فرزند او. پس کاشکی نازل نمی شدم به سوی زمین!

پس ندایی از بالای سر آن ملک آمد که آنچه تو را مأمود نمودیم به عمل آور.

پس آن ملک به خدمت رسول خدا آمد و بال های خود را در پیش روی آن حضرت گشود و عرض کرد: یا رسول الله! بدان که من اذن گرفتم از پروردگار خود که نازل شوم به سوی زمین، به جهت شوق رؤیت تو و زیارت تو. ای کاشکی خدا بال های مرا می شکست و این خبر را به جهت تو نمی آوردم! ولکن لابد است از انفاذ امر پروردگار من.

بدان ای محمد! مردی از امت تو که اسم او یزید است، حق تعالی لعن او را زیاد گرداند در دنیا و عذاب او را در آخرت. شهید خواهد کرد فرزند تو که طاهر پسر طاهره است. و قاتل او بعد از کشتن آن جناب تمتعی نخواهد برد در دنیا مگر اندکی. و حق تعالی او را خواهد گرفت به سوء عمل او و مخلّد خواهد بود در آتش.

پس حضرت رسول ﷺ به گریه درآمد و گریه شدیدی کرد و فرمود: ای ملک! آیا رستگار می شوند امتی که به قتل آورند فرزند مرا و فرزند دختر مرا؟

ملک گفت: نه یا محمد! بلکه خداوند عالم مبتلا می گرداند ایشان را به اختلاف قلوب ایشان و زبان های ایشان در دنیا و از برای ایشان است در آخرت، عذاب دردناک.^۲

و در منتخب از شرحبیل بن ابی عون روایت کرده است که او گفت: وقتی که حضرت امام حسین (علیه السلام) متولد شد، نازل شد ملکی از ملائکه فردوس اعلی به سوی دریای بزرگ و ندا نمود و در

۱. کامل الزیارات: ۶۱ باب ۱۷ ح ۸؛ البته در مأخذ عبدالرحمن غنوی از سلیمان نقل می کند.

۲. عوالم العلوم: ۱۷/ ۵۹۹.

اقطار آسمان‌ها و زمین‌ها که یا عبادالله! بپوشید جامه‌های حزن را و اظهار نمایید تقبّل و مصیبت و ناله‌های دردناک را؛ به درستی که فرزند محمد مقتول و مظلوم و مقهور است.

پس آن ملک به خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که ای حبیب خدا! کشته می‌شود در این زمین، گروهی از اهل بیت تو می‌کشند ایشان را گروهی از امت تو که ظالم و فاسدند و تجاوزکننده‌اند از حدود الهی. به قتل می‌آورند فرزند تو حسین پسر دختر تو را که طاهره است. می‌کشند او را در زمین کربلا. و این تربت اوست.

پس قبضه‌ای از خاک کربلا به حضرت داد و گفت: «یا محمد! محافظت نما این خاک را نزد خود تا وقتی که ببینی آن را که متغیر و سرخ شده است مانند خون. پس در آن وقت فرزند تو حسین شهید شده است.» پس آن ملک برداشت بعضی از تربت امام حسین را بر بال‌های خود و صعود نمود به سوی آسمان. و نماند در آسمان ملکی مگر این که بویید آن تربت مبارک را و تبرک جست به آن.

راوی گفت: چون حضرت رسالت مآب آن تربت را گرفت، بویید و گریست و گفت: بکشد خدا کشنده‌ی تو را ای حسین! و داخل آتش جهنم گرداند. خداوند! مبارک نگردان در قاتل او و بپجشان به او حرارت آتش جهنم را؛ و بد مرجعی است آن جهنم. بعد آن تربت را داد به زوجه خود، ام سلمه رضی الله عنها.^۱

و این قولویه روایت کرده است که آن ملکی که به سوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خبر قتل امام حسین را آورد، ملکی بود که موکل است به دریاها. به درستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد به دریاها و بال خود را گشود و گفت: ای اهل دریاها! جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگرگوشه رسول خدا را ذیح کردند.

پس تربت آن حضرت را به بال خود برداشت و به آسمان‌ها پرواز کرد. پس هر ملکی که او را می‌دید، آن تربت را می‌بویید و بهره‌ای از شرافت آن تربت می‌یافت و لعنت می‌کرد بر قاتلان آن حضرت، اتباع و یاوران ایشان.^۲

و در امالی طوسی از انس روایت کرده است که ملک موکل باران اذن طلبید از خداوند عالم که به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید. چون فرود آمد، حضرت به ام سلمه فرمود که در پیش در بایست و مگذار احدی را که داخل خانه شود.

۱. المنتخب: ۶۲/۱ مجلس ۴ باب ۱.

۲. کامل الزیارات: ۶۷ باب ۲۱ ح ۳.

در آن وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه خواست که مانع شود، امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش رسول خدا سوار شد و نشست. پس آن ملک موکل باران عرض کرد: آیا دوست می داری او را؟ حضرت فرمود: بلی. ملک گفت: امت تو او را شهید خواهند کرد. و اگر می خواهی، به تو بنمایم آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد.

پس آن ملک دست دراز کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد. ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست.^۱

و شیخ طوسی در کتاب امالی از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی حضرت امام حسین علیه السلام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! آیا این فرزند را دوست می داری؟ گفت: بلی. جبرئیل گفت: آگاه باش که زود باشد که امت تو، او را شهید کنند.

پس آن جناب به سبب این خبر بسیار محزون و اندوهناک گردید. پس جبرئیل گفت: آیا می خواهی به تو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد؟ فرمود: بلی.

پس جبرئیل بال خود را در میان مجلس حضرت فرو برد و زمین کربلا را گرفت و به نزدیک آورد، به این نحو که این دوانگشت نزدیک شد. پس حضرت جمع نمود دوانگشت سبابه خود را و از بال خود، قدری از تربت حضرت امام حسین را برداشت و به حضرت رسول داد. بعد زمین پهن گردید زودتر از یک چشم بر هم زد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بهشت از برای توبه ای تربت! و بهشت از برای کسی باد که کشته می شود در تو.^۲

و در امالی طوسی نیز از سالم بن ابی جعد از ابن مالک مروی است که وقتی یکی از عظمای ملائکه رخصت طلبید از خداوند عالم که به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید. چون از جانب حق تعالی مأذون شد، فرود آمد و به خدمت آن حضرت مشرف شد که ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد. حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید. پس آن ملک گفت: آیا او را دوست می داری؟ حضرت فرمود: بلی، او را بسیار دوست می دارم؛ او فرزند گرامی من است.

ملک گفت: زود است که امت تو، او را شهید خواهند کرد. حضرت فرمود: امت من فرزند مرا شهید می کنند؟! گفت: بلی.

۱. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۲۹ مجلس ۱۱ ح ۱۰۵.

۲. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۱۴ مجلس ۱۱ ح ۸۵.

پس آن ملک، تربت سرخ خوشبویی به آن حضرت نمود و گفت: چون این تربت خون تازه گردد، علامت این است که این فرزند تو کشته شده است.

سالم بن ابی جعد گفت که شنیده‌ام که آن ملک میکائیل بود.^۱

و در منتخب از بعضی از صحابه اخبار روایت کرده است که گفت: دیدم رسول خدا را که می‌مکید لعاب دهان حضرت امام حسین (علیه السلام) را، چنانچه شخص شکر را می‌مکد؛ و می‌فرمود: حسین از من است و من از حسین. خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که حسین را دشمن دارد. حسین سبطی است از اسباط. خدا لعنت کند کشنده او را.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند عالم کشت به سبب قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار منافقین را. و زود است که بکشد به سبب فرزند دختر تو، حسین، دو هفتاد هزار از سرکشان را.^۲

و در امالی طوسی از زینب بنت جحش، زوجه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت در خانه من به خواب رفت و حضرت امام حسین (علیه السلام) آمد و من او را مشغول می‌کردم که مبادا آن حضرت را بیدار کند. پس غافل شدم از او که ناگاه داخل خانه شد. من نیز داخل شدم. دیدم که امام حسین بر روی شکم آن حضرت نشسته است و بر ناف آن حضرت بول می‌کند. خواستم که او را بردارم، حضرت فرمود: بگذار فرزند مرا تا این که از بول کردن فارغ شود.

چون فارغ شد، وضو ساخت پیغمبر خدا و برخاست، به نماز مشغول شد. چون به سجده رفت، حضرت امام حسین (علیه السلام) بر پشتش سوار شد. پس حضرت صبر کرد تا او به زیر آمد، بعد سر از سجده برداشت. چون برخاست، حضرت امام حسین (علیه السلام) برگشت به نزد او. پس حضرت او را برداشت تا این که از نماز فارغ شد. دیدم که دست مبارک خود را پهن کرده و فرمود: به من بنمای جبرئیل!

عرض کردم: یا رسول الله! امروز کاری کردی که هرگز ندیده بودم که چنین کاری بکنی! فرمود: بلی؛ جبرئیل به نزد من آمد و مرا تعزیت نمود در فرزندم حسین (علیه السلام) و خبر داد مرا که امت من، او را شهید می‌کنند. و خاک سرخی برای من آورد.^۳

و در کتاب منتخب از اسلمه روایت کرده است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که داخل خانه من

۱. الأمالی شیخ طوسی (رحمته الله علیه) ۳۱۴ مجلس ۱۱ ح ۸۶.

۲. المنتخب: ۵۴/۱ مجلس ۳ باب ۳. ادامه: وسیقُتل باین ابتک الحسین سبعین ألفاً من الکافرین وسبعین ألفاً من المعتدین وإن قاتل الحسین فی تابوت من نار ویکون علیه نصف عذاب الالیم لایفتر عنه ویسقی من حمیم جهنم.

۳. الأمالی شیخ طوسی (رحمته الله علیه) ۳۱۶ مجلس ۱۱ ح ۸۸.

گردید و از متعاقب آن حضرت، امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند و نشستند به دو جانب آن حضرت. پس آن جناب، حضرت امام حسن را بران راست خود و امام حسین را بران چپ خود نشانید و یک مرتبه امام حسن را می‌بوسید و یک مرتبه امام حسین را. که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! به درستی که تو بسیار دوست داری حسن و حسین را. حضرت فرمود: چگونه دوست نداشته باشم ایشان را و حال آن که دوریخانه من اند در دنیا و نور دو چشم من اند؟!^۱

جبرئیل گفت: یا نبی الله! خداوند عالم حکم فرموده است دربارهٔ ایشان که حسن به زهر شهید شود و حسین را ذبح نمایند. و از برای هر پیغمبری دعای مستجابی هست، اگر بخواهی قرار ده دعای خود را از برای دو ولد خود حسن و حسین و از خدا طلب نما که سالم بدارد و ایشان را از زهر و قتل. و اگر بخواهی بگردان مصیبت ایشان را ذخیره در شفاعت نمودن تو از برای عاصیان امت خود در روز قیامت.

حضرت فرمود: ای برادر من، جبرئیل! من راضی‌ام به حکم پروردگار خود؛ نمی‌خواهم مگر چیزی را که اومی خواهد. و دوست دارم که دعای من ذخیره‌ای باشد به جهت عاصیان امت من و حق تعالی حکم بکند در دو ولد من، آن چیزی را که حکمتش اقتضا نماید آن را.^۲

و در کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین علیه السلام را از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد، آن جناب دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و به خلوت برد و زمان طولی از روز گذشت که با یکدیگر سخن می‌گفتند. پس گریه بر ایشان غالب شد و گریستند. و پیش از آن که از هم جدا شوند، جبرئیل از قبل رب جلیل بر ایشان نازل شد و گفت از برای ایشان که پروردگار شما بر شما سلام می‌رساند و می‌فرماید که سوگند می‌دهم شما را که صبر کنید در این مصیبت.

پس ایشان به امر پروردگار خود صبر نمود.^۳

و این قولویه از ابن عباس روایت کرده است: ملکی که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد، جبرئیل بود. و بال‌های خود را گشوده بود و به صدای بلند می‌گریست و تربت آن حضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند؟! جبرئیل گفت: حق تعالی

۱. المنتخب: ۸۳/۱ مجلس ۵ باب ۱.

۲. کامل الزیارات: ۵۵ باب ۱۶ ح ۱.

اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دل های ایشان با یکدیگر موافق نباشد.^۱

و در کفایة الأثر از ابن عباس روایت کرده است که به خدمت حضرت رسالت مآب رسیدم؛ دیدم که حضرت امام حسن را بر دوش مبارک خود گرفته است و حضرت امام حسین را بران خود، می بوسید ایشان را و می گوید: خداوند! دوست دار کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشان را.

بعد فرمود: ای پسر عباس! گویا می بینم حسین را که ریش او از خوش خضاب شده باشد و هرچه می خواند مردم را، کسی جواب او نمی دهد و هرچند طلب نصرت می کند، کسی یاری او نمی کند. گفتم: که خواهد مرتکب شد این عمل را ای رسول خدا؟ فرمود: بدترین امت من. خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند.^۲

و در کتاب مثیرالأحزان از ابن عباس روایت کرده است که چون شدید شد مرض حضرت رسول ﷺ در مرضی که فوت شدند، در آن مرض چسباندید حضرت امام حسین را به سینه مبارک خود به نحوی که عرق آن حضرت جاری می شد بر آن جناب. و آن حضرت در حالت نزاع بود و می گفت: مرا با یزید چه کار است؟! خدا مبارک نگرداند در او. خداوند! لعنت کن یزید را.

بعد، زمان طولبی مدهوش گردید. چون به هوش آمد، شروع نمود به بوسیدن حضرت امام حسین ﷺ و اشک از چشم های مبارکش فرومی ریخت و می فرمود: آگاه باش! به درستی که از برای من و قاتل تو مقامی^۳ است نزد پروردگار عالم.^۴

و این قولویه از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا ﷺ در خانه حضرت فاطمه بود؛ حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود که ناگاه گریان شد و به سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت، فرمود: ای فاطمه و ای دختر من! به درستی که خداوند علی اعلا در این ساعت خود به من وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت به من نمود و فرمود که ای محمد! آیا حسین را دوست می داری؟ گفتم: بلی؛ نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است. پس به من گفت:

یا محمد! چه مبارک مولودی است حسین! بر او می فرستم رحمت و برکات و صلوات خود

۱. کامل الزیارات: ۶۱ باب ۱۷ ح ۷.

۲. کفایة الاثر: ۱۶.

۳. مراد از «مقام» در اینجا «موقف» است.

۴. مثیر الأحزان: ۲۲.

را، و خوشنودی خود را شامل حال او می‌گردانم، و لعنت و غضب و عذاب و نکال من بر کسی است که او را به قتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید. و او بهترین شهیدان است، از گذشتگان و آیندگان در دنیا و آخرت. و او سید جوانان بهشت است، از جمیع خلق خدا؛ و پدر او افضل و نیکوتر است از او.

پس سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین‌ها و بر جنیان و آدمیان.^۱

و در امالی صدوق از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا ﷺ نشسته بود که ناگاه حضرت امام حسن (علیه السلام) وارد شد. چون نظر آن جناب بر او افتاد، گریان شد و فرمود: «إِلَیَّ یَا بَنِیَّ!» به سوی من، به سوی من بیا ای فرزند! و پیوسته آن حضرت را به نزدیک خود طلبید تا این که آن جناب را به زانوی راست خود نشانید.

و بعد از زمانی حضرت امام حسین (علیه السلام) وارد شد. چون نظر آن حضرت بر آن جناب افتاد، گریان گردید و فرمود: «إِلَیَّ یَا بَنِیَّ!» نزدیک من بیا، نزدیک من بیا ای فرزند من! و پیوسته او را نزدیک طلبید تا او را بران چپ خود نشانید.

و بعد از زمانی حضرت فاطمه (علیها السلام) آمدند. چون نظر آن حضرت بر او افتاد، گریست و فرمود: «إِلَیَّ یَا بَنِیَّةُ!» به سوی من، به سوی من بیا ای دختر من! و آن جناب را در پیش روی خود نشانید.

و چون زمانی گذشت، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شد. چون نظر مبارک آن حضرت بر آن جناب افتاد، گریان گردید و فرمود: «إِلَیَّ یَا أَخِی!» نزدیک من، نزدیک من بیا ای برادر من! پیوسته او را نزدیک طلبید تا این که آن جناب را بر پهلوی راست خود نشانید.

پس اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! ندیدی هیچ‌یک از ایشان را مگر این که گریستی؛ آیا نبود در میان ایشان کسی که شاد شوی به دیدن او؟

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: به حق آن خداوندی سوگند که مرا به پیغمبری فرستاده است و برگزیده است مرا از جمیع بریه که من و این چهار نفر، گرامی‌ترین خلقیم نزد خداوند عالم. و نیست بر روی زمین خلقی که محبوب‌تر باشد نزد من از ایشان.

اما علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ پس اوست برادر من و عدیل و هم‌شقی من. و صاحب امر خلافت

است بعد از من و علم دار من است در دنیا و آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من است. و اوست مولای هر مسلمانی و امام هر مؤمنی و راهنمای هر متقی. و اوست وصی من و جانشین من بر اهل و مال و امت من در حیات من و بعد از ممات من دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است. و به سبب ولایت او امت من مرحومه شدند و به عداوت او، گردیدند اشخاصی که مخالفت او ورزیدند، ملعونه.

و سبب گریه من در دیدن آن جناب، این بود که به خاطر آورم غدر و مکر امت را به او بعد از من و خلافت را از وی غصب کنند و حال آن که خداوند عالم، خلافت بعد از مرا به جهت او قرار داده است. و پیوسته مظلوم خواهد بود تا این که ضربتی بر فرق او زده شود که ریش او از خون سرش خضاب شود؛ در افضل ماه ها، ماه رمضان؛ آن چنانی که قرآن در آن نازل شد که هدایت کننده است مردمان را و شاهی است از هدایت و جدا کننده است در میان حق و باطل.

و اما دختر من فاطمه؛ پس او سیده زنان عالمیان است، از اولین و آخرین. و او پاره تن من است و نور چشم من است و میوه دل من است. و او روح آن چنانی است که در میان جنب من است. و اوست حواری انسیه. هر وقت در محراب خود به عبادت بایستد نزد پروردگار خود جل جلاله. روشنی دهد نور او، ملائکه آسمان را، چنانچه روشنی می دهد نور ستارگان، اهل زمین را، و می فرماید خداوند عزّ و جلّ از برای ملائکه خود که نظر نمایند به سوی کنیز من، فاطمه، که سیده زنان است؛ چگونه ایستاده است نزد من و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من می لرزد و رو آورده است از قلب خود به عبادت من. شاهد می گیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعیان او را از آتش.

و من چون او را دیدم، متذکر شدم آن ظلم هایی را که بعد از من بر او خواهند نمود. گویا می بینم او را که مذلت و خواری داخل خانه او شده است و حرمت او دریده شده باشد و حق او را غصب نموده باشند و او را از میراث منع نمایند و پهلوی او را بشکنند و فرزند او را سقط نمایند. و آن مظلومه نداء «والمحمّده» برآورد، کسی جواب نگوید و طلب فریادرسی نماید، کسی به فریاد او نرسد.

و پیوسته بعد از من، محزون و مکروبه و گریان باشد. و یک دفعه به خاطر می آورد منقطع شدن وحی را از خانه خود و مرتبه دیگر به خاطر می آورد مفارقت مرا و وحشت نماید در وقتی که تاریکی شب او را فرا گیرد، به جهت فقدان استماع او صوت قرآن مرا در وقتی که به نماز تهجد مشغول می شدم، تلاوت می نمودم آن را. پس می بیند نفس خود را ذلیل، بعد از آن که عزیز بود در ایام پدرش. پس در آن وقت حق تعالی انیس او قرار می دهد ملائکه را. پس ندا می نمایند او را به آن چیزی که ندا می کردند به آن، مریم دختر عمران را، و می گویند:

یا فاطمه! به درستی که حق تعالی برگزیده است تو را و پاک گردانیده است تو را و برگزیده است تو را بر زنان عالم. یا فاطمه! قنوت و خشوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان.

پس ابتداء می‌نماید به او، وجع و دردی که بر او وارد آورده بودند. پس مریض می‌شود و حق تعالی می‌فرستد به سوی او مریم دختر عمران را که پرستاری او نماید و مونس او باشد در علت و الم او. پس در آن وقت می‌گوید: ای پروردگارا! من دلتنگ شده‌ام از زندگانی دنیا و ملول شده‌ام از اهل دنیا؛ پس مرا ملحق گردان به پدرم.

پس خداوند عز و جل او را ملحق گرداند به من و اول کسی باشد که به من ملحق شود از اهل بیت من. و چون به نزد من آید در حالتی که محزونه و مکروبه و مغصوبه و مقتوله باشد، من در آن وقت خواهم گفت: «بارخدا! لعنت کن بر کسی که ظلم کرد او را و معاقب گردان کسی را که غضب نمود حق او را و ذلیل گردان کسی را که ذلیل کرد او را و مغلذ بدار در آتش خود، کسی را که ضریب زد بر پهلوی او تا این که سقط نمود طفل خود را.» پس در آن وقت ملائکه خواهند گفت: آمین.

و اما حسن؛ پس اوست ابن من و ولد من و از من است و نور چشم من است و روشنی دل من است و میوه قلب من است. و او سید شباب اهل بهشت است و او حجت خدا بر امت. امر او امر من است و قول او قول من است. کسی که متابعت نماید او را، هرآینه او از من است. و کسی که نافرمانی کند او را، از من نیست.

و من چون نظر کردم به سوی او، متذکر شدم چیزی را که بر او وارد می‌آید از مذلت و خواری بعد از من. و پیوسته ذلیل خواهد بود تا این که به زهر شهید شود از روی ظلم و عدوان. و در آن وقت آسمان‌های هفت گانه با ملائکه به گریه درآیند به سبب موت او و همه اشیاء بر او بگریند، حتی مرغ‌ها در وسط هوا و ماهیان در وسط آب. و کسی که گریه کند بر او، کور نشود چشم او در روزی که چشم‌ها کور شوند. و کسی که محزون شود بر او، محزون نگردد قلب او در روزی که دل‌ها محزون می‌شوند. و کسی که زیارت نماید او را در بقعه او، ثابت می‌ماند قدم او بر صراط، در روزی که قدم‌ها می‌لغزند در آن.

و اما حسین؛ پس او از من است و اوست فرزند من و ولد من و بهترین خلق بعد از برادرش. و اوست امام مسلمانان و مولای مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیان و فریادرس استغاثه‌کنندگان و پناه پناه‌برندگان و حجت خداست بر همه خلقان. و اوست سید شباب اهل جنت و باب نجات امت. امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است. کسی که متابعت نماید او را، از من است و کسی که مخالفت کند او را از من نیست.

و چون من اورا نظر کردم، به خاطر آوردم ظلم هایی که بعد از من بر او خواهند کرد. گویا می بینم او را که پناه آورده است به حرم من و قرب من؛ پس او را امان ندهند. و من در خواب، او را به سینه خود بچسبانم و امر نمایم او را که رحلت نماید از خانه هجرت من و بشارت دهم او را به شهادت. پس رحلت نماید از دار هجرت من و رو آورد به زمینی که مقتل و مصرع اوست و آن زمین کرب و بلاست و زمین قتل و فناست. یاری می نمایند او را گروهی از مسلمانان؛ ایشان اند از بزرگان شهداء امت من در روز قیامت. گویا من نظر می کنم به سوی او و حال آن که انداخته شده باشد به تیری. پس نگون گردد از اسب خود. پس او را ذبح نمایند چنانچه گوسفند را ذبح می نمایند در حالتی که مظلوم باشد.

پس گریست آن حضرت و گریستند اشخاصی که در دور او بودند و صدای ایشان به زاری بلند شد. پس آن حضرت برخاست و می فرمود: خداوند! به درستی که من شکایت می کنم به سوی تو آن چیزی را که می رسد به اهل بیت من بعد از من. پس داخل منزل خود گردید.^۱

و ایضاً این بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم. ناگاه نظر کرد به سوی ما و گریست. من گفتم: سبب گریه تو چیست یا رسول الله؟ فرمود که می گیرم برای آنچه نسبت به تو خواهند کرد بعد از من. گفتم: آن چیست یا رسول الله؟ فرمود که می گیرم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بران حسن خواهند زد و او را به زهر شهید خواهند کرد، و از کشتن حسین.

چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند، پس من گفتم: یا رسول الله! نیافریده است ما را پروردگار مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی! که خدا به سوی من عهد کرده است که دوست نمی دارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد تو را مگر منافقی.^۲

و این قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به معراج تشریف بردند، حق تعالی به او وحی کرد که من تو را امتحان می نمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است. حضرت گفت که تسلیم می کنم پروردگار!.. امر تو را. و مرا حولی و قوتی نیست مگر به تو. پس آن سه چیز کدام است؟

حق تعالی فرمود که اول آنها این است که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران

۱. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۱۲ مجلس ۲۴ ح ۲.

۲. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۴ مجلس ۲۸ ح ۲؛ بحار الأنوار: ۵۱/۲۸.

و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمایی. حضرت عرض کرد که قبول کردم ای پروردگار من! و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو می طلبم توفیق و صبرا.

و اما دوم آن است که صبر نمایی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آن که جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمایی، به جان و مال خود. و صبر نمایی بر آنچه از ایشان به تو می رسد، از آزار و اذیت از اهل نفاق؛ و بر آلم ها و جراحت ها که در جنگ به تو برسد. حضرت عرض کرد: پروردگار! قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم؛ از تو می طلبم توفیق و صبرا.

پس حق تعالی فرمود: و اما سوم؛ پس آن هاست که به اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو، از کشته شدن. اما برادر تو علی بن ابی طالب، پس خواهد یافت از امت تو، دشنام و عنف و درشتی و سرزنش. و محروم خواهند کرد او را از حق خود و به مشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد. و در آخر کار، او را شهید خواهند کرد.

حضرت عرض کرد که پروردگار! قبول کردم و انقیاد نمودم؛ و از تو توفیق صبر می طلبم.

و اما دختر تو، پس مظلومه خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او، حقی که تراز برای او قرار خواهی داد. و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و به حرم سرای او، منزل او، بی رخصت داخل خواهند شد. و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت تو را از آنچه نسبت به او کنند. و از آن ضرب، فرزندی که در شکم او باشد بیاندازد. و از شدت آن ضرب و جراحت، شهید گردد.

و حضرت فرمود: **﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾**. قبول کردم پروردگار! و انقیاد نمودم؛ و از تو توفیق صبر طلب می نمایم.

پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو، دو پسر به هم خواهد رسید و یکی از ایشان را به مکرو غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و به طعن خنجر، او را معجروح خواهند گردانید. و همه این ها را امت تو نسبت به او خواهند کرد.

حضرت عرض کرد که قبول کردم **﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾** و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر می طلبم.

پس حق تعالی فرمود: و اما پسر دیگر او؛ پس امت تو، او را به جهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را به غارت خواهند برد. و در حال، استعانت به من خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقدر کرده ام. و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین.

پس اهل آسمان ها و زمین ها بر او گریه خواهند کرد، از روی جزع بر او و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که به نصرت او بیایند و یاری او را درنیابند. پس، از پشت او پسری درآورم که تورا به آن پسر یاری کنم و شبه او الحال در زیر عرش است. و پر خواهد کرد زمین را از عدالت. و رعب او را در دل های مردم خواهم افکند و آنقدر از منافقان و کافران را خواهد کشت که مردم گویند: «چرا آنقدر مردم را به قتل می رسانی؟»

حضرت فرمود: **(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ)**. پس ندا از جانب حق تعالی رسید که به جانب بالا نظر کن. چون نظر کرد، مردی را دید که از همه کس خوش روتر و از جمیع مردان خوش بوتر و از سرپایش نور ساطع بود. پس او را نزدیک خود طلبید و آمد به نزد آن حضرت، با جامه های نور و سیمای هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود. و نزدیک آمد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید. پس حضرت، ملائکه بسیاری دید که بر دور او احاطه کرده بودند که به غیر از خدا عدد آن ملائکه را کسی نمی دانست.

پس حضرت رسول ﷺ گفت که پروردگارا! این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا گردانیده ای این جماعت بسیاری را که بر دور اویند؟ و حال آن که مرا وعده نصرت کرده ای و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی، یاران من و اهل بیت من اند. و مرا خبر دادی به ستم هایی که بعد از من به ایشان خواهد رسید. و اگر خواهی، می توانی که مرا یاری دهی در حق ایشان، بر آنها که بر ایشان ستم کنند؛ و حال آن که انقیاد کردم امر تورا و قبول کردم و راضی شدم و از تو می طلبم توفیق و رضا و یآوری بر صبر را.

پس خطاب رسید به من که اما برادرتو، پس جزای او نزد من آن است که جنت المأوی را به او عطا کنم، به صبری که بر این مصیبت می کند. و حجت او را بر خلائق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را به او واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از دشمنان شما. و جهنم بر او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن، هر که را در دل به قدر سنگینی دزه ای از محبت او بوده باشد. و منزلت شماها همه را در یک درجه بهشت قرار دهم.

و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید را، پس در روز قیامت عرش خود را به ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد، به سبب آن بلاهایی که به ایشان رسد. و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم؛ زیرا که زیارت کنندگان ایشان، زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو، زیارت کنندگان من اند. و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سؤال می کنند، ایشان را عطا می کنم و ایشان را در قیامت جزایی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد.

و اما دختر تو، پس در روز قیامت اورا نزد عرش خود بازمی دارم و اورا ندایم کنم که حق تعالی تورا حاکم گردانیده است بر خلق خود. پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو، پس حکم کن در حق ایشان به آنچه خواهی؛ به درستی که من اجازه می کنم حکم تورا در حق ایشان.

پس به عرصه محشر درآید و حکم نماید که ستم کاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند. پس ستمکاران بر اهل بیت اخیار، یعنی عمر، فریاد برآورد که «زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا.»^۱ و آرزو کند که به دنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را به دندان گزد و گوید: «کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم.» و گوید که «ای وای بر من! کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم.»^۲

و با ابوبکر گوید که «کاش میان من و تو دوری می بود، مانند دوری مشرق و مغرب؛ پس بد قرینی بودی از برای من.» پس حق تعالی ندا کند ایشان را که امروز این سخنان نفعی نمی بخشد شما را و همه در عذاب شریکید.^۳

پس ستم کار گوید که «امروز تو حکم می کنی میان بندگان خود در آنچه بیشتر اختلاف در آن می کرده اند یا دیگران حکم می کنند؟»^۴ پس ندا رسد به ابوبکر و عمر که «لعنت خدا بر ستمکاران است؛ آن هایی که منع می کردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین، ولی خدا. و راه خدا را کج می نمودند و اعتقاد به قیامت نداشتند.»^۵

و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد، محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشته او عمر بن الخطاب علیه العنة والعذاب. و بعد از او در قنقذ که به امر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد. پس آن ملعون را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از آن تازیانه ها بر دریاها واقع شود، هرآینه همه به جوش آیند، از مشرق تا مغرب، و اگر بر کوه های دنیا بگدازند، هرآینه همه خاکستر شوند. و ایشان را به این تازیانه ها بزنند.

۱. «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ بِأَحْسَنِ عَلَى مَا فُوتْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّالِحِينَ» سورة مبارکه زمر آیه ۵۶.
۲. «يَوْمَ يَبْصُرُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي أَتَخَلَّيْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَئِنْ لَمْ أَكُنْ فُلَانًا خَلِيلًا» سورة مبارکه فرقان آیه های ۲۷ و ۲۸.
۳. «حَقُّ إِنْ جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَنِي وَتَيْتَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرْنُ وَلَنْ يَنْفَعَكَ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتَ أَنْفَكَ فِي الْعَلَبِ مُشْتَرِكُونَ» سورة مبارکه زخرف آیه های ۳۸ و ۳۹.
۴. «لَنْ تَمَكُّ بَنِي إِسْرَءِيلَ يَمَكُّوْا بِكَ مَا كَانُوا بِهِ يَخْتَلِفُونَ» سورة مبارکه زمر آیه ۴۶.
۵. «الْأَلْفَنَةُ لِلَّهِ عَلَى الثَّالِيَةِ الَّذِينَ يَصُفُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَاثِرُونَ» سورة مبارکه هود آیه های ۱۸ و ۱۹.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد عرش حق تعالی به دوزانو درآمد و با ستمکاران خود خصمی نماید، خصوصاً معاویه علیه اللعنه والعذاب. پس ابوبکر و معاویه^۱ را در چاهی دراندازند، از چاه‌های جهنم، و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نبیند و ایشان کسی را نبینند. پس آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند، گویند: «ای پروردگار ما! بنما آن دو کس را که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پایهای خود قرار دهیم تا این که ایشان از ما پست‌تر باشند و عذاب آنها از ما شدیدتر باشد.»^۲ پس حق تعالی فرماید که «چه فایده می‌دهد شما را این سخنان؟! چون ستم بر خود کرده‌اید، همه در عذاب شریک‌اید.»^۳

پس در این وقت ندای «وا ویلاه!» و «وا ثوراه!» برآوردند و آیند به نزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حافظان ملائکه نزد آن حضرت باشند. و گویند: عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن. پس حضرت به ایشان گوید که برگردید تشنه لب به سوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین. نفع نمی‌بخشد شما را شفاعت شافعیین.^۴

و این قولویه از ابوعبدالله جدلی روایت کرده است که گفت: رفتم روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام در پهلوی آن حضرت نشسته بود؛ پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود: این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند که زندگانی آن روزگار، بد زندگانی خواهد بود! حضرت فرمود که امری است که البته واقع می‌شود.^۵

و ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حسین کشته خواهد شد و من می‌شناسم آن تربت را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک به نهر فرات است.^۶

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابوعبدالله! سال هاست که مردم بر تو اندوهناک‌اند.

امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدای تو شوم! حال من چگونه خواهد بود؟

۱. در مصدر: فیدخل الثلاثة فی جب (آن سه نفر).

۲. (يُنَادُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ الْآيَاتُ أَنْ لَوْ كَانُوا مِنْ الْاَسْفَلِينَ) سورة مبارکه فصلت آیه ۲۹.

۳. (وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ لِأَعْلَانِي لَكُمْ فِي الْقَلْبِ مُشْرُكُونَ) سورة مبارکه زخرف آیه ۳۹.

۴. کامل الزیارات: ۳۳۲ باب ۱۰۸ ح ۱۱.

۵. کامل الزیارات: ۷۱ باب ۲۳ ح ۱.

۶. کامل الزیارات: ۷۲ باب ۲۳ ح ۳ در مصدر: قریباً من النهرین: نزدیک دو نفر (فرات و دجله).

حضرت فرمود که می دانم آنچه ایشان نمی دانند و تونیز بدان پیش از آن که آن مصیبت به تو رسد. به حق آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست، که بنی امیه خون تو را خواهند ریخت و نخواهند توانست که تو را از دین برگردانند و یاد پروردگار تو را از خاطر تو محو نمی توانند کرد.

حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار کردم به آنچه خدا فرستاده است و تصدیق می کنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمی کنم گفتار پدر خود را.^۱

و در کتاب کامل الزیارات از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: پدر و مادرم فدای حسین باد که کشته خواهد شد در ظهر کوفه. و گویا نظر می کنم به سوی انواع وحشیان که گردن های خود را کشیده اند بر قبر آن جناب و می گریند بر او و مرثیه می خوانند از برای او، از اول شب تا صبح. پس چون آن حضرت شهید شود، مبادا جفا کنید بر آن حضرت. یعنی به زیارت قبر آن جناب نروید.^۲

و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تونزند خواهی بود و یاری اونخواهی کرد.

چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، براء می گفت که راست گفت علی بن ابی طالب و من یاری اونکردم. و اظهار حسرت و ندامت می کرد؛ فایده نداشت.^۳

و در تفسیر فوات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وقتی حضرت فاطمه علیه السلام، حضرت امام حسین علیه السلام را در بر داشت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن جناب را گرفت و فرمود: لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت کند خدا عریان کننده تو را و هلاک کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشندگان تو را.

و چون حضرت فاطمه علیه السلام این کلمات را شنید، عرض کرد: «یا أبت! أي شيء تقول؟» یعنی: ای پدر! این ها چه سخن است که می فرمایی؟

فرمود که «یا بنتاه! ذکرته ما یصیبه بعدی و بعدک؛ یعنی: ای دختر من! به خاطر آوردم آنچه به او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو؛ از آزار و ظلم و مکر و سرکشی. و او در آن وقت در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره های آسمان باشند و با شوق روند به سوی قتل. و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه گاه و قبرهای ایشان.

۱. کامل الزیارات: ۷۱ باب ۲۳ ح ۲.

۲. کامل الزیارات: ۷۹ باب ۲۶ ح ۲ و ص ۲۹۱ باب ۹۷ ح ۳.

۳. الإرشاد: ۳۳۱/۱.

حضرت فاطمه گفت: ای پدر! کجاست این موضعی که وصف فرمودی؟

حضرت فرمود: در موضعی که آن را کیلا گویند که محل کرب و بلاست بر ما و بر امت. و بیرون آیند بر او، بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمان ها و زمین ها شفاعت کنند، شفاعت ایشان مقبول نگردد و مخلص باشند در آتش.

«قالت: یا آیت! فیقتل؟» حضرت فاطمه گفت: ای پدر! حسین کشته می شود؟

«قال: نعم یا بنتاه!» حضرت فرمود: بلی ای دختر گرامی!

چنان کشته شدنی که هیچ کس پیش از او به آن نحو کشته نشده باشد و بگیرند بر او، آسمان ها و زمین ها و ملائکه و وحشیان و ماهیان دریاها و کوه ها، و اگر خداوند عالم اذن می داد به ایشان، هر آینه متنفستی بر روی زمین نمی ماند. و گروهی از دوستان ما به زیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد به حق خدا و محکم تر نباشد به حق ما، و کسی به غیر از ایشان ملتفت او نگردد. و ایشان اند چراغ ها در تاریکی های جور و ایشان اند شفاعت کنندگان و ایشان اند که وارد می شوند بر حوض من و من می شناسم ایشان را به سیمای ایشان و اهل هر دینی طلب می کنند پیشوایان خود را و ایشان طلب می کنند ما را و غیر ما را طلب نمی کنند. و به ایشان زمین برپاست و به برکت ایشان باران می بارد.

چون حضرت فاطمه این کلمات را شنید، گفت: ای پدر! **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»**. و شروع نمود به گریستن. و حضرت فرمود: یا بنتاه! **«إِنَّ أَفْضَلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ هُمُ الشَّهَدَاءُ فِي الدُّنْيَا»**

ای دختر! بهترین اهل بهشت اشخاصی می باشند که در دار دنیا شهید شده اند، و بذل نمودند جان ها و مال های خود را به جهت تحصیل بهشت، مقاتله می نمایند در راه خدا. پس می کشند کفار را و کشته می شوند. و خداوند وعده داده است بهشت را از برای ایشان و وعده او حق است و ثواب خدا بهتر است از دنیا و مافیها و شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش. و بر کسی که شهادت نوشته شده است، به قتلگاه خود می رود و بر کسی که قتل مقدر نشده است، زود است که می میرد.

ای فاطمه دختر محمد! آیا دوست نداری که فردا نزد حساب، آنچه امر نمایی در حق این خلق، اطاعت تو شود؟ آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدا باشد؟ آیا راضی نیستی که مردم بیایند نزد پدر تو و از او سؤال نمایند شفاعت را؟

آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه

باشند، دوستان خود را آب دهد و دشمنان خود را براند از حوض کوثر؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت و آتش باشد؟ امر نماید به آتش، او را اطاعت نماید؛ بیرون بیاورد از آتش، کسی را که خواسته باشد و واگذارد در آتش، کسی را که خواسته باشد.

آیا راضی نیستی که نظر کنی به سوی ملانکه که در اطراف آسمان باشند و همه به سوی تو نظر کنند و نظر نمایند که به چه چیز امر می کنی؟ و نظر کنند به سوی شوهر تو که خلائق حاضر شده باشند و او به ایشان خصمی نماید نزد پروردگار پس می بینی که خدا چه خواهد کرد به قاتل ولد تو و کشنده شوهر تو، در وقتی که حجت او بر همه خلائق تمام شود و آتش جهنم مأمور شود که اطاعت نماید او را.

آیا راضی نیستی که ملانکه گریه کنند برای فرزند تو و تأسف خورد بر او، هر چیزی؟!

آیا راضی نیستی که هر که به زیارت او رود، در ضمان خدا باشد و بوده باشد مثل کسی که حج و عمره به جا آورده باشد و یک چشم بر هم زدن از رحمت خدا خالی نباشد؟ اگر بمیرد، شهید مرده باشد و اگر زنده بماند، پیوسته ملانکه حافظان اعمال، برای او دعا کنند، ما دمی که زنده باشد. و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید.

حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! تسلیم کردم امر خدا را و راضی شدم و توکل نمودم بر خدا. پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و مسح نمود چشم او را و فرمود: من و شوهر تو، تو و پسر تو، در مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و دل تو شاد گردد.^۱

فصل پنجم

[در بیان من کی اوائلی اوتباکی است]

سید بن طاووس در کتاب ملهوف از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که هر مؤمنی که اشک از دیده اش جاری شود از برای شهادت حضرت امام حسین علیه السلام تا این که بر خدش روان گردد، حق تعالی غرفه های چندی در بهشت به او کرامت فرماید که همیشه در آنها ساکن گردد. و هر مؤمنی که اشک از دیده های او جاری شود و بر خدش روان گردد به سبب اذیتی که از دشمنان ما به ما رسیده است در دار دنیا، حق تعالی به او منزل صدق در جنت کرامت فرماید. و هر مؤمنی به سبب ما اذیتی به او رسد، حق تعالی برگرداند از روی او اذیت را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از سخط آتش.

و ایضاً در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

من ذکرنا عنده ففاضت عیناه ولو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه ولو کانت مثل زبد البحر.

یعنی: هر کسی که ما مذکور شویم نزد او پس اشک از او دیده او جاری شود، هر چند به قدر پر مگس باشد، خداوند عالم گناهان او را بیامرزد؛ هر چند مثل کف دریاها باشد.

و ایضاً در آن کتاب روایت کرده است از آل رسول علیهم السلام که فرمودند: کسی که بگرید یا بگریاند در مصایب ما صد نفر را، پس از برای اوست بهشت. و کسی که بگرید و بگریاند پنجاه نفر را، از برای اوست بهشت. و کسی که بگرید و بگریاند سی نفر را، از برای اوست بهشت. و کسی که بگرید و بگریاند ده نفر را، از برای اوست بهشت. و کسی که بگرید و بگریاند یک نفر را، از برای اوست بهشت. و کسی که خود را شبیه به گریه کننده بدارد، از برای اوست بهشت.^۱

و در امالی صدوق از حسن بن علی بن فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: کسی که به یاد آورد مصیبت ما را و بگرید از برای ظلم هایی که به ما کردند، می باشد با ما در درجه ما در روز قیامت. و کسی که متذکر شود مصیبت ما را، پس بگرید و بگریاند، نگرید چشم او در روزی که دیده ها گریان باشند. و کسی که بنشیند در مجلسی که احیای می شود در آن مجلس، امر ما، نمی میرد دل او در روزی که دل ها می میرند.^۱

و ایضاً در آن کتاب مروی است از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام از آباء خود از حضرت امام حسین علیه السلام که فرمود:

أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبِرَ.

یعنی: منم کشته گریه؛ مذکور نمی سازد مرا مؤمنی مگر این که گریان می گردد.^۲

و در کامل الزیارة از ابن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم؛ پس حضرت صادق گریان شد و ما نیز گریستیم. پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: منم کشته گریه؛ مذکور نمی نماید مرا مؤمنی مگر این که گریان می گردد.^۳

و در آن کتاب روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظر نمود به سوی حضرت امام حسین علیه السلام، پس فرمود: «یا عبْرَةَ كُلِّ مُؤْمِنٍ!» یعنی: ای سبب گریه هر مؤمنی!

حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: «أَنَا يَا أَبْتَاه؟» یعنی: منم سبب گریه هر مؤمنی ای پدر جان؟ آن حضرت فرمود: «نعم یا بَنِي!» یعنی: بلی ای فرزند من!^۴

و در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: منم کشته گریه که با کرب و اندوه کشته شده ام. و سزاوار است بر خدا که هر اندوهناکی که به زیارت من بیاید، شاد و خوش حال به اهل خود برگردد.^۵

۱. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۷۳ مجلس ۱۷ ح ۴.

۲. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۷ مجلس ۲۸ ح ۷.

۳. کامل الزیارات: ۱۰۸ باب ۳۶ ح ۶.

۴. کامل الزیارات: ۱۰۸ باب ۳۶ ح ۱.

۵. کامل الزیارات: ۱۰۹ باب ۳۶ ح ۷.

و ایضاً در کتاب کامل الزیارة از ابی عماره منشد روایت کرده است که گفت: مذکور نمی‌شد حضرت امام حسین علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هیچ روزی از روزها که در آن روز و آن شب کسی آن حضرت را متبسم نمی‌دید.^۱

و پیوسته آن حضرت می‌فرمود: «حسین عبرة کل مؤمن» یعنی: حضرت امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمنی است.^۲

و در کتاب خصال از امیرالمؤمنین روایت کرده شده است که حق تعالی مطلع شد بر زمین؛ پس اختیار نمود ما را و اختیار نمود از برای ما، شیعیانی که یاری می‌کنند ما را و شاد می‌شوند به سبب شادی ما و محزون می‌شوند به سبب حزن ما و صرف می‌نمایند مال‌ها و جان‌های خود را در راه ما. ایشان از ما می‌باشند و مرجع و بازگشت ایشان به سوی ما می‌باشند.^۳

آن حضرت فرمود که هر چشمی گریان است در روز قیامت و هر چشمی بیدار و هراسان است در روز قیامت، مگر چشم کسی که مخصوص گردانیده باشد آن را خدا به کرامت خود و گریسته باشد بر آنچه هتک حرمت شده است از حسین و آل محمد علیهم السلام.^۴

و شیخ مفید در کتاب مجالس از منذر روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: نیست بنده‌ای از بندگان خدا که قطره اشکی از چشم او جاری شود به سبب ما یا چشم او گریان گردد، مگر این که خدا به سبب آن مخلّد گرداند او را در بهشت.

و گفته است احمد بن یحیی اودی که حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و عرض نمودم که خبر داد مرا مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از شما که فرموداید: «نیست بنده‌ای» تا آخر حدیث مذکور را نقل کردم. حضرت فرمود: بلی، من گفته‌ام. احمد گفت: حال، سند در میان و تو ساقط شد که بلا واسطه از شما شنیدم.^۵

و شیخ طوسی در امالی از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند:

۱. جا دارد به جای «نمی‌دید» این کلمه باشد: «بینند».

۲. کامل الزیارات: ۱۰۸ باب ۳۶ ح ۲.

۳. الخصال: ۶۳۵/۲.

۴. الخصال: ۶۲۵/۲.

۵. الأمالی شیخ مفید رحمته الله: ۳۴۰ مجلس ۴۰ ح ۶؛ الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۱۱۶ مجلس ۴ ح ۳۵؛ بحار الأنوار:

۲۷۹/۴۴؛ عوالم العلوم: ۵۲۶/۱۷.

نفس کشیدن شخص مهموم از برای ظلمی که بر ما وارد شده است، ثواب تسبیحی دارد و هم اواز برای ما عبادت است و مخفی نمودن سر ما جهادی است در راه خدا.

بعد حضرت فرمودند: واجب است که نوشته شود این حدیث به طلا^۱

و ایضاً در آن کتاب از محمد ابی عماره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که چشم او گریان گردد به سبب خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما غضب شده است یا به سبب عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما که دریده شده است، ساکن گرداند حق تعالی او را در بهشت دائم^۲.

و در کامل الزیارة از فضیل بن فضاله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: کسی که ما مذکور شویم نزد او پس اشک از دو چشم او جاری شود، حرام می گرداند خدا روی او را بر آتش^۳.

و ایضاً در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: از برای هر گریه پنهانی ثواب است، مگر گریستن در مصیبت ما^۴.

مؤلف گوید: شاید مقصود این باشد که پنهان نمودن هر مصیبتی و صبر نمودن بر آن، موجب ثوابی خواهد بود، مگر گریستن بر ایشان. یا مراد این است که از برای هر سرّ، از حیثیت این که سرّ است، ثوابی است بیشتر از علانیه، مگر گریه بر ایشان که ثواب پنهان نمودن آن کمتر است از ظاهر نمودن آن یا مساوی است. و شاید وجه افضلیت علانیه این باشد که گریه ریا بر نمی دارد و مردم به او تاسی می نمایند و محزون می شوند به دیدن او بر این حالت.

و در کتاب کامل الزیارة از ابی هارون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: کسی که مذکور شود حضرت امام حسین علیه السلام نزد او و اشک از چشم او جاری شود مقدار پر مگسی، ثواب او با خدا خواهد بود و راضی نخواهد شد از برای او مگر بهشت را^۵.

و ایضاً در آن کتاب از ابی حمزه روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: گریه و جزع از برای عبد مکروه است سواي گریه بر حسین بن علی علیه السلام. به درستی که شخص در آن مأجور است^۶.

۱. الأُمّالی شیخ طوسی رحمته الله: ۱۱۵ مجلس ۴ ح ۳۲.

۲. الأُمّالی شیخ طوسی رحمته الله: ۱۹۴ مجلس ۷ ح ۳۲.

۳. کامل الزیارات: ۱۰۴ باب ۳۲ ح ۱۰.

۴. کامل الزیارات: ۱۰۶ باب ۳۳ ح ۶.

۵. کامل الزیارات: ۱۰۰ باب ۳۲ ح ۳ و ص ۱۰۴ باب ۳۳ ح ۱.

۶. کامل الزیارات: ۱۰۰ باب ۳۲ ح ۲.

و شیخ طوسی در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: به درستی که حسین بن علی علیه السلام نزد پروردگار خود می باشد و نظر می نماید به قتلگاه خود و سایر شهداء که با او شهید شدند و نظر می کند به زوار خود. و آن جناب اعرف است به ایشان و اسامی ایشان و آباء ایشان و به درجات و منزلت ایشان نزد خدای عزّ و جلّ از عرفان شما به ولد خود. و آن حضرت می بیند کسی را که بر او گریان است. پس استغفار می کند به جهت او و سؤال می کند از آباء خود که استغفار نمایند از برای او و می گوید: اگر بدانند زایر من، اجری که خدا به جهت او مهیا کرده است، هرآینه فرح و شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او.

و به درستی که زایر آن حضرت بر می گردد و حال این که هیچ گناهی بر او نیست.^۱

و در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شهر محرم داخل می شد، شدید می گردید حزن آن جناب و عظیم می شد گریه او بر مصیبت جدش حضرت امام حسین علیه السلام و مردم از هر جانب و مکانی به خدمت آن حضرت می آمدند و تعزیت می گفتند او را به مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام و نوحه می کردند به آن حضرت، در مصیبت آن بزرگوار چون از گریه فارغ می شدند، آن حضرت به ایشان می فرمود که:

أیها الناس! بدانید که حضرت امام حسین علیه السلام زنده است نزد پروردگار خود، روزی می خورد از جایی که خواسته باشد. و پیوسته نظر می کند به قتلگاه خود و سایر اشخاصی که شهید شدند در آن موضع. و نظر می کند به سوی زوار خود و گریه کنندگان بر خود. و نظر می کند به اشخاصی که تعزیه او را برپا می کنند. و او اعرف است به ایشان و به اسماء ایشان و اسماء آباء ایشان و به درجات ایشان و منازل ایشان در بهشت.

و به درستی که آن حضرت نظر می کند به کسی که گریه می کند بر او و استغفار می نماید به جهت او و سؤال می کند از جدّ و پدر و مادر و برادر خود که استغفار نمایند از برای گریه کنندگان بر مصیبت او و از برای اشخاصی که عزای او را برپا می دارند. و می فرماید: اگر بدانند زایر من و گریه کننده بر من، چه قدر اجری است به جهت او نزد خدای تعالی، هرآینه شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او. و به درستی که زایر من و گریه کننده بر من، بر می گردد به سوی اهل خود در حالتی که مسرور باشد و بر نمی خیزد از مجلس خود مگر این که هیچ گناهی بر او نمی ماند و می گردد مثل روزی که از مادر متولد شده است.^۲

۱. الامالی شیخ طوسی رحمته الله: ۵۴ مجلس ۲ ح ۴۳.

۲. المنتخب: ۱/۳۹ مجلس ۲ باب ۳.

و در کامل الزیارة از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را نبش نمایند، آیا چیزی در قبر او خواهند یافت؟ حضرت فرمود: ای پسر بکیر! چه بسیار عظیم است سؤال تو! به درستی که حسین بن علی با پدر خود و مادر خود و برادر خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند و با او روزی می‌خورند. به درستی که آن جناب در یمین عرش متعلق است به آن عرش و می‌گوید: ای پروردگار من! برسان به من آنچه وعده فرموده‌ای به من.

و به درستی که آن جناب نظر می‌کند به زوار خود و او اعرف است به ایشان و به اسماء ایشان و اسماء پدران ایشان و آنچه در رحل خود دارند، از هر یک از شماها به ولد خود. به درستی که آن حضرت نظر می‌کند به سوی کسی که گریه می‌کند بر او و سؤال می‌کند از پدر خود که استغفار نماید به جهت آن گریه‌کننده. [و می‌فرماید: ای گریه‌کننده! اگر بدانی آن اجری را که خدا مهیا کرده است به جهت تو، هر آینه شاد خواهی شد، پیش تر از آن قدری که محزون شدی.

و به درستی که آن جناب استغفار می‌کند از برای گریه‌کننده از هر گناه و خطایی.^۱

و ایضاً این قولیه در کتاب کامل الزیارة از مسمع بن عبد الملک کردین بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود: ای مسمع! تو اهل عراقی؛ آیا بر زیارت قبر امام حسین می‌روی؟

عرض کردم: نه؛ مرد مشهوری می‌باشم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان ما بسیاری از اهل قبائل، از ناصبان و غیر ایشان. و ایمن نیستم که احوال مرا نزد ولد سلیمان که والی آن عصر بوده است. بگویند و از ایشان، اذیت‌ها به من رسد.

حضرت فرمود: «أفأتذكر ما صنع به؟» یعنی: آیا به خاطر می‌آوری آنچه بر آن حضرت کردند؟ عرض کردم: بلی. فرمود: «أتجنع؟» یعنی: آیا جنع می‌کنی برای مصیبت آن حضرت؟ «قلت: إی والله» گفتم: بلی والله که جنع می‌نمایم و گریه می‌کنم برای مصیبت آن حضرت تا آن که اهل من، اثر آن را در من می‌یابند و باز می‌دارم خود را از خوردن طعام تا آن که از روی من، آثار آن ظاهر می‌شود.

حضرت فرمود: «رحم الله دمعتك یعنی: خدا رحم کند اشک چشم تو را.» آگاه باش! به درستی که تو شمرده می‌شوی از اشخاصی که جنع می‌کنند از برای ما و شاد می‌شوند برای شادی ما و محزون می‌شوند برای حزن ما و خائف می‌گردند برای خوف ما، پس ایمن می‌گردند در وقتی که ما ایمن شویم.

آگاه باش! به درستی که تو زود است که ببینی در وقت موت خود، حضور پدران مرا نزد خود و وصیت نمودن ایشان، ملک الموت را به رعایت حال تو و بشارت دادن ایشان، تو را به چیزی که دیده تو به آن روشن گردد. پس ملک الموت مهربان تر باشد بر تو، از مادر مهربان نسبت به فرزند خود.

پس آن حضرت گریان گردید و من نیز گریستم با او. پس فرمود که حمد می‌کنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر خلق خود به رحمت و مخصوص گردانید ما اهل بیت را به مرحمت. ای مسمع! به درستی که زمین و آسمان گریه می‌کنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است، از برای ترحم بر ما. و آنچه از ملائکه می‌گیرند از برای ما، زیاده از دیگران است. و از روزی که ما را کشته‌اند، گریه ملائکه ساکن نگردیده است.

و نیست احدی که گریه کند از جهت ترحم بر ما و آنچه به ما رسیده است از دشمنان، مگر آن که رحمت می‌کند خداوند عالم او را پیش از آن که اشک از چشم‌های او بیرون آید. و چون اشک بر روی او جاری شود، پس اگر قطره‌ای از اشک چشم او را بریزند در جهنم، هرآینه حرارت او را فرو نشاند؛ به نحوی که هیچ حرارتی در آن باقی نماند.

و کسی که دلش برای ما به درد آید، هرآینه شاد خواهد شد در روزی که ببیند ما را نزد موت خود. و پیوسته آن شادی در دل او خواهد بود تا در حوض کوثر بر ما وارد گردد. و چون دوستان ما به نزد کوثر می‌آیند، شاد می‌گردد کوثر حتی این که [می‌چشاند] به او انواع لذایذ طعام‌ها را به قدری که نمی‌خواهد از آن جا برگردد.

ای مسمع! کسی که بیاشامد از آب کوثر، شربه‌ای، بعد از آن هرگز تشنه نمی‌شود و مشقتی نمی‌بیند. و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و در طعم زنجبیل است و از غسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر پاکیزه تر است و از تسنیم بیرون می‌آید و جاری می‌گردد در نهادهای بهشت بر روی در و یاقوت. و بر حوض کوثر قدح‌هایی است زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار سال راه به مشام می‌رسد و قدح‌های آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و هر بوی خوشی را به مشام شارب خود می‌رساند تا آن که شارب از آن آب می‌گوید: کاشکی مراد همین مکان می‌گذاشتند و بدل آن را طلب نمی‌کنم و تحویل از این مکان رانمی‌خواهم.

آگاه باش ای پسر کردین! که تو از جمله اشخاصی خواهی بود که سیراب شوی از آن آب. و نیست هیچ چشمی که بگرید از برای ما، مگر آن که شاد می‌گردد به نظر نمودن به کوثر و دوستان ما از آن آب می‌آشامند و هر کس به قدر محبتی که با ما دارد، لذت از آن می‌یابد.

و به درستی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر کنار کوثر است و عصبایی از عوسج بر دست گرفته است و میراند به آن عصا، دشمنان ما را. پس مردی از آنها خواهد گفت: من شهادت به توحید و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله می دهم. پس حضرت می فرماید: برو به سوی امام خود، فلانی، و از او سؤال نما که شفاعت نماید از برای تو.

آن مرد گوید: آن امامی را که می فرمایی، از من بیزاری جسته است. پس آن حضرت می فرماید: برگرد به عقب خود، پس بگو به آن کسی که دوست می داشتی او را مقدم می داشتی او را بر خلق، و از او سؤال نما که شفاعت کند تو را؛ زیرا که بوده است او نزد تو بهترین خلق و سزاوار است که رد نشود شفاعت بهترین خلق، در وقتی که شفاعت کند.

پس آن مرد گوید: از تشنگی هلاک می شوم. حضرت می فرماید: خدا تشنگی تو را زیاد گرداند! مسمع عرض کرد: فدای تو شوم! چنین مردی چگونه راه می یابد که به نزدیک حوض کوثر بیاید و حال این که غیر او قادر نمی باشند بر نزدیک شدن؟

حضرت فرمود: سبب این است که آن مرد پرهیزکاری نموده است از امور قبیحه؛ و چون ما مذکور می شدیم نزد او، باز می داشت نفس خود را از ناسزاگفتن بر ما؛ و جرئت هایی که دیگران در حق ما می کردند، او نمی کرد. و این ها نه از برای این بوده است که ما را دوست می داشته است و یا آن که اعتقاد بر امامت ما داشته است؛ و لکن آن به جهت شدت اجتهاد او در عبادت خود و تدین خود بوده است و به جهت این بوده است که نفس خود را باز می داشته است از ذکر مردم و اما قلب او منافق بوده است و دینش نصب عداوت ما بوده است، به سبب تابع شدن او اهل نصب را و دوست داشتن او خلفاء گذشته را و مقدم داشتن او، ابوبکر و عمر را بر همه کس.^۱

و ایضاً در کتاب کامل الزیارة از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای زراره! به درستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح به خون. و زمین گریست چهل صباح به سیاهی. و آفتاب گریست چهل صباح به کسوف و سرخی. و به درستی که کوه ها از هم جدا شدند و پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و به درستی که ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین علیه السلام. و زنی از زن های ما خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و بر موی خود شانه نزد تا آن که سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آن حضرت. و بود جدم علی بن الحسین علیه السلام چون پدر خود را یاد می کرد، آنقدر می گریست که پرمی شد ریش

مبارکش از اشک دو دیده‌اش؛ به نحوی که هر کس آن حضرت را بر آن حالت مشاهده می‌نمود، از گریه او می‌گریست به جهت ترحم نمودن بر آن جناب.

و به درستی که ملائکه که نزد قبر آن حضرت می‌باشند، گریه می‌کنند. پس گریه می‌کند به سبب گریه ایشان، هر کسی که در هوا و در آسمان است از ملائکه.

و چون روح آن حضرت صلوات الله علیه از بدن مطهرش مفارقت کرد، جهنم نعره‌ای زد که نزدیک بود که زمین از هم شکافته شود.

و چون جان عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهمااللعنة از بدن ایشان بیرون رفت، جهنم به خروش آمد و شهبه برآورد که اگر حق تعالی امر نمی‌کرد خازنان جهنم را به حبس آن، هرآینه می‌سوزانید هر کسی را که بر روی زمین بود و اگر مأذون می‌شد، هرآینه فرو می‌برد هرچه بر روی زمین بود؛ و لکن مأمور است به امر خداوند خود و خازنان، آن را به زنجیرها دارند.

و جهنم غیر یک مرتبه سرکشی کرد بر خازنان خود تا آن که جبرئیل آمد و آن را به بال خود زجر نمود تا این که ساکن شد. و به درستی که جهنم گریه می‌کند بر آن حضرت و ندبه و ناله می‌کند بر آن جناب و به درستی که جهنم می‌خروشد بر قاتل آن حضرت و اگر نبود کسی که بر روی زمین است از حجت‌های خدا، هرآینه زمین را با چیزی که در آن است سرنگون می‌کرد. و بسیار نمی‌شود زلزله مگر نزد نزدیک شدن ساعت که ظهور قائم علیه السلام است یا قیام قیامت.

و نیست چشمی و نه اشک چشمی محبوب‌تر نزد خدا از دیده‌ای که بگرید و اشکی که فروریزد بر آن حضرت. و نیست گریه‌کننده‌ای که بگرید بر آن حضرت مگر این که وصل و یاری نموده است جناب فاطمه را بر این مصیبت و وصل نموده است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق ما را ادا نموده است. و نیست بنده‌ای که محشور شود در قیامت، مگر این که دو چشم او گریان است مگر اشخاصی که گریسته باشند بر جدم حضرت امام حسین علیه السلام. پس به درستی که او محشور می‌شود با دیده خندان و بشارت به او می‌رسد و سرور شادی از روی او ظاهر می‌گردد.

و خلایق را به مقام حساب می‌برند و ایشان هم صحبت‌اند با آن حضرت در زیر عرش و در سایه عرش می‌باشند و نمی‌ترسند از حساب. و گفته می‌شود از برای ایشان که داخل بهشت شوید و ایشان ابا می‌کنند و اختیار می‌نمایند مجلس و حدیث آن حضرت را بر بهشت. و به درستی که حور العین و غلمان بهشت می‌فرستند به سوی ایشان که ما مشتاق شمایم. پس ایشان سر بالا نمی‌کنند که جواب ایشان را بگویند به سبب آنچه می‌بینند در مجالست خود با آن حضرت از سرور و کرامت.

به درستی که اعداء و دشمنان ایشان، بعضی را گرفته‌اند از ناصیه او و می‌کشند به سوی آتش و

بعضی از آنها می‌گویند که نیست از برای ما شفاعت کننده‌ای و نه صدیق حمیمی. و ایشان می‌بینند منزلت این نیکوکاران را و قدرت ندارند که نزدیک شوند به سوی ایشان و نمی‌رسند به ایشان.

و به درستی که ملائکه پیغام می‌آورند به ایشان از جانب زنان ایشان و خزینه‌داران ایشان و برای ایشان وصف می‌کنند نعمت‌هایی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است. ایشان در جواب می‌گویند: «می‌آییم نزد شما این شاء الله.» و چون برگردند به سوی زنان ایشان و مقالات ایشان را به جهت زنان ایشان نقل نمایند و خبر دهند ایشان را به آن کرامتی که خدا به گریه‌کنندگان بر آن حضرت کرامت فرموده است و به قرب و نزدیکی که به آن حضرت دارند، پس شوق آنها به ملاقات ایشان زیاده می‌گردد.

پس گریه‌کنندگان آن حضرت می‌گویند: حمد و سپاس خداوندی را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر و حول‌های روز قیامت و نجات داد ما را از آنچه می‌ترسیدیم.

پس اسبان و شتران بهشتی را با محمل‌ها برای ایشان می‌آورند و ایشان سوار می‌شوند و مشغول حمد و ثنای خدا می‌گردند و صلوات می‌فرستند بر محمد و آل او تا داخل منازل خود گردند.^۱

و در کامل الزیارة از ابی بصیر روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آن حضرت سخن می‌گفتم که یکی از فرزندان آن حضرت داخل شد. چون نظر حضرت بر وی افتاد، او را مرحبا فرمود و در بر کشید و بوسید و فرمود: «حَقَّ اللَّهُ مِنْ حَقِّكُمْ؛ یعنی: خدا حقیر کند کسی را که شما را حقیر کرد» و خدا انتقام کشد از کسی که شما را تنها گذاشت و خوار کرد و خدا لعنت کند کسی را که شما را کشت و خدا یاور و حافظ و ناصر شماست. و چه بسیار طول انجامید گریه زنان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما! پس حضرت گریست و فرمود که:

ای ابوبصیر! هر وقتی که نظر می‌کنم به سوی اولاد حضرت امام حسین علیه السلام، مرا حالتی رو می‌دهد که نمی‌توانم ضبط نمود خود را به سبب آنچه کردند به پدران ایشان و خود ایشان.

ای ابوبصیر! به درستی که حضرت فاطمه علیه السلام بر حسین می‌گرید و نعره می‌زند، پس جهنم به خروش می‌آید. چون خازنان جهنم صدای آن حضرت را می‌شنوند، جهنم را ضبط می‌کنند که مبادا بیرون آید از جهنم، شراره‌های آتش یا زیانه کشد به دود خود پس بسوزانند اهل زمین را. و تا آن حضرت در گریه است، ایشان محافظت می‌کنند جهنم را و زجر می‌نمایند او را و محکم می‌کنند درهای جهنم را به سبب ترسیدن بر اهل زمین.

و ساکن نمی‌گردد جهنم از خروش تا این که ساکن گردد صوت گریه حضرت فاطمه علیها السلام. و به درستی که دریاها نزدیک است که از هم جدا شوند پس داخل شود بعضی از آنها بر بعضی. و نیست قطره‌ای از آن دریاها، مگر این که ملکی موکل است بر آن. چون آن ملائکه صوت گریه حضرت فاطمه را بشنوند، خاموش می‌کنند جوش و خروش آنها را به بال‌های خود و حبس می‌کنند بعضی را بر بعضی، از خوف این که مبدا غرق کنند اهل دنیا را. و ملائکه پیوسته ترسانند و گریه می‌کنند از برای گریه فاطمه علیها السلام و تضرع و استغاثه می‌کنند به درگاه حق تعالی و اهل عرش و آنها که بر دور عرش‌اند، تضرع می‌نمایند و بلند می‌شود اصوات ملائکه به تقدیس. پس حق تعالی از ترس این که مبدا عذاب بر اهل زمین نازل گردد و اگر صدای یکی از ایشان برسد به سوی زمین، هرآینه مدهوش گردند اهل زمین و کوه‌ها به حرکت آیند و زمین به لرزه درآید با اهل خود.

گفتم: فدای تو شوم! این امری که فرمودید، عظیم است!

حضرت فرمود که آنچه نگفتم، زیاده از آن است که گفتم. پس فرمود: ای ابوبصیر! «أما تحب أن تكون في من يسعد فاطمة؟» یعنی: آیا نمی‌خواهی که از آنها باشی که یاری می‌کنند حضرت فاطمه را؟ چون این کلام را آن حضرت فرمود، من به گریه درآمدم و از بسیاری گریه نتوانستم سخن گفت. پس حضرت به مصلائی خود رفت و به دعا مشغول شد و من به آن حالت از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعامی خورم و مرا خواب نبرد. چون صبح نمودم، قصد روزه کردم در حالتی که خائف و ترسان بودم. تا این که به خدمت آن حضرت رفتم و چون دیدم که آن حضرت ساکن گردیده است، من نیز ساکن شدم و حمد خدا را به جای آوردم که عقوبتی بر من نازل نگردید.^۱

و در کتاب کامل الزیارة از عبدالمملک بن مقرون روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که چون به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام روید، خاموش باشید و سخن نگوئید، مگر سخن خیر. و به درستی که ملائکه شب و روز از حافظان، می‌آیند به نزد ملائکه که در حایر می‌باشند و با ایشان مصافحه می‌کنند و آن ملائکه حایر از شدت گریه، جواب ایشان را نمی‌گویند. پس انتظار می‌کشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح. و در این دو وقت ملائکه حایر با ایشان سخن می‌گویند و سؤال می‌کنند از ایشان از بعضی از امور آسمان. و در غیر این دو وقت سخن نمی‌گویند و سست نمی‌شوند از گریه و دعا و مشغول نمی‌سازد ایشان را هیچ چیز، مگر شما در وقتی که سخن بگوئید.

گفتم: فدای تو شوم! از چه چیز سؤال می‌کنند از ایشان و کدام یک سؤال می‌نمایند از دیگری؟ ملائکه حفظه یا ملائکه حایر؟ فرمود: ملائکه حایر سؤال می‌نمایند از حفظه؛ زیرا که ملائکه حایر، از آن مکان حرکت نمی‌کنند و حفظه، از آسمان به زیر می‌آیند و بالا می‌روند.

گفتم که از چه چیز سؤال می‌نمایند از ایشان؟ حضرت فرمود: ملائکه حفظه چون بالا می‌روند، مرور می‌نمایند به اسماعیل که موکل است به هوا. پس بسا می‌باشد که ببینند پیغمبر را در نزد او و ببینند حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم. را که به عالم بقاء رحلت کرده‌اند و این حضرات از ایشان سؤال می‌کنند از اموری چند و از اشخاصی که از شما حاضر شده باشند در حایر و می‌فرمایند که بشارت دهید ایشان را به دعاء خود.

حفظه عرض می‌کنند: چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمی‌شوند؟

پس پیغمبر ﷺ و ائمه می‌فرمایند به ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان، برای خاطر ما؛ که این بشارتی است از ما به ایشان. و چون زائران برگردند، اطراف ایشان را به بال‌های خود بگیرید و محافظت نمایید ایشان را تا به مکان خود برگردند. و ما ایشان را می‌سپاریم به آن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی‌شود.

و اگر مردم بداندند که در زیارت او چقدر ثواب هست، هرآینه قتال نمایند بر زیارت او، به شمشیرها، و مال‌های خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند. و به درستی که فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کزوبیان، بر آن حضرت گریه می‌کنند و ایشان در گریه یاری می‌نمایند حضرت فاطمه را. و حضرت فاطمه در مصیبت آن حضرت نعره می‌زند؛ پس نمی‌ماند در آسمان‌ها ملکی مگر این که گریان می‌شود از برای ترحم بر صوت آن حضرت. و حضرت فاطمه از گریه ساکن نمی‌گردد تا این که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد او می‌آید و می‌فرماید: ای دختر! به گریه درآوردی اهل آسمان‌ها را و بازداشتی ایشان را از تقدیس و تسبیح. پس صبر کن و نفس خود را از گریه بازدار تا این که ملائکه تقدیس نمایند حق تعالی را؛ به درستی که خداوند عالم به انجام خواهد رسانید امر خود را.

و به درستی که فاطمه نظر می‌کند به سوی کسی که حاضر شده است از شما در حایر. پس سؤال می‌نماید از خدا از برای ایشان، از هر چیزی؛ پس ترک نکنید زیارت آن حضرت را که فضیلت زیارت آن حضرت، زیاده از آن است که احصاء توان نمود.^۱

۱. این عبارت طبق اصل روایت تصحیح شده است.

۲. کامل الزیارات: ۸۶ باب ۲۷ ح ۱۶.

و روایت کرده است جارود بن منذر که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که زنان هاشمیه شانه به موی خود نکشیدند و خضاب نمودند تا این که مختار، سر ابن زیاد و سرهای قاتلان امام حسین را از برای ما فرستاد.^۱

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمودند که سرمه نکشید زن هاشمیه ای و خضاب نمود و دودی دیده نشد در خانه هاشمی در مدت پنج سال، تا آن که کشته شد عبید الله بن زیاد.

و در حدیث دیگر است که فاطمه دختر امام حسین علیه السلام فرمودند که خضاب نمود زنی از ما و سرمه نکشید بر چشم خود و شانه نزد بر موی خود، تا آن که فرستاد مختار سر ابن زیاد را.^۲

و شیخ صدوق در امالی از ریان بن شبيب روایت کرده است که در روز اول محرم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم. فرمود به من که ای پسر شبيب! آیا روزه ای تو؟ عرض کردم: نه.

فرمود که این روز روزی است که خواند حضرت زکریا پروردگار خود را، پس عرض کرد: «پروردگار! ببخش از برای من، از فضل خود، ذریه طیبه ای؛ به درستی که تویی شنونده دعاء.»^۳ پس مستجاب کرد خدا از برای او و امر نمود ملائکه را؛ پس ندا کردند زکریا را در حالتی که ایستاده بود و نماز می کرد در محراب که «خداوند عالم بشارت می دهد تو را به یحیی.»^۴ پس کسی که روزه بدارد امروز را، بعد بخواند خدای عز و جل را، مستجاب می گرداند خدا دعای او را؛ چنانچه مستجاب گردانید از برای زکریا علیه السلام.

پس فرمود: ای پسر شبيب! محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته، ظلم و قتل را در این ماه حرام می دانستند، برای حرمت این ماه. پس این امت، حرمت این ماه را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و به قتل آوردند در این ماه، ذریه پیغمبر را و زنان او را اسیر کردند و مال او را به غارت بردند. پس خدای تعالی نیامرزد ایشان را هرگز.

یابن شبيب! إن كنت باکیا لشيء فابك للحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام فإنه ذئب كما يذبح الكبش!

یعنی: ای پسر شبيب! اگر گریه می کنی از برای چیزی، پس گریه کن از برای حسین بن علی علیه السلام؛ به درستی که او را سر بریدند، چنانچه گوسفند را سر می برند.

۱. رجال الکشی: ۱۲۷ ح ۲۰۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۴/۴۵؛ عوالم العلوم: ۶۵۲/۱۷.

۲. ذوب النصار: ۱۴۴؛ بحار الأنوار: ۳۸۶/۴۵؛ عوالم العلوم: ۷۰۷/۱۷.

۳. (وَبَشِّرِ هَبْلًا مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) آیه ۳۸ سورة مبارکه آل عمران

۴. (فَنَادَتْ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُحْضِي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) آیه ۳۹ سورة مبارکه آل عمران.

و کشته شد با او، از اهل بیت او، هیچ‌ده مرد که نبود از برای ایشان، شبیهی در روی زمین. و به تحقیق که گریستند برای شهادت آن حضرت، آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌ها. و چهار هزار ملک از برای نصرت آن حضرت از آسمان به زیر آمدند و چون به زمین رسیدند، آن حضرت شهید شده بود. پس ایشان نزد قبر آن حضرت هستند، زویده و گردآلوده؛ تا وقتی که حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود. پس ایشان از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ، شعار ایشان این خواهد بود: «یا لثارات الحسین!» یعنی: ای طلب‌کنندگان خون حسین صلوات‌الله‌علیه!

ای پسر شیبیب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیه السلام که چون جَدَم حسین صلوات‌الله‌علیه کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید.

ای پسر شیبیب! اگر گریه کنی بر حسین تا آب از دیده‌های تو برود و خدّ تو جاری شود، حق تعالی جمیع گناهان تو را بیامزد؛ چه صغیره باشد یا کبیره، کم باشد یا بسیار.

ای پسر شیبیب! اگر مسرور می‌سازد تو را که ملاقات نمایی خدا را و هیچ گناهی با تو نباشد، پس زیارت نما حضرت امام حسین علیه السلام را.

ای پسر شیبیب! اگر مسرور می‌سازد تو را که ساکن شوی در غرفه‌های بهشت با رسول خدا، پس لعن کن بر قاتلان امام حسین علیه السلام.

ای پسر شیبیب! اگر مسرور می‌نماید تو را این که بوده باشد از برای تو از ثواب، مثل ثواب اشخاصی که شهید شدند با حضرت امام حسین علیه السلام، پس بگو وقتی که به یاد آوردی آن حضرت را: «یا لیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیماً» یعنی: ای کاشکی من می‌بودم با ایشان، پس رستگار می‌شدم رستگاری عظیمی.

ای پسر شیبیب! اگر مسرور می‌نماید تو را که بوده باشی با ما در درجات عالیّه بهشت، پس محزون شواز برای حزن ما و شاد باش از برای شادی ما. و بر تو باد به ولایت ما؛ پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد، هرآینه به آن سنگ محسور می‌شود در روز قیامت.^۱

و در کتاب قرب الإسناد از ازدی روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از برای فضیل: «تجلسون وتحدّثون؟» یعنی: آیا می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید؟

فضیل عرض کرد: بلی، فدای تو شوم!

«قال: إنَّ تلك المجالس أحبُّها؛ یعنی: فرمود: به درستی که من آن مجلس‌ها را دوست می‌دارم.»

پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل! پس خدا رحمت کند کسی را که زنده بدارد امر ما را.
یا فضیل؛ من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عينيه مثل جناح الذباب، غفر الله له ذنوبه ولو كانت أكثر
من زید البحر.

یعنی: ای فضیل! کسی که یاد نماید ما را یا مذکور شویم نزد او، پس اشک بیرون آید از دیده‌های او مثل پر
مگس، بیامزد خدا از برای او گناهان او را، هرچند بیشتر بوده باشد از کف دریاها.^۱
و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند: «رحم الله شیعتنا؛ إثم أودوا فينا ولم تؤذ فهم» یعنی: خدا
رحمت کند شیعیان ما را؛ به درستی که ایشان اذیت کشیدند به سبب ما و ما اذیت نکشیدیم به
سبب ایشان.

«شیعتنا منّا؛ شیعیان ما از ما می‌باشند». به تحقیق که خلق شدند از زیادتى طینت ما و گل
ایشان خمیر شده است به نور ولایت ما. راضی شدند که ما امامان ایشان باشیم و راضی شدیم ما که
ایشان شیعیان ما باشند.

«یصیبه مصابنا ویکتبهم أوصابنا» یعنی: می‌رسد ایشان را مصیبت ما و به تعب می‌اندازد
و صدمه می‌زند ایشان را چیزی که ما را به درد می‌آورد و به تعب می‌اندازد و محزون می‌سازد ایشان
را حزن ما و مسرور می‌گرداند ایشان را سرور ما. و ما نیز متألم می‌شویم از برای تألم ایشان و مطلع
می‌شویم بر احوال ایشان. پس ایشان با ما می‌باشند، مفارقت نمی‌نمایند از ما و ما نیز مفارقت
نمی‌کنیم از ایشان؛ زیرا که محل رجوع عبد به سید خود می‌باشد و محل اعتماد او مولای اوست.

«فهم یهجرون من عادانا و یجھرون بمدح من والانا و یباعدون من آذاننا» یعنی: پس ایشان ترک می‌کنند
کسی را که دشمنی نماید با ما و علانیه مدح می‌نمایند کسی را که دوست دارد ما را و دور می‌نمایند
کسی را که اذیت کند ما را.

بارخدا یا! زنده بگردان شیعیان ما را در دولت ما و باقی بدار ایشان را در ملک ما و مالک شدن ما.
بارخدا یا! به درستی که شیعیان ما از ما می‌باشند و منسوب به ما می‌باشند.

«فن ذکر مصابنا و یکی لأجلنا استحی الله أن یعذبه بالنار» یعنی: پس کسی که به یاد آورد مصیبت ما
را و بگرید از برای ما، حیا می‌کند خدا که عذاب نماید او را به آتش.^۲

۱. قرب الإسناد: ۳۶ ح ۱۱۷.

۲. درالمنتخب: «یکبهم ما أصابنا».

۳. المنتخب: ۲۶۲/۲ مجلس ۲ باب ۳.

و در کتاب منتخب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

رحم الله شيعتنا لقد شاركونا في المصيبة بطول الحزن والحسرة على مصاب الحسين عليه السلام

یعنی: خدا رحمت کند شیعیان ما را؛ به تحقیق که مشارکت نمودند با ما در مصیبت، به طول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین علیه السلام.^۱

و در کتاب امالی صدوق از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: به درستی که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن حرام می دانستند و این امت خون های ما را حلال دانستند و هتک نمودند حرمت ما را و فرزندان و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غار کردند و حرمت رسول خدا را در حق ما رعایت نکردند.

«إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ أَقْرَحُ عَيْونًا^۲ وَأَسْبَلُ دُمُوعًا وَأَذَلُّ عَزِيزِنَا بِأَرْضِ كَرْبٍ وَبِلَاءٍ يَعْنِي: به درستی که مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است در زمین کرب و بلا» که مورت اندوه و بلای ما گردید تا روز قیامت.

«فَعَلِي مِثْلَ الْحُسَيْنِ فَلْيَكِ الْبَاكُونَ يَعْنِي: پس بر مثل حسین باید گریه کنند گریه کنندگان»؛ به درستی که گریه بر آن حضرت می ریزد گناهان بزرگ را.

بعد فرمود که بود پدر من صلوات الله علیه. در وقتی که محرم داخل می شد، کسی او را خندان نمی دید و اندوه و حزن بر او غالب می گردید. و چون روز دهم محرم می شد، روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود که: که امروز روزی است که حسین شهید شده است.^۳

و در کتاب منتخب از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت: در ایام عاشورا رفتیم به خدمت سید و مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام و آن حضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از اصحاب آن حضرت در حول او اندوهناک نشسته بودند. و چون نظر آن حضرت بر من افتاد، فرمود: مرحبا به تو ای دعبل! به یاری کننده ما به دست و زبان خود.

پس مرا طلبید و نشانید بر جانب خود و فرمود: ای دعبل! دوست دارم که شعری چند در مرثیه به جهت من بخوانی؛ به درستی که این ایام، ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور اعداء ما بوده است خصوصاً بنی امیه.

۱. المنتخب: ۲/ ۴۴۸، مجلس ۱۰، باب ۱. و رک: ثواب الأعمال: ۲۱۷؛ بحار الأنوار: ۴۳/ ۲۲۲.

۲. در مصدر: جفوننا (پلک های چشممان).

۳. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۲۸، مجلس ۲۷، ح ۲.

یا دعبل! کسی که بگیرد و بگیراند هر چند یک نفر بوده باشد، اجر او بر خداست.

ای دعبل! کسی که آب از دیده‌های او روان شود برای مصیبت ما و بگیرد برای آنچه به ما رسیده است از دشمنان ما، حق تعالی محشور گرداند او را با ما در زمره ما.

یا دعبل! کسی که در مصیبت جدّ من حسین بگیرد، البته حق تعالی گناهان او را بیامزد.

پس آن حضرت برخاست و پرده‌ای در میان ما و حرم خود کشید و نشانید اهل بیت خود را در پس پرده تا بگیرند بر مصیبت جدّشان حضرت امام حسین علیه السلام. پس به من التفات نمود و فرمود: ای دعبل! مرثیه بخوان از برای حسین؛ پس تویی ناصر ما و ماحد ما، مادامی که زنده‌ای. پس کوتاهی مکن از یاری ما، مادامی که استطاعت داری.

پس طلب نمودم اشک خود را و جاری گردید اشک من و شروع نمودم در خواندن این اشعار:

أفاطم لو خلت الحسين مجدلاً/ وقد مات عطشاناً بشطّ فرات

ای فاطمه! اگر به خیال تومی رسد که حسین بآب تشنه در کنار شطّ فرات شهید شده باشد و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد!

إذا للظمت الخدّ فاطم عنده/ وأجريت دمع العين في الوجنات

هرآینه بر روی خود طپانچه می‌زدی ای فاطمه! به سبب آن خیالی که کردی، و جاری می‌نمودی اشک چشم خود را بر رخسار خود.

أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي/ نجوم سماوات بأرض فلاة

ای فاطمه، ای دختر بهترین خلقان! بر خیز و نوحه کن بر ستاره‌های آسمان که شهید شدند در صحرای بی‌آب و علف.

قبور بكوفان وأخرى بطيبة/ وأخرى بفتح نالها صلوات

و از خانواده رسالت، قبوری چند در کوفه است و قبرهای چند در مدینه است و قبرهای چند در فتح است که موضعی است در قریب مکه واقع است،^۱ که درود الهی بر آن قبور برسد.

قبور ابيطن النهر من جنب كربلا/ معزتهم فيها بشطّ فرات

و قبوری چند از اهل بیت رسول الله در حواله نهری است که در جنب کربلا واقع شده است که بارانداز آنها در کنار فرات بود.

۱. جناب حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی علیه السلام در ایام حکومت موسی الهادی نوه منصور دوانیقی قیام فرمود و به صورت جانشوزی در «فتح» بیرون مکه او و اصحابش به شهادت رسیدند. در بزرگی این مصیبت به همین روایت بسنده می‌کنیم: از امام جواد علیه السلام نقل شده که فرمود: «لم یکن لنا بعد الطّف مصرع أعظم من فتح». البته الآن منطقة «فتح» داخل مکه قرار دارد. رک: بحار الأنوار: ۴۸/ ۱۶۰.

توافوا عطاشا بالمراء فليتي / توفيت فيهم قبل حين وفات

همگی شهید شدند در بیابان بی گیاه، بال تشنه. و کاش من در میان ایشان می بودم و پیش از آن که اجل من برسد، شربت مرگ را می نوشیدم!

إلى الله أشكولوعة عند ذكرهم / سفتي بكأس الشکل والقصعات

شکایت می کنم به سوی خدا، سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان؛ زیرا که این سوزش دل، چشاندید به من جام اندوه و حزن و غم و الم را.

إذا فخرُوا يوماً أتوا بمحمد / وجبرئيل والقرآن والسورات

این طایفه، جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند، آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سوره های آن را.

وعذوا علياً ذالمنائب والمُلى / وفاطمة الزهراء خير بنات

و می شمرند در مقام فخر خود، علی را که صاحب منایب و درجات عالیّه است و فاطمه زهرا را که بهترین زنان عالم است.

وحمة والعباس ذالدين والتقى / وجعفرها الطيار في الحجابات

و می شمرند حمزه و عباس را که صاحب دین و تقوی می باشند و می شمرند جعفر را که طیاران می نماید در حجاب ها.

أولئك مشؤمون هنداً وحربها / سمية من نوکی ومن قدرات

و اما دشمنان شوم بد فال ایشان، هند جگرخوار است و حرب است و سمیه که مادر زیاد است و جدّه عبيدالله بن زیاد که سیاه بدبویی بود و از جمله زناکاران مشهوره بود که صاحب علم بود و معاویه ادعا نمود که ابوسفیان زنا کرده به سمیه و زیاد متولد شد که پدر عبيدالله است؛ لهذا دعیل فرمود که: این جماعت از نوکی و قدرات می باشند. یعنی از جماعت احمقان و بیست فطرتان و خبیثان می باشند.

هم منعوا الآباء من أخذ حقهم / وهم تركوا الأبناء رهن شتات

و این جماعت خبیثه، منع نمودند پدران اهل بیت رسالت را از این که حق خود را متصرف شوند. و این جماعت خبیثه، واگذاشتند یاری نمودن ابناء ایشان را در رهن و گرو تفرقه؛ تا متفرق شدند هر یک از آن ابناء، به دیاری.

سأبکیهم ما حجّ الله راکب / وما ناح قمري على الشجرات

خواهم گریست بر اهل بیت رسالت مادامی که از برای خدا سواره حج کند و مادامی که قمری بر درختان نوحه نماید.

فيا عين أبکیهم وجودي بعمرة / فقد آن للتسکاب والهملات

ای چشم! گریه کن بر ایشان و سخاوت نما به ریختن اشک. به تحقیق که رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن.

بنات زیاد في القصور مصونة / وآل رسول الله منتهكات

دختران زیاد در قصرها محفوظ باشند و آل رسول الله، پرده عزت ایشان دریده باشد و هتک حرمت ایشان شده باشد.

وآل زیاد في الخصون منيعة / وآل رسول الله في الفلوات

وآل زیاد ملعون در خانه ها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول خدا در بیابان های بی آب و علف، خوار و زارند.

ديار رسول الله أصبحن بلقعا / وآل زیاد تسكن الحجرات

خانه رسول خدا صبح نمود و حال آن که خراب و ویران است، و آل زیاد در حجرات معموره و آباد نشسته اند.

وآل رسول الله نحف جسيمهم / وآل زیاد غلظ القصرات (الفقرات^۱)

بدن های آل رسول الله کاهیده و ضعیف شده و گردن های آل زیاد، غلیظ و کلفت است.

وآل رسول الله تدمي نحرهم / وآل زیاد رية الحجلات

از حلقوم های آل رسول الله خون جاری است و اولاد زیاد، صاحبان خیمه و سرپرده ها هستند.

وآل رسول الله تسي حريمهم / وآل زیاد آمنوا السريات

حريم آل رسول الله را به اسیری می برند و آل زیاد از اسیری ایمن اند.

إذا وتروا مدوا إلى واتريهم / أكفأ عن الأوتار متقبضات

در وقتی که آل رسول الله را به قتل آورند، دست های خود را دراز می کنند به قتل آورنده های خود؛ و لکن چه

فایده که بسته اند دست ایشان را که نمی رسد دست ایشان به قاتلین خود؟!

سأبكيهم ما ذرني الأرض شارق / ونادي منادي الخير للصلوات

می گریم بر ایشان، مادامی که روشن کننده ای حرکت نماید در روی زمین و مادامی که منادی، بانگ نماز گوید.

وما طلعت شمس و حان غروبها / وبالليل أبكيهم وبالغدوات

و خواهم گریست بر ایشان، مادامی که از برای آفتاب، طلوع و غروب باشد. و خواهم گریست بر ایشان در

شب ها و در صبح ها.^۱

و در کتاب عيون از عبدالسلام روایت کرده است که دعبل خزاعی در شهر مرو به خدمت

حضرت امام رضا علیه السلام رسید و عرض کرد: یابن رسول الله! قصیده ای در شأن شما گفته ام و بر خود

قرار داده ام که بر احدی نخوانم قبل از جناب شما. حضرت فرمود: بخوان. پس شروع نمود به

خواندن این اشعار:

مدارس آيات خلت من تلاوة / ومترل وحي مقفر العرصات

خانه‌های اهل بیت رسالت که محل تعلیم دادن آیات الله بود، حال کسی در آنها نمانده است که تلاوت نماید. و آن خانه‌هایی که محل نزول وحی الهی بود، همه آنها خراب شده است و آبادانی در آنها نیست.

چون رسید به این شعر:

أرى فيهم في غيرهم متقسما/ وأيدبهم من فيهم صفرات

می بینم مال‌های ایشان را غیر ایشان در میان خود قسمت نموده‌اند و دست‌های ایشان خالی است از مال‌های خود.

حضرت امام رضا علیه السلام گریست و فرمود: «صدقته یا خزاعی!» یعنی: راست گفتی ای خزاعی!

و چون رسید به قول خود: «إذا وتروا مدوا إلى واتربهم/ أكفًا عن الأوتار متقبضات» و معنی آن گذشت. چون این شعر را دعبل خواند، حضرت امام رضا علیه السلام دو دست خود را به هم زد و فرمود: «أجل والله متقبضات» یعنی: بلی به خدا سوگند، دست ما بسته شده است.

و چون رسید به قول خود:

لقد خفت في الدنيا وأبام سعيها/ وإني لأرجو الأمن بعد وفاتي

به تحقیق که من در دنیا همیشه از دشمنان اهل بیت خائف و ترسان می باشم. و به درستی که من امیدوارم که ایمن بوده باشم، بعد از این که از دنیا بروم

حضرت چون این شعر را شنید، فرمود: «أمنك الله يوم الفزع الأكبر» یعنی: ایمن گرداند تو را خدا در روز فزع اکبر.

چون دعبل رسید به قول خود:

وقبر يغداد لنفس زكية/ تَضَمَّنْهَا الرِّحْمَانُ فِي الْغُرَفَاتِ

و قبر دیگر از آل رسول الله در بغداد است و آن قبر از نفس پاکیزه‌ای است که ضامن شده است پروردگار،
غرفه‌های بهشت را از برای او

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك؟» یعنی: آیا ملحق نکنم از برای تو در این موضع، دو بیت که تمام قصیده تو به آن دو بیت بوده باشد؟

دعبل عرض کرد: بلی یابن رسول الله! پس حضرت فرمود:

وقبر بطوس يا لها من مصيبة/ توقد في الأحشاء بالحرقات

و قبر دیگر از آل رسول الله در طوس خراسان خواهد بود. ای بسیار بزرگ است مصیبت او که ناله‌های سوژن برمی افروزد در احشاء و دل‌های دوستان!

إلى الحشر حتى يبعث الله قائماً يفرج عنا ألهم والكرات

ومصیبت آن حضرت ناله‌های سوزن در قلوب دوستان می‌افروزد تا این که قائم آل محمد مبعوث شود و این هموم و کروب را از ما بردارد.

پس دعبل عرض کرد: یابن رسول الله! این قبری که فرمودی در طوس می‌باشد، قبر کیست؟
«فقال الرضا عليه السلام: قبري: فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که آن قبر من است». و منقضی نمی‌شوند روزها و شب‌ها تا این که بگردد شهر طوس، محل زیارت شیعیان و زواری من. آگاه باش! کسی که زیارت نماید مراد غربت من که به شهر طوس می‌باشد، با من در درجه من در روز قیامت، و همه گناهان او آمرزیده می‌شود.

بعد حضرت برخاست و به دعبل فرمود که «از مکان خود حرکت مکن» و داخل خانه گردید. چون ساعتی گذشت، خادم آن حضرت بیرون آمد و هزار اشرفی رضوی به او داد و گفت: مولای من فرمود که به تو بگویم: این اشرفی‌ها را قرار داده در نفقه خود.

دعبل گفت: «من به جهت مال نیامده‌ام و این قصیده را به سبب طمع دنیوی نگفته‌ام» و کیسه پول را رد نمود و تمنا نمود که یک جامه از جامه‌های خود را آن حضرت به او دهد، تا این که برکت جوید به آن و مشرف شود به آن. چون خادم، عرض دعبل را رسانید، حضرت یک جبه خربا کیسه پول فرستاد برای او و به خادم فرمود: به دعبل بگو که پول را بگیر و رد منما! به درستی که توزود است که محتاج خواهی شد به آن.

پس دعبل مال و جبه را گرفت و از مرو با قافله بیرون آمد. چون به میان قوهان رسیدند، دزدان بر قافله ریختند و همه اهل قافله را گرفتند و بازوهای ایشان را بستند و بازوی دعبل را نیز بستند و شروع نمودند به تقسیم نمودن اموال قافله در میان خود. پس مردی از آن قوم مثل آورد به قول دعبل: «أرى فيهم في غيرهم متقسما/ وایدیهیم من فيهم صفرات» و معنی آن را دانستی- چون دعبل این شعر را شنید، گفت به آن شخص که این شعر از کیست؟

گفت: از مردی است از طایفه خزاعه که نام او دعبل بن علی است. دعبل گفت: منم دعبل که این قصیده را گفته‌ام که از جمله آن قصیده است این بیت. آن مرد به زودی جست و به نزد رئیس دزدان رفت و آن رئیس مشغول به نماز بود در سرتلی و از جمله شیعیان بود. و حکایت را بیان کرد. پس آن رئیس آمد به نزد دعبل و گفت: تویی دعبل؟ گفت: بلی.

رئیس گفت: بخوان قصیده را. دعبل شروع نمود به خواندن قصیده. پس آن رئیس مال‌های او را با جمیع اهل قافله باز کرد و هرچه از ایشان برده بودند، رد نمود از برای کرامت دعبل.

و چون دعبل به شهر قم رسید، اهل قم از او سؤال نمودند که قصیده خود را به جهت ایشان بخواند. دعبل گفت که جمعیت نمایم در مسجد جامع. چون جمع شدند، دعبل بر منبر بالا رفت و قصیده خود را خواند. پس مردم جایزه و صله بسیاری از اموال و خلعت‌ها به او دادند. چون اهل قم شنیدند که حضرت امام رضا علیه السلام جبه‌ای به او کرامت فرموده است، از دعبل خواهش نمودند که بفروشد آن جبه را به ایشان به مبلغ هزار اشرفی. دعبل راضی نشد. پس ایشان تمنا نمودند که لافل قطعه‌ای از آن جبه را به ما بفروش به هزار اشرفی. باز رضا نشد و از قم بیرون رفت. چون از رستاق بلد گذشت، جماعتی از جوانان عرب به او رسیدند و جبه را از او گرفتند.

پس دعبل مراجعت نمود به قم و از ایشان سؤال نمود که جبه را به او برگردانند؛ آن جوان‌ها امتناع نمودند و سخن مشایخ خود را نشنیدند و عصیان مشایخ ورزیدند در امر جبه و گفتند به دعبل: دیگر به جبه نخواهی رسید. هزار اشرفی پول آن را بگیر.

دعبل رضا نشد. چون مأیوس شد از رد جبه، تمنا کرد که لافل قطعه‌ای از آن جبه را به من دهید. جوانان به آن راضی شدند، بعضی از آن جبه را به او رد نمودند و هزار اشرفی به قیمت باقی از آن جبه به دعبل دادند.

چون دعبل به خانه خود مراجعت نمود، مطلع شد که دزدان هرچه در منزل داشت، برده‌اند. پس هر یک از اشرفی‌های رضوی را فروخت به شیعیان، به صد درهم. پس ده هزار درهم از آن اشرفی‌ها به جهت او تحصیل شد. پس متذکر شد قول حضرت امام رضا علیه السلام را که فرمود: رد مکن آنها را که زود است محتاج به آن خواهی شد.

و دعبل را جاریه‌ای بود که بسیار دوست می‌داشت او را. چشم‌های آن جاریه به درد آمد و شدت نمود. دعبل اطباء را حاضر نمود. چون ملاحظه نمودند، گفتند: چشم راست او را چاره‌ای نیست؛ ضایع شده است. و اما چشم چپ او را معالجه می‌کنیم و سعی می‌نمایم و امید داریم که خوب شود.

پس غم عظیمی به این سبب بر دعبل رسید و جزع شدیدی نمود. پس متذکر شد که وصله‌ای از جبه حضرت امام رضا علیه السلام با اوست. پس آن قطعه را برداشت و مالید به دیده‌های آن جاریه و قدری از آن را به چشم‌های او بست. چون صبح شد، دیدند که دیده‌های آن جاریه صحیح و سالم شده است و از حال صحت قبلی نیز بهتر شده است به برکت حضرت ابی‌الحسن امام رضا علیه السلام.^۱

و در کتاب منتخب از علی بن دعبل خزاعی نقل کرده است که گفت: چون پدرم دعبل به احتضار افتاد، رنگ او متغیر شد و زبان او بسته شد و روی او سیاه شد. پس نزدیک بود که من برگردم از مذهب او. بعد از سه روز پدرم را در خواب دیدم که جامه های سفید پوشیده و کلاه سفیدی در سر دارد. پس گفتم: ای پدر! خدا به تو به چه وضع رفتار نمود؟

گفت: ای فرزند! آنچه دیدی، از سیاهی روی من و گرفتن زبان من، به سبب خوردن شرابی بود که در دار دنیا می خوردم. و من به همان وضع بودم تا این که ملاقات نمودم رسول خدا را که جامه های سفید و کلاه سفید پوشیده بود. پس آن حضرت به من فرمود: تویی دعبل؟ گفتم: بلی یا رسول الله! فرمود: بخوان آنچه گفته ای در حق اولاد من. پس خواندم این شعر خود را:

لأضحك الله سنّ الدهر إن ضحك / وأل أحمد مظلوم قد قهروا

به خنده نیلورد خداوند آن روزگار را اگر اراده نماید ضحك و خندیدن را و حال آن که آل احمد مظلوم و مقهور می باشند.

مشرذون نفوا عن عقر دارهم / كأنهم قد جنوا ما ليس يفتنوا

و ایشان را از اصل خانه های ایشان بیرون کرده اند و دریابان ها متفرق نموده اند گویا جنایتی از ایشان سر زده است که هرگز آرمزیده نمی شود.

چون این بیت را خواندم، فرمود: «أحسن» یعنی: خوب گفتی. پس آن حضرت شفاعت نمود مرا و جامه های خود را به من عطا فرمود و همین جامه هایی است که در بر من است.^۱

و ایضاً در کتاب منتخب مسطور است از ثقات از ابی محمد کوفی که دعبل خزاعی گفت: چون مراجعت نمودم از خدمت امام رضا علیه السلام به قصیده تائیه خود و به شهری رسیدم و در آن جا شبی از شب ها قصیده خود را تزیین و ترتیب می دادم و جمله ای از شب گذشته بود؛ ناگاه کسی در زد. گفتم: کیست؟ گفت: یکی از برادرهای توام.

چون در را گشودم، شخصی داخل شد که بدن من از دیدن او به لرزه درآمد و عقلم پرواز نمود و در کناری نشست و گفت: مترس! من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام و من آمده ام و می خواهم برای تو حدیثی نقل کنم که موجب سرور تو گردد و قوت دهد یقین تو را و بصیرت تو را. دعبل می گوید: پس به این کلام، عقل من مراجعت نمود و ساکن گردید قلب من.

پس گفت: یا دعبل! من بودم از شدیدترین خلق الله، از حیثیت عداوت و بغض داشتن علی بن ابی طالب. پس شبی با گروهی از متمدان جن بیرون رفتیم. پس به گروهی رسیدیم که متوجه زیارت

قبر حضرت امام حسین علیه السلام بودند و تاریکی شب ایشان را فرا گرفته بود. و چون خواستیم که آسیبی به ایشان رسانیم، دیدیم ملائکه چندی از آسمان ما را راندند از ایشان و نگذاشتند که آسیبی به ایشان رسانیم. و دیدیم ملائکه چندی از زمین که محافظت می نمایند ایشان را از شر جانوران.

پس گویا من خواب بودم، بیدار شدم یا غافل بودم، آگاه شدم. و دانستم که این به سبب عنایت و مهربانی است از قِبَل خدا نسبت به اشخاصی که به زیارت آن بزرگوار می روند. پس توبه کردم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و دعایی که ایشان خواندند، من نیز خواندم و در مکانی که وقوف به عمل آوردند، من نیز به عمل آوردم و با ایشان قصد حج نمودم در همان سال و قبر پیغمبر را زیارت کردم. و در آن جا مرور نمودم به مردی که در اطراف او جماعتی بودند. پس گفتم: کیست این شخص؟ گفتند: این پسر رسول خدا، امام جعفر صادق علیه السلام است.

پس به نزدیک اورفتم و سلام کردم. جواب سلام مرا گفت و فرمود: مرحبا به تو ای اهل عراق! آیا به خاطر داری آن شبی را که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و آنچه دیدی از کرامت حق تعالی نسبت به دوستان ما؟ به درستی که خدا قبول نمود توبه تو را و گناهان تو را آمرزید.

گفتم: حمد می کنم خداوندی را که منت گذاشت بر من به شما و منور گردانید دل مرا به نور هدایت شما و گردانید مرا از جمله چنگ زندگان ولایت شما. پس حدیثی به من روایت کن یا بن رسول الله! که به آن حدیث برگردم به اهل و قوم خود.

پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش علی بن الحسین از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود رسول خدا: یا علی! بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیاء پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امت های پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا این که اقرار نمایند به ولایت تو و اعتقاد نمایند به امامت تو یا علی! قسم به آن کسی که مرا مبعوث گردانید به حق، که داخل بهشت نمی شود احدی مگر آن که گرفته باشد از تو، نسبی یا سببی.

پس آن جنّی گفت: بگیر این حدیث را ای دعبل! که هرگز نخواهی شنید مثل این حدیث را از مثل من. پس زمین او را فروبرد و دیگر ندیدم او را.^۱

و در منتخب روایت کرده است: چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد دختر خود فاطمه علیها السلام را به قتل فرزندش حسین علیه السلام و به آن محنت هایی که بر او وارد می شود، حضرت فاطمه گریست گریستن شدیدی، و عرض کرد: ای پدر! شهادت او در چه زمان خواهد بود؟

آن حضرت فرمود: در زمانی که خالی باشد از من و تو و علی و حسن. پس شدید شد گریه

حضرت فاطمه علیها السلام و عرض کرد: «یا اُبت! فن یشکی علیه ومن یلتزم بإقامة العزاء؟» یعنی: ای پدر! پس که گریه می‌کند بر او و که عزای او را برپا می‌دارد؟ حضرت فرمود:

ای فاطمه! به درستی که زنان امت من گریه می‌کنند بر زنان اهل بیت من و مردان امت من گریه می‌کنند بر مردان اهل بیت من و تجدید می‌نمایند عزای او را قومی بعد از قومی در هر سال. چون روز قیامت شود، توشفاعت می‌کنی زنان را و من مردان را. هر کس از ایشان که گریسته باشد بر حسین، دست او را می‌گیریم و داخل بهشت می‌کنیم.

یا فاطمه! هر چشمی گریان است در روز قیامت، مگر چشمی که گریسته باشد در مصیبت حسین؛ به درستی که آن دیده خندان است و بشارت داده شده است به نعیم بهشت.^۱

و ایضاً در منتخب مروی است که حضرت فاطمه ندبه نمود به جهت فرزند خود حسین علیه السلام پیش از آن که حامله شود به آن جناب، به غریبی که تشنه است و دور است از وطن و تشنه‌ای که مکروب است و مدفون است بدون غسل و کفن. بعد عرض کرد به خدمت پدر بزرگوار خود: یا رسول الله! که گریه می‌کند بر ولد من حسین بعد از من؟

پس جبرئیل نازل شد از جانب ربّ جلیل و گفت: حق تعالی به جهت او، شیعیان خلق می‌فرماید که نوحه می‌کنند بر او قومی بعد قومی.

چون حضرت فاطمه کلام جبرئیل را شنید، بعضی از غم او تسکین یافت.^۲

و در کتاب ریاض الأبرار از کتاب نصوص از کمیت روایت کرده است که به خدمت سید خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و عرض نمودم که من درباره شما چند بیتی از شعر گفته‌ام. حضرت فرمود: بخوان. پس من عرض نمودم:

أضحکني الدهر وأبکاني / والدهر ذو صرف وألوان

یعنی: روزگار مرا خندان نمود در برهه‌ای از زمان و گریان نمود در جمله‌ای از زمان؛ و روزگار محل انقلاب و تغیر است.

لستمة بالطف قد غودروا / صاروا جميعاً رهن أكفان

یعنی: دهر مرا گریانید از برای نه نفر بزرگواری که برایشان در صحرای کربلا مکر نمودند و شهید کردند.

پس آن حضرت گریست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز گریست و آواز گریه دختری را نیز در پشت خیمه شنیدم که می‌گریست. چون به این شعر خود رسیدم که:

۱. المنتخب: ۲۹/۱ مجلس ۲ باب ۱.

۲. المنتخب: ۱۰۷/۱ مجلس ۶ باب ۱.

وسته لایتجاری بهم / بنوعیل خیر فرسان

یعنی: روزگار مرا کریان نمود به جهت شهید شدن شش نفر از فرزندان عقیل که از شجاعت ایشان کسی جرأت نمی نمود که در مقابل ایشان رود و بهترین سواران بودند.

ثم علي الخير مولا هم / ذکرهم هیچ آزرانی

یعنی: بعد روزگار مرا کریان نمود به جهت مولا و آقای ایشان که توفیق خیرات و امور خیر داده شده بود یعنی: حضرت امام حسین علیه السلام با مسلم بن عقیل. همین که متذکر می شوم مصایب ایشان را، یاد آن مصایب به هیجان می آورد احزان مرا.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام گریست و فرمود:

ما من رجل ذكرنا أو ذكرنا عنده فيخرج من عينيه ماء ولو مثل جناح البعوضة إلا بنى الله تعالى له بيتاً في الجنة وجعل ذلك الدمع حجاباً بينه وبين النار

یعنی: نیست مردی که ما را یاد نماید یا مذکور شویم در نزد او پس بیرون آید از دو چشم او اشکی، هر چند مثل پر پشه ای باشد، بنامی گذارد حق تعالی برای او خانه ای در بهشت و قلمی دهد آن اشک را حجابی در میانه او و آتش.

بعد حضرت فرمود: «خداوند! ایامز گناه گذشته و آینده کمیت راه، و چون به این شعر خود رسیدم:

متى يقوم الحق فيكم متى / يقوم مهدىكم الثاني

یعنی: در چه زمان برپایمی ایستد حق در شما و در چه زمان برپایمی ایستد مهدی ثانی شما؟

چون این کلام از من صادر شد، دیدم فی الفور آن حضرت فرمود: «إن شاء الله. و سریعاً بعد فرمود: مهدی ما امام نهم از اولاد حسین علیه السلام است.

من عرض نمودم: در چه زمان ظاهر خواهد شد؟ فرمود: «مَثَلُ او مانند قیامت است که ظاهر نخواهد شد مگر یغته»^۱.

و در کتاب کامل الزیارة از ابی هارون مکفوف روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم. پس آن حضرت به من فرمود: شعری بخوان در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام. پس شروع نمودم به خواندن، فرمودند: نه؛ بلکه به همان روش بخوان که در نزد خود می خوانید و در نزد قبر آن حضرت مرثیه می خوانید به جهت او. پس خواندم:

۱. کفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر: ۲۴۸ البته در این کتاب مقداری تلخیص شده است؛ بحار الأنوار: ۳۹۰/۳۶. روایت با مقداری تلخیص ذکر شده است.

امر علی جدت الحسین / قفل لأعظمه الزکیة

پس حضرت گریست. پس من ساکت شدم. فرمود: بخوان. باز خواندم. فرمود: زیادتربخوان.
پس خواندم:

یا مریم قومی واندبی مولاک / وعلی الحسین فاسعدی بیکاک

یعنی: ای مریم! برخیز و ندبه و نوحه نما بر مولای خود و یاری نما حضرت امام حسین را به گریه خود.
پس حضرت گریان شد و خروش و ناله و گریه زنان بلند شد. چون ساکت شدند، فرمود: ای اباهارون!
کسی که بخواند در مصیبت حسین شعری و ده نفر را بگریاند، بعد یک یک را ناقص کرد تا رسید به
واحد، پس فرمود: کسی که بخواند در مصیبت حسین و بگریاند یک نفر را از برای اوست بهشت.
بعد فرمود: کسی که یاد کند آن حضرت را و بگرید، از برای اوست بهشت.^۱

و در امالی صدوق از ابی عماره^۲ منشد روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: یا اباعمار!
شعری بخوان در مصیبت حسین بن علی علیه السلام. پس من خواندم و آن حضرت گریست. پس باز
خواندم و گریست. به خدا سوگند که پیوسته من می خواندم و آن حضرت می گریست تا این که
صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد. پس فرمود:

یا اباعمار! کسی شعری بخواند در مصیبت حسین بن علی علیه السلام و پنجاه نفر را بگریاند، از
برای اوست بهشت.

و کسی که در مصیبت حسین شعری بخواند و سی نفر را بگریاند، از برای اوست بهشت.
و کسی که در مصیبت حسین شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند، از برای اوست بهشت.
و کسی که در مصیبت حسین شعری بخواند و ده نفر را بگریاند، از برای اوست بهشت.
و کسی که در مصیبت حسین شعری بخواند و یک نفر را بگریاند، از برای اوست بهشت.
و کسی که در مصیبت حسین شعری بخواند پس خود بگرید، از برای اوست بهشت.
و کسی که در مصیبت حسین شعری بخواند و خود را شبیه به گریه کننده بدارد، از برای
اوست بهشت.^۲

و شیخ کثی در رجال خود از زید شحام روایت کرده است که ما با جماعتی از اهل کوفه در

۱. کامل الزیارات: ۱۰۵، باب ۳۳ ح ۵.

۲. الأمالی شیخ صدوق: ۱۴۱ مجلس ۲۹ ح ۶.

خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عقیان وارد شد. پس حضرت او را به نزدیک خود طلبید و نشانید. بعد فرمود: یا جعفر! گفت: «لینک جعلنی الله فداک: خدا مرا به فدای تو کند!» فرمود که شنیده‌ام که شعر می‌گویی در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام و نیکو می‌گویی. گفتم: بلی، خدا مرا فدای تو گرداند! فرمود که بخوان.

چون خواندم،^۱ آن حضرت گریان شد و قطرات اشک بر رو و ریش مبارکش جاری شد و اشخاصی که در آن مجلس بودند، گریان شدند. بعد آن حضرت فرمود: یا جعفر! به خدا سوگند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه‌ی تو را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم، گریستند. و حق تعالی در این ساعت بهشت را بتمامه بر تو واجب گردانید و گناهان تو را آمرزد.

پس فرمود: یا جعفر! می‌خواهی زیاده بگویم! عرض کرد: بلی ای سید من! فرمود:

نیست احدی که در مصیبت حسین شعری بگوید، پس بگرید و بگریاند غیر را به آن شعر، مگر این که خدا واجب می‌گرداند بر او بهشت را و گناهان او را می‌آمرزد.^۲

و بعضی از ثقات از سید علی الحسینی روایت کرده است که گفت: من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم. چون روز عاشورا شد، مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را می‌خواند. به این روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیده‌های او در مصیبت حسین به قدر پر پشه‌ای اشک بیرون آید، حق تعالی گناهان او را بیامرزد، اگر چه مانند کف دریاها باشد.

و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود، حاضر بود. گفت: «این حدیث صحیح نیست و عقل آن را اعتقاد نمی‌کند.» و بسیار شد بحث ما و او؛ و لکن اواز ضلالت خود برنگشت و برخاست.

چون شب درآمد، به خواب رفت. در خواب دید که قیامت برپا شده است و مردم همه را در یک صحرا جمع کرده‌اند و ترازوهای اعمال را نصب نموده‌اند و حساب را برپا نموده‌اند و کتب را پهن نموده‌اند و آتش جهنم را افروخته‌اند و قصرهای بهشت را زینت داده‌اند. در آن وقت تشنگی بر او غالب شد و هر چه طلب آب نمود، نیافت. و چون به جانب راست و چپ نگاه کرد، ناگاه حوض بسیار طویل و عریضی به نظر او آمد.

گفت: پس من در نفس خود گفتم: این است حوض کوثر، و در آن حوض بود آبی که سردتر از برف و از هر شیرینی، شیرین‌تر و برکنار حوض دو مرد و یک زن دیدم که نور ایشان می‌درخشید بر خلائق

۱. طبق اصل باید «گفت» و «خواند» باشد.

۲. رجال الکشی: ۲۸۹ ح ۵۰۸.

و جامه های سیاه پوشیده بودند و می گریستند و محزون بودند. پس پرسیدم که این ها کیستند؟ کسی در جواب من گفت: این است محمد مصطفی و این است امام علی مرتضی و این است طاهره فاطمه زهراء. پس گفتم: چرا لباس سیاه پوشیده اند و گریان اند و گریان می باشند؟! گفت: مگر امروز روز عاشورا و روز قتل حسین نیست؟! حزن ایشان به این سبب است.

پس نزدیک سیده زنان حضرت فاطمه علیها السلام رفتم و عرض کردم: ای دختر رسول خدا! من تشنه ام. پس آن حضرت از روی غضب بر من نظر کرد و فرمود: تویی که انکار می کنی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند من و سرور قلب من و نور چشم من حسین که او را از روی ظلم و عدوان شهید کردند؟! خدا لعنت کند کشنده او را و کسی را که ظلم نمود بر او و منع نمود او را از آشامیدن آب. پس من از دهشت از خواب بیدار شدم و بسیار استغفار کردم و پشیمان شدم از کرده خود و رفتم به نزد اشخاصی که در یوم سابق با ایشان بودم و خواب خود را به جهت ایشان نقل کردم و توبه نمودم به سوی خدای عز و جل که از تقصیر من در گذرد.^۱

و شیخ طوسی از معاویه بن وهب روایت کرده است که گفت: وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم که ناگاه مرد پیری که از شدت پیری منحنی شده بود، به مجلس حضرت درآمد و گفت: «السلام عليك ورحمة الله»، حضرت فرمود: وعليك السلام ورحمة الله ای شیخ! به نزدیک من بیا.

پس آن مرد به نزدیک آن حضرت آمد و دست آن حضرت را بوسید و گریست. حضرت فرمود: چه چیز تو را به گریه درآورده است ای شیخ پیر؟

آن پیر عرض کرد: یابن رسول الله! من صد سال است که آرزو مندم که شما خروج کنید و می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد و در این روز خواهد شد، و نمی بینم این حالت را در شما. پس مرا ملامت می کنی که گریه می کنم؟!

پس حضرت گریان شد. بعد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تأخیر افتد تا ما خروج کنیم، با ما خواهی بود. و اگر پیش تر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا خواهی بود. آن مرد پیر گفت: یابن رسول الله! بعد از آن که این کلام از تو شنیدم، هرچه از من فوت شود، پروا نخواهم کرد.

پس حضرت فرمود: ای شیخ! رسول خدا فرمود: «در میان شما دو چیز سنگین می گذارم که اگر متمسک به آن دو چیز شوید، هرگز گمراه نمی شوید؛ کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من.» و تو با ما خواهی بود در روز قیامت.

پس فرمود که ای شیخ! گمان ندارم که از اهل کوفه باشی. عرض کرد: نه. حضرت فرمود: پس مردم کجایی؟ عرض کرد: از حوالی کوفه می باشم؛ فدای تو شوم!

حضرت فرمود: آیا منزل تو نزدیک است به قبر جدّ مظلوم حسین؟ مرد پیر عرض کرد: بلی؛ منزل من نزدیک است به قبر آن جناب. حضرت فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت حسین؟ پیر عرض کرد: می روم و بسیار می روم.

حضرت فرمود: یا شیخ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون را خواهد فرمود و مصیبتی به فرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه السلام. و به تحقیق که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که نصیحت کردند از برای خدا و صبر کردند در راه خدا؛ پس خداوند عالم جزا دهد ایشان را بهترین جزای صبرکنندگان.

و چون قیامت برپا شود، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر حضرت امام حسین علیه السلام و خون از آن ریزد. پس می فرماید: یا رب! سل أمتی فبم قتلوا ابني؟! یعنی: ای پروردگار من! سؤال کن از امت که به چه سبب فرزند مرا کشتند؟! و فرمود آن حضرت که هر جزع و بکائی مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر حسین علیه السلام.^۱

فصل ششم

در ثواب زیارت آن حضرت و فضل کربلا و غیر آن

در کتاب منتخب از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: یا جابر! چقدر مسافت است در میان منزل شما و قبر حضرت امام حسین علیه السلام؟

عرض کردم: یک روز و بعضی از روز دیگر. فرمود: آیا زیارت می کنی او را؟ عرض کردم: بلی. فرمود: آیا تو را شاد نکنم؟ آیا تو را بشارت ندهم به ثواب زیارت حسین؟ گفتم: بلی؛ فدای تو شوم!

فرمود: به درستی که مردی از شما همین که مهیا می شود از برای رفتن به زیارت آن جناب، اهل آسمان به یکدیگر بشارت می دهند که فلان شخص مہیای سفر زیارت شده است. و چون از در خانه خود بیرون می رود،^۱ موکل می گرداند حق تعالی به آن زائر، چهل هزار از ملائکه که صلوات می فرستند بر او تا این که برسد به قبر آن حضرت. و ثواب هر قدمی که برمی دارد، مثل ثواب کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خدا.

و چون خواهی که سلام کنی بر قبر مبارک، دست خود را بگذار بر قبر و بگو: «السلام عليك يا حجة الله في أرضه». بعد برخیز به نماز خود؛ به درستی که خدا صلوات می فرستد بر تو با ملائکه او تا این که از نماز فارغ شوی. و از برای تو می باشد به هر رکعتی که به عمل می آوری در نزد قبر، ثواب هزار حج و هزار عمره و عتق هزار رقبه و مثل ثواب کسی که هزار مرتبه در راه خدا با پیغمبر مرسلی جهاد کرده باشد.

و چون برخی از نزد قبر، منادی ندا می کند که اگر بشنوی ندای او را، هرآینه مادام العمر از آن جا حرکت نمی کنی. و می گوید: طوبی از برای تو باد ای بنده خدا! به تحقیق که فایده بردی و سالم گردیدی. حق تعالی گناهان گذشته تو آمرزید. پس از سرگیر حال، عمل خود را.

۱. در مصدر: راکباً أو ماشياً (چه سواره چه پیاده).

پس اگر در آن روز یا در آن شب یا در آن سال بمیرد، قبض روح او را احدی نمی‌کند غیر از خدا. و چون آن زائر از نزد قبر برخاست، ملائکه نیز با او برمی‌خیزند و تسبیح می‌کنند و صلوات می‌فرستند بر او تا این که وارد منزل خود شود. پس ملائکه عرض می‌کنند: پروردگارا! بنده تویارت کرد قبر ولی تو را و مراجعت نمود به منزل خود؛ پس به کجا برویم؟

پس ندایی از آسمان به ایشان رسید که ای ملائکه من! بایستید بر در خانه بنده من؛ تسبیح کنید مرا و تقدیس بگویید مرا و تهلیل بگویید مرا و بنویسید آن را در نامه حسنات این بنده تا روز وفات او. و چون این بنده را وفات دریابد، حاضر می‌شوند آن ملائکه در غسل او و کفن او و نماز او. بعد می‌گویند: پروردگارا! موکل گردانیدی ما را به در خانه بنده خود. حال وفات یافته است؛ پس به کجا رویم؟ پس ندا به ایشان می‌رسد که ای ملائکه من! بایستید به قبر بنده من، تسبیح و تقدیس و تهلیل بگویید مرا و بنویسید ثواب آن را در نامه حسنات او تا روز قیامت.^۱

و در کتاب کامل الزیارة از عبدالله بن محمد روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که حسین علیه السلام بر آن حضرت وارد می‌شد، آن حضرت را به طرف خود می‌کشید، بعد می‌فرمود: یا امیر المؤمنین علیه السلام! نگاه دار او را. بعد خود را بر روی او می‌انداخت و می‌بوسید و می‌گریست. پس حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: «یا أبا! لم تبکی؟ یعنی: ای پدر! چرا گریه می‌کنی؟» حضرت می‌فرمود: ای فرزند من! می‌بوسم محل شمشیرها که بر تو می‌زنند و گریه می‌کنم. حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: «یا أبا! وأقتل؟ یعنی: ای پدر! مرا می‌کشند؟!». «قال: ای والله: فرمود: بلی؛ به خدا سوگند»، تو را می‌کشند با پدرت و برادرت.

حضرت عرض کرد: قبرهای ما متفرق است؟ فرمود: بلی ای فرزند! حضرت عرض کرد: پس که ما را زیارت می‌کند از امت تو؟ فرمود که:

زیارت نمی‌کنند مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را مگر صدیقون از امت من.^۲

و در کتاب بحار از عروة بن زبیر روایت کرده است که شنیدم از ابوذر در وقتی که او را عثمان از مدینه خارج نموده بود به سوی ربه؛ پس مردم به او گفتند: ای ابوذر! مسرور باش که این عملی که بر تو وارد آمده است، قلیل است در راه خدا.

پس ابوذر گفت: چه بسیار آسان است این؛ ولیکن چگونه آید بر شما در وقتی که کشته شود

۱. المنتخب: ۶۸/۱ مجلس ۴ باب ۲.

۲. کامل الزیارات: ۷۰ باب ۲۲ ح ۴.

حسین بن علی کشته شدنی؟! یا فرمود: ذبح شود، ذبح شدنی- و به خدا سوگند که نمی باشد بعد از قتل خلیفه یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام. قتلی اعظم از آن. به درستی که خداوند عالم شمشیر انتقام خود را خواهد کشید بر این امت و در غلاف نخواهد کرد ابداً و می فرستد انتقام کشنده از ذریه او را تا این که از مردم انتقام کشد.

و به درستی که شما اگر بدانید که به سبب شهادت آن حضرت چقدر مصیبت داخل می شود بر اهل دریاها و ساکنان کوه ها و بیشه ها و نیستان ها و اهل آسمان ها، هرآینه آنقدر گریه کنید تا روح از بدن های شما مفارقت کند.

و نیست آسمانی که چون روح مقدس آن حضرت را بالا برند و به آن آسمان رسد، مگر این که هفتاد هزار ملک به فزع می آیند در آن آسمان و برپا می ایستند و می لرزد فواصل ایشان تا روز قیامت. و نیست ابری که مرور نماید و رعد و برق زند مگر این که لعنت می کند بر قاتل آن حضرت. و نیست روزی مگر این که روح مقدس آن حضرت را بر حضرت رسول عرض می کنند و بایکدیگر ملاقات می نمایند.^۱

و ایضاً در بحار از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که چهار هزار ملک نازل شدند و اراده نمودند که یاری نمایند حضرت امام حسین علیه السلام را در قتال؛ پس اذن نیافتند در قتال. پس رجوع نمودند در طلب اذن. چون فرود آمدند، آن حضرت را شهید کرده بودند. پس ایشان نزد قبر آن حضرت ژولیده مو و غبار آلوده می باشند و می گریند بر او تا روز قیامت. و رئیس ایشان ملکی است که او را منصور می نامند.^۲

و در بحار از ثمالی روایت کرده است که او به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که آیا همه شما قائم به حق نیستید؟ حضرت فرمود: بلی. عرض کرد: پس چرا قائم را قائم می گویند؟ فرمود که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد، ملائکه گریستند و به خروش آمدند و عرض کردند: ای خداوند ما و سید ما! آیا تغافل می کنی و انتقام نمی کنی از کسی که شهید کرد برگزیده پسر برگزیده تو را و بهترین خلق تو را؟

پس حق تعالی وحی نمود به ایشان که قرار بگیرید ملائکه من! پس به عزت و جلال خودم سوگند که البته انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از مدتی باشد.

پس حق تعالی پرده را برداشت از امامان فرزندان حسین علیه السلام. چون ملائکه نظر نمودند به آن انوار مقدسه مسرور شدند. و ملائکه ملاحظه نمودند که یکی از انوار ایستاده است و نماز می خواند. پس

۱. بحار الأنوار: ۲۱۹/۴۵ باب ۴۰ ح ۴۷.

۲. بحار الأنوار: ۲۲۰/۴۵ باب ۴۱ ح ۲.

حق تعالی فرمود: به این شخص که قائم است، انتقام خواهم کشید از ایشان.^۱

وایضاً در بحار از کرام روایت کرده است که گفت: من سوگند یاد کردم در میان خود و نفس خود که نخورم در روزها خوردنی ابداً تا این که قائم آل محمد ظهور کند.

حضرت فرمود: پس روزه بدار یا کرام! مگر دو روز عید و سه روز ایام تشریق و ایامی که مریض یا مسافر باشی. به درستی که حسین علیه السلام چون شهید شد، آسمان ها و زمین ها و آنچه در آنهاست و ملائکه به خروش آمدند و گفتند: ای پروردگار ما! اذن بده ما را در هلاک نمودن خلق تا این که براندازیم ایشان را از روی زمین به سبب آنچه حلال شمرده اند از هتک حرمت تو و شهید کردند برگزیده تورا.

پس خداوند عالم وحی نمود به ایشان که «ای ملائکه من! وای آسمان و زمین من! ساکن شوید». پس حجابی از حجاب ها را برداشت که در پشت آن حجاب، محمد و دوازده وصی او بودند. بعد دست حضرت قائم علیه السلام را از میان ایشان گرفت و فرمود: «ای ملائکه من! وای آسمان و زمین من! به این شخص نصرت می جویم از برای حسین». سه دفعه این کلام را فرمود.^۲

وایضاً در بحار از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: موکل کرده است حق تعالی به قبر حسین بن علی علیه السلام هفتاد هزار ملک را که صلوات می فرستند بر آن جناب در هر روزی و ژولیده و غبارآلود می باشند از روزی که شهید شده است تا وقتی که خدا خواهد. و قصد نموده است به این، قیام قائم علیه السلام را.^۳

وایضاً در بحار از ثمالی روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی موکل کرده است به قبر حسین علیه السلام چهار هزار ملک را که ژولیده موی و غبارآلود می باشند و می گریند از برای آن حضرت از طلوع صبح تا زوال شمس. و چون زوال شمس شود، چهار هزار ملک دیگر نازل می شوند و آن چهار هزار اول بالا می روند و پیوسته آن چهار هزار ملک گریه می کنند تا طلوع صبح.^۴

وایضاً در بحار از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت باقر علیه السلام فرمود که چهار هزار ملک ژولیده مو و غبارآلود می گریند بر حسین علیه السلام تا روز قیامت. پس احدی به زیارت آن حضرت نمی آید مگر این که استقبال می کنند او را و مریض نمی شود احدی از آنها مگر این که عبادت می نمایند او را

۱. بحار الأنوار: ۲۲۱/۴۵ باب ۴۱ ح ۴.

۲. بحار الأنوار: ۲۲۸/۴۵ ح ۲۳.

۳. بحار الأنوار: ۲۲۲/۴۵ باب ۴۱ ح ۹.

۴. بحار الأنوار: ۲۲۳/۴۵ باب ۴۱ ح ۱۵.

و نمی میرد احدی از ایشان مگر این که در جنازه او حاضر می شوند.^۱

و ایضاً در بحار از صفوان جمال روایت کرده است که سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در راه مدینه و ما اراده مکه داشتیم. و عرض کردم که یابن رسول الله! چرا مکذّر و محزون و منکسری؟ فرمود: اگر بشنوی آنچه رامن می شنوم، هرآینه تو را باز می دارد از سؤال نمودن از من.

عرض کردم: مگر شما چه می شنوید؟ فرمود: ابتهال ملائکه را به سوی خدای عزّ و جلّ بر قتله امیرالمؤمنین علیه السلام و قتله حسین علیه السلام و نوحه نمودن جنیان و گریستن ملائکه ای که در اطراف قبر او هستند و شدت جزع ایشان را. پس کیست که با وجود این بر او گوارا باشد خوردن یا آشامیدن یا خوابیدن؟!

و ایضاً در بحار از اسحاق بن عمار روایت کرده است که من به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و در آن جا نماز می کردم و در آن جا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب نماز می کردند. چون صبح طالع شد، من به سجده رفتم و چون سر از سجده برداشتم کسی از ایشان رانیدم.

حضرت فرمود: چون حسین بن علی علیه السلام در کربلا مشغول به قتال بود، پنجاه هزار ملک بر او گذشتند و به آسمان رفتند. چون به آسمان رسیدند، حق تعالی به ایشان وحی کرد که گذشتید به فرزند حبیب من و او مشغول قتال بود، پس یاری ننمودید او را؛ پس بروید به سوی زمین و ساکن شوید در نزد قبر او زولیده و غبارآلود تا قیام ساعت.^۲

و در کتاب کامل الزیارة از بکر بن محمد روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که موکل نموده است حق تعالی به قبر حسین بن علی علیه السلام هفتاد هزار ملک، زولیده و غبارآلود می باشند. تا روز قیامت نماز می گذارند در نزد قبر آن حضرت هر یک نماز واحدی از ایشان معادل است با هزار نماز آدمی و ثواب نماز ایشان از برای زایران حضرت است.^۳

و در کامل الزیارة از عبدالرحمان بن حماد بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود به من: به درستی که در نزد شما یا فرمود: در قرب شما. هرآینه فضیلتی هست، به احدی مثل آن عطا نشده است. و گمان ندارم که بشناسید آن را حق شناختن و محافظت نمی نمایید آن را و قیام نمی نمایید بر حق او. به درستی که از برای آن فضیلت، اهل مخصوصی است که نام برده شده است از برای آن و عطا کرده شده اند به آن بدون حولی و قوتی که از ایشان باشد

۱. بحار الانوار: ۲۲۳/۴ باب ۴۱ ح ۱۴.

۲. بحار الانوار: ۲۲۶/۴۵ ح ۱۹ و ۲۰.

۳. کامل الزیارات: ۸۶ باب ۲۷ ح ۱۴.

مگر این که خداوند عالم این را قرار داده است از برای ایشان و سعادت است که خدا برگزیده است ایشان را به آن سعادت، و رحمت و مهربانی است که مقدم داشته شده است به جهت ایشان.

عرض کردم: فدای تو شوم! چیست آنچه وصف فرمودی و نام آن را نبردی؟ فرمود:

آن، زیارت جذم حسین علیه السلام است. به درستی که آن حضرت غریب است و در زمین غربت است. می‌گرید بر او کسی که زیارت کند او را و محزون می‌شود از برای او کسی که به زیارت او نرود و می‌سوزد از برای او کسی که ندیده است او را و رحم می‌کند بر او کسی که نظر کند به سوی قبر فرزند او که واقع است در نزد پاهای آن حضرت، در زمین بی‌آب و علف؛ و نیست دوستی در قرب او و نه خویشی.

پس او را از حشش منع کردند و دور او را گرفتند اشخاصی که مرتد بودند؛ تا این که او را کشتند و ضایع کردند او را و بدن او را در بیابان از برای سباع گذاشتند و منع نمودند او را از آب فرات، آن چنانی که سگان از آن می‌آشامند، و ضایع کردند حق رسول خدا را و وصیت آن حضرت را نسبت به او و به اهل بیت او. پس آن حضرت شام نمود در حالتی که او را دفن ننموده‌اند و انداخته‌اند آن جناب را در میان خویشان و شیعیان خود در میان خاک‌ها. و تنهایی آن جناب و دوری او از جد بزرگوارش به وحشت می‌اندازد کسی را که به نزدیک آن جناب برود در منزلی که نمی‌رود در آن منزل مگر کسی که امتحان نموده است خدا قلب او را از برای ایمان و شناسانده است حق ما را به او.

پس گفتم: فدای تو شوم! من به زیارت آن حضرت می‌رفتم تا این که دیدم که خلیفه جور ضبط می‌کند اموال کسی را که به زیارت او رود، و من مرد مشهوری می‌باشم نزد ایشان، پس ترک نمودم زیارت آن حضرت را از روی تقيه، و من می‌دانم قدر فضیلت زیارت آن حضرت را.

پس فرمود: آیا می‌دانی چقدر است؟ فضیلت کسی که به زیارت آن جناب رود این است که خداوند عالم مباهات می‌کند به او ملائکه آسمان را. اما اجری که از برای اوست در نزد ما، پس رحمت فرستادن ماست بر او در هر صبح و شامی. و به تحقیق که خبر داد مرا پدرم که:

خالی نیست آن مکان شریف، از روزی که آن جناب شهید شده است، از صلوات فرستنده بر او از ملائکه یا از جن یا از آدمی یا از وحوش. و نیست چیزی مگر این که غبطه می‌برد بر زائر آن جناب و می‌مالد خود را به او و امیدوار است از نظر نمودن به او ثواب را، به سبب نظر کردن آن زائر به قبر آن حضرت.

بعد فرمودند: به من خبر رسیده است که قومی از نواحی کوفه و گروهی از غیر آن نواحی و زنان چندی می‌روند به زیارت آن حضرت و نوحه می‌نمایند براو؛ این زیارت را در نصف شعبان به عمل می‌آورند و آن روز را بعضی به قرائت مشغول‌اند و بعضی به قصه‌گفتن و بعضی به ندبه کردن و بعضی به مرثیه‌گفتن.

پس عرض کردم: بلی، فدای تو شوم! من ملاحظه نمودم بعضی از آنچه را که فرمودی. پس حضرت فرمود: حمد مر خداوندی را که قرارداد در مردمان، کسی را که صبح نماید در نزد ما و مدح نماید ما را و مرثیه بگوید از برای ما، و گردانید دشمن ما را کسی که طعن بزند براو چه از خویشان ما باشد یا غیر و تمسخر نماید ایشان را و قبیح شمزند آنچه را که ایشان می‌کنند.^۱

و در کامل الزیارة مسنداً از جابر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد و ام‌ایمن از برای ما شیر و خرما و کره به عنوان هدیه آورده بود و ما آنها را نزد آن حضرت آوردیم و آن جناب تناول فرمود. بعد برخاست و به زاویه خانه رفت و چند رکعت نماز کرد و چون به سجده آخر رسید، بسیار گریه کرد.

پس احدی از ما سؤال ننمود سبب آن را، به سبب جلالت و عظمت آن حضرت. پس حضرت امام حسین علیه السلام برخاست و در دامن حضرت رسول قرار گرفت و عرض کرد: «یا اُبه! ای پدر!» به دیدن ما آمدی؛ ما از چیزی مسرور نگشتیم چنانچه از آمدن تو مسرور گشتیم. بعد گریستن تو ما را به غم انداخت. چه چیز تو را به گریه درآورد؟

فرمود: ای فرزند من! جبرئیل به من خبر داد که شما را می‌کشند و قبور شما متفرق است. حضرت امام حسین عرض کرد: پس چیست اجر کسی که زیارت نماید قبور ما را با تفرقی که دارند؟ فرمود:

ای فرزندان! آن گروه زوار طوایف چندی می‌باشند از امت من که زیارت می‌کنند شما را و مسئلت می‌نمایند به سبب آن زیارت، برکت را. و سزاوار است بر من که در روز قیامت به نزد ایشان روم و خلاص نمایم ایشان را از هول‌های روز قیامت و از گناهان ایشان و ساکن نمایم خدا ایشان را در بهشت.^۲

و در کتاب منتخب از سلیمان اعمش روایت کرده است که من در کوفه نازل شده بودم

۱. کامل الزیارات: ۳۲۵ باب ۱۰۸ ح ۱ البته نام راوی در مصدر: عبدالله بن حماد بصری است.

۲. کامل الزیارات: ۵۸ باب ۱۶ ح ۶.

و همسایه‌ای داشتیم که به نزد او می‌رفتم و با او صحبت می‌داشتم. پس شب جمعه به نزد او رفتم و گفتم: چه می‌گویی در زیارت امام حسین علیه السلام؟ گفت: آن بدعتی است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی، بازگشت آن به سوی آتش است!

پس با نهایت غیظ و خشم از پیش او برخاستم و با خود قرار دادم که سحر می‌روم به نزد او و بعضی از فضایل آن حضرت را برای او ذکر می‌کنم؛ اگر در این معانده اصرار نمود، او را به قتل می‌رسانم. چون وقت سحر شد رفتم به در خانه او و در کویدم و اسم او را صدا زدم. زوجه او جواب گفت که او در اول شب به زیارت امام حسین علیه السلام رفت.

سلیمان گفت: من نیز به قصد زیارت آن حضرت از عقب او روانه شدم و چون به قبر منور آن حضرت رسیدم، دیدم که آن مرد پیر در سجده است و دعا می‌کند و می‌گرید و از حق تعالی طلب آمرزش می‌نماید. و بعد از زمان طولی سر از سجده برداشت. پس به او گفتم: ای شیخ! تو دیروز می‌گفتی که «زیارت حسین بدعت است» و امروز خود به زیارت او آمده‌ای؟!

گفت: ای سلیمان! مرا ملامت مکن که من پیش تر اعتقاد به امامت اهل بیت نداشتم؛ تا این که در این شب خواب هولناکی دیدم که مرا به ترس انداخت. گفتم: چه خواب دیدی ای شیخ؟

گفت: در خواب دیدم مرد جلیل‌القدری را که میانه بالا بود، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه که قدرت بر وصف او ندارم از بزرگی جلال و جمال و بهاء و کمال او. و گروهی بردور او برآمده بودند و در پیش روی او سواری بود که بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و در هر رکنی جواهری نصب کرده بودند که مسافت سه روز راه را روشن می‌کرد. من از بعضی خدام او پرسیدم که این بزرگوار کیست؟ گفت: او محمد مصطفی است.

گفتم: این بزرگوار دیگر کیست؟ گفت: علی مرتضی وصی رسول خداست.

بعد نظر می‌کردم که ناگاه نظر من به ناقه‌ای از نور افتاد که بر آن ناقه، هودجی از نور بسته بودند که در آن هودج دوزن نشسته بودند و آن ناقه پرواز می‌کرد در میان زمین و آسمان. پرسیدم که این ناقه از کیست؟ گفت: از فاطمه زهراء و خدیجه کبری است.

پس جوان دیگری دیدم. پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: حسن بن علی است.

پرسیدم که ایشان به هیئت اجتماع کجا می‌روند؟ «فقال: لزيارة المقتول ظلماً الشهيد بكریلاء الحسين بن علي المرتضى» گفت: می‌روند به زیارت حسین بن علی مرتضی که به ظلم و ستم او را شهید نمودند در صحرای کربلا.

پس من به نزدیک هودج حضرت فاطمه علیها السلام رفتم. دیدم که رقعہ‌های نوشته از آسمان هودج آن

حضرت فرومی ریزد. پرسیدم که برات‌ها چیست؟

گفت: این‌ها براتی است که نوشته شده است در آنها امان از آتش از برای زوار حضرت امام حسین علیه السلام در شب جمعه.

من التماس کردم که یکی از این برات‌ها را به من بده. گفت: تومی‌گویی که زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بدعت است. تا از این سخن توبه نکنی و اعتقاد نمایی به فضیلت و شرف آن حضرت و به زیارت او نروی، از برات‌ها چیزی به تو نخواهد رسید.

پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و در همان ساعت قصد زیارت آن حضرت کردم و آمدم به زیارت. و من توبه نمودم از گفته خود ای سلیمان! به خدا سوگند که مفارقت نمی‌کنم از قبر حسین تا این که روح من از جسد من مفارقت نماید.^۱

و در کتاب کامل‌الزیارة از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که در آخر زمان بنی مروان به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفتم در پنهانی از اهل شام. چون به کربلا رسیدم، در گوشه‌ای پنهان شدم تا این که نصف شب گذشت. پس روانه شدم به نزد قبر آن حضرت. چون نزدیک شدم، مردی روبه من آمد و گفت: برگرد به اجر و ثواب؛ تونمی‌توانی بررسی به آن قبر.

پس با ترس و بیم برگشتم تا این که صبح نزدیک شد. باز روانه شدم به سوی قبر تا به نزدیک آن رسیدم. دیدم که همان مرد به نزد من آمد و به من گفت: ای مرد! تونمی‌رسی به قبر.

گفتم: عافاك الله! چرا نمی‌رسم به قبر و من از کوفه آمده‌ام به زیارت آن حضرت؟! حایل مشو در میان من و او. و من می‌ترسم که صبح شود و اهل شام مرا در اینجا ببینند، مرا به قتل آورند.

پس گفتم: قلیلی صبر نما. به درستی که موسی بن عمران علیه السلام از خدا سؤال نمود که او را اذن دهد به زیارت آن حضرت؛ خدا او را اذن داد. پس فرود آمده است از آسمان با هفتاد هزار ملک. پس ایشان در نزد قبر مطهر می‌باشند از اول شب و انتظار می‌کشند که صبح طالع شود. بعد بالا می‌روند به آسمان. گفتم: تو کیستی؟ عافاك الله! گفتم: من از جمله ملائکه‌ای می‌باشم که مأمور شده‌ایم به حراست قبر حضرت امام حسین علیه السلام و استغفار نمودن از برای زواران.

پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که به سبب شنیدن این کلمات عقلم پرواز نماید. چون صبح طالع شد، رفتم به نزدیک قبر منور و احدی مانع نشد. پس سلام کردم بر آن جناب و نفرین کردم بر

قتله او و نماز صبح را به عمل آوردم و از ترس اهل شام به زودی مراجعت نمودم.^۱

و در کتاب کامل الزیارة از یونس روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که زیارت کند حسین را پس به تحقیق که حج کرده است و عمره به عمل آورده است.

راوی می گوید: گفتم: ساقط می شود از او حجة الاسلام؟ فرمود: نه؛ این زیارت، حج فقیر است تا این که استطاعت به هم رساند و حج نماید به سوی بیت الله الحرام. آیا ندانسته ای که هر روزی هفتاد هزار ملک تا وقت شب در دور خانه طواف می کنند، بعد بالا می روند و هفتاد هزار دیگر نازل می شوند و طواف می نمایند بر دور خانه تا صبح؟ و به درستی که حسین علیه السلام گرامی تراست نزد خدا از خانه مکه. و به درستی که در وقت هر نمازی نازل می شوند بر حسین علیه السلام هفتاد هزار ملک پیرشان مو و غبار آلود که نوبت نمی رسد به هفتاد هزار اولی تا روز قیامت.^۲

و ایضاً در کتاب کامل الزیارة از عنبسه روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که به زیارت قبر امام حسین علیه السلام نرود تا این که بمیرد، می باشند ناقص الدین و ناقص الایمان. و اگر داخل بهشت شود، از پست ترین مؤمنین خواهد بود.

و ایضاً در کامل الزیارة از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است: کسی که ترک نماید زیارت حضرت امام حسین علیه السلام تا بمیرد و گمان کند که از شیعة ماست، پس به درستی که او از شیعة ما نیست. و اگر داخل بهشت شود، به جهت او منزل نمی باشد و میهمان اهل بهشت خواهد بود.^۳

و در کامل الزیارة از منصور بن حازم روایت کرده است که گفت: شنیدم که می فرمود: کسی که یک سال از عمرش بگذرد و به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام نرود، حق تعالی ناقص می گرداند از عمر او یک سال. و اگر بگویم که بعضی از شما می میرد قبل از اجل خود به مدت سی سال، هرآینه صادق خواهم بود زیرا که شما ترک می نمایید زیارت آن حضرت را.

پس وا نگذارید زیارت آن حضرت را که حق تعالی به سبب زیارت آن حضرت طولانی می گرداند از عمرهای شما را و زیاد می گرداند روزی های شما را. و اگر ترک نمایید زیارت آن حضرت را ناقص می گرداند خدا عمرهای شما را و از روزی های شما. پس مفاخرت نمایید در زیارت آن حضرت و مگذارید آن را. به درستی که حسین علیه السلام شهادت دهنده است از برای شما

۱. کامل الزیارات: ۱۱۱ باب ۳۸ ح ۲؛ بحار الانوار: ۴۰۸/۴۵ ح ۱۴ و ۵۹۸/۵۹ ح ۲۹ ناگفته نماند در این مأخذ روایت از حسین بن بنت ابی حمزه ثمالی است ولی در مدینه المعاجز: ۲۰۶/۴ از خود ابو حمزه است.

۲. کامل الزیارات: ۱۵۹ باب ۶۵ ح ۶؛ بحار الانوار: ۴۰۸/۹۸ ح ۶۰.

۳. کامل الزیارات: ۱۹۳ باب ۷۸ ح ۳ و ۳؛ بحار الانوار: ۴۰۸/۹۸ ح ۱۵.

زیارت نمودن شما اورا در نزد خدا و رسول خدا^۱ و امیرالمؤمنین علیه السلام^۲.

و در کتاب منتخب از محمد بن اسماعیل از موسی بن قاسم حضرمی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از مدینه به کوفه تشریف آوردند در اول خلافت ابی جعفر منصور عباسی. وقتی به من فرمودند: ای موسی! برو به جاده بزرگ کوفه و قلبی در آن جا مکث کن. پس مردی از ناحیه قادسیه به نزد تو خواهد آمد. چون به نزدیک تو رسید، بگو از برای او که «در کوفه مردی است از اولاد رسول خدا تورامی طلبد.» آن شخص به شنیدن این سخن مسرور خواهد شد و با تو خواهد آمد.

موسی گفت: من رفتم و بر سر آن جاده ایستادم و آن روز بسیار گرم بود و نظرمی کردم در آن بیابان؛ دیدم که چیزی از دور هویدا گردید که می آید. چون تأمل نمودم، دیدم که مردی است بر شتری سوار است و می آید. چون به نزدیک من رسید، به او گفتم: ای مرد! به درستی که در کوفه مردی است از اولاد رسول خدا، تورامی طلبد و اوصاف تو را بالتمام به جهت من نقل نموده است.

پس بسیار تعجب نمود و مسرور شد به این کلام و گفت: مرا ببر به نزد آن جناب. پس آن مرد با من آمد تا این که خوابانید شتر خود را بر در خیمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام. چون داخل خیمه شد، سلام کرد بر آن حضرت و بوسید دست ها و پاهاى آن حضرت را. پس حضرت فرمود: از کجا می آیی؟ گفت: از اقصی بلاد یمن. حضرت فرمود: تو مردم فلان مکان هستی و اسم تو فلان است. گفت: بلی. فرمود: از برای چه مطلب آمده ای؟ گفت: از برای زیارت امام حسین علیه السلام.

حضرت فرمود: آمده ای از برای محض زیارت، بدون این که حاجت دیگر داشته باشی؟ گفت: بلی؛ آمده ام تا دو رکعت نماز بکنم در نزد قبر آن حضرت و زیارت نمایم اورا و سلام کنم بر او و برگردم به سوی اهل بیت خود.

حضرت فرمود: چه چیز دیده اید از زیارت آن حضرت؟ گفت: به درستی که ما مشاهده می نمایم از زیارت آن حضرت، برکت و شفاء و عافیت را در نفس های خود و اهالی خود و اولاد خود و معیشت های خود و مال های خود و قضاء حوائج خود.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: آیا نمی خواهی که زیاد بگردانم از برای تو از فضیلت زیارت آن حضرت، ای برادر یمنی؟ گفت: بلی؛ قسم به خدا زیاد گردان به جهت من، یابن رسول الله! حضرت فرمود: بدان! به درستی که زیارت امام حسین علیه السلام معادل است با حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا.

۱. در مصدر: و نزد حضرت زهراء علیه السلام.

۲. کامل الزیارات: ۱۵۱ باب ۶۱ ح ۲؛ تهذیب الأحکام: ۴۳/۶ باب ۱۶ ح ۶؛ وسائل الشیعه: ۴۰/۱۴.

پس آن مرد تعجب نمود از این کلام. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: تعجب منما ای برادر یعنی! معادل است زیارت آن حضرت با دو حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا.

پس بر تعجب آن مرد افزود. پس پیوسته آن حضرت زیاد می کرد از فضیلت زیارت آن جناب تا این که فرمود: معادل است زیارت حضرت امام حسین علیه السلام با سی حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله.

پس آن مرد یعنی گفت: در وقتی که این قدر فضیلت داشته باشد زیارت امام حسین علیه السلام، پس به خدا سوگند که مفارقت نمی کنم قبر آن حضرت را تا بمیرم.

راوی گفت: پیوسته آن مرد در نزد قبر آن حضرت بود و پناه به آن قبر برده بود تا این که اجل او رسید و به جوار رحمت الهی واصل گردید.^۱

و در کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید. پس عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار دوست داری این طفل را؟!

حضرت فرمود: وای بر تو! چگونه دوست نداشته باشم او را و خوش نیاید مرا و حال این که او میوه دل من است و نور دیده من است؟! و بدان که امت من او را خواهند کشت. پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند، حق تعالی برای او ثواب یک حج از حج های من بنویسد.

عایشه از روی تعجب گفت: یک حج از حج های تو؟! حضرت فرمود: بلکه دو حج از حج های من. باز عایشه تعجب کرد، گفت: دو حج از حج های تو؟! حضرت فرمود: بلی؛ بلکه چهار حج.

و پیوسته عایشه تعجب می کرد و حضرت می افزود تا فرمود: نود حج از حج های من که با هر حجی، عمره ای بوده باشد.^۲

و در کامل الزیارة از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که اگر بداند زائر که چقدر فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام، هر آنی می میرد از روی شوق و قطعه قطعه می شود نفس های ایشان از روی حسرت. عرض کردم: چقدر فضیلت دارد؟ فرمود:

کسی که برود نزد قبر آن حضرت از جهت شوقی که به آن حضرت دارد، می نویسد حق

۱. المنتخب: ۲/۲۲۵، مجلس ۱ باب ۱. در دو جمله «ای برادر یعنی» در مصدر «یا اخا الیمن» است لذا اگر «ای برادر یعنی ها» ترجمه می شد بهتر بود. (چون مضاف و مضاف الیه است نه صفت و موصوف).

۲. کامل الزیارات: ۶۸ باب ۲۲ ح ۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۲۸؛ الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۶۶۸ مجلس ۳۶ ح ۸؛ وسائل الشیعة: ۴۵۱/۱۴؛ بحار الانوار: ۲۶۰/۴۴ ح ۱۲ و ۳۵/۹۸ ح ۴۲.

تعالی از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره و اجر هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار روزه دار و ثواب هزار صدقه مقبوله و ثواب هزار بنده که از برای محض رضای خدا آزاد شده باشد. و پیوسته در آن سال محفوظ است از هر آفتی که پست تر آن شیطان است. و موکل می سازد خدا به او، ملک کریمی را که حفظ می نماید او را از پیش او، از عقب سر و از یمین او و از یسار او و از بالای سر او و از زیر قدم او.

و اگر در آن سال بمیرد، ملائکه رحمت نزد او حاضر می شوند و حاضر می شوند در غسل و تکفین او، استغفار می نمایند از برای او و تشییع می نمایند جنازه او را تا قبر او به استغفار نمودن از برای او. و قبر او به قدر مدّ نظر گشوده می شود و ایمن می گرداند او را حق تعالی از فشار قبر و از منکر و نکیر که نترسانند او را. و گشوده می شود از برای او دری به سوی بهشت و نامه عمل او را به دست راست او دهند و در روز قیامت نوری به او عطا فرمایند که روشنی می بخشد مابین مشرق و مغرب را و منادی ندا کند که این امت از زوار حسین بن علی است که زیارت نموده است او را از روی شوق به سوی او.

پس نمی ماند احدی در صحرائ قیامت مگر این که تمنا می کند، کاش او نیز از زوار حسین بن علی بودی!^۱

و در کامل الزیارة از قداح روایت کرده است که عرض نمود خدمت امام جعفر صادق علیه السلام: چه چیز است از برای کسی که زیارت نماید حضرت امام حسین علیه السلام را در حالتی که عارف باشد به حق او، بدون تکبر و بدون استنکافی؟

حضرت فرمود که نوشته می شود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره. و اگر شقی باشد، نوشته می شود سعید و پیوسته فرو می رود در رحمت خدای عزّوجلّ.^۲

و در کتاب کامل الزیارة از حذیفه بن منصور روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چند حج کرده ای؟ عرض کردم: نوزده حج.

فرمود: آگاه باش! اگر تمام نمایی بیست و یک حج را، هراینه خواهی بود مثل کسی که زیارت کند حضرت حسین علیه السلام را.

و شهاب می گوید که حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: یا شهاب! چند حج کرده ای؟ عرض

۱. کامل الزیارات: ۱۴۲ باب ۵۶ ح ۳؛ بحار الانوار: ۱۸/۹۸.

۲. کامل الزیارات: ۱۴۴ باب ۵۷ ح ۳ و ص ۱۶۴ باب ۶۶ ح ۱۰؛ بحار الانوار: ۲۰/۹۸ و ۴۳.

کردم: نوزده حج. فرمود: تمام نما عدد آن را به بیست حج که نوشته می شود از برای توبه یک زیارت امام حسین علیه السلام ^۱.

و در کامل الزیارة از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است: کسی که زیارت کند حسین علیه السلام را در حالتی که عارف بوده باشد به حق او، می باشد از حدیث گوینده های خدا در فوق عرش او. پس این آیه را تلاوت فرمود:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صَنِيعٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾

به درستی که متقین در جناتی هستند که نهرها در آن جاری است و در منزل صدق است مکن ایشان، در نزد مالک مقتدر می باشند.

و در کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: چون روز قیامت شود، منادی ندا کند: «کجایند زائرین حسین؟» پس گروهی از مردم برخیزند که عدد ایشان را نمی داند مگر خدا. پس می فرماید به ایشان: چه چیز قصد نمودید در زیارت آن حضرت؟

پس می گویند: زیارت نمودیم از برای دوستی رسول الله و دوستی علی و فاطمه و از برای ترحم بر او به سبب آن ظلم هایی که بر او وارد آوردند.

پس گفته می شود از برای ایشان که این است محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم؛ پس ملحق شوید به ایشان و شما با ایشان خواهید بود در درجه ایشان. ملحق شوید به لواء رسول خدا. پس می روند به سوی لواء او و آن لواء در دست علی می باشد، تا این که همه آنها داخل بهشت می شوند. پس می باشند در پیش روی آن علم و دریمین آن و یسار آن و عقب آن. ^۲

و در کامل الزیارة از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: کسی که زیارت نماید قبر پدرم را در بغداد، می باشد مثل کسی که زیارت نموده است رسول خدا را. ^۳

بعد فرمود: کسی که زیارت کند حضرت امام حسین علیه السلام را در شط فرات، می باشد مثل کسی که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش او بالای کرسی او. ^۴

۱. کامل الزیارات: ۱۶۲ باب ۶۶ ح ۳؛ ثواب الاعمال: ۹۲؛ وسائل الشیعه: ۴۴۹/۱۴؛ بحار الانوار: ۴۲/۹۸.

۲. سورة مبارکه قمر: آیه های ۵۴ و ۵۵. کامل الزیارات: ۱۴۱ باب ۵۴ ح ۱۷؛ بحار الانوار: ۷۳/۹۸ ح ۲۰.

۳. کامل الزیارات: ۱۴۱ باب ۵۵ ح ۱ و ۱۶۶ باب ۹۸ ح ۵؛ وسائل الشیعه: ۴۹۵/۱۴؛ بحار الانوار: ۲۱/۹۸ و ۲۷.

۴. در مصدر: و قبر امیرالمؤمنین جز این که رسول الله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما. فضیلت و برتری خود را دارند.

۵. کامل الزیارات: ۱۴۸ باب ۵۹ ح ۷؛ بحار الانوار: ۷۶/۹۸ ح ۳۰.

و این سنن روایت کرده است که به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم! به درستی که پدرت می فرمود که «درهمی که در راه حج صرف شود، ثواب هزار درهم دارد؛ پس چیست ثواب کسی که به زیارت پدرت حضرت امام حسین علیه السلام رود؟

فرمود: یابن سنن! حساب می شود از برای او به هر درهمی، هزار هزار تا این که شمرده ده^۱ هزار درهم را. و بلند می شود از برای او از درجات، مثل آن. و رضای خدا بهتر است از برای او و دعای محمد و دعای امیرالمؤمنین و فاطمه و ائمه علیهم السلام بهتر است از برای او.^۲

و در هدایة الأئمة که تألیف شیخ حر عاملی است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می گشاید روزی را بر بنده؛ پس متخلف می شود^۳ بر او آن قدری که اتفاق کرده است و قرار داده می شود از برای او به هر درهمی که اتفاق نموده است ده هزار درهم.^۴

و روایت شده است که قرار می دهد حق تعالی از برای او به هر درهمی که اتفاق نموده است، ده هزار شهر در کتاب محفوظ.^۵

و در کامل الزیارة از یسار روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: کسی که فقیر باشد و نتواند به حج رود، پس برود به نزد قبر ابی عبدالله و زیارت عرفه را دریابد که آن مجزی است از حج اسلام.

آگاه باش که من نمی گویم که این مجزی است از حج اسلام مگر به جهت فقیر. و اما غنی در وقتی که حجة الاسلام را به عمل آورده باشد، پس بخواهد که حج یا عمره مستحب به عمل آورد و منع نماید او را شغل دنیوی یا عایق دیگری، پس برود به زیارت حسین علیه السلام در روز عرفه، مجزی است مر او را از اداء حج و عمره و مضاعف می گرداند حق تعالی از برای او به چندین برابر.

عرض کردم: معادل چند حج و چند عمره است؟ فرمود: شمرده نمی شود آن. عرض کردم: معادل صد حج خواهد بود؟ فرمود: کیست که بتواند بشمرد آن را؟! عرض کردم: معادل است با هزار حج؟ فرمود: بیشتر.

۱. این عبارت در نسخ مشوش بوده که طبق اصل روایت تصحیح شد: «حتى عَدَّ عشرة».

۲. کامل الزیارات: ۱۲۸ باب ۴۶ ح ۴؛ بحار الانوار: ۵۰/۹۸ باب ۸ ح ۱؛ وسائل الشیعه: ۴۸۱/۱۴. البته «و فاطمه، در مآخذ مذکور نبود.

۳. یعنی: جایگزین می کند.

۴. هدایة الأئمة إلى أحكام الأئمة علیهم السلام: ۴۸۳/۵ ح ۴۸. و وسائل الشیعه: ۴۸۱/۱۴ باب ۵۸ ح ۲.

۵. هدایة الأئمة: ۴۸۳/۵ ح ۴۹؛ کامل الزیارات: ۱۲۷ باب ۴۶ ح ۱؛ و وسائل الشیعه: ۴۸۰/۱۴.

بعد فرمود: **﴿إِنْ تَعْلَمُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَأَخْصُوهَا﴾** یعنی: «اگر بخواهید بشمرید نعمت خدا را، نمی‌توانید شمرد آن را؛ به درستی که خدا واسع است و داناست.»^۲

و در تہذیب الحدیث از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که زیارت نماید قبر حسین علیه السلام را در روز عرفه، می‌نویسد حق تعالی از برای او هزار هزار حج با قائم علیه السلام و هزار هزار عمره با رسول خدا صلی الله علیه و آله و آزاد نمودن هزار هزار بنده و دادن هزار هزار اسب تا سوار شوند جهاد کنندگان در راه خدا. و می‌فرماید خداوند عالم: بنده صدیق من، ایمان آورده است به وعده من. و ملائکه می‌گویند: «فلان شخص صدیق را پاکیزه گردانیده است خداوند عالم از فوق عرش خود.» و او را در زمین «کروی» نامند، یعنی: مقرب و بزرگ خلق.^۳

و در کتاب کامل الزیارات از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از برای مردی از شیعیان خود: آیا زیارت می‌کنی قبر ابی عبد الله حسین بن علی را؟

گفت: بلی؛ به درستی که من زیارت می‌کنم آن حضرت را در هر سه سال، یک مرتبه.

پس رنگ حضرت زرد گردید و فرمود: آگاه باش! قسم به خدای آن چنانی که نیست خدایی مگر او اگر زیاده‌نمایی رفتن به زیارت آن حضرت را هر آینه افضل خواهد بود از آن عملی که در آن مشغولی.

آن مرد گفت: فدای تو شوم؛ آیا آن قدر فضیلت دارد؟

فرمود: بلی؛ به خدا سوگند، اگر من خبر دهم شما را به فضل زیارت آن حضرت و به فضل قبر آن جناب، هر آینه ترک می‌نمایید حج را بالتمام و احدی از شما حج نخواهد کرد. و یح بر تو باد! مگر نمی‌دانی که خداوند عالم گرفته است کربلا را حرم امن مبارک خود، پیش از آن که بگیرد مکه را حرم؟!

ابن ابی یعفور می‌گوید: عرض کردم: حق تعالی واجب گردانیده است بر مردم حج بیت الله و ذکر نفرموده است زیارت قبر حسین علیه السلام را.

حضرت فرمود: هر چند چنین باشد، خداوند عالم به نحوی قرار داده است که گفتیم. آیا نشنیده‌ای قول امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرمود: «باطن قدم احق است به مسح نمودن، از ظاهر قدم؛ ولیکن حق تعالی واجب کرده است مسح ظاهر قدم را بر بندگان»؟!

۱. سورة مبارکة ابراهيم علیه السلام: آیه ۲۳ و سورة مبارکة نحل: آیه ۱۸.

۲. کامل الزیارات: ۱۷۳ باب ۷۰ ح ۱۲؛ بحار الانوار: ۸۹/۹۸ ح ۲۱.

۳. تہذیب الأحکام: ۴۹/۶ باب ۱۶ ح ۲۸؛ مصباح المتہجد: ۷۱۵/۲ کتاب العزاز: ۴۶ باب ۲۰ ح ۱؛ کامل

الزیارات: ۱۷۲ باب ۷۰ ح ۱۰؛ وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۴؛ بحار الانوار: ۸۸/۹۸ ح ۱۸.

آیا ندانسته‌ای که محل وقوف که عرفات باشد، اگر در حرم باشد، افضل خواهد بود از برای خاطر حرم؛ لیکن خداوند عالم قرار داده است موقف را در غیر حرم؟!^۱

و در کتاب کامل الزیارة از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که یا ابان! چقدر از زمان می‌باشد که به زیارت قبر حسین علیه السلام نرفته‌ای؟

عرض کردم: یابن رسول‌الله! به خدا سوگند که مدت‌هایی است که به زیارت نرفته‌ام.

حضرت فرمود: سبحان الله ربی العظیم و بحمده! تواز رؤساء شیعه‌ای، ترک می‌کنی زیارت امام حسین علیه السلام را! کسی که زیارت کند امام حسین علیه السلام را، می‌نویسد حق تعالی به جهت هریک قدمی که بر می‌دارد، حسنه و محو می‌نماید به هر قدمی، سیئه و می‌آمزد از برای او، آنچه گناهی که کرده است و خواهد کرد.

ای ابان بن تغلب! چون حسین علیه السلام شهید شد، نازل گردیدند بر قبر آن حضرت هفتاد هزار ملک که پریشان مو و غبارآلود می‌باشند و می‌گیرند بر او و نوحه می‌نمایند تا روز قیامت.^۲

و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون مردی از منزل خود برآید به قصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام، مشایعت می‌نماید او را هفتصد ملک از بالای سر او و از تحت او و از یمن او و از یسار او و از پیش روی او و از عقب سر او تا این که برسند او را به مأمن او و چون زیارت کند امام حسین علیه السلام را، منادی ندا کند که گناهان تو آمرزیده شد؛ از سرگیر عمل را.

بعد مراجعت می‌نمایند آن ملائکه با او و با او می‌باشند تا وارد منزل خود شود. چون به منزل خود قرار گرفت، ملائکه می‌گویند: «نستودعك الله». پس پیوسته زیارت می‌کند^۳ او را تا روز ممات او. پس زیارت می‌کنند در هر روز قبر حضرت امام حسین علیه السلام را و ثواب آن از برای آن زائر خواهد بود.^۴

و از محمد بن داود بن عقبه مروی است که مرا همسایه‌ای بود که مستی بود به علی بن محمد. و او به جهت من نقل کرد که من پیوسته در هر ماهی زیارت می‌کردم حضرت امام حسین علیه السلام را. چون سن من بالا رفت و ضعیف گردید جسم من، مدتی به زیارت نرفتم. بعد پیاده بیرون رفتم به قصد زیارت آن حضرت و در مدت چند روزی به کربلا رسیدم و به نزد قبر مبارک رفتم. پس سلام

۱. کامل الزیارات: ۲۶۶ باب ۸۸ ح ۲؛ وسائل الشیعه: ۵۱۳/۱۴؛ بحار الانوار: ۳۳/۹۸ ح ۳۳.

۲. کامل الزیارات: ۳۳۱ باب ۱۰۸ ح ۸؛ بحار الانوار: ۷/۹۸ ح ۲۹.

۳. طبق اصل باید «می‌کنند» باشد.

۴. کامل الزیارات: ۱۹۰ باب ۷۷ ح ۴؛ بحار الانوار: ۶۷/۹۸ ح ۶۲.

کردم و دو رکعت نماز زیارت به عمل آوردم و خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم که آن حضرت از مرقد مبارک بیرون آمد و فرمود: یا علی! پیوسته به من نیکویی می کردی؛ چرا جفا کردی؟ یعنی: مدتی به زیارت من نیامدی؟

گفتم: ای سید من! جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در قلب من افتاد که آخر سن من است. پس مدت چند روز است که در راه بودم تا این که به خدمت تو رسیدم. و حدیثی از تو روایت شده است؛ می خواهم از لفظ مبارکت بشنوم.

فرمود: بگو. پس عرض کردم: روایت شده است از تو که فرموده ای: کسی که زیارت بکند مراد در حیات خود، من زیارت می کنم او را بعد از وفات او.

حضرت فرمود: بلی، من این حدیث را گفته ام. و اگر بیابم او را در آتش، بیرون می آورم او را.^۱

و در کتاب کامل الزیارة از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: قبر حسین بن علی علیه السلام بیست ذراع در بیست ذراع روضه ای است از ریاض بهشت که آن موضع است محل عروج^۲ به آسمان. و نیست ملک مقربی و نه نبی مرسل مگر این که سؤال می نماید از حق تعالی که زیارت کند آن حضرت را؛ پس فوجی فرود می آیند و فوجی بالا می روند.^۳

و عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به درستی که زمین کعبه گفت: کیست مثل من و حال آن که بنا شده است بر روی من، خانه خدا که به زیارت من می آیند مردمان از هراه دوری^۴ و قرار داده شده ام حرم خدا و محل امن او؟!

پس وحی نمود حق تعالی به سوی او که باز دار نفس خود را و قرار گیر؛ که نیست فضل تو در جنب فضل زمین کربلا مگر به منزله سوزنی که فرو برده شود در دریا و بردارد از آب دریا. یعنی: فضیلت تو به قدر آن آبی است که سوزن از آب دریا برداشته است و فضیلت کربلا به منزله دریاست.

و اگر نبود کربلا تو را فضیلت نمی دادم و اگر نبود آن کسی که مدفون است در زمین کربلا تو را خلق نمی کردم و نه آن خانه ای را که به سبب آن فخر نمودی. پس قرار گیر و طلب نما قرار خود را و باش آخر و تواضع کننده و ذلیل و خوار بدون این که بر خود بیالی و تکبر نمایی از برای

۱. بحار الانوار: ۱۶/۹۸ ح ۱۹.

۲. محل عروج ملائکه.

۳. کامل الزیارات: ۱۱۲ باب ۳۸ ح ۳ و ۱۱۴ باب ۳۹ ح ۴ و ۲۷۲ باب ۸۹ ح ۵؛ تهذیب الأحکام: ۷۲/۶ باب ۲۲ ح ۴؛ وسائل الشیعه: ۵۱۲/۱۴؛ بحار الانوار: ۶۰/۹۸ ح ۳۳ و ۱۰۶ باب ۱۵ ح ۱ و ۱۱۱ ح ۲۹.

۴. سورة مبارکه حج: آیه ۲۷.

زمین کربلا و اگر چنین نکنی فرومی برم تو را بر زمین و نازل می گردانم تو را در آتش جهنم.^۱

و ثابت روایت کرده است که خداوند عالم خلق نمود زمین کربلا را پیش از آن که خلق نماید کعبه را، به مدت بیست و چهار هزار سال. و مقدس گردانید زمین کربلا را و مبارک گردانید آن را و پیوسته مقدس و مبارک بود قبل از خلق نمودن خدا، خلق را، و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا این که بگرداند خداوند عالم آن را بهترین زمینی که در بهشت است و بهترین منزل و مسکنی که ساکن می گرداند خدا دوستان خود را در بهشت.^۲

و ابوالجارود روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: گرفته است خدا کربلا را حرم امن مبارک پیش از آن که خلق کند زمین کعبه را و بگیرد آن را حرم به مدت بیست و چهار هزار سال. و چون خدا زمین را به تزلزل برآورد و زایل گرداند، زمین کربلا به همین وضع بالا می رود با نور و صفا و قرار داده می شود در بهترین روضه ای از ریاض بهشت و بهترین مسکنی در بهشت که ساکن نمی شود در آن مگر پیغمبران و رسولان یا فرمود: اولوالعزم از پیغمبران.

و آن زمین روشنی می دهد در میان باغستان های بهشت چنانکه ستاره درخشنده روشنی می دهد در میان ستارگان از برای اهل زمین که فرومی گیرد نور آن زمین، دیده های اهل بهشت را بالتمام. و آن زمین ندا می کند که منم زمین خدا؛ آن چنان زمینی که مقدس و طیب و مبارک که در بردارم سید شهداء و سید جوانان بهشت را.^۳

و روایت شده است از ابی جعفر علیه السلام که غاضریه، بقعه آن چنانی است که تکلم نمود در آن حق تعالی با موسی بن عمران علیه السلام و مناجات نمود با نوح در آن زمین و آن زمین گرمی ترین زمین های خداست و اگر چنین نبود، هرآینه اولیاء و انبیاء خود را در آن ودیعت نمی گذاشت. پس زیارت کنید قبور ما را به غاضریه.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که غاضریه از تربت بیت المقدس است.^۴

و حماد بن ایوب از حضرت صادق از آباء خود علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود که مدفون می گردد فرزند من در زمینی که آن را کربلا می نامند و آن زمین، بقعه آن چنانی است که بوده

۱. کامل الزیارات: ۲۶۷ باب ۸۸ ح ۳؛ بحارالانوار: ۱۰۶/۹۸ ح ۳؛ وسائل الشیعه: ۵۱۴/۱۴.

۲. کامل الزیارات: ۲۶۸ باب ۸۸ ح ۴؛ بحارالانوار: ۱۰۷/۹۸ ح ۵؛ رک: تهذیب الأحکام: ۷۲/۶ باب ۲۲ ح ۶؛ وسائل الشیعه: ۵۱۶/۱۴.

۳. کامل الزیارات: ۲۶۸ باب ۸۸ ح ۵؛ بحارالانوار: ۱۰۸/۹۸ ح ۱۰؛ کتاب المزار: ۲۳ باب ۸ ح ۱.

۴. کامل الزیارات: ۲۶۹ باب ۸۸ ح ۶ و ۷؛ بحارالانوار: ۱۰۸/۹۸ ح ۱۳ و ۱۴.

است بر آن قبه اسلام و نجات داده است بر آن، مؤمنینی را که ایمان آورده اند با نوح در طوفان.^۱

و از یحیی مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که زیارت کنید کربلا را و قطع نکنید رفتن به کربلا را؛ به درستی که آن متضمن است بهترین اولاد پیغمبران را. و ملائکه زیارت نمودند کربلا را در مدت هزار سال پیش از آن که ساکن شود در آن، جذم حسین علیه السلام. و نیست شبی که بگذرد مگر این که جبرئیل و میکائیل زیارت می نمایند او را. پس جد و جهد نما ای یحیی! که مفقود نشوی از آن موطن.^۲

و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: به درستی که خداوند عالم تفضیل داده است بعضی از زمین ها و آب ها را بر بعضی؛ پس بعضی از آن زمین ها تفاخر نمودند و بعضی ممانعت کردند. پس نیست آب و ارض که معاقب شده اند مگر این که ترک نموده اند تواضع از برای خدا را حتی آن که مسلط گردانید بر کعبه، مشرکین را و فرستاد به سوی آب زمزم، آب شور را تا این که فاسد نمود طعم آن را. و به درستی که کربلا و آب فرات، اول زمین و اول آبی است که خدا آن را مقدس گردانید و مبارک گردانید. پس فرمود خداوند عالم به آن زمین که تکلم نما به آن چیزی که خدا تفضیل داده است تو را.

پس آن زمین گفت در زمانی که زمین ها و آب ها تفاخر نمودند بعضی بر بعضی: منم زمین خدا که مقدس و مبارک و شفاء در تربت من و آب من است و نیست فخری؛ بلکه منم خاضع و ذلیل در نزد کسی که این شرافت را به من داده است. و فخری نیست بر کسی که پست تر از من است؛ بلکه شکر است از برای خدا.

پس خداوند عالم گرمی داشت آن زمین را و زیاد نمود فضیلت و کرامت آن را به حسین علیه السلام و اصحاب او، به سبب تواضع و شکر که کرد از برای خدا.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که تواضع کند از برای خدا، بلند می کند او را خداوند عالم. و کسی که تکبر کند، حق تعالی پست می نماید او را.^۳

و اصبح بن نباته روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مردم جمعیت نمودند بر در قصر و مقصود هر یک کشتن ابن ملجم بود. پس حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود: ای گروه مردمان! امیرالمؤمنین به من وصیتی نموده است اگر وفات نمود و اگر وفات ننمود خود ولی امر خود است. برگردید؛ رحمت کند خدا شما را.

۱. کامل الزیارات: ۲۶۹ باب ۸۸ ح ۸؛ بحار الانوار: ۱۰۹/۹۸ ح ۱۵.

۲. کامل الزیارات: ۲۶۹ باب ۸۸ ح ۱۰؛ بحار الانوار: ۱۰۹/۹۸ ح ۱۶.

۳. کامل الزیارات: ۲۷۱ باب ۸۸ ح ۱۵؛ بحار الانوار: ۱۰۹/۹۸ ح ۱۷؛ وسائل الشیعه: ۵۱۶/۴.

پس مردم مراجعت نمودند و حضرت داخل خانه شد. پس مرتبه دیگر بیرون آمد. چون نظرش بر من افتاد فرمود: ای اصبع! آیا نشنیدی پیغامی که از امیرالمؤمنین آوردم؟

عرض کردم: بلی؛ ولیکن آن جناب را در حالتی دیدم که دوست دارم مکرر بر او نظر نمایم و از او حدیث بشنوم. از برای من اذن بطلب از آن جناب؛ رحمت نماید خدا تورا.

پس حضرت امام حسین علیه السلام داخل خانه شد و به زودی بیرون تشریف آورد و فرمود: داخل شو. پس من داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد که بر سر خود پیچیده است عمامه زردی و زردی روی مبارکش بیشتر است از زردی عمامه. و آن حضرت از شدت ضربت ابن ملجم و زهری که از آن ضربت سرایت نموده است، بالا می کرد یک ران خود را و می گذارد ران دیگر را. پس فرمود به من: ای اصبع! آیا نشنیدی پیغام مرا که حسین آورد؟

عرض کردم: بلی یا امیرالمؤمنین! ولیکن تورا در حالتی دیدم، دوست دارم که نظر نمایم به تو و از تو حدیثی بشنوم.

پس فرمود: بنشین که نمی بینم بعد از امروز، از من حدیثی بشنوی. ای اصبع! عیادت نمودم رسول خدا را چنانچه تو به عیادت من آمده ای. پس فرمود به من: بیرون بروای ابالحسن! و ندا کن به مردم که جمع شوند در مسجد. بعد بالای منبر رو و بایست به یک پله پایین تر از مقامی که من می ایستم و بگو به مردم: آگاه باشید! کسی که عاق باشد از روی پدر و مادر خود، پس لعنت کند خدا او را. آگاه باشید! کسی که بگریزد از مولا های خود، پس لعنت بکند خدا او را. آگاه باشید! کسی که ظلم نماید به اجیری در اجرا، پس لعنت کند خدا او را.

پس بیرون رفتم و آنچه فرموده بود، به عمل آوردم. پس مردی از آخر مسجد برخاست و گفت: یا ابالحسن! تکلم نمودی به سه کلمه و مختصر کردی؛ پس آن را برای ما شرح نما. من جواب او را نگفتم تا این که به خدمت رسول خدا رفتم و آنچه آن مرد گفته بود، به خدمتش عرض کردم.

اصبع گفت: بعد امیرالمؤمنین روی مبارک به من نمود، فرمود: بگشا دست خود را. پس من گشودم دست خود را و آن حضرت یک انگشتی از انگشت های مرا گرفت. بعد فرمود: ای اصبع! رسول خدا نیز یک انگشتی از انگشت های مرا گرفت، چنانچه من یک انگشتی از انگشت های تورا گرفتم. پس حضرت رسول به من فرمود:

یا ابالحسن! آگاه باش که من و تو، پدر و مادر این امتیم، کسی که عاق ما باشد پس لعنت کند خدا او را. بگو: آمین.

گفتم: آمین.

آگاه باش که من و تو، دو مولای این امتیم، کسی که بگریزد از ما پس لعنت کند خدا او را.
بگو: آمین.

گفتم: آمین.

آگاه باش که من و تو، اجیر این امتیم، کسی که اجر ما را ندهد لعنت کند خدا او را. بگو: آمین.
گفتم: آمین. بعد آن حضرت بیهوش شد. چون به هوش آمد فرمود: آیا هنوز نشسته‌ای ای اصبح؟
گفتم: بلی. فرمود: آیا می‌خواهی که حدیث دیگری به جهت تو زیاد نمایم؟ گفتم: بلی یا
امیرالمؤمنین! خدا زیاد گرداند از برای تو، هر خیری را.

فرمود: ملاقات نمود مرا رسول خدا ﷺ در بعضی از کوچه‌های مدینه و من مغموم بودم. پس آن
حضرت از روی من آثار غم مشاهده فرمود. پس فرمود: یا ابالحسن! تو را مغموم می‌بینم. آیا خبر دهم
تو را به حدیثی که بعد از امروز مغموم نشوی؟

عرض کردم: بلی. فرمود: چون روز قیامت شود، نصب نماید خدا منبری که بلندتر باشد از
منبرهای پیغمبران و شهیدان. بعد امر می‌نماید خداوند عالم به من که بالا روم در بالای آن منبر. بعد
امر می‌کند تو را که بالا روی و قرارگیری در یک پله پست‌تر از مقام من. بعد امر می‌فرماید به ملکی که
بایستد پست‌تر از تو، به یک پله. بعد امر می‌کند ملکی را که بایستد پست‌تر از آن ملک اول، به یک پله.

چون قرار گرفتیم بر منبر، نمی‌ماند احدی از اولین و آخرین مگر این که می‌بیند ما را. پس آن
ملکی که یک پله پست‌تر از تو قرار دارد ندا می‌کند که ای گروه مردمان! کسی که مرا شناسد، شناسد
و کسی که مرا نشناسد، منم رضوان خازن جنان. آگاه باشید! به درستی که خداوند عالم به فضل و
جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بدهم به محمد. و محمد مرا امر نموده است
که بدهم به علی. شاهد باشید از برای من بر این مطلب.

بعد آن ملک دیگر برمی‌خیزد و ندا می‌نماید به نحوی که همه اهل محشر می‌شنوند. که ای گروه
مردمان! کسی که مرا بشناسد، شناسد و کسی که مرا نشناسد، منم مالک خازن جهنم. آگاه باشید
که الله تعالی امر کرده است که بدهم کلیدهای جهنم را به محمد. و محمد مرا امر کرده است که
بدهم به علی. بگیرای علی! پس شاهد باشید از برای من بر این مطلب.

پس می‌گیری تو کلیدهای بهشت و جهنم را و می‌گیری مرا و اهل بیت تو، می‌گیرند تو را
و شیعیان تو، می‌گیرند اهل بیت تو را.

پس دودست خود را برهم زد و گفت: به سوی بهشت یا رسول الله؟ فرمود: بلی قسم به پروردگار کعبه! اصبح گفت: بعد از این دو حدیث، از امیرالمؤمنین حدیث دیگری نشنیدم.^۱

و از کتاب طُرف از علی بن ابی طالب روایت کرده است که امر کرد مرا رسول خدا ﷺ که بیرون روم و ندا کنم در میان مردم که آگاه باشید! کسی که ظلم کند اجیر را در اجرا، بر او باد لعنت خدا. آگاه باشید! کسی که دوست دارد غیر مولاها را، پس بر او باد لعنت خدا. آگاه باشید! کسی که سب نماید پدر و مادر خود را، پس بر او باد لعنت خدا.

حضرت فرمود: پس من بیرون رفتم و ندا کردم در میان مردم به نحوی که امر نموده بود مرا پیغمبر خدا. پس عمر بن الخطاب گفت: آیا تفسیری هست از برای آنچه ندا کردی؟ گفتم: خدا و رسول او اعلم می باشند.

پس عمر برخاست با جماعتی از اصحاب پیغمبر و به خدمت آن حضرت آمدند. پس عمر گفت: یا رسول الله! آیا از برای آنچه ندا کرد علی، تفسیری می باشد؟

حضرت رسول فرمود: بلی؛ من او را امر کردم که ندا کند که «آگاه باشید! کسی که ظلم کند اجیر را در اجرا، پس بر او باد لعنت خدا.» و خدا می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۲ یعنی: «بگو ای محمد! که سؤال نمی کنم از شما در مزد رسالت خود اجری، مگر دوستی کردن بر خویشان من» که اهل بیت من باشند. پس کسی که ظلم نماید ما را، پس بر او باد لعنت خدا.

و امر کردم او را که ندا کند: «کسی که دوست دارد غیر آقاها را، پس بر او باد لعنت خدا.» و خدا می فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۳ یعنی: «پیغمبر اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان.» و کسی که من مولای اویم، پس علی مولای اوست. پس کسی که دوست دارد غیر علی را، پس بر او باد لعنت خدا.

و امر نمودم او را که ندا کند: «کسی که سب نماید پدر و مادر خود را، پس بر او باد لعنت خدا.» و من شهادت می دهم و شاهد می گیرم شما را که من و علی، پدر و مادر مؤمنین می باشیم. پس کسی که سب نماید یکی از ماها را، پس بر او باد لعنت خدا.

چون از مجلس آن حضرت بیرون رفتند، عمر گفت: ای اصحاب محمد! تأکید ننمود پیغمبر از

۱. الروضة فی فضائل أمير المؤمنين: ۱۳۲؛ بحار الانوار: ۴۰/۴۴ ح ۸۲ هر دو با مقدار کمی تفاوت.

۲. سورة مبارکه شوری: آیه ۲۳.

۳. سورة مبارکه احزاب: آیه ۶.

برای علی در ولایت او در غدیر خم و نه در غیر غدیر خم که شدیدتر بوده باشد از تأکید او در امروز^۱ و از کتاب طُرف^۲ روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! آیا چه خواهی کرد اگر قوم خود را امیر تو قرار دهند بعد از من و مقدم جویند بر تو و بفرستند به سوی تو طاعی خود را که بخواوند تو را به بیعت، بعد تو را پیچند به جامهٔ تو و بکشند تو را چنانچه شتر سرکش را می‌کشند، در حالتی که تو را مذمت نمایند و تو محزون و مغموم باشی و بعد از آن نازل شود به تو این مذلت؟

راوی می‌گوید: چون حضرت فاطمه علیها السلام این کلمات را از رسول خدا شنید، فریاد برآورد و گریست و رسول خدا نیز به سبب گریهٔ او گریان شد و فرمود: ای دختر من! گریه مکن و اذیت مرسان ملائکه را که در این مجلس نشسته‌اند. این است جبرئیل که می‌گرید به سبب گریهٔ تو و این است میکائیل و صاحب سر خدا اسرافیل. ای دختر من! گریه مکن؛ به تحقیق که آسمان‌ها و زمین گریستند به سبب گریهٔ تو.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا رسول الله! منقاد قوم خواهم شد و صبر می‌نمایم بر مصیبتی که به من برسد، بدون این که بیعت نمایم به ایشان. مادامی که اعوانی نیابم، مقاتله نمی‌نمایم با قوم.

پس رسول خدا فرمود: خداوند! شاهد باش. پس فرمود: یا علی! چه می‌کنی با قرآن و عزائم و فرائض؟ حضرت عرض کرد: یا رسول الله! جمع می‌نمایم آنها را، بعد می‌آورم به نزد ایشان. پس اگر قبول نمودند؛ و الا شاهد می‌گیرم خدا را و تو را بر آن.

بعد حضرت رسول گفت: خداوند! شاهد باش.^۳

۱. طرف من الأنبياء والمناقب: ۱۸۷؛ بحار الانوار: ۴۸۹/۲۲ ح ۳۵ از طرف.

۲. در نسخ «طریف» بوده ولی ظاهراً صحیح همان است که ثبت شد.

۳. طرف من اللّٰنباء والمناقب: ۱۹۹؛ بحار الانوار: ۴۹۳/۲۲ ح ۳۸ از طرف.

فصل هفتم

در جملہ ای از مناقب و فضائل آن حضرت است

در کتاب منتخب روایت شده است: وقتی رسول خدا ﷺ با علی مرتضی صلوات الله علیه به قصد جہاد، از مدینہ بیرون تشریف بردند و حسنین بہ اعتبار طفولیت و صغارت در نزد حضرت فاطمہؑ ماندند.

پس روزی حضرت امام حسینؑ از خانہ بیرون تشریف برد و در کوچہ های مدینہ می گردید و در سن سه سال بود. پس گذارش افتاد بہ باغستانی کہ در حوالی مدینہ هست و تفرج می فرمود کہ ناگاہ مرور صالح بن رقعہ یہودی در آنجا افتاد و آن حضرت را گرفت و در خانہ خود برد و پنهان نمود. تا این کہ روز بہ وقت عصر رسید و از آن حضرت خبری بہ مادرش فاطمہؑ نرسید. پس قلب حضرت فاطمہ محزون و مغموم گردید و ہفتاد مرتبہ از خانہ بیرون رفت تا در مسجد رسول اللہ کہ ہمہ آدمی بیاید و بہ طلب آن حضرت فرستد، کسی را نیافت. رو کرد بہ فرزند خود حضرت امام حسنؑ و فرمود: ای سرور قلب من و نور چشم من! برخیز و طلب نما برادر خود را کہ قلب من می سوزد از فراق او.

پس حضرت امام حسنؑ برخاست و از مدینہ بیرون رفت و در میان نخلستان می گشت و تجسس می نمود از احوال برادرش و می فرمود: ای حسین بن علی، ای نور چشم نبی! کجایی تو یا اخی؟ و پیوستہ ندای می کرد کہ ناگاہ آہویی پیدا شد. پس حق تعالی الہام فرمود کہ بہ آن حضرت کہ از آہو سؤال نماید احوال برادرش را. پس حضرت فرمود: ای آہو! آیا دیدی برادرم حسین را؟

پس حق تعالی آن آہو را بہ سخن درآورد از برکت رسول خدا و گفت: ای حسن، ای نور چشم مصطفی و سرور قلب مرتضی و خوشحالی دل زہراء! بدان کہ برادر تو را صالح یہودی گرفتہ است و در خانہ خود پنهان نمودہ است.

پس آن حضرت روانه گردید تا به در خانه صالح یهودی رسید و صالح را صدا زد تا از خانه بیرون آمد. حضرت فرمود: ای صالح! بیرون بیاور از خانه خود حسین را و تسلیم نما به من. و اگر نکنی، به مادرم می گویم که تو را در اوقات سحر نفرین نماید و از خدای خود سؤال نماید تا این که یهودی در روی زمین نماند. بعد به پدرم می گویم که بزند شمشیر خود را به همه شماها تا ملحق کند شما را به خانه هلاکت. و به جدّم می گویم که سؤال نماید از خداوند عالم که همه یهودی ها را بمیراند.

پس صالح یهودی متحیر شد از کلام آن حضرت و عرض کرد: ای طفل! مادر تو کیست؟ فرمود: مادر من زهراء است؛ دختر محمد مصطفی است؛ قلاّده صفوت است و درّ صدف عصمت است و روشنایی جمال علم و حکمت است و مرکز دائره مناقب و مفاخر است و نوری است از انوار محامد و مأثر؛ خمیر شده است طینت وجودش از سیبی از سیب های بهشت و نوشته است حق تعالی در صحیفه او، آزادی گناهکاران امت را و اوست مادر سادات نجباء و سیده نساء و بتول عذراء، فاطمه زهراء.

یهودی عرض کرد: مادرت را شناختم؛ پدرت کیست؟ فرمود: پدر من اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب است که در جهاد، زننده است به دو شمشیر و کشنده است به دو نیزه و نمازکننده است با پیغمبر به دو قبله و فداکننده است جان خود را از برای سید ثقلین و پدر حسن و حسین است.

صالح عرض کرد: ای طفل! پدرت را شناختم؛ جدّ تو کیست؟ حضرت فرمود: جدّ من دُزّی است از صدف جلیل و میوه ای است از درخت ابراهیم خلیل؛ ستاره ای است درخشنده و نوری است روشن کننده، از چراغ تبجلیل که معلق است در عرش جلیل؛ سید کونین و رسول ثقلین و نظام دارین و فخر عالمین و مقتدای حرمین و امام مشرقین و مغربین و جدّ سبطین که یکی از آن دو سبط منم و دیگری برادرم حسین.

چون آن حضرت از شماره مناقب خود فارغ گردید، پرده کفر از روی قلب صالح برداشته شد و اشک از دیده های او جاری گردید و پیوسته نظر می کرد در آن حضرت مثل شخص متحیر و تعجب می نمود از نیکویی کلام آن جناب و جودت فهم او به این صغر سنّ.

پس عرض کرد: ای میوه دل مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور سینه زهراء، ای حسن! خبرده مرا قبل از این که برادرت را به تو دهم. از احکام دین اسلام تا این که منقاد تو گردم و انقیاد نمایم به سوی اسلام.

پس آن جناب احکام اسلام را به او بیان نمود و احکام حلال و حرام را تعلیم او نمود و او مسلمان گردید ازید امام پسر امام و حضرت امام حسین علیه السلام را به آن جناب تسلیم نمود. بعد طبقی از طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود بر فقراء و مساکین. پس حضرت امام حسن دست امام حسین را گرفت و هر دو به خدمت مادر خود آمدند. چون نظر حضرت فاطمه علیها السلام به ایشان افتاد، قلب او مطمئن گردید و مسرور گردید.

چون روز دوم شد، صالح آمد با هفتاد مرد از طائفه و اقارب خود که همه مسلمان شده بودند به برکت امام حسن علیه السلام به در خانه حضرت فاطمه علیها السلام و شروع نمود به آواز بلند ثنا کردن بر سادات امناء و پیوسته رو و ریش خود را بر عتبة آن خانه می مالید و می گفت: ای دختر محمد مصطفی! بدکاری کردم و ظلم نمودم بر نفس خود و اذیت کردم فرزند تو را و من نادم و پشیمانم؛ از گناه من درگذر.

پس حضرت فاطمه علیها السلام پیغام فرستاد به نزد او که ای صالح! من از حق و نصیب خود گذشتم و تو را عفو نمودم از آن بدی که به من نمودی. لکن حسنین فرزندان من و فرزندان علی مرتضی می باشند؛ پس عذر بخواه از آن جناب به سبب اذیتی که رسانیدی به فرزند او.

پس صالح آن قدر انتظار کشید تا جناب علی بن ابی طالب علیه السلام از سفر مراجعت فرمودند. صالح به خدمت آن حضرت مشرف گردید و حال خود را عرض و اعتراف نمود به چیزی که جاری شده بود بر او و گریست در پیش روی آن حضرت و عذر خواست از بدی که نسبت به او کرده بود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من عفو نمودم تو را و از گناه تو درگذشتم. لکن ایشان دو فرزند من اند و دور یحانه رسول خدا؛ برو به خدمت آن حضرت و عذر بخواه از بدی که کردی به فرزند من.

پس صالح به خدمت حضرت رسول خدا مشرف شد محزون و گریان و عرض نمود: ای سید مرسلین! تو را خداوند عالم، رحمة للعالمین فرستاده است. من بد و خطا کرده ام و فرزند تو حسین را دزدیدم و به خانه بردم و پنهان داشتم او را از برادر و مادرش و بدی نموده ام نسبت به ایشان در این عمل؛ و من از کفر مفارقت نمودم و داخل در اسلام شدم.

حضرت رسالت مآب فرمودند: من از تو رضا شدم و از گناه تو درگذشتم. لکن واجب است بر تو که عذر بجویی از خدا و استغفار نمایی او را از آن بدی که کردی نسبت به نور چشم پیغمبر و خوشحالی دل فاطمه تا این که حق تعالی عفو نماید تو را.

پس پیوسته صالح استغفار می نمود پروردگار خود را و متوسل می شد به سوی او و تضرع و زاری می نمود در اوقات سحر و اوقات نمازها تا این که جبرئیل نازل گردید بر پیغمبر خدا و گفت: یا

محمد! خداوند عالم گذشت از گناه صالح در وقتی که مسلمان شد بر دست امام پسر امام برادر امام علیهم افضل الصلاه والسلام^۱.

و شیخ مفید در کتاب امالی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عیدی پیش آمد. حسنین به خدمت مادر خود فاطمه زهراء علیها السلام عرض کردند: یا اماه! اطفال مدینه زینت کرده اند مگر ما؛ چرا زینت نمی کنی ما را به چیزی از جامه ها؟ می بینی که ما چگونه عریانیم.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای دو نور دو چشم من! جامه های شما نزد خیاط است. چون بدوزد و بیاورد، شما را زینت خواهم کرد در روز عید.

مقصود آن حضرت تسلی خاطر ایشان بود. چون عید شد، بار دیگر عرض کردند که یا اماه! امشب شب عید است. پس حضرت فاطمه گریان شد به سبب ترجم برایشان و فرمود: ای دو نور دو چشم من! خوشحال باشید که چون خیاط جامه های شما را آورد، شما را زینت خواهم نمود، إن شاء الله تعالی.

چون پاره ای از شب گذشت، کسی در را کوبید. حضرت فاطمه فرمود: کیست کوبنده در؟ آن شخص ندا درداد که ای دختر رسول خدا! منم خیاط که آورده ام جامه های حسن و حسین را.

چون حضرت فاطمه علیها السلام در را گشود، دید که مردی در نهایت مهابت و خوشبویی، مندیلی بسته ای به او داد و رفت. چون آن حضرت به خانه درآمد و مندیلی را گشود، دید که در میان آن مندیلی است دو پیراهن و دو ذراعه و دوزیر جامه^۲ و دو عمامه و دو چکمه. پس بسیار مسرور گردید. چون حسنین از خواب بیدار شدند، جامه ها را برایشان پوشانید و زینت کرد ایشان را به نیکوترین زینتی.

در آن حالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکانی ایشان را ملاقات فرمود و ایشان را مزین دید. پس هر دو را دربر کشید و بوسید و به ایشان تهنیت عید گفت و برداشت ایشان را و سوار کرد بر دوش مبارک خود و آورد ایشان را به نزد مادر ایشان حضرت فاطمه. بعد فرمود: ای فاطمه! دیدی خیاطی را که جامه ها را به تو داد؟ آیا می شناسی او را؟

عرض نمود: نه؛ قسم به خدا نمی شناسم او را و جامه ای در نزد خیاط نداشتم. خدا و رسول او اعلم می باشند.

حضرت رسول فرمود: ای فاطمه! آن شخص خیاط نبود؛ بلکه رضوان خازن بهشت بود و این

۱. المنتخب: ۱/ ۱۶۳ مجلس ۸ باب ۳: تحفة المجالس: ۱۸۲ مقصد ۴ معجزة ۱۱.

۲. دردو مأخذ: و دودراء. و معنای ذراعه: جبهه، قبا، جامه ای که جلو آن باز باشد. فرهنگ ابجدی

جامه‌ها از حله‌های بهشت است. خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالم.^۱

و در کتاب منتخب و غیره از بعضی از ثقات مروی است که حسنین علیهما السلام روز عیدی بود، رفتند به حجره جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله و گفتند: یا جداه! امروز روز عید است و اطفال عرب زینت نموده‌اند خود را به الوان لباس‌ها و جامه‌های نو پوشیده‌اند و از برای ما جامه جدیدی نیست و ما به همین سبب به خدمت تو آمده‌ایم.

پس پیغمبر خدا در حالت ایشان تأمل فرمودند و گریستند. و در خانه جامه‌ای نبود که لایق ایشان باشد و نمی‌خواست که منع نماید ایشان را که مبادا خاطر ایشان بشکند. پس رو نمود به درگاه قاضی الحاجات و عرض کرد: «الهی! مسرور گردان قلب ایشان و قلب مادر ایشان را.» که ناگاه جبرئیل نازل شد و با او بود دو حله سفید از حله‌های بهشت. پس پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود به ایشان که ای دو سید جوانان اهل بهشت! بگیرید جامه‌هایی را که خیاط قدرت، آنها را خیاطت نموده است به قدر قامت شما.

چون حسنین آن جامه‌ها را سفید دیدند، عرض کردند: یا جداه! اطفال عرب جامه‌های الوان پوشیده‌اند و این جامه‌ها سفید است.

پس آن جناب سر به زیر افکنده، ساعتی متفکر شد در امر ایشان که جبرئیل عرض کرد: یا محمد! شاد و خوشحال باش که خداوند عالم ایشان را شاد خواهد کرد. به هر رنگی که خواسته باشند، امر نما یا محمد! که طشت و ابریقی حاضر سازند.

چون حاضر نمودند، جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! من آب می‌ریزم بر آن جامه‌ها و تو دست بر آنها بمال؛ به هر رنگی که بخواهند، به آن رنگ خواهد شد.

پس رسول خدا حله امام حسن علیه السلام را در طشت گذاشت و جبرئیل آب می‌ریخت. پس حضرت روی مبارک خود را به امام حسن نمود و فرمود: ای نور دیده من! حله خود را چه رنگ می‌خواهی؟ عرض کرد: من رنگ سبز می‌خواهم. پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید که به قدرت حق تعالی، مبدل گردید به رنگ سبز بسیار خوبی مانند زبرجد سبز پس آن حله را برآورد و به حضرت امام حسن علیه السلام داد و آن جناب آن را پوشید.

بعد حله امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشت و جبرئیل آب می‌ریخت. پس حضرت متوجه امام حسین علیه السلام گردید و عمر آن جناب در آن وقت به پنج سال رسیده بود. و فرمود: ای نور

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام؛ ۳/ ۳۹۱ از امالی مفید نیشابوری؛ بحار الانوار؛ ۴۳/ ۲۸۹.

دیده‌های من! تو حله خود را چه رنگ می‌خواهی؟ عرض کرد: ای جدِّ بزرگوار! من حله خود را به رنگ سرخ می‌خواهم. پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید. پس آن حله مانند یاقوت سرخ شد و حضرت امام حسین (علیه السلام) آن را پوشید و رسول خدا مسرور شد.

پس حسنین با خوشحالی و فرح، متوجه خدمت مادر گردیدند و جبرئیل چون این حالت را مشاهده نمود، شروع نمود به گریستن. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای برادر من! در مثل امروزی که دو فرزند من خوشحال شدند، تو گریه می‌کنی و محزون می‌شوی؟! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خبر دهی به من که سبب گریه تو چیست.

جبرئیل عرض کرد: بدان ای رسول خدا! که گریه من به سبب اختیار کردن حسنین است این دو رنگ را؛ زیرا که حسن را به زهر جفا شهید خواهند کرد. و رنگ جسد او از شدت زهر سبز خواهد شد. و حسین را مانند گوسفند ذبح خواهند نمود و بدن آن جناب از خون او رنگ خواهد شد.^۱

پس حضرت شروع نمود به گریستن و زیاد گردید به این سبب، حزن آن جناب.^۲

در منتخب از هشام بن عروه از ام سلمه مروی است که گفت: دیدم رسول خدا را که می‌پوشانید به فرزند خود حسین (علیه السلام) جامه‌ای که نبود از جامه‌های اهل دنیا و او را داخل می‌کرد بعضی از بندهای آن جامه را بر بعضی. من گفتم یا رسول الله! چیست این حله؟

فرمود: این حله هدیه‌ای است که پروردگار من به سوی من فرستاده است از برای حسین و بود آن از پره‌های نرم بال جبرئیل است. و من این جامه را به او می‌پوشانم و زینت می‌دهم آن جناب را به این جامه؛ به درستی که امروز روز زینت است و من او را دوست دارم.^۳

و در کتاب منتخب مروی است که حضرت فاطمه (علیها السلام) در وقتی با دیده گریان به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند. حضرت رسول فرمود: چه چیز تو را به گریه درآورده است؟ عرض کرد که حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی‌دانم به کجا رفته است که نمی‌یابم او را.

پس حضرت برخاست و اشک از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و روانه گردید در تجسس آن بزرگوار که ناگاه مرد یهودی به خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: یا محمد! چرا گریه می‌کنی؟ حضرت فرمود: فرزند من ناپیداست.

۱. دو، سه جمله آخر در نسخ مشوش بود که با توجه به مصدر این گونه ثبت شد.

۲. المنتخب: ۱/۱۲۱ مجلس ۶ باب ۳؛ بحار الانوار: ۴۴/۲۴۵ ح ۴۵.

۳. المنتخب: ۱/۱۲۲ مجلس ۶ باب ۳؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۷۱ ح ۳۸.

یهودی عرض کرد: محزون مباش که من اورا در فلان تل دیدم که خوابیده بود.

پس آن جناب به آن طرف روانه شد و یهودی نیز به آن جناب روانه شد. چون به نزدیک آن تل رسید، دید ضبی^۱ را که در دهان خود شاخ سبزی گرفته است که به آن باد می‌زند حضرت امام حسین علیه السلام را. چون آن حیوان پیغمبر خدا را دید، به لسان فصیحی گفت: «السلام علیک ای زینت روز قیامت!» و شهادت داد از برای او به شهادت حق. بعد آن حیوان گفت: ندیدم اهل یتیمی را که برکت ایشان بیشتر باشد از اهل یتیم تو؛ زیرا که مدت سه سال بود که ولد من گم شده بود. پس من عالم را گشتم در طلب او و نیافتم و الآن به برکت فرزند تو یافتم اورا. و در مکافات آن است که محافظت می‌نمایم اورا و باد می‌زنم.

بعد ولد آن حیوان گفت: یا رسول الله! مرا سیل برد و داخل دریا نمود. بعد به سبب موج‌های دریا به جزیره‌ای واقع شدم و نیافتم در آن جزیره، راهی و نه مخرجی. تا این که حق تعالی بادی وزانید و مرا برداشت و در این موضع انداخت، نزد پدرم.

پس حضرت فرمود که از آن جزیره تا این مکان هزار فرسخ است.

پس آن مرد یهود اسلام را اختیار نمود و گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأَنَّ رسول الله.»^۲

و در منتخب از سلمان فارسی روایت کرده است که در غیر فصل انگور، یک خوشه‌ای از انگور به جهت پیغمبر خدا به عنوان هدیه آوردند. پس آن حضرت به من فرمود: یا سلمان! برو دو فرزند من حسن و حسین را بیاور تا این که با من از این انگور بخورند.

سلمان می‌گوید: من رفتم به خانه حضرت فاطمه علیها السلام؛ نیافتم ایشان را. پس به خانه همشیره ایشان ام‌کلثوم رفتم؛ نیافتم. پس مراجعت نمودم به خدمت آن حضرت و کیفیت را عرض کردم. پس آن حضرت مضطرب گردید و از جا جست و ایستاد و می‌گفت: «واولده! و اقرة عیناه!» کسی که نشان دهد ایشان را، از برای اوست بهشت.

پس جبرئیل از آسمان فرود آمد و عرض کرد: «یا محمد! علی ما هذا الازعاج؟ یعنی: ای محمد! چیست سبب این اضطراب و بی‌تابی؟» فرمود: اضطراب من بر دو فرزندم حسن و حسین است؛ به درستی که من می‌ترسم بر ایشان از کید یهود.

جبرئیل عرض کرد: یا محمد! بلکه بترس بر ایشان از کید منافقین؛ به درستی که کید و مکر ایشان

۱. الضب: سوسمار. فرهنگ ابجدی.

۲. المنتخب: ۹۸/۱ مجلس ۵ باب ۳.

اشد است از کید یهود. و بدان یا محمد! که دو فرزند تو حسن و حسین خوابیده‌اند در باغ ابی‌الدحداح. پس در همان وقت حضرت روانه شد به سوی آن باغ و من در خدمت آن حضرت بودم تا این که داخل آن باغ شدیم. دیدیم که آن دو بزرگوار خوابیده‌اند و یکی از ایشان دست به گردن برادر خود کرده است. و ماری را دیدم که در دهان خود طاقهٔ ریحانی گرفته است و به آن ریحان باد می‌زند و روهای ایشان را. چون نظر آن ماره پیغمبر خدا افتاد، طاقهٔ ریحان را از دهان خود انداخت و گفت:

السلام علیک یا رسول‌الله! من مار نیستم؛ ولكن ملکی هستم از ملائکهٔ کزوبین. از ذکر خدا یک چشم برهم‌زدن غافل شدم. پس پروردگار من، بر من غضب کرد، مرا به صورت مار مسخ نمود چنانچه می‌بینی و مرا از آسمان دور کرد و به زمین انداخت و من سال‌های بسیاری است که می‌خواهم شخص کریمی را بیابم و از او سؤال نمایم که شفاعت کند از برای من، نزد پروردگار من. شاید خدا مرا رحم کند و برگرداند مرا به حالت اول خود؛ به درستی که او بر هر چیزی قادر است.

سلمان می‌گوید: پس در آن وقت پیغمبر خدا به زانو افتاد و شروع نمود به بوسیدن ایشان تا این که آن دو بزرگوار بیدار شدند. پس برخاستند و بر دور پیغمبر نشستند. حضرت رسول به ایشان فرمود: نگاه کنید ای دو فرزند من؛ این مار ملکی بوده است از ملائکهٔ کزوبین که یک چشم برهم‌زدن از ذکر خدا غافل شده است. خداوند عالم او را به این صورت مسخ کرده است. و من طلب شفاعت می‌کنم به سوی خدا به شما؛ پس شفاعت کنید از برای او.

پس حسنین از جا جستند و وضوی خوبی گرفتند و دو رکعت نماز کردند و گفتند: بارخدا یا! به حق جد جلیل ما محمد مصطفی و پدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمهٔ زهراء که این مار را به صورت اولی او برگردان.

سلمان می‌گوید: دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از ملائکه، از آسمان فرود آمد و بشارت داد آن ملک را به رضای خدا و به برگشتن او به صورت اولی خود. بعد آن ملک با جبرئیل و ملائکه که با او بودند، عروج نمودند به آسمان و ایشان تسبیح می‌نمودند خدا را.

بعد جبرئیل فرود آمد و تبسم می‌نمود و گفت: یا رسول‌الله! به درستی که این ملک فخر می‌نماید بر ملائکهٔ هفت آسمان و می‌گوید از برای ایشان که کیست مثل من؟! من آن کسی هستم که دو سید و دو سبط پیغمبر که حسن و حسین بوده باشند به جهت من شفاعت نمودند.^۱

و در بعضی از کتب مسطور است که وقتی رسول خدا ﷺ در منزل دختر خود فاطمهٔ زهراء نشست

بودند و حضرت امام حسن علیه السلام را بران راست و حضرت امام حسین علیه السلام را بران چپ نشانیده بودند که ناگاه جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و در دست او بود خوشه‌ای از انگور بهشت و عرض کرد: یا محمد! علیّ اعلیٰ بر تو سلام می‌رساند و مخصوص می‌گرداند تو را به توحیت و اکرام و امر می‌فرماید تو را که قسمت نمایی این خوشه انگور را در میان دو فرزند خود، حسن و حسین.

پس آن حضرت آن خوشه انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود در میان آن دو بزرگوار و سهم حضرت امام حسن را بیشتر کرد از سهم حضرت امام حسین علیه السلام. پس حضرت امام حسین علیه السلام نظر نمود به سوی پیغمبر خدا و عرض کرد: یا نبی الله، بر تو باد سلام! چند شعری حاضر شده است در نزد من. آیا امر می‌فرمایی که بخوانم آنها را؟ حضرت فرمود: بخوان ای ابا عبدالله.

پس حضرت امام حسین علیه السلام شروع نمود به خواندن این ابیات:

ليس لي بعد الهی ملجأ إلا إليك / أنت کثری أنت زخري فاز من صلی عليك

یعنی: نیست از برای من بعد از خدای من، ملجأی مگر به سوی تو. تویی کثر من، تویی ذخیره من. رستگار شد کسی که صلوات فرستاد بر تو.

تجعل الأكثر للأکبر والأمر إليك / تجعل العتقود شطرين وسهمي في يدک

قرار می‌دهی بیشتر را برای برادر اکبر، امر و اختیار با توست، قرار بده این خوشه را دو قسمت متساوی؛ و سهم من در دست توست.

کلنا أولاد بتک کلنا تفاحتک

هر دو ما اولاد دختر تو هستیم و هر دو ما، دو سیب بوستان تو هستیم.

إنما أهلك عيناك فداوي مقلتيك

و این است جز این نیست که بر خورده است داهیه‌ای بر دو چشم تو؛ پس مداوا نما دو چشم خود را.

إن کحلت الفرد منها حاجت الأخری عليك

اگر یک چشم خود را مداوا نمایی و سرمه کنی و آن چشم دیگر را واکذاری و مداوا نکنی و سرمه نکنی، هر آینه آن چشم هیجان می‌کند بر تو و داهیه او عظیم‌تر خواهد شد.

لا توعدن عقوقک لا تحزنني عليك

عادت مده مرا به عقوق خود و محزون مگردان مرا نسبت به خود.

لا تفضله علي بالذی أوحی إليك

برادرم را ترجیح مده در قسمت بر من؛ تو را سوگند می‌دهم به خدایی که وحی فرستاد به سوی تو.

پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت: یا رسول الله! حصّه مرا به او بده.

پس حضرت میزانی طلبید و آن خوشه انگور را دو قسمت متساوی نمود در میان آن دو بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین.^۱

و در کتاب *مثیر الاحزان* از مختار تاریخ بلادی روایت کرده است که رسول خدا وقتی تشریف بردند به خانه حضرت فاطمه علیها السلام. پس ملاحظه نمودند که آن معصومه در پشت در خانه ایستاده است. حضرت فرمود: چه چیز باعث شده است که حبیبۀ من در اینجا جاست؟ حضرت فاطمه عرض نمود: دو فرزند تو صبحی از خانه بیرون رفتند و مخفی گردیده بر من خبر ایشان.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از متعاقب ایشان رفت به غار کوهی. پس یافت آن دو بزرگوار را که خوابیده بودند و یک ماری در نزد سر ایشان حلقه زده است. پس حضرت سنگی برداشت و انداخت به سوی آن مار که آن مار گفت: السلام علیک یا رسول الله! من نخواهیدم نزد سر ایشان مگر به جهت این که محافظت نمایم ایشان را.

پس حضرت دعای خیری به جهت آن مار کرد. بعد حسن را بر دوش راست گرفت و حسین را بر دوش چپ. پس جبرئیل فرود آمد و حضرت امام حسین علیه السلام را گرفت و برداشت آن جناب را. پس بعد از آن پیوسته آن دو بزرگوار فخر می نمودند؛ حضرت امام حسن علیه السلام می فرمود: مرا برداشت بهترین اهل زمین. و حضرت امام حسین علیه السلام می فرمود: مرا برداشت بهترین اهل آسمان.^۲

و از کتاب *خواریج* از مقداد بن اسود کندی مروی است که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به طلب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیرون آمد و من در خدمت آن حضرت بودم و رفتم تا به موضعی رسیدیم که آن دو بزرگوار در آنجا خوابیده بودند. پس افعی دیدم بر روی زمین. چون آن افعی صدای پای رسول خدا را شنید، راست شد و قامتش از درخت خرما بلندتر بود و عرضش از عرض شتر بیشتر بود و از دهانش آتش شعله می کشید. پس من از مشاهده آن حال ترسیدم. چون نظر آن افعی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد، باریک شد تا این که مانند خیطی گردید. پس حضرت به من فرمود: ای برادر کنده! آیا نمی دانی که این افعی چه می گوید؟

گفتم: خدا و رسول او بهتر می دانند. فرمود که می گوید: حمد مرخدای آن چنانی را که نمیراند مرا تا این که گردانید مرا پاسبان دو فرزند رسول خدا.

۱. متأسفانه مأخذ این روایت را نیافتیم.

۲. این عبارت طبق مأخذ تصحیح شد.

۳. *مثیر الاحزان*: ۲۱.

پس آن افعی در میان ریگ روانه شد و رفت. پس نظر نمودم که بر سر آن دو بزرگوار، درختی سایه افکنده است و من پیش تر آن موضع را دیده بودم و آن درخت در آنجا نبود. و بعد نیز ملاحظه نمودم آن درخت را در آن موضع ندیدم.

پس حضرت رسول ﷺ در میان آن دو بزرگوار نشست. اول سر حسین را برداشت و بر ران راست خود گذاشت، بعد سر حسن را برداشت و بر ران چپ خود گذاشت. پس زبان خود را در دهان حسین گذاشت و آن حضرت بیدار شد و گفت: «یا اُبه!» یعنی: ای پدر! باز به خواب رفت. بعد حسن بیدار شد و گفت: «یا اُبه!» باز به خواب رفت. پس من گفتم: گویا حسین بزرگ تر است از حسن! حضرت فرمود:

حسین را در یوایان مؤمنین، معرفت پنهانی هست. آن را از مادرش سؤال کن.

چون آن دو بزرگوار از خواب بیدار شدند، حضرت رسول ایشان را بر دو دوش خود سوار کرد و مراجعت فرمود و من به مقتضای فرموده آن حضرت، به در خانه حضرت فاطمه علیها السلام رفتم و در در خانه ایستادم. ناگاه حمامه آمد و گفت: ای برادر کنده!

گفتم: که تو را اعلام کرد که من در در خانه ام؟ حمامه گفت: خبر داد مرا سیده من که بر در خانه، مردی است از طائفه کنده که از پاکیزه ترین آن طائفه است. از جهت اخبار آمده است از من سؤال نماید از منزلت نور چشم من.

مقداد گفت که این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را به جانب در گردانیدم؛ چنانچه وقتی که به خدمت رسول خدا می رفتم در منزل ام سلمه، چنان می کردم. پس عرض نمودم به خدمت حضرت فاطمه که منزلت حسین چیست؟

فرمود: چون امام حسن را متولد شدم، پدرم مرا امر فرمود که جامه ای که در آن لذتی نیابم نپوشم تا او را از شیر بردارم. پس پدرم به دیدن من آمد و دید که حسن پستان را می مکد فرمود: او را از شیر بگشا. گفتم: چنین باشد.

فرمود: چون علی خواهد به نزد تو آید مانع مشو که در مقدم روی تو نوری و ضیایی مشاهده می کنم و سبب آن، آن است که از توبه زودی فرزندی متولد خواهد شد که حجت خدا باشد بر این خلق.

چون یک ماه از حمل من گذشت، حرارت عظیمی در خود مشاهده کردم. پس آن حالت را از برای پدرم گفتم. آن حضرت کوزه آبی طلبید و دعایی بر آن خواند و آب دهان خود را بر آن ریخت و فرمود که بیاشام.

چون آشامیدم، حق تعالی آن حالت را از من دفع نمود. و چون از مدت حملم چهل روز گذشت، در پشت خود حرکتی می‌یافتم؛ مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه. و پیوسته چنین بودم تا این که ماه دوم تمام شد. پس اضطراب و حرکت در خود یافتم. به خدا سوگند، به تحقیق که حرکت نمود و من از خوردن و آشامیدن بازماندم و حق تعالی مرا نگاه داشت، گویا شیر آشامیده بودم. تا این که ماه سیم تمام شد و من می‌یافتم زیادتى و خیر را در منزل خود.

چون در ماه چهارم داخل شدم، حق تعالی به سبب آن حمل، وحشت مرا به انس خود مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محراب خود حرکت نمی‌کردم مگر برای حاجت که رو می‌آورد. و پیوسته در زیاده بودم و خود را سبک می‌یافتم در ظاهر و باطن، تا این که پنج ماه تمام شد.

چون در ماه ششم داخل شدم، در شب‌های تار احتیاج به چراغ نداشتیم و چون به خلوت می‌نشستم در جای نماز خود، صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از باطن خود می‌شنیدم. و چون نه ماه^۱ گذشت، قوت من زیاده گردید. پس حال خود را به ام سلمه نقل کردم. پس حق تعالی محکم گردانید قلب مرا.

چون ده^۲ گذشت، در خواب دیدم که شخصی آمد و بال خود را بر پشت من مالید، از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم. بعد خواب مرا بود و در خواب شخصی را دیدم به نزد من آمد و جامه‌های سفید پوشیده بود و بر بالین من نشست و دمید بر رو و پشت من. پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم. بعد خواب بر من غلبه کرد و شخصی در خواب به نزد من آمد و مرا نشانید و تعویذ بر من خواند.

چون صبح شد جامه‌های حمامه را که خادمه آن حضرت بود پوشیدم. آن روز نوبت ام سلمه بود؛ به خانه ام سلمه رفتم. پس پیغمبر ﷺ نظر نمود بر روی من. پس اثر سرور از روی آن حضرت مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم، از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم، به خدمت آن حضرت نقل کردم. فرمود که بشارت باد تو را. اما آن شخص اول، خلیل من عزرائیل بود که موکل است به رحم‌های زنان. و دوم، خلیل من میکائیل بود که موکل است به رحم‌های اهل بیت من. آیا در تو دمید؟ عرض کردم: بلی. پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود: سیم، حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده.

۱. مصدر: «فلما مضى من السنة تسع».

۲. مصدر: «فلما زادت العشر من السنة».

پس به خانه برگشتم. «فزل تمام السنة» یعنی: بعد از اتمام سال، آن جناب متولد شد.^۱

مؤلف گوید: هرچند حدیث، سنه دارد؛ ولكن مقتضای جمع در میان اخبار این است: سنه با تا باشد که یک نقطه آن را کتاب سهو نموده باشند و کلمه نه و ده، محمول بر ایام یا لیلی بوده باشند.

و شیخ صدوق در کتاب امالی از زید شحام از امام جعفر صادق علیه السلام از امام محمد باقر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مریض شدند به مرضی که خداوند عالم شفا کرامت فرمود آن جناب را از آن مرض. پس حضرت فاطمه، سیده زنان عالم، با حسنین به عیادت آن حضرت رفتند. به این وضع که حسن را به دست راست گرفته بود و حسین را به دست چپ و آن مکرمه در بین آن دو بزرگوار قرار داشت و به همین وضع می رفتند تا وارد خانه عایشه گردیدند. پس حسن علیه السلام بر جانب راست پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست و حسین علیه السلام بر جانب چپ آن حضرت. پس حسن شروع نمود به دست خود جانب راست رسول خدا را افشردن و حسین، جانب چپ آن حضرت را. حضرت از خواب بیدار نشدند.

پس حضرت فاطمه علیه السلام به حسنین علیه السلام فرمود: ای دو حبیب من! جدّ شما خوابیده است. مراجعت نمایید در این ساعت و واگذارید او را تا این که بیدار شود. بعد بیابید به خدمت آن حضرت. پس گفتند: ما مراجعت نمی کنیم در این ساعت. پس حضرت امام حسن علیه السلام بر بازوی راست پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید و حضرت امام حسین علیه السلام بر بازوی چپ آن حضرت و حضرت فاطمه علیه السلام مراجعت فرمود به خانه خود. بعد از زمانی حسنین از خواب بیدار شدند قبل از بیدار شدن رسول خدا و به عایشه گفتند: مادر ما کجا رفت بعد از آن که ما خوابیدیم؟ پس عایشه عرض کرد: چون شما خوابیدید، مراجعت نمود به منزل خود.

پس حسنین از خانه بیرون آمدند و آن شب بسیار تاریکی بود که بارش می بارید و رعد و برق می زد. پس نوری از برای ایشان ظاهر شد. پس حسن علیه السلام به دست راست خود دست چپ حسین را گرفت و در میان آن نور می رفتند و با یکدیگر تکلم می فرمودند تا این که وارد باغ بنی النجار شدند. چون داخل باغ شدند، متحیر گردیدند و نمی دانستند که به کجا روند. پس حضرت امام حسن به امام حسین فرمود: ما متحیر شده ایم و نمی دانیم به کجا رویم. بیا بخوابیم تا صبح شود. حضرت امام حسین گفت: رأی، رأی توست ای برادر! آنچه مصلحت می دانی، به عمل آور.

پس آن دو بزرگوار دست به گردن یکدیگر کرده، به خواب رفتند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب

۱. الخرائج والجرائح: ۸۴۱/۲؛ بحار الانوار: ۲۷۱/۴۳ علامه مجلسی رحمته الله آخرین روایت می فرماید: مخفی نماند که اخبار وارده در مدت حمل آن حضرت، با هم منافات دارند و اخبار شش ماه بیشتر و قوی تر است.

بیدار شد و خبر دادند آن حضرت را به احوال حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام. پس آن حضرت طلب نمود ایشان را در منزل مادر ایشان حضرت فاطمه علیها السلام؛ نبودند در آن منزل. پس آن حضرت برخاست و ایستاد بر روی دو قدم خود و گفت: الهی وسیدی ومولای! این ها دو شبیل من اند که بیرون رفتند از گرسنگی. خداوند! تو وکیل منی بر ایشان.

پس نوری برای آن حضرت ساطع گردید و آن حضرت در میان آن نور می رفت تا این که به باغ بنی النجار رسید و ملاحظه فرمود که آن دو بزرگوار دست در گردن یکدیگر کرده، خوابیده اند و چنان بارانی از آسمان می آید که مردم مثل آن را ندیده اند و خداوند عالم باران را منع فرموده است که قطره بر ایشان نمی بارد و ماری بر دور ایشان حلقه زده است که موهای آن مار، مانند نی می باشد و آن مار دو بال دارد؛ به یک بال خود حسن را پوشانیده است و به بال دیگر حسین را.

چون نظر مبارک آن حضرت بر آن دو بزرگوار افتاد که آن مار از جا جست و گفت: بارخدا! شاهد می گیرم تو را و ملائکه تو را که این دو بزرگوار که دو شبیل پیغمبر تواند، محافظت نمودم ایشان را و با صحت و سلامت تسلیم نمودم ایشان را به پیغمبر تو.

پس پیغمبر به آن مار فرمود: کیستی تو؟ عرض کرد: من رسولی می باشم از طایفه جن که به خدمت شما فرستاده اند. فرمود: از کدام جن؟

عرض کرد: از جن نصیبین از بنی ملیح که یک آیه از قرآن را فراموش کرده ایم. مرا فرستاده اند به خدمت تو که تعلیم نمایی به ما، آن آیه را. چون به این مکان رسیدم، صدای منادی ای را شنیدم که می گفت به من: «این دو بزرگوار، دو شبیل رسول خدا می باشند؛ محافظت نما ایشان را از عاهات و آفات شب و روز» و به تحقیق که محافظت نمودم ایشان را و صحیح و سالم، تسلیم شما نمودم.

پس آن مار آن آیه را تعلیم گرفت و مراجعت نمود. پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود نشانید و حضرت امام حسین را بر دوش چپ و حضرت امیرالمؤمنین نیز از منزل خود برآمد، ملحق گردید به رسول خدا. پس بعضی از صحابه عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد! یکی از دو شبیل خود را به من ده تا تخفیفی به جهت شما بوده باشد. فرمود: برو؛ خدا کلام تو را شنید و مقام تو را شناخت.

و یکی دیگر بر خورد به آن حضرت و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! یکی از آن دو شبیل خود را به من ده تا تخفیفی به جهت شما حاصل شود. باز فرمود: برو؛ خدا شنید کلام تو را و شناخت مقام تو را.

پس امیرالمؤمنین عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، یا رسول الله! یکی از دو شبیل مرا به من ده تا تخفیفی به جهت شما حاصل آید.

پس رسول خدا ملتفت گردید به امام حسن و فرمود: آیا می روی به دوش پدرت؟ حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد: به خدا سوگند ای جد بزرگوار! که دوش تو را بیشتر دوست دارم از دوش پدرم. بعد حضرت رسول ملتفت گردید به حضرت امام حسین و فرمود: آیا تو می روی به دوش پدرت؟ حضرت امام حسین عرض کرد: به خدا سوگند ای جد گرامی! من می گویم به مثل آنچه برادرم گفت که دوش تو محبوب تر است نزد من از دوش پدرم.

پس حضرت رسول ایشان را آورد تا به خانه حضرت فاطمه علیها السلام. و حضرت فاطمه چند دانه خرما می به جهت ایشان ذخیره نموده بود. آن خرماها را به نزد حسنین گذاشت و ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد شدند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حالا برخیزید و کشتی بگیرید. پس آن دو بزرگوار برخاستند که کشتی بگیرند. حضرت فاطمه به سبب بعضی از حوائج خود از خانه بیرون رفت. چون مراجعت فرمود، شنید که حضرت پیغمبر تحریر می فرمود به امام حسن و می فرمود: بگیر حسین را و بر زمین بینداز.

حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! تعجب است که تحریر می فرمایی بزرگ تر را بر کوچک تر! حضرت فرمود: ای دختر! آیا راضی نیستی که من بگویم: «ای حسن! بگیر حسین را و بر زمین افکن» و این حبیب من جبرئیل بگوید: «یا حسین! بگیر حسن را و بر زمین افکن» او را! ^۱

و در کتاب بحار از عبدالله بن عباس روایت کرده است که وقتی ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمدند با دیده گریان. پیغمبر فرمود: چه تو را به گریه درآورده است؟ عرض کرد: یا رسول الله! حسن و حسین از خانه بیرون رفتند. به خدا سوگند نمی دانم به کجا رفته اند.

حضرت رسول فرمود: گریه مکن، فدای تو باد پدر تو! به درستی که خدا خلق کرده است ایشان را و او مهربان تر است به ایشان، از همه خلایق. خداوند! اگر به صحرا رفته اند، محافظت نما ایشان را و اگر به دریا رفته اند، محافظت نما ایشان را.

پس جبرئیل فرود آمد و گفت: یا احمد! غمگین و محزون مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان. و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی، ملکی را بر ایشان موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و ما نیز برخاستیم تا این که رفتیم به حظیره بنی النجار و مشاهده نمودیم که حسن دست در گردن حسین برآورده، هر دو خوابیده اند و ملکی به یک بال خود ایشان را

پوشانیده است. پس آن حضرت، حسن را برداشت و ملک، حسین را و مردم چنان می دیدند که هر دو را رسول خدا برداشته است.

پس ابوبکر و ابویوب انصاری گفتند: یا رسول الله! یکی از ایشان را بده تا ما برداریم؛ به جهت تخفیف شما. فرمود: واگذار ایشان را که فاضل اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان. بعد فرمود: به خدا سوگند که شرافت می دهم امروز ایشان را به آن چیزی که خدا شرافت داده است ایشان را.

پس خطبه بیان فرمودند و فرمودند: ای گروه مردمان! آیا می خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین که جدّ ایشان رسول الله است و جدّه ایشان، خدیجه بنت خویلد. آیا می خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر؟ گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان، فاطمه دختر محمد. آیا خبر دهم شما را ای مردم! به بهترین مردم از حیثیت عمّ و عمّه؟

گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین، عمّ ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمّه ایشان ام هانئ دختر ابی طالب. ای گروه مردمان! آیا خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین، خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا. آگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و مادر ایشان در بهشت است و جدّ ایشان در بهشت است و جدّه ایشان در بهشت است و خال ایشان در بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و عمّ ایشان در بهشت است و عمّه ایشان در بهشت است و ایشان در بهشت اند و کسی که ایشان را دوست داشته باشد، در بهشت است.^۱

و در کتاب منتخب از عبدالله بن عباس روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم که ناگاه فاطمه زهراء علیها السلام آمدند با دیده گریان. پس حضرت رسول فرمودند: چه تو را به گریه درآورده است ای فاطمه؟

عرض کرد: ای پدر! حسن و حسین امروز پیدا نیستند. آمدم که شاید در خانه شما باشند؛ اینجا نیز نیستند. نمی دانم در کجا می باشند و امروز پنج روز است که امیرالمؤمنین رفته است به آب دادن بستان خود.

۱. بحار الانوار: ۳۰۳، ۳۰۱/۴۳؛ الأملی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۱۲ مجلس ۲۴ ح ۲؛ كشف الغمّه: ۱/۵۲۳ و ۵۴۷؛ ورک: بحار الانوار: ۸۷/۳۷ ح ۵۵؛ بشارة المصطفی: ۱۷۰.

در آن وقت ابوبکر در خدمت رسول خدا ﷺ ایستاده بود. حضرت فرمود: ای ابوبکر! طلب نما دو نور دو چشم مرا. بعد فرمود: ای عمر، ای سلمان، ای ابودر، ای فلان و ای فلان! برخیزید طلب نمایید دو نور دو چشم مرا.

راوی می گوید: شمرديم؛ آن حضرت هفتاد نفر را به طلب ایشان فرستاد. بعد از ساعتی مراجعت نمودند و نیافتند ایشان را. پس غم شدیدی بر حضرت عارض شد. پس ایستاد نزد در مسجد و گفت: خداوند! به حق ابراهیم، خلیل خود و به حق آدم، صفی خود، اگر دو نور دو چشم من و دو میوه دل من در صحرا باشند یا دریا، محافظت نما ایشان را و از هربدی، در حفظ حمایت نگاه دار، ای ارحم الراحمین!

که ناگاه جبرئیل نازل شد از آسمان، عرض کرد: یا رسول الله! محزون مباش و غمگین مشو که حسنین فاضل اند در دنیا و آخرت. و حق تعالی ملکی را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را، چه بخوابند یا بنشینند یا ایستاده باشند. و ایشان در باغ بنی النجار می باشند.

پس آن حضرت شاد گردید و روانه شد و جبرئیل از طرف راست آن جناب و میکائیل از طرف شمال او روانه گردیدند و مسلمانان در حوالی او روانه شدند تا این که داخل باغ بنی النجار شدند و آن ملک موکل به ایشان، یک بال خود را در زیر ایشان فرش نموده بود و بال دیگر را در بالای ایشان انداخته بود و حسنین، هر یک، دراعه ای از پشم پوشیده بودند و حضرت امام حسن علیه السلام دست خود را در گردن امام حسین علیه السلام کرده بود و هر دو در خواب بودند.

پس حضرت رسول خدا ﷺ به زانو درآمد و پیوسته می بوسید ایشان را تا این که بیدار شدند. پس آن حضرت امام حسین را برداشت و جبرئیل امام حسن را تا این که از باغ بیرون آمدند. حضرت رسول ﷺ فرمود: معاشر مردمان! بدانید که کسی که دشمن دارد ایشان را در آتش است و کسی که دوست دارد ایشان را در بهشت است و از کرامت ایشان است که حق تعالی نامیده است ایشان را شبر و شیر^۱

و در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی به خدمت رسول خدا ﷺ رسید و عرض کرد: یا رسول الله! بزه آهویی را صید نمودم و به هدیه آورده ام به خدمت تو، به جهت حسن و حسین علیه السلام.

آن حضرت قبول فرمود و دعای خیری برای او نموده و حضرت امام حسن علیه السلام در خدمت جد بزرگوارش ایستاده بود. پس رغبت نمود به آن بزه آهو و آن حضرت آن را به آن جناب عطا فرمودند. پس ساعتی نگذشت که حضرت امام حسین علیه السلام آمدند و نظر نمودند که بزه آهویی در دست برادرش می باشد و به آن بازی می کند. عرض کرد: ای برادر! از کجا آوردی این بزه آهو را؟

فرمود: جدم رسول خدا به من عطا فرمود. پس حضرت امام حسین علیه السلام به سرعت به خدمت جدش رسید و عرض کرد: یا جداه! به برادرم بزه آهوداده‌ای که بازی می‌کند به آن و به من، مثل آن را عطا نفرمودی.

و مکرر این قول را خدمت جد بزرگوارش عرض کرد و آن حضرت ساکت بود و تسلی می‌داد او را و با او ملاطفت می‌فرمود به سخنان چندی، تا این که امر به جایی رسید که حضرت امام حسین قصد آن نمود که بگرید. در این حال بود که ناگاه صدای صیحه از در مسجد بلند شد. نظر نمودیم که یک آهوی ماده‌ای با بزه خود آمدند و در عقب آن آهو، گرگ ماده‌ای بود که می‌راند آن آهو را به سوی رسول خدا به یکی از اطراف خود تا این که آورد آن آهو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله.

بعد آن آهو به زبان فصیحی عرض کرد: یا رسول الله! من دو بزه داشتم. یکی از آنها را صیاد صید نمود و به خدمت شما آورد و دیگری نزد من بود و من به آن شاد بودم و الآن او را شیر می‌دادم که هاتقی ندا کرد که سرعت نما، سرعت نما، ای آهو! و بزه خود را ببر به نزد رسول خدا محمد و به زودی تسلیم او نما که حسین در خدمت آن حضرت ایستاده است و قصد نموده است که بگرید و همه ملائکه سرهای خود را از صومعه عبادت خود بلند نموده‌اند و اگر حسین بگرید، هرآینه ملائکه مقربین می‌گیرند به سبب گریه او.

و نیز شنیدم که منادی ندا نمود که به سرعت بروای آهو! پیش از آن که اشک بر خد حضرت امام حسین جاری شود. و اگر مخالفت کنی مسلط می‌نمایم بر تو این گرگ ماده را که تو را با بزه تو بخورد. پس من بزه خود را آورده‌ام به خدمت تو ای رسول خدا! و مسافت بعیدی پیموده‌ام به طی الارض و من حمد می‌کنم پروردگار خود را که به خدمت تو رسیدم، پیش از آن که اشک از دیده‌های حسین جاری شود بر خدش.

پس آواز تکبیر و تهلیل از اصحاب آن حضرت بلند شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا نمود به جهت آن آهو، به خیر و برکت. پس حضرت امام حسین علیه السلام بزه آهو را برداشت و به خدمت مادرش فاطمه زهرا رسید و آن حضرت بسیار مسرور گردید.^۱

قطب راوندی در کتاب خرائج از مندل بن هارون از حضرت صادق از آباء خود علیهم السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام اگر می‌خواست که غلام‌های خود را بفرستد به جهت امری از امور خود، می‌فرمود: فلان روز بیرون نروید و فلان روز بیرون بروید. اگر مخالفت کنید، قطع‌الطریق بر سر شما خواهد ریخت.

یک وقتی ایشان مخالفت نمودند از فرموده آن حضرت. چون بیرون رفتند، دزدها بر سر ایشان ریختند و ایشان را به قتل آوردند و آنچه داشتند بردند و خبر به آن حضرت رسید. فرمود: ایشان را ترسانیدم؛ از من قبول نکردند.

پس در همان ساعت برخاست و به نزد والی مدینه رفت. والی عرض کرد: خبر رسید که غلام‌های تورا کشتند. خدا تو را اجر دهد دربارهٔ ایشان. حضرت فرمود: من تو را دلالت می‌نمایم بر کسی که کشته است ایشان را.

والی گفت: آیا می‌شناسی ایشان را ای فرزند رسول خدا؟ حضرت فرمود: بلی؛ چنانچه تو را می‌شناسم، ایشان را نیز می‌شناسم. و این شخص نیز از ایشان است.

و اشاره فرمود به شخصی که ایستاده بود در پیش روی والی. آن مرد گفت: از کجا قصد نمودی به من و از کجا دانستی که من از ایشانم؟ حضرت فرمود: اگر من راست بگویم تصدیق می‌نمایی مرا؟ عرض کرد: بلی؛ به خدا سوگند که تصدیق می‌کنم تو را.

فرمود: «بیرون رفتی و با تو بود فلان و فلان» و همه آن دزدها را بیان فرمود و چهار نفر آنها از موالی مدینه بودند و باقی از لشکرهای مدینه.

پس والی مدینه گفت: قسم به صاحب قبر و منبر، که راست بگو یا من؛ و الاً به تازیانه گوشت تو را می‌ریزم. پس آن مرد گفت: به خدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت. گویا با ما بود. پس همه آنها را والی جمع نمود و گردن ایشان را زد.^۱

و در رجال کشفی از حمران بن اعین روایت کرده است که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خبر می‌داد از آباء خود علیهم السلام که مردی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام که مستمی بود به عبدالله بن شداد بن الهادی، تب شدیدی عارض او گردید. پس حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت او رفت. چون داخل خانه گردید، تب از آن مرد رفع شد. پس آن مرد عرض کرد: به تحقیق که راضی شدم به آن چیزی که حق تعالی به شما عطا فرموده است، حقاً حقاً؛ و تب از شما می‌گریزد.

پس آن حضرت فرمود: به خدا سوگند که هیچ چیزی را خدا خلق نکرده است مگر این که امر نموده است او را به اطاعت ما.

بعد فرمود: «ای کتابسه!» حاضرین در آن خانه صوت شخصی را شنیدند و خود آن شخص را ندیدند که گفت: «لبیک!» حضرت فرمود: آیا امیرالمؤمنین تو را امر نفرمود که نزدیک نشوی مگر عدوی

یا گناهکاری را تا این که کفاره گناه او باشد؟! پس به چه سبب به نزد عبدالله بن شداد آمدی؟!^۱

و در کتاب تهذیب از ایوب بن اعین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی در دور کعبه به طواف مشغول بود و مردی در خلف او بود و آن ضعیفه، ذراع خود را برآورد و آن مرد دست خود را بر ذراع آن زن گذاشت و خداوند عالم، دست آن مرد را بر ذراع آن زن چسباند و مردم از طواف باز ماندند و امیر و فقهاء را خبر نمودند و مردم جمعیت نمودند و فقهاء گفتند به امیر که دست آن مرد را قطع نما که اوست این جنایت را کرده است.

امیر گفت: آیا احدی از اولاد محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله در اینجا هست؟ گفتند: بلی؛ حسین بن علی علیه السلام دیشب تشریف آورده اند.

پس امیر آن حضرت را طلبید و کیفیت را به خدمت آن جناب عرض کرد. پس آن جناب روی مبارک خود را به سمت قبله برگردانید و دست های خود را بلند نمود به درگاه قاضی الحاجات و مدتی کشید که به دعا مشغول بود. بعد تشریف آوردند نزد آن مرد وزن و دست آن مرد را گرفت و از ذراع آن زن جدا نمود. امیر عرض کرد: این مرد را عقاب نکنیم به سبب این عملی که از او صادر شده است؟ حضرت فرمود: نه.^۲

و در کتاب مناقب از صفوان بن مهران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مردی در زمان حضرت امام حسین علیه السلام در خصوص زنی و ولد او مخاصمه نمودند؛ یکی می گفت که این ولد از من است و دیگری مدعی بود که از من است. پس حضرت امام حسین علیه السلام برایشان گذشت و فرمود: به چه سبب بایکدیگر منازعه می نمایید؟

یکی از ایشان گفت: این زن از من است. و دیگری گفت: ولد از من است. پس آن جناب به مدعی اول گفت: بنشین. آن مرد نشست. و آن طفل، رضیع بود. پس حضرت به آن ضعیفه فرمود که ای زن! راست بگو پیش از آن که حق تعالی پرده تورا هتک نماید.

زن عرض کرد: این مرد است شوهر من و ولد نیز مال اوست و من این مرد را نمی شناسم.

پس حضرت متوجه آن طفل شیرخوار شد و فرمود: «ای طفل! این ضعیفه چه می گوید؟ تکلم نما به اذن خدا.» که به قدرت حق تعالی آن طفل به تکلم درآمد و عرض کرد که من نه از این مردم و نه از این مرد دیگر و نیست پدر من مگر مرد شبانی از آل فلان.

۱. رجال الکشی: ۸۸ ح ۱۴۱.

۲. تهذیب الأحکام: ۴۷۰/۵ باب ۲۶ ح ۲۹۳؛ وسائل الشیعه: ۲۲۸/۱۳ بحار الانوار: ۱۸۳/۴۴ باب ۲۵ ح ۱۰.

پس آن حضرت امر فرمود به سنگسار نمودن آن ضعیفه.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: دیگر احدی تکلم آن طفل را نشنید بعد از آن واقعه.^۱

و در کتاب خرائج از یحیی بن ام طویل روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودیم که ناگاه جوانی داخل شد با دیده گریان. حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست؟ عرض کرد که والده من در این ساعت فوت شد و وصیت نمود و مالی دارد و مرا امر نمود که چون بمیرد در امر او کاری نکنم تا به خدمت تو عرض نمایم. حضرت فرمود: برخیزید برویم نزد این زن.

چون به در خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده بودند. مشرف بر آن خانه شد و دعا کرد که حق تعالی آن زن را زنده کند تا وصیت کند به آنچه می خواهد. پس به دعای آن حضرت آن زن زنده شد و برخاست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت امام حسین علیه السلام افتاد، عرض کرد: ای مولای من! داخل خانه شو، آنچه مصلحت می دانی مرا به آن امر نما.

پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین آن زن نشست و فرمود که وصیت کن؛ خدا تو را رحمت کند! آن زن عرض کرد: یابن رسول الله! من فلان قدر مال دارم در فلان موضع؛ ثلث او را به تو واگذاشتم به هر که خواهی از دوستان خود بدهی. و دو ثلث دیگر از این فرزند من باشد اگر دانی که او از موالی و دوستان توست. و اگر مخالف باشد آن نیز از تو باشد که مخالفان را حقی نمی باشد در اموال مؤمنان.

پس، از حضرت سؤال نمود که براو نماز کند و متوجه امور او شود. بعد آن زن صالحه جان به حق تسلیم کرد.^۲

و در کتاب مناقب از اصبح بن نباته روایت کرده است که وقتی به حضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من! سؤال می کنم از تو، از امری که یقین به آن دارم و از اسرار خداست و صاحب آن سرتوئی.

فرمود: ای اصبح! آیا می خواهی که ببینی مخاطبه رسول خدا را به ابی دؤن که کنایه است از ابی بکر در روز مسجد قبا؟ عرض کردم که این بود همان چیزی که اراده کرده بودم. فرمود: برخیز.

من و آن حضرت در کوفه بودیم. ناگاه پیش از آن که چشم برهم زنم، خود را و آن حضرت را در مدینه در مسجد قبا دیدم. پس حضرت تبسمی فرمود در روی من و فرمود: ای اصبح! حق تعالی باد را مستخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت، یک ماه می رفت و در پسین، یک ماه؛ و به ما زیاده از

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام؛ ۵۱/۴؛ بحار الانوار؛ ۱۸۴/۴۴.

۲. الخرائج والجرائح؛ ۲۴۵/۱؛ ابتداء باب ۴؛ فرج المهموم؛ ۲۲۷؛ بحار الانوار؛ ۱۸۰/۴۴؛ باب ۲۵ ح ۳.

آن عطا فرموده است. گفتم: به خدا سوگند که راست می‌فرمایی یا بن رسول الله!

پس فرمود: ماییم آن اشخاصی که در نزد ماست علم کتاب و بیان آنچه در کتاب است. و نیست نزد احدی از خلق خدا، آنچه نزد ما هست؛ زیرا که ماییم محل سر خدا. پس تبسمی فرمود بر روی من و فرمود: ماییم آل الله و وارثان رسول او. گفتم: حمد می‌کنم خدا را بر این.

بعد فرمود که داخل شو. چون داخل مسجد قبا شدم، دیدم که حضرت رسالت پناه علیه السلام در محراب نشسته است؛ به این وضع که به ردای خود، زانوهای خود را بر پشت خود بسته است. ناگاه دیدم امیرالمؤمنین را که گریبان اعسر یعنی: ابابکر را گرفته است و حضرت رسول انگشت‌های خود را به دندان می‌گزد و می‌فرماید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو! بر شما باد لعنت خدا و لعنت من!

و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که دیدم امام حسین علیه السلام را پیش از آن که متوجه عراق گردد، که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا می‌کرد که بشتایید به سوی بیعت خدای عز و جل.

و سرزنش کردند ابن عباس را بر ترک نمودن او یاری حسین را. در جواب گفت که اصحاب آن حضرت اشخاص معینی می‌باشند که یکی، کم و زیاد نمی‌شود. می‌شناسیم ما ایشان را به اسماء ایشان، قبل از آن که ببینیم ایشان را.

و محمد بن حنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام نزد ما نوشته شده‌اند به اسماء خود و اسماء پدران خود.^۲

و در منتخب از طائوس یمانی روایت کرده است که رسول خدا بسیار می‌بوسید جبین و گلوئی حضرت امام حسین علیه السلام را. و هر وقتی که آن حضرت در مکان تاریکی می‌نشست، نوری از جبین و گلوئی مبارکش ساطع بود که مردم به سبب آن نور می‌دانستند که آن حضرت در آن مکان تشریف دارد.

و جبرئیل روزی فرود آمد، دید که حضرت فاطمه علیه السلام خوابیده است و حسین علیه السلام در گهواره گریه می‌کند. پس جبرئیل نزد گهواره آن حضرت نشست و شروع نمود به تسلی دادن و ملاطفت نمودن و تکلم نمودن به چیزی که به عجب آورد آن جناب را و شاد نماید او را، تا این که حضرت فاطمه علیه السلام از خواب بیدار شد و شنید صوت جبرئیل را در تسلی دادن آن جناب. هر چند ملتفت شد، کسی را ندید. پس پیغمبر خدا خبر داد آن حضرت را که گوینده آن صوت، جبرئیل بود.^۳

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۲/۴؛ بحار الانوار: ۱۸۴/۴۴.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۲/۴-۵۳؛ بحار الانوار: ۱۸۵/۴۴.

۳. المنتخب: ۱۹۸/۱؛ مجلس ۱۰ باب ۱؛ بحار الانوار: ۱۸۷/۴۴.

و در کتاب مسند سیدهٔ بتول از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حسین بن علی علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: به خدا سوگند که جمع می شوند بر قتل من سرکشان بنی امیه که مقدّم ایشان عمر بن سعد است.

پس من به خدمت آن حضرت عرض کردم که رسول خدا تو را خبر داده است به این؟ فرمود: نه. پس من به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و این حکایت را به عرض آن حضرت رسانیدم. آن حضرت فرمود: علم من علم اوست و علم او علم من است؛ زیرا که ما می دانیم آن چیزی را که به وجود می آید، قبل از آن که به وجود آید.^۱

و از راشد بن مزید روایت کرده است که در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بوده،^۲ از مکه بیرون آمدم تا این که به منزل قطقطانیه آمدم. بعد اذن گرفتم از آن حضرت در مراجعت. مرا اذن داد. پس دیدم که یک شیر عقوری به خدمت آن حضرت آمد. پس حضرت با او تکلمی فرمود، آن شیر ایستاد. حضرت فرمود: چگونه دیدی مردم کوفه را؟ عرض کرد: دل های ایشان با تو می باشد و شمشیرهای ایشان بر تو. فرمود: که والی کوفه بود؟ عرض کرد: ابن زیاد و کشته شد ابن عقیل.^۳

و از حارث بن وکیده روایت کرده است که من با اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین علیه السلام با ایشان بود. پس شنیدم از آن سر مبارک که سورة کهف را تلاوت می نمود و من شک می نمودم در نفس خود و حال آن که می شنیدم صدای تلاوت ابی عبدالله علیه السلام را.

پس به من فرمود: ای پسر وکیده! آیا نمی دانی که ما گروه امامان، زنده می باشیم نزد پروردگار خود و روزی داده می شویم؟

ابن وکیده می گوید که من در نفس خود گفتم: به پنهانی از این جماعت، این سر مبارک را برمی دارم. پس آن سر مبارک فرمود: ای پسر وکیده! نیست از برای تو راهی بر این فکری که کردی. ریختن ایشان خون مرا، اعظم است نزد حق تعالی از گردانیدن ایشان سر مرا. پس واگذار ایشان را که زود است که بدانند در زمانی که غل ها در گردن های ایشان باشد و به زنجیرها کشیده شوند.^۴

و از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون آب را از

۱. دلائل الإمامة: ۱۸۳؛ مسند السیّدة اسم دیگر دلائل الإمامة است. بحار الأنوار: ۱۸۶/۴۴ ح ۱۴.

۲. عبارت «در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بوده» با توجه به مأخذ تصحیح شده است.

۳. دلائل الإمامة: ۱۸۲؛ نظم الزهراء علیها السلام: ۲۷.

۴. «فَسَوْفَ يَمْلِكُونَ لِإِثْمَانِكُمْ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاطِيلِ يُسْحَبُونَ» سورة مبارکه غافر آیه های ۷۰ و ۷۱؛ دلائل الامامة:

۱۸۸؛ نظم الزهراء علیها السلام: ۲۷.

حضرت امام حسین علیه السلام و اصحاب او منع نمودند، آن حضرت ندا کرد در میان اصحاب خود که هر کسی که تشنه هست، بیاید. پس یک یک از اصحاب آن حضرت می آمدند و آن حضرت انگشت ابهام خود را در کف دست او می گذاشت؛ پس پیوسته می آشامید تا آن که سیراب می شد. و به همین نهج، همه ایشان سیراب شدند.

پس بعضی به بعضی گفتند: به خدا سوگند که آشامیدیم آبی را که احدی از عالمین مثل آن را نیاشامیدند در دار دنیا.

و چون مقاتله نمودند با حضرت امام حسین و روز سیم در وقت مغرب، آن حضرت طلب نمود یک یک از اصحاب خود را و نام می برد ایشان را به اسماء ایشان و اسماء پدران ایشان. پس یک یک اجابت می نمودند آن حضرت را و دور آن حضرت می نشستند. بعد خوان طعام می طلبید و اطعام می نمود ایشان را از طعام های بهشت و می آشامانید ایشان را از شراب بهشت.

بعد حضرت صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که جماعتی از اهل کوفه ایشان را دیدند و مکرر دیدند؛ اگر تعقل نمایند.

فرمود: پس بیرون رفت از برای رفق ایشان. پس مراجعت نمود هر واحدی از ایشان به سوی بلاد خود. پس آمد به جبال رضوی که کوهی است در مدینه. پس نمی ماند احدی از مؤمنین، مگر این که به نزد او می آید و او بر سریری است از نور. به تحقیق که بر دور اویند ابراهیم و موسی و عیسی و جمیع پیغمبران و از وراء ایشان اند مؤمنین و از وراء مؤمنین می باشند ملائکه؛ نظر می نمایند چه می فرماید حسین صلوات الله علیه.

فرمود: ایشان اند به این حال تا این که قائم علیه السلام ظهور نماید. و چون آن حضرت ظهور نماید، وفا می نمایند در میانه خود حسین را تا این که می آید به کربلا پس نمی ماند سماوی و نه ارضی از مؤمنین مگر این که بر دور آن حضرت جمع می شوند، حتی این که خدا زیارت می کند حسین را و مصافحه می کند با او و می نشیند با او بر سریر.

یا مفضل! این است به خدا قسم، رفعت آن چنانی که نیست فوق آن، چیزی و نه وراء آن از برای طلب کننده، مطلبی.^۱

مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد به روز سوم، روز سیزدهم محرم بوده باشد و مراد از زیارت نمودن خدا و مصافحه نمودن و با آن حضرت نشستن، یا زیارت رسول خداست چنانچه

مشعر است بر آن، آن چیزی که ذکر شده است در تفسیر: «فَلَمَّا اسْتَوْفُوا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ»^۱ یا استعاره هست از کمال قربی که حاصل شده است از برای آن حضرت به سبب اختیار شهادت و سایر مصایب. والعلم عند الله.

و شیخ صدوق در کتاب امالی از مفصل بن عمر از حضرت صادق از پدرش از جدش علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به نزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد، گریست. امام حسن فرمود: ای ابو عبدالله! چرا گریه می کنی؟ عرض کرد که گریه می کنم برای آنچه نسبت به تو خواهند کرد. امام حسن فرمود:

آنچه نسبت به من می کنند، این است که به زهر مرا خواهند کشت؛ و لکن روزی مثل روز تو نیست، ای ابو عبدالله! که سی هزار کس رو به تو خواهند آورد که دعوی کنند که از امت جد ما محمدند و اسلام را بر خود می بندند. پس اجتماع نمایند بر قتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموال تو. پس در آن وقت، لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و می گرید بر تو هر چیزی، حتی وحوش صحرا و ماهیان دریا.^۲

و از بعضی کتب معتبره روایت شده است از هند دختر جون که چون رسول خدا از مکه به مدینه هجرت می نمود با اصحاب خود، به خیمه خاله من، ام معبد، فرود آمد و از او شیر طلبید. ام معبد گفت: گوسفندان ما را به صحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد. حضرت فرمود: رخصت بده من او را بدوشم.

چون رخصت داد، حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت؛ به اعجاز آن حضرت، شیر از پستان آن فروریخت و حضرت دوشید تا ظرف های ام معبد را پر کرد. خود با اصحاب آشامیدند و حضرت با همه اصحاب خود قیلوله فرمودند و آن روز بسیار گرم بود. و چون آن حضرت از خواب بیدار شد، آبی طلبید و دست های خود را شست. بعد مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود، ریخت و چون از وضو فارغ شد، فرمود که از برای این درخت شانی خواهد بود.

بعد اصحاب آن حضرت نیز وضو ساختند. بعد حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و قبیله ما از آن اعمال تعجب نمودند؛ زیرا که ما تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم.

۱. سوره مبارکه زخرف: آیه ۵۵.

۲. الامالی شیخ صدوق رحمته الله ۱۱۵ مجلس ۲۴ ح ۳؛ المنتخب ۴۰۷/۲ مجلس ۹ باب ۱.

چون روز دیگر شد، دیدیم که آن درخت خار، بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخه‌های بسیاری به هم رسانیده بود و ساقه و برگ آن سبز گردیده بود. بعد میوه بسیار بزرگی از آن درخت به هم رسید، مانند کماء^۱ بسیار بزرگی در رنگ و رس^۲ کوبیده شده و بوی عنبر و طعم عسل. به خدا سوگند که نخورد از آن میوه، گرسنه‌ای مگر آن که سیر شد و نه تشنه‌ای مگر آن که سیراب شد و نه پریشان و محتاجی مگر این که بی‌نیاز گردید. و نخورد از برگ آن درخت، شتر و گوسفندی مگر این که فربه شد و شیرش فراوان شد.

و از روزی که آن حضرت در خیمه ما فرود آمد، خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید و بلاد ما پرگیا شد و ارزانی رو به بلاد ما آورد و ما آن درخت را درخت مبارک می‌نامیدیم. و جمعی از اهل بادیه که در اطراف ما بودند، می‌آمدند و در سایه آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را ذخیره می‌نمودند و با خود برمی‌داشتند در سفرها و بیابان‌ها که به جای آب و نان به کار ایشان می‌آمد. و پیوسته به این حال بود تا این که در صبح روزی برخاستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته است و برگ‌هایش زرد شده است.

پس به این سبب اندوهناک شدیم و خائف گردیدیم از آن. بعد از اندک زمانی خبر وفات حضرت رسول خدا ﷺ به ما رسید و معلوم شد که در آن روز تغییر آن درخت، آن جناب رحلت فرموده بود به دار بقاء.

پس بعد از آن، آن درخت میوه داد؛ اما پست‌تر از میوه اول بود در بزرگی و طعم و رایحه. و سی سال بر آن حالت ماند و در صبح یک روزی ملاحظه نمودیم که آن از سر تا پا خار برآورده است و نضارت شاخه‌های آن رفته است و همه میوه‌های آن ریخته است. بعد از زمان خیلی معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وفات یافته است.

بعد از آن دیگر میوه نداد؛ ولیکن ما و اعرابی که در حوالی ما بودند، برگ آن را برای شفای بیماران خود می‌بردند و مدت طولانی بر این حال ماند تا این که صبح نمودیم در روزی، دیدیم که از ساقه آن درخت خون تازه می‌جوشد و از برگ‌های آن درخت قطره‌های خون بر زمین می‌ریزد و از حدوث آن حالت فهمیدم که واقعه عظیمی حادث شده است. پس شب نمودیم با هم و فزع. چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت، صدای گریه و ناله بسیاری از زیر آن درخت بلند شد و صدای

۱. کماء: چیزی است سفید مثل پیه که از زمین می‌روید و آن را شحم الارض می‌گویند و در بعضی از بلاد عجم آن را کمان گوش می‌نامند. «منه» (از مؤلف علیه السلام).

۲. ورس: گیاهی است مانند کنجد که در ریم می‌باشد و از اقسام خوش‌بویی است. «منه» (از مؤلف علیه السلام).

نوحه‌کننده‌ای در میان ایشان بلند بود که می‌گفت:

یا بن النبی ویا بن الوصی / ویا بن بقیة ساداتنا الأکرمینا

یعنی: ای فرزند پیغمبر و ای فرزند وصی / او ای فرزند بقیة پیشوایان بزرگواران ما!

بعد بسیار شد صدای گریه و ناله که نفهمیدم اکثر آن کلماتی را که می‌گفتند. پس بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به ما رسید و آن درخت خشک شد و باد و باران، آن را درهم شکست و اثری از آن درخت نماند.

عبدالله بن محمد انصاری گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را در مدینه رسول و این حدیث را به جهت او نقل کردم. انکار ننمود آن را و گفت: خبر داد مرا پدرم از جدّم از مادرش سعیده دختر مالک خزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوه آن خورده بود در عهد علی بن ابی طالب علیه السلام و او نوحه جز را شنیده بود و حفظ نموده بود از جثّه، این اشعار را:

یا بن الشہید ویا شہیداً عمّه / خیر العمومة جعفر الطیار

یعنی: ای فرزند شهید و ای شهید که عم او بهترین عمّ‌ها، جعفر طیار است.

عجباً لمصقول أصابك حذّه / فی الوجه منك وقد علاه غبار

تعجب است از شمشیری که تیزی آن بر روی تو رسید و حال آن‌که غبار آن را فرو گرفته بود.^۱

و از کتاب مناقب از عمر بن دینار مروی است که چون اسامه بن زید مریض شد، حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت او رفت. دید که می‌گوید: «وا غمّاه! ای وای بر غم من!» حضرت فرمود: غم تو چیست ای برادر من؟

گفت: سبب غم من این است که شصت هزار درهم مدیونم. حضرت فرمود که غم تو بر من است.

گفت: می‌ترسم که بمیرم. حضرت فرمود که پیش از مردن تو، دین تو را داد می‌کنم. و چنین کرد.

و بود آن حضرت که می‌فرمود: بدترین خصلت‌های ملوک، ترسیدن است در اعطاء و قسوه است بر ضعفاء و بخل است در نزد اعطاء.^۲

۱. بحار الانوار: ۲۳۳/۴۵ باب ۴۳ ح ۱ ادامه حدیث: دعبل گفت: در قصیده‌ام این گونه گفتم:

زر خیر قبر بالعراق یزار / و اعص الحمار فمن نهاک حمار
لم لا أوزک یا حسین لك الفدا / قومي ومن عطفك علیه نزار
ولك المودة فی قلوب ذوي النهی / و علی عدوك مقتة و دمار
یا ابن الشہید ویا شہیداً عمّه / خیر العمومة جعفر الطیار

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۶۵/۴؛ بحار الانوار: ۱۸۹/۴۴.

و از کتاب أنس المجالس مروی است که فرزوق به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسید در زمانی که بیرون کرده بود او را مروان از مدینه. آن حضرت چهار صد اشرفی به او داد. بعضی گفتند که او شاعری است فاسق که رانده شده است.

آن حضرت فرمودند که بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را به آن نگاه داری.^۱
و از مناقب از عبدالرحمن خزاعی مروی است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد، بر پشت مبارکش اثری یافتند و سبب آن را از حضرت امام زین العابدین پرسیدند. فرمود: سبب آن از بسیاری برداشتن انبان است بر پشت خود به سوی منزل های یوه زنان و یتیمان و مسکینان.^۲
و ایضاً از مناقب مروی است از بعضی که گفت: عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام را سورة حمد تعلیم کرد. چون آن طفل آن سوره را در خدمت آن حضرت خواند، حضرت هزار اشرفی و هزار حله به او کرامت فرمود، دهان او را پراز دَر کرد. بعضی گفتند: مزد او این قدر نبود! حضرت فرمود که این عطا چه قدر دارد در برابر آنچه او تعلیم نموده است به فرزند من؟! بعد این شعر را خواند:

إذا جاءت الدنيا عليك فجد بها / على الناس طراً قبل أن تغفلت

یعنی: اگر دنیا روی به تو آورد، پس بخشش نما به آن بر همه مردمان، پیش از آن که از دست برود.

فلا الجود يفيها إذا هي أقبلت / ولا البخل يفيها إذا ما تولت

یعنی: اگر دنیا رو به شخص آورد، جود و بخشش، آن را فانی نمی گرداند و اگر دنیا رو برگرداند، بخل ورزیدن، منشأ بقاء آن نمی گردد.^۳

و از مناقب مروی است که اعرابی به مدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست؟ گفتند: حسین علیه السلام. پس به مسجد آمد؛ دید که آن حضرت نماز می خواند. پس در مقابل آن حضرت ایستاد و این اشعار را خواند:

لم يخب الآن من رجاك ومن / حرّك من دون بابك الحلقة

یعنی: ناامید نمی شود در این هنگام، کسی که امید داشته باشد به تو و کسی که دست طمع به حلقه در کرم تو زند.

أنت جواد وأنت معتمد / أبوك قد كان قاتل الفسقة

۱. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۶۵/۴؛ بحار الانوار: ۱۸۹/۴۴.

۲. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۶۶/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۰/۴۴.

۳. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۶۶/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۱/۴۴. البته در این دو: اذا جادت الدنيا...

یعنی: تویی جواد و تویی محل اعتماد من؛ و پدر تو بود کشتنده فاسقان.

لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوْلَائِكُمْ / کانت علينا الجحيم منطقة

یعنی: اگر نمی بودند پدران شما که هدایت و راهنمایی کردند ما را هر آینه جهنم ما را فرامی گرفت و در آتش می سوختیم. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود: ای قنبر! آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است؟ قنبر عرض کرد: بلی؛ چهار هزار اشرفی مانده است. فرمود: بیاور که اواحق است به این مال از ما. پس ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار اشرفی را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی، دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را به اعرابی داد و این اشعار را در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود:

خذا ما فإني إليك معذّر / واعلم بأنّي عليك ذوشفقة

یعنی: بگیر این مال را؛ به درستی که من عذر جوینده ام به سوی تو و بدان که من بر تو شفقت دارم. لو كان في سیرنا الغداة عصا / أمست سمانا عليك مندقة

یعنی: هرگاه ملک و دولت و پادشاهی ما در ما می بود و غصب نمی کردند دست سخای ما بخشش بسیار به تو می کرد.

لكن رب الزمان ذوغير / والكفّ مني قليلة النفقة

لكن حوادث زمان، امور ما را تغییر داده است؛ به این سبب دست من کم بخشش گردیده است. پس اعرابی زرها را گرفت و گریست. حضرت فرمود: گویا کم شمردی عطای ما را؟ اعرابی گفت: نه؛ ولكن گریه من از آن است که چگونه می خورد خاک، جود تو را! و مثل این عطا نیز از حضرت امام حسن علیه السلام صادر شد.^۱

و در بحار در اسانید اخطب خوارزم در کتابی که تألیف کرده است در مقتل آل رسول، ذکر کرده است که اعرابی آمد به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و گفت: یابن رسول الله! ضامن شده ام یک دیه کامله و قادر نیستم بر اداء آن. و در نفس خود گفتم که سؤال می کنم از اکرم ناس؛ و ندیدم گرامی تر از اهل بیت رسول خدا.

حضرت فرمود: ای برادر عرب! سه مسئله از تو سؤال می نمایم؛ اگر یکی را جواب گفتی، ثلث دیه را می دهم و اگر دو تا را جواب گفتی، دو ثلث دیه را می دهم و اگر همه را جواب گفتی، تمام دیه را به تو می دهم.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ۴/۶۵؛ بحار الانوار: ۴۴/۱۹۰.

اعرابی عرض کرد: یابن رسول الله! آیا مثل تو سؤال می کند از مثل من؟! و حال این که تو از اهل علم و شرف می باشی. حضرت فرمود: بلی؛ شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود: «المعروف بقدر المعرفة؛ یعنی: احسان به مردم به قدر معرفت ایشان است».

اعرابی گفت: سؤال نما از آنچه خواهی. اگر توانستم، جواب می گویم و اگر ندانستم، از تو تعلیم می گیرم؛ و نیست قوتی مگر به خدا.

پس حضرت فرمودند: «أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ یعنی: فاضل ترین اعمال کدام است؟» اعرابی عرض کرد: «الإيمان بالله یعنی: ایمان به خدا فاضل ترین اعمال است».

حضرت فرمود: «فَا النِّجَاحُ مِنَ الْمُهْلَكَةِ؟ یعنی: چه چیز منشأ نجات از هلاکت می شود؟» اعرابی گفت: «الثَّغَةُ بِاللَّهِ؛ یعنی: اعتماد به خدا».

حضرت فرمود: «فَمَا يَزِينُ الرَّجُلَ؟ یعنی: چه چیز زینت می دهد مرد را؟» اعرابی گفت: علمی که با او حلم باشد.

حضرت فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت: «مال معه مروة؛ یعنی: مالی که با او مروقی باشد».

حضرت فرمود: اگر آن را نداشته باشد؟ اعرابی گفت: «فقر معه صبر؛ یعنی: فقری که با آن صبر بوده باشد».

حضرت فرمود: اگر آن را نداشته باشد؟ اعرابی گفت: «فصاعقة تنزل من السماء وتحرقه فإنه أهل لذلك؛ یعنی: پس صاعقه ای که فرود آید از آسمان و بسوزاند او را؛ زیرا که او سزاوار است از برای این!»

پس حضرت خندید و یک بدره زر که هزار اشرفی باشد به سوی او انداخت و انگشتر خود را به او عطا فرمود که قیمت نگین آن دویست درهم بود. و فرمود: زرها را به غُرمای خود بده و صرف نما انگشتر را در نفقه خود. پس اعرابی آنها را برداشت و گفت: خدا داناتر است به آن موضعی که قرار می دهد در آن، رسالت خود را!

و در کتاب منتخب روایت کرده است که حضرت امام حسین عليه السلام وقتی در مسجد جدّ خود رسول خدا نشسته بود بعد از وفات برادر بزرگوارش حضرت امام حسن عليه السلام و عبدالله زیر نیز در ناحیه ای از مسجد نشسته بود و عتبه بن ابی سفیان نیز در ناحیه دیگری نشسته بود که ناگاه اعرابی بر شتر سرخی سوار بود، در رسید و از شتر پیاده شد و شتر خود را در در مسجد عقاب نمود و داخل مسجد گردید و نزد عتبه بن ابی سفیان رفت و بر او سلام کرد. عتبه جواب سلام او را باز داد.

اعرابی گفت: بدان که من کشته‌ام پسر عم خود را از روی عمد و از من دیه می‌طلبند؛ آیا می‌توانی چیزی به من عطا نمایی؟ عتبه سر خود را بالا کرد و به غلام خود گفت: صد درهم به او بده. اعرابی با غیظی از جا برخاست و آن غلام را از خود دور کرد و گفت: نمی‌خواهم مگر تمام دیه را.

بعد رفت نزد عبدالله بن زبیر و گفت: پسر عم خود را کشته‌ام و از من دیه می‌خواهند؛ آیا می‌توانی چیزی به من عطا نمایی؟ عبدالله به غلام خود گفت: دویست درهم به او عطا کن. اعرابی با غیظی برخاست و گفت: نمی‌خواهم مگر تمام دیه را.

بعد به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رفت و سلام کرد و گفت: یابن رسول الله! پسر عم خود را به قتل آورده‌ام و از من دیه می‌طلبند؛ آیا می‌توانی چیزی به من عطا نمایی؟ حضرت فرمود: ای اعرابی! ما قومی هستیم که عطا نمی‌کنیم به مردم مگر به قدر معرفت او. اعرابی عرض کرد: آنچه می‌خواهی سؤال کن یابن رسول الله!

حضرت فرمود: ای اعرابی! «ما النجاة من الهلكة؟ یعنی: چه چیز منشأ نجات از هلاکت می‌شود؟» اعرابی عرض کرد: «الوكل على الله ميبيل؛ یعنی: توکل نمودن بر خدای عز و جل».

حضرت فرمود: «ما أروح' الهمة؟ کدام قصدی است که اعتماد در آن بیشتر است؟» اعرابی عرض کرد: «الثقة بالله؛ یعنی: اعتماد به خدا».

حضرت فرمود: چیست که عبد به آن متحصن می‌شود؟ اعرابی عرض کرد: «محببتكم أهل البيت؛ یعنی: محبت شما اهل بیت».

حضرت فرمود: «ما أزين ما يترن به الرجل؟ بهترین چیزی که مرد به آن زینت می‌یابد چیست؟» اعرابی عرض کرد: «علم و عمل یزینه حلم؛ یعنی: علم و عملی که زینت دهد آن را حلم».

حضرت فرمود: اگر همه این‌ها نباشد؟ عرض کرد: «سخاء یزینه حسن خلق؛ یعنی: سخاوتی که زینت دهد آن را حسن خلق».

حضرت فرمود: اگر فاقد این باشد؟ اعرابی عرض کرد: «شجاعة یزینها ترك عجب؛ یعنی: شجاعتی که زینت دهد آن را ترك عجب».

حضرت فرمود: اگر فاقد همه این‌ها باشد؟ اعرابی عرض کرد: به خدا سوگند یابن رسول الله! اگر فاقد همه این خصلت‌ها باشد، مردن به جهت او بهتر است از زندگانی.

پس حضرت امر فرمود که ده هزار درهم به او دادند. فرمود: این به جهت قضاء دین خود. و فرمود ده هزار درهم دیگر به او دادند و فرمود: این به جهت آن که جمع نمایی پریشانی خود را و نیکو گردانی حال خود را و اتفاق نمایی به آن، بر عیال خود. پس اعرابی این اشعار را انشاء نمود:

طربت وما هاج لي مغبى / ولا بي مقام ولا معشوق

یعنی: شاد شدم و حال آن که تعجیل ننموده است از برای من، شرب آخر روز من و نه مقامی و نه چیزی که منشأ فرط محبت من باشد.

ولكن طربت لآل الرسول / فلذَّ لي الشعر والمنطق

ولکن شادی من از برای آل رسول است که به آن سبب، لذیذ شده است از برای من، شعر و کلام.

هم الأكرمون هم الأنجیون / نجوم السماء بهم تشرق

ایشان اند کریمان و نجیبان که ستاره های آسمان به ایشان نورانی است.

سبقت الأنام إلى المكرمات / وأنت الجواد فلا تلحق

سبقت گرفته مردمان را به سوی اموری که منشأ کرامت است و تویی آن جواد که کسی به تو نمی رسد.

أبوك الذي ساد بالمكرمات / فقصر عن سبقه السبق

پدر تو کسی است که مقدم است از همه، بر اموری که منشأ کرامت می باشد و کسی از سابقین نتوانسته اند سبقت گیرند بر او.

بكم فتح الله باب الرشاد / وباب العثار بكم تغلق

به سبب شما فتح نمود حق تعالی، در رشید را و به سبب شما بسته می شود در لغزش ها.^۱

و از امالی مفید مروی است که اعرابی شنید فصاحت و بلاغت اهل بیت علیهم السلام را و از منزل خود بیرون آمد و مسافت بعدی را پیمود تا در عرفات به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام مشرف شد و جمعی از اصحاب در خدمت آن حضرت بودند.

اعرابی عرض کرد: من از عرب عربانم یعنی: اصل عربیم. نه این که متعرب باشم؛ و دیوان ما شعر است و شنیدم از مردم که نسبت می دهند شما را به فصاحت و پاکیزگی کلام و آمده ام که با شما مطارحه و مشاعره و موازنه نمایم.

پس آن حضرت اشاره به سوی امام حسین علیه السلام فرمود و گفت: برو با او مطارحه نما.

و آن جناب با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند در موضعی که نزدیک بود به ایشان و از آن جناب سؤال می نمودند از حلال و حرام. پس اعرابی به نزد آن حضرت آمد و مطلب خود را به عرض آن حضرت رسانید. حضرت فرمود: بگو آنچه می خواهی بگویی؛ و نیست قوتی مگر به خدا. پس اعرابی این اشعار را خواند:

عفی قلبي إلى اللهو / وقد ودّع شرخيه

وقد كان أنفا عصر / تجراري ذيله

علالات ولذات / فيا سقيا لعصريه

یعنی: بسیار قلب من مایل به لهو بود در حالت محافظت جوانی و نضارت خود، و نفس من متکبر بود و دامن های خود را از راه تکبر بر زمین می کشید به نحوی که غبار از آن متصاعد می شد، و بزرگ می شمرد خود را، فرو رفته بود در میان لذت های خود؛ پس خداوند عالم بارین رحمت فرستد، به سبب گناهانی که در عصر جوانی و نضارت از آن نفس صادر شد.

فلما عمم الشيب / من الرأس نطاقه

وأمسى قد عناني / منه تجديد خضايه

تسلّيت عن اللهو / وألقيت قناعه

چون پیری، عمامه ای از موی سفید بر سر بست و شام نمود و قوای او به تحلیل رفت و به هم و غم انداخت مرا تجدید نمودن خضاب نمودن به حنا و رنگ، در آن وقت خود را از لهو بیرون کشیدم و مقنعه آن را از سر انداختم.

فلو يعمل ذورأي / أصيل فيه رأيه

لألقى عبرة منه / له في كذ رأيه

پس اگر مرد صاحب عقل کاملی، رأی اول و آخر خود را جمع نماید، هرآینه عبرتی از من برای خود تحصیل می نماید.

پس حضرت امام حسین علیه السلام در جواب آن اعرابی، به همان سجع و قافیه، بداهة انشاء فرمودند و گفتند: ای برادر عرب!

فما رسم شجالي / انمحي آية رسميه

سفود درج الذيلين / في بوغاء قاعيه

وودّ حرجف تترى / على تلبيد تويه

ودلّاح من المزن / دنا تو سماكيه

إذا تعدّ جر الودق / يوجد من خلايه

وقد أصمد برفیه / فلا ذم لرفیه

وقد خلل رعداه / فلا ذم لرعدیه

بجنج الظلم شجاج / إذا أرخی نطاقیه

فأضحی راسبا قفرا / لبینونة أهلیه

یعنی: نبوده است رسمی که به اندوه انداخته باشد مرا، مگر این که بر طرف شده است نشانه اول و آخر آن. و منم روشن کننده و جمع کننده دامن های خود را از غبار و خاکی که از راه رفتن به تکبر حادث می شود. و منم محل دوستی که می وزد در کمال شدت و سرد کننده است قلوب حازه را و پیایی صادر می شود بر مرقع نمودن دو لوح قلب و فؤاد او. و منم سنگین کننده از باران رحمت و برپا دارنده دو علو و بلندی او را یعنی: در دارین. و در وقت شباب و قوت، جاری می شد از من باران رحمت و ریزان می شد از وسط او و میان پر است دو برق او از رحمت. و نیست هیچ جهت ذمی به جهت این دو برق او یعنی: در حالت شباب و پیری. هیچ بدی بر او وارد نیست و در وسط درآمده است دورعد او و هیچ مذمتی بر آنها نیست یعنی: در حالت شباب و هرم. هیچ مذمتی بر او وارد نیامده است و شکننده است اصل ظلم را در وقتی که بیندازد دو پرده خود را! پس چاشت کرده است ظلم در حالتی که فرورونده است و تنهاست از برای بینونت و دوری نمودن شخص آن را در حالت شباب و پیری یا بینونت نفس و عقل با او.

چون اعرابی این اشعار را شنید، عرض کرد: احسنت، نیکو فرمودی! به خدا سوگند که ندیده ام مثل تورا در فصاحت و بلاغت.

پس آن اعرابی آمد به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام و عرض کرد: والله که ندیده ام مثل این جناب احدی را در مکالمه و ندیده ام کلام احدی را که بوده باشد مثل کلام او در فصاحت.

حضرت فرمود: بلی، او چنین است ای اعرابی! به درستی که تو می شناسی که او چگونه پسری است:

غلام کرم الرحمن / بالتطهیر جدیه

کساه القمر القمقام / من نور ثنائیه

ولو عدّد طمّاح / نفحنا من عدادیه

ولو أرضیت من شعر / وقویت عروضیه

او پسری است که کرامی داشته است خداوند رحمان، به آیه تطهیر، دو جد او را. و پوشانیده است او را ماه عظیم که پیغمبر باشد، از نور دو دندان ثنایای خود. و اگر بشمرد شخص بلند مرتبه مناقب او را، بیان خواهیم کرد بعض از مناقب حسنه او را که انقطاعی نیست از برای ماده آن: هر چند راضی کرده خود را از شعر او و تقویت نموده ای علم عروض او را. پس اعرابی برخاست از موضع خود و گفت: از مثل شما بخیل اند مردان: یعنی: مثل شما را

نمی‌توانند تحصیل نمود. و از مثل شما قائم شده‌اند زنان؛ یعنی: آنچه سعی می‌کنند، نمی‌توانند تحصیل نمود. به خدا سوگند که از نزد شما می‌رویم و من راضی‌ام از شما و دوست می‌دارم شما را.^۱ از کتاب عیون المجالس مروی است که وقتی حضرت امام حسین علیه السلام با انس بن مالک به زیارت قبر خدیجه کبری رفتند. پس آن حضرت گریست و فرمود به انس که از نزد من برو. و انس می‌گوید: من خود را از آن جناب مخفی داشتم. چون طول کشید ایستادن او در نماز، شنیدم که می‌گفت:

یارب یارب أنت مولاه / فارحم عیداً إلیک ملجاء

یعنی: ای پروردگار من، ای پروردگار من! تویی مولای من. رحم نمابنده کوچکی را که به سوی توست پناه او.

یا ذا المعالی علیک معتمدی / طوبی لمن کنت أنت مولاه

ای صاحب علوها و بلندی‌ها! بر توست اعتماد من. درخت طوبی از برای کسی است که تو مولای او باشی.

طوبی لمن کان نادماً أرقاً / یشکوا لی ذی الجلال بلواه

طوبی از برای کسی باد که نادم است از معاصی خود و شب خود را به بیداری می‌گذرانند از خوف گناه خود و شکایت می‌کند به سوی ذوالجلال، ابتلای خود را.

وما به علة ولا سقم / أكثر من حبه لمولاه

و نیست در او علتی و نه بیماری مگر این که بسیار است محبت او مر مولای خود را که سبب بیداری او گردیده است.

إذا اشتکی بته وغصته / أجابه الله ثم لباه

در وقتی که شکایت نماید به خدا پرلکدگی احوال خود را و غصه خود را، اجابت می‌نماید خدا او را، بعد لبتیک می‌گوید در جواب او.

إذا ابتلی بالظلام مبتهلاً / أكرمه الله ثم أدناه

در وقتی که در تاریکی ها مناجات و ابتهال و تضرع نماید به درگاه قاضی الحاجات، اکرام می‌نماید او را خدا، بعد او را نزدیک خود قرار می‌دهد؛ یعنی: لطف خود را شامل حال او می‌گرداند.

پس شنیدم صوت منادی ای را که ندا فرمود:

لیک عبدی وأنت فی کفی / وکل ما قلت قد علمناه

یعنی: لبتیک ای بنده من! و تویی در حفظ و حمایت من. و هرچه گفتم، به تحقیق که دانستیم آن را.

صوتک تشنقه ملائکتی / فحبیبک الصوت قد سمعناه

۱. رک: الصراط المستقیم: ۱۷۲/۲. البته اشعار مقداری در الفاظ متفاوت بود.

ملانکه من مشتاق صوت تو می باشند؛ پس کفایت می کند تو را آنچه گفتی. و به تحقیق که شنیدیم ما صوت تو را.

دعائك عندي يجول في حجب / فحسبك السترق قد سفرناه

دعای تو جولان می کند در حجاب ها؛ پس کافی است تو را که ما پرده را از تو برداشته ایم.

لو هبت الريح من جوانبه / ختر سريعا لما تغشاه

اگر بوزد باد از اطراف او در می افتند به زودی به سبب آنچه فرو می گیرد او را از صدمه باد. و این به سبب ضعفی است که از کثرت عبادت بر او وارد شده است.

سئل بلارعة ولا رهب / ولا حساب إني أنا الله

سؤال نما از من، بدون ترس و بیم و حسابی؛ به درستی که منم خدای مهربان.^۱

و از کتاب روضة الواعظین مروی است که وقتی فاطمه زهراء با حسنین علیهم السلام به خدمت حضرت رسول خدا آمدند. حضرت فاطمه عرض کرد که حسنین، دو فرزند تو می باشند؛ چیزی به ایشان از بابت میراث عطا فرما. حضرت فرمود: امام حسن، از برای اوست هیبت و بزرگی من و اما حسین، از برای اوست جرئت و بخشش من.^۲

و از کتاب منتخب مروی است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نزد آن جناب بود که ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد. پس حضرت رسول او را در بر کشید و بردامن خود نشانید و میانه دو چشم او را بوسید و دلب آن حضرت را بوسید. و آن جناب در آن وقت به سنّ شش سال رسیده بود. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله! آیا دوست داری فرزند من حسین را؟

حضرت فرمود: چگونه دوست نمی دارم او را و حال آن که عضوی است از اعضای من؟!

حضرت امیر گفت: یا رسول الله! کدام یک از ما را بیشتر دوست داری: مرا یا حسین را؟

حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: ای پدر! کسی که شرافت او اعلی باشد، محبوب تر است نزد پیغمبر و منزلت او بیشتر است.

حضرت امیرالمؤمنین فرمود: آیا به من فخر می کنی ای حسین؟! عرض کرد: بلی ای پدر! اگر بخواهم، فخر می کنم. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: «منم امیرالمؤمنین، منم لسان صادقین، منم

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۶۹/۴ از عیون المجالس؛ بحار الانوار: ۱۹۳/۴۴.

۲. روضة الواعظین: ۱۵۶/۱؛ کشف الغمّه: ۵۱۶/۱ و ۵۴۹؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳۹۶/۳؛ الخصال:

۷۷/۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳؛ بحار الانوار: ۲۹۳/۴۳.

وزير مصطفى» تاين كه قريب به هفتاد منقبت خود را شمرد،^١ بعد ساكت شد.

١. در «الفضائل»: يا حسين انا امير المؤمنين انا لسان الصادقين انا وزير المصطفى انا خازن علم الله ومختاره من خلقه انا قائد السابقين إلى الجنة انا قاضي الدين عن رسول الله ﷺ انا الذي عمه سيد في الجنة انا الذي اخوه جعفر الطيار في الجنة عند الملائكة انا قاضي الرسول انا اخذ له باليمين انا حامل سورة التنزيل إلى أهل مكة بأمر الله تعالى انا الذي اختارني الله تعالى من خلقه انا حبل الله المتين الذي أمر الله تعالى خلقه أن يعصموا به في قوله تعالى: واعتصموا بحبل الله جميعا انا نجم الله الزاهر انا الذي تزوره ملائكة السماوات انا لسان الله الناطق انا حجة الله تعالى على خلقه انا يد الله القوي انا وجه الله تعالى في السماوات انا جنب الله الظاهر انا الذي قال الله سبحانه وتعالى في وفي حق: بل عباد مكرومون لا يسبقونه بالقول وهم يعملون انا عروة الله الوثقى التي لا انفصام لها والله سميع عليم انا باب الله الذي يؤتى منه انا علم الله على الصراط انا بيت الله من دخله كان آمنا فمن تمسك بولايتي ومحبتي آمن من النار انا قاتل الناكثين والقاسطين والمارقين انا قاتل الكافرين انا أبو اليتامى انا كهف الأرامل انا عم يتسائلون عن ولايتي يوم القيامة قوله تعالى: ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم انا نعمة الله تعالى التي أنعم الله بها على خلقه انا الذي قال الله تعالى في وفي حق: اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا فمن أجبني كان مسلما مؤمنا كامل الدين انا الذي بي اهتمدتم انا الذي قال الله تبارك وتعالى في وفي عدي: وقفهم إنهم مسؤولون أي عن ولايتي يوم القيامة انا النبا العظيم الذي أكمل الله تعالى به الدين يوم غدير خم وخيبر انا الذي قال رسول الله ﷺ في: من كنت مولاه فعلي مولاه انا صلاة المؤمن انا حي على الصلاة انا حي على الفلاح انا حي على خير العمل انا الذي نزل على أعدائي: سأل سائل بعدذاب واقع للكافرين ليس له دافع بمعنى من أنكر ولايتي وهو النعمان بن الحارث اليهودي لعنه الله تعالى انا داعي الأنام إلى الحوض فهل داعي المؤمنين غيري انا أبو الأئمة الطاهرين من ولدي انا ميزان القسط ليوم القيامة انا يعسوب الدين انا قائد المؤمنين إلى الخيرات والغفران إلى ربي انا الذي أصحاب يوم القيامة من أوليائي المبرءون من أعدائي وعند الموت لا يخافون ولا يحزنون وفي قبورهم لا يعذبون وهم الشهداء والصديقون وعند ربهم يفرحون انا الذي شيعتي متوثقون أن لا يواذوا من حاذ الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم انا الذي شيعتي يدخلون الجنة.. بغير حساب انا الذي عندي ديوان الشيعة بأسمائهم انا عون المؤمنين وشفيع لهم عند رب العالمين انا الضارب بالسيفين انا الطاعن بالرمحين انا قاتل الكافرين يوم بدر وحنين انا مردى الكعبة يوم أحد انا ضارب ابن عبيدود لعنه الله تعالى يوم الأحزاب انا قاتل عمرو ومرحب انا قاتل فرسان خيبر انا الذي قال في الأمين جبرئيل عليه السلام: لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي انا صاحب فتح مكة انا كاسر اللات والعزى انا الهادم جبل الأعلى ومناة الثالثة الأخرى انا علوت على كتف النبي ﷺ وكسرت الأصنام انا الذي كسرت يثوث ويعوق ونسرا انا الذي قاتلت الكافرين في سبيل الله انا الذي تصدق الخاتم انا الذي نمت على فراش النبي ﷺ ووقيته بنفسى من المشركين انا الذي يخاف الجن من بأسى انا الذي به يعبد الله انا ترجمان الله انا علم الله انا عيبة علم رسول الله ﷺ انا قاتل أهل الجمل وصفين بعد رسول الله ﷺ انا قسيم الجنة والنار.

حضرت رسول فرمود: آیا شنیدی ای ابوعبدالله! این ها عشرِ عشرِ معشارِ فضایلِ اوست و از هزارهزار فضیلتِ اوست؛ بلکه فوقِ این است و بالاتر است.

حضرت امام حسین گفت: حمد می‌کنم مرخدای آن‌چنانی را که تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود و بر جمیع مخلوقین. بعد عرض کرد: اما آنچه ذکر کردی ای امیرالمؤمنین! تو در آن صادق و امینی.

پس رسول خدا فرمود: ذکر نما تو ای فرزند من! فضایل خود را.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: منم حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه زهراء است که سیده زنان عالمین است و جدّ من محمد مصطفی است که سید همه بنی آدم است؛ شکی در آن نیست. یا علی! مادر من افضل است از مادر تو نزد خدا و همه مردمان، و جدّ من بهتر است از جدّ تو و افضل است در نزد خدا و نزد همه مردم. و من در گاهواره بودم، ذکر خواب خواند از برای من جبرئیل و برداشت مرا اسرافیل. یا علی! تو نزد خدا افضل از من و فخر من بیشتر است از تو، به سبب آباء و امهات و اجداد.

پس آن حضرت دست در گردن پدر بزرگوارش درآورد و بوسید او را و علی نیز بوسید او را و گفت: زیاد گرداند خدا تو را از حیثیت شرف و تعظیم و فخر و علم و حلم. و لعنت کند خدا اشخاصی را که بر تو ظلم کنند، ای ابوعبدالله!

و در کتاب منتخب از جمعی از صحابه روایت کرده است که وقتی حضرت رسول خدا به خانه فاطمه زهراء تشریف آوردند و فرمودند: ای فاطمه! امروز پدر تو میهمان توست.

حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! حسن و حسین از من چیزی از مأكولات مطالبه می‌نمودند که قوت خود نمایند؛ نیافتم چیزی که به ایشان دهم.

بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست با حضرت علی و حسین علیهما السلام. و حضرت فاطمه متحیر بود، نمی‌دانست که چه بکند. بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله ساعتی به آسمان نگاه کرد که ناگاه جبرئیل فرود آمد و عرض کرد: ای محمد! علی اعلی سلام بر تو می‌رساند و مخصوص می‌گرداند تو را به تعحیت و اکرام و می‌فرماید: بگو به علی و فاطمه و حسن و حسین: کدام میوه از میوه‌های بهشت را می‌خواهند؟

پس همه ایشان ساکت شدند و از شرم پیغمبر تکلمی نفرمودند. پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: به اذن تو ای پدر، ای امیرالمؤمنین! و به اذن تو ای مادر، ای سیده زنان عالمین! و به اذن تو ای

برادر، حسن زکی! اختیار می‌نمایم میوه‌ای از میوه‌های بهشت را.

پس همهٔ ایشان فرمودند: اختیار نما ای حسین! آنچه می‌خواهی. ما راضی می‌باشیم به آنچه تو اختیار نمایی. حضرت امام حسین علیه السلام گفت: یا رسول‌الله! بفرما به جبرئیل که ما رطب تازه می‌خواهیم. آن حضرت فرمود: خدا دانست خواهش تو را. بعد فرمود: ای فاطمه! برخیز و داخل خانه شو و آنچه در آنجا می‌بینی، حاضر نما.

پس حضرت فاطمه علیها السلام داخل خانه شد و طبقی از بلور مشاهده نمود که بر سر آن، مندیل دیبکی از سندس سبز انداخته‌اند و در میان آن طبق، خرمای تازه است و آن زمان، فصل رطب نبود. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فاطمه! از کجاست از برای تو این رطب؟^۱

حضرت فاطمه گفت: این از نزد خداست. به درستی که خدا روزی می‌دهد کسی را که می‌خواهد، بدون حساب! چنانچه گفت مریم دختر عمران.

پس رسول خدا برخاست و آن طبق را از دست حضرت فاطمه گرفت و در پیش روی ایشان گذاشت. بعد گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم». بعد یک رطب برداشت و در دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود: هنیئاً مرئناً یا حسین!

بعد رطب دیگری برداشت و در دهان حضرت امام حسن گذاشت و فرمود: هنیئاً مرئناً یا حسن!
بعد رطب سوم برداشت و در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود: هنیئاً مرئناً یا فاطمه الزهراء!
بعد رطب چهارم را برداشت و در دهان حضرت امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود: «هنیئاً مرئناً یا علی!» بعد رطب دیگری در دهان آن حضرت گذاشت، بعد رطب دیگری، و می‌فرمود: هنیئاً مرئناً لک یا علی!

بعد پیغمبر به زودی برخاست. بعد نشست. بعد همهٔ آن بزرگواران از آن رطب میل فرمودند. چون سیر شدند، مائده به سوی آسمان بالا رفت به اذن خدا. پس حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! امروز چیز عجیبی از شما مشاهده نمودم.

حضرت رسول فرمود: ای فاطمه! اما رطبی که بر دهان حسین گذاشتم و گفتم: «هنیئاً لک یا حسین!» شنیدم که میکائیل و اسرافیل می‌گویند: «هنیئاً لک یا حسین!» پس من به جهت موافقت قول ایشان گفتم: «هنیئاً لک یا حسین!» بعد رطب دوم را که در دهان حسن گذاشتم، شنیدم جبرئیل و میکائیل

۱. اشاره به آیه ۳۷ سوره مبارکه آل عمران.

۲. سوره مبارکه آل عمران: آیه ۳۷.

می‌گویند: «هِنْيَأُ لَكَ يَا حَسَنُ!» من از برای موافقت ایشان آن کلام را گفتم. رطب سوم را برداشتم و در دهان تو گذاشتم ای فاطمه! شنیدم که حورالعین با سرور مشرف گردیدند به ما از غرفه‌های جنان و گفتند: «هِنْيَأُ لَكَ يَا فَاطِمَةُ!» پس من به جهت موافقت نمودن ایشان، این کلام را گفتم.

و چون رطب چهارم را برداشتم و در دهان علی گذاشتم، شنیدم ندائی را از قبل حق سبحانه و تعالی که فرمود: «هِنْيَأُ لَكَ يَا عَلِيُّ!» پس من به جهت موافقت قول حق تعالی، این کلام را گفتم. بعد رطب دیگری به علی دادم، بعد رطب دیگری، و من در هر مرتبه صوت حق سبحانه و تعالی را می‌شنیدم که می‌فرمود: «هِنْيَأُ مَرِيئاً لَكَ يَا عَلِيُّ!» بعد برخاستم از برای اَجْلَالِ رَبِّ الْعَرْزَةِ جَلَّ جَلَالُهُ. پس شنیدم که فرمود: ای محمد! به عزت و جلال خودم قسم که اگر از این ساعت تا روز قیامت رطب می‌دادی، هرآینه در هر مرتبه من این تهنیت را می‌گفتم.^۲

و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که وقتی حسنین علیه السلام به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شدند و جبرئیل به صورت دحیه کلبی نزد آن حضرت بودند و حسنین چنان گمان می‌کردند که دحیه کلبی است و دوراوی گردیدند. پس جبرئیل به دست خود اشاره به جانب آسمان نمود و سی و بی و اثنای برای ایشان آورد و به ایشان داد. چون آن میوه‌ها را دیدند، شاد گردیدند و به خدمت حضرت رسول رفتند. حضرت ایشان را بوسید و فرمود: بروید به منزل مادر خود و ابتدا نمایید به پدر خود.

پس آنچه پیغمبر فرموده بود، به عمل آوردند و از آن میوه‌ها چیزی اکل نفرمودند تا این که رسول خدا به نزد ایشان آمد. پس همه آن بزرگواران نشستند و آن قدر خوردند تا سیر شدند و هرچه از آن سیب و به و انار می‌خوردند، باز به حالت اولی عود می‌نمود تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و تغییری در آنها به هم نرسیده، در مدت حیات حضرت فاطمه.

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: چون مادرم رحلت فرمود، انار مفقود شد و سیب و به باقی بودند تا آن که پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام شهید شد. پس به مفقود شد و سیب به حال خود باقی بود تا این که در صحرای کربلا مرا از آشامیدن آب منع نمودند و چون تشنگی بر من غلبه می‌کرد، آن سیب را می‌بوییدم؛ شدت تشنگی تسکین می‌یافت. چون شهادتم نزدیک شد، دیدم که آن سیب متغیر گردیده است؛ پس یقین به شهادت کردم.

۱. در مصدر: هِنْيَأُ مَرِيئاً.

۲. المنتخب: ۲۱/۱ مجلس ۱ باب ۳.

امام زین العابدین فرمود: شنیدم از پدرم که قبل از شهادت خود به یک ساعت، این حدیث را به جهت من بیان فرمود. چون آن جناب شهید شد، آن سیب نیز مفقود شد و بوی آن سیب شنیده می شود از مرقده مبارک آن حضرت.

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: من نیز به زیارت قبر آن حضرت رفتم و استشمام نمودم بوی سیب را از قبر مبارک آن حضرت و کسی از شیعیان صالح ما که خواهد آن بورا بشنود، در وقت سحر طالب آن شود؛ به درستی که می شنود بوی سیب را نزد قبر حسین، اگر مخلص و دوست صادق باشد.^۱

مؤلف گوید: به جهت حقیر مکرر اتفاق افتاد که بوی سیب را از آن مرقده مبارک در آن وقت شنیدم. و شهرستانی در کتاب مناقب روایت کرده است که وقتی حضرت امام حسین علیه السلام بر جماعتی از مساکین گذشت که عباي خود را انداخته بودند و نشسته بودند و گوشت شتر می خوردند. ایشان آن حضرت را دعوت نمودند به آن گوشت. آن حضرت اجابت فرمود، نشست با ایشان و فرمود: اگر این گوشت صدقه نمی شد، هر آینه با شما می خوردم. بعد فرمود: برخیزید به منزل من آید.

چون به منزل آن حضرت آمدند، اطعام نمود ایشان را و پوشانید و امر نمود از برای ایشان به دراهمی.^۲ و ایضاً در آن کتاب از حسین بن علی علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: صحیح است نزد من، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که «افضل اعمال بعد از نماز، ادخال سرور است در قلب مؤمن؛ به نحوی که متضمن گناهی نباشد.»

به درستی که من وقتی غلامی را دیدم که با سگی اکل می نماید. من از سبب آن پرسیدم. گفت: یابن رسول الله! من مغموم، این سگ را شاد می گردانم، شاید شادی او موجب شادی من گردد؛ زیرا که مالکی دارم یهودی و می خواهم از دست او نجات یابم.

چون حضرت این سخن را از آن غلام شنید، رفت به نزد آن یهودی و دوستان اشرفی به جهت پول آن غلام از برای او برد. یهودی عرض کرد: این غلام فدای گام های تو باد که به اینجا تشریف آوردید و این بستان نیز مال این غلام باشد و مال تو را نیز به تورده می کنم.

حضرت فرمود: من مال را به تو بخشیدم. یهودی گفت: قبول کردم و آن را به غلام بخشیدم. حضرت فرمود: غلام را آزاد کردم و همه مال را به او بخشیدم.

۱. المنتخب: ۱۵۷/۱ مجلس ۸ باب ۲.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۴/۶۶؛ بحار الانوار: ۴۴/۱۹۱.

زن یهودی گفت: من مسلمان شدم و صداق خود را به شوهرم بخشیدم.

یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به این زن بخشیدم.^۱

و از کتاب مناقب آل ابی طالب از حسن بصری روایت کرده است که گفت: بود حسین بن علی علیه السلام، سید و زاهد و صاحب ورع و صالح و نیکوخلق. یک روزی با جمعی از اصحاب خود تشریف بیرندند به سوی بستانی که از آن حضرت بود و غلامی از آن حضرت در آن بستان بود که نام او صافی بود. چون نزدیک شد به آن بستان، دید که آن غلام نشسته است و نان می خورد. حضرت در پشت درخت خرمایی نشست، به نحوی که غلام او را نمی دید. حضرت ملاحظه فرمود، دید آن غلام قرص نان را برمی دارد و نصف می کند؛ یک نصف آن را به سگ می دهد و نصف دیگر را خود می خورد. پس آن حضرت تعجب نمود از فعل غلام.

چون آن غلام از اکل فارغ شد، گفت: الحمد لله رب العالمین. خداوند! بیامرز مرا و بیامرز سید و آقای مرا و برکت ده از برای او چنانکه برکت دادی از برای پدر و مادر او، به رحمت خود؛ ای رحم کننده ترین رحم کنندگان!

پس حضرت برخاست و فرمود: ای صافی! چون صافی صدای آن حضرت را شنید، فرغ ناک از جاجست و عرض کرد: ای سید من و سید مؤمنین تا روز قیامت! من تو را ندیده بودم؛ مرا عفو فرما.

حضرت فرمود: تو مرا حلال کن؛ زیرا که من بدون اذن تو داخل بستان تو شدم. صافی عرض کرد: ای سید من! به فضل و کرم و بزرگواری خود چنین می فرمایی.

حضرت فرمود: تو را دیدم که نان را نصف می کردی، یک نصف را به نزد سگ می انداختی و نصف دیگر را خود می خوردی. سبب این نوع عمل چه بود؟

صافی عرض کرد: سبب این بود که این سگ در وقت اکل، به من نگاه می کرد. من از او حیا کردم، ای سید من! چون که به من نگاه می کرد و سگ از تو بود و محافظت می کرد بر بستان تو را از اعداء و من بنده تو بودم و این سگ تو. ما هر دو با هم روزی تو را می خوریم.

پس آن حضرت گریست و فرمود: اگر چنین است، تو را برای رضای خدا آزاد کردم و دوهزار اشرفی از طیب قلب به تو بخشیدم.

صافی عرض کرد: اگر مرا آزاد نمودی، من می خواهم خدمت کنم به بستان تو را.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۵/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۴/۴۴.

حضرت فرمود که شخص کریم در وقتی که تکلم نمود به کلامی، سزاوار است از برای او که وفا نماید به آن کلام، به فعل خود. آیا در وقتی که داخل بر بستان شدم، نگفتم به تو که «مرا حلال کن؛ زیرا که من داخل بر بستان تو شدم بدون اذن تو؟» پس تصدیق می‌نمایم قول خود را و این بستان را با آنچه در آن می‌باشد، به تو بخشیدم. لکن این اصحاب آمده‌اند به جهت خوردن میوه و رطب، ایشان را میهمانی کن و گرمی دار ایشان را به جهت خاطر من؛ گرمی دارد تو را خداوند عالم در روز قیامت و مبارک گرداند حق تعالی از برای تو در حسن خلق و ادب تو.

غلام عرض کرد: اگر بستان را به من بخشیدی، من سبیل کردم آن را از برای تو و شیعه تو.^۱

و از کتاب بغیة العقول مروی است که مردی سؤال کرد از مولای ما حسین علیه السلام حاجتی را. آن حضرت فرمود: سؤال نمودن تو از من، عظیم است در نزد من و دانستن من آن چیزی را که واجب است از برای تو، کبیر است بر من و دست من عاجز است از رسانیدن به تو آن قدری که تو اهل آن می‌باشی و شیء بسیار در ذات خدا قلیل است و نیست در ملک من آن قدری که وفا نماید به جزای تو. پس اگر قبول نمایی قدری را که میسر است، برداشته‌ای از من، قوت و سعی و اهتمایی که باید بر خود وارد آورم به سبب آنچه واجب است از حق تو.

پس آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله! قبول می‌کنم و شکرگذاری می‌کنم و عذر تو را قبول می‌کنم. پس آن حضرت وکیل خود را طلب نمود و محاسبه مخارج و نفقات خود را کشید و فرمود: حاضر نما آنچه از سیصد هزار درهم زیاد مانده است.

آن وکیل پنجاه هزار درهم آورد. و فرمود: چه کردی پانصد اشرفی را. عرض کرد: در نزد من است. فرمود: حاضر نما آن را. پس آن حضرت مجموع آن مال را به آن مرد عطا فرمود و فرمود: بیاور کسی را که این مال را با تو بردارد.

پس آن مرد دونفر حمال را حاضر نمود. پس آن جناب ردای مبارک خود را به کرایه آن دو حمال داد. پس غلام آن حضرت عرض کرد: به خدا سوگند که نمائنده است در نزد ما یک درهمی! حضرت فرمود: امیدوارم از حق تعالی به سبب این عمل اجر بسیاری.^۲

و از کتاب بغیة الطلاب از فضایل خوارزمی روایت کرده است که وقتی حسن بن علی علیه السلام به سفری رفتند و در شب راه را گم کردند و به شبانی رسیدند و شب را نزد آن شبان ماندند و آن شبان

۱. تسلیة المجالس (محمد بن ابی طالب حسینی موسوی): ۱۰۴/۲؛ و رک: مستدرک الوسائل: ۱۹۲/۷ از مجمع البحرین فی مناقب السبطین.

۲. تسلیة المجالس: ۱۰۲/۲؛ مقتل الحسین خوارزمی: ۱۵۳/۱.

خدمت‌گذاری کرد. چون صبح شد، راه را به آن حضرت نمود و آن حضرت فرمود: من می‌روم به مزرعه خود. بعد برمی‌گردم به مدینه و در فلان وقت نزد من بیا.

چون آن وقت در رسید، به جهت آن حضرت شغلی به هم رسید که مراجعت نفرمود به مدینه. آن شبان به مدینه آمد و آن شبان، عبد مردی از اهل مدینه بود. پس آن شبان به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسید و گمان کرد که آن جناب، امام حسن است و عرض کرد: «منم آن کسی که فلان شب در نزد من ماندی و امر نمودی که در فلان وقت به نزد تو آیم.» و علامات چندی ذکر نمود که آن حضرت دانست که آن شخص، برادر بزرگوارش امام حسن بوده است.

پس آن حضرت فرمود: تو غلام کیستی؟ عرض کرد: غلام فلان شخص.

فرمود: چند عدد گوسفند داری؟ عرض کرد: سیصد عدد.

پس آن حضرت شخصی را فرستاد نزد آن آقای غلام و او را ترغیب نمود تا آن که فروخت آن عبد و آن گوسفندها را. پس آن جناب آن بنده را آزاد نمود و آن گوسفندها را به او بخشید، به جزای خدمتی که به برادر بزرگوارش کرده بود. و فرمود که آن کسی که آن شب نزد تو ماند، برادر من بود و جزای خدمت تو را من به تو دادم.^۱

و از کتاب بغیة الطلاب مروی است که حضرت امام حسن و امام حسین به سبب حاجتی به سفری رفتند و در اثنای راه تشنه و گرسنه شدند. پس گذار ایشان به خیمه‌ای افتاد که در آن زن پیری بود. پس فرمودند: از آشامیدن چیزی داری؟ گفت: بلی.

پس از شتر فرود آمدند. دیدند که ندارد آن زن مگر یک بُز لاغری. پس آن زن گفت: این گوسفند را بدوشید و از شیر آن بخورید. پس ایشان بز را دوشیدند و از شیر آن آشامیدند و بعد فرمودند: آیا از خوردنی چیزی دارید؟ آن زن عرض کرد: ندارم مگر این بُز را. یکی از شما آن را ذبح کند تا به جهت شما آن را بپزم.

آن دو بزرگوار آن بُز را ذبح کردند و آن زن آن را بریان کرد و ایشان میل فرمودند و بعد خواب قیلوله کردند تا این که هوا سرد شد. بعد فرمودند به آن زن پیر: ما از طایفه قریشیم؛ به این طرف می‌رویم. چون مراجعت نمودیم به سلامت بیا نزد ما تا به تو احسان نمایم.

بعد تشریف بردند. بعد از زمانی شوهر آن زن آمد و پرسید که کجاست بُز ما؟ آن زن پیر حکایت را نقل نمود و آن مرد غیظ نمود و سر آن زن را شکست و گفت: بُز مرا ذبح می‌کنی از برای جماعتی که

۱. تسلیة المجالس: ۱۰۳/۲، مقتل الحسین خوارزمی: ۱۵۳/۱.

۲. کلمة «بغیة» از یکی از نسخ برداشته شده است؛ در بعضی از نسخ «بقیة» است.

نمی دانی که چه اشخاص اند و می گویی که از قریش اند؟!

پس زمان بسیاری نکشید تا این که ملجأ ساخت ایشان را حاجت به سوی مدینه. چون وارد مدینه شدند، حضرت امام حسن ایشان را دید، شناخت و فرمود به آن زن پیر: آیا مرا می شناسی؟ عرض کرد: نه.

پس آن جناب حکایت بزر را نقل کرد. آن زن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! تو آن شخصی؟ حضرت فرمود: بلی؛ آیا ملاقات نموده ای آن رفیقی که با من بود؟ عرض کرد: نه.

پس آن حضرت امر فرمود که از گوسفند صدقه، هزار گوسفند به جهت آن زن خریدند و هزار اشرفی نیز به او عطا فرمود و به شخصی گفت که این زن را به نزد حسین ببر. چون به خدمت آن حضرت رسید، آن جناب سؤال فرمود از عطای برادرش؛ پس او نیز هزار گوسفند و هزار اشرفی به او داد.^۱

و در بعضی از کتب معتبره مروی است^۲ که در شهر موصل، طیبی بود مروانی و همیشه در خدمت معاویه به سر می برد در زمان خلافت حضرت امام حسین. آن طیب می گفت: امام زمان، یزید بن معاویه است. و درویشی در همسایگی آن طیب بود و از جمله شیعیان و محب اهل بیت علیهم السلام بود و می گفت: امام زمان، حسین بن علی است.

روزی درویش به آن طیب گفت که اعتقاد به یزید پلید مدار که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معاویه و جدش ابوسفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت اند. و امام زمان، حسین بن علی است که به جمیع صفات حمیده موصوف است و کم ترین صفات او آن است که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است. و یزید بن معاویه به این صفات موصوف نیست.

طیب این سخن را قبول نکرد؛ اما در دل خود گفت: من قول این درویش را امتحان می کنم؛ اگر در این باب صادق باشد، من نیز شیعه وی خواهم شد.

و در همسایگی آن طیب، زن بیوه بود و یک پسر یتیمی داشت. بعد از چند روز آن زن بیمار شد. پسر خود را نزد طیب فرستاد که فلان مرض دارم؛ علاج فرمای طیب!

گفت: ای پسر! مادر تو را جگر اسبی نافع است. آن یتیم گفت: من اسب از کجا آورم؟ طیب گفت: پیش حسین بن علی برو و از او طلب نما.

و مدعای طیب آن بود که کرم و خلق و رحمی که لازمه امام است، ببیند که در امام حسین

۱. رک: کشف الغممه؛ ۵۵۹/۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام؛ ۱۶/۴؛ بحار الأنوار؛ ۳۴۸/۴۳.

۲. در بالای این جمله در یکی از نسخ نوشته شده: «تحفة المجالس».

موجود است یا نه. یتیم در خانهٔ امام حسین آمد و احوال مادر و قول حکیم را نقل کرد. آن حضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیرون آورند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند. آن یتیم آن جگر اسب را نزد طبیب آورد. طبیب گفت: اسب چه رنگ بود؟ یتیم گفت: فلان رنگ که تو گفتی. طبیب گفت: آن رنگ اسب، جگرش خوب نیست؛ فلان رنگ می‌باید. نوبت دیگر به خدمت آن جناب رو.

یتیم به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که طبیب می‌گوید: این رنگ اسب، جگرش خوب نیست؛ فلان رنگ می‌باید. حضرت فرمود تا اسب دیگری را سر ببرند و جگرش را به یتیم داد و یتیم آن را نزد طبیب آورد. باز طبیب گفت که این نوع اسب جگرش خوب نیست؛ فلان رنگ می‌باید. نوبت دیگر به خدمت امام حسین رو.

باز یتیم به خدمت آن حضرت آمد تا آن که پنج نوبت تمام شد و هر نوبت حضرت اسبی را به جهت آن طفل می‌کشت و جگر آن را به طفل می‌داد. چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آن حضرت را مشاهده کرد، برخاست و به در خانهٔ حضرت امام حسین آمد و از ملازمان آن حضرت سؤال کرد که مرا به طویلهٔ آن جناب برید. ملازمان، طبیب را به طویله بردند. طبیب نگاه کرد، پنج اسب سر بریده‌ای در آن موضع مشاهده نمود. پرسید که چرا اسب‌ها را سر بریده‌اید؟ گفتند: برای خاطریک یتیمی که مادر او را به گفتهٔ طبیب معالجه کنند.

پس طبیب به در خانهٔ آن حضرت نشست تا آن که آن حضرت بیرون آمد. طبیب برخاست و پای مبارک آن حضرت را بوسه می‌داد و عذرخواهی می‌نمود و از شیعیان خالص آن حضرت شد. امام حسین فرمود: سبب اخلاص و اعتقاد توجه بود؟

احوال یتیم و امتحان خود را به عرض آن حضرت رسانید. حضرت فرمود: بیا تو را چیز دیگر بنمایم که زیاد بر این باشد.

پس حضرت دست دعا برداشت و عرض کرد: خدایا! به جهت رضای تو و دوستان تو این اسب‌ها را کشته‌ام و تو قادری که این‌ها را زنده گردانی. اگر خاندان ما نزد تو قدری و منزلتی هست، به حق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسب‌ها را زنده گردان. حضرت هنوز دعای خود را تمام نکرده بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخاستند.^۱

و از صولی مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که سخنی در میانهٔ حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن الحنفیه واقع شد که منشأ کدورت شد. محمد بن الحنفیه به خدمت آن

حضرت نوشت: ای برادر من! پدر من و تو علی است و به این جهت، زیادتی با یکدیگر نداریم. و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست که اگر روی زمین پر از طلا باشد و ملک مادر من باشد، هرآینه مقابله نمی‌تواند نمود به مادر تو. چون نوشته مرا خواندی، به نزد من بیا تا مرا رضا کنی؛ به درستی که تو سزاواری به فضل از من. والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته.

پس آن حضرت تشریف بردند به نزد محمد بن الحنفیه و بعد از آن، دیگر در میان ایشان سخنی که منشأ کدورت شود، واقع نشد.^۱

و از کتاب مناقب از ابن ابی عمیر مروی است که او گفت: حسین بن علی علیه السلام بیست [و] پنج مرتبه پیاده حج کردند و شترها را می‌کشیدند با او.^۲

و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه حج پیاده می‌رفتند و هر که ایشان را می‌دید، خود را به زیر می‌افکند و پیاده می‌شد.

پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند به سعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمی‌توانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده می‌روند.

پس سعد این را به امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند. حضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم؛ سوار نمی‌شویم. ولیکن از راه دور می‌رویم که بر مردم دشوار نباشد.^۳

و از کتاب دلائل که تصنیف عبدالله بن جعفر حمیری است، مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که حسین بن علی علیهما السلام در یک سالی تشریف می‌بردند به مکه معظمه که در اثناء راه، قدم‌های آن حضرت ورم کرد. بعضی از موالی آن جناب عرض کردند: سوار شوید تا این که این ورم فرو نشیند. حضرت فرمود: نه؛ چون به منزل برسیم سیاهی به نزد تو می‌آید و با او روغنی هست، آن را بخرازا و ماکسه در قیمت آن مکن.

عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! پیش روی ما منزلی نیست که احدی در آن باشد که بفروشد این دوا را! حضرت فرمود: «بلی؛ پیش روی تو قریب به منزل، چنین خواهد شد.» چون به قرار یک میل راه رفتیم، دیدیم که سیاهی پیدا شد. حضرت فرمود: این همان سیاه است که گفتم برو و از او روغن بگیر.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/ ۶۶؛ بحار الانوار: ۴۴/ ۱۹۱.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/ ۶۹؛ بحار الانوار: ۴۴/ ۱۹۲. نام راوی «ابوعمیر عبدالله بن عبید» است.

۳. الإرشاد: ۲/ ۱۲۸؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳/ ۳۹۹؛ بحار الانوار: ۴۳/ ۲۷۶ ح ۴۶.

من رفتم و از او روغن گرفتم و ثمن آن را دادم. غلام سیاه گفت: این روغن را برای که می خواهی؟
گفتم: از برای حسین بن علی. پس گفت: مرا به نزد او بر.

چون به خدمت آن حضرت رسید، عرض کرد: یابن رسول الله! من دوست توام، از برای روغن پول نمی خواهم؛ ولكن از حق تعالی بخواهید که به من فرزند ذکور سوی ای کرامت فرماید که دوست دارد شما اهل بیت را؛ به درستی که من وا گذاشتم زوجه خود را در حالت فارغ شدن.

حضرت فرمود: برو به منزل خود که حق تعالی به تو فرزند ذکور سوی کرامت فرموده است.

پس آن سیاه بعد از زمانی مراجعت کرد و دعای خیری به جهت حضرت کرد به متولد شدن پسر. و آن حضرت پاهای خود را به آن روغن مالید و از مکان خود برخواست تا این که آن ورم زایل شد.^۱

و از کتاب مناقب مروی است که وقتی در مدینه میان حضرت امام حسین علیه السلام و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود، منازعه شد در خصوص مزرعه ای. حضرت، عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید. مروان گفت: به خدا سوگند که هرگز ندیده ام که مردی بر حاکم چنین جرتی بکند!

ولید گفت: به خدا سوگند که این حرف را نزدی به جهت غضب نمودن تو از برای من؛ ولكن تو حسد ورزیدی بر حلمی که من کردم نسبت به او. و مزرعه مال اوست.

حضرت فرمود: مزرعه از برای تو می باشد، ای ولید! و از جا برخاست.^۲

و از کتاب منتخب مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب خود به ضیافت شخصی می رفتند که نظر حضرت رسول بر حضرت امام حسین علیه السلام افتاد که با اطفال بازی می کرد. رسول خدا پیش آمد که او را بگیرد، آن حضرت به این طرف و آن طرف می گریخت و رسول خدا از متعاقب سر او می رفت و با او مضاحکه می کرد تا این که او را گرفت. پس، از یک دست پشت سر او را گرفت و از دست دیگر ذقن او را؛ و دهان مبارک خود را بر دهان مبارک آن حضرت گذاشت و بوسید. بعد فرمود:

حسین از من است و من از حسینم. خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد.

حسین، سبطی است از اسباط.^۳

و ایضاً از منتخب مروی است که حسن و حسین علیه السلام بودند که می آمدند به خدمت رسول خدا و آن حضرت در نماز مشغول بودند؛ پس می جستند بر دوش آن حضرت. اگر کسی ایشان را نهی

۱. فوج المهموم: ۲۲۶ از دلائل؛ بحار الانوار: ۱۸۵/۴۴ ح ۱۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۶۸/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۱/۴۴ باب ۲۶ ح ۴.

۳. المنتخب: ۱۰۸/۱ مجلس ۶ باب ۱.

می‌کرد، حضرت رسول به دست اشاره می‌فرمود: «دعوها!» یعنی: واگذارید ایشان را به حال خود. و چون از نماز فارغ می‌شد، ایشان را در بر می‌گرفت و می‌فرمود: کسی که مرا دوست دارد، باید دوست داشته باشد ایشان را.^۱

و از کتاب منتخب از امامین روایت کرده است که گفت: روزی رفتم به زیارت سید و مولای خود، فاطمه زهراء علیها السلام. و آن روز بسیار گرم بود و فصل تابستان بود.

چون به در خانه آن معصومه رسیدم، در را بسته یافتم و از شکاف در نگاه کردم، دیدم که حضرت فاطمه خوابیده است نزد آسیا و دیدم آسیا بی‌گرداننده می‌گردد و گندم آرد می‌کند. و حضرت امام حسین علیه السلام نیز در گهواره خوابیده است در جانب آن حضرت و گهواره می‌گردد، بی آن که کسی او را بگرداند. و کفّی دیدم نزدیک کف آن حضرت که تسبیح خدای می‌کرد. من تعجب کردم.

پس به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و سلام کردم و عرض کردم: یا رسول الله! چیز عجیبی دیدم که هرگز مثل آن را ندیده بودم! فرمود: چه چیز دیدی، ای امامین!

من قضیه را به خدمت آن حضرت عرض کردم. حضرت فرمود: ای امامین! بدان که فاطمه زهراء روزه بود و بسیار خسته شده بود و گرسنه بود و زمان تابستان نیز بود. پس حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و خوابید. پس پاک و منزّه می‌دانم خداوندی را که نمی‌خواهد. پس در آن وقت حق تعالی ملکی را موكّل کرد که آسیا بکشد به جهت قوت عیال او. و ملک دیگری را فرستاد که گهواره حسین را بجنباند، مبادا فاطمه را از خواب بیدار کند. و ملک دیگری را فرستاد که قریب به کفّ فاطمه تسبیح کند حق تعالی را و ثواب آن از برای فاطمه باشد؛ زیرا که فاطمه سستی نورزیده است از ذکر خدا. پس اگر بخواهد، قرار می‌دهد حق تعالی ثواب تسبیح آن ملک را به جهت او.

عرض کردم: یا رسول الله! آن که آسیا می‌گردانید، که بود؟ و آن که گهواره حسین را می‌جنبانید و ذکر خواب می‌نمود، که بود؟ و آن که تسبیح می‌گفت، که بود؟

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود: اما ملکی که آسیا را می‌گردانید جبرئیل بود. و اما ملکی که گهواره حسین را می‌جنبانید میکائیل بود. و اما ملکی که تسبیح می‌گفت اسرافیل بود.^۲

و از مناقب این شهر آشوب مروی است که روزی جبرئیل نازل شد؛ دید که حضرت فاطمه علیها السلام خوابیده است و حضرت امام حسین علیه السلام اضطراب می‌کند، چنانکه عادت اطفال است نسبت به

۱. المنتخب: ۱/۱۱۲ مجلس ۶ باب ۲.

۲. المنتخب: ۲/۲۴۰ مجلس ۱ باب ۳.

مادرهای خود. پس جبرئیل نشست و تسلی می داد آن حضرت را از گریه کردن، تا این که حضرت فاطمه علیها السلام بیدار شد.

و حضرت رسول خبر داد حضرت فاطمه را به این حکایت.^۱

و در منتخب روایت کرده است که فخر نمود اسرافیل بر جبرئیل و گفت: من از حمله عرش و صاحب صور و نفخه ام و من اقرب ملائکه ام به ذی الجلال. جبرئیل گفت: من بهترم از تو. اسرافیل گفت: به چه سبب؟ جبرئیل گفت: به سبب این که منم امین خدا بر وحی او و منم صاحب کسوف و خسوف و زلزله ها و رسالت ها.

پس مخاصمه خود را به حق تعالی عرض کردند. در جواب فرمود که ساکت شوید! به عزت و جلال خودم سوگند، به تحقیق که آفریده ام اشخاصی را که بهترند از شما. نظر نمایید به ساق عرش. چون نظر کردند، دیدند که نوشته شده است:

لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وفاطمة والحسن والحسين، بهترین خلق خدا می باشند.

پس جبرئیل عرض کرد: به حق ایشان بر تو که مرا خادم ایشان گردانی. حق تعالی فرمود: چنین باشد. پس فخر نمود جبرئیل بر همه ملائکه که گردیده است خادم ایشان و گفت:

کیست مثل من؟! و حال آن که منم خادم آل محمد!

پس ملائکه نتوانستند که مفاخرت نمایند بر جبرئیل.^۲

و از نصوص المعجزات مسنداً از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که وقتی امام حسن و امام حسین علیهما السلام به جهت قضای حاجت به نخلستانی رفتند و هریک پشت را به جانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند. پس حق تعالی دیواری در میان ایشان احداث فرمود که پیوشاند ایشان را از یکدیگر. و چون فارغ شدند، دیوار از میان برخاست و چشمة آبی ظاهر شد و از آن آب، آن قدری که می خواستند استعمال کردند و وضو ساختند. بعد روانه شدند.

پس در اثنای راه فقط غلیظ که کنایه از عمر است. بر ایشان برخورد و گفت: از دشمنان خود نمی ترسید؟! از کجا می آید؟ فرمودند: می آییم از تخلی.

چون عمر ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند، پس صدایی شنید که ای

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۵/۴؛ بحار الانوار: ۲۹۷/۴۳ و ۱۸۸/۴۴.

۲. المنتخب: ۲۸۵/۲؛ مجلس ۳ باب ۳.

شیطان! می‌خواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی؟! و دیروز با مادر ایشان کردی آن اذیت‌هایی را که می‌دانی و بدعت‌ها احداث کردی در دین خدا و از راه خدا اعراض کردی.

و حضرت امام حسین علیه السلام نیز سخنان درشت به او گفت. پس عمر دست خود را بلند نمود که سیلی بر روی امام حسین زند که حق تعالی دستش را تا منکب خشک کرد. پس خواست که با دست چپ سیلی زند که دست چپ او نیز تا منکب خشک شد.

پس مثلی است مشهور: «عجز است حال سگ صفتان، وقت احتیاج» شروع نمود به عجز و عرض کرد: سؤال می‌کنم به حق پدر شما و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا روان گرداند. پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: خداوند! او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان براو.

پس حق تعالی دست او را روان کرد. پس عمر پیش‌روی ایشان روانه شد تا به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند و با آن حضرت شروع نمود به مخاصمه کردن و گفت: این‌ها را کجا به خضیه فرستاده بودی که اخبار را به تو رسانند؟!

و این واقعه چند روز قلیلی از بیعت سقیفه بود. حضرت فرمود: رفته بودند به جهت تخرلی. پس یکی از منافقین که حاضر بودند، ردای حضرت را کشید تا آن که آن ردا شق شد. حضرت امام حسین علیه السلام به آن مرد منافق گفت: «خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آن که قوماساقی کنی در اهل و اولادت.» و آخر چنین شد که آن مرد دختر خود را برای مردی از اهل عراق برد.

چون حسنین به خانه درآمدند، حضرت امام حسین با امام حسن گفت: شنیدم از جدم که می‌فرمود که مثل شما، مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی نجات داد و بر زمین انداخت و درخت کدو برای او رویانید و چشمه آبی در زیر درخت جاری کرد و حضرت یونس از کدو می‌خورد و از چشمه آب می‌آشامید.

و شنیدم از جدم که فرمود: اما چشمه از برای شما ظاهر می‌شود و اما کدو، چون به آن محتاج نیستید، ظاهر نخواهد شد. و حق تعالی در باب یونس می‌فرماید که «فرستادیم او را به سوی صد هزار یا بیشتر؛ پس ایمان آوردند. پس ایشان را بر خوردار گردانیم تا وقت معین.» و ما احتیاج به درخت کدو نداشتیم و خدا دانست که به چشمه آب محتاجیم؛ پس چشمه از برای ما بیرون آورد. و بعد از این، خدا ما را می‌فرستد به سوی اکثر از قوم یونس؛ پس کافر می‌گردند. و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا بر خوردار شوند تا وقتی که عذاب خدا ایشان را بگیرد.

۱. «وَأَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَبْرُونَ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ نَارُ اللَّهِ مِنَ الْمُضَيَّقِ هَالِكِينَ» سورة مبارکه صافات آیه های ۱۴۷ و ۱۴۸.

پس حضرت امام حسن علیه السلام نیز فرمود که من از جدّ خود چنین شنیدم.^۱

و در کتاب مناقب از محمد بن سایب روایت کرده است که روزی مروان بن الحکم به حضرت امام حسین علیه السلام گفت: اگر نبود فخر شما به فاطمه، به چه چیز بودید که فخر می کردید بر ما؟!

پس آن حضرت جست و بود آن جناب، شدید القبضه. و گرفت حلق مروان را و فشرّد آن را و عمامه او را برگردنش پیچید تا آن که مدهوش گردید. بعد او را وا گذاشت و رونمود بر جماعتی از قریش و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم که تصدیق نمایید مرا اگر راست می گویم؛ آیا می دانید به درستی که در زمین، دو حبیبی بوده باشد که محبوب تر بوده باشد نزد رسول خدا از من و برادرم یا آن که بر روی زمین، پسر دختر پیغمبری باشد غیر من و غیر از برادرم؟

گفتند: نه. فرمود که من نمی دانم ملعون پسر ملعونی غیر از این و پدرش که رانده رسول خدا بود. به خدا سوگند که در میانه جابرسا و جابلقا که یکی در باب مشرق است و دیگری در باب مغرب، دو مردی نیست از اشخاصی که اسلام را بر خود بسته اند، دشمن تر باشند به خدا و رسول او و اهل بیت رسول او، از تو و پدرت. و علامت صدق قول من در تو این است که تو اگر غضب کنی، رداء تو از دوش های تو می افتد.

راوی می گوید: به خدا سوگند که مروان از مجلس خود برنخواست تا این که غضب نمود و ردای او از دوشش افتاد.^۲

و از مناقب از محاسن برقی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص به حضرت امام حسین علیه السلام گفت: سبب چیست که اولاد ما بیشترند از اولاد شما؟ حضرت فرمود:

بغات الطیر أكثرها فراخا/ وأُمّ الصقر مقلّة نزور

یعنی: مرغ های ضعیف لاغر، ولد آنها بسیار است. و مرغی که از او باز شکارکننده متولد می شود، کم ولد می باشد.

پس عمرو بن عاص گفت: سبب چیست که شارب های ما زودتر سفید می شود از شارب های شما؟ حضرت فرمود که دهان زنان شما بدبو و گندیده است. چون یکی از شما نزدیکی کند به ایشان، ایشان مبالغه می کنند در بوسیدن روی او و بوی دهان او تأثیر می کند در روی آن مرد؛ به این سبب شارب او سفید می شود.

عمرو بن عاص گفت: سبب چیست که ریش های شما بیشتر است از ریش های ما! حضرت فرمود:

۱. تَظَلَّمَ الزَّهْرَاءَ علیهم السلام: ۴۸ از نصوص المعجزات و بحار الانوار؛ الخرائج والجرائح: ۸۴۵/۲؛ بحار الانوار: ۲۷۳/۴۳؛ رک: اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات: ۲۳/۴؛ فصل ۴ ح ۱۶.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۱/۴؛ مختصراً؛ الاحتجاج: ۲۹۹/۲؛ بحار الانوار: ۲۰۶/۴۴؛ از مناقب و احتجاج.

وَالْبَلَدُ الْكَلْبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ إِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا تَكْدًا^۱

یعنی: بلد پاکیزه بیرون می‌آید گیاه آن به اذن پروردگار آن و بلد خبیث بیرون نمی‌آید از آن، گیاه، مگر شیء قلیلی.

پس معاویه به عمرو بن عاص گفت: به حق من بر تو که ساکت شوی؛ به درستی که او پسر علی بن ابی طالب است. پس حضرت فرمود:

إِنْ عَادَتِ الْعُقُوبُ عَدْنَا لَهَا/ وَكَانَتْ النَّمْلُ لَهَا حَاضِرَةً

یعنی: اگر عقرب معاودت نمود، ما نیز معاودت می‌نماییم. و حاضر است آن نعلینی که بر سر او زنیم.

قد علم العقرب واستيقنت/ ليس لها دنيا ولا آخرة

یعنی: به تحقیق که دانسته است عقرب و یقین کرده است که نیست از برای او دنیا و نه آخرت.^۲

از متخبط از ابی سلمه مروی است که وقتی حج نمودم با عمر بن الخطاب، چون به ابطح رسیدیم، دیدیم که اعرابی به نزد ما آمد و از عمر سؤال کرد که من از منزل خود بیرون آمدم به قصد حج و احرام بستم و بعد از احرام، برخوردیم به تخم نعامه^۳ و آن را برداشتم و بریان کردم و خوردم؛ پس چه چیز واجب است بر من؟

عمر گفت: «الآن که چیزی در نظرم نیست؛ بنشین، شاید حق تعالی فرجی بخشد به حضور بعضی از اصحاب محمد ﷺ» که ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و از متعاقب او حضرت امام حسین علیه السلام. پس عمر گفت: ای اعرابی! این است علی بن ابی طالب. برو و از او سؤال نما مسئله خود را. پس اعرابی برخاست و از آن حضرت آن مسئله را سؤال نمود. حضرت فرمود: سؤال نما از این پسری که نزد توست یعنی: حسین علیه السلام.

پس اعرابی گفت: هر یکی از شما مرا حواله می‌کند بر دیگری! مردم گفتند: و یحک! این است فرزند رسول خدا! سؤال کن مسئله خود را از او. پس اعرابی عرض کرد: یابن رسول الله! من از خانه خود بیرون آمدم به قصد حج و احرام بستم و تا آخر قصه را ذکر نمود.

پس آن حضرت فرمود: آیا شتر داری؟ عرض کرد: بلی. فرمود: به عدد تخم‌هایی که شکسته‌ای، شتر ماده سوا کن و بزین آنها را به شتر نر و آنچه متولد شد از آن شترهای ماده، آنها را هدی بیت الله الحرام قرار ده.

۱. سورة مباركة اعراف: آیه ۵۸.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۶۷/۴؛ بحار الانوار: ۲۰۹/۴۴ باب ۲۷ ح ۵.

۳. شتر مرغ.

پس عمر عرض کرد: «یا حسین! النوق یزلقن» یعنی: ای حسین! شترهای ماده، گاه است که سقط کنند ولد را! حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: «یا عمر! إِنْ البیض یمرقن» یعنی: ای عمر! تخم‌ها گاه است که فاسد شوند.

عمر عرض کرد: راست گفתי و خوب جواب فرمودی. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و حضرت امام حسین علیه السلام را بر سینه خود چسبانی و فرمود:

﴿ذُرِّیَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾^۱

و از کتاب مناقب از عبدالملک بن عمیر و حاکم و عباس مروی است که ایشان گفتند: خواستگاری نمود حضرت امام حسن علیه السلام^۲ دختر عثمان را، مروان گفت: او را تزویج می‌نمایم به عبدالله بن زبیر.

بعد از زمانی معاویه نوشت به مروان که عامل او بود در حجاز که خواستگاری نماید ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را از برای یزید. پس مروان به نزد عبدالله بن جعفر آمد و کیفیت را عرض کرد. عبدالله فرمود که اختیار این دختر با من نیست؛ بلکه اختیار او در دست سید ما حسین است که خالوی اوست.

چون این خبر به آن حضرت رسید، فرمود: استخاره می‌نمایم با حق تعالی. و عرض کرد: خداوند! توفیق ده از برای این دختر، کسی را که رضای توست از آل محمد.

چون مردم جمع شدند در مسجد رسول خدا، مروان آمد و نشست نزد آن حضرت و با او بودند از عظمای قوم. و گفت: امیرالمؤمنین یعنی: معاویه. مرا امر کرده است به خواستگاری نمودن این دختر و به این که قرار دهم مهر او را به قدری که پدر او خواهد، هر قدری که باشد؛ با صلح در میانه بنی هاشم و بنی امیه و قضای دین او و بدان که اشخاصی که از شما که غبطه برند به یزید، بیشترند از اشخاصی که غبطه برند بر شما. و عجب است که چگونه کسی طلب مهر می‌کند از یزید؟! و حال آن که یزید، کفو کسی است که به جهت او کفوی نیست و از روی یزید، طلب باران می‌کند ابر! پس جواب خوبی بگوا! ابوعبدالله!

پس آن حضرت گفت: «حمد مر خداوندی را که اختیار نمود ما را از برای نفس خود و راضی گردانیده ما را از برای دین خود و برگزید ما را بر خلق خود» تا این که رسانید کلام خود را به این که فرمود: ای مروان! کلام گفתי و شنیدیم آن را. اما قول تو: «مهر آن دختر به حکم پدر اوست، هر قدری

۱. سورة مبارکه آل عمران: آیه ۳۴. المنتخب: ۴۳/۱ مجلس ۳ باب ۱.

۲. در نسخ «امام حسین علیه السلام» بوده که طبق مصدر و چنانچه در ادامه خواهد آمد، این گونه ثبت شد.

که بخواهد؛ به جان خودم قسم که اگر ما اراده مهر نماییم، از سنت رسول خدا در دخترها و زن های خود تجاوز نمی نماییم که چهار صد [و] هشتاد درهم بوده باشد.

و اما قول تو: «با قضای دین پدرش»؛ چه زمان بوده است که دین ماها را زنان ما می دادند؟!

و اما صلح در میان آن دو طائفه؛ ما قومی هستیم که دشمنی نموده ایم با شما از برای رضای خدا؛ مصالحه نمی کنیم با شما از برای دنیا. به جان خودم قسم که خویشی، نسبی عاجز است از این که منشأ صلح گردد؛ پس چگونه خویشی، سببی منشأ آن می شود؟!

و اما قول تو که «عجب است از برای یزید که چگونه شخص، طلب مهر می نماید از او»؛ طلب مهر نمود کسی که بهتر است از یزید و از پدر یزید و از جد یزید.

و اما قول عجب تو که «یزید کفو است از برای کسی که کفوی نیست از برای او»؛ پس کسی که کفو او بوده است پیش از این، امروز نیز کفو است.

و اما قول تو که «طلب باران می نماید ابر از روی او»؛ این از برای رسول خداست، نه او.

و اما قول تو در غبطه اشخاصی که غبطه می برند به او، [غبطه می برند به او] اهل جهل و به ما اهل عقل. بعد فرمود: شاهد باشید همه شماها که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عم او قاسم بن محمد بن جعفر، به صدق چهار صد و هشتاد درهم. و بخشیدم به او مزرعه خود را که در مدینه دارم. یا فرمود: مزرعه خود را که در عقیق است که در هر سالی، هشت هزار اشرفی منفعت آن است. و این مبلغ، منشأ غنای ایشان خواهد بود، این شاء الله.

پس رنگ روی مروان متغیر شد و گفت: این عذری بود که کردید ای بنی هاشم! ابا دارید شما مگر عداوت را! حضرت فرمود: خاطر داری خواستگاری نمودن امام حسن دختر عثمان را و کاری که کردی؟ پس از کجاست موضع گول دادن ای مروان؟!

بعد حضرت، دختر عثمان را گرفت.^۱

و از کتاب منتخب مروی است که زن فاحشه مشهور بود در مدینه و همسایه ای داشت که مواظب بود در ماتم داری حضرت امام حسین علیه السلام. و در یک روزی، مردان چندی در خانه او تعزیه داری می نمودند و مرثیه می خواندند و گریه می کردند و آن همسایه امر نمود که طعامی برای اهل تعزیه مهیا نمایند.

زن فاحشه، به جهت اخذ آتش، داخل خانه همسایه شد. دید که آتش خاموش شده است. پس

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳۸/۴؛ بحار الانوار: ۲۰۷/۴۴؛ باب ۲۷ ح ۴.

آن زن فاحشه ساعت طولی بر آن آتش دمید تا این که دو دست او آزرده شد و اشک از دیده هایش جاری شد. چون آتش روشن شد، قلیلی از آن آتش برداشت و مراجعت نمود.

چون وقت ظهر در رسید و آن زمان، زمان تابستان بود و آن زن فاحشه را عادت قیلوله بود، ساعتی به خواب رفت. در عالم رؤیا دید که قیامت برپا شده است و زبانی جهنم او را به زنجیرهای آتشین می کشند به سوی آتش و می گویند: غضب نموده است حق تعالی بر تو و ما را امر نموده است که بیندازیم تو را در قعر جهنم.

و آن زن فاحشه هر چند طلب اغاثه می کند، کسی به فریاد او نمی رسد و طلب پناه دهنده می کند، کسی او را پناه نمی دهد. آن زن می گوید: به خدا سوگند، چون بر کنار جهنم رسیدم، دیدم مردی را که آمد و صیحه ای زد بر زبانی جهنم که: «خَلُوهَا!» یعنی: واگذارید او را.

دیدم زبانی را که عرض کردند: یابن رسول الله! به چه سبب او را واگذاریم؟ آن حضرت فرمود: این زن فاحشه امروز وارد شد بر قومی که عزای مرا برپا نموده بودند و آتش طعام ایشان خاموش شده بود. این زن آن آتش را روشن نمود.

پس آن زبانی گفتند: کرامتی است از برای تو، ای فرزند شفاعت کننده و فرزند ساقی حوض کوثر! پس من عرض کردم به آن شخص: تو کیستی که حق تعالی مَت گذاشت بر من به سبب تو؟ «قال أنا الحسين بن علي» یعنی: فرمود: منم حسین بن علی علیه السلام.

پس من از خواب بیدار شدم و رفتم به سوی مجلس تعزیه آن همسایه، قبل از این که متفرق شوند و خواب خود را به جهت ایشان نقل کردم. ایشان تعجب نمودند و صدا به گریه و فغان بلند نمودند و من توبه نمودم از دست ایشان، از فعل قبیحی که می کردم.^۱

فصل هشتم

در ذکر حدیث کعب و بشار و خواب هند و غیر آن از اخبار مورث بکاء

علی بن محمد شفیع در مقدمه کتاب محترق الفواد ذکر نموده است که من در اوائل جوانی که به سن بیست و دو سال رسیده بودم، ناخوش شدم و مرض من به طول انجامید؛ به نحوی که اطباء از من دست کشیدند و اقرباء مأیوس شدند و من مدهوش بودم.

و در عالم بیهوشی دیدم که حضرت امیرالمؤمنین با فاطمه زهراء علیها السلام تشریف آوردند و من مسائل چندی از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمودم و به جواب آنها فایز گشتم. بعد آن حضرت فرمود: ما آمده ایم به سوی تو از برای شفا دادن تو.

و از جمله مسائلی که سؤال نمودم از آن حضرت، واقعه کربلا بود. همین که سؤال از واقعه کربلا کردم، حضرت فاطمه علیها السلام مبادرت ورزید در جواب و به فارسی به من فرمود:

ماتم حسین مرا به پای دار که به عدد هراشکی که از چشم ایشان برمی آوری یا برمی آید، خدا هفتاد پشت تو را می آمرزد.

مؤلف آن کتاب می گوید: به جان خودم قسم چون این کلمات را از آن حضرت شنیدم، دامن خود را بر کمر زدم از برای تألیف کتابی که مشتمل باشد بر بعضی از ستم هایی که صادر شده است از این امت میشومه بر حسین شهید و ذریه مظلومه او. و جمع نمودم مردم را در هر سال طائفه ای بعد از طائفه ای و این وقائع موحشه مولمه را برای ایشان خواندم و اشک های ایشان جاری شد بر خدود منوره ایشان.^۱

و در منتخب از کعب الأخبار مروی است در زمانی که اسلام آورد در زمان عمر بن الخطاب و مردم

۱. متأسفانه به کتاب مذکور دست نیافتیم.

از او سؤال می کردند از فتنه هایی که ظاهر می شود در آخرالزمان و کعب به جهت ایشان نقل می نمود از انواع خبرها و فتنه هایی که ظاهر می شود در عالم، پس گفت: از همه فتنه ها عظیم تر و از همه مصیبت ها شدیدتر که فراموش نمی شود ابد الابدین، مصیبت حسین علیه السلام است. و این است آن فسادى که حق تعالى در قرآن فرموده است:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾

یعنی: ظاهر شده است فساد در بر و بحر عالم، به سبب آنچه کسب نموده است دست های مردمان.

و فتح شد فساد، به قتل هایل بن آدم و ختم شد به قتل حسین علیه السلام. مگر نمی دانید که در روز قتل آن حضرت، درهای آسمان گشوده خواهد شد و اذن داده می شود آسمان به گریستن بر آن حضرت، پس آسمان خون گریه می کند؟! و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شد، بدانید که آسمان بر حسین می گرید.

پس گفتند: ای کعب! چرا آسمان بر کشتن پیغمبران خون گریه نکرد و بر کشتن آن حضرت می گرید؟ گفت: وای بر شما! کشتن حسین امری است عظیم. و به درستی که او فرزند سید مرسلین است و به درستی که او کشته می شود از روی علانیه به جور و ستم و عدوان. و وصیت جد او رسول خدا را در حق او محافظت نخواهند نمود و حال آن که حسین از آب دهان او تربیت یافته است و پاره تن اوست و او را ذبح می کنند در زمین کربلا

قسم به آن خداوندی که نفس کعب در ید قدرت اوست که البتّه می گریند بر آن حضرت، گروهی از ملائکه در آسمان های هفت گانه که قطع نمی شود گریه ایشان بر او تا آخر روزگار و آن بقعه ای که آن حضرت در آن مدفون می شود بهترین بقعه هاست. و نیست هیچ پیغمبری مگر این که به زیارت آن بقعه می آید و بر مصیبت آن حضرت می گرید و هر روز از ملائکه و جنّ و انس به زیارت آن بقعه می روند. چون شب جمعه می شود نود هزار ملک به زیارت آن مکان شریف نازل می شوند و گریه می کنند برای مصیبت آن حضرت و فضیلت او را ذکر می نمایند.

و آن حضرت را در آسمان حسین مذبوح می نامند و در زمین ابوعبدالله مقتول می نامند و در دریاها فرزند متور مظلوم می نامند. و در روز شهادت آن حضرت، آفتاب خواهد گرفت و در شب آن، ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوه ها از هم خواهند پاشید و دریاها به خروش خواهند آمد. و اگر باقی نمی ماند ذریه او و جمعی از

شیعیان او که مطالبه خواهند نمود خون او را و قاتل او را خواهند گرفت، هرآینه خدا آتش از آسمان بر مردم می بارانید و می سوزانید زمین و با هرچه در آن است.

بعد کعب گفت: ای قوم! گویا تعجب می کنید از آنچه من در باب حسین می گویم! به درستی که حق تعالی وانگذاشت چیزی از امور گذشته و آینده، از اول روزگار تا آخر آن مگر این که بیان نمود آنها را از برای موسی علیه السلام. و هر بنده [ای] که مخلوق شده و می شود، همه را در عالم ذر به حضرت آدم نمود. و چون این امت را به او نمود و حضرت آدم نظر نمود به این امت و اختلاف ایشان و تکالب ایشان را بر این دنیای دنیته، عرض کرد: ای پروردگار من! در امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امت ها هستند، چرا آنقدر اختلاف و تکالب بر این دنیا به هم رسیده است؟!

حق تعالی فرمود: ای آدم! چون ایشان اختلاف کردند، دل های ایشان مختلف گردید. و زود باشد که ایشان فسادی در روی زمین ظاهر سازند مانند فساد قایل که هایل را به قتل آورد؛ و ایشان خواهند کشت فرزند حبیب من محمد مصطفی را.

پس حق تعالی نمود به حضرت آدم زمین قتلگاه حضرت امام حسین را و موضعی را که آن حضرت را در آن موضع شهید کنند و جستن امت جد او بر او و دور او را احاطه نمودن. پس چون آدم ملاحظه نمود، دید که همه ایشان روسیاه می باشند. پس گفت: خداوند! تو انتقام خود را از ایشان بکش، چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید کردند. بر او باد بهترین صلات و سلام.^۱

و در کتاب امالی صدوق از سالم بن ابی جعه روایت کرده است که شنیدم از کعب الاحبار که می گفت: در کتاب مانوشته شده است که مردی از اولاد محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته خواهد شد و عرق دواب اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت خواهند شد و معانقه می نمایند با حورالعین.

پس حضرت امام حسن علیه السلام گذشت. گفتیم: آن مرد این است؟ گفت: نه. پس حضرت امام حسین علیه السلام گذشت. گفتیم: آن شخص این است؟ گفت: بلی.^۲

و در کامل الزیارة مسند از علی بن صاعد روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا در خانه ها مأوی می گرفت و با مردم مأنوس بود و چون طعام می خوردند، پرواز می کرد و فرود می آمد و در پیش روی ایشان و ایشان طعام پیش او می افکندند. و چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند، آن حیوان از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در

۱. المنتخب: ۵۴/۱، مجلس ۳ باب ۳.

۲. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۴۰، مجلس ۲۹ ح ۴؛ بحار الانوار: ۲۲۴/۴۴، باب ۳۰ ح ۲.

خرابه‌ها و کوه‌ها و صحراها منزل گرفت و گفت: بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید و من ایمن نیستم از شما بر نفس خود.^۱

و در حدیث دیگر است: پس آن حیوان در روزها از اندوه و حزن بر مصیبت آن حضرت، روزه می‌باشد و آب و دانه نمی‌خورد و چون شب می‌شود ناله و نوحه بر حسین می‌کند تا صبح.^۲

و در کامل الزیارة از داود رقی روایت کرده است که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که آب طلبید. چون آشامید، دیدم که اشک از دیده‌های مبارکش روان شد. بعد به من فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین را! پس نیست عبدی که یاشامد آب را و آن حضرت را به خاطر آورد و لعنت نماید بر قاتل او مگر این که می‌نویسد حق تعالی در نامه عمل او صد هزار حسنه و محو می‌نماید از نامه سیئه او صد هزار گناه؛ بلند می‌گرداند از برای او صد هزار درجه و می‌باشد مثل کسی که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و محشور می‌گرداند حق تعالی او را در روز قیامت با دل سرد تا حرارت قیامت بر او تأثیر نکند.^۳

و از کتاب بصائر مروی است که رسول خدا روزی با جمعی از اصحاب خود به راهی عبور فرمودند، دیدند که طفلان چندی در آن راه به بازی مشغول می‌باشند. پس آن حضرت نزد طفلی از آن اطفال نشست و شروع نمود در میان دو دیده آن طفل را بوسیدن و به آن طفل ملاطفت نمودن. بعد او را در دامن خود نشانید و بسیار او را بوسید، و سبب آن را از آن حضرت پرسیدند. فرمود:

من روزی این طفل را ملاحظه نمودم که با حسین بازی می‌کرد و دیدم که خاک قدم‌های او را برمی‌داشت و بر رو و چشم‌های خود می‌مالید؛ پس من او را دوست دارم به اعتبار این که او دوست دارد فرزند من حسین را. و به تحقیق خبر داد مرا جبرئیل که این طفل از یاوران او خواهد بود در واقعه کربلا.^۴

و در منتخب از بشار بن عبدالله روایت کرده است که در زمانی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در کوفه بود، من به خدمت آن حضرت رفتم. دیدم که طبقی از رطب نزد آن حضرت گذاشته‌اند و آن حضرت از آن رطب می‌خورد. پس فرمود به من: ای بشار! نزدیک بیا و از این خرماها با من بخور.

۱. کامل الزیارات: ۹۹ باب ۳۱ ح ۲ با مقداری حذف که ضرر به اصل مطلب نمی‌زند.

۲. کامل الزیارات: ۹۹ باب ۳۱ ح ۱.

۳. کامل الزیارات: ۱۰۶ باب ۳۴ ح ۱؛ الکافی: ۳۹۱/۶ ح ۶؛ الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۴۲ مجلس ۲۹ ح ۷؛ جامع الاختیار: ۱۷۷؛ روضة الواعظین: ۱۷۰/۱؛ وسائل الشیعه: ۲۷۲/۲۵؛ بحار الأنوار: ۳۰۳/۴۴ ح ۱۶.

۴. نظم الزهراء علیها السلام: ۱۱۱ روی الفاضل من البصائر؛ بحار الأنوار: ۲۴۲/۴۴ ح ۳۶.

من گفتم: گوارا گرداند آن را خدا از برای شما و مرا فدای تو گرداند! پس فرمود: چرا نمی خوری؟ گفتم: من در هم عظیمی می باشم به سبب چیزی که الآن مشاهده نمودم از راهی که می آمدم و آن، دل مرا به درد آورده است و حزن مرا به هیجان آورده است.

پس حضرت فرمود: به حق من بر تو، که خبر ده مرا که چه چیز دیدی؟ پس گفتم: ای مولای من! دیدم ظالمی را که می زد زنی را و می برد او را به حبس و آن زن ندا می کرد و استغاثه می کرد به خدا و رسول او! احدی از مردمان به فریاد او نرسیدند.

حضرت فرمود: چرا به او این ظلم را می کرد؟ گفتم: شنیدم از مردم می گفتند که این زن راه می رفت و در اثنای راه رفتن پای او لغزید به سبب سنگی که در اثنای راه بود، پس گفت: «لعن الله ظالمك يا فاطمة الزهراء!» یعنی: «خدا لعنت کند اشخاصی را که بر تو ظلم کرده اند، ای فاطمه زهراء!» و آن شخص که ملازم سلطان است، آن را شنید و به این سبب با او این نوع رفتار نمود.

بشار می گوید: همین که حضرت از من این کلمات را شنید، از اکل رطب دست کشید و محزون گردید و شروع به گریستن نمود و آن قدر گریه کرد که مندی^۱ و ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود: ناقص کردی بر من راحت مرا، ای بشار! برخیز با من تا برویم به مسجد سهله تا دعا کنیم و از خدا مسئلت نماییم در خلاص شدن این زن.

بعد به بعضی از اصحاب خود فرمود: برو به در خانه سلطان و از آنجا حرکت مکن تا این که خبر صحیحی برای من بیاوری. و اگر حادثه ای بر آن ضعیفه وارد آید، به نزد من بیاور هر کجا که باشم.

بشار می گوید: پس من در خدمت آن حضرت روانه شدم به جانب مسجد سهله. چون وارد مسجد شدیم، هریک دورکعت نماز کردیم از برای رضای خدا. بعد آن حضرت دست های خود را به دعا برداشت و ابتهال نمود به سوی خداوند عالم به ثناء. بعد به سجده رفت و ساعتی در سجده بود. بعد سر از سجده برداشت و فرمود: الحمد لله! برخیز ای بشار! آن زن رهش از دست آن ظالم. ما در اثنای راه بودیم که آن مردی که حضرت صادق فرستاده بود به در خانه سلطان به ما رسید. حضرت فرمود به او که چه خبر داری؟ عرض کرد که ره گردید آن زن از دست ظالم.

حضرت فرمود: چگونه خلاص شد؟ عرض کرد: من در در خانه سلطان ایستاده بودم که حاجبی بیرون آمد و آن را طلبید و سلطان به آن زن گفت: چه کلامی از تو صادر شد؟ آن زن گفت: پای من به سبب سنگی که در اثنای راه بود، لغزید. گفتم: «خدا لعنت کند ظلم کننده های تو را ای فاطمه زهراء!» پس به من کردند آن چیزی را که می بینید.

پس سلطان دویست درهم به او داد و گفت: بگیر این مال را و سلطان را حلال کن. آن ضعیفه قبول نکرد و مراجعت نمود به منزل خود.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ابا نمود آن ضعیفه از آن که بگیرد آن مال را و حال آن که آن ضعیفه، به خدا سوگند که محتاج بود به آن مال. بعد آن جناب از جیب خود همیانی برآورد که در آن هفت اشرفی بود و غیر آن نبود و به من فرمود: ای بشار! برو به منزل آن ضعیفه و سلام مرا به او برسان و این اشرفی ها را به او بده.

بشار گفت: من رفتم به منزل آن ضعیفه و سلام آن حضرت را به او رسانیدم. آن ضعیفه گفت: تو را به خدا قسم می دهم که مولای من حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من سلام رسانید؟! گفتم: بلی، قسم به خدا. که دفعه به سجده درآمد و ساعتی در سجده بود. بعد سر از سجده برداشت و فرمود: مولای من از برای من سلام رسانید؟! گفتم: بلی. باز به سجده شکر رفت، تا سه دفعه. بعد به او گفتم: ای کنیز خدا! بگیر آن چیزی را که سید من از برای تو فرستاده است و بشارت باد تو را به بهشت.

پس آن اشرفی ها را گرفت و شاد گردید و شکرگزاری آن حضرت را به عمل آورد و گفت: ای بشار! از آن حضرت سؤال نما که از حق تعالی بخواهد که از سر تقصیرات من درگذرد و مرا ببخشد.

بشار می گوید: پس من مراجعت کردم به خدمت آن حضرت رسیدم و آنچه گذشته بود به خدمت آن جناب عرض کردم. پس حضرت شروع نمود به گریه کردن و فرمود: خدایا! بیامرز او را!

و از لیث بن سعید مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در نماز مشغول بودند در میان گروهی از اصحاب خود و حضرت امام حسین طفل صغیری بود و در نزدیکی آن حضرت نشسته بود. چون رسول خدا به سجده می رفت آن حضرت برمی خاست و بر پشت آن حضرت سوار می شد و پای خود را حرکت می داد و می گفت: حل حل!

و این کلامی است که عرب در راندن شتر می گوید. پس حضرت رسول طول می داد ذکر سجده را و چون می خواست که سر از سجده بردارد، دست مبارک خود را دراز می کرد و آن حضرت را به نرمی و مدارا برمی داشت از پشت خود بر پهلوی خود می نشاند. چون بار دیگر به سجده می رفت، باز حضرت امام حسین علیه السلام معاودت می نمود و بر پشت آن حضرت سوار می شد و می گفت: حل حل! و پیوسته به این نحو رفتار می کرد تا این که رسول خدا از نماز فارغ شد.

و مرد یهودی در آنجا ایستاده بود و نظر می نمود به رفتاری که آن حضرت با جدش می کرد، پس

آن یهودی گفت: یا محمد! شما به طفل های خود رفتاری می کنید که ما چنین رفتار نمی کنیم! حضرت فرمود: اگر شما ایمان به خدا و رسول او آورده بودید، هراینه رحم می کردید طفل های صغار را. پس یهودی گفت: چه بسیار خوب است طریقه تو و چه بسیار نیکوست خلق تو! بعد، از دست آن حضرت مسلمان شد؛ چون ملاحظه نمود پاکیزگی اخلاق او را با جلالت قدر و منزلت او.^۱

و از منتخب از عبدالله بن عمر مروی است که گفت: دیدم رسول خدا را که خطبه می خواند بر منبر که ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام از نزد مادرش آمد و آن جناب، طفل صغیری بود. و در اثنای راه قدم نهاد بر دامن جامه خود که به رو در افتاد. همین که رسول خدا این حالت را ملاحظه نمود، به گریه درآمد و از منبر فرود آمد و آن جناب را به سینه خود چسبانید و از گریه او را تسکین داد و فرمود: خدا مقاتله نماید با شیطان؛ به درستی که ولد، فتنه است یعنی: محل امتحان است. قسم به آن کسی که جان من درید قدرت اوست چون این فرزند من بر رو در افتاد، گویا دل من از جا کنده شد. زیرا که آن حضرت رحیم القلب و سریع البکاء بود چنانچه خدا فرموده است: **(وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا)**.^۲

و در منتخب از ابی السعادات روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه عایشه بیرون آمد. چون به در خانه فاطمه زهراء رسید، صدای گریه حسین را شنید. فرمود که ای فاطمه! مگذار که حسین گریه کند، مگر نمی دانی که گریه او مرا به درد می آورد!؟

بعد آن حضرت، امام حسین را برداشت و اشک دیده های مبارکش را پاک کرد و بوسید او را و به سینه خود چسبانید.^۳

مؤلف گوید: پس چگونه خواهد بود حال حضرت رسول خدا اگر ببیند او را بر روی ریگ های گرم که به خون آغشته باشد و از تشنگی جگرش کباب شده باشد و شمر بر سینه او ننشسته باشد و اراده نموده باشد که سر او را از قفا جدا نماید؛ هر چند طلب فریادری می کند، کسی به فریاد او نمی رسد و طلب پناه دهنده می کند، کسی او را پناه نمی دهد؟! **فَاتَا اللَّهَ وَ إِيَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ**.

و این شهر آشوب روایت کرده است از طریق مخالفان که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بی تاب شدم؛ گویا عقل از من برطرف شد.

۱. رک: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۱/۴؛ المنتخب: ۸۴/۱؛ مجلس ۵ باب ۱؛ تَظَلَّمَ الزهراء علیها السلام: ۱۰۷.

۲. سورة مبارکه احزاب: آیه ۴۳؛ اما احتمالاً منظور: **(وَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ)** سورة مبارکه توبه آیه ۱۲۸ است. المنتخب: ۸۵/۱؛ مجلس ۵ باب ۱.

۳. المنتخب: ۸۵/۱؛ مجلس ۵ باب ۱. و رک: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۱/۴.

و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود که حسنین به مسجد درآمدند و پیرهن‌های گل‌رنگ پوشیده بودند و می‌افتادند و بر می‌خاستند. چون نظر حضرت بر ایشان افتاد، از منبر به زیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ماجرهای مایند که بر روی زمین راه می‌روند.^۱

و از تفسیر فرات مسنداً از حذیفه مروی است که رسول خدا ﷺ فرمود: در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد. من مسرور بودم که ناگاه به درختی از نور رسیدم که مکمل بود به نور وزیر آن درخت دو ملکی بودند که جمع می‌نمودند حلی و حلل را تا روز قیامت. بعد آن درخت آمد در پیش روی من. پس سببی دیدم که سببی اعظم از آن ندیده بودم و یکی از سیب‌ها را گرفتم و شکافتم؛ دیدم که حوری‌ای بیرون آمد از میان آن که مؤه چشم او، مانند مقدم پر کرکس بود. پس گفتم: تو مال کیستی؟ دیدم به گریه درآمد و گفت: من از فرزند مقتول مظلوم توحسین بن علی بن ابی طالب می‌باشم.

بعد از آن، درخت پیش روی من آمد. دیدم رطبی را که نرم‌تر از کره و شیرین‌تر از عسل بود. پس یک رطب برداشتم و خوردم با رغبت در آن. پس آن رطب مبدل شد به نطفه‌ای در پشت من. چون به زمین فرود آمدم با خدیجه نزدیکی کردم، پس حامله شد به فاطمه؛ پس فاطمه حوراء انسیه است. چون مشتاق شنیدن بوی بهشت می‌شوم بوی آن را از دخترم فاطمه می‌شنوم.^۲

و در کتاب عوالم روایت کرده است که چون وفات حضرت امام حسن علیه السلام نزدیک شد و زهر سرایت نمود در بدن مبارکش و رنگ مبارکش سبز شد، حضرت امام حسین علیه السلام گفت: چرا رنگ تو به سبزی مایل گردیده است؟ پس حضرت امام حسن علیه السلام گریست و فرمود: به تحقیق که صحیح است حدیث جدّ من در من و تو.

بعد دست به گردن آن حضرت درآورد و بسیار گریستند آن دو بزرگوار. و از آن جناب سؤال نمودند از آن حدیث. فرمود: خبر داد مرا جدم که چون در شب معراج داخل بهشت شدم و گذشتم بر منازل اهل ایمان، دیدم دو قصر عالی را که در مقابل یکدیگر بودند بر یک صفت. یکی از زیرجود سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ. پس از جبرئیل سؤال نمودم که این دو قصر از کیست؟ فرمود: یکی از حسن است و دیگری از حسین.

گفتم: ای جبرئیل! چرا بر یک رنگ نیستند؟ پس جبرئیل ساکت شد و جوابی نگفت.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ۳/ ۳۸۵؛ إعلام الوری: ۲۲۱؛ کشف الغمه: ۵۲۲/۱؛ بحار الانوار: ۲۸۴/۴۳ و ۳۰۱.
۲. تفسیر فرات: ۷۵ ح ۴۹؛ کشف الغمه: ۴۵۹/۱؛ بحار الانوار: ۱۹۰/۸ و ۸۱/۳۷؛ البته روایت مفصل‌تر است. و رک: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ۴/ ۷۵؛ بحار الانوار: ۲۹۸/۴۳.

پس گفتیم: چرا جواب مرا نمی گویی؟ گفت: از تو حیا می کنم. گفتم: از تو سؤال می کنم به حق خدا که خبر ده مرا.

گفت: اما سبزی قصر حسن، از جهت این است که او به سبب زهر شهید می شود و در وقت موت رنگ او سبز خواهد شد. و اما سرخی قصر حسین، به سبب این است که او را به قتل می آورند و روی او سرخ خواهد شد به خون.

پس در آن هنگام هر دو برادر گریستند و خروش و صدای گریه از حاضران بلند شد.^۱
و سید نعمه الله در کتاب زهر الربیع نقل کرده است که یافتیم در نهر تستر یک سنگ کوچکی زردی که برآورده بودند آن را حفرها از زیر زمین که نوشته شده بود بر آن سنگ از رنگ همان سنگ:

بسم الله الرحمن الرحيم لا إله إلا الله محمد رسول الله علي ولي الله لما قتل الحسين بن علي بن أبي طالب كتب دمه على أرض حصاه^۲ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)^۳

یعنی: در وقتی که حسین بن علی بن ابی طالب کشته شد، نوشته شد از خون بر ریک های زمین که «زود است که خواهند دانست که اشخاصی که ظلم نموده اند، که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود.»^۴

و شیخ بهاء الدین در کشکول خود نقل کرده است از پدرش حسین بن عبدالصمد حارثی که یافته شد در مسجد کوفه، نگین انگشتر عقیقی که نوشته شده بود:

أنا دَرَمَن السَّمَاءِ ثَرَوْنِي / يَوْمَ تَزْوِيجِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ

یعنی: من دزی بودم که از آسمان مرا نثار نمودند روزی که تزویج می نمودند فاطمه را به جهت علی بن ابی طالب علیه السلام.

كنت أصفى من اللجين بياضا/ صبغتي دماء نحر الحسين

و من سفید تر بودم از نفره خام و رنگ کرد مرا خون حلقوم حسین.^۵

و از مناقب ابن شهر آشوب از ابن عباس مروی است که گفت: من نزد رسول خدا ﷺ بودم و حسین بران راست آن حضرت نشسته بود و فرزندش ابراهیم بران چپ آن حضرت نشسته بود و آن جناب یک دفعه حسین را می بوسید و یک دفعه ابراهیم را، که ناگاه جبرئیل نازل شد به وحی از جانب پروردگار عالم. چون از وحی فارغ شد، فرمود: جبرئیل از جانب پروردگار من به نزد من آمد

۱. عوالم العلوم: ۱۷/۱۲۱ باب ۴ ح ۲.

۲. در مأخذ: «حصبا».

۳. سورة مباركة شعراء آیه ۲۲۷.

۴. زهر الربیع: ۲۶.

۵. زهر الربیع: ۲۶ از کشکول شیخ بهاء علیه السلام؛ محرق القلوب: ۱۶۲.

و گفت: یا محمد! خدای تو بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: نیستم من که این دو فرزند را برای تو جمع نمایم؛ پس یکی از ایشان را اختیار نما.

پس آن حضرت نظر نمود به سوی ابراهیم و گریست و نظر نمود به حسین و گریست و فرمود: مادر ابراهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی محزون نمی‌شود. و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است، پسر عم من، گوشت و خون من است. و اگر حسین بمیرد دختر من محزون می‌گردد و پسر عمم محزون می‌شود و من نیز محزون می‌گردم بر او. و من اختیار کردم حزن خودم را بر حزن ایشان، ای جبرئیل! قبض شود روح ابراهیم؛ او را فدای حسین کردم.

بعد از سه روز حضرت ابراهیم رحلت نمود. چون حضرت رسول حضرت امام حسین را می‌دید که می‌آید، او را به سینه می‌چسبانید و می‌بوسید او را و ثنایای او را می‌مکید و می‌فرمود: فدای کسی شوم که فدا نمودم از برای او فرزندم ابراهیم را.^۱

و در امالی صدوق مروی است که شخصی از عبدالله بن عمر سؤال نمود از خون پشه؛ یعنی: کشتن او در حالت احرام. پرسید: مردم کجایی؟ گفت: از اهل عراقم.

گفت: نظر نمایند به سوی این مرد که سؤال می‌کند از من از خون پشه و حال آن که کشتند فرزند رسول خدا را و شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود:

حسن و حسین، دوریخانه من می‌باشند در دنیا و آخرت.^۲

و ایضاً از حذیفه بن یمان مروی است که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی را گرفته بود و می‌فرمود: ای گروه مردمان! این است حسین بن علی؛ پس بشناسید او را. قسم به آن کسی که جان من در ید قدرت اوست که حسین در بهشت است و دوستان او در بهشت اند و دوستان دوستان او در بهشت می‌باشند.^۳

و در کامل الزیارة از ابی ذر روایت کرده است که گفت: دیدم رسول خدا را که می‌بوسید حسین بن علی را و می‌فرمود: کسی که دوست بدارد حسن و حسین را و ذریه ایشان را محض از برای رضای خدا، نمی‌گیرد حرارت آتش روی او را هر چند گناه او به عدد ریگ‌های بیابان بوده باشد مگر این که گناهی باشد که او را از ایمان بیرون برد.^۴

۱. مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۸۱/۴؛ مشیر الأحزان: ۲۱؛ بحار الانوار: ۱۵۳/۲۲ و ۲۶۱/۴۳.

۲. الأمالی شیخ صدوق: ۱۴۳ مجلس ۲۹ ح ۱۲؛ بحار الانوار: ۲۶۲/۴۳ باب ۱۲ ح ۵.

۳. الأمالی شیخ صدوق: ۵۹۶ مجلس ۸۷ ح ۴؛ بحار الانوار: ۲۶۲/۴۳ باب ۱۲ ح ۶.

۴. کامل الزیارات: ۵۱ باب ۱۴ ح ۴؛ بحار الانوار: ۲۶۹/۴۳ و ۱۰/۱۰۷.

و در کتاب قرب الاستاد مسنداً از حسن مروی است که وقتی حضرت امام حسین را به نزد رسول خدا بردند. پس آن حضرت او را در دامن خود نشانید. پس آن جناب بول نمود در دامن آن حضرت. پس شخصی خواست که او را بردارد؛ آن حضرت فرمود: «لاترموا ابني؛ یعنی: بول طفل مرا قطع مکنید». بعد آبی طلبید و بر آن بول ریخت.^۱

و در کتاب ملهوف از ام الفضل زوجه عباس روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم در دامن آن حضرت نشانیدم. پس آن جناب بول کرد و قطره‌ای از بول او بر جامه آن حضرت چکید. پس بعضی از بدن او را به دو انگشت خود فشردم، پس آن جناب به گریه درآمد.

پس حضرت رسول فرمود: «مهلاً یا ام الفضل! فهذا ثوبي يغسل وقد أوجعت ابني» یعنی: آرام باش ای ام الفضل! این جامه من شسته می شود و توبه درد آوردی طفل مرا.

پس آن جناب را وا گذاشتم در دامن آن حضرت و برخاستم که آب بیاورم. چون آب آوردم، دیدم که حضرت رسول می گرید، عرض کردم: یا رسول الله! سبب گریه تو چیست؟

فرمود: جبرئیل فرود آمد و خبر داد مرا که امت من به قتل می آورند این فرزند مرا.^۲

و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر به سخن آمد. روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به مسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت. امام حسین خواست که موافقت کند درست نگفت. حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آن که هفت مرتبه تکبیر گفت و در مرتبه هفتم امام حسین درست گفت. و به این سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد.^۳

و از مناقب این شهر آشوب مروی است که ابی رافع گفت: در وقتی که حضرت امام حسین طفل بود، من با او بازی می کردم به بازی گلوله که گودال چندی می کنند و گلوله سنگ را می اندازند؛ اگر به گودال واقع شد غالب است و الا مغلوب. اگر من بر او غالب می شدم می گفتم: مرا به دوش خود بردار می فرمود: آیا سوار می شوی بر پشتی که برداشته است آن را رسول خدا؟! پس من دست می کشیدم.

چون بر من غالب می شد می گفتم: من تو را بر نمی دارم چنانچه تو مرا برنداشتی. می فرمود: آیا راضی نیستی که برداری بدنی را که برداشته است آن را رسول خدا؟! پس او را به دوش می گرفتم.^۴

۱. معانی الأخبار: ۲۱۱ باب معنی الاضرار ح ۱.

۲. اللهوف: ۱۵؛ مشیر الاحزان: ۱۶؛ وسائل الشیعه: ۴۰۵/۳؛ بحار الانوار: ۲۴۶/۴۴ و ۱۰۴/۷۷.

۳. رک: تهذیب الأحکام: ۶۷/۲ باب ۸ ح ۱۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۴/۴؛ وسائل الشیعه: ۶/۲۰؛ بحار الانوار: ۱۹۴/۴۴؛ ورک: تهذیب الأحکام: ۲۸۶/۳؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۳/۴؛ بحار الانوار: ۳۵۷/۴۳.

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۲/۴؛ بشارة المصطفی: ۱۴۰؛ بحار الانوار: ۲۹۷/۴۳ و ۱۹۳/۱۰۰.

و در مناقب از عبدالعزیز روایت کرده است که جماعتی آمدند به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و عرض کردند که خبر ده ما را به فضائل شما.

فرمود: شما طاقت نمی آورید بر حمل آن. شما از من دور شوید تا به بعضی از شما اشاره نمایم. پس اگر طاقت آورد خبر می دهم شما را.

پس آن جماعت دور شدند و آن حضرت با بعضی از ایشان سخنی فرمود که واله و متحیر گردید و پیوسته متحیر بود و جواب احدی را نمی گفت. پس آن جماعت مراجعت نمودند.^۱

و از عیون المعجزات مسند از حضرت صادق از پدرش از جدش علیه السلام روایت کرده است که وقتی اهل کوفه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند: برای ما طلب باران نما. پس حضرت به امام حسین علیه السلام فرمود: برخیز و طلب باران نما.

پس آن جناب برخاست و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و درود بر حضرت رسول فرستاد و دعایی در نهایت فصاحت و بلاغت انشاء فرمود و طلب باران از برای مردم نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان فروریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت: رودخانه ها و تل ها را دیدم که آب در آنها موج می زد بعضی بر بعضی.^۲

و از متخَب از ابن عباس مروی است که وقتی در شهر مدینه از کمی آب مسلمانان به درد تشنگی مبتلا شدند، پس فاطمه زهراء حسنین را به خدمت حضرت رسول آورد و عرض کرد: ای پدر! دو فرزند من حسن و حسین صغیرند و متحمل تشنگی نمی شوند.

پس آن حضرت امام حسن را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنقدر مکید تا سیراب شد. بعد حضرت امام حسین را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آن جناب نیز آنقدر مکید تا سیراب شد.

چون آن دو بزرگوار سیراب شدند ایشان را بر دوزانوی خود نشانید و شروع نمود به بوسیدن ایشان؛ یک دفعه امام حسن را می بوسید و دفعه دیگر امام حسین را. و می لیسید امام حسن را یک دفعه و امام حسین را دفعه دیگر. بعد می گذاشت زبان مبارک خود را در دهان ایشان.

و آن حضرت با ایشان در عیش و سرور بودند که جبْرِئیل فرود آمد به تحیت از جانب رب جلیل و گفت: یا محمد! پروردگار تو را سلام می رساند و می فرماید که این فرزند تو حسن، به زهر شهید خواهد

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۱/۴؛ بحار الانوار: ۱۸۳/۴۴ ح ۱۱.

۲. عیون المعجزات: ۶۴؛ بحار الانوار: ۱۸۷/۴۴ ح ۱۶ از عیون المعجزات.

شد در حالتی که مظلوم است و این فرزند تو حسین، شهید خواهد شد در حالتی که تشنه است.

حضرت فرمود: ای برادر من، جبرئیل! که خواهد کرد این عمل را به ایشان؟ جبرئیل عرض کرد: گروهی از بنی امیه که گمان می‌کنند از امت تو می‌باشند، به قتل می‌آورند فرزندان صغیر صفی‌تورا و ذریه‌تورا از وطن خود دور می‌کنند.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! آیا رستگار می‌شوند امتی که این عمل را نسبت به ذریه‌تورا می‌کنند؟

گفت: نه، به خدا سوگند؛ بلکه مبتلا می‌گرداند حق تعالی ذریه‌تورا را به کسی که به قتل آورد اولاد ایشان را و بریزد خون‌های ایشان را و زنده بدارد زن‌های ایشان را و از برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و طعام ایشان از قوم جهنم است و آب ایشان از صید است و در جحیم در عذاب الهی معذب‌اند و گفته می‌شود از برای جهنم که آیا سیر شدی؟ می‌گوید: آیا زیادکننده [ای] هست؟^۱

بعد جبرئیل گفت: یا محمد! به درستی که خدا حمد کرده است بر نفس خود نزد هلاک شدن ظالمان و فرموده است: «فَقُطِعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».^۲

پس حضرت رسول پیوسته یک دفعه نظر می‌کرد به امام حسن و یک دفعه به امام حسین و اشک از دیده‌های مبارکش جاری بود و می‌فرمود: خدا لعنت کند قاتل شما را و لعنت کند بر کسی که حق شما را غصب نموده است از اولین و آخرین.^۳

و از بصائر الدراجات از صالح بن میثم اسدی مروی است که من و عتبایه بن مربعی به نزد حبابه و البیه رفتم و او زنی بود که روی او از کثرت سجود محترق گردیده بود. عتبایه گفت: ای حبابه! این شخص پسر برادر توست. گفت: کدام برادر من؟ گفت: صالح بن میثم.

حبابه گفت: به خدا سوگند پسر برادر من است از روی حق. ای پسر برادر من! خبر می‌دهم تو را به حدیثی از حسین بن علی علیه السلام. صالح بن میثم گفت: بفرما ای عمه!

حبابه گفت: من به زیارت آن حضرت می‌رفتم تا این که در میانه دو چشم من برصی به هم رسید و گران آمد بر من و چند روزی به زیارت آن حضرت نرفتم. پس آن حضرت از احوال من جويا شد؛ گفتند: علتی در میانه دو چشم او حادث شده است.

پس به اصحاب خود فرمود: برخیزید برویم به نزد او. پس آن حضرت با اصحابش به منزل من

۱. «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ لَكَ مِنَ الْهَرَبِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» آیه ۳۰ سوره مبارکه ق.

۲. سوره مبارکه انعام: آیه ۴۵.

۳. المنتخب: ۱/ ۱۸۷ مجلس ۹ باب ۳.

تشریف آوردند. من در همین حال در مصلاهی خود بودم. پس حضرت فرمود: ای حَبَّابَه! چرا مدتی شد که نزد من نیامدی؟ عرض کردم: یابن رسول الله! این مرض که در روی من به هم رسیده است مانع شده است مرا.

پس مقعنه را برداشتم. پس آن حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت، پس فرمود: ای حَبَّابَه! خدا را شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو برداشت. پس من به سجده رفتم و شکر حق تعالی را به جا آوردم. پس حضرت فرمود: برآور سر خود را و از آینه خود نظر کن.

پس سر از سجده برداشتم. چون نظر کردم هیچ اثری از آن علت ندیدم. پس حمد خدا را به جا آوردم.^۱ و از کتاب خرائج از جابر مروی است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود که اعرابی به مدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند؛ چون بسیاری از فضایل او را شنیده بود. چون به نزدیکی مدینه رسید استمنا کرد و داخل مدینه شد. و چون به خدمت آن حضرت رسید آن حضرت فرمود که ای اعرابی! آیا حیا نمی کنی که به نزد امام خود می آیی و حال آن که تو جُنُبی؟! پس فرمود: شما معاشر عرب در وقتی که داخل می شوید استمنا می کنید.

پس اعرابی گفت: به حاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم. پس از مجلس بیرون رفت و غسل کرد و به خدمت آن حضرت آمد و مسائلی که می خواست پرسید.^۲

و از کتاب مناقب از ابن عباس مروی است که هند مادر معاویه، از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام؛ از حضرت رسول سؤال نما از تعبیر آن. حضرت فرمود به عایشه: بگو به هند که خواب خود را بیان نماید.

هند گفت: دیدم که گویا آفتابی از بالای سر من طلوع نمود و از آن، آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و گویا ستاره سیاهی از ماه بیرون آمد. پس حمله کرد آن ستاره سیاه بر آفتاب کوچکی که بیرون آمده بود از آفتاب اول و او را فروبرد و به سبب فروبردن او آن آفتاب کوچک را، افق سیاه شد. بعد دیدم ستاره هایی که ظاهر شدند از آسمان و ستاره های سیاهی ظاهر شدند در زمین و جمیع آفاق زمین را گرفتند.

چون حضرت این خواب را شنید اشک از دیده مبارکش جاری شد و فرمود: این هند است. بیرون بروی دشمن خدا!! که حزن های مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی! چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود: خداوند!! لعنت کن او را و لعنت کن نسل او را!

۱. بصائر الدرجات: ۲۷۱ باب ۲ ح ۶؛ بحار الانوار: ۱۸۰/۴۴ باب ۲۵ ح ۱؛ ۱۸۶/۴۴ ح ۱۵.

۲. الخرائج والجرائع: ۱/۲۴۶؛ وسائل الشیعه: ۱۹۳/۲؛ بحار الانوار: ۱۸۱/۴۴ ح ۴ و ۵۹/۷۸ ح ۲۹.

پس از آن حضرت سؤال شد از تعبیر آن خواب. فرمود: اما آفتابی که طالع شد بر او، علی بن ابی طالب است. و آن ماه سیاه که از فرج او بیرون آمد معاویه است که مفتون است به محبت دنیا و فاسق است و منکر است خدا را. و آن ستاره سیاه که از ماه سیاه بیرون آمد، بر آفتاب کوچک حمله کرد و فروبرد یزید بن معاویه است که شهید خواهد کرد فرزند من حسین را. پس در آن روز آفتاب خواهد گرفت و افق تاریک خواهد شد. و آن ستاره های سیاهی که احاطه کرده بودند بر زمین بنو امیه اند.^۱

و از منتخب به این نحو مروی است که هند ملعونه گفت: در خواب دیدم آفتابی را که همه دنیا را به نور خود روشن کرده است و از آن آفتاب، ماهی متولد شد که همه دنیا را روشن کرد و از ماه، دو ستاره ای متولد شد که مشرق و مغرب را روشن نمود. بعد ظاهر شد ابر سیاه تاریکی مانند شب تار، و از آن ابر، مار سیاه سفیدی متولد شد. پس آن مار جست بر آن دو ستاره روشن و ایشان را فروبرد. پس مردم گریستند و تأسف خوردند بر آن دو ستاره.

و آن حضرت علیه السلام تفسیر نمود آن خواب را و فرمود: آفتاب منم و ماه دخترم فاطمه است و دو ستاره حسن و حسین اند و ابر سیاه معاویه است و مار مخطط یزید است.^۲

و در کتاب بحار مسند از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل حضرت فاطمه بودند و حضرت امام حسین علیه السلام را در دامن خود نشانیده بودند که ناگاه به گریه درآمد و به سجده رفت. بعد فرمود: ای فاطمه، ای دختر محمد! به درستی که علی اعلی ظاهر گردید به جهت من در خانه تو در همین ساعت به نیکو صورتی و بهترین هیئتی یعنی: احداث صورت خوبی و هیئت پاکیزه ای نمود. و گذاشت دست خود را بر سر حسین و فرمود:

ای محمد! چه مولود مبارکی است! بر او باد برکات و صلوات و رحمت [و] رضای من. و سخط و عذاب و خزی و نکال من بر کسی باد که به قتل آورد او را و عداوت و دشمنی نماید به او و منازعه نماید به او! و آگاه باش که او سید شهداء است از اولین و آخرین درد دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است؛ و پدر او افضل است و بهتر است. سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را به این که اوست علم هدایت و بزرگ اولیای من و محافظت کنندۀ دین من و شاهد من است بر خلق من و خازن علم من است و حجت من است بر اهل سماوات و اهل ارضین و بر جنّ و انس.^۳

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۷۲/۴؛ بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴ ح ۲۱.

۲. المنتخب: ۲۲۱/۲ مجلس ۱ باب ۱.

۳. بحار الانوار: ۲۳۸/۴۴؛ کامل الزیارات: ۶۷ باب ۲۱ باب ۲۲ ح ۶. البته روایت مقداری خلاصه شده.

و در کتاب بحار مسنداً از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش علیه السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج به آسمان پنجم رسیدم و صورتی به نظر من آمد. چون ملاحظه نمودم، صورت علی بن ابی طالب را دیدم. پس گفتم: ای جبرئیل! این چه صورت است؟

گفت: یا محمد! ملائکه شایق شدند که نظر نمایند به صورت علی، پس عرض کردند: ای پروردگار ما! بنی آدم در دار دنیا هر صبح و شام لذت می‌برند به نظر کردن به صورت علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین اوست. پس به ما نیز کرامت فرما که نظر نماییم به صورت او به قدری که اهل دنیا لذت می‌برند به نظر کردن به صورت او.

پس حق تعالی از نور قدس خود تصویر نمود صورت علی را. پس علی علیه السلام در پیش روی ایشان است؛ در هر شب و روز زیارت می‌کنند او را و نظر می‌نمایند به او در هر صبح و شامی.

واعمش از امام جعفر صادق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد آن ضربت نیز واقع شد بر آن صورتی که در آسمان است، پس ملائکه در هر صبح و شامی نظر می‌کنند بر آن صورت و لعنت می‌کنند بر ابن ملجم.

و چون حسین بن علی علیه السلام شهید شد ملائکه فرود آمدند و آن حضرت را برداشتند و بالا بردند و برپا داشتند او را با صورت علی در آسمان پنجم. و هر وقتی که ملائکه فوق فوآیند در آسمان پنجم و ملائکه تحت، بالا روند در آسمان پنجم از برای زیارت صورت علی و نظر کردن به او و به حسین بن علی در حالتی که به خون آغشته است، لعنت می‌کنند یزید و ابن زیاد و قاتلین حسین بن علی را تا روز قیامت. اعمش گفت که حضرت صادق فرمود که این حدیث از مکتون علم خداست؛ اظهار مکن آن را مگر برای اهل آن.^۱

و از مناقب این شهر آشوب و امالی مفید^۲ نیشابوری مروی است که ذره نوحه‌گر، حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دید که آن حضرت بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام ایستاده است و فرمود: ای ذره! این اشعار را بخوان:

أيتها العینان فیضا واستهلا لا تغیضا

یعنی: ای دو چشم من! اشک‌های خود را در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام جاری کنی و مانند قطرات باران شدید، باید اشک‌ها را بریزید و کم نکنید آن را.

۱. بحار الانوار: ۳۰۴/۱۸ ح ۹ و ۲۲۸/۴۵ ح ۲۴.

۲. در نسخ اینجا ه‌ا‌ه داشته که ظاهراً اضافه بود.

وابکیا بالطف میتا/ ترک الصدر رضیضا

وگریه کنید از برای شهیدی که در صحرای کربلا افتاده است و سینه او از سم ستوران خرد شده است.

لم آمرضه قتیلا/ لا ولا کان مریضا

متوجه نشدم او را در وقت شهید شدن و نه قبل از شهید شدن، در حالت مریض (ی) بود.^۱

و این شهر آشوب به سند مخالفین از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفتند: ما روزی در خدمت رسول خدا ﷺ نشستیم بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد که مملو از مشک و عنبر بود و گفت: السلام علیک یا رسول الله! حق تعالی تو را سلام می‌رساند و تو را به این جام تحیت فرموده و امر می‌کند تو را که به این جام تحیت کنی علی و دو فرزند او را.

چون جام در کف دست حضرت رسول ﷺ درآمد، به قدرت حق تعالی به سخن آمد و سه مرتبه الله اکبر گفت.^۲ پس به زبان روان گفت:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه مَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾^۳

پس بوید آن را و به رسم تحیت به امیرالمؤمنین علی داد. و چون به دست امیرالمؤمنین درآمد به سخن آمد و گفت:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاغِبُونَ﴾^۴

پس حضرت امیرالمؤمنین آن را بوید و به رسم تحیت به حضرت امام حسن داد. و چون به کف آن حضرت برآمد باز به سخن آمد و گفت:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُوَ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾^۵

پس حضرت امام حسن آن را بوید و بر وجه تحیت به حضرت امام حسین داد. چون به کف حضرت امام حسین درآمد به زبان گویا گفت:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوْتَةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۶

۱. مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۴/ ۶۳؛ بحار الانوار: ۲۲۷/ ۴۵ هر دو از امالی مفید نیشابوری.

۲. در مصدر: سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت.

۳. سوره مبارکه طه آیه های ۱ و ۲.

۴. سوره مبارکه مائده آیه ۵۵.

۵. سوره مبارکه نبا آیه های ۱ و ۲.

۶. سوره مبارکه شوری آیه ۲۳.

پس به حضرت رسالت پناه داد. باز به سخن آمد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) تا آخر آیه.^۱ پس آن جام در کف آن حضرت ناپدید شد و ندانستیم که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرورفت.^۲

و از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست آن حضرت نشست و گفت: السلام علیک یا نبی الله! پس بردست امیرالمؤمنین نشست و گفت: السلام علیک یا وصی رسول الله! پس بردست هریک از حسن و حسین نشست و گفت: السلام علیک یا خلیفه الله!

حضرت فرمود که چرا بردست ابوبکر ننشستی؟ پس آن مرغ به قدرت الهی گفت که من بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند، چگونه بردستی بنشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد؟!^۳

و ایضاً از کتاب حلیه الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول را حالت وحی عارض شد و چون بازآمد فرمود:

ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز به زمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبدیده بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است.^۴

و ابن بابویه و غیره و از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که چون روز قیامت شود، عرش پروردگار عالمیان را به هرزینتی مزین گردانند. پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی، ثلث فرسخ است. و یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ. پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند و حسن بر یکی از این ها بایستد و حسین بر دیگری. و حق تعالی عرش خود را به ایشان زینت دهد؛ چنانچه زن، خود را به دو گوشواره زینت می دهد.^۵

۱. سورة مبارکه نور آیه ۳۵.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۳/۳۹۲؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۹۰ و ۳۷/۱۰۰؛ الأمالی شیخ طوسی رحمه الله: ۳۵۶.

۳. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۳/۳۹۲؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۹۱. در روایت دارد: فرشته ای به صورت پرنده آمد.

۴. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۳/۳۹۴؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۹۲ و ۳۷/۸۰؛ بشاره المصطفی: ۲/۲۷۶.

۵. الأمالی شیخ صدوق رحمه الله: ۱۱۲ مجلس ۲۴ ح ۱؛ روضة الواعظین: ۱/۱۵۷؛ إرشاد القلوب: ۲/۲۹۴؛ الفضائل: ۱۱؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۳/۳۹۶؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۶۱ باب ۱۲ ح ۳ و ص ۲۹۳.

و از کشف الغمة از کتب مخالفان مروی است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه ای داشتند؛ چون جبرئیل می آمد برای او می گسترده و بر روی آن می نشست و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل کسی نمی نشست و چون به آسمان می رفت آن قطیفه را می پیچیدند و چون پرواز می کرد از بال های او پره های ریزه می ریخت. پس حضرت رسول آنها را جمع می کرد در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل می کرد.^۱

و این شهر آشوب از جابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسالت پناه علیه السلام رفتم. دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده بود و می گفت که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما.^۲

و در کشف الغمة از جابر روایت کرده است که به خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم. دیدم که به چهار دست و پا راه می رود و حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده است و می فرماید: خوب شتری است شتر شما و خوب سوارانید شما.^۳

و در مناقب از عمر بن الخطاب علیه العنة والعذاب روایت کرده است که دیدم حسن و حسین را بر دوش پیغمبر سوارند. پس من گفتم: خوب اسبی است از برای شما! پس رسول خدا فرمودند: خوب سوارانی هستند ایشان.^۴

مؤلف گوید: در فصل هفتم ایراد نمودیم حدیث منتخب را در بیان آمدن لباس از برای حسنین و خواهش نمودن حسن، رنگ سبز و حسین، رنگ سرخ را؛ و مطلع شدم بر حدیث دیگری که خواهی شنید. ولكن جرئت ننمودم در ایراد آن، چون تتمه آن را در کتب معتبره ندیده بودم. ولكن بعد از آن که مطلع شدم بر حدیث این شهر آشوب و کشف الغمة و مناقب، آن، منشأ جرئت من شد بر ایراد ذیل حدیثی که ذکر خواهم نمود.

و آن حدیث این است که در بعضی از کتب مسطور است که ثقات روایت کرده اند که در بعضی از اعیاد، حسنین به نزد جدّ خود آمدند و عرض نمودند: یا جدّاه! امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند و ما به خدمت تو آمده ایم و عیدی می خواهیم از جناب شما؛ نمی خواهیم مگر لباس نوی.

۱. کشف الغمة: ۵۴۹/۱؛ بحار الانوار: ۲۶۶/۴۳ ح ۲۳.

۲. رک: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳۸۷/۳ و ۳۸۸؛ شواهد التنزیل: ۴۵۵/۱؛ بحار الانوار: ۲۸۵/۴۳ و ۲۸۶.

۳. کشف الغمة: ۵۲۶/۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳۸۷/۲؛ نهج الحق: ۲۵۶؛ کشف الیقین: ۳۰۷؛ بحار الانوار: ۲۸۵/۴۳ و ۳۰۴/۴۳.

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳۸۷/۲؛ بحار الانوار: ۲۸۵/۴۳.

و در آن وقت نزد آن حضرت لباسی نبود که لایق ایشان باشد. پس آن حضرت متفکر گردید. جبرئیل در آن حال نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و آن حضرت بسیار مسرور شد و فرمود: ای سید جوانان اهل بهشت! بیایید که خیاط قدرت، به دست خود در عالم غیب به جهت شما جامه‌ای دوخته.

پس چون دیدند که آن حله‌ها سفید است، عرض کردند: یا جداه! اطفال عرب جامه‌های رنگین دارند و ما جامه رنگین می‌خواهیم.

حضرت به فکر فرو رفتند. ناگاه جبرئیل نازل شد، گفت تا طشت و ابریقی حاضر نمودند. پس جبرئیل آب می‌ریخت و پیغمبر دست مبارک می‌مالید تا این که حله امام حسن سبز شد، چنانکه خواهش کرد؛ به او داد. و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد، چنانکه خواهش نمود؛ و به او داد. ایشان پوشیدند و به نزد مادر خود رفتند و پیغمبر بسیار مسرور شد.^۱

و آن حدیث ذیل، این است که صاحب آن کتاب ذکر فرموده است، به این عبارت و به روایتی که شهرت تمام دارد، آن است که امام حسن و امام حسین عرض کردند: ای جد بزرگوار! اطفال عرب نafe‌ها دارند که بر آن سوار می‌شوند و ما نداریم و ما نafe می‌خواهیم. حضرت فرمود: ریحانان جد! بیایید من نafe شما می‌شوم.

پس یکی را گرفت بردوش راست خود نشانید و دیگری را بردوش چپ. پس گفتند: یا جداه! نafe‌های اطفال مهار دارد که ایشان در دست می‌گیرند؛ کو مهار نafe ما؟

رسول خدا ﷺ یکی از گیسوهای خود را به دست امام حسن داد و یکی را به دست امام حسین ﷺ داد و فرمود: این مهار نafe شما. عرض کردند: ای جد بزرگوار! شترهای اطفال عرب عف می‌کنند. حضرت روی مبارک را به امام حسن ﷺ کرد و گفت: «العفو العفو!» و رونمود به امام حسین ﷺ و فرمود: «العفو العفو!» پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا محمد! اگر بار دیگر چنین کنی، آتش خاموش می‌شود.^۲

و چون در باطن سورة الشمس، «نَافَةُ اللَّهِ»^۳ اطلاق شده است بر امام چنانکه در اواخر کتاب، در تذنیب اول ذکر خواهیم نمود. پس وقوع این نوع حرکات از فخر کاینات، به جهت بیان شرافت

۱. بحار الانوار: ۲۴۵/۴۴ ح ۴۵.

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۳. سورة مباركة شمس آية ۱۳.

ایشان عیبی ندارد؛ سیما بعد از ملاحظه این که مولای ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در بحارالعلوم می فرماید:

«إني ابن الباقر وهو إمام الحق وهو ابن العابد الإمام بالصدق وهو ابن الحسين بضعة نبي الثقلين ابن علي وأخي الحسن عليه السلام وهو الذي ركب على عنق رسول الله صلى الله عليه وآله يوم العيد وقال لرسولنا: قل يا جدي عف عف، وهو صوت الإبل وقال رسولنا صلى الله عليه وآله: عف عف، لرضائه. وهما الشهيذان الإمامان الفضلان العادلان ابنا سيد الأئمة من الجن والناس والملك وهو إمام الحق بالصدق من غير واسطة بينه وبين رسولنا صلى الله عليه وآله فإذا كنت من نسب كذا فما هو قتلته إلا وهو حق وصدق من الله ورسوله وما اخترعته من فؤادي.» إلى آخر ما قال.^۱

و این حدیث شریف، دلالت صریح است در این که حضرت امام حسین علیه السلام در روز عید سوار شد بر گردن رسول خدا و عرض نمود: ای جد من! عف عف بگو. آن حضرت به جهت رضای او فرمود: «عف عف» که صوت شتر است.

و از تفسیر ثعلبی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد. پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد و چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله خواست که آن را تناول کند، در دست آن حضرت تسبیح گفت. پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت.

پس مردی از اصحاب داخل شد؛ برداشت که بخورد، در دست او تسبیح نگفت. پس جبرئیل گفت: این طعامی است که نمی خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر.^۲

و از بعضی از کتب معتبره از ابن عباس مروی است که روزی در خدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله نشسته بودم و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در خدمت آن حضرت بودند. ناگاه جبرئیل نازل شد و سببی به رسم تحیت برای آن حضرت آورد.

پس حضرت آن را بوید و به علی بن ابی طالب علیه السلام داد. پس حضرت علی بن ابی طالب آن را بوید و به حضرت رسول داد. پس حضرت رسول آن را به امام حسن علیه السلام داد. پس آن حضرت آن را بوید و به حضرت رسول صلى الله عليه وآله داد و آن حضرت آن را به حضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام حسین آن را بوید و به حضرت رسول داد و آن حضرت آن را حضرت فاطمه علیها السلام داد و حضرت فاطمه آن را بوید و به حضرت رسول داد.

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ۳/۳۹۰ از تفسیر ثعلبی؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۸۸؛ الکشف والبیان: ۶/۱۰۳.

پس حضرت آن را بوید و به حضرت امیرالمؤمنین داد. چون حضرت امیرالمؤمنین خواست که آن را رد کند به حضرت رسول که از دستش افتاد و به دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید، تا آسمان اول رسید و دوسطر بر آن نوشته بود که:

بسم الله الرحمن الرحيم این تحیتی است از جانب حق تعالی به سوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراء و حسن و حسین فرزندهای رسول خدا؛ و امانی است از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت.^۱

و این شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی به نزد عبدالله زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله‌ای از ایشان پرسید، چون نمی‌دانستند هر یک به دیگری حواله کردند. اعرابی گفت به ایشان که مرا مسئله‌ای ضرور شده است، از شما می‌پرسم و هر یک به دیگری حواله می‌کنید. در دین خدا چنین کاری روانیست!

ایشان گفتند: اگر می‌خواهی کسی را که این مسئله را داند، برو به نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ایشان پرس که ایشان مسائل دین خدا را می‌دانند.

چون به خدمت ایشان رفت و مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید، خطاب کرد به عبدالله و عمرو و شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها این است که حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل گرداند از برای حسن و حسین.^۲

و ایضاً روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو می‌ساخت و نمی‌دانست آداب وضو را. پس خواستند که وضو را به او تعلیم کنند بی آنکه به او اظهار کنند که تو وضو را نمی‌دانی و او خجل گردد، پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک می‌گفتند: من وضو را بهتر از تو می‌سازم. پس گفتند: ای شیخ! تو در میان ما حاکم باش و بین که کدامیک وضو را بهتر می‌سازیم.

چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد، عرض کرد: شما هر دو وضو را نیکو می‌سازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمی‌ساختم و در آن وقت از شما یاد گرفتم به برکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه می‌کنم بردست شما.^۳

۱. الأُمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۵۹۶ مجلس ۸۷ ح ۳؛ مائة منقبه: ۲۶ منقبه: ۸؛ بحار الانوار: ۹۹/۳۷ و ۳۰۷/۴۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳/۳۹۹؛ بحار الانوار: ۳۱۸/۴۳ باب ۱۳ ح ۱.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳/۴۰۰؛ بحار الانوار: ۳۱۹/۴۳.

و ایضاً روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن علیه السلام حاضر بود، حضرت امام حسین علیه السلام برای تعظیم او سخن نمی گفت.^۱

و این شاذان به اسناد خود از زاذان از سلمان روایت کرده است که وقتی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و سلام کردم و بعد به خدمت حضرت فاطمه علیها السلام رسیدم، فرمود به من: یا عبدالله! این دو طفل من، حسن و حسین، گرسنه اند و می گیرند و دست های ایشان را بگیر به خدمت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله ببر.

سلمان می گوید: من دست ایشان را گرفتم و ایشان را برداشتم و به خدمت حضرت رسول بردم، فرمود: چه چیز می شود شما را ای دو حبیب من؟

عرض کردند: طعام می خواهیم؛ ای رسول خدا! پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود: «اللهم! اطعمهما؛ یعنی: خداوند! اطعام نما ایشان را».

چون نظر کردم، دیدم که بهی در دست رسول خداست که سفیدتر است از برف و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه. پس آن حضرت به انگشت ابهام خود آن را دو نیم کرد، نیمی به حضرت امام حسن داد و نیمی به حضرت امام حسین و من پیوسته به آن نظر می کردم. پس حضرت رسول به من فرمود: شاید تو نیز می خواهی آن را؟

عرض کردم: بلی. فرمود: ای سلمان! این از میوه های بهشت است؛ نمی خورد از آن احدی، تا این که از حساب فارغ شود.^۲

و روایت کرده است عبدالحمید بن میکائیل از یوسف بن منصور تا این که سند را رسانیده است به عایشه که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله گرسنه بود و چیزی نبود که تناول فرماید؛ پس به من فرمود: ردای مرا بیاور.

عرض کردم: به کجا می روی؟ فرمود: به نزد فاطمه دختر خود تا این که نظر کنم به سوی حسن و حسین و گرسنگی من به این سبب تخفیف یابد.

پس روانه شد تا این که وارد خانه فاطمه شد. پس فرمود: یا فاطمه! کجایند دو فرزند من؟

حضرت فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! از درد گرسنگی بیرون رفتند با دیده گریان.

پس آن حضرت در طلب ایشان بیرون رفت. در اثنای راه ملاقات نمود به ابی درداء، فرمود: آیا دو

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴۰۱/۳؛ بحار الانوار: ۳۱۹/۴۳.

۲. مائة منقبة: ۱۶۱ منقبة ۸۷؛ بحار الانوار: ۳۰۸/۴۳.

فرزند مرادیدی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله! ایشان در سایه دیوار بنی جزعان خوابیده اند.

پس حضرت پیغمبر ﷺ روانه شد تا به آنجا رسید و ایشان را به سینه خود چسبانید و ایشان از گرسنگی گریه می کردند و آن حضرت اشک چشم ایشان را پاک می کرد. پس ابودرداء عرض کرد: مرا مرخص نما که ایشان را بردارم.

حضرت رسول فرمود: ای ابودرداء! بگذار اشک چشم ایشان^۱ بر زمین بریزد؛ باقی می ماند گرسنگی در امت من تا روز قیامت.

بعد آن حضرت آن دو بزرگوار را برداشت و ایشان از گرسنگی گریه می کردند و آن حضرت نیز گریه می کرد که جبرئیل نازل شد و گفت: السلام علیک یا محمد! رب العزة جل جلاله. بر تو سلام می رساند و می فرماید: چرا چنین جزع می نمایی؟ حضرت رسول فرمود: ای جبرئیل! گریه من از روی جزع نیست بلکه می گریم به سبب خواری دنیا.

جبرئیل گفت: حق تعالی می فرماید: آیا شاد می گرداند تو را که کوه اُحُد را طلا کنم و هیچ کم نگردد از قدر تو در نزد من؟ حضرت رسول گفت: نه.

جبرئیل عرض کرد: یا محمد! طلب نما آن کاسه چوبی را که ناحیه خانه سرازیر گذاشته شده است.

پس حضرت رسول ﷺ آن کاسه چوبی را طلب نمود. چون کاسه را برداشتند، دیدند که در میان آن، ترید و گوشت بسیاری است. جبرئیل عرض کرد: بخورای محمد! و اطعام نما دو فرزند و اهل بیت خود را.

پس همه ایشان از آن طعام تناول فرمودند تا این که سیر شدند. بعد فرستاد آن را به نزد من. پس خوردند و سیر شدند و هیچ از آن کم نشد. پس ندیدم من ظرف چوبی را که برکت آن عظیم تر باشد از این ظرف؛ که آن ظرف بالا رفت.

حضرت رسول ﷺ فرمود: قسم به آن کسی که مرا فرستاد به حق که اگر ساکت می شدی، هراینه این ظرف را فقراء امت من دست به دست می گردانیدند تا روز قیامت.^۲

و در خبر است که ابن عباس رکاب مرکوب حسنین را گرفته بود و ایشان را سوار می کرد و جای ایشان را درست می کرد که مدلک بن ابی زیاد به او گفت: تو اسنی؛ با وجود این، رکاب ایشان را می گیری؟!

۱. ظاهراً در اینجا جملاتی جا افتاده، چنانچه در بحار الانوار آمده است: بگذار اشک چشم ایشان را پاک کنم. پس قسم به خدایی که مرا به حق به پیامبری مبعوث فرمود، اگر قطره ای از اشک چشم ایشان...

۲. بحار الانوار: ۳۰۹/۴۳.

ابن عباس گفت: ای احمق! نمی دانی ایشان کیستند؟! ایشان دو فرزند رسول خدا می باشند. آیا نیست از آن جمله چیزهایی که خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشان را و جای ایشان را درست کنم؟!^۱

و در مناقب این شهر آشوب از محمد بن علی علیه السلام مروی است که مردی در حیات رسول خدا گناهی کرد. پس پنهان شد تا این که امام حسن و امام حسین علیه السلام را در راهی یافت؛ پس ایشان را بر دوش خود نشانید و به خدمت رسول خدا رفت و عرض کرد: یا رسول الله! من پناه آورده ام به خدا و به این دو بزرگوار.

پس حضرت رسول آنقدر خندید تا این که دست خود را به دهان خود گرفت. بعد فرمود که به آن مرد: برو که تو آزادی.

و فرمود از برای حسن و حسین که شفاعت شما را در حق این مرد قبول کردم؛ چه دو جوانی می باشید^۲. پس این آیه نازل شد:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَّهُوا إِلَيْهِمْ﴾

یعنی: اگر ایشان در زمانی که ظلم کردند بر نفس های خود، بیایند به نزد تو و استغفار نمایند خدا را و استغفار نماید رسول از برای ایشان، هرآینه بیایند خدا را قبول توبه کننده و رحم کننده.^۳

و در تحفة المجالس مروی است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه نشسته بودند، حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام طفل بودند، یکی چهار سال داشت و یکی سه سال، یکی به زانوی راست آن حضرت نشسته بود و دیگری بر زانوی چپ آن حضرت.

امام حسن گفت: ای پدر بزرگوار! شرم می دارم که به زبانی که یکی گفته باشم، دو بگویم؛ که دویی، شرک است و شرک، کفر است و مقام کافر، دوزخ است و مرتبه توحید که یگانگی است، تعلق به اهل ایمان دارد و محل اهل ایمان، بهشت است.

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را شنید، بسیار خوشوقت شد و روی امام حسن علیه السلام را

۱. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۴۰۰/۳؛ بحار الانوار: ۳۱۹/۴۳.

۲. در یکی از نسخ: «می باشند»، در مصدر: «قد شفعتکما فیہ، ای فتیان».

۳. سورة مبارکه نساء آیه ۶۴. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۴۰۰/۳؛ بحار الانوار: ۳۱۸/۴۳؛ باب ۱۳ ح ۲.

۴. عبارت ظاهراً جافانداگی دارد، احتمالاً این گونه باشد: امیرالمؤمنین به امام حسن فرمود: بگو: یکی. او هم عرض کرد یکی. بعد حضرت فرمود بگو: دو...

بوسید. ^۱ بعد از آن امام حسین علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار! مرا دوست داری؟ فرمود: بلی ای فرزند من! پس حضرت امام حسین گفت: ای پدر بزرگوار! دو دوستی چگونه در یک دل صورت بندد؟! با دوستی خالق، چگونه دوستی مخلوق جمع شود؟ چگونه به این شرکت، طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین، درست باشد؟! ^۲

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از استماع این سخن تعجب کرد و امام حسین را بوسید و از روی زانوی خود بر زمین نشانید و آن جناب این سخنان را به خدمت حضرت رسالت مآب عرض کرد. او نیز حضرت امام حسین را بوسید و فرمود: ای فرزند! شما را دوست صوری داریم و حق سبحانه و تعالی را دوستی معنوی. ^۲

و ایضاً از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی اعرابی نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: دوش، شتری گم کرده‌ام در فلان موضع و غیر از آن، چیزی ندارم. تو فرزند رسول خدایی؛ پدرت، گم کرده را به صاحبش می‌رسانید.

حضرت فرمود: من نیز به تو نشان دهم. به فلان موضع برو، شتر خود را ببینی که در برابر او گرگ سیاهی ایستاده باشد.

آن مرد به تعجیل تمام، روی به آن موضع نهاد که آن حضرت نشان داده بود. چون به آن موضع رسید، شتر خود را دید که گرگ سیاهی مانند گاومیش در برابر وی ایستاده است. اعرابی شتر را گرفته، به خدمت آن حضرت حاضر شد و عرض کرد: ای امام معصوم! آن چنان که فرموده بودی، شتر خود را دیدم. ^۳

و ایضاً از شیخ حسن بصری روایت کرده است که مردی پیش ما آمد که مرا مسائل شرعیه تعلیم دهد. و ما را از صحبت او نفرت عظیمی بود؛ زیرا که در وقت تکلم، گند عظیمی از او ظاهر می‌شد

۱. البته در مأخذ این گونه آمده است... و هر دو در زانوی پدر بزرگوار خود نشسته بودند. پس امام حسن علیه السلام برخاسته، بیرون رفت. شاه ولایت روی مبارک به امام حسین علیه السلام کرده، فرمود: بگو: یکی. حضرت امام حسین فرمود: یکی. شاه مردان فرمود: بگو دو. امام حسین عرض کرد: ای پدر بزرگوار! شرم دارم به زبانی که یکی گفته، بگوید: دو؛ زیرا دویی، شرک است و شرک، کفر و کفر را مقام، دوزخ جاودان است و مرتبه توحید که یگانگی است، تعلق به اهل ایمان دارد و محل ایمان، بهشت جاودان است. چون جناب امیر این سخنان بشنید، او را به غایت خوش آمده، روی آن شاهزاده عالی‌مقدار را ببوسید. امام حسین علیه السلام عرض کرد: ای پدر بزرگوار! مرا دوست داری؟....

۲. تحفة المجالس: ۱۹۰ مقصد ۵ معجزة ۵.

۳. تحفة المجالس: ۱۹۰ مقصد ۵ معجزة ۶.

که هیچ شامه [ای] را طاقث شنیدن آن نبود و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن را زوی پیرسیم. آخر، روزی از آن حال سؤال کردیم، آن مرد به غایت خجل و منفعل شد و گفت: من از حال خود، شما را خبر دهم، اما مرا رسوا نکنید. بدانید که من با آن طایفه ای بودم که بر لب آب فرات نگیانی می کردند تا لشکر امام حسین علیه السلام آب بزنند و هر که می آمد ما وی را از آب منع می کردیم.

بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و من بر تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم نمی یابم. ناگاه دیدم که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوض کوثر نشسته اند و برخی از یاران و اصحاب برپا ایستاده و جمعی از سقایان مردم را آب می دادند. من به نزد حضرت رسول رفتم و آب طلبیدم و حضرت فرمود که آبش دهید. هیچ کس آب نداد. تا سه نوبت من استغاثه کردم و هیچ کس به فریاد من نرسید. نوبت چهارم که فریاد زدم، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چرا آبش نمی دهید؟ گفتند: یا رسول الله! این شخص از آن هاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان حضرت امام حسین را آب نمی داد. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: «اسقوه قطراناً، یعنی: او را از قطران بپاشا شامانید!»

چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم، این نتن را با خود یافته و هر چه می خورم، قطران می شود و رایحه آن، موجب کراهت مردمان است.

شیخ حسن گفت: تو دیگر نزد من میا. پس او را عذر خواست و بعد از اندک زمانی بمرد.

و ابضاً از کتاب *مرآة الجنان* روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه علیها السلام گریان از در درآمد. حضرت رسول فرمود: گریان نباشد چشم تو! چرا گریانی؟ عرض کرد: ای پدر بزرگوار! صبر و قرار از من رفته و دلم از آتش حسرت سوخته؛ ساعتی به دستاس کردن مشغول شدم، چون بر سر گهواره رفتم، حسین خود را در گهواره ندیدم و چندان که تفحص نمودم، اثری از وی نیافتم. سراسیمه به خدمت تو آمدم. زودتر مرا از غم خلاص کن که به غایت جگرم سوخته است و آرام ندارم.

مقارن این حال، جبرئیل در رسید و عرض کرد: ای سید و سرور! فاطمه را از من سلام رسان و بگو که خاطر مبارک را فارغ دار که حسین به سلامت است و بشارت ده او را که حسین از مقربان درگاه احدیت است. حضرت رسول فرمود که ای برادر! حسین از گهواره به کجا رفته بود؟ قصه آن را برای من بیان کن تا خاطرم قرار گیرد.

جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! روزی که من به تهنیت حسین آمدم، گروهی از ملائکه نیز با من

رفاقت نموده بودند و چون شرف ملازمت آن حضرت را ادراک نمودند، به محل خود مراجعت کرده، به مقربان ملأ اعلا تفاخر و مباهات فرودند. مقربان بارگاه کبریا گفتند: خداوند! هرگز هیچ احدی بر ما افتخار نکرده؛ ما را نیز رخصت ده تا به شرف زیارت آن حضرت مشرف شویم. حق تعالی فرمود: شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید. پس مرا امر نمود تا حسین را از گهواره گشودم و به ملأ اعلا بدم تا مقربان درگاه الهی او را زیارت کنند. پس ایشان او را زیارت کرده، به دیدار او مبتهج و مزین گشتند و آرام یافتند. من در این ساعت حسین را آوردم و در گهواره خوابانیدم، با صد هزار رُوح و راحت و نور و سرور؛ و اکنون چون قرصی قمر در خانه است.

فاطمه از استماع این خبر بهجت اثر، به غایت مسرور و خوشحال گردید و در ساعت به خانه خود مراجعت نمود، حسین را چون ماه شب چهارده در جای خود خفته دید. پس او را در بغل کشید و روی وی را بوسید و شکر الهی را به جای آورد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ»^۱

و ایضاً روایت کرده است که مردی در مدینه بود و در کمال غنا و توانگری. وقتی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد، با آن حضرت مشورت نمود که می خواهم فلانه را که مال بسیار دارد، به حباله خود درآورم. حضرت فرمود: اگر او را تزویج کنی، خود پریشان و محتاج گردی.

و چند روزی بگذشت. آن مرد مخالفت مشورت آن حضرت نموده، آن زن را تزویج کرده و بعد از مدتی جمیع مال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند. روزی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و بر آنچه کرده بود اظهار مذلت نمود، حضرت فرمود: من اول تو را منع کردم و تو خلاف آن کردی. اکنون مناسب حال تو آن است که فلانه را به عقد خود درآوری تا حق تعالی عوض مافات را به تو رساند. باید که نظر نکنی که این فقیر است.

پس آن مرد به فرموده آن حضرت عمل نمود، بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بی شمار او را روزی گردید.^۲

و ایضاً روایت کرده است از زید بن ارقم که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد، آن سنگ ریزه ها بر کف دست وی تسبیح گفتند. پس آنها را بر دست امیرالمؤمنین علیه السلام نهاد تسبیح کردند. پس بر دست امام حسن علیه السلام نهاد تسبیح کردند. بعد از آن بر دست امام حسین علیه السلام نهاد؛ تسبیح گفتند.

۱. سورة مبارکه فاطر آیه ۳۴. تحفة المجالس: ۲۰۳ مقصد پنجم معجزة ۴۵.

۲. تحفة المجالس: ۲۰۴ مقصد پنجم معجزة ۴۶.

جماعتی از صحابه حاضر بودند. بر دست دیگران می نهادند هیچ نمی شنیدند. عمر گفت: یا رسول الله! چگونه است که بر دست بعضی تسبیح می کنند و در دست بعضی تسبیح نمی کنند؟ حضرت رسول فرمود: ایشان بر دست پیغمبر تسبیح کنند یا وصی پیغمبر و عترت پیغمبر. معجزات جز انبیاء و اوصیاء، کسی دیگر را نمی شاید. ایشان عترت و اوصیاء من اند.^۱

و ایضاً روایت کرده است که یکی از خلفای بنی مروان را فرزند نمی شد. نذر کرد که اگر او را پسری خدا عطا فرماید، زوّاران حسین را در هر کجا که ببیند به قتل آورد. اتفاقاً بعد از زمانی پسری از او متولد شد، خواست که به نذر خود وفا کند عمرش امان نداد. پس وصیت پدر به وی گفتند، عزم کرد که زایران کربلا را به هرجا که بیابد به قتل آورد.

شبی در واقعه دید که قیامت، قیام نمود و جمعی از فرشتگان غلاظ شیداد، بعضی را کیشان کیشان به دوزخ می کشند و هریک از آن جماعت را به حضرت رسالت ﷺ عرض می کنند و گناه او را به تفصیل می گویند و حضرت امر می فرماید که او را به دوزخ برید.

پس در آن اثنا شخصی را به خدمت آن حضرت آوردند و گناه و قبایحش را شمرند؛ گناه او زیاده از جمیع عاصیان بود و هیچ از معاصی و مناهی نبود مگر این که مرتکب آن گردیده بود. حضرت فرمود: اگرچه گناه او زیاده از جمیع خلائق است و نامه او سیاه شده و حال او به غایت تباہ است، اما در وی یک کیفیتی هست که شما بر این اطلاع ندارید و بنابراین آتش دوزخ بر وی حرام است و شما او را به دوزخ نمی توانید برد.

ایشان گفتند: یا رسول الله! این چه کیفیت است که ما را بر آن اطلاع نیست؟ فرمود: روزی آن شخص به صحرای کربلا می گذشت، غباری از آن صحرا بر جسد او نشست و هر که غبار کربلا بر او نشیند، آتش دوزخ بر او حرام است.

فرشته ها گفتند: یا رسول الله! چون او گناه عظیم دارد، ما او را به این چشمه فرو بریم و بشویم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود و بعد از آن، او را به دوزخ بریم.

حضرت رسالت فرمود: اگرچه به شستن، غبار کربلا از جسد او زایل شود، اما چشم و دیده او که به قبه و بارگاه فرزندم امام حسین افتاد، به شستن از او زایل نمی شود. پس چگونه او را به دوزخ می برید و کی آتش دوزخ او را خواهد سوخت؟!

پس فرشتگان عذاب دست از وی برداشتند و ملائکه رحمت آمدند و او را بی حساب داخل بهشت گردانیدند.

پسر خلیفه بعد از مشاهده این واقعه مضطرب از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه نمود و خود به زیارت کربلا رفت و مردم را به زیارت آن حضرت بسیار ترغیب می نمود و زائران آن حضرت را تا حیات داشت، کمال رعایت و خدمت بی نهایت می کرد^۱.

و ایضاً در آن کتاب مسطور است که در آثار آمده که روز قیامت، بنده ای را حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد. چون نامه اعمال خود را بخواند، خجل و شرمسار سر در پیش افکند و محروم و ناامید گشته، راه دوزخ را پیش گیرد که ناگاه ندا از جانب رب العزّة در رسد که ای بنده شرمسار! اگرچه گناه تو بسیار و جرم تویی شمار است، اما امانتی از تو نزد ما هست؛ توقف کن تا ما آن امانت را به تو بسپاریم.

پس فرشته که موکل است بر آن امانت، به فرموده رب العزّة آن امانت را تسلیم او کند. چون بنده آن امانت را بگشاید، دُزی سفید در غایت صفا و نهایت روشنی و ضیاء مشاهده کند که آن را به سندس و حریر پیچیده باشند و رشته ای در آن کرده باشند. آن بنده گوید: خداوند! کریم! این امانت را کی به تو سپردم که در خزانه هیچ پادشاهی، مثل آن نبوده و در دنیا کسی مثل آن ندیده و نشنیده و مرا اصلاً بر آن اطلاعی نیست؟!

پادشاه عالم جل جلاله فرماید که این امانت، آن است که روزی در دنیا رسیدی به موضعی که ذکر مصیبت حسین بن علی (علیه السلام) را می کردند، از شنیدن مصیبت و محنت آن حضرت متألم شده، گریه کردی و چند قطره اشک از چشم تو فرو چکید. ما که خداوندیم، نخواستیم که آن را ضایع گردانیم؛ زیرا که نزد ما، خاطر امام حسین بسیار عزیز است، ما آن قطره ها را جمع کردیم و در صدف شرف پروردیم و از برای تو تا امروز محافظت نمودیم که در این حالت درماندگی و عاجزی و بی کسی، به تو سپاریم. و اگرچه نقد عبادتی نداری و سرمایه طاعتی به بازار قیامت نیاورده ای، اما بدین سرمایه که فی الحقیقه بهترین سرمایه هاست، تو را توانگر و سرافراز گردانیم از برکت حسین. اکنون این دُز را به من بفروش به هر قیمتی که می خواهی؛ که قدرش را به غیر از من کسی دیگر نمی داند.

پس انبیاء کرام را حاضر سازند تا آن دُز را قیمت کنند. اول آدم گوید: خداوند! قیمت این دُز آن است که صاحبش را از حرارت آفتاب قیامت نگاه داری. حق تعالی فرماید: کم قیمت کردی. پس نوح نبی گوید که قیمتش آن است که حساب را بر صاحبش آسان گردانی و در سایه عرش او را جای دهی.

همچنین هریک از انبیاء آن دُز را قیمتی نمایند تا نوبت حضرت [خاتم الانبیاء رسد. حق تعالی فرماید: ای حبیب من! این دُز را تو قیمت نمای به جهت ائت خود. حضرت خاتم المرسلین

و شفیع المذنبین] عرض کند: کریم! این بنده فقیر، این دُزرا از جهت دوستی فرزند دلبندم حسین مظلوم اندوخته؛ او حاضر است، خود قیمت نماید.

پس خطاب دررسد که ای حسین و ای برگزیده رسول ثقلین! هرچه تو قیمت نمایی ما که خداوندیم، خریداری فرماییم.

حضرت امام حسین فرماید: کریم، رحیم! این دُز بس نفیس است و با قیمت است که حضرت خداوند میل خریداری می‌نماید. اکنون من این دُز را به قیمت تمام قیمت می‌نمایم. پادشاه عالم فرماید که هرچه تو بیشتر قیمت کنی ما بیشتر خریداریم. امام حسین فرماید: قیمت آن دُز آن است که حساب صاحبش را آسان گردانی و از صراطش بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاه داری و از دست پدرم او را شراب حوض کوثر بچشانی و از ثواب شهداء او را بهره‌مند گردانی و در بهشت او را رفیق من کنی و به نعيم مقيمش برسانی. حضرت عزت فرماید که:

ای حسین! این دُز را به آن قیمتی که کردی، خریدم و از تو قبول کردم و صاحبش را به او بخشیدم؛ از هر دری که خواهی او را داخل بهشت کن. و همچنین هرکه بر غریبی و بی‌کسی و شهیدی تو گریه کرده باشد شفاعت تو را در حق همه قبول کنم و همه را به تو بخشم و اشک چشم همه را به این قیمت خریداری نمایم.^۱

و ایضاً در آن کتاب مذکور است که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و خمار و مدت عمر خود را در آن اعمال قبیحه تلف کرده بود و مال بسیاری داشت. چون وقت اجل او رسید، وصیت کرد که چون موت مرا دریابد، مرا غسل دهد و کفن کنی و مرا در نجف اشرف دفن کنی؛ شاید که از برکت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حق تعالی از گناهان من درگذرد و مرا به آن حضرت ببخشد.

این بگفت و جان به حق تسلیم کرد. خویشان و اقربای او به وصیت او عمل نموده، بعد از غسل و تکفین، نعش او را برداشته، متوجه نجف اشرف شدند.

خدمه آن حضرت در آن شب خواب دیدند که آن جناب بر سر صندوق حاضر شد و جمیع خدام را طلبید و فرمود که فردا صبح، مرد فاسقی را در تابوت نهاده، به اینجا خواهند آورد. باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در نجف دفن نمایند که گناه او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است.

این بگفت و ناپدید شد. چون صبح شد، جمیع خدمه حاضر شدند و قصه خواب خود را به

۱. تحفة المجالس: ۲۱۶ مقصد پنجم خاتمه: مطلب دوم. قسمت داخل کروش از مأخذ اضافه شد.

یکدیگر بیان کردند، همه به یک طریق خواب دیده بودند. پس برخاستند و چوب‌ها و سنگ‌ها به دست گرفتند و بیرون رفتند و بر در دروازه به انتظار نشستند و بسیار طول کشید، کسی پیدا نشد؛ برگشتند و متفکر بودند که چرا این واقعه به عمل نیامد؟

قضا را آن جماعتی که تابوت همراه ایشان بود، در آن شب راه گم کردند و به بیابان کربلای معلّا افتادند و چون روز شد، به راه نجف اشرف افتادند و روانه شدند. و چون شب دیگر شد، خدمه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت را در خواب دیدند که خدمه را طلبید و فرمود: فردا چون صبح شود، همه شما بیرون روید و آن تابوتی را که شب پیش شما را منع کردم، آن را به اعزاز و اکرام هر چه تمام‌تر باشد، بیاورید و ساعتی در روضه ما بگذارید و بعد از آن، آن را در بهترین جایی دفن کنید.

ایشان از استماع این دو سخن منافی، تعجب نمودند و به خدمت آن حضرت عرض کردند که شب گذشته ما را منع فرمودی و امشب به خلاف آن، در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی؛ آیا در آن چه سزی است که ما نمی‌فهمیم؟ آن حضرت فرمود که شب گذشته، آن جماعت راه گم کردند و به صحرای کربلا افتادند. باد، خاک کربلا را به تابوت آن مرد افشاند. از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین، حق تعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان وی را آمرزید و بر او رحمت کرد.

پس خدمه جمله بیدار شدند و چون صبح شد، از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آن تابوت را آوردند. پس به تعظیم و احترام تمام، آن را به روضه مقدسه آن حضرت بردند و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقعه خود را به تفصیل برای آن جماعت نقل کردند.^۱

فصل نهم

در بیان حدیث مفصل

و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر از مفصل بن عمر روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او را می کشند و امیدوار فرج او هستند یعنی: مهدی صاحب الزمان علیه السلام وقت معلوم معینی برای خروج آن حضرت است؟

فرمود که حق تعالی ابا نمود از این که برای ظهور آن حضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند. پس فرمود که آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده است، همگی در باب قیام آن حضرت نازل شده است. و هر که برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد، خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده است و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است.

مفصل گفت: ای مولای من! چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت؟

فرمود که بی خبر ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان، منادی به اسم و کنیت و نسبتش ندا کند تا آن که حجت شناخت او بر خلق تمام شود، به آن حجتی که ما بر خلق ظاهر ساخته ایم و قصه ها و احوالش را بیان کرده ایم و نام و نسب و کنیتش را برای تمام مردم ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد اوست؛ تا آن که مردم نگویند: «نام و نسبش را نمی دانستیم». پس خدا او را بر همه دین ها غالب گرداند، چنان که حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است که: «**يُظَاهِرُهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ**»^۱ یعنی: «حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق، تا او را غالب گرداند بر همه دنیاها و هر چند کراهت داشته باشند آنها که به خدا شرکت می آورند.»

۱. سوره مبارکه توبه آیه ۳۳ و سوره مبارکه صف آیه ۹.

و در آیه دیگر فرموده است: **(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ اللَّهُ لَكُمْ لَهَبًا)** یعنی: «قتال کنید با کافران، تا این که در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد همه، از برای خدا.»

پس فرمود که والله ای مفضل! بردارد جمیع ملت ها و دین ها و اختلاف را و همه دین به یک دین حق برگردد و از هیچ کس به غیر دین حق قبول نکنند، چنانچه حق تعالی فرموده است:

(وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)^۱

یعنی: هر که طلب نماید غیر اسلام، دینی را، پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد.

مفضل پرسید که در ایام غیبت، آن حضرت با کی مخاطبه خواهد فرمود؟ کی با او سخن خواهد گفت؟ فرمود که ملائکه و مؤمنان از جنّ. و امر و نهی بیرون خواهد آمد به سوی معتمدان و نایبان آن حضرت که به شیعیانش برسند.

والله ای مفضل! گویا می بینم آن حضرت را که داخل مکه شود و بُرد حضرت رسالت پناه را در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش دو نعلین حضرت رسول و بردستش عصای آن حضرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را نشناسد و به این هیئت بیاید به نزد خانه کعبه، تنها و بی رفیق. پس چون شب درآمد و دیده ها به خواب رود، جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند. پس جبرئیل گوید: ای آقای من! سخن تو مقبول است و امر تو جاری است.

پس حضرت صاحب الامر دست بر روی مبارک کشد و گوید: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را به ما میراث داد که هرجا که خواهیم، قرار گیریم. پس نیکو مژدی است، مزد کارکنان برای خدا!^۲

پس بایستد میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم و به صدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که حق تعالی ایشان را برای یاری ما ذخیره کرده است! پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین، بیایید به سوی من.

پس حق تعالی صدای آن حضرت را برساند به ایشان، در هر جای عالم که بایستد از مشرق و مغرب عالم و به هر حالی که بوده باشند. پس بشنوند همه، به یک آواز و همگی متوجه خدمت آن حضرت شوند و به یک چشم زدن، همه حاضر شوند نزد آن حضرت، در مابین رکن و مقام. پس

۱. سورة مبارکه انفال آیه ۳۹.

۲. سورة مبارکه آل عمران آیه ۸۵.

۳. سورة مبارکه زمر آیه ۷۴.

عمودی از نور بلند شود از زمین به سوی آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد، از آن روشنی یابد. و آن نور، در میان خانه‌های مؤمنان درآید و خانه‌های ایشان به آن فرج یابد؛ اما ندانند که قائم آل محمد ﷺ ظاهر گردیده است.

پس چون صبح شود، سیصد و سیزده تن به طی الارض از اطراف عالم به خدمت آن حضرت حاضر شده‌اند، همه در خدمتش ایستاده باشند. پس پشت به کعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست حضرت موسی، عالم را روشن کند. پس گوید: «هر که به این دست بیعت کند، چنان است که با خدا بیعت کرده است.» پس اول کسی که دستش را بیوسد و بیعت کند، جبرئیل علیه السلام باشد. پس سایر ملائکه بیعت نمایند. پس نجیبان جن به شرف بیعت برسند. پس سیصد و سیزده تن نقباء به مبايعت سرافراز گردند.

آن گاه مردم مکه فریاد برآوردند که کیست این شخص که در جانب مکه ظاهر شده است و چه جماعت اند این‌ها که با اویند؟ پس بعضی گویند که همان صاحب بزهاست که داخل مکه شد. گویند که هیچ کس از اصحابش را می‌شناسید؟ گویند: نمی‌شناسیم هیچ یک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که این‌ها را به نام و نسب می‌شناسیم.

و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد. پس چون آفتاب بلند شود، از پیش قرص آفتاب، منادی به آواز بلند ندا کند که اهل آسمان‌ها و زمین‌ها بشنوند که «ای گروه خلائق! این مهدی آل محمد است و به نام و کنیت جدش او را یاد کنید و نسب او را به امام حسن، پدرش امام یازدهم، و پدران دیگرش را بشمارد تا به حسین بن علی علیه السلام. با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت امر او ننمایید که گمراه می‌شوید.» پس اول کسی که این ندا را لبیک می‌گویند و اجابت می‌کنند، ملائکه‌اند؛ پس مؤمنان جن؛ پس سیصد و سیزده نفر که نقبای آن حضرت اند. می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم.

و هیچ صاحب گوسی از خلائق نمی‌ماند، مگر آن که آن صدا را می‌شنوند. و متوجه می‌شوند خلائق، از شهرها و بیابان‌ها. پس چون نزدیک غروب آفتاب شود، از مغرب شیطان ندا کند که «پروردگار شما در وادی الیاس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبه^۱ است از فرزندان یزید بن معاویه است علیهم‌اللعنة؛ با او بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت نکنید که گمراه شوید.» پس ملائکه و جن و نقباء همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطان است و گویند: «شنیدیم، اما باور نکردیم.» پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد، به ندای آخرازه برود.

و آقای ما حضرت صاحب الامر علیه السلام پشت به کعبه داده، بگوید: هر که خواهد نظر کند به آدم

۱. ظاهراً «وادی یابس» و «عنبسه» صحیح باشد، چنانچه در مأخذ آمده است.

و شیت و نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون، پس نظر کند به من؛ و هر که خواهد نظر کند به محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین علیهم السلام، پس نظر کند به من و آنچه خواهد، از من سؤال کند که علم همه نزد من است و آنچه آنها مصلحت ندانسته اند و خبر نداده اند، من خبر می دهم. و هر که کتب آسمان و صحف پیغمبران را می خواهد، بیاید و از من بشنود.

پس ابتدا کند و صحف آدم و شیت را بخواند. امت آدم و شیت گویند: «این است والله، صحف آدم و شیت که تغییری در آن راه نیافته است. و خواند بر ما از آن صحف، آنچه نمی دانستیم.» پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام را. پس علمای آن ملت ها همه شهادت دهند که «این است آن کتاب ها، به نحوی که از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است. و آنچه از ما فوت شده بود، به ما نرسیده بود، همه را بر ما خواند.» پس بخواند قرآن را، به نحوی که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل ساخته؛ بی آنکه تغییر و تبدیلی شده باشد.

بعد شخصی می آید به خدمت آن حضرت که رویش به جانب پشت گشته باشد و بگوید: ای آقای [من]! منم بشیر. امر کرد مرا ملکی از ملائکه که به خدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم به هلاک شدن لشکر سفیانی. پس حضرت فرماید که قصه خود را و برادرت را برای مردم نقل کن.

بشیر گوید: من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا زوراء و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را برهم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند. پس بیرون آمدیم از مدینه و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلس را به قتل رسانیم. چون به صحرای بیداء رسیدیم که در حوالی مدینه طیهه است در آخر شب فرود آمدیم. پس صدایی شنیدیم که ای بیداء! هلاک گردان گروه ستمکار را!

پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهار پایان و اموال و اسبان فرورد؛ چیزی و کسی بر روی زمین نماند غیر از من و برادرم. ناگاه ملکی به نزد ما آمد و روهای ما را به پشت برگردانید، چنانچه می بینی. پس با برادرم گفت: «ای نذیر! برو به نزد سفیانی ملعون، در دمشق و او را ترسان از ظاهر شدن مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که خدا لشکرش را هلاک گردانید در بیداء.» و با من گفت که «ای بشیر! ملحق شو به حضرت مهدی علیهم السلام در مکه و او را بشارت ده به هلاک شدن ظالمان و توبه کن بردست آن حضرت که توبه تو را قبول می فرماید.»

پس حضرت دست مبارک را بر روی بشیر بمالد و به حالت اولی برگردد و با حضرت بیعت کند و در لشکر آن حضرت بماند.

مفضل پرسید که ای آقای من! ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد؟ فرمود که بلی والله، ای مفضل! و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنان که مردی با یاران و به اهل خود صحبت دارد.

مفضل پرسید: ای سید من! ملائکه و جن می روند با او؟ فرمود که بلی والله، ای مفضل! و آن حضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت، مابین نجف و کوفه. و عدد اصحابش در آن وقت، چهل [و] شش هزار از ملائکه خواهد بود و شش هزار از جن و به روایت دیگر: چهل [و] شش هزار از جن و خدا به این لشکر، او را نصرت خواهد داد.

مفضل پرسید که آن حضرت با اهل مکه چه خواهد کرد؟ فرمود: می خواند ایشان را به حکمت و موعظه نیکو؛ پس اطاعتش نمایند و شخصی از اهل بیت خود را برایشان خلیفه نماید و بیرون آید و متوجه مدینه شود.

مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد؟ فرمود که خراب می کند و از بنایی که حضرت ابراهیم و اسماعیل گذاشته بودند، بنا می کند و از نو می سازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم، خراب می کند و مسجد کوفه را خراب می کند و از اساس اولش بنا می کند و قصر کوفه را خراب می کند. ملعون است، ملعون است کسی که آن را بنا نهاد!

مفضل پرسید که در مکه اقامت خواهد نمود؟ فرمود: نه، ای مفضل! بلکه شخصی از اهل خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون بیرون آید، اهل مکه، خلیفه آن حضرت را به قتل رسانند. پس حضرت باز به سوی ایشان معاودت نماید. پس بیایند به خدمت آن حضرت، سر در پیش افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند: ای مهدی آل محمد! توبه می کنیم؛ توبه ما را قبول فرما.

پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه، شخصی را برایشان والی کند و بیرون آید. پس آن والی را نیز بکشند. آن گاه یاوران خود را از جن و نقباء به سوی ایشان برگرداند که به ایشان بگویند که «برگردند به حق؛ پس هرکه ایمان بیاورد، او را ببخشید و هرکه ایمان نیاورد، به قتل رسانید. پس اگر نبود که رحمت پروردگار شما را فرا گرفته بود همه اشیاء را و من آن رحمت، هرآینه خود مراجعت می کردم با شما به سوی ایشان. پس قطع نمودند ایشان، عذرهارا در میانه خود و خدا و در میانه خدا و میانه من و میانه ایشان.» پس ایشان به سوی مکه روند. به خدا سوگند که از صد عدد، یکی سالم نمی ماند؛ نه، به خدا سوگند که سالم نمی ماند از هزار، یکی.

مفضل پرسید که ای سید من! خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنین کجا خواهد بود؟ فرمود: پایتخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس حکمش مسجد جامع کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمت ها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود.

مفضل پرسید که ای مولای من! جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود؟ فرمود که بلی والله؛ هیچ مؤمنی نباشد مگر این که در کوفه یا در حوالی کوفه باشد و در آن زمان، قیمت مکانی که یک اسب ببندند، دو هزار درهم خواهد بود. و هرآینه دوست دارند اکثر مردم که یک شبر از ارض سبع که یکی از محله های همدان است که در کوفه است، به یک شبری از طلا بخرند. و وسعت کوفه، به قدر پنجاه [و] چهار میل خواهد بود که هیجده فرسخ است و قصرهای کوفه به کربلای معلی متصل گردد و بگرداند حق تعالی، کربلا را پناهی و جایگاهی که محل آمد شد ملائکه و مؤمنان باشد و از برای آن زمین، شأن عظیم قرار دهد و چندان از برکات و رحمت ها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا باشد و بخواند خدا را، هرآینه به یک دعا، مثل هزار مرتبه ملک دنیا را به او عطا فرماید.

پس حضرت صادق علیه السلام آهی کشیدند و فرمودند که ای مفضل! به درستی که بقعه های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند؛ پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد. حق تعالی وحی فرمود به کعبه که ساکت شو، فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکی است که در آنجا ندای (لَیْسَ اَنَا اللهُ) از شجره مبارکه به موسی رسید و آن، همان مکان بلندی است که مریم و عیسی را در آن مکان جای داد. و موضعی است که سر مبارک امام حسین را در آنجا شستند. و در همان موضع حضرت مریم، عیسی را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد. و آن بهترین بقعه ای است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا عروج کرد و از برای شیعیان او در آنجا زندگانی است تا ظهور قائم ما.

مفضل گفت که ای سید من! پس مهدی دیگر به کجا خواهد رفت؟ فرمود که به سوی مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله، و چون وارد مدینه شود، امری عجیب از او به ظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد.

مفضل عرض کرد که ای سید من! آن چه امر است؟ فرمود که چون به نزد قبر جدّم رسد، گوید: ای گروه خلائق! این قبر جدّم رسول خداست؟ گویند: بلی ای مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله!

گویند: کیستند این ها که با او دفن کرده اند؟ گویند: دو مصاحب او و دو هم خوابه او، ابوبکر و عمر. گوید و حال آن که او اعلم است به ایشان. و همه خلائق می شنوند: کیست ابوبکر و عمر و به چه سبب ایشان را از میان جمیع خلائق با جدّم دفن کرده اند؟ و شاید که مدفون غیر ایشان باشد؟ پس مردم گویند: ای مهدی آل محمد! غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست. ایشان را برای این در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بوده اند و پدر دوزوجه آن جناب بودند.

پس می‌فرماید از برای خلق که بعد از سه روز بیرون بیاورید ایشان را از قبرهای ایشان.

پس خواهند بیرون آمد با بدن تازه که متغیر نشده باشد بدن ایشان و نه رنگ ایشان. پس می‌فرماید: آیا در میان شما کسی هست که بشناسد ایشان را؟ پس گویند که ما می‌شناسیم ایشان را به صفت، و نیست هم خوابه‌جذّ تو غیر از ایشان، احدی.

پس می‌فرماید: آیا در میان شما کسی هست که غیر از این بگوید یا شک داشته باشد در ایشان؟ گویند: نه. پس تا سه روز تأخیر می‌اندازند بیرون آوردن ایشان را و این خبر منتشر می‌شود در میانه مردم. پس بعد از سه روز امر می‌فرماید که دیوارها را بردارند از دو قبر. و می‌فرماید به نقباء که بیرون آورید ایشان را از قبر.

پس با دست‌های خود نبش می‌نمایند قبر را تا این که به بدن ایشان می‌رسند. پس هر دو را با بدن تازه از قبر بیرون می‌آورند، به همان صورتی که داشته‌اند. پس کفن‌ها را از ایشان بگشاید و امر فرماید که ایشان را بر درخت خشکی بالا کنند. پس بیاویزند. پس برای امتحان خلق، در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخه‌هایش بلند شود. پس جمعی که ولایت ایشان را داشته‌اند، گویند: «این است والله شرف به عنوان حق! و ما رستگار شدیم به محبت ایشان.» و چون این خبر منتشر گردد، هر که در دل او به قدر حبه‌ای از محبت ایشان داشته باشد، حاضر شود. پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام ندا کند که هر که این دو مصاحب و دو هم خوابه رسول خدا را دوست می‌دارد، از میان مردم جدا شود و یک جانب بایستد.

پس خلق دو قسمت شوند: یکی دوستدار ایشان و دیگری لعنت‌کننده بر ایشان. پس حضرت می‌فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوید از ایشان. در جواب گویند: ای مهدی آل رسول خدا! ما بیزاری نمی‌جویم از ایشان و ما بیزاری نجستیم از ایشان و حال آن که نمی‌دانستیم که از برای ایشان این قدر منزلت هست که ظاهر شد از برای ما؛ آیا در این ساعت بیزاری خواهیم جست و حال آن که دیدیم از ایشان، نصارت و تازگی را و تازه شدن این درخت به سبب ایشان؟! بلی به خدا سوگند، بیزاری می‌جویم از تو و از کسی که ایمان آورده است به تو و از کسی که ایمان نیاورده است به ایشان و از کسی که ایشان را به دار کشید و بیرون آورد و این کارها را به ایشان کرد.

پس آن حضرت امر فرماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و همگی را هلاک کند. پس بفرماید که آن دو ملعون را از درخت به زیر آورند و ایشان را به قدرت الهی زنده گردانند و امر فرماید که خلائق جمع شوند. پس هر ظلمی و ستمی و کفری که از آدم تا قیام قائم شده، گناهش را بر ایشان لازم آورد؛ حتی قتل قایل، هابیل را و آتش انداختن حضرت ابراهیم را و انداختن یوسف در چاه و حبس یونس در

شکم ماهی و قتل یحیی و دارکشیدن عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و ضرب سلمان فارسی و افروختن آتش بر درخانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تا این که بسوزاند ایشان را به آن آتش و زدن بازوی فاطمه زهراء را به تازیانه و لگدزدن بر شکم آن معصومه و سقط نمودن آن مظلومه، محسن را و زهر دادن به حضرت امام حسن و شهید کردن امام حسین و ذبح نمودن اطفال و بنی اعمام و انصار آن جناب و اسیر نمودن دختران رسول خدا و ریختن خون های آل محمد و هر خونی که به ناحق ریخته شده است و هر فرجی که زنا کرده است و هر ربیاء و مال حرامی و فاحشه و گناهی و ظلمی و جور و ستمی که شده است، همه را می شمرد بر ایشان و الزام می کند بر ایشان و اعتراف می نمایند به آن ها. بعد امر می فرماید از برای مظالم، هر که حاضر باشد، قصاص نماید از ایشان. بعد امر فرماید که ایشان را بر درخت کشند و آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزاند. بعد بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را به دریا پاشد.

مفضل گفت: ای آقای من! این آخر عذاب ایشان خواهد بود؟ فرمود: هیئات یا مفضل! به خدا سوگند که سید اکبر محمد رسول خدا و صدیق اکبر امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع ائمه زنده خواهند شد و هر کسی که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده باشد، همگی زنده می شوند و از برای جمیع مظالم، از ایشان قصاص خواهد شد و در هر شبانه روزی، هزار مرتبه ایشان را خواهند کشت. پس خدا به هر جایی که خواهد، ایشان را برد و معذب گرداند.

پس، از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود؛ فرود آید در میانه کوفه و نجف و عدد اصحابش در آن روز چهل [و] شش هزار ملک و چهل [و] شش هزار جنّ و سیصد و سیزده نفس از نقباء خواهد بود.

مفضل عرض کرد: ای سید من! چگونه خواهد بود در آن زمان حال دارالفاسقین، زوراء؟

مؤلف گوید که غیر واحدی، «زوراء» را تفسیر به «بغداد» کرده اند؛ ولیکن در روضه کافی از معاویه بن وهب روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام وقتی مثل آوردند به شعر ابن عقبه که گفته است: «وتنحر بالزوراء منهم لدی الضحی / ثمانون ألفاً مثل ما تنحر البدن» بعد فرمود به من: آیا می شناسی زوراء را؟ عرض کردم: فدای تو شوم! می گویند که زوراء، بغداد است.

بعد فرمود: نه. بعد فرمود: داخل ری شده ای؟ عرض کردم: بلی. فرمود: به بازاری که دواب می فروشند رفته ای؟ عرض کردم: بلی. فرمود: دیده ای آن کوه سیاهی را که در زمین راه واقع است؟ آن کوه سیاه زوراء است که کشته می شود در آن، هشتاد هزار که از جمله ایشان است، هشتاد مردان ولد فلان که همه ایشان صلاحیت خلافت را دارند.

عرض کردم: که خواهد کشت ایشان را؟ فرمود: می‌کشد ایشان را اولاد عجم.^۱

و از کتاب غیبة نعمانی از کعب مروی است که گفت در وصف مهدی علیه السلام تا این که گفت: ظاهر می‌شود با غیبت او، طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء و آن ری است و خسف مزوره و آن بغداد است و خروج سفیانی و حرب ولد عباس با جوانان ارمنیه و آذربایجان؛ آن حربی است که کشته می‌شود در آن، چندین هزار که همه می‌گیرند شمشیر محلی را و آمد و شد می‌کند بر او، علم‌های سیاه. این حربی است که برمی‌خیزد بر او، موت احمر و طاعون، نه غیر.^۲

این بود مضمون عبارت این دو حدیث. بناءً علیه، دور نیست که مراد به زوراء در خبر مفضل «ری» باشد. و علی‌ای تقدیر، مفضل پرسید که چگونه خواهد بود در آن وقت، حال خانه فاسقان زوراء؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود. خراب می‌کند آن را فتنه‌ها و وای بر آن سپاه و وای بر آن کسی که در آنجا ساکن باشد، از علم‌های زرد و از علم‌های مغرب و از علم‌هایی که از هر نزدیک و دور متوجه آن می‌گردد. و به خدا سوگند که نازل می‌شود بر آن شهر از عذاب، مثل آنچه براقمت‌های گذشته نازل شده است و عذابی بر آن شود که چشم‌ها ندیده و گوش‌ها نشنیده باشد و طوفانی که براهلش نازل شود، طوفان شمشیر خواهد بود.

پس وای در آن وقت بر کسی که آن را مسکن خود قرار دهد؛ به درستی که مقیم در آن شهر، باقی می‌ماند به شقاوت خود و کسی که در خارج آن شهر باشد، در رحمت خداست. به خدا سوگند که یک وقتی چنان آبادان شود که گویند دنیا همین است و گویند خانه‌ها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حورالعین‌اند و پسرانش ولدان بهشت‌اند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر.

و ظاهر شود در آن شهر، از افترای بر خدا و رسول او، حکم به غیر کتاب‌الله و شهادت ناحق و شراب خوردن و زناکردن و مرتکب به انواع فسق شدن و خوردن حرام و ریختن خون ناحق، آن قدر که در تمام دنیا نباشد. پس خدا خراب کند آن را به این فتنه‌ها و این عمل‌ها؛ به مرتبه‌ای که اگر کسی بر آن گذرد و گوید: این مکان زوراء است!^۳

مفضل گفت: بعد چه خواهد شد ای سید من؟ فرمود: پس بیرون آید حسنی که جوان خوش‌رویی می‌باشد. از جانب دیلم و به آواز فصیح فریاد کند که «ای آل احمد! اجابت نمایید

۱. الکافی: ۱۷۷/۸ ح ۱۹۸.

۲. الغیبة نعمانی: ۱۴۵ باب ۱۰ ح ۴؛ بحار الانوار: ۲۲۵/۵۲ ح ۸۹.

۳. یکی از نسخ اضافه دارد: «کسی قبول نکند» اما حدیث: «هنا کانت الزوراء: اینجا زوراء بوده است».

مکروب را و آن کسی را که نداکننده است از حول ضریح.» پس اجابت نمایند او را گنج‌هایی که از برای خداست، از طالقان؛ چه گنج‌ها می‌باشند! نه از طلا و نه از نقره؛ بلکه آن گنج‌ها رجالی می‌باشند مانند پاره آهن در شجاعت.

و گویا من نظر می‌کنم به ایشان که بر اسب‌های اشهب سوارند و حربه‌ها در دست‌ها گرفته‌اند و صوت‌ها برآوردند به جهت شوقی که بر جنگ دارند. مانند صوت‌های درندگان. و امیرایشان مردی از بنی تمیم باشد که مستی است به شعیب بن صالح. پس رو آورد حسنی در میان ایشان و روی او مثل دایره ماه و به فرع اندازه‌ترین مردمان است از حیثیت جمال. پس متوجه رفع ظلم می‌شود و می‌گذارد شمشیر خود را بر صغیر و کبیر و وضع و عظیم.

بعد به همان غلَم‌ها متوجه می‌شود به طرف کوفه تا این که به کوفه درآید و جمع شده باشد در کوفه، اکثر اهل ارض. پس در کوفه ساکن می‌شود. پس خبر مهدی علیه السلام به او و اصحابش می‌رسد. پس اصحابش به او می‌گویند: یابن رسول الله! کیست این شخص که در نزدیکی ما فرود آمده است؟ در جواب می‌گوید: بیایید برویم تا ببینیم این مرد کیست و چه می‌خواهد.

والله که خود می‌داند که او مهدی آل محمد است؛ اما غرضش آن است که بر اصحابش ظاهر سازد حقیقت او را. پس حسنی بیرون می‌آید در امر عظیمی و در پیش روی او چهل هزار مرد می‌باشند که قرآن‌های خود را بر گردن‌های خود انداخته‌اند و لباس‌های درشت پوشیده‌اند و شمشیرهای خود را حمایل کرده‌اند. پس حسنی متوجه می‌شود تا این که در نزدیکی حضرت مهدی فرود می‌آید. پس می‌گوید: از این مرد سؤال کنید که کیست و چه می‌خواهد؟

پس بعضی از اصحاب حسنی متوجه می‌شود به عسکر مهدی علیه السلام و می‌گوید: ای لشکری که جولان می‌زنی! کیستید شما؟ تحیت خدا بر شما باد! کیست صاحب شما و چه می‌خواهد؟ پس اصحاب آن حضرت گویند: این شخص مهدی آل محمد است و ما یاوران اویم از جنّ و انس و ملائکه. پس حسنی گوید: بگذارید مرا به این شخص.

پس مهدی علیه السلام متوجه جانب حسنی شود و بایستد تا آمد ایشان در میانه دولشکر. پس حسنی گوید: اگر توپی مهدی آل محمد، کجاست عصای جدّ رسول خدا و انگشتر او و بُرد و زره فاضل او و عمامه سحاب او و اسب یربوع او و ناقة غضباء او و بغله و دلدل او، حمار یعفور او و براق او؟ و کو مصحف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرد؟

پس حاضر گرداند حضرت مهدی، سبّی را که مجموع آنها در آن باشد. حتی متروکات جمیع پیغمبران در آن باشد؛ حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف

و کئیل شعیب و عصای موسی و تابوت موسی که در آن بود بقیه متروکات موسی و هارون که ملائکه آن را بر می داشتند. و زره داود و انگشتری سلیمان و عصای او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران و رسولان.

پس در آن وقت حسنی گوید: یابن رسول الله! از تو سؤال می کنم که فروبری بر این سنگ سخت، عصای رسول خدا را و سؤال نمایی که برویاند او را در این سنگ.

و غرضش آن که اظهار نماید به اصحاب خود، فضل مهدی را تا این که اطاعت نمایند او را و بیعت کنند با او. پس حضرت مهدی علیه السلام عصای حضرت رسول را بردارد و فرو برد بر آن سنگ سخت. پس آن عصا سبز شود و بلند شود و شاخ و برگ برآورد و آن قدر بزرگ شود که جمیع لشکر حسنی و مهدی علیه السلام در زیر سایه آن باشند.

پس حسنی گوید: الله اکبر! دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم. پس حضرت دست خود را دراز کند تا این که حسنی با جمیع لشکرش بیعت نمایند به غیر از چهار هزار زیدیه که قاریان قرآن می باشند و لباس های الوان پوشیده باشند و می گویند: نیست این، مگر سحر عظیمی. پس حضرت مهدی هر چند ایشان را پند دهد و موعظه نماید، سودی نبخشد و تا سه روز قتال با ایشان را تأخیر اندازد. پس زیاده شود طغیان و کفر ایشان. پس امر فرماید که همه ایشان را به قتل رسانند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: گویا نظر می کنم به ایشان که ایشان را ذبح نموده اند بر قرآن های ایشان و همه ایشان در میان خون می غلطند و قرآن های ایشان نیز در میان خون می غلطد. پس بعضی از اصحاب مهدی می رود که آن قرآن ها را بردارد؛ پس آن حضرت می فرماید: واگذارید این قرآن ها را تا این که حسرتی باشد بر ایشان، چنان که بدل کردند او را و تغییر دادند و تحریف کردند و عمل ننمودند به احکام آن.

مفضل گفت: بعد چه می کند حضرت مهدی، ای سید من؟ فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد در دمشق. پس می گیرند سفیانی را و بر روی سنگ بیت المقدس او را ذبح می کنند.

پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد دو نفر که با آن حضرت شهید شدند در روز عاشورا. ای چه رجعتی است؟! روشن کننده و نورانی. بعد بیرون آید صدیق اکبر، امیر المؤمنین علیه السلام. و برای اوقبه سفیدی در نجف اشرف نصب کنند که یک رکن آن در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه.

و گویا می بینم چراغ های آن را که روشن نموده اند آسمان و زمین را زیاده از آفتاب و ماه. پس در

آن وقت کهنه بشود سرائر و فراموش نماید هر زن مرضعه‌ای، از رضیع خود و بیبنی مردم را مستان و نیستند مستان، و لکن عذاب خدا شدید است.^۱

بعد ظاهر شود سید اجل^۲، محمد مصطفی^۳، با انصار و مهاجرین و کسی که ایمان آورده است به او و تصدیق نموده است او را و شهید شده است با او. و حاضر می‌نماید مکذبین و شاکین و مکفرین و اشخاصی را که رد نمودند بر او و گفتند که «اوست ساحر کذاب»^۴ و کاهن و مجنون است^۵ است^۶ و دیگری تعلیم نموده است او را^۷ و از روی هوا حرف می‌زند^۸ و اشخاصی که با او محاربه و مقاتله کردند، تا این که قصاص نماید از ایشان به حق و جزا داده شوند به اعمال خود؛ از وقتی که حضرت رسول ظاهر شده است تا وقت ظهور مهدی. و در آن وقت ظاهر می‌شود تاویل این آیه کریمه:

﴿وَيُؤَيِّدُ بِنَصْرِ اللَّهِ الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجَّيْنَاهُمْ أَتَمَّةً وَنَجَّلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾^۹

و اراده نمودیم ما که منت گذاریم بر اشخاصی که ضعیف شده‌اند در زمین و بگردانیم ایشان را وارث روی زمین و تمکین دهیم ایشان را بر روی زمین و بنماییم به فرعون و هامان و لشکرهای این دو نفر را از ایشان، آن چیزی را که حذر می‌نمودند از آن^{۱۰}.

مفضل گفت: ای سید من! کیست فرعون و هامان؟ فرمود: ابوبکر و عمر.

مفضل: ای سید من! حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین با حضرت صاحب الامر^{۱۱} خواهند بود؟ فرمود که بلی؛ ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند. آری به خدا سوگند، حتی ماوراء کوه قاف را.

آری به خدا سوگند، حتی آنچه در ظلمات است و آنچه در قعر دریاهاست؛ تا آن که هیچ موضع قدمی نماند مگر آن که ایشان بروند در آن موضع و دین خدا را برپا دارند در آنجا. پس فرمود: گویا می‌بینم آن وقتی را که ما گروه امامان، در پیش روی جدّ خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم به آن حضرت، آنچه بر ما واقع شده است از این اامت و آنچه به ما رسیده است از تکذیب و رد کردن بر ما و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما را به کشتن و بیرون بردن خلفای جور ما را از حرم اوبه شهرها از ملک خود و کشتن ایشان ما را به زهر و حبس نمودن.

۱. سورة مبارکه حج: آیه ۲.

۲. ﴿وَعَجَبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَاذِبُونَ هَذَا نَسِيجٌ كَذِبٌ﴾ سورة مبارکه ص آیه ۴.

۳. ﴿فَلَنَكْفُرُنَّ بِمَا لَمْ يَنْفَعْنَا بِكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مُجْنُونٍ﴾ سورة مبارکه طور آیه ۲۹.

۴. ﴿كَلَّا تَرَوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾ سورة مبارکه دخان آیه ۱۴.

۵. ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ سورة مبارکه نجم آیه ۲.

۶. سورة مبارکه قصص: آیه ۵.

۷. ﴿وَتُمْكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَتَرِي يَرْجِعُونَ وَهَامَانَ وَجُودَهَا مِنْهُمْ مَا أَتَوْا بِخَلْقُونَ﴾ سورة مبارکه قصص آیه ۶.

پس حضرت رسول خدا به گریه درآمد و بگوید: ای فرزندان من! نازل نشده است بر شما مگر آنچه به جد شما واقع شده بود پیش از شما.

پس ابتدا کند حضرت فاطمه علیها السلام و شکایت کند از عمر و آن ظلم‌هایی که از عمر به آن معصومه رسید و شکایت نماید از ابوبکر و غصب نمودن او فدک را از آن مظلومه؛ و رفتن خود را در مجمع مهاجرین و انصار و مکالمه نمودن با ابوبکر در امر فدک و جواب گفتن او که «از انبیاء ارث نمی‌برند» و احتجاج نمودن آن مظلومه به قول زکریا علیه السلام و یحیی و قصه داود و سلیمان؛ و گفتن عمر به آن مظلومه که «بیاور آن نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است» و بیرون آوردن حضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را و بازکردن عمر آن نوشته را در حضور قریش و سایر مهاجرین و انصار و سایر عرب و آب دهان انداختن عمر ملعون بر آن نوشته و پاره کردن آن نوشته و جابیدن آن را؛ و گریستن آن مظلومه و مراجعت نمودن به سوی قبر پدر بزرگوارش. با حزن و دیده گریان می‌رفت بر روی ریگ‌های گرم، با اضطراب. و استغاثه نمودن آن مظلومه به خدای عز و جل و به پدرش رسول خدا و مثال آوردن فاطمه به قول رقیه دختر صفیه:

قد کان بعدک أنباء وهیئة / لو کنت شاهدا لم تکر الخطب

یعنی: به تحقیق که بوده است بعد از وفات تو، اخبار و امرهای شدیده مختلفی‌ای و اگر تو آنها را می‌دید، بسیار خطبه و موعظه برای ایشان ذکر نمی‌کردی.

إنّا فقدناک فقد الأرض وابلهما / فاختل قومک فاشهدهم ولا تنب

ما نیاقتیم تو را و مفقود شدی از میان ما و ما مثل زمینی هستیم که بارش بر او نبارد. پس مختل شد امر قوم تو؛ پس بیانزد ایشان و از ایشان غلب مشو.

أبدی رجال لنا فحوی صدورهم / لما نأیت وحالت دونک الحجب

مردان چندی اظهار نمودند از برای ما آنچه در سینه‌های خود پنهان داشتند از حسد و کینه؛ چون تواز ما دور شدی و حجاب‌ها در میان ما و تو حادث گردید.

لکل قوم لهم قرب ومزلة / عند الإله علی الأدنین یقرب

از برای هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلتی هست، نزدیکی ایشان به سبب نزدیکی است که با اهل بیت رسول خدا دارند.

یا لیت قبلک کان الموت یاخذنا / أما أناسی ففازوا بالذی طلبوا

کاشکی قبل از فوت تو مرگ ما را در می‌یافت؛ و اما مردمانی چند که طالب بودند ازیت‌ها و غصب خلافت را، به مطلب خود رسیدند.

بعد قصه ای بکر را برای آن حضرت حکایت می کند و ذکر می کند فرستادن ابوبکر، خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمودن آن پلید، مردم را از برای بیرون آوردن امیرالمؤمنین از خانه خود به جهت بیعت نمودن در سقیفه بنی ساعده؛ و مشغول بودن امیرالمؤمنین بعد از وفات آن حضرت به جمع نمودن زوجات آن حضرت و به تعزیه آن حضرت و جمع نمودن قرآن و تألیف آن و اداء نمودن دیون آن حضرت و برآوردن وعده های آن جناب را که هشتاد هزار درهم بود که فروخت در آن، مال خوب خود را و آنها را ادا نمود از جانب رسول خدا؛ و گفتن عمر را که «بیرون بیا از خانه، ای علی! به سوی بیعتی که اجماع نموده اند بر آن مسلمان ها و نیست از برای تو که بیرون روی از چیزی که اجماع نموده اند بر آن، مسلمانان. و اگر تخلف کنی، تو را خواهیم کشت»؛

و گفتن فضه کنیز فاطمه که «امیرالمؤمنین مشغول است به شغل خود و حق با اوست، اگر انصاف دهید از نفس های خود و نفس او.» و بیان نماید حضرت فاطمه، جمع نمودن ایشان هیزم را بر در خانه، از برای سوزانیدن خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه؛ و برافروختن ایشان، آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه علیها السلام به سوی ایشان و خطاب نمودن او به ایشان از پشت در به این کلمات:

وای بر توای عمر! این چه جرئتی است که می کنی بر خدا و بر رسول او؟! اراده نموده ای که قطع نمایی نسل رسول خدا را از دنیا و فانی نمایی ذریه او را و خاموش کنی نور خدا را و حال آن که خدا تمام کننده است نور خود را؟! و

و راندن عمر، فاطمه را و گفتن آن ظالم به آن مظلومه که بازدار خود را از این کلمات ای فاطمه! که محمد حاضر نیست و نه ملائکه از برای او، امر و نهی و زجر از نزد خدا می آورند و نیست علی مگر یکی از مسلمانان؛ پس اختیار نما اگر بخواهی، بیرون آمدن علی را از برای بیعت ابی بکر یا سوختن همه شماها را. پس حضرت فاطمه به گریه درآمد و گفت:

بار خدا یا! شکایت می کنم به سوی تو، به نبودن پیغمبر و رسول و برگزیده تو و ارداد امت او بر ما و منع نمودن ایشان حق ما را، آن چنان حقی که قراردادی از برای مادر کتاب خود که فرو فرستادی بر پیغمبر مرسل خود.

پس عمر گفت: «دعی عنک حمقاة النساء فلم یکن الله لیجمع لکم النبوة والخلافة؛ یعنی: و اگر از خود، این سخنان احمقانه زنانه را؛ که خدا جمع نمی نماید از برای شما نبوت و خلافت را.» و گرفتن آتش، در خانه را و داخل نمودن قنفذ ملعون دست خود را به جهت گشودن در خانه و زدن عمر بازوی فاطمه را به تازیانه تا این که گردید موضع تازیانه، مانند سنگ سیاهی که بر بازو

بندند؛ و لگد زدن عمر در خانه را به پای نحس خود تا این که برخورد به شکم آن مظلومه و آن معصومه حامله بود شش ماهه، به پسر محسن نام؛ و سقط نمودن فاطمه آن ولد را؛ و هجوم نمودن عمر و قنفذ و خالد بن ولید؛ و سیلی زدن عمر بر خد فاطمه تا این که ظاهر شد در زیر مقنعه آن حضرت، ظافرا و آن، گوشت سرخی است در کنار سفیدی چشم در طرف بینی. پس حضرت فاطمه به آواز بلند گریه می کرد و می فرمود:

و اُنبته! و ارسول الله! دختر تو فاطمه را تکذیب می کنند و می زنند و به قتل می آورند فرزند او را در شکم او!

و در کتاب عمر به معاویه دارد که «چنین سیلی بر دو خد فاطمه زدم از روی خمار که گردن بند او گسیخت.»^۱

و بیرون آمدن امیرالمؤمنین از میان خانه با چشم های سرخ؛ بی آلات حرب بیرون آمد تا این که عبای خود را بر روی آن مظلومه انداخت. و چسبانیدن حضرت امیرالمؤمنین، فاطمه را به سینه خود و گفتن آن حضرت به آن مظلومه که:

ای دختر رسول خدا! می دانی که پدر تو را خدا فرستاده است، رحمه للعالمین؛ فالله الله که مقنعه خود را از سرت برداری و بلند کنی پیشانی خود را. پس قسم به خدا ای فاطمه! اگر چنین کنی، باقی نمی گذارد حق تعالی بر روی زمین، کسی را که شهادت بدهد که محمد رسول خداست و نه موسی و نه عیسی و نه ابراهیم و نه نوح و نه آدم و نه جنبنده ای که راه برود بر روی زمین و نه مرغی که پرواز نماید در هوا.

بعد حضرت امیرالمؤمنین فرمود: «ای پسر خطاب! وای بر تو از کاری که امروز کردی. بیرون رو پیش از آن که شمشیر خود را مجرد نمایم و فانی گردانم باقی امت را.»

پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر، از خانه بیرون رفتند و صدا زد آن حضرت، فضه را و فرمود: «ای فضه! متوجه شو سیده خود را و قابله گری کن، مانند قابله سایر زنان؛ که درد زاییدن او را گرفته است از لگد عمر.» و برگردانیدن آن پلید، در را بر شکم او؛ پس سقط نمودن آن مظلومه محسن را. پس امیرالمؤمنین فرمود که ملحق می شود به جد خود و شکایت می کند به سوی او. و برداشتن امیرالمؤمنین فاطمه را در تاریکی شب، با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم، به خانه های مهاجرین و انصار و متذکر ساختن به ایشان، خدا و رسول خدا را و به آن عهدی که بیعت

نمودند با خدا و رسول او و بیعت نمودند با او بر آن عهد و در چهار موطن در حیات رسول خدا و تسلیم کردن ایشان بر آن حضرت به امیرالمؤمنین در جمیع آن چهار موطن. پس همه ایشان وعده می دادند به یاری نمودن در فردای آن شب. چون صبح می شد، همه می نشستند و یاری نمی کردند.

بعد از حضرت فاطمه، شکایت می نماید امیرالمؤمنین از محنت های عظیمه ای که امتحان نمود حق تعالی آن حضرت را بعد از رسول خدا به آن محنت ها؛ و گفتن آن جناب که قصه من مثل قصه هارون است با بنی اسرائیل و قول من، مثل قول هارون است از برای موسی:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ الْأَعْيُنَ وَالْقَوْمِ اسْتَخْضَعُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تُكْسِمُ فِي الْأَغْلَةِ وَلَا تَجْعَلَنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۱

یعنی: ای فرزند مادر! به درستی که قوم، ضعیف شمرند مرا و نزدیک بود که مرا به قتل آورند. پس شهادت اعداء را به من قرار داده و مکردان مرا با قوم ظالمین.

پس صبر نمودم و تسلیم نمودم محض از برای رضای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت آن پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا این که کشتند مرا به ضربت عبدالرحمن بن ملجم لعنة الله علیه).

و خدا رقیب بود بر ایشان، در شکستن ایشان بیعت مرا؛ و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عایشه به سوی مکه و می نمودند به مردم که ما به جهت عمل آوردن حج و عمره می رویم؛ و برداشتن طلحه و زبیر، عایشه را به سوی بصره و بیرون رفتن من به سوی ایشان و متذکر ساختن به ایشان خدا و تورا و آنچه آورده ای یا رسول الله! پس رجوع ننمودن از ضلالت خود تا این که نصرت داد خدا مرا به ایشان و ریختن خون بیست هزار از مسلمانان را و قطع نمودم هفتاد کف را که مهار ناه را گرفته بودند و به من نرسید از غزوات تو یا رسول الله! و بعد از تو، اصعب از این غزوه و بود این غزوه، از اصعب جنگ هایی که من دیده بودم و اهل و اعظم آن ها.

پس صبر نمودم؛ چنانکه ادب نمود مرا خدا، چنان که تورا ادب نمود یا رسول الله! در قول خود عز وجل: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوَّلُ الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾^۲ «پس صبر نما، چنان که صبر نمودند پیغمبران اولوالعزم.» و در قول خود: ﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾^۳ «یعنی: صبر نما و نیست صبر تو مگر به استعانت خدا.» و ثابت شد به خدا سوگند یا رسول الله! تاویل آیه ای که خدا فرستاد در شأن امتی که بعد از تو آمد، در قول خود:

۱. سوره مبارکه اعراف آیه ۱۵۰.

۲. سوره مبارکه احقاف آیه ۳۵.

۳. سوره مبارکه نحل آیه ۱۲۷.

فَوَمَا مَعَهُ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ^۱

یعنی: و نیست محمد مگر رسولی که قبل از او رسولان چند بودند. پس اگر بمیرد یا کشته شود، بر می‌گردد شما بر عقب‌های خود یعنی: برمی‌گردید به کفر خود و مرتد می‌شوید و کسی که برگردد به کفر خود، پس ضرر نمی‌رساند خدا را به هیچ چیزی؛ و زود است که خدا جزای دهد شاکران را.

ای مفضل! بعد حضرت امام حسن علیه السلام برخیزد به سوی جدش و گوید: یا جداه! بودم من در خدمت پدرم در خانه هجرت او در کوفه تا این که شهید شد به ضربت ابن ملجم لعنه الله. پس وصیت کرد به من، به آنچه وصیت نمودی توبه او، یا جداه! و خبر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید؛ پس زیاد لعین را به سوی کوفه روانه نمود با صد و پنجاه هزار مرد مقاتل. و امر نمود که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و بیعت کنیم به معاویه و کسی از ما که ابا نماید از بیعت کردن، او را بزند و سر او را به جهت معاویه فرستد.

چون این عمل معاویه را دانستم، از خانه خودم بیرون آمدم و به مسجد جامع کوفه رفتم، از برای نماز، و از پله‌های منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند. پس حمد و ثنای خدا را به جا آوردم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را به جنگ معاویه خواندم و طلب جواب نمودم از ایشان. گویا لجام خاموشی به ایشان زده‌اند، هیچ کس جواب مرا نگفت مگر بیست نفر که برخاستند به نزد من آمدند و گفتند: «این رسول الله! ما مالک نیستیم مگر جان‌های خود و شمشیرهای خود را و ما در خدمت تو هستیم و تابع امر تو هستیم و آنچه رأی توست، فرمان برداریم. پس امر نما به ما، به هر چه می‌خواهی.»

پس من به جانب راست و چپ نظر نمودم؛ غیر از این بیست نفر، احدی را ندیدم. پس گفتم: «از برای من، پیروی است به جدّم رسول خدا در زمانی که عبادت کرد خدا را به پنهانی و سی و نه نفر با او بودند. چون کامل کرد خدا از برای او چهل را، گردید صاحب قوت و اظهار نمود امر خدا را. پس اگر با من نیز عدد ایشان باشد، جهاد می‌کنم در راه خدا، حق جهاد را.» بعد سر خود را به جانب آسمان بلند کردم و گفتم:

بارخدا! به درستی که من خواندم و ترسانیدم و امر کردم و نهی کردم. پس بودند ایشان از اجابت نمودن داعی، از غافلین و از نصرت او، از تشنگان و از اطاعت او، از مقصران و از برای اعدای او، از یاری کنندگان. بارخدا! فرو فرست بر ایشان، زجر و بأس و عذاب خود را که رد کرده نمی‌شود از قوم ظالمین.

بعد از منبر فرود آمد. بعد از کوفه برآمد به قصد رفتن به شهر مدینه. پس آمدند به نزد من و گفتند: «اینک معاویه لشکرها به انبار و کوفه فرستاده است و مسمانان را غارت کرده‌اند و مردان و زنان و اطفال بی گناه را کشته‌اند؛ بیاتاً با ایشان جهاد کنیم.» پس گفتم به ایشان که «شما را وفا بی نیست.» و مردانی چند و لشکری با ایشان فرستادم و به ایشان فهمانیدم که به نزد معاویه خواهید رفت و عهد و بیعت مرا خواهید شکست. پس نشد مگر آنچه به ایشان خبر داده بودم.

پس برخیزد حضرت امام حسین علیه السلام، با خون خود خضاب شده، با جمیع شهیدانی که با او شهید شده‌اند. پس چون نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او افتد، به گریه درآید و به سبب گریه او، همه اهل آسمان‌ها و اهل زمین به گریه درآیند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین به لرزه درآید، با آنچه در آن است. و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن از جانب راست حضرت رسول صلوات الله علیهم بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ آن حضرت. پس حضرت امام حسین علیه السلام نزدیک آید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به سینه خود چسباند و می‌فرماید:

یا حسین! فدیته قرت عیناک وعینای فیک!

ای حسین! فدای تو شوم چشم‌های تو روشن باد و دیده‌های من دربارۀ تو روشن باد!

و از جانب راست حضرت امام حسین، حمزه باشد که شیر خداست در زمین و از جانب چپ او جعفر طیار.

و محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین برداشته، بیاورند فریادکنان. و مادر محسن، حضرت فاطمه علیه السلام این آیه را تلاوت کند:

﴿هَذَا يَوْمُكُمْ أَلَيْسَ كُنْتُمْ تُوعَدُونَ الْيَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَصَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾

یعنی: این است آن روز شما که بودید که وعده داده می‌شدید. امروز می‌یابید هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر، حاضر گردیده شده و آنچه کرده است از کار بد، آرزو می‌کند که کتش در میانه او و آن کار زشت، فاصله دوری می‌شد.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن قدر گریستند که محاسن مبارکش به آب دیده هایش تر شد. بعد فرمود: «لا قرت» عین لاتبکی عند هذا الذکر» یعنی: روشن مباد چشمی که نگرید نزد ذکر این قضیه! پس مفضل بسیار گریست. بعد عرض کرد: ای مولای من! چقدر ثواب دارد گریستن بر ایشان؟

فرمود که ثواب آن شمرده نمی‌شود از کثرت اگر از مُحَقِّق صادر شود.

مَفْضَل گفت: ای مولای من! چه می‌فرمایی در قول خدا: ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾^۱ «در زمانی که مؤوده سؤال کرده شود که به کدام گناه کشته شده است.» فرمود: ای مَفْضَل! «مؤوده» والله محسن است؛ زیرا که اواز ماست نه غیر ما. پس کسی که غیر آن بگوید، تکذیب نماید اورا. مَفْضَل پرسید که دیگر چه خواهد شد؟ فرمود که حضرت فاطمه دختر رسول خدا ﷺ بر می‌خیزد و می‌گوید:

خداوند! وفا کن به وعده‌ای که با من کرده‌ای در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و مرا به جزع آوردند در مصیبت اولاد من.

پس بگیرند بر او ملائکه آسمان‌های هفت گانه و حاملان عرش الهی و هرکه در دنیا است و هرکه در زیر زمین است و همگی صبحه و خروش برآورند به درگاه الهی. پس نماند احدی از کشندگان ما و ظلم‌کنندگان بر ما و آن‌هایی که راضی بودند به ستم‌هایی که بر ما وارد می‌شد، مگر آن که هزار مرتبه در آن روز کشته شود. و اما آن کسی که در راه خدا شهید شده است، پس او نمی‌جشد سختی مرگ را و او چنان است که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ﴾ تا آخر آیه.^۲ مَفْضَل گفت: ای مولای من بعضی از شیعیان شما قائل نیستند به رجعت شما. فرمود: جدّ ما

رسول خدا و قول ما سایر الائمه این است که می‌گوییم:

﴿وَلَنُكَلِّمُنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْوَنِ نَوْمَ الْعَذَابِ الْأَكْثَرِ﴾^۳

یعنی: هرآینه بچشانیم ایشان را از عذاب پست، دون عذاب بزرگ.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: عذاب ادنی، عذاب رجعت است و عذاب اکبر، عذاب روز قیامت است؛ آن چنان روزی که بدل می‌شود زمین، غیر از زمین و آسمان‌ها و ظاهر می‌شوند از برای خدای یکتای قهاری.^۴

پس حضرت فرمودند که جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده‌اند، می‌گویند که «معنی رجعت آن است که پادشاهی به ما برگردد و مهدی ما پادشاه شود.» وای بر ایشان! کی پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا به ما برگردد؟! و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ماست.

۱. سوره مبارکه تکویر آیه ۹.

۲. سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹.

۳. سوره مبارکه سجده آیه ۲۱.

۴. سوره مبارکه ابراهیم علیه السلام آیه ۴۸.

ای مفضل! اگر تدبیر نمایند شیعیان ما در قرآن، هرآینه در فضیلت ما شک نکنند. مگر نشنیده‌اند این آیه کریمه را که «وَنُذِيقُكَ آيَةَ الْكُرْبَىٰ ۖ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ أَشْتَدُّ عُقُوبًا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَاهُ آيَةً» تا آخر آیه.^۱ والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان، ابوبکر و عمرند.

پس برخیزد جدّ من علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر علیه السلام و شکایت کنند به جدّ خود رسول خدا، آنچه از ستمکاران برایشان رسیده است. پس برخیزم من و شکایت کنم به جدّم، آنچه منصور به من کرده است.

بعد برخیزد فرزندم موسی و شکایت کند به جدّش رسول خدا، آنچه رشید به او کرده است. بعد برخیزد علی بن موسی و شکایت کند به جدّ خود رسول خدا، آنچه از مأمون به او رسیده است. بعد برخیزد محمد بن علی و شکایت کند به سوی جدّ خود رسول خدا، آنچه مأمون به او کرده است. بعد برخیزد علی بن محمد و شکایت کند به سوی جدّش رسول خدا، آنچه متوکل به او کرده است. بعد برخیزد حسن بن علی و شکایت نماید به جدّ خود رسول خدا، آنچه معتز به او کرده است.

بعد برخیزد مهدی سَمیّ جدّش رسول خدا و پوشیده باشد پیراهن رسول خدا را در حالتی که آغشته است به خون رسول خدا در روزی که جبین او را شکستند و دو دندان رباعیات او را شکستند و ملائکه دور آن حضرت را گرفته باشند، تا این که بایستد در پیش روی جدّ من رسول خدا. پس بگوید: یا جدّاه! صفت مرا بیان کردی و نشان دادی مرا و نام و نسب و کنیت مرا بیان کردی؛ پس ائت تو انکار حق من کردند و متمرّد گردیدند و گفتند: «متولد نشده است» و «نیست» و «در کجاست؟» و «در چه مکان است او؟» و «در چه زمان است او؟» و «مرده است» و «فرزندی ندارد» و «اگر زنده می‌شد، آن قدر زمان غایب نمی‌ماند». پس صبر کردم از برای خدا تا این وقت که حق تعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم.

پس حضرت رسول فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّنُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنَقَعُ أَجْرَ الْعَالَمِينَ»^۲

و می‌فرماید: آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد قول حق تعالی: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الْبَيْتِ الْكَرِيمِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۳

۱. سورة مبارکه قصص آیه ۵.

۲. سورة مبارکه زمر آیه ۷۴.

۳. سورة مبارکه توبه آیه ۳۳ و سورة مبارکه صف آیه ۹.

پس بخواند: **﴿إِنَّا فَتَحْنَا﴾** را **﴿وَنُصْرَةَ اللَّهِ تَنْصُرُ أَهْلَهَا﴾**

پس مفضل گفت: چه گناه داشت رسول خدا که حق تعالی می فرماید که «تا یامرزد از برای تو، آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد»؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود: یا مفضل! به درستی که رسول خدا دعا کرد که «خداوند! بر من بار کن گناهان شیعیان برادر من علی بن ابی طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای من اند، گناه گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت و مرا در میان پیغمبران، به سبب گناهان شیعیان رسوا مکن.» پس حق تعالی جمیع گناهان شیعیان را بر آن حضرت بار کرد و همه را آمرزید.

مفضل گفت: پس گریستم، گریستن طولی و گفتم: ای سید من! این به فضل خداست بر ما به برکت شما. حضرت فرمود: ای مفضل! این مخصوص تو و امثال توست و این حدیث را نقل مکن از برای اشخاصی از شیعیان ما که به آسانی معصیت خدا را می کنند؛ پس اعتماد می کنند بر این فضیلت و ترک می نمایند عبادت را. پس بی نیاز نگرداند از ایشان، آن خدا، چیزی را؛ زیرا که ما به نحوی هستیم که خدا فرموده است در شأن ما:

﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُدًى مِّنْ حَسَنَاتِهِ مُشْفِقُونَ﴾^۱

شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شیعیان، از خشیت الهی ترسان اند.

مفضل گفت: ای مولای من! قول خدا **﴿يُظْهِرُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾**^۲ آیا رسول خدا غالب نشده است بر همه دین؟ فرمود: ای مفضل! اگر بر همه دین غالب شده بودند، نمی ماند مذهب مجوس و یهودی و نصاری و صائبان و غیر ایشان از دین های باطل در روی زمین؛ بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان به عمل خواهد آمد: **﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ﴾**^۳

پس مفضل گفت: شهادت می دهم که شما از علم خدا تعلیم گرفته اید و به سلطان و قدرت او قادر شده اید و به حکم او تنطق نموده اید و به امر او عمل می کنید.

بعد حضرت صادق علیه السلام فرمودند: بعد مراجعت می نماید حضرت مهدی به سوی کوفه و از

۱. **﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِّإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَوَعَدْنَا نَحْنُ وَرَبُّكَ أَنَّكَ لَا تُقَاتِلُ إِلَّا دِينَ اللَّهِ فَذَلِكُم مَّا قَتَلْتُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَمَا تَأْكُلُونَ﴾** و **﴿وَبَدَّلْنَا صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَنُصْرَةَ اللَّهِ تَنْصُرُ أَهْلَهَا﴾** سوره مبارکه فتح آیات ۱-۳.

۲. سوره مبارکه انبیاء علیه السلام آیه ۲۸.

۳. سوره مبارکه توبه آیه ۳۳ و سوره مبارکه فتح آیه ۲۸ و سوره مبارکه صف آیه ۹.

۴. سوره مبارکه انفال آیه ۳۹.

آسمان به شکل ملخ از طلا بر ایشان می بارد، چنان که بر حضرت ایوب بارید. و قسمت می نماید بر اصحابش گنج های زمین را از طلا و نقره و جواهر.

مفضل گفت: ای مولای من! کسی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن یا از اضعاف بر ذمه او باشد، چگونه خواهد بود؟ فرمود: اول چیزی که ابتدا می نماید حضرت مهدی عج، این است که ندا می فرماید در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد، بیاید و بگیرد. حتی یک دانه سیر و خردل را رد می کند.

مفضل گفت: ای مولای من! بعد چه می شود؟ فرمود: بعد از آن که قائم، شرق و غرب زمین را گردید، می آید به کوفه و مسجد کوفه را خراب می کند؛ مسجدی را که یزید بن معاویه بنا نهاده است در وقتی که حسین بن علی را کشت و مسجدی که از برای خدا نباشد. ملعون است و ملعون است کسی که بنا نهاده است آن را.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! مدت ملک او چقدر است؟ فرمود که خداوند فرموده است: **(فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ)** تا قول **(عِظَاءٌ غَيْرٌ مَّجْلُودٌ)**^۱ به معنی مقطوع است، یعنی: عطایی که مقطوع نخواهد بود از ایشان؛ بلکه دائم است ابداً و ملکی است تمام نمی شود و حکمی که منقطع نمی شود و امری است که باطل نمی شود مگر به اختیار خدا و مشیت او و اراده او و آن چنان اراده ای، نمی داند آن را غیر از او کسی بعد قیامت خواهد بود و آنچه خدا وصف کرده است در کتاب خود. والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهیرین.^۲

۱. سورة مبارکه هود عج آیات ۱۰۵-۱۰۸.

۲. الهدایة الکبری: ۳۹۲-۴۴۲ در این کتاب، مطالب بیشتری در روایت آمده است که لازم است به آن رجوع شود تا از فواید بی شمار آن بهره برداری شود. بحار الانوار: ۱/۵۳ باب ۲۸؛ مختصر البصائر: ۴۳۳ البته تمام روایت در این کتاب که در دست ماست نیامده است.

فصل دوم

در بدو نور و بعضی از آیات که نازل شده است در شأن ولادت آن جناب و غیر آن

در عوالم از کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب سید حسن بن کیش از جمله چیزهایی که از معتصب برداشته‌ام، مسنداً از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حق تعالی مرا خلق کرده است از صافی نور خود. پس مرا خواند؛ اطاعت نمودم او را. و خلق نمود از نور من، علی را. پس او را خواند به اطاعت خود؛ پس اطاعت نمود او را. و خلق نمود از من و علی، فاطمه و حسن و حسین را. پس خواند ایشان را به سوی طاعت خود؛ پس اطاعت نمودند ایشان او را.

پس ناامید ما را به پنج اسم از اسماء خود؛ پس خدا محمود است و من محمدم و خدا اعلی است یعنی: بلند مرتبه است. و این علی است و خدا ایجادکننده است و این فاطمه است و خدا احسان است و این حسن است و خدا محسن است و این حسین است.

بعد خلق کرد از نور حسین، ثَمَّ امام را. پس خواند ایشان را؛ اطاعت نمودند او را پیش از این که خلق نماید خدا، آسمانی و زمینی و هوایی و آبی یا ملکی یا بشری. و بودیم ما به علم او، نورهای چندی که تسبیح می‌کردیم او را و می‌شنیدیم و اطاعت می‌کردیم.^۱

و از کثر الفوائد از ابن مسعود مروی است که رسول خدا فرمود که یابن مسعود! به درستی که حق تعالی خلق کرده مرا و خلق کرده علی و حسن و حسین را از نور قدس خود. و چون اراده نمود که ایجاد نماید خلق خود را، شکافت نور مرا و خلق نمود از آن، آسمان‌ها و زمین را؛ و من به خدا سوگند، اجلّم از سماوات و اراض. و شکافت نور علی را و خلق نمود از او، عرش و کرسی را؛ و علی و الله، اجلّ است از عرش و کرسی. و شکافت نور حسن را و خلق نمود از او، حوزة العین را و ملائکه را؛ و حسن

والله، اجل است از حورالعین و ملائکه. و شکافت نور حسین را و خلق نمود از آن، لوح و قلم را؛ و حسین والله، اجل است از لوح و قلم.^۱

و از کتاب مختصر نیز از کتاب نهج التحقيق مسنداً از جابر مروی است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: به درستی که خدا خلق کرده چهارده نور از نور عظمت خود، پیش از آن که خلق نماید آدم را، به چهارده هزار سال. پس آن چهارده نور، ارواح ما می باشند.

پس کسی گفت: یابن رسول الله! بشمار آنها را به اسماء ایشان که کیستند این چهارده نور؟ فرمود: محمد علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از ذریه حسین و نهم ایشان قائم ایشان است. بعد شمرده ایشان را به اسماء ایشان. بعد فرمود: ماییم والله، اوصیاء و خلفاء بعد از رسول خدا.^۲

و از صاحب کتاب دُرّاللمین مروی است در تفسیر آیه (فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ)^۳ که حضرت آدم علی نبینا و آله اوعلیه السلام. ملاحظه نمود که در ساق عرش نوشته شده است اسماء رسول خدا و سایر ائمه علیهم السلام. پس جبرئیل تلقین نمود او را که بگو:

یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمة یا محسن بحق الحسن والحسين منك الإحسان. چون ذکر حسین را بر زبان جاری کرد، اشک از دیده های او جاری شد و قلب او خاشع گردید و فرمود: ای برادر من، جبرئیل! «فی ذکر الخامس ینکسر قلبي وتسيل عبرتي» یعنی: در گفتن نام پنجم که حسین باشد. شکسته می شود قلب من و جاری می شود اشک من. جبرئیل عرض کرد:

ولذلك هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب

فرزند تو، حسین، مصیبتی بر او وارد می شود که کوچک خواهد بود در جنب مصیبت او، همه مصیبت ها.

حضرت آدم فرمود: ای برادر من! آن مصیبت، کدام مصیبت است؟

قال: یقتل عطشاناً غریباً وحیداً لیس له ناصر ولا معین.

جبرئیل گفت: کشته می شود در حالتی که تشنه است و غریب است و تنهاست و نیست از برای او ناصری و نه معینی.

ولو تراه یا آدم وهو یقول: وا عطشاه وا قلة ناصراه! حتی یکون العطش بینة و بین السماء کالدخان فلم یجبه أحد إلا بالسیوف و شرب الخوف!

۱. المنتخب: ۳۹۵/۲ مجلس ۸ باب ۲؛ الفضائل: ۱۲۸؛ بحار الأنوار: ۴۳/۴۰ ح ۸۱.

۲. بحار الأنوار: ۴/۲۵ ح ۷ از المحضر از منهج التحقيق؛ ورک: إعلام البوری؛ ۴۰۸؛ الصراط المستقیم:

۱۳۴/۲؛ کمال الدین: ۳۳۵/۲؛ منتخب الأنوار: ۱۹۶؛ بحار الأنوار: ۲۳/۱۵ ح ۴۰ و ۱۵/۲۵ ح ۲۹ و ۱۴۴/۵۱.

۳. سورة مبارکه بقره آیه ۳۷.

و اگر تو ای آدم! ببینی او را که می گوید: «ای وای از تشنگی من! ای وای از کمی ناصر من!» تا این که تشنگی او به مرتبه ای می رسد که گویا در میانه او و آسمان، دود فاصله است. پس احدی جواب او را نکوید مگر به شمشیرها و آشامیدن مرگ ها!

فیذبح ذبح الشاة من قناه وینهب رحله أعداءه وتشهر رؤسهم هو وأنصاره فی البلدان ومعهم النسوان! یعنی: پس مانند گوسفند، سر او را از قفا ببرند و غارت نمایند دشمنان او، خیمه و اسباب او را و سر او و سر انصار او را با زنان او در بلدان و شهرها بگردانند. به این نحو گذشت در علم خدای مَنان!

«فبکی آدم وجبرئیل بکاء الشکلی» پس آدم و جبرئیل گریستند، مانند گریه زن فرزند مرده.^۱

و در کتاب زهر الکمال مروی است که چون آدم ﷺ را از بهشت بیرون کردند، فرود آمد در بلدی از بلاد هند و مدت طولی بر گناه خود گریست. حتی این که نقل شده است که از کثرت گریه، گوشت روی او رفت، به نحوی که دندان های او نمایان گردید. پس منت گذاشت بر او پروردگار جلیل، به فرستادن جبرئیل. پس جبرئیل پرده از نظر او برداشت؛ به نحوی که ملاحظه نمود که انوار ساطعة چندی را در ساق عرش الهی که مانند ستاره ها می درخشند. چون اسامی ایشان را خواند، دید که نوشته شده است:

محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین، حصار من اند و کسی که داخل حصار من شود، ایمن خواهد بود.

پس حضرت آدم فرمود: ای برادر من، جبرئیل! آیا خدا خلق کرده است مخلوقی را که گرامی تر باشد از من؟ جبرئیل گفت: بلی؛ این اشخاص گرامی ترند نزد حق تعالی از تو.

آدم گفت: در چه وقت خلق شده اند؟ جبرئیل گفت: دو هزار سال قبل از خلقت آسمان ها و زمین ها و تو. و اگر ایشان نمی بودند، تو را حق تعالی خلق نمی کرد و ایشان از اولاد تو می باشند.

پس آدم عرض کرد: «خداوند! که شرف دادی این فرزندان را بر پدر و پیامرز گناهان مرا.» پس حق تعالی از گناهان او درگذشت و او را آمرزید.^۲

و در تحفة المجالس مروی است که چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید بعد حضرت حوا را از پهلوی چپ او آفرید تا مونس تنهایی او باشد، پس ایشان در گلشن های جنات الفردوس و روضات بهشت می گردیدند و سیر مصنوعات حق تعالی می کردند و عکس نور چهره خود را در آینه صفحات

۱. بحار الانوار: ۴۴/۲۴۵ ح ۴۴ از صاحب دز الثمین.

۲. المنتخب: ۱/۱۳۹ مجلس ۷ باب ۲ از صاحب زهرة الکمال.

اوراق درختان بهشت مشاهده می نمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب می کردند و بایکدیگر می گفتند که آیا حق تعالی، در عالم ملکوت از ما خوش صورت تر کسی را خلق کرده باشد یا نه؟

چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت، در زمان، جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت: ای آدم! آنچه شما را در خاطر گذشت، حق تعالی را معلوم شد و امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در بستان سراهای بهشت درآیید و تفرج کنید تا مشکل شما حل گردد.

آدم و حوا چون از جبرئیل این حدیث بشنیدند، در باغ ها و چمن ها درآمدند و در گلشن سراهای بهشت تفرج می کردند. ناگاه گذار ایشان بر در قصر عظیمی افتاد که از یک دانه یاقوت سرخ و در دیوار آن از زمرد سبز و سقف آن لؤلؤ و فرش آن از زمرد، به انواع طلا و جواهر منقش گردیده و در آن قصر بسته. چون آدم و حوا در آن قصر را بسته دیدند، گفتند: یا جبرئیل! در درون این قصر چه چیزی است؟ به ما روشن گردان.

جبرئیل گفت: سز این به من نیز معلوم نیست. من حساب خود را نمی دانم؛ اما این را می دانم که ستاره ای در گوشه فلک هست که هر سی هزار سال، یک نوبت بر می آید و به گرد فلک می گردد. من سی هزار بار این ستاره را دیده ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این قصر را با در بسته دیده ام. پس آدم به درگاه حضرت قاضی الحاجات بنالید و گفت: خداوند! مرا از سز این قصر واقف گردان. ندا از جانب حضرت احدیت آمد که ای جبرئیل! در قصر را برای ایشان بگشا.

فی الحال جبرئیل به امر ملک جلیل، پیش در رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد. پس آدم و حوا به اندرون قصر داخل شدند. تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی به صورت دختری در آن تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبایی و کمال، باصره را قوت دیدار او نبود؛ تاجی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی از زیرجد سبز در گردن و گوشواره از دزو لؤلؤ پر نور در گوش کرده و گرداگرد آن تخت، کواکب درخشنده جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن موضع، دست ادب به سینه نهاده، از غایت شرم و حیا نظر به یمین و یسار نمی کردند.

چون آدم و حوا این صورت را بدیدند، به سجده در افتادند و گفتند: ما به خدمت این صورت، لایق ایستادن نداریم.

مروی است که اول سجده ای که در بنی آدم مقرر گشت، آن بود که آدم و حوا در آن قصر کردند.

جبرئیل گفت: ای آدم! هیچ می دانید که این چه صورت است؟ گفت: نه.

جبرئیل گفت: این، صورت دختر بهترین عالمیان، حضرت پیغمبر آخر الزمان، است که به جهت وجود او، تو را و ما سوی الله را خلق کردند و او را به خطاب «لولاک لما خلقت الافلاک» مخاطب ساخته اند.

آدم عليه السلام گفت: ای جبرئیل! این تاج چیست که بر سر وی است، به این نور و روشنی؟ جبرئیل گفت: ای آدم! این شبح^۱ ذات محمد است صلی الله علیه و آله که پدر بزرگوار اوست.

آدم گفت: این طوق که از طلا و زبرجد که بر گردن اوست، چیست که از غایت شعاع، مثل ندارد؟ جبرئیل گفت: آن، نور خورشید ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که جفت و قرین اوست.

آدم گفت: این دو گوشواره بدین شعاع و فروزندگی که بر گوش مبارک وی است، چیست؟ جبرئیل گفت: دو فرزند عزیز او حسن و حسین علیهما السلام.

آدم گفت: ایشان چه کسان اند؟ جبرئیل گفت: ایشان از نسل تو خواهند بود. اگر به واسطه وجود ایشان نبودی، نه ملک، نه ملکوت، نه عرش، و نه کرسی، و نه ملائکه هفت آسمان و زمین، و نه کواکب، و نه تو، و نه حواری، حق تعالی خلق نکردی و سبب آفرینش کل موجودات، وجود مبارک ایشان است. نام های مبارک ایشان را یاد گیر؛ شاید که تو را روزی به کار آید.

آدم گفت: ای جبرئیل! نام های ایشان چیست؟ بخوان که شاید در ضمیر من بماند. جبرئیل گفت: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است.

چون از جبرئیل این نام ها بشنید، بر زبان تکرار کرد و بر جان دل خویش نوشت. آدم گفت: ای جبرئیل! مرا مشکل دیگر در دل مانده. جبرئیل گفت: بگو، ای آدم!

گفت: این گوشواره های یکی سرخ و یکی سبز است؛ در این، چه حکمت است؟

چون آدم این سؤال را کرد، جبرئیل به گریه افتاد و گفت: بدان ای آدم! که در میان ذریه تو، جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال به هم رسند که این دو مظلوم را شهید کنند؛ یکی را به زهر هلاهل و دیگری را به تیغ بی دریغ جور و ستم، سرازیدن جدا کنند. دردم آخر، رنگ مبارک اول، سبز گردد و رنگ آن دیگر، از خون او سرخ شود.

پس آدم و حوا چون این سخن بشنیدند، دل تنگ شدند و در گریه افتادند و بسیار گریستند، چنانچه از آفریش خود بیزار شدند. و گریه و زاری و افغان می کردند و می غلطیدند. و گویند: «اول گریه کردن آدمی زار، آن روز بود.»

پس ملائکه هفت آسمان ها و هشت بهشت و رضوان و حورالعین، جمله، به موافقت آدم و حوا می گریستند. در آن روز آدم و حوا از این غم و اندوه به تعزیت مشغول شدند. بعد از آن حق تعالی صفوف ملائکه را امر فرمود که به تعزیت آدم و حوا رفته و ایشان را تسلی و دلداری دهند و آن اندوه و مصیبت را

۱. این کلمه در مصدر نیامده؛ در یکی از نسخ کتاب «شیخ» و در دو نسخه «شبه» بوده که این گونه ثبت شد.

از خاطر ایشان محو گردانند تا به رفاه حال در بهشت عنبر سرشت، به عیش و کامرانی مشغول گردند. اما ابلیس لعین چون به سبب ترک سجده بر آدم ﷺ، رانده درگاه الهی شد، در کمین بود که آدم را فریب دهد و به بلایی مبتلا گرداند. پس پیش مار و طاووس آمد مار، دربان در اول بهشت بود و طاووس، دربان در دوم بود. و ایشان را فریب داد و به سبب ایشان در بهشت داخل شد و خود را به حوا رسانید و او را ترغیب به خوردن شجره ممنوعه کرد و گفت: این درختی که می بینی، انواع میوه های خوش گوار بسیار لطیف دارد. چرا نمی خوری که هیچ میوه ای در بهشت به لذت این میوه نیست؟! حوا گفت که از آدم شنیده ام که ما را منع از خوردن این میوه نموده اند. گفت: این غلط است. آدم حاضر نیست؛ تو اندکی از این میل کن و بین که من راست می گویم یا نه.

پس به تلبیس تمام، آن میوه را به خورد حوا داد و پنهان شد. آدم چون حاضر شد، حوا شرح حال را به آدم بیان کرد. آدم نیز یک دانه از آن بخورد. هنوز گندم به حلق آدم فرو نرفته بود که درد در شکم او پیچیدن گرفت و تاج کرامت و شرف از سرش بیفتاد و لباس مرحمت و عاطفت از سندس و استبرق، از بدنش فرو ریخت و حوا نیز از لباس کرامت عاری شد. پس هر دو عریان گشتند و اهانت و دشنام از فرشتگان پدید آمد.

آدم شرم زده و مضطرب حال گشته، از چپ و راست آواز (فَقَصَى الْأَرْضَ رِجْلَهُ فَقَوًى) شنید. شروع در گریه کرد و این گریه دوم بود که به آدم روی نمود. و آدم با کمال مذلت و خواری دست بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف ساتری نیافت. نگاه به درختان بهشت کرد؛ دید که برگ های درختان بهشت، پهن است و عورت خود را به آن می توان پوشانید. چون به نزدیک درختان رفت که برگ بچیند، درختان از او اجتناب کردند و برگ به وی نمی دادند و سر به بالا می داشتند تا آدم برگ از آنها نچیند. پس آدم پیش درخت انجیر آمد. درخت انجیر چون آدم را به آن عظمت و جلالت دیده بود و در این مذلت و شرمساری بدید، رحم کرد و عزت نمود و سر پیش او بر زمین نهاد، چهار عدد برگ و به روایتی: دو برگ. از آن بچید؛ یکی را در پیش خود نهاد و دیگری را در پس خود و آدم درخت انجیر را دعا کرد و برفت. چون دعای شرمساران معصیت، مقرون به اجابت می باشد، حق تعالی دعای آدم را در حق درخت انجیر قبول کرد.

پس خطاب مستطاب جناب احدیت به درخت انجیر رسید که ای درخت انجیر! چون [است] که تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را برگ دادی؟ درخت انجیر گفت: پادشاهها، معبود! من عزت و حرمت جناب تو را به آدم مشاهده کرده بودم. چون او را بدین ذلت و

خواری دیدم، رحم کردم و برگ به حرمت تو دادم؛ اگر خطا کردم، گناه مرا بیامرز.

پس ندا از جانب الهی آمد که ای درخت انجیر! چون عظمت و حرمت ما را اکرار کردی، ما نیز به فضل خود گناه تو را بخشیدیم و میوه تو را شیرین گردانیدیم و آتش بر تو حرام کردیم.

اما چون آدم خود را پوشانید، همان لحظه او را بر مار و حوا را بر طاوس که سبب اغوای ایشان بودند، سوار کردند و از بهشت عنبر سرشت بیرون کرده، آدم را بر کوه سرنذیب که در اطراف هندوستان واقع است، فرستادند و حوا را در طرف حجاز که نزدیک یمن است، جای دادند و مسافت میان آدم و حوا، به مقدار پنجاه هزار [و] هفتصد فرسخ بود.

چون آدم به کوه سرنذیب نزول نمود، به گریه و زاری مشغول شد و مدت دو بیست سال و به روایت اصح: چهل سال - خبر از خوردن و خفتن نداشت. شب و روز بر وی تاریک و سیاه می گذشت و مدام می گریست تا تن او، تمام، از غم بگداخت و به محنت و الم گرسنگی و تشنگی و تنهایی ضعیف و نحیف شد تا به نحوی که جمیع ملائکه هفت آسمان و زمین، سرها برهنه کرده، روی نیاز به درگاه بی نیاز، بر زمین عجز و افتادگی نهادند و بنالیدند و گفتند: بارخدا یا! تو غفار و ستاری؛ تو رحیم و کریمی؛ آدم را برای مطلبی آفریدی. اگر گستاخی و مبادرت در گفتن این سخنان نمودیم، چشم به کرم و رحمت و مغفرت تو داریم.

چون ملائکه این بگفتند، دریای رحمت الهی به تلاطم آمد؛ به جبرئیل علیه السلام خطاب فرمود که «ای جبرئیل! آدم را در یاب». فی الحال جبرئیل به زمین آمد و به کوه سرنذیب شد. آدم را دید در میان موت و حیات بی خبر افتاده و قوت از او ساقط شده و حرکت در او نمانده و گوشت اندامش، تمام، ریخته و روشنائی چشم او زایل گشته و دورودخانه از اشک چشم او پدید آمده و صورت وی از کثرت گریه زخم شده و کرم افتاده و پوسیده و استخوان ظاهر گردیده. پس جبرئیل گفت: «ای آدم!» آدم آواز جبرئیل را بشناخت، اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد.

باز جبرئیل از روی شفقت و مرحمت به آدم گفت که ای آدم! آن نام های شریف که در روضه رضوان تو را تعلیم کردم، هیچ یاد داری؟ آدم در جواب گفت: ای جبرئیل! در این حالت، چیزی یاد کسی می ماند؟! جبرئیل نوبت دیگر اسماء را تعلیم آدم کرد. بعد از آن آدم گفت: الهی! ذلت و خواری و خطا و گنهکاری این بنده را به حرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ببخش. و چندان گریست که بیهوش شد.

﴿تَقَالَىٰ لَعْنَةُ مَنْ رَزَقَهُ كَلَامَ قَتَابٍ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ﴾

هنوز آدم تمام کلمات را نگفته بود که خطاب به جبرئیل شد که آدم را بشارت ده که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم.

پس جبرئیل فی الحال به زمین نازل شد و آدم را بشارت داد که حق تعالی به برکت این اسمانی که بر زبان جاری ساختی و ایشان را شفیع خود گردانیدی، توبه او را قبول کرد.

آدم چون از جبرئیل قبول توبه شنید، به سجده رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت، سفیده صبح و روشنایی روز پدید آمد و اعضاء و قوای خود را به جای خود دید. توبه دیگر به سجده رفت. چون سر از سجده دوم برداشت، از جبرئیل پرسید که تا این زمان روشنایی نبود؟ جبرئیل گفت: سبب تاریکی و سیاهی عالم، از معصیت تو بود و از گناه تو، جمیع عالم تاریک شد. اکنون که توبه تو قبول شد، روشنایی و ضیای عالم، عود نمود.

و چون آدم دوسجده کرده، دورکعت نماز را طاعت بنی آدم قرار دادند. بعد از آن جبرئیل، آدم را به عرفات حاضر کرد و حواریا به او تسلیم نمود و آن زمین، عرفات خوانند که آدم و حوا در آن موضع، یکدیگر را شناختند.^۱

و در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی به سبب سه چیز بر آدم رحم کرد چون ترک اولی نمود؛ یکی حیا و دیگری بکا و دیگری دعا. اما حیای آن حضرت چنان بود که چون بر زمین سرنדיب فروود آمد، سیصد سال از شرمساری، سر بالا نکرد و حال آن که یک ترک اولی از او بیش به ظهور نرسیده بود.

و اما گریه او به مرتبه ای بود که در عیون اخبار^۲ از امام رضا علیه السلام منقول است که آب دیده آدم چون سیل بیرون می آمد؛ از چشم راست او، چون دجله بغداد و از چشم چپ او، چون نهر فرات.^۳

مروری است که مدت دویست سال، چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسار مبارکش دو جوی پدید آمد و از آب چشمش، چشمه ها روان شد. مرغان هوا از آب دیده او می آشامیدند و با یکدیگر می گفتند که این، چه خوش آبی است که بهتر از این آب نیاشامیده ایم! آدم گمان کرد که مرغان، این سخن را از روی طعن می گویند؛ آه سردی از دل پردرد برکشید

۱. سورة مبارکه بقره آیه ۳۷.

۲. تحفة المجالس: ۱۷۵ مقصد ۳ بعد از معجزه ۱۴.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۱/ ۲۴۳.

۴. روضة الشهداء: ۱۹.

و زارزار گریست و گفت: بارخدا! حال من به اینجا رسید که مرغان به آب دیده من استهزاء می‌کنند؟! خطاب الهی رسید که ای آدم! مرغان راست می‌گویند؛ ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده‌ایم.^۱

و اما دعای او؛ پس جبرئیل به آن حضرت گفت: ای آدم! اگر می‌خواهی توبه تو قبول شود، اسماء شریفه آل عبا را شفیع خود ساز آن جناب گفت:

یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن وذا الإحسان بحق الحسین أسئلك أن تغفر لي.

و همین که اسم حسین را بر زبان جاری ساخت، دل حضرت آدم افسرده شد و خاطر او پژمرده گردید و بدون اختیار، اشک از چشم او جاری گردید و گفت: «یا جبرئیل! إذا ذكرت الحسين ينكسر قلبي وتسيل عبرتي؟» باعث چه چیز است همین که حسین را مذکور می‌سازم و نام شریف او را می‌برم، دل شکسته می‌شوم و اشک از دیده من می‌ریزد؟ جبرئیل گفت:

یا صفی الله! ولدك هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصاب یقتل عطشاناً غریباً فریداً

فرزند تو حسین، بر او می‌رسد مصیبتی که همه مصیبت‌ها نزد او اندک و قلیل اند؛ کشته می‌شود بآب تشنه و غریب و تنها.

و هر چند استغاثه کند و گوید: «وا عطشاه! و اقله ناصراه!» کسی به فریاد او نرسد و برادران و فرزندان او را شهید کنند و زنان او را اسیر نمایند و شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند.

آدم از شنیدن این خبر گریست مثل کسی که فرزند عزیز او مرده باشد و جبرئیل نیز زارزار گریست.^۲

و در تحفة المجالس مروی است که سلمان فارسی علیه الرحمة گفت: روزی به در خانه سیده النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفتم. ناله حضرت فاطمه را شنیدم که می‌فرمود: «از دست آسیا کردن و گرسنگی، بی طاقت شده‌ام.» چون این بشنیدم، دلم بسوخت و اشک از چشمم روان گردید. آواز دادم که می‌خواهم داخل خانه شوم. فضّه گفت: یا سلمان! سیده زنان را جامه‌ای تمام نیست که خود را از تو پوشاند.

پس گلیم خود را به فضّه دادم تا حضرت فاطمه به خود بپوشید. بعد از آن داخل خانه شدم. فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت دست‌ان کردن. عرض کردم: چرا به

۱. روضة الشهداء: ۱۹.

۲. رک: المنتخب: ۱۴۰/۱ مجلس ۷ باب ۲؛ بحار الانوار: ۴۴/۲۴۵ ح ۴۴.

فضه نمی فرمایی که آسیا بکشد؟ جواب فرمود که پدر بزرگوارم امر کرد که یک روز من خدمت کنم و یک روز فضه. امروز نوبت من است.

در این سخن بودیم که امام حسین علیه السلام در گهواره به گریه درآمد. گفتم: ای سیده عالمیان! از این دو کار، یکی را به من بفرما؛ یا دستاس کردن یا گهواره حضرت امام حسین علیه السلام را جنبانیدن. فرمود: تو دستاس کن تا من حسین را خاموش کنم.

سلمان گوید: چون من دستاس کردن بنیاد کردم و اندک زمانی کشید که ناگاه بانگ نماز شنیدم. برخاستم و به مسجد رفتم که نماز گزارم. امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم؛ گفتم: «تو اینجا نشسته‌ای و فاطمه را دست مبارک از دستاس کردن مجروح شده؟!» که اشک از چشم آن حضرت جاری شد و به خانه رفت و زود مراجعت نمود، در کمال فرح و خوشحالی. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! گریان رفتی و خندان آمدی؟!

گفت: یا نبی الله! چون به خانه شدم، فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس بی آنکه کسی او را حرکت بدهد، می گردید و گهواره بی آنکه کسی جنباند، حرکت می کرد و از غیب این ندا آمد که «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ / لَعْلِيَّ وَحَسِينَ وَحَسَن».

حضرت پیغمبر فرمود: یا علی! بشارت تو را و دوستان تو را به بهشت جاودان و جوی شیری که طعم آن متغیر نگردد.

بعد از آن فرمود: یا علی! دانستی که آن که بود که گهواره می جنباند؟ گفت: خدا و رسول او داناترند. آن حضرت فرمود: آن که گهواره می جنبانید، جبرئیل بود و آن که دستاس می کرد، فرشته‌ای بود از فرشتگان بهشت که برای اعانت اولاد و ذریه من مخلوق گشته.^۱

و این بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت حسین علیه السلام و گفت: از برای تو پسری متولد خواهد شد که اَمّت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد. حضرت فرمود که مرا احتیاجی به چنین فرزندی نیست.

و بعد از آن که سه مرتبه این مخاطبه شد، حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که جبرئیل خبر داد از جانب خداوند عالمیان، که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که اَمّت من بعد از من او را شهید کنند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «مرا حاجتی نیست به چنین فرزندی.» تا این که

۱. در نسخه به جای «ع» ثبت شده بود که عوض کردیم.

۲. تحفة المجالس: ۱۷۴ مقصد ۳ معجزة ۱۴.

سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او، امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین بودن، خواهد بود.

پس به نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت می دهد تو را به فرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد. حضرت فاطمه گفت: «ای پدر! مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست.» تا آن که سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب می گفت. پس حضرت رسول ﷺ فرستاد که او و فرزندان او، پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود. فاطمه گفت: راضی شدم از خداوند عالمیان.

پس حامله شد به حضرت امام حسین ﷺ و بعد از شش ماه، آن حضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود، زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و به روایت دیگر: حضرت یحیی ﷺ.

پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل شد و حضرت رسول ﷺ هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ﷺ می گذاشت و آن حضرت می مکید تا سیر می شد. پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری، هرگز شیر نخورد. پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد که:

وَحَسَنُهُ وَحِصْلُهُ تَلَاوَنَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي^۱

یعنی: مدت حمل او و شیر بازگرفتن او سی ماه بود تا آن که چون به حد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت، گفت: پروردگار! الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت تو را که انعام کرده ای بر من و بر پدر و مادر من؛ و اصلاح کن از برای من، بعضی از ذریت مرا.

حضرت فرمود که می گفت: «همه ذریه مرا» هر آینه فرزندان او امام می بودند؛ ولیکن مخصوص گردانید بعضی را.^۲

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر آیه «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَتَّىٰ لَمَّا كَرِهَا^۳ وَوَضَعْنَهُ كُرْهًا» که مراد از احسان، رسول خداست و مراد به والدین، حسن و حسین.

۱. سورة مبارکه احقاف آیه ۱۵.

۲. علل الشرائع: ۱/ ۲۰۵ باب ۱۵۶ ح ۳؛ الکافی: ۱/ ۴۶۴ باب مولد الحسین بن علی ﷺ ح ۴؛ کامل الزیارات: ۵۶ باب ۱۶ ح ۴؛ بحار الانوار: ۲۵/ ۲۵۴ و ۴۳/ ۲۴۵ و ۴۴/ ۲۳۲.

۳. سورة مبارکه احقاف آیه ۱۵. تفسیر القمی: ۲/ ۲۹۷.

مؤلف گوید که تعبیر از امامین به والدین، به جهت این است که امام به منزله والد است از برای رعیت، در مشفق بودن بر ایشان و واجب بود طاعت رعیت مر امام را و بودن حیات ایشان به علم و ظهور علم از امام. و بنابراین معنی تفسیر چنین می شود که «وصیت کردیم انسان را به اکرام حسن و حسین که دو والد معنوی می باشند. از برای خاطر رسول خدا و نیکی کردن بر رسول؛ به اعتبار انتساب ایشان به رسول و وصیت کردن رسول به مراعات ایشان.»

این معنی به حسب باطن آیه است و اما ترجمه ظاهرش این است که وصیت نمودم انسان را به پدر و مادر خود از راه نیکی کردن به ایشان. حامله شد مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت. و علی بن ابراهیم از سالم بن مکرّم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون حامله شد حضرت فاطمه به حضرت امام حسین علیه السلام، جبرئیل نازل شد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت که زود است که متولد می شود به پسری که بعد از تو شهید می کنند امت تو، او را. پس چون فاطمه حامله شد به حسین، کراهت داشت حمل او را. و چون وضع نمود حمل خود را، کراهت داشت وضع او را.

بعد حضرت صادق علیه السلام فرمود: آیا در دنیا هیچ مادری را دیده اید که پسری متولد شود و کراهت داشته باشد او را؟! و لکن فاطمه کراهت داشت او را؛ به جهت این که می دانست که شهید خواهد شد. و در او نازل شد **«وَحَنَلَهُ وَفَضَّلَهُ تَلَاوُونَ شَهْرًا»** یعنی: امام حسین در شکم مادرش شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود که جمعا سی ماه می شود.^۱

در امالی صدوق مسند از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که وقتی همسایه های ام ایمن به خدمت رسول خدا آمدند و گفتند: یا رسول الله! در شب گذشته ام ایمن تا طلوع صبح مشغول گریه بود و هیچ خواب نکرد.

پس حضرت کسی را فرستاد در طلب ام ایمن. چون حاضر شد، حضرت فرمود: خدا چشم های تو را به گریه نیاورد! همسایه های تو آمده اند به نزد من و می گویند که «تو در همه شب می گریستی»؛ چه چیز تو را به گریه درآورده است؟

عرض کرد: یا رسول الله! خواب عظیم شدیدی دیدم و پیوسته در همه شب در گریه بودم. حضرت فرمود: بیان نما خواب خود را برای رسول خدا، هر چند خدا و رسول اعلم می باشند.

ام ایمن عرض کرد: عظیم است بر من که تکلم نمایم به آن. حضرت فرمود که خواب تو به نحوی

نیست که دیده‌ای؛ پس بیان نما به جهت رسول خدا.

ام‌ایمن عرض کرد که دیشب در خواب دیدم که گویا بعضی از اعضای توانداخته شده است در خانه من. رسول خدا فرمود: خواب به تو گوارا باد ای ام‌ایمن! فاطمه متولد می‌شود به حضرت امام حسین و تو او را تربیت می‌کنی؛ پس بعضی از اعضای من در خانه تو می‌باشد.

چون حضرت فاطمه متولد شد به حسین علیه السلام و روز هفتم شد، امر کرد رسول خدا تا سر او را تراشیدند و به وزن موی سرش نقره تصدق فرمود و به جهت او عقیقه کرد. بعد ام‌ایمن امام حسین را پیچید در بُرد رسول خدا و او را به نزد آن حضرت آورد. حضرت رسول فرمود: مرحبا به حامل و محمول! ای ام‌ایمن! این است تأویل خواب تو^۱.

و از امالی طوسی از حضرت امام رضا از آباء خود از علی بن الحسین علیه السلام مروی است که خبر داد مرا اسماء دختر عمیس خثعمیه که من قابله حسن و حسین بودم. چون حضرت امام حسن متولد شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آوردند و فرمود: ای اسماء! فرزند مرا بیاور. پس من او را به خدمت آن حضرت دادم در حالتی که در خرقة زردی پیچیده شده بود. فرمود که آیا قرار ندادم به شما که نپیچید مولود را در خرقة زرد؟

پس طلب نمود خرقة سفیدی و پیچید آن حضرت را به آن خرقة سفید. بعد اذان گفت در گوش راست او و اقامه فرمود در گوش چپ او و از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که به چه نام، او را نامیده‌ای؟ حضرت عرض کرد: من سبقت نمی‌گیرم بر تو در نام او.

حضرت فرمود: من سبقت نمی‌گیرم بر خدا در نام او. که جبرئیل نازل شد و گفت: خدا بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: یا محمد! علی نسبت به تو، به منزله هارون است نسبت به موسی مگر این که پیغمبری بعد از تو نیست؛ نام بگذار او را به اسم پسر هارون.

حضرت فرمود: یا جبرئیل! چیست اسم پسر هارون؟ جبرئیل عرض کرد: شتر.

حضرت پرسید که شتر چیست؟ جبرئیل عرض کرد: معنی آن حسن است. پس حضرت رسول او را حسن نامید.

و چون حضرت فاطمه امام حسین را متولد شد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف آوردند و به من فرمودند: ای اسماء! فرزند مرا بیاور. من امام حسین را به آن حضرت دادم در حالتی که در جامه سفید پیچیده بودم. حضرت او را گرفت، در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش

چپ او اقامه گفت. پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که چون علی نسبت به توبه منزله هارون است نسبت به موسی، پس او را به نام پسر کوچک هارون نام کن که شیر است. و چون لغت تو عربی است، او را حسین نام کن.

پس حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که تو را مصیبت عظیمی در پیش است. خداوند! لعنت کن کشنده او را. پس فرمود که ای اسماء! این خبر را به فاطمه مگو.

و چون روز هفتم شد، حضرت رسول آمد و فرمود: فرزند مرا بیاور چون به نزد آن جناب بردم، گوسفند سیاه و سفیدی برای او عقیقه کرد و ورک و یک ران او را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوک بر سرش مالید. بعد او را بر دامن خود نشانید و فرمود: «یا ابا عبدالله! عزیز علی!» یعنی: ای ابوعبدالله! گران است بر من.

پس من عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! این چه خبر است که در روز اول گفتمی و امروز می‌گویی؟ فرمود:

أبکی علی ابني هذا تقتله فئة باغية كافرة من بني أمية

یعنی گریه می‌کنم بر این فرزندم که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت

و خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند در روز قیامت. خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین خواهد کرد و کافر خواهد شد به خداوند عظیم.

بعد فرمود: خداوند! از تو سؤال می‌کنم چیزی را که ابراهیم سؤال نمود در ذریه خود؛ خداوند! دوست [بدان] ایشان را و دوست دار کسی را که دوست دارد ایشان را و لعنت کن کسی را که دشمن دارد ایشان را، به قدری که مملو شود میانه آسمان و زمین.^۱

و در بعضی از اخبار است که فرزندان فاطمه، حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد، مسماً به اسم سه پسر هارون، شبر و شیر و مشبر؛ برای آن که علی به منزله هارون است.^۲

و در کتاب عیون المعجزات مروی است که حضرت فاطمه علیها السلام امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از ران چپ زاید و حضرت مریم، عیسی را از ران راست زاید.^۳

۱. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۶۷ مجلس ۱۳ ح ۳۲؛ صحیفه الإمام الرضا علیه السلام: ۷۳ ح ۱۴۵؛ مناقب آل أبی طالب علیهم السلام: ۲۵/۴؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲۵/۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۵۳؛ إعلام الوری: ۲۱۸؛ وسائل الشیعه: ۲۱/۴۰۸ و ۴۱۰؛ بحار الانوار: ۲۳۸/۴۳ و ۲۵۰/۴۴ و ۱۱۰/۱۰.

۲. المسترشد: ۴۴۸؛ مناقب آل أبی طالب علیهم السلام: ۵۶/۲؛ بحار الانوار: ۳۷/۳۷ و ۱۴۵/۳۸ و ۲۳۸/۴۳ و ۲۵۲.

۳. عیون المعجزات: ۵۹.

وایضاً در آن کتاب مروی است: وقتی که حضرت امام حسین متولد شد، رسول خدا به نزد او رفت و او را برداشت و بود آن جناب که تسبیح و تهلیل و تحمید می کرد خدا را.^۱

و در امالی صدوق از صفیه^۲ دختر عبدالمطلب مروی است که چون حضرت امام حسین متولد شد و من متوجه او می شدم، رسول خدا فرمود: ای عمه! فرزند مرا به نزد من بیاور. عرض کردم: یا رسول الله! هنوز او را پاکیزه نکرده ام. فرمود: ای عمه! تو او را پاکیزه می کنی؟! او را خدا پاکیزه کرده است. پس او را به خدمت آن حضرت بردم. او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و آن جناب می مکید و چنان می دانه که شیر و عسل از زبان او در دهان آن جناب جاری می شد. پس میان دو دیده او را بوسید و او را به من داد و می گریست و می فرمود: خدا لعنت کند قومی را که تو را شهید کنند.

سه مرتبه این کلام را فرمود. پس من عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! که او را خواهد کشت؟ فرمود: می کشد او را بقیه از گروه ستمکار بنی امیه^۳.

و از کتاب مناقب از بزه دختر امیه خزاعی مروی است که چون حضرت فاطمه به امام حسن علیه السلام حامله شد، حضرت رسول اراده سفری نمود؛ پس به حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد. چون متولد شود، او را شیر مده تا من بیایم.

چون امام حسن متولد شد، حضرت فاطمه علیه السلام او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آن حضرت بود. من گفتم: به من بده تا شیر بدهم. فرمود: نه.

چون سه روز گذشت، حضرت رسول تشریف نیاورد؛ بر او ترجم کرد، او را شیر داد. چون حضرت تشریف آورد، پرسید که چه کردی؟ فاطمه عرض کرد که شفقت مادری مرا به حرکت آورد، او را شیر دادم. حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است، می شود.

پس چون به حسین حامله شد، حضرت رسول فرمود که ای فاطمه! جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد. چون متولد شود، او را شیر مده تا من به نزد تو آیم، اگرچه یک ماه بگذرد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سفری رفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، آن حضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آن حضرت از آن سفر مراجعت نمود. پس فرمود به حضرت فاطمه که چه کردی؟ عرض کرد: شیر ندادم او را.

۱. عیون المعجزات: ۶۴.

۲. در کتاب «حنفیه» بود که طبق مأخذ تصحیح شد.

۳. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۶ مجلس ۲۸ ح ۵؛ روضة الواعظین: ۱/۱۵۵؛ بحار الانوار: ۴۳/۲۴۳ ح ۱۶.

پس حضرت رسول ﷺ زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین گذاشت و اومی مکید زبان آن حضرت را. پس حضرت فرمود: ساکت باش حسین، ساکت باش حسین! و خدا آنچه می خواهد، می شود و خدای خواست که امامت در فرزندان تو باشد.

و در مناقب از ابی الفضل مروی است که چون حضرت امام حسین ﷺ متولد شد، حضرت فاطمه مریض شد و شیر او خشک شد. پس رسول خدا طلب نمود مرضعه ای که شیر دهد او را، نیافت.

پس آن حضرت تشریف می آورد و انگشت ابهام خود را در دهان اومی گذاشت و آن جناب می مکید و قرار می داد خدا رزق او را در ابهام رسول خدا. و به روایت دیگر: زبان خود را در دهان او می گذاشت. پس روزی می داد آن جناب را، چنان که مرغ روزی می دهد جوجه خود را. و چهل شبانه روز چنین کرد تا این که روید گوشت او از گوشت رسول خدا.^۱

و در کافی به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت امام حسین ﷺ شیر نخورد از حضرت فاطمه و نه از زن دیگری. بود رسول خدا که می آمد و انگشت ابهام خود را در دهان اومی گذاشت و اومی مکید؛ به قدری که دوروز سه روز کفایت می کرد او را. پس روید گوشت او از گوشت رسول خدا. و در شش ماه متولد نشد احدی مگر عیسی بن مریم و حضرت امام حسین ﷺ.^۲

و در کتاب ملهوف مسطور است که بعضی گفته اند که تولد حضرت امام حسین، در شب پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد. و بعضی روز سیم ماه شعبان نیز گفته اند. و بعضی در آخر شهر ربیع الاول سیم از هجرت نیز گفته و غیر این نیز روایت شده است.^۳

و مجلسی فرموده است که اشهر در میان شیعه، آن است که ولادت آن حضرت در مدینه، در روز پنجشنبه ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد.^۴

و در ملهوف از ابی الفضل روایت کرده است که گفت: در خواب دیدم قبل از تولد امام حسین که گویا قطعه ای از گوشت رسول خدا جدا کردم و گذاشتم در دامن خود و تأویل آن را از رسول خدا ﷺ پرسیدم. فرمود: خیر است خواب تو. و تعبیر فرمود که اگر خواب تو صادق باشد، از حضرت فاطمه پسری متولد می شود و من او را به تو می دهم تا شیر دهی او را.

پس امر چنان شد که فرموده بود. پس روزی حضرت امام حسین ﷺ را به نزد حضرت رسول ﷺ

۱. مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۵۰/۴؛ بحار الانوار: ۲۵۴/۴۳ ح ۳۲ و ۳۱.

۲. الکافی: ۴۶۵/۱؛ باب مولد الحسین بن علی علیه السلام ح ۴؛ کامل الزیارات: ۵۷ باب ۱۶ ح ۴؛ بحار الانوار: ۱۹۸/۴۴ و ۲۳۳.

۳. اللهوف: ۱۳.

۴. بحار الانوار: ۲۰۱/۴۴ و ۱۰۱/۹۸؛ جلاء العیون: ۴۷۶ باب ۵ فصل ۱.

بردم و در دامن او گذاشتم. پس بول کرد و قطره‌ای از آن بول بر دامن آن حضرت چکید؛ پس بعضی از گوشت او را فشردم. حضرت فرمود: «آرام باش ای ام‌الفضل! این جامه من شسته می‌شود؛ و لکن تو به درد آوردی طفل مرا.»

پس رفتم که آب بیاورم. چون مراجعت کردم، دیدم رسول خدا می‌گریه. عرض کردم: چرا گریه می‌کنی یا رسول‌الله؟ فرمود: جبرئیل به من نازل شد و خبر داد که امت من فرزند مرا می‌کشند.^۱

و این بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و در دامن آن حضرت بول کرد. خواستند که در اثناء بول، او را بردارند؛ فرمود که «قطع نکنید بول فرزند مرا.» پس آبی طلبید و آن موضع را شست.^۲

و در ملهوف مروی است که چون سن شریف آن حضرت به یک سال تمام رسید، دوازده ملک فرود آمدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. یکی از آنها به صورت شیر بود و دوم بر صورت گاو و سیم بر صورت مار بزرگ، چهارم بر صورت بنی آدم و هشت عدد باقی، بر صورت‌های متفرقه با روه‌ای سرخ. همه آنها بال‌های خود را پهن نموده بودند و می‌گفتند:

یا محمد! زود است که نازل می‌شود بر فرزند تو، حسین بن علی، چیزی که نازل شد بر هابیل از قابیل. و زود است که عطا می‌کند حق تعالی به او، مثل اجر هابیل؛ و حمل می‌نماید قاتل او، مثل وزر قابیل.

و نماند در آسمان ملک مقرری مگر این که فرود آمد بر پیغمبر خدا و هریک تعزیت می‌گفتند آن حضرت را در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام و خبر می‌دادند آن حضرت را به ثوابی که به او عطا می‌شود و تربت آن جناب را به او نشان می‌دادند و پیغمبر می‌فرمود:

خداوند! خوارکن کسی را که خوار می‌کند او را و مرساں او را به آرزوی او.

راوی گفت که چون حضرت امام حسین علیه السلام دوساله شد، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به سفری بیرون رفت. وقتی در اثنای راه ایستاد و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و اشک از دیده‌های مبارکش جاری شد؛ و سؤال شد از سبب آن. فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات، زمینی است که آن را کر بلا می‌گویند و فرزند من حسین بن فاطمه را در آنجا شهید خواهند کرد. بعضی پرسیدند که چه شخص او را به قتل می‌آورد ای رسول خدا؟ فرمود: مردی که اسم او یزید

۱. الملّهوف: ۱۴.

۲. معانی الأخبار: ۲۱۱.

است. و گویا می بینم محل کشتن او را و محل مدفن او را. و گویا می بینم که سر او را به هدیه برای یزید می برند. و هرکه نظر کند بر سر فرزند من و شاد شود، حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند.

پس حضرت از آن سفر، غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه بیان فرمود و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت؛ بعد سر خود را به سوی آسمان برداشت و فرمود:

خداوند! منم محمد، بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند من از پاکیزگان عترت من و از برگزیدگان ذریه من اند و از اشخاصی هستند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود می گذارم، و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند مرا به خواری خواهند شهید کرد. خداوند! شهادت را بر او مبارک گردان و مبارک مگردان در قاتل او و خاندان او.

پس مردم به گریه درآمدند و صدای خروش گریه بلند شد. پس آن حضرت فرمود:

هیها! آیا گریه می کنید و حال این که یاری نمی کنید او را؟!

بعد از منبر فرود آمد، متغیر اللون با روی سرخ و خطبه مختصر دیگری ادا فرمود و اشک از چشم های مبارکش فرو می ریخت.

بعد فرمود: ایها الناس! من از میان شما می روم و دو چیز سنگین در میان شما می گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت رویده اند و میوه باغ من اند. و این دو چیز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. و من در حق عترت خود از شما سؤال نمی کنم مگر چیزی را که خدا امر فرموده است:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)

یعنی: بگوای محمد! که سؤال نمی کنم از شما مزی بر تبلیغ رسالت، مگر محبت نمودن با خویشان من.

پس چنین مباحثید که چون بیایید در حوض کوثر به نزد من، دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان.

آگاه باشید که در روز قیامت، سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت: یکی، رایت سیاه و تاریک که به فزع آورد ملائکه را. چون به نزد من آیند، می گویم که «شما کیستید؟» پس نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند: «مایم اهل توحید از عرب.»

پس گویم: «منم احمد، پیغمبر عرب و عجم.» ایشان گویند که «ما از امت تویم ای احمد!»
 پس من گویم: «چگونه بعد از من رعایت کردید اهل بیت مرا و عترت مرا و کتاب پروردگار مرا؟» پس
 گویند: «اما کتاب را، پس ضایع کردیم و تأویل و تحریف کردیم. و اما عترت تو را، پس سعی کردیم که
 ایشان را از روی زمین براندازیم.» پس من روی خود را از ایشان بگردانم و ایشان تشنه، با روی سیاه برگردند.
 پس رأیت دیگری به نزد من آید که از رأیت اول سیاه تر باشد. پس گویم: «چگونه رفتار نمودید بعد
 از من با دو چیز سنگین، یکی بزرگ تر و دیگری کوچک تر که کتاب پروردگار من و عترت من
 باشند؟» پس ایشان می گویند: «اما ثقل اکبر را، پس مخالفت نمودیم با آن. و اما ثقل اصغر را، پس
 خوار کردیم ایشان را و یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و راندم و پراکنده کردیم.» من گویم که «دور
 شوید از من!» پس برگردند، با لب تشنه و روی های سیاه.

پس غلم دیگر به نزد من آید که نور از آن تابد. پس به ایشان گویم که «کیستید شما؟» گویند:
 «ماییم اهل کلمه توحید و تقوی؛ ماییم امت محمد؛ ماییم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق
 تعالی شدیم و حلال آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریه پیغمبر
 خود را و ایشان را یاری کردیم، در امری که خود را یاری می کردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم، با
 هر که دشمنی با ایشان می کرد.»

پس من به ایشان گویم که «بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد. و به تحقیق که شما در
 دار دنیا چنین بودید که ذکر نمودید.» پس ایشان را سیراب گردانم از حوض خود. پس برگردند در
 حالتی که سیراب باشند.

راوی می گوید: و بودند مردم که مکرر ذکر می کردند قتل حضرت امام حسین علیه السلام را و عظیم
 می شمردند آن را و انتظار می کشیدند قدوم آن را.^۱

و از بحار و متخبط از ابن مسعود مروی است که ملخص آن این است که وقتی ما در خدمت
 رسول خدا در مسجد آن حضرت نشسته بودیم که گروهی از قریش وارد شدند بر ما و با ایشان بود
 عمر بن سعد. پس رنگ رسول خدا متغیر گردید. پس ما گفتیم: یا رسول الله! به شما چه وارد آمد؟

فرمود: ما اهل بیتی هستیم که اختیار کرده است خدا از برای ما، آخرت را بر دنیا، و من متذکر
 شدم آنچه می رسد به اهل بیت من، از ضرب و دشنام و ناسزا و راندن از وطن ایشان. و به درستی که
 اول سری که بر سرنیزه می کنند در اسلام، سرفرزد من حسین است.

و در آن وقت حضرت امام حسین علیه السلام در خدمت آن حضرت حاضر بود. چون این کلام از آن حضرت شنید عرض کرد: یا جداه! چه شخص مرا خواهد کشت؟ فرمود: «می‌کشند تو را بدترین مردمان.» و اشاره کرد به سوی ابن سعد.

و بودند اصحاب رسول خدا در وقتی که می‌دیدند که ابن سعد داخل مسجد شد، می‌گفتند: این است کشته حسین علیه السلام.^۱

و در بحار مسنداً از ابن نباته روایت کرده است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواند به جهت مردم و می‌فرمود: از من سؤال نمایید، پیش از آن که مرا نیابید. به خدا سوگند که سؤال نمی‌کنید از گذشته و آینده، مگر این که خبر آن را به شما می‌دهم.

پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که چند عدد مو در سر وریش من است!! حضرت فرمود: سؤال نمودی از من مسئله‌ای که خبر داد مرا سید من، رسول خدا، که از من سؤال خواهی نمود. نیست در سر وریش تو مویی، مگر این که در زیر آن شیطانی است نشسته. و به درستی که در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد.

و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود که راه می‌رفت در پیش روی او.^۲ و از مفید در ارشاد و غیر او مروی است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواند و در خطبه خود فرمود که: از من پرسید آن چه خواهید پیش از آن که مرا نیابید پس به خدا سوگند اگر از من پرسید از هر گروهی که صدکس را گمراه کنند یا صدکس را هدایت کنند خبر می‌دهم شما را به آنها و از سرگردان آنها و داعی آنها تا روز قیامت. پس مردی برخاست و گفت: خبر ده مرا که در سر وریش من چند عدد موی هست.

آن حضرت فرمود: به خدا سوگند که خلیل من رسول خدا مرا به آن خبر داد و به درستی که بر هر طاقه موی سر تو ملکی است که تو را لعنت می‌کنند و بر هر طاقه موی ریش تو شیطان است که تو را گمراه می‌کند و در خانه تو پسری هست که شهید می‌کند پسر رسول خدا را و دلیل صدق قول من مصدق آن چیزی است که به تو خبر دادم و اگر مشکل نبود شمردن موی سر وریش تو، هراینه عدد موی‌های آن را به تو خبر می‌دادم و لکن اگر خبر دهم، تو تصدیق نخواهی کرد و طلب شمردن آن

۱. المنتخب: ۳۲۶/۲ مجلس ۵ باب ۲؛ بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴ ح ۱۹.

۲. بحار الانوار: ۱۴۶/۴۲ باب ۱۲۴ ح ۶؛ الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۳.

خواهی کرد و این به طول می انجامد.^۱

و در منتخب ذکر کرده است که در آن وقت به جهت آن مرد طفل صغیری بود چون نشو و نما کرد و بزرگ شد و تجبر نمود و مرتکب شد قتل حضرت امام حسین را و بعضی گفته اند که اسم آن طفل خولی بن یزید اصبحی بود و آن ملعون آن کسی بود که نیزه ای بر آن مظلوم زد که سنان نیزه از پشت مبارکش بیرون آمد.^۲

و در بحار از عبدالله بن شریک عامری مروی است که من می شنیدم از اصحاب علی علیه السلام در وقتی که عمر بن سعد از در مسجد داخل می شد که می گفتند: «این مرد است قاتل حسین». و این شنیدن من پیش از کشته شدن آن حضرت بود به زمان طولی.

و ایضاً در بحار از سالم مروی است که عمر بن سعد وقتی به حضرت امام حسین گفت: یا ابا عبدالله در نزد ما اشخاصی هستند که از جمله سفهاء می باشند و گمان می کنند که من تو را شهید می کنم. پس آن حضرت فرمود: ایشان سفیه نیستند بلکه علما و دانایان اند آگاه باش که روشن می شود چشم من از این که بعد از من تو از گندم عراق نخوای خورد مگر اندکی.^۳

و ایضاً در بحار مسند از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی سؤال نمود که ای پروردگار من برادر من هارون فوت شده است پس پیامرزاورا.

خداوند عالم وحی نمود بر او که ای موسی اگر سؤال نمایی از آموزش اولین و آخرین را هرآینه اجابت می نمایم سؤال تو را سوای قاتل حسین بن علی علیه السلام که من انتقام خواهم کشید از برای او از قاتل او.^۴

و از کتاب منتخب مروی است که مردی از بنی اسرائیل دید که حضرت موسی علیه السلام را والله اعلمه السلام با تعجیل به مناجات پروردگار می رود با رنگ زرد و بدن ضعیف و نحیف و بدن مبارکش می لرزد و چشم های حق بینش فرو رفته است چنانچه عادت آن جناب بود در وقتی که حق تعالی او را می خواند از برای مناجات این حالت بر او عارض می شد از خوف پروردگار پس آن مرد بنی اسرائیل او را شناخت و این مرد از اشخاصی بود که ایمان آورده بود به او پس عرض کرد: یا نبی الله گناه عظیمی کرده ام از خداوند خود سؤال نما که از سر تقصیر من درگذرد.

۱. الإرشاد: ۳۳۰/۱؛ الاحتجاج: ۲۶۱/۱؛ إعلام الوری: ۱۷۵؛ خصائص الانمه علیه السلام: ۶۲؛ کشف الیقین: ۷۵؛ نهج الحق: ۲۴۱؛ بحار الانوار: ۱۲۵/۱۰ و ۲۹۷/۳۴ و ۳۲۷/۴۱ و ۲۵۸/۴۴.

۲. المنتخب: ۱۶۰/۱ مجلس ۸ باب ۲.

۳. بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴ ح ۱۹ و ۲۰؛ الإرشاد: ۱۳۱/۲ و ۱۳۲؛ کشف الغمه: ۹/۲.

۴. بحار الانوار: ۲۴۵/۱۳ ح ۳۰ و ۳۱۵/۴۳ و ۳۰۰/۴۴ ح ۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۴۷/۲؛ اللهوف: ۱۴۰.

آن حضرت قبول فرمود و روانه شد چون مشغول مناجات شد، عرض کرد: ای پروردگار عالمیان از تو سؤال می‌کنم و حال آن که تو عالمی به سؤال من قبل از تکلم نمودن من. حق تعالی فرمود: یا موسی هرچه از من سؤال کنی، به تو می‌دهم و آن چه خواهش نمایی، تو را به آن می‌رسانم.

عرض کرد: ای پروردگار من فلان بنده بنی اسرائیل گناهی کرده است و از تو سؤال می‌نماید که عفو فرمایی او را. حق تعالی فرمود: ای موسی عفو می‌نمایم از هر کسی که استغفار نماید مرا مگر قاتل حسین.

موسی عرض کرد: ای پروردگار من حسین کیست؟ فرمود: آن کسی که گذشت ذکر او بر تو در جانب طور.

موسی عرض کرد: کیست قاتل حسین؟ فرمود که: می‌کشند او را امت طاغی باغی جدش در زمین کربلا و رم می‌کند اسب او و محممه می‌کند و صیحه می‌کشد و می‌گوید در صهیل خود: الظلیمة الظلیمة! از امتی که کشتند فرزند پیغمبر خود را!

پس بدن او را بر سر ریگ‌ها می‌اندازند بدون غسل و کفن و رحل او را غارت می‌کنند و اسیر می‌کنند زنان او را و در شهرها می‌گردانند و یاوران او را می‌کشند و سر او را با سرهای یاوران او بر بالای نیزه‌ها می‌کنند و در شهرها می‌گردانند.

ای موسی، طفل‌های صغیر ایشان را می‌کشند و مردان کبیر ایشان را پاره‌پاره می‌کنند هرچند طلب فریادرسی می‌کنند، کسی یاری نمی‌کند ایشان را و هرچند طلب می‌کنند پناه‌دهنده‌ای را، کسی ایشان را پناه نمی‌دهد.

پس حضرت موسی گریست و عرض کرد: ای پروردگار من چقدر است عذاب قاتل او؟ حق تعالی فرمود: ای موسی عذاب قاتل او چنان شدید است که به استغاثه می‌آورد اهل نار را و نمی‌رسد به او رحمت من و نه شفاعت جدّ حسین و اگر نبود مهلت دادن قتل کرامتی از برای حسین هراینه ایشان را به زمین فرو می‌بردم.

موسی عرض کرد: خداوندا من بیزارم از ایشان و از کسی که راضی باشد به فعل ایشان. پس حق تعالی فرمود: ای موسی من نوشته‌ام رحمت خود را از برای بندگان که متابعت نمایند او را و بدان به درستی که کسی که بگرید بر او، یا بگریاند یا خود را شبیه به گریه‌کننده بدارد حرام می‌کنم جسد او را بر آتش.^۱

فصل نهم

در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان را و منع شدن اعداء و غیر آن

در کافی از عبد الملک روایت کرده است که پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از روزه گرفتن در روز عاشورا و تاسوعا را که در شهر محرم واقع اند؟

فرمود که: تاسوعاء روزی است که محاصره نمودند حضرت امام حسین علیه السلام را با اصحاب او در صحرای کربلا و مجتمع شدند بر او اهل شام و شتران خود را خوابانیدند به جهت مقاتله نمودن بر آن حضرت و در آن روز شاد شد پسر مرجانه و عمر بن سعد به و فور سواران و ضعیف شمرند حسین و اصحاب او را و یقین کردند که دیگر یاری به جهت آن حضرت نخواهد بود و اهل عراق او را امداد نخواهند نمود. پدرم فدای آن ضعیف غریب باد.

بعد فرمود: اما روز عاشورا پس آن روز روزی است که حضرت امام حسین را بر خاک هلاک انداختند در سایه اصحاب او و اصحاب او را بر خاک هلاک انداختند در حوالی او آیا روزه می باشد در چنین روزی نه قسم به پروردگار کعبه که نیست آن روز، روز روزه نگاه داشتن نیست آن روز مگر روز حزن و مصیبت که وارد شده است بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع مؤمنین و آن روز روز فرج و شادی است از برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام بر ایشان و بر ذریات ایشان باد غضب خدا.

و آن روز روزی است که گریه کرد بر آن حضرت جمیع بقعه های زمین مگر بقعه شام پس کسی که روزه بدارد در آن روز یا تبرک جوید به آن روز، حشر نماید او را حق تعالی با آل زیاد و قلب مسخ شده و سخط وارد شده و کسی که ذخیره نماید در آن روز در منزل خود ذخیره ای، حق تعالی نفاقی در قلب او اندازد تا روزی که ملاقات نماید او را و بر دارد برکت را از او و از اهل بیت او و ولد او و مشارکت نماید شیطان در همه آن ها.^۱

و در امالی صدوق به سند خود از جبلة مکيه روايت کرده است که گفت: شنيدم از ميشم تمار که می فرمود: به خدا سوگند که می کشند اين امت فرزند پيغمبر خود را در روز دهم محرم الحرام و می گیرند دشمنان خدا آن روز را روز برکت و اين قضيه البته خواهد واقع شد و در علم خدا گذشته است و مولای من اميرالمؤمنين عليه السلام مرا به آن خبر داده است.

و خبر داد آن جناب مرا که می گريد بر حسين هر چيزی حتی وحشيان صحراها و ماهيان درياها و مرغان هوا و می گريد براو آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمين و مؤمنين بنی آدم و جنّ و جمیع ملائکه آسمان ها و زمين ها و رضوان و مالک و حمله عرش و آسمان خون و خاکستر ببارد.

بعد فرمود: واجب می شود لعنت خدا بر قاتلان حسين چنانکه لعنت واجب شده است بر مشرکين و يهود و نصاری و مجوس.

جبلة گفت: ای ميشم چگونه مردم روز قتل حسين را روز برکت می شمارند؟!

پس ميشم گريست بعد فرمود: اين به سبب حديثی است که وضع نموده اند آن را که آن روز روزی است که توبه آدم قبول شد و حال آن که توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و گمان می کنند که در آن روز توبه داود قبول شد و حال آن که توبه داود در ذی الحجه قبول شد و گمان می کنند که در آن روز يزيرون آورد خدا يونس را از شکم ماهی و حال آن که در ماه ذی القعدة يزيرون آورد و گمان می کنند که در آن روز کشتی نوح بر که جودى قرار گرفت و حال آن که در هيچ دهم ذی الحجه قرار گرفت و گمان می کنند که در آن روز حق تعالى شکافت دريا را از برای بنی اسرائيل و حال آن که در ماه ربيع الاول بود.

بعد ميشم فرمود: ای جبلة بدان که حسين بن علی سيد الشهداء است در روز قيامت و درجه اصحاب او بلندتر است از ساير شهداء. ای جبلة چون ملاحظه نمودی به سوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه، پس بدان که کشته شده است سيد تو حسين.

جبلة می گوید: یک روزی من يزيرون آمدم ملاحظه نمودم که آفتاب بر ديوارها تابيده است مانند جادهای زرد پس صبحه ای برآورد و گريستم و گفتم به خدا سوگند که کشته شده سيد ما حسين عليه السلام.

وايضاً در امالی از فضال روايت کرده است که حضرت امام رضا عليه السلام فرمود: کسی که ترک نمايد رفتن در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالى حوائج دنيا و آخرت او را برمی آورد و کسی که بوده باشد روز عاشورا روز مصيبت و حزن و گريه او، می گرداند حق تعالى روز قيامت را روز فرج و شادی او و روشن می شود چشم های او به ما در بهشت.

و کسی که بنامد روز عاشورا را روز برکت خود و ذخيره نمايد در منزل خود در آن روز چيزی را، مبارک نگرداند خدا از برای او آن چيزی را که ذخيره کرده است و محشور خواهد شد در روز قيامت با

یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را در اسفل درک از نار.^۱

و شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشوراء به خدمت سید خود امام جعفر صادق علیه السلام رسیدیم دیدم که آن حضرت معزونی و متغیر اللون می باشد و اشک از دیده های مبارکش مانند مروراید می ریزد و عرض کردم: یابن رسول الله سبب گریه شما چیست؟ خدا نگریاند چشم های تو را.

فرمود: مگر تو غافل می مگر نمی دانی که حسین بن علی در مثل امروزی شهید شد؟!

عرض کردم: ای سید من چه می فرمایید در صوم آن؟ فرمود: نیت صوم ممکن و لکن چیزی مخور تا ساعتی بعد از نماز عصر بعد به شربت آبی افطار نما که در مثل آن وقت منجلی شد آن شدت از آل رسول خدا و برداشته شد قتل و وقایع عظیمه از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند که گران بود بر رسول خدا هلاک ایشان و اگر رسول خدا زنده می شد، هرآینه مردم به تعزیت او می رفتند و او را تعزیت می گفتند.

بعد حضرت صادق گریست به قدری که ریش مبارکش از اشک دیده هایش تر شد بعد فرمود: به درستی که حق تعالی چون تقدیر نمود خلق نور را ایجاد نمود نور را در روز جمعه در اول شهر رمضان و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه روز عاشوراء و قرارداد از برای هریک از آنها طریقه روشنی.^۲

و از علل الشرایع به سند خود از عبدالله بن فضل هاشمی مروی است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمود که: چگونه است که روز عاشوراء روز مصیبت و غم و جزع و گریه است دون روزی که رسول خدا رحلت فرمود و روزی که فاطمه زهرا رحلت فرمود و روزی که امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن شهید شد به زهر؟

آن حضرت در جواب فرمود که: روز شهادت حسین اعظم است از حیثیت مصیبت از جمیع ایام به سبب این که اصحاب عبا که اکرم خلائق بودند پنج نفر بودند چون پیغمبر خدا رحلت فرمودند، امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی بودند و از برای مردم تسلی بود به نظر کردن به ایشان و چون حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمودند، امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین منشأ تسلی مردم بودند و چون امیرالمؤمنین رحلت فرمودند، امام حسن و امام حسین علیهم السلام به جهت مردم

۱. الأُمالی شیخ صدوق علیه السلام: ۱۲۶ و ۱۲۹ مجلس ۲۷ ح ۱ و ۴؛ علل الشرائع: ۱/ ۲۲۷؛ بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵ و ۲۸۴/۴۴ و ۳۴۳/۹۵ و ۱۰۲/۹۸؛ روضة الواعظین: ۱/ ۱۶۹؛ وسائل الشیعه: ۱۴/ ۵۰.

۲. مصباح المتجهّد: ۲/ ۷۸۲؛ إقبال الأعمال: ۲/ ۵۶۸؛ وسائل الشیعه: ۱۰/ ۴۵۸؛ بحار الانوار: ۶۳/۴۵ و ۳۰۹ و ۳۱۳.

تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمودند، امام حسین علیه السلام به جهت مردم تسلی بود و چون امام حسین شهید شد، دیگر احدی از اصحاب عبا نبود تا به جهت مردم تسلی باشد.

پس رحلت آن حضرت مثل رحلت جمیع اصحاب عبا بود و بقاء آن حضرت مثل بقاء جمیع اصحاب عبا بود و به این سبب مصیبت روز قتل او اعظم است از سایر ایام.

پس عرض کردم: آیا به جهت مردم در علی بن الحسین علیه السلام تسلی نبود مثل آن چه در آباء او بود؟ فرمود: بلی علی بن الحسین سید عابدین بود و امام و حجت بود بر خلق بعد از آباء خود و لکن به خدمت رسول خدا نرسیده بود و حدیث از او نشنیده بود و علم او میراث بود از پدر از جدش از رسول خدا و اما امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را مردم مشاهده نموده بودند بار رسول خدا در بسیاری از وقایع و حالاتی که عارض می شد و بودند مردم هر وقتی که نظر می کردند به یکی از ایشان، متذکر می شدند حال او را با رسول خدا و قول رسول خدا را که در شأن ایشان بیان فرموده بود. چون همه ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهده نمودن آن اشخاص گرامی نزد حق تعالی و نبود در رحلت یکی از ایشان فقد جمیع ایشان مگر در فقد حسین علیه السلام به جهت این که آن حضرت رحلت فرمود در آخر همه ایشان به این جهت روز رحلت او اعظم است از حیث مصیبت از سایر ایام.

پس عرض کردم: چگونه است که عامه روز عاشورا را روز برکت نامیده اند؟

حضرت گریست بعد فرمود که: چون جدم حسین علیه السلام شهید شد، مردم در شام تقرب جستند به سوی یزید علیه اللعنه. و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز پس گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کرده اند، احادیث برکت این روز بود تا این که مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه به سوی فرح و شادی و تبرک و مهیا کردن آذوقه ها. خدا حکم کند در میان ما و ایشان.

پس حضرت فرمود: ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر از آن چه وصف می کنند جماعتی که محبت خود را بر ما بسته اند و گمان می کنند که متدین اند به دین ما و می گویند به امامت ما گمان می کنند که حسین کشته نشده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است مانند عیسی بن مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشده بود پس بنا بر این قول باید عتاب و ملامتی بر بنی امیه نباشد.

ای پسر عم، هر که ادعا کند که حسین کشته نشد، تکذیب رسول خدا و سایر ائمه بعد از او است که خبر می دادند به قتل آن حضرت و هر که تکذیب کند ایشان را، کافر است به خدای عظیم و خون او مباح است از برای هر کسی که بشنود این را از ایشان.

پس گفتیم: یابن رسول الله چه می فرمایی در باب جماعتی از شیعیان تو که این قول را بگویند؟ حضرت فرمود که: آنها از شیعیان من نیستند من از ایشان بیزارم.

بعد فرمود: خدا لعنت کند غلات و موقوفه را به درستی که ایشان صغیر شمردند معصیت خدا را و کافر شدند به خدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گم راه شده اند و گم راه کردند مردم را برای آن که برپا ندارند فرائض خدا را و ادا ننمایند حقوق خدا را.^۱

و این بابویه روایت کرده است که ابوالصلت هروی به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که: گروهی در کوفه هستند که دعوی می کنند که حسین بن علی کشته نشد و خدای تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند آن حضرت را به آسمان بالا برد چنانچه عیسی را به آسمان بالا برد و این آیه را حجت می سازند: **وَلَوْ يَجْعَلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا**؛ یعنی: قرار نداده است خداوند از برای کافرین بر مؤمنان راهی.

حضرت فرمود که: دروغ می گویند بر ایشان باد غضب و لعنت خداوند و کافر شده اند ایشان به تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آن حضرت شهید خواهد شد به خدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی: امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هیچ یک از ما نیست مگر آن که کشته می شود و به خدا سوگند که مرا خواهند کشت به مکر و حيله خبر رسیده است به من از رسول خدا خبر داده است آن حضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در آیه سابقه این است کافرا حجتی بر مؤمن نیست و به تحقیق که خبر داده است حق تعالی از کفاری که کشته اند پیغمبران را به غیر حق و با وجود قتل آن کفار پیغمبران را نخواهد قرار داد خدا از برای ایشان بر پیغمبران خود راهی از طریق حجت.^۲

و در کتاب احتجاج از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت کرده است که گفت: من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی که علی بن الحسین قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت: مسئله ای می خواهم از تو سؤال کنم. شیخ ابوالقاسم گفت: سؤال نما از هر چه می خواهی.

آن مرد گفت: خبر ده مرا که آیا حسین بن علی ولی خدا بود؟ گفت: بلی.

گفت: خبر ده مرا که آیا قاتل اولعنه الله دشمن خدا بود؟ گفت: بلی.

۱. علل الشرائع: ۱/ ۲۲۵ باب ۶۲ ح ۱؛ وسائل الشیعه: ۵۰۳/ ۱۴؛ بحار الانوار: ۲۷۰/ ۴۴ باب ۲۳ ح ۱.

۲. سورة مبارکه نساء آیه ۱۴۱.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲/ ۲۰۳ ح ۵.

آن مرد گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را مسلط کند بر دوست خود؟

شیخ فرمود: بفهم آن چه را که می گویم از برای تو به درستی که خدای عز و جلّ مخاطبه نمی کند با مردم به مشاهده عیان و مشرف نمی شود با ایشان به تکلم نمودن با ایشان و لیکن می فرستد به سوی ایشان رسی از جنس و صنف ایشان از بشری که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول ایشان از غیر صنف و صورت ایشان بوده باشد، هرآینه نفرت می نمودند از ایشان و قول ایشان را قبول نمی کردند و چون به رسالت مبعوث شدند از جنس ایشان بودند می خوردند طعام را و راه می رفتند در بازارها گفتند از برای ایشان که: نیستید شما مگر بشری مثل ما پس از شما قبول نمی کنیم مگر این که بیاورید چیزی را که ما نتوانیم آورد مثل آن را پس بدانیم که شما مخصوص اید به چیزی که قدرت نداریم بر اتیان به مثل آن.

پس قرار داد حق تعالی از برای ایشان معجزات چندی را که عاجز بودند خلق از آوردن به مثل آن بعضی از ایشان بعد از انداز و تخويف طوفان آورد و متمرّدان قوم خود را غرق کرد و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستان هایش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمه ها جاری کرد و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پسر را شفا داد و مرده را به اذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را به آن چه می خوردند و در خانه ها ذخیره می کردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات مثل شتر و گرگ و غیر آنها به او سخن گفتند و چون این معجزات را آوردند و امت های ایشان عاجز شدند از اتیان به مثل آن ها.

پس حق تعالی به مقتضای لطف خود به بندگان و حکمت قاهره خود گردانید پیغمبران را به این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب و گاهی قاهر و گاهی مقهور زیرا که به این معجزات اگر در جمیع احوال قالب و قاهر بودند و به بلاها و مصایب ممتحن نمی شدند هرآینه مردم ایشان را خدا می دانستند و هرآینه نمی دانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها. و لیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آن که در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت عافیت و ظهور بر اعداء شاکر باشند و در جمیع احوال خود متواضع باشند و تکبر و تجبر ننمایند و بدانند مردم که از برای ایشان خدایی هست که خلق کرده است ایشان را و مدّتر ایشان است پس آن خداوند را عبادت کنند و اطاعت نمایند رسول او را و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حدّ به در رود و دعوی پروردگاری برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آن چه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار نماید تا آن که هرکه هلاک شود از روی ینه و اتمام حجت هلاک شود و هرکه نجات یابد به دلیل و برهان نجات یابد.^۱

محمد بن ابراهیم بن اسحاق گفت: چون فردا شد باز به خدمت شیخ ابوالقاسم بن روح رفتم و در نفس خود می گفتم: آیا آن چه در یوم سابق به ما گفت، از پیش خود گفت؟

پس دفعهٔ به من گفت: ای محمد ابراهیم، اگر از آسمان بیافتم و مرغ مرا برباید یا آن که باد مرا از مکان بلندی سرنگون کند، محبوب تر است نزد من از این که بگویم دردین خدا به رأی خود و در نزد نفس خود بلکه آن چه گفتم از اصل است و شنیده شده است از حجت صلوات الله علیه^۱.

و از خصال به سند خود از عماره از جعفر بن محمد از پدر خود امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت ایوب علیه السلام مبتلا شد بدون این که گناهی کرده باشد و به درستی که انبیاء گناه نمی کنند زیرا که ایشان معصوم اند و مطهرند و عدول نمی کنند از راه حق و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمی شوند. و فرمود: به درستی که ایوب با جمیع آن چه مبتلا شد به آن بوی بدی در او حادث نشد و صورت او قبیح نگردید و در آن مدت خونی و چرکی از او بیرون نیامد و احدی از رؤیت او متنفر نشد و متوحش نگردید از او احدی که مشاهده نمود او را و کرم نیفتاد در هیچ عضوی از جسد او و به این نحو می کند خدای عز و جل به جمیع اشخاصی که مبتلا می سازد ایشان را از انبیاء خود و اولیائی که گرامی هستند نزد او و اجتناب مردم از ایوب به سبب فقر او و ضعف او و در ظاهر امر او بود زیرا که جاهل بودند به آن مرتبه که از برای او بود نزد پروردگار خود از تأیید و فرج. و به تحقیق که گفته است نبی صلی الله علیه و آله:

أَعْظَمُ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ

یعنی: عظیم ترین مردم از حیثیت بلا انبیاء می باشند بعد آن کسی که شباهت به ایشان داشته باشد هر که شباهتش بیشتر باشد، بلایش بیشتر خواهد بود.

و مبتلا ساختن خدا ایشان را به بالای عظیم که از بلاهای مردم اصعب است به جهت این است که مردم دعوی نکنند به ربوبیت ایشان را در وقتی که مشاهده نمایند نعمت های خدا را نسبت به ایشان و از برای این است که استدلال نمایند به ملاحظهٔ آن که ثواب خدا بر دو قسم است یکی استحقاقی است و دیگری اختصاصی و از برای این است که مردم حقیر نشمرند ضعیفی را به اعتبار ضعف او و نه فقیری را به جهت فقر او و نه مریضی را از برای مرض او.

و از برای این است که بدانند که حق تعالی مریض می کند کسی را بخواهد و شفا می دهد هر کسی را که بخواهد به هر نحوی که بخواهد به هر سببی که بخواهد و بگرداند آن را عبرت از برای کسی که بخواهد و شقاوت از برای کسی که بخواهد و سعادت از برای کسی که بخواهد در هر زمانی

۱. الاحتجاج: ۴۷۱/۲؛ علل الشرائع: ۲۴۱/۱؛ کمال الدین: ۵۰۷/۲؛ الدعوات: ۶۶؛ بحار الانوار: ۲۷۳/۴۴.

که بخواهد و حق تعالی در جمیع این امور عدل است در قضاء خود و حکیم است در افعال خود نمی‌کند به بندگان خود مگر آن چیزی را که اصلح باشد و نیست قوتی از برای بندگان مگر به او.^۱

و از این بابویه و حمیری مروی است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: حق تعالی در قرآن می‌فرماید که: آن چه به شما می‌رسد از مصیبتی، پس آن چیزی است که کسب کرده است دست‌های شما و عفو می‌کند خدا از بسیاری^۲؛ پس چه می‌فرمایید در آن چه رسید به امیرالمؤمنین و اهل بیتش آیا به کرده‌های ایشان بود و حال آن که ایشان از اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را به لوث گناهی نیالوده بودند؟

حضرت فرمود که: این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص می‌گرداند دوستان خود را به مصیبت‌ها برای آن که مزد دهد ایشان را به ثواب‌ها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنان چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی کرده باشد، روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد.^۳

و صفار روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند فرمود که: عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده‌اند و ما را امام می‌دانند و اطاعت ما را بر خود واجب می‌شمارند مانند اطاعت خدا و به عقل‌های خود مرتبه ما را پست می‌کنند و عیب می‌کنند بر جماعتی که ما را می‌شناسند و رتبه ما را می‌دانند و کمالات ما را بیان می‌نمایند و ایشان را نسبت به غلو می‌دهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند از ایشان مخفی دارد اخبار آسمان‌ها و زمین را و به ایشان نرساند آن چه بر ایشان و دیگران واقع می‌شود؟!

و حرمان عرض کرد: فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و به دین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند؟

حضرت فرمود که: ای حرمان، در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شد و به فرموده رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما از روی علم و دانایی ساکت شد هر که ساکت شد از ما.

ای حرمان! اگر وقتی که بلا نازل می‌شد و اهل جور بر ایشان غالب می‌شدند ایشان از خدا سؤال

۱. الخصال: ۳۹۹/۲ ح ۱۰۸؛ بحار الانوار: ۱۲/۳۴۸ و ۲۷۵/۴۴.

۲. سورة مبارکه شوری آیه ۳۰.

۳. معانی الاخبار: ۳۸۳ ح ۱۵؛ الکافی: ۲/۴۵۰؛ تفسیر القمی رحمته الله: ۲/۲۷۷؛ بحار الانوار: ۲۷۶/۴۴ و ۷۸/۱۸۰.

می کردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گردانند و ایشان را هلاک کند، هرآینه حق تعالی اجابت ایشان می کرد و آن بلاها را از ایشان دفع می کرد و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف می کرد زودتر از آن که کسی رشته ای بگسلد و دانه های آن را از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آن چه حق تعالی صلاح ایشان را در آن می دانست، غیر آن نمی خواستند.

ای حمران، آن چه به ایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا می خواست که به آن درجات عالیّه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان به خاطر مرسان.^۱

و از روضه کافی مسنداً از حضرت صادق علیه السلام مروی است که سه نفر شرار خلق بودند که مبتلا شد به ایشان خیار خلق یکی ابوسفیان بود که مقاتله و معانده نمود با رسول خدا و دیگری معاویه پسر آن ملعون بود که عناد و قتال نمود با علی علیه السلام و سوم یزید لعنه الله بود که معانده و مقاتله نمود با حسین بن علی علیه السلام.^۲

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: اشعث بن قیس شرکت نمود در خون امیرالمؤمنین و دختر او جعه زهر داد به حضرت امام حسن علیه السلام و محمد پسر او شریک شد در خون امام حسین علیه السلام.^۳

و از ارشاد دیلمی از ابی حمزه ثمالی مروی است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ازاده نمود که برود به جهاد خوارج در نهروان امر نمود به اهل کوفه که بیرون روند و جمعیت کنند در مدائن تخلف نمود از بیرون رفتن شبت بن ربیع و اشعث بن قیس کندی و جریر بن عبدالله بجلی و عمرو بن حرث و گفتند: یا امیرالمؤمنین اذن می دهی که چند روزی بمانیم و حوائج خود را برآوریم بعد ملحق شویم به تو؟

حضرت فرمود: کردید آن را قبیح باد روهای مثل شما شیخ ها به خدا سوگند که حاجتی ندارید در تخلف و وزیدن خود و لکن شما سفره برمی دارید و می روید به جهت تفرج کردن و مشاهده خواهید کرد منظری را و از جاده منحرف خواهید شد و به آن منظر خواهید رفت و سفره خود را پهن خواهید کرد و اکل خواهید نمود از طعام خود و ضبّی^۴ خواهد گذشت امر می کنید به غلام های خود تا صید نمایند آن را پس ایشان صید می نمایند آن را و می آورند آن را نزد شما پس خلع می کنید

۱. بصائر الدرجات: ۱۲۴ باب ۵ ح ۳: الکافی: ۲۶۱/۱؛ بحار الانوار: ۱۴۹/۲۶.

۲. الکافی: ۲۳۴/۸ ح ۳۱۱.

۳. الکافی: ۱۶۷/۸ ح ۱۸۷؛ بحار الانوار: ۲۲۸/۴۲ و ۱۴۲/۴۴ و ۹۶/۴۵.

۴. ضب: سوسمار، فرهنگ ابجدی

بیعت مرا و بیعت می‌کنید به آن ضبّ و قرار می‌دهید آن را امام خود و مرا امام قرار نمی‌دهید و بدانید که شنیدم از برادر رسول خدا که می‌فرمود:

چون روز قیامت شود منادی ندا کند که بروند هر قومی نزد کسی که او را امام خود می‌دانستند در دار دنیا.

پس کیست به خدا سوگند قبیح روی‌تر از شما که خلع می‌کنید برادر رسول خدا و پسر عم او و داماد او را و می‌شکنید پیمان او را که گرفته بود آن را خدا و رسول او از شما؟! محشور می‌شوید در قیامت و حال آن‌که امام شما ضبّ بوده باشد و این است قول خداوند: روزی که می‌خوانیم هر شخصی را به امام او.^۱

پس ایشان گفتند: به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین ما اراده نکرده‌ایم از تخلف مگر به جهت قضای حوائج خود و بعد ملحق شویم به تو.

پس حضرت روی خود را از ایشان گردانید و فرمود: داهیه عظیمی است و هلاک‌کردنی است به خدا سوگند که نخواهد شد مگر آن چیزی را که گفتم به جهت شما و نگفته‌ام مگر حق را.

و آن حضرت بیرون تشریف بردند تا این که وارد مدائن شدند اما آن جماعت ملعونه پس رفتند به سوی خورنق که نه‌ری است در کوفه و مهبای طعامی گردیدند و سفره‌ای پهن نمودند در آن موضع و نشستند و مشغول اکل شدند و شرب خمر نمودند پس ضبی به ایشان مرور نمود پس امر نمودند به غلام‌های خود تا این که صید نمایند آن را پس ایشان صید نمودند آن ضبّ را و به نزد ایشان آوردند پس ایشان خلع نمودند بیعت امیرالمؤمنین را و به آن ضبّ بیعت کردند و آن ضبّ دست خود را پهن کرد پس ایشان گفتند: به خدا سوگند که تویی امام ما نیست بیعت ما به تو و علی بن ابی‌طالب مگر به یک نهج و به درستی که تو محبوب‌تری نزد ما از او!!

پس امر به نحوی شد که امیرالمؤمنین فرموده بود و بودند آن قوم مانند آن چه خدا فرموده است که: **(يُسْأَلُ الظَّالِمِينَ بَدَلًا)**^۲؛ یعنی: بد است از برای ظالمین از جهت بدل کردن.

بعد ملحق شدند به عسکر آن جناب پس حضرت به ایشان فرمود: کردید ای دشمنان خدا و دشمنان رسول او و دشمنان امیرالمؤمنین آن چیزی را که خبر دادم به شما.

گفتند: نه یا امیرالمؤمنین نکردیم. حضرت فرمود: به خدا سوگند که مبعوث می‌گرداند حق تعالی شما را به امام شما.

۱. سورة مبارّة اسراء آیه ۷۱.

۲. سورة مبارکة کهف آیه ۵۰.

گفتند: به تحقیق که رستگار شدیم یا امیرالمؤمنین زیرا که خدا ما را مبعوث خواهد کرد با شما. فرمود: چگونه خواهید بود با من و حال آن که مرا خلع نمودید و بیعت کردید به ضب؟! به خدا سوگند که گویا نظر می‌کنم به شما در روز قیامت و حال آن که ضب می‌راند شما را به سوی آتش.

پس قسم خوردند به خدا که ما این کار را نکرده‌ایم و به ضب بیعت نکرده‌ایم. چون دیدند که آن حضرت تکذیب می‌کند ایشان را و قبول نمی‌کند از ایشان، اقرار کردند از برای آن حضرت و گفتند: از گناهان ما درگذر.

آن حضرت فرمود: به خدا سوگند که در نمی‌گذرم از گناهان شما و حال آن که اختیار کردید حیوانی را که مسخ نموده است آن را حق تعالی و گردانیده است آن را آیتی از برای اهل عالم و تکذیب کردید رسول خدا را و حال آن که خبر داد مرا به خبر شما از جبرئیل از خداوند عالم پس هلاکت باد از برای شما!

بعد فرمود: اگر با رسول خدا منافقین بودند با من نیز منافقین هستند و شما آنها می‌باشید آگاه باشید به خدا سوگند توای شبت بن ربعی و تو عمرو بن حرث و محمد پسر تو و توای اشعث بن قیس، هر آینه البته خواهید کشت فرزندان من حسین را به این نحو خبر داده است به من حبیب من رسول خدا پس وای بر کسی که رسول خدا و فاطمه دختر محمد دشمن او باشند.

چون حضرت امام حسین کشته شد، بودند شبت بن ربعی و عمرو بن حرث و محمد الأشعث از جمله اشخاصی که از کوفه به جنگ آن حضرت رفتند و با او مقاتله نمودند تا این که آن حضرت را کشتند.^۱ و در مناقب مروی است که چون حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: خداوند ما اهل بیت پیغمبر تو و ذریه او هستیم پس بشکن کسی را که به ما ظلم می‌کند و حق ما را غصب می‌نماید به درستی که تویی شنوا و نزدیک هر چیزی. پس محمد بن اشعث گفت که: کدام قرابتی است در میان تو و محمد؟! پس آن حضرت این آیه را خواند: **﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾**^۲. بعد گفت: بارخدا! بنما به من نسبت به محمد اشعث در امروز ذلت سریعی.

پس ابن اشعث به قضای حاجت رفت و عقربی نیش زد بر ذکر او پس افتاد و استغاثه می‌کرد و در میان حدث خود می‌غلطید.^۳

۱. إرشاد القلوب: ۲/۲۷۵.

۲. سورة مبارکه آل عمران آیه های ۳۳ و ۳۴.

۳. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۴/۵۷؛ بحار الانوار: ۳۰۲/۴۵؛ و رک: روضة الواعظین: ۱/۱۸۵؛ الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۵۷؛ بحار الانوار: ۳۱۷/۴۴.

فصل دوازدهم

در بیان مخ اعداء و نسب بنی امیه و غیر آن

و در عوالم از مرتضیٰ علیہ از نعمانی مروی است که حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام فرمود: چون وقت موت کافر گردد، حاضر گردد رسول خدا و علی و جبرئیل و ملک الموت علیہ السلام پس علی بن ابی طالب نزدیک آن کافر رود پس می گوید: یا رسول الله، این شخص ما اهل بیت را دشمن داشت پس تو دشمن دار او را.

پس حضرت رسول به جبرئیل می فرماید: یا جبرئیل، این شخص دشمن خدا و رسول او و اهل بیت رسول او بود تو او را دشمن دار.

پس جبرئیل به ملک الموت می گوید که: این شخص دشمن داشت خدا و رسول او و اهل بیت رسول او را پس دشمن دار او را و درشتی نما با او.

پس ملک الموت به نزدیک آن کافر آید و گوید: ای دشمن خدا، گرفتی چیزی را که باعث آزادی تو شود از آتش؟ آیا گرفتی امان بیزاری خود را از آتش؟ آیا متمسک شدی به عصمت کبری در دار دنیا؟ پس آن شخص گوید: چیست آن؟ ملک الموت گوید: آن ولایت علی بن ابی طالب است.

آن شخص گوید: نمی شناسم او را و اعتقاد ندارم به او.

پس جبرئیل گوید: بشارت باد تو را ای دشمن خدا، به سخط خدا و عذاب او در آتش اما آن چیزی را که امید داشتی از توفوت شد و اما از آن چه می ترسیدی، بر تو نازل شد.

پس روح او را به دشواری خواهد کشید بعد موکل می نماید به روح او صد شیطان را که همه آن

شیاطین آب دهان می اندازند به روی او و متأذی می شود از بوی بد او و چون او را در قبر گذارند، پس دری از درهای آتش را به جهت او گشایند که داخل شود از آن در، بر اواز شدت بوی بد آن و شراره آن. بعد روح آن را به کوه های بیهوش می برند بعد اومی گردد در مرکبات بعد از این که جاری بشود در هر مسخی که مسخوط علیه است تا این که قائم ما اهل بیت ظهور نماید. پس مبعوث گرداند او را خدا پس می زند آن حضرت گردن او را و این است قول خدا:

﴿رَبَّنَا أَمَنَّائِثْنَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَيْنِ فَلَعَنَ رَبُّنَا بِلُغْوِنَا فَهَلْ لِي خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾^۱

یعنی: پروردگار ما می راندی ما را و دفعه و زنده نمودی ما را و دفعه پس اعتراف نمودیم ما به گناهان خود پس آیا راهی هست به سوی بیرون آمدن؟

به خدا سوگند به تحقیق که آورده شد به عمر بن سعد بعد از آن که کشته شد به صورت میمونی که در گردن او زنجیر بود پس آن ملعون اهل خانه را می شناخت و ایشان او را نمی شناختند به خدا سوگند که ایام نخواهد گذشت تا این که مسخ شود دشمن ما مسخ ظاهر حتی این که مردی از ایشان هرآینه مسخ شود در حیات خود به صورت میمون یا خوک و از وراء ایشان است عذاب غیظ^۲ و از وراء ایشان است جهنم^۳ و بد بازگشتی است جهنم^۴.

و از کافی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که بوده است معاویه صاحب زنجیر آن چنانی که فرموده است خدای عز و جل: ﴿فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا﴾؛ یعنی: در زنجیر که ذرع آن هفتاد ذرع است. فرمود: معاویه فرعون این امت بود.^۵

و از بصائر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: من در عقب سر پدرم بر قاطری سوار بودیم ناگاه دیدم که آن قاطر رم کرد چون ملاحظه کردم، دیدم مرد پیری را که در گردن او زنجیر بود و مردی در عقب سر او بود پس آن مرد پیر که در گردنش زنجیر بود گفت: یا علی بن الحسین، مرا آب ده. پس آن مرد گفت: آب مده او را خدا او را آب ندهد. فرمود که: آن مرد پیر معاویه بود.^۶

۱. سورة مبارکه غافر آیه ۱۱.

۲. اشاره به آیه شریفه ۱۷ سورة مبارکه ابراهیم علیه السلام.

۳. سورة مبارکه جائیه آیه ۱۰.

۴. سورة مبارکه نساء آیه ۹۷ و ۱۱۵ و سورة مبارکه فتح آیه ۶. عوالم العلوم: ۶۲۳/۱۷.

۵. سورة مبارکه حاقه آیه ۳۲.

۶. الکافی: ۲۴۳/۴.

۷. بصائر الدرجات: ۲۸۵ باب ۷ ح ۱؛ الاختصاص: ۲۷۵؛ الخرائج والجرائح: ۲/۲۱۳؛ بحار الانوار: ۱۶۷/۳۳.

و ایضا از آن حضرت علیه السلام روایت شده است که آن جناب فرود آمدند در وادی ضحجان پس سه دفعه فرمودند: خدا تو را نیامرزد! بعد به اصحاب خود فرمودند: آیا می دانید که به چه سبب این کلام را گفتم؟ اصحاب عرض کردند: چرا این کلام را فرمودی؟ خدا ما را به فدای تو گرداند.

فرمود: گذشت بر من معاویه بن ابی سفیان که او را می کشیدند به زنجیر و زبان خود را انداخته بود و از من سؤال می نمود که استغفار نمایم به جهت او.

و گفته می شود که آن ضحجان وادی از وادی های جهنم است.^۱

و در تفسیر علی بن ابراهیم در سورة الحاقه در تفسیر قول حق تعالی: «وَأَمَّا مَنْ أُوِّيَ كِتَابُهُ بِشِمَالِهِ» تا آخر آیات^۲ فرموده است که نازل شد این آیات در شأن معاویه پس می گوید: ای کاشکی به من نمی داند کتاب مرا و نمی دانم^۳ حساب آن را کاشکی مرگ مرا می یافت بی نیاز نکرد مرا مالی که جمع نمودم بر طرف شد از من حجت من! پس گفته می شود: بگیرد او را و غل نماید بعد او را ساکن جحیم گردانید بعد در زنجیری که ذرع آن هفتاد ذراع است، پس بکشید او را در آن زنجیر فرمود: معنای زنجیر هفتاد ذراع در باطن آن جبارها هستند که هفتاد نفر می باشند.^۴

و در آن تفسیر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که اگر یک حلقه از آن زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است بردنیا گذارند، هرآینه آب شود دنیا از حرارت آن.^۵

و از عقاب الأعمال مسنداً از عبدالله بن بکیر مروی است که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در وقتی که از مدینه به قصد زیارت مکه می رفتم پس در منزلی از منازل فرود آمدند که اسم آن عسفان است و مرور نمودیم به کوهی که بریسار راه واقع است و مستوحش است پس عرض کردم: یابن رسول الله چه بسیار به وحشت اندازنده است این کوه در این راه کوهی مثل این کوه ندیدم.

فرمود: ای پسر بکیر، آیا می دانی چه کوه است این کوه؟ اسم این کوه گَمد است و آن در وادی است از وادی های جهنم که در آن می باشند قاتلان پدرم حسین علیه السلام که به عنوان ودیعت گذاشته است خدا ایشان را در آن که کوه و جاری می شود از زیر آن کوه آب های جهنم از غسلین و صدید

ورک: بصائر الدرجات: ۲۸۵ ح ۴-۷؛ الخرائج والجرائح: ۲/۲۱۴؛ بحار الانوار: ۶/۲۴۸ و ۳۳/۱۶۸.

۱. بصائر الدرجات: ۲۸۵ باب ۷ ح ۳.

۲. سورة مبارکه حاقه از آیه ۲۵ تا ظاهراً ۳۷.

۳. ظاهراً «نمی دانستم» صحیح باشد.

۴. تفسیر القمی رحمته الله: ۲/۳۸۴.

۵. تفسیر القمی رحمته الله: ۲/۸۱.

وحمیم الآن وآن چه بیرون می آید از جهنم وآن چه بیرون می آید از تحت خیال وآن چه بیرون می آید از لظی وآن چه بیرون می آید از عظمه وآن چه بیرون می آید از سقر وآن چه بیرون می آید از حمیم وآن چه بیرون می آید از هاویه وآن چه بیرون می آید از سعیر.

و مرور نمودم به این کوه مسیر خودم پس ایستاده باشم مگر این که دیدم آن دو نفر را یعنی: ابوبکر و عمر را که استغاثه می نمودند و تضرع می کردند و به درستی که من هرآینه نظر می نمایم به سوی قاتلان پدرم پس می گویم از برای آن دو نفر که این گروه کردند آن چیزی را که شما تأسیس نمودید آن را رحم نکردید به ما وقتی که متولی آن امر شدید و کشتید ما را و محروم کردید ما را و جستید بر حق ما و مستبد شدید به امر دون ما پس رحم نکنند خدا کسی را که شما را رحم کند بپشید و بال آن کاری را که کردید و نیست خدا ظلم کننده مرندگان را^۱.

و در متخبط مسطور است که چون ابن زیاد لعین جمع نمود قوم خود را از برای محاربه نمودن به امام حسین علیه السلام ایشان هفتاد هزار سواره بودند پس گفت: ایها الناس، کسی از شما که متولی قتل حسین شود از برای او است حکومت هر بلدی را که خواهد.

پس احدی از آن قوم جواب نگفتند، پس ابن زیاد طلب نمود عمر بن سعد را و گفت: ای عمر، می خواهم که تو بنفسه متولی حرب حسین شوی.

عمر گفت: مرا معاف دار از این عمل. ابن زیاد گفت: تو را معاف داشتم ای عمر، پس رد نما به ما فرمان حکومت ری را که به جهت تو نوشته بودیم.

عمر گفت: امشب مرا مهلت ده. ابن زیاد گفت: تو را مهلت دادیم.

پس عمر مراجعت کرد به منزل خود و مشورت کرد از قوم و برادران و کسی که وثوق داشت از اصحاب خود هیچ یک صلاح ندانستند و در میان آنها مردی بود از اهل خیر که او را کامل می نامیدند و صاحب عقل و دین کامل بود و صدیق پدر او سعد بود پس گفت از برای او که: ای عمر، چیست مرا که می بینم تو را که مهبای حرکت شده ای این چه امری است که تو عزم آن نموده ای بر آن؟

ابن سعد گفت: مرا سر کرده این لشکر نموده اند که به حرب حسین رویم و کشتن او و اهل بیت او نزد من مثل یک دفعه خوردن خورنده است و یک آب آشامیدن آب آشامنده است چون او را کشتم می روم به ملک ری.

۱. ثواب الأعمال: ۲۱۸؛ المحتضر: ۱۲۵؛ الاختصاص: ۳۴۳؛ کامل الزیارات: ۳۲۶ باب ۱۰۸ ح ۲ ادامه دارد؛ مدینه المعاجز: ۱۴۲/۶؛ بحار الانوار: ۲۸۸/۶ و ۳۷۲/۲۵ و ۱۸۸/۳ و ۶۲۸/۳ و ۶۴۶؛ عوالم العلوم: ۶۰۶/۱۷.

کامل گفت: اف بر تو باد ای عمر بن سعد! می‌خواهی بکشی حسین پسر دختر رسول خدا را؟! اف بر تو باد و بر دین تو ای عمر! آیا سفیه شده‌ای در امر حق و گمراه شده‌ای از راه هدایت؟! مگر نمی‌دانی که به حرب چه شخص بیرون می‌روی و با که مقاتله می‌کنی؟! إِنَّ اللَّهَ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

والله که اگر همه دنیا و مافیها را به من دهند بر قتل یک مردی از امت محمد ﷺ، هرآینه نخواهم مرتکب آن شد پس چگونه اراده نمودی که به قتل آوری حسین پسر دختر رسول خدا را؟! و چه خواهی گفت به رسول خدا چون بر او وارد شوی و حال آن که کشته باشی فرزند و نور چشم و میوه دل او را و پسر سیده زنان عالمیان را و پسر سید وصیین را و حال آن که او است سید جوانان اهل بهشت در میان همه خلایق؟! و آن جناب در زمان ما به منزله جد خود است در زمان او و اطاعت او واجب است بر ما مثل اطاعت رسول خدا و او است در بهشت و دوزخ؟! است

پس اختیار نما از برای نفس خود آن چیزی را که اختیارکننده‌ای و من شهادت می‌دهم به خدا که اگر محاربه نمایی با او یا به قتل آوری یا اعانت نمایی بر ضرر او یا بر قتل او درنگ نخواهی نمود در دنیا بعد از او مگر زمان قلیلی.

عمر بن سعد گفت: آیا به مرگ مرا می‌ترسانی و من چون از قتل او فارغ شدم، امیر می‌شوم بر هفتاد هزار سوار و حاکم می‌شوم بر ملک ری؟! است

کامل گفت: من تو را خبر می‌دهم به خبر صحیحی امیدوارم که از برای تو در آن حدیث نجاتی باشد اگر موفق شوی به قبول آن؛ بدان که من با پدر تو سعد در سفری همراه بودم که به جانب شام می‌رفتیم در اثنای راه مرکوب من مانده شد و از رفقا بازماندم و تشنه شدم در آن حال نظم بر دیر راهبی افتاد چون به نزدیک آن دیر رسیدم از اسب فرود آمدم و به در دیر رفتم تا آبی بیاشامم پس راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت: چه می‌خواهی؟

گفتم: تشنه‌ام. گفت: تو از امت محمدی که امت او از برای محبت دنیا بعضی بعضی را می‌کشند و تفاخر می‌کنند بر خطامات دنیویه؟

گفتم: من از امت مرحومه، امت محمد می‌باشم. گفت: شما شریترین امت‌ها هستید. پس وای بر شما باد در روز قیامت! و به تحقیق که شما دشمنی می‌کنید با عترت پیغمبر خود می‌کشید ایشان را و دور می‌کنید ایشان را از وطن خود و به درستی که من می‌یابم در کتب خودمان که شما می‌کشید پسر دختر پیغمبر خود را و زنان او را اسیر می‌کنید و مال‌های او را غارت می‌کنید.

پس من گفتم: ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد؟ گفت: بلی و چون چنان کنید آسمان‌ها و

زمین ها و دریاها و کوه ها و صحراها و وحشیان و مرغان همه به خروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد. قاتل او بعد از او در دنیا نخواهد ماند مگر قلیلی بعد ظاهر خواهد شد مردی که طلب می کند خون او را و نمی گذارد احدی را که شریک شده باشد در خون او مگر آن که او را می کشد و حق تعالی به زودی روح او را به جهنم خواهد برد.

بعد راهب می گوید: من چنین می بینم که او را قرباتی هست نسبت به کشنده آن فرزند طیب به خدا سوگند من اگر ایام او را دریابم، هرآینه او را نگاه دارم به نفس خود از حرارت شمشیرها.

پس گفتم: ای راهب پناه می برم به خدا از آن که از مقاتلان فرزند دختر رسول خدا باشم! پس گفت: اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرباتی باشد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب او اشد است از عذاب فرعون و هامان.

بعد در برابر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد پس من بر اسب خود سوار شدم و ملحق شدم به اصحاب خود پس پدر تو سعد گفت: چرا آنقدر دیر آمدی نزد ما ای کامل؟

پس خبر دادم او را به چیزی که شنیده بودم او را از راهب. پس گفت: راست گفتی.

بعد سعد به من خبر داد که او پیش از من یک دفعه به دیر این راهب فرود آمده بود و خبر داده بود به او که او است آن کسی که می کشد پسر دختر رسول خدا را پس ترسیده پدر تو سعد و بترسید که تو قاتل او باشی. پس دور گرداند تو را خدا از این عمل پس حذر نما ای عمر، از این که بیرون روی به قتال آن حضرت و اگر بیرون روی به قتال او می باشد عذاب تو نصف عذاب اهل آتش!

پس خبر کامل به ابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید پس یک روز یا بعضی از روز زنده ماند و به رحمت الهی واصل شد.^۱

و در منتخب روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب ملاقات نمود به عمر بن سعد پس فرمود: چگونه خواهی بود در وقتی که بایستی در مقامی که مخیر نمایی نفس خود را در میان بهشت و آتش پس اختیار نمایی آتش را از برای نفس خود؟!

عمر گفت: معاذ الله اگر این نحو بوده باشد. حضرت امیر المؤمنین فرمود که: زود است که من به این نحوی که گفتم، واقع خواهد شد بدون شک و ریبی.^۲

و از مناقب مروی است که به جهت عمر منشور حکومت ری را نوشته بودند پس آن ملعون

۱. المنتخب: ۲/ ۲۷۴ مجلس ۳ باب ۲.

۲. المنتخب: ۲/ ۲۷۶ مجلس ۳ باب ۲.

می گفت:

فوالله مآدری وائی لواقب/ أفکرفي أمري على خطرين

یعنی: به خدا قسم که نمی دانم و ایستاده ام که تفکر می نمایم در امر خود و آن را مرد می بینم در میانه دو خطر!

أترك ملك الري والري منيتي/ أم أرجع مذموماً بقتل الحسين

آیا دست بردارم از ملک ری و حال این که ملک ری آرزوی من است؟! یا بروم به قتل حسین و مذمت بر من وارد

آید به سبب کشتن آن حضرت؟!

ففي قتله النار التي دونها حجاب/ وملك الري قرة عيني

در قتل آن حضرت آتشی است که چیزی حجاب آن نمی شود و ملک ری نور چشم من است!

و از عیون مسنداً از حضرت امام رضا عن آباء خود از رسول خدا روایت کرده است که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است که بر او است نصف عذاب اهل دنیا و به تحقیق که بسته شده است دو دست و دو پای او به زنجیرهایی از آتش و معلق انداخته می شود در آتش تا این که واقع شود در قعر جهنم و از برای او بوی بدی است که از شدت تعفن او اهل نار پناه می برند به پروردگار خود.

و او مخلد است در آتش و می جشد عذاب دردناک را با جمیع اشخاصی که به مقاتله او رفته بودند. هر زمانی که بسوزد پوست های ایشان مبدل می سازد خدای عز و جل به پوستی غیر از پوست اولی تا این که بپوشند عذاب دردناک را و ساعتی تخفیف نمی یابد و می آشامند از حمیم جهنم. پس وای بر شما باد از عذاب ایشان را به آتش.^۲

و از کافی مسنداً از سکونی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که بگیرید کبوترهای رابعیه را در خانه های خود به درستی که آنها لعن می کنند قاتلان حسین بن علی را و خدا لعنت کند قاتل او را.

و ایضاً از داود بن فرقد روایت کرده است که من در خانه حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم پس نظر نمودم به کبوتر راعی که می خواند و قرقره می کرد پس آن حضرت نظر نمود به من فرمود: ای داود آیا می دانی که چه می گوید این مرغ؟

گفتم: نه به خدا سوگند فدای تو شوم. فرمود: نفرین می کند بر قاتلان حضرت امام حسین (علیه السلام)، پس نگاه دارید آنها را در منزل های خود.^۳

۱. مناقب آل أبي طالب (عجله) ۴/ ۹۸.

۲. عیون أخبار الرضا (علیه السلام) ۲/ ۴۷ باب ۳۱ ح ۱۷۸؛ صحیفة الإمام الرضا (علیه السلام) ۵۸؛ و رک: بحار الانوار: ۳۱۴/۴۵.

۳. الکافی: ۵۴۷/۶ ح ۱۳؛ ۱؛ کامل الزیارات: ۹۸؛ بحار الانوار: ۳۰۵/۴۴ و ۲۱۳/۴۵ و ۱۵/۶۲.

و از بحار مروی است که میسون دختر بجدل کلبیه زنا کرد با غلام پدرش، یزید از او متولد شد و به این اشاره کرده است نسابة بکری که گفته است:

فإن يكن الزمان أتى علينا/ يقتل الترك والموت الوحي
فقد قتل الدعي عبد كلب/ بأرض الطّف أولاد النحي

یعنی: اگر روزگار بر ضرر ما گردش کرده به این که ترک ما را به قتل آورد و مرگ سریع بر ما وارد آمد لکن اعجب از این آن است که کشت دعی و عبد طائفه کلب در زمین کریلا اولاد پیغمبر خدا را!

اراده کرده است از «دعی» عبیدالله بن زیاد لعنه الله را زیرا که پدر او زیاد بن سمیه بود مادر او که سمیه باشد مشهوره به زنا بود و زیاد متولد شد بر فراش ابی عبید که آن ابی عبید غلامی بود از بنی علاج که آن بنی علاج از طائفه تقیف می باشند، پس ادعا نمود معاویه که ابوسفیان زنا کرده است به مادر زیاد که سمیه باشد و زیاد از نطفه ابوسفیان به عمل آمده است پس زیاد برادر من است! پس گردید اسم او «دعی» به این سبب که جدّه او که سمیه باشد مشهوره به زنا بود و مردم را می خواند به نفس خود که بیایند و با او زنا کنند و بود عایشه که می نامید زیاد را به زیاد بن ایهه یعنی: زیاد پسر پدر خود، زیرا که نبود از برای او پدر معروفی و مراد نسابة به عبد کلب یزید بن معاویه است زیرا که او از نطفه غلام بجدل کلبی متولد شد.

و اما نسب عمر بن سعد پس به تحقیق که نسبت داده اند پدر او سعد را یعنی: پدر او و این که سعد از نطفه مردی از بنی عذره است که آن مرد زنا کرد به مادر سعد از آن نطفه زنا به عمل آمد و شاهد این مقال است آن چیزی که نقل نموده است آن را نوفل بن سلیمان که سعد به معاویه گفت: من سزاوارترم به امر خلافت از تو.

معاویه در جواب او گفت: بنوعذره این قول را از تو قبول نمی کنند. و یک شرطه از برای او زد.^۱

و در کتاب منتخب مسطور است که یزید مردی بود جبار عنید خبیث الولادة و حضرت امام حسن علیهما السلام فرمود در حق او و پدرش که: در نطفه هر دو شیطان شرکت نموده است.

و اما زیاد پدر معروفی ندارد و مادر زیاد یک زن سیاه بدبویی بود که او را سمیه می گفتند و مشهوره بود به زنا به نحوی که صاحب علم بود که به آن علم می شناختند او را، و ابوسفیان در حالت مستی به آن سمیه زنا کرد و به آن زنا نطفه زیاد بسته شد بر فراش شوهر سمیه پس به پنهانی ابوسفیان ادعا می نمود که زیاد از نطفه من است!

چون امر تعلق گرفت به معاویه، زیاد را نزدیک خود قرار داد و بلند نمود منزلت او را و حکومت

بلاد اهواز را به او داد و امیر کرد او را بر سی صد هزار سوار و امر نمود او را به حرب امام حسن علیه السلام و پیوسته با آن حضرت محاربه می کرد تا آخر به خفاء سستی فرستاد و آن حضرت را به قتل آورد.

و اما هند مادر معاویه است و دختر عتبه است و آن عتبه را حمزه عم رسول خدا کشت و آن عتبه در جاهلیت امیر بود و با رسول خدا محاربه نمود در وقعه اُحُد تا این که شایع شد خبر به قتل پیغمبر و هند که جذه یزید است ایستاده بود و از شدت خوشحالی که داشت به کشتن آن جناب دف می زد.

و عتبه آن کسی است که سنگی به جانب رسول خدا انداخت و دولب آن جناب را شکست و سر مبارک آن حضرت را شکست پس حمزه جست و به قتل آورد عتبه را پس دختر او هند ملعونه چیزی برای وحشی قرارداد که به قتل آورد رسول خدا را یا علی را یا حمزه را.

وحشی گفت: مرا دستی به رسول خدا نیست زیرا که اصحاب او آن جناب را احاطه نموده اند، و اما علی بن ابی طالب پس او در وقت محاربه کردن حذر او بیشتر است از گرگ برگشتن او اسرع است از رویاه مرا طاق محاربه او نیست، و اما حمزه پس من قدرت دارم بر محاربه با او زیرا که او چون محاربه می کند و گرم حرب می شود نظر مکرری نمی کند به پیش روی خود و پشت سر خود.

پس وحشی در کمین حمزه نشست و ضربتی بر فرق سر او زد که آن حضرت بر خاک افتاد پس هند ملعونه آمد و دو گوش و بینی آن جناب را برید و شکم او را شکافت و انگشت های او را قطع نمود و به رشته ای کشید در گردن خود آویخت بعد جگر او را برآورد و قطعه ای از آن جگر را به دندان خود قطع نمود و خواست که ببلعد و فروبرد قدرت نیافت و انداخت آن قطعه جگر را از دهان خود زیرا که حق تعالی نخواست که جگر حمزه در معده ای باشد که بسوزد در آتش.

آیا شنیده ای انسانی را که بخورد جگر انسانی را غیر از هند ملعونه؟!^۱

و از احقاق الحق از طرف مخالفین از هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب مروی است که معاویه از زنا ی چهار نفر با مادرش هند حاصل شد یکی عماره بن ولید مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمر و یکی ابوسفیان و یکی مرد دیگری که اسم او را نبرده است.

و مادر او هند از معلّمات بود و مشهوره به زنا بود و محبوب ترین مردان نزد هند سیاه ها بودند و هر وقتی که سیاه می زاید او را به قتل می آورد.

و اما حمامه، بعضی از جذات معاویه است و بود از برای او علمی در زنا کاری به نهایت رسیده

۱. این دو کلمه در نسخ مشوش بود که با توجه به مصدر ثبت شد.

۲. المنتخب: ۱/ ۲۱۳ مجلس ۱۰ باب ۳.

بود ادعا نمود معاویه که زیاد برادر من است و از برای زیاد مدعی دیگری بود که او را ابوعبید بن علاج می گفتند که از طایفه ثقیف بود و اقدام کرد معاویه بر تکذیب آن مرد که زیاد متولد شده است بر فراش او و ادعا کرد معاویه که ابوسفیان زنا کرد به والدۀ زیاد و او نزد زوج خودش بود که عبید بن علاج باشد و زیاد از ابوسفیان است.^۱

و از اسماعیل بن علی بن سمان حنفی مروی است که مسافر بن عمرو بن امیه بن عبدشمس مردی بود صاحب جمال و سخاوت و عاشق شد به هند و با او زنا کرد و مشهور شد زنای او در میانه قریش و هند حامله شد چون حمل او ظاهر شد، مسافر از ترس عتبه که پدر هند است گریخت به سوی حیره و عمرو بن هند سلطان عرب بود در حیره. و عتبه که پدر هند است طلب نمود ابوسفیان را و مال بسیاری به او وعده داد و دختر خود هند را برای او تزویج کرد بعد از سه ماه هند زایید!

بعد ابوسفیان به نزد عمرو بن هند که امیر عرب بود رفت و مسافر بن عمرو سؤال نمود از ابوسفیان از حال هند ابوسفیان گفت: من او را تزویج کردم. پس مسافر مریض شد و به همان مرض فوت شد.^۲

و از زمخشری در ربیع الابرار مروی است که معاویه نسبت داده می شود به چهار نفر یکی عمرو بن مسافر و دیگری ابی عماره بن ولید و دیگری عباس بن عبدالمطلب و دیگری صباح که مغنی سیاهی است مال عماره، و گفته که ابوسفیان مرد بدی بود قصیر القامه و صباح اجیر ابوسفیان بود و جوان خوش صورتی بود پس هند او را به نفس خود خواند که به او زنا کند و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است و هند کراحت داشت که بزاید او را در منزل خود پس بیرون رفت به کوهی و در آن جا زایید و در این مطلب حسان می گوید:

لَمَنْ الصَّبِيِّ بِجَانِبِ الْوَهْدِ / مَلَقَى فَرِيداً غَيْرَ ذِي مَهْدٍ؟!

یعنی: صبی مال کیست که در مکان پستی افتاده باشد بدون گهواره؟!

بَخَلْتُ بِهِ بَيْضَاءَ آنَسَهْ / مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ صَلْتَهُ الْخَدَّ

و مادرش به او رحم نکرده است و مونس او روز است و آن طفل از عبدشمس است و روی مجرمی دارد که نبوشانیده است آن را مادرش.^۳

و گفته است در نسب عمرو بن العاص، نابغه که مادر عمرو بن عاص باشد. کنیز مردی از عنزه بود و او را اسیر کردند، عبد الرحمن بن جده آن او را خرید و نابغه زناکار بود، عبد الرحمن او را آزاد کرد

۱. إحقاق الحق: ۲۶۳؛ نهج الحق: ۳۰۷ از المثالب؛ و رک: إلزام النواصب: ۱۶۶؛ بحار الانوار: ۱۹۸/۳۳.

۲. نهج الحق: ۳۱۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱/۳۳۶ از ربیع الابرار؛ بحار الانوار: ۲۰۱/۳۳.

و در ظهر واحدی ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل با او زنا کردند، پس عمرو متولد شد از او و همه این اشخاص ادعا نمودند که عمرو از ایشان است، پس مادر او نابغه را حکم قرار دادند نابغه گفت: او مال عاص است. زیرا که عاص نفقه نابغه را می داد!

و گفته اند که عمرو به ابی سفیان اشبه بود نسبت به دیگران و در این مطلب می گوید ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب:

أَبُوكَ سَفِيَانٌ لَا شَكَّ قَدْ / بَدَتْ لَنَا فَيْكَ بَيِّنَاتُ الشَّمَائِلِ

یعنی: پدر تو ابوسفیان است بلاشک زیرا که شمائل تو به آن شاهد است.^۱

و قطب شیرازی در نزهة القلوب ذکر کرده است که اولاد زنا نجباء هستند زیرا که مرد به شهوت و نشاط خود با مادر او زنا می کند پس ولد کامل عیار متولد می شود و اما ولد حلال پس از تصنع^۲ مرد است به زن یعنی: نشاطی و شهوت تمامی در وقاع با زوجه نیست، و از این جهت است که معاویه و عمرو بن العاص نکری وجودت رأی ایشان از همه مردم بیشتر بود!!!^۳

بعد ذکر کرده است نسب ایشان را به نحوی که نقل شد از ربیع الإبرار پس گفت: که از آن جمله است زیاد بن ابیه یعنی: زیاد پسر پدر خود و در شأن زیاد شاعر گفته است:

أَلْأَبْلَغُ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَرْبٍ / مَغْلَقَةً مِنَ الرَّجُلِ الْيَمَانِيِّ

أَتَغْضَبُ أَنْ يُقَالَ أَبُوكَ عَسْفٌ / وَتَرْضَى أَنْ يَكُونَ أَبُوكَ ذَانٌ

یعنی: برسان به معاویه پسر حرب از مرد یمانی که آیا به غضب می آورد تو را که بگویند پدر تو صبح است که اجیر ابوسفیان بوده است و راضی می شوی که پدر تو مرد زناکاری بوده باشد؟!^۴

و سید نورالله تستری در کتاب احقاق الحق گفته است که بنی امیه از قریش نیستند و عبدشمس یک غلام رومی داشت که اسم او امیه بود پس نسبت داده شد به عبدشمس و گفته شد امیه بن عبدشمس و نسبت داده اند عموم نشانین که عارف به حقایق انساب نیستند بنی امیه را به قریش.

و حال آن که اصل ایشان از روم است و سبب این نسبت این است که از سیره عرب این بود که ملحق می ساخت شخص غلام خود را به نسب خود و این نزد ایشان جایز بود و شمرده شده است

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۶/ ۲۸۳ از ربیع الإبرار.

۲. این کلمه طبق بحار الأنوار تصحیح شده است.

۳. می بینید برای پاکسازی اربابان و امامان ولد الزنا می خود چگونه دلیل تراشی می کنند که حتی کودک خردسال به آن می خندد؟! آری وقتی آبرویی برایشان نمانده، باید این گونه یاوه سرایی کنند!!!

۴. بحار الأنوار: ۳۳/ ۱۹۹ از نزهة القلوب.

این مطلب از عادات کریمه‌ای که در عرب است و از این جهت است که امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت در جواب معاویه وقتی که او نوشته بود در بعضی از مکتوبات خود در مقام فخریه به این که از اصحاب رسول است و از طایفه قریش است به این عبارت: لیس اللّٰه الحق کاللصیق؛ یعنی: نیست کسی را که ملحق کرده باشد به خود مثل کسی که از خود باشد!^۱

و در صافی در سورة روم بعد از ذکر قرائت «غلبت» در شواذ قرائت به فتح غین از ابن میثم روایت کرده است که گفت: از طریق علمای اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است و از اسرار و علوم ایشان که بیرون آمده است از ایشان به سوی علمای شیعه ایشان که قومی نسبت داده می‌شوند به قریش و نیستند از قریش به حقیقت نسبت و این از جمله اموری است که نمی‌داند آن را مگر معدن نبوت و ورثه علم رسالت، و از آن جمله می‌باشند بنی امیه ذکر کرده‌اند که ایشان از قریش نیستند و اصل ایشان از روم است و در ایشان است تأویل این آیه: «لَمَّا غَلَبَتِ الرُّومُ»^۲ معنای آن این است که ایشان غالب شدند بر ملک و زود است که غلبه خواهند کرد بر ایشان بنی عباس.^۳

و از امالی شیخ طوسی مسنداً از حسین بن ابی فاخته مروی است که حسین بن ابی فاخته گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: من در مجلس این گروه مخالفین حاضر می‌شوم و شما را به خاطر می‌آورم در آن وقت چه بگویم؟

فرمود: چون به مجلس این گروه حاضر شوی بگو: اللّٰهُمَّ اِنِّی الرِّخَاءُ وَالسُّرُورُ؛ یعنی: خداوند! بنما به من رخاء و شادی را به درستی که توبه مطلب خود می‌رسی.

پس گفتم: فدای تو شوم من حسین بن علی را به خاطر می‌آورم چه بگویم؟
فرمود: سه دفعه بگو: صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ یا اَبَاعَبْدَ اللّٰهِ.

بعد آن حضرت متوجه من شد و فرمود: چون ابا عبد الله کشته شد، گریستند بر او آسمان‌های هفت گانه و زمین‌های هفت گانه و آن چه در ایشان و در میانه ایشان است و هر کسی که در بهشت و جهنم است و آن چه دیده می‌شود و دیده نمی‌شود مگر سه چیز که نگریستند بر آن حضرت.

گفتم: فدای تو شوم آن سه چیز کدام‌اند که گریه نکردند بر آن حضرت؟
فرمود: بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص.^۴

۱. إحقاق الحق: ۲۴۹؛ و رک: بحار الأنوار: ۱۰۷/۳۳؛ نیز رک: إلزام النواصب: ۱۷۹.

۲. سورة مبارکه روم آیه‌های ۱ و ۲.

۳. تفسیر الصافی: ۱۲۷/۴.

۴. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۵۴ مجلس ۲ ح ۴۲؛ بحار الانوار: ۲۰۱/۴۵ باب ۴۰ ح ۳.

فصل سیزدهم

در کتبت عمره معاویه و غیر آن

و در بحار از کتاب دلائل الامامه به اسناد خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حسین بن علی را شهید کردند، خبر شهادت او به مدینه رسید و خبر رسید که سر او را بردند و به نزد یزید بن معاویه بردند و هیجده نفر از اهل بیت او را کشتند و پنجاه [و] سه نفر از شیعیان او را به قتل رسانیدند و فرزند او علی بن الحسین را که طفل بود پیش روی او کشتند به تیر و حریم او را اسیر کردند و زوجات حضرت رسول اقامه ماتم نمودند در منزل ام سلمه رضی الله عنها و ماتم در خانه های مهاجرین و انصار برپا شد.

پس عبدالله بن عمر بن خطاب فریادکنان از خانه خود برآمد و طپانچه بر روی خود می زد و جامه خود را دریده بود و می گفت: ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار! آیا حلال است این عمل نسبت به رسول خدا! در اهل و ذریه او و حال آن که شما زنده باشید و روزی بخورید؟! قراری به جهت من نیست مادامی که یزید زنده است!

و در شب از مدینه بیرون رفت و به شهری وارد نمی شد مگر این که اهل آن شهر را می شورا نید بر یزید و اخبار او را می نوشتند به یزید و نمی گذشت بر جمعیتی از مردمان، مگر این که لعنت می کرد بر یزید و مردم کلام او را می شنیدند و می گفتند: این است عبدالله بن عمر خلیفه رسول خدا که انکار می نماید فعل یزید را به اهل بیت رسول خدا و مردم را می شورا ند بر یزید و کسی که حرف او را نشنود نه دین دارد و نه اسلام!

و اهل شام مضطرب شدند تا این که عبدالله بن عمر وارد شام شد و به در خانه یزید رفت با

۱. شگفتا از قومی که حرف پسر خلیفه ناحق رسول را بالاتر از آیه قرآن می پذیرند اما پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتند و دیدند و چیزی نگفتند بلکه...!!!

جمعیتی از مردمان که با او بودند، پس حاجب به نزد یزید رفت و خبر داد او را به این که عبدالله بن عمر آمده است و دست خود را بر سر خود گذاشته است و مردم در اطراف او جمعیت کرده‌اند.

یزید گفت: این جوشی است از جوش‌های ابی محمد که کنیه عبدالله بن عمر است. و به زودی خواهد فرو نشست!

پس اذن داد که به تنهایی داخل شود پس داخل شد فریادکنان و می گفت: داخل نمی‌شوم ای امیرالمؤمنین! و حال این که کاری کرده‌ای به اهل بیت محمد اگر ترک و روم متمکن می‌شدند، حلال نمی‌دانستند آن چه تو حلال دانستی و نمی‌کردند آن چه تو کردی برخیز از این بساط تا این که اختیار نمایند مسلمانان کسی را که سزاوارتر باشد به این مقام از تو!

پس یزید به او مرجبا گفت و تواضع نمود او را به سینه خود چسبانید و گفت: ای ابامحمد، از جوش خود ساکن شو و تعقل نما و به چشم خود نظر نما و به گوش خود بشنو چه می‌گویی در حق پدرت عمر الخطاب آیا بود هدایت‌کننده و هدایت‌کرده شده و خلیفه رسول خدا و ناصر رسول خدا و پدر زوجه رسول خدا و آن کسی که گفت از برای رسول خدا: لات و عزی عبادت بشوند علانیه و خدا عبادت بشود به پنهانی؟!

عبدالله بن عمر گفت: چنین بود که وصف کردی. پس گفت: چه می‌گویی در او؟!

یزید گفت: پدر تو حکومت شام را به پدر من داد یا پدر من خلافت رسول خدا را به او داد؟!

گفت: پدر من حکومت شام را به پدر تو داد.

یزید گفت: یا ابامحمد آیا راضی می‌شوی به پدرت و به عهده‌ی که کرده است به پدر من یا راضی نیستی؟! گفت: راضی هستم.

یزید گفت: آیا راضی هستی به پدرت. گفت: بلی. پس یزید دست خود را به دست عبدالله بن عمر زد و گفت: برخیز ای ابامحمد، تا بخوانی آن عهد نامه را.

عبدالله برخاست و با یزید رفتند تا این که داخل خزینه‌ای از خزائن او شدند پس یزید صندوقی را طلبید و آن را گشود و از میان آن صندوق، صندوق مقفل مختومی برآورد و از میان آن صندوق کوچک، طومار لطیفی برآورد که به پارچه حریر سیاهی پیچیده بودند پس آن طومار را به دست گرفت و گشود آن را بعد گفت: یا ابامحمد این خط پدر تو هست؟ گفت: بلی والله.

پس آن طومار را از دست یزید گرفت و آن را بوسید پس یزید گفت: بخوان این طومار را. پس

۱. با این همه کارهای یزید ملعون و هیاهوی او باز هم او را امیر المؤمنین! می‌خواند، این غیر از نفاق است؟!

عبدالله بن عمر شروع به خواندن نمود دید که عمر نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، آن کسی که اکراه نمود به شمشیر ما را بر اقرار پس اقرار نمودیم در حالتی که سینه ها سخت بود و نفس ها مضطرب بود و نیت ها و بصیرت ها خوار [و] زار بود از آن چه بودند بر آن از انکار کردن ما چیزی را که خواند ما را به سوی آن و اطاعت نمودیم او را به جهت این که شمشیر او از ما برداشته شود و دفع شود از ما کثرت جمعیت او از اهل یمن و معاضد ایشان شده بود کسی که شنید امر او را و دین خود را ترک نموده بود و ترک نموده بود دین آباء خود را از قریش، پس قسم می خورم به هبل و به اصنام و اوئان و لات و عزی که انکار نکرده است آنها را عمر از زمانی که عبادت کرده است آنها را و عبادت ننموده است به رب کعبه و تصدیق ننموده است قولی از محمد را و نه ترک حربی با او نمودیم مگر به جهت حيله کردن بر او و گرفتن او!

به درستی که او سحر عظیمی از برای ما آورد و در سحر زیادتى کرد بر سحر بنی اسرائیل با موسی و هارون و داود و سلیمان و فرزند اُمّه عیسی و آن چه سحرى که آنها آورده همه آنها را به جهت ما آورد و زیاد نمود بر سحرهای ایشان آن قدری که او را می دیدند، هرآینه اقرار می کردند سید سحره است!

پس بگیریای پسر ابوسفیان! طریقه قوم خود را و تابع شدن ملت خود را و وفانمودن به آن چه بر آن سلف تو بودند از انکار نمودن این بنا که کعبه است آن چنان بنایی که می گوید: از برای آن ربی است که امر نموده است ایشان را که به زیارت آن روند و سعی نمایند در حول آن.

و قرار داده است آن را قبله پس اقرار نمودند به نماز و حج آن چنانی که قرار داده اند آن را رکن و گمان کرده اند که آمد و شد ایشان از برای خدا است پس بود از جمله اشخاصی که اعانت نمود محمد را از میان این مردم این فارسی طمطانی روزبه و مراد به طمطانی این است که در لسان او عجمه بوده باشد. و گفتند که: وحی بر او نازل شده است به درستی که اول خانه ای که قرار شده است به جهت مردم آن خانه است که در مکه است در حالتی که مبارک است و منشأ هدایت عالمین است.^۱

و قول ایشان که: می بینیم که بر می گردانی روی خود را به طرف آسمان پس البته عطا می کنم به تو قبله [ای] را که راضی باشی به آن پس برگردان روی خود را به جانب مسجد الحرام؛ در هر مکانی که [هستید] پس برگردانید^۲ روهای خود را به جانب آن.^۳

و گردانیدند نماز خود را از برای سنگ پس چه چیز است منشأ انکار ما اگر سحر او نباشد از این که عبادت نماییم اصنام و اوئان و لات و عزی را و حال آن که آنها از سنگ و چوب و مس و نقره

۱. سورة مبارکه آل عمران آیه ۹۶.

۲. این کلمه طبق مأخذ تصحیح شد.

۳. سورة مبارکه بقره آیه ۱۴۴.

و طلا می باشند نه قسم به لات و عزی که نیافتیم ما سببی از برای بیرون آمدن از همان بت پرستی که داشتیم، هرچه سحر کردند و تلبیس نمودند!

پس نظر نما به دیده بینا و بشنو به گوش محافظت کننده و تأمل نما به قلب خود و عقل خود در این طریقه که ایشان دارند و شکرگزاری نما از برای لات و عزی و خلیفه شدن سید رشید عتیق بن عبدالعزی یعنی: ابوبکر- بر ائت محمد و تحکم نمودن او در اموال ایشان و خون های ایشان و شریعت ایشان و نفس های ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان و جنایات حقوق آن چنانی که گمان کردند که ایشان برپا می دارند آن را از برای پروردگار خودشان تا این که برپا دارند به سبب آن انصار و اعوان خود را پس تعیش نمود عیش شدید و رشیدی در ظاهر خضوع می کرد و در پنهانی شدت می کرد و چاره ای نمی یافت غیر از این که معاشرت نماید با آن قوم.

و به تحقیق که جستم من بر تیر سوراخ کننده بنی هاشم و شاخ آشکار ایشان و علم یاری کننده ایشان و قوی و صاحب ماذة ایشان که مستی بود به حیدرة، که داماد محمد بود به سبب زنی که قرار داده بودند او را سیده زنان عالمیان که می نامیدند او را فاطمه، تا این که آدمم به در خانه علی و فاطمه و دو پسر ایشان حسن و حسین و دودختر ایشان زینب و ام کلثوم و کنیز ایشان که نام او فوضه بود.

و با من بود خالد بن ولید و قنفذ غلام ابوبکر و گروهی از خواص ما پس کوبیدیم در خانه ایشان را کوبیدن شدیدی. پس جواب داد مرا آن کنیز که فوضه باشد، پس گفتم به او: بگو به علی که و اگر دار امور باطله را و فروبر نفس خود را در طمع خلافت که خلافت از برای تو نیست بلکه خلافت از برای کسی هست که مسلمانان او را اختیار کردند و جمعیت نمودند بر سر او!

قسم به پروردگار لات و عزی که اگر امر و رأی ابوبکر بودی هرآینه نمی توانست برسد به چیزی که رسید از خلافت ابن ابی کبشه یعنی: محمد بنی و مشرکین آن جناب را به این کنیه می خواندند به جهت این که تشبیه نموده بودند او را به ابن ابی کبشه که مردی بود از طائفة خزاعه که مخالف نموده بود قریش را در عبادت بت ها، یا این است که این کنیه وهب بن عبد مناف جد آن جناب بوده است از قبل مادر زریا که آن حضرت شبیه او بود، یا این است که کنیه زوج حلیمه سعدیه بوده است یا کنیه عمّ والد حلیمه بوده است^۱ و العلم عند الله برگشتیم به ترجمه قول عمر:-

لکن من صفحه روی خود را برای خلافت ابوبکر ظاهر کردم و چشم خود را باز کردم و گفتم از برای دو طائفة نزار و قحطان: نیست خلافت مگر در طائفة قریش پس اطاعت نمایید شما ایشان را مادامی که اطاعت می کنند ایشان خدا را.

و این کلام را چرا گفتم به سبب این که مردم دیده بودند از پسر ابوطالب که چگونه جان فشانی ها

۱. تاج العروس: ۱۷۸/۹؛ البته عم ولد هاه دارد. رک: بحار الأنوار: ۱۸/۲۱۳ و ۳۷/۱۵۴؛ لسان العرب: ۳۳۸/۶.

کرد در غزوات محمد از ریختن خون کفار و اداء نمودن او دین محمد را که هشتاد هزار درهم بود و برآوردن او وعده های محمد را و جمع نمودن او قرآن را و فروختن او مال قدیم و جدید خود را در اداء دیون و وعده های محمد و شنیدن قول مهاجرین و انصار را در وقتی که گفتیم: امامت در قریش است، که گفتند: آن شخص قریشی امام اصلع بطین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که گرفت به جهت اورسول خدا بیعت را از اهل ملت خود و تسلیم کردیم از برای او که امیر مؤمنان باشد در چهار موطن، پس اگر شما گروه قریش فراموش نموده اید آن را ما آن را فراموش ننموده ایم. اما نیست بیعت و امامت و خلافت و وصیت مگر این که حق است واجب و امری است صحیح و تبرع نیست و به ادعاء کسی مالک آن نمی شود.

چون این کلام را از ایشان شنیدیم [پس تکذیب نمودیم ما ایشان را و چهل مرد اقامه نمودم که شهادت دادند که: محمد گفت: امر امامت به اختیار مردم است.

چون این عمل را دیدند انصار گفتند: ما احقیم از قریش به امر خلافت به جهت این که ما مکان دادیم رسول خدا را و یاری نمودیم او را و مهاجرت نمودند مردم به سوی ما حال که می خواهید خلافت را بردارید از کسی که خلافت حق او است، پس نیست این امر که از برای شما باشد نه از برای ما. و جماعتی گفتند: از ما امیری باشد و از شما امیر دیگری. ما در جواب گفتیم که: چهل مرد شهادت دادند که امام ها از قریش می باشند.

پس جماعتی قبول کردند و جماعتی انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم و همه ایشان می شنیدند که: چرا و نمی گذارید خلافت را به کسی که بزرگ تر است از ما به حسب سنّ و نرمی و مدارایی او از ما بیشتر است؟! گفتند: کیست او؟

گفتم: ابوبکر که مقدم داشت او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عرش در روز بدر که مشاورت نماید با او و بگیرد رأی او را و رفیق او بود در غار و پدر زوجه او عایشه بود که حق تعالی او را ام المؤمنین نامیده است.

پس رو آوردند جماعت بنی هاشم در حالتی که مملو از غیض بودند و معاضد ایشان شد زبیر با شمشیر برهنه و گفت: بیعت به ابی بکر نخواهد شد مگر این که من مالک قبضه شمشیر خودم همین شمشیر نباشم.

پس من گفتم: یا زبیر به فریاد آورد تو را کسی که از اهل خانه بنی هاشم است که او مادر تو صفیه دختر عبدالمطلب بوده باشد.

گفت: به خدا سوگند که این شرفی است عالی و فخری است فاخرای پسر حنتمه که مادر آن لعین

بود. وای پسر صهاک که مادر خطاب بود. ساکت شو که لا اُم لك! یعنی: نیست از برای تو مادر معروفی! پس روبه من آورد که در آن وقت چهل مردی که در سقیفه بنی ساعده بودند، جستند در مقابل زیر به خدا سوگند که نتوانستیم شمشیر او را از دست او بگیریم تا این که او را بر زمین انداختیم و حال آن که یآوری از برای او نبود، پس من جستم به سوی ابوبکر و با او مصاحفه نمودم و به او بیعت کردم بعد عثمان بن عفان و سایر حاضران بیعت کردند مگر زیرپس به زیر گفتیم: بیعت کن یا این است که تو را می کشیم! بعد مردم را از او بازداشتیم و گفتم: مهلت دهید او را غضب ننمود مگر به جهت نخوتی که از برای بنی هاشم است!

پس گرفتم به دست خود ابوبکر را و برپا داشتم و او می لرزید و مختل شده بود عقل او پس او را به زور به سوی منبر رسول خدا بردم پس ابوبکر به من گفت: یا اباحفص! می ترسم از جستن نمودن علی! پس من گفتم: علی مشغول است به شغل خود که توبه نظر او نمی آید و اعانت نمود مرا به این عمل ابوعبیده بن الجراح که او دست ابوبکر را گرفته بود و می کشید به جانب منبر و من در عقب او را می راندم به عنف و جبر و او مبهوت بود مانند بز کوهی که در تیزی دیوار ایستاده باشد پس ایستاد بر منبر در حالتی که مدهوش بود پس به او گفتم خطبه ای بخوان.

پس زبانش بسته شد و در مکان خودش خشک شد و ترسید و تردد می نمود در سخن گفتن و چشم های خود را پوشیده بود پس من از روی غیظ کف دست خود را به دندان گرفتم و گفتم به او که چه چیز عارض شده است تو را؟!

پس نیاورد [خیری را و نه معروفی را پس خواستم که فرود آورم او را از منبر و خود بروم بر بالای منبر و به جای او بایستم پس کراهت داشتم که تکذیب نمایند مردم مرا به سبب آنچه گفته بودم در شأن او در وقتی که جمهور مردم از من سؤال نمودند: چگونه گفتمی از فضل ابوبکر چیزی را که گفتی که شنیده ای آن را از رسول خدا در شأن ابوبکر؟ پس من گفتم: شنیدم از فضل او از زبان رسول خدا چیزی را که دوست دارم من یک تار موئی باشم در سینه ابوبکر من حکایتی دارم!

پس به ابوبکر که در سر منبر بود گفتم بگو و اگر نمی گویی پس فرود بیا از منبر پس به خدا سوگند که از روی من فهمید که چه اراده کرده ام و دانست که اگر از منبر فرود آید هر آینه بالای منبر می روم و می گویم چیزی را که راه نمی نماید به سوی گوش دادن قول او پس گفت به صوت ضعیف علیلی: ولیتکم ولست بخیرکم وعلی فیکم یعنی: والی شما شدم و حال آن که نیستم به خیر شما و حال آن که علی در میان شما است!!

واعلموا أنَّ لي شيطاناً يعتريني: و بدانید که از برای من شیطانی هست که بر می خورد مرا. اراده نکرده بود از آن شیطان غیر مرا. پس اگر بلغزم مرا برپا دارید مبدا که واقع شوم در موهای شما و جسدهای شما و طلب مغفرت می کنم از خدا از برای خود و شما.

پس فرود آمد از منبر پس دست او را گرفتم و مردم به او نظر می کردند و دست او را فشردم بعد او را نشانیدم و مقدم داشتم مردم را به سوی بیعت او و صحبت او نه آن که خوفی از او باشد و هر کسی که انکار می نمود بیعت او را و می گفت علی بن ابی طالب چه کرد؟ می گفتم که خلافت را از گردن خود خلع نمود و قرار داد آن را بر اختیار مسلمانان از جهت قَلت اختلاف در میان ایشان در اختیار نمودن ایشان کسی را که بخواهند و در خانه خود نشسته است! پس مردم بیعت می نمودند به ابوبکر و حال آن که مکروه طبع ایشان بود.

چون شایع شد بیعت مردم به ابوبکر دانستیم که علی حمل می نماید فاطمه، حسن و حسین را به خانه های مهاجرین و انصار و به خاطر ایشان می آورد بیعت نمودن ما را به او در چهار موطن و می شوراند ایشان را پس ایشان در شب وعده نصرت می دهند و در روز وفا نمی کنند. پس من به خانه او رفتم تا او را از خانه برآوریم پس آن کنیز که فضّه باشد. رو به من آورد گفتم: برو به علی بگو که بیرون بیاید از برای بیعت نمودن به ابی بکر به تحقیق که مسلمانان بر او جمع شده اند!!

فضّه گفت: امیرالمومنین علی عليه السلام شغل دارد پس گفتم: این حرف را واگذار و بگو که بیرون بیاید و اگر نیاید داخل خانه می شوم و او را به کراهت و جبر بیرون می آوریم!!

پس فاطمه بیرون آمد و در پشت در ایستاد و گفت: أَيُّهَا الصَّالُّونَ المَكْتُوبُونَ ماذا تقولون وأَيُّ شيء تريدون: ای گروه گمراه و مکذّب خدا و رسول خدا چه چیز می گوئید و چه چیز اراده نموده اید؟

پس گفتم: ای فاطمه! گفت: ما تشاء یا عمر؟! چه می خواهی ای عمر؟!

پس من گفتم: چه باعث شده است پسر عم تو را که تو را مورد جواب نموده است و خود در پس حجاب نشسته است؟! پس فاطمه گفت: طغیان تو ای شقی منشأ این شده است مرا بیرون برد تا آن که الزام نمایم تو را و هر گمراه غوی را به دلیل و برهان

من گفتم: دعي عنك الأباطيل وأساطير النساء و قولی لعلي يخرج یعنی: واگذار از خود این حرف های باطل و افسانه های زنان را و بگو به علی که بیرون بیاید!

فاطمه گفت: لا حب ولا كرامة بحزب الشيطان! نیست دوستی و نه کرامتی از برای لشکر شیطان! مرا می ترسانی ای عمر، و حال آن که لشکر شیطان ضعیف می باشند؟!

پس من گفتم: اگر بیرون نیاید هیزم خشک بسیاری می آورم و می سوزانم این خانه را و کسی را که در این خانه هست تا این که برده می شود علی به سوی بیعت نمودن به ابی بکر! و زدم من و گرفتم تازیانه قنفذ را و گفتم به خالد بن ولید: تو مردان سرعت نمایند در جمع هیزم که من این خانه را آتش می زنم و می سوزانم!

پس فاطمه به من گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن امیرالمؤمنین!

پس فاطمه دست خود را به در خانه گذاشت که نگذارد مرا که بگشایم آن در را، پس سعی نمودم که بگشایم فاطمه آن را محکم گرفته بود نتوانستم بگشایم، پس زدم به تازیانه دودست او را که به درد آورد او را، پس شنیدم که صوت خود را به ناله بلند کرد و می گریست، پس نزدیک بود که نرم شوم و برگردم از در خانه او پس متذکر شدم حقه های علی را و فرورفتن او در خون بزرگان عرب و به خاطر آوردم کینه محمّد و سحر او را، پس لگدی بر در زدم در حالتی که فاطمه شکم خود را به در چسبانیده بود که آن در را به منزله سپر خود قرار داده بود، پس صدمه لگد به واسطه در به شکم او رسید، پس فریاد برآورد که گمان کردم مدینه منقلب شد و گفت:

یا ابتاه، یا رسول الله، هكذا يفعل بحبيبتك وابنتك!

یعنی ای پدرجان، ای رسول خدا، به این نحو می کنند به حبیبه تو و دختر تو!

أه يا فضة إليك فخذيني فقد والله قتل في ما أحشائي من حمل!

یعنی آه ای فضه مرا بگیر که به خدا سوگند که کشته شد طفلی که در حمل من بود!

و شنیدم که درد داد و فریاد زاییدن بود و پشت خود را به دیوار داده بود، پس در را انداختم و داخل شدم، پس فاطمه رو به من آورد به رویی که پوشانید چشم مرا، پس من سیلی زدم بر دو خد او از ظاهر مقنعه او که بر سر داشت و به آن سیلی گسیخت گوشواره او و ریخت بر روی زمین!!!

پس در آن وقت علی بیرون آمد چون او را دیدم به سرعت تمام دویدم و از در خانه بیرون رفتم و گفتم از برای خالد و قنفذ و کسی که با ایشان بود که: نجات یافتم از امر عظیمی!

و به روایت دیگر: جنایت کردم جنایت بزرگی که ایمن نیستم بر نفس خود و این است علی که بیرون آمد از خانه و من و همه شما طاقت او را نمی آوریم!

پس علی بیرون آمد در وقتی که فاطمه دست های خود را برداشته بود و به پیشانی خود گذاشته بود و می خواست که پیشانی خود را برهنه کند و استغاثه نماید به خدای عظیم از آنچه بر او وارد شده است که علی چادر او را بر سر او انداخت و گفت به او: ای دختر رسول خدا، به درستی که خدا

فرستاده است پدرتو را رحمهً للعالمین و قسم می خورم به خدا اگر پیشانی خود را برهنه کنی و از خدا سؤال نمایی که این خلق را هلاک نماید هر آنه خدا دعای تو را مستجاب می کند به نحوی که متنفّسی از این طایفه نماند، تو و پدرتو عظیم تری باشید نزد حق تعالی از نوح که به جهت خاطراو هلاک کرد جمیع اهل روی زمین را به طوفان مگر کسی که در کشتی بود و هلاک نمود قوم هود را به سبب تکذیب ایشان و هلاک کرد قوم عاد را به سبب باد صرصر و قدرتو و پدرتو اعظم است از هود و عذاب نمود ثمود را که دوازده هزار نفر بودند به پی کردن ناقه و طفل آن و باش ای سیده زنان، رحمت بر این خلق منکوس و مباحش عذاب به جهت ایشان.

که در این حال شدید شد درد زاییدن او پس داخل خانه شد و طفلی سقط نمود که علی او را محسن نامیده بود.

و من جمعیت بسیاری را جمع کردم نه این که غلبه نمایم بر علی بلکه به جهت این که قوت بگیرد به سبب ایشان دل من و آمدم به نزد علی و مردم دور او را گرفته بودند پس او را به اکراه از خانه بیرون آوردم و بردم به جهت بیعت کردن و من می دانم به عنوان یقینی که شک در آن نیست که اگر من و همه اشخاصی که در روی زمین هستند می خواستیم که او را از روی قهر و غلبه او را بیریم نمی توانستیم و لکن امور عظیمه بود در نفس او که من می دانم آن را و نمی گویم!

چون رسیدم به سقیفه بنی ساعده برخاست ابوبکر و کسی که نزد او حاضر بود و استهزاء می نمودند به علی، پس علی گفت: ای عمر! آیا دوست می داری که تعجیل نمایم از برای تو آن چیزی را که مؤخر داشته ام به جهت بدی که از تو صادر شده است؟ پس من گفتم: نه ای امیرالمؤمنین.

پس به خدا سوگند که این سخن را خالد بن ولید از من شنید پس آن را به زیر گوش ابوبکر گفت، ابوبکر گفت: مرا با عمر چه کار است؟! سه دفعه این حرف را تکرار کرد و مردم همه می شنیدند.

چون علی وارد سقیفه شد ابوبکر نزد او به زانو درآمد پس من گفتم: بیعت کردی ای ابوالحسن! برگرد برو. پس من شهادت می دهم که بیعت نکرد ابوبکر و دست خود را دراز نکرد و کراهت داشتم که مطالبه نمایم از او که بیعت کند مبدا که تعجیل نماید بر من چیزی را که مؤخر داشته است آن را از من و دوست داشت ابوبکر که نبیند علی را در آن مکان به سبب جزع و خوفی که از علی داشت.

و مراجعت نمود علی از سقیفه و سؤال نمودیم که به کجا رفت؟ گفتند: رفت به سوی قبر محمد ﷺ و نشست نزد آن قبر. پس من و ابوبکر برخاستیم و راه می رفتیم که ابوبکر به من گفت وای بر تو ای عمر! این چه کاری بود که به فاطمه کردی؟! به خدا سوگند که این خسرانی است آشکارا! پس من گفتم: به درستی که عظیم تر از چیزی که بر تو است این است که او بیعت نکرد و من وثوق

ندارم به تهاقل مسلمانان از او شاید بعد از این رجوع نمایا بخدا به او و به او بیعت کنند. پس گفت چه بکنیم [گفتم]: بگو او بیعت کردش به تو نزد قبر محمد.

پس به نزد او رفتیم و او دست خود را بر قبر گذاشته بود و در حوالی او بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه یمان پس ما نشستیم در مقابل او و امر کردم به ابی بکر به این که بگذار دو دست خود را به همان نحوی که علی دست خود را گذاشته است و دست خود را نزدیک دست علی بگذار. و ابوبکر به آن نحو کرد و گرفتم دست ابوبکر را تا مسح نمایم دست او را به دست علی بعد بگویم که بیعت کرد، پس علی دست خود را کشید.

پس من و ابوبکر برخاستیم و روانه شدیم و من به ابی بکر می گفتم: خدا جزای خیر به علی دهد که ممانعت نکرد از تو بیعت را وقتی که نزد قبر رسول خدا رفتی! پس ابوذر غفاری از جا جست و می گفت: به خدا سوگند ای دشمن خدا که علی بیعت نکرد به ابوبکر!

و پیوسته هر قومی که به ما می رسیدند یا ما به قومی که می رسیدیم خبر می دادیم ایشان را به بیعت کردن علی به ابی بکر و ابوذر تکذیب می نمود ما را.

به خدا سوگند که بیعت نمود به ما نه در خلافت ابوبکر و نه در خلافت من و بیعت نخواهد نمود از برای کسی که بعد از من است و دوازده نفر از اصحاب او بیعت نکردند به ابی بکر نه به من.

پس که کرده است ای معاویه، فعل مرا و طلب نمود کینه های سابقه خود را غیر از من؟!۱

و اما تو و پدر تو ابوسفیان و برادر تو عتبه پس می دانم آن چه بوده است از شما تکذیب محمد و کید او در دادن دوایر را به مکه و طلب نمودن شما او را در کوه حزی تا این که به قتل آورید او را و فراهم آوردن طوائف عرب و جمع نمودن ایشان بر حرب او و سوار شدن پدر تو شتر نر را و می کشانید احزاب را و گفتن محمد: لعنت کند خدا راکب و قائد و سائق را! و پدر تو راکب بود و برادر تو عتبه قائد بود یعنی: می راند در عقب لشکر را! و تو بودی که می کشانیدی لشکر را.

و فراموش نمی کنم مادر تو هند را که بخشید به وحشی قدری را که بخشید و وحشی نشست در کمین حمزه که می خواندند حمزه را شیر رحمن در روی زمین و طعن زدن وحشی حمزه را به حربه ای که شکافت قلب او را و شق نمود قلب او را و گرفت کبد او را و به نزد مادر تو ببرد، پس گمان کرد محمد به سحر خود که چون هند آن جگر را که به دهان خود گذاشت که بخورد آن جگر سنگ شد پس هند آن را از دهان خود انداخت، پس نامیدند او را خورنده جگرها.

۱. ظاهراً قائد کسی است که مرکب را از جلو می کشد و سائق کسی است که مرکب را از عقب می راند.

و گفتن هند در شعر خود که می خواند از برای اشخاصی که مقاتله می کردند با محمد:

نحن بنات طارق/ نمشی علی النمارق

یعنی: ما بیم دخترانی که مانند ستاره صبح می درخشیم و راه می رویم بر روی فرش های خوب.

کالدز فی المخالقی/ والمسک فی المفارق

مانند دزی که در ظرف خود باشد و مشکى که در ظرف خود باشد.

إن تقبلوا نعاقي/ أو تدبروا نفارق/ فراق غیر وامق

اگر روی به ما آورید معانقه می کنیم با شما و اگر پشت به ما کردید مفارقت می کنیم از شما مفارقت کسی که عاشق نباشد!

و زنان او جامه های زرد پوشیده بودند و گشوده بودند روی های خود را و دست بند های خود را و سرهای خود را و تحریرص می کردند بر قتال محمد به درستی که شما از روی اختیار اسلام نیاوردید و از روی کراهت اسلام را قبول کردید در روز فتح مکه. پس گردانید شما را طلقاء و برادری قرار داد در میانه زید و عقیل و برادر علی بن ابی طالب و عباس که عم ایشان است و مثل ایشان است.

و بود از برای پدر تو مقالی که او این است: به خدا سوگند ای پسر ابی کبشه، هرآینه مملو خواهم نمود مدینه را از سواره و پیاده و حایل خواهم شد در میانه تو و این دشمنان. پس محمد گفت و چنان به مردم می فهمانید که او دانسته است آن چه در نفس ابوسفیان است: کفایت می کند خدا شتر تو را ای ابوسفیان!

و محمد به مردم می فهمانید که نمی رود بر بالای منبر احدی غیر از من و علی و کسی که بعد از علی است از اهل بیت او. پس باطل شد سحر او و ناامید شد سعی او و بالا رفت بر منبر ابوبکر و بعد از ابوبکر من بر بالای منبر رفتم و امید دارم که شما بنی امیه از چوب های [اطراف آن منبر باشید!

پس از این جهت والی نمودم تو را و مباح کردم به جهت تو مالک شدن آن را و شناسانیدم تو را در آن منبر و مخالفت کردم قول محمد را در شما و باکی ندارم از تألیف شعر محمد و نشر محمد که گفته است وحی شده است به من و از پروردگار من نازل شده است در قول او: **قَالَ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ**؛ یعنی: درخت ملعونه که در قرآن است.

پس گمان کرد که آن شجره ملعونه شما بید ای بنی امیه! پس ظاهر کرد محمد عداوت خود را ای معاویه! در وقتی که مالک ملک شد چنانکه پیوسته هاشم و اولاد او دشمنان اولاد عبد الشمس بوده اند.

و من با این که تو را ای معاویه! متذکر نمودم از برای تو آن چیزی را که شرح نمودم نصیحت کننده‌ام
تورا و مهربانم به تو که مباد از تنگی ظرف خود و تنگی سینه خود و کمی حلم خود این که عجله
نمایی در چیزی که وصیت نمودم تورا به آن و تمکین دادم تورا به آن از شریعت محمد و امت
محمد و این که مطالبه نمایی از ایشان به سبب نیزه‌ای که زده‌اند یا شماتت نمایی به سبب موتی یا
رد نمایی بر محمد در آن چه قرار داده است یا کوچک بشمری احکام او را که خواهی از هالکین بود.
پس پست نموده‌ای آن چه را که من بلند کردم و خراب کرده‌ای آن چه را که من بنا کرده‌ام.

و حذر تمامی نما در وقتی که وارد به مسجد و منبر محمد ﷺ می‌شوی و تصدیق نما محمد را در
هر چه که آورده است و بیان نموده است به حسب ظاهر حال و ظاهر نما تحریر از پیچیدگی به
رعیت خود و با ایشان حلم نما و به همه عطا نما و بر توباد که اقامه نمایی حدود را بر ایشان و منما بر
ایشان که تو و اُمّی گذاری حقی از حقوق خدا را و ناقص مگردان فریضه‌ای را و تغییر مده سنت
محمد را پس فاسد گردانی بر ما امت را.

بلکه بگیر ایشان را از محل امن ایشان و بکش ایشان را به دست‌های خودشان و تمام نما ایشان را
به شمشیرهای خودشان و مقاتله خودشان و نرمی نما از برای ایشان و ممانعت منما بر ایشان و وسعت
بده از برای ایشان در مجلس خود و شرافت ده ایشان را به نشانیدن به جای خود و توصل بجویی به
سوی کشتن ایشان به رئیس ایشان و اظهار نما بشارت و بشاشت را و فرو نشان غیظ خود را و عفونما از
ایشان تا تو را دوست دارند و اطاعت نمایند تورا. پس ایمن نیستم بر خودمان و بر تو از هیجان و جستن
علی و دوشبل او حسن و حسین، پس اگر ممکن باشد به جهت تو که دفع نمایی ایشان را به صاحب
استعداد و ماده‌ای از امت پس مبادرت نما در دفع ایشان و قناعت مکن به امور صغیره و قصد نما به
امور عظیمه را و البته محافظت نما وصیتی را که به تو کردم و عهدی را که به تو نمودم و پنهان دار آن را
و ظاهر منما آن را و امتثال نما امر و نهی مرا و اطاعت کن مرا و دور بدار خود را از مخالفت نمودن با من
و راه برو به راهی که پیشینیان تو به آن راه رفتند و طلب نما خون خود را و از پی ریزنده خون برو پس به
تحقیق که به تو گفتم سز و آشکار خود را و بار دیگر به تو اظهار می‌نمایم آن را به قول خودم:

معاوی بن القوم جلّت أُمُورهم / بدعوة من عمّ البرية بالوثری

ای معاویه، امور قوم عظیم شده است به سبب دعوت کسی که ریخته است خون در همه صحراها!

صبوت إلی دین لهم فأرأینی / فابعد بدین قد قصمت به ظهري

میل نمودم به دینی که از برای ایشان بود پس آن دین مرا به شک انداخت پس دور [شو] از دینی که پشت خود
را شکستم به ملاحظه آن!

وإن أنس لأنّس الولید / وشیة وعبة والعاص الصریع لدی بدر

و اگر من فراموش کارباشم و لکن فراموش نمی‌کنم و لید و شبیه و عاص را که در دریدر به خون غلطیدند!

وتحت شغاف القلب لدغ/ لفقدهم أبو حكم الضئيل من الفقري

و در زیر پرده‌های دل سوزشی است به سبب فقد ایشان و از جمله ایشان است ابو حکم که ضعیف و ذلیل است از فقر!

اولئك فاطلب يا معاوية ثارهم/ بنصل سيوف الهند والأسل السمری

طلب نما ای معاویه، خون این گروه را به شمشیرهای هندی و نیزه‌ها!

وصل برجال الشام في معشرهم/ هم الأسد والباقون في أكم الوعري

و پیوند نما خود را به رجال شهر شام که ایشان‌اند شیرها و باقی در بیشه‌های ناهم‌وار هستند.

توصل إلى التخليط في الملة التي/ أتنا بها الماضي المموة بالسحري

توصل جوی به سوی تخیل نمودن در ملت آن چنانی که گذاشتن آورده‌اند که مالیده شده است آن ملت به سبب سحر!

وطالب بأحقاد مضت لك مظهر/ لمة دين عم كل بني النضر

و طلب نما حقهایی که از ایشان به شما در زمان‌های گذشته وارد شده است و اظهار نما که این به سبب

دین‌داری است که می‌کنم که آن دین شایع شده است و فرا گرفته است همه طائفه بنی‌نضیر را.

فلست تال الثار إلا بدینهم/ فقتل^۱ بسيف القوم جيد بني عمري

پس تو نمی‌توانی برسی به طلب نمودن خون مشایخ خود مگر این که اظهار نمایی دین ایشان را پس بکش به

شمشیر قوم پسران ابوطالب را!

لهذا وقد وليت الشام راجياً/ وأنت جدير أن تؤول إلى صخري

به این جهت تو را والی شام کردم و امید دارم و تونیز سزاواری که برسی به مردی صخر که یکی از جد‌های

معاویه است.

چون عبدالله بن عمر لعنه‌الله این عهدنامه را خواند برخاست و بوسید سر یزید را و گفت: الحمد لله

ای امیر المؤمنین! که کشتی خارجی پسر خارجی را! به خدا سوگند که پدرم به من اظهار نمودده

است آن چه به پدر تو اظهار نموده است! به خدا سوگند که نمی‌بیند مرا احدی از طایفه محمد به

نحوی که دوست و راضی است!

پس یزید جایزه بسیاری به او داد و با او نیکی کرد و برگردانید او را با تکریم و کرامت. پس عبدالله

بن عمر لعنه‌الله بیرون آمد از نزد یزید با روی خندان مردم از او سؤال نمودند که: یزید چه گفت از برای

تو؟ گفت: حرف صدقی گفت که من دوست دارم که کاشکی شریک او می‌شدم در این واقعه!!!!

۱. در بحار الأنوار دو مصرع قبل: توصل. و اینجا: فتقتل.

پس مراجعت نمود به مدینه و همین جواب می گفت از برای هر کسی که با او ملاقات می نمود.^۱

و روایت شده است که یزید کتابت دیگری بیرون آورد و به عبدالله بن عمر ملعون داد که در آن عهد عثمان بن عفان بود که آن غلیظتر و داهیة آن عظیم تر بود از عهدنامه عمر، چون عبدالله آن عهدنامه دیگر را خواند برخاست و سر یزید را بوسید و گفت: الحمد لله که کشتی خارجی پسر خارجی را! و بدان که پدر من عمر به من نیز گفته است از سر خود مثل آن چه به پدر تو گفته است و نمی بینم احدی از طائفة محمد اهل بیت او و شیعة او بعد از امروز که در ضمیر داشته باشم از برای ایشان چیزی را! پس یزید گفت: این است شرح خفایای امورای پسر عمر!^۲

و از علامه مروی است که روایت کرده است بلادری که چون کشته شد حسین علیه السلام نوشت عبدالله بن عمر به سوی یزید: اما بعد به تحقیق که عظیم و بزرگ شده است مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین.

یزید در جواب او نوشت: اما بعد ای احمق! ما آمده ایم به سوی خانه های پاکیزه و فرش های انداخته شده و پستی های چیده شده پس مقاتله نمودیم به سبب آن ها، پس اگر حق ما است پس به سبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ما است، پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه ای برپا کرد و سلب نمود حق را از اهلش!^۳

و از عبدالله بن عمر مروی است که رسیدم در مسجد رسول به خدمت آن حضرت پس شنیدم که می گفت از برای جلسای خود: الآن مردی خواهد آمد که می میرد بر غیر طریقه من.

پس کلام آن حضرت تمام نشده بود که معاویه داخل مسجد شد و با ما نشست، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و شروع نمود به خطبه خواندن که معاویه^۴ پسر خود یزید را گرفت و از مسجد بیرون رفت و گوش نداد خطبه را. چون پیغمبر که او با پسرش یزید از مسجد بیرون رفتند، حضرت فرمود: لعنت کند خدا آن کسی را که می کشد و آن کسی را که کشیده می شود!

و مراد از اول معاویه بود و مراد از دوم یزید چون معاویه دست یزید را گرفت و بیرون رفت.^۵

۱. بحار الانوار: ۲۸۷/۳۰ ح ۱۵۱.

۲. بحار الانوار: ۲۹۹/۳۰.

۳. بحار الانوار: ۳۲۸/۴۵.

۴. کلمة «می میرد»، «می رود» بوده ولی اینجا «می میرد» داشته که با توجه به نهج الحق این گونه ثبت شد.

۵. رک: نهج الحق: ۳۱۰.

فصل چهارم

در ذکر حدیث زید نساچ

شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساچ روایت کرده است که مرد پیری همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوا ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه خود بیرون نمی آمد مگر روز جمعه. زید می گوید: من روز جمعه به زیارت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم، چون وارد مشهد آن حضرت شدم دیدم که آن مرد همسایه آبی از چاه برآورده است و اراده دارد که غسل جمعه و زیارت کند؛ چون جامه خود را برآورد، دیدم که اثر ضربت عظیمه ای در پشت او هویدا شد که دهان آن بیشتر از یک شبر است که از آن چرک و ریم سیلان می کند، پس قلب من مشمأز شد چون آن مرد التفاتی نمود و مطلع شد که من مطلع شدم بر جراحت او خجالت کشید و به من گفت: تویی زید نساچ؟ گفتم: بلی.

گفت: مرا یاری کن بر غسل من. گفتم: نه به خدا سوگند تو را اعانت نمی نمایم تا مرا خبر دهی به حکایت این ضربتی که در میانه دو کتف تو واقع است و چه شخص این ضربت را به تو زده است و سبب این چه بوده است.

پس به من گفت: ای زید، خبر می دهم به تو ولیکن به شرط این که به احدی از مردمان نقل نکنی مگر بعد از موت من. گفتم: بلی این شرط باشد در میانه من و تو.

پس گفت: مرا یاری نما در غسل من و چون لباس خود را پوشیدم، به جهت توقصه خود را بیان خواهم نمود.

زید می گوید: پس یاری نمودم او را در غسل کردن چون جامه خود را پوشید و در آفتاب نشست، من در پهلوی او نشستم و گفتم: قصه خود را نقل کن خدا تو را رحمت کند.

پس آن مرد گفت: بدان ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده بودیم بر قطع راه‌ها و مرتکب شدن گناهان و هر شب در میانه خود نوبه داشتیم که میهمان یکی می‌شدیم و او از طعام‌های لذیذ و شراب کهنه و غیر آن از مأكولات به جهت ماتداریک می‌دید. چون شب نهم شد، میهمان یکی از رفقای خود بودیم و شراب خوردیم چون متفرق شدیم و به منزل خود آمدیم و خوابیدیم، دیدم زوجه من مرا بیدار می‌کند و می‌گوید: فردا شب نوبه تو است که میهمان کنی رفقای خود را و ما در خانه یک حبه گندم نداریم.

آن مرد می‌گوید: من بیدار شدم و مستی شراب از سرم بیرون رفت گفتم: چه کنم؟ و چاره چیست؟ و به کجا بروم؟

زوجه به من گفت: امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابی طالب خالی از زوار نیست پس برخیز و در کمین بنشین لابد که یکی از زوار را خواهی برخورد پس لباس او را برآورد و بفروش و طعامی بخر تا این که مرورت تو ظاهر شود نزد رفقای تو و تلافی ضیافت ایشان را نموده باشی.

پس آن مرد گفت: من برخاستم و شمشیر و سپر خود را برداشتم و به زودی رفتم تا به خندق کوفه رسیدم و در آنجا در کمین زوار نشستم و آن شب بسیار تاریکی بود و رعد و برق می‌جست پس برقی جست دیدم دو شخص از جانب کوفه می‌آیند چون به نزدیک من رسیدند برق دیگری جست، دیدم که هر دو زن می‌باشند با خود گفتم: در چنین وقتی دوزن گرفتار من شد.

پس خوشحال شدم و به طرف ایشان جست و با ایشان گفتم: اطرحا ثیابکما سریعا؛ یعنی: به زودی جامه‌های خود را بکنید.

پس ایشان از من به فزع آمدند و ترسیدند و جامه‌های خود را کردند پس در ایشان زیوری ملاحظه نمودم گفتم: وانزعا الحلی الّتی علیکما سریعا؛ یعنی: به زودی زیورهای خود را برآورید.

پس ایشان زیورهای خود را برآوردند و انداختند؛ پس برق دیگری جست، ملاحظه کردم که یکی از آن دو زن پیراست و دیگری جوان است در نهایت حسن و خوبی است. پس شیطان به من وسوسه نمود که با آن زن جوان عمل قبیحی نمایم و با خود گفتم که: در این مکان هم چه زن جوانی که مثل ندارد به گیر من آمد من دست از او برمی‌دارم؟!

پس با آن زن جوان سخن آن عمل قبیح را در میان آوردم، دیدم که آن زن پیر گفت: ای مرد! آن چه از جامه و زیور از ما گرفتی بر تو حلال باد دست از ما بدار تا برویم به سوی اهل خود. فوالله إنا

بنت یتیمه من آنها و آنها؛ یعنی: قسم به خدا که این دختر یتیم است نه پدر دارد و نه مادر. و من خاله او هستم و شب آینده شب زفاف او است که به خانه شوهر باید برود و این دختر به من گفت: ای خاله شب آینده شب زفاف من است که به پسرعم خود شوهر می‌کنم و من دوست دارم زیارت سید و مولای خود علی بن ابی طالب علیه السلام را و اگر به خانه شوهر روم بسا می‌باشد که مرا رخصت ندهد که به زیارت آن جناب روم.

چون امشب شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا برویم به زیارت مولا و سید خود امیرالمؤمنین علیه السلام پس تو را به خدا قسم می‌دهم که پرده او را مدر و مهر او را مشکن و او را در میان قوم خود مفتضح مکن.

پس من گفتم: دور شو از من و او را زدم و بر دور دختر می‌گشتم و آن دختر پناه می‌برد به آن زن پیر و عریان بود و به غیر از زیرجامه لباسی نداشت و آن دختر در آن حال گره می‌زد بر بند زیرجامه خود و محکم می‌نمود آن را پس من آن زن پیر را دور کردم از آن دختر و آن دختر را خوابانیدم بر روی زمین و بر سینه او نشستم و دو دست او را به یک دست خود گرفتم و از دست دیگر خود بند زیرجامه آن دختر را می‌گشودم و آن دختر در زیر دست من اضطراب می‌نمود مانند اضطراب ماهی در دست صیاد و می‌گفت: المستغاث بك يا الله! المستغاث بك يا علي بن أبي طالب! خلّصني من يد هذا الظالم! یعنی: استغاثه می‌کنم به توای خدا! استغاثه می‌جویم از توای علی بن ابی طالب! خلاص کن مرا از دست این ظالم!

آن مرد می‌گوید: به خدا سوگند که کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود گفتم که: این شخص یک سوار است و قوت من از او بیشتر است و من قوت بسیاری داشتم و پروا نداشتم از مردان چه کم باشند و چه بسیار چون آن سوار نزدیک من آمد ملاحظه نمودم که جامه‌های سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است و بوی مشک از او می‌وزد.

پس آن سوار به من گفت: يا ويلك! خلّ المرأة؛ یعنی: وای بر تو! دست بردار از این زن و رها کن او را. من گفتم به آن سوار: از پی کار خود رو و تو خود را نجات داده‌ای و اراده نموده‌ای که نجات بدهی غیر خود را.

پس آن سوار از کلام من در غضب شد و به نوک شمشیر خود به طرف من اشاره نمود که من بی‌خود شدم و در کنار افتادم و نمی‌دانستم که در زمینم یا در غیر زمین و زبان من بند شد و قوت من بر طرف شد لکن کلام را می‌شنوم و سخن را می‌فهمم پس آن سوار به آن دوزن گفت: قوما البسا

ثيابکها وخذا حلیتکها وانصرفا لثأنکها؛ یعنی: برخیزید و بپوشید جامه‌های خود را و بردارید زیورهای خود را و برگردید و از پی کار خود روید.

پس آن زن پیر گفت: کیستی تو؟ خدا تو را رحمت کند و مَنّت گذاشت خدا بر ما به سبب تو و من از تو می‌طلبم که ما را برسانی به زیارت سید ما و مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام. پس آن سوار تبسمی کرد بر روی ایشان و گفت:

أنا علي بن ابی طالب ارجعاً إلى أهلکما فقد قبلت زیارتکما.

یعنی: منم علی بن ابی طالب برگردید به سوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را.

پس آن زن و آن دختر برخاستند و دست‌ها و پا‌های آن حضرت را بوسیدند و با سرور عافیت مراجعت نمودند پس آن مرد می‌گوید: پس من به خود آمدم و زبان من جاری شد و عرض کردم: یا سیدی! أنا نائب إلى الله علی یدک؛ یعنی: ای آقای من! توبه می‌کنم از دست تو به سوی حق تعالی و قرار دادم که دیگر معصیت خدا نکنم ابداً.

پس فرمود: اگر توبه کنی خدا توبه‌ت را قبول می‌کند.

پس گفتم: توبه کردم و خدا بر آن چه می‌گویم شاهد باشد. بعد به او گفتم: ای سید من اگر مرا واگذاری و در من این ضربت باشد، هلاک می‌شوم بدون شک و ریبی.

پس برگشت به نزد من آمد و یک قبضه از خاک برداشت و بر محل ضربت ریخت و به دست مبارک خود دستی کشید بر آن ضربت تا به هم آمد به قدرت خدا.

زید نَساج می‌گوید: گفتم: چگونه به هم آمد و آن به این نحو است؟!

گفت: به خدا قسم بسیار ضربت هولناکی بود و بزرگ بود لکن از اثر آن بقیه مانده است از برای کسی که بشنود و ببیند و نیست شکی که علی بن ابی طالب و سایر ائمه علیهم السلام زنده می‌باشند نزد حق تعالی و روزی داده می‌شوند.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مجرول

در بیان خروج سید الشهداء از مدینه متبرکه و نزول به مکّه معظمه

شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام وفات نمود، نوشتند شیعیان عراق به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام در خلع نمودن معاویه و بیعت نمودن به آن حضرت و آن جناب منع نمود ایشان را و فرمود که در میان من و معاویه عهدی است و جایز نیست نقض آن مادامی که معاویه در حیات است و بعد از فوت او رأی خود را در آن ملاحظه خواهم نمود.^۱

و این بابویه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات معاویه رسید، فرزند خود یزید را طلبید و در پیش روی خود نشاند و گفت: ای فرزند! من برای تو ذلیل و منقاد گردانیدم گردن کشان جهان را و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو درآوردم و از سه نفر بر تو می ترسم که مخالفت نمایند بر تو به قدرت و توانایی خود: یکی عبدالله بن عمر بن الخطاب و دیگری عبدالله بن زبیر و سیم حسین بن علی بن ابی طالب. اما عبدالله بن عمر پس از تو جدا نمی شود و اگر با او مدارایی نمای، پس دست از او بردار و اما عبدالله بن زبیر پس اگر بر او دست بیایی، بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه به اندیشه و مکر مشغول است که دولت تو را تباہ کند.

۱. الإرشاد: ۳۲/۲؛ اعلام الوری: ۲۲۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۷۱؛ بحار الانوار: ۳۲۴/۴۴ ح ۲.

و اما حسین علیه السلام پس می دانی نسب و قرابت او را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است و من می دانم که البته اهل عراق او را به سوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را ضایع خواهند نمود، اگر بر او ظفریابی حق و حرمت او را بشناسی و منزلت و قرابت او را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله به یاد آور و او را به کرده های او مؤاخذه مکن و با [این] وجود در میانه ما و آن حضرت خلطه و رحم است و زنه را به او آسیبی مرسا!^۱

مؤلف گوید که غرض معاویه از این نصایح حفظ ملک و پادشاهی یزید بود زیرا که می دانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار پادشاهی بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از او منحرف خواهند گردید.

و به روایت ارشاد چون معاویه در نیمه ماه رجب در سال شصتم از هجرت وفات نمود، یزید نامه ای نوشت به سوی ولید بن عتبه بن اباسفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که باید بیعت بگیری از برای من از حسین علیه السلام و کار را بر او تنگ گیری و عذر او را قبول ننمایی.^۲

و به روایت ملهوف: اگر آن حضرت ابا نماید از بیعت کردن، گردن او را بزین و سر او را برای من بفرست.^۳

و به روایت محمد بن ابی طالب چون این نامه به ولید رسید، بسیار گران آمد بر او کشتن حضرت امام حسین علیه السلام و گفت: به خدا سوگند که نمی نمایم مرا خدا که کشته باشم فرزند پیغمبر او را هر چند یزید تمام دنیا و مافیها را به من دهد.^۴

پس به روایت ملهوف ولید احضار نمود مروان بن الحکم را و در امر امام حسین علیه السلام با او مشورت کرد. مروان گفت: آن حضرت قبول نخواهد نمود بیعت نمودن با یزید را، اگر من به جای تومی شدم گردن او را می زدم! ولید گفت: کاشکی من هرگز موجود نمی شدم!^۵

پس به روایت ارشاد ولید شخصی را فرستاد در شب و حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و آن جناب می دانست که از برای چه امر او را خواسته است پس سی نفر از موالیان^۶ خود را طلب نمود و فرمود که: سلاح با خود بردارید که ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از این که

۱. الأمالی شیخ صدوق ج ۱: ۱۵۱ مجلس ۳۰ ح ۱؛ بحار الانوار: ۳۱۰/۴۴ باب ۳۷ ح ۱.

۲. الإرشاد: ۳۲/۲؛ بحار الانوار: ۳۲۴/۴۴.

۳. اللهوف: ۲۲؛ بحار الانوار: ۳۲۴/۴۴؛ مثير الاحزان: ۲۳.

۴. تسلیة المجالس: ۱۵۴/۲؛ بحار الانوار: ۳۲۷/۴۴.

۵. اللهوف: ۲۲.

۶. عبارت سی نفر در لهوف: ۲۲.

تکليف نمايد مرا به امری که قبول ننمايم از او و از او بر خود ايمن نيستم، پس شما با من باشيد؛ چون به مجلس او برآمدم شما بر در خانه بنشينيد، پس اگر شنيديد که صدای من بلند شد به خانه درآييد تا دفع شر او را از من نماييد.

چون حضرت داخل به مجلس وليد شد، ديد که مروان بن الحکم با وليد نشسته است پس وليد خبر مرگ معاويه را به آن حضرت گفت، حضرت فرمود: **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

پس وليد نامه يزيد را که نوشته بود بر اخذ بيعت از آن جناب، بر آن حضرت خواند؛ آن جناب فرمود که: گمان ندارم که تو راضی شوی به آن که پنهان با يزيد بيعت کنم و خواهی خواست که علانيه در حضور مردم از من بيعت بگيري تا مردم بدانند. وليد گفت: آری. حضرت فرمود: پس تاخير بينداز تا صبح ما رأی خود را ببينيم و تو رأی خود را ببيني.

وليد گفت: برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نماييم. پس مروان به وليد گفت: به خدا سوگند اگر در اين ساعت حسين از تو مفارقت کند و بيعت ننمايد، هرگز بر آن حضرت به اين نحو قادر نخواهيد شد مگر اين که خون بسياری در ميان شما و او ريخته شود، بنشان اين مرد را و مگذار که از نزد توبه در رود تا اين که بيعت نمايد و اگر بيعت نکند گردن او را بزن!

پس حضرت به استماع اين کلام از جا جست و فرمود: ای فرزند زن ازرق! تو مرا می کشی يا او؟! به خدا سوگند دروغ گفتي و گناه کار شدی!

پس به روايت ملهوف رو نمود به سوی وليد و فرمود: ای امير! ما ييم اهل بيت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل می شوند و به ما گشود خدا و به ما ختم خواهد نمود خدا و يزيد مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم به ناحق و متجاهر به فسق است و مثل من به مثل اویی بيعت نمی کند و ديگر صبح شود تا ما تأمل نماييم و شما تأمل نماييد که کدام يک از ماها سزاوارتر است به خلافت و بيعت.^۲

پس به روايت مناقب مروان برخاست و شمشير خود را برهنه کرد و به وليد گفت: «امر کن به ستیاف خود که گردنش را بزند پيش از آن که از خانه بيرون آيد و خون او به گردن من!» که صدا و فریاد بلند شد پس نوزده نفر از اهل بيت آن حضرت با خنجرهای کشيده هجوم آوردند و آن حضرت به اتفاق ايشان از خانه وليد بيرون رفتند.^۳

۱. الإرشاد: ۳۲/۲؛ اعلام الوری: ۲۲۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۷۱؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۲۴.

۲. اللهوف: ۲۳.

۳. مناقب آل أبي طالب (عليه السلام): ۴/۸۸.

پس به روایت ارشاد مروان به ولید گفت: حرف مرا نشنیدی به خدا سوگند که هرگز خود را به گیر تو نخواهد افکند! ولید گفت: ای مروان! امری که برای من پسندیده بودی منشأ هلاک دین من بود، به خدا قسم که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من قاتل حضرت امام حسین علیه السلام باشم! سبحان الله! من حسین را بکشم به سبب این که می گوید «من با یزید بیعت نمی کنم»؟! به خدا سوگند که گمان من این است که مردی که داخل در خون آن حضرت شود، هرآینه ترازوی عمل او نزد خدا در روز قیامت سبک و کم وزن خواهد بود!

پس مروان گفت: اگر رأی تو این است، خوب کردی که نکشتی. و در دل راضی به کرده او نبود.^۱ چون صبح شد آن حضرت از خانه بیرون آمد، پس مروان آن حضرت را دید و گفت: حرف مرا گوش نکردی ای ابوعبدالله! و حال آن که من نصیحت کننده بودم تو را و حرف مرا گوش کن به طریق رشد خواهی رسید.^۲ حضرت فرمود: حرف تو چیست؟ بگو تا بشنوم.

مروان گفت: بیا با یزید بیعت کن که بهتر است از برای دین و دنیای تو! حضرت فرمود: إنا لله وإنا إليه راجعون! بر اسلام است سلام، اگر مبتلا شوند امت به شبانی مثل یزید و به تحقیق که شنیدیم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که «خلاق حرام است بر آل ابی سفیان»!

و سخنان بسیاری در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت.^۳

و یکی از برادرهای آن حضرت روایت می کند که چون برادرم حضرت امام حسین علیه السلام امتناع نمود در مدینه از بیعت نمودن با یزید، وقتی به خدمت آن حضرت رسیدم و آن جناب را تنها یافتم پس عرض کردم: فدای تو شوم ای ابوعبدالله! خبر داد مرا برادرت حضرت امام حسن از پدر خود علی بن ابی طالب.

و ناگاه اشک چشم من سبقت نمود و صدای گریه من بلند شد، پس آن جناب مرا در بر گرفت فرمود که: خبر داد تو را که من کشته می شوم؟ عرض کردم: دور باشی ای فرزند رسول خدا از قتل!

پس فرمود: تو را قسم می دهم به حق پدرت که به قتل من تو را خبر داد؟ عرض کردم: بلی، اگر صلاح بدانی بیعت کن.

پس آن حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد او را به قتل او و به قتل من و به

۱. الإرشاد: ۳۳/۲.

۲. این عبارت در کتاب مقداری مشوش بود که با در نظر گرفتن مأخذ و قرائن این گونه ثبت شد.

۳. الالهوف: ۲۴؛ مثير الاحزان: ۲۴؛ بحار الانوار: ۳۲۶/۴۴.

این که قبر من نزدیک قبر او خواهد بود، پس تو گمان می کنی که می دانی چیزی را که من نمی دانم آن را، به خدا سوگند که این داهیۀ عظیمه را که بیعت به آن فاسق باشد، بر نفس خود وارد نخواهم آورد، البته باید که ملاقات نماید حضرت فاطمه پدر خود را در حالتی که شکایت کننده باشد از آن ستم ها و ظلم ها که رسیده است از امت او به ذریۀ او و داخل بهشت نخواهد شد احدی که اذیت نموده باشد آن معصومه را نسبت به ذریۀ او^۱

به روایت محمد بن ابی طالب شبی آن حضرت از منزل خود بیرون تشریف آورد، به روضۀ متبرکۀ جدّش مشرف شد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله! منم حسین بن فاطمه فرزند تو و فرزند دختر تو و سبط تو که مرا در میان امت خود گذاشتی، پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا! که ایشان مرا خوار و ضایع کردند و حرمت مرا نگاه نداشتند، این است شکایت من به سوی تو تا این که ملاقات نمایم تو را.

پس برخاست پس پیوسته به رکوع و سجود مشغول گردید و ولید که حاکم مدینه بود، فرستاد به منزل آن حضرت تا ببیند که آن حضرت از مدینه بیرون رفته است یا نه، چون نیافت آن حضرت را در منزل خود پس گفت: الحمد لله که خدا آن حضرت را از مدینه بیرون کرد و مرا به خون او مبتلا ننمود!

چون صبح طالع شد، آن حضرت از روضۀ متبرکۀ مراجعت فرمود به منزل خود. چون شب دوم شد باز به روضۀ منورۀ جدّ خود مشرف شد و چند رکعت نماز به جا آورد و چون از نماز فارغ شد شروع نمود به مناجات با قاضی الحاجات و عرض کرد: خداوند! این است قبر پیغمبر تو محمد ﷺ و منم فرزند دختر پیغمبر تو و تو عالمی به این امری که به من وارد شده است، خداوند! من دوست دارم نیکی ها را و انکار می نمایم بدی ها را و از تو سؤال می کنم ای صاحب جلال و اکرام! به حق این قبر و کسی که در این قبر است که اختیار نمایی برای من آن چه رضای تو و رضای رسول تو در آن است.

پس شروع نمود به گریه کردن در نزد قبر جدّ بزرگوارش تا این که آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت رسالت پناه را با گروهی از ملائکه که احاطه نمودند آن حضرت را از طرف راست و چپ و پیش رو، پس حضرت رسول ﷺ پیش آمد و آن مظلوم را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیدۀ او را بوسید و فرمود:

حبیبی، یا حسین! کأنّی أراک عن قریب مرّلاً بدمائک مذبوحاً بأرض کرب و بلاء؛

یعنی: حبیب من، ای حسین! گویا در این نزدیکی می بینم تو را که به خون خود آغشته شده باشی و سر تو را بریده باشند در زمینی که محل کرب و بلاء است.

و با وجود این تو تشنه باشی تو را آب ندهند و از شدت تشنگی آبی طلبی تو را سیراب ننمایند و این فعل صادر شود از گروهی از ائمت من و به این حالت امید شفاعت از من داشته باشند، خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند!

حبیبی، یا حسین!

حبیب من، ای حسین!

پدر و مادر و برادر تو به نزد من آمده‌اند و ایشان مشتاق لقای تومی باشند و تو را در ریاض جنان منزلت و درجه‌ای است که به غیر از شهادت به آن‌ها نمی‌رسی.

پس آن حضرت در عالم رؤیا پیوسته نظر بر روی جدّ امجد خود افکنده بود و از روی تضرع و ابتهال عرض نمود:

یا جدّاه! لا حاجة لي في الرجوع إلى الدنيا فخذني إليك وأدخلني معك في قبرك؛

یعنی: ای جدّ بزرگوار! مراجعتی نیست به مراجعت نمودن به دنیا مرا با خود ببر و داخل قبر خود نما.

حضرت رسول ﷺ فرمود: تو را چاره‌ای نیست از برگشتن به دنیا تا این که به شهادت فایز گردی به ثواب‌های عظیمه که خدا برای تو مهیا نموده است، بررسی. به درستی که تو و پدرت و برادرت و عمویت و عمّ پدرت همه با یک دیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یک دیگر داخل بهشت خواهید شد.

پس آن امام مظلوم با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و به خانه خود مراجعت فرمود و آن‌چه در خواب دیده بود، به اهل بیت خود و فرزندان عبدالمطلب نقل نمود و در آن روز خانواده‌ای در شرق و غرب ارض حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و احدی گریه‌اش از ایشان بیشتر نبود.^۱

پس آن مظلوم تهیه سفر خود را گرفته، مهتای خروج از مدینه شد و در میان شب بر سر قبر مادر خود فاطمه زهراء رفت تا او را وداع کند، پس به مقتضای آن‌چه در بعضی کتب مسطور است سلام کرد بر مادر خود و گفت: السلام علیک یا أمّاه! حسین تو است که به وداع تو آمده است و این آخر زیارت او است تو را.

که ناگاه از قبر مبارک فاطمه زهراء آوازی برآمد که:

علیک السلام یا مظلوم الأمّ و یا شهید الأمّ و یا غریب الأمّ!

سلام بر تو باد ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر!

پس چنان گریه بر آن حضرت مستولی شد که قدرت بر تکلم نداشت.^۱

پس به روایت محمد بن ابی طالب آن مظلوم قبر مادر خود را وداع نمود و بر سر قبر برادرش حضرت امام حسن علیه السلام [رفت] و آن مظلوم را نیز وداع نمود چون صبح شد به خانه خود مراجعت فرمود.

پس در آن وقت محمد بن الحنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر من! تو محبوب ترین خلقی به سوی من و گرامی ترین خلقی نزد من و نیستم به خدا سوگند که ذخیره نمایم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و نیست احدی سزاوارتر به آن نصیحت از تو زیرا که تو جان منی و روح منی و چشم منی و بزرگ اهل بیت منی و تو کسی هستی که واجب است اطاعت تو بر من زیرا که حق تعالی تو را بر من شرافت داده است و تو را سید جوانان اهل بهشت گردانیده است، من صلاح تو را در این می دانم که بروی به مکه^۲ از بیعت یزید کناره جویی و از شهرها دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولانی فرستی که مردم را به بیعت تو دعوت نمایند، اگر مردم بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند آن چه مکنون خاطر تو است به عمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و می ترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار به قتال و جدال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف آنها است در معرض تلف درآورند.

حضرت فرمود که: ای برادر! کجا توقف نمایم؟ عرض کرد: برو مکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر شیوه بی وفایی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد از شیعیان جدّ و پدر تواند و رحیم ترین مردمانند و رقیق القلب ترین ناس اند و بلاد ایشان اوسع است از سایر بلاد و اگر در آن جا نیز کار استقامت نیابد رو آریه ریگستان ها و شعب کوه ها و بگذر از بلدی به سوی بلدی تا این که نظر نمایی که امر مردم به کجا منجر خواهد شد و حکم نمایند خدا در میانه ما و میانه قوم فاسقین.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای برادر من! اگر در دنیا نیام هیچ مأوی و پناهی، هرآینه بیعت نخواهم کرد یا یزید پسر معاویه.

پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرد و شروع نمود به گریستن و حضرت نیز به گریه درآمد و آن دو بزرگوار ساعتی گریستند. پس آن امام مظلوم فرمود که ای برادر! خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون من عازم سفر مکه معظمه گردیده ام و مهتای این سفر شده ام با برادران و برادرزادگان و شیعیان خود و امر ایشان امر من است و رأی ایشان رأی من است و اما تو ای

۱. رک: روضة الشهداء: ۲۰۱.

۲. البته در مصدری که در دست ما است عبارت «بروی به مکه» نیامده است.

برادر من! در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان که امورات ایشان را به من برسانی.
پس آن حضرت دوات و کاغذی طلبید و وصیت نامه‌ای نوشت به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

این وصیتی از حسین بن علی بن ابی طالب

به سوی برادر خود محمد معروف به ابن حنفیه

به درستی که حسین شهادت می‌دهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می‌دهد که محمد ﷺ رسول او است و به حق و راستی مبعوث گردیده است و به درستی که بهشت و نار حق‌اند و این که شکی نیست در آمدن روز قیامت و این که حق تعالی زنده می‌گرداند همه آن‌ها را که در قبرهایند و به درستی که من بیرون نرفتم از روی طفیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جدّم که امر کنم ایشان را به نیکی‌ها و نهی کنم از بدی‌ها و امر نمایم به طریقه جدّ خود و پدرم علی بن ابی طالب، پس هر که مرا قبول کند به قبول حق پس خدا سزاوارتر است به حق و هر که رد کند بر من صبر می‌کنم تا خدا حکم کند در میان من و این گروه به راستی، و او است بهترین حکم‌کنندگان و این است وصیت من ای برادر من! به سوی تو و نیست توفیق من مگر به خدا و به او توکل نمودم و به سوی او است بازگشت من.

پس نامه را پیچید و بر آن مهر زد و به برادر خود تسلیم نمود.^۱

و در کامل‌الزیارة از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان بنی عبدالمطلب جمع شدند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند، آن امام مظلوم چون ناله و بی‌قراری ایشان را مشاهده نمود، فرمود که: شما را به خدا سوگند می‌دهم که دست از جزع و بی‌تابی بردارید که مبادا منشأ معصیت خدا و رسول او گردد.

آن محنت‌زدگان عرض کردند: پس نوحه و گریه را برای چه شخص نگاه داریم؟! این روز به نزد ما مانند روزی است که رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مانند روزی است که علی مرتضی و فاطمه زهراء و رقیه و زینب و ام‌کلثوم وفات یافتند! خدا ما را فدای تو کن ای محبوب قلوب نیکان از اهل قبور!

پس یکی از عمه‌های آن حضرت با دیده گریان نزد آن جناب آمد و عرض کرد که: شهادت می‌دهم ای حسین! که شنیدم جَنّیان بر تو نوحه می‌کردند و می‌گفتند که «شهید شده‌ای در کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردن‌های قریش را، آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او به

ظهور نیامد، مصیبت او بینی‌ها را به خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید». و شنیدم که می‌گفتند:

گریه کنید بر حسین و آن جناب سیدی است که به سبب قتل او موهای سیاه، سفید شد و مردمان به تزلزل درآمدند و قمر منکسف شد و آفاق آسمان سرخ شد در وقت شام و صبح و آفتاب تاریک شد و آن حسین فرزند فاطمه است! سرایت نمود مصیبت او بر همه خلایق و مصیبت او مورث مذلتی بر ما گردید که به سبب آن قطع گردید بینی‌ها.^۱

و در بحار الانوار مروی است که چون حضرت امام حسین علیه السلام عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: ای فرزندا! مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود به سوی عراق زیرا که من شنیدم از جد تو که می‌فرمود:

کشته می‌شود فرزند من حسین در ارض عراق در زمینی که آن را کربلا گویند.

پس حضرت فرمود: ای مادرا به خدا سوگند که من نیز می‌دانم که لامحاله شهید خواهم شد و مرا از رفتن چاره‌ای نیست و به خدا سوگند که من می‌دانم در کدام روز کشته خواهم شد و می‌شناسم قاتل خود را و می‌دانم که در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و می‌دانم که با من از اهل بیت من و خویشان من و شیعیان من که کشته خواهد شد. و اگر می‌خواهی ای مادرا بنمایم به تو آن مکانی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد.

پس آن حضرت اشاره فرمود به جانب کربلا و به اعجاز آن حضرت زمین‌ها پست شدند تا این که نمود آن حضرت به ام سلمه زمین کربلا و مضجع و محل دفن و موضع عسکر و موقف و محل شهادت خود را. پس ام سلمه گریست گریستن شدیدی پس حضرت فرمود که:

ای مادرا! خدا خواسته است که ببیند مرا کشته و ذبح شده از روی ظلم و عدوان و خدا خواسته است که ببیند اهل بیت مرا و زنان مرا که از وطن‌های خود رانده شده باشند و اطفال مرا ذبح نموده باشند و اسیر کرده باشند و مقید نموده باشند و هر چند استغاثه نمایند، نیابند یاوری و معینی.

پس به روایتی ام سلمه عرض کرد که: ای فرزندا! جدّ عالی مقدار تو تربت مدفن تو را به من داده است و در شیشه‌ای ضبط کرده‌ام.

حضرت امام حسین علیه السلام دست خود را دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به ام سلمه داد و فرمود: ای مادر این خاک را نیز در شیشه‌ای ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شوند

بدان که من در آن صحرا شهید شده‌ام.^۱

و از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) مروی است که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خوششان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محمل‌ها سوار کرد. قاسم فرزند امام حسن (علیه السلام) را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل خود برداشته، روانه شد که از جمله آن‌ها بود ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین (علیه السلام) و علی اصغر.^۲

و ابومخنف از عمار روایت کرده است که سکنه فرمود: در زمانی که ما از مدینه بیرون می‌آمدیم نبود اهل بیتی که خوف و غم آن‌ها شدیدتر بوده باشد از ما اهل بیت رسول (صلی الله علیه و آله).^۳

و شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت امام حسین (علیه السلام) از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که قصه بیرون رفتن موسی (علیه السلام) از ترس فرعون نازل شده است:

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۴

یعنی: پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت: پروردگارا! نجات بخش مرا از گروه ستم‌کاران.

و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آن حضرت عرض کردند که: از بی‌راهه تشریف ببرید چنان‌که ابن زبیر رفت که اگر کسی به طلب شما بیاید، شما را در راه نیابد. حضرت فرمود که: من از راه عدول نمی‌نمایم تا خدا حکم کند به حکمی که مقدر نموده است.^۵

و شیخ مفید از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که چون حضرت امام حسین (علیه السلام) از مدینه بیرون رفت، فوج‌های چندی از ملائکه مسومین که در دست‌های ایشان بود حربه‌ها و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که: ای حجت خدا بر خلق بعد از جدّ و پدر و برادر خود! به درستی که حق تعالی جدّ تو را در مواطن بسیار به ما یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است.

حضرت فرمود که: وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من

۱. بحار الانوار: ۳۳۱/۴۴.

۲. الأُمّالی شیخ صدوق (علیه السلام): ۱۵۲؛ بحار الانوار: ۳۱۳/۴۴.

۳. وسیلة النجاة: ۸۰؛ مقتل ابومخنف (علیه السلام): ۱۵. و رک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیت...: ۱۵.

۴. سورة مبارکه قصص آیه ۲۱.

۵. الإرشاد: ۳۵/۲؛ اعلام الوری: ۲۲۳؛ مناقب آل‌أبی طالب (علیه السلام): ۸۹/۴؛ بحار الانوار: ۳۳۲/۴۴.

مقرر فرموده است و آن کربلاست؛ چون به آن بقعه برسم، به نزد من آید.

ملائکه عرض کردند: ای حجت خدا! هر حکمی که بفرمایی گوش می دهیم و اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی بترسی که ملاقات نماید تو را، ما با تو می باشیم.

حضرت فرمود که: ایشان ضرری به من نمی توانند رسانید تا محل شهادت خود برسم.

پس فوج هایی از مسلمانان جن به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند: ای سید ما! ما اینم از شیعیان و انصار تو آن چه می خواهی به ما امر بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمایی که جمیع دشمنان تو را هلاک کنیم قبل از حرکت نمودن تو از این مکان، هر آینه همه را هلاک کنیم.

پس حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که: مگر نخوانده اید در قرآنی که خدا بر جدّ من فرستاده است:

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»

یعنی: در هر جا که باشید، درمی یابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعه های محکم.

و باز فرمود:

«قُلْ لَّوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ إِلَيْكُمُ الْكُفْبُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ»

یعنی: بگوای محمد! که اگر می بودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آن هایی که نوشته شده است بر آن ها کشته شدن، به سوی محل کشته شدن خود.

و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم به جهاد پس به چه چیز مبتلی خواهند شد این خلق گمراه؟! و به چه چیز امتحان خواهند شد؟! و چه شخص خواهد ساکن شد در قبر من در کربلا؟! که حق تعالی آن را برگزیده است روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان را محل پناه شیعیان ما گردانیده است و آن موضع را امانی به جهت شیعیان ما گردانیده است در دنیا و آخرت. و لکن به نزد من حاضر شوید در روز شنبه که آن روزیوم عاشورا است که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در وقتی که احدی از اهل من و فرزندان من و برادران من و اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید ملعون ببرند.

پس جنیان عرض کردند: به خدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا! اگر نبود که

اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست، هرآینه می‌کشتیم جمیع دشمنان تو را پیش از آن که به تو برسند. پس حضرت فرمود: به خدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست و لکن این مطلب برای این است که هلاک شود کسی که هلاک می‌شود از روی یتنه و دلیل و زنده شود کسی که زنده شده است از روی حجت و دلیل.^۱

و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در شب جمعه سوم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت فرمود:

«وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»^۲

یعنی: چون حضرت موسی متوجه شهر مداین شد گفت: امیدوارم که پروردگار عالم هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود خود رساند.

چون اهل مکه و اشخاصی که به عمره آمده بودند و اهل آفاق خبر قدوم آن امام مظلوم را شنیدند، به خدمت آن حضرت مشرف می‌شدند. و عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود و به خدمت آن حضرت می‌رسید مثل سایر مردم و لکن در باطن بسیار گران بود بر او توقف آن حضرت در مکه زیرا که می‌دانست تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز به او بیعت نخواهد کرد و آن حضرت در نظر مردم اطوع و اجل است از او.

و چون خبر وفات معاویه و امتناع حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر از بیعت یزید [و] بیرون رفتن ایشان از مدینه به سوی مکه به اهل کوفه رسید، شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و در باب هلاک معاویه حمد و ثنای الهی را به جا آوردند، بعد سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت او امتناع نموده، به جانب مکه رفته است و شما شیعیان او و پدر او می‌باشید. اگر می‌دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود، پس بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید، پس او را فریب مدهید و در مهلکه می‌فکنید.

ایشان گفتند: نه چنین است بلکه با دشمنان او مقاتله خواهیم کرد و جان‌های خود فدای او

۱. سورة مبارکه انفال آیه ۴۲.

۲. تسلیة المجالس: ۲/۲۳۱؛ اللهوف: ۶۶ از کتاب مولد النبی صلی الله علیه و آله و مولد الأوصیاء صلوات الله علیهم شیخ مفید رحمته الله: بحار الأنوار: ۳۳۰/۴۴.

۳. سورة مبارکه قصص آیه ۲۲.

۴. ظاهراً «بیعت خود» منظور باشد همانطور که از متن عربی به دست می‌آید.

خواهیم نمود. سلیمان گفت: اگر چنین است، پس بنویسید به خدمت آن سرور

پس عریضه‌ای به خدمت آن حضرت قلمی نمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است به سوی حسین بن علی علیه السلام

از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او که از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه‌اند

سلام بر تو باد

به درستی که ما حمد می‌کنیم خدای یگانه را. اما بعد حمد خداوندی را سزا است که هلاک کرد دشمن جبار و معاند تو را که بی‌رضای امت بر ایشان والی گردید و به جور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را به ناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را به قتل رسانید و بدان ایشان باقی گذاشت و مال خدا را بر اغنیاء و جباران قسمت نمود پس دوری می‌جوییم از او چنان چه دوری می‌جوییم از قوم ثمود.

و بعد؛ به جهت ما امام و پیشوایی نیست پس به نزد ما بیا شاید حق تعالی جمع نماید ما را به برکت تو بر حق. و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه است در قصر دارالاماره نشسته است و ما به جمعه و عید او حاضر نمی‌شویم و چون خبر رسد که شما متوجه کوفه شده‌اید، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام ملحق گردد ان شاء الله والسلام.

پس این نامه به عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و مبالغه نمودند که به زودی این نامه را به آن حضرت رسانند پس ایشان در دهم شهر رمضان در شهر مکه به خدمت آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم آن جناب نمودند.

و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن دو قاصد، قیس بن مصهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با یک صد و پنجاه نامه از یک شخص و دو شخص و چهار شخص و باز بعد از دو روز هانی بن هانی و سعید بن عبدالله را فرستادند و نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این عریضه‌ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان او

اما بعد؛ به زودی خود را برسان که مردم انتظار تو را می‌کشند و به سوی غیر تو رغبت نمی‌نمایند البته البته به تعجیل تمام خود را برسان والسلام.

پس شبت بن بن ربیع و حجار بن ابهر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی عریضه‌ای دیگر نوشتند به این مضمون که:

باغ‌ها و زمین‌ها سبز شده‌اند و درختان برگ بر آورده‌اند و میوه‌ها رسیده‌اند اگر به این صوب تشریف آوری لشکرهاى تومها و حاضرند. والسلام.^۱

مؤلف گوید که: آه! وا غمّاه لغمّک یا أباعبدالله! بسیاری از این اشخاصی که نامه‌ها را نوشتند اشخاصی بودند که در زمین کربلا به آن مظلوم جنگ می‌کردند و به این نامه‌ها آن مظلوم را از جا کردند و هنوز به شهر ایشان وارد نشده بود که با شمشیرهای کشیده و نیزه‌ها به جنگ او بیرون رفتند! همین عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس و شبت ربعی که نوشتند «صحراها سبز شده است و میوه‌های ما رسیده است و ما منتظر قدم تویم!» از رؤسای لشکر عمر بن سعد بودند: عمرو بن حجاج بر میمنه لشکر پسر سعد امیر بود.^۲ و عروة بن قیس سرکرده سواران بود.^۳ و یزید بن حارث سرکرده دو هزار سوار بود. و شبت بن ربعی سرکرده پیادگان بود.^۴ و همین عمرو بن الحجاج بود که با چهار هزار نفر بر سر نهر فرات موکل بودند که آن حضرت را با اصحابش از آب منع می‌کردند.^۵

و همین عمرو بن الحجاج بود که نقض نمود شرطی را که عمر بن سعد با آن حضرت کرده بود که یک‌یک در مقابل آن حضرت بیایند و این ملعون به سپاه خود گفت: ای احمق‌ها! می‌دانید با چه اشخاصی محاربه می‌کنید؟! با شجاعان روزگار منازعه می‌کنید و با اشخاصی محاربه می‌کنید که بر خود قرار داده‌اند مرگ را! یک‌یک مقابل ایشان نروید! ایشان قلیل می‌باشند، اگر ایشان را به هیئت اجتماع سنگ باران کنید هرآینه ایشان را به قتل می‌آورید!

عمر بن سعد گفت: رأی، رأی تو است. پس منادی فرستاد که ندا درداد که یک‌یک در مقابل ایشان نروید! پس همین ملعون با هیئت اجتماع حمله می‌آوردند و اصحاب آن حضرت را به قتل می‌آوردند.^۶

و همین عمرو بن حجاج بود که می‌گفت: ای اهل کوفه! استوار باشید بر جمعیت خود و شکی نداشته باشید در جواز قتل کسی که از دین بیرون رفته است و مخالفت امام نموده است!!!

۱. الإرشاد: ۳۵/۲؛ اعلام الوری: ۲۲۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۷۲؛ بحار الانوار: ۳۳۲/۴۴.

۲. بحار الانوار: ۴/۴۵.

۳. بحار الانوار: ۴/۴۵.

۴. بحار الانوار: ۴/۲۵. جهت آگاهی از سرکردگی یزید بن حارث رک: محرق القلوب: ۱۱۳.

۵. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۶. بحار الانوار: ۱۹/۴۵.

و مراد از امام يزيد بود و آن خلاف كننده حضرت امام حسين عليه السلام!! پس آن غريب مظلوم فرمود: ای پسر حجاج! آیا مردم را تحريص می نمایی بر كشتن من؟! آیا ما از دين بيرون رفته ایم و شما بر دين ثابت هستيد؟! زود است كه خواهيد دانست كه کدام يك از دين بيرون رفته ایم و کدام يك اولييم به آتش!¹

پس همین عمرو بن الحجاج با ياران خود حمله كرد بر آن مظلوم در سر آب فرات و جنگ مغلوبه شد و آن امام تشنه لب از شدت تشنگی اسب خود را راند در میان آب فرات و ملاحظه نمود كه اسب در نهايت تشنگی است، فرمود: «أنت عطشان وأنا عطشان والله لا ذقت الماء حتى تشرب» يعنى: تو تشنه ای من تشنه ام به خدا سوگند كه آب نمی آشامم تا تو آب نياشامی.

چون اسب كلام آن امام تشنه لب را شنيد، سر خود را از آب بلند كرد و منتظر بود كه اول آن امام مظلوم آب بياشامد؛ پس حضرت خطاب كرد به آن حيوان كه: «اشرب فأنا أشرب» يعنى: آب بخور كه من نيز آب می خورم.

پس كفى از آب برداشت كه بياشامد، پس اين ملعون يا يكي از تابعين او تيرى بر دهان معجز بيان آن حضرت زد كه دهان مباركش پراز خون شد و خود اين ملعون يا يكي از تابعين او فریاد برآورد كه: ای حسين تولدت می بری از آشامیدن آب و لشكر به حرم سرای تو ريختند!

همین كه حضرت اين سخن را شنيد، زودى از نهر فرات برآمد كه مباد لشكر به حرم سرا بريزند.² كه چه خوب مضمونی فرموده است شاعر عرب از لسان زينب كه:

ای برادر جان مادامی كه عمامه بر سر تو بود، معجز بر سر من بود همین كه عمامه تو را ريودند معجز مرا نيز ريودند!

يعنى: مادامی كه تو توانایی داشتی كه نمی گذاشتی احدی بر ما ستم كند، همین كه تو از توانایی افتادی آن وقت اعداء بر ما ستم كردند و ما را برهنه كردند و اموال ما را به غارت بردند و ما را اسير كردند.

و همین عمرو بن حجاج بود كه موكل آب فرات بود كه آن مظلوم با يارانش آب نياشامند در وقتی ندا در داد: يا حسين! از اين آب سگ ها به زبان خود می خورند و خوكان و گرگان می نوشند به خدا سوگند كه قطره ای از اين آب نخواهی چشيد تا آب گرم جهنم را بچشی!!!

صاحب تير مذهب با وجود اين كه از اهل تسنن است می گويد كه استماع اين نوع از كلمات شديد تر بود بر آن جناب از منع آب!³

۱. بحار الانوار: ۱۹/۴۵.

۲. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۳. حياة الإمام الحسين عليه السلام من التبر المذاب: ۱۴۰.

و همین عمرو بن حجاج بود در وقتی که آن مظلوم از اسب در غلطید و در میان خاک و خون دست و پا می‌زد از اسب خود فرود آمد که سر منور آن حضرت را از بدنش جدا کند، چون پای جرأت در میدان بی‌دینی گذاشت، همین که نظرش بر چشم‌های آن مظلوم افتاد، برگشت و بر اسب خود سوار شد؛ شمر ولد الزنا به او گفت: چرا برگشتی؟ در جواب گفت که: چشم‌های او مانند چشم‌های رسول خدا به نظرم آمد نخواستم که خون او در گردن من باشد!

که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشواره‌های گوشش می‌لرزید و می‌گفت:

ليت السماء انطبقت على الأرض وليت السماء تدككت على السهل!

ای عمر بن سعد! آیا ابو عبد الله را می‌کشند و تو ایستاده و نظر می‌کنی؟!

که اشک از چشم‌های آن ملعون بر روی خبیثش جاری شد.^۳

و همین پسر هانی که آخر نامه برها بود از جانب کوفیان نزد حضرت امام حسین علیه السلام چون او را به نزد مختار آوردند مختار گفت: لعنة الله عليك! نه تو قاصد بودی و نامه به مکه بردی به نزد حضرت امام حسین علیه السلام با قیس بن مسهر صیداوی وقتی که زمین کربلا آمد؟ چرا انکار کردی که من خبر ندارم؟! پسر هانی گفت: یا امیر! فریب شیطان خوردم! احمر بن نشط در بالای سر مختار ایستاده بود مختار فرمود: یا احمر! ثواب این را به تو بخشیدم کاروی را تمام کن.

احمر از خوشحالی چنان دوید که افتاد امیر و یاران خندیدند پس احمر برخاست و شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد.^۴

و دیگری [یزید بن ^۵] حارث بود چون او را به نزد مختار آوردند مختار گفت: الحمد لله که به دست من افتادی ای عدو الله! خدا تو را خوب گرفت و به دست من داد!

یزید گفت: من چه کرده‌ام که خدا مرا گرفته است؟ مختار گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله! ای ملعون چه نکردی؟! نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشتی که «بیا که میوه‌ها رسیده است گندم و جو را خرمن کرده‌ایم» چون آن امام مظلوم آمد، انکار کردی که من نامه ننوشتم و سرکرده دو هزار سوار

۱. رک: به صفحه ۶۶۷.

۲. در مصدر: الجبال.

۳. بحار الانوار: ۵۴/۴۵ و ۵۵.

۴. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۰.

۵. این عبارت از قرائن ثبت شد چنانچه نام او در ما قبل آمده است.

شدی و به کربلا رفتی و جنگ کردی و او را شهید کردی. از این بدتر در جهان بدی باشد؟!

پس فرمود: کوان زهری که پوشیده بودی در وقت جنگ و اشعار فیومی را می خواندی؟

آن ملعون انکار کرد. فرمود تا او را به انبر گرفتند تا اقرار کرد و رقافت و آن زره را فرستاد و خود به جمع کردن مال او مشغول شد، امیر فرمود تا آن زره را به آتش سرخ کردند و او را برهنه کردند و اطراف زره را به انبر برداشتند و در گردن او انداختند و فریاد می کرد و می دوید و بر زمین می غلطید و آن زره در بدن او چسبید و گوشت و پوست او را ریخت.

پس پسر او را آوردند در غایت حسن و جمال بود مختار او را پیش طلبید و از خنجر پهلوی او را شکافت و دست های خود را به خون آلوده کرد.

پس هشت نفر از جماعتی که شمشیر و نیزه بر امام حسین علیه السلام زده بودند، به نزد مختار آوردند، مختار فرمود: ای زاده های حرام چرا به کربلا رفتید؟

گفتند: ما را به جبر بردند. فرمود: چرا نگریختید در صحراها و بیابان ها باز بود؟

گفتند: راه ها را نگاه داشته از ترس نگریختیم که مبادا کشته شویم. مختار فرمود: چرا نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشتید و فرستادید که «یا به طرف عراق» وقتی که آمد، چرا یاری او نکردید و به عوض یاری به او حرب کردید؟!

جواب ندادند. فرمود: ظاهر شد که شما به خدا و رسول و در روز قیامت اعتقاد ندارید!

جلادها فرمود تا گازهای آهنگری را در آتش سرخ کردند و بدن های ایشان را از هم دریدند.

بعد احمد بن ابی شعران را آوردند مختار فرمود: یابن الفاعله! تو که نامه به امام حسین نوشتی چرا وفا نکردی و از قول خود برگشتی و مدد آن حضرت نکردی هرگاه یاری نکردی چرا جنگ کردی؟!

پس فرمود تا او را در کوره آجر نهادند.^۱

و همین شب بن ربیع بود در وقتی که حضرت عباس به عمر بن سعد فرمود که «شما به قتل آوردید این اصحاب و برادران و بنی اعمام حضرت امام حسین را حال اهل بیت و اطفال و عیال او تشنه اند و جگر ایشان از سوزش تشنگی کباب شده است، یک شربت از آب بدهید که به حلق تشنه ایشان برسانم» شب بن ربیع در جواب او گفت: ای پسر ابوتراب! بگو به برادرت که اگر همه روی زمین آب بوده باشد و آن درید ما باشد، قطره ای از آن آب را به شما نمی چشانیم تا این که به

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۸۳. متأسفانه مطلب مربوط به یزید و پسرش و احمد بن ابی شعران را نیافتیم.

بیعت یزید درآید!^۱

و همین شبث بود در وقتی که آن امام مظلوم در میان خاک و خون دست و پا می زد با شمشیر بران به نزد آن غریب مظلوم آمد که سر اطرش را از بدن مبارکش جدا کند، پس آن غریب مغموم نظری بر او کرد که به آن نظر شمشیر از دستش افتاد و شروع کرد به گریختن و به صدای بلند می گفت: معاذ الله! یا حسین! که ملاقات نمایم پدرت را و حال آن که به خون تو آلوده باشم!^۲

آری، این تیرها و نیزه ها و شمشیرها و گرزها و سنگ ها میوه های شما بود که رسیده بود و همه را به تحفه آن غریب مظلوم آورده بودید و این لشکریایی بود که به یاری آن حضرت مهیا کرده بودید!

نظم:

از آب هم مضایقه کردند کوفیان/ خوش داشتند حرمت مهمان کریلا

در کتاب عوالم العلوم از نوادر علی بن اسباط از بعضی از اصحاب خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در روز عاشورا پدرم در خیمه بود و به ناخوشی اسهال مبتلا بود و من می دیدم اصحاب جدم حسین علیه السلام را که تابع بودند آن جناب را در طلب نمودن آب یک مرتبه بر میمنه حمله می کردند و یک مرتبه بر میسر و یک مرتبه بر قلب. و به تحقیق که کشتند آن مظلوم را به نحوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله منع فرموده است گرگان را به آن نحو بکشند! به تحقیق که کشتند آن تشنه لب غریب را به شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و بعد اسب بر بدن مبارکش تاختند!^۳

معدوم دارید ای شیعیان! که در وقت نوشتن مضمون کتابت این ملاعین قلم عنان اختیار از دستم ریود و کمال بدبختی جمله ای از آن نامه نویسان را ظاهر ساخت و دل شیعیان را به استماع رفتار ایشان به درد آورد!

باری، نامه های کوفیان به آن امام مظلوم می رسید و جواب آن ها را نمی نوشت تا این که در یک روز ششصد نامه از آن غداران به آن حضرت رسید. چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آن حضرت جمع شدند، بلکه به روایت ملهوف دوازده هزار نامه نزد آن حضرت در نوبه های متعدده جمع شد،^۴ حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت:

۱. رک: به صفحه ۵۶۱.

۲. المنتخب: ۴۵۱/۲.

۳. عوالم العلوم: ۳۱۷/۱۷ ح ۹.

۴. اللهوف: ۳۵.

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی علیه السلام

به سوی گروه مؤمنان و مسلمانان

اما بعد، به درستی که هانی و سعید نامه ای از شما آوردند و ایشان آخر رسولان شما بودند و بر مضمون همه آن ها مطلع شدم و در جمیع آن ها نوشته بودید که «ما امامی نداریم، نزد ما بیا شاید حق تعالی به برکت تو ما را جمع گرداند بر حق و هدایت» و اینک می فرستم به سوی شما برادر و پسر عمّ و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را. پس اگر او بنویسد به من که جمع شده است رأی عقلاء و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آن چه در نامه های خود درج کرده بود [ید]، ان شاء الله به زودی نزد شما می آیم.

پس به جان خود سوگند یاد می کنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و مردم را به دین حق مستقیم بدارد و حبس کننده نباشد نفس خود را به آن چه رضای خدا در آن است. والسلام.^۱

مجموعه دوم

در بیان فرستادن آن حضرت، سلم بن عقیل را به جانب کوفه و در بیان شهادت آن عالی مقام را است

چون رسل و رسائل کوفیان در طلب نمودن حضرت امام حسین علیه السلام از حد گذشت، آن جناب به روایت مفید پسر عم خود مسلم بن عقیل را که به وفور عقل و تدبیر و صلاح و شجاعت از هم گنان ممتاز بود، طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله و عبدالرحمن بن عبدالله متوجه آن صوب گردانید و امر نمود او را به تقوا و پرهیزکاری و کتمان امر خود بر مخالفان و لطف و مدارا و فرمود که: اگر مردم بر بیعت اتفاق نمایند، به زودی حقیقت حال را به من اظهار نما.

پس مسلم حضرت را وداع نمود به مدینه متبرکه که رفت و در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز گزارد و اهل و یاران خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفت و متوجه کوفه گردید. و آن دلیلان راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غالب گردید، از رفتن عاجز شدند و علامات راه را به مسلم نمودند و هلاک شدند. و حضرت مسلم به همان صوبی که دو دلیل گفته بودند، روانه شد تا این که رسید به موضعی که آن را مضیق می نامند.

پس نامه ای به مصاحبت قیس بن مسهر به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در آن نامه درج نمود گم کردن راه و فوت دو دلیل را و نوشت که: من در ابتدای سفر این واقعه را به فال برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید، مرا از این سفر معاف دارید و غیر مرا بفرستید.

چون نامه به آن حضرت رسید، در جواب نوشت: اما بعد گمان من آن است که جبن و ترس تو را باعث شده است که از من استغفار می نمایی از رفتن برو به آن جانبی که تو را مأمور نموده ام. والسلام. چون نامه آن جناب به مسلم رسید و بر مضمون آن مطلع شد، گفت: این ترس و خوف به جهت

خود نبود. پس روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری به جانب آهویی انداخت و او هلاک شد مسلم فرمود: ان شاء الله دشمن خود را خواهیم کشت.

و چون وارد کوفه گردید، در خانهٔ مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل نمود و شیعیان کوفه فوج فوج به خدمت آن جناب می آمدند و آن جناب نامهٔ حضرت امام حسین عليه السلام را بر ایشان می خواند و ایشان از استماع آن نامه گریه می کردند.^۱

پس به روایت ابی مخنف عباس^۲ بن حبیب شاکری از جا برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاد و رونمود به حضرت مسلم و عرض کرد که: من مطلع نیستم بر دل های مردمان و لکن خبر می دهم شما را بر آن چه در نفس من است هر وقتی که مرا بخوانید، شما را اجابت می نمایم و با شمشیر خود می زنم دشمنان شما را تا این که ملاقات نمایم خدا را در نصرت شما.

بعد نشست بعد حبیب بن مظاهر از جا برخاست و گفت: خدا رحمت کند تو را که به جا آوردی آن چیزی را که واجب بود بر تو و من نیز به خدا سوگند می گویم آن چیزی را که تو گفتی.^۳

بعد اهل کوفه ده ده و بیست بیست داخل می شدند و بیعت می نمودند،^۴ تا آن که به روایت مفید هیجده هزار نفر بیعت کردند.^۵ بلکه به روایت ابی مخنف هشتاد هزار نفر بیعت کردند.^۶

پس به روایت مفید حضرت مسلم نامه ای به خدمت حضرت امام حسین عليه السلام نوشت که: تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند تشریف بیاورید به سمت کوفه.

و چون تردد شیعیان به خدمت مسلم بسیار شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید حاکم بود، بر حقیقت حال مطلع شد به مسجد درآمد و بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ای بندگان خدا از خدا بترسید و به سوی فتنه و افتراق امت مسارعت ننمایید که باعث کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان می گردد و کسی که با من جنگ نکند من در مقام جنگ او بر نمی آیم و تا شما به مجادله در نیایید، شما را به شورش در نمی آورم و به

۱. الإرشاد: ۳۹/۲؛ روضة الواعظین: ۱۷۳/۱؛ مناقب آل ابی طالب عليه السلام: ۹۰/۴؛ بحار الانوار: ۳۳۵/۴۴.

۲. ظاهراً «عابس بن ابی شبيب شاکری» باشد.

۳. رک: مقتل الحسين عليه السلام و مصرع اهل بيته... ۲۱؛ مقتل الحسين عليه السلام: ۲۰.

۴. مقتل الحسين عليه السلام و مصرع اهل بيته... ۲۱.

۵. الإرشاد: ۴۱/۲؛ روضة الواعظین: ۱۷۳/۱؛ بحار الانوار: ۳۳۶/۴۴.

۶. مقتل الحسين و مصرع اهل بيته... ۲۱.

تهمت و گمان کسی را عقوبت نمی‌کنم و لکن اگر خروج نمایید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید، با شما محاربه می‌کنم هر چند هیچ‌یک از شماها یاری نکنید مرا و امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه‌جویان باشد.

پس عبدالله بن مسلم بن ربیع که هم سوگند بنی‌امیه بود، برخاست و گفت: این گونه سخن که از تو ناشی شد، دفع شری نمی‌کند و این نوع کلام سخن مردم ضعیف و سست و بی‌یاور است! نعمان گفت: اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آن که غالب گردم در معصیت خدا! پس از منبر به زیر آمد.

و عبدالله بن مسلم نامه‌ای به یزید نوشت که «اما بعد، مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان به او بیعت می‌نمایند برای حسین بن علی بن ابی‌طالب؛ اگر کوفه را می‌خواهی کسی را به حکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه می‌نماید». و عمار بن عقبه و عمر بن سعد نیز چنین نامه‌ها به یزید نوشتند.

چون یزید پلید بر مضامین نامه‌ها مطلع شد، سرحون آزادشده معاویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد و گفت: چه شخص والی کوفه گردانم؟

و یزید با عبیدالله در مقام عتاب بود. سرحون گفت: اگر معاویه زنده می‌شد آیا رأی او را می‌گرفتی؟ یزید گفت: بلی. سرحون رقم معاویه را برآورد که امارت کوفه را به جهت آن لعین رقم کرده بود، گفت: این بود رأی معاویه و وفات یافت و حال آن که امر نموده بود به این رقم پس کوفه و بصره هر دو شهر را به عبیدالله واگذار.

آن لعین راضی شد امر نمود که رقم حکومت را به جهت آن شقی بفرستد. پس نامه‌ای به عبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه به من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و در تفرقه مسلمانان است، چون نامه‌م را بخوانی متوجه کوفه شو و به هرنحوی که مقدور باشد مسلم بن عقیل را به دست آورده، برای من بفرست یا به قتل آور یا از کوفه بیرون کن.

و نامه را به رسالت مسلم بن عمرو باهلی برای ابن‌یزید فرستاد. چون نامه آن پلید در بصره به آن شقی رسید، در همان وقت امر نمود به تهیه سفر کوفه.^۱

و حضرت امام حسین علیه السلام در وقتی که جواب نامه‌های اهل کوفه را قلمی نمودند، نامه‌ای به مصاحبت یکی از موالی خود که ملقب بود به ابازرین به اشراف بصره مثل یزید بن مسعود و منذر بن

جارود قلمی فرمودند و ایشان را به نصرت و بیعت خود طلبیدند. چون اشراف بصره به مضمون نامه مطلع گردیدند، پس یزید بن مسعود قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع نمود و فرمود: چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه می دانید؟

پس او را به علو نسب و حسب و استقامت رأی ستایش کردند و گفتند: اصل ظهور و سرمایه شرف و مأوی مایی. یزید بن مسعود گفت: شما را برای امری جمع کرده ام تا با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم. گفتند: بفرما آن چه صلاح دانیم بیان کنیم.

پس یزید بن مسعود گفت: معاویه وفات یافته است و موت او چه بسیار خوار است نزد حق تعالی و باب جور و عدوان شکسته شد و ارکان ظلم مضطرب گردید و پسر او یزید که شارب الخمر و اصل هر فجوری است برخاسته، مدعی خلافت است بر مسلمانان و می خواهد بی رضای ایشان امارت نماید با کوتاهی حکم و کم عقلی که نمی شناسد از حق موضع قدم خود را پس به خدا سوگند که جهاد نمودن به او افضل است از جهاد با مشرکین و اینک حسین بن علی فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله که صاحب شرف و رأی اصیل است و از برای او است فضلی که به وصف در نمی آید و علمی که منتهی ندارد، اولی است به امر خلافت.

پس چشم میوشانید از نور حق و دایم نمانید در پستی های باطل. و قبل از این صخر بن قیس خوار کرد شما را در روز جمل، پس شستشو دهید خود را به بیرون رفتن به نصرت فرزند رسول خدا. به خدا سوگند که کوتاهی نمی کند احدی در نصرت آن جناب مگر آن که منشأ ذلت ورثه و کمی عشیره او خواهد گردید. و اینک من لباس حرب را بر خود آراستم و زره حرب را پوشیدم. کسی که کشته نشود می میرد و کسی که بگریزد از دست مرگ، جان به در نمی برد. پس جواب مرا بگویید که رأی شما چیست؟

پس جماعت بنی حنظله برخاستند و گفتند: ما تیر ترکش تویم و سواران عشیره تویم، اگر به جای تیر، ما را بیندازی به نشانه ای خواهد برخورد و اگر به استعانت ما جنگ نمایی، فتح خواهی کرد. قسم به خدا که فرو نمی روی در مهلکه ای مگر این که ما نیز فرو می رویم و ملاقات نمی نمایی شدنی را مگر این که ما نیز ملاقات خواهیم نمود. یاری خواهیم کرد تو را به شمشیرهای خود. باز می داریم نفس تو را از قتل، به بدن های خود هر وقتی که خواسته باشی.

و بنوع امر بن تمیم گفتند که: ما فرزندان پدر تویم و هم سوگند تویم، راضی نیستیم به غضب تو و نمی مانیم اگر تو بروی. رأی تو است هر وقت که ما را با بطلی اجابت می نمایم و هر وقت که امر نمایی اطاعت می کنیم. امر تو است هر وقتی که خواسته باشی.

و بنی سعد گفتند: مبعوض ترین امور نزد ما مخالفت و بیرون رفتن از رأی تو است و قبل از این صخر بن قیس امر نمود ما را بر ترک قتال، عزت ما باقی ماند، پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و آن چه رأی ما است به تو بگوئیم.

پس یزید بن مسعود گفت: ای بنی سعد! اگر ترک نمایند نصرت آن حضرت را دائم شمشیر در میان شما خواهد بود. پس جواب نامه آن حضرت را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد نامه شما رسید و فهمیدم آن چه مرا خواندی به آن از گرفتن بیعت من و یاری نمودن من شما را. و خداوند عالم نخواهد خالی گذاشت روی زمین را از کسی که عمل کننده باشد در آن به اعمال خیر و از دلیلی که دلالت نماید بر او نجات را و شما باید حجت خدا بر خلق و امانت او بر روی زمین که متفرع شده اند از زیتونه احمدیه که او است اصل آن و شما باید فرع آن پس تشریف بیاورید که ذلیل کردم به جهت شما گروه های طایفه بنی تمیم را که اطاعت و شوق متابعت ایشان شما را شدیدتر است از شتری که سه روز آب نخورد و روز چهارم به آب رسد و ذلیل کردم از برای شما بنی سعد را و شستم چرک سینه های ایشان را به آب بارانی که بعد از لمعات برق فرو ریزد.

و چون نامه یزید بن مسعود به آن حضرت رسید و مطلع شد بر مضمون آن فرمود که: خدا تو را از بیم ائمن گرداند و تو را عزیز دارد و از تشنگی روز قیامت تو را راهایی بخشد. و از قضای الهی همین یزید بن مسعود روزی که خواست از بصره متوجه آن حضرت گردد، خبر شهادت آن حضرت به او رسید.

و اما منذر بن جارود نامه و رسول حضرت را برد به نزد عبیدالله بن زیاد به توهم این که مبدا این نامه حيله ای باشد از آن شقی. پس آن ملعون امر کرد که قاصد آن حضرت را به دار کشیدند. پس به منبر درآمد و تهدید بسیاری نمود بر اهل بصره بر مخالفت و برانگیختن نزاع. و آن شب را توقف نمود و چون صبح شد برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود گردانید در بصره و به سرعت روانه کوفه شد.^۱

و چون به نزدیک شهر کوفه رسید، فرود آمد و چون شب در رسید نقابی بر روی خود انداخت و با عمامه سیاه از در دروازه که مقابل نجف اشرف است به اتفاق مسلم بن عمرو و شریک بن اعور و حشم و اهل بیت خود وارد کوفه گردید. چون مردم کوفه منتظر قدوم حضرت امام حسین (علیه السلام)

بودند، زنی چون ابن زیاد را دید توهم حضرت امام حسین نمود، گفت: الله اکبر این رسول الله و رب الکعبة! یعنی: فرزند رسول خدا است به پروردگار کعبه سوگند!

پس مردم صداها بلند کردند و عرض نمودند که: ما زیاده از چهل هزار کس می باشیم از یاوران تویم و هجوم آوردند بر او گرفتند مهار دابة او را و فوج فوج بر او سلام می کردند و می گفتند: مرحباً بک یابن رسول الله! خوش آمدی! و آن ملعون از سخنان ایشان به خشم می آمد تا این که مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد که دور شوید این عبید الله پسر زیاد است!

چون مردم دانستند که آن ملعون است، پراکنده شدند تا آن که آن ملعون به پای قصر الاماره رسید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین رضی الله عنه است بر بالای قصر برآمد و گفت: تو را به خدا قسم می دهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آن چه به من سپرده اند، به اختیار خود به تو نمی دهم و با تو در مقام مقاتله بر نمی آیم.

چون ابن زیاد این سخنان را شنید، بر نعمان بانگ زد که: در را بگشا! نعمان فهمید که او ابن زیاد است در را گشود و مردم از آمدن او خائف شده، پراکنده شدند.

و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا درداد که مردم جمع شوند چون جمع شدند، بیرون آمد و خطبه ای خواند و گفت: یزید مرا والی شهر شما کرده است و سرحد شما را به من سپرده است و امر نموده است مرا که مطیعان را نوازش نمایم و خلاف کنند را به شمشیر و تازیانه تأدیب نمایم!

پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تأکید نمود که: هر که را در محله و قبیله خود گمان بد برید که با یزید در مقام خلاف است باید نام او را بنویسید و به من عرض نمایید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده است و شما مرا مطلع ننموده اید، خون و مال شما بر من حلال خواهد بود!

و چون خبر وارد شدن آن ملعون به مسلم رضی الله عنه رسید، از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان به خدمت آن جناب به پنهانی می رسیدند^۱ و بیعت می کردند و با یک دیگر وصیت می نمودند به پنهان نمودن این امر^۲ تا این که به روایت مناقب بیست و پنج هزار نفر به او بیعت کردند. چون خواست که خروج کند، هانی گفت که: تعجیل منما.^۳

۱. مشیر الاحزان: ۳۰؛ اللهوف: ۴۴؛ الإرشاد: ۴۳/۲؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۴۰.

۲. الإرشاد: ۴۵/۲؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۴۲؛ رک: روضة الشهداء: ۲۱۸.

۳. مناقب آل ابی طالب رضی الله عنه: ۹۱/۴.

و شریک بن اعرور همدانی به اتفاق ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول نموده بود، بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید، به مسلم گفت که: عبیدالله به عیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آمده، او را به قتل رسان و علامت میان من و تو این است که آب بطلبم.^۱

چون ابن زیاد به عیادت شریک بن اعرور آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید به روایت ابن نما زوجۀ هانی او را به خدا سوگند داد و گریه و تضرع نمود که به قتل نیاورد ابن زیاد را در خانه او پس مسلم شمشیر را انداخت. هانی چون شنید ممانعت زوجۀ را گفت: وای بر او! که مرا و خود را کشت و از آن چه منع نمود واقع شد!^۲

چون بیرون آمدن مسلم به تأخیر افتاد و شریک شعری خواند که دلالت می کرد بر خروج او ابن زیاد از آن شعر متوهم شده، برخاست و بیرون رفت.^۳

و آن لعین چندان که تفحص کرد از احوال مسلم مطلع نشد. و غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم به او داد و گفت: تفحص نما از احوال مسلم و یاران او و هر یک از ایشان را که بیایی، این مال را به او ده و اظهار محبت و ولایت اهل بیت نما و بگو این وجه را صرف دشمنان خود کنید وقتی که این مال را دادی به تو مطمئن می شوند و امورات خود را از تو پنهان نمی دارند شاید به این وسیله بر مکان مسلم مطلع شوی.

پس معقل علیه السلام به مسجد درآمد و در احوال و اوضاع می نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد که نماز می کرد و شنید از جمعی که می گفتند: «این مرد به جهت امام حسین علیه السلام بیعت می گیرد»، به نزدیک مسلم بن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت: من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت گذاشته به محبت اهل بیت رسالت و به محبت کسی که دوست ایشان است!!

پس شروع نمود به تبایکی نمودن پس گفت: شنیده ام که مردی از اهل بیت وارد این شهر شده است و از مردم بیعت می گیرد به جهت فرزند دختر رسول خدا ﷺ می خواهم به خدمت او برسم کسی مرا راهنمایی نمی کند تا آن که به خدمت او برسم و الآن در مسجد نشسته بودم، شنیدم از جماعتی که می گفتند: «این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است» و به تو اشاره می نمودند، پس به

۱. مناقب: ۹۱/۴؛ بحار الانوار: ۳۴۳/۴۴.

۲. مثير الاحزان: ۳۲.

۳. مناقب آل أبي طالب علیه السلام: ۹۲/۴؛ بحار الانوار: ۳۴۳/۴۴؛ رک: مثير الاحزان: ۳۱.

خدمت تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا به خدمت آن شخص برسانی و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر بعد مرا به خدمت آن جناب برسان!

مسلم بن عوسجه از سخن آن ملعون بازی خورد و گفت: خدا را حمد می کنم بر آن که دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات نمودم و از دیدن تو شاد شدم و لکن آزرده شدم از این که مردم بر احوال من مطلع گردیده اند قبل از اتمام امر از ترس این طاعی و سطوت او.

معقل گفت: آن چه برای شما می شود خیر است اکنون از من بیعت بگیر. مسلم بن عوسجه از او برای حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ بیعت گرفت و به ایمان مغلظه او را سوگند داد که در مقام خیرخواهی و کتمان امر باشد. پس گفت: چند روزی آمد و شد نما در منزل ما تا اذن بطلبیم از جناب مسلم برای تو.

پس آن ملعون چند روزی می رفت به خانه مسلم بن عوسجه و از خفایای امور شیعیان مطلع می شد و به ابن زیاد خبر می داد. پس مسلم بن عوسجه از مسلم بن عقیل به جهت او اذن طلبید و آن ملعون را به خدمت آن جناب برد و آن جناب از او بیعت گرفت و ابوتمامه صایدی را به قبض آن مال مأمور ساخت و معقل ملعون احوال را کماهی به ابن زیاد می رساند.^۱

و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود به بهانه بیماری به مجلس آن شقی حاضر نمی شد وقتی ابن زیاد پرسید که: چرا هانی نزد ما نمی آید؟ گفتند: بیمار است. گفت: اگر مطلع بودم به مرض او به عیادتش می رفتم.

پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و دختر عمرو زوجه هانی بود. و ایشان را فرستاد به نزد هانی و گفت: بگوئید که چرا نزد ما نمی آید و دوست ندارم که مثل او از اشراف عرب نزد ما ضایع شوند.

پس ایشان به نزد هانی آمدند و او را به افسانه ای چند بازی داده، به اتفاق خود روانه مجلس ابن زیاد شدند تا آن که به نزدیک قصر دارالاماره رسیدند، هانی به حدس خود بعضی از امور را ملاحظه نموده، متوهم گردید و رو نمود به حسان بن اسماء و گفت: ای فرزند برادر! من از این مرد ترسانم! حسان گفت: ای عم! به خدا سوگند که هیچ نمی ترسم بر تو، به خود خوف راه مده!

و حسان نمی دانست که ابن زیاد او را برای چه مطلب فرستاده است. تا این که داخل مجلس آن ملعون شدند و شریح قاضی در آن مجلس حاضر بود. چون نظر ابن زیاد به هانی افتاد، گفت: اُتکت بخائن رجلاه یسعی! یعنی: شخص خائنی به پای خود نزد تو آمد!

چون هانی نزدیک به ابن زیاد رسید، رونمود به او و شروع کرد به عتاب کردن و گفت: این چه فتنه‌ای است که در خانه خود برپا نموده‌ای از برای یزید و مسلم را به خانه خود برده‌ای و لشکر و سلاح برای او جمع می‌نمایی؟!

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، معقل را طلبید، چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس آن شقی بوده است دیگر نتوانست انکار نماید گفت: به خدا سوگند که من او را به خانه خود نیاورده‌ام و بی خبر به خانه من آمده، من حیا کردم که او را راه ندهم پس او را مهمانی کردم. حال اگر می‌خواهی سوگند غلیظی یاد نمایم که از من ضرری به تو نرسد و اگر می‌خواهی با تو بیعت نمایم و اگر می‌خواهی رهنی نزد تو بگذارم تا من برگردم پس بروم و بگویم که از خانه من بیرون رود به هر موضعی از زمین خدا که خواسته باشد تا این که از امان به درروم.

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که دست از تو بر نمی‌دارم تا او را نزد من حاضر نمایی! هانی گفت: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که میهمان خود را بیاورم تا تو او را به قتل رسانی! ابن زیاد گفت: به خدا سوگند باید بیاوری او را! هانی گفت: به خدا سوگند که نیاورم!

چون سخن در میان ایشان به طول انجامید، مسلم بن عمرو با هلی برخاست گفت: ایها الامیر! بگذار که من در خلوت سخن گویم.

پس دست هانی را گرفته، به کنار برد که ابن زیاد هر دو را می‌دید و اگر صدای ایشان بلند می‌شد می‌شنید، مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را به کشتن مده و بلا را بر عشیره خود مپسند. و در میان مسلم و ابن زیاد و یزید قرار و خویشی هست او را نخواهند کشت، تو مسلم را به ایشان بده و خود را از بلا رهایی ده. و در این فعل نقصی به جهت تو نیست زیرا که تو او را به سلطان می‌دهی.

هانی گفت: به خدا سوگند این منشأ خواری من است که میهمان خود را به دشمن او دهم با آن که صحیح و سالم و اعوان و یاران دارم! به خدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم، مسلم را به اونمی دهم تا کشته شوم!

و هر چند به او سوگند داد در تسلیم نمودن مسلم هانی ابا نمود گفت: ابداً نخواهم داد. ابن زیاد این را شنید هانی را به نزد خود طلبید و گفت: به خدا سوگند که الحال مسلم را حاضر نکنی، گردنت را می‌زنم! هانی گفت: اگر این اراده نمایی شمشیرها از غلاف کشیده شود بر دور خانه تو!

و هانی گمان می‌کرد که عشیره او یاری او خواهند کرد. ابن زیاد گفت: به این سخنان مرا می‌ترسانی؟! او را به نزد من آرید.

چون او را به نزدیک آن پلید بردند، چویی که در دست داشت بر روی بینی و جبین و خد او بسیار زد تا آن که بینی او شکست و گوشت و جبین او بر ریش او آویخت و خون جاری شد بر لباس های او تا آن که چوب شکست.^۱

پس هانی به روایت منتخب شمشیر خود را کشید و زخم منکری به ابن زیاد زد، معقل جاسوس آمد که منع نماید، روی او را به شمشیر قطع نمود و حمله کرد بر آن اشقیاء.^۲
و به روایت ابی مخنف دوازده نفر را به قتل رسانید.^۳

و به روایت منتخب گفت: به خدا سوگند که اگر پای من بر روی طفلی از اطفال اهل بیت باشد، بزنی دارم آن را تا قطع شود!^۴

پس به روایت مفید هانی دست زد به قائمه شمشیریکی از ملازمین پسر زیاد که از غلاف بکشد آن شخص او را مانع شد. ابن زیاد گفت: تو بر امام خود خروج نموده ای خون تو بر ما حلال است! بکشید او را و در یکی از این خانه ها او را حبس نمایید و در آن را ببندید و نگاه بانان براو بگمارید!

پس حسان بن اسماء برخاست و متوجه ابن زیاد گردید و گفت: تو غدر می نمایی تو ما را فرستادی که این مرد را بیاوریم چون او را حاضر نمودیم، استخوان روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی بر ریش او و در نظر داری که او را به قتل آوری! ابن زیاد گفت: تو این جا هستی؟!

پس امر نمود که او را زدند و در ناحیه [ای] نشانند. محمد بن اشعث گفت: ما راضی می باشیم به آن چه امیر به جهت ما راضی می باشد، چه نفع به ما داشته باشد یا ضرر. امیر ادب کننده است!

پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد، عمرو قبیله مذحج را جمع نمود و دارالاماره آن لعین [را] احاطه کرد و فریاد زد که: من عمرو بن حجاجم و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و می گویند جرمی از ما صادر نشده است، به چه سبب هانی را به قتل آورده اید؟

ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد، به شریح قاضی گفت: برو و هانی را ملاحظه کن و مردم را خبر ده که او زنده است. چون شریح نزد هانی رفت، دید که خون از روی او جاری است و می گوید: مگر هلاک شده اند عشریه من؟! که جانبد اهل دین؟!

۱. الإرشاد: ۴۶/۲؛ اعلام الوری: ۲۲۵؛ بحار الانوار: ۳۴۴/۴۴.

۲. المنتخب: ۴۱۵/۲ مجلس نهم باب یکم.

۳. مقتل ابو مخنف رضی اللہ عنہ: ۳۳؛ وسیله النجاة: ۱۰۲.

۴. المنتخب: ۴۱۵/۲ مجلس نهم باب یکم.

ناگاه فریاد مردم را شنید گفت: گمان من این است که این صوت ها اصوات مذحج و یاران من باشد، اگر ده نفر ایشان به قصر درآیند مرا نجات می دهند!

پس شریح بیرون آمد و به [ایشان] گفت: امیر چون اجتماع شما را شنید و مطلب شما را فهمید امر کرد که بروم و هانی را ببینم من رفتم و او را دیدم و مرا امر کرد که شما را ملاقات نمایم و خبر دهم که هانی زنده است و این که شنید [ه]اید که او را کشته اند باطل است.

پس عمرو بن حجاج و اصحاب او گفتند: حال که کشته نشده است الحمد لله. و پراکنده شدند.

پس عبیدالله به مسجد آمد و بر منبر بالا رفت و با او بودند اشراف ناس و حشم او، مردم را از مخالفت نمودن ترسانید. چون خواست که فرود آید جمعی به مسجد برآمدند و خبر دادند که مسلم خروج نموده، آمده، ابن زیاد مضطرب شد به سرعت تمام خود را به دارالاماره رسانید و درها را بست.

عبدالله حازم می گوید که مرا مسلم بن عقیل فرستاده بود که ببینم چه بر سر هانی می آید، وقتی که او را زدند و حبس نمودند اسب خود را سوار شدم و به زودی خبر را به آن جناب رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طائفة مراد فریاد «وا نكلاه» برآوردند، چون حضرت مسلم بر این حالت مطلع شد امر نمود مرا که ندا کنم در میان اصحاب او که جمعیت نموده بودند در حوالی خانه او و به قدر چهار هزار نفر می شدند. و فرمود که منادی ندا کند: یا منصور اُمیت!

چون من این ندا را کردم مردم جمعیت نمودند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب دادند، در اندک وقتی مسجد و بازار پر شدند از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و نهایت اهتمام او بر نگاه داشتن دروازه قصر بود و زیاده از پنجاه نفر با او در دارالاماره نبودند و اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و کسی که در قصر مشرف بر ایشان می شد و نظر می کرد سنگ بر او می زدند و دشنام می دادند او را و ابن زیاد و پدر او را.

چون ابن زیاد حال را به ابن منوال دید، کثیر بن شهاب را امر کرد که بیرون رو با هر که اطاعت نماید تو را از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت بترسانید و در معاونت مسلم سست گردانید! و امر نمود محمد بن اشعث را که قبیله کنده و حضرموت را بر سر خود جمع نماید و عَلم امان برپا کند و ندا کند که هر که در تحت آن عَلم برآید در امان باشد.

و هم چنین قعقاع و شبت و حجار و شمر را به جهت این امر فرستاد. پس اشیاء شروع نمودند به فریب دادن اهل کوفه و ترسانیدن ایشان تا آن که عدد بسیاری بر دور ایشان جمع شدند، پس با این جمعیت به اعانت ابن زیاد رفتند. کثیر بن شهاب گفت به ابن زیاد که: جمعیت بسیاری در قصر جمع شده اند به حرب مسلم بشتاب.

ابن زیاد راضی نشد و عَلمی از برای شبت بن ربیع ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه را امر کرد که مُشرف بر یاران مسلم شوند و ایشان را بترسانند از رسیدن لشکر شام و اکرام بر مطیعین و عقوبت بر عاصین. و کثیر بن شهاب رضی الله عنه مبالغه بسیاری نمود در فریب دادن یاران مسلم. و مردم از استماع سخنان ایشان متفرق می شدند حتی این که بی وفایان کوفه از زن و مرد نزد پسر و برادر خود می آمدند و می گفتند: تو را چه کار است به این کارها برگرد فردا لشکر شام می آید تو را چه کار است به نزاع؟!

پس مردم پیوسته متفرق می شدند تا آن که شام شد و آن مظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نمود و زیاد از سی نفر با او نمانده بودند، چون آن جناب این حالت را مشاهده نمود به جانب ابواب کِنده روانه شد و به آن درها نرسیده بود که بیست نفر از آن سی نفر نیز متفرق شدند و چون از در کِنده بیرون رفت، هیچ کس با او نمانده بود.

پس آن غریب مظلوم هر چند ملاحظه نمود، احدی را نیافت که راه را به او بنماید و او را به منزل برساند پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که به کجا رود تا این که رسید به در خانه طوعه که آزاد شده محمد بن اشعث بود و او را اسید نامی گرفته بود و بلال نامی از او متولد شده بود. و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را می کشید که مراجعت نماید؛ پس مسلم به طوعه سلام کرد، طوعه جواب سلام او را رد نمود مسلم فرمود: یا اُمّة الله! آبی به من بده بیاشام.

طوعه رفت و شربت آبی آورد و آن جناب آشامید و نشست. پس طوعه ظرف آب را به خانه برد و برگشت و دید که مسلم نشسته است، عرض کرد: ای بنده خدا! آیا آب نیاشامیدی؟! فرمود: بلی. طوعه عرض کرد: پس برو به خانه خود. آن غریب هیچ نفرمود طوعه آن کلام را مکرر کرد باز آن مظلوم بی باور هیچ نفرمود. طوعه در مرتبه سوم عرض کرد: سبحان الله! ای بنده خدا! برخیز برو به خانه خود که صلاح نیست تو در در خانه من بنشینی و من این نشستن تو را حلال نمی کنم! فی الفور آن مظلوم برخاست و فرمود:

یا اُمّة الله! مالي في هذا المصّر منزل ولا عشيرة!

یعنی: ای امة الله! مرا در این شهر خانه ای و عشیره ای نیست!

آیامی شود که با من نیکی کنی و مرا مکانی دهی؟ شاید بعد از این تلافی آن را به عمل آورم.

طوعه عرض کرد: ای بنده خدا! تو کیستی؟ آن غریب مظلوم فرمود: منم مسلم بن عقیل که این گروه با من دروغ گفتند و فریب دادند و از دیار خود بیرون آوردند.

طوعه عرض کرد: أنت مسلم؟ یعنی: تویی مسلم؟ آن جناب فرمود: بلی. طوعه عرض کرد که: داخل خانه شو.

پس حجره‌ای به جهت آن غریب فرش کرد و طعامی از برای آن جناب حاضر ساخت آن مظلوم میل نفرمود. در آن حال بلال پسر طوعه وارد خانه شد، دید که مادرش به آن حجره بسیار تردّد می‌نماید از سبب آن حال سؤال نمود طوعه خواست که پنهان دارد که بلال الحاح را از حد گذرانید، طوعه او را سوگند داد که پنهان ننماید و خبر مسلم را به او اظهار نمود، آن ملعون ساکت شد و خوابید.^۱

چون صبح شد طوعه آب آورد که آن مظلوم وضو بسازد و عرض نمود: ای مولای من! ندیدم تو را که در این شب به خواب رفته باشی. آن مظلوم فرمود: بدان که زمان کمی به خواب رفتم و در خواب عقم علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که می‌فرمود: «تعجیل نما، تعجیل نما درآمدن به نزد ما!» و گمان من این است که امروز آخر روزهای عمر من باشد در دنیا.^۲

چون ابن‌زیاد شنید که اصحاب مسلم متفرق شدند، در همان شب به مسجد درآمد و به منبر برآمد و امر نمود که منادی ندا کند که: هرکه عشای خود را در مسجد نکند از امان ما بیرون است.

در ساعت مسجد پر شد از بی‌وفایان کوفه! پس به ملازمین خود امر نمود که او را حراست نمایند و نماز عشاء را با مردم کرد، بعد بالائی منبر برآمد و گفت بعد از حمد و ثنای خدا: اما بعد، به درستی که ابن‌عقیل سفیه جاهل دیدید که شقاق و مخالفتی به عمل آورد، از امان ما بیرون است کسی که مسلم را در خانه او بیابم و هرکه او را نزد ما آورد او را نوازش کنیم!

و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود. و حصین بن نمیر اندازد که مادرت به عزایت نشیند اگر متوجه نشوی دروازه‌ای از دروازه‌های بازار کوفه را یا این که این مرد بیرون رود و تو را مسلط کردم بر خانه‌های کوفه، نگهبانان چندی بفرست بر کوفه و خانه‌های آن تاین که این مرد را گرفته، نزد من آری! چون صبح شد عبید ملعون در مجلس خود نشست و مردم را رخصت داد که داخل شوند و رو کرد به محمد بن اشعث و او را نوازش نمود و به پهلوی خود نشانید.

و بلال پسر طوعه چون صبح شد خبر مسلم را به عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث رسانید، پس عبدالرحمان وارد مجلس ابن‌زیاد شد دید که پدرش نزد ابن‌زیاد نشسته، آهسته خبر مسلم را به پدر خود رسانید.^۳

۱. الإرشاد: ۵۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۲۷؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۴۷.

۲. المنتخب: ۴۱۵/۲؛ مجلس نهم باب یکم.

۳. الإرشاد: ۵۶/۲؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۵۱.

چون ابن زیاد بر این خبر اطلاع به هم رسانید به روایت منتخب هزار سوار و پانصد پیاده به سرکردگی ابن اشعث به طلب مسلم فرستاد، چون لشکر به خانه طوعه رسیدند طوعه صدای اسب‌ها و قعقه لجام‌ها را شنید به نزد مسلم رفت و خبر را به آن مظلوم رسانید، پس آن غریب بی‌یاور زره خود را پوشید و کمر خود را بست و به اطراف خود نظر می‌نمود و احدی را نمی‌دید که یاری او نماید؛ طوعه عرض کرد: تو را می‌بینم که مهبای موت گردیده‌ای؟ آن مظلوم فرمود: مقصود این قوم به جز از من کسی نیست، می‌ترسم یک دفعه به خانه درآیند و من چاره‌ای نداشته باشم.

پس آن غریب بی‌کس از در خانه بیرون رفت و بر آن اشقیاء حمله نمود.^۱

و به روایت مناقب چهل [و] یک نفر را به قتل رسانید و قتال عظیمی واقع شد.^۲

و آن مظلوم با آن اشقیاء آن قدر مقاتله نمود که به روایت ابی‌مخنف یک صد و پنجاه نفر را به قتل آورد و باقی پراکنده شدند.^۳

و عمرو بن دینار و غیره ذکر نموده‌اند که قوت حضرت مسلم به نحوی بود که به دست خود مرد را می‌گرفت و بر بالای بام می‌انداخت.^۴

و به روایت منتخب چون محمد بن اشعث حال را به این منوال دید فرستاد نزد ابن زیاد و طلب لشکر نمود، آن لعین پیغام داد که مادرت به عزایت نشیند! یک نفر به تنهایی آن قدر از شما را به قتل آورد؟ پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر تو را بفرستم به قتال کسی که قوت و شدت او بیشتر از این باشد؟ - مقصود او حضرت امام حسین رضی الله عنه بود. محمد بن اشعث در جواب پیغام او گفت: گویا مرا به محاربه بقالی از بقال‌های کوفه فرستاده‌ای؟! مرا به محاربه شمشیری از شمشیرهای آل محمد فرستاده‌ای!

چون این مقاله به ابن زیاد رسید عساکر بسیاری به امداد محمد بن اشعث فرستاد، چون آن غریب این حالت را مشاهده فرمود برگشت به خانه و خود را مهبای محاربه نمود و مراجعت فرمود و حمله کرد بر ایشان و بسیار از ایشان را به قتل رسانید و آن قدر تیر بر بدن مبارک آن جناب نشسته بود که مانند قنفذ^۵ پر برآورده بود؛ چون محمد بن اشعث حال را به این منوال دید، فرستاد نزد پسر

۱. المنتخب: ۴۱۶/۲ مجلس نهم باب یکم.

۲. مناقب آل ابی طالب رضی الله عنهم: ۹۳/۴؛ بحار الانوار: ۳۵۴/۴۴.

۳. مقتل ابومخنف رضی الله عنه: ۳۶؛ مقتل الحسین رضی الله عنه و مصرع اهل بیته...: ۳۶.

۴. بحار الانوار: ۳۵۵/۴۴.

۵. خارپشت.

زیاد و مدد طلبید و آن لعین مدد به جهت او فرستاد و گفت: بگویید به ایشان که وای بر شما! او را امان دهید و اگر نه شما را تمام می کند! پس آن کافران بر آن جناب حمله آوردند.^۱

و به روایت مفید ضربتی بکر بن حمران بر دهان مبارک آن جناب زد که لب بالا و دو دندان ثنایای آن سید مکرم را افکند و آن جناب ضربت منکره‌ای بر سر آن ملعون زد و ضربت دیگری بر او زد. چون آن ملاعین حال را به این منوال دیدند بر پام‌ها برآمدند و سنگ بر آن جناب می زدند و آتش بر سرنی می افروختند و بر سر آن سرور می انداختند؛ چون آن مظلوم آن حالت را مشاهده نمود باز شمشیر خود را کشیده، بر آن کافران حمله کرد. پس محمد بن اشعث گفت: تو را امان دادیم، عبث خود را به قتل میاوری!

و آن جناب رجزخوانان حمله بر آن روباه صفتان می آورد و بعضی از مضمون رجز آن سرور این بود که: سوگند یاد نموده‌ام که کشته نشوم مگر کشته شدن احرار هرچند مرگ چیز ناگواری است هر مردی در روزی ملاقات می نماید شر را و من می ترسم که مرا تکذیب نمایند یا این که گول بدهند!

محمد بن اشعث گفت: تو را تکذیب نمی نمایند و گول نخواهند داد، پس جزع منما به درستی که این قوم پسران عمّ تواند و تو را نخواهند به قتل رسانید.

چون سنگ بسیاری بر آن جناب زده بودند به نحوی که از قتال عاجز شده، نفس‌های پی در پی می کشید پس تکیه نمود بر دیواری. بار دیگر محمد بن اشعث او را امان داد و آن سید بزرگوار فرمود: آیا من در امانم؟ معظم ایشان گفتند: بلی. پس ناچار دست از محاربه برداشت.^۲

و به روایت ابن طاووس هرچند امان بر آن جناب عرض کردند، قبول نفرمود و در مقاتله اعداء اهتمام می نمود تا آن که جراحات بسیاری بر آن جناب وارد آمد ناگاه نامردی از عقب آن سرور برآمد و نیزه‌ای بر پشت آن غریب مظلوم زد که به رو بر خاک افتاد.^۳

و به روایت منتخب بعد از اظهار امان فرمود: امانی به جهت شما نیست ای دشمنان خدا و رسول او! پس حمله آورد بر ایشان چون دیدند که چاره‌اوری نمی توانند کرد، گودال عمیقی در وسط راه کردند و روی آن را به چوب‌های نازک و علف پوشانیدند و بر سر آن خاک کمی ریختند بعد محاربه کنان

۱. المنتخب: ۴۱۶/۲ مجلس نهم باب یکم.

۲. الإرشاد: ۵۸/۲؛ بحار الانوار: ۳۵۲/۴۴.

۳. اللهوف: ۵۴.

به حيله و تزوير آن سيد مظلوم را در آن گودال عميق افكندند، پس بر دور او احاطه نمودند و محمد بن اشعث تيغی بر روی آن سيد بزرگوار زد که سر يینی و گوشت روی او را برداشت به نحوی که دندان های اضراس آن مظلوم در دهانش می غلطید. پس هجوم آوردند و آن مظلوم را اسیر کردند.^۱

و به روایت مفید شمشیر او را گشودند و بر استری سوار کردند در آن حال آن سيد عالی مقدار از جان خود مأیوس شده، اشک از چشم های او جاری شد و فرمود: این است اول غدر!

محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که ضرری به تو نرسانند. آن جناب فرمود: نیست این مگر محض رجا، کجا اعتباری است به امان شما؟! إنا لله وإنا إليه راجعون.

و آب از دیده مبارکش جاری شد، عبيدالله پسر عباس سلمی گفت: کسی که طالب مطلبی باشد که تو در نظر داری اگر مثل این امور بر او وارد آید گریه نمی کند! آن جناب فرمود:

به خدا سوگند که گریه من به جهت خود نیست بلکه گریه من به جهت حضرت امام حسين و آل او است که روبه این دیار آورده اند!

بعد رونمود به محمد بن اشعث و فرمود که می دانم که تو عاجز خواهی بود از امانی که به من داده ای اگر با تو چیزی باشد مردی را از جانب من بفرست نزد حضرت امام حسين رضی الله عنه که برساند به آن حضرت آن چه واقع شده است. و من چنین می دانم که امروز یا فردا آن حضرت با اهل بیت خود متوجه این دیار گردیده اند و آن رسول به خدمت آن حضرت عرض نماید که «مسلم بن عقیل مرا به خدمت شما فرستاده است در حالی که اسیر بوده است در دست کوفیان و چنان می دانست که تا وقت شام او را به قتل خواهند رسانید و عرض می نمود که برگرد فدای تو شون پدر و مادر من! و اهل خود را نیز برگردان و مغرور نسازند تو را اهل کوفه که ایشان همان گروهی هستند که پدر تو آروزی مرگ می نمود تا از نفاق ایشان رهایی یابد».

محمد بن اشعث تعهد نمود این امر را و چون مسلم را به در قصر ابن زیاد آورد و احوال او را با امان خود به ابن زیاد بیان نمود، آن لعین گفت: تو را با امان او چه کار بود؟! محمد بن اشعث هیچ نگفت.

و چون آن غریب مظلوم را بر در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر آن جناب غلبه نمود.^۲ و به روایت منتخب در روز بود که آب نیاشامیده بود.^۳

و به روایت مفید مسلم رضی الله عنه رونمود به جماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر اذن بودند

۱. المنتخب: ۴۱۶/۲ مجلس نهم باب یکم.

۲. الإرشاد: ۵۹/۲؛ بحار الانوار: ۳۵۳/۴۴.

۳. المنتخب: ۴۱۶/۲ مجلس نهم باب یکم.

و کوزه‌ای از آب سرد در آن جابود و فرمود که مرا شربتی از این آب دهید.

مسلم بن عمرو در جواب گفت: ملاحظه می‌نمایم این آب را چه بسیار سرد است؟! به خدا سوگند که قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا این که وارد جهنم شوی و از آب گرم جهنم بجشی!

آن حضرت فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ آن ملعون گفت: منم مسلم بن عمرو باهلی. آن مظلوم فرمود: مادرت به عزایت نشیند چقدر جفاکار و تندخلق و قسی‌القلب می‌باشی ای پسر باهله! تو سزاواری به جهنم و خلود در جهنم!

مؤلف گوید: چون به این مقام رسیدم آهم شعله بار شد و اشک از دیده‌هایم روان گردید و به محاسنم ریخت و قلم از سبکی که تحریر می‌نمود منعطف گردید و به تحریر حدیث شرانگیزی اشتغال یافت که استماع آن مانند فرورفتن نیستی است بر قلوب شیعیان و منشأ تواتر قطرات اشک است بر رو و محاسن مخلصان چنان که مکرر به تجربه رسانیده‌ام آن را این معزون نالان و مغموم گریان.

سیدین طلاس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت: من در لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم که ناگاه شخصی فریاد برآورد که: ای امیر! بشارت باد تو را که شمر حسین را به قتل آورد!

من چون این کلام را شنیدم رفتم در میانه دو صف ایستادم و نظر نمودم به آن مظلوم دیدم که نزدیک است که روح مقدسش از بدن منورش پرواز کند و به خدا سوگند که ندیدم کشته‌ای را که به خون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی‌تر از آن مظلوم و به تحقیق که نور روی او و جمال و هیئت او مرا متحیر کرده بود و نمی‌گذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم در آن حالت جرعه‌آبی طلب نمود، پس شنیدم که مردی در جواب او گفت: به خدا قسم که نخواهی چشید آب را تا وارد حامیه شوی! که آن وادی ای است از وادی‌های جهنم. و آب حمیم یعنی آب گرم آن. بنوشی!!!

پس آن مظلوم فرمود: نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد می‌شوم به خدمت جدّم رسول خدا و ساکن می‌شوم با او در خانه او که محل نشیمن صادقین است نزد صاحب ملکی که قادر است بر همه اشیاء^۱ و می‌آشامم از آبی که هیچ متغیر نیست^۲ و شکایت می‌نمایم به حضرت رسول ﷺ آن چیزی که مرتکب شدید نسبت به من و آن ظلم‌هایی را که به عمل آوردید نسبت به من!

۱. الإرشاد: ۶۰/۲؛ بحار الانوار: ۳۵۵/۴۴.

۲. سورة مبارکه قمر آیه ۵۵.

۳. اشاره به آیه ۱۵ سورة مبارکه محمد ﷺ.

هلال بن نافع می گوید: پس به استماع این کلمات مجموع آن کافران به غضب درآمدند به نحوی که گویا خدا در دل هیچ یک از ایشان رحمی قرار نداده است و سر منور آن مظلوم را از بدن جدا کردند و حال آن که با ایشان سخن می گفت. پس من تعجب نمودم از قلت رحم ایشان! و گفتم: نه به خدا سوگند که هرگز با شما جمع نمی شوم بر امری از امورا^۱

و از حضرت امام محمد باقر رضی اللہ عنہ مروی است که کشتند آن مظلوم را به شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا!^۲

این انتقام گرفتاری به روز حشر/ با این عمل معامله دهر چون شدی

در امالی صدوق از ابن عباس مروی است که امیرالمؤمنین رضی اللہ عنہ عرض نمود به خدمت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم که یا رسول الله! تو عقیل را دوست داری؟

آن حضرت فرمود: بلی قسم به خدا به درستی که من دوست دارم او را از دو جهت: یکی آن که بنفسه محبوب من است و دیگر به جهت حبّ ابی طالب او را. و به درستی که فرزند عقیل کشته خواهد شد در محبت فرزند تو، پس گریه خواهند نمود بر او چشم های مؤمنین و صلوات می فرستند بر او ملائکه مقربین.

پس رسول خدا گریست به نوعی که اشک دیده هایش بر سینه اش روان شد بعد فرمود: شکایت می کنم به خدا! آن چه وارد خواهد آمد بر عترت من بعد از من!^۳

باری، پس به روایت مفید مسلم بن عقیل از غایت ضعف و تشنگی نشست و بر دیواری تکیه نمود چون عمرو بن حرث آن حالت را مشاهده نمود به غلام خود امر نمود که قح آب برای آن مظلوم آورد، چون خواست که بیاشامد قح مملو از خون دهان آن سرور شد. پس قح دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد باز مملو از خون شد. پس قح دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد دودندان ثنایای آن مظلوم در میان قح افتاد فرمود: الحمد لله! گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم!

در این حال رسول ابن زیاد آمد و آن جناب را طلبید، چون آن مظلوم داخل مجلس آن پلید شد سلام نکرد.^۴ مردم گفتند: سلام کن بر امیر. آن جناب فرمود: سلام بر کسی باد که متابعت نماید راه حق را و از عقوبت الهی بترسد و اطاعت نماید ملک اعلی را.

۱. اللهوف: ۱۲۸؛ مثير الاحزان: ۷۵؛ بحار الانوار: ۵۷/۴۵.

۲. عوالم العلوم: ۳۱۷/۱۷ ح ۹.

۳. الأمالی شیخ صدوق رحمته اللہ علیہ: ۱۲۸ مجلس ۲۷ ح ۳؛ بحار الانوار: ۲۸۸/۲۲ ح ۵۸ و ۲۸۷/۴۴ ح ۲۷.

۴. الإرشاد: ۶۰/۲؛ روضة الواعظین: ۱۷۶/۱؛ بحار الانوار: ۳۵۵/۴۴.

پس بعضی از دربانان آن لعین گفتند: مگر نمی بینی که امیر بر روی تومی خندند، چرا بر او سلام نمی کنی به امارت؟! مسلم فرمود: به خدا سوگند که امیری غیر از حضرت امام حسین علیه السلام ندارم و کسی از پسر زیاد می ترسد که از مرگ بترسد!

پس ابن زیاد گفت: چه سلام کنی یا نکنی کشته خواهی شد!^۱

مسلم فرمود: امر چنین است؟ گفت: بلی. مسلم فرمود: بگذار وصیت کنم به بعضی از اقوام خود. ابن زیاد گفت: بکن.

پس آن مظلوم نظر کرد بر اهل مجلس آن پلید نظرش به عمر بن سعد افتاد، رو به آن لعین کرد و فرمود: در میان من و تو قرابتی است مرا حاجتی است می باید آهسته به تو بگویم.

آن ملعون به جهت خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن آن جناب نداد؛ ابن زیاد گفت: چرا امتناع می نمایی از قبول نمودن حاجت پسر عم خود؟

چون آن خبیث از ابن زیاد مأذون شد، برخاست و به اتفاق مسلم در موضعی نشست که ابن زیاد ملاحظه می نمود ایشان را.^۲

مسلم علیه السلام فرمود: وصیت اول من این است که أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله وأن علياً ولي الله ووصي رسول الله وخليفته من أمته.

و وصیت دوم من این است که در این شهر هفت صد درهم قرض دارم زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. وصیت سوم من آن است که بنویسی به سید من حضرت امام حسین علیه السلام که برگردد و به شهر شما وارد نگردد که می رسد به آن جناب آن چه بر من وارد شد و خبر به من رسیده است که آن حضرت با اهل و اولاد خود متوجه کوفه گردیده است.^۳ و اگر مرا به قتل آوردند بدن مرا از ابن زیاد گرفته، دفن نما.^۴

ابن سعد گفت به روایت منتخب: اما آن چه گفتمی از شهادت، همه ما به آن شهادت می دهیم و اما فروختن زره، اختیار با ما است اگر خواهیم قرض تو را می دهیم و اگر خواهیم، نمی دهیم و اما آن چه گفتمی در امر حسین، لابد است که بیاید و مرگ را با غصه پی در پی به او بچشانیم!

و آن خبیث رو نمود به ابن زیاد و به آن چه وصیت نموده بود به او بیان کرد ابن زیاد گفت: خدا تو

۱. المنتخب: ۴۱۶/۲؛ مجلس ۹ باب ۱. در نسخ: «که کشته خواهی شد بود» که ظاهراً «که» اضافه بود.

۲. الإرشاد: ۶۰/۲؛ روضة الواعظین: ۱۷۶/۱؛ بحار الانوار: ۳۵۵/۴۴.

۳. المنتخب: ۴۱۷/۲.

۴. الإرشاد: ۶۲/۲؛ روضة الواعظین: ۱۷۶/۱؛ بحار الانوار: ۳۵۵/۴۴.

را قبیح گردانند! عجب امانت پنهان را نگاه داشتی؟! و چون تو سزاوار فاش کردی، نمی رود احدی به حرب حسین مگر تو!

و به روایت مفید ابن زیاد در وصایای مسلم گفت: اما بیع زره مسلم، مال از مسلم است هرچه می خواهد بکند و اما دفن جثّه او، باکی نداریم بعد از کشتن او هرچه می خواهند معمول دارند و اما حسین، اگر او به مارجوعی نداشته باشد ما را به او رجوعی نیست.

و آن لعین رونمود به مسلم رضی الله عنه و زبان پلید خود را به ناسزا گشود و گفت: ای عاق و ای شاق! خروج نمودی بر امام خود و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را روشن کردی!

مسلم فرمود: دروغ گفتی ای پسر زیاد! بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید که عبد بنی علاج از طائفة ثقیف بود روشن کردید و من امیدوارم که به سعادت شهادت فایز گردم از دست بدترین خلق خدا و آمدن من به این شهر به جهت این بود که پدر تو نیکان ایشان را کشته بود و به اعمال کسری و قیصر در میان مسلمانان عمل می نمود، ما آمدیم تا امر نماییم به عدالت و مردم را به حکم خدا بخوانیم.

پس ابن زیاد زبان نحس خود را به دروغ گشوده، گفت: تو را با این امر چه کارای فاسق؟! چرا امر به عدل نمی کردی در وقتی که در مدینه شراب می خوردی؟! مسلم فرمود: خدا می داند که دروغ می گویی، تو سزاوارتری به شرب خمر از من و به ریختن خون مسلمانان از روی غضب و عداوت و سوء مظنه و با وجود این بازی می کنی گویا هیچ کاری نکرده ای.

ابن زیاد گفت: ای فاسق! نفس تو خواهش نمود و خدا تو را اهل آن ندانست. مسلم فرمود: اگر ما اهل آن نباشیم، پس کدام شخص اهل آن است؟!

ابن زیاد گفت: امیر المؤمنین یزید. مسلم فرمود: خدا حکم کند در میان ما و شما!

ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نیاورم به نوع قتلی که در اسلام واقع نشده باشد! مسلم فرمود: تو سزاواری به این که احداث نمایی در اسلام چیزی را که نبوده است و کشتن بد و مُثَلَّة بد و نیت بد و ملامت حیلہ را از دست خود نمی دهی.

پس آن ولد الزنا شروع نمود به ناسزا گفتن بر آن جناب و بر حضرت امام حسین رضی الله عنه و امیر المؤمنین صلوات الله علیه. و عقیل رضی الله عنه، مسلم فرمود: تو و پدرت سزاوارتری به ناسزا! آن چه می خواهی بکنی، بکن ای دشمن خدا!!

پس آن ملعون امر نمود که آن مظلوم را به بالای قصر بردند و سوزا بر او را بیاندازند، در آن وقت آن جناب حضرت امام حسین علیه السلام را به خاطر آورد و شروع نمود به گریستن و اشعار چندی خواند که مضمون بعضی از آن ها این است که:

خدا این قوم را جزای بد دهاد که بد دوستانی بودند به جهت ما که حق ما را ضایع کردند و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما ریختند و خون های ما را ریختند، خدا جزای ایشان را بدهد! پس ابن زیاد گفت: کجا است آن مردی که مسلم بر سر آن زده بود؟ بکر بن حرمان را حاضر کردند ابن زیاد به او گفت: تو مسلم را بالای قصر بیا و گردن بزن.

پس آن مظلوم بی واور را به بالای قصر بردند در حالتی که آن جناب مشغول تکبیر و استغفار بود و صلوات بر رسول خدا بود و می گفت: خداوند! حکم کن در میان ما و قومی که ما را گول دادند و به ما دروغ گفتند و ما را خوار کردند!

پس به روایتی روی خود را به سمت مدینه کرد و گفت:

السلام عليك يا بن رسول الله! هل تعلم ما جرى بابن عمك؟!

یعنی: سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا! آیا می دانی که چه آمد بر سر پسر عم تو؟! و فردا بر تو نیز وارد خواهد شد.^۲

پس به روایت ابی مخنف عمر بن سعد فریاد برآورد که یا ویلکم! ألقوه في المهالك! یعنی: وای بر شما بیندازید مسلم را به ورطه مهلکه ها!

که ناگاه بکر بن حرمان سرعت نمود و گفت: قصاص خود را از تو می گیرم! پس ضربتی بر آن جناب زد که کاری نکرد پس ضربت دیگری بر آن سید مظلوم زد که سرانورش از بدن اطهرش جدا شد، پس سر آن مظلوم را با بدنش از بالای قصر به زیر افکند و با ترس و بیم از قصر فرود آمد.

ابن زیاد گفت: چه می شود تو را؟ گفت: ای امیر وقتی که اراده قتل او نمودم، مردی سیاه و مهیب در برابر من ایستاد و انگشت خود را به دندان می گزید. یا گفت: لب خود را به دندان می گزید. و چنان فزعی بر من عارض شد که هرگز مثل آن را ندیده بودم!

ابن زیاد گفت: دهشت بر تو مستولی شد و خیالی به نظر تو آمد.^۳

۱. الإرشاد: ۶۱/۲؛ روضة الواعظین: ۱۷۷/۱؛ بحار الانوار: ۳۵۶/۴۴؛ اللهوف: ۵۷؛ المنتخب: ۴۱۷/۲.

۲. رک: روضة الشهداء: ۲۲۹؛ ریاض الشهادة: ۴۴/۲.

۳. رک: اللهوف: ۵۸؛ بحار الانوار: ۳۵۷/۴۴.

و به مقتضای بعضی از اخبار دست آن شقی خشک شد و نتوانست مسلم را به قتل آورد، پس ابن زیاد دیگری را بر بام قصر فرستاد، چون او اراده نمود قتل آن بزرگوار را صورت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به نظر او برآمد و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و به درک واصل شد، پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که به کار او پرداخت.^۱

و چون مسلم رضی الله عنه به ریاض جنان انتقال یافت ابن زیاد هانی را طلب نمود، هر چند محمد بن اشعث برای او شفاعت نمود فائده نبخشید؛ پس امر نمود که هانی را به بازار بردند و گردن زنند. چون هانی را با بال های بسته به سوق الاغنام رسانیدند هر چند می گفت: «وا مذهباه! کجایند طائفة مذحج؟!» احدی یاری او نمی کرد پس رشید نامی که یکی از غلامان ابن زیاد بود شمشیری بر آن بزرگوار زد کاری نکرد، پس هانی گفت:

إلى الله المعاد! اللهم إلى رحمتك ورضوانك!

یعنی: رجوع همه به سوی خدا است خداوند! مشتاقم به سوی رحمت و خشنودی تو!

پس آن شقی ضربت دیگری بر آن عالی مقدار زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید. و ابن زیاد نامه ای به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج نمود و آن نامه را با سر مسلم و هانی رضی الله عنهما از برای یزید فرستاد، چون نامه و سرها به آن پلید رسید شاد شد و امر نمود که سرها را در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت و نوازش بسیاری به او نمود و نوشت که: شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است، باید که راه ها را ضبط کنی و مردم را به مظنه حبس نمایی و به قتل آورم مردم را به تهمت و آن چه سانح می شود به من بنویس. والسلام.

و خروج مسلم بن عقیل در کوفه به روایت مفید روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجة الحرام سال شصتم از هجرت بود و شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه نهم ماه ذی الحجة واقع شد که روز عرفه بود.^۲

۱. روضة الشهداء: ۲۳۰.

۲. الإرشاد: ۶۳/۲؛ بحار الانوار: ۳۵۸/۴۴.

مجلس سیم

در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است

شیخ صدوق علیه الرحمة. در کتاب امالی [از] ابی محمد که شیخی بود از اهل کوفه روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را به درجه رفیعه شهادت رسانیدند دو کودک صغیری که از فرزندان مسلم بن عقیل بودند، اسیر نمودند و به نزد پسر زیاد بردند آن ملعون زندان بان را طلبید و امر نمود که این دو کودک را به زندان بر و در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگوارى به ایشان مخوران و آب سردى به ایشان مچشان!

پس آن دو مظلوم در زندان آن میشوم روزها روزه مى گرفتند و چون شب مى شد دو قرص نان جو و کوزه‌ای از آب به جهت ایشان مى آوردند. و چون مدت یک سال به این منوال بر آن دو برگزیده ذی الجلال گذشت، یکی از آن دو مظلوم به برادر خود گفت که ای برادر! مدت مکث ما در زندان به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما تمام شود و بدن ما پیوسد، وقتی که زندان بان آمد به او بیان نما که ما کیستیم و به او نزدیکی جو به محمد صلی الله علیه و آله شاید توسعه‌ای در اکل و شرب ما قرار دهد.

چون شب در رسید زندان بان دو قرص نان جو و یک کوزه آب به جهت آن دو مظلوم آورد، برادر کوچک متوجه او شد و فرمود: یا شیخ! أتعرف محمدًا؟ یعنی: ای شیخ! آیا محمد را مى شناسی؟

زندان بان عرض کرد: چگونه نمى شناسم محمد را و حال آن که او پیغمبر من است؟!

پس آن صغیر فرمود: أتعرف جعفر بن أبي طالب؟ آیا مى شناسی جعفر بن ابی طالب را؟

زندان بان عرض کرد: چگونه نمى شناسم جعفر را و حال آن که خداوند عالم دو بال به او کرامت فرموده است که طیران مى نماید به آن دو بال با ملائکه؟!

پس آن صغیر فرمود: أتعرف علي بن أبي طالب؟ آیا مى شناسی علی ابن ابی طالب را؟

زندان بان عرض کرد: چگونه نمی شناسم علی را و حال آن که آن جناب پسر عم و برادر پیغمبر من است؟! پس آن صغیر فرمود:

یا شیخ! فنحن من عشيرة نبيك محمد صلی الله علیه و آله؛

یعنی: ای شیخ! پس ما از عترت پیغمبر تو محمد ایم.

و ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب که در دست تو اسیریم و از تو از طعام خوش گوار سؤال می کنیم به ما نمی خورانی و آب سرد می طلبیم به ما نمی چشانی و مکان ما را در زندان تنگ قرار داده ای!

همین که آن شیخ زندان بان این کلمات را شنید، بر قدم های ایشان افتاد و شروع نمود به بوسیدن و عرض کرد که: جان من فدای جان شما باد! ای عترت محمد مصطفی! این در زندان باز است به جهت شما، به هراهی که خواهید بروید.

پس راه را به آن دو مظلوم نمود و عرض کرد که شب راه روید و در روز پنهان شوید شاید خدا در امر شما فرجی کرامت فرماید.

پس آن دو کودک از زندان بیرون آمدند و شروع نمودند به راه رفتن و لکن نمی دانستند که به کجا می روند، چون شب در رسید ملاقات نمودند به زن پیری که بر در خانه قرار داشت، پس آن دو مظلوم رو به آن زن پیر نمودند و فرمودند: یا عجوز! انا غلامان صغیران غریبان حدثان غیر خیرین بالطریق؛ یعنی: ای زن پیر! ما دو طفل صغیر غریب تازه سستی می باشیم که بلدیتی به راه نداریم و تاریکی شب ما را فرا گرفته است، یک امشب می ما را میهمان نما وقتی که صبح شد خواهیم رفت.

آن زن پیر عرض کرد: فن أتما یا حبیبی؟ یعنی: کیستید شما ای دو محبوب من! که من همه بوهای خوش عالم را استشمام نموده ام بویی به خوشی بوی شما استشمام نکرده ام؟! فرمودند: ای زن پیر ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله می باشیم که از زندان پسر زیاد فرار نموده ایم از قتل.

آن زن صالحه عرض نمود که ای دو حبیب من! داماد فاسقی دارم که به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بود در صحرای کربلا می ترسم که شما را در این مکان بیابد و به قتل آورد. آن دو مظلوم فرمودند که ما همین امشب میهمانیم، چون صبح شود خواهیم رفت.

پس آن زن صالحه آن دو مغوم را به خانه برد و آب و نانی به جهت ایشان حاضر نمود و ایشان تناول فرمودند، پس رختخوابی به جهت ایشان گسترانید، چون داخل رختخواب شدند برادر کوچک متوجه برادر بزرگ گردید و عرض نمود: ای برادر! چنین به نظر من می آید که همین یک

امشب از عمر ما باقی باشد، فَعَالَ حَتَّى أَعَانِكَ وَتُعَانِنِي وَأَشْمُ رَاغَتْكَ وَتَشْمُ رَاغَتْكَ قَبْلَ أَنْ يُفَرِّقَ الْمَوْتُ
بینا؛ یعنی: پس بیا دست در گردن تو اندازم و تو دست در گردن من انداز و من تو را ببویم و تو مرا
ببوی پیش از آن که مرگ در میان ما جدایی افکند!

پس آن دو مظلوم غریب دست در گردن یک دیگر افکندند و یک دیگر را می بوییدند تا آن که به
خواب رفتند. چون پاره‌ای از شب گذشت ناگاه داماد آن ضعیفه آمد و در را آهسته کوبید آن زن
گفت: کیست کوبنده در؟ گفت: منم فلان.

آن زن گفت: زمان وقت آمدن تو نبود، چه باعث شده که در این وقت آمدی؟ آن شقی گفت:
ویحک! در را بگشا پیش از آن که عقل از سرم پرواز کند و زهره من بترکد به جهت سنگینی بلایی
بر من وارد آمده است!

آن زن گفت: ویحک! چه بلایی است که بر تو وارد آمده است؟ آن خبیث گفت: دو طفل
صغیری از زندان این زیاد گریخته‌اند و منادی در عسکرا ندا کرد که «هر کسی که سریکی از ایشان
را بیاورد هزار درهم به او انعام نماید و کسی که سر هر دورا بیاورد دو هزار درهم به او انعام خواهد
نمود!» من خود واسب خود را به تعب انداختم و در طلب ایشان شتافتم و ایشان را نیافتم!

آن زن صالحه گفت: ای داماد من! بترس از این که محمد مصطفی ﷺ در روز قیامت با تو
خصومت نماید! آن لعین گفت: ویحک! دنیا شیرین است!

آن زن گفت: چه می کنی به دنیایی که آخرت با او نباشد؟! آن شقی گفت: من چنین می بینم
که تو حمایت می نمایی ایشان را، گویا خبری از ایشان داری برخیز امیر تو را می طلبد! آن زن گفت:
امیر با من چه کار دارد؟! من زن پیری می باشم!

آن خبیث گفت: در را بگشا تا استراحت نمایم تا وقتی که صبح شود ببینم که به کدام راه باید
رفت در طلب آن دو طفل.

پس آن زن صالحه ناچار در را گشود و نان [و] آبی به جهت آن شقی حاضر ساخت و آن ملعون
زهر نمود. چون پاره‌ای از شب گذشت آن شقی صدای نفس آن دو مظلوم غریب را شنید پس مانند
گاو و شتر مست دست به دیوار خانه کشید و به جانب آن دو مظلوم روان شد تا این که دست آن
شقی به پهلوی برادر کوچک برخورد آن صغیر فرمود: کیستی تو؟ آن شقی گفت: اما من که صاحب
منزلم، شما کیستید؟

پس برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد و گفت: قُمْ يَا حَبِيبِي! فَقَدْ وَاللَّهِ وَقَعْنَا فِي مَا كُنَّا نَحْذَرُهُ!

یعنی: برخی‌ای حبیب من! به خدا سوگند که واقع شدیم در آن چه حذر می نمودیم از آن! پس آن خبیث گفت: کیستید شما؟ آن دو مظلوم فرمودند: ای شیخ! اگر راست بگوییم ما را امان می دهی؟ گفت: آری.

گفتند: امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و رسول خدا؟ گفت: بلی.

پس فرمودند: محمد بن عبدالله شاهد باشد بر امان تو؟ گفت: آری.

فرمودند: خدا بر آن چه می گوئیم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: بلی.

پس آن دو مظلوم گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم و از زندان عبیدالله از قتل گریخته ایم.

پس آن شقی گفت: از مرگ گریختید و به مرگ واقع شدید! حمد خداوندی را که مسلط گردانید مرا بر شما!!!!^۱

پس برخاست. به روایت منتخب. چنان سیلی به روی برادر بزرگ زد که به رو درافتاد و روی مبارکش زخم شد و دندان‌های شریفش شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد. پس بال‌های ایشان را محکم بر پشت بست. چون آن دو مظلوم این حالت را مشاهده نمودند به آن ملعون فرمودند که: چه باعث شده است که بر ما چنین ستم می کنی؟! و این ضعیفه ما را ضیافت نمود و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم می نمایی! مگر از خدا نمی ترسی در حق ما؟! و چرا رعایت نمی نمایی یتیمی ما و خویشی ما را به رسول خدا؟!^۲

پس آن ملعون التفاتی به کلام ایشان ننمود و دل سنگین او به جهت آن دو مظلوم نسوخت و آن دو مظلوم را از خانه بیرون نمود و به همان کیفیت دست‌ها بر پشت بسته ماندند تا طلوع صبح و آن دو برادر با یک دیگر وداع می نمودند و بر حال خود می گریستند.^۳

و به روایت صدوق چون صبح روشن شد آن ملعون غلام سیاه خود را که مسمی بود به فلیح طلبید و امر نمود که بگیر این دو کودک را و ببر به کنار فرات و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را به نزد من آر تا ببرم به نزد عبیدالله و دو هزار درهم جایزه بستانم!

پس آن غلام شمشیری برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان از عقب او

۱. الامالی شیخ صدوق رحمته الله: ۸۳ مجلس ۱۹: بحار الانوار: ۴۵/۱۰۰.

۲. المنتخب: ۳۷۴ مجلس هفتم باب دوم.

می‌رفتند، چون پاره‌ای از مسافت را طی نمودند که یکی از آن دو مظلوم به آن غلام سیاه فرمود: یا أسود! ما أشبه سوادك یلال مؤذن رسول الله ﷺ؛ یعنی: ای سیاه! چه بسیار شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذن رسول خدا ﷺ.

پس آن سیاه متوجه ایشان گردید و عرض نمود: مولای من مرا امر نموده است به قتل شما بفرمایید که شما کیستید؟ آن دو مظلوم فرمودند که ای سیاه! ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که از زندان عبیدالله از قتل فرار نموده‌ایم و ضعیفه شما ما را ضیافت نمود و مولای تو می‌خواهد ما را به قتل آورد! چون سیاه این کلام را از آن دو مظلوم شنید، خود را بر قدم‌های ایشان افکند و می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای جان شما باد! ای عترت محمد مصطفی! قسم به خدا که نخواهد بود که محمد مصطفی دشمن من باشد در روز قیامت!

پس شمشیر را به طرفی انداخت و خود را به آب فرات انداخت و عبور نمود به آن طرف پس مولای او فریاد کرد که ای غلام! معصیت من نمودی! آن غلام گفت: ای مولای من! تو را اطاعت می‌نمایم مادامی که معصیت نمایی خدا را و اگر معصیت خدا کنی من از تو یزارم در دنیا و آخرت!

پس آن شقی پسر خود را طلبید و گفت: ای پسر من! حلال و حرام دنیا را به جهت تو جمع می‌نمایم و دنیا شیرین است، این دو کودک را به کنار فرات برو گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا به نزد پسر زیاد برم و دو هزار درهم جایزه بستانم.

پس آن پسر شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان از تعاقب او روان شدند و بعد از زمان قلبلی یکی از آن دو برادر رو نمود به آن پسر و فرمود: یا شائب! ما أخوفنی علی شبایک هذا من نار جهنم؛ یعنی: ای جوان چه بسیار می‌ترسم از جوانی تو از آتش جهنم!

پسر عرض کرد: ای دو حبیب من! شما چه کسانی؟ فرمودند: ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که والد تو می‌خواهد ما را به قتل آورد!

پس آن جوان بر قدم‌های آن دو مظلوم افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای جان شما باد! ای عترت محمد مصطفی!

و شمشیر خود را به کناری انداخت و خود را به آب فرات انداخت و عبور نمود به طرف دیگر. پس پدر شقی او فریاد برکشید که: ای پسر! معصیت نمودی مرا! پسر گفت: اطاعت نمودن خدا و معصیت نمودن تو محبوب تراست نزد من از این که معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم تو را!

پس آن شقی رو نمود به آن دو مظلوم غریب و گفت: شما را غیر از من کسی نخواهد به قتل آورد!

پس شمشیری برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد تا به کنار فرات رسیدند، پس شمشیر را از غلاف کشید، چون نظر آن دو مظلوم صغیر بر شمشیر برهنه افتاد اشک از دیده هاشان فرو ریخت و فرمودند: ای شیخ! ما را به بازار برو و بفروش به بندگی و از ثمن ما منتفع شو و نخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز جزا!

آن ملعون گفت: نخواهم چنین کرد بلکه شما را به قتل می آورم و سرهای شما را می برم به نزد عبیدالله بن زیاد و دو هزار درهم جایزه خواهم گرفت!

پس آن دو مظلوم فرمودند: یا شیخ! آیا مراعات نمی نمایی خویشی ما را به رسول خدا صلی الله علیه و آله؟! آن شقی گفت که: شما را قربانی نمی باشد به رسول خدا صلی الله علیه و آله!

پس آن دو مظلوم فرمودند: ای شیخ! ما رازنده ببر به نزد عبیدالله بن زیاد تا خود آن چه می خواهد به عمل آورد. آن شقی گفت که نخواهد شد مگر این که تقرب جویم به عبیدالله به ریختن خون شما! پس آن دو مظلوم فرمودند:

یا شیخ! أما ترحم صغیریننا؟!

یعنی: ای شیخ! آیا رحم نمی کنی به خردسالی ما؟!

آن ظالم در جواب گفت: خدا در قلب من نسبت به شما هیچ رحمی قرار نداده است! پس آن دو مظلوم فرمودند: ای شیخ! اگر لامحاله ما را به قتل خواهی آورد، پس ساعتی مهلتی ده که چند رکعت نماز به عمل آوریم.

آن ظالم در جواب گفت: هر قدر نمازی که خواهید بکنید اگر نماز منفعتی به شما بخشد! پس آن دو مظلوم چهار رکعت نماز گزاردند و بعد از نماز سرهای خود را بلند نمودند نظر به آسمان افکندند و عرض نمودند:

یا حی! یا حکیم! یا اَحکَمَ الحاکمین! اَحکَمَ بَیِّننا وَبَیِّنَه بِالْحَقِّ!

یعنی: ای حی! ای حکیم! ای حکم کننده ترین حکم کنندگان! حکم نادر میان ما و او به حق!

پس آن ظالم ستم کار برخاست و شمشیر خود را کشید و به طرف برادر بزرگ روانه شد و گردن آن مظلوم را زد و سر او را در میان توبه اسب خود گذاشت، چون برادر کوچک این حالت را مشاهده نمود خود را به روی نعش برادر خود انداخت و آغشته نمود خود را به خون آن مظلوم.^۱

و به روایت منتخب فریاد: «واأخاه! واقلة ناصراه! واطول حزنه! واغریته!»^۱ برکشید.
و به روایت صدوق می فرمود: ملاقات خواهم کرد رسول خدا را و حال آن که خضاب نموده باشم
به خون برادر خود!

پس آن شقی ستم کار گفت: زود است که تو را ملحق می سازم به برادرت!
پس برخاست و با شمشیر کشیده روانه شد به جانب برادر کوچک و گردن آن مظلوم رازد و سراو
را نیز دز میان توبه گذاشت و بدن های ایشان را به شط فرات انداخت در حالتی که خون از آن ها
می چکید.^۲

مؤلف گوید: ملاحظه نمایید ای شیعیان! که در عوض مودت و محبت بر اقرباء پیغمبر که خدا
لازم کرده بود بر امت او در اجر رسالت، چه جور و ستمی که صادر شد از این امت روسیاه نسبت به
اقرباء آن سرور؟! بس نبود آن قتل و اهانت هایی که کردند، بایست مرتکب این نوع از اهانت نیز
گردند که سر بریده آن بزرگواران را در میان توبه ای گذارند!!! ای امان از جفای آن ستم کاران!

به خاطر آمد حدیث سوزناکی که در تبر مذاب از واقده روایت کرده است که چون شمر
ولد الزنا سر مطهر حضرت امام حسین (علیه السلام) را برداشت و خواست که به خانه خود برد آن سر منور را در
میان توبه ای گذاشت و به خانه خود برد و بر زیر تغاری که رخت در میان آن می شویند بر سر خاک
گذاشت. زوجه شمر در تاریکی شب از خانه برآمد ملاحظه نمود که در مکانی که تغار است نور
درخشانی تا آسمان ساطع است، پس به نزدیک تغار آمد شنید آواز ناله ای از زیر تغار برمی آید، پس
مراجعت نمود به نزد شمر ملعون و کیفیت را بیان نمود و گفت: چیست در زیر تغار؟ شمر گفت: سر
خارجی است که او را به قتل آورده ام و می خواهم آن سر را به نزد یزید برم تا مال بسیاری از او بگیرم!

ضعیفه گفت: اسم آن خارجی چه بود؟ شمر گفت: حسین بن علی!
پس آن زن صالحه صیحه ای کشید و مدهوش افتاد، چون به هوش آمد به شمر خطاب کرد که:
ای بدتر از مجوس! نترسیدی از خدای آسمان و زمین که چنین کاری کردی؟!

پس آن زن با دیده گریان از خانه برآمد و آن سر منور را از زیر تغار برآورد و آن را بوسید و در کنار خود
گذاشت و زنان چندی را طلب نمود که او را یاری نمایند بر گریه و اقامه عزای آن سرور و آن زن به آن
سر مبارک می گفت: خدا لعنت کند کشنده تو را!

۱. المنتخب: ۳۷۵ مجلس هفتم باب دوم.

۲. الأمالی شیخ صدوق: ۸۷؛ بحار الانوار: ۱۰۴/۲۵.

چون شب در رسید خواب بر آن زن غلبه نمود و در عالم رؤیا دید که دیوار شکافته شد و پر شد خانه از مرغان چندی و ابری ظاهر شد و از میان آن ابر دوزن بیرون آمدند و آن سرمنور را گرفتند. وزن شمار از اسم آن دوزن سؤال نمود، گفتند که یکی خدیجه کبری و دیگری فاطمه زهراء است.

بعد مردان چندی دید که در وسط ایشان مرد نورانی جلیلی بود که مانند ماه شب چهارده می درخشید، پس از اسم آن بزرگوار سؤال نمود گفتند: او محمد رسول خدا است صلی الله علیه و آله.

و از طرف راست او حمزه و جعفر و اصحاب او ایستاده بودند و می گریستند و آن سرمنور را می بوسیدند. بعد خدیجه و فاطمه به نزد زوجۀ شمر آمدند و به او گفتند: آن چه می خواهی از ما بطلب زیرا که تو به سبب این عملی که کردی متنی بر ما داری، پس اگر می خواهی که رفیق ما باشی در بهشت پس اصلاح امر خود نما که ما منتظر تو می باشیم.

پس زوجۀ شمر از خواب بیدار شد دید که سر آن مظلوم در کنار او است. پس شمر ولد الزنا آمد و سر آن مظلوم را مطالبه کرد، آن ضعیفۀ صالحه نداد و گفت: ای دشمن خدا! مرا طلاق ده که تو یهودی می باشی، به خدا سوگند که ابداً با تو به سر نخواهم برد!

پس شمر آن زن را طلاق داد و آن زن گفت: به خدا سوگند که این سر را به تو نخواهم داد مگر این که مرا بکشی!

پس آن ولد الزنا ضربتی بر آن زن صالحه زد که از همان ضربت روح مقدسش به آشیان قدس پرواز نمود.^۱

نظم:

ترسم جزای قاتل او چون رقم زند / یک باره بر جریده رحمت قلم زند

باری قاتل آن دو مظلوم سر آن دو غریب را در میان توبه گذاشت و آن را برداشته، روانه شد؛ چون به نزد ابن زیاد رسید دید که آن ملعون بر سر کرسی نشسته است و چوبی از خیزران در دست دارد، پس آن ظالم ستم کار سر آن دو مظلوم را نزد آن شقی روزگار گذاشت، چون نظر آن پلید به آن سرها افتاد از شادی سه دفعه برخاست و نشست، پس رو به قاتل آن دو مظلوم کرد و گفت: وای بر تو! از کجا یافتی ایشان را؟! آن لعین گفت: زن پیری از ما ایشان را میهمان کرده بود.

ابن زیاد گفت: تو حق میهمانی ایشان را به عمل نیاوردی؟! آن شقی گفت: نه!

ابن زیاد گفت: این طفل ها چه گفتند به تو؟ آن شقی گفت: به من گفتند: «ای شیخ ما را به بازار برفروش و از قیمت ما منتفع شو و خواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت!».

ابن زیاد گفت: تو در جواب ایشان چه گفتی؟ گفت: من گفتم: «نه و لکن شما را به قتل می آوردم و سرهای شما را نزد عبیدالله بن زیاد می برم و دو هزار درهم جایزه می گیریم!».

ابن زیاد گفت: دیگر چه گفتند به تو؟ آن شقی گفت که به من گفتند: «ما را زنده ببر نزد عبیدالله بن زیاد تا آن چه حکمی که می خواهد نسبت به ما خود به عمل آورد».

ابن زیاد گفت: تو در جواب چه گفتی؟ آن شقی گفت: من در جواب گفتم که «نخواهد شد مگر این که تقرب جویم نزد ابن زیاد به قتل آوردن شما!».

ابن زیاد گفت: چرا ایشان را زنده نیاوردی تا جایزه تو را مضاعف گردانم و چهار هزار درهم به تو دهم؟ آن شقی گفت: راهی به این مطلب نیافتم مگر این که تقرب جویم به سوی تو به ریختن خون ایشان! ابن زیاد گفت: دیگر به تو چه گفتند؟ آن شقی گفت: به من گفتند: «مراعات نما خویشی ما را به رسول خدا!».

ابن زیاد گفت: تو در جواب چه گفتی؟ آن شقی گفت: در جواب گفتم که «شما را خویشی نمی باشد به رسول خدا!».

ابن زیاد با آن شقاوت در غضب شد گفت: وای بر تو! دیگر به تو چه گفتند؟ آن شقی گفت: به من گفتند: «ای شیخ! به خردسالی ما رحم کن!».

ابن زیاد گفت: تو رحم نکردی ایشان را؟! آن شقی گفت: من گفتم: «خدا نسبت به شما در دل من رحمی قرار نداده است!».

ابن زیاد گفت: وای بر تو! دیگر به تو چه گفتند؟ آن شقی گفت: گفتند: «ما را مهلتی ده تا چند رکعت نماز به عمل آوریم». من گفتم: «نماز بخوانید هر قدری که بخواهید اگر نماز نفعی به شما بخشد!».

پس ایشان چهار رکعت نماز به عمل آوردند. ابن زیاد گفت: بعد از نماز چه گفتند؟ آن شقی گفت: دیده های خود را به طرف آسمان بلند کردند و گفتند: «یا حی! یا حاکم! یا حاکم الحاکمین! حکم نما در میان ما و این شخص به حق!».

پس ابن زیاد گفت: به درستی که احکم الحاکمین حکم نموده است در میانه شما! من للفاسق؟! کیست که این فاسق را به قتل آورد؟

پس مردی از اهل شام برخاست و گفت: من او را به قتل می آورم.^۱

و به روایت منتخب آن شخص از جمله محبتین اهل بیت بود، ابن زیاد متوجه او گردید و گفت: بگیر این ملعون را و ببر او را به موضعی که این طفل ها را در آن موضع به قتل آورده است و گردن او را بزن و مگذار که خون او مخلوط شود به خون ایشان و این دو سر را نیز بردار و در همان موضعی که بدن های ایشان را به آب انداخته است این دو سر را بینداز.

پس آن محب اهل بیت آن ملعون را گرفت و روانه شد و می گفت: به خدا سوگند که اگر ابن زیاد جمیع سلطنت خود را به من وامی گذاشت به این عطیه مقابله نمی نمود!

و به هر قبیله ای که می گذشت سرهای آن دو مظلوم را به ایشان می نمود و قصه ایشان را بیان می نمود، آن چه اراده نمود که به آن ملعون به عمل آورد بیان می فرمود. پس آن ملعون را برد به همان موضعی که آن دو مظلوم را کشته بود، اول چشم های او را کند و دو گوش و دو دست و دو پای او را برید، بعد آن شقی را به قتل آورد و سرهای آن دو مظلوم را به شط فرات انداخت.

پس آن دو بدن ظاهر شدند و آن دو سر به آن دو بدن ملحق شد به قدرت خداوند عالم، پس هر دو فرو رفتند در شط فرات.

پس آن محب اهل بیت سر آن خبیث را آورد و بر سر نیزه نصب نمود و طفل ها آن را سنگ باران نمودند.

أَلَا تَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۲ وَسَيَعْلَمُ اللَّهُ أَيُّ مَنَاقِبٍ يَنْقَلِبُونَ^۳.

۱. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۸۷؛ بحار الانوار: ۱۰۴/۴۵.

۲. سورة مبارکه هود آیه ۱۸.

۳. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

۴. المنتخب: ۳۷۶ مجلس هفتم باب دوم.

مجلس چهارم

در بیان توجیه حضرت امام حسین به سوی عراق

شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که حضرت سید الشهداء علیه السلام در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت مکه معظمه را به نور قدوم خود متور گردانید و بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعدة را در آن بلدة محرمه به عبادت حق تعالی قیام نموده و جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند. و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام حج بستند و چون اراده نمود که متوجه عراق گردد طواف کعبه نمود و سعی بین الصفا والمروه را به عمل آورد و عدول نمود از احرام حج به عمره مفرده و متمکن نشد از اتمام حج از خوف این که مبادا آن جناب را در مکه بگیرند و به نزد یزید فرستند.^۱

زیرا که یزید علیه اللعنه به روایت متخبط در آن سال عمر بن سعید را با لشکر عظیمی به مکه فرستاد، او را امیر کل حاج گردانید و به او امر نمود که آن حضرت را به پنهانی بگیرد و اگر متمکن از گرفتن نشود آن جناب را به قتل رساند. و سی نفر از شیاطین بنی امیه را نیز با لشکر روانه نمود و امر نمود به ایشان که آن حضرت را به قتل آورند در هر حالتی که باشد. و به این سبب آن مظلوم در یوم ترویه از مکه برآمد و آن مظلوم را فرصت ندادند که حج را به اتمام رساند.^۲

مؤلف گوید که: تفکر در این مطلب نیز از جمله مصائب جان گدازی است که بر قلب آن حضرت و شیعیان وارد گردیده است، زیرا که مردم از اقاصی بلدان با رنج های بی پایان متوجه بیت الله می گردند که شاید در ایام ترویه و عرفه و عید و ایام تشریق در مکه معظمه و منی و مشعر و عرفات بوده باشد و هر که داخل حرم شد در امان است هر چند از طیور بوده باشد و کسی که

۱. الإرشاد: ۳۵/۲ و ۶۶؛ اعلام الوری: ۲۲۳؛ اللهوف: ۳۱؛ مشیر الاحزان: ۲۵؛ بحار الانوار: ۳۲۶/۴۴ و ۳۳۲.

۲. المنتخب: ۲۲۴/۲ مجلس نهم باب دوم.

باعث ایجاد مکه و حرم است باید از ظلم و ستم ناکسان، قادر بر اتمام حج خود نباشد و در روز ترویبه که شب عرفه است از مکه برآید و با چشم خون بار روانه عراق گردد!

یا أمة بانت بقتل هُداة/ أفيمن على قتل الهداة هداك

یعنی: ای بدترین امت ها که کشتید پیشوا و هدایت کنندگان خود را! آیا پیغمبر شما، شما را به قتل هدایت کنندگان خود راهنمایی کرد؟!

بنس الجزء لأحد في آله/ ويته يوم الطّف كان جزاك

به مراعت کردید محمد مصطفی را نسبت به آل و فرزندان او در زمین کربلا این بود جزای نیک شما که نسبت به آن جناب مرعی داشتید!

و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از ابی محمد واقدی و زرارۀ بن صالح روایت کرده است که گفتند: ما به خدمت آن حضرت رسیدیم سه روز قبل از توجه آن جناب به سمت عراق و عرض کردیم که اهل کوفه دل های ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما!

پس آن حضرت به دست مبارک خود اشاره فرمود به سوی آسمان که ناگاه درهای آسمان گشوده شد و آن قدر از ملائکه نازل شد که عدد آن ها را نمی داند مگر خدا، پس آن حضرت فرمود که اگر اجل ها نزدیک نبود و منشأ نقصان اجر نمی شد هراینه به این ملائکه به ایشان قتال می کردم؛ و لکن یقین می دانم که مدفن من و اصحاب من در آن جا خواهد بود و احدی از قتل نجات نمی یابد مگر فرزندان علی بن الحسین.^۱

و شیخ حسین بن عصفور از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبدالله روایت کرده است که چون شنیدم که آن حضرت عزم خروج به سمت عراق نموده است به خدمتش رسیدم و عرض کردم: تویی فرزند پیغمبر و تویی یکی از دو سبط، و من صلاح را چنان می دانم که با دشمنان مصالحه نمایی چنان که برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موفق بود.

پس آن حضرت در جواب فرمود: ای جابرا! برادر من آن کار را اگر کرد، به امر خدا و رسول او و من نیز این امر را می کنم به امر خدا و رسول او؛ آیا می خواهی که ملاحظه نمایی جد و پدر مرا که بگویند به تو که آن چه من می کنم به امر ایشان است؟

پس آن حضرت اشاره فرمود به جانب آسمان ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حمزه و جعفر علیهم السلام فرود آمدند به روی

زمین و من واله و متحیر بدون اختیار در مقام خود ایستاده بودم، پس حضرت رسول ﷺ متوجه من گردید و فرمود: آیا نگفتم به تو در امر امام حسین قبل از تولد او که مؤمن نخواهی بود مگر این که مسلم باشی نسبت به ائمه خود و اعتراض کننده نباشی؟! آیا می خواهی ملاحظه نمایی مقام فرزند من حسن و مقام معاویه و مقام فرزندم حسین و یزید را؟ عرض کردم: بلی یا رسول الله!

پس آن جناب پای خود را بر زمین زد و زمین منشق شد، پس دریایی ظاهر شد، پس اشاره فرمود به آن دریا، پس آن دریا منشق شد تا هفت دریا، پس در قعر آن دریاها آتش جهنم را دیدم، چون ملاحظه نمودم ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید را دیدم با مَرَدَة شیاطین بسته شده اند به زنجیر گرانی و عذاب ایشان شدیدتر بود از عذاب اهل جهنم.

پس حضرت فرمود: سر خود را بلند کن.

پس سر خود را بلند کردم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و اعلی درجات بهشت را ملاحظه نمودم، پس آن حضرت با رفقای خود عروج فرمودند و آن حضرت فریاد کرد که ای فرزند من! به من ملحق شو.

پس دیدم که سیدالشهداء (علیه السلام) با ایشان ملحق شد و همه ایشان وارد بهشت شدند و در اعلی درجات آن قرار گرفتند، پس حضرت رسول ﷺ به من ملاحظه فرمود و دست امام حسین (علیه السلام) گرفت و فرمود: ای جابر! این است فرزند من، با من است در این مکان، پس به آن چه امری نماید تسلیم نما و شک نیاور تا مؤمن باشی.

جابر فرمود که کور باد چشم های من اگر این که می گویم ندیده باشم از رسول خدا ﷺ.^۱

و سید بن طاووس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجه عراق نمود، خطبه ای ادا فرمود؛ بعد از حمد و ثنای اله و درود بر روان رسالت پناهی فرمود که:

حق تعالی مرگ را مانند قلابه^۲ بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده؛ و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اجداد و اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب به یوسف! و حق تعالی برای من مدفن [و بقعه ای اختیار فرموده است که به آن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود در صحرای کربلا و صبر می نمایم بر بلای او و او اجر صابران را به ما کرامت می فرماید و به زودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسول جمع شوند، دیده او را روشن خواهد نمود

۱. الثاقب فی المناقب: ۳۲۲ باب ششم فصل اول حدیث اول.

۲. گردنبند.

و وعده‌های خود را به عمل خواهد آورد. هر که را شهادت آرزوی باشد و خواهد جان خود را فدای ما کند، با ما رفیق شود که این شاء الله روانه ایم.^۱

و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون خیر عازم شدن آن حضرت به جانب عراق به محمد بن الحنفیه رسید در وقتی که در پیش روی او طشتی بود در میان آن آبی بود که به آن وضو می ساخت، پس شروع نمود به گریستن و چنان شدید شد گریه او که صدای تقاطر اشک چشم او در طشت شنیده می شد مانند قطرات باران.^۲

و به روایت صواعق محرقه آن طشت مملو از اشک چشم آن جناب شد.^۳

پس به روایت تبر مذاب ندا درداد: وا حسینه! وا خلیفه الماضین! و قَالَ الباقرین! یعنی: آه ای حسین، ای خلیفه گذشتگان و محل اعتماد آیندگان!^۴

پس به روایت منتخب نماز مغرب را به عمل آورد به خدمت آن حضرت شتافت.^۵

و به روایت ملهوف محمد بن حنفیه در شبی که سید الشهداء عازم گردید که در صبح آن متوجه کوفه گردد به خدمت آن حضرت مشرف شد و عرض کرد: برادر من! تو دانسته‌ای غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و می ترسم که با تو نیز چنین کنند، اگر در مکه بمانی عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض شما نخواهد شد.

حضرت فرمود: می ترسم یزید بن معاویه با من در این حرم مکر نماید و مرا شهید کند و نمی خواهم که حرمت خانه کعبه به سبب من ضایع شود.

محمد عرض کرد: حال از این می ترسی پس به جانب یمن رو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد.^۶

پس به روایت منتخب آن حضرت فرمود: والله یا أخي! لو كنت في حجر هامة من هوام الأرض لاستخرجوني منه حتى يقتلوني؛ یعنی: به خدا سوگند که ای برادر من که اگر در سوراخ جانوری از جانورهای زمین روم، هرآینه بنی امیه مرا بیرون می آورند و شهید می کنند.

۱. اللهوف: ۶۰؛ بحار الانوار: ۳۶۶/۴۴.

۲. المنتخب: ۴۲۴/۲؛ مجلس نهم باب دوم.

۳. کلمه «شد» طبق مأخذ ثبت شده، در یکی از نسخه‌ها: «بود». الصواعق المحرقة: ۱۹۶.

۴. حیات الإمام الحسین (علیه السلام) از التبر المذاب: ۴۲.

۵. المنتخب: ۴۲۴/۲؛ مجلس نهم باب دوم.

۶. اللهوف: ۶۳؛ بحار الانوار: ۳۶۴/۴۴.

پس فرمود: ای برادر من! باشد تا تأملی نمایم در آن چه مصلحت دانستی.^۱

و به روایت ملهوف چون سحر شد حضرت فرمود که بار بر شتران بستند؛ چون خبر به محمد بن الحنفیه رسید به سرعت آمد و بر مهار نافع برادر خود چسبید و عرض نمود که ای برادر من! آیا وعده نکردی که در این امر تفکر نمایی؟ فرمود: بلی.

عرض کرد: پس چرا در این زودی متوجه سفر گردیدی؟

آن حضرت فرمود: چون توفتی حضرت رسالت پناه به نزد من آمد و فرمود به من:

يَا حُسَيْنُ! اُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا!

یعنی: ای حسین! بیرون رو که به درستی که حق تعالی می خواهد تو را در راه خود کشته ببیند.

محمد بن الحنفیه گفت: إنا لله وإنا إليه راجعون فاما معنى حملك هؤلاء النساء معك وأنت تخرج على مثل هذه الحال؟ یعنی: اگر تو به عزم کشته شدن بیرون می روی، پس چرا زنان را با خود میبری؟^۲

پس به روایت متخب فرمود: یا أخي! قد قال لي جدي أيضاً:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا مُهْتَكَاةٍ فِي أَسْرِ الذَّلِيلِ!

یعنی: ای برادر من به تحقیق که جدم از برای من نیز فرمود که «حق تعالی خواسته است که ایشان را اسیر

و خوار ببیند» و این زنان با من خواهند بود تا زنده ام.

پس محمد بن الحنفیه گریه شدیدی کرد و عرض کرد: ووداع می کنم تو را ای حسین و به خدا سپردم تو را ای حسین!^۳

و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که قبل از توجه آن حضرت به سمت عراق آن حضرت را دیدم بر در کعبه که دست جبرئیل در دست آن حضرت بود و جبرئیل ندا می کرد که بشتایید به بیعت خداوند!^۴

و در ملهوف روایت شده است که چون آن حضرت عازم عراق شد ابن عباس و عبدالله زبیر به خدمت آن جناب آمدند و عرض کردند در باب ترک آن سفر محنت اثر، حضرت فرمود که رسول خدا ﷺ مرا امر فرموده است و من به امثال امر او می روم.

۱. المنتخب: ۲/ ۴۲۴ مجلس نهم باب دوم.

۲. اللهوف: ۶۴؛ بحار الانوار: ۳۶۴/۴۴.

۳. المنتخب: ۲/ ۴۲۴ مجلس نهم باب دوم.

۴. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۴/ ۵۲؛ بحار الانوار: ۱۸۵/۴۴.

پس ابن عباس بیرون آمد و می گفت: وا حسینه! بعد عبدالله به خدمت آن حضرت مشرف شد و عرض کرد که مصالحه نماید با اهل ضلال و قتال ننماید، حضرت فرمود:

یا ابا عبد الرحمن! مگر نمی دانی از بی قدری دنیا نزد حق تعالی، که سر یحیی بن زکریا را برای سرکشی از سرکشان بنی اسرائیل به هدیه فرستادند! مگر نمی دانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید می کردند، در بازارهای خود می نشستند و مشغول بیع و شراء بودند چنان که گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و آخرت به شداید عقوبات خود مبتلا گردانید؟! پس از خدا بترس ای ابو عبد الرحمن! و ترک یاری من مکن!^۱

و صاحب مناقب روایت کرده است که مردم سرزنش نمودند ابن مسعود را که چرا متابعت ننمودی حضرت امام حسین (علیه السلام) را؟ ابن مسعود در جواب گفت که اصحاب حسین عدد معینی می باشند که می شناسیم ما ایشان را به نام های ایشان پیش از آن که ببینیم ایشان را و زیاد و کم نمی شوند.

و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین (علیه السلام) نزد ما نوشته شده اند به نام های خود و نام های آباء خود.^۲

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که چون آن مظلوم متوجه عراق گردید نامه ای به محمد بن الحنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که:

هر کس آرزوی شهادت دارد، به من ملحق گردد و هر که به من ملحق نگردد، فتح و فیروزی نمی یابد. والسلام.^۳

از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق منقول است که چون حضرت امام حسین اراده سفر عراق کرد و از مکه بیرون رفت، عبدالله بن زبیر به مشایعت آن حضرت رفت و به ظاهر در منع آن حضرت سخنان چندی گفت و حضرت فرمود که:

نمی خواهم برای من حرمت حرم کعبه بر طرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم کشته شوم، مرا خوش تر می آید از آن که نزدیک تر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم، بهتر است از برای من از آن که در نزدیک کعبه مدفون گردم.^۴

۱. اللهوف: ۳۱؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۶۴.

۲. مناقب آل ابی طالب (علیه السلام): ۴/۵۳. بحار الانوار: ۴۴/۱۸۵ البته در اینجا روایت اول از ابن عباس آمده.

۳. منیر الاحزان: ۳۹؛ دلائل الامامه: ۷۷؛ و رک: الخرائج: ۷۷/۲؛ اللهوف: ۶۵؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۳۰.

۴. کامل الزیارات: ۷۳ ح ۶؛ بحار الانوار: ۴۴/۴۵ ح ۱۸ از امام باقر (علیه السلام).

و حضرت او را به اعجاز خبر می داد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه به سبب او منتهک خواهد شد و او نمی فهمید یا تجاهر می نمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد.^۱

و شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت کرده است که در سال شصتم از هجرت، مادر خود را به حج می بردم و من شتر مادر خود را می راندم تا داخل حرم مکه شدیم ناگاه در خارج مکه ملاقات نمودیم قطاری را پرسیدم که از کیست این قطار؟ گفتند: از حضرت امام حسین علیه السلام.

پس به خدمت آن حضرت رسیدم و سلام عرض کردم که خدا تو را به مرادت برساند، پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله! چه باعث شده است که تعجیل نمودی از اداء حج؟ حضرت فرمود: اگر تعجیل نمی نمودم مرا می گرفتند.

بعد فرمود: کیستی تو؟ عرض کردم: مردی می باشم از عرب، تو را به خدا سوگند می دهم که زیاده از این از من تفتیش مفرما. حضرت فرمود: از مردم چه خبر داری؟ عرض کردم: قلوب ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما و قضا از آسمان نازل می شود و خدا می کند آن چیزی را که می خواهد.

فرمود: راست گفתי از برای خدا است امر و حق تعالی هر روزی در شأنی است و اگر نازل شود قضای او به آن چه محبوب ما است، پس خدا را حمد می کنم بر نعمت های او و او است اعانت کننده بر اداء شکر و اگر قضای او بر خلاف مقصود ما باشد، پس ضرری نمی رساند بر کسی که نیت او بر حق و طریقه او تقوا باشد.

گفتم: حق فرمودی؛ خدا تو را به مطلب خود برساند و شرّ اعدای را از تو دفع نماید.

پس جمله ای از مسائل نذر و مناسک حج از او سؤال نمودم و جواب را بیان فرمود و راحله خود را حرکت داد و روانه شد و فرمود: والسلام علیک. و جدا شدید از یک دیگر.

پس عمر سعید، یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود. یحیی گفت: برگرد به کجا می روی؟ حضرت ابا نمود از برگشتن و دو فرقه به یک دیگر ریختند و با تازیانه با هم نزاع نمودند و حضرت با یاوران خود غلبه نمودند و روانه شدند.^۲

آن اشقیاء گفتند: ای حسین! مگر از خدا نمی ترسی که از جماعت مسلمانان بیرون می روی

۱. رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۱۷/۲۰؛ لسان العرب: ۳/۳۸۹.

۲. الإرشاد: ۶۷/۲؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۶۵.

ونزاع در میانه ایشان می اندازی؟! حضرت فرمود: از برای من است عمل من و از برای شما است عمل شما و شما بیزارید از آن چه من به عمل می آورم و من بیزارم از آن چه شما به عمل می آورید. پس آن جناب روانه شد.^۱

و در کتاب عوالم منقول است از شخصی که گفت: در سالی به حج رفتم و اصحاب خود را گذاشته، به تنهایی راه می پیمودم که ناگاه چشمم به خیمه های چندی افتاد، به آن جانب روانه شدم چون به اول آن ها رسیدم پرسیدم که این خیمه ها از کیست؟ گفتند: از حسین است.

گفتم: حسین فرزند علی و فاطمه؟ گفتند: آری. گفتم: در کدام خیمه است؟

به من نشان دادند. چون به جانب آن خیمه روانه شدم که ناگاه نظرم بر آن حضرت افتاد که بر در خیمه تکیه داده بود و کتابی در پیش او بود می خواند، پس سلام کردم و آن جناب سلام مرا باز داد؛ پس عرض کردم: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد! چرا در این بیابان بی آب و علف فرود آمده ای؟ فرمود:

این جماعت مرا ترسانیده اند و این ها کتابت های اهل کوفه است و ایشان اند قاتل من، در وقتی که مرا به قتل آورند دیگر حرمتی از خدا نخواهد ماند مگر آن که پاره می کنند آن را. بعد می فرستد حق تعالی به سوی ایشان [کسی] را [که ایشان را بکشد] تا این که ذلیل ترین مردم باشند.^۲

و این نما از طرمح بن حکم روایت کرده است که گفت: ملاقات نمودم آن حضرت را و عرض کردم که: مغرور ننمایند تو را اهل کوفه، به خدا سوگند که اگر داخل کوفه شوی هرآینه تو را شهید خواهند نمود؛ بلکه می ترسم که به کوفه نرسیده شهید شوی و اگر رأی تو بر حرب قرار گرفته است، به جانب احباء^۳ رو که آن جبلی است از طائفة طی و آن کوه خوبی است و به خدا قسم که هرگز ذلتی به ما نرسیده است در آن کوه و همه عشیره یاری می نمایند تو را و منع می نمایند تو را از دشمنان تو مادامی که در میان ایشان باشی.

حضرت فرمود: میان من و اهل کوفه عهدی است کراهت دارم که مخالفت نمایم. اگر خدا دفع نمود شزاعادی را پس همیشه به ما انعام فرموده است و اگر مرا شهید کردند پس رستگار می شوم به شهادت این شاء الله.

۱. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۲۸؛ و رک: مشیر الأحرار: ۳۹.

۲. عوالم العلوم: ۱۷/ ۲۱۸، دو عبارت داخل کروش از مأخذ ثبت شد.

۳. در مأخذ: أجباً.

طرماع می‌گوید: پس از استماع این کلام روانه خانه خود شدم و وصیت نمودم و به یاری آن مظلوم برآمدم که در اثنای راه سماعة بن یزید به من برخورد و خبر قتل آن حضرت را به من داد، پس مراجعت نمودم.^۱

و سید بن طاووس روایت کرده است که چون آن حضرت به تنعیم^۲ رسید، برخورد بر قافله‌ای که بار ایشان هدایای چندی بود که بحیر بن زیاد حمیری والی یمن به جهت یزید فرستاده بود، پس آن جناب آن هدایا را ضبط فرمود زیرا که حکم امور مسلمین با او بود و به صاحبان شتر فرمود: هر یک از شما که می‌خواهد با ما بیاید به سمت عراق کرایه او را بالتامام خواهم داد و کسی که می‌خواهد برگردد مسافتی را که طی نموده است کرایه خود را به قدر آن بگیرد.

بعضی با آن جناب روانه شدند و جماعتی مفارقت اختیار نمودند.^۳

مؤلف گوید: از جمله‌ای از اخبار ظاهر می‌شود که آن حضرت در خروج از مکه به سمت عراق باز به مدینه تشریف بردند.^۴

و به مقتضای بعضی از آن اخبار چون وارد مدینه شدند، به زیارت قبر منور جدّ خود مشرف شدند و آن قبر را در بغل گرفتند و گریه بسیاری کردند و به خواب رفتند و در عالم رؤیا به خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و شنیدند که می‌فرمود: یا بُنَّیَّ! الْوَحَا الْوَحَا! الْعَجَل الْعَجَل! یعنی: ای فرزند من! سرعت نما سرعت نما! تعجیل نما تعجیل نما! پدر و مادر و جدّه تو خدیجه، همه ایشان مشتاق تو می‌باشند به زودی نزد ما بیا.

پس آن جناب با دیده گریان از خواب بیدار شد و به نزد محمد حنفیه رفت و محمد علیل بود و آن چه در خواب دیده بود برای محمد بن حنفیه بیان فرمود، محمد عرض کرد: ای برادر من! چه در نظر داری که به عمل آوری؟

حضرت فرمود: می‌روم به سمت عراق و مضطرب می‌باشم برای پسر عم خود مسلم بن عقیل.

محمد بن حنفیه عرض کرد: تو را به جدّت رسول خدا سوگند می‌دهم که از حرم جدّت رسول خدا مفارقت منما که اعوان تو در این جا بسیارند. حضرت فرمود: از رفتن به سمت عراق چاره‌ای ندارم.

محمد عرض کرد: به خدا سوگند که مفارقت تو بسیار محزون می‌سازد مرا و سبب محروم بودنم

۱. مشیر الاحزان: ۳۹؛ بحار الانوار: ۲۶۹/۴۴.

۲. والتنعیم موضع علی ثلاثة أمیال أو أربعة من مکه أقرب...

۳. اللهوف: ۶۹؛ مشیر الاحزان: ۴۲؛ بحار الانوار: ۳۶۷/۴۴.

۴. اللهوف: ۶۶؛ بحار الانوار: ۳۳۰/۴۴.

از ادراک فیض خدمت تو این مرض شدیدی است که بر من مستولی شده است، به خدا سوگند ای برادر من! که قادر نیستم برگرفتن قبضه شمشیر و کعب نیزه؛ به خدا قسم که بعد از تو ابداً شاد نخواهم شد! پس آن قدر گریست که مدهوش شد و چون به حال آمد عرض کرد: ای برادر! وداع می‌نمایم تو را وداع شهید مظلومی.^۱

و آن حضرت به نزد او آمد و او را وداع نمود و از مدینه بیرون آمد به سمت عراق و به منزل ذات عرق فرود آمد.^۲

و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نامه‌ای به آن حضرت نوشت و به صحابت دو فرزند خود عون و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و در آن نامه نوشته بود به روایت مفید: اما بعد، تو را به خدا سوگند می‌دهم وقتی که نظر به نامه من نمودی، برگردی و من می‌ترسم که هلاک تو در همین سمتی باشد که رو به آن آورده‌ای و منشأ استیصال اهل بیت تو گردد و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد زیرا که تویی علم مهتدین و امید مؤمنین پس تعجیل مفرما در قتل تا من در خدمت شما برسم. والسلام.

پس عبدالله به نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او سؤال نمود که نامه‌ای به آن حضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو به خدمت آن حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه نمود، پس عبدالله بن جعفر به همراهی یحیی به خدمت آن حضرت مشرف شدند و چندان که مبالغه در مراجعت آن حضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که: من حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و به من امری فرموده است باید به عمل آورم.

عرض کردند: چه چیز در خواب دیده‌ای؟ فرمود که: به احدی نگفته‌ام و نخواهم گفت تا ملاقات نمایم پروردگار خود را.

چون عبدالله بن جعفر از معاودت آن سرور مأیوس شد، امر نمود به دو فرزند خود عون و محمد که در خدمت آن سرور باشند و جهاد نمایند در پیش روی آن جناب، پس عبدالله و یحیی مراجعت نمودند به جانب مکه و آن حضرت به سمت عراق روانه شدند.^۳

و شیخ صدوق روایت کرده است که چون توجه آن حضرت به سمت عراق به عبدالله بن عمر رسید، سوار شد و به سرعت تمام خود را در بعضی از منازل به آن حضرت رسانید و عرض کرد که: اراده کجاداری یابن رسول الله؟ حضرت فرمود: به جانب عراق می‌روم.

۱. مقتل الحسین (علیه السلام) و مصرع اهل بیته...: ۴۲.

۲. رک: مقتل الحسین (علیه السلام) و مصرع اهل بیته...: ۴۴.

۳. الإرشاد: ۶۸/۲؛ بحار الانوار: ۳۶۶/۴۴.

عبدالله عرض کرد: برگرد به جانب حرم جدّ خود. حضرت قبول نکرد، چون عبدالله ملاحظه نمود که آن حضرت مصمم سفر عراق است و برنمی‌گردد عرض نمود: یا ابا عبدالله! اکشف لی عن الموضع الَّذی کان رسول الله ﷺ یقبله منک؛ یعنی: بگشا برای من آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت پناه ﷺ پیوسته آن موضع را می‌بوسید.

فکشفَ الحسینُ ﷺ عن سُرِّهِ فَقَبَّلَهَا این عمر ثلاثاً ویکى؛ یعنی: آن مظلوم پیراهن خود را از ناف مبارک خود دور گردانید، چون ناف مبارکش ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه آن ناف مبارک را بوسید و گریست. و عرض کرد: تو را به خدا می‌سپارم ای عبدالله! و می‌دانم که در این سفر کشته خواهی شد!

مؤلف گوید که: چون در تألیف به این مقام رسیدم، متفکر گردیدم که سبب پیوسته بوسیدن رسول خدا ناف آن حضرت را چه بود که ناگاه اهم شرربار و دیده‌ام اشک بار گردید و قلم مبادرت ورزید بر تحریر نمودن جراحات آن مظلوم بر سبیل اجمال و تفصیل اندکی: اما اجمالاً محقق مجلسی روایت کرده است که چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن آن مظلوم غریب وارد آمد و چنان تیرها به زره آن حضرت نشسته بود که گویا مانند قنفذ^۲ بر پر آورده بود.^۳

و اما بیان تفصیل آن که در بحار مروی است که در وقتی که آن مظلوم در صحرای کربلا در کمال تشنگی مبتلا بود شخصی ندا داد که ای حسین! نظر نمی‌کنی به سوی فوات که مانند شکم مار می‌درخشد؟! قسم به خدا که نخواهی چشید تا از تشنگی هلاک شوی!

چون این جراحت لسانی که اعظم از جراحات تیر و نیزه و شمشیر است بر آن حضرت وارد شد که ناگاه ابوالحنوق جعفری تیری بر جبهه نورانی آن حضرت زد که محل سجود ربّانی بود، پس آن مظلوم آن تیر را کشید که خون بر رویش مبارکش فرو ریخت پس فرمود: خداوند! تومی‌بینی که از من از دست این گروه عاصیان چه می‌کشم! خداوند! نیامرز ایشان را ابداً!

پس حمله آورد مانند شیر خشم‌ناک و آن چه تیری که به جانب او می‌افکندند به حلق و سینه خود می‌خرد و می‌فرمود: ای بدترین امت! بد رعایت کردید محمد را در عترت او!

پس پیوسته حمله می‌آورد بر ایشان تا آن که جراحات عظیمه بر آن مظلوم وارد آمد، پس ضعف بر آن حضرت مستولی شد و ساعتی توقف فرمود تا آسایش گیرد که ناگاه سنگی از لشکر مخالف

۱. الأمالی شیخ صدوق: ۱۵۳؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۱۳.

۲. خارپشت.

۳. عین الحیاء: ۵۲۷.

انداختند و آن سنگ بر جبهه نورانی آن مظلوم برخورد که خون بر روی مبارکش جاری شد، پس آن غریب مظلوم جامه [خود]^۱ را برداشت که خون از روی مبارکش پاک کند، آه! که ناگاه تیر سه شعبه‌ای که به زهر آن را آب داده بود از لشکر مخالف آمد و بر قلب آن حضرت نشست پس آن حضرت فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله.

بعد سر خود را به طرف آسمان بلند نمود و عرض نمود: خداوند! تومی دانی که این گروه به قتل می آورند مردی را که نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری به غیر او!^۲

مؤلف گوید: شاید موقع آن تیر، ناف مبارک آن حضرت بود که پیوسته پیغمبر آن موضع را می بوسید و عبدالله بن عمر خواهش نمود که آن موضع را ببوسد به قرینه این که این تیر اشد جراحات بود که بر آن حضرت وارد گردید؛ چنانچه مترنم است بر این مقال روایت بحار که آن مظلوم آن تیر را [که] بر قلبش نشست از قفای خود بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. پس آن مظلوم دست مبارک خود را بر آن جراحت گذاشت، چون پُر از خون شد به جانب آسمان پاشید و قطره‌ای از آن خون برنگشت و سرخی آسمان بعد از آن پدید شد و سابق بر آن معروف نبود. بعد در مرتبه دوئم دست خود را بر آن جراحت گرفت و مملو از خون شد به سر و محاسن مبارکش مالید و فرمود: به همین وضع خواهم بود ملاقات نمایم جدم رسول خدا را و حال آن که به خون خود خضاب گردیده باشم و بگویم: یا رسول الله! فلان و فلان مرا به قتل آوردند!^۳

چون قلم به این جا رسید، خواست که معاودت نماید به تحریر حدیث سابق که نظرش بر حدیثی افتاد که مورث تقاطر اشک‌ها است از دیده شیعیان بلکه مورث دو جراحت است بر قلوب مخلصان که مورث یکی از آن دو جراحت ضربت مالک بن یسر است و مورث جراحت دیگر استماع مکالمات آن امام مظلوم است با خواهر مظلومه خود زینب خاتون.

و این حدیث سوزناک این است که آن مظلوم بعد از وقوع آن تیر سه شعبه بر قلب مغمومش آن تیر را از قفا برآورد و به سبب کثرت بیرون رفتن خون از قتالضعفی به هم می‌رساند. هر مردی که می‌آید آن مظلوم را می‌دید، برمی‌گشت تا این که مردی از طائفه کینه که او را مالک بن یسر می‌گفتند به نزدیک آن مظلوم آمد و آن زبان بریده بر آن گوهر پاک دشنام و ناسزا گفت و با دست بریده خود شمشیری بر فرق همایون آن سید عالی‌مقدار زد که بُرُئس آن حضرت پُر از خون شد، پس آن مظلوم فرمود: به این دست نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ظالمین محشور بدارد!

۱. در دو نسخه «جامه» یا «جامه‌ای» بوده که طبق صفحه ۶۵۲ همین کتاب ثبت شد.

۲. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۳. بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

پس بُرُس را از سر مبارکش انداخت^۱ و به جانب خیمه گاه روان شد. چون به خیمه گاه رسید، طلب نمود یک پارچه ای را؛ چون حاضر نمودند با آن پارچه زخم سر مبارک خود را بست و کلاهی از بالای آن زخم بر سر نهاد و بر روی آن کلاه عمامه پیچید و در آن حالت نداد درداد: یا زینب! یا اُمّ کلثوم! یا سَکینه! یا رقیة! یا فاطمة! عَلَیکُمُ السَّلامُ؛ یعنی: ای زینب! ای ام کلثوم! ای سَکینه! ای رقیة! ای فاطمه! سلام من بر شما باد.

که ناگاه زینب به خدمت آن حضرت آمد و عرض نمود: یا اُخی! اُنْقَنَتْ بِالْقَتْلِ؟؛ یعنی: ای برادر من! یقین نموده ای به قتل خود؟!

آن مظلوم فرمود: کَیْفَ لَأَقِیْلُ وَیَلَسَ لِي مَعِیْنٌ وَلَا نَصِیْرٌ؟؛ یعنی: چگونه یقین ننمایم و حال این که نیست از برای من نه معینی و نه یاری؟!

پس زینب خاتون عرض نمود که یا اُخی! رُدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدِّنَا؛ یعنی: ای برادر! ما را برگردان به حرم جد ما! پس فرمود: هیها! اگر مرا به حال خود و امی گذاشتند خود را به مهلکه نمی افکنند! و گویا می بینم که بعد از زمان قلبی شما را در پیش ایشان مانند بندگان می رانند و به شما می چشانند عذاب گوناگون را!

چون زینب خاتون این کلام را شنید، اشک از دیده بارید و ندا برآورد: وَاوَحِدَتَاهُ! وَاقَلَّةُ نَاصِرَاهُ! وَا سَوْءَ مَنَقِلْبَاهُ! وَا شَوْءَ صَبَاحَاهُ! پس جامه خود را منشق نمود و موی خود را پریشان ساخت و طپانچه بر روی خود زد. پس آن مظلوم به زینب خاتون فرمود: یا بِنْتُ الْمَرْتَضَى! إِنَّ الْبِکَاءَ طَوِيلٌ؛ یعنی: آرام باش ای دختر مرتضی علی! که گریه تو بسیار خواهد بود.

پس آن مظلوم خواست که از خیمه برآید که زینب خاتون به او چسبید و عرض نمود: مَهْلًا یا اُخی! تَوَقَّفْ حَتَّى أَزَوِّدَ مِنْ نَظَرِي وَدَاعًا لَا تَلَاقُ بَعْدَهُ؛ یعنی: آرام گیر ای برادر! و توقف نما تا این که نظر نمایم تو را و وداع نمایم تو را و داعی که ملاقات نیست بعد از آن!

فَهَلَّا اُخِي! قَبْلَ الْمَمَاتِ هَنِيئَةً / لِتَبْرَدَ مِنِّي لَوْعَةٌ وَغَلِيلٌ

یعنی: آرام گیر ای برادر! دقیقه ای پیش از آن که مرگ دریا بد تا این که سرد نمایم سوزش سینه خود را از نظر نمودن به تو.

پس آن مظلومه شروع نمود به بوسیدن دست و پای آن حضرت و سایر زنان نیز دور آن حضرت جمع شدند و دست و پای آن مظلوم را می بوسیدند.^۲

۱. بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۲. رک: به صفحه ۶۵۵.

پس آن حضرت فرمود: ای خواهر! جامه کهنه‌ای به جهت من بیاور که رغبت ننمایند مردم در آن تا این که در زیر جامه‌های خود پیوشم و بعد از آن که مرا شهید کردند، آن جامه کهنه را از بدنم بیرون بیاورند.

چون این کلام از آن حضرت سرزد که ناگاه صدای گریه و ناله زنان بلند شد. پس جامه‌ای به جهت آن مظلوم آوردند، آن حضرت آن جامه را از اطراف آن پاره کرد و در تحت جامه‌های خود پوشید و زیر جامه نوی داشت، آن را نیز پاره کرد تا آن که از بدنش برنیاورند و بدن و عورت آن حضرت منکشف ننمایند.

آه! وایلا! چون آن مظلوم را شهید کردند و لباس‌های آن حضرت را به غارت بردند، آن لباس کهنه را نیز بیرون آوردند و آن مظلوم را برهنه و عریان بر روی ریگ‌های گرم انداختند و آن مردی که لباس کهنه را ربودی فی الفور دست‌هایش خشک شد و عذاب بر او وارد شد.^۱

مؤلف گوید که: در این مقام به خاطر آمد آن وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون سر آن کافر مطلق عمرو بن عبدود را جدا نمود و به خدمت پیغمبر خدا آورد، عمر بن الخطاب به آن حضرت عرض نمود که یا علی! چرا زره بدنش را بیرون نیاوردی زیرا که در میان عرب زره‌ای از آن زره بهتر نیست؟! حضرت فرمود: چون ضربت من بر عمرو واقع شد به من پناه آورد که عورت او را مکشوف ننمایم، پس من حیا کردم که زره او را از بدنش برآورم چه جای آن که لباس او را برآورم.^۲

چون خبر قتل عمرو به خواهرش بردند، گفت: چه شخص بود که جرأت نمود بر این عمل؟! گفتند: علی بن ابی طالب. [گفت:] قتل او صادر شده است از ید کفو کریمی، دیگر اشک چشم خود را بر او نمی‌ریزم! بعد گفت:

لو كان قاتل عمرو غير قاتله / فكننت أبكي عليه آخر الأبد

یعنی: اگر قاتل عمرو غیر قاتله بود، هرآینه بر او می‌گریستم تا ابد الدهر.

لكن قاتل عمرو لا يعاب به / من كان يدعى قديماً بيضة البلد

لكن بر قاتل عمر عیبی خدا قرار نداده است و کسی است که قدیماً ملجأ اهل بلد است.^۳

۱. رک: به صفحه ۶۲۰ و ۶۲۱.

۲. رک: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ۱۱۷/۲؛ کشف البقین: ۱۳۳؛ کشف الغمة: ۲۰۵/۱؛ عوالی اللالی:

۲۳۹/۲؛ إرشاد القلوب: ۲۴۵/۲؛ الإرشاد: ۱۰۴/۱؛ بحار الانوار: ۲۵۷/۲۰ و ۷۳/۴۱.

۳. الإرشاد: ۱۰۷/۱.

ای شیعیان! با وجود کافر بودن عمرو لباس بلکه زره اش را از بدنش بیرون نیاوردند و با وجود بودن سید الشهداء، سید شباب اهل الجنة بدن اطهرش را عریان در میان ریگ های گرم می اندازند! و در مقابل زره پر قیمت عمرو لباس کهنه بی قیمتی آن مظلوم در زیر لباس های خود می پوشد که کسی رغبت بر آن ننماید و از بدنش برنیاورد، آن اراذل ابد ناس مخالفت نموده، همان لباس کهنه را نیز برآوردند!

و خواهر عمرو به اعتبار کریم بودن قاتل او خود را از گریه منع نمود، پس چگونه می تواند منع نماید زینب خاتون خود را از گریه نمودن بر آن مظلوم غریبی که قاتل او از اراذل ناس است؟!۱

و در این مقام به خاطر آمد حدیث جان سوزی که در بحار به نظم رسیده بود و آن این است که در جنگ اُحُد وقتی که حمزه عم پیغمبر را شهید کردند و بدنش اطهرش را به خاک انداختند در آن وقت حلیس بن علقمه نظر نمود به سوی ابوسفیان که آن ملعون بر اسبی سوار بود و نیزه ای در دست او بود و به آن نیزه می زد اطراف دهان حمزه را و می گفت: ذق عقی؛ یعنی: بجش ای محل عقوق!

پس حلیس بن علقمه گفت: ای گروه بنی کنانه! نظر نمایید به سوی کسی که گمان می کند که او بزرگ قریش است چگونه رفتار می نماید با پسر عم کشته خود؟!۲

چون اباسفیان این کلام را استماع نمود، بسیار منفعل شد و گفت: راست گفتی این زلت و لغزشی بود که از من سرزد و آن را پنهان دار بر من.^۱

آه! و او یلا امان از پس [ت فطرتی و رذالت ابن زیاد که نوشته به عمر سعد: بعد از آن که آن حضرت را به قتل آوردی اسب بر بدنش بتاز که او سرکش و ظلوم است و هر چند می دانم که بعد از موت تاختن اسب بر بدن او ضرری بر او نمی رساند و لکن چون عهد نموده بودم که هرگاه بر او غلبه نمایم اسب بر بدن او بتازم باید این نحو عمل نمایم!۲

پس آن شقی پست فطرت ده نفر مأمور نمود که اسب بر بدن اطهر سید عرب تاختند و استخوان های او را به سم ستوران خرد نمودند!۳

و بدترین مصیبت مسلط شدن رذل طبیعتان بر اعزه و اشراف زمان [است] بدین سبب بود که آن مظلوم در رجز خود در یوم عاشورا فرمود:

۱. در نسخ ظاهر «ذلت» بوده که با توجه به متن این گونه ثبت شد. بحار الانوار: ۹۷/۲۰؛ إعلام الوری: ۸۳.

۲. بحار الانوار: ۳۹۰/۴۴.

۳. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۱۱/۴؛ الإرشاد: ۱۱۳/۲؛ بحار الانوار: ۵۹/۴۵.

يَا قَوْمِ مِنْ أُنَاسٍ رَذَلٍ / جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمِ

آیا بر زینب خاتون چه وارد آمد از ملاحظه این مصایب گوناگون؟! ای امان از دل زینب که آیا گریه کند بر بدن عریان برادرش! یا بر رذل بودن قاتل آن جناب! یا بر استخوان های خرد شده آن مظلوم! یا بر جگر سوخته آن مهموم! یا بر غصه های پی در پی! یا بر چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر آن محروم!؟

ای زاده زیاد نکرد است هیچ کس / نمرود این عمل که توشه داد کرده ای

ترسم تو را دمی که به محشر درآورند / از آتش تو دود به محشر برآورند

باری، برگشتیم بر نظم تحریر حدیث سابق: سید بن طاووس از بشیر بن غالب روایت کرده است که من از عراق می آمدم و دز منزل ذات عرق به خدمت آن حضرت رسیدم، حضرت از او پرسید از اوضاع اهل عراق، بشر عرض کرد که: بیرون آمدم از عراق در حالتی که دل های ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان با بنی امیه!

حضرت فرمود: راست گفت برادر بنی اسد، خدا می کند آن چه را که می خواهد و می کند حکم به آن چه اراده می نماید.^۲

و از محمد بن ابی طالب منقول است که چون خبر توجه آن حضرت به سمت عراق به ولید بن عتبه امیر مدینه رسید نوشت به عبیدالله بن زیاد: اما بعد، حسین متوجه عراق گردید و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست پس پرهیز ای پسر زیاد! که بدی ای نسبت به آن جناب رسانی و متوجه سازی بر خود و قوم خود امری را که چیزی سد آن ننمایند و عامه و خاصه آن را ذکر نمایند مادامی که دنیا باقی است! پس آن ملعون التفاتی به نامه ولید ننمود.^۳

در ارشاد منقول است که چون خبر توجه آن حضرت به جانب کوفه به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی بیرون فرستاد به میان قادسیه و خفان و قطیفانیه را فرو گرفتند.^۴

و به روایتی حزین یزید را با هزار سوار پیش از او روانه کرد.^۵

۱. الاحتجاج: ۳۰۱/۲؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۷۹/۴؛ بحار الانوار: ۴۸/۴۵.

۲. اللهوف: ۶۹؛ مثیر الاحزان: ۴۲؛ بحار الانوار: ۳۶۷/۴۴.

۳. تسلیة المجالس: ۲۳۴/۲؛ بحار الانوار: ۳۶۸/۴۴.

۴. الإرشاد: ۶۹/۲؛ مثیر الاحزان: ۴۲؛ بحار الانوار: ۳۶۹/۴۴.

۵. الإرشاد: ۷۸/۲؛ اعلام الوری: ۲۳۲.

به روایت ملهوف چون آن حضرت به منزل ثعلبیه در وقت چاشتی فرود آمدند، زمانی به خواب رفتند و چون بیدار شدند فرمودند که در خواب هاتقی را دیدم که می گفت: شما به سرعت می روید و مرگ به سرعت شما را به سوی بهشت می برد!

پس علی بن الحسین عرض کرد: أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟!

حضرت فرمود: [چرا] ای فرزند من قسم به خدای که مرجع عباد به سوی او است.

پس علی بن الحسین عرض کرد: ای پدر! پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم؟!

پس حضرت فرمود: تو را خدا جزای خیر دهد ای فرزند من! بهترین جزایی که می رسد به ولد از قِبَلِ والد خود.

و آن شب را در منزله ثعلبیه خوابیدند و چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابوهره می نامیدند به خدمت آن حضرت مشرف شد و سلام کرد و عرض نمود: یابن رسول الله! چرا از حرم جذ خود بیرون آمدی؟

حضرت فرمود: و یحک! ای ابوهره! بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرض من نمودند صبر کردم و چون خواستند که خون مرا بریزند گریختم. به خدا سوگند که این گروه باغی مرا شهید کنند و خداوند لباس مذلت بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود.^۱

و ابو مخنف روایت کرده است که در منزل ثعلبیه مردی از گروه نصاری با مادر خود به خدمت آن حضرت مشرف شدند پس آن مرد عرض نمود: السلام علیک یا ابا عبد الله.

حضرت جواب سلام او را باز داد، آن مرد عرض کرد: ای مولای من! من مردی می باشم از گروه نصاری و می خواهم که در پیش روی تو جهاد کنم و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له وأنّ محمداً رسول الله وأنّ امیر المؤمنین ولی الله.

و مادر او مسلمان شد و هر دو در خدمت آن حضرت ماندند.^۲

مؤلف گوید: ظاهر این است که این شخص وهب بن عبد الله بوده باشد. بلی (بِهِدَى) اللَّهُ لِلنَّوْزِ وَمَنْ تَشَاءُ.^۳

و شیخ صدوق روایت کرده است که در منزل ثعلبیه بشر بن غالب به خدمت آن حضرت مشرف

۱. اللهوف: ۷۰؛ مشیر الاحزان: ۴۴؛ بحار الانوار: ۳۶۷/۴۴

۲. وسیلة النجاة: ۱۲۰. و رک: مقتل الحسین (علیه السلام) و مصرع اهل بیته...: ۴۵.

۳. سورة مبارکه نور آیه ۳۵.

شده و عرض نمود: یابن رسول الله! خبر ده مرا از تفسیر این آیه: «يَوْمَ نَدْعُوكَ أَتَانِسُ بِلِقَائِهِمْ» یعنی: روزی که می خوانیم هر جماعتی از مردم را به امام ایشان.^۱

حضرت فرمود: امامی هست که دعوت نموده است مردم را به اطاعت خدا پس اطاعت نمودند او را و امامی هست که دعوت نموده است به سوی ضلالت پس اجابت نمودند او را، گروه اول در بهشت می باشند و گروه ثانی در آتش و به این معنی اشاره فرموده است خداوند در قول خود که «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ».^۲

و به روایت دیگر آن حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت: دل های ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه. حضرت فرمود: و يفعل^۳ الله ما يشاء بقدرته و يحكم ما يريد.^۴

کلینی روایت کرده است که در منزل ثعلبیه مردی به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد، حضرت فرمود: از اهل کدام بلدی؟ عرض کرد: از اهل کوفه.

حضرت فرمود: اگر در مدینه در نزد من می آمدی، هرآینه اثر جبرئیل را از خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شد و چگونه وحی به جد من می رسانید. آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ماست و مردم می دانند علوم الهی را و ما نمی دانیم؟! این هرگز نمی تواند بود.^۵

پس به روایت صدوق از منزل ثعلبیه روانه شدند و بر سراب غدیر^۶ فرود آمدند پس زمانی قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شدند، پس ولد باسعادت آن حضرت پرسید که چه چیز شما را به گریه درآورده است؟

حضرت فرمود: ای فرزند من! این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمی باشد، در خواب دیدم که هاتقی مرا ندا کرد که: شما سرعت می نمایید و مرگ شما را به سوی بهشت سرعت می نماید!

پس از آن منزل کوچ نمود به منزل و هیمه^۷ فرود آمدند؛ خبر به ابن زیاد رسید که آن حضرت به منزل و هیمه رسیده است، آن شقی حربین یزید را با هزار سوار فرستاد که سر راه بر آن بزرگوار گیرد.

۱. سورة مبارکه اسراء آیه ۷۱.

۲. سورة مبارکه شوری آیه ۷. الأمالی شیخ صدوق رحمه: ۱۵۳.

۳. در بحار الأنوار: صَدَقَ أَخُو نَبِيِّ أَسَدٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ.

۴. اشاره به آیه ۴۰ سورة مبارکه آل عمران و ۱۸ سورة مبارکه حج و ۱ سورة مبارکه مائده. بحار الأنوار: ۳۶۷/۴۴.

۵. الکافی: ۱/ ۳۹۸ ح ۲.

۶. در مصدر: العذیب.

۷. در مصدر: و هیمه.

حز گوید: چون از منزل خود برآمد، منادی سه دفعه به من ندا درداد: یا حز! أبشِرْ بِالْجَنَّةِ؛ یعنی: ای حز! بشارت باد تو را بهشت. من به اطراف خود ملتفت شدم کسی را ندیدم گفتم: مادر حر به عزای او بنشیند، به قتال فرزند رسول می رود بشارت می شنوند؟!^۱

و به روایت ارشاد چون آن امام مظلوم به حاجز از بطن رمه رسید، قیس بن مسهر صیداوی و به روایت دیگر عبدالله بن یقطر^۲ برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب اهل کوفه^۳ و به روایت ملهوف به سوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیه و رفاعه بن شداد و جماعتی از شیعیان فرستاد.^۴ و خبر قتل مسلم بن عقیل هنوز به روایت ارشاد به آن جناب نرسیده بود و آن نامه به این مضمون بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران مؤمن خود

سلام بر شما باد! حمد می کنم خداوندی را که به جز او خدایی نیست.

اما بعد، به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسید و در آن مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سؤال می کنم که نیکوگرداند به جهت ما اعمال ما را و شما را بر آن کردار ثواب کرامت فرماید بزرگترین ثواب ها و به تحقیق که بیرون آمدم از مکه و رویه دیار شما آوردم^۵ روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه روز ترویج، چون بیک من به شما رسد باید کمر متابعت بر میان بندید و مهای نصرت من باشید که در این ایام به شما وارد خواهم شد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته!

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز قبل از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه را نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در این جا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است، به زودی خود را برسان. چون قاصد حضرت روانه شد و به قادسیه رسید، حصین بن نمیر او را گرفت.^۶

۱. الأمالی شیخ صدوق ج: ۱، ص: ۱۵۳.

۲. در بعضی نسخ «یقطین» آمده که با توجه به مصدر این گونه ثبت شد.

۳. الإرشاد: ۷۰/۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۷۷؛ مثير الاحزان: ۴۲؛ بحار الانوار: ۳۶۹/۴۴.

۴. اللهوف: ۷۵.

۵. در نسخ اینجا «و» که ظاهراً اضافه است یا «در» بوده است.

۶. الإرشاد: ۷۰/۲.

و به روایت ملهوف خواست که تفتیش نماید او را که چه چیز است با او که قیس نامه را برآورد و او را جابید و به آن ملعون نداد. حصین بن نمیر او را به نزد ابن زیاد برد، چون در مقابل آن خبیث ایستاد ابن زیاد پرسید که تو کیستی؟ گفت: من مردی هستم از شیعیان علی بن ابی طالب.^۱

ابن زیاد گفت: چرا نامه را جابیدی؟ فرمود: برای این که تو مطلع نشوی که در آن نامه چه بود.

ابن زیاد گفت: نامه را که نوشته بود؟ فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که من نام های ایشان را نمی دانم.

پس آن پلید در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی دارم تا نام های ایشان را بگویی یا بر بالای منبر روی و حسین بن علی و پدر و مادر او را لعن نمایی و الاً تو را پاره پاره می نمایم!

پس قیس فرمود: اما نام های آن جماعت را نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را به عمل می آورم.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را به جا آورد و درود حضرت رسالت پناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدرش و مادرش و برادرش و بر سایر سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان.^۲

پس به روایت ارشاد فرمود: ایها الناس! این است حسین بن علی بهترین خلق خدا فرزند فاطمه دختر رسول خدا و من قاصد اویم به سوی شما.^۳

و مفارقت نمودم از آن جناب در منزل حاجز پس به خدمت آن جناب رسید.^۴

پس به روایت ارشاد لعن نمود بر عبیدالله بن زیاد و پدر او و صلوات فرستاد بر علی بن ابی طالب علیه السلام.^۵

و به روایت ملهوف این خبر به ابن زیاد رسید امر نمود که از بالای قصر به زیر افکنند.^۶

پس به روایت ارشاد بال های آن جناب را بر پشت بستند و آن مظلوم را از بالای قصر بر زمین افکندند به نحوی که استخوان های او درهم شکست و لکن رمقی از حیات او باقی بود که عبدالملک بن عمیر آمد و سر آن مظلوم را از بدن جدا کرد و مردم آن خبیث را سرزنش نمودند به این

۱. در مصدر: و شیعیان پسرش (امام حسین علیه السلام).

۲. اللهوف: ۷۵.

۳. الإرشاد: ۷۱/۲.

۴. اللهوف: ۷۶ البته در این کتاب «در فلان جاء» است.

۵. الإرشاد: ۷۱/۲.

۶. اللهوف: ۷۷.

عمل، آن ملعون گفت: خواستم اورا از این زجر به راحت افکنم!!^۱

و به روایت ملهوف چون خبر قتل آن مظلوم به حضرت امام حسین علیه السلام رسید گریست و فرمود:

اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا عِنْدَكَ مَنَازِلًا كَرِيمًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ زَمَّكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

یعنی: خداوند! قرارداده از برای ما و شیعیان مادر نزد خود و در منزل کریمی و جمع نمودن میان ما و ایشان در بهشت به درستی که تو بر هر چیز قادر می باشی.^۲

و به روایت مفید پس حضرت از منزل حاجز روانه به سمت عراق شدند و به آبی از آب های عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع در آن جا منزل نموده بود، چون نظر عبدالله بر آن جناب افتاد بر استقبال شتافت و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله! چه چیز سبب شده است که به این دیار تشریف آورده ای؟ و آن حضرت را در بغل گرفت و از مرکب فرود آورد، پس حضرت فرمود: سبب آمدن من این است که بعد از فوت معاویه اهل عراق نوشتند به من و مرا طلبیدند.

ابن مطیع عرض کرد: تو را به خدا سوگند می دهم که هتک حرمت خود نمایی و تو را به خدا سوگند می دهم که هتک حرمت عرب نمایی و به خدا قسم که اگر اراده نمایی که سلطنت بنی امیه را از دست ایشان بگیری، هرآینه تو را به قتل می آورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و به خدا سوگند که به سبب قتل تو حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب هتک خواهد شد، مکن این کار را و مرو به کوفه و متعرض بنی امیه مشو!

و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور بود به رفتن، لهذا متعرض سخنان او نگردید و از او گذشت و ابن زیاد لعین میانه واقعه^۳ و راه شام و راه بصره را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد. پس آن حضرت به جماعتی از اعراب رسید و از ایشان تقشیش اخبار نموده، گفتند: ما خبری نداریم و آن قدر می دانیم که نمی توانیم آمد [و] شد نمود. پس آن جناب از ایشان گذشت.

و جمعی از قبیله فزاره نقل کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و با حضرت امام حسین علیه السلام می آمدیم و لکن به آن جناب در یک مکان فرود نمی آمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد. و در بعضی از منازل به اضطراب هم منزل شدیم، حضرت در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر و ما نشسته بودیم چاشت می خوردیم که ناگاه

۱. الإرشاد: ۷۱/۲.

۲. اللهوف: ۷۷.

۳. در نسخ «واقعه» بوده که طبق مصدر این گونه ثبت شد.

رسولی از جانب آن حضرت آمد و بر ما سلام کرد و فرمود: «یا زهیر بن القین! ابو عبد الله مرا به سوی تو فرستاده است و تو را می‌طلبد». و ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست خود افکنده گویا مرغ بر سر ما نشسته است و متحیر ماندیم.^۱

و به روایت ملهوف زوجۀ زهیر که دیلم دختر عمر [و] باشد چون این حالت را مشاهده نمود، گفت: سبحان الله! فرزند رسول خدا تو را می‌طلبد و تو تأمل می‌کنی چنان‌می‌روی ببینی چه می‌فرماید؟!

پس زهیر به خدمت آن حضرت مشرف شد و زمان بسیاری نگذشت که مراجعت نموده با روی درخشان و خوشحالی و امر نمود که خیمۀ او را با احمال و اثقال حمل نمودند و در جنب خیمۀ حضرت امام حسین علیه السلام برپا نمودند و متوجه زوجۀ خود گردید و فرمود: تو را طلاق دادم و نمی‌خواهم که بر تو رسد به سبب من مگر امر خیر و من عزم نموده‌ام که در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام باشم و جان خود را فدای او نمایم.

و آن‌چه مال زوجۀ او بود به او تسلیم نمود و او را به بعضی از بنی اعمامش سپرد که به اهلش برسانند، پس آن زن صالحه گریان شد و زهیر را وداع نمود و عرض کرد: خدا خیر گرداند این سفر را از برای تو و *وَأَسْأَلُكَ أَنْ تَذْكُرَنِي فِي الْقِيَامَةِ عِنْدَ جَدِّ الْحَسَنِ*: و از تو سؤال می‌کنم که مرا به یادآوری در روز قیامت نزد جدِّ حسین!

پس زهیر به جهت اصحاب خود گفت: هر که مرا خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این است آخر عهد من به سوی او.^۲

پس به روایت ارشاد فرمود: اکنون حدیثی به شما روایت می‌کنم: به درستی که ما در بعضی از نواحی دریا با کفار محاربه کردیم و ظفر یافتیم و غنیمت بسیار به دست آوریم، پس سلمان فارسی رضی الله عنه به ما فرمود: آیا شاد شدید از این غنائم که به شما رسید؟ گفتیم: بلی.

فرمود: هرگاه ادراک نمایید سید جوانان آل محمد را باید فرح شما به قتل نمودن در خدمت او با گروه منافقان بیشتر باشد از فرح غنائمی که امروز به شما رسید.

پس زهیر یاران خود را وداع نمود و به اصحاب آن حضرت ملحق شد و از آن حضرت مفارقت ننمود تا به درجۀ رفیعۀ شهادت فایز گردید.^۳

۱. الإرشاد: ۷۱/۲.

۲. اللهوف: ۷۲؛ مثیر الاحزان: ۴۶؛ بحار الانوار: ۳۷۰/۴۴.

۳. الإرشاد: ۷۳/۲؛ بحار الانوار: ۳۷۲/۴۴.

به روایت مناقب چون به منزل خزیمه^۱ رسیدند یک روز و شب در آن جا اقامت نمودند، چون صبح شد زینب خاتون به خدمت آن حضرت عرض کرد: یا اخی! ألا أخبرك بشيء سمعته البارحة؟ یعنی: ای برادر! آیا می‌خواهی خبر دهم تو را به چیزی که در شب گذشته شنیدم؟

حضرت فرمود: چه شنیدی؟ عرض نمود که در شب گذشته از خیمه بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند می‌خواند به این مضمون:

ای دیده! اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را می‌راند و به زودی به وعدگاه شهادت می‌رساند.

حضرت فرمود: ای خواهر! آن چه مقدر شده است خواهد شد.^۲

و از راشد بن مزید منقول است که از مکه معظمه در خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) بودم تا این که به منزل قطقطانیه رسیدیم، پس از آن جناب اذن گرفتیم در مراجعت و آن حضرت اذن دادند که ناگاه دیدم سُبُع عقوری به خدمت آن حضرت آمد و حضرت به او سخنی فرمود، پس آن سُبُع ایستاد حضرت از آن سُبُع پرسید از حال مردم کوفه، پس آن سُبُع در جواب عرض کرد که دل‌های اهل کوفه با شما و شمشیرهای ایشان بر شما است.

حضرت فرمود: والی کوفه که بود؟ سُبُع عرض کرد: ابن زیاد و به قتل آورد مسلم بن عقیل را.^۳

و به روایت منتخب چون آن حضرت به منزل سوقه رسید در مکانی تنها نشسته بود که ناگاه مردی از سمت کوفه آمد، حضرت فرمود: چه خبر داری؟

آن مرد عرض کرد: ای سید من! از کوفه بیرون نیامدم تا این که دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به قتل آوردند و سرهای ایشان را به جهت یزید فرستادند. حضرت فرمود: إنا لله وإنا إليه راجعون.

و آن مرد رفت و آن خبر را به احدی از اصحاب آن حضرت اظهار نکرد. و مسلم را دختری بود در سن یازده سال که در خدمت آن حضرت بود، آن حضرت بعد از استماع این خبر وحشت‌آلود و خیمه شد و آن دختر را طلبید و به نزدیک خود نشانید و گرمی داشت او را و دست عطفوت بر سر و ناحیه آن دختر می‌کشید چنانچه عادت آن حضرت بود که با طفل‌های یتیم چنین رفتار می‌نمود، پس آن دختر چون این حالت را مشاهده نمود عرض کرد: یا عم! ما رأيتك قبل هذا اليوم تفعل

۱. در دو نسخه «حزیمه» بوده که طبق بحار الأنوار این گونه ثبت شد.

۲. بحار الأنوار: ۳۷۲/۴۴ از مناقب؛ رک: مناقب آل أبي طالب (ع): ۹۵/۴.

۳. دلائل الإمامة: ۱۸۲.

بی مثل ذلك اظنُّ أنه قد استشهدَ والدي؟ یعنی: ای عمّ بزرگوار! ملاطفتی که امروز به من می‌نمایی قبل از آن نمی‌نمودی، گمان من این است که والد مرا شهید کرده باشند؟

پس حضرت نتوانست خود را از گریه محافظت نماید بی‌اختیار اشک از دیده‌های مبارکش جاری شد و فرمود: یا ابتی! أنا أبوك وبناتي أخواتك؛ یعنی: ای دختر! من به جای پدر تو و دختران من به جای همشیره‌های تو.

پس آن دختر یتیمه صدا را به گریه و واویلا بلند نمود، چون اولاد مسلم این گریه و زاری را شنیدند و به واقعه اطلاع به هم رسانیدند همهٔ ایشان به گریه و زاری درآمدند و ناله‌های جگرسوز از دل بریان برآوردند و عمامه‌های خود را بر زمین زدند و به شدت گریستند. چون آن امام مظلوم حال را به این منوال مشاهده فرمود و تأمل نمود در قتل مسلم و در این که اهل کوفه همان اشخاص هستند که اعانت نمودند بر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام و غارت نمودند اموال برادرش امام حسن علیه السلام و خنجر بر ران مبارکش زدند پس گریست به نحوی که محاسن مبارکش از اشک دیده‌هایش تر شد.^۱

و به روایتی پس نظر نمود به اولاد عقیل و فرمود: چه در نظر دارید مسلم بن عقیل را شهید کردند؟ ایشان عرض نمودند: به خدا سوگند مراجعت نمی‌نماییم تا این که قاتل مسلم را به چنگ آوریم یا از شربتی که او نوشیده است بنوشیم. راوی می‌گوید: پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: خیری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان!

پس دانستیم که رأی مبارک آن حضرت قرار گرفته است به رفتن به سمت کوفه، پس اصحاب حضرت عرض کردند: به خدا سوگند که تو مثل مسلم نیستی و هرگاه کوفه روی مردم شما را متابعت خواهند نمود. پس حضرت هیچ نفرمود و ساکت شد.^۲

و به روایت ارشاد چون آن حضرت به منزله زباله رسید خبر قتل عبدالله بن یقظر^۳ به آن جناب رسید، پس آن حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود: خبر به ما رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند، هرکه خواهد برگردد و از ما مفارقت نماید بر او حرجی نیست.^۴

و به روایت دیگر فرمود: کسی که با ما می‌ماند بداند که می‌رود به سوی حرارت سرنیزه‌ها و تیزی

۱. المنتخب: ۳۶۴/۲ مجلس هفتم باب یکم.

۲. الإرشاد: ۷۵/۲؛ بحار الانوار: ۳۷۲/۴۴.

۳. این کلمه طبق مصدر ثبت شد در دو نسخه «یقظین» بود.

۴. الإرشاد: ۷۵/۲؛ بحار الانوار: ۳۷۴/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱۷۹/۱.

شمشیرها، پس هرکه می‌خواهد برگردد و بر او حرجی نیست از قتل ما.

پس جمعی که به جهت اغراض دنیویه به آن حضرت رفیق شده بودند متفرق شدند از طرف راست و چپ و نماند با آن جناب مگر اهل بیت و خویشان او و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب نموده بودند.^۱

و سید بن طاووس روایت کرده است چون خبر قتل مسلم بن عقیل به آن حضرت رسید روانه گردید به راهی که خدا مأمور نموده بود او را، پس فرزدد به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد و عرض نمود: یا بن رسول الله! چگونه اعتماد می‌نمایی به اهل کوفه و حال این که ایشان اند که به قتل آوردند پسر عم تو مسلم بن عقیل و شیعه او را؟!

حضرت گریان شد بعد فرمود: «خدا رحمت کند مسلم را! به سوی بهشت و رضوان خدا شتافت و آن چه بر او بود به عمل آورد و باقی مانده است آن چه بر ما است». بعد شروع نمود به خواندن این اشعار:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَذِّبُ نَفْسِي / فِدَا زُتُوبِ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ

یعنی: اگرچه مردم خانه دنیا را نفیس می‌شمردند لکن خانه بهشت اعلی و نبیل تر است.

وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَاءً / فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ وَاللَّهُ أَفْضَلُ

یعنی: اگر بدن‌ها را برای مرگ ایجاد نموده‌اند، پس قسم به خدا کشته شدن شخص به شمشیر در راه خدا افضل است.

وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا / فَقِلَّةُ حَرْصِي الْمَرْءِ فِي السَّعْيِ أَجْمَلُ

یعنی: اگر روزی خلائق به تقدیر خدا است، پس هرچه شخص کمتر حرص باشد در جمع مال بهتر است.

وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعُهَا / فَبَالُ مَتْرُوكٍ يَهْ الْمَرْءُ يَبْخُلُ^۲

یعنی: انسان اگر خواهد مُرد و مال دنیا خواهد ماند پس چه باعث شده است که مرد بخل می‌ورزد بر انفاق آن؟!

به روایت مفید چون به منزل عقبه فرود آمدند مرد پیری از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوزان^۳ می‌نامیدند به خدمت آن حضرت مشرف شد و عرض نمود: به کجا می‌روی؟ فرمود: به کوفه.

عرض کرد: تو را به خدا سوگند می‌دهم که برگرد و به خدا سوگند که نمی‌روی مگر به جانب نوک نیزه‌ها و شمشیرها!

۱. رک: وسیلة النجاة: ۱۲۰؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۴۵.

۲. اللهوف: ۷۳؛ بحار الانوار: ۳۷۴/۴۴.

۳. این کلمه طبق مصدر ثبت شد و در نسخ به شکل‌های دیگر آمده بود.

حضرت فرمود: آن چه خبر می دهی بر من پوشیده نیست و لکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیر به آن واقع شدنی است و به خدا سوگند که دست از من بر نمی دارند تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند، چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امت ها گرداند.

پس از آن منزل بار کردند و به منزل شراف فرود آمدند و چون سحر شد امر فرمود به غلامان و یاران خود که آب بسیار بردارند و از آن جا روانه شدند و می رفتند تا آن که روز به نصف رسید که ناگاه مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر! حضرت نیز فرمود: الله اکبر.

و از آن مرد پرسید: چرا تکبیر گفتی؟ عرض کرد: سر درختان خرما نمودار شد.

جمعی از اصحاب آن حضرت گفتند: به خدا سوگند که ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم! حضرت فرمود: پس چه چیز است که می بیند؟

عرض کردند: به خدا سوگند که سرنیزه ها و گوش های اسبان است. حضرت فرمود: به خدا سوگند که من نیز می بینم آن ها را.

چون معلوم شد که علامت لشکر است، حضرت فرمود: آیا ملجأ [و] پناهی هست که آن را به ظهر خود قرار دهیم [یا] که اگر به قتال حاجت افتد، از یک جانب به این لشکر رو آوریم؟

اصحاب عرض کردند: بلی این است ذوجشم که قریه ای است در بیهق که در طرف یسار شما واقع است، اگر خود را به آن قریه رسانی امر چنان است که می خواهی.

پس حضرت به جانب یسار میل فرمودند و ما نیز متابعت نمودیم و نگذشت زمان بسیاری که طلوع نمود بر ما گردن اسب ها، چون آن لشکر ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نمودیم ایشان نیز عدول نمودند و به جانب ما روانه شدند گویا نیزه های ایشان مانند پادشاه مگسان و علم های ایشان مانند پره های مرغان سرعت می نمودند که شاید سبقت نماید به [ذی] چشم که ما سبقت نمودیم بر ایشان. پس حضرت امر فرمود تا خیمه ها را برپا نمودند که در این اثناء حزن یزید ریاحی با هزار سوار رسیدند و در شدت گرما در مقابل آن حضرت صف کشیدند و آن حضرت با اصحاب خود عمامه ها بر سر گذاشته بودند و شمشیرهای خود را حایل انداخته بودند. چون آن معدن کرم و سخا در لشکر حزن آثار تشنگی مشاهده نمود امر فرمود به اصحاب خود که آب دهید این قوم را. و فرمود: رَسُّوا الخيلَ ترشيفاً؛ یعنی: آب دهید چهارپایان این قوم را به مدارا و نرمی تا این که سیراب شوند.

پس اصحاب طشت ها و ظرف ها را پر از آب می کردند و به نزدیک اسب ها می بردند، فإذا غب فیه ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه وسقي آخر؛ یعنی: اسب می آشامید سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج

دفعه و سر برمی داشت پس می فهمیدند که آن اسب سیراب شده است، پس اسب دیگر را آب می دادند و به همین نحو کرد[ند] تا چهارپایان ایشان سیراب شدند.

علی بن طعان می گوید که من در آن روز با لشکر حَز بوم و در آخر آن لشکر آمدم، چون امام تشنه لب تشنگی من و اسب مرا مشاهده نمود فرمود: «أُنيح الراوية». والراوية عندي السقاء. ثم قال: «أُنيح الجمل». فأُنيحت. یعنی: حضرت به من فرمود: «بخوابان روايه را». و گمان من ظرفی است که چهارپایان از آن آب می خورند و نمی دانستم که روايه بر شتر نیز اطلاق می شود. پس حضرت تصریح فرمودند به ذکر شتر، من شتر را خوابانیدم.

حضرت فرمود: آب بخور، پس شروع نمودم به آب خوردن و هرچه آب می خوردم آب از رايه که بر شتر بود می ریخت پس حضرت فرمود [وقتی دید] که من نمی توانم از دهن رايه درست آب بخورم: اخذت السقاء. أي اعطفه. یعنی: دهن رايه را برگردان تا بتوانی آب خورد.

من نداستم که چه نحو کنم، فقام فخنثه؛ یعنی: پس خود معدن سخا و تشنه لب بیابان کربلا برخاست و دهن خیک را به جانب بیرون برگردانید که معنی خنث است.

پس من آب خوردم و اسب خود را سیراب نمودم.^۱

مؤلف گوید: چون به این مقام رسیدم به خاطر آمد حدیث سوزناکی که اهم شرربار و دیده ام را اشک بار نمود: در بحار الانوار منقول است که چون آن مظلوم غریب در روز عاشورا از کثرت جراحات به آخر رمقی از حیات رسید و از شدت تشنگی زبان خود را می جایید در آن حال شربتی از آب طلب نمود، پس شمر ولد الزنا یک لقطی بر آن سید زد و گفت: ای پسر ابوتراب! آیا نیستی تو که گمان می کنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است و آب می دهد کسی را که دوست داشته باشد او را؟! صبر نما تا از دست او سیراب شوی!

پس آن شقی به سنان گفت سر آن مظلوم را از قفا جدا نماید، سنان گفت: به خدا سوگند که نخواهم چنین نمود مبادا جد او محمد دشمن من گردد!

پس شمر ولد الزنا در غضب شد و به پای بریده خود لقطی بر آن مظلوم زد و او را از پشت انداخت و بر سینه بی کینه آن جناب نشست و ریش مبارک آن مظلوم را به دست گرفت و قصد نمود که آن حضرت را به قتل آورد^۲ که به روایت منتخب آن حضرت فرمود: حال که البته مرا به قتل خواهی آورد پس شربتی از آب به من بده.

۱. الإرشاد: ۷۶/۲؛ بحار الانوار: ۳۷۵/۴۴.

۲. بحار الانوار: ۵۶/۴۵؛ عوالم العلوم: ۳۰۰/۱۷.

شمر ولد الزنا گفت: هیئات! به خدا سوگند که نخواهی قطره‌ای از آب چشید تا مرگ را بچشی از روی غصه! پس حضرت فرمود: رو و شکم خود را بگشا.

چون شمر گشود حضرت ملاحظه نمود که آن ملعون برص دارد و شبیه است به سگ و خوک، پس فرمود: راست فرمود جدم.

شمر گفت: جد تو چه گفته است؟ حضرت فرمود: جدم به پدرم فرمود: یا علی! فرزند تو حسین را مرد میروسی که اشیه خلق است به سگان و خوکان خواهد به قتل آورد!
پس آن ملعون به غضب درآمد.^۱

و به روایت تبر مذاب گفت: حال که جدت تو را خبر داده است به این مطلب، من تو را به قتل می آورم به بدترین قتل ها! بعد شمشیر خود را به حلق مبارک آن مظلوم کشید دید که نمی بُرد، پس آن مظلوم فرمود: وای بر تو! گمان می کنی که شمشیر تو قطع نماید موضعی را که همیشه رسول خدا آن موضع را می بوسید؟!^۲

پس به روایت ابی مخنف آن ملعون گفت: یا حسین! مرا به سگ تشبیه می کنی به خدا قسم که سرتورا از قفا جدا می نمایم! پس آن ولد الزنا آن بدن پاره پاره را به روانداخت!^۳

ای قلم! رجوع نما بر سلکی که تحریر می نمودی که اشک شیعیان بر خاک و آهشان بر افلاک رسید! و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حر در وقت نماز ظهر به آن حضرت رسید، حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامه برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز را گفت، حر در برابر آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک یا بن رسول الله ورحمة الله وبرکاته! حضرت جواب سلام او را باز داد و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا؟

گفت: منم حر بن یزید. حضرت فرمود: به جنگ ما آمده‌ای یا به یاری ما؟

حر عرض کرد: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا! مرا به جنگ شما فرستاده اند و من پناه می برم به خدا از این که محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا به روی به جهنم اندازند! یا بن رسول الله! به کجا می روی؟ برگرد به سوی حرم جد خود که کشته می شوی!

۱. المنتخب: ۴۵۱/۲ مجلس دوم باب یکم.

۲. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۶۱.

۳. مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۱۴۶.

حضرت فرمود: از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن که سرمایه سعادت ابدی است، منتهای آمال دوستان خدا است.^۱

و شیخ مفید در ارشاد به این نحو بیان فرمود که چون وقت نماز داخل شد حضرت امام حسین فرمود به حجاج بن مسروق که اذان نماز را بگوید، چون وقت اقامه نماز شد آن حضرت با ازار و رداء و نعلین از خیمه محترمه برآمد، پس حمد و ثنای حق تعالی به جا آورد و فرمود: ایها الناس! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آن که نامه های شما و پیک های شما به من رسید و نوشته بودید که «به سوی ما یا که ما امام و پیشوایی نداریم، شاید خدا ما را به برکت تو به راه حق هدایت کند» اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه نمایید و دل مطمئن نمایید و اگر از گفتار خود برگشته اید و از آمدن من کاره هستید من به جای خود برمی گردم.

آن گذاران هیچ در جواب نگفتند، حضرت فرمود به مؤذن که اقامه نماز را بگو و رو به حرّ نمود و فرمود: اگر می خواهی بالشکر خود نماز کن. حرّ عرض نمود که نه بلکه شما نماز کنید و ما به شما اقتدا می کنیم.

پس آن جناب بر هر دو لشکر نماز کرد و مراجعت نمود به خیمه خود و حرّ نیز مراجعت نمود به خیمه خود که از برای او برپا نموده بودند و اصحاب حضرت در خدمت او جمع شدند و جمعی از تابعین حرّ نیز نزد حرّ رفتند و باقی لشکر هریک عنان اسب خود را گرفته، در سایه اسب خود نشستند. چون وقت نماز عصر شد حضرت فرمود که مهتای کوچ شوید.

بعد امر فرمود به منادی خود که ندای نماز عصر درداد و اقامه نماز گفت، پس حضرت مقدم ایستاد با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک خود را به جانب ایشان گردانید و خطبه ای ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد فرمود: ایها الناس! اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما می گردد و ما اهل بیت محمد می باشیم و سزاوارتر می باشیم به خلافت و امامت از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان رفتار می نمایند و اگر ما مکروه طبع شما می باشیم و شما جاهل به حق ما هستید و رأی شما الآن غیر از آن رأیی است که به من نوشته بودید و پیک های شما نزد من آمده بود من برمی گردم.

حرّ در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمایید به هیچ وجه خبری ندارم. حضرت به عقبه بن سمعان فرمود که خورجینی که نامه ها در آن جا است حاضر سازید.

چون خورجین را آوردند مملو بود از نامه های کوفیان بی وفا، حرّ عرض کرد: من اطلاعی ندارم از

این نامه ها، من مأمورم چون تو را ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا تو را به نزد ابن زیاد برم.

حضرت فرمود: مرگ نزدیک تر است به تواز این خیالی که کرده ای تو!

پس حضرت امر فرمود به اصحاب خود که «سوار شوید»، ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آن حضرت حرم محترم خود را سوار کرد، پس امر فرمود به اصحاب خود که «برگردید»، خواستند که برگردند لشکر حَزْر بر سر راه آمده و ممانعت نمودند، حضرت به حَزْر خطاب فرمود: تَكَلُّتُكَ أُمُّكَ مَا تُرِيدُ؟! یعنی: مادرت به عزایت نشیند، چه می خواهی از من؟!

حَزْر عرض کرد: آگاه باش! اگر غیر از تو سایر عرب نام مادر مرا می برد و او بر این حالتی بود که تو هستی - یعنی: در حالت نزاع من - البته نام مادر او را می بردم هر که می خواست باشد و لکن به خدا سوگند که مرا به هیچ وجه راهی نیست به ذکر نمودن مادر تو مگر به بهترین ثنا و ستایشی که قدرت داشته باشم به آن.

پس حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ حَزْر گفت: می خواهم تو را به نزد پسر زیاد برم. حضرت فرمود: به خدا سوگند که من اطاعت نمی کنم تو را. حَزْر گفت: به خدا سوگند که من نیز دست از تو بر نمی دارم.

چون سخن در میان ایشان به طول انجامید، حَزْر گفت: من مأمور نشده ام که با تو محاربه نمایم، بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا تو را به کوفه برم، چون به آمدن کوفه راضی نمی شوی به راه دیگر به غیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را به پسر زیاد نویسم شاید صورتی رو دهد که به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم، به این راه روانه شو.

پس حضرت به ضرورت از راه قادسیه میل به دست چپ کرد و روانه شد و حَزْر با لشکرش به همراهی وی روانه شدند. و حَزْر به خدمت آن جناب عرض کرد: یا حسین! تو را به خدا سوگند می دهم که جان خود را محافظت نمایی، به درستی که من شهادت می دهم که اگر به این گروه مقاتله نمایی هرآینه کشته خواهی شد. حضرت فرمود: مرا از مرگ می ترسانی؟!

و کلمات چند [ی] فرمود که ملخص مضمون آن این است که کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی رب العالمین متهای آرزوی من است و شهید شدن بهتر است از زندگانی با مذلت.

چون حَزْر دانست که سخن فائده ندارد و آن حضرت در مخالفت و مخاصمت با ایشان مصمم است، به کناری رفت و از یک طرف آن امام با اصحابش می رفتند و از طرف دیگر حُر با یارانش.^۱

پس حضرت رو کرد به اصحاب خود و فرمود: آیا از شما کسی هست که از راه بلدیتی داشته باشد بر غیر جاده؟ طرماع عرض کرد: بلی یابن رسول الله! من بلدیت دارم. حضرت فرمود: مقدم باش.

پس طرمح در پیش روی آن حضرت روانه شد و رجز چندی خواند که مشتمل بر مدح آن جناب و یاری نمودن آن سرور بود تا این که رسیدند به موضعی که آن را عذیب الہجانات می نامند.^۱

پس به روایت ابی مخنف از سمت کوفه چهار سوار نمودار شدند که به سرعت به خدمت آن حضرت می شتافتند، چون ملاحظه نمودند دیدند که نافع بن ہلال مردای و عمرو بن خالد صیداوی و سعید بن مولی و مُجَمَّع بن عبد اللہ مذحجی است، چون نظر طرمح به ایشان افتاد مہار ناقہ آن حضرت را گرفت و رجزی انشاء نمود که مشتمل بر مدح آن جناب بود. پس حَزْ به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: این گروه به جانب تو می آیند و من می خواهم ایشان را مانع شوم.

حضرت فرمود: نمی گذارم که متعرض ایشان شوی، مگر نمی دانی که ایشان اعوان و انصار من می باشند و تو قبل از این به من عہد نمودی که متعرض من نشوی تا این که خبر از ابن زیاد به تو رسد؟! پس اگر بر عہد خود باقی هستی فیہا و الا با تو محاربه می کنم؟!

چون حَزْ این کلام را شنید دست از ایشان برداشت، چون آن چهار سوار به خدمت آن حضرت مشرف شدند حضرت از ایشان پرسید از احوال اہل کوفہ، ایشان در جواب عرض کردند کہ قلوب اشراف اہل کوفہ مملو است نسبت بہ شما و اما سایر مردم دل های ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما!

حضرت فرمود: چہ خبر داری از قیس بن مسہر کہ رسول من بود؟ عرض کردند: حصین بن نمیر او را گرفت و فرستاد بہ نزد پسر زیاد و آن لعین او را بہ قتل آورد.

پس اشک از دیدہ های مبارک آن حضرت فرو ریخت و این آیہ را تلاوت فرمود:

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾^۲

یعنی: بعضی بہ شہادت فایز گردیدند و بعضی انتظار شہادت می کشند و تبدیل نکردند دین خدا را تبدیل کردنی.

بعد فرمود: خداوند! قرار دہشت را از برای ما و ایشان، منزل نیکو و جمع نما در میان ما و ایشان در محل قرار رحمت خود!^۳

پس طرمح بہ خدمت آن حضرت آمد و مہار شتر آن جناب را گرفت و عرض کرد: یا بن رسول اللہ! اگر با تو مقاتلہ نمایند مگر این اشخاص کہ ملاحظہ می نمایی ہرآنہ کفایت می کند تو را، چگونہ و حال آن کہ قبل از بیرون آمدن من از کوفہ جمعیت بسیاری ملاحظہ نمودم کہ ہرگز کثرتی

۱. تسلیۃ المجالس: ۲/ ۲۴۸؛ بحار الانوار: ۴۴/ ۳۷۸.

۲. سورۃ مبارکہ احزاب ایۃ ۲۳.

۳. مقتل الحسین علیہ السلام و مصرع اہل بیتہ: ۴۸.

به آن ندیده بودم و پرسیدم: «این کثرت چیست؟» گفتند: «این ها جمع شده اند که از سان امیر بگذرند و به حرب امام حسین علیه السلام روند.» پس اگر می توانی که به سوی ایشان نیروی مرو.^۱

راوی می گوید: پس آن جناب روانه شد و حز با آن حضرت نیز روانه شد تا این که به قصر بنی مقاتل رسیدند، پس حضرت ملاحظه فرمود که خیمه ای در آن جا برپا است و نیزه ای بر در آن مرکوز است و اسبی در جنب آن بسته اند، فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مرد قاطع الطریقی که او را عبدالله بن حر جعفی می نامند.

حضرت او را طلبید، عبدالله با لباس متکبران به نزد آن جناب آمد، حضرت صیحه ای بر او زد و فرمود: برگرد وای بر تو! و لباس خود را تغییر ده و لباس صالحین در بر نما!

پس عبدالله برگشت و لباس خود را بدل نمود، بعد مراجعت نمود و در مقابل آن حضرت ایستاد، حضرت فرمود: ای مرد تو گناه بسیاری کرده ای، آیا می توانی که توبه نمایی که منشأ محو گناهان تو گردد؟ عبدالله عرض کرد: آن توبه کدام است؟ ای فرزند دختر رسول خدا! حضرت فرمود: یاری نمایی فرزند دختر پیغمبر خود را مقاتله نمایی از برای او.

عبدالله عرض کرد: ای فرزند دختر رسول خدا! از کوفه بیرون نیامدم مگر به جهت آن که ترسیدم که توبه کوفه آبی و من اول کسی باشم که مقاتله کنم با توبه ابن زیاد! و لکن این اسب من است که به طلب چیزی نرفته ام بر آن مگر این که آن را یافته ام و هیچ کس از پی من نتاخته است مگر آن که مرا نجات داده است و این شمشیر من است که به چیزی نزده ام مگر این که آن را منشق نموده است، آن را به شما می دهم که مرا عفو فرمایی.

پس حضرت روی مبارک خود را از او گردانید و فرمود: چون جان خود را از ما دریغ کردی ما را به مال تو احتیاجی نیست و نیستم من که ظالمین را یاور خود گیرم.^۲

پس به روایت صدوق فرمودند: فَرَفَلْنَا وَلَا عَلَيْنَا؛ یعنی: از این جا فرار نما که نه از برای ما باشی و نه بر ما که حرب کنی با ما، فَإِنَّهُ مَنْ سَعَى وَاعَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ ثُمَّ لَمْ يُجِبْنَا أَكَبَهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ؛ یعنی: به درستی که کسی بشنود صدای استغاثه ما اهل بیت را و یاری نکند ما را خداوند عالم او را به رودر آتش جهنم می افکند.^۳

۱. مقتل الحسين علیه السلام: ۸۸؛ تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۶ از ابو مخنف؛ رک: مقتل ابو مخنف: ۵۱؛ وسیلة النجاة: ۱۲۳ و ۱۲۴.

۲. اشاره به آیه ۵۱ سوره مبارکه کهف. رک: مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته....: ۴۹؛ الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۵۴؛ بحار الانوار: ۴۴/ ۳۱۵.

۳. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۵۵؛ بحار الانوار: ۴۴/ ۳۱۵.

و به روایت ابی مخنف چون آن مظلوم را شهید کردند همین عبدالله بن حزن‌دام و پشیمان شد از این که یاری ننمود آن مظلوم را و دست‌های خود را بر هم می‌زد و به دندان می‌گزید و این اشعار را می‌خواند:

فيا لك حسرة ما دمت حياً / ترّد بين صدي والترقي
حسين جاء يطلب نصر مثلي / على أهل العداوة والشقاق
لا بن المصطفى روح لي / فداه / فويلي يوم أودع للفراق
فلو أني أواسيه بنفسي / لنلت الفوز في يوم التلاق
لقد فاز الذي نصرنا حسيناً / وخاب الآخرون ذوي النفاق

یعنی: چه حسرت و پشیمانی بسیاری که در سینه من ترّد می‌نماید به جهت آن که حضرت امام حسین علیه السلام جان من فدای او باد. از مثل منی طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و من یاری او ننمودم؛ ای وای بر من! از روزی که مرگ مرا دریابد و اگر من جان خود را فدای او می‌کردم هر آینه در روز قیامت رستگار بودم و به تحقیق که رستگار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین علیه السلام را و بی بهره و ناامید شدند اشخاصی که نفاق ورزیدند!

و در کتاب بحار الانوار از عمرو بن قیس مشرقی روایت کرده است که گفت: من و پسر عمم در قصر بنی مقاتل به خدمت آن حضرت رسیدیم و سلام کردیم؛ پس پسر عمم عرض کرد: یا ابا عبدالله! این رنگی که در محاسن مبارکت ملاحظه می‌نمایم خضاب کرده‌ای یا این که موی توبه همین رنگ است؟ حضرت فرمود: خضاب نموده‌ام و پیری زود درک می‌نماید ما طائفه بنی هاشم را.

بعد حضرت متوجه من گردید و فرمود: آیا شما به یاری من آمده‌اید؟ عرض کردم: من مرد پیری می‌باشم و قروض بسیاری دارم و عیال بسیاری دارم و سرمایه چندی از مردم در نزد من است و نمی‌دانم که با تو باشم امر به کجا قرار خواهد گرفت و من کراهت دارم که ضایع نمایم امانت خود را.

و پسر عمم نیز همان جواب را گفت، پس آن مظلوم فرمود:

فانظُرًا فلا تسمعا لي واعية ولا تريا لي سواداً، فإنه من سمع واعيتنا أو رأى سوادنا فلم يحبنا ولم يُغثنا
كان حقاً على الله عز وجل أن يكبته على منخرنيه في النار؛

یعنی: چون یاری ما نمی‌کنید پس بیرون روید به سوی مکانی که صدای استغاثه ما را نشنوید و سواد ما را نبینید، به درستی که هر کسی که بشنود صدای استغاثه ما را یا ببیند سواد مرا یعنی در واقعه ما حاضر باشد. و اجابت ننماید ما را و به فریاد ما نرسد، بر خدا واجب است که بیندازد او را بر دو منخر او در آتش جهنم یعنی: به رو در آتش جهنم افکند.^۱

۱. مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته ...: ۴۹.

۲. بحار الانوار: ۸۴/۴۵ ح ۱۲؛ ثواب الاعمال: ۲۵۹؛ رجال مرحوم کشی: ۱۱۳.

و به روایت ارشاد چون شب به آخر رسید حضرت امر فرمود که آب بردارند، بعد امر فرمود که از قصر بنی مقاتل کوچ نمایند.

عقبة بن سمعان می گوید: ما در خدمت آن جناب ساعتی رفتیم که آن حضرت را در سراسب خواب ربود، پس بیدار شد و دو نوبت یا سه نوبت فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

پس علی بن الحسین بر اسبی سوار بود، چون این حالت را مشاهده نمود عرض کرد به خدمت پدر بزرگوارش: **مِمَّ جَدَّتْ اللَّهُ وَاسْتَرْجَعَتْ؟** یعنی: به چه سبب حمد نمودی خدا و کلمه **«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»** فرمودی؟

حضرت فرمود: ای فرزند من کمی به خواب رفتم در خواب دیدم که مردی بر اسب سوار است و می گوید: «این قوم می روند و مرگ روی به ایشان می آید» دانستم که خبر مرگ ما را می گوید.

پس علی بن الحسین عرض کرد: **يَا أَبَتَا لِأَرَاكَ اللَّهُ سَوْءًا، أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟** یعنی: ای پدر! خدا ننماید به تو، هیچ بدی را آیا بر حق نیستیم؟!

حضرت فرمود: **بَلَى وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ**: بلی به خدایی که مرجع بندگان به سوی او است ما بر حَقِّیم. قال:

فإِنَّا إِذَا أَلْتَبَّاهُ أَنْ نَمُوتَ مُحَقَّقِينَ؛

یعنی: پس آن امام زاده عالی مقدار عرض کرد: چون ما بر حَقِّیم پس باکی از مرگ نداریم!

پس حضرت فرمود: خدا تو را جزا دهد به بهترین جزایی که ولد می برد از والد.^۱

و در کتاب کامل الزیارة از شهاب بن عبدربه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: چون حضرت امام حسین علیه السلام از عقبة البطن بالا رفتند، فرمود به اصحاب خود: من خود را کشته می بینم. اصحاب عرض کردند: از کجا دانستی؟

آن حضرت فرمود که: در خواب دیدم سگان چندی بر من حمله آوردند و دریدند، در میان آن ها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله می کرد.^۲

و ایضا حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند که: حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که:

پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمی شود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند، دیگر این امت توفیق اجماع نماز به حق نخواهند یافت و عطا و غنائیم به جور

۱. الإرشاد: ۸۲/۲؛ بحار الانوار: ۳۷۹/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱۸۰؛ مشیر الاحزان: ۴۷.

۲. کامل الزیارات: ۷۵ باب ۲۳ ح ۱۴.

قسمت خواهد شد و اول کسی را که در این اُمت به علانیه به زجر و قهر به قتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود.^۱

شیخ مفید از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که می فرمود: در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر حضرت یحیی علیه السلام را و شهادت او را یاد می کرد و می فرمود: از پستی و خواری دنیا نزد خدای حق تعالی آن است که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری به هدیه فرستادند!^۲
و به روایت دیگر سر مرا برای ولد الزانی خواهند فرستاد!^۳

کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی / این خیمه بلند ستون بی ستون شدی!

سید بن طاوس روایت کرده است چون آن حضرت به عذیب الیهجانان رسید نامه ای از عبیدالله بن زیاد به حر رسید که در آن نامه ملامت نموده بود حر را بر مدارانمودن با آن حضرت و امر نموده بود بر تضییق بر آن جناب، پس حر و اصحابش منع نمودند آن مظلوم را از رفتن، حضرت فرمود به حر: آیا تو مرا امر نمودی از جاده منحرف شوم؟

حر عرض کرد: بلی و لکن نامه امیر عبیدالله به من رسید که در آن نامه مرا امر نموده است بر تضییق بر تو و کسی را نیز نگهبان من قرار داده است.

پس آن امام مظلوم برخاست و رونمود به اصحاب خود و خطبه ای انشاء فرمود متضمن بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناه و فرمود:

به درستی که نازل شده است از امر چیزی که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده است و جرعه زندگانی به آخر رسیده است و مردم از حق دست برداشته اند و بر باطل جمع شده اند، هر که ایمان به خدا و به روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای خدا گردد زیرا که شهادت در راه حق منشأ سعادت ابدی است و زندگانی با ستم کاران به جز از محنت و عنا ثمره ای ندارد.

چون آن حضرت کلام را به این جا رسانید زهر بن قین از جا برخاست و عرض نمود: شنیدم یابن رسول الله! آن چه را که فرمودی، اگر دنیا به جهت ما باقی می بود و ما مخلص در دنیا می شدیم هر آینه

۱. کامل الزیارات: ۷۴ باب ۲۳ ح ۱۳.

۲. الإرشاد: ۱۳۲/۲؛ مناقب: ۸۵/۴؛ کشف الغمّة: ۹/۲؛ بحار الانوار: ۸۹/۴۵ ح ۲۸ و ۲۹۸/۴۵ ح ۱۰.

۳. جلاء العیون: ۶۴۰.

کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی اختیار می نمودیم!

پس هلال بن نافع از جا برخاست و عرض کرد: به خدا سوگند ما کراهت نداریم لقای پروردگار خود را و ما بر نیات و بینایی خود باقی هستیم، با دوست تو دوستیم و با دشمن تو دشمنیم.

پس بر بر بن خضیر برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله! خداوند منت گذاشته است بر ما که در پیش روی تو مقاتله نماییم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود بعد جدّ تو در روز قیامت شفیع ما باشد.^۱ پس حضرت ایشان را دعا کرد.^۲

پس آن جناب به روایت او شاد به تعجیل سوار شد و به طرف یسار روانه شد و هر چه می خواست که اصحاب خود را از لشکر حَزّ جدا کند، حَزّ با لشکرش منع می نمودند و هر چه حَزّ می خواست که ایشان را به سمت کوفه برد ایشان نمی رفتند.^۳

به روایت مناقب زهیر بن قین به خدمت آن حضرت عرض کرد: برویم به کربلا و در آن جا فرود آییم زیرا که زمین کربلا در کنار فرات است، پس اگر با ما قتال نمایند ما نیز قتال نماییم با ایشان و از خدا استعانت جوئیم بر ایشان.

همین که آن جناب اسم کربلا را شنید اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ؛

یعنی: خداوند! من پناه می برم به تو از کرب و بلا

و در همان موضع حضرت فرود آمد و حَزّ بن یزید نیز با لشکرش در مقابل آن حضرت فرود آمدند. حضرت کاغذی و دواتی طلبید و نامه ای به اشراف کوفه نوشت. بعد آن مظلوم فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان کرد و ساعتی گریست بعد عرض کرد:

خداوند! ما عترت پیغمبر خود^۴ محمد ﷺ می باشیم که ما را بیرون کردند و راندند و از حرم جدّ خود دور کردند و بنوامیه بر ما تعدی نمودند، خداوند! حقّ ما را از ایشان بگیر و یاری نما ما را بر گروه ستم کاران!^۵

۱. اللهوف: ۷۸.

۲. رک: جلاء العیون: ۶۴۳.

۳. الإرشاد: ۸۲/۲؛ بحار الانوار: ۳۸۰/۴۴.

۴. ظاهر آن تو باشد.

۵. بحار الانوار: ۳۸۱/۴۴ - ۳۸۳ از مناقب.

پس از آن جا روانه شدند که ناگاه به روایت ارشاد سواری از سمت کوفه نمودار شد که سلاح بر خود آراسته بود و کمانی بر مرکب خود آویخته بود، پس جمیع لشکر توقف نمودند و انتظار آن سوار را می کشیدند که رسید و سلام بر حَزْوَ اصحاب او کرد و بر آن حضرت سلام نکرد و نامه ای از ابن زیاد لعین به دست حَزْوَ داد، چون حَزْوَ نامه را گشود دید که آن ملعون نوشته است: هرجا که نامه من به تو رسد حسین را فرود آر و او را در مکانی فرود آر که آب و سبزه و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گیر و باید که قاصد من خبر به من رساند که تو اطاعت فرمان من کرده ای!

چون نامه آن ملعون را خواند مضمون آن را در میان لشکر ندا کرد، یزید بن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت، به او گفت: مادرت به عزایت نشیند این چه پیامی است آورده ای؟!

گفت: اطاعت نمودم امام خود را و وفا به بیعت خود نمودم!

ابن مهاجر گفت: بلکه معصیت پروردگار خود نموده ای و عار و آتش را به جهت خود خریده ای و بد امامی است امام تو! و حق تعالی می فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ آيَةً يُذَكِّرُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾^۱

یعنی: گردانیدم ایشان را امامان که می خوانند مردم را به سوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمی شوند. و امام تو از ایشان است.

پس حَزْوَ گفت: فرود آید در این مکان بدون آب و آبادانی. حضرت فرمود: و یحک! بگذار به نینوا یا مشقه^۲ فرود آیم! حَزْوَ گفت: نه به خدا سوگند که نمی توانم گذاشت که در آن جا فرود آید، امیر این این مرد را فرستاده است و حکمی کرده است و مخالفت حکم او نمی توانم کرد.

زهیر بن قین عرض کرد: یابن رسول الله! دستوری ده که با ایشان مقاتله نمایم که جنگ ما با ایشان در این حال آسان تر است از جنگ نمودن با لشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند آمد. حضرت فرمود: من ابتدا نمی نمایم به قتال ایشان.^۳

پس به روایت متخبر هر دو لشکر رفتند تا به زمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد و هرچه سعی فرمود یک گام برنداشت، پس از آن اسب فرود آمد به اسب دیگر سوار شد آن اسب نیز گام برنداشت.^۴

۱. سورة مبارکه قصص آیه ۴۱.

۲. در نسخ مصدر مختلف: «شفنة»، «شفينة»، «شفية» و «مسقية» و در نسخ کتاب مقداری مشوش است.

۳. الإرشاد: ۸۳/۲؛ بحار الانوار: ۳۸۰/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱۸۰/۱.

۴. المنتخب: ۴۲۸/۲ مجلس نهم باب دوم.

پس به روایت ابی مخنف شش اسب سوار شد و هیچ یک گام برنداشتند، چون حضرت این حالت را مشاهده نمود، فرمود: یا قوم! أي موضع هذه الأرض؟ یعنی: ای قوم! این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: این زمین را غاضریات می نامند. حضرت فرمود: آیا نام غیر از این دارد؟ عرض کردند: نیوانیز می نامند. حضرت فرمود: آیا غیر از این دو اسم، نام دیگر دارد؟ عرض کردند: بلی شاطی الفرات می نامند. حضرت فرمود: غیر از این نام ها، نام دیگری دارد؟ عرض کردند: هذه تسمى كربلاء یعنی: این زمین را کربلا می نامند.

فَعِنْدَهَا تَنْفَسُ السَّعْدَاءُ وَبِكَاءٌ شَدِيدٌ: چون حضرت اسم کربلا را شنید آهی از دلِ پر درد برآورد و گریه شدیدی کرد و فرمود:

هي والله أرض كرب وبلاء!

یعنی: به خدا سوگند که این زمین، زمین اندوه و بلاست.

ثُمَّ قَالَ: قِفُوا وَلَا تَبْرَحُوا! یعنی: بعد فرمود: بایستید و از جای خود حرکت نکنید به جای دیگر.

به خدا سوگند که در این زمین است بارانداز ما.

وهنا والله سفك دماثنا!

یعنی: به خدا سوگند که در این زمین است [محل] ریختن خون های ما.

وهنا والله تسبي حريمنا وهنا والله يقتل رجالنا!

و به خدا سوگند در این زمین است محل قبرهای ما و به خدا سوگند در این زمین است

حشر و نشر ما، در این زمین وعده داده است جدّ من رسول خدا و خلاقی در قول او نیست.

پس آن حضرت از اسب فرود آمد.^۲

و به روایت مناقب آن روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم الحرام است در سال شصت و یک از هجرت بود. پس آن جناب رو نمود به اصحاب خود و فرمود:

مردم بندگان دنیا هستند و دین را به زبان خود می گردانند و دور آن می گردند مادامی که

معیشت ایشان می گردد و چون امتحان شوند به بلاء، قلیل می باشند دین داران.

بعد فرمود: هذه كربلاء؟ یعنی: این زمین را کربلا می نامند؟ عرض کردند: بلی یابن رسول الله!

۱. ظاهراً «سفک» یا «تسفک» باید باشد چنانچه در مقتل الحسین (علیه السلام) مصرع اهل بیه... آمده است.

۲. رک: مقتل ابومخنف (ج ۵۳؛ وسیلة النجاة: ۱۲۶؛ مقتل الحسین (علیه السلام) مصرع اهل بیه...: ۵۱.

پس فرمود: این زمین موضع کرب و بلا و این زمین محل خوابیدن چهارپایان ما و باراندازان ما و محل کشته شدن مردان ما و محل ریختن خون‌های ما.

پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حزن نیز در مقابل آن حضرت فرود آمد با هزار سوار خود.^۱
و از بعضی ثقات مروی است که ام کلثوم عرض کرد: ای برادر! این چه بادیه هولناکی است که از آن خوف عظیمی در دل‌م جا کرده؟!^۲

حضرت فرمود: بدانید که من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیرالمؤمنین وارد این زمین شدیم، پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم گذارد و ساعتی به خواب رفت و من بر بالین او نشسته بودم که ناگاه مشوش از خواب بیدار شد و زار زار می‌گریست و برادرم سبب آن را پرسید، فرمود: در خواب دیدم که این صحرا دریایی بود پر از خون و حسین من در میان دریا افتاده بود دست و پا می‌زد و کسی به فریاد او نمی‌رسید!

پس روبه من نمود و فرمود: یا ابا عبدالله! کیف تكون إذا وقعت ههنا الواقعة؟ یعنی: ای ابوعبدالله! چگونه خواهی بود اگر تو را در این زمین چنین واقعه‌ای رود؟

گفتم: صبر می‌نمایم و به جز از صبر چاره‌ای ندارم.^۳

و در قرب الاسناد از حضرت باقر علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو نفر از اصحاب خود چون به زمین کربلا مرور نمودند اشک از دیده‌هایش روان شد، بعد فرمود:

هذا مناخ رکابهم وهذا ملتی رحالم وهناتهرق دماثهم؛

یعنی: این مکان خوابانیدن شترهای ایشان است و این مکان گذاشتن بارهای ایشان است و این مکان محل ریختن خون‌های ایشان است.

بهشت از برای تو باد ای خاک که ریخته می‌شود در تو خون‌های دوستان خدا!^۴

و در متخ از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین چون در صحرائی کربلا به موضع قتلگاه رسید، فرمود: ایها الناس! بدانید که در این زمین دوستان پیغمبر و دوستان سبط از اولاد پیغمبران با اتباع خود شهید شدند.

۱. بحار الانوار: ۳۸۳/۴۴ از مناقب.

۲. روضة الشهداء: ۲۶۰.

۳. روضة الشهداء: ۲۵۹.

۴. قرب الاسناد: ۲۶؛ کامل الزیارات: ۲۶۹ ح ۱۱؛ کشف الغم: ۱/۲۷۹ و ۲/۲۰۵؛ الخرائج: ۱/۱۸۳ و ۲/۹۱۹؛ الإرشاد: ۳۳۲/۱؛ بحار الانوار: ۲۵۷/۱۷ و ۳۸۶/۲۲ و ۴۲۰ و ۲۸۶/۴۱ و ۲۹۵ و ۲۳۹ و ۲۵۸/۴۴ و ۹۸/۱۱۶.

بعد آن حضرت هم چنان که بر سر بغله خود سوار بود طوافی نمود در آن بقعه و دو پای خود را از رکاب برآورده بود و می فرمود:

به خدا سوگند که در این جامی خوابانند شترها را و در این موضع شهید می شوند کسی چند که سبقت نگرفته ایشان را در فضل و نخواهد بعد از این کسی ملحق شود ایشان را در فضل.
پس از بغله فرود آمد و شروع نمود به گریستن.^۱

و قبل از این خبر این عباس در واقعه صفین و هرثمه بن ابی مسلم گذشت، فراموش ننمایی آن ها را.^۲
و به روایت منتخب پس آن جناب در ناحیه ای نشست و شمشیر خود را اصلاح می فرمود و این اشعار را می خواند:

يَا دَهْرَ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ / كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَافِ وَالْأَصِيلِ
مَنْ طَالِبٌ وَصَاحِبٌ قَتِيلٍ / وَالْأَدَهْرَ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٍ سَبِيلِي / وَمُنْتَهَى الْأُمُرِ إِلَى الْجَلِيلِ

یعنی: ای روزگار! آف بر تو باد! چه بسیار از اشراف و مصاحب دیار که به قتل آوردی و از هیچ کس به بدل راضی نمی شوی و هر زنده به راهی که من می روم رونده است و بازگشت همه به سوی خداوند جلیل است.

و بسیار مکرر می فرمود این اشعار را تا این که خواهرش زینب خاتون شنید، پس آن مظلومه از جا جست و دامن کشان به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:

يَا أَخِي، يَا قَوْزَةَ عَيْنِي! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةُ! يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِيْنَ وَثَمَالَ الْبَاقِيْنَ! هَذَا كَلَامٌ مِنْ أَقْيَنَ بِالْمَوْتِ؟
یعنی: ای برادر من، ای نور چشم من! کاشکی می مردم! ای جانشین پیشینیان و ای محل اعتماد آیندگان!
این کلام، کلام کسی است که یقین نموده باشد به موت؟!

وَإِنَّكَ لَاهٍ! الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى وَأَبِي عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَأُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ وَأَخِي الْحَسَنُ الرِّضَا!
یعنی: وائکلاه! امروز وفات یافته است جد من محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی!^۳

و به روایت ملهوف عرض کرد: ای برادر! این کلام کسی است که یقین کرده باشد به قتل!

۱. المنتخب: ۲۶۶/۲ مجلس ۳ باب ۱؛ رک: خرائج ۱/۱۸۴؛ بحار الانوار: ۴۱/۲۹۵ ح ۱۸.

۲. رک: به صفحه ۹۱.

۳. المنتخب: ۴۲۸/۲ مجلس ۹.

حضرت فرمود: بلی، ای همشیره جان! زینب خاتون گفت: وائکلاه! این حسین است که خبر مرگ خود را به من می دهد!

و گریست و سایر زنان نیز گریان شدند و گلگون های خود را خراشیدند و گریبان خود را دریدند و ام کلثوم ندای «وا محمداه! و اعلیاه! و أمی! و أخي! و حسینه! و اضیعتاه بعدک یا أباعبدالله!» برآورد، پس آن مظلوم تسلی داد او را و فرمود: ای خواهر! راضی شو به قضای خدا به درستی که همه سگان آسمان ها فانی می شوند و همه اهل زمین می میرند و جمیع بریه هلاک می شوند.

بعد فرمود: ای خواهر، ای ام کلثوم! و توای زینب! و توای فاطمه! و توای رباب! ملاحظه نمایید وقتی که مرا شهید کردند گریبان مدرید و رو مخراشید و سخن باطل مگویید!

و به زینب خاتون فرمود به روایت منتخب: ای همشیره جان! حلم تو را شیطان نبرد، به قضای خدا راضی شو، به درستی که همه اهل آسمان و زمین می میرند و همه اشیاء هلاک می شوند مگر ذات حق تعالی، پدرم از من بهتر بود و برادرم از من بهتر بود و از برای هر مسلمانی [است] پیروی رسول خدا. زینب خاتون عرض کرد: تقتل وأنا أنظر إلیک؟! یعنی: ای برادر من! تو را بکشند و من نظر کنم به سوی تو؟!^۱

چون این مظلوم این کلام را از زینب خاتون شنید، غصه او عود نمود و اشک از دیده هایش روان شد، پس زینب خاتون عرض کرد: یا أخاه! ردنا إلی حرم جدنا! یعنی: ای برادر جان! ما را برگردان به حرم جد خود. حضرت فرمود: لو ترك القطا لنام؛ یعنی: اگر بگذارند قطا را هرابنه می خوابد.

و قطا نام مرغی است که صیاد بسیاری در کمین دارد و از شب تا صبح از خوف صیاد به خواب نمی رود، «قطا قطا» می گوید؛ مراد از این [کلام آن] مظلوم این است که با وجود این صیادانی که در کمین من اند و مرا احاطه نمودند چگونه شما را می توانم به حرم جد خود برسانم!؟

زینب خاتون عرض کرد: یا أخي! لا قرحت بعدک أبدا! یعنی: ای برادر من شاد نخواهم شد بعد از تو أبدا! پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را درید و بی هوش در روی زمین در غلطید، آن امام مغوم چون این حالت را مشاهده نمود برخاست و به نزد آن مظلومه رفت و فرمود: یا أختاه! بحقی علیک إذا أنا قتلت فلا تشقی علی جیباً ولا تحمشی وجهاً ولا تدعین بالویل والشبور؛ یعنی: ای همشیره جان! به حق من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدد و طپانچه بر روی خود مزن و واویلا و اثبورا مکن.

پس آن حضرت آن مظلومه را برداشت و داخل خیمه نمود.^۲

۱. اللهوف: ۸۱.

۲. المنتخب: ۴۲۸/۲ مجلس ۹ باب ۲.

المجمر الخامس

در بیان احوالی که بعد از نزول به کربلا تا روز عاشورا روی نمود

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون وارد زمین کربلا شد نامه‌ای نوشت به برادر خود محمد بن الحنفیه به این مضمون که:

این نامه‌ای است از حسین به سوی محمد بن علی و کسی که نزد او است از بنی هاشم بدانید که ما دست از زندگانی دنیا برداشتیم و بر خود قرار دادیم شهادت را و دنیا را قرار دادیم که گویا هرگز نبوده است و خانه باقی و دائم، خانه آخرت است و اختیار نمودیم آخرت را بر دنیا، والسلام^۱

و از مناقب منقول است که حنین یزید بعد از ورود به کربلا نامه‌ای نوشت به ابن زیاد و در آن نامه درج نمود که حضرت امام حسین علیه السلام نزل فرمود به زمین کربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع بر این مطلب نامه‌ای نوشت به حضرت امام حسین علیه السلام به این مضمون: اما بعد، ای حسین! شنیدم که به کربلا فرود آمده‌ای و یزید به من نوشته است که تکیه نکنم بر متکابی و سیرنشوم از خمیری مگر این که تو را ملحق سازم به خدای لطیف خبری یا برگردی به حکم من و حکم یزید بن معاویه! والسلام.

چون نامه آن شقی به آن حضرت رسید و مطالعه فرمود، نامه را انداخت و می فرمود:

رستگار نمی‌شوند قومی که بخزند رضای مخلوق را به سخط خالق!

چون رسول آن پلید جواب نامه را طلبید آن حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوائی نیست و به تحقیق که لازم گردیده است بر او عذاب الهی!

۱. کامل الزیارات: ۷۵ باب ۲۳ ح ۱۵؛ بحار الانوار: ۸۷/۴۵ ح ۲۳.

چون این خبر به ابن زیاد لعین رسید آتش غضبش مشتعل گردید.^۱

و به روایت محمد بن ابی طالب جمع نمود مردم را در مسجد جامع کوفه و بر بالای منبر رفت و گفت: «ایها الناس! شما آزموده اید آل ابی سفیان را، و وصف عطای ایشان را بسیار نمود. و یزید به من امر نموده است که روزی های شما را و فور نمایم و شما را بفرستم به سوی حرب دشمن او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعت نمایید!» پس از منبر فرود آمد و شروع نمود به بذل اموال و امر نمود مردم را که بیرون روید به حرب حضرت امام حسین علیه السلام.^۲

پس به روایت ابی مخنف ابن زیاد ندا درداد که ای معاشر عرب! کسی که سر حضرت امام حسین را بیاورد در مدت ده سال حکومت ری را به او می دهم.

عمر بن سعد ملعون از جا برخاست و گفت: من این کار را می کنم ای امیر!

ابن زیاد گفت: برو راه ها را و تنگ گردان و آب را از او منع نما و او را به قتل رسان و سر او را به جهت من بیاور. عمر بن سعد گفت: سمعاً و طاعة! پس ابن زیاد عُلَمی به جهت او ترتیب داد و او را سردار شش هزار سپاه نمود پس گفت: برو به حرب حسین!

پس آن لعین از نزد آن پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد^۳ مهاجر و انصار از این واقعه مطلع شدند و به خانه آن شقی رفتند و او را ملامت نمودند و گفتند: چگونه به حرب امام حسین علیه السلام می روی و حال آن که پدر تو ششم مسلمانان بود؟! آن ملعون در جواب ایشان گفت: نخواهم رفت!

بعد شروع کرد به تفکر نمودن در ملک ری و حرب امام حسین علیه السلام پس شقاوت آن پلید غلبه نمود و اختیار نمود حکومت ملک ری را بر حرب حضرت امام حسین علیه السلام و این اشعار را انشا نمود:

فوالله لأدري وإنني لحاير / أفكر في أمري على خطيرين

أترك ملكاً الربّي والربّي مني / أم أرجع مأثوماً بقتل حسين

یعنی: آیا ترک نمایم حکومت ملک ری را و حال این که حکومت آن ملک آرزوی من است؟! یا به قتال حضرت امام

حسین علیه السلام روم و برگردم در حالی که گناهکار باشم به سبب کشتن آن حضرت؟!

وفي قتله النار التي ليس دونها / عذاب وتكيل وغل يديني

یعنی: در کشتن آن حضرت ناری است که فوق ندارد و پست تر از این عذاب هایی است کوناگون و گوش

و بینی بریدن است و غل نمودن دودست است!

۱. بحار الانوار: ۴۴/۳۸۳ از مناقب.

۲. تسلیة المجالس: ۲/۲۵۹؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۸۵.

۳. در اینجا در نسخ «و» بوده که طبق مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیت... ظاهراً اضافه است.

حسین ابن عتی والحوادث جنة / لعمری وکی فی الری قرة عینی

یعنی: حضرت امام حسین (علیه السلام) پسر عم من است و حوادث روزگار بسیار است و به جان خود قسم که نور چشم من در ملک ری است!

وإن إله العرش یغفر لّتی / ولو كنت فیها أظلم الثقلین

یعنی: به درستی که خدای عرش می آمرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم به همه جن و انس!

ألا إنما الدنيا بخیر معجل / وما عاقل باع الوجود بدین

پس آن ملعون کفر خود را در این اشعار بروز داد زیرا که معنی این شعر این است: آگاه باشید! که دنیا چیزی است معجل یعنی: نقد است و آخرت نسیه است و شخص عاقل نمی فروشد نقد را به نسیه!

یقولون إن الله خالق جنة / ونار و تعذیب وعقل بدین

یعنی: مردم می گویند که خدا خالق بهشت و نار و عذاب و غل نمودن دودست [است]!

وإن صدقوا فی ما یقولون إني / أتوب إلى الرحمن توبة عین

یعنی: اگر راست گویند در این کلمات، من توبه می کنم از گناه و برمی گردم از باطل به حق!

وإن کذبوا فزنا بری عظيمة / دائم ملك عقیم المحجلین

و اگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنمی هست پس رستگار شده ایم به ملک ری که مانند ندارد و دائم مانند دو حجله عروس است که زمستان و تابستان در آن آسایش می نماید!

و در کتاب تبر المذاب از محمد بن سیرین نقل نموده است که ظاهر شد کرامات علی بن ابی طالب در عمر بن سعد زیرا که روزی ملاقات نمود آن جناب عمر بن سعد را در حالتی که جوان بود پس فرمود: چگونه خواهی بود در وقتی که مخیر کنی خود را در میانه بهشت و آتش پس اختیار کنی آتش را؟!^۲

پس به روایت منتخب ابن سعد عرض کرد: معاذ الله که این عمل از من صادر شود! آن حضرت فرمود: سیکون ذلك بلا شك؛ یعنی: زود است که این عمل از تو صادر شود بدون شک و ریبی.^۳

و از کتاب بحار و منتخب مروی است از ابن مسعود که وقتی در مسجد رسول خدا نشست بودیم که گروهی از قریش داخل مسجد شدند و عمر بن سعد در میان ایشان بود، همین که نظر رسول خدا

۱. مقتل الحسين (علیه السلام) و مصرع اهل بیته...: ۵۲.

۲. حیاة الإمام الحسين (علیه السلام) از التبر المذاب: ۱۳۹.

۳. المنتخب: ۲/ ۲۷۶ سوم باب دوم.

بر عمر بن سعد افتاد متغیر شد، پس ما عرض کردیم: یا رسول الله! این چه حالت است که بر تو عارض شد؟ فرمود:

ما اهل بیتی هستیم که خدا اختیار نموده است از برای ما آخرت را بر دنیا و به درستی که من متذکر شدم آن چه بر اهل بیت خواهد شد از قتل و ضرب و شتم و سب و راندن از وطن و به درستی که اول سری که از اسلام بر سر نیزه خواهد شد سر فرزندم حسین خواهد بود. در آن وقت حضرت امام حسین علیه السلام در خدمت جدّش حاضر بود پس عرض کرد: یا جدّاه! که مرا خواهد کشت؟ حضرت فرمود: به قتل می آورد تو را بدترین مردم! و اشاره نمود به عمر بن سعد.

و چون عمر داخل مسجد می شد می گفتند: هذا قاتل الحسين؛ یعنی: این است کشنده حسین! و در بحار از این نبأه روایت کرده است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می خواند و در اثنای خطبه فرمود: «سؤال نمایید از من قبل از آن که مرا نیابید، به خدا قسم که از گذشته و آینده سؤال نمی کنید از من مطلبی را مگر این که شما را خبر می دهم به آن» که در این اثنا سعد بن ابی وقاص برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا از عدد موی سر و ریش من! حضرت فرمود:

آگاه باش به خدا سوگند که خبر داد مرا خلیلم رسول خدا که تواز من این مطلب را خواهی سؤال نمود و نیست مویی در سر و ریش تو مگر این که در زیر آن مو شیطانی نشسته است و در خانه تو پسری است که فرزند من حسین را خواهد به قتل آورد!

و در آن وقت عمر بن سعد پیش روی او بود.^۱

از عبدالله بن شریک عامری منقول است که من شنیدم از اصحاب علی علیه السلام در وقتی که عمر بن سعد داخل مسجد می شد که می گفتند: این است قاتل حسین!^۲

مؤلف گوید که: به خاطر آمد حدیث دیگری نسبت به خولی بن یزید اصبحی:

مفید در ارشاد روایت کرده است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه خود فرمود: از من سؤال نمایید قبل از آن که مرا نیابید، به خدا سوگند که نمی پرسید از من از گروهی که گمراه کند صد نفر یا هدایت کند صد نفر تا روز قیامت مگر این که خبر می دهم شما را از پیش رویشان [و جلورنده آن ها].

پس مردی برخاست و عرض کرد: مرا خبر ده که چند مو در سر و ریش من است! حضرت

۱. المنتخب: ۳۲۶/۲ مجلس پنجم باب دوم؛ بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴ ح ۱۹.

۲. بحار الانوار: ۲۵۶/۴۴؛ الأمالی شیخ صدوق: ۱۳۳؛ کامل الزیارات: ۷۴؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۲۶۹/۲.

۳. بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴ ح ۱۹؛ الإرشاد: ۱۳۱/۲؛ کشف الغمة: ۹/۲.

فرمود: به خدا سوگند که خبر داد مرا حبیب من رسول خدا به آن چه سؤال نمودی از من و خبر داد که بر هر طاقه موی سرت ملکی هست تو را لعن می کند و بر هر طاق موی ریش شیطانی است که تو را اغوا می کند و در خانه تو فرزندی است که به قتل می آورد فرزند رسول خدا را و دلیل این مطلب مصداق چیزی است که خبر دادم تو را و صدق من معلوم خواهد گردید. و آن چه سؤال نمودی اگر دشوار نبود برهان آن هر آینه تو را خبر می دادم.^۱

و شیخ طریحی در منتخب فرموده است که در آن وقت از برای آن سائل کودکی بود صغیر چون بزرگ شد به جنگ حضرت امام حسین رفت و متولی قتل آن حضرت گردید.

و بعضی گویند که آن کودک خولی بن اصبحی بود و آن شقی آن کسی است که نیزه بر آن مظلوم زد که سنان نیزه از ظهر مبارک آن حضرت برآمد.^۲ تمام شد کلام صاحب منتخب.

و اگر می خواهی که این ملعون را بشناسی زاید بر آن چه مذکور شد، بدان که این شقی به روایت بعضی از ثقات، علم دار لشکر شقاوت اثر پسر زیاد بود،^۳ در معرکه کربلا جمعی از اصحاب و اقربای آن حضرت را به دست خود به قتل آورد از آن جمله عثمان بن امیر المؤمنین بود که بیست و یک سال از عمر شریفش گذشته بود، در میان معرکه تیر بر جبین مبینش زد که از اسب در غلطید و ملعون دیگر سرش را جدا کرد و دیگر جعفر بن علی بود که با حضرت عباس از مادر یکی بودند که درین قتال همین شقی تیری بر شقیقه انورش زد که از اسب در غلطید و روحش به آشیان قدس پرواز نمود.^۴

و همین ملعون بود در وقتی که آن مظلوم بر زمین افتاد و در خون خود غوطه ور بود و زبانش از تشنگی به کامش چسبیده بود و کسی جرأت نمی کرد که اقدام نماید بر قتل آن بزرگوار که این ملعون قدم جرأت به پیش نهاد تا سر اظهر آن بزرگوار را جدا نماید، چون پیش رفت آن مظلوم به گوشه چشم خود نظری بر او افکند که اعضای این شقی به لرزه درآمد و جرأت ننمود.^۵

و به روایت تبر مذاب شمر به او گفت: خدا بازوی تو را قطع نماید چرا می لرزی؟! این ملعون گفت: به خدا سوگند که مرا حاجتی نیست که سر فرزند رسول خدا را جدا نمایم! شمر پلید گفت: قبیح باد این ریش که بر غیر مرد رویده است!^۶

۱. الإرشاد: ۳۳۰/۱، الاحتجاج: ۲۶۱/۱، بحار الانوار: ۲۵۸/۴۴، ۷: رک: خصائص الائمة: ۶۲.

۲. المنتخب: ۱۶۰/۱ مجلس هشتم باب دوم.

۳. رک: به صفحه ۴۵۱.

۴. رک: به صفحه ۵۵۷.

۵. رک: به صفحه ۶۶۶.

۶. حیاة الإمام الحسین (علیه السلام) از التبر المذاب: ۱۶۱.

و همین ملعون بود که به روایت ابی مخنف با سنان و شمر سر حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد ابن سعد می بردند و با یک دیگر تکلم می نمودند و این ملعون می گفت: من تیری بر آن جناب زدم و از اسب او را بر زمین انداختم! و سنان می گفت: من شمشیری زدم و سر او را شکافتم! و شمر لعین می گفت: من سر او را از بدنش جدا کردم!^۱

و همین ملعون بود که سر مبارک آن حضرت را از کربلا تا کوفه بر سر نیزه کرده بود و در یک فرسخی کوفه منزلی داشت فرود آمد و سر منور آن بزرگوار را در تنور خانه خود جاداد و صبح به جهت پسر زیاد به هدیه برد.^۲

ترسم جزای قاتل او چون رقم ززند / یک باره بر جریده رحمت قلم ززند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر / دارند شرم کز گناه خلق دم ززند

ابوالمخنف روایت کرده است که اول علمای که بیرون رفت به حرب حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد بود، بعد ابن زیاد عروه بن قیس را طلبید و با دو هزار سوار آن لعین را روانه حرب حضرت امام حسین علیه السلام نمود و بعد سنان بن انس نخعی را طلبید و علمای از برای او ترتیب داد و او را با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود.^۳ و بعد ابن قعقاع قهری را طلبید و علمای به جهت او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه حرب نمود و بعد شمر بن ذی الجوشن ضبابی را طلبید و علمای به جهت آن شقی ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را به حرب حضرت امام حسین فرستاد و علم ششم را به خولی بن یزید اصبحی داد و او را با سه هزار سوار روانه حرب حضرت امام حسین نمود، علم هفتم را به قشعم ملعون داد و با سه هزار سوار او را روانه حرب حضرت امام حسین علیه السلام نمود، بعد علم هشتم را به حصین بن نمیر داد و آن لعین را با هشت هزار سوار روانه حرب حضرت امام حسین نمود، علم نهم را به ابی قدار باهلی داد و با نه هزار سوار او را روانه حرب حضرت امام حسین علیه السلام نمود، بعد علم دهم را به عامر بن صریمة تمیمی داد و با شش هزار سوار او را روانه حرب حضرت امام حسین علیه السلام نمود.^۴

پس به روایت محمد بن ابی طالب رسول به نزد شیب بن ربیع فرستاد که نزد من بیایم خواهم تو را بفرستم به حرب حضرت امام حسین علیه السلام. شیب تمارض نمود و خواست که ابن زیاد از او درگذرد، پس ابن زیاد نامه ای به او نوشت که اما بعد، رسول من خبر داد که تمارض نمودی می ترسم تو از

۱. رک: به صفحه ۶۸۴.

۲. روضة الشهداء: ۳۶۱.

۳. رک: مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته... ۷۰؛ مقتل ابو مخنف علیه السلام: ۵۶؛ وسیلة النجاة: ۱۳۰.

۴. متأسفانه به مصدر دست نیافتیم.

اشخاصی باشی که اگر ملاقات نمایی مؤمنین را بگویی من ایمان آوردم و اگر ملاقات نمایی شیاطین خود را بگویی من با شما می‌باشم و مؤمنین را استهزاکننده بودم، اگر در اطاعت ما هستی به زودی نزد ما میا!

شبث بعد از نماز عشاء به نزد ابن زیاد رفت که مبادا نظر نماید به روی او و اثر ناخوشی نبیند، چون داخل مسجد شد ابن زیاد او را نزدیک خود نشانید و گفت: می‌خواهم به یاری ابن سعد به قتال این مرد روی. یعنی: امام حسین.

آن ملعون با این که از اشخاصی بود که به آن حضرت نوشته بود که «به زودی به نزد ما میا که صحراها سبز شده است و درخت‌ها به ثمر نشسته است و لشکر تو مهیا است»^۱. در جواب ابن زیاد گفت: ای امیر! می‌رویم به حرب حضرت امام حسین علیه السلام!

بلی می‌رود که در عوض میوه‌ها، تیر و سنان بر آن غریب زند و به عوض مهمان‌نوازی، آبی که سگ و خوک می‌آشامند از سید جوانان بهشت منع نماید!

از آب هم مضایقه کردند کوفیان/خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

زآن تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد/ فریاد العطش زیبابان کربلا

و بحمد الله که هریک از این گروه و غیر ایشان به سزای خود در دار دنیا رسیدند: منقول است که چون قشع را به نزد مختار آوردند و او سرکرده دو هزار سوار بود مختار فرمود تا دست‌های او را بپریدند و آویختند و چندان چوب به او زدند تا بمرد. بعد بدن او را سوختند.

بعد وردان غلام عبیدالله بن زیاد را آوردند و او در کربلا سردار پیادگان بود امیر فرمود: لعنت بر تو باد! مولای تو، امام تو، آن ولد الزنا فرزند مرجانه کجا است؟!

وردان گفت: عن قریب است که می‌آید تو را از زندگی فارغ می‌کند! امیر گفت: حال من عجاله تو را از زندگی فارغ می‌کنم!

پس فرمود تا او را آویختند و از ضرب گازهای آهنگری او را از هم دریدند و به جهنم فرستادند.

بعد ابونصر شیبانی پالهنک در گردن او افکنده، به خدمت مختار آوردند و آن ملعون سردار پیادگان شیبان بود، سلام کرد کسی جواب نگفت؛ ابراهیم بن مالک گفت: ویلک یا شقی! چرا تیر به خیمه امام حسین علیه السلام انداختی؟! گفت: من کارکن بودم هرچه می‌فرمودند می‌کردم!

۱. رک: به صفحه ۳۶۴.

۲. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۶۰؛ بحار الانوار: ۳۸۶/ ۴۴.

مختار فرمود: ای ولد الزنا! چرا دشنام به آن حضرت می دادی؟! گفت: از روی جاهلی و نادانی بود! مختار بشیر بن عبدالله را فرمود: این ثواب از تو اورا برده و چون کرباس از هم بدر بشیر اورا بیرون برده حق اورا داد.^۱

پس ابوالسلاسل که سرکرده پیادگان پسر زیاد بود آوردند مختار فرمود تا پاشنه های اورا به تیشه ای به خواری قطع نمودند و در شب اورا چراغان کردند و به جهنم واصل نمودند.^۲ بعد مختار زائده بن قدامه را فرمود: برو سرورید مولای عمر بن سعد را بیاور و اورا در خانه اش پاره پاره کن و خانه اورا خراب کن و زن و فرزندش را در چاه کن و سر آن را بپوش و اموال اورا بیاور. زائده گفت: سمعنا و اطعنا. پس رفت و اورا با قبح ترین وجهی به جهنم فرستاد و آن چه امیر فرموده بود به عمل آورد.^۳

و از حضرت امام حسن العسکری علیه السلام منقول است روزی که مختار گفت ورید را کشتند به شمار آمد که در اصل کوفه هشتاد هزار کس را کشته بود.^۴ باری، ابن زیاد پلید پی در پی لشکر می فرستاد تا این که به مقتضای محکی از مشهور سی هزار نفر جمع شدند.^۵

و از محمد بن اسماعیل که امام اهل سنه است منقول است که چهل هزار نفر بودند. و از سید بن طاوس منقول است که صد هزار نفر بودند و دو هزار نفر از خوارج و هشت هزار نفر توشه بردار بودند که پیایی نعل بندی می کردند و نیزه و شمشیر تیز می نمودند.^۶ و مؤید کلام ابی مخنف است آن چه ابوخلیق که مشرف سپاه ابن زیاد روسیاه بود به جهت مختار نقل نمود بعد از آن که مختار از او سؤال نمود که لشکر ابن زیاد چند نفر بودند؟ گفت: دفعه اول بیست و دو هزار بودند و در آخر نیز شش هزار کس آمدند و آن چه در آخر نوشتند و به این حرب آمدند یک صد و بیست و دو هزار کس بودند.

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۷۹.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۱۸۸.

۳. رک: سرور المؤمنین: ۱۹۹.

۴. رک: سرور المؤمنین: ۱۹۹.

۵. بحار الانوار: ۳۸۶/۴۲ و ۴/۴۵ مروي از امام صادق علیه السلام: اللهموف: ۱۱۹؛ مشیر الاحزان: ۷۲.

۶. متأسفانه به این دو مأخذ دست نیافتیم.

مختار گفت: این‌ها همه که در کربلا نبودند. ابوخلیق گفت: بیست و دو هزار در معرکه بودند که حرب کردند تیر و نیزه بر آن حضرت انداختند و شش هزار کس دیگر کنار آب فرات را در سه مکان داشتند و باقی لشکر از کوفه تا به کربلا متعاقب هم بودند و فاصله‌ای در میان ایشان نبود وقتی رسیدند که کار تمام شده بود.

و سابق نیز مذکور شد که از قطقطانیه تا به قادسیه از لشکر ضلالت اثر آن ملعون پُر بودند.^۱

مختار پرسید: اصناف لشکر و سواران و پیاده ایشان را بیان نما.

ابوخلیق گفت: از لشکر دارالاماره که همیشه رسوم می گرفتند و دایم نوکر بودند بیست و دو هزار نفر بودند، امیر ایشان قشعم و شمرو شبت بن ربیع و یزید بن رکاب و پسران اشعث و ابوالاشرس والی خراسان و یزید بن ابهر و حصین بن نمیر و سنان بن انس و قیس بن ضحاک و سعد بن عبد بن عمرو ابومحنوق و ورید مولای عمر بن سعد بودند.

و تماشاگران و معاونان و خدمت کاران و توشه برداران تخمیناً به هشت هزار کس می رسیدند و رؤسای محلات و استادان و اصناف اهل کوفه مثل نجار و آهنگر و ختّاب همراه بودند و کدخدایان شاکریه و کنده و خزیمه و بنی زهره و آل زفر و بنی حرب و سوق اللیل و سوق الشاعه و صرح نمرو و سوق البراتین بودند. پس مختار پرسید: مردم اطراف چه قدر بودند؟ گفت: سی و دو هزار مردم بوادی و قبائل اعراب بودند از عباده و ربیع و سکون و حمیر و کنده و دارم و غطعون و مذحج و یربوع و خزاعه و کلب و بنط. و از مداین و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج دو هزار کس بودند و ده هزار کس از مردم خزیمه و موصل و تکریت و عسقلان و شامات بودند و دو هزار کس از کردان بودند.

مختار پرسید: چند امیر همراه بود؟ گفت: هفتاد، امیر جیش عمر بن سعد بود و حفص^۲ پسرش وزیر بود و سردار ساقه لشکر ابوالحنوق بود و سردار لشکر ابوالاشرس و مجوبه جاسوس بود و ابویوب غنوی سرکرده بیل داران بود و شمرو ملعون نقیب لشکر بود، سرکرده چهار هزار سواره بود و یزید بن رکاب سرکرده دو هزار پیاده بود و شبت سرکرده چهار هزار سوار و عروه بن قیس سردار دو هزار پیاده بود و حزن بن یزید سردار هزار سوار، عامر بن طفیل سردار دو هزار پیاده بود و قره بن قیس سردار دو هزار سوار و ابن ابی جوییده سردار دو هزار سوار و حکم بن طفیل سردار چهار هزار سوار و عامر بن طفیل سردار چهار هزار سوار و حمل بن مالک سردار دو هزار سوار و سنان بن انس لشکرنویس بود و من مشرف بودم و زیاد بن قادنو شیلی بن یزید چاوش بودند و خولی بن یزید علم دار پیادگان و خولی سر مبارک آن حضرت را بر نیزه کرده و حجرین

۱. رک: به صفحه ۴۱۷.

۲. این کلمه در دو نسخه «حفظ» و یک نسخه «حفص» بود.

الاحجار و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت نگه دار آب فرات بود و ابن حویش سردار تیراندازان بود و عمر بن صبیح صیداوی سردار سنگ اندازان بود و محمد بن الاشعث امیر الامراء و خلیفه لشکر بود و قیس برادرش سردار دوهزار پیاده بود و مقذ بن مزة و زید بن رقاق نیز قاصد فتح بودند.^۱

و به مقتضای بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه به تنهایی هفتاد هزار سواره و پیاده بودند که در صحرای کربلا به حرب امام حسین علیه السلام جمع شده بودند که با ایشان بود شمشیرهای هندی و نیزه‌های خطی و حرب‌های صیقل شده.^۲

بلکه به روایت ابن شهر آشوب در روز عاشورا یک صد و هشتاد [و] چهار هزار نفر بر آن سرور احاطه نمودند و آن مظلوم را تیرباران کردند چنانچه در محاربه آن بزرگوار اشاره به آن خواهد شد.^۳

پس به روایت محمد بن ابی طالب ابن زیاد نامه‌ای نوشت به عمر بن سعد که «من از بسیاری سپاه به جهت تو عذری نگذاشتم، پس نظر نما که صبح و شام نمی شود مگر این که خبر تو نزد من است» و تحریر این زیاد عمر بن سعد را بر قتال در ششم محرم واقع شد.^۴

پس ابن سعد به روایت ملهوف تنگ گرفت بر حضرت امام حسین علیه السلام به نحوی که تشنگی بر آن جناب و اصحاب گرامش شدید شد، پس آن مظلوم از جا برخاست و بر شمشیر خود تکیه نمود و به آواز بلند ندا درداد و فرمود: اُنشدکم الله هل تعرفونی؟ یعنی: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا مرا می‌شناسید؟ عرض کردند: بلی تو فرزند رسول الله و سبط اومی باشی.

فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که جدّ من رسول خدا است؟ عرض کردند: بارخدا! بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که مادر من فاطمه دختر محمد است علیها السلام؟ گفتند: بارخدا! آری.

فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که پدر من علی بن ابی طالب است؟ عرض کردند: بارخدا! بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که جدّه من خدیجه بنت خویلد است که اول

۱. رک: سرور المؤمنین: ۲۳۱.

۲. رک: مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته... ۵۴ هشتاد هزار آمده، مقتل ابومخنف علیه السلام: ۵۶ پنجاه هزار سواره، ینابیع الموده: ص ۶۶ از مرحوم ابی مخنف چهل هزار.

۳. رک: به صفحه ۶۳۶.

۴. بحار الانوار: ۴۴/۳۸۶؛ رک: تسلیة المجالس: ۲/۲۶۰.

مسلمانی است از زنان این امت؟ عرض کردند: خداوند! آری.

فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من است؟ گفتند: خداوند! بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که طیران‌کننده در بهشت عم من است؟ عرض کردند: خداوند! آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این شمشیر رسول خداست که من حمایل نمودم؟ عرض کردند: بارخدا یا! آری.

فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم که آیا می‌دانید که این عمامه رسول خداست که بر سر بسته‌ام؟ عرض کردند: خداوند! آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که علی بن ابی طالب پیش از جمع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و حلم او از همه عظیم‌تر بود و او است ولی هر مؤمن و مؤمنه؟ عرض کردند: بارخدا یا! بلی.

فرمود: فیم تستحلون دمی؟! یعنی: پس به چه سبب خون مرا حلال می‌دانید؟! و حال آن که پدرم در روز قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد نمود چنان که شتر ییگانه را از آب رانند و لوی حمد در روز قیامت در دست پدرم خواهد بود! عرض کردند: همه این‌ها را می‌دانیم و لکن دست از تورنمی داریم تا بآلب تشنه شربت مرگ را بنوشی!

و چون دختران آن مظلوم و خواهران آن مغموم این خطبه سوزناک و این کلمات دردناک را استماع نمودند ناله‌ها برآوردند و طپانچه بر گلگون‌های مبارک زدند و اشک از دیده‌ها فور ریختند و صداهای آتش‌بار بلند نمودند، چون آن مظلوم دل کباب صدای افغان آن بی‌کسان را شنید از غیرت در خود نگنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید و با دل کباب به آن دو بزرگوار خطاب فرمود که: سکتاهن فلمعري لیکنن بکانهن؛ یعنی: بروید به نزد این زنان و ساکت نمایید ایشان را که به جان خود قسم که البته بسیار خواهد شد بعد از این زمان گریه ایشان!

مؤلف گوید: ای امان از دل پر غصه زینب و سایر زنان! که اگر به ملاحظه این مصایب گوناگون می‌روند از جگر آهی یا ناله و صدایی یا شیون و غوغایی نمایند از خوف شنیدن اعداء و غیرت نمودن برادر بی‌پناه نمی‌تواند و بر قلب تنگ پر غصه خود آن مصائب نامتناهی را می‌گنجانند و اگر به

سبب هجوم مصائب بی اختیار ناله و شیون و فغان از قلبشان لبریز و شرانگیز گردد آن نیز منشأ غصه جدیدی گردد زیرا که نه آن حضرت را تابی که صدای حریمش را اعداء شنوند و نه خواهران را اختیاری که بتوانند ضبط خود نمایند و لکن بعد از پیغام آوردن آن دوزیده ناس حضرت علی اکبر و حضرت عباس از قِبل آن امام دندان بر جگر افشردند و از شدت ملال چون مرغان شکسته بال به ضعیف نالی مشغول گردیدند و سرهای خود را به زیر بال های شکسته خود فرو بردند!

پس به روایت متخَب آن مظلوم اعداء را مخاطب نمود و فرمود: ایها الناس! ملاحظه نمایید نسب مرا بعد رجوع کنید به نفس های خود و تأمل و تفکر نمایید که من کیستم، پس نفس خود را در معرض عتاب برآورید که آیا حلال است از برای شما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من؟!

آیا نیستم فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند ابن عم پیغمبر شما که اولی است به مؤمنین از جان های ایشان؟! آیا حمزه سید الشهداء عم پدرم نیست؟! آیا نرسیده است به شما قول رسول خدا که فرموده است در شأن من و برادرم: «حسن و حسین بهترین جوانان بهشت اند» اگر نشنیده اید و قول مرا باور نمی کنید سؤال نمایید از زید بن ارقم و جابر بن عبدالله انصاری و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک که خبر دهند شما را که این کلام را رسول خدا فرموده است.

پس اگر شک دارید که من فرزند پیغمبر شما هستم به خدا قسم که در میانه مشرق و مغرب فرزند پیغمبری نیست به غیر از من و به خدا قسم که هرگز عمداً دروغ نگفته ام وقتی که دانستم که خدا دشمن دارد دروغ را و اهل دروغ را!

هل تطالبونی بقتل منکم قتلة أو بمال استهلكته أو بقصاص من جراحة؟! یعنی: آیا مطالبه می کنید از من به سبب این که کسی از شما را کشته ام یا مالی از شما را ضایع کرده ام یا مطالبه می نمایید قصاص از جراحاتی را که مجروح نموده ام؟!

پس همه آن ظالمان ساکت شدند و هیچ در جواب نگفتند.^۱

و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که حبیب بن مظاهر به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: یا بن رسول الله! قبیله بنی اسد به ما نزدیک اند، اگر رخصت فرمایی بروم ایشان را به نصرت شما دعوت نمایم.

چون رخصت یافت در میان شب به سوی آن قبیله شتافت و ایشان حبیب را شناختند که از بنی اسد است، گفتند: حاجت تو چیست؟

گفت: امر خیری است که احدی نسبت به قوم خود چنین امر نیکویی نیاورده است، آمده‌ام دعوت نمایم شما را به نصرت فرزند پیغمبر شما که در خدمت او می‌باشند جماعتی از مؤمنین که مردی از ایشان بهتر است از هزار مرد که نمی‌گذارند آن حضرت را که خوار شود و هرگز او را به دشمن او نخواهند داد و اینک عمر بن سعد است که احاطه نموده است به آن جناب و شما قوم و عشیره من می‌باشید و من این نصیحت از برای شما آورده‌ام اطاعت نمایید مرا در نصرت آن جناب که خواهید رسید به شرف دنیا و آخرت و به خدا سوگند که احدی از شما کشته نمی‌شود در راه خدا با فرزند رسول خدا که صابر باشد و به محض رضای خدا جهاد نماید مگر آن که خواهد بود رفیق به محمد ﷺ در علین.

چون حبیب بن مظاهر کلام را به این موضع رسانید که عبدالله بن بشیر اسدی از جا جست و گفت: من اول کسی هستم که اجابت می‌نمایم این کلام را! و شروع نمود به رجز خواندن:

قد علم القوم إذا تواكلوا / وأحجم الفرسان إذا تناقلوا

إني شجاع بطل مقاتل / فإني ليس عرين باسل

یعنی: می‌دانند قوم من در وقتی که در خوانی که به جهت اکل جمع شوند یا سوارانی که هجوم آورند در وقتی که بایک دیگر نقل نمایند که من مرد بطل شجاع و مقاتلی هستم که بالکی ندارم از جراحتی که در جنگ به من وارد شود باطل‌کننده‌ام خون اقران را و منم شیر غضبناک و شجاعی در کارزار!

بعد یک‌یک از جوانان بنی‌اسد ملحق شدند تا آن که به نود نفر رسیدند و به اتفاق حبیب بن مظاهر روانه خدمت آن حضرت شدند که یک ملعونی از طائفه بنی‌اسد این خبر را به ابن‌سعد ملعون رسانید و آن ملعون چهارصد نفر به سرکردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و این دو گروه درهم آویختند و مقاتله شدیدی نمودند، حبیب بن مظاهر صیحه بر ازرق زد که وای بر تو! تو را بر ما چه کار است دست از ما بردار؟!

ازرق گوش به سخن او نداد، چون جماعت بنی‌اسد قلیل بودند تاب مقاومت نیاوردند و منهزم گردیدند و به قبیله خود ملحق شدند و جمیع آن قوم در همان شب از آن مکان کوچ کردند که مبادا ابن‌سعد بر ایشان شبیخون آورد، پس حبیب بن مظاهر با افسوس بی‌شمار به خدمت آن بزرگوار مراجعت نمود احوال را به عرض اقدس رسانید آن مظلوم فرمود: لا حول ولا قوة إلا بالله.

و لشکر ابن‌سعد برگشت و به کنار فرات فرود آمدند و حایل شدند در میان حضرت امام حسین علیه السلام و آب فرات و چون تشنگی بر آن حضرت و اصحابش غلبه نمود آن حضرت کلنگی برگرفت و به عقب خیمه حرم محترم درآمد و نوزده گام به طرف قبله برداشت و کلنگی به زمین زد و به اعجاز آن حضرت چشمه‌ای از آب شیرین نمودار شد و آن حضرت با یارانش از آب آشامیدند

و ظرف‌ها پرآب نمودند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر اثری از آن ظاهر نگردید، چون این خبر به ابن زیاد رسید نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت که شنیده‌ام حسین چاه می‌کند و آب بیرون می‌آورد، چون نامه من به تو رسد کار را بر ایشان تنگ گیر و مگذار که قطره‌ای از آب بجشد تا کشته شود چنان‌چه عثمان راتشنه کشتند!!

چون نامه آن ملعون به عمر رسید تنگ گرفت بر آن بزرگواران در نهایت تضییق!

و به روایت ارشاد عمر بن سعد به عروة بن قیس گفت: برو به نزد امام حسین و از او سؤال نما که به چه سبب به این دیار آمده است.

چون عروة از اشخاصی بود که نامه به آن حضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و به هریک از رؤسان لشکر که می‌گفت، قبول نمی‌کردند زیرا که از آن‌هایی بودند که نامه به آن حضرت نوشته بودند و آن مظلوم را به کوفه طلبیده بودند، پس کثیر بن عبدالله شعبی که شجاعی بود بی‌باک برخاست و گفت: من می‌روم و به خدا قسم که اگر خواهی او را به قتل می‌آورم!

عمر گفت: این را نمی‌خواهم و لکن برو به نزد او و سؤال نما که به چه سبب به این دیار آمده است. پس آن ملعون روانه شد، چون ابوتمامه صایدی او را دید به خدمت آن حضرت عرض نمود که: بدترین اهل ارض و جری‌ترین مردم به ریختن خون نزد شما می‌آید!

چون آن ملعون به نزدیک رسید ابوتمامه برخاست و به کثیر فرمود: شمشیر خود را بیفکن بعد به نزد آن حضرت رو.

آن ملعون قبول نکرد و گفت: من رسولم اگر از من شنیدید رسالت خود را بیان می‌کنم اگر نشنیدید برمی‌گردم! ابوتمامه گفت: پس من قائمه شمشیر تو را می‌گیرم بعد آن چه رسالتی که داری بیان نما. آن ملعون راضی نشد، ابوتمامه گفت: پس به من بگو رسالت خود را تا من به خدمت آن حضرت عرض نمایم جواب را برای تو بیاورم و نمی‌گذارم تو به این وضع نزدیک آن حضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی!

پس هر دو به یک‌دیگر ناسزا گفتند و آن ملعون مراجعت نمود به نزد عمر بن سعد و کیفیت را بیان نمود.^۱

به روایت امی مخفف مردی که مستی به خزیمه بود طلبید و گفت: برو نزد حسین و سؤال نما که به چه سبب رو به ما آورده است.

۱. تسلیة المجالس: ۲/۲۶۰؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۸۶.

۲. الإرشاد: ۲/۸۴؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۸۴.

خزیمه روانه شد تا به مقام لشکر امام حسین علیه السلام رسید و ندا درداد: السلام علیک یا ابن بنت رسول الله! حضرت جواب سلام او را باز داد و متوجه اصحاب خود گردید و فرمود: این مرد را می شناسید؟ عرض کردند: این مرد فاضل خوبی است مگر این که در لشکر مخالف آمده است. حضرت فرمود: سؤال نمایید که مطلبش چیست.

زهیر بن قین از خزیمه سؤال نمود که مطلب تو چیست؟ خزیمه عرض کرد: می خواهم خدمت حضرت امام حسین علیه السلام برسم.

زهیر فرمود: سلاح خود را بیفکن بعد به خدمت آن حضرت مشرف شو.

پس خزیمه سلاح خود را انداخت و خود را به خدمت آن حضرت مشرف ساخت، چون نظر خزیمه بر جمال پرنور آن حضرت افتاد به رو درافتاد و دو قدم مبارک آن حضرت را بوسید و عرض نمود: ای آقای من! ابن سعد عرض می کند که «چه باعث شده است به این دیار تشریف آورده اید؟». حضرت فرمود: نامه های شما که نوشته اید و مرا طلبید باعث شد که به سوی شما آمده ام.

خزیمه عرض کرد: ای مولای من! خدا لعنت کند اشخاصی را که به شما نوشتند و شما را از مکان خود کردند و ایشان امروز از خواص این زیادند! حضرت فرمود: برو نزد ابن سعد و آن چه گفتم به او بگو.

خزیمه گفت: ای مولای من! کیست که بهشت را واگذارد و داخل آتش شود؟! حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند اگر یاری نمایی ما را به جان خود.

پس آن سعادت مند در خدمت آن حضرت ماند و یاری آن حضرت نمود تا به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید. رحمه الله علیه.^۱

پس عمر بن سعد به روایت ارشاد قزو بن قیس حنظلی را طلبید و به او گفت: ای قزو! ملاقات نما امام حسین را و سؤال نما به چه سبب به این دیار آمده است؟ او چه می خواهد؟ قزو روانه شد چون حضرت قزو را دید که می آید فرمود: آیا این شخص را می شناسید؟

حبیب عرض کرد: بلی این مردی است از طائفۀ حنظله و او پسر همشیره ما است و من او را به نیکویی رأی می شناختم و گمان من نبود که بالشکر مخالف باشد!

پس قزو به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد و رسالت عمر بن سعد را رسانید، حضرت در

جواب فرمود: نوشتند اهل شهر شما به من که بیا نزد ما من آدمم اگر می خواهید برمی گردم.

پس حبیب بن مظاهر متوجه قزه گردید و فرمود: و یحک یا قزه! به کجا برمی گردی به سوی قوم ظالمین؟! یاری نما این مرد را که به برکت آباء او خدا تو را مؤید نمود به کرامت!

قزه عرض نمود: برمی گردم و جواب رسالت را می رسانم و بعد با خود فکری می کنم.

چون جواب آن حضرت را به عمر رسانید عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد! پس نامه ای نوشت به ابن زیاد: اما بعد، چون وارد کربلا شدم شخصی را فرستادم نزد حسین که «برای چه به این دیار آمده ای» در جواب گفت: «اهل این دیار به من نوشتند که نزد ایشان آیم آدمم حال که نمی خواهند برمی گردم».

حسان قائد گفت: من در مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد نامه را گشود و بر مضمون آن مطلع گردید، گفت: الآن علقت محالبنا به یرجوا النجاة ولات حین مناص؛ یعنی: اکنون که چنگال ما در او بند شده است امید نجات دارد که او را رها کنیم نیست این وقت زمان فرار!

و نوشت به عمر بن سعد که «نامه تو رسید و فهمیدم آن چه نوشته بودی بر حسین عرض کن که او با جمیع یارانش به یزید بیعت نمایند و چون بیعت نمودند بعد از آن آن چه رأیم قرار گرفت چنان خواهم کرد!» چون جواب نامه به عمر بن سعد رسید نامه دیگر از تعاقب این نامه از ابن زیاد رسید که نوشته بود به عمر بن سعد: حایل شو در میان حسین و اصحاب او و میان آب تا قطره ای از آب نیاشامد چنان چه به عثمان متقی این عمل شد!

پس در همان ساعت عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار فرستاد تا حایل شوند در میانه حضرت و یارانش از برداشتن آب و این واقعه در روز هفتم محرم واقع شد و عبدالله بن حصین ندا درداد به آواز بلند که: یا حسین! آیا نظر نمی نمایید به سوی آب که مانند رنگ آسمان است به خدا قسم که نخواهید قطره ای از این آب چشید تا از تشنگی بمیرید!

حضرت فرمود: خداوند! بمیران او را در حالتی که تشنه باشد و میامرز او را ابد!

حمید بن مسلم می گوید: به خدا سوگند که بعد از واقعه کربلا همین شخص را عیادت نمودم در حالتی که مریض بوده و آن قدر آب می خورد تا نزدیک به این که بترکد، بعد قی می کرد و فریاد می کرد: «العطش! العطش!» و به همین حال بود تا به سقرواصل شد.^۱

و به روایت تبر المذاب عمرو بن الحجاج ندا نمود: یا حسین! از این آب سگان به زبان خود

می‌خورند و خوکان و گرگان می‌آشامند به خدا قسم که قطره‌ای از آن نخواهید چشید تا بپوشی آب گرم جهنم را!^۱

مؤلف گوید که: استماع این نوع کلمات شدیدتر بود بر آن معدن کمالات از منع آب خصوصاً از عمرو بن الحجاج که نوشته بود به آن مظلوم که «صحراها سبز شده است و میوه‌ها رسیده است و از برای تو لشکر مهیا است تشریف بیاور»^۲ چون تشریف آوردند به جای استقبال و هدیه و میوه‌های رسیده، تیر پران و شمشیر بران بر رویش کشیدند و به جای نوازش مهمان که پیغمبر فرموده است «اکرموا الضیف ولو كان كافرا»^۳ آب روان که به اعتراف خود عمرو سگان و خوکان و گرگان از او می‌خورند به رویش بستند!

از آب هم مضایقه کردند کوفیان/خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

و به جای کلماتی که منشأ سرور مهمانی شود، چنین کلمات غصه‌خیز و ملال‌انگیز می‌گفتند! چه خوب فرموده است شاعر عرب:

جراحات السنان لها التيام/ولا يلتام ما جرح اللسان

آن‌چه زخم زبان کند با مرد/زخم شمشیر جان‌ستان نکند

بلی، مصيبة الحسين أعظم المصيبات!^۴

محمد بن ابی‌طالب روایت کرده است که چون تنگ گرفت عمر بن سعد پلید برایشان نهایت تضییع را و شدید شد تشنگی بر آن امام‌الناس، برادر مظلومش حضرت عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک به ایشان داد و در میان شب روانه فرات شدند، چون به نزدیک آب رسیدند عمرو بن الحجاج که موکل آب بود پرسید که: کیستید شما؟

هلال بن نافع بجلی که از اصحاب حضرت بود گفت: منم پسر عم تو، آمده‌ام که آب بیاشامم.

عمرو بن حجاج گفت: گوارا باد تو را بیاشام! هلال بن نافع گفت: و یحک! چگونه امر می‌نمایی مرا که آب بیاشامم و حال آن‌که حسین بن علی با یارانش از تشنگی هلاک می‌شوند؟! عمرو بن حجاج گفت: راست می‌گویی و لکن ما را مأمور نمودند به امری که ناچاریم از اطاعت آن!

۱. حیاة الإمام الحسين (علیه السلام) از التبر المذاب: ۱۴۰.

۲. الإرشاد: ۳۶/۲؛ مشیر الاحزان: ۲۵؛ مناقب: ۸۹/۴.

۳. جامع الاخبار: ۸۴.

۴. رک: بحار الأنوار: ۲۶۹/۴۴ باب ۳۲- أن مصيبتة حلوات الله عليه. كان أعظم المصائب...

پس هلال بن نافع بر اصحاب خود صبحه زد که آب بردارید، پس ایشان داخل فرات شدند و عمرو بن حجاج بر اصحاب خود صبحه زد که مگذارید!

و آتش محاربه مشتعل گردید و مقاتله شدیدی نمودند و قومی مقاتله می نمودند و قومی مشک ها را پرمی کردند تا این که همه آن مشک ها را از آب پر کردند و از اصحاب آن حضرت کسی کشته نشد و مراجعت نمودند و آن حضرت با اصحابش از آن آب آشامیدند و به این سبب حضرت عباس را سقامی نامند.

پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر سعد را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخن چند بگویم.

پس عمر بن سعد با بیست نفر از لشکر جدا شد و حضرت نیز با بیست نفر از لشکر جدا شد، چون به یکدیگر رسیدند حضرت فرمود به اصحاب خود که دور بایستید.

و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و عمر بن سعد نیز چنان کرد و حفص پسر خود را با یک غلام نگاه داشت، پس حضرت برای اتمام حجت فرمود: وای بر تو ای ابن سعد! مگر از خدایی که بازگشت توبه سوی او است نمی ترسی؟! و آیا با من مقاتله می کنی و حال آن که می دانی من فرزند کیستم؟! و اگر از این قوم را و به من ملحق بشو که این اقرب است از برای توبه سوی خدا!

عمر بن سعد گفت: می ترسم خانه مرا خراب کنند! حضرت فرمود: از برای تو خانه ای بنا می کنم.

عمر گفت: می ترسم مزرعه مرا بگیرند! حضرت فرمود: بقیعه را به تو می دهم.^۱ که آن چشمه عظیمی بود در حجاز که معاویه هزارهزار مثقال شرعی طلا در قیمت آن داده بود حضرت نفروخته بود. عمر بن سعد گفت: بر عیال خود می ترسم من.^۲

حضرت دید که موعظه بر آن سنگین دل اثر نمی کند روی مبارک خود را از او گردانید، فرمود: خدا تو را در میان رختخواب به زودی به قتل رساند و در آخرت تو را نیامزد و به خدا سوگند که امیدوارم از گندم عراق نخوری.

آن ملعون از روی استهزاء گفت که: به جو نیز اکتفا می توان نمود بدل از گندم! پس به لشکر خود معاودت نمود.^۳

۱. در تسلیة المجالس و بحار الأنوار این اسم نیامده، اما در تظلم الزهراء علیها السلام «البغیفة» آمده است.

۲. تظلم الزهراء علیها السلام: ۲۱۲.

۳. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۶۳؛ بحار الانوار: ۳۸۸/ ۴۴؛ و رک: تظلم الزهراء علیها السلام: ۲۱۲.

و در منتخب مروی است که بریر بن خضیر که از جمله عباد و زهاد بود به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا اذن می دهی تا داخل خیمه این فاسق عمر بن سعد شوم و او را موعظه نمایم شاید از گمراهی خود برگردد.

حضرت او را اذن داد، پس بریر داخل خیمه آن ملعون شد و نشست و سلام نکرد، ابن سعد از روی غضب گفت: ای برادر همدان! چه چیز تو را منع نمود از سلام کردن بر من، مگر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را بشناسم؟!

بریر فرمود: اگر مسلمان می شدی و خدا و رسول را می شناختی بیرون نمی آمدمی بر عترت پیغمبر خود محمد ﷺ در حالتی که اراده نموده ای قتل و اسیر نمودن ایشان را و مع ذلک این آب فرات است که می درخشد سگ و خوک از آن می آشامند و این حسین پسر فاطمه زهرا با زنان و عیال از تشنگی هلاک می شوند که تو حایل شده ای در میان ایشان و آب فرات و نمی گذاری که بیاشامند با وجود این گمان می کنی که خدا و رسول را می شناسی؟!

پس عمر بن سعد ساعتی سربه زیر افکند بعد گفت: به خدا سوگند ای بریر! من می دانم به علم الیقین که هر کسی که به ایشان مقاتله کند و غضب نماید حق ایشان را لامحاله مخلد است به آتش و لکن ای بریر! آیا مصلحت می دانی که من امارت ملک ری را دست بردارم که غیر از من در آن جا امارت نماید؟! به خدا سوگند که نفس من رضا نمی شود به این مطلب ابد!

پس بریر مراجعت نمود و به خدمت حضرت رسید و عرض کرد که: عمر بن سعد رضا شده است به کشتن شما به سبب ولایت ری!

حضرت فرمود: از گندم عراق بسیار نخواهد خورد و در فراش خود کشته خواهد شد!

و امر به نحوی شد که آن حضرت فرموده بود.^۱

و در کتاب اخبار دول منقول است که حضرت امام حسین (علیه السلام) متوجه عمر بن سعد و لشکر او گردید و فرمود: یکی از سه کار را از من قبول نمایید: یا مرا رها کنید تا به یکی از سرحد های مسلمانان روم، یا این که بروم به نزد یزید، یا این که برگردم به مدینه.^۲

پس عمر بن سعد به روایت ارشاد نامه ای نوشت به ابن زیاد که خدا ناثرة حرب را فرو نشانند و امر امت را به صلاح آورد، ابن حسین عهدی به من نموده است که برگردد به مکانی که از آن جا بیرون

۱. المنتخب: ۲/۲۳۳ مجلس اول باب دوم.

۲. اخبار الدول: ۱۰۷.

آمده است یا برود به سرحدی از سرحدّهای مسلمانان و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آن چه به جهت سایر مسلمانان است یا آن که برود به نزد یزید و دست خود را به دست یزید بگذارد تا آن چه صلاح خود را دانند به عمل آورند و در این صلاح اتم است.

چون ابن زیاد این نامه را خواند گفت: این نامه ای است که نصیحت کننده^۱!

که شمر ذی الجوشن از جا برخاست و گفت: آیا این مطلب را قبول می کنی از او و حال آن که در زمین تو فرود آمده است و در نزدیک تو قرار گرفته است؟! به خدا سوگند اگر از بلاد تو برود و دست بیعت به تو ندهد هرآینه او اولی است به قوت و تو اولی به ضعف خواهی بود! به این کار رضا مشو که از عجز است و لکن امر نما که حسین با اصحابش به حکم تو درآیند، پس اگر عقوبت نمایی تو اولایی به عقوبت کردن و اگر عفو نمایی عفو نموده ای! ابن زیاد گفت: خوب رأیی است رأی تو!

پس نامه ای نوشت به عمر بن سعد و به شمر گفت: این نامه را به ابن سعد بده که اظهار نماید به حسین و اصحابش که به حکم من درآیند، اگر قبول نمودند ایشان را به سلامت نزد من فرستد و اگر قبول ننمود به ایشان مقاتله نماید که ابن سعد اگر قبول نمود مطیع او باش و اگر قبول ننمود تویی امیر لشکر پس گردن ابن سعد بزن و سر او را نزد من فرست.

و در نامه ابن سعد نوشته بود: من تو را فرستادم به سوی حسین که دفع شر از او نمایی و نه با او مدارا کنی و نه بشارت سلامت به او دهی و نه این که عذر از جانب او بطلبی و نه این که نزد من شفیع اشویی! ملاحظه نما اگر حسین و اصحابش به حکم من درآمدند و اطاعت نمودند ایشان را به سلامت نزد من بیاور و اگر قبول ننمود پس بتاز بر ایشان تا این که به قتل آوری ایشان را و مثله نمایی یعنی: گوش و بینی ایشان را قطع نمایی. به درستی که ایشان مستحق این عمل می باشند و اگر حسین کشته شود اسب بر سینه اش و پشت او بتاز که او سرکش و ظالم است! هر چند می دانم که تاخن اسب بعد از مرگ ضرری به ایشان ندارد و لکن این عمل قولی است که پیش از این گفته بودم که اگر حسین را به قتل آوردم اسب بر بدن او بتازم! پس اگر اطاعت نمودی امر ما را تو را جزای مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و سرکردگی لشکر را به شمر ذی الجوشن و اگذار که ما او را مأمور نمودیم به امر خود.^۲

و در روایت تبر مذاب در آخر نامه نوشته بود: حال که چنگال ما به او بند شده است طلب می کند نجات را؟! و نیست این زمان زمان گریختن و خلاصی شدن!

۱. ظاهر این گونه بوده: «این نامه ای است که نصیحت کننده و دلسوز بر قوم خود می باشد» یا «که» اضافه است.

۲. الإرشاد: ۸۷/۲؛ بحار الانوار: ۳۸۹/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱۸۲/۱.

پس شمر نامهٔ ابن زیاد را برداشت و روانهٔ کربلا شد و نامه را به دست عمر بن سعد داد، چون ابن سعد بر مضمون نامه مطلع شد گفت: وای بر تو! خدا خانهٔ تو را نزدیک نگرداند و خدا قبیح گرداند این رسالتی را که آورده‌ای برای من!^۱ به خدا سوگند گمان من این است که تو نگذاشتی او را که قبول نماید چیزی را که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امری را که امید داشتیم که به اصلاح انجامد! به خدا سوگند که حسین راضی نمی‌شود که مطیع ابن زیاد شود زیرا که غیرت پدرش در میان دو جنب او است!

پس شمر گفت: به من بگو چه می‌کنی آیا اطاعت امر امیر خود می‌نمایی و با دشمن او جنگ می‌کنی یا نه و اگر نمی‌کنی امارت لشکر را به من واگذار! ابن سعد شقی گفت: کرامتی نیست برای تو من خود متوجه قتال می‌شوم، تو سرکردهٔ پیادگان باش!^۲

پس به روایت تبر مذهب ابن سعد خبر نامهٔ ابن زیاد را به حضرت امام حسین فرستاد، آن جناب فرمود: به خدا سوگند که نخواهم دست خود را به دست پسر مرجانه نهاد ابداً مگر به غیر از شهادت و رسیدن به خدمت پروردگار کریم چیزی هست به خدا سوگند که خبر داد مرا جد من به این مطلب.^۳

شیخ مفید روایت کرده است که عمر بن سعد در عصر یوم پنجشنبه نهم شهر محرم الحرام نهضت نمود به حرب حضرت امام حسین علیه السلام.^۴

و شمر لعین به اعتبار این که ام البنین دختر حزام که مادر حضرت عباس و عبدالله و جعفر است از طائفهٔ کلاب بود و آن شقی نیز از طائفهٔ کلاب بود، امان نامه‌ای به روایت تبر مذهب از ابن زیاد از ایشان گرفته بود.^۵

و به روایت [ابن] جریر، عبدالله که برادرزادهٔ ام البنین بود آن نیز نامه‌ای از ابن زیاد به جهت ایشان گرفته بود، پس شمر لعین به اعتبار بودن ام البنین از طائفهٔ آن عنید سبقت ورزید و آمد تا به نزدیک اصحاب آن مظلوم غریب رسید.^۶

و به روایت ملهوف ندا در داد: اَیْن بنو اُختی عبدالله و جعفر و عباس؟ یعنی: کجایید فرزندان همشیره من عبدالله و جعفر و عباس؟

۱. حیاة الإمام الحسین علیه السلام از التبر المذهب: ۱۴۲.

۲. الإرشاد: ۸۹/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۰/۴۴.

۳. حیاة الإمام الحسین علیه السلام از التبر المذهب: ۱۴۳.

۴. الإرشاد: ۸۹/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۱/۴۴.

۵. حیاة الإمام الحسین علیه السلام از التبر المذهب: ۱۴۴.

۶. «روایت ابن جریر، عبدالله، در نسخ «روایت جریر بن عبدالله» بوده که طبق این مأخذ ثبت شد. تاریخ طبری: ۳۱۴/۴.

وقاعده عرب است همین که مادر شخصی از طائفه [ای] باشد اهل طائفه آن زن را اطلاق اخت می نمایند و بر فرزندش ابن اخت، نیز اطلاق خال می نمایند بر ذکور طائفه که مادر شخص از آن طائفه باشد.

چون امام وحید این ندا را از آن ظلم عنید شنید متوجه حضرت عباس و عبدالله و جعفر گردید و فرمود: اُحییوه وإن کان فاسقاً فإنه بعض أحوالکم؛ یعنی: اجابت نمایید ندای او را و بروید ببینید چه می گوید زیرا که او بعضی از خالوهای^۱ شما است.

پس عبدالله و عباس و جعفر به نزد آن پلید به امر آن سرور رفتند و فرمودند: چیست شأن تو و چه مطلبی داری؟ پس آن ظالم عنید گفت: ای فرزندان همشیره من! شما در امانید خود را به سبب برادر خود حسین کشتن ندهید و به اطاعت یزید برآید! پس زبده ناس حضرت عباس ندا درداد: تبث یداک ولعن ما جئت به من أمانک یا عدو الله! أتأمرون أن نترك أخانا وسيدنا الحسين بن فاطمة وندخل في طاعة اللعناء وأولاد اللعناء؟!

یعنی: دستت بریده باد و لعنت خدا باد بر آن امانی که آورده ای به جهت ما ای دشمن خدا! آیا ما را امر می نمایی که دست برداریم از برادر خود و آقای خود حسین فرزند فاطمه و داخل شویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین؟

پس شمر ملعون غضب ناک به لشکر خود مراجعت نمود^۲.

پس به روایت ارشاد عمر بن سعد ندا درداد: یا خیل الله! اركبي وبالجمّة أبشری! یعنی: ای لشکر خدا! سوار شوید و بشارت باد شما را به بهشت!

پس لشکر سوار شدند و رو به سراپرده های حضرت امام حسین ﷺ آوردند، و الحسین جالس أمام بيته محتب بسیفه إذ خفق برأسه علی ركبتيه؛ یعنی: در آن وقت آن حضرت در پیش خیمه خود نشسته بود به این وضع که دودست خود را به زیر زانوی خود برده بود به شمشیر خود و زانوی خود را گرفته بود که در آن حال خواب آن مظلوم را ربود و سر به دوزانوی خود نهاد.

که ناگاه خروش و غوغای لشکر مخالف را زینب خاتون شنید، سراسیمه به نزد برادر با جان برابر خود آمد و عرض نمود: یا أخي! أمتسمع هذه الاصوات قد اقترت؟! یعنی: ای برادر من! آیا نمی شنوی این صوت های لشکر مخالفان را که نزدیک ما رسیده اند؟!

۱. خالو: دایی.

۲. اللهوف: ۸۸ و رک: الإرشاد: ۸۹/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۱/۴۴.

پس آن مظلوم سرازانوی غم برداشت و فرمود: در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: **إِنَّكَ تَرُوحُ إِلَيْنَا**؛ یعنی: به درستی که توبه نزد ما می آیی!

پس زینب خاتون به استماع این کلام، طپانچه بر روی خود زد و ندای «**واویلا**» و «**وا ثبورا**» برآورد پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: **ليس لك الويل يا أخت! اسكتي رحمك الله**؛ یعنی: ای همشیره جان! ویل از برای تونیست ساکت شو خدا تو را رحمت کند.

در آن حال حضرت عباس عرض کرد: **يا أخي! أتاك القوم**؛ یعنی: ای برادر من! لشکرو به شما می آیند. پس آن مظلوم از جا برخاست و فرمود:

يا عباس! اركب بنفسك أنت يا أخي! حتى تلقاهم وتقول لهم ما بدا لكم وتسلمهم عما جاء بهم؛

یعنی: ای عباس! توبه نفس خود ای برادر من! سوار شو و به نزد این قوم برو و سؤال نما که مطلب ایشان چیست؟

پس حضرت عباس با بیست سوار که از آن جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بود به نزد آن لشکر شقاوت اثر رفتند حضرت فرمود: غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟

ایشان در جواب عرض کردند که: حکم امیر رسیده است که به حکم او درآید و الا به شما جنگ کنیم! حضرت عباس فرمود: تعجیل ننمایید تا به خدمت آن حضرت رسم و آن چه گفتید به خدمتش عرض نمایم.

ایشان توقف نمودند و عرض کردند: برو و به او بگو و جواب را برای ما بیاور

پس آن بیست سوار در مقابل لشکر مخالف ایستادند و ایشان را موعظه می نمودند، حضرت عباس به خدمت آن حضرت شتافت و کیفیت حال را عرض نمود، آن مظلوم فرمود:

ارجع إليهم فإن استطعت أن تؤخرهم إلى غدوة وتدفعهم عنا العشية؛

یعنی: برگرد به سوی این گروه اگر بتوانی از ایشان طلب نما که محاربه را به فردا اندازند و امشب به ما رجوعی نداشته باشد.

لعلنا نصلي لربنا ليلة^۱ وندعوه ونستغفره فهو يعلم أنني أحب الصلاة له وتلاوة كتابه وكثرة الدعاء والاستغفار؛ یعنی که: شاید امشب نماز به عمل آوریم از برای پروردگار خود مناجات کنیم و استغفار نماییم، به درستی که حق تعالی می داند که من دوست دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعاء و استغفار را.

۱. در مصدر: بنفسي.

۲. در مصدر: الليلة.

پس حضرت عباس به نزد آن قوم حق شناس آمد و جواب آن مظلوم را بیان فرمود پس عمر بن سعد توقف نمود.^۱

و به روایت منتخب رو به شمر نمود از او مشورت نمود، شمر ملعون گفت: اگر من امیر لشکر می شدم مهلت نمی دادم!^۲

پس به روایت ملهوف عمرو بن حجاج زبیدی گفت: به خدا سوگند اگر ایشان از تُرک و دیلم می شدند و از ما مهلتی می طلبیدند هرآینه اجابت می نمودیم ایشان را، چگونه و حال آن که ایشان از آل محمد ﷺ می باشند؟! پس عمر بن سعد خجالت کشید و راضی شد.^۳

و به روایت ارشاد رسولی به اتفاق حضرت عباس به نزد حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد که ما شما را تا فردا مهلت دادیم، اگر اطاعت نمودید شما را نزد امیر خود ابن زیاد می بریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمی داریم! و رسول مراجعت نمود.^۴

پس به روایت ملهوف آن امام مظلوم نشست زمانی به خواب رفت چون بیدار شد، فرمود: ای همشیره جان! در این ساعت جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی و مادر خود فاطمه و برادر خود حسن را در خواب دیدم که می فرمودند:

یا حسین! إنک رابع إلینا عن قریب.

یعنی: ای حسین! به درستی که تو در این نزدیکی به نزد ما خواهی آمد.

پس زینب خاتون طایفه بر روی خود زد صیحه کشید حضرت امام حسین فرمود: مهلاً لا تشمت القوم بنا! یعنی: آرام باش و مگذار که اعداء به ما شتمات نمایند.^۵

۱. الإرشاد: ۸۹/۲؛ اعلام الوری: ۲۳۷؛ بحار الانوار: ۲۹۱/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱/۸۳

۲. المنتخب: ۴۲۹/۲ مجلس نهم باب دوم.

۳. اللهوف: ۸۹.

۴. الإرشاد: ۹۱/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴.

۵. اللهوف: ۹۰؛ بحار الانوار: ۳۹۱/۴۴.

مجموعه ششم

در بیان احکام جانوز و اوقات غم اندوز شب عاشورا است تا منجر شدن امر به قتل

لَأَقْرَتَ لَيْلَةً صَارَتْ صَبِيحَتَهَا/ بدور آل رسول الله في خسف
لَأُشْرِقَتْ شَمْسُ يَوْمٍ صَارَ فِي غَدِهِ/ شَمْسُ آلِ رَسُولِ اللَّهِ فِي كَسَفٍ

یعنی: خدا نوازی نگرداند شی را [که] در روز آن ماه های فلک عصمت و جلالت منکسف گردیدند! خدا روشنی ندهد به آفتاب روزی که در صبح آن آفتاب های فلک رفعت و جلالت از ضرب تیر و نیزه و شمشیر منکسف و بی نور گردیدند!

این قولویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: هر زمانی که حضرت امام حسین به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف می شد آن حضرت نور دیده خود را به جانب خود می کشید و می فرمود به امیرالمؤمنین علیه السلام که: او را نگاه دار پس خود را بر روی او می افکند و گلوی او را می بوسید و اشک از دیده می ریخت و حضرت امام حسین علیه السلام عرض می نمود: یا اَبه! لِمَ تَبْكِي؟ یعنی: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ آن حضرت فرمود:

أَقْتُلَ مَوْضِعَ السَّيْفِ مِنْكَ وَأَبْكِي!

یعنی: می بوسم موضع شمشیر دشمنان را و می گریم!

آن حضرت عرض کرد: یا اَبه! وَأَقْتُلُ؟ یعنی: ای پدر! مرا می کشند؟ فرمود: اَيَّ وَاللَّهِ وَأَبُوكَ وَأَخُوكَ وَأُنْتَ! یعنی: آری قسم به خدا که پدر و برادر تو را شهید خواهند نمود!

عرض کرد: یا اَبه! فَصَادِرُنَا شَيْءٌ؟ یعنی: قبرهای ما از یک دیگر دور خواهد بود؟ فرمود: بلی.

پس آن حضرت عرض کرد: فَنَيزِرُونَا؟ پس که ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود:

لَا يَزِرُونِي وَيَزِرُونَ أَبَاكَ وَأَخَاكَ وَأَنْتَ إِلَّا الصَّدِيقُونَ مِنْ أُمَّتِي؛

یعنی: زیارت نمی کند مرا و پدرت و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من.^۱

۱. کامل الزیارات: ۷۰۰؛ بحار الانوار: ۹۷/۱۱۹. کلمه «مصادرنا» در مصدر: «مصارعنا» ولی در این بحار: «مصادرنا».

و این نما از ابن عباس روایت کرده است که چون مرض پیغمبر شدید شد و نزدیک وفات آن سرور کائنات رسید حسین علیه السلام [را] به سینه مبارک خود چسبانید و عرق جبین مبارکش بر روی او می ریخت و می فرمود:

ما لي وليزید؟! لا بارک الله فيه! اللهم العن یزید!

مرا چه کار است بایزید؟! خدا مبارک نگرداند در این امر! خداوند لعنت کن یزید را!

پس زمان طولی مد هوش شد و چون به هوش آمد نور دیده خود را می بوسید و اشک از دیده می بارید و می فرمود: أما إن لی ولقاتلک مقاماً بین یدی الله مررجل! یعنی: آگاه باش که از برای من و قاتل تو مقامی هست نزد خدای عز و جل که با او مخاصمه نمایم!^۱

و از ابن عباس منقول است که گفت: به خدمت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم دیدم که حسن را بر دوش داشت و حسین را بر زانو نشانده و ایشان را می بوسید و می فرمود: خداوند! دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارد و دشمن دار کسی را که ایشان را دشمن دارد. پس فرمود:

یا بن عباس! کأنی به قد خضبت شیبه من دمه بدعو فلا یجاب ویستنصر ولا ینصر!

یعنی: ای پسر عباس! گویا می بینم حسین را که ریش او را به خونس خضاب کرده اند و هر چند مردم را می خواند کسی او را جواب نمی دهد و چون طلب یاری می کند کسی یاریش نمی کند.

گفتم: که می کند این عمل را؟ فرمود: اشارات من، از شفاعت من بی نصیب باشند!^۲

و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین می فرماید که: بیمار بودم لکن خود را به نزدیکی ایشان رسانیدم تا بشنوم که چه می فرماید پس شنیدم از پدرم که می فرمود:

أُتِیَ علی الله أحسن الثناء وأحمده علی السراء والضراء؛

یعنی: ثنایم کنم خداوند را نیکوترین ثناها و حمد می کنم او را در شدت و رضا.

خداوند! تو را حمد می کنم بر این که گرامی داشتی^۳ ما را [به] نبوت [و] قرآن را به ما تعلیم نمودی و دین خود را به ما فهمانیدی و کرامت فرمودی به ما چشم بینا و گوش شنوا و دل روشن پس بگردان ما را از شکرگذارندگان.

۱. منیر الاحزان: ۲۲. در نسخ «إن لی ولقاتلک» بوده که طبق اصل ثبت شد.

۲. کفایة الاثر: ۱۶؛ بحار الانوار: ۲۸۵/۳۶ ح ۱۰۷.

۳. در نسخ به جای «گرامی داشتی»، «گرامتی» آمده که با توجه به مأخذ ثبت شد.

فَاتِّي لِأَعْلَمَ أَصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكَمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا!

یعنی: به درستی که من نمی دانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و حمایت کننده تر از اهل بیت خود پس خدا [شما] را از جانب من جزای نیکو کرامت فرماید.

و آگاه باشید که من گمان ندارم از این گروه روزی را به جهت خود مگر فردایی، آگاه باشید که من شما را اذن دادم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت که پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است به هر طرفی که خواهید بروید!^۲

و به روایت ملهوف:

هر مردی از شما دست یک مردی از اهل بیت مرا بگیرد و بروید در این سیاهی شب و مرا واگذارید به این گروه که ایشان غیر مرا طلب نمی کنند.

در این حال حضرت عباس با سایر برادران و فرزندان آن مظلوم با اولاد عبدالله جعفر برخاستند و حضرت عباس سبقت گرفت بر دیگران و عرض کرد:
وَلَمْ نَفْعَلْ ذَلِكَ لِنَبْقِي بَعْدَكَ؟! لَا أَرَأَا اللَّهَ ذَلِكَ أَبَدًا!

یعنی: چرا چنین کنیم و دست از یاری تو برداریم و برویم، از برای این که بعد از تو زنده بمانیم؟! خدا ننماید آن روز را به ما!

و سایرین نیز به همین نحو عرض نمودند، پس آن مظلوم متوجه اولاد مسلم بن عقیل گردید و فرمود: حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِصَاحِبِكُمْ مُسْلِمٌ، اذهبوا فقد اذنْتُ لَكُمْ؛ یعنی: شهادت مسلم کفایت می کند شما را، من شما را مرخص کردم به هر جا که خواهید بروید.^۳

پس ایشان به روایت ارشاد عرض کردند: سبحان الله! مردم به ما چه گویند که ما وا گذاشتیم بزرگ و سید خود را بزرگ ترین بنی اعمام خود را که بهترین اعمام بودند و تیری با او نینداختیم به دشمنان او و نیزه [ای] به کار نبردیم و شمشیری با او به دشمنان او نزدیم و ندانستیم که اعداء چه کردند به او نه؟! به خدا سوگند نخواهیم این فعل را به عمل آورد و لکن جان و مال و عیال را فدای تو می کنیم و به اتفاق تو با دشمنان تو مقاتله می نماییم تا برویم به هر جا که تو می روی!

۱. در کتاب «من» داشته که حذف شد.

۲. الإرشاد: ۹۱/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴؛ اعلام الوری: ۲۳۷؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۳؛ رک: مشیر الاحزان: ۳۸.

۳. اللهوف: ۹۱؛ بحار الانوار: ۳۹۳/۴۴؛ الإرشاد: ۹۱/۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۳؛ مشیر الاحزان: ۵۲.

فَقَبِّحِ اللَّهُ الْعِيشَ بَعْدَكَ! یعنی: خدا قبیح گرداند زندگانی دنیا را بعد از تو!^۱

پس به روایت ملهوف مسلم بن عوسجه از جابر خاست و عرض کرد: نحن نخلِّيك هكذا وتنصرف عنك وقد أحاط بك العدو؟! یعنی: آیا ما دست از تو برمی داریم و تو را به این حال وامی گذاریم و از تو رو برمی گردانیم و حال این که این دشمنان بر تو احاطه نمودند و دور تو را گرفته اند؟!

نه خدا سوگند ننماید خدا آن روز را ابداً و به خدا سوگند که از تو جدا نمی شوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فروبرم و به شمشیر خود بزنم ایشان را مادامی که قبضه شمشیر در دست من است و اگر با من حربه ای نباشد که با ایشان مقاتله نمایم هرآینه با سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم با تو!^۲

و به روایت ارشاد: به خدا قسم که دست از تو بر نمی دارم و مفارقت نمی نمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم، به خدا سوگند اگر بدانم مرا به قتل می آورند بعد زنده می کنند بعد مرا می سوزانند بعد زنده می کنند بعد مرا می کوبند و خاکسترم را بر باد می دهند و هفتاد مرتبه با من چنین رفتار می نمایند، من از تو مفارقت نمی نمایم تا این که جان خود را فدای تو کنم، چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آن که یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت آخرت است که نهایت ندارد؟!^۳

و به روایت ملهوف سعید بن عبدالله حنفی برخاست و عرض کرد: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا! ما دست از تو بر نمی داریم ابداً تا این که خدا بداند که ما محافظت نمودیم نسبت به تو حرمت رسول او محمد ﷺ [را] و اگر بدانم که مرا در راه تو می کشند بعد زنده می کنند بعد مرا می سوزانند بعد خاکستر مرا بر باد می دهند و به این نحو هفتاد مرتبه رفتار می نمایند، من از تو مفارقت نمی نمایم تا این که در راه تو شهید شوم، چگونه نکنم این عمل را و حال این که یک کشته شدن است و بعد فائز شدن است به کرامت ابدی که منقضي نخواهد شد؟!

پس زهیر بن قین از جابر خاست و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! به خدا سوگند که من دوست دارم که مرا به قتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند و حق تعالی رفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادرهای تو و اولاد تو و اهل بیت تواند.^۴

و به روایت دیگر عرض نمود: نه به خدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو بردارم و چگونه

۱. الإرشاد: ۹۲/۲ بحار الانوار: ۳۹۳/۴۴؛ اللهوف: ۹۱؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۳؛ مثير الاحزان: ۵۲.

۲. اللهوف: ۹۱؛ الإرشاد: ۹۲/۲ بحار الانوار: ۳۹۳/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۳؛ مثير الاحزان: ۵۲.

۳. الإرشاد: ۹۲/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۳/۴۴؛ اعلام الوری: ۲۳۸؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۳.

۴. اللهوف: ۹۲؛ الإرشاد: ۹۲/۲ بحار الانوار: ۳۹۳/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۳؛ مثير الاحزان: ۵۲.

می‌شود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست دشمنان او و من به سلامت باشم؟! خدا ننماید به من آن روز را!

پس به روایت ملهوف جماعتی از [اصحاب] آن حضرت نیز به این نحو کلمات عرض نمودند و گفتند: جان‌های ما فدای تو باد! محافظت می‌کنیم تو را به دست‌ها و روهای خود، وقتی که ما را شهید نمودند در پیش روی تو می‌باشیم از اشخاصی که وفا نمودیم حق خدای خود را و به عمل آوردیم آن چه بر ما لازم بوده است.

در آن حال شخصی به محمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آن حضرت بود گفت که: پسر تو را در دهنه شهری اسیر نمودند. گفت: اجر او و اجر خود را از خدا می‌طلبم و نمی‌خواستم که او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم!

حضرت این سخن را شنید، فرمود: خدا تو را رحمت کند! من تو را مرخص کردم، برو و فرزند خود را از اسیری رها کن.

چون محمد بن بشیر این کلام را از آن امام استماع نمود، عرض کرد: أَكَلَتِي السَّيِّئَاتِ إِن فَارَقْتُكَ! یعنی: درندگان مرا بدرند و بخورند اگر از تو مفارقت نمایم!^۲ و به روایتی: خوار نمایم تو را با قَلَتِ اعوان! هرگز نخواهم کرد!^۳

پس آن حضرت به روایت ملهوف پنج جامه به او عطا فرمود که قیمت آن‌ها هزار مثقال شرعی طلا بود و فرمود: این جامه‌ها را به فرزند خود بده که برای رهایی برادرش صرف نماید.^۴

و از مسعودی در کتاب مروج الذهب منقول است که در هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام عدول نمود به سمت کربلا عدد ایشان مقدار هزار سوار [و] یک صد پیاده بودند.^۵

و از کتاب نورالعین منقول است که سکینه خاتون دختر حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که: شب ماهی در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس این که

۱. السَّلامُ عَلَى زَيْنَبِ بْنِ الْقَيْسِ الْجَلْبَلِي، الْقَاتِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أُذِنَ لَهُ فِي الْإِنْصِرَافِ: لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا، أَتَرَكَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَسِيرًا فِي يَدِ الْأَعْدَاءِ وَأَنْتُمْ؟ لَا أَتَرَانِي اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ! المزار الكبير: ۴۹۳؛ إقبال الأعمال: ۵۷۶/۲.

۲. اللهوف: ۹۳ بحار الأنوار: ۳۹۴/۴۴.

۳. ر.ک: السَّلامُ عَلَى بَشِيرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْحَضَرَمِيِّ، شَكَرَ اللَّهُ لَكَ قَوْلَكَ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أُذِنَ لَكَ فِي الْإِنْصِرَافِ: أَكَلَتُنِي إِذَا السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا فَارَقْتُكَ، وَأَسْأَلُ عَنْكَ الْوُثْبَانَ، وَأَخَذْتُكَ مَعَ قَلَّةِ الْأَعْوَانِ، لَا يَكُونُ هَذَا أَبَدًا! المزار الكبير: ۴۹۳؛ إقبال الأعمال: ۵۷۶/۲؛ بحار الأنوار: ۷۰/۴۵ و ۲۷۲/۹۸.

۴. اللهوف: ۹۳؛ بحار الأنوار: ۳۹۴/۴۴.

۵. بحار الأنوار: ۷۴/۴۵ ح ۴.

مبادا خواهران و سایر زنان مطلع شوند هیچ نگفتم، پس از خیمه بیرون آمدم دلم به خیر گواهی نمی داد و در عرض راه پایدان خود می زدم و می افتادم و برمی خاستم تا این که ملاحظه نمودم که پدرم نشسته است و اصحابش در دور او می باشند، پس شنیدم از پدرم که می فرمود به ایشان که:

شما آمده اید با من به جهت آن که چنان می دانستید که من به سوی جماعتی می روم که با من بیعت نموده اند به دل و زبان حال می یابید که شیطان بر ایشان غلبه نموده است و خدا را فراموش کرده اند و حال ایشان را مقصودی نیست سوای کشتن من و کشتن اشخاصی که جهاد نمایند پیش روی من و اسیر نمودن زنان من و برهنه نمودن ایشان و می ترسم که شما ندانید یا بدانید و شرم نمایید و مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرام است، پس هرکسی که کاره باشد دریاری ما برگردد و برود در این شب زیرا که شب به منزله پره ای است و کسی را به کسی کاری نیست و کسی که یاری نماید ما را خواهد بود در درجات عالیّه بهشت و به تحقیق که جدّ بزرگوارم خبر داد که: ولدي الحسين یقتل بطف کربلاء غریباً و حیداً عطشاناً و من نصره فقد نصرني و نصرولده القائم؛ یعنی: فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا در حالتی که غریب و تنها و تشنه باشد و کسی که او را یاری نماید به تحقیق که مرا یاری نموده است و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است. و اگر کسی به زبانش ما را یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت.

قالت: والله ما أتمّ كلامه إلا وتفرّق القوم من نحو عشرة وعشرين! یعنی: سکنه خاتون فرمود: به خدا سوگند که هنوز کلام آن مظلوم تمام نشده بود که آن قوم ده و بیست بیست متفرق شدند!

و کسی ننماید مگر قلبی که زیاده از هفتاد کمتر از هشتاد نفر بودند، پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک به زیر افکنده، در حزن و اندوه بود، چون این حالت را مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد اما خود را حفظ نمودم و رو به آسمان کردم و عرض نمودم: خداوند! ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار گردان و دعای ایشان را اجابت مفرما و در زمین به جهت ایشان مسکنی قرار مده و فقر را بر ایشان مسلط گردان و از شفاعت جدّ ما ایشان را بی نصیب گردان!

پس مراجعت نمودم به خیمه و اشک از دیده هایم روان بود، چون عمه ام ام کلثوم این حالت را از من مشاهده نمود فرمود: تو را چه می شود؟ من این کیفیت را به جهت او نقل نمودم، چون آن مظلومه بر آن واقعه مطلع شد ناله «واجذاه! و اعلیاه! و احسناه! و احسناه!» برآورد و می فرمود: نمی دانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهی یافت؟! کاش راضی می شدند که به عوض برادرم ما را هلاک سازند! سایر زنان از گریه و ناله آن مظلومه [جمع شدند و شروع به گریه و زاری نمودند، چون صدای

گریه ایشان از خیمه بلند شد پدر بزرگوارم شنید و برخاست با دیده گریان پا بر دامن زنان به خیمه آمد، چون داخل خیمه شد، فرمود: این صداهای گریه چیست؟

عمه‌ام پیش آمد عرض کرد: ای برادر! رَدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدَّنَا! یعنی: ما را به مدینه برگردان!

آن حضرت فرمود: چگونه می‌توانم با این کثرت دشمنان شما را به مدینه برگردانم؟!

عرض کرد: أُجَلْ: آری ای برادر! ذَکَرَهُمْ مَحَلَّ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَجَدَّتْكَ وَأَخِيكَ لَعَلَّهُمْ لَا يَعْرِفُونَكَ؟! یعنی: به جهت ایشان بیان فرما محل و منزلت جد و پدر و جد و برادر خود را شاید ایشان تو را نمی‌شناسند؟! حضرت فرمود: ذَكَرْتُاهُمْ فَلَمْ يَذْكُرُوا وَوَعظْتَهُمْ فَلَمْ يَتَعْظَوْا وَلَمْ يَسْمَعُوا قَوْلِي! یعنی: بیان نمودم جلالت ایشان را به این گروه پس متذکر نشدند و موعظه نمودم ایشان را و موعظه مرا نپذیرفتند و گوش به سخن من ندادند!

و ایشان به غیر از کشتن من چیزی در نظر ندارند! وَلَا بَدَّ أَنْ تَرَوْنِي عَلَى الثَّرَى جَدِيلًا! یعنی: چاره‌ای نیست مگر آن که ما بر روی خاک افتاده ببینید!

ولکن شما را وصیت می‌کنم به تقوا و صبر نمودن و این شهید شدن مرا جدّ شما خبر داده است، در وعده او خلاقی نمی‌شود و شما را می‌سپارم به کسی که اگر پاره نماید پرده کسی را احدی نمی‌تواند او را پوشید.^۱

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهداء را احاطه نمودند، آن حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم به قبایل و عشایر خود ملحق شوید.

و به اهل بیت خود فرمود: شما را نیز مرخص نمودم زیرا که شما تاب مقاومت این گروه ندارید به اعتبار تضاعف اعداء و قوا، مقصود این قوم به غیر از من کسی نیست و اگذارید مرا به این قوم، به درستی که حق تعالی اعانت خواهد نمود مرا از حسن نظر خود چنانچه عادت او بود نسبت به آباء و اجداد طیبین ما.

پس عسکر آن جناب متفرق شدند و خویشان نزدیک او عرض کردند که: ما از تو مفارقت نمی‌کنیم، در حزن و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را به خدمت تو منوط می‌دانیم. حضرت فرمود:

اگر قرار داده‌اید بر خود آن چه من بر خود قرار داده‌ام، پس بدانید که جناب اقدس الهی منازل شریفه را نمی‌بخشد به بندگان خود مگر به متحمل شدن مکاره و اگرچه خداوند

عالم تخصیص داده است مرا با کسی که گذشته است از اهل من از اشخاصی که من آخر ایشانم به کرامت خود آن قدری که سهل و آسان است بر من متحمل شدن مکروهات دنیوی و لکن از برای شما نیز بهره ای^۱ از آن کرامات می باشد و بدانید که شیرینی و تلخی دنیا به منزله خواب است و بیداری در آخرت است و [رستگار کسی است که] رستگار باشد در آخرت و شقی کسی است که شقی باشد در آخرت.^۲

و از کتاب خراج از ابی جعفر علیه السلام منقول است که حضرت امام حسین علیه السلام قبل از شهادت به اصحاب خود فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود که: ای فرزند من! به درستی که تو را به زودی به سمت عراق خواهند برد و آن زمینی است که پیغمبران با اوصیای خود در آن جا ملاقات نموده اند آن زمین را عموماً می نامند و به درستی که تو در آن زمین شهید خواهی شد و شهید می شونی با تو جماعتی از اصحاب تو که نمی یابند درد و آلم رسیدن آهن را.

و این آیه را تلاوت فرمود: **﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾**^۳

و می باشد آتش حرب بر تو و بر ایشان به سلامت بی ضرر، پس به خدا سوگند که اگر ما را به قتل آورند ما وارد می شویم به خدمت پیغمبر خود.^۴

۱. این کلمه در کتاب ظاهراً «منتظری» بوده که طبق منبع البكاء ثبت شد.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام: ۲۱۸، ادامه: «أولاً أخذتكم بأول أمرنا وأمركم معاشر أوليائنا ومحبينا والممتصين بنا ليسهل عليكم احتمال ما أتم له معرضون؟ قالوا: بلى يا ابن رسول الله! قال: إن الله تعالى لما خلق آدم وسواه وعلمه أسماء كل شيء وعرضهم على الملائكة، جعل محمداً وعلياً وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام أنسباً خمسة في ظهر آدم، وكانت أنوارهم تضيء في الآفاق من السماوات والحجب والجنان والكرسي والعرش، فأمر الله تعالى الملائكة بالسجود لآدم تعظيماً له أنه قد فضله بأن جعله وعاء لتلك الأشباح التي قد عم أنوارها الآفاق. فسجدوا [لآدم] إلا إبليس أبى أن يتواضع لجلال عظمة الله وأن يتواضع لأنوارنا أهل البيت وقد تواضعت لها الملائكة كلها واستكبر وترفع وكان يلبثه ذلك وتكبره من الكافرين. ورك: بحار الأنوار: ۹۰/۴۵.

۳. سورة مباركة انبياء آية ۶۹.

۴. الخرائج والجرائج: ۸۴۸/۲ فصل في الرجعة؛ بحار الأنوار: ۸۰/۴۵ ح ۶. ادامه روایت: ثم أمكث ما شاء الله فأكون أول من تنشق عنه الأرض فأخرج خزيمة يوافق ذلك خزيمة أمير المؤمنين عليه السلام ويقام قائمتا حياة رسول الله صلی الله علیه و آله ثم ليترن علي وقد من السماء من عند الله لم يزلوا إلى الأرض فقط وليترن إلي جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وجنود من الملائكة وليترن محمداً وعلي وأنا وأخي وجميع من من الله عليه في حمولات من حمولات الرب خيل بلقي من نور لم يركبها مخلوق ثم ليهرن محمداً عليه السلام لواءه وليدفعه إلى قائمتا مع سيفه ثم أنا نمكث من بعد ذلك ما شاء الله. ثم إن الله يخرج من مسجد الكوفة عتينا من دهن وعيتا من لبن وعيتا من ماء ثم إن أمير المؤمنين عليه السلام يدفع إلي سيف رسول الله صلی الله علیه و آله فينتهي إلى الشرق والغرب ولأني علي عديلاً أغرقت دمه ولأدع صنماً إلا أخوته حتى أقع إلى الهند فأقتحمها وإن دانيال ويونس يخرجان إلى أمير المؤمنين عليه السلام يقولان: صدق الله ورسوله. ويتبع معهما إلى البصرة سبعين رجلاً فيقتلون مقاتلتهم ويتبع بعنا إلى الزوم فيفتح الله لهم ثم لأقتل كل دابة حرمة الله لأخمتها حتى لا يكون على وجه الأرض إلا الظئف وأعرض على اليهود والنصارى وسائر الملل ولأخبرتهم بين الإسلام والشيف فمن أسلم منمت عليه ومن كره الإسلام أفرق الله دمه ولأيتقى رجل من شيعتنا إلا أنزل الله إليه ملكاً ينسخ عن وجهه الثراب ويعرفه أنواجه ومنازله في

و از کتاب خرابج نیز از ابی حمزه ثمالی منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: در شب عاشورا پدرم به اصحاب خود فرمود که: این شب است بروید که این قوم مرا می خواهند و اگر مرا به قتل آورند التفاتی به شما نمی نمایند و بیعت خود را به شما حلال نمودم.

پس ایشان عرض نمودند: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو برداریم!
حضرت فرمود: فردا همه شما کشته خواهید شد و احدی از شما نجات نخواهد یافت.

ایشان گفتند: حمد مرخدايي را که گرمی داشت ما را به شهید شدن در راه تو!

بعد حضرت ایشان را طلبید و فرمود: «ارفعوا رؤسکم وانظروا؛ یعنی: سرهای خود را بلند نمایید و نظر کنید.» چون ملاحظه نمودند مواضع و منازل خود را در بهشت دیدند و حضرت می فرمود: این منزل تو است ای فلان! و این قصر تو است ای فلان! این زوجه تو است ای فلان!

پس به این سبب بود که مردی از ایشان رومی آورد به نیزه ها و شمشیرها و به سینه و روی خود می خرید تا به منزل خود در بهشت برسد.^۱

و از علل الشرائع از عماره منقول است که به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: خبر ده مرا از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام و اقدام ایشان بر مرگ.

حضرت فرمود: إثمهم قد كشف لهم الغطاء؛ یعنی: به درستی که پرده از پیش چشم ایشان برداشته شده بود به نحوی که مکان های خود را در بهشت می دیدند، پس بود مردی از ایشان که اقدام می نمود بر شهادت تا این که برسد به حورالعین با او معانقه کنند و برسد به مکان خود در بهشت.^۲

و از حضرت امام زین العابدین منقول است که در شب عاشورا پدرم فرمود خیمه های حرم محترم را متصل به یکدیگر برپا کردند و بر دور آن ها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر با سی سوار و بیست پیاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند. پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که: از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل نمایید و جامه های خود را بشوید تا کفن های شما باشند.^۳

الْحَيَّةُ وَلَيْتَقَى عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَغْنَى وَلَا مُفْعَدٌ وَلَا يُبْتَلَى إِلَّا كَشَفَ اللَّهُ عَنْهُ بَلَاءَهُ بِأَهْلِ النَّبِيِّ وَلَيَزِلَّ الْفِرْكَةُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ حَتَّى إِنَّ الشَّجَرَةَ لَتَصِفُّ بِمَا يُرِيدُ اللَّهُ فِيهَا مِنَ الْفَرِّ وَلَيُكَلِّلُ ثَمَرَةَ السَّيِّئِ فِي الصَّنِيفِ وَثَمَرَةَ الصَّيِّفِ فِي السَّيِّئِ وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ لَأَنْشَرُوا أَهْلَ الْكَثَافَةِ لَخَرَّبَتْهُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كُنَّا بِلَهُمْ﴾ (الأعراف/ ۹۶) ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ لَيَهْبِ لِيَسْبِغَنَا كَرَامَةً لَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ فِيهَا حَتَّىٰ إِنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ يُرِيدُ أَنْ يَقْلَمَ عِلْمَ أَهْلِ بَيْتِهِ فَيُخْرِجُهُمْ يَعْلَمُ مَا يَقْلَمُونَ. ۱.

الخرائج والجرائج: ۲/ ۸۴۷؛ بحار الانوار: ۲۹۸/۴۴

۱. الخرائج والجرائج: ۲/ ۸۴۷؛ بحار الانوار: ۲۹۸/۴۴

۲. علل الشرائع: ۱/ ۲۲۹؛ بحار الانوار: ۲۹۷/۴۴

۳. الأمالي شيخ صدوق رحمته الله: ۱۵۶؛ مدينة المعاجز: ۳/ ۴۷۳؛ بحار الانوار: ۳۱۶/۴۴؛ عوالم العلوم: ۱۶۵/۱۷

به روایت ملهوف آن حضرت با اصحابش در تمام شب به عبادت پروردگار مشغول بودند: بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قعود و صدای عبادت ایشان مانند صدای مگس بلند بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد به عسکر آن حضرت ملحق شدند.^۱

و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آن حضرت فرمود: در شب عاشورا مرض بر من مستولی شده بود و عمه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمه دیگر بود و جوین آزاد شده ابوذر در خدمت آن سرور بود و آن حضرت شمشیر خود را اصلاح می فرمود و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حق تعالی می فرمود:

يا دهر آف لك من خليل / كم لك بالاشراف والأصيل
من صاحب وطالب قتل / والدهر لا يقنع بالبدیل
وكل حي سالك سبيل / ما أقرب الوعد إلى الرحيل

یعنی: ای روزگاراف بر تو باد که بسیار از اشراف و صاحبان اصل را که به قتل آوردی و به بدل راضی نمی شوی و بازگشت همه به خداوند جلیل است و هر زنده ای را راهی که من می روم در پیش است چه بسیار نزدیک رسیده است و عده کوچیدن از این روزگار!

و دو دفعه یا سه دفعه این اشعار را تکرار فرمود، من دانستم که آن سرور چه اراده فرموده است و تن به شهادت در داده است پس گریه در گلویم گره زد و فرو نشانیدم آن را و خود را به سکوت واداشتم و دانستم که بلا نازل شده است و اما عمه من زینب این کلمات را شنید و آن مخدّره زن بود و از شأن زنان است رقت و جزع، پس نتوانست خود را محافظت نماید بی تابانه بر جست و پابرهنه پیراهن خود را بر زمین می کشید تا به خدمت آن مظلوم رسید و صدای وائگلاه! برآورد، پس عرض کرد:

ليت الموت أعدمني الحيوة! اليوم ماتت أمي فاطمة وأبي عليّ وأخي الحسن! يا خليفة الماضي وثال الباقي!

یعنی: کاش امروز شربت ناگوار مرگ را می نوشیدم! امروز به منزله روزی است که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد و برادرم حسن شربت مرگ نوشید! ای جانشین پیشینیان و پشت و پناه بازماندگان!

پس آن امام مظلوم به نظر حسرت نگاهی به زینب خاتون نمود و فرمود: ای همشیره جان! حلم تو را شیطان نبرد. و اشک از دیده های حق بینش فرو ریخت و فرمود: لو ترك القطا لنام! یعنی: اگر قطا را به حال خود واگذارند هراینه می خوابد!

و قطا نام مرغی است که صیاد بسیاری در کمین دارد و از شب تا صبح از خوف صیاد نمی خوابد و در صوت خود قطا قطا می گوید و به این سب آن را قطا نامیده اند و مراد حضرت این است که این

دشمنان بیشمار مرا احاطه نموده‌اند، کل در صدد قتل من می‌باشند و مرا نمی‌گذارند که استراحت نمایم و همیشه از خوف ایشان در خوف و فرغم که آیا در چه وقت مرا صید نمایند و به قتل آورند.

چون زینب خاتون این کلام را از آن مظلوم شنید عرض کرد:

یا ویلتاه! أفتغصب نفسك اغتصاباً؟! فذلك أقرح لقلبي وأشد على نفسي!

یعنی: ای وای بر من آیا به جبر و تعدی به این بلا مبتلا شده‌اید و راه چاره از تو منقطع شده است و به ضرورت شربت ناگوار مرگ را باید بنوشی؟! این بیشتر دل مرا مجروح می‌سازد و بر من شدیدتر است!

ثم لطمت وجهها وهوت إلى جيبها فشقته وخرت مغشية عليها. یعنی: بعد طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرده و بی‌هوش بر زمین افتاد.

پس آن امام غریب مظلوم چون این حالت را مشاهده نمود غصه بر غصه‌اش افزود و از جا برخاست و به نزد خواهر گرامی خود آمد و آب بر روی آن مظلومه جگرسوخته پاشید، چون آن مغمومه به هوش آمد آن مظلوم فرمود: یا اختاه! اتقي الله وتعزي بعزاء الله؛ یعنی: ای همشیره‌جان! از خدا بترس و به قضای حق تعالی راضی شو.

و بدان که همه اهل زمین می‌میزند و اهل آسمان باقی نمی‌مانند و همه اشیاء هلاک می‌شوند مگر ذات اقدس خداوندی که خلق نموده است مخلوقات را به قدرت خود و مبعوث می‌گرداند خلق را و او است متفرد به بقاء، جد و پدر و مادر و برادر همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند و از برای هر مسلمانی است متابعت نمودن رسول ﷺ که شربت مرگ را نوشید.

پس به نحو آن کلمات تسلی داد آن مظلومه را پس فرمود: یا أختی! إني أقسمت عليك فأبري قسمي لأتقني عليّ جيباً ولا تخمشي عليّ وجهاً ولا تدعي عليّ بالويل والثبور إذا أنا هلكت؛ یعنی: تو را به خدا سوگند می‌دهم پس نیکو رعایت نما قسم مرا که چون مرا شهید کنند گریبان خود را چاک نکنی و روی خود را نخرانی و واویلا و واثبورا نگوئی.

بعد آن مظلوم آن مظلومه را برداشت و به اتفاق خود آورد به خیمه من و او را در نزد من نشانید.^۱

مؤلف گوید که: قریب به این حدیث را سابقاً ایراد نمودیم و مقتضای بین‌الخبرین این است که این قضیه در دو وقت واقع شده باشد: یکی در روز دوم محرم چنان که از سید بن طاووس و غیره^۲ ظاهر می‌شود و دیگری در شب عاشورا.

۱. الإرشاد: ۹۳/۲؛ مناقب آل‌ابی طالب علیه السلام: ۹۹/۴؛ بحار الانوار: ۱/۴۵؛ روضة الواعظین: ۱۸۴/۱.

۲. اللهوف: ۸۱؛ مثير الاحزان: ۴۹.

پس آن جناب به روایت ارشاد بعد از آن که زینب خاتون را تسلی داد از خیمه برآمد و به نزد اصحاب کرام خود رفت و امر نمود بر ایشان که خیمه ها را نزدیک یکدیگر زنند و طناب های آن ها را از میان یکدیگر گذارند و ایشان در میان آن خیمه ها باشند که طرف راست و چپ و پشت ایشان را آن خیمه ها احاطه نموده باشد و به یک سمت رو به لشکر مخالف آورند و بعد آن مظلوم رجوع فرمودند به مکان خود و همه آن شب مشغول نماز و استغفار بود و مناجات و تضرع می نمود با حضرت قاضی الحاجات و اصحاب کرامش نیز مشغول به نماز و دعا و مناجات و استغفار بودند.

و ضحاک بن عبدالله گفت: که گروهی از لشکر ابن سعد که مأمور به محارست ما بودند بر ما گذشتند و آن حضرت این آیه را تلاوت می فرمودند:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُظِلُّ لَهُمْ كُنُوزًا لَا يَحْسِبُونَ أَنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ۚ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُزِيلَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾^۱

یعنی: گمان نکنند اشخاصی که کافر شده اند که این است و جز این نیست مهلت می دهیم ایشان را بهتر است از برایشان این است و جز این نیست مهلت می دهیم ایشان را از برای این که زیاد بکنند گناه را و از برای ایشان عذاب خوارکننده (ای است) و نیست حق تعالی که واکذار مؤمنین را بر حالتی که شما هستید بر آن حالت تا این که تمیز دهد خبیث را از طیب.

پس عبدالله سمیر که یکی از آن جماعت خزاس بود گفت: قسم به پروردگار کعبه که ما آن جماعت طیبین هستیم که تمیز داده شده ایم از شما!! پس بریر بن خضیر رضی الله عنه فرمود: یا فاسق! تو را خدا از طیبین می گرداند؟! عبدالله سمیر گفت: وای بر تو تو کیستی؟ بریر گفت: منم بریر بن خضیر. پس یکدیگر را دشنام دادند.^۲

مؤلف گوید: ملاحظه نمایید که حق تعالی چگونه دیده بصیرت ایشان را کور نموده است که خود را که اصحاب شجره ملعونه اند، طیبین می دانند و اصحاب سید جوانان بهشت را که خود روایت می کنند از غیر طیبین ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا أَفْهَاهُ مِنَ نُورِ﴾^۳.

و صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد آن امام غریب را قلیلی خواب ربود چون بیدار شد فرمود: آیا می دانید که در این ساعت چه در خواب دیدم؟ عرض کردند: چه دیدید ای فرزند رسول خدا؟ فرمود:

رَأَيْتُ كَأَنَّ كَلْبًا قَدْ شَدَّتْ عَلَيَّ لَتْنَهَنِي وَفِيهَا كَلْبٌ أَبْقَعَ رَأَيْتَهُ أَشَدَّهَا عَلَيَّ؛

۱. سورة مبارکه آل عمران آیه های ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲. الإرشاد: ۹۴/۲.

۳. سورة مبارکه نور آیه ۴۰.

یعنی: دیدیم که گویا سکان چندی بر من حمله می کردند که مرابدرند و در میان آن سکان سگ ابلقی بود که شدتش از آن سکان بیشتر بود و زیاده از آن بر من حمله می کرد و گمان من آن است که آن کسی که متوجه قتل من می شود از میانه این لشکر مبتلا به ناخوشی پیس باشد.

پس ملاحظه نمودم که جدم رسول خدا ﷺ با جماعتی از اصحاب خود به نزد من آمد و فرمود:

يَا بُنَيَّ! إِنَّكَ شَهِيدٌ آلِ مُحَمَّدٍ؛ یعنی: ای فرزند من! تویی شهید آل محمد ﷺ.

وقد استبشرك أهل السماوات وأهل الصّفح الأعلى؛ یعنی: به تحقیق که بشارت کنند به تو اهل آسمان ها و مقدسان ملا علی، باید البته امشب به نزد من افطار نمایی تعجیل نما و تأخیر مینداز. وهذا ملكٌ قد نزل من السماء ليأخذ دمك في قارورة خضراء؛ و اینک ملکی است از آسمان نازل شده است از برای این که جمع نماید خون تو در ریشیه سبزی که با خود آورده است.

این است آن چه من در خواب دیدم، و قد أنف الأمر وأقرب الرحيل من هذه الدنيا لا شك في ذلك؛ یعنی: به تحقیق که نزدیک شده است امر و کوچ نمودن از این دنیا و شکی در این نیست.^۱

و به روایت ملهوف چون وقت سحر شد آن مظلوم برای مهتاشدن سفر آخرت امر فرمود که خیمه ای برپا نمودند و فرمود نوره ای ساختند در ظرفی که در آن ظرف مشک بسیاری بود، پس آن جناب داخل آن خیمه شد تا تنویر نماید؛ در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز تنویر نمایند و در آن وقت بریر بن خضیر با عبدالرحمن بن سعید مطایبه و مضاحکه می نمود، عبدالرحمن گفت: یا بریر! أنضحك؟! ما هذه الساعة باطل! یعنی: ای بریر! آیا خنده می کنی و حال این که این ساعت ساعت باطلی نیست؟!

بریر گفت: به تحقیق که قوم من می دانند که من دوست نداشتم باطل را نه در حالت پیری و نه در حالت جوانی و لکن الآن مطایبه و مضاحکه می نمایم به سبب سرور و خوشحالی که به من روی نموده است به سبب این که شهید خواهیم شد، پس به خدا سوگند که نخواهد بود مگر این که ملاقات نمایم قوم را با شمشیرها و ساعتی قتال نمایم با ایشان با شمشیرهای خود بعد معانقه خواهیم نمود با حوریان بهشت!^۲

و شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که چون صبح روز عاشورا دمید حضرت امام حسین علیه السلام دست های مبارک خود را به طرف آسمان بلند نمود و این دعا را خواند:

۱. بحار الانوار: ۳/۴۵ از مناقب و ۱۸۳/۵۸.

۲. اللهوف: ۹۵.

اللَّهُمَّ أَنْتَ بَقَيْتَ فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجَانِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي يَقَّةٌ وَعَدَّةٌ، كَمْ مِنْ هِمٍّ يَضَعُفُ فِيهِ الْفَوَادُ وَيَقِلُّ فِيهِ الْحَبْلَةُ وَيَحْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَلَزَلْتَهُ [بِكَ] وَشَكَّوْهُ إِيَّاكَ رَغْبَةً مِنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيَّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ.

یعنی: خداوند! تویی محل اعتماد من در هر مکروبی و تویی امید من در هر شدتی و تویی محل اعتماد و پناه من در هر امری که نازل شود به من، چه بسیار از هومی که منشأ ضعف قلوب و کمی چاره و مخذولیت صدیق و شماتت عدوی بود که فرو فرستادی آن را و من آن را شکایت نمودم به سوی توبه اعتبار امیدی که به تو داشتم پس آن را از من [برداشتی و فرج کرامت فرمودی پس] (تو) ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و امر نیکو و منتهای هر رغبت [هستی].^۱

پس به روایت کامل الزیارة از حلبی از حضرت صادق علیه السلام آن امام مظلوم نماز صبح را با اصحاب کرام خود به جا آوردند، پس ملتفت شدند به اصحاب خود و فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ فِي قَتْلِكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ!

یعنی: به درستی که حق تعالی اذن داده است در شهادت شما پس بر شما باد به صبر نمودن!

و به روایت دیگر فرمود که: شهادت می دهم به درستی که اذن داده شده است در قتل های شما، ای قوم! پرهیزید از خدا و صبر نمایید!^۲

و به روایت ملهوف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند، پس آن حضرت بریر بن خضیر را فرستاد که موعظه نماید آن گروه شقاوت اثر را.^۳

پس به روایت بحار الانوار بریر متوجه آن جماعت گردید و فرمود: یا قوم! اتقوا الله؛ یعنی: ای قوم! پرهیزید از خدا! به درستی که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله صبح نمودند در میان شما و ایشان اند ذریه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او می باشند، پس بیان نمایید که چه اراده نموده اید که به عمل آورید نسبت به این بزرگواران؟

پس آن اشقیاء در جواب گفتند: نرید آن نمکن الأمير این زیاد فیری رأیه فیهیم؛ یعنی: می خواهیم تسلط دهیم ابن زیاد را بر ایشان تا آن چه رأی او است نسبت به ایشان به عمل آورد!

بریر فرمود: چرا قبول نمی کنید از ایشان که مراجعت نمایند به مکانی که از آن جا برآمده اند؟! و یلکم یا اهل الکوفة! وای بر شما ای اهل کوفه!

۱. الإرشاد: ۹۶/۲؛ بحار الانوار: ۴/۴۵. در نسخ «فرح کرامت...» بوده که طبق متن ثبت شد.

۲. کامل الزیارات: ۷۳ باب ۲۳ ح ۸ و ۷.

۳. الملهوف: ۵۸.

آیا فراموش نمودید نامه‌هایی که به آن جناب نوشتید و عهدهایی که نمودید و خدا را بر آن عهدها شاهد گرفتید؟! ای وای بر شما ای اهل کوفه! طلب نمودید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای ایشان خواهید نمود تا این که آمدند آن بزرگواران به نزد شما پس ایشان را به این زیاد تسلیم نمودید و منع کردید ایشان را از آب فرات! بد رعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت به ذریه او خدا! شما را سیراب نگرداند در روز قیامت که بد قومی بوده‌اید شما!

پس جماعتی از اشقیاء گفتند: یا هذا! ما ندری ما تقول! یعنی: ای مرد! ما نمی‌فهمیم توجه می‌گویی! بریر فرمود: حمد مر خدای را سزد که زیاد نمود بصیرت مرا نسبت به شما، اللَّهُمَّ إِنِّي أُبْرءُ إِلَيْكَ مِنْ فَعَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ! یعنی: خداوند! من بی‌زاری می‌جویم به سوی تو از افعال این قوم! خداوند! بی‌فکن بدی ایشان را در میان خود تا این که ملاقات نمایند تو را و حال این که تو بر ایشان غضب‌ناک باشی!

پس آن قوم غدار در عوض نصیحت، آن بزرگوار عالی‌مقدار را تیرباران نمودند.^۱

پس به روایت عوالم بریر چون حال را به این منوال مشاهده نمود مراجعت فرمود و حضرت امام حسین علیه السلام به جهت اتمام حجت به جانب آن قوم بی‌سعادت روانه گردید، چون به مقابل ایشان رسید توقف فرمود، پس ملاحظه نمود به صفوف ایشان که مانند سیل در طغیان و موج‌زدانند بعد نظر فرمود به ابن سعد پلید که با بزرگان و شجاعان اهل کوفه ایستاده و به سبب دنیای دنی دین خود را از دست داده است پس فرمود:

حمد مر خداوندی را سزد که خلق نمود دنیا را و قرار داد آن را خانه فناء و زوال و اهل آن را تغییر یابنده از حالی به حالی، پس مغرور کسی است که گول داده باشد دنیا او را و شقی کسی است که مفتون نموده باشد دنیا او را، پس مغرور نسازد شما را این دنیا زیرا که این دنیای بی‌وفا قطع‌کننده است امید کسی را که اعتماد نماید به سوی او و ناامید می‌کند طمع کسی را که طمع نماید در آن و می‌بینم شما را که جمع شده‌اید بر امری که به خشم آورده‌اید خدا را به ارتکاب آن و اعراض نموده است از شما به سبب آن و عذاب خود را متوجه نموده است به شما و شما را از رحمت خود دور نموده است، پس خوب خدایی است خدای ما و بد بندگانید شما! اقرار نمودید به اطاعت خدا و ایمان آوردید به رسول او محمد صلی الله علیه و آله پس اراده نمودید که مقاتله نمایید به ذریه و عترت آن جناب! إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ! این گروه قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان، پس دوری باد از قومی که ستم‌کارند!

پس عمر بن سعد به لشکر خود گفت: وایلیکم! کلموه فائنه ابن ابیه! یعنی: وای بر شما! با او سخن بگوئید که او فرزند پدر خود می باشد!

به خدا سوگند که اگر بایستد به همین نوعی که تکلم می فرماید تا روز جدیدی که می آید که کنایه از فردا است. هرآینه کلام او به انتها نمی رسد و عاجز نمی شود از تکلم فرمودن!

پس شمر ملعون به نزد آن مظلوم آمد و عرض نمود: یا حسین! چیست مراد تو از این کلماتی که می فرمایی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم! حضرت فرمود:

أقول: اتقوا الله رنکم ولا تقتلونی فائنه لا یجمل لکم قتلی ولا انتهاک حرمتی فائنی ابن بنت نبیکم وجدتی خدیجة زوجة نبیکم؛

یعنی: می گویم از خدا بترسید که رب شما است و مرا شهید نکنید، به درستی که حلال نیست از برای شما کشتن من و نه هتک حرمت من زیرا که من فرزند دختر پیغمبر شما می باشم و جدّه من خدیجه زوجة پیغمبر شما است.

و شاید رسانیده باشم به شما قول پیغمبر شما را که فرموده است: «حسن و حسین سید جوانان بهشت می باشند».^۱

تا آخر آنچه مذکور خواهد شد به روایت ارشاد ان شاء الله.^۲

و صاحب مناقب به اسناد خود از عبد الله بن الحسن روایت کرده است که چون عمر بن سعد مهتأ نمود اصحاب خود را برای قتل آن حضرت و هر یک را به مقام خود و داشت و علم ها را در مواضع خود برپا نمود و ترتیب داد اصحاب میمنه و میسره را و به اصحاب خود خطاب نمود که استوار باشید در امر خود، پس آن اشقیاء دور آن مظلوم را احاطه نمودند از هر جانبی و مانند حلقه آن مظلوم را در میان گرفتند، پس آن مظلوم از میان خیمه ها برآمد و به نزد آن قوم بی حیا رفت و خواست که مواعظ چندی که به جهت اتمام حجت نماید، فاستصتهم فأبوا أن ینصتوا؛ یعنی: پس فرمود به ایشان که: ساکت شوید، پس آن گروه نافرجام ابا نمودند از ساکت شدن و استماع کلام آن امام.

تا این که آن امام اسیر در دست اراذل ناس به آن قوم پست فطرتان حق نشناس فرمود:

وایلیکم! ما علیکم أن تنصتوا لّی فتستمعوا قولی و إنّما أدعوکم إلى سبیل الرشاد؟!

۱. «به انتها» در نسخ «با شما» و «به شما» بود که با توجه به مأخذ این گونه ثبت شد.

۲. عوالم العلوم: ۲۴۹/۱۷.

۳. رک: به صفحه ۴۹۱.

یعنی: وای بر شما! چه ضرر دارد به شما اگر ساکت شوید و گوش دهید کلام مرا و حال این که من می‌خوانم شما را به راه صاحبان رشد؟!

کسی که اطاعت نماید مرا از رستگاران خواهد بود و کسی که نافرمانی نماید مرا از هالکین خواهد بود!

وکلکم عاص لأمری^۱ غیر مستمع قولی؛

یعنی: همه شما اطاعت نمی‌نمایید مرا و گوش نمی‌دهید به کلام من!

پس به تحقیق که پر شده است شکم‌های شما از مال حرام و مهر نموده است دل‌های شما!

ویلکم! ألا تسمعون؟! ألا تسمعون؟!

یعنی: وای بر شما! چرا ساکت نمی‌شوید؟! چرا گوش نمی‌دهید به کلام من؟!

فتلاوم أصحاب عمرین سعد بینهم وقالوا! أنصتوا! یعنی: پس اصحاب عمر بن سعد در میان خود به یکدیگر ملامت نمودند و گفتند: ساکت شوید و گوش دهید به سخن او!

مؤلف گوید: ای شیعه! آیا به جهت تو طاقتی ماند که بتوانی اشک خود را ضبط نمایی و آه آتش بار از جگر نکشی؟!

ملاحظه نما که چگونه امر بر آن اشرف ناس تنگ شده بود از این قوم نسناس هر چند می‌خواست ساعتی ساکت شوند تا مواعظ چندی به ایشان نماید آن گروه اراذل صداهای خود را بلند می‌کردند که تا مواعظ او شنیده نشود و اهانت تمام به آن امام رسد!

امان از این که شریف قومی به دست اراذل و پست فطرتان آن قوم دچار شود که فی الحقیقه مصیبتی از این بدتر نمی‌باشد و اهانتی از این پست‌تر به شخص نمی‌رسد!

باری چون اندکی آرام گرفتند و از های [و] هوی خود فی الجمله فرو نشستند پس به روایت ملهوف آن امام مظلوم بر ناقه یا اسب خود علی اختلاف الروایتین- سوار و حمد و ثنای الهی را به نحوی که خداوند اهل آن بود به جا آورد و درود و صلوات فرستاد بر ملائکه و پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت در مقال را به عمل آورد و بعد فرمود:

تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَتَرَحَّأَ! حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَهَلَيْنَ فَأَصْرَخْنَا مَرَجِفِينَ!

یعنی: نقص و خسارت و هلاکت و هم و غم بر شما باد ای جماعت! در زمانی که طلب فریادرسی کردید از ما

در حالتی که واله و سرگردان بودید پس ما به سرعت تمام به فریاد شما رسیدیم!

۱. «عاص لأمری» در نسخ مشوش بود که طبق بحار الأنوار ثبت شد.

۲. بحار الأنوار: ۸/۴۵؛ عوالم العلوم: ۲۵۱/۱۷ هر دو از مناقب.

سَلِّمْتُ عَلَيْنَا سِيفًا لَنَا فِي أَيْمَانِكُمْ وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا اقْتَدَحْنَاهَا عَلَيَّ عَدُوَّكُمْ وَعَدُونَا!

یعنی: کشیدید بر روی ما شمشیری که از ما بود به دست شما داده بودیم و برافروختید بر روی ما آتشی که ما برافروخته بودیم آن را بر دشمنان شما و دشمنان خود!

فَأَصْبَحْتُمْ آتِبًا لِأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَانِكُمْ بَغِيرِ عَدْلِ أَفْشَوْهُ فَبِكُمْ وَلَا أَمَلُ أَصْبَحَ لَكُمْ فَبِهِمْ!

پس صبح کردید در حالتی که جمع شونده‌اید به جهت یاری نمودن دشمنان خود بی آن که عدالتی در میان [شما] ظاهر کرده باشند با امید مرحمتی از ایشان داشته باشید!

فَهَذَا لَكُمْ الْوِلَايَاتُ! تَرَكْتُمُونَا وَالسَّيْفَ مَشِيمٍ وَالْجَاشَ طَامِنٍ وَالرَّأْيَ لِمَا يُسْتَصَحَفُ!

پس چرا نباشد از برای شما ویل‌ها که ما را وا گذاشتید و حال این که شمشیر اعداء در غلاف بود و هنوز نهضت ننمودند از زمینی به زمین دیگر بلکه در مکان خود ساکن و مطمئن بودند و رأی ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن؟!

وَلَكِنْ أَسْرَعْتُ إِلَيْهَا كَطِيرَةِ الدَّبَا وَتَدَاعَيْتُمْ إِلَيْهَا كَتَهَافَتِ الْفَرَّاشِ!

و لکن سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت اعداء بر حرب اولیاء خود که اهل بیت رسالت باشند مثل پرواز نمودن ملخ‌های کوچک که به پرواز نیامده باشند و خواندید یکدیگر را به سوی آن و خود را انداختید در آن مانند پروانه‌ها که خود را بیایی در آتش اندازند!

فَسَحَقَا لَكُمْ يَا عِبِيدَ الْأُمَّةِ وَشَذَّاذَ الْأَحْزَابِ وَنَبْذَةَ الْكِتَابِ وَمَحْرَفِي الْكَلَمِ وَغَضَبَةَ الْآثَامِ وَنَفْثَةَ الشَّيْطَانِ وَمَطْفِئَ السَّنَنِ!

یعنی: پس قبیح باد روی شما ای پست‌ترین امت و متفرقان احزاب و ترک‌کنندگان کتاب و تحریف‌کنندگان کلمات و اصل گناهان و نفخ شیطان و خاموش‌کنندگان سنت‌ها!

أَهْوَلَاءُ تَعْضُدُونَ وَعَنَا تَخَازِلُونَ؟! أَجَلَ وَاللَّهِ غَدْرَ فَبِكُمْ قَدِيمَ شَجْتٍ عَلَيْهِ أَصُولُكُمْ وَتَأَذَّرْتُ عَلَيْهِ فَرَوْعَكُمْ فَكُنْتُمْ أَخْبَثَ ثَرْجِي لِلنَّازِلِ وَأَكَلَةَ لِلْغَاصِبِ!

آیا اعانت می‌نمایید این گروه را و ما را خوار می‌کنید؟! بلی به خدا سوگند که این مکرری است در شما از ایام قدیم که مصمم شده‌اند بر آن آباء شما و احاطه نموده‌اند بر آن اولاد ایشان، پس بوده‌اید شما بدترین میوه‌ای که محزون می‌سازد باغبان را و مأکول می‌شود مرغاصب را!

أَلَا فَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزِينَ اثْنَيْنِ: بَيْنَ السَّلَةِ وَالذَّلَةِ، وَهِيَهَاتَ مَنَا الذَّلَّةُ! يَا أَبِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَحُجْرٌ طَهَّرَتْ وَأَنْوَفَ حِمَّةٍ وَنَفُوسَ أُنِيَّةٍ مِنْ أَنْ تَوْثِرَ طَاعَةَ اللَّتَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ!

آگاه باشید که ولدالزلی پسر ولدالزنا یعنی: عیدالله بن زیاد. مرا مخیر گردانیده است در میان کشیدن شمشیر به روی من و اختیار مذلت نمودن و دور است از ما مذلت! ابا دارد خدا و رسول او و مؤمنون اختیار نمودن ما مذلت را و دامن هایند پاک و پاکیزه و خانه هایند پاک و بیبی هایند صاحب ننگ و عار و نفوسی هستند ابا دارند از این که اختیار نمایند اطاعت لثیمان را بر محل شهید شدن کریمان! ^۱

ألا وإني راجف بهذه الأسرة مع قلّة العدد وخذلة الناصر!

آگاه باشید که من جهادکننده ام با این اهل بیت خود و خویشان خود با قلت عدد و کمی ناصر باشما!

بعد وصل نمود کلام خود به اشعار فروع بن مسیک ^۲ مرادی:

فإن نهزم فهزامون قَدْماً/ وإن تُغلب فغير مُغْلَبينا

یعنی: اگر ما غلبه نماییم بر شما و بگریزانیم شما را، شما از قدیم الایام مغلوب بودید و می گریختید در حروب و اگر مغلوب شوید شما بر ما [غلبه] ننموده اید.

و ما إن طَبْنَا جَبْناً/ ولكن منایانا ودولَةُ آخرینا

و نیست عادت ما ترسیدن و لیکن این غلبه نمودن شما و کشته شدن ما به سبب حضور وقت موت است و حضور دولت دیگران.

إذا ما الموت رفع عن أناس/ كلاكِله أناخ بآخرینا

یعنی: در وقتی که مرگ سینه خود را بر دارد از جماعتی می خواباند سینه خود را به جماعت دیگری.

فأفنى ذلكم سَرَوَاتِ قومي/ كما أفنى القرون الأولىنا

و به شهادت می رسانم اینک شریفان قوم خود را چنان که به شهادت رسیدند قرون پیشینیان که اصحاب پیغمبران و اوصیاء باشند.

فلو خلد الملوك إذا خلدنا/ ولو بقي الكرام إذا بقينا

پس اگر همیشه ملوک در دنیا می ماندند ما سزاوارتر بودیم به ماندن و اگر صاحبان اصل و شرافت در دنیا مخلص می شدند ما سزاوارتر بودیم به مخلص بودن.

فقل للشامتین بنا أفيقوا/ سيلقى الشامتون كما لقينا

پس بگو از برای شماتت کنندگان بر ما که باز ایستید و شماتت ننمایید که می رسد به شما نیز آن چه به ما رسیده است.

۱. شاید این گونه ترجمه شود بهتر باشد: خدا، رسولش، مؤمنان، دامن هایی پاک، دامنی پاکیزه، شخصیت هایی با عزت و تعصب و جان هایی عارسبز ابا دارند از این که ما برگزینیم اطاعت پست فطرتان را بر شهادت گرامیان.

۲. «فروع بن مسیک» طبق مصدر ثبت شد در کتاب «فروع بن قیس مسیک» بوده است.

ثم أيم الله لاثليثون بعدها إلا كريت ما يركب الفرس حتى تدور بكم الرحى وتلق بكم قلق المحور!
عهد عهده إلي أبي عن جدي.

پس به خدا سوگند که درنگ نمی‌کنید بعد از شهادت من بعد از اندک زمانی به قدری که اسب سوار شوند تا این که آسیای بلا بر سر شما بگردد و بی‌آرامی به شما روی آورد ماند بی‌آرامی تیری که چرخ بر آن برگردد! و خبر داده است این مطلب را پدرم از جدم رسول خدا ﷺ.

(فَأَجِئُوا الْمَرْكَزَ وَشِرْكَكُمْ ثُمَّ لَأَيُّكُمْ لَأَيُّكُمْ عَلَيْكُمْ غَمَةٌ ثُمَّ أَفْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ).^۱

(إِلَيَّ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبُّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ).^۲

اللهم اجبس عنهم قطر السماء وابعث عليهم سنين كسني يوسف وسلط عليهم غلام ثقيف يسومهم كأس مصبرة فإنهم كذبونا وخذلونا وأنت ربنا عليك توكلنا وإليك أنبنا وإليك المصير!^۳

پس جمع نمایید امور خود را و شرکای خود را پس نباشد امر شما بر شما منشأ حزن شما پس حکم نمایید بر من و مهلت ندهید مرا به درستی که من توکل نمودم بر خداوندی که پروردگار من و شما است.

نیست جنبه‌های مکرر این که خدا گرفته است پیشانی آن را به درستی که خدا دلالت‌کننده است بر راه راست.

و خداوند! حبس نما بر ایشان باران آسمان را و بفرست بر ایشان سال‌های قحط مثل سنوات قحط زمان حضرت یوسف و مسلط نما بر ایشان فرزند ثقیف یعنی: مختار را تا بچشاند ایشان را کاسه‌های زهر را! به درستی که ایشان تکذیب نمودند ما را و خوار نمودند ما را و تویی پروردگار ما و بر تو توکل نمودیم و به سوی تو توبه نمودیم و به سوی تومی باشد بازگشت جمیع مخلوقات.

ثم نزل صلوات الله عليه: پس آن جناب صلوات الله علیه از مرکب فرود آمد.^۴

و فرمود: يا عمر بن سعد! تقتلني وترغم إن الدعي بن الدعي يُوليك الري والجرجان! فوالله لا تسهتأ بذلك بعدي! عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنك لاتفرج بعدي بدنيا ولا آخرة!

ای عمر بن سعد! مرا شهید می‌کنی به گمان این که ولد الزنای پسر ولد الزنا که ابن زیاد باشد که تورا وای ملک ری و جرجان می‌کند! پس به خدا سوگند که نخواهد گوارا شد به جهت تو این مطلب بعد از من! عهدی است که خدا چنین قرار داده است! پس به عمل آور آن چه به عمل آورنده‌ای به درستی که شاد نخواهی شد بعد از من به دنیا و نه به آخرت!

وكأنني برأسك على قصبة وقد نصب بالكوفة إياتراماه الصبيان بالحجارة!

۱. سورة مبارکه یونس آیه ۷۱.

۲. سورة مبارکه هود آیه ۵۶.

۳. اشاره به آیه ۴ سورة مبارکه ممتحنه.

۴. اللهوف: ۹۶.

یعنی: می بینم سرتورا که بر سر نی نموده اند در شهر کوفه و کودکان آن را به سنگ می زنند!

پس این سعد ملعون روی نحس خود را از آن حضرت گردانید و شیطان مسلط شده بود بر او، پس آن مظلوم اسب رسول خدا را طلب نمود و سوار شد و مهیا نمود اصحاب خود را از برای مقاتله.^۱

مؤلف گوید که: بحمدالله ابن سعد ملعون به نفرین آن امام مظلوم به امید خود نرسید و خسر الدنیا والآخرة گردید چون آن ملعون غدار را به نزد مختار آوردند با دست بسته و سرشکسته، مختار فرمود: ای شیخ زاهد! امارت ری به کجا رفت؟! یاد داری که آن حضرت در کربلا به تو فرمود که: «از گندم عراق نخور! خور!» و تو گفتی: اگر گندم نباشد جو خوب است؟! الحمدلله که از گندم نخوردی ای ولد الزنا! نه دین ماند نه دنیا! آن روز که به حرب می رفتی زره پوشیده بودی و منشور امارت ری را بر سر زده بودی و حال زاهد شده ای! با خود اندیشه نکردی که این چه کار است که می کنی؟! نور دیده مصطفی و فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراء را کشتی و آب فرات را بر او بیستی و همه را تشنه کشتی؟! و

پس فرمود تا آن ملعون نشأتین را به عقابین کشیدند و فرمود: ای بدبخت! تو آن نبودی که در کربلا می گفتی: ائها الناس! شاهد باشید و در پیش امیر المؤمنین! یزید و امیر جلیل، عبدالله بن زیاد شهادت دهید که اول کسی که تیر بر روی امام حسین انداخت من بودم؟! و

پس مختار تیری بر چله کمان گذاشت و فرمود: ائها الناس! در فردای قیامت در نزد خدا و رسول شهادت دهید که اول کسی که تیر به عمر سعد زد من بودم.

و چنان تیری بر چشم آن بی حیا زد که از قفایش بیرون رفت و آن ملعون چون خر فریاد می کرد، پس فرمود: این سگ را بیرون برید و در بیرون بکشید که این بسیار نجس و شوم است!

پس آن خبیث را بیرون بردند و سرش را بریدند چون سر او را به نزد مختار آوردند این آیه را خواند:

﴿فَقَطِّعْ ذَا الْقَوَیمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَالحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ﴾^۲

پس فرمود پسر بزرگ او که حفص نام داشت آوردند، فرمود: ای پسر! این سر را می شناسی؟

چون نگاه کرد، سر پدر خود را دید نعره ای زد و از هوش رفت چون به هوش آمد مختار فرمود: ای فرزند خواهر! آن روزی که امام حسین علیه السلام را به فرمان پدرت کشتند تو هیچ گریستی؟! و

گفت: نه. گفت: راست گفتی، اگر می گفتی آری، قبول نمی کردم، تو آن روز پدرت را به جنگ

۱. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۷۸؛ بحار الأنوار: ۴۵/ ۱۰.

۲. سورة مباركة انعام آیه ۴۵.

تحریر می کردی و می گفتی: «هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد ابن زیاد نقد می دهد!»^۱ تونیز مثل پدرت ملعونی باید که او را در جهنم تنها نگذاری!

پس فرمود تا او را گردن زدند و سر او را بریدند و در پهلوی سر پدرش نهادند، پس در همان ساعت جسد ابن سعد گنبد و کرم بر او افتاد و چندان متعفن شد که چهل خانه از گند آن بیرون رفتند، چون این حالت را به مختار خبر دادند فرمود تا جسد آن پلید را سوختند و سر آن پلید را بر سر نی نمودند و کودکان بر آن سنگ می زدند.^۲

منقول است که آن ملعون شقی به صورت سگی مسخ شده در ولایت ری می گردید.^۳ باری، آن چه آن مظلوم در خطبه و غیر خطبه به آن ملعون مردود نصیحت فرمود، فائده نبخشید و دل سخت تراز سنگش نرم نگردید و آن امام سعید با همان معدود قلیل مهتای حرب گردید. و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که عدد اصحاب آن حضرت چهل و پنج سوار و صد پیاده بود.^۴

و به روایت مناقب جمیع اصحاب آن حضرت هشتاد [و] دو نفر بودند سی و دو نفر ایشان پیاده بودند و سلاح ایشان منحصر بود به شمشیر و نیزه.^۵

و به روایت ارشاد عدد اصحاب آن فخر عباد سی و دو سوار و چهل پیاده بود، پس آن شاه کم سپاه متوجه صف آرایی گردید: زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود را قرار داد و حبیب بن مظاهر را در میسره و عَلم را به برادر با جان برابر خود عباس بن علی کرامت فرمود. و خیمه های محترمه را در پشت سر قرار داد و امر فرمود که نی و هیزمی که در آن جا بود بریزند به خندقی که دور خیمه ها حفر نموده بودند و آتش زنند که مبادا لشکر اعداء از قفا به خیمه ها بریزند و متوجه غارت زنان شوند.

و عمرو بن سعد نیز متوجه ترتیب صفوف قتال گردید: میمنه را به عمرو بن حجاج سپرد و میسره لشکر را به شمر بن ذی الجوشن و عروه بن قیس را بر سواران گماشت و شبت بن ربیع را در پیادگان و عَلم را به غلام خود دوید داد.^۶

و به روایت بعضی از علماء، عَلم دار او خولی و حرمه بودند و ابویوب غنوی را سرکرده بیل داران نمود و محمد بن اشعث سرکرده تیراندازان و عمرو بن صبیح را سرکرده سنگ اندازان نمود.

۱. رک: سرور المؤمنین: ۲۲۵.

۲. انساب النواصب: ۴۵۱.

۳. اللهورف: ۱۰۰؛ بحار الانوار: ۴/۴۵.

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۹۸/۴.

۵. الإرشاد: ۹۵/۲.

و به مقتضای بعضی از روایات غیر مشهوره مجموع لشکر شقاوت اثر یک صد و بیست و دو هزار نفر بودند که به این حرب مأمور شدند و متعاقب می آمدند، هشتاد هزار سوار و چهل [و] دو هزار پیاده و از ملازمان دارالاماره بیست و دو هزار سوار بودند و تماشاگران و معاندان و توشه برداران تقریباً هشت هزار نفر بودند و رئیسان محلات و دهات و استادان اصناف با ایشان بودند و اکثر اهل حرفه بودند مثل حداد و نجار و کفاش و ختام و نعل بند و خباز و کدخدایان محلات کوفه از شاکریه و کنده و خزیمه و مسجد بنی زهره و سوق اللیل و سوق الناقه و سوق البرنین با ایشان بودند و از قبایل از عباده و ربیع و سکون و حمیر و کنده و دارم و مطعون و چشم و مذحج و یمن و خزاعه و نبط و محلب با ایشان بودند و از مداین و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج دو هزار بودند و هزار نفر از مردم موصل و تکریت و ساباط بودند و هزار نفر از کردان بودند.^۱

مؤلف گوید: اگر به دیده بصیرت ملاحظه نمایی از یک طرف صد و بیست و دو هزار نفر را ملاحظه نمایی که اسباب حرب بر خود آراسته اند و در صدد ریختن خون سید جوانان بهشت برآمده اند و از طرف دیگر نظر نمایی نور دیده فاطمه زهرا را ببینی که در مقابل این گروه نامتناهی با سی و دو سوار و چهل پیاده صف کشیده و هر چه استغاثه می نماید کسی به فریادش نمی رسد و هر چند یاری می طلبد کسی اجابتش نمی نماید بلکه گوش به سخنش نمی دهند که چه می فرماید، هرآینه دلت پر خون و اشکت گلگون و قلبت داغدار و آهت شربار گردد!

یا رسول الله!

این شاه کم سپاه که با خیل اشک [و] آه / خرگه از این جهان زده بیرون حسین تو است

باری، چون طرفین از صف آرایی جانبین فارغ شدند پس به روایت ارشاد آن لشکر شقاوت بنیاد رو به خیمه های امام حسین علیه السلام آوردند و اسب های خود را بر دور آن خیام به جولان درآوردند و ملاحظه نمودند شعله های آتش را که مشتعل می گردد از نی و هیزمی که در خندق ریخته بودند، پس شمر لعین به آواز بلند ندا در داد: یا حسین! أتعجلت بالنار قبل يوم القيامة؟! یعنی: ای حسین! آیا تعجیل نموده ای به آتش قبل از روز قیامت؟!

حضرت فرمود: کیست این مرد؟! گویا شمر بن ذی الجوشن باشد؟!

اصحاب عرض کردند: بلی شمر است. حضرت فرمود: یابن راعیه المعزی! أنت أولى بها صلیاً!^۲ یعنی: ای پسر چراندۀ بزها! تو اولی هستی به آتش!

۱. رک: مصارع الشهداء: ۱۰۳ و ۱۰۴ المصروع السابع من مصارع ابی عبدالله الحسین علیه السلام.

۲. اشاره به آیه ۷۰ سورة مبارکه مریم.

پس مسلم بن عوسجه خواست که تیری بر آن بی حیا اندازد حضرت او را منع فرمود، مسلم عرض نمود: [د]عنی حتی ارمیه فإنه الفاسق ومن عظماء الجتارین وقد أمکن الله منه؛ یعنی: واگذار مرا تا به تیر زخم این شقی را زیرا که او سرکرده فاسقان و از بزرگان ستم کاران است و حق تعالی او را به تیررس من آورده است!

حضرت فرمود: تیر مینداز زیرا که من کراهت دارم که ابتدا نمایم به قتل.^۱

پس آن جناب به آواز بلند به نحوی که معظم ایشان می شنیدند ندا درداد:

ای اهل عراق! سخن مرا بشنوید و تعجیل ننمایید در قتل تا موعظه نمایم شما را و حجت خدا را بر شما تمام کنم، اگر انصاف دارید به سعادت خواهید رسید و اگر انصاف ندارید پس جمع کنید رأی های خود را که امر شما منشأ غم و غصه نگردد پس حکم نمایید بر من و مهلت ندهید مرا بعد رجوع کنید به نفس خود و عتاب نمایید او را^۲ و ملاحظه نمایید که آیا صلاح شما هست که مرا به قتل آورید و هتک نمایید حرمت مرا!

آیا نیستم فرزند پیغمبر شما و فرزند وصی او و پسر عم او و فرزند کسی که ایمان آورد به خدا و تصدیق نمود رسول خدا را به آن چه از نزد خدا آورده است؟!

آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟! آیا جعفر طیار [که] در غرفات بهشت طیران می نماید به دویال خود عم من نیست؟!

آیا نرسیده است آن چه رسول خدا در حق من و برادریم فرمود است: هذان سیدا شباب أهل الجنة؛ یعنی: این دو فرزند من سید جوانان اهل بهشت اند.

پس اگر تصدیق می نمایید مرا به آن چه می گویم و آن چه می گویم حق است و به خدا سوگند که هرگز به عمد دروغ نگفته ام از وقتی که دانستم که خدا غضب می نماید دروغگو را، بسیار خوب و اگر تکذیب می نمایید مرا به درستی که ولی من کسی است که قرآن را فرستاد است و او است ولی نیکوکاران.

پس آن مظلوم حمد و ثناء الهی را به نحوی که سزاوار او است به جای آورد و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و سایر پیغمبران فرستاد به نحوی که ابلغ از آن شنیده نشده است از هیچ متکلمی قبل از آن [جناب] و بعد از آن جناب بعد فرمود:

۱. الإرشاد: ۹۶/۲؛ بحار الانوار: ۴/۴۵.

۲. اشاره به آیه ۷۱ سورة مبارکه یونس.

اما بعد، ای گروه خلائق! ملاحظه نمایید نسب مرا به درستی که در میان شما کسی هست که اگر از او سؤال نمایید خبر می دهد شما را که جدّ من این کلام را در حق من و برادریم فرموده است سؤال نمایید از جابر بن عبدالله انصاری و اباسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا خبر دهند شما که شنیده اند این کلام را از رسول خدا در حق من و برادریم آیا این کلام رسول خدا شما را مانع نمی شود از ریختن خون من؟!

در این حال شمر ملعون گفت: هو بعبده الله علی حرف إن کان یدری ما یقول! یعنی: حسین عبادت می کند خدا را بر انحراف نمی داند که چه می گوید!

پس حبیب بن مظاهر در جواب آن ملعون فرمود: واللّٰه انّی لأرکّ تعبد الله علی سبعین حرفاً! به خدا سوگند که می بینم تو را که عبادت می نمایی خدا [را] به هفتاد انحراف، و شهادت می دهم که تو راست می گویی و نمی فهمی که حضرت چه می فرماید زیرا که حق تعالی مهر زده است بر قلب تو! بعد آن حضرت فرمود:

اگر شما شک دارید در این قول که من فرزند پیغمبر شما یم به خدا سوگند که در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیغمبر غیر از من نیست!

و یحکم! اطلبونی بقتل فیکم قتلته؟!

یعنی: وای بر شما! آیا طلب می نمایید از من قصاص کسی را که به قتل آورده ام او را؟!

یا طلب می کنید از من مالی را که تلف نموده ام آن را یا قصاص جراحتی از من صادر شده است؟!

پس هیچ یک جواب آن مظلوم را نگفتند و سکوت ورزیدند، پس آن غریب مظلوم ندا در داد:

یا شبت بن ربّی و یا حجار بن ابحر و یا قیس بن الأشعث و یا یزید بن الحارث! ألم تکتبوا الّیّ أن قد أینعت الثمار و اخضرّ الجنّات و إنّما تقدم علی جند لک محمّد؟!

یعنی: ای شبت بن ربّی و ای حجار بن ابحر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! آیا ننوشتید به من که میوه ها رسیده است و باغ ها سبز شده است و وارد می شوی بر لشکری که مهیا شده است از برای تو؟!

قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم چه می گویی و لکن فرود آی بر حکم پسر عمّ خود که ایشان آن چه دوست داری با تو رفتار خواهند نمود! آن مظلوم فرمود: به خدا سوگند که خود را به دست شما نخواهم داد مانند ذلیلان و فرار نمی نمایم از شما مانند فرار بندگان!

پس آن مظلوم ندا در داد: یا عباد الله! یعنی: ای بندگان خدا!

پناه می برم به ربّ خود و ربّ شما از این که به رجم اندازید مرا و پناه می برم به ربّ خود

و رب شما از شر هر متکبری که ایمان نیاورد به روز حساب!

پس آن مظلوم راحله خود را خوابانید و امر فرمود به عقبه بن سمعان که عقال نماید آن را، پس آن قوم بی حیا در جزای موعظه آن سید بطحاء تیرهای پیران به سمت آن قبله عالمیان انداختند و دل شیعیان را مجروح ساختند.^۲

و همین شب بن ربعی را به روایت قاضی زاده کوه رودی به نزد مختار آوردند، مختار فرمود: ای ملعون! مرا می شناسی؟ گفت: بلی می شناسم تویی مختار پسر ابو عبیده ثقیفی.

گفت: چرا به کرلا رفتی و آن چه خواستی کردی به آن حضرت نوشتی که «بیا میوه ها رسیده است و گندم ها را خرمن کرده ایم» آخر چه شد که وفا به عهد خود نکردی؟! گفت: من ملازم بودم آن چه به من گفتند عمل نمودم!

مختار فرمود تا آن ملعون را چهار میخ کشیدند و دو میخ در چشم های او فرو کوفتند که از آن طرف برآمد و به زمین فرورفت و آن ملعون هنوز زنده بود پس فرمود دست و پای او را بریدند و بدن آن خبیث را سوختند. الحمد لله.^۳

باری پس به روایت ابی مخنف زهیر بن قین برخاست و فرمود: ای اهل کوفه! إن من حق المسلم النصيحة؛ یعنی: ای اهل کوفه! به درستی که از حق مسلم است نصیحت نمودن.

و ما الآن برادران یکدیگر می باشیم و بر دین واحدیم و هنوز در میان ما و شما شمشیری واقع نشده است و ما و شما امت یک پیغمبر می باشیم و امتحان نموده است ما و شما را به ذریه پیغمبر خود تا ببیند که چه نوع رفتار می نمایید نسبت به ایشان و من شما را می خوانم به نصرت فرزند پیغمبر شما و به مخدول نمودن ابن زیاد ملعون و او آن کسی است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به قتل آورد!

چون کلام را به اینجا رسانید آن اشقیاء گفتند: به خدا سوگند که از این مکان نمی رویم تا حسین و اصحاب او را به قتل آوریم!

زهیر فرمود: بدانید که حضرت امام حسین علیه السلام سزاوارتر است به یاری از فرزند سمیه، پس اگر یاری نمی نمایید او را پس سر راه بر او نگیرید تا برود به نزد یزید بن معاویه که او قناعت می نماید به پست تر از کشته شدن!

۱. اشاره به آیه ۲۰ سوره مبارکه دخان: **إِنِّي عَلْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَنَزَّلُ أَنْ تَرْجُونَ** و آیه ۲۷ سوره مبارکه غافر: **وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عَلْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَنَزَّلُ مِنْ كُلِّ فَتَكْرٍ لِلَّذِينَ يَبْغُوا الْحِسَابَ**.
 ۲. الإرشاد: ۹۶/۲.
 ۳. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۰-۱۶۱.

چون زهیر کلام را به اینجا رسانید شمر بن ذی الجوشن تیری به جانب زهیر انداخت و گفت: امسک عتّا فقد أبرمتنا بکثرة کلامک! یعنی: ساکت شو و با ما سخن مگو که کلال بر ما وارد آوردی به بسیاری سخن گفتن خود.

زهیر فرمود: یا بنی البوّالة علی عقبها! والله إنّما أنت بهیمة! یعنی: ای پسر بول کننده به عقب خود! که کنایه است از شتر به خدا سوگند که تو به منزله بهیمه ای می باشی! و گمان ندارم که دو آیه را از کلام الله را حفظ نموده باشی! بشارت باد تو را به آتش روز قیامت و عذاب دردناک!

پس شمر ولد الزنا گفت: إني قاتلك وقاتل صاحبك! یعنی: منم قاتل تو و قاتل حسین!

زهیر فرمود: وای بر تو! آیا مرا از مرگ می ترسانی؟! و مرگ محبوب تراست نزد من از زندگانی باشما! بعد زهیر فرمود: ای گروه مردمان! مغرور نسازد شما را کلام این ملعون و مثل او که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر در روز قیامت به قومی که بریزند خون ذریه او را و مقاتله نمایند با یاران او!

پس مردی از متابعین زهیر آمد و گفت: ای زهیر! حضرت امام حسین (علیه السلام) تو را می طلبد و می فرماید که: نصیحت نمودی به نزد ما یا. پس آن بزرگوار مراجعت نمود.^۱

و به روایت صدوق مردی از لشکر عمر سعد که مسمی بود به این جویریّه مزنی بر اسبی سوار شده، رو به لشکر آن مظلوم آورد چون آن لعین نظر نمود بر آتشی که برافروخته بودند بر خندق دو دست بریده خود را برهم زد و ندا درداد: یا حسین وأصحاب الحسین! أبشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا! یعنی: ای حسین و اصحاب حسین! بشارت باد شما را به آتش به تحقیق که تعجیل نمودید به آن در دنیا!

حضرت فرمود: این مرد کیست؟ عرض نمودند: این جویریّه مزنی است.

حضرت فرمود: اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا! یعنی: خداوند! بجشان او را از عذاب نار در دار دنیا! که در آن هنگام به اعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و از آن دنیا به عذاب جهنم واصل شد.

پس مرد دیگری که مسمی بود به تمیم بن حصین فزاری از لشکر ابن سعد روی به لشکر حضرت آورد و ندا نمود: ای حسین وأصحاب او! أماترون إلى ماء الفرات یلوح كأنه بطون الحیات؟! یعنی: آیا نظر نمی کنید به سوی آب فرات که مانند شکم مار می درخشد؟! به خدا سوگند که قطره ای از آن نخواهید آشامید تا جرعه مرگ را بنوشید!

آن مظلوم فرمود: این مرد کیست؟ عرض کردند: تمیم بن حصین است.

پس حضرت فرمود: این مرد و پدرش از اهل نازند! اَللّٰهُمَّ اَقِلْ هَذَا عَطْشًا فِيْ هَذَا الْيَوْمِ! یعنی: خداوند! [این شخص را] در همین روز در حالت تشنگی هلاک نما!

که ناگاه عطش حلق او را گرفت به نحوی که از مرکب درگردید و در زیر سم اسبان بالب تشنه به جهنم واصل شد.

بعد محمد بن اشعث روی به لشکر آن مظلوم آورد و گفت: ای حسین فرزند فاطمه! کدام احترامی است تو را نسبت به رسول خدا که از برای غیر تو نیست؟! حضرت این آیه را تلاوت نمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

یعنی: به درستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریه ای هستند بعضی از ایشان از بعضی و خدا شنواست و داناست بر همه اشیاء.

و بعد فرمود: به خدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است و عترت هادیه از آل محمدند. این مرد کیست؟ عرض کردند: محمد بن اشعث است.

پس آن مظلوم سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و عرض نمود: اَللّٰهُمَّ اَذِلْ مُحَمَّدَ بْنَ الْاَشْعَثِ ذَلًّا فِيْ هَذَا الْيَوْمِ لَا تَعَزَّ بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ اَبَدًا! یعنی: خداوند! ذلیل گردان محمد بن اشعث را در امروز ذلیل کردنی که دیگر عرتی بعد از امروز از برای او نباشد!

پس در همان ساعت آن ملعون از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقری را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده به جهنم واصل گردید.

پس تشنگی بر آن حضرت و اصحابش غلبه کرد یزید بن حصین همدانی به خدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که به آن کافران سخن چندی بگوید، چون رخصت یافت در برابر آن گروه آمد و گفت: ایها الناس! به درستی که حقّ تعالی محمد را به حق و راستی فرستاده که بشارت دهد مردم را به ثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلائق را به سوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات است که سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود!

آن سگان بی حیا در جواب گفتند: ای یزید! بسیار حرف زدی ساکت شو! به خدا سوگند که او را آب نمی دهیم تا از تشنگی هلاک شود چنان که عثمان تشنه کشته شد!

چون حضرت امام حسین علیه السلام این کلام را شنید فرمود: بنشین ای یزید!

پس خود از جا برخاست و بر شمشیر خود تکیه نمود و به آواز بلند فرمود: اُنشدکم الله هل تعرفونی؟
یعنی: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: بلی تو فرزند رسول خدا و سبط اویی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که جد من رسول خدا است؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید پدرم علی بن ابی طالب است؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که مادرم فاطمه دختر محمد ﷺ؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که جدّه من خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت اسلام را اختیار نمود؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من است؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که جعفر طیار در بهشت عم من است؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این شمشیر رسول خدا است که حمایل کرده‌ام؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر بسته‌ام؟ گفتند: بلی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و حلیم‌تر بود و ولی هر مؤمن و مؤمنه‌ای بود؟ گفتند: بلی.

فرمود: فیم تستحلّون دمی؟! یعنی: به چه سبب خون مرا بر خود حلال کرده‌اید؟!

و حال آن که پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنان‌چه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود!

آن ملاعینان گفتند: لقد علمنا ذلك کله ونحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشاً! یعنی: همه این‌ها را می‌دانیم و دست از تو بر نمی‌داریم تا بآلب تشنه شربت مرگ را بجوشی!

پس حضرت طرف محاسن مبارک خود را گرفت و در آن وقت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسیده بود. فرمود: شدید شد غضب خدا بر یهود در وقتی که گفتند: عزیز پسر خدا است، و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند: مسیح پسر خدا است، و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند به غیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر قومی که

پیغمبر خود را به قتل آوردند و شدید شده است غضب خدا بر این گروهی که می خواهند فرزند پیغمبر خود را به قتل آورند!^۱

و به روایت تبر مذهب از واقدی و هشام بن محمد چون آن مظلوم مشاهده نمود اصرار آن قوم ظلم را بر قتل خود قرآن را برداشت و گشود پس به آن قوم بی شرم و حیا فرمود: در میان من و شما باشد کلام خدا و سنت رسول خدا، ای قوم! به چه سبب خون مرا حلال می دانید؟! آیا من فرزند دختر پیغمبر شما نیستم؟! آیا به شما نرسیده است قول جدم در حق من و برادرم که فرمود: «إنيهما سيدا شباب أهل الجنة؛ یعنی: حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند»، اگر از من باور ندارید از جابر و زید بن ارقم و ابی سعید سؤال نمایید، به خدا سوگند که عمداً دروغ نگفته ام از هنگامی که دانستم که خدا عذاب می نماید دروغگویان را به خدا سوگند که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من نیست!

پس شمر ملعون گفت: الساعة ترد الهاوية! یعنی: در همین ساعت وارد خواهی شد به هاویه! که یکی از طبقات جهنم است.

حضرت فرمود: الله اكبر! خبر داد مرا جدم رسول خدا که «سگی می آشامد خون اهل بیت مرا» چنان می دانم که آن سگ تو باشی!

شمر گفت: عبادت کنم خدا را بر انحراف اگر بدانم که چه می گویی!^۲

و به روایت منتخب چون ملاقات نمودند آن دو عسکر با یکدیگر و سواره ها از پیاده ها ممتاز [شدند] و تشنگی بر آن مظلوم غلبه نمود، پس برادر خود عباس را طلبید و فرمود: اهل بیت خود را جمع نما و چاهی بکن.

حضرت عباس چاهی کند لشکر عمر بن سعد آن چاه را پر کردند پس بسیار شدید شد عطش آن بزرگواران^۳. ألا لعنة الله على الظالمين!

۱. الأمالي شيخ صدوق ج ۱: ۱۵۷.

۲. حياة الإمام الحسين عليه السلام از التبر المذهب: ۱۵۲.

۳. المنتخب: ۴۳۰ مجلس نهم باب دوم.

مجموعه

در بیان مبارزت اصحاب و اقرباء آن حضرت است
که از جمله است «قاسم بن الحسن علیه السلام»

بدان که ذکر واقعه جانسوز کربلا تخصیص به کتاب و سنت این امت ندارد بلکه در کتب انبیاء سابقین نیز مذکور است از آن جمله منقول است از کتاب شعبا علیه السلام که:

چون جمعی وارد بیابان بی آب و علف شوند، خاندان خراب شود و آسمان و زمین و ستارگان گریه کنند و ملکوت به نوحه درآیند و جهان تاریک شود و بدن های نازنینان پایمال و زنان در آفتاب نشینند و زبان شیرخواره به کام چسبد و پسران قتیل مانند خاک شوند و کودکان ماه رخسار اسیر شوند و در رخسار ایشان از تاب آفتاب کُلف^۱ به هم رسد و در کوچه ها ایشان را به رسم گدایان آب و نان دهند! ای زنان! گریه کنید بر پستان شیردار که شیرخواره را بکشند و ای خلائق! گریه کنید که تاک مثمر و شاخه های آن که مقطوع شوند.

و از زبور حضرت داود علیه السلام منقول است که:

در غصب ریاست بنی خاتم فرزندان او را یتیم کنند و زنان اسیر کنند و به تزلزل درآورده از منازل برآورند و ایشان را به ورطه غربت اندازند و فرزند زادگان در هجوم دشمنان از خلق یاری جویند و یآوری نیابند.

و از کتاب نحرمان^۲ علیه السلام منقول است که:

ممتحن یعنی: حضرت امام حسین. در اثاثی بنای زفاف مبتلا و گرفتار شود و در بیابان در

۱. کُلف: لکه ای که در چهره انسان پیدا می شود و آن را در فارسی کک مک هم می گویند. فرهنگ عمید

۲. در یکی از نسخ: نحرمان.

ساحل رودی - یعنی: فرات- سر از قفا به خنجر جفا بریده شود و خیمه‌های رنگین که نشیمن‌گاه فرزندان‌دگان آن پیغمبر باشد، بسوزد و شش آرزومند - یعنی: شش نفر از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام بنابر قولی با حضرت امام حسین علیه السلام و دو فرزند او علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عبدالله و ابوبکر فرزندان امام حسن علیه السلام بنابر قولی با دو پسر زینب خاتون بدل عبدالله و ابوبکر بنابر قولی - سختی اندر سختی افتند و متمسکان را انواع زحمت و تنگی و مرارت رودهد تا همگی قلع و درهم نوردریده شوند و نازپروردگان که ذی‌القربی باشند بی‌حفاظ گردند.

و اما کیفیت اخبار وحی کودک این است: منقول است که مرد صالحی از علمای یهود که بنی اسرائیل او را مستجاب الدعوه می‌دانستند زوجه صالحه‌ای داشت راحیل نام و او را اولاد نمی‌شد و پیوسته در تضرع و مناجات بود و طلب فرزند می‌نمود تا این که قلب زوجش بر تضرع او بسوخت و هر دو از حق تعالی طلب فرزند نمودند، دعای ایشان مستجاب شد و بعد از شش ماه پسری از آن متولد شد و آن پسر بعد از تولد سر به سجده گذاشت، بعد سر برداشت و به سخنان غریب و کلمات عجیب متکلم شد این که: «این پرده‌ای که آسمان باشد که شما می‌بینید آن را به غیر از آن نهصد و پنجاه پرده هست و بر بالای آن ها چه هست و چه نیست» از این قبیل کلمات. چون پدر او این حالت غریب را ملاحظه نمود بانگ به آن طفل زد که: یا نحمنا! سخن مگو و ساکت شو.

و بعد از آن طفل دوازده سال ساکت شد؛ مادر او ملول گشت، پدر او متوجه مادر شد و فرمود: خواهش تو در تکلم نمودن این طفل است لکن او سخنان چندی می‌گوید که مردم وحشت می‌کنند. مادر الحاح نمود که دعا نما که این طفل سخن گوید.

پس آن مرد صالح دعا نمود و آن طفل گویا شد، پس به آن طفل فرمود: هر سخنی که می‌گویی مجمل و غیر معلوم بگو تا مردم مطلع نشوند.

پس نحمنا پنج وحی خبر داد که اکثر آن‌ها دلالت می‌کند بر قدوم خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و بعضی بر مصایب سیدالشهداء و از آن جمله که اشاره شده است به مصایب آن حضرت این است:

شبتا شیعا ومشیثا قاعا ومعقا عیقار عصا مترصا وناصا وحلسا ویسا ققیصا متعترفاعل بدسا دسفا کصرفا بترندا تییصا لهوبا صیوعا نصییعا تسرفا و میدمعاً بدیعا بشوعا نستعشعا؛

یعنی: شش نفر آرزومندان از ایشان به دشواری و صعوبت که شدت فوق آن شدت روی داده خواهند افتاد و به ایشان چنگ زدگان به زحمت و به تنگی و به اقسام عذاب‌ها گرفتار شده، خرد شوند و به خنجر شدت از قفا بریده شوند در کنار رودخانه‌ای در صحرا مثل

امتحان کرده شده که امتحانان است و شکسته می شود زفاف، و خیمه های نیک که جای نشستن فرزندانگان است سوخته شود و آشکار شوند خویش و اقوام ایشان که به ناز و اعزاز پروریده شده اند!

مخفی نماند که: مراد از شش نفر اشخاصی اند که مذکور [شدند] و مراد از جنگ زندگان اصحاب آن حضرت اند و بریدن سر از قفا اشاره به ذبح آن حضرت و زفاف عروسی قاسم است و رودخانه نهر فرات است و صحرا اشاره به صحرای کربلا و سوختن خیمه ها اشاره است به سوختن خیمه های ایشان و آشکار شدن خویشان اشاره است به اسرای کربلا.^۱

و شیخ طوسی به سند خود از رسول خدا (ص) روایت کرده است که آن حضرت فرمودند که: از برای شهید هفت خصلت است که حق تعالی عطا می فرماید به او: اول این که قطره ای از خونس که بریزد حق تعالی همه گناهان او را بیامرزد.

دویم آن که چون بر زمین بیفتد سرش در کنار حورالعین خواهد بود.

سیم این که جامه ای از جامه های بهشت به او می پوشانند.

چهارم آن که خازنان بهشت مبادرت می ورزند و هریک می خواهند او را با خود داخل بهشت نمایند.

پنجم آن که منزل خود را در بهشت می بیند.

ششم آن که به روح او می گویند در هر مکانی از بهشت که می خواهی قرار گیر.

هفتم آن بنظری وجه الله و ائمتها لراحة لكل نبي و شهيد؛ یعنی: نظر خواهد نمود به مغفرت و رضوان خدا یا این که نظر خواهد نمود به پیغمبر ما و اوصیاء و اولوات الله علیهم. به درستی که نظر نمودن به روی ایشان راحتی است از برای هر پیغمبری و شهیدی.^۲

و از علی بن الحسین (ع) منقول است که وقتی امیرالمؤمنین (ع) خطبه می خواند و مردم را تحریص به جهاد می نمود که ناگاه جوانی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خبرده مرا از فضل جهاد در راه خدا؟ آن حضرت فرمود: وقتی در ردیف رسول خدا (ص) بر ناقة غضباء سوار بودم و در غزوة ذات السلاسل بودیم پس من از آن حضرت همین سؤالی که نمودی کردم، فرمود:

مجاهدین چون قصد جهاد نمایند خداوند عالم برای ایشان برات آزادی از آتش می نویسد. چون اسباب خود را مهیا نمودند مباحثات می کند به ایشان خداوند عالم به ملاتکه. چون اهل ایشان را

۱. برای وحی کودک رک: منقول رضائی: ۳۰۱ و ۳۲۶.

۲. تهذیب الاحکام: ۱۲۱/۲ ح ۳؛ وسائل الشیعة: ۱۶/۱۵ از شیخ طوسی (ع).

وداع نمایند می‌گرید بر ایشان دیوارها و خانه‌ها و بیرون می‌آیند از گناهان چنان‌چه مار از پوست خود برمی‌آید و موکل می‌گرداند خدا به هر مردی از ایشان چهل هزار ملک که محافظت می‌نمایند او را از پیش روی او و از پشت سر او و از طرف راست و چپ او و حسنه‌ای به عمل نمی‌آورد مگر آن که مضاعف می‌شود از برای او و در هر روزی می‌نویسد در نامهٔ عمل او عبادت هزار مردی که عبادت نموده باشد خدا را هزار سال که هر سالی سی صد و شصت روز بوده باشد که مدت هر روزی به قدر عمر دنیا بوده باشد.

و چون به حضور دشمن بروند نمی‌توانند اهل دنیا ثواب آن را بنویسند و چون با عدو خود مبارزت نمایند و با یکدیگر به نیزه و تیر کارزار نمایند ملائکه ایشان را به بال‌های خود فرامی‌گیرند و از خدا طلب نصر و ثبات قدم می‌نمایند برای ایشان و ندا می‌کند منادی بهشت در زیر سایهٔ شمشیرها پس می‌باشد ضربت نیزه و شمشیر بر شهید آسان‌تر از آشامیدن آب سرد در روز تابستان.

و چون شهید به سبب نیزه یا شمشیر از اسب در غلطد هنوز بر زمین نرسیده حق تعالی زوجهٔ او حورالعین او را می‌فرستد تا بشارت دهد او را به کراماتی که خدا برای او مهیا نموده است و چون به زمین رسید آن حوری به او می‌گوید: مرحبا به روح پاکیزه که بیرون رفت از بدن پاکیزه‌ای! بشارت باد تو را! به درستی که از برای تو می‌باشد آن قدری که نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه خطور نموده است در قلب بشری!

و حق تعالی می‌فرماید: منم خلیفهٔ او در اهل او و کسی که ایشان را رضا نماید مرا رضا نموده است و کسی که ایشان را به سخط آورد مرا به سخط آورده است!

و قرار می‌دهد خدا روح او را در حوصله^۱ مرغ سبز که سیر می‌کند در [هر] مکانی که از بهشت خواسته باشد و می‌خورد از میوه‌های بهشت و مأوی می‌گیرد به سوی قندیل‌های از طلا که معلّق می‌باشند آن قندیل‌ها به عرش و عطا می‌کند حق تعالی به هر مردی از ایشان هفتاد غرفه از غرفه‌های فردوس که وسعت هر غرفه‌ای ما بین صنعاء و شام می‌باشد و بُر می‌کند نور هر غرفه‌ای ما بین خاققین را و هر غرفه‌ای هفتاد در دارد که در هر دری پرده‌ای آویخته است و در هر غرفه هفتاد خیمه است و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا می‌باشد که پایه‌های آن سریر از دُر و زبرجد می‌باشد که مکمل شده‌اند به شاخه‌هایی از زمرد و بر هر سریری هفتاد فرش مفروش است که غلیظی هر فرشی چهل ذراع است و بر هر فرشی هفتاد حورالعین است که نیکو شوهر دوست می‌باشند و اتراب می‌باشند.

آن جوان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! معنی اتراب چیست؟ حضرت فرمود: اتراب، زوجهٔ رضیه

مرضیه پرشهووت را می نامند و از برای آن حورالعین است هفتاد هزار غلام و هفتاد هزار کنیز که متحلی باشند به زیورهای زرد با روهای سفید و تاج های لؤلؤ و مندیلهای معلقه برگردن های خود و بردست های خود گرفته اند جام ها و ابریق های بهشتی.

و چون روز قیامت شود آن شهید از قبر خود بیرون می آید با شمشیر برهنه و از رگ های او خون می ریزد، رنگ او رنگ خون است و لکن بوی او بوی مشک است و چون در عرصه قیامت رسند قسم به آن کسی که جان من درید قدرت او است که اگر پیغمبران بر سر راه ایشان باشند هرآینه از مرکب فرود می آیند به سبب بهائی که در ایشان ملاحظه می نمایند و آن شهداء می آیند تا این که می رسند به سفره هایی که از جواهر گسترده شده است به جهت ایشان پس می نشینند بر سر آن مائده ها و شفاعت می کند هر مردی از ایشان هفتاد هزار نفر از اهل بیت و همسایه های خود را حتی این که دو همسایه با یکدیگر نزاع می کنند در این که خانه کدام یک نزدیک تر می باشد به آن شهید و می نشینند با من و با حضرت ابراهیم (ع) بر مائده خلد، پس نظر می کنند به سوی خدا در هر صبح و شامی.

مؤلف: یعنی: نظر می نمایند به رحمت خدا و خوشنودی او؛ یا این که نظر می کنند به پیغمبر خدا و ائمه هدی در هر صبح و شامی.

و چون در شهادت چنین فضیلتی بود لهذا شهدای کربلا مبادرت می ورزیدند به شهادت و آن امام مظلوم را مخیر کردند در میان شهادت و سلامت بدون این که چیزی از اجر او کم شود، اختیار فرمود شهادت را. و سید بن طاووس در کتاب ملهوف از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که آن جناب فرمود که: شنیدم از پدرم که می فرمود:

چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین (ع) و عمر بن سعد و اساس حرب برپا شد حق تعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را تا این که پر کشیدند بر سر آن مظلوم، بعد مخیر گردانید در میانه شهادت و نصرت بدون این که چیزی از اجر او کم شود، پس آن بزرگوار اختیار نمود ملاقات حق تعالی را.

پس ابن سعد پیش آمد و یک تیری در چله کمان گذاشت و به جانب لشکر آن سرور انداخت و گفت: شهادت دهید نزد عبید الله که من اول کسی بودم که تیر انداختم به لشکر حسین!!!

و آن قوم بی حیا نیز تیرهای خود را از کمان ها رها کردند به لشکر آن امام مانند قطرات باران، پس آن جناب به اصحاب خود فرمود: خدا شما را رحمت کند! بایستید به سوی مرگی که چاره ای از آن نیست! به درستی که آن تیرها رسولان این قوم است به سوی شما!

پس ساعتی از روز با هم مقاتله نمودند، یک حمله آن گروه اشقیاء می آوردند و یک حمله این

فرقهٔ سعادۀ تا این که جمعی از لشکر سعادت اثر آن حضرت به درجهٔ شهادت فایز گشتند. پس در آن وقت آن مظلوم محاسن مبارک گرفت و فرمود:

شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که از برای او وُلد قرار دادند و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که خدا را ثالث ثلاثه^۱ قرار دادند و شدید شد غضب خدا بر مجوس در زمانی که آفتاب و ماه پرست شدند و شدید شد غضب خدا بر قومی که متفق این کلمه شدند بر قتل فرزند پیغمبر خود! آگاه باشید به خدا سوگند که اجابت نمی نمایم ایشان را به آن چه از من طلب می نمایند تا این که ملاقات نمایم خدا را و حال آن که به خون خود خضاب شده باشم!

بعد به آواز بلند ندا درداد:

أما من مغیّب یغیثنا لوجه الله؟! أما من ذاب یذبُ عن حرم رسول الله؟!

یعنی: فریادرسی نیست که به فریاد رسد به جهت محض رضای خدا؟! آیا کسی نیست که دفع نماید شرّ دشمنان را از حرم رسول خدا؟!^۲

پس به روایت ابی مخنف شروع نمود به ندای «وا محمداه! و ابا القاسماه! واجداه! و اعلیاه! واحسنه! واجعفره! واحزنه!» پس ندا فرمود:

یا قوم! أما من محجّر بحیرنا؟! أما من معین یُعیننا؟!

یعنی: ای قوم! آیا پناه دهنده ای نیست که پناه دهد ما را؟! آیا اعانت کننده ای نیست که اعانت نماید ما را؟!

أما من طالب الجنة ینصرنا؟! أما من خائف من عذاب الله فیذبُ عنا؟!

یعنی: آیا طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را؟! آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع این شرّ دشمنان از ما نماید؟!

پس آن مظلوم غریب گریستن شدیدی و این اشعار را خواند:

أنا ابن علی الطهر من آل هاشم / کفانی بهذا مفخراً حین أفخرُ

یعنی: منم فرزند علی پاک پاکیزه که از آل هاشم است و کفایت می کند همین فخر مراد هنگامی که خواهم فخر نمایم!

وفاطمة أمّی وجدی محمدٌ / وعمّی هو الطیار فی الخلد جعفر

وفاطمه است مادر من و محمد است جدّ من و جعفر است عمّ من که در بهشت طیاران می کند.

۱. که اب، ابن، روح باشد. منه.

۲. اللهوف: ۱۰۱ و ۱۰۲؛ مثير الاحزان: ۵۸ و بحار الانوار: ۴۵/۱۲.

بنا ظهر الاسلام بعد خموده / ونحن سراج الله في الأرض نهر

به مظاهر شد اسلام بعد از آن که خاموش بود و اسمی نداشت و ما میم چراغ های هدایت که می درخشم در روی زمین.

وشيعتنا في الخلق أكرمُ شيعه / ومبغضنا يوم القيامة يحسر

و شیعه ما در میان خلائق گرامی ترین شیعیان اند و دشمن ما در روز قیامت خاسر و زیان کارند.

چون حز بن یزید ریاحی این کلمات را از آن فخر کاینات شنید در مسامع قلبش تأثیر نمود.^۱

پس به روایت تبر مذاب آن مظلوم ندا در داد: ای اهل کوفه! ای شبت بن ربیعی و ای حجر بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! آیا به من نوشتید مرا نطلبید؟!

آن ملاعین گفتند: ما نمی دانیم چه می گویی! پس حز بن یزید ریاحی در جواب آن جناب عرض نمود: بلی والله کاتبناک ونحن الذین أقدمناک فأبعد الله الباطل وأهله والله ما اخترت الدنيا على الآخرة! یعنی: بلی به خدا سوگند که ما نوشتیم به سوی تو و ما میم اشخاصی که تو را به این دیار آوردیم! خدا دور نماید باطل و اهل باطل را! به خدا سوگند که اختیار نخواهم نمود دنیا را بر آخرت!^۲

پس به روایت ارشاد چون حز ملاحظه نمود که آن اشقیاء مصمم اند بر قتل آن مظلوم به نزد عمر بن سعد آمد و گفت: یا عمر! أمقاتل أنت هذا الرجل؟ یعنی: ای عمر! آیا تو با این مرد مقاتله خواهی نمود؟ عمر گفت: بلی به خدا سوگند چنان قتال شدید که پست تر آن این است که سرها از بدن ها جدا شود و دست ها از بدن ها انداخته شود!!

حز گفت: آیا رضا نمی شوید به آن چه به شما گفت که دست از او بردارید تا برود به مقام خود؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود رضا می شدم و لکن امیر تو عبیدالله راضی نمی شود.

پس حر برگشت به جای خود و متوجه قوه بن قیس که مردی بود از قوم او گردید و فرمود: ای قوه! آیا اسب خود را آب داده ای؟ گفت: نه. حز فرمود: آیا نمی خواهی که آب دهی؟

قوه گفت: من گمان کردم که می خواهد به کناری رود تا مشاهده ننماید قتال را، پس مکروه من بود که ببینم او را که چنین کاری می کند، گفتیم: من اسب خود را آب نمی دهم. حز گفت: من می روم که اسب خود را آب دهم. و روانه شد و به خدا سوگند که اگر مرا مطلع می نمود که اراده نموده است که به خدمت آن حضرت مشرف شود هر آینه من نیز با او موافقت می کردم.^۳

۱. رک: مقتل أبو مخنف (ج ۸۰)؛ و رک: مقتل الحسين (ع) و مصرع اهل بیته ۸۰؛ ینابیع الموده: ۷۵/۳.

۲. حیاة الإمام الحسين (ع) من التبر المذاب: ۱۵۱.

۳. الإرشاد: ۹۹/۲؛ اللهوف: ۱۰۲؛ مثیر الاحزان: ۵۸.

مؤلف گوید: عذربدتر ز گناهش نگريد (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ)^۱

بلکه به روایت ابی مخنف حزم توجه بنی عم خود که اورا قرة بن قیس می نامند گردید و فرمود: ای پسرعم! آیا ملاحظه نمی نمایی حسین را که پناه می طلبد و کسی او را پناه نمی دهد و طلب فریادری می کند و کسی به فریادش نمی رسد؟! آیا موافقت می نمایی مرا تا برویم به نزد آن جناب و قتال نماییم در پیش روی او و جان خود را فدای او کنیم شاید رستگار شویم به شهادت و در زمرة او باشیم در روز قیامت؟! قرة گفت: مرا حاجتی نیست به آمدن!

پس حزوری نمود به فرزند خود و فرمود: یا بُنِی! لا صبر لی علی النار ولا علی غضب الجبار ولا یكون خصمی محمد المختار! یعنی: ای فرزند من صبر ندارم بر حرارت نار و نه بر غضب خداوند جبار و نمی خواهم که فردا دشمن من باشد محمد مختار!

یا بُنِی! سربنا إلى الحسين؛ یعنی: ای فرزند من! بیا با من تا برویم به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و جهاد نماییم در پیش روی او شاید حق تعالی بنویسد ما را از زمرة شهداء و فایز گردیم به شهادت. پس آن فرزند با سعادت عرض کرد: لست مخالفک یا أباه! فی ما تأمرنی به؛ یعنی: ای پدر! من مخالفت نمی نمایم تو را در هر چه امر فرمایی مرا به آن.^۲

و به روایت ارشاد پس حزروانه خدمت حضرت امام حسین علیه السلام شد و آهسته آهسته می رفت و مهاجر بن اوس به او گفت: چه اراده نموده ای آیا می خواهی حمله ببری بر لشکر امام حسین علیه السلام؟ حرجواب او را نداد و لرزه بر اندامش افتاده بود، مهاجر گفت: إِنَّ أَمْرَكَ لَمُرِيبٌ! یعنی: به درستی که امر تو به شک اندازنده است! به خدا سوگند که هرگز ندیدم تو را در موقف جنگی مثل این موقف باشی و اگر از من سؤال می کردند که شجاع ترین اهل کوفه کیست، هرآینه می گفتم تویی، این چه حالت است که در تو مشاهده می نمایم!؟

حزگفت: به خدا سوگند که مختیر نموده ام نفس خود را در میان بهشت و دوزخ و به خدا سوگند بهشت را اختیار کردم اگرچه مرا پاره پاره کنند و بسوزانند.^۳

پس به روایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد و متوجه خدمت حضرت امام حسین علیه السلام گردید و دست خود را بر سر گذاشت و روی خود را به درگاه خداوند مهربان کرد و عرض کرد: اللَّهُمَّ إِلِکَ

۱. سورة مبارکه نور آیه ۴۰.

۲. رک: مقتل ابومخنف ۸۰؛ مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته... ۸۲؛ وسیلة النجاة: ۱۶۱؛ ینابیع المودة: ۷۶/۳ از ابی مخنف علیه السلام.

۳. الإرشاد: ۹۹/۲ و بحار الانوار: ۱۱/۴۵.

أَنْتَ قَتَبَ عَلِيٌّ فَقَدْ أُرْعَبَ قُلُوبَ أَوْلِيَانِكَ وَأَوْلَادِ نَيْكَ! یعنی: خداوند! به سوی تو بازگشت نمودم و توبه کردم پس توبه مرا قبول کن، به درستی که دل های دوستان تو را ترسانیده ام و قلوب فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم!^۱

پس به روایت ابی مخنف به خدمت آن حضرت رسید و درپیش روی آن جناب به خاک افتاد و پیوسته بوسه بر خاک می داد و روی خود را به خاک می مالید، آن معدن سخا چون این حالت را از حَزّ مشاهده نمود، فرمود: ارفع رأسك يا شيخ! یعنی: ای شیخ! سر خود را از خاک بردار. حَزّ سعادت مند سر خود را از خاک برداشت.^۲

و به روایت مفید عرض نمود: جعلت فداك يابن رسول الله! أنا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع وسائرتك في الطريق وخففت هذا المكان؛ یعنی: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا! من آن کسی هستم که نگذاشتم که برگردی و با تو همراهی نمودم و تنگ نمودم بر تو در این مکان؛ ولیکن گمان نداشتم که این قوم با تو چنین رفتار خواهند نمود و تو را چنین خوار خواهند کرد و به خدا سوگند اگر می دانستم که ایشان با تو چنین رفتار خواهند نمود شما را ممانعت نمی کردم از مراجعت و حال توبه می کنم به سوی خدای عزوجل از این اعمال که مرتکب شده ام! آیا توبه من قبول خواهد شد؟ حضرت فرمود: نعم يتوب الله عليك؛ یعنی: خداوند توبه تو را قبول می نماید از اسب فرود آی.

حَزّ عرض کرد: سواره بودن من بهتر است از پیاده بودن و در همین ساعت بر همین اسبی که سوارم درپیش روی تو جهاد می کنم که فرود آمدن از اسب آخر امر من باشد که شهید شده باشم در راه تو!^۳

و به روایت ابن نما آن سعادت مند به خدمت آن حضرت عرض نمود که: در هنگامی که این زیاد مرا به حرب شما مأمور نمود از قصر برآمدم که ناگاه از پشت سر خود ندایی شنیدم: اُبشريا حَزّ بخیر؛ یعنی: ای حَزّ! بشارت باد تو را به خیر!

چون به عقب التفات نمودم احدی را ندیدم، پس با خود گفتم: به خدا سوگند که این بشارت نیست و حال آن که به حرب حضرت امام حسین (ع) می روم و به خاطر نمی گذشت که من تابع شما خواهم شد.

حضرت فرمود: لقد أصبت أجراً وخيراً؛ یعنی: به تحقیق که رسیده ای به اجر و خیر.^۴

۱. اللهوف: ۱۰۲؛ الأمالی شیخ صدوق (ع): ۱۵۹ و بحار الانوار: ۳۱۹/۴۴.

۲. رک: مقتل الحسين (ع) و مصرع اهل بیته...: ۸۲؛ ینابیع المودة: ۷۶/۳ از ابو مخنف (ع).

۳. الإرشاد: ۹۸/۲؛ بحار الانوار: ۹/۴۵؛ اعلام الوری: ۲۴۳؛ روضة الواعظین: ۱۸۴/۱؛ مثیر الاحزان: ۵۹.

۴. مثیر الاحزان: ۵۹؛ بحار الانوار: ۱۵/۴۵.

و منقول است که حز عرض کرد: در این شب پدرم را در خواب دیدم که به نزد من آمد و گفت: ای فرزند در این روزها به کجا رفته بودی؟ من گفتم: رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم. پدرم فریاد برآورد و گفت: وایلا ای فرزند! تو را با فرزند رسول خدا چکار است؟! اگر می خواهی در جهنم باشی برو و با او حرب کن و اگر می خواهی مخلص در جهنم نباشی برو و او را یاری نما و با دشمنانش جهاد کن!^۱

و به روایت ابی مخنف پس حر سعادتمند روی نمود به فرزند ارجمند خود و فرمود: یا بُنّی! اهل علی اعداء الله وأعداء رسوله؛ یعنی: ای فرزند! حمله نما بر دشمنان خدا و دشمنان رسول او! پس آن فرزند سعادتمند حمله نمود بر آن اشقیاء و بیست و چهار نفر از آن قوم بی حیا را به جهنم فرستاد، پس آن کافران بر آن جوان هجوم آور شدند و او را به درجه رفیعة شهادت رسانیدند. چون حز ملاحظه نمود که فرزند ارجمندش در راه آن حضرت شهید گردید بسیار شاد شد و فرمود: الحمد لله الذي استشهد ولدي بين يدي الحسين ﷺ!

یعنی: حمد خداوندی را سزد که مقدر نمود شهادت فرزند مرا در پیش روی حضرت امام حسین ﷺ! پس حز متوجه آن حضرت گردید و عرض نمود: ای مولای من! به حق جدّت رسول خدا دستوری ده مرا که به جنگ این کافران روم زیرا که من اول کسی بودم که به جنگ تو از شهر کوفه برآمدم حال دوست دارم که در پیش روی تو کشته شوم. آن مظلوم آن سعادت مند را دستوری داد و فرمود: بگو: لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم. چون حر دستوری یافت به جانب لشکر اعداء شتافت و اسب خود را جولان داد^۲ و در میان دو لشکر ایستاد و فرمود به روایت ارشاد:

يا أهل الكوفة! لأحكم الهبل والعبر! أدعوتكم هذا العبد الصالح حتى إذا جاءكم أسلمتموه؟!

یعنی: ای اهل کوفه! مادران شما به عزای شما نشینید و اشک از دیده های ایشان روان گردد! این بنده شایسته خدا را طلبیدید اکنون که آمده است او را به دست دشمن او واگذار نموده اید؟!

و گمان کرده بودید که جان خود را فدای او خواهید نمود، حال دشمنی می کنید با او و می خواهید به قتل آورید او را و دور او را از هر جانب گرفته اید و نمی گذارید که روی آورد به ولایت عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است به نحوی که نمی تواند جلب نفعی و

۱. روضة الشهداء: ۲۷۸.

۲. رک: مقتل ابومخنف: ۸۱؛ مقتل الحسين ﷺ و مصرع اهل بيته ۸۳؛ وسيلة النجاة: ۱۶۲.

دفع ضرری نماید و منع نمودید آن بزرگوار و زنان و اطفال او را از آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و خوگ و سگ از آن می آشامند و به تحقیق که هلاک نموده است تشنگی ایشان را! بد رعایت کردید ذریه پیغمبر خود را خدا شما را سیراب نگرداند از تشنگی روز قیامت!^۱

و به روایت تبر مذاب پس حَزْ فرمود: حال که یاری نمی نمایید او را و وفا نمی کنید به آن چه سوگند یاد نموده اید پس بگذارید برود به هر جایی که خواسته باشد از ولایت خدا، مگر شما به خدا ایمان نیاورده اید و تصدیق ننموده اید به رسالت جدّ او یقین ندارید به معاد؟!^۲

پس به روایت ارشاد جمعی از آن اشقیاء بر آن سعادت مند حمله نمودند و تیر به جانب او انداختند، پس حَزْ مراجعت نمود و در پیش روی حضرت امام حسین (ع) توقف نمود و عمر بن سعد به غلام خود دوید ندا درداد که: علم خود را نزدیک آر.

پس آن غلام علم خود را به نزدیک آن پلید برد، پس آن شقی تیری به چله کمان گذاشت و انداخت و گفت: شهادت دهید که من اول کسی بودم که تیر انداختم!!!

بعد لشکر نیز تیر انداختند و طلب مبارز نمودند.^۳

پس به روایت صدوق حَزْ عرض کرد: یابن رسول الله! دستوری ده تا مقاتله نمایم.

حضرت او را اذن داد، پس آن سعادت مند روی به میدان قتال نمود و می فرمود:

أضرب فی أعناقکم بالسيف / عن خیر من حَلّ بلاة الخیف

یعنی: می زخم به شمشیر گردن های شما را به جهت بهترین اشخاصی که ساکن اند در حرم!

پس حمله نمود و هیجده نفر از لشکر عمر بن سعد را به قتل آورد.^۴

و می فرمود به روایت ابی مخنف: ای دشمنان خدا و رسول او! نوشتید به خدمت حضرت امام حسین (ع) و گمان کردید که یاری می نمایید او را و چون به نزد شما آمد برجستید بر روی او که به قتل آورید آن سرور را و مغرور نمودید آن جناب را خدا! نرساند به شما شفاعت جدّ او را در روز قیامت!

بعد حمله نمود بر آن کافران و اشعار چندی خواند و جماعتی را به خاک هلاک انداخت و مراجعت نمود به مقام خود و اشعار چندی انشاء فرمود به این مضمون:

۱. الإرشاد: ۱۰۰/۲؛ بحار الانوار: ۹/۴۵؛ اعلام الوری: ۲۴۳؛ مشیر الاحزان: ۵۹.

۲. حیاة الإمام الحسین (ع) من التبر المذاب: ۱۵۱.

۳. الإرشاد: ۱۰۱/۲.

۴. الأمالی شیخ صدوق (ع): ۱۵۹؛ بحار الانوار: ۳۱۹/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۶.

این است مرگ و شکی نیست که جام مرگ را خواهید نوشید، پس حمایت نما از برای فرزند محمد مصطفی و حریم او شاید آن چه را زراعت نموده‌ای بدروی، به تحقیق که ناامید شدند قومی که مخالفت نمودند پروردگار خود را و اراده نمودند که به قتل آورند آل محمد را و حال آن که جد ایشان شافع روز قیامت است!

پس حمله نمود بر آن کافران و فرمود: ای اهل کوفه! حسین را طلبیدید و گمان کردید که یاری می‌نمایید او را پس دور او را گرفتید که او را به قتل آورید و نگذاشتید که رو آورد به ولایت عریض خدا، پس آن جناب صبح نمود در حالتی که اسیر است در دست شما و مالک نیست از برای نفس خود نفع و ضرری را و منع نمودید او را از آشامیدن آبی که یهود و نصاری و سگان و خوکان از آن می‌آشامند! بدکاری کردید و بد رعایت نمودید ذریه پیغمبر را! خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت! چرا توبه نمی‌کنید و رجوع نمی‌نمایید از این امری که قصد نموده‌اید؟!

پس اشعار چندی خواند و حمله نمود بر آن اشقیاء تا این که پنجاه نفر را به قتل رسانید، پس عمر بن سعد بدگهر بانک بر لشکر زد که «وای بر شما! تیربارانش کنید!» که به یک دفعه آن کافران آن سعادت مند را تیرباران نمودند و آن قدر تیر بردن اطهرش نشست که گویا مانند قنفذ پر برآورده بود^۱ و آن سعادت مند در هنگامی که می‌رفت به خدمت آن حضرت، یزید بن سفیان گفت: «اگر به او می‌رسیدم نیزه‌ای بر او می‌زدم!» در این حال که حزن نامدار در گرم کارزار بود و ضربتی بر دو گوش و دو ابروی او آمده، خون از آن‌ها جاری بود شخصی به یزید بن سفیان گفت: این همان حزن است که تمنا می‌نمودی که اگر به او می‌رسیدم نیزه بر او می‌زدم! گفت: بلی.

پس آن بخت برگشته روی به حزن نامدار آورد، چون حزن آن پلید را در مقابل خود دید مهلتی به او نداد و آن پلید را به قتل آورد و روبه سائرین آورد و چهل سواره و پیاده را نیز به جهنم واصل نمود.^۲

پس به مقتضای بعضی از اخبار آن عالی‌مقدار رو به جانب حضرت امام حسین علیه السلام کرد و عرض نمود: یا بن رسول الله! ارضیت عني؟ یعنی: ای فرزند رسول خدا! آیا از من راضی شدی؟

حضرت فرمود: نعم و أنت حر كما تمتك أمك! یعنی: آری، تو آزادی چنان که مادرت تو را نام نهاد!

پس حزن نامدار با آن گروه اشرار مشغول کارزار بود^۳ که شمر پلید به روایت مفید بر میسرۃ اصحاب آن حضرت حمله نمود و آن لشکر اشرار از هر جانب و کناری بر آن حضرت و اصحابش حمله

۱. قنفذ: خار پشت. رک: مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیتة...: ۸۴ و ۸۵؛ ینابیع المودة: ۷۶/۳ از ابو مخنف رضی الله عنه.

۲. رک: مقتل الحسين علیه السلام: ۱۳۳.

۳. روضة الشهداء: ۲۷۹.

آوردند و اصحاب آن مظلوم نیز بر ایشان حمله می آوردند و سواره های لشکر آن حضرت سی و دو نفر بودند و به هر جانبی که حمله می کردند آن اشقیاء را از مقابل برمی داشتند.

چون عروۀ بن قیس که سرکرده سواران لشکر عمر بن سعد بود حال را به این منوال دید شخصی را به نزد عمر سعد فرستاد که: آیا ملاحظه نمی نمایی که ما امروز در دست این جماعت قلیل چه می کشیم؟! تیراندازان لشکر را به مدد ما بفرست.

پس عمر بن سعد تیراندازان را به مدد قیس فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید، در این هنگام آن گروه اشرار متوجه حُرّ نام دار شدند و اسب آن عالی مقدار را پی نمودند و آن نام دار سعید در حالت پیادگی مشغول حرب گردید و به شمشیر خود به آن اشقیاء محاربه می نمود و می فرمود:

إن تعفوني فأنان الحزّ/أشجع من ذي لبدهزير

یعنی: اگر اسب مرا پی کردید پروا ندارم زیرا که من فرزند آزادگانم و دلم قوی تر است از شیر.

آخر الامر آن گروه اشرار غلبه نمودند بر آن بزرگوار و ایوب بن مسرج با سواری دیگر از اهل کوفه شریک شدند و آن عالی مقدار را به قتل آوردند.^۱

و به روایتی نیزه ای بر سینه آن عالی تبار زدند که سینه اش شکافته شد، در آن وقت فریاد برآورد: ادرکنی یا بن رسول الله! یعنی: ای فرزند رسول خدا! مرا دریاب!^۲

پس به روایت صدوق آن حضرت خود را به زودی بر بالین آن بزرگوار رسانید در حالتی که خون از رگ هایش می ریخت آن حضرت فرمود: یخّ یخّ یا حُرّ! أنت حُرّ كما سُمیت فی الدّینا والآخرة! یعنی: به به! ای حُرّ! تو آزادی در دنیا و آخرت چنان که تو را حر نامیده اند!

پس آن مظلوم این اشعار را انشاء فرمود:

لنعم الحزّ حزّ بنی ریاح/صبور عند مختلف الرماح

یعنی: بسیار خوب حُرّی است حُرّ بنی ریاح و صبرکننده است بر آمد و شد نمودن نیزه ها!

لنعم الحزّ از نادای حسیناً/فجاء بنفسه عند الصّباح

یعنی: بسیار خوب حُرّی است حُرّ در هنگامی که نداداد حسین را پس جان خود را فدای او نمود در هنگام ندادادن.^۳

و در بعضی از کتب بعد از این دو بیت زیاد نموده است:

۱. الإرشاد: ۱۰۴/۲؛ إعلام الوری: ۲۴۵.

۲. روضة الشهداء: ۲۸۰.

۳. الأمالی شیخ صدوق (ع): ۱۶۰؛ بحار الانوار: ۳۱۹/۴۴ و ۱۴/۴۵؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۶.

ونعم الحزفي رهج المنيا/ إذ الإبطال تخفق بالصفاح

و خوب حزی است که خود را در غبار شهادت می اندازد در هنگامی که شجاعان به گردش می آورند شمشیرهای خود را.

فیارب أضفه في الجنان/ وزوجه مع الحور الملاح

یعنی: ای پروردگار من! ضیافت نما حر را در بهشت و تزویج کن به جهت او حورالعین پاکیزه سرشت را.

لقد فاز الذي نصرنا/ وياتوا بالهداية والفلاح

یعنی: به تحقیق که رستگار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین علیه السلام را و شب را به روز آوردند

به هدایت و رستگاری.^۱

پس به روایت ملهوف اصحاب آن حضرت نعش حر را به نزد آن مظلوم آوردند و آن جناب غبار را

از روی او پاک می کرد و می فرمود: تویی آزاد چنان که مادرت تو را آزاد نامیده است در دنیا و آخرت.^۲

پس به روایتی مصعب برادر حر ملاحظه نمود که برادرش به درجه شهادت رسیده به خدمت آن

حضرت مشرف گردید و اجازت طلبید و به میدان کارزار رفت تا شربت شهادت نوشید.

چون غزه غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بی طاقت گردید و از

دیدهایش سرشک فرو بارید، عنان اختیار از دست داد و بدون طلب اجازه امام رو به میدان نهاد

و جمعی از آن کافران را به قتل رسانید؛ پس به نزد آن حضرت آمد و زمین ادب را بوسید، عرض کرد:

یا بن رسول الله! معذورم بدار که گستاخی کردم و بدون اجازه شما به میدان رفتم، اما از فراق آقا و آقا زاده

خود سوخته بودم حال مرا مرخص فرمایید که به میدان کارزار روم و جان خود را در راهت فدا کنم.

پس حضرت وی را دعا کرد و دستوری حرب داد، آن غلام با نهایت فرح و نشاط روی به میدان

حرب نهاد و جمعی را به جهنم فرستاد، آخر الامر شربت شهادت نوشید و به آقایان خود ملحق گردید.^۳

و شیخ مفید روایت کرده است غلامی از زیاد بن ابی سفیان که نام او یسار بود از لشکر اعداء در

مقام مبارزت برآمد و از لشکر سعادت اثر امام علیه السلام عبدالله بن عمر در مقابل آن نافرجام برآمد، یسار

پرسید: تو کیستی؟ فرمود: منم عبدالله بن عمیر.

یسار بدشعار گفت: من تو را نمی شناسم، زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر به مبارزت من برآیند!

عبدالله بن عمیر گفت: یا بن الفاعلة! ألبك رغبة عن مبارزة أحد من الناس؟! یعنی: ای فرزند زناکار!

آیا تو اعراض می نمایی از مبارزت احدی از مردمان؟!

۱. رک: مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۸۶؛ بحار الأنوار: ۱۴/۴۵؛ نایب الموده: ۷۷/۳ از ابی مخنف رضی الله عنه.

۲. اللهوف: ۱۰۴؛ بحار الأنوار: ۱۴/۴۵.

۳. روضة الشهداء: ۲۸۱-۲۸۲.

پس بر او حمله نمود و با شمشیر خود چنان ضربتی بر آن پلید نواخت که از همان ضربت کار او را ساخت و هنوز مشغول زدن بود که ناگاه سالم غلام ابن زیاد به قصد هلاک نمودن آن اسب در تاخت و اصحاب حضرت به عبدالله بن عمر خطاب نمودند که: **رهق العبد!** یعنی: بنده‌ای تو را هلاک نمود! آن عالی‌مقدار نشنید تا این که سالم پلید خود را به او رسانید و ضربتی بر او حواله نمود، چون عبدالله بن عمر چاره‌ای نیافت دست چپ خود را به دم شمشیر آن ملعون داد که از صدمه شمشیر آن پلید انگشت‌های دستش برید، پس عبدالله بر او حمله نمود و ضربتی بر آن ملعون زد که به جهنم واصل شد؛ پس رونمود به لشکر امام در حالتی که آن ملعون را به قتل رسانیده و رجزی در شجاعت خود انشاء نمود.

پس عمرو بن حجاج با جمعیت خود حمله نمود بر میمنه اصحاب آن حضرت، چون به نزدیک رسیدند اصحاب به زانو نشستند و نیزه‌های خود را به جانب ایشان بلند نمودند چون نظر اسب‌ها به نیزه‌ها افتاد اقدام ننمودند و خواستند که برگردند که به یک دفعه اصحاب حضرت ایشان را تیرباران نمودند و جمعی را به جهنم واصل کردند و جمعی دیگر را مجروح ساختند که ناگاه مردی از بنی تمیم که نام او عبدالله بن جوزه بود رو به لشکر امام آورد، اصحاب ندا کردند که: به کجا می‌روی؟! مادرت به عزایت بنشیند! گفت: می‌روم نزد پروردگار رحیم و شفاعت‌کننده مطاع.

حضرت از اصحاب پرسید که کیست این مرد؟ عرض کردند: ابن جوزه است.

حضرت فرمود: **اللهم جزه إلى النار!** یعنی: پروردگارا بکش این مرد را به سوی آتش!

که ناگاه اسب آن ملعون به اضطراب آمد و آن شقی را در جدولی انداخت و پای چپ آن پلید در رکاب ماند و پای راست او بلند شد که در آن هنگام مسلم بن عوسجه ضربتی بر پا و دست آن ملعون زد که از بدن خبیثش جدا شد، پس اسب آن شقی رم کرد و سر آن پلید را به هر سنگی و کلوخی می‌زد تا این که روح نحسش وارد آتش جهنم گردید.^۱

و به روایت بحار هر یک از اصحاب کرام که اراده میدان قتال می‌نمودند، به خدمت آن حضرت می‌رسیدند و آن سرور را وداع می‌نمودند و عرض می‌کردند: **السلام علیک یا بن رسول الله!**

حضرت می‌فرمود: **وعلیک السلام، ما نزل من تعاقب تو می‌آیم.** و این آیه را تلاوت می‌فرمود:

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قُتِلَ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾^۲

۱. الإرشاد: ۱۰۱/۲؛ بحار الانوار: ۱۲/۴۵

۲. سورة مبارکه احزاب آیه ۲۳.

بعضی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظر شهادت می باشند و بدل ننمودند حکم خدا را تبدیل نمودنی.

پس بعد از شهادت حَزْ، بریر بن خضیر همدانی که اقرب اهل زمان و از بندگان شایسته خدا بود متوجه لشکر اعداء گردید و رجزی انشاء فرمود، پس حمله بر آن اشقیاء نمود و فرمود:

اقتربوا مِنِّي يا قتلة المؤمنين! اقتربوا مِنِّي يا قتلة أولاد البدرين! اقتربوا مِنِّي يا قتلة أولاد رسول رب العالمين وذرية الباقيين!

یعنی: به نزدیک من بیایید ای کشتندگان مؤمنین! به نزدیک من بیایید ای کشتندگان اولاد بدریین! به نزدیک من بیایید ای کشتندگان اولاد رسول رب العالمین و ذریه ایشان!

پس شروع نمود به قتل تا آن که سی نفر از آن اشرار را به قتل رسانید، پس مردی از لشکر اعداء که یزید بن معقل نام داشت در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت: شهادت می دهم که تو از جمله گمراهانی! بریر فرمود: بیا تا مباحله کنیم که هریک از ما و تو که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم.

پس بر یکدیگر حمله نمودند، یزید ضربت از تیغی بر بریر زد اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خودش را شکافت و به مغزش رسید و به جهنم واصل شد. پس بحیر بن اویس از لشکر عمر بن سعد بر بریر حمله نمود و آن عالی مقدار را به درجه شهادت رسانید، پس پسر عم بحیر به نزد او آمد و گفت: وای بر تو ای بحیر! بریر را به قتل آوردی و به کدام رودر فردای قیامت ملاقات خواهی کرد خدا را؟!

پس آن شقی پشیمان شد و اشعاری چند انشاء نمود که مضمون بعضی از آن اشعار این است: کاشکی خون حیض می بودم در رحم زن یا این که در زیر خاک بودم در روز عاشورا، چه بگویم جواب خالق خود چیست حجت من در روز حساب؟!

و چون بریر به درجه شهادت رسید، مادر وهب بن عبدالله بن حباب کلبی به نزد وهب آمد و فرمود: قم یا بُنَّی! فانصُرَای بنت رسول الله! یعنی: برخیز ای فرزند من و یاری کن فرزند دختر رسول خدا را!

وهب در جواب مادر عرض کرد: أفعل یا أمّاه ولا أقصر! یعنی: یاری خواهم نمود ای مادر! جان خود را کوتاهی نخواهم کرد.^۱

و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که وهب از مادر اذن طلبید که از زوجه خود استحلّال جوید و وداع نماید مادرش فرمود: مأذونی اما به هوش باش که زنان ناقص العقل می باشند مبادا تو را فریب دهد و از سعادت جاوید باز دارد!

چون وهب به نزد زوجه خود آمد به او گفت: امروز فرزند فاطمه در این صحرا غریب و تنها مانده دلم می خواهد که جان خود را فدای او نمایم.

آن زن گفت: هزار جان من و توفدای حسین (ع) باد! کاشکی در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بود تا من جان خود را فدای او کردم! اما می خواهم شرط نمایی در قیامت بی من داخل بهشت نشوی.

وهب قبول نمود و هر دو به خدمت حضرت امام حسین (ع) رفتند، زن عرض نمود: یابن رسول الله! می دانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشت با وی معانقه می نمایند و این نوجوان که شوهر من است می خواهد در راه تو جان در باز و حاجت من این است که در روز قیامت مرا باز طلبد و بی من داخل بهشت نشود.

و از شما التماس آن دارم که مرا به خواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حریم محترم در سلک کنیزان دختران فاطمه محسوب باشم زیرا که یقین است که در سرای پرده عصمت و طهارت دست نامحرم به دامن عفت من نرسد.

آن حضرت با یاران از سخنان آن گریان شدند، وهب عرض کرد: یابن رسول الله! گواه باش که بی او پا در بهشت نهمم و او را به شما سپردم که شما او را به حرم محترم بسپارید.

پس از آن حضرت اجازه طلبید و روی به میدان نهاد و چون به کنار میدان رسید، نیزه خود را بر زمین زد و گفت:

امیری حسین ونعم الامیر/ له لمعة کالسراج المنیر

یعنی: امیر و آقای من حسین است و نیکو امیری است! و از برای او نوری است مانند شمع افروخته!^۱

پس به روایت بحار این رجز را انشاء فرمود:

إن تنکرونی فأنابن الکلک/ سوف ترونی وترونی ضریتی

و حملتی وصولتی فی الحرب/ أدرك ثاری بعد ثار صحبی

و أذفع الکرک أمام الکرک/ لیس جهادی فی الثوغا باللعب

یعنی: اگر مرا نمی شناسید منم وهب بن عبدالله بن حباب کللی، زود است خواهید دید مرا و ضرب دست مرا و حمله مرا و وصولت مرا در جنگ، طلب می کنم خون خود را بعد از طلب نمودن خون اصحاب خود و دفع می نمایم اندوه قبل از اندوه را، نیست مجاهده نمودن من در میدان مقاتله بازیچه.

پس بعد از رجز حمله آورد بر آن گروه اشقیاء و جماعتی را به قتل رسانید، پس مراجعت نمود به

نزد مادر و عروس خود و عرض کرد: یا أمّاه! أَرْضِيتِ عَنِّي؟ یعنی: ای مادر جان! آیا از من راضی شدید؟ آن زن صالحه فرمود: مَارَضِيتِ أَوْ تَقْتُلِ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ؛ یعنی: راضی نمی شوم تا این که کشته شوی در پیش روی امام حسین (علیه السلام).

پس زوجه او گفت: اللَّهُ لَا تَفْجِعَنِي فِي نَفْسِكَ! یعنی: تو را به خدا سوگند می دهم که مرا به مصیبت خود گرفتار مکن!

مادر وهب فرمود: يَا بُنْتِي! لَا تَقْبَلِ قَوْلَهَا وَارْجِعِ فَقَاتِلِ بَيْنَ يَدَيِ إِبْنِ رَسُولِ اللَّهِ فَيَكُونُ غَدًا شَفِيعًا لَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ؛ یعنی: ای فرزند من! گوش به سخن او مده و برگرد و جهاد کن پیش روی فرزند رسول خدا تا این که در قیامت شفیع تو باشد نزد خدا.

پس وهب مراجعت نمود و رجز دیگری انشاء فرمود و حمله بر آن اشقیاء آورد تا این که نوزده نفر سواره و دوازده پیاده را به قتل آورد، پس آن کافران دودست آن بزرگوار را قطع نمودند؛ چون عروس این حالت را مشاهده نمود بی تاب شد و عمودی برداشت و متوجه معرکه شد و می گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! جهاد کن به جهت حمایت نمودن بر طیین و حرم رسول خدا!

پس وهب روی نمود به زوجه خود و مبالغه می نمود تا او را برگرداند به نزد آن زنان که آن زن مؤمنه دامن جامه او را گرفت و گفت: لَنْ أَعُودَ وَأَمُوتُ مَعَكَ! یعنی: برنخواهم گشت تا کشته شوم با تو!

چون حضرت امام حسین (علیه السلام) این حالت را مشاهده نمود فرمود: جَزَيْتُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ خَيْرًا أَرْجَعِي إِلَى النِّسَاءِ رَحِمَكَ اللَّهُ؛ خدا شما را در یاری اهل بیت جزای خیر دهد ای زن برگرد به نزد زنان خدا تو را رحمت کند!

چون زن صالحه این کلام را از امام واجب الاطاعه شنید مراجعت نمود، پس وهب بر آن اشقیاء حمله نمود و در دریای حرب غوطه ور گردید.^۲

در آن وقت به روایتی مادر وی در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص به جهاد می نمود و به آواز بلند می فرمود: ای جان مادرا! پدر و مادرم فدای تو باد! در یاری حسین (علیه السلام) و حرم محترم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و به سعادت ابدی برسی!

چون حضرت امام حسین (علیه السلام) این حالت را مشاهده نمود گریان گریان فرمود: ای پیرزن! خدا شما را از ذریه پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله

۱. در بحار الانوار: بی‌تی.

۲. بحار الانوار: ۱۶/۴۵.

را به جای آوردید ای زن صالحه! بشارت باد که تو با پسر تو در اعلا درجه بهشت با جد من محمد مصطفی (ص) خواهید بود.

و وهب آنقدر مقاتله نمود که لشکر مخالف به امان درآمدند پس ابن سعد بانگ بر لشکر زد که «گرداگرد وی را گیرید!» لشکر به حرکت آمده او را در میان گرفتند و آن بزرگوار با تن تنها با آن گروه اشقیاء درآویخت و بسیاری از ایشان را به جهنم واصل نمود.^۱

و به روایت ابی مخنف هفتاد نفر از آن اشقیاء را به قتل رسانید و آن گروه دور او را گرفتند و هفتاد ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر او زدند و از کثرت تیری که بر اسب آن بزرگوار نشسته بود مانند قنفذ پر برآورده بود پس آن مظلوم از کثرت جراحت بی حال شد و به خاک افتاد.^۲

و به روایتی او را اسیر نمودند و به نزد ابن سعد بردند آن لعین گفت: بسیار شدید بود صولت تو! بعد امر نمود که او را گردن زدند و سر او را به لشکر امام حسین (ع) انداختند پس مادر وهب آن سر را برداشت و بوسید^۳ و بردامن خود گذاشت و خون از روی او پاک می کرد و می گفت: الحمد لله الَّذِي يَبْضُ وَجْهِي وَ قَرَعَنِي بِشَهَادَتِكَ عِنْدَ ابْنِ بَنْتِ رَسُولِ اللَّهِ! یعنی: حمد مر خدای آن چنانی را که سفید گردانید روی مرا و روشن کرد چشم مرا به سبب شهید شدن تو نزد فرزند دختر رسول خدا! پس آن زن صالحه گریست گریستن شدیدی و گفت: الحکم لله ای امت سوء! شهادت می دهم که یهود و مجوس از شما بهتر می باشند!^۴

بعد از آن زن صالحه آن سر را انداخت به لشکر عمر بن سعد و یک نفر را به قتل آورد، بعد عمود خیمه را برداشت و روبرو به لشکر مخالف آورد و دو نفر را به قتل رسانید؛ حضرت امام حسین (ع) چون این حالت را مشاهده نمود، فرمود: ارجعی یا أم وهب؛ یعنی: ای مادر وهب برگرد که تو با پسر تو با رسول خدا خواهید بود به درستی که حق تعالی جهاد را از زنان برداشته است.

پس آن زن صالحه برگشت و می گفت: خداوند! امیدم را قطع مکن!

حضرت فرمود: خدا! امید تو را قطع نخواهد نمود ای مادر وهب!^۵

پس به روایت بحار عروس خود را بر نعش انداخت و خون از روی او پاک می کرد که ناگاه نظر شمر بر او

۱. رک: محرق القلوب: ۱۳۲.

۲. قنفذ: خار پشت. رک: مقتل ابومخنف ج: ۷۷.

۳. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۸۷؛ بحار الأنوار: ۱۷/ ۴۵؛ مقتل الحسین (ع) خوارزمی: ۱۳/ ۲.

۴. رک: محرق القلوب: ۱۳۲؛ ریاض الشهاده: ۱۳۹/ ۲.

۵. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۸۷؛ بحار الأنوار: ۱۷/ ۴۵؛ مقتل الحسین (ع) خوارزمی: ۱۳/ ۲.

اقتاد پس به غلام خود امر نمود که او را به قتل آور، آن غلام ملعون عمودی بر سر آن مظلومه زد که سرش را شکافت و او را به سایر شهدا ملحق ساخت و او اول زنی بود که شهید شد از لشکر امام حسین علیه السلام.
و به روایتی وهب نصرانی بود که در آن نزدیکی با مادرش از دست امام حسین علیه السلام اسلام اختیار کردند.^۱

و ظاهر این است که وهب همان نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه به خدمت آن حضرت رسید و مسلمان شد.^۲

و به روایت بحار بعد از شهادت وهب، عمرو بن خالد ازدی متوجه قتال گردید و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن این است که:

ای نفس مشتاق لقای خدا شو و بشارت باد تو را به روح و ریحان خداوند عالم در عالم لوح
قضا و قدر تقدیر نموده بود نسبت به تو شهادت را، پس جزع منما ای نفس که هر زنده ای
فانی خواهد شد و صبر نمودن بر شهادت منشأ و فور اجر است!
پس حمله آورد بر آن گروه اشقیاء تا این که شربت شهادت را نوشید.^۳

و به روایت مناقب بعد خالد پسر او به میدان حرب شتافت و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن این است که:

صبر باید نمود بر مرگ تا این که رضای خداوند عالم به عمل آید ای پدر! شتافتی به قصور
نیکوی بهشت!
پس شروع نمود به قتال تا این که به درجه رفیعۀ شهادت رسید.^۴

و به روایت محمد بن ابی طالب بعد از شهادت خالد، سعد بن حنظلۀ تمیمی به شوق ریاض
رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن این است:

باید صبر نمود بر ضربت شمشیرها و نیزه ها از برای داخل شدن به بهشت و تزویج نمودن
حورالعین، ای نفس من! جدّ و جهد نما تا این که به راحت برسی.
بعد قتال شدیدی نمود تا آن که به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید.

بعد عمیر بن عبدالله مذحجی رو به معرکه کارزار نهاد و رجزی خواند پس به دریای حرب غوطه ور

۱. بحار الانوار: ۱۷/۴۵.

۲. رک: به صفحه ۴۱۸.

۳. بحار الانوار: ۱۸/۴۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۰۱/۴.

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۰۱/۴. بحار الانوار: ۱۸/۴۵.

گردید تا آخر الامر به ضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی به سعادت شهادت فایز گردید.^۱
و به روایت ارشاد چون نافع بن هلال رو به معركة قتال نهاد رو به آن اشقیاء نمود و فرمود:

أنا ابن هلال البجلي / أنا على دين علي

یعنی: منم پسر هلال بجلی و منم بر دین علی بن ابی طالب (ع)

پس مزاحم بن حرث در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت: أنا علی دین عثمان! یعنی: منم بر دین عثمان! نافع در جواب او فرمود: أنت علی دین الشیطان! یعنی: تویی بر دین شیطان!

و بر او حمله آورد و آن خبیث را به جهنم واصل نمود، پس عمرو بن الحجاج بانگ بر لشکر زد که ای احقرها! آیا می دانید با چه اشخاص مقاتله می نمایید؟! مقاتله می کنید با شجاعان شهر مقاتله می کنید بر قومی که بر خود قرار داده اند مرگ را احدی از شما در مقابل ایشان نرود که ایشان جماعت قلیل می باشند و بسیار دوام نخواهند نمود، به خدا سوگند که اگر به سنگ با ایشان مقاتله نمایید هر آینه همه ایشان را به قتل می آورید!

عمر بن سعد گفت: راست گفתי نیکو رأیی است تو! پس رسول فرستاد که قرار دهد بر لشکر که یکی یک در مقابل اصحاب آن سرور نروند.^۲

و گفت: بگو به لشکر: به خدا سوگند که اگر یکی یک در مقابل ایشان روید همه ایشان شما را تمام خواهند نمود!

پس عمرو بن حجاج به نزدیک اصحاب حضرت امام حسین (ع) آمد و گفت: ای اهل کوفه! استوار باشید بر اطاعت یزید و ابن زیاد و بر جماعت خود و شک نداشته باشید در جواز قتل کسی که خارج شده است از دین و مخالفت نموده است آن امام را!

آن مظلوم فرمود: ای پسر حجاج! آیا تحریص می نمایی مردم را بر قتل من؟! آیا ما از دین خدا بیرون رفته ایم و شما ثابت می باشید در دین؟! به خدا سوگند که خواهید دانست که کدام یک از ما از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی می باشیم به دخول در آتش جهنم!^۳

پس به روایت ارشاد همین عمرو بن الحجاج با لشکر خود حمله نمود از سمت فرات بر آن مظلوم و ساعتی با یکدیگر مقاتله نمودند.^۴

۱. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۸۸؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۴/ ۱۰۱؛ بحار الانوار: ۴۵/ ۱۸.

۲. الإرشاد: ۲/ ۱۰۳. بحار الانوار: ۴۵/ ۱۹.

۳. بحار الانوار: ۴۵/ ۱۹.

۴. الإرشاد: ۲/ ۱۰۳؛ بحار الانوار: ۴۵/ ۱۹.

مؤلف گوید: این عمرو بن الحجاج همان ملعون بود که نوشت به آن مظلوم که «میوه‌ها رسیده است و صحراها سبز شده است تشریف بیاورید که لشکر شما مهیا است!»^۱

بلی، این تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها میوه‌های شما است که رسیده است و آن آغشتگی خاک کربلا به خون آن مظلوم و یارانش بدل سبز شدن صحراهای شما است که به آن نوید دادید آن مظلوم غریب را! چون به نزدیکی شهر شما رسید در صدد مهمان‌نوازی برآمده، استقبال نمودید و اول تحفه‌ای که به جهت آن مهمان عزیز بردید آب را به رویش بستید بعد با لب تشنه آن مظلوم را با اصحابش شهید کردید و مزد [و] اجر رسالت را که محبت به خویشان پیغمبر بود دادید! بدقتی بودید! لعنة الله علیکم وعلی من رضي بفعالکم!

باری، به روایت مناقب بعد از شهادت عمیر بن عبدالله، مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علماء بود و به روایتی چند دفعه قرآن را در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام گذرانیده بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را برادر خوانده بود و از شجاعان مشهور بود از حضرت امام حسین علیه السلام اذن در جهاد طلبید و اسب خود را به جولان درآورد و روبرو به میدان کارزار نهاد و قصیده‌ای در مدح حضرت امام حسین علیه السلام خواند و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن این است که:

اگر از حال من سؤال می‌کنید بدانید که من شیر بیشه شجاعت می‌باشم و از طایفه بنی اسد، کسی که مخالفت نماید ما را از طریق رشد دوری نموده است و کافر شده است به دین خدا!

پس مبارز طلبید و رؤسای لشکر اعداء، مبارزان را از لشکر جدا می‌نمودند و به حرب او می‌فرستادند و از دست آن بزرگوار کشته می‌شدند تا آن که پنجاه مبارز را به جهنم فرستاد، آخر الامر جمع کثیری بروی حمله کردند، مسلم در میان ایشان افتاد و شش نفر ایشان را به قتل رسانید اما زخم بسیاری بر بدن اطهرش رسیده بود و از کثرت جراحت از مرکب درغلطید و فریاد برآورد: یا بن رسول الله! ادرکنی! یعنی: ای فرزند رسول خدا! مرا دریاب!

پس به روایت ملهوف حضرت امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر سر وی آمدند، وقتی رسیدند که هنوز رمقی بر او باقی بود حضرت فرمود: رحم الله یا مسلم! خدا تو را رحمت کند ای مسلم!

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾^۲

۱. الإرشاد: ۳۶/۲؛ مشیر الاحزان: ۲۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۸۹/۴.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۰۲/۴؛ روضة الشهداء: ۲۹۶.

۳. سورة مبارکه احزاب آیه ۲۳.

یعنی: بعضی از ایشان کسی است که به شهادت رسیده است و بعضی از ایشان منتظر شهادت می باشند و تبدیل ننمودند دین خدا را تبدیل نمودنی.

پس حبیب بن مظاهر به نزد او رفت و گفت: عَزَّ عَلَيَّ مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة! یعنی: بر من دشوار است که تو را به این حالت ببینم بشارت باد تو را به بهشت!

مسلم به صدای ضعیفی فرمود: خدا! تو را به خیر بشارت دهد! بعد حبیب فرمود: اگر نه این بود که من نیز به زودی به تو ملحق می شوم هرآینه می گفتم به آن چه خواهی وصیت کنی. مسلم گفت: فإني أوصيك بهذا! وأشار إلى الحسين. فقاتل دونه حتی تموت!

یعنی: وصیت می کنم تو را که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او گردانی! حبیب فرمود: لأثمنتك عينا! یعنی: هرآینه چشم تو را روشن خواهم نمود به این مصیبتی که کردی و آن را به عمل خواهم آورد.

بعد روح شریفش به آشیان قدس پرواز نمود.^۱

و به روایت محمد بن ابی طالب پس کنیز مسلم شیون برآورد که: یا سیداه! یابن عوسجه! چون صدای شیون او به گوش لشکر عمر بن سعد رسید از شادی خروش برآوردند و می گفتند: کشتیم مسلم بن عوسجه را، که در آن هنگام شبث بن ربیع گفت: مادرهای شما به عزای شما نشیند به دست خود بزرگان خود را می کشید و عزت خود را به مذلت بدل می کنید آیا خوشحالی می کنید به قتل مسلم بن عوسجه؟! به خدا سوگند که چه بسیار مواقف نیکویی داشت در جهاد با کفار! به تحقیق که دیدم او را در روز جهاد آذربایجان که شش نفر از کفار را کشته بود قبل از جمع شدن لشکر مسلمانان!^۲

و به روایت بحار الانوار پس عمر بن سعد پلید حصین بن نمیر را طلبید و او را با پانصد تیرانداز امر نمود به قتل و آن بی شرم آن مظلوم را با بقیه اصحاب تیرباران کردند و اسب های ایشان را پی نمودند و محاربه ایشان به طول انجامید تا روز به نصف رسید و شدید شد قتال و آن کافران نتوانستند حمله آورند بر آن حضرت مگر از یک جانب پس عمر بن سعد پیادگان سپاه را فرستاد که از جانب راست و چپ احاطه نمایند بر ایشان، پس آن ملاعین سه نفر چهار نفر از اصحاب آن حضرت را جدا می نمودند پس بر یک یک حمله می آوردند و به تیر می زدند و به درجه شهادت می رسانیدند.

۱. اللهوف: ۱۰۶.

۲. تسلیة المجالس: ۲/۲۸۹؛ بحار الانوار: ۲۰/۴۵.

ابن سعد ملاحظه نمود که به این وضع مشکل است که چاره ایشان را نمود پس امر نمود که خیمه های محترمه را بسوزانند حضرت فرمود: بگذارید بسوزانند اگر چنین کنند باز راه ایشان از آن جانب مسدود خواهد شد. پس امر چنان شد که حضرت فرموده بود.

و به روایتی شبث بن ربیع گفت: چگونه زنان را به فزع آوریم مادرت به عزایت نشیند! پس آن شقی حیا نمود و به همان یک طرف مقاتله می نمودند.^۱

و به روایت ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد و به نحوی نزدیک شد تا این که نیزه خود را به خیمه زنان فرو برد و آن ظالم به زبان بریده خود ندا در داد: علی بالنار حتی أحرق بیوت الظالمین! یعنی: برای من آتش بیاورید تا این که بسوزانم خانه های ظالمان را!

چون اصحاب آن مظلوم این نوع بی حیایی را از آن ولد الزنا مشاهده نمودند یک دفعه بر آن پلید حمله آوردند و فرمودند: وای بر تو ای شمر! می خواهی بسوزانی حرم رسول خدا را؟! آن ظالم بی حیا گفت: بلی! پس حضرت امام حسین علیه السلام سر خود را به طرف آسمان بلند نمود و عرض نمود: اللَّهُمَّ لَا تَجْزِلُ الشَّعْرَانِ تَحْرُقُ جَسَدَهُ فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! یعنی: خداوند! به عجز نمی آورد تو را شمر که جسد او را در روز قیامت به آتش بسوزانی!

پس شمر ولد الزنا در غضب شد و بانگ بر لشکر زد که: وای بر شما به یک دفعه حمله برید بر ایشان تا این که همه ایشان را از میان بردارید! پس آن گروه اشقیاء به یک دفعه حمله ور شدند بر آن سعادت مندان و ایشان را از هم متفرق نمودند و از طرف راست و چپ ایشان را تیرباران کردند و اصحاب آن مظلوم از این حمله بعضی مجروح و بعضی مذبح و بعضی به روی خاک افتادند.^۲

پس شمر ولد الزنا با یارانش رو آوردند به خیمه های محترمه، چون زهیر بن قین این حالت را مشاهده نمود با ده نفر از اصحاب آن مظلوم حمله آورد بر آن قوم میثوم و آن ملاعین را از خیام محترمه دور گردانید.^۳

و به روایت بحار اصحاب زهیر در این حمله ابا عذرّه ضبابی که از اصحاب شمر بود به قتل آوردند و چون یک دو نفر از اصحاب آن حضرت را به قتل می آوردند، ظاهر می شد در ایشان به اعتبار قلت ایشان و اگر ده نفر از اصحاب عمر بن سعد را به قتل می آوردند ظاهر نمی شد در ایشان به اعتبار کثرت ایشان.^۴

۱. بحار الانوار: ۲۰/۴۵.

۲. رک: مقتل ابو مخنف رحمته الله: ۷۰؛ وسیلة النجاة: ۱۴۷؛ مقتل الحسین ومصرع: ۷۰....؛ مقتل الحسین علیه السلام: ۱۴۱.

۳. الإرشاد: ۱۰۵/۲.

۴. بحار الانوار: ۲۱/۴۵.

و به روایت ارشاد شدید شد قتال و بسیار شد قتل و جراحت در آن مقربان ذی الجلال تا این که آفتاب به وقت زوال رسید.^۱

پس ابوتمامه صید اوی به روایت بحار بعد از مشاهده این کثرت قتل و جراحت به خدمت آن امام مظلوم آمد و عرض کرد: یا ابا عبدالله! جان من فدای جان تو باد! لشکر مخالف به تو نزدیک شدند و به خدا سوگند کشته نخواهی شد تا من جان خود را فدای تو گردانم و دوست دارم که ملاقات نمایم خدا را و حال این که این نماز ظهر را به عمل آورده باشم.

رفع الحسین رأسه إلى السماء وقال: «ذَكَرْتُ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نَعَمْ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا؛ یعنی: پس آن حضرت سر مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را به خاطر من آوردی خدا تو را از نمازگزارندگان محسوب بدارد! بلی این زمان اول وقت نماز ظهر است.» از این کافران مهلتی طلبید تا ما نماز را به عمل آوریم.^۲

پس به روایت ابی مخنف آن مظلوم بنفسه اذان نماز را گفت و بعد از فراغ از اذان ندا درداد: یا ویلک! یا عمر بن سعد! انسیت شرائع الاسلام؟! ألا تَقِفُ عَنِ الْحَرْبِ حَتَّى نَصَلِّيَ وَتَصَلُّوا وَنَعُوذَ إِلَى الْحَرْبِ؟! یعنی: ای وای [بر تو] ای عمر بن سعد! آیا فراموش نموده ای طریقه های اسلام را چرا زمانی دست از جنگ نمی کشی تا ما و شما نماز را به عمل آوریم و بعد معاودت نماییم به حرب؟!

ابن سعد جواب آن حضرت را نگفت حضرت فرمود: هذا الرجل استحوذ عليه الشيطان! ^۳ یعنی: شیطان بر این مرد مسلط شده است.

پس حصین بن نمیر - لعنة الله عليه - ندا درداد که: ای حسین! هر قدر نمازی که می خواهی به عمل آور که نماز تو را خدا قبول نخواهد کرد!!

پس حبیب بن مظاهر فرمود: مادرت به عزایت نشیند و ناپدید شوی در میان قوم خود! گمان می کنی که قبول نمی شود نماز فرزند دختر رسول خدا و قبول می شود نماز تو ای پسر خماره!

چون آن ملعون اسم مادر خود را شنید در غضب شد و در مقابل حبیب بن مظاهر آمد و رجزی خواند پس ندا درداد که: ای حبیب بیرون آی به میدان حرب! پس آن بزرگوار سلام کرد بر حضرت امام حسین (علیه السلام) و وداع نمود آن امام مظلوم را و عرض کرد: به خدا سوگند ای مولای من! امیدوارم که

۱. الإرشاد: ۱۰۵/۲.

۲. بحار الأنوار: ۲۱/۴۵.

۳. شاید اشاره به آیه شریفه ۱۹ سورة مبارکه مجادله: «لَسْتَ حُوْذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْتَ سَاهُءٌ يَكْرِهُهُ اللَّهُ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الظَّالِمُونَ».

هنوز نماز تو تمام نشده باشد من در بهشت نماز را به عمل آورم و سلام تو را به جد و پدر و مادر و برادرت برسانم.^۱

و چون به مقتضای بعضی از اخبار حبیب مردی بود کهن سال و به خدمت رسول خدا ﷺ رسیده بود و احادیث بسیار از او شنیده بود و به ملازمت امیرالمؤمنین ﷺ مشرف شده بود و قرآن را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نمی کرد و مشغول تلاوت قرآن می شدند، لهذا آن جناب همین که دید حبیب اجازت طلبید گریان شد و فرمود: ای حبیب! تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با توائس بسیاری است و با وجود این تو را ضعیف پیری فرو گرفته است.

حبیب گریان گریان عرض نمود: یابن رسول الله! می خواهم در نزد جدت رؤسید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا از یاری کنندگان تو محسوب دارد و می خواهم در روز قیامت مرا از کشتگان در راه تو محسوب دارند!

چون آن مظلوم مبالغه آن پیر عالی مقدار را دید بانهایت حسرت و اندوه او را اجازت فرمود.^۲

پس به روایت ابی مخنف حبیب رو به میدان حرب نهاد و در مقابل حصین بن نمیر آمد و رجزی انشاء فرمود به این مضمون:

منم حبیب بن مظاهر که شجاع بیابان ها و شیر بیشه ها می باشم و در دست راست من است شمشیر بسیار خوبی، شما هر چند در عدد از ما بیشتر می باشید ولیکن ما در جنگ صابرتر می باشیم از شما و قدرت ما بر امور بیشتر است از شما و حجت خدا همیشه اعلی و ظاهرتر است و شما قومی هستید که یاری نمی کنید سبط رسول خدا را در هنگامی که یاری می جوید و شما بد قومی می باشید که کافر شدید به راه هدایت!

پس آن پیر عالی مقدار حمله آورد بر حصین بن نمیر و شمشیر بر او انداخت و آن شمشیر واقع شد بر روی اسب آن ملعون و خیشوم آن اسب را قطع نمود پس آن اسب از جا جست و آن ملعون را از زمین انداخت، پس حبیب خواست که ضربت دیگری بر آن لعین زند و او را به جهنم واصل نماید که اصحاب آن خبیث حمایت نمودند و آن ملعون را از دست حبیب ربودند.^۳

پس به روایت مناقب آن پیر عالی مقدار رو به آن کافران آورد و رجزی نیز انشاء فرمود و مقاتله شدیدی نمود.^۴

۱. رک: مقتل ابومخنف ج۲: ۷۱؛ وسیلة النجاة: ۱۴۸؛ مقتل الحسین ﷺ و مصرع اهل بیه. ۷۰؛ ینابیع المودة: ۷۰/۳ از ابومخنف ج۲.

۲. روضة الشهداء: ۳۰۴.

۳. مقتل ابومخنف ج۲: ۷۱؛ رک: مقتل الحسین ﷺ و مصرع اهل بیه. ۷۱؛ مقتل الحسین ﷺ: ۱۴۳.

۴. مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۱۰۳/۴؛ بحار الانوار: ۲۶/۴۵.

و به روایت محمد بن ابی طالب شصت و دو نفر از آن کافران را به خاک هلاک افکند.^۱

پس به روایت مناقب ملعونی از طایفه بنی تمیم حمله ور گردید بر آن بزرگوار و چنان نیزه‌ای بر آن پیر عالی‌مقدار زد که از شدت جراحت آن بر زمین افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر ملعون به دست بریده خود شمشیری بر فرق مبارکش زد که از شدت جراحت آن شمشیر بار دیگر بر زمین افتاد.^۲

پس به روایتی فریاد برآورد: یابن رسول الله! آدرکنی! ای فرزند رسول خدا! مراد ریاب!

چون حضرت امام حسین (ع) صدای وی را شنید مرکب در تاخت در وقتی به بالین وی رسید که رمقی از او باقی بود دیده باز کرد و نظری بر روی مبارک آن بزرگوار کرد و عرض کرد: یابن رسول الله! پیغامی به جد و پدر خود داری بفرما تا به ایشان رسانم.

بعد فرمود: منت خدای را که محاسن سفید خود را به خون خود خضاب کردم!

پس آن حضرت گریست و فرمود: ای حبیب! «أبشر بالجنة! یعنی: بشارت باد تو را به بهشت!» ما نیز از عقب تو رسیدیم.

پس حبیب به این بشارت عازم دارالسرور [شد] و جان خود را به جان آفرین تسلیم نمود.^۳

پس به روایت محمد بن ابی طالب حصین بن نمیر سر منورش را از بدن اطهرش جدا کرد و به گردن اسب خود آویخت.^۴

و به روایت مناقب آن شخص تمیمی که طعن نیزه بر او زد، همان ملعون سر مقدسش را از بدن جدا کرد، در آن وقت حضرت فرمود: از خدا اجر می‌طلبم به سبب شهادت خود و اصحاب خود!^۵

و بعضی گفته‌اند که بدیل بن صریم این پیر عالی‌مقدار را به قتل آورد و سر انورش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه معظمه شد پسر حبیب که کودکی بود غیر همراه، چون ملاحظه نمود آن سر انور را، سر پدر بزرگوار خود را شناخت پس جستن نمود و آن ملعون را به قتل آورد و سر پدر خود را گرفت.^۶ و در همان مکه دفن نمود. و بعضی گفته‌اند که در مکه مزاری است که مشهور است به «مزار رأس الحبیب».^۷

۱. تسلیة المجالس: ۲۹۶/۲؛ بحار الانوار: ۲۷/۴۵؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۱۰۳/۴.

۲. بحار الانوار: ۲۶/۴۵ از مناقب.

۳. روضة الشهداء: ۳۰۵.

۴. تسلیة المجالس: ۲۹۶/۲؛ بحار الانوار: ۲۷/۴۵.

۵. بحار الانوار: ۲۶/۴۵ از مناقب.

۶. بحار الانوار: ۲۷/۴۵. «صریم» در نسخ: «حریم» و «جریم» آمده که طبق بحار و منبع البکاء ثبت شد.

۷. روضة الشهداء: ۳۰۵.

و از کتاب منتخب منقول است که روزی حضرت رسالت مآب با جمعی از اصحاب خود در بعضی از کوچه‌ها می‌گذشتند که ناگاه به کودکی چند برخوردند که در آن راه بازی می‌کردند پس آن حضرت نزدیک یکی از آن کودکان نشست و پیوسته میان دو چشم آن طفل را می‌بوسید و به او ملاطفت می‌فرمود و او را در کنار خود نشانید و در نهایت مهربانی نسبت به او به عمل آورد، بعضی از اصحاب عرض نمود: یا رسول‌الله! ما نمی‌دانیم که این کودک فرزند کیست که او را مشرف می‌سازی به این شرافت‌ها؟

حضرت فرمود: ای اصحاب من! مرا ملامت نکنید به درستی که من همین کودک را دیدم که روزی با حسین من بازی می‌کرد که دیدم خاک قدم او را برمی‌گرفت و بر صورت و چشم‌های خود می‌مالید با این صفر من پس از آن روز تا به حال دوست دارم این کودک را از این جهت که او حسین مرا دوست دارد و در روز قیامت شفیع او و شفیع پدر و مادر او خواهم بود و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل از اهل خیر و صلاح خواهد بود و از آن کسانی خواهد بود که فرزندم را در صحرای کربلا یاری خواهد کرد.^۱

و از بعضی ثقات حکایت شده است که این کودک حبیب بن مظاهر اسدی بود که الحال قبر او جداگانه در رواق واقع است.

باری، چون آن بزرگوار را به قتل رسانیدند به سبب آن عالی‌مقدار به روایت ابی مخنف انکساری از روی مبارک حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شد پس فرمود: **إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!**

چون زهیر بن قین این حالت را ملاحظه نمود از جا برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! ای ابی‌عبدالله! این چه انکسار و شکستگی است که در تو مشاهده می‌کنم؟! **أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟!** آیا ما بر حق نیستیم؟!

آن مظلوم فرمود: **بَلَىٰ وَإِلَهُ الْخَلْقِ إِنِّي أَعْلَمُ عِلْمًا يَقِينًا إِنِّي وَإِيَّاكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَالْهَدَى الَّذِي يَرْضَىٰ بِهِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛** یعنی: بلی به آن خداوندی که خلق را آفریده است که من و شما بر دین حق و بر راهی هستیم که خدا و رسول به آن راضی می‌باشند.

پس زهیر عرض کرد: ای مولای من! پس چرا اراده نمی‌نمایی [از برای] ما قتل را تا این که وارد بهشت و نعیم آن گردیم و ملاقات نمایم رحمت پروردگار غفور رحیم را آیا اذن می‌دهی به من که به میدان حرب روم؟

آن مظلوم فرمود: **ابرز شکر الله لك فعالك ورفع مقامك!** یعنی: برو به میدان حرب که حق تعالی جزای عمل تو را دهد و مقام تو را رفیع گرداند!

پس زهیر آن مظلوم را وداع نمود و رو به میدان کارزار نهاد و رجزی به این مضمون بیان فرمود:
منم زهیر پسر قین و در دست من است شمشیر تیزی که به آن دفع می‌کنم دشمنان را از
حسین بن علی که دو جد او طاهر و پاکیزه هستند و می‌زنم شما را زدن شخص نیکویی،
امروز به شمشیر خود می‌گیرم حق دین را از گروه ناصواب!

پس آن عالی جناب حمله نمود بر آن گروه ناصواب و بیست و چهار نفر از آن ملاعین را به سقر
فرستاد و خوف نمود که مبدا نماز ظهر از او فوت شود، پس مراجعت فرمود به خدمت آن حضرت
و عرض نمود: ای مولای من! ترسیدم که فوت شود از من نمازی که با تو خوانده می‌شود؛ فصلی بنا؛
یعنی: پس با ما نماز جماعت کن.^۱

پس به روایت بحار آن امام عالی‌مقدار متوجه زهیر بن قین و سعید بن عبدالله گردید و فرمود: تقدما
امامی حتی أصلي الظهر؛ یعنی: مقدم شوید و در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را به عمل آورم.
پس آن دو عالی‌مقدار در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینه‌های خود را نشانه تیر آن کافران
نمودند و آن مظلوم با نصف اصحاب خود به عنوان نماز خوف به جماعت نماز کرد و و هر تیر
و نیزه‌ای که از لشکر اعداء به جانب آن مظلوم می‌آمد، آن دو بزرگوار به جان خود قبول می‌کردند.

و به روایتی چون آن کافران ملاحظه نمودند که سعید در پیش روی آن حضرت ایستاده است
و خود را هدف آن مظلوم نموده است شروع نمودند به تیر انداختن و به هر جانبی از طرف یمین
و شمال که آن حضرت میل می‌نمود سعید خود را در پیش روی آن بزرگوار نگاه می‌داشت و تیرهای
آن کافران را به جان خود می‌خرید و نمی‌گذاشت که بر آن مظلوم آسیبی برسد و آن قدر تیر بر بدن
سعید رسید که از کثرت جراحت بر زمین افتاد و می‌گفت:

اللَّهُمَّ العنهم لعن عادٍ وثمود! اللَّهُمَّ أبلغ نبيك السلام عني وأبلغه ما لقيتُ من ألم الجراح فإني أردتُ
بذلك نصر ذرية نبيك!

یعنی: خداوند لعنت نمایشان را مانند لعنت عاد و ثمود! خداوند اسلام مرا بر پیغمبر خود برسان و اعلام نما او
را از آن چه به من رسید از آلم جراحت‌ها به درستی که مقصود من در این عمل یاری کردن ذریه پیغمبر تو بود!

پس روح مقدسش به آشیان قدس پرواز نمود، چون جراحت‌های او را شمردند سیزده تیر بر بدن
آن بزرگوار بود به غیر از جراحت‌های نیزه و شمشیر.

و بعضی گفته‌اند که آن جناب را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک نماز خود را فرادا به ایماه
به عمل آوردند.^۲

۱. رک: مقتل ابومخنف ج: ۷۲؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیته ...: ۷۳؛ مقتل الحسین ج: ۱۴۷.

۲. بحار الانوار: ۲۱/۴۵.

و به روایت ابی مخنف چون آن مظلوم از نماز فارغ شد تحریص نمود اصحاب خود را بر قتال و فرمود:
یا کرام! هذه الجنة قد فتحت أبوابها واتصلت أنهارها وأبنت ثمارها!

یعنی: ای اصحاب کرام! این بهشت است که درهای آن گشوده است و نهرهای آن به هم متصل است
و میوه‌های آن رسیده است

و این است رسول خدا و ایشان اند شهدائی که کشته شده‌اند در راه خدا و جمیع ایشان
انتظار قدوم شما را می‌کشند و خوشحالی می‌کنند از رفتن شما، پس حمایت کنید دین خدا
و دین رسول او را و دفع نمایید شر دشمنان را از حرم رسول خدا و حرم ذریه او!

بعد آن غریب مظلوم رو نمود به اهل حرم و به آواز بلند ندا درداد به زبان خود که: بیرون آیید از
خیمه‌ها! فخرجن منشرات الشعور مهتکات الجيوب یبکین! یعنی: پس آن ماتم‌زدگان از خیمه‌های
محترمه بیرون آمدند با موهای پریشان و گریبان‌های دریده و می‌گریستند، و می‌فرمودند:

یا معاشرا المسلمین و یا عصابة الموحدين! الله الله فی ذریة نبيکم غاروا علیهم و حاموا عنهم!

یعنی: ای معشر مسلمانان و ای گروه اهل توحید! به نظر درآوردید خدا را و متذکر شوید پروردگار را نسبت
به ذریه پیغمبر خود و حمایت نمایید ایشان را و دفع نمایید شر دشمنان را از ایشان!

بعد حضرت امام حسین علیه السلام به آواز بلند فرمود:

یا أمة التنزیل وحفظة القرآن! حاموا عن هؤلاء الحرم ولا تفشلوا عنهم!

یعنی: ای امت تنزیل و حافظین قرآن! حمایت نمایید از این زنان و بددل نشوید^۱ نسبت به ذریه پیغمبر خود!

چون اصحاب کرام این کلمات جانسوز را از آن امام و حرم محترم آن سید انام شنیدند همه
بگریستند گریستن شدیدی بعد عرض کردند:

یا بن رسول الله! نفوسنا [لأنفسك الفداء ودمائنا] لئلا یمک الوقاء!

یعنی: ای فرزند رسول خدا! جان‌های ما فدای جان تو باد و خون‌های ما نگاه‌دارنده خون تو باد!

والله لا یصل إلیک والیهن سوء و فینا عرق یضرب!

یعنی: به خدا سوگند که نخواهد رسید به تو و حرم محترم تو مکروهی و حال این که در بدن ما ریگی باشد که
حرکت نماید!

پس آن مظلوم فرمود: خدا شما را از قبل مجزای خیر دهد! بشارت باد شما را به بهشت و رسیدن

۱. ناتوان نشوید یا کوتاهی نکنید.

به خدمت جدّم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی و جعفر طیار و سایر شهیدانی که کشته شدند در خدمت بوده جدّم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و جمیع ایشان مشتاق می باشند.

چون زهیر بن قین این کلمات را از آن مظلوم شنید، متوجه میدان کارزار گردید و شعری انشاء فرمود به این مضمون:

مقدم می دارم حسین را که هدایت کننده و هدایت کرده شده است، امروز ملاقات می کنم
جدّ تو پیغمبر خدا را و پدرت علی و برادرت حسن و جعفر طیار را و حقّ تعالی مرا دوست
خود قرار داده است و پاک منزّه می داند او را که همیشه واحد و تنها بوده است و در محبت
شما اهل بیت مقاتله می نمایم به اولاد زنا!

پس حمله آورد بر آن اشقیاء.^۱ و نوزده نفر از آن کافران را به روایت صدوق به درک نیران فرستاد.^۲
و به روایت بحار رجزی به این مضمون بیان فرمود:

منم زهیر پسر قین که شما را دور می کنم از حسین و آن جناب یکی از دو سیط پیغمبر خدا
است و می زنم شما را و نمی بینم که شینی بر من وارد آید، ای کاشکی نفس من منقسم
می شد به دو قسم در نصرت حضرت امام حسین (ع)!^۳

پس به روایت محمد بن ابی طالب حمله آورد بر آن منافقان تا این که یک صد و بیست نفر از آن
کافران را به قتل رسانید که ناگاه کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس اسب تاختند بر آن بزرگوار و آن
سعادت مند عالی مقدار را شهید کردند و چون آن حضرت این حالت را مشاهده نمود فرمود:

لا یبعدک الله یا زهیر! یعنی: خدا تو را دور نگیرد از رحمت خود ای زهیر! و خدا لعنت کند قاتل
تو را مثل لعنت اشخاصی که مسخ شدند به میمون و خوک!^۴

و به روایت بحار بعد از ذکر شهادت سعید، بعد عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا در معرکه قتال نهاد
و رجزی به این مضمون انشاء نمود:

منم فرزند عبدالله که از آل یزین می باشم، دین من دین حضرت امام حسن و امام
حسین (ع) می باشد می زنم شما را زدن جوان مردی که از یمین خود ضربت زند
و امیدوارم به این عمل که رستگار شوم در نزد خالق مؤتمن.

۱. رک: مقتل ابومخنف (ج۳: ۷۳)؛ وسیلة النجاة: ۱۵۰؛ مقتل الحسین (ع) و مصرع اهل بیته...: ۷۳.

۲. الأمالی شیخ صدوق (ج۳: ۱۶۰)؛ بحار الانوار: ۳۱۹/۴۴.

۳. بحار الانوار: ۲۵/۴۵.

۴. تسلیة المجالس: ۲/ ۲۹۵؛ بحار الانوار: ۲۵/۴۵.

پس حمله نمود و در دریای حرب غوطه ور شد تا این که به درجه رفیعه شهادت رسید.^۱

و به روایت ملهوف پس عمرو بن قرطه انصاری به خدمت آن مظلوم رسید و اذن جهاد طلبید و حضرت آن بزرگوار را اذن جهاد داد پس پا در میدان حرب نهاد.^۲ و رجزی به روایت مناقب به این مضمون بیان فرمود:

من حمایت می کنم اهل دین را و می زدن کسی که نکث [نمانده] است بیعت خود را!
فدای حسین باد خانه من و خون [من]!

پس به روایت ملهوف مقاتله نمود قتال نمودن اشخاصی که مشتاق جزای خدا می باشند و مبالغه نمود در خدمت گذاری سلطان آسمان تا این که جمع کثیری از لشکر ابن زیاد را به قتل رسانید و هر تیر و شمشیری که به جانب آن امام مظلوم می آمد، همین عمرو بن قرطه به جان خود می خرید و نمی گذاشت که به آن حضرت رسد تا این که آن بزرگوار از کثرت جراحات از پا درآمد، پس روی خود را به جانب آن حضرت نمود و عرض کرد: یابن رسول الله! اوفیت بعهدي؟ یعنی: آیا به عهد خود وفا نمودم؟

حضرت فرمود: بلی، چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود، اکنون سلام مرا به رسول خدا برسان و عرض کن که: من به زودی خواهم رسید.

پس مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید.

بعد چون آزاد شده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به خدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود: من تو را رخصت می دهم که برگردی و تو تابع ما شدی به جهت طلب عافیت پس مبتلا مشوبه طریقت ما.

آن غلام سعادت مند عرض نمود: یابن رسول الله! إني في الرخاء أحسن قصاعكم وفي الشدة أخذكم؟! یعنی: ای فرزند رسول خدا! آیا من در حال رفاهیت کاسه های شما را بلیسم اکنون که محل شدت است شما را خوار کنم و از شما دست بردارم؟!

والله إن ربحي لمتن وإن نسي للثيم ولوني الأسود فتتفَس عليّ بالجنة فيطيب ريحي ويشرف حسبي وبيض وجهي! یعنی: به خدا سوگند که بوی من بد است و حسب من لثیم است و رنگ من سیاه است پس بردارندوه مرا و اذن ده که در راه تو شهید شوم تا داخل بهشت شوم پس نیکو گردد بوی من و شریف شود حسب من و سفید گردد روی من!

۱. بحار الانوار: ۲۲/۴۵. در رجز «می زند شما را بود» که طبق بحار این گونه ثبت شد.

۲. اللهوف: ۱۰۷.

۳. مناقب آل أبي طالب (ع): ۱۰۵/۴؛ مشیر الاحزان: ۶۰؛ بحار الانوار: ۲۲/۴۵.

لا والله لأفارقكم حتى يخلط هذا الدم الأسود مع دمانكم! یعنی: نه به خدا سوگند که از شما مفارقت نمی‌کنم تا این که مخلوط شود این خون سیاه من به خون های مطهر شما!

پس رخصت جهاد گرفت و روبه لشکر مخالف آورد و این رجز را بیان فرمود:

كيف ترى الكفار ضرب الأسود/ بالسيف ضرياً عن بني محمد
أذب عنهم باللسان واليد/ أرجوه الجنة يوم المورد

یعنی: چگونه می‌بینند کفار شمشیر زدن غلام سیاه را در راه اولاد محمد و دفع می‌نمایم شر اعداء را از ذریه بی‌غیر به زبان و دست و امیدوارم به این عمل دخول بهشت را در روز قیامت!

پس حمله آورد بر آن روسیاهان و در دریای حرب غوطه‌ور شد تا این که شربت شهادت را نوشید پس آن حضرت بر بالین آن بزرگوار آمد و فرمود:

اللَّهُمَّ يَبِضْ وجهه وطيب ريحَه واحشره مع الأبرار وعزف بينه وبين محمد وآل محمد.

یعنی: خداوندا سفید گردان روی او را و نیکو گردان بوی او را و محشور نما او را با ابرار و جدایی مینداز میان او و محمد و آل محمد.

و از حضرت امام زین العابدین (ع) منقول است که اشخاصی که شهدای کربلا را دفن کردند آن غلام را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود.

پس عمرو بن خالد صیداوی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: یا ابا عبد الله! جعلت فداک! لقد هممت أن ألق بأصحابك وكرهت أن أتخلف فأراك وحيداً من أهلك قتيلاً! یعنی: ای ابا عبد الله! فدای تو شوم! قصد نمودم که من نیز ملحق شوم به اصحاب تو و نمی‌خواهم که زنده بمانم و تو را تنها ببینم بعد کشته ملاحظه نمایم!

حضرت فرمود: تقدّم فإنّا لاحقون بك عن ساعة! یعنی: پیش باش که ما نیز همین ساعت به تو ملحق خواهیم شد!

آن سعادت مند رو به میدان کارزار نمود و آنقدر محاربه کرد تا به سایر شهداء ملحق شد.

پس حنظله بن اسعد شامی آمد و در پیش روی آن مظلوم سپه‌رور ایستاد و آنچه تیر و نیزه و شمشیری که از لشکر متوجه آن امام والامقام می‌گردید بر روی و گلوی خود می‌خريد و نمی‌گذاشت که به آن مظلوم رسد و به آواز بلند گفت:

يا قوم! إني أخاف عليكم مثل يوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم وما الله

یرید ظلماً للعباد! ویا قوم ایّی آخاف علیکم یوم التناد یوم تولّون مدبرین ما لکم من الله من عاصم^۱
یا قوم لا تقتلوا حسیناً فیسحقکم بعذاب وقد خاب من افتری!^۲

واین نصیحتی است که مؤمن آل فرعون به آل فرعون نمود. یعنی: ای قوم! من می ترسم بر شما مثل آن عذاب‌ها را که بر ائمه‌های گذشته وارد می شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آن‌ها که بعد از ایشان بودند و خدا نمی‌خواهد ستمی برای بندگان! ای قوم! می ترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو برمی گردانید به سوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارند [ای] نباشد! ای قوم! مگشید حسین را پس مستأصل گرداند خدا شما را به عذاب و به تحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد!^۳

پس به روایت مناقب حضرت امام حسین علیه السلام به آن سعادت مند فرمود:

خدا تو را رحمت کند به درستی که ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت تو را قبول نکردند و رد نمودند آنچه را که بر ایشان خواندی از امور حق و تو را و اصحاب تو را دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب نباشند که برادران نیکوکار تو را به قتل آوردند؟!

حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدای تو شوم! افلا تروح الی ربنا فنلحق یا خوانتا؟ یعنی: آیا نرویم به سوی ثواب خدا و ملحق نشویم به برادران خود؟ حضرت فرمود: برو به سوی چیزی که بهتر است از برای تواز دنیا و مافیها و به سوی ملکی که زوال ندارد.

پس حنظله عرض کرد: السلام علیک یابن رسول الله صلی الله علیه و آله؛ [صلوات] خدا بر تو و بر اهل بیت تو باد خدا جمع کند در میان ما و میان شما در بهشت خود. حضرت فرمود: آمین^۴.

آن سعادت مند به روایت ملهوف^۵ پا در میدان قتال نهاد و در دریای حرب غوطه ور گردید تا این که به درجه رفیعۀ شهادت رسید رضوان الله علیه.

پس سوید بن عمرو بن ابی مطاع که به شرافت حسب و کثرت نماز معروف بود قدم در میدان قتال نهاد و مانند شیر غران بر آن روبه صفتان حمله ور گردید و در دریای حرب غوطه ور گردید تا این که از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و حرکتی نداشت تا آن که شنید که می گفت: [ند]: حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد پس کاردی از میان موزه^۶ خود برآورد با نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد.

۱. سورة مبارکۀ غافر آیات ۳۰-۳۳.

۲. سورة مبارکۀ طه آیه ۶۱.

۳. بحار الانوار: ۲۲/۴۵؛ اللهوف: ۱۰۹.

۴. عوالم العلوم: ۲۶۷/۱۷؛ بحار الانوار: ۲۳/۴۵ هر دو از مناقب.

۵. موزه: کفش یا چکمه.

۶. اللهوف: ۱۱۰ و ۱۱۱.

و به روایت مناقب پس یحیی بن مسلم مازنی رو به معركة قتال نهاد و رجزی خواند و به سعادت شهادت فایز گردید.

بعد قوّه بن ابی قوّه غفاری قدم در میدان رزم نهاد و رجزی بیان فرمود و شربت شهادت را نوشید. بعد مالک بن انس مالکی روی به حرب نهاد و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن این است که:

دانسته اند جمله [ای] از طوائف که قوم من آفت اقران می باشند و بزرگ سواران اند! آل علی شیعه رحمان می باشند و آل زیاد شیعه شیطان می باشند!

بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه ور گردید تا به درجه رفیعه شهادت رسید.^۱

و از این نما منقول است که اسم او انس حارث کاهلی است.^۲

بعد به روایت مناقب، عمرو بن مطاع جعفی قدم در میدان حرب نهاد و رجزی انشاء فرمود و مقاتله نمود تا به درجه شهادت فایز گردید.^۳

بعد به روایت بحار، حجاج بن مسروق که مؤذن آن حضرت بود رو به جهاد نهاد و رجزی به این مضمون خواند:

مقدم می دارم حسین را که هدایت کننده است و هدایت کرده شده. امروز ملاقات می کنم جدّ تو پیغمبر را بعد پدرسخی تو علی را و او است وصی پیغمبر و بعد ملاقات می نمایم حسن مرضی را بعد جعفر و حمزه را.

و بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه ور شد تا به درجه شهادت فایز شد.^۴

و به روایت ابی مخنف، هلال بن نافع^۵ بجلی رحمه الله علیه. قدم جرأت به میدان حرب نهاد و او را امیرالمؤمنین تربیت نموده و از جمله سواران معروفه و شجاعان موصوفه بود و در تیراندازی مهارت تمامی داشت و تیری در چله کمان گذاشت و رجزی انشاء فرمود و بعد حمله نمود و جماعتی از آن کافران را به نیران فرستاد.^۶

و به روایت بحار پیوسته تیر بر آن اشقیاء می انداخت تا این که تیرهای او تمام شد، بعد شمشیر کشید و شعری انشاء نمود به این مضمون:

۱. بحار الأنوار: ۲۴/۴۵ از مناقب؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۱۰۲/۴.

۲. منیر الاحزان: ۶۳.

۳. بحار الأنوار: ۲۵/۴۵ از مناقب؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۱۰۲/۴.

۴. بحار الأنوار: ۲۵/۴۵.

۵. ظاهراً نافع بن هلال صحیح باشد.

۶. مقتل الحسین (ع) و مصرع اهل بیته...: ۷۵؛ و رک: مقتل الحسین (ع): ۱۵۰؛ روضة الشهداء: ۲۹۸.

منم جوان یعنی بجلی، دین من دین حسین بن علی، آروزی من آن است که امروز کشته شوم و امروز ملاقات نمایم اعمال خود را!

پس سیزده نفر را به قتل آورد و آن اشقیاء هجوم آوردند و دو بازوی آن بزرگوار را شکستند و آن عالی مقام را اسیر نمودند، پس شمر ولد الزنا برخاست و گردن آن سعادت مند را زد.^۱

بعد ابراهیم بن حصین رو به میدان مبارزت نهاد و رجزی خواند و حمله آورد بر آن اشقیاء تا این که هفتاد نفر از آن کافران را به قتل رسانید و شربت شهادت نوشید.^۲

بعد معلی بن معلی که معروف بود به شدت و صعوبت رو به میدان نهاد و رجزی به این مضمون بیان فرمود:

منم معلی فرزند بجلی، دین من دین حسین بن علی است، شما را به شمشیر خود می زنم و پروردگار من مرا حفظ می نماید از زلل و مرا نصرت می دهد و عمل مرا تزکیه می کند در روز قیامت و توکل من به او است.

بعد حمله نمود بر آن قوم بی حیا تا این که بیست و چهار نفر را به قتل رسانید، بعد آن اشقیاء هجوم آور شدند و آن بزرگوار را اسیر کردند و به نزد عمر بن سعد بردند و در مقابل او واداشتند گفت: والله درك من رجل، ما أشد نصرتك لصاحبك! یعنی: از برای خدا است خیر کثیری به جهت مثل تو مردی چه بسیار شدید بود نصت تو مرصاحب خود را!^۳ بعد گردن آن بزرگوار را زد.^۴

و بعد طرماح بن عدی رضی الله عنه قدم در میدان حرب نهاد و قتال شدیدی نمود تا این که شربت شهادت را نوشید.^۵

بعد معلی بن حنظله غفاری قدم جرأت به میدان مبارزت نهاد و آن قدر جهاد کرد تا نیزه او شکست، پس شمشیر خود را برآورد و آن قدر مقاتله نمود که بازوهای او سست شد و بسیاری از ایشان را به قتل آورد که ناگاه اسب او به رو درافتاد و آن بزرگوار را بر زمین انداخت، پس لشکر اعداء دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و نیزه او را به قتل رسانیدند. رحمه الله ورضوانه علیه.^۶

۱. بحار الانوار: ۲۷/۴۵.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۰۵، ۸۴ نفر؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۷۶، ۵۰ نفر.

۳. در مقتل ابومخنف رضی الله عنه: ۷۶ این عبارت آمده: فقال له المعلى: ويلك يا بن سعد! أمتعلم أنه ابن بنت نبيكم؟! وامتعلم أن الجهاد بين يديه أوجب الأشياء وأنه فرض على كل مسلم؟! فإذا أنت قاتله فما عذرک عند جده رسول الله صلی الله علیه و آله؟! فابشر بالعذاب الأليم!

۴. رک: مقتل ابومخنف رضی الله عنه: ۷۶؛ مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۷۶؛ ینابیع المودة: ۷۲/۳.

۵. مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۷۷.

۶. متأسفانه به مأخذی دست نیافتیم.

بعد جابر بن عروه غفاری قصد مبارزت نمود و آن بزرگوار مرد پیری بود که در جنگ بدر و حنین با رسول خدا (ص) بود پس مشغول تهیه جهاد گردید و کمر خود را به عمامه بست، بعد پارچه سرخی طلبید و دو ابوری خود را از روی دو چشم خود بالا گرفت و به آن پارچه بست و در این احوال حضرت امام حسین (ع) به آن پیر عالی مقدار نظر می نمود پس آن حضرت فرمود: ای شیخ! خدا جزای اعمال تو را بدهد.

بعد آن سعادت مند حمله نمود بر آن اشقیاء و رجزی به این مضمون خواند:

به تحقیق که دانسته اند فرزندان غفار و خندق و بنونزار که ما یاری نمودیم احمد مختار را!
ای قوم! حمایت نمایند از فرزندان طیبین اطهار و سادات ابرار که صلوات فرستاده است بر ایشان خالق اشجار!

پس شروع نمود به مقاتله و در دریای حرب غوطه ور گردید تا آن که با آن پیری شصت نفر از آن اشقیاء را به قتل رسانید، بعد در پیش روی امام (ع) شربت شهادت را نوشید.

و بعد مالک بن داود پا در میدان جلالت نهاد و رجزی به این مضمون خواند:

دور شوید از شیر بیشه شجاعت که زننده است شما را از برای حمایت نمودن امام خود و امید دارد به این عمل ثواب خدای علام را که پاک و منزه می دانم او را که تقدیر کننده سال ها است.

پس حمله آورد بر آن گمراهان تا این که پانزده نفر را به قتل رسانید بعد به درجه شهادت فایز گردید.^۱
و به روایت بهار از محمد بن ابی طالب جوانی بیرون آمد که پدر او در معركة قتال شهید شده بود و مادر آن جوان با او بود و آن زن صالحه به نزد فرزند خود آمد و گفت: اخراج یا بُنّی! و قاتل بین یدی این رسول الله! یعنی: ای فرزند من! بیرون روه میدان قتال و جهاد کن در پیش روی فرزند رسول خدا!

پس آن جوان روانه میدان شد حضرت امام حسین (ع) فرمود: هذا شاب قتل أبوه ولعل أمه تكوه خروجه، یعنی: این جوانی است که پدر او شهید شد، شاید مادرش اکره داشته باشد که به میدان حرب رود.

آن جوان چون این کلام را از آن حضرت استماع نمود، عرض کرد: أمّی أمرتني بذلك؛ یعنی: مادر من امر نموده است که به محاربه روم!

پس آن جوان نیکو فرجام پا در میدان حرب نهاد و این اشعار را بیان فرمود:

امیری حسین ونعم الأمیر / سرور فؤاد البشری النذیر

یعنی: امیر من حضرت امام حسین است و خوب امیری است که منشأ سرور قلب محمد بشیر و نذیر است!

۱. رک: مقتل ابومخنف (ج ۷۸: وسیلة النجاة: ۱۵۸؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیهته...: ۷۹).

علی وفاطمة والداه/ فهل تعلمون له من نذیر؟!

یعنی: والدین او حضرت امیرالمؤمنین وفاطمة زهراء علیها السلام می باشند آیا نظیری ومانندی از برای او می دانید؟!

له طلعة مثل شمس الضحی/ له غرة مثل بدر منیر

یعنی: روی انورش مانند خورشید تابان در وقت چاشت می باشد و از برای او پیشانی نورانی ای است مثل ماه شب چهارده!

پس آن قدر مقاتله نمود تا این که به درجه رفیعة شهادت رسید، پس آن کافران سرمنوران جوان را بریدند و به جانب لشکر حضرت امام حسین علیه السلام انداختند، پس مادر آن جوان سر مطهر او را برداشت و فرمود: أحسن یا بُنّی، یا سرور قلبی، ویا غرة عینی! یعنی: نیکو جان فشانی کردی ای فرزند من و سرور قلب من و نور چشم من!

بعد آن سرا انداخت به لشکر اعداء و یک نفر را به جهنم واصل نمود، بعد آن ضعیفة صالحه بی تاب شد و عمود خیمه را برداشت و بر آن کافران حمله نمود و فرمود:

أنا عجوز سیدی! ضعیفة/ خاویة بالیة خفیفة

أضربکم بضربة عنيفة/ دون بني فاطمة الشریفة

یعنی: ای آقای من! من زن پیر ضعیف نحیف هستم که از کاروا مانده ام و لکن می زنم شما را ای گروه کافران! به ضربت های عنیف دریاری فرزند فاطمة شریفة!

پس دو نفر از آن اشقیاء را به جهنم واصل نمود، پس آن حضرت امر فرمودند که برگرد او را دعا کرد.^۱
پس به روایت مناقب، جنادة بن حرث انصاری رو به میدان حرب نهاد و رجزی بیان نمود که مضمون بعضی از آن این است:

گلوی من گرفته است از دست پسر هند و در عصر پیغمبر نیزه های انصار خضاب شد به خون کفار و امروز ما خضاب می نماییم به خون فجّار و اراذلی که ترک نموده اند قرآن را از برای نصرت اشرار و طلب نمودن خون کفار بدر! قسم به خدا که پیوسته به شمشیر خود می زنم این فاسقان را!

بعد در دریای حرب کوشید تا شربت شهادت نوشید.^۲

پس عبد الرحمن بن عروه قدم در میدان حرب نهاد و رجزی بیان فرمود به این مضمون:

۱. بحار الانوار: ۲۷/۴۵؛ تسلیة المجالس: ۲/۲۹۷.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۰۴.

به تحقیق که دانسته‌اند فرزندان غفار و خندق و نزار که ما به سلاح حرب می‌زنیم گروه فجار را! ای قوم! به شمشیر دفع نمایید اعدای را از فرزندان اخیار! بعد مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید.

پس عابس بن شیب شاکری پیش آمد و او را غلامی بود شوذب نام پس متوجه آن غلام گردید و به او فرمود: یا شوذب! ما فی نفسک آن تصنع؟ یعنی: ای شوذب! چه در نظر داری که به عمل آوری؟ شوذب عرض کرد: ما أصنع؟! أقاتل حتى أقتل؛ یعنی: چه به عمل می‌آورم؟! آن قدر مقاتله می‌کنم تا کشته شوم!

عابس فرمود: ذاك الظن بك؛ یعنی: من نیز به تو این گمان داشتم. پس برو به خدمت ابی عبدالله (علیه السلام) و عهد و پیمان خود را تازه کن تا تو را از قربانیان خود داند چنان که غیر تو را دانست زیرا که امروز روزی است باید حسب المقدور تحصیل آخرت نمود که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز قیامت در پیش داریم.

پس عابس پیش آمد و بر حضرت امام حسین (علیه السلام) سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله! أما والله ما أمسى على وجه الأرض قريب ولا بعيد أعز علي ولا أحب منك؛ یعنی: ای ابا عبدالله! آگاه باش که به خدا سوگند امروز در روی زمین هیچ کس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر و محبوب‌تر از شما نیست! و اگر می‌توانستم دفع نمود از شما شر دشمنان را به چیزی که از جان عزیزتر باشد، هرآینه می‌کردم! السلام عليك یا ابا عبدالله! شاهد باش که من بر دین تو پدرو ثابتم! این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و به جانب آن کافران روانه شد.

ربیع بن تمیم گفت: چون دیدم که عابس با تیغ برهنه خشم‌ناک رو به لشکر ما می‌آید و مکرر شجاعت او را در جنگ‌ها مشاهده کرده بود [م] و او شجاع‌ترین خلق بود گفتم: أيتها الناس! هذا أسد الأسود! هذا ابن شبيب! لا يخرجن إلیه أحد منكم؛ یعنی: ای گروه مردمان! این است شیر شیران! این است پسر شیب که به سوی شما می‌آید! مبادا کسی برابر او رود!

پس آن نامردان ترسیدند و هر چند عابس مبارز طلبید کسی به مبارزت او نرفت، چون دید کسی به میدان او نمی‌آید فریاد برآورد: ألا رجل؟! ألا رجل؟! یعنی: آیا مردی به هم نمی‌رسد؟! آیا مردی نیست که پا به میدان گذارد؟!

کسی جرأت نمی‌کرد که به میدان او درآید؛ چون عمر بن سعد دید که کسی جرأت مبارزت او را نمی‌کند گفت: او را از هر جانب سنگ باران کنید!

چون عابس نامردی ایشان را مشاهده نمود تن به کشته شدن داد، خود را از سر برداشت و زره را از تن برآورد و مانند شیر با تن برهنه بر آن روبه صفتان حمله آورد، ربیع بن تمیم می گوید: به خدا سوگند دیدم زیاده از دو بیست نفر پیش انداخته بود و می دوانید و ایشان از ضرب تیغ او می گریختند.^۱

و به روایتی ربیع گفت: چون من با او آشنایی داشتم گفتم: ای عابس! نمی اندیشی که با سر برهنه خود را در دریای حرب افکنده ای؟! عابس فرمود: در راه دوست هر چه آدمی کند سهل است!^۲

پس آن کافران هجوم آوردند و از اطراف و جوانب وی درآمدند و زخم های بسیاری بر وی زدند و آن قدر سنگ بر بدنش زدند که از حش و حرکت افتاد و از پای درآمد، پس آن بی رحمان سر مبارکش را از بدن اطهرش جدا کردند؛ ربیع می گوید: دیدم سر آن عالی مقدار را در دست جماعتی از شجاعان که با هم نزاع می کردند هریک می گفتند: «من کشتم!»، عمر بن سعد گفت: نزاع نکنید که او را یک نفر نکشته است بلکه به زخم و جراحت همه لشکر کشته شده است!^۳

پس به روایت مناقب، عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند: یا ابا عبدالله السلام علیک! آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم و دفع ظلم از تو نماییم.

حضرت فرمود: مرحبا بکما ادنوا منی! یعنی: مرحبا به شما! به نزدیک من آید.

«فدنوا منه و هما یبکیان! یعنی: پس ایشان به نزدیک آن حضرت آمدند و می گریستند» چون حضرت گریه ایشان را ملاحظه نمود، فرمود: یا ابْنی اخی! ما یبکیکما فوالله انی لأرجو أن تکونا بعد ساعة قریری العینین؟ یعنی: ای دو فرزند برادر من! چه چیز شما را به گریه درآورده است؟ به خدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن گردد. آن دو بزرگوار عرض کردند:

جلعنا لله فداک والله ما علی أنفسنا نبکی ولكن نبکی علیک نراک قد أحبط بک ولا تقدر علی أن تنفعک!

یعنی: خدا ما را فدای تو کردند! به خدا سوگند که بر حال خود گریه نمی کنیم، بلکه گریه ما بر حال تو می باشد که می بینم این دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمی توانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم!

آن مظلوم فرمود: جزا کما الله یا ابْنی اخی! بوجدکما من ذلك ومواساتکما ایای احسن الجزاء المتقین؛ یعنی: خدا شما را جزا کرامت فرماید ای دو فرزند برادر من! به اندوهی که بر حال من دارید و مواساتی که به من نمودید بهترین جزاهای پرهیزکاران.

پس آن دو بزرگوار آن مظلوم را وداع کردند و گفتند: السلام علیک یا ابا عبدالله. حضرت فرمود: علیکما

۱. بحار الانوار: ۲۹/۴۵.

۲. مهیج الأحرار: ۳۲۱؛ محرق القلوب: ۱۳۶؛ روضة الشهداء: ۳۰۷.

۳. بحار الانوار: ۲۹/۴۵.

السلام ورحمة الله وبركاته. پس روبه میدان شتافتند و مقاتله نمودند تا شربت شهادت را نوشیدند.

پس غلام تُرکی از آن حضرت که قاری قرآن بود عزم جان باختن نمود.^۱

و به روایتی چون اجازه طلبید، حضرت فرمود: تو را به زین العابدین بخشیدم از او رخصت بگیر. آن غلام وفادار چون به خدمت تب دار کربلا آمد عرض نمود: ای سید من! از قدرت اجازت طلبیدم فرمود: «اختیار من با شما است» می خواهم اذن دهی تا جان خود را نثار پدر بزرگوارت نمایم. آن بیمار فرمود: من تو را آزاد کردم حال در امر خود مختاری آن چه خواهی چنان کن.

آن غلام به خدمت آن امام همام آمد و کیفیت را عرض نمود و از آن جناب اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن بر درخیمه های اهل حرم آمد و عرض کرد: ای مخدرات حجلات عزت و کرامت! من مدتی خدمت شما کردم استدعای من آن است که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال نمایید و فردای قیامت مرا طلب نمایید و از من فراموش نکنید!

از گفتگوی آن غلام اهل حرم به گریه درآمدند، پس ایشان را وداع نمود روانه میدان کارزار شد؛ سید الساجدین فرمود: دامن خیمه را برچینید تا ملاحظه نمایید که چگونه حرب می نماید.^۲

پس به روایت مناقب آن غلام سعادت فرجام رجزی به این مضمون بیان فرمود:

دریا از ضرب و طعن من به خروش می آید و هوا از تیر من پُر می شود هرگاه شمشیر خود را از دست راست از غلاف برآورم قلب حسودان دو نیم می شود!^۳

پس حمله آورد بر آن کافران و جمعی را به درک نیران فرستاد آخر الامر آن بی رحمان غلبه نمودند بر آن مقرب رحمن و از جو ری پایان خود آن غلام را بر خاک هلاک انداختند و به سایر شهداء ملحق ساختند، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) به نفس مبارک خود بر بالین آن غلام آمد.

چون آن سید مهربان آن غلام را در خون خود غلطان دید شروع نمود به گریستن و از راه شفقت و مهربانی روی خود را بر روی آن غلام گذاشت، چون آن غلام وفادار فهمید که شخصی روی خود را به روی او گذاشت دیده های خود را گشود؛ فرأی الحسین (علیه السلام) فتبسم ثم صار إلى ربه! یعنی: چون دیده های خود را گشود پس نظرش بر جمال نورانی آن حضرت افتاد، پس تبسمی نمود و روحش به آشیان قدس پرواز نمود رضوان الله علیه.

۱. بحار الانوار: ۲۹/۴۵.

۲. روضة الشهداء: ۳۰۸.

۳. مناقب آل ابی طالب (علیهم السلام): ۱۰۴/۴.

پس یزید بن زیاد بن شعثاء روبه میدان حرب نهاد و هشت عدد تیرداشت و به آن تیرها پنج نفرا به جهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت می فرمود: خداوند! تیرش را بر نشانه آشنا کن. و در عوض آن بهشت را به او عطا فرما.

تا آخر الامر آن کافران بر آن بزرگوار حمله آوردند و شربت شهادت را به او نوشانیدند.^۱

و منقول است که مختار به ابوعماره فرمود: چرا تغافل می کنی و قاتل این شعثاء را نمی آوری؟ و نام آن ملعون طارق بن ابی زباله بود، ابوعماره گفت: ایها الامیر! طارق برادر زنم است و مدتی است که او را می خواهم بگیرم زن التماس می کند و او را از من گریزانیده است. امیر فرمود: باید بیاوری. و ابوعماره او را گرفت و آورد و آن ملعون از امیر التماس می کرد که «مرا عفو کن» مختار فرمود: غم مخور همین دم تو را آزاد می کنم!

پس بشیر جلال را فرمود که: در حضور من بند بندش را از هم جدا کن!

پس بشیر چنین نمود و او را به پاداش عمل خود رسانید.^۲

پس به روایت ابن نما، ابوعمر و نهشلی و بعضی خثعمی گفته اند قدم در میدان حرب نهاد و آن بزرگوار مردی بود متعجب و بسیار نماز می کرد، پس مقاتله نمود به آن گروه اشراق قتال شدیدی و حمله نمی آورد بر قومی مگر این که ایشان را از جا می کند، بعد مراجعت نمود به خدمت آن حضرت و رجزی خواند به این مضمون:

بشارت باد تو را که راه هدایت را نمودی و ملاقات می نمایی احمد را در جنت الفردوس و بالا
خواهی رفت به آن مکان رفیع!

پس عامر بن نهشل در میدان آن سعادت مند برآمد و آن عالی مقدار را به قتل رسانید و سرانورش را از بدن اطهرش جدا نمود.

بعد یزید بن مهاجر رو به میدان حرب نهاد و پنج نفر از اصحاب عمر بن سعد را به تیر به قتل آورد، پس مراجعت نمود به خدمت آن حضرت و رجزی خواند به این مضمون:

منم یزید بن مهاجر که به منزله شیرم! خداوند! من حسین را یاری کننده ام و واگذارنده ام
ابن سعد ملعون را!

و آن قدر مقاتله نمود تا به درجه شهادت فایز گردید.^۳

۱. رک: بحار الانوار: ۳۰/۴۵.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۱۷۱.

۳. مثیر الاحزان: ۵۷ و ۶۱. بحار الانوار: ۳۰/۴۵.

و به روایت بحار، سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند: السلام علیک یابن رسول الله! حضرت فرمود: علیکما السلام.

پس قدم به میدان قتال نهادند و مقاتله نمودند تا این که شربت شهادت نوشیدند.^۱

و به روایتی ناگاه از میان بیابان مانند برق لامع و بدر ساطع مکمل و مسلح سواری در رسید و بعد از طرید و جولان ندا در داد: منم هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص پسر عم عمر بن سعد.

پس رو به حضرت امام حسین (علیه السلام) نمود و عرض نمود: السلام علیک یابن رسول الله! اگرچه پسر عم عمر بن سعد به جنگ شما آمده است و لکن من آمده‌ام تا جان خود را فدای شما کنم التماس من آن که مرا مرخص فرمایی حال بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جان باختگان راحت مرا بازجویی!

آن حضرت وی را دعا کرد و اجازت داد، پس هاشم روی به لشکر مخالف آورد و فرمود: نمی‌خواهم از شما مگر پسر عم عمر بن سعد را!

آن ملعون چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اعضای شومش افتاد و روی به لشکر کرد و گفت: ای مبارزان کوفه و شام! این پسر عم من است و رفتن من در میدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر او را به نزد من آرد؟

شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود و به شجاعت خود مغرور بود و در آن نزدیکی با هزار سوار از شام به یاری ابن زیاد آمده بود، گفت: این کار من است!

پس آن ملعون برابر هاشم آمد و گفت: ای بزرگ عرب! این چه بی عقلی است کردی کسی از مال و جاه دنیا دست برمی‌دارد و خود را هلاک می‌کند؟!

هاشم گفت: ای ناکس دون! این چه بی انصافی است که کسی به سبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعمیم جاوید بردارد و به جهت یزید فاسق فاجر شمشیر بر روی فرزند رسول خدا بکشد؟! چگونه کسی که خدا را شناسد چنین کند؟!

شمعان خواست که دیگر سخن گوید، هاشم بانگ بر مرکب زد و بروی حمله کرد، شمعان نیزه‌ای حواله سینه هاشم کرد، هاشم نیزه وی را رد کرد، آن چنان تیغی بروی زد که تا پشت مرکب شکافت: آواز تکبیر از لشکر امام حسین (علیه السلام) بلند شد.

و چون شمعان کشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند بر هاشم حمله

نمودند، هاشم ذره‌ای اندیشه نکرد خود را در میان ایشان افکند و به هر طرف که روی می نمود آن ناکسان را چون برگ خزان بر زمین می ریخت، چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که هاشم با هزار سوار محاربه می کند برادر خود فضل بن علی را با نه نفر به یاری هاشم فرستاد، چون ابن سعد پلید دید که آن حضرت ده نفر به یاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا نمود و گفت: نگذارید که این ده نفر خود را به هاشم رسانند.

آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم گرفتند و نایره حرب در میان ایشان مشتعل گردید و فضل بن علی در دریای حرب غوطه‌ور گردید و به هر جانب که رو می نمود از کشته پشته می ساخت تا آخر الامر اسب وی را تیر زدند و از پای درآوردند و آن بزرگوار را با نه نفر ملازم وی شربت شهادت نوشانیدند و آن لشکر نیز به یاری آن هزار سوار رفتند و هاشم را در میان گرفتند و نعمان بن مقاتل هر زمان بانگ بر سپاه می زد که: زود خون برادر مرا بگیرید!

که يك بار هاشم خود را به نعمان رسانید و کمر وی را گرفت و از خانه زینش ربود و چنان بر زمینش زد که استخوان هایش در هم شکست و به جهنم واصل شد، پس هاشم خود را به علم دار رسانید و چنان تیغی بر فرق وی زد که از مرکب درغلطید و چون سپاه نعمان آن حالت را مشاهده نمودند آواز «الحدرا» از ایشان بلند شد و خواستند که بگیرزند که چند هزار سوار از لشکر عمر بن سعد در رسید و همه به یک بار بر آن دلاور نام دار حمله نمودند و آن قدر زخم بر وی زدند که دیگر طاقت بر حرب نماند و به حدی تشنگی بر وی غلبه نموده بود که زبانش به کام چسبیده بود لهذا از مرکب درغلطید و عرض کرد: یابن رسول الله! در راه تو شهید شدم!

پس روح مقدسش به ریاض رضوان پرواز نمود.^۱

پس به روایت محمد بن ابی طالب یک یک از اصحاب آن حضرت به خدمت آن مظلوم می رسیدند و عرض می کردند: السلام علیک یابن رسول الله! حضرت می فرمود: علیک السلام ما نیز از عقب می آیم. بعد این آیه را می خواند:

(فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

یعنی: بعضی به شهادت رسیدند و بعضی منتظر شهادت می باشند.

تا این که همه اصحاب آن مظلوم به درجه رفیعۀ شهادت فایز گشتند.^۳

۱. روضة الشهداء: ۳۰۰. ایشان معروف به هاشم مرقال هست، رک: بحار الانوار: ۱۳/۳۳.

۲. سورة مبارکة احزاب آیه ۲۳.

۳. تسلیة المجالس: ۳۰۰/۲؛ بحار الانوار: ۳۱/۴۵.

لَهُ كَمْ بَدْرٍ سَعْدٍ فِي التَّرَابِ ثَوَى / وَأُنْجِمَ فِي عَرَاضِ الطُّفِّ قَدْ أَفْلَوْا

یعنی: چه بسیار که از ماه‌های فلک سعادت که بر خاک مسکن و منزل گرفتند و چه بسیار ستاره‌های درخشان که در زمین کریلا از جور تیره‌روزان غروب نمودند!

وَكَمْ وَجْهٍ لَقَدْ أَبْلَى مُحَاسِنَهَا / حَزَّ الظَّمَا وَهَجِرَ الشَّمْسُ وَالذَّبِلُ

یعنی: چه بسیار از روهای نورانی که پژمرده گردید به جهت شدت آفتاب و حرارت!

وَكَمْ رُؤْسٍ عَلَى الْأَرْمَاحِ قَدْ رَفَعَتْ / وَمَنْ بَخِيعَ دِمَائُهَا شَيْبَهَا عَطَلُ

یعنی: چه بسیار سرهای نورانی که بلند نموده‌اند آن‌ها را بر سر نیزه‌ها که از بسیاری خونی که بر آن‌ها احاطه نموده است جوانی و تراوت آن‌ها محو و رفته است و هیچ به نظر نمی‌آید!

[شهادت بنی هاشم علیهم السلام]

[اولاد بناب علیهم السلام]

و در بحار منقول است که چون جمیع اصحاب آن حضرت را شهید کردند کسی نماند مگر اهل بیت آن مظلوم و اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و اولاد عقیل و اولاد حضرت امام حسن علیه السلام و اولاد امام حسین علیه السلام پس آن بزرگواران بر دور یک‌دیگر جمع شدند و شروع نمودند یک‌دیگر را وداع نمودن و بعد از وداع عازم حرب شدند و اول کسی که از ایشان ابتداء به مقاتله نمود عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بود و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود.^۱

پس آن عالی‌مقدار به روایت ابی مخنف آمد و در مقابل خالوی^۲ بزرگوار خود ایستاد و عرض نمود: نمود: یا سیدی! انذن لی بالبراء یعنی: ای سید من! اذن ده مرا که به مبارزت این قوم روم! حضرت فرمود: یا بُئیی! کفّا! کفّی! اهلک من القتل والکل! یعنی: کفایت می‌کند تو را و اهل بیت تو را همان قتلی که واقع شد! پس عبدالله عرض کرد:

يَا عَمَّ! يَا وَجْهَ أَلْفِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَرَسُولَهُ وَقَدْ أَسْلَمْتُ سَيْدِي وَمَوْلَايَ لِلْقِتَالِ؟! وَاللَّهِ مَا كَانَ ذَلِكَ أَبَدًا!

یعنی: ای عمّ! بزرگوار! به کدام روملاقات نمایم خدا و رسول او را و حال این که وا گذاشته سید و مولای خود را از برای قتال؟! به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد!

۱. در دو نسخه: فرزند.

۲. بحار الانوار: ۳۲/۴۵.

۳. دایی.

پس بعد از رخصت حرب پا در میدان قتال نهاد.^۱

و به روایت بحار این رجز را خواند:

اليوم ألقى مسلماً وهو أبي / وقتية بادوا على دين النبي

امروز ملاقات می نمایم پدر خود مسلم را و ما جوانانی هستیم بر دین پیغمبر

لیسوا يقوم عرفوا بالكذب / لكن خيار وكرام النسب

نیستند آن جوانان معروف به کذب بلکه از اخیار و گرامی نسب می باشند.

پس حمله آورد بر آن اشقیاء.^۲ تا این که به روایت محمد بن ابی طالب نود و هشت نفر را در سه

حمله به قتل آورد.^۳

پس به روایت ارشاد عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله بن مسلم انداخت و آن مظلوم دست

خود را بر جبهه خود گذاشت که آن تیر کف دست آن بزرگوار را به جبهه او دوخت خواست که دست

خود را حرکت دهد نتوانست، بعد ملعون دیگری نیزه ای بر دل مبارکش زد و آن مظلوم را شهید کرد.^۴

چون حضرت امام حسین علیه السلام این حالت را مشاهده نمود بر سر نعش آن مظلوم آمده، آن

ملاعین را از دور نعش دور کرد و نعش آن مظلوم را بر اسب خود بست و به جانب خیمه ها آورد و بر

زمین گذاشت بعد مراجعت نمود نزد بقیه یاران و فرمود:

احملوا بارك الله فيكم وبادروا إلى الجنة ودار الأمان خير من دار الهوان؛

یعنی: حمله برید بر این اشقیاء مبارک گرداند خدا از برای شما و مبادرت ورزید به سوی بهشت و دارالامان

بهتر است از خانه مذلت و خواری.^۵

و بعد عبدالله به روایت امام محمد باقر علیه السلام محمد بن مسلم بن عقیل برادر او به جنگ گاه برآمد

و او از غیر رقیه بود و رجزی خواند و به طلب خون برادر سیزده نفر از آن اشقیاء را به قتل آورد و به

ضربت ابوجرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه.^۶

پس به روایت محمد بن ابی طالب و غیر او جعفر بن عقیل رو به میدان حرب نهاد و رجزی خواند به

این مضمون که:

۱. مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۱۱۳.

۲. بحار الانوار: ۳۲/۴۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۰۵/۴.

۳. تسلیة المجالس: ۳۰۲/۲؛ بحار الانوار: ۳۲/۴۵.

۴. الإرشاد: ۱۰۷/۲.

۵. رک: مقتل ابو مخنف علیه السلام: ۷۸؛ وسیلة النجاة: ۱۵۷.

۶. رک: بحار الانوار: ۳۲/۴۵. در بحار به جای: «اسدی»، «ازدی» هست.

منم جوان ابطحی و طالبی از گروه بنی هاشم و بنی غالب می باشد و ما سادات کریمان می باشیم
این حسین پاکیزه ترین پاکیزگان می باشد که از عترت نیک تقی فرورفته در علم می باشد.^۱
و ایضاً به روایت ابی مخنف می فرمود:

یا معشر الکهول والشبان / أضربکم بالسيف والسنان
أرضی بذلك خالق الإنسان / ثم رسول الملك الديان

یعنی: ای گروه پیران و جوانان! می زنم شما را به شمشیر و سنان و رضا می نمایم به این زدن خالق انسان را پس
رسول ملک دیان را!

پس حمله آورد و چهل و پنج نفر را به قتل آورد آخر الامر به ضربت بشر بن سوط همدانی یا عروه
بن عبدالله خثعمی بنابر اختلاف به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید.

پس در آن هنگام حضرت امام حسین (ع) به طرف راست و چپ نگاه کرد و احدی را ندید پس
گریست گریستن شدیدی و ندا در داد: «یا محمداه! و أبا القاسماه! و أجداه! و أعلیاه! و احسانه! و جعفره! و
همزاه!» و بعد فرمود: ای قوم!

أما من مُحیرٌ یحیرنا أما من معینٌ یُعیننا؟! أما من طالبٍ الحجة یُنصرنا؟! أما من خائفٍ من عذابِ الله
فیذبُ عَنّا?!

ای قوم! آیا پناه دهنده ای نیست که پناه دهد ما را؟! و آیا اعانت کننده ای نیست که اعانت نماید ما را؟! آیا طالب
بهشتی نیست که یاری نماید ما را؟! آیا خائف از عذاب خدایی نیست که دفع نماید شرّ اعداء را از ما?!

پس اشعاری خواند به این مضمون:

منم فرزند علی پاکیزه که از آل هاشم است و همین فخر مرا کفایت می کند و فاطمه مادر من
است و جدّم محمد است و عمّم جعفر طیار است، اسلام بعد از خاموشی به سبب ما ظاهر
شد و ماییم چراغ روشن خدا در روی زمین و شیعیان ما بهتری شیعیان اند و دشمنان مادر
روز قیامت زیان کاران اند.^۲

بعد به روایت بحار، عبدالرحمن بن عقیل روی به میدان حرب آورد و رجزی به این مضمون خواند:
پدر من عقیل است مرا بشناسید که از طایفه بنی هاشم می باشیم و از سادات اقربان خود
می باشیم و این حسین بلند بنیان است و بزرگ جوانان و پیران است!

۱. تسلیة المجالس: ۳۰۲/۲؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۱۰۵/۴؛ بحار الأنوار: ۳۲/۴۵.

۲. رک: مقتل ابومخنف (ع): ۷۹؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیت: ... ۸۰.

پس حمله آورد بر آن اشقیاء و هیفده سوار را به قتل رسانید آخر الامر به ضربت عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید.^۱

و منقول است در زمان ایالت مختار وقتی ابوعمرو به نزد مختار آمد و عرض کرد: البشاره! البشاره! ابن خالد را آوردند که کشنده عبد الرحمن بن عقیل است.

فرمود: او را از کجا گرفته اند؟ گفت: شعر بن شعر او را در راه بصره گرفته است که بر اسب عبد الرحمن سوار بود. چون آن اسب را آوردند مردم خروش بر آوردند و بر او لعنت کردند. پس امیر فرمود تا او را به عقابین کشیدند و او را می زدند که در این اثنا ابوعمرو داخل شد و دست پرسی در دست داشت چون ماه برافروخته و کاکل آویخته آن پسر و ابوعمرو هر دو می گریستند، مختار پرسید که این پسر کیست؟ ابوعمرو عرض کرد: این پسر عبد الرحمن بن عقیل است.

چون مختار این حرف را شنید فی الفور از جا برخاست و پیش آن پسر آمد و او را در کنار گرفت و بسیار گریست و در پهلوی خود نشانید و گفت: ای نور دیده من! در کوفه چه می کنی؟ گفت: یا امیر! نام من قاسم است و سه روز است که به این شهر آمده ام.

مختار گفت: تنها آمده ای یا کسی با تو هست؟ گفت: به اتفاق مادر و سه همشیره آمده ام. چون پدر ما را شهید کردند، مسلم بن عقبه از جانب یزید آمد به مدینه و سه روز قتل عام کرد و در مسجد پیغمبر ﷺ چندان آدم کشت که خون به منبر آن حضرت رسید و ضریح مقدس خون آلود شد و اشقیاء بنی امیه خانه های ما را خراب کردند و در روزی و زندگی بر ما بستند و بسیاری از ما از گرسنگی و فقر مردند و ما نیز فقیر و پریشان شدیم و اوقات به زحمت گذرانیدیم و در آن ولایت به منزله یهود شدیم بلکه یهود در نزد اصحاب معاویه و آل مروان از ما بهتر بودند، ما شنیدیم که خدا تو را توفیق داده و امیر عراقین شده ای و طلب می کنی خون حضرت امام حسین (علیه السلام) را ما به کوفه آمدیم که شاید اوقات ما بهتر بگذرد و از خفت و آزار دشمنان در امان باشیم، امروز شنیدم که قاتل پدرم را ملازمان تو گرفته اند، آمده ام تا او را قصاص کنم.

مختار فرمود که: ای نور دیده عالم و عالمیان! اینک قاتل پدر تو حاضر است هر چه خواهی بکن. و فرمود تا کاردی به قاسم دادند و آن بزرگوار چنان آن کارد را بر سینه آن ملعون زد که تا نافش بشکافت. پس مختار امر نمود تا قاسم را از پا تا سر مختل کردند و سه هزار مثقال شرعی طلا به او دادند و دو هزار مثقال شرعی طلا از برای مادر و خواهرانش فرستاد و ابراهیم پنج هزار درهم به قاسم داد و بزرگان اشراف در خور کرم احسانی به قاسم کردند و خانه ای از برای قاسم تعیین نمودند و مقرر

کرد که اهل بیت عبدالرحمن را به آن خانه آوردند و چاشت و شام از برای او مقرر کردند.^۱
و عبدالله اسدی و عروة بن کامل را نیز به نزد مختار آوردند که شریک بودند در قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب.^۲
[و عبدالله بن عقیل بن ابی طالب] نیز به ضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط قابضی شربت شهادت نوشید و عبدالله الاکبر بن عقیل نیز به ضربت عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان شهید شد و محمد بن ابی سعید عقیل به تیر لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید.^۳
و به روایت محمد بن علی ابی حمزه، جعفر بن محمد بن عقیل و علی بن عقیل نیز در آن روز شربت شهادت نوشیدند.^۴

[اولاد جناب عبدالله بن جعفر طیار (علیه السلام)]

و چون نوبت به اولاد عبدالله بن جعفر طیار رسید که مادر ایشان بنا بر تصریح بعضی از ثقات زینب خاتون بود،^۵ پس به روایت بحار، محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب قدم شجاعت در میدان حرب نهاد و رجزی به این مضمون بیان فرمود:

و شکایت می‌کنم به سوی خدا از شر دشمنان و مقاتله نمودن با قومی که کور می‌باشند در راه حق و ترک نموده‌اند معالم قرآن و محکمتات تنزیل و تبیان را و ظاهر نموده‌اند کفر و طغیان را.
پس حمله نمود بر آن کافران و ده نفر را به نیران فرستاد و آخر الامر به ضربت عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید.

بعد عون بن عبدالله بن جعفر به معركة قتال برآمد و رجزی خواند به این مضمون:

اگر مرا نمی‌شناسید منم فرزند جعفر طیار که از روی صدق و صفا شهید شد و دویالی که از زمرد سبز است در بهشت طیران می‌نماید و همین شرافت مرا در محشر کفایت می‌کند!
بعد مقاتله نمود تا این که سه سواره و هیجده پیاده را به قتل آورد آخر الامر به ضربت عبدالله بن بطه طائی به درجه شهادت رسید.^۶

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۹۶.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۳.

۳. بحار الأنوار: ۳۳/۴۵. «قابضی» در نسخ مشوش بوده که طبق بحار ثبت شد.

۴. بحار الأنوار: ۳۳/۴۵. در بحار «بن حمزه».

۵. کامل بهائی: ۶۴۷ باب ۲۸ فصل ۶؛ مهیج الاحزان: ۳۵۴. رک: روضة الشهداء: ۳۱۵.

۶. بحار الأنوار: ۳۴/۴۵.

و به روایت ابوالفرج عیدالله بن عبدالله بن جعفر نیز در آن واقعه به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید.^۱

[اولاد امام من مجتبی علیه السلام]

و چون نوبت قتال به اولاد حضرت امام حسن علیه السلام رسید به روایت ابی مخنف آن مظلوم نظر نمود به طرف راست و چپ ناصری ندید و معینی نیافت پس ندای «وا غریتا! و اقله ناصرا!» برآورد و فرمود: أما من معین یُعیننا؟! أما من ناصر یُصرنا؟! أما من خائف من عذاب الله فیذب عنا؟! یعنی: آیا اعلانت کننده‌ای نیست که اعلانت کند ما را؟! آیا یاری کننده‌ای نیست که یاری نماید ما را؟! آیا کسی نیست که بترسد از عذاب خدا تا دفع نماید شر این دشمنان را از ما؟! چون آن مظلوم این کلمات جانسوز را فرمود ناگاه از خیمه محترمه دو طفلی برآمدند که مانند ماه تابان می درخشیدند که اسم یکی قاسم و دیگری احمد و از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام بودند و آن دو امام زاده عالی مقدار در جواب ندای عم بزرگوار لئیک لئیک گویان به خدمت آن امام زمان شتافتند و عرض کردند: یا سیدنا! ها نحن بین یدیک مرنا بأمرک صلی الله علیک. یعنی: ای سید و آقای ما! آگاه باش که ما در خدمت تو هستیم به آن چه می خواهی ما را امر فرما صلوات خدا بر تو باد.

آن مظلوم چون این کلمات را از آن دو نور دیده برادر بزرگوار خود شنید فرمود: یُعز علی عسکاکم أن یقول لکم اخراجا و حامیا عن حرم جدکم! یعنی: گران است بر عم شما که بگوید به میدان حرب روید و حمایت نمایید از حرم جد خود!

پس قاسم بن الحسن قصد مبارزت نمود.^۲

و آن بزرگوار به روایت بحار مانند آفتاب می درخشید و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود و آن عالی مقدار به خدمت عم بزرگوار خود آمد، چون نظر آن حضرت بر او افتاد که قصد مبارزت نموده است دست در گردن او انداخت و آن دو مظلوم آن قدر گریستند که مدهوش گردیدند، چون به هوش آمدند قاسم عرض نمود به خدمت عم مهربان خود که: مرا اذن مبارزت فرما. آن حضرت از اذن دادن ایبا فرمود، قاسم شروع نمود به بوسیدن دست ها و پاهای آن جناب و در اذن گرفتن مبالغه می نمود.^۳

و به روایت شیخ طریحی در کتاب منتخب قاسم به خدمت عم بزرگوار خود عرض کرد: یا عم!

۱. مقاتل الطالبيين: ۶۱.

۲. رک: مقتل ابومخنف ۸۳؛ مقتل الحسين علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۸۷.

۳. بحار الانوار: ۳۴/۴۵.

اجازتم فرما تا بروم به حرب این کافران. حضرت فرمود: ای فرزند برادرم! تو یادگار برادر منی و می خواهم از برای من زنده بمانی تا منشأ تسلی من گردی!

و هرچند آن طفل مغموم مبالغه نمود آن امام مظلوم اجازه نفرمود، پس قاسم بن الحسن با کمال هم و غم در گوشه ای نشست و بر حال خود و حال عم بزرگوارش می گریست که در آن حال ملاحظه نمود که عم بزرگوارش نسبت به برادر عالی مقدار خود اذن مبارزت فرمود و این معنی بر غم و اندوهش افزود و از شدت تحسر و الم سر خود را بر زانوی غم نهاد که ناگاه به خاطرش افتاد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی راست آن عالی مقدار بست و فرمود: اگر تو را الم و همتی رود هد این تعویذ را بگشا و بخوان و هرچه در آن نوشته شده است عمل نما.

قاسم با خود گفت: سال های چندی از عمر من گذشته است به مثل این الم گرفتار نشده ام همانا که وقت گشودن این تعویذ است!

پس آن مظلوم آن تعویذ را گشود ملاحظه نمود که پدر بزرگوارش نوشته است:

یا ولدی، یا قاسم! أوصیک إناک إذا رأیت عمک الحسین (ع) فی کربلاء وقد أحاطت به الأعداء فلا تترك البراز والجهد لأعداء الله وأعداء رسوله ولا تبخل علیه بروحک وکلما نهاک عن البراز عاوده لیأذن لك فی البراز لتحظى فی السعادة الأبدیة!

یعنی: ای فرزند من ای قاسم! وصیت می کنم تو را چون دیدی عم خود حسین را در صحرای کربلاء که دشمنان دور او را احاطه نموده باشند، پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن با دشمنان خدا و رسول او را و جان خود را بر او دریغ مدار و هر چند تو را عم بزرگوارت نهی نماید از مبارزت اصرار نما تا تو را اذن دهد در جهاد تا این که به سعادت ابدیه فایز گردی!

چون قاسم ملاحظه نمود آن تعویذ را فی الفور از جا برخاست و به خدمت عم بزرگوارش شتافت و کیفیت تعویذ را به عرض آن جناب رسانید و تعویذ را به دست آن حضرت داد، چون آن مظلوم آن تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت و گریه شدیدی کرد و ندای وا ویلا! وا ثورا! برآورد و آه جگرسوز از دل پردرد برآورد و به قاسم فرمود: یابن الأخ! هذه الوصیة لك من أبیک و عندي وصیة أخرى منه لك و لابد من إنفاذها؛ یعنی: ای فرزند برادر! این وصیتی است پدر بزرگوارت به تو کرده است و به من نیز وصیت دیگری از برای تو نموده است که لامحاله باید آن را به عمل آورم.

پس آن حضرت دست آن مغموم را گرفته وارد خیمه گردانید و عون و عباس را طلبید و به مادر قاسم فرمود: جامه نو داری؟ عرض کرد: ندارم.

پس آن جناب روی به زینب خاتون نمود و از آن مظلومه صندوقی طلبید و زینب خاتون

صندوق را آورد و در پیش روی آن حضرت بر زمین گذاشت و آن مظلوم در آن صندوق را گشود و قباى حضرت امام حسن علیه السلام را برآورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آن حضرت را برآورد و بر سر قاسم بست و دختر خود که نامزد قاسم بود به جهت او عقد نمود و به جهت ایشان خیمه على حده مهيتا نمود و دست دختر را گرفت و به دست قاسم گذاشت و از خیمه بیرون آمد، پس قاسم نظر نمود به دختر عم خود و شروع به گریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعداء صدای «هل من مبارزه بلند شد، پس آن مظلوم دست آن مظلومه را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید که دختر عم دامن او را گرفت و گفت: چه در نظر داری؟ قاسم در جواب فرمود: می‌خواهم به حرب دشمنان روم که طلب مبارز می‌نمایند و عروسی ما به قیامت افتاد!

پس عروس صدا را به نوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت از دیده هایش فروریخت و عرض کرد: ای قاسم! تو را در قیامت به چه نشان شناسم و در چه مکان تو را یابم؟ پس آن مظلوم سرآستین خود را قطع نمود و فرمود: ای دختر عم! به این سرآستین مرا بشناس.

چون اهل بیت این حالت را مشاهده نمودند به گریه درآمدند و گریه شدیدی کردند و ندای وا ویلاه! وا لبوراه! برآوردند، چون امام مظلوم ملاحظه نمود که قاسم اراده میدان دارد فرمود:

يا ولدي! أُنْشِي بِرِجْلِكَ إِلَى الْمَوْتِ؟!

یعنی: ای فرزند من! آیا به پای خود به سوی مرگ می‌روی؟!

قاسم عرض کرد: وكيف يا عم! وأنت بين الأعداء وحيداً غريباً فريداً لم تجد محامياً ولا صديقاً؟! (روحي لروحك الفداء ونفسي لنفسك الوقاء! یعنی: چگونه نروم و حال این که تویی عم من در میان دشمنان تنها و غریبی و نمی‌یابی حمایت‌کننده‌ای و نه دوستی برای خود؟! جان من فدای جان تو باد و نفس من بلاگردان نفس تو باد!

پس آن امام مظلوم دامن‌های قباى آن مغموم را پاره نمود و عمامه آن مظلوم را نصف نمود و انداخت بر روی آن محروم و جامه‌های او را به صورت کفن بر او پوشانید و شمشیر خود را بر کمر وی بست و با صداه و افسوس آن مظلوم مأیوس را به میدان حرب فرستاد

چون آن شاه‌زاده عالی تبار قدم به میدان محاربه نهاد روی نمود به عمر بن سعد و فرمود: ای عمر! آیا از خدا نمی‌ترسی آیا خدا را به نظر در نمی‌آوری؟! ای کوردل! آیا مراعات نمی‌نمایی رسول خدا را؟!!

پس ابن سعد ملعون گفت: آیا شما از تجبر دست نمی‌کشید چرا اطاعت نمی‌کنید یزید را؟! حضرت قاسم فرمود:

خدا تو را جزای خیر ندهد! تو دعوی اسلام می‌نمایی و این از کجا روا است که آل رسول الله به نحوی تشنه باشند که دنیا در نظر ایشان تیره و تار بوده باشد؟!

پس ساعتی توقف نمود و احدی در مقابل او نیامد پس بر طرف خیمه مراجعت فرمود، چون صدای گریه عروس را استماع نمود که از غم مفارقت او می‌گرید فرمود: ها انا قد جئتک؛ یعنی: آگاه باش که من به نزد تو آمدم!

چون آواز قاسم به گوش عروس مأیوس رسید از جا برخاست و گفت: مرحباً بالعزیز! حمد خداوندی را سزد که قبل از مرگ روی تو را به من نمود!

پس قاسم داخل خیمه شد و فرمود: ای دختر عم! مرا فرصت نشستن نیست و کفار مبارز می‌طلبند! پس عروس را وداع نمود و بر اسب خود سوار شد و پا به میدان حرب نهاد و اسب خود را به جولان درآورد و مبارز طلب نمود پس مردی که او را با هزار سوار برابر بود در مقابل آن جناب آمد، حضرت قاسم آن ملعون را به قتل آورد و چهار پسر او نیز به قتل آمده بود.

پس قاسم تازیانه‌ای بر اسب خود زد و خود را در دریای لشکر غوطه‌ور ساخت و مشغول قتل سواران گردید تا این که ضعف بر او مستولی گردید، خواست که به خیمه برگردد ازرق شامی سر راه بر آن مظلوم گرفت، چون قاسم حال را به این منوال دید ضربتی بر فرق آن ملعون زد تا به جهنم واصل شد.

پس آن شاهزاده بی پناه به خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) رسید و عرض کرد: یا عناه! العطش العطش! أدركني بشرية من الماء؛ یعنی: ای عموجان! تشنه‌ام تشنه! شربت آبی به من رسان!

پس آن جناب آن مظلوم را تسلی داد و به صبر امر فرمود و انگشت خود را برآورد فرمود: این انگشت را به دهان خود بگیر. قاسم فرمود: چون انگشت را به دهان خود گذاشتم گویا چشمه آبی بود که سیراب شدم و مراجعت نمودم.^۱

پس به روایت بحار و به میدان حرب نمود و آب دیده‌هایش بر خدش روان بود، چون به میدان قتال رسید شروع نمود به خواندن رجز و فرمود:

إن تكروني فأنأ ابن الحسن / سبط النبي المصطفى والمؤمن
هذا حسين كالأسير المرتين / بين أناس لاسقوا صوب المزن

یعنی: اگر مرا نمی‌شناسید منم فرزند امام حسن (علیه السلام) و منم سبط محمد مصطفی که امین است. این بزرگوار حسین است که مانند اسیران محبوس است در میان مردمانی که خدا نپسندد ایشان را از باران رحمت!^۲

۱. المنتخب: ۳۶۵ مجلس هفتم باب یکم: روضة الشهداء: ۳۲۰.

۲. بحار الانوار: ۳۴/۴۵.

و به روایت مناقب فرمود:

إني أنا القاسم من نسل علي/ نحن وبيت الله أولى بالني

من شمر ذی الجوشن أو ابن الدعی

یعنی: منم قاسم که از نسل علی بن ابی طالب ما به بیت الله سوگند که اولادیم از شمر ذی الجوشن یا عبید الله بن زیاد.^۱

و به روایت صدوق فرمود:

لا تحزني نفسي فكل فاني/ اليوم تلقين ذری الجنان

یعنی: ای نفس من! جزع منما به سبب کشته شدن که همه مخلوقات فانی می شوند. امروز ملاقات می نمایم حوریان بهشت را.^۲

پس آن مظلوم به روایت بحار با روی چون مه تابان حمله آورد بر آن کافران و قتال شدیدی به عمل آورد تا آن که با آن خرد سالی سی نفر از آن ملاعین به درکات جحیم فرستاد.^۳

بلکه به روایت ابی مخنف شصت نفر را به جهنم فرستاد.^۴

پس به روایتی همت خود را گذاشت بر علم دار لشکر کفر آثار و به سوی آن ملعونان حمله آوردند^۵ که آن ملاعینان آن مظلوم را احاطه نمودند و از چهار جانب آن غریب یتیم را تیر باران کردند.^۶

حمید بن مسلم می گوید: من در لشکر عمر بن سعد بودم دیدم که قاسم بن الحسن متوجه لشکر ما گردید و روی او مانند ماه می درخشید و شمشیری در دست داشت و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و بند یک نعلین او گسیخته بود، به خاطر من چنین است که بند نعل پای چپ او بود که گسیخته بود، در آن حال عمر بن سعد بن نفیل از دی گفت: به خدا سوگند که من می روم تا او را به قتل آورم!

گفتم: سبحان الله! چه می خواهی از او و به خدا سوگند اگر بر من ضربت زند من دست خود را نمی گشایم به سوی او؟! و گذار او را همین اشخاصی که دور او را احاطه نموده اند احدی از ایشان [او] را باقی نخواهند گذاشت! آن ملعون بی رحم گفت: به خدا سوگند که اسب خواهم تاخت بر او!

۱. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۰۶/۴.

۲. الأمالی شیخ صدوق علیه السلام: ۱۶۳؛ بحار الانوار: ۳۲۱/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۸.

۳. بحار الانوار: ۳۵/۴۵ البته در آن سی و پنج نفر دارد.

۴. منابع الموده: ۷۷/۳ از مرحوم ابی مخنف علیه السلام؛ در مقتل الحسین علیه السلام واهل بینه... ۱۲۵؛ هفتاد نفر.

۵. ظاهراً «آورد» صحیح باشد.

۶. روضة الشهداء: ۳۲۸.

پس فی الفور اسب خود را تاخت و روی برنگردانید تا این که به شمشیر خود چنان ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که سرانورش شکافته شد و به رو در افتاد.^۱

و به روایتی بعضی از آن اشقیاء آن امام زاده مظلوم را به سنگ جفا می زدند و می گفتند: بکشید این پسر خارجی را!^۲ پس سعید بن عمر عنید شکم آن یتیم صغیر را درید و یحیی بن وهب نیزه ای بر پهلوی آن مظلوم زد.^۳

و به روایت منتخب شبیه بن سعد شامی نیزه ای بر پشت آن مظلوم زد که از سینه اش برآمد، پس آن مظلوم به خاک افتاد و در میان خون خود دست و پا می زد و ندا برآورد یا عمّ! ادرکنی! یعنی: ای عمّ! مراد ریاب!^۴

حمید می گوید: چون آن حضرت صدای استغاثه قاسم را شنید دیدم که مانند باز غضب ناک صف های مخالفان را درید و مانند شیر بر آن کافران حمله نمود و شمشیری حواله عمرو که قاتل آن مظلوم بود نمود آن شقاوت بنیاد دست خود را به دم شمشیر آن جناب داد که از مرقق جدا شد، چون آن ملعون دست خود را بریده دید صیحه ای کشید، چون اهل لشکر صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه به امداد آن ملعون آمدند و حمله آوردند تا آن ملعون را از دست آن حضرت نجات دهند که نایره حرب مشتعل گردید و جنگ مغلوبه شد به نحوی که آن امام زاده مظلوم در زیر سم اسبان پایمال شد.^۵

و آن اشقیاء هر چند سعی نمودند که عمرو ملعون را از دست آن حضرت بگیرند نتوانستند تا آن که به روایت منتخب آن امام دل کباب آن خسران مآب را به قتل رسانید و دل پر از خون خود را از دغدغه قاتل قاسم فارغ نمود.^۶

مؤلف گوید: چون به این مقام رسیدم آمهم شرربار و دیدهم اشک بار گردید زیرا که به خاطرم افتاد آن زمانی که آن مظلوم به خاک افتاد هر چند استغاثه می نمود کسی نبود که به فریادش رسد و داد آن مظلوم را از قاتلش بستانند، در آن وقت ملائکه به تضرع و استغاثه و به فغان و ناله برآمدند و از حق تعالی اذن طلبیدند که داد آن غریب را از قاتلش بستانند و دل شیعیان و دوستانش را از دغدغه

۱. مقتل الحسین (ع) ابو مخنف: ۱۶۹؛ بحار الأنوار: ۳۵/۴۵.

۲. مهیج الأحرار: ۳۵۸.

۳. متأسفانه به مأخذی دست نیافتیم.

۴. المنتخب: ۳۶۶/۲ مجلس هفتم باب یکم.

۵. بحار الأنوار: ۳۵/۴۵؛ مقتل الحسین (ع) ابو مخنف: ۱۶۹.

۶. المنتخب: ۳۶۶/۲ مجلس هفتم باب یکم.

قاتلش فارغ سازند، جناب اقدس الهی صورت حضرت صاحب الزمان علیه السلام به ایشان نمود و فرمود: به این امام داد این مظلوم را از قاتلش می گیرم و انتقام او را از این ملاعین می کشم.^۱

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فرجه وسهل مخرجه بجاه محمد وآل محمد.

باری، چون آن امام مظلوم قاتل قاسم را به قتل رسانید و غیظ و غضبی که نسبت به قاتل برادرزاده خود داشت فرو نشانید بعد در تفحص قاسم برآمد، چون بر بالین آن مظلوم رسید و ملاحظه فرمود دید که آن غریب پایمال سم اسبان شده است حالتی بر آن بزرگوار عارض شد که وصف آن را نتوان بیان نمود:

قد أوطؤه الصافات فصدره/ المضمار للإصدار والأبراد

یعنی: اسب های قوی هیکل دشمنان او را پایمال کردند و سینه او را محل آمد و شد اسبان نمودند!

محطوم جسم هشتم أضلاعه/ وکسیر ظهر من خیول زیاد

یعنی: بدنش درهم کوفتند و استخوان های پهلویش را خرد کردند و پشتش را درهم شکستند و این عمل صادر شد از اسبان لشکر پسر زیاد!

حمید بن مسلم می گوید: چون غبار فرو نشست دیدم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا می زند.^۲

پس به روایت ابی مخنف آن حضرت گریه شدیدی کرد و فرمود:

يَعْرُوَالله على عَمَك أن تدعوه فلا يجيبك أو يجيبك فلا يعينك أو يعينك فلا يغني عنك! بعداً لِقوم قتلوك!

یعنی: به خدا سوگند که کران است بر عم تو که او را به یاری خود بطلی اجابت ننماید تو را یا اجابت نماید و لکن اعانت ننماید تو را یا اعانت کند و لکن دفع ضرری از تو ننماید دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را به قتل آوردند!

صوتُ والله كثر واثره وقل ناصرُه!

یعنی: این صوت من آواز کسی است که بسیارند قاتلین او و قلیل است فریادرس او!

پس آن مظلوم نعش قاسم را برداشت. حمید می گوید: گویا می بینم که آن حضرت سینه قاسم را به سینه خود چسبانیده بود و دو پای آن طفل به زمین می کشید من در پیش خود گفتم که: آیا آن

۱. الکافی: ۴۶۵/۱؛ الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۴۱۸؛ دلائل الامامة: ۲۳۹؛ علل الشرائع: ۱۶۰/۱؛ اللهوف: ۱۲۷؛ بحار الانوار: ۲۹۴/۴۷ و ۲۲۱/۴۵ ح ۳ و ۴ و ۵۱ و ۲۸ و ۶۷.
۲. مقتل الحسين علیه السلام ابو مخنف رحمته الله: ۱۷۰؛ بحار الانوار: ۳۵/۴۵.

حضرت در این فعل چه در نظر داشته باشد؟ دیدم که آن طفل را آورد و در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت.^۱

و به روایت منتخب در خیمه گذاشت و هنوز رمقی از قاسم باقی بود پس آن مظلوم چشم خود را گشود و به عثم حضرت امام حسین (ع) نظر نمود دید که آن حضرت او را در بر گرفته است و می‌گرید و می‌فرمود:

يا ولدي! لعن الله قاتلك يعز الله على عمك أن تدعوه وأنت مقتول!

یعنی: ای فرزند من! به خدا سوگند که کران است بر عم تو که او را به یاری خود طلبی و حال آن که تو را به قتل آورده باشند!

يا بني! قتلوك الكفار كأنهم ما عرفوك ولا عرفوا من جدك وأبوك!

یعنی: ای فرزند من کافران تو را کشتند گویا تو را نشناختند و جد و پدر تو را نشناختند!

پس آن حضرت گریست گریستن شدیدی و دختر عم او نیز می‌گریست و جمیع زنان حرم می‌گریستند و طباچه بر روهای خود می‌زدند و گریبان خود را می‌دریدند و ندای وایلا! وایلا! برآوردند.^۲ حمید می‌گوید: پس آن مظلوم فرمود:

خداوند! به قتل آورکشندگان ما را و مگذار از ایشان احدی را و میامرز ایشان را ابد!

پس فرمود: صبراً یا بنی عمو متی! صبراً یا اهل بیته! لازیم هوائاً بعد ذلك اليوم أبداً! یعنی: صبر نمایید ای فرزندان عم من! صبر نمایید ای اهل بیت من! که دیگر بعد از امروز مذلت و خواری نخواهید دید ابد!^۳

مؤلف گوید: به مقتضای روایت سابقه هنوز حضرت قاسم به حد بلوغ نرسیده بود و چون حضرت نعش آن مظلوم را حمل نمود به خیمه گاه سینه آن مظلوم را به سینه خود چسبانید و پاهای حضرت قاسم به زمین می‌کشید و تصور این مطلب نمی‌شود مگر این که کمر آن حضرت از اندوه و غم بار مصیبت آن مظلوم خم گردیده باشد مانند کمان چنان چه ظاهر و هویدا است این مطلب برای اشخاصی که مبتلا شده باشند به مصیبت نوجوان خصوصاً چنین نوجوان غریب یتیم مظلومی که ودیعه و یادگار باشد از مثل چنان برادر مهربان و با وجود این منقلب گردیده باشد دامادی او به یأس

۱. در نسخ «وَأَقْلَ نَاصِرَه» بوده که طبق مقتل الحسین (ع) ثبت شد. رک: مقتل الحسین (ع): ۱۷۰؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۸۹؛ الإرشاد: ۱۰۶/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۶؛ مشیر الاحزان: ۱۹؛ بحار الانوار: ۳۵/۴۵.

۲. المنتخب: ۳۶۶ مجلس هفتم باب یکم.

۳. بحار الانوار: ۳۶/۴۵.

وحرمان وهرزمان بلند گردد صدای ناله مادر و عروس او به واثوره! وواغریته! و به فریادِ الأمان.

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)¹

و چون حضرت قاسم به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید، پس به روایت ابی مخنف برادر او احمد که در سن نوزده ساله بود قدم در میدان حرب نهاد و این رجز را انشاء نمود:

إني أنا نجل الإمام بن علي/ نحن وبيت الله أولى بالشي
أضربكم بالسيف حتى يلتوي/ أطعنكم عن دين جدي وأبي
والله لا يحكم فينا ابن الدعي²

یعنی: منم فرزند امامی که آن امام فرزند علی است و قسم به خانه کعبه که ما سزاوارتریم به پیغمبر خدا از این کافران و من شمارا به شمشیر می زنم تا اینکه شمشیر من پیچیده شود و از کار بیفتد و شمارا به نیزه می زنم به جهت حمایت نمودن از دین جد و پدر خود، به خدا سوگند که حکم نمی کند بر ما و لد الزنا که عبیدالله و یزید بوده باشند!

بعد آن مظلوم حمله نمود بر آن قوم بی حیا و آتش حرب مشتعل گردید تا آن که هشتاد نفر را به قتل رسانید و بعد مراجعت نمود به خدمت عم بزرگوارش در حالتی که از شدت تشنگی چشم های مبارکش به کاسۀ سرش فرو رفته بود و ندا می نمود: یا عمّاه! هل من شربة من الماء أتقوى به على عدوي؟ یعنی: ای عمو جان! آیا شربت آبی هست که بنوشم و به آن قوت یابم بر دفع دشمن خود؟

حضرت فرمود یابن الأخ! اصبر قليلاً حتى تلقى جذك رسول الله فيسقيك شربة لا تنظماً بعدها ابداً؛ یعنی: ای فرزند برادر! اندک زمانی صبر نما تا این که ملاقات نمایی جدّ خود رسول خدا را پس بنوشاند به تو شربت آبی را که بعد از آن هرگز تشنه نشوی.

پس آن شاهزاده عالی مقدار بالب تشنه مراجعت نمود به میدان کارزار و این رجز را بیان فرمود:

صبراً قليلاً فإني بعد العطش/ فإنّ روعي في الجهاد تكمش
لأهرب الموت إذا الموت فحش/ ولا أكن عند اللقاء ذات الرعش

یعنی ای نفس من صبر نما در زمان اندکی که بعد از صبر نمودن بر عطش و تشنگی به آرزوی خود خواهی رسید به درستی که روح من در جهاد نمودن به این کفار جذّ و جهد و اصرار دارد، در وقتی که مرگ آشکار شود از مرگ نمی ترسم و نیستم که مرتعش شوم در وقت ملاقات با اعداء.

بعد حمله آورد بر آن کافران و جماعتی را به قتل رسانید و می فرمود:

۱. سورة مبارکۀ شعراء آیه ۲۲۷.

۲. ینابیع الموده: ۷۷/۳ از مرحوم ابی مخنف ۷۷.

إليكم من بني المختار ضريباً/ يشيب لوقعه رأس الرضيع

بیید معاشر الکفار جمعاً/ بکل مهنّد قضب قطع

یعنی چنان ضربتی از فرزندان احمد مختار بر شما خواهد واقع شد که سفید شود از شدت وقوع آن موی سر طفل شیرخوار و همه کفار از روی زمین بر طرف می شوند به شمشیرهای هندی لطیف تیز قطع کننده.

پس آن مظلوم پیوسته مقاتله می نمود تا آخر الامر به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید.^۱

پس روایت عوالم، عبدالله بن الحسن روه میدان حرب نهاد و این رجز را انشاء نمود:

إن تنكروني فأننا ابن حيدرة/ ضرغام آجام وليث قسورة

اکیلکم بالسيف کيل السندرة/ علی الأعادي مثل ریح صرصة

یعنی مرا نمی شناسید منم فرزند حیدر که شیر بییشه شجاعتم و شما را بی جان می کنم به شمشیر مانند پیمان نمودن از کیل بزرگ و بردشمنان مانند بار سخت عظیم می باشم.

پس حمله آورد بر آن روباه صفتان و چهارده نفر را به سقر فرستاد آخر الامر به ضربت هانی بن شیب حضر می شربت شهادت نوشید^۲

و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام) قاتل آن بزرگوار حرمله بن کاهل اسدی بود.^۳

پس از شهادت آن جناب به روایتی [ابوبکر فرزند امام حسن (علیه السلام) به معركة قتال شتافت و گروهی را به خاک هلاک انداخت تا آخر الامر به ضربت عبدالله بن عقبه غنوی شربت شهادت را نوشید.

و به روایتی عقبه غنوی قاتل آن جناب بود.^۴

[فرزندان امیرالمؤمنین و برادران امام حسین (علیه السلام)]

چون به روایت بحارنوبت به برادران کرام آن حضرت رسید همه آن بزرگواران عازم میدان حرب گردیدند و اول کسی از آن عالی مقداران که پا به میدان قتال نهاد ابوبکر بن علی بود و چیزی انشاء فرمود به این مضمون:

۱. مقتل الحسين (علیه السلام) و مصرع اهل بیت...: ۱۲۶ و بنایب الموده: ۷۷/۳ از مرحوم ابی مخنف (رحمه الله).

۲. رک: عوالم العلوم: ۲۷۹/۱۷ و ۲۸۵؛ تسلیة المجالس: ۳۰۵/۲. البته در این دو «هانی بن شیب» است.

۳. بحار الانوار: ۳۶/۴۵؛ رک: عوالم العلوم: ۲۷۹/۱۷؛ بحار الانوار: ۶۴/۴۵ و ۲۷۰/۹۸ باب ۱۹ ح ۱.

۴. رک: بحار الانوار: ۳۶/۴۵.

بزرگ من علی است که صاحب فخر طولانی است و از آل هاشم است که راستگو و کریم و تفضیل داده شده است و این جناب حسین است که فرزند پیغمبر مرسل است که من حمایت می نمایم از او به شمشیر صیقل داده شده و جان خود را فدای او می نمایم که برادر بزرگوار من است.

پس آن قدر مقاتله نمود با آن اشقیاء تا آخر الامر به ضربت زجر بن بحر نخعی شربت شهادت را نوشید. و بعضی عبدالله بن عقبه نخعی را قاتل آن جناب می دانند.^۱

و به روایتی در زمان مختار دوزن به خدمت مختار رسیدند و عبدالله بن منشار را بسته به نزد مختار آوردند و عرض نمودند که این مرد عبدالله منشار است که قاتل ابی بکر بن علی است که دوشینه موزه و چادر طلبید که پیوشد و از کوفه رود او را به خواب کردیم و هر دو به روی او افتادیم و او را گرفتیم. مختار فرمود تا به هر زنی نصف مال عبدالله را دهند و ایشان را به خانه اقرارشان فرستاد.

پس مختار فرمود: یابن منشار! مرا می شناسی؟ من همان مختارم که پسر زیاد مرا به بند فرستاد و به من رسیدی آب دهن به صورت من انداختی!

عبدالله به عجز و التماس درآمد امیر فرمود: والله تو را زنده بر دار عریان به آفتاب بیاویزم تا بمیری! پس جلادان او را به این عذاب کشتند. الحمد لله.^۲

بعد برادر او عمر بن علی قدم در میدان شهادت نهاد و این رجز را بیان می نمود:

أضربکم ولا أری فیکم زجر/ ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یا زجر یا زجر تدانی من عمر/ لعلک الیوم تبوء من سقر

شر مکان فی حریق وسعر/ لائمک الجاحد یا شر البشر

یعنی می زنم شما را و زجر که قاتل برادر من است. در میان شما ننبینم که آن شقی به پیغمبر خدا کافر شده است! ای زجر، ای زجر! نزدیک من بیا شاید امروز به سقر روی که بد مکانی است سوزاننده زیرا که تویی که انکار می نمایی حق را ای بدترین مردمان!

پس آن عالی مقام را حمله نمود بر زجر که قاتل برادرش بود و آن کافر را به سقر فرستاد و رو به آن قوم بی حیا آورد و به شمشیر خود می زد آن کافران ضربت منکری و شعری چند بیان می فرمود به این مضمون:

۱. بحار الانوار: ۳۶/۴۵.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۸.

دست بردارید ای دشمنان خدا دست بردارید از عمر، دست بکشید از شیر غضبناک که می زند شما را به شمشیر خود و نمی گریزد از محاربه در میدان حرب خائف و ترسان نیست! پس آن قدر محاربه نمود تا آخر الامر به درجه عالی شهادت فایز گردید.^۱

و به روایت شیخ مفید چون حضرت عباس (ع) ملاحظه نمود کثرت کشتگان از اهل بیت رسالت را متوجه برادران خود که از مادر او ام البنین بودند گردید و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبدالله بود پس فرمود: ای فرزندان مادر من! قدم گذارید در میدان قتال تا ببینم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او به درستی که شما اولادی ندارید!^۲

پس به روایت مجلسی که عثمان بن علی که بیست و یک ساله بود و حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: او را به اسم عثمان بن مظعون نامیدم، پا در میدان حرب نهاد و رجزی انشاء فرمود به این مضمون: منم عثمان صاحب مفاخر که شیخ من علی است صاحب کارهای نمایان که ابن عم پیغمبر طاهر است، برادر من حسین برگزیده برگزیدگان است و بزرگ بزرگان و کوچکان است بعد از پیغمبر خدا و وصی او که ناصر آن پیغمبر بود.

بعد مقاتله نمود با آن کافران و بسیاری را به سقر فرستاد تا آن که خولی بن یزید اصبحی لعنة الله علیه! تیری بر جبین مبین آن بزرگوار زد که از شدت آن تیر از اسب در غلطید و ملعونی از بنی ابان بن حازم سرمنور آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا نمود.^۳

پس حضرت عباس روی نمود به برادر دیگرش جعفر بن علی که به سن نوزده ساله بود^۴ و فرمود: مقدم باش در پیش روی من و مشغول جهاد شو.^۵

پس آن عالی مقدار قدم سعادت در میدان کارزار نهاد و رجزی خواند به این مضمون:

منم جعفر صاحب افعال عالیه فرزند علی می باشم صاحب خیر و بخشش است، کفایت می کند در شرف من شرافت و حال من حمایت می کنم حسین را که صاحب بخشش بسیار است.

۱. بحار الانوار: ۳۷/۴۵.

۲. در نسخه «ره» بوده که علیه السلام ثبت شد.

۳. الإرشاد: ۱۰۹/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۸؛ منیر الاحزان: ۶۸.

۴. بحار الانوار: ۳۷/۴۵.

۵. بحار الانوار: ۳۸/۴۵.

۶. بحار الانوار: ۳۸/۴۵.

بعد شروع نمود به مقاتله و در دریای حرب غوطه ور گردید آخر الامر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یادیده آن مظلوم زد که از شدت آن به درجه رفیعۀ شهادت فایز گردید.^۱

بعد حضرت عباس فرمود به برادر دیگر خود که عبدالله بن علی باشد و سن شریفش به پانزده سال رسیده بود: تَقَدَّمْ بَيْنَ يَدَيَّ حَتَّى أُرَاكَ وَأَحْتَسِبْكَ فَإِنَّهُ لَا وَلَدَ لَكَ؛ یعنی: مقدم شو در پیش روی من تا ببینم چگونه جهاد می کنی و جان خود را فدای حضرت امام حسین می نمایم تا ذخیره نمایم آن را از برای تو نزد حق تعالی به درستی که تو فرزندی نداری.^۲

آن عالی مقدار قدم به میدان حرب نهاد و رجزی خواند به این مضمون:

منم فرزند صاحب بزرگی و فضیلت و او پدر من علی است که نیکو و صاحب افعال پسندیده است و او است شمشیر رسول خدا که صاحب انتقام است و ظاهر است افعال جمیلۀ او در هر قومی.

پس حمله نمود بر آن کافران و قتال عظیمی نمود تا این که گروهی از آن اشقیاء را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ را چشاندند تا آخر الامر در آویخت با هانی بن شیبث حضرمی و دو ضربت با هم زد و بدل نمودند که ناگاه به ضربت هانی شربت شهادت را نوشید.^۳

پس محمد پسر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به لشکر مخالفان آورد و به تیغ نامردی از بنی ابان بن دارم شربت شهادت را نوشید.

و بعضی ذکر نموده اند که ابراهیم بن علی نیز در آن معرکه شهید شد.

و بعضی عیدالله بن علی را ذکر نموده اند که در آن کارزار شهید شد.^۴

و ظاهر این است که عبیدالله همان بوبکر بن علی باشد که سابقاً ذکر شد^۵ زیرا که اسم ابوبکر عبیدالله بوده است.

و از روایت صاحب الامر (علیه السلام) ظاهر می شود که از برادران [آن] مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند: عباس، جعفر، عثمان، محمد و عبدالله. رضوان الله علیهم.^۶

۱. بحار الانوار: ۴۵/ابتدای ۳۸.

۲. بحار الانوار: ۴۵/اواخر ۳۸.

۳. بحار الانوار: ۴۵/۳۸. البته در بحار «هانی بن ثبیت» است.

۴. بحار الانوار: ۴۵/۳۹.

۵. رک: به صفحه ۵۵۵.

۶. اقبال الاعمال: ۵۷۴؛ بحار الانوار: ۴۵/۶۶ و ۲۷۰/۹۸.

مجموعه هشتم

در بیان شهادت حضرت عباس و علی اکبر و علی اصغر است

ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که وقتی آن حضرت نظر فرمود به عید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و گریان شد و فرمود روزی نگذشت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که شدیدتر باشد از روز اُحد که شهید شد در آن حمزه بن عبدالمطلب که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آن روز مویه که کشته شد در آن روز پسر عم آن حضرت جعفر بن ابی طالب.

بعد فرمود: «ولایوم کیوم الحسین علیه السلام؛ یعنی: نیست روزی مثل روز حسین علیه السلام!» که سی هزار کس جمع شدند به قتل آن بزرگوار و گمان می نمودند که از این امت می باشند و هریک تقرب می جستند به سوی خدای عزوجل به ریختن خون آن عالی جناب و آن حضرت خدا را به یاد ایشان می آورد تأثیر نمی نمود در ایشان تا این که آن مظلوم را از روی سرکشی و ظلم و عدوان به قتل آوردند.

بعد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

رَحِمَ اللهُ الْعَبَّاسَ! خدا رحمت کند عباس را!

که برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود و جان خود را فدای آن بزرگوار نمود تا این که دو دست آن عالی مقام را قطع نمودند پس حق تعالی به عوض آن دو بال به او کرامت فرمود که در بهشت با ملائکه طیران می نماید چنانچه به جعفر بن ابی طالب عطا فرمود، به درستی که از برای عباس نزد حق تعالی مرتبه ای است که غبطه می برند در روز قیامت به آن منزلت جمیع شهداء.^۱

و در بحار مروی است که کنیت عباس بن علی، ابوالفضل بود و تنومند و خوش رو بود و چون بر

اسبان بلند سوار می شد پاهای او بر زمین می کشید و او را ماه بنی هاشم می گفتند و علمدار حضرت امام حسین علیه السلام بود.^۱

و مادرش ام البنین دختر حزام کلایه بود و چهار پسر داشت^۲ که بزرگ تر ایشان عباس بود.^۳

چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان اهل بیت خود را متوجه برادران پدری و مادری خود که عبدالله و جعفر و عثمان بوده باشند شد که مقدم شوید و قدم در میدان جهاد نهید تا ببینم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او به درستی که از برای شما ولدی نیست.^۴ پس حضرت عباس یک یک را به میدان قتال فرستاد تا آن که جمیع ایشان شربت شهادت نوشیدند.^۵

پس دلش به درد آمد از قتل برادران و بنی اعمام و یاران و شروع نمود به گریستن و ناله آتش بار از دل پر شرار برآورد و به روایت منتخب علم را برداشت و به نزد برادر مظلوم خود حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض نمود: یا آخی! اهل من رخصه؟ یعنی: ای برادر! مرا مرخص می فرمایی که جان خود را فدای تو گردانم؟

آن مظلوم از استماع این کلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده حق بین خود روان کرد به نحوی که محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد پس فرمود:

یا آخی! کنت العلامة من عسکری وجمع عددنا فإذا أنت غدوت یؤول جمعنا إلى الشنات وعمارتنا تتبع إلى الخراب!

یعنی ای برادر! تو علمدار لشکر منی و محل اجتماع یاوران منی، به رفتن تو لشکر ما از هم متفرق می شود و خانه های ما خراب می شود.

حضرت عباس عرض کرد: فداک روح أخیك یا آخی! قد ضاق صدري من حیاة الدنيا وأريد أخذ الثار من هؤلاء المنافقين. یعنی: جان من فدای تو باد ای سید و آقای من! به تحقیق که سینه من تنگ شده است از زندگانی دنیا و می خواهم طلب نمایم خون برادران و یاران خود را از این گروه منافقان!

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که حال که عازم جهاد گردیده ای اول قلیل آبی طلب نما از این اشرا به جهت این اطفال.

۱. بحار الانوار: ۳۹/۴۵.

۲. اعلام الوری: ۲۰۴.

۳. بحار الانوار: ۳۹/۴۵.

۴. الإرشاد: ۱۰۹/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۸؛ مشیر الاحزان: ۶۸.

۵. رک: به صفحه ۵۵۷.

چون حضرت عباس مرخص گردید مانند کوه عظیمی قدم نهاد در میدان قتال زیرا که آن جناب سواری بود نامدار و شیر درنده‌ای در میدان کارزار و بسیار جری بود در طعن و ضرب در میدان دلاوری و حرب چون وسط میدان رسید توقف نمود ندا درداد که:

ای عمر بن سعد! این بزرگوار که فرزند دختر رسول مختار است می‌فرماید که شما به قتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را و حال آن که تنها و بی‌کس با اولاد و عیال خود و همه ایشان تشنه‌اند و تشنگی سوزانیده است دل‌های ایشان را و به هلاکت رسیده‌اند پس شربت آبی به او بنوشانید و آن مظلوم با وجود این اعمال که از شما نسبت به او صادر شده است می‌فرماید:

دَعُونِي أَخْرَجَ إِلَى طَرَفِ الرُّومِ وَأَهْلَهُدْ وَأَخْلَى لَكُمْ الْحِجَازَ وَالْعِرَاقَ!

یعنی: مرا واگذارید و دست از من بردارید تا بروم به جانب روم یا هند و ملک حجاز و عراق را به شما واگذارم، و شرط می‌کنم با شما که فردای قیامت با شما خصمی ننمایم نزد حق تعالی تا خود به عمل آورد نسبت به شما آنچه را که خواهد!

چون حضرت عباس پیغام آن امام غریب را به آن اشقیاء رسانید بعضی ساکت بودند و جوابی نگفتند و بعضی نشستند و می‌گریستند، پس شمر لعین و شبث بی‌دین چون حال را به این منوال دیدند به نزد حضرت عباس آمدند و گفتند: ای پسر ابوتراب! به برادرت بگو اگر جمیع روی زمین آب بوده باشد و در دست ما باشد قطره‌ای از آن آب را به شما ننوشانیم تا به اطاعت یزید درنیایید!!!

پس حضرت عباس تبسمی فرمود به نزد برادر مظلومش مراجعت نموده و آن‌چه را از آن دو ملعون شنیده بود به خدمت آن مظلوم عرض نمود، فطاطاً الحسین رأسه إلى الأرض و یکی حتی بلّ أزيافه؛ یعنی: آن مظلوم سر خود را به زیر افکند و آنقدر گریست که آستین^۱ مبارکش از اشک دیده‌هایش تر شد.

که در این هنگام بانگ العطش! العطش! از اطفال تشنه آن مظلوم بلند شد، چون آن امام غریب این ندا را شنید حالتی بر آن جناب عارض شد که وصف نتوان نمود و چون حضرت عباس این ندا را شنید دیده‌های خود را به طرف آسمان بلند نمود و عرض کرد:

إلهي وسَيِّدي! أُرِيدُ اعْتَدَ بَعْدِي وَأَمْلِي لِهَؤُلَاءِ الْأَطْفَالِ قَرِيبَةً مِنَ الْمَاءِ!

یعنی: ای اله و سید من! می‌خواهم کوشش خود را نمایم و یک مشک آبی از برای این اطفال تحصیل نمایم!

پس بر اسب خود سوار شد و نیزه برداشت و مشک را بدست گرفت و روانه میدان شد.^۲

۱. ظاهراً آزیاف به معنای گریبان است.

۲. المنتخب: ۳۰۵/۲ مجلس چهارم باب سوم.

و به روایت ابی مخنف این رجز را انشاء فرمود:

أَقَاتِلَ الْيَوْمَ بِقَلْبٍ مُهْتَدٍ / أَذُبُّ عَنْ سَبْطِ النَّبِيِّ الْأَحْمَدِ

یعنی: مقاتله می‌نمایم امروز به قلبی که هدایت شده است و دفع می‌نمایم شر دشمنان را از سبط پیغمبری که مسمی است به احمد.

أَضْرِبُكُمْ بِالصَّارِمِ الْمُهْتَدِ / حَتَّى تَحِيدُوا عَنْ قِتَالِ سَيِّدِي

یعنی: شما را می‌زنم به شمشیر هندی تا این که دور شوید از قتال سید من حسین.

إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ ذُو التَّوَدَّدِ / نَسْلُ عَلِيٍّ الطَّاهِرِ الْمُؤَيَّدِ

یعنی: منم عباس صاحب مهریانی هستم از نسل علی می‌باشم که طاهر و مؤید می‌باشد.

پس آن مظلوم به جانب فرات روانه شد، اشخاصی که بر سر آب فرات موکل بودند مانع شدند آن جناب را از برداشتن آب فرات.^۱

پس به روایتی ملعونی از قبیله بنی دارم در میان آن جماعت ندا در داد: حولوا بینه و بین الفرات! یعنی: حایل شوید در میان حضرت عباس و آب فرات و نگذارید که بر سر آب فرات رود!

چون حضرت امام حسین علیه السلام این کلام را از آن ملاعینان شنید رونمود به درگاه حق تعالی و عرض کرد: اللَّهُمَّ اظْمَنَّهُ! یعنی: خداوند! تشنگی را بر آن ملعون مسلط گردان!

چون آن ملعون این نفرین را از حضرت شنید در غضب شد و تیری به جانب آن قبله عالمیان انداخت آن تیر آمده بر حنک آن مظلوم نشست، آن بزرگوار آن تیر را کشید خون از مکان تیر جاری شد، آن امام غریب مظلوم دست خود را گرفت پر از خون شد آن خون را ریخت و فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بَابِنِ بَنَتِ نَيْكٍ!

یعنی: خداوند! من شکایت می‌کنم به سوی تو آن چه را به فرزند دختر پیغمبر تومی‌کنند!^۲

و به روایت منتخب چهار هزار خارجی را که ابن سعد موکل نموده بود بر آب فرات که نگذارند احدی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام آب بیاشامند، چون این چهار هزار خارجی ملاحظه نمودند که حضرت عباس قصد فرات نموده است دور آن مظلوم را گرفتند، حضرت عباس فرمود:

يا قوم! أنتم كفرة أم مسلمون؟! یعنی: ای قوم! آیا شما کافرید یا مسلمان؟!

آیا جایز است در مذهب شما یا دین شما این که منع نمایید حضرت امام حسین علیه السلام

۱. رک: مقتل الحسين ومصرع أهل بيته...: ۶۰.

۲. الإرشاد: ۱۰۹/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۸.

و عیال او را از آشامیدن آبی که سگان و خوکان از آن می آشامند و آن حضرت با اطفال و اهل بیت خود از تشنگی در شرف هلاک باشند؟!

أما تذکرون عطش القيامة؟! یعنی: آیا به یاد نمی آورید از تشنگی که روز قیامت؟!

چون آن بی دینان کلام حضرت عباس را شنیدند پانصد تیرانداز بر پا ایستادند و آن مظلوم را تیرباران کردند، پس آن دلاوری همتا حمله بر آن قوم بی حیا آورد.^۱

و به روایت بحار این اشعار را انشاء فرمود:

لا أُرهب الموتُ إذ الموتُ رقا/ حتّى أوارى في المصاليات لقا

یعنی: تشویش از مرگ ندارم در وقتی که ظاهر شود رونمی گردانم تا خود را در میان شمشیرهای برهنه پنهان نمایم.

نفسی لنفس المصطفى الظهورقا/ إني أنا العباس أغدو بالسقا

ولا أخاف الشَّيْءَ الملتقى

جانم فدای حسین که به منزله نفس مصطفی است، منم عباس که سقای اهل بیت می باشم و بلکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ!^۲

و به روایتی چهارصد نفر از آن کافران را به قتل رسانید و بقیه را از کنار آب فرات متفرق نمود و اسب خود را داخل فرات نمود و چون کفی از آب برداشت که بیاشامد آن امام مظلوم و اهل بیت او را به یاد آورد آب را ریخت.^۳ و فرمود به روایت منتخب:

والله لا أشرُّه وأخي الحسين و عياله وأطفاله عطاش! لا كان ذلك أبدا!

یعنی: به خدا سوگند که نمی آشامم از این آب و حال آن که برادریم و عیال و اطفال او تشنه باشند! هرگز چنین عمل نخواهد شد!

يا نفس هوني فالحسين معطش/ وبنوه والحرم المظهر أجمع

یعنی: ای نفس! مدارا باش تعجیل مکن در خوردن آب که برادرت تشنه است و فرزندان و زنان او همه تشنه می باشند!

والله لم أشرِب من الماء قطرة/ وأخي حسين في العراق مضيع

یعنی به خدا سوگند که قطره ای از آب نخواهم آشامید و حال آن که برادریم حسین در بلاد عراق بی احترام است!

۱. المنتخب: ۳۰۶/۲ مجلس چهارم باب سوم.

۲. بحار الانوار: ۴۰/۴۵.

۳. رک: بحار الانوار: ۴۱/۴۵.

پس آن مظلوم تشنه کام مشک را پر از آب کرد و بر دوش راست خود کشید.^۱
و در اثنای بیرون آمدن از مشرعه این اشعار را به روایت ابی مخنف انشاء فرمود:

يا نفس من بعد الحسين هوني! / فبعده لا كنت أن تكوني

یعنی: ای نفس! بعد از حسین خوار شوی و بعد از حسین زنده نمایی اگر به خیال خود گذرانیده‌ای که زنده بمانی!

هذا الحسين شارب المنون / وتشرين بارد المعين

این حسین عليه السلام آشامنده مرگ باشد و تو آب خوش کوار بنوشی!

هيهات ما هذا فعال ديني / ولا فعال صادق أمين

ای نفس! این خیال تو که بعد از حسین زنده بمانی بسیار بعید است و دین من اقتضای این عمل را نمی‌نماید
و کسی که صادق در ایمان باشد و امین بوده باشد این عمل از او صادر نمی‌شود!

پس چون از مشرعه بیرون آمد چون آن کافران دیدند که آن مظلوم مشک را پر از آب نموده بر
دوش راست خود کشیده اطراف آن بزرگوار را گرفتند و او را تیر باران نمودند و به نحوی تیر بر زره آن
تشنه لب مظلوم نشست که گویا مانند خار پشت تیغ بر آورده بود.^۲

پس آن عالی‌مقدار حمله نمود بر آن اشرار و قتل شدیدی نمود و آن کافران را به روایت منتخب از
دور خود پراکنده و متفرق نمود و به جانب خیمه‌ها روانه شد، چون آن کافران ملاحظه نمودند که
می‌خواهد آب را به اهل بیت آن مظلوم برساند هجوم آوردند و سر راه آن مغموم را گرفتند
و نمی‌گذاشتند که به جانب خیمه‌گاه رود پس آن مظلوم حمله نمود بر آن کافران و محاربه عظیمی
نمود و در دریای حرب غوطه‌ور گردید و راه می‌پیمود و کمال اهتمام داشت که شاید آن مشک آب
را به اهل بیت جگرسوخته رساند که ناگاه نوفل ازرق حمله نمود بر آن جناب و چنان ضربتی بر
دست راست آن مظلوم زد که آن دست منور از بدن اطهرش جدا شد، پس آن مظلوم مشک را بر
دوش چپ خود کشید.^۳

شمشیر را به روایت بحار به دست چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار را انشاء نمود:

والله إن قطعتم يميني / إني أحامي أبدأ عن ديني

و عن إمام صادق اليقين / نجل النبي الطاهر الأمين

۱. المنتخب: ۳۰۷/۲ مجلس چهارم باب سوم.

۲. مقتل الحسين ومصرع أهل بيته...: ۶۱.

۳. المنتخب: ۳۰۷/۲ مجلس چهارم باب سوم.

یعنی: به خدا سوگند اگر چه دست راست مرا قطع نمودید و لکن من همیشه حمایت می نمایم دین خود را و حمایت می کنم از امامی که صادق است دریقین خود و سبط پیغمبری است که ظاهر و امین است!^۱

پس آن قدر محاربه نمود که به روایتی از یک دست و رکاب صد نفر را به خاک هلاک انداخت.^۲
و از شدت جراحات و کثرت مقاتله به روایت بحار ضعف بر آن بزرگوار غلبه نمود، پس حکم بن طفیل در پشت درخت خرمایی در کمین آن مظلوم نشست و ضربتی بردست چپ آن جناب زد.^۳
که آن دست به روایت منتخب از ژند جدا شد.^۴

چون آن مظلوم این حالت را مشاهده فرمود خطاب به نفس خود نمود و این اشعار را به روایت بحار انشاء فرمود:

یا نفس لا تخشینی عن الکفار / و ابیثری برحمة الجبار

مع النبی السید المختار

یعنی: ای نفس! مبدا خوف نمایی از این کفار بشارت باد تو را به رحمت خداوند جبار و به رسیدن به خدمت نبی مختار!

قد قطعوا بیغهم بسیاری / فأضلیهم یارب حرّ النار

یعنی: قطع نمودند این کفار دست چپ مرا، خداوند! ایشان را برسان به حرارت آتش!^۵

پس آن مظلوم به روایت منتخب مشک را به دندان گرفت^۶

و به روایتی تیغ را به دندان گرفت و حمله نمود بر آن کافران و خون از دو بال او می ریخت^۷
و آن قدر مقاتله نمود که ضعف بر آن حضرت مستولی شد و سعی می نمود که شاید مشک آب را به اهل حرم رساند، چون آن اشقیا آن حال را ملاحظه نمودند مجموع بر آن مظلوم حمله نمودند که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد و بر مشک خورد و آب آن ریخت.^۸
و تیر دیگری به روایت بحار آمد و به سینه بی کینه آن مظلوم نشست.^۹

۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۰۸.

۲. رک: مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۹۲: ۱۸۰ نفر.

۳. بحار الانوار: ۴۵/۴۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۰۸.

۴. المنتخب: ۲/۳۰۷ مجلس چهارم باب سوم.

۵. بحار الانوار: ۴۵/۴۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۰۸.

۶. المنتخب: ۲/۳۰۷ مجلس چهارم باب سوم.

۷. مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۶۲.

۸. رک: مهیج الاحزان: ۴۰۳؛ روضة الشهداء: ۳۳۵.

۹. بحار الانوار: ۴۵/۴۲.

پس به روایت ابی مخنف ملعونی عمودی که از آهن بود بر فرق همایون آن مظلوم زد که فرقی شکافته شد و از شدت آن بر زمین افتاد و نداد درد:

یا أبا عبدالله! عليك مني السلام! یعنی: ای ابا عبدالله! سلام من بر تو بود!

و به روایتی فریاد برآورد: یا آخاه! أدرك أخاك! یعنی: ای برادر جان! دریاب برادر خود را!

چون آن امام مغموم صدای استغاثه برادر مظلوم خود را شنید [خود را] بر سر نعش آن بزرگوار رسانید، چون ملاحظه نمود نعش برادر مهربان خود را بر روی زمین افتاده دید که با دودست بریده در میان خاک و خون دست و پا می‌زند پس آن امام مظلوم فریاد برآورد:

و آخاه! و عباساه! و امهجة قلباه! و اقرة عيناه! و اقلة ناصراه!

پس فرمود: یقرؤ الله علی فراقك! یعنی: بسیار گران است بر من مفارقت تو!

بعد گریست گریستن شدیدی.^۳ و فرمود به روایت بحار:

الآن انكسر ظهري وقلت حيلتي! یعنی: حال پشتم شکست و چاره‌ام قليل شد!

كسروا بقتلك ظهر سبط محمد و بكسره انكسرت قوى الإسلام

یعنی: شکستند به کشتن توای عباس! پشت سبط پیغمبر را و به شکستن پشت او شکست قوت‌های اسلام!

قطعوا بقطع يدك أيدي السبط / وانقطعت به أيدي النبي السامي

یعنی: قطع نمودند به سبب بریدن دست‌های تو دست‌های برادرت و به بریدن دست‌های برادرت دست‌های پیغمبر قطع شد!

پس آن مظلوم به روایت منتخب آن قدر گریست که مدهوش شد.^۴

و چون به هوش آمد آن نعش به خون آغشته را به روایت ابی مخنف برداشت و بر پشت اسب گذاشت و او را به خیمه خود بر زمین گذاشت و چنان گریه شدیدی نمود که جمیع اشخاصی که بر دور آن امام مظلوم جمع شده بودند آن بی‌معین را به آن نحو مشاهده نمودند به گریه درآمدند، پس آن امام مظلوم فرمودند:

أجزك الله خيراً يا أخي لقد جاهدت في الله حقَّ جهاده!

۱. مقتل الحسين عليه السلام ومصراع اهل بيته... ۶۲.

۲. روضة الشهداء: ۳۳۵.

۳. المنتخب: ۴۳۱/۲ مجلس نهم باب دوم.

۴. بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

۵. المنتخب: ۴۳۱/۲ مجلس نهم باب دوم.

یعنی خدا تو را جزای خیر دهد ای برادر من! به تحقیق که جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد نمودن!

مؤلف می گوید که: خبر ایی مختلف دلالت کرد بر این که حضرت امام حسین علیه السلام نعش حضرت عباس را نقل نموده به خیمه و ظاهر روایت بحار و غیره این است که نقل نمود.^۲

بلکه ظاهر بعضی از اخبار این است که بدن آن مظلوم از کثرت جراحت قابل نقل نبود و آن خبر این است که روایت شده است از محمد بن انس که گفت من در خدمت امام حسین علیه السلام ایستاده بودم که صدای استغاثه حضرت عباس به «یا اخاه أدرك أخاك» بلند شد چون حضرت امام حسین ندای برادر مهربان خود را شنید گریان شد، چون من آواز عباس را شنیدم و گریستن حضرت امام حسین علیه السلام را ملاحظه نمودم پیاده بر آن موضع رو نهادم، چون به آنجا رسیدم دیدم که حضرت عباس در میان خاک و خون افتاده بود و روح مقدسش به آشیان قدس پرواز نموده است، پس من خود را بر بدن پر از خون آن مظلوم انداختم و آغاز شیون در گرفتم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی از سواره و پیاده که در آنجا بودند به یک بار حمله آوردند بر آن نعش غرقه در خون و با نیزه های خود گوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند!^۳

و به روایت بحار الانوار چون آن امام مظلوم بی غمگسار نعش پاره پاره آن مظلوم عالی مقدار در کنار فرات و در میان خاک و خون آغشته دید گریان شد و این اشعار بیان فرمود:

تعديتم يا شر قوم بيغيمكم / و خالفتم دين النبي محمد

یعنی: از حد و اندازه تجاوز نمودید ای قوم بدسرشت! به سبب ظلم و ستمی که نمودید و مخالفت کردید دین پیغمبر خدا را!

أما كان خير الرسل أوصاكم بنا / أما نحن من نجل النبي المسدد

أما كانت الزهراء أمي دونكم / أما كان من خير البرية أحمد

یعنی: آیا وصیت ننمود بهترین پیغمبران شما را به رعایت حق ما؟! آیا ما نیستیم سبط پیغمبر موفق؟! آیا نیست فاطمه زهراء مادر من؟! آیا نیست جد من از بهترین بریه؟!^۴

لئن تم وأخذتيم بما قد جنيتم / فسوف تلاقوا حرًا نارًا توقد

یعنی: به سبب این ظلم و جنایتی که کردید ملعون شدید و خوار شدید و زود (است) که ملاقات خواهید نمود حرارت آتشی را برافروخته شده است!^۵

۱. رک: مقتل الحسين علیه السلام ومصرع اهل بيته... ۶۲.

۲. بحار الانوار: ۴۱/۴۵؛ الإرشاد: ۱۱۰/۲.

۳. روضة الشهداء: ۳۳۶؛ رک: محرق القوب: ۱۵۴.

۴. بحار الانوار: ۴۱/۴۵.

و از قاسم بن اصبح بن نباته منقول است که گفت مردی از بنی ابان بن دارم را دیدم که سیاه شده بود روی او و من قبل از این آن مرد را می شناختم که روی سفید پاکیزه داشت و من چون او را با روی سیاه مشاهده نمودم گفتم: به سبب سیاه شدن روی تو نزدیک بود که تو را نشناسم!

آن ملعون گفت: سبب این سیاهی روی من این است که من به قتل آوردم جوان مردی را که در میان پیشانی آن جوان اثر سجود بود و آن جوان در خدمت امام حسین علیه السلام بود و اسم آن جوان عباس بن علی بود، از زمانی که آن جوان را به قتل آورده ام شبی نیست که به خواب روم مگر این که آن جوان می آید گریبان مرا می گیرد و مرا می برد به نزد جهنم و مرا در جهنم می افکند و احدی از قبیله ما نیست مگر این که صیحه مرا می شنود!^۱

و در کتاب تبر مذاب از هشام بن محمد از قاسم بن اصبح مجاشعی منقول است که چون سرهای شهدای کربلا را داخل کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوان بسیار خوش رویی بر اسبی سوار است و سر جوان مردی را که مثل ماه شب چهارده می درخشد بر گردن اسب خود آویخته است و آن اسب بازی می کند وقتی که سر خود را به زیر می افکند آن سر منور بر زمین می رسد از آن سوار پرسیدم که نام صاحب این سر چیست؟ آن ملعون گفت: این سر عباس بن علی بن ابی طالب است! باز پرسیدم که نام تو چیست؟ گفت حرمله بن کاهل اسدی!

پس چندی از این واقعه گذشت همین حرمله را ملاحظه نمودم روی او از قیر سیاه تر به آن گفتم آن روزی که سر عباس را می آوردی روی تو در میان عرب از همه بهتر بود و امروز نمی بینم احدی را که قبیح تر و سیاه تر از تو باشد!

پس آن ملعون گریان شد و گفت به خدا سوگند از وقتی که سر حضرت عباس را برداشتم تا امروز شبی بر من نمی گذرد مگر این که دو نفر می آیند و مرا می گیرند و مرا می برند تا این که به آتشی می رسیم، پس آن دو نفر مرا در آتش می افکنند و من فرار می نمایم به سمت عقب و لکن آن آتش مرا می گیرد و آن آتش مرا به این حال کرده است که ملاحظه مینمایی!

بعد آن ملعون روسیاه بر اقیح و جهی به جهنم واصل شد.^۲

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مادر حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین بودند و در شهر مدینه خبر شهادت این بزرگواران به آن مخدرة دل کباب رسید پیوسته بیرون می رفت در قبرستان بقیع و بر فرزندان خود نوحه دردآورنده

۱. بحار الانوار: ۳۰۶/۴۵.

۲. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۲۱۸.

و ندبه سوزاننده می نمود و اهل مدینه چون صدای نوحه و ندبه او را می شنیدند جمع می شدند بر دور آن مخدره و می گریستند حتی مروان که حاکم مدینه بود حاضر می شد و با آن شقاوت و عداوتی که با اهل بیت رسالت داشت از ناله و زاری ام البنین بی تاب می شد و می گریست.^۱

مؤلف گوید: تأثیر شهادت حضرت عباس بر حضرت امام حسین (ع) از جمیع دوستان بیشتر بود زیرا که امام به خاطر مبارک خود می گذرانید آن مهربانی ها و جان فشانی های آن حضرت را، از آن جمله: اولاً: سه برادر مادری خود را طلبید و یک یک را به میدان حرب فرستاد، بعد خود به شنیدن صدای العطش کودکان بی تابانه مشک را برداشت و به میدان رفت و بعد با آن تشنگی و جگرسوخنگی که داشت کفی از آب برداشت که بیاشامد چون تشنگی آن حضرت و اهل بیت او را به خاطر گذرانید آب را ریخت، بعد جدّ و جهد تمامی کرد که شاید آب مشک را به آن کودکان برساند تا دو دست آن مظلوم را انداختند، بعد از شدت مهربانی که شاید آب را به آن طفل های دل کباب برساند مشک را به دندان گرفت و با رکاب اسب را می راند و دفع دشمنان می نمود، همین حالت را که آن امام مظلوم تصور می فرمود نمی توانست خود را محافظت نماید بی اختیار ناله و گریه و زاری می نمود و چنان تضرع و بی قراری آن مظلوم شدت نمود که به سبب آن مدهوش گردید و شهادت آن بزرگوار چنان بر غم بی کسی و تنهایی آن امام عالی مقدار افزود که کلام «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي» را فرمود.

چنان چه شهادت می دهد بر این که آن امام مظلوم چرا این کلام را در شهادت عباس فرمود و در غیر او نفرمود روایت شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد و این روایت اقرب روایات است در بیان واقع و اظهار سداد و آن روایت این است که چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان از اهل خود را فرمود که به برادرهایی که از مادر او بودند که عبدالله و جعفر و عثمان باشند: ای فرزندان مادر من! مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او به درستی که ولدی از برای شما نیست.

پس عبدالله مقدم شد و قتل شدیدی نمود و او [و] هانی بن شیب خضرمی^۲ دو ضربه با یک دیگر گرد نمود [ند] پس هانی او را به قتل آورد.

بعد جعفر بن علی به میدان رفت هانی ملعون او را نیز به قتل آورد.

بعد عثمان بن علی به مکان برادران شتافت که خولی بن یزید اصبحی تیری بر او افکند که بر

۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۰.

۲. در مصدر: ثبیت خضرمی.

زمین افتاد و مردی از بنی دارم سر او را جدا کرد و جماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین علیه السلام و غلبه نموده بودند بر آن امام مظلوم و عطش نیز بر آن حضرت غلبه نمود، پس آن حضرت سوار شد و به جانب فرات روانه شد و حضرت عباس در پیش روی آن امام مظلوم می‌رفت پس لشکر عمر بن سعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از طایفه بنی دارم آن ملعون به لشکر گفت: حایل شوید در میان حسین علیه السلام و آب و نگذارید که آب بیاشامد!

حضرت فرمود: خداوند! او را تشنه گردان!

که آن مرد دارمی از شنیدن این کلام در غضب شد و تیری به جانب آن حضرت انداخت و آن تیر آمد و بر حنک مبارک آن حضرت نشست، حضرت تیر را کشید و دو کف خود را به زیر حنک خود گرفت چون خون پر شد به زمین ریخت، بعد فرمود:

خداوند! شکایت می‌کنم به سوی تو آن چه رانسبت به فرزند دختر پیغمبر تو به عمل می‌آورند!

بعد آن حضرت مراجعت نمود به مکان خود در حالتی که تشنگی بر او غلبه نموده بود و آن قوم احاطه نمودند به حضرت عباس و جدایی افکندند در میانه آن امام مظلوم و حضرت عباس و حضرت عباس به تنهایی با ایشان مقاتله می‌نمود و آن قدر جراحت بر آن مظلوم وارد شد که قدرت بر حرکت نداشت تا این که آخر الامر به درجه شهادت فایز شد و قاتل آن مظلوم زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسی بود لعنهما الله^۱.

مؤلف گوید: این حدیث مترجم است بر این که وقتی که آن امام مظلوم به قصد آب فرات روانه شد کسی در خدمتش نبود مگر حضرت عباس که در پیش روی آن مظلوم می‌رفت و جان خود را سپر نموده بود برای آن امام تشنه لب، پس جمیع اصحاب و اقرباء شهید شده بودند حتی علی اکبر چنانچه منصوص است در روایت دیگر^۲ پس کل مصایب شهداء سوای مصیبت علی اصغر بر حضرت عباس نیز وارد شد و در این غم نیز با آن امام مظلوم شریک بود بلکه آن مظلوم کمال بی‌کسی و تنهایی آن امام مغوم را مشاهده نمود زیرا که باقی نمانده بود از جان نثاران مگر آن جناب و این معنی بسیار منشأ غم و بی‌تابی می‌شود و چون حضرت عباس با آن مهربانی‌ها و جان‌افشانی‌ها که داشت آخر جان‌نثاران بود و با وجود آن زبده ناس، پشت آن امام ناس قوی بود پس به شهادت آن بزرگوار پشت امام عالی‌مقدار شکست و به این سبب این کلام را در ماده او فرمود و زار زار گریست بلکه از شدت الم و مصیبت غش نمود.

۱. الإرشاد: ۱۰۹/۲.

۲. رک: مهیج الاحزان: ۳۹۸ و صفحه ۵۶۰ همین کتاب.

و چه خوب فرموده است شاعر عرب:

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ تَبْكِيَ عَلَيْهِ / فَتَيَّ أَبْكِي الْحُسَيْنَ بِكَرِيْلَاءِ

یعنی: سزوارترین مردمان از برای گریه کردن در مصیبت او آن جوانی است که به گریه آورد حضرت امام حسین علیه السلام را در صحرای کربلا

أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٍّ / أَبُو الْفَضْلِ الْمُصْطَرَجِ بِالْأَمَاءِ

آن جوان برادر آن حضرت و فرزند پدر آن حضرت علی است و کنیه آن جوان ابوالفضل است که در آن صحرا به خون خود آغشته گردید.

وَمِنْ وَاسَاةٍ لَا تَنْتِيهِ شَيْءٌ / وَجَادَ لَهُ عَلَى ظَمَاءِ

و آن جوان کسی است که جان خود را فدای آن امام مظلوم کرد و نظیری نداشت و مقدم داشت در راه آن امام غریب در حالتی که خود تشنه آب بود.^۱

و منقول است که چون حجر الاحجار را نزد مختار آوردند فرمود: شکر الله که به مدعا رسیدم این ملعون با پدرش و رافع بن نعمان و ثابت نگهبان آب فرات بودند و غلبه کردند بر حضرت عباس با چهار هزار سوار و دست های او را انداختند.

امیر فرمود تا بند های او را از تیشه قطع کردند و رطلی سرب به حلق او ریختند و هر بار روغن نفت جوشان به زخم های او می ریختند و کار او را ساختند.^۲

و از مناقب این شهر آشوب منقول است که چون قاسم بن الحسن و حضرت عباس شربت شهادت نوشیدند، قاسم بن الحسن پا در میدان مبارزت نهاد و رجزی به این مضمون بیان فرمود:

اگر مرا نمی شناسید منم فرزند حیدره و شیر بیشه شجاعتم و بر دشمنان مثل باد صرصرم و می پیمایم شما را به شمشیر خود مانند پیمودن از کیل بزرگ!^۳

و بعضی ذکر نموده اند که این قصه خالی از غرابتی نیست.^۴

مؤلف گوید: آن چه در اخبار از مصایب آن عالی مقدار ذکر شده باشد باید ثبت نمود و بر سمت تحریر برآورد و برای شیعیان ذکر نموده تا مطلع شوند که بر آن امام تشنه لب در آن صحرای بی آب

۱. اللهوف: ۱۱۸.

۲. متأسفانه به مأخذی دست نیافتیم.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/۱۰۸؛ بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

۴. بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

و علف چه وارد آمد و قلب منورش از چند مصیبت به درد آمد و تصدیق نمایند به این که مصیبت آن مظلوم عظیم‌ترین مصایب است.^۱

[شهادت حضرت علی اکبر (علیه السلام)]

چون خامه اراده نمود که بیان نماید مصیبت شبیه پیغمبر علی اکبر را و ظاهر سازد کیفیت جراحت نمایانی را که بر قلب آن امام عالی‌مقدار از مصیبت آن امام‌زاده‌عالی تبار واقع گردید، عقل نکته‌دانی امر نمود که اولاً چند حدیث که به منزله نیشتری می‌باشد بر قلوب شیعیان ایراد نماید بعد در ذکر این مصیبت جان‌گداز کوشم.

از علی بن عیسی صاحب کشف الغمه منقول است که ام سلمه رضی الله عنها فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد من تشریف آورد و در آن روز هوا گرم بود چون داخل حجره شد، حصیری از برای آن جناب فرش نمودم و متکایی به جهت او گذاشتم، چون آن حضرت در آنجا قرار گرفت حضرت امام حسین علیه السلام وارد حجره شد و رفت به خدمت جد بزرگوارش و آن حضرت در آن وقت به پشت خوابیده بود، چون نظر مبارکش به نور دیده‌اش افتاد فرمود: هنا یا حسین! یعنی: اینجا بیا ای حسین!

پس حضرت امام حسین بر سینه آن جناب بالا رفت و بر روی سینه‌اش نشست، پس آن حضرت با جناب امام حسین علیه السلام ملاعبه و مطایبه می‌کرد و او بر روی شکم مبارک آن حضرت حرکت می‌نمود و بازی می‌کرد.

ام سلمه می‌فرماید: من نظر نمودم از شکاف در دیدم که آن جناب بر روی سینه آن جناب بازی می‌کند گفتم:

لا حول ولا قوة الا بالله! يوم صدر المصطفى ويوم وجه الثرى إن هذا العجب!

یعنی: این امر عجیبی است که یک روز جایگاهش در سینه مبارک محمد مصطفی است و یک روز بر روی ریک‌های گرم!

پس ساعتی از آنجا رفتم چون مراجعت نمودم به سوی حجره دیدم آثار غم و اندوه از روی مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ظاهر و هویدا است و روی مبارکش را در هم کشید و دیده‌های حق‌بینش را بر هم گذاشته، پیش خود گفتم: البته این طفل بر بدن مبارک آن حضرت بول کرده.

پس داخل حجره شدم دیدم که آن حضرت چیزی در دست دارد و بر آن نظر می‌کند

و می گریست، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چرا محزون و گریانمی؟ فرمود که جبرئیل در این ساعت بر من نازل شد و گفت:

إِنَّ وَلَدِي هَذَا سَيَقْتُلُ! یعنی: به درستی که فرزند من زود است که کشته خواهد شد!

عرض کردم چگونه و کجا او را خواهند به قتل آورد؟ فرمود: بعد از پدر و مادرش او را در زمین کربلا خواهند به قتل آورد، اگر می خواهی تربت او را به تو بنمایم.

پس دیدم که آن حضرت از نظرم غایب شد و بعد از زمانی تشریف آورد چون ملاحظه نمودم که قبضه ای از خاک در دست مبارکش بود پس فرمود:

بگیر این تربت او است و او را در شیشه ای ضبط نما، چون ملاحظه نمایی که این خاک مبدل به خون تازه شده است بدان که فرزندم حسین را در آن ساعت به قتل آورده اند!

ام سلمه می گوید: من آن تربت را گرفتم و در شیشه ای ضبط نمودم و آن را در گوشه حجره آویختم تا این که پیغمبر خدا از دنیا رحلت نمود و واقع شد آن چه واقع شد، چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه به سوی عراق روانه گردید رفتم که آن جناب را وداع نمایم آن حضرت فرمود: ای ام سلمه! آن شیشه را مراقب باشد و از نظر مینداز

ام سلمه می گوید: من آن را مراقب بودم و روزی دو دفعه و سه دفعه مشاهده می نمودم، چون روز دهم محرم رسید در نزدیکی زوال مرا خواب ربود و قلبی چشمم به خواب رفت دیدم پیغمبر خدا را غبارآلود و ژولیده مو و بر سر و رویش غبار نشسته بود عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! یا رسول الله! چه واقع شده است که تو را غبارآلود و ژولیده می بینم؟! آیا این خاک چیست که بر سر و روی شریف تو می بینم؟! آن حضرت فرمود:

ای ام سلمه! فرزندم حسین و اصحاب او را در کربلا به قتل آوردند و من در این شب مشغول به کندن قبور ایشان بودم و حال از تجهیز ایشان فارغ شدم!
ام سلمه می گوید: پس از خواب بیدار شدم و ترسان و هراسان از جا برخاستم و رفتم به نزد آن شیشه دیدم که آن شیشه پر از خون شده بود و آن تربت به خون مبدل شده بود، دانستم که آن حضرت را به قتل آورده اند زیرا که وحی الهی خلاف نمی باشد و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دروغ نشنیده بودم.
پس ام سلمه فریاد برآورد: وای ابناء! وای قره عیناه! وای احسانه! وای حسیناه! وای ضیعتاه بعدک یا ابا عبدالله!

مردم مدینه به دور آن مخذره جمع شدند و گفتند: چه واقع شده است که نوحه می نمایی؟
ام سلمه کیفیت را برای ایشان نقل نمود ناله «وای سیداه! وای مظلوماه!» از خلق بلند شد و آن روز را تاریخ گذاشتند چون خبر رسید معلوم شده که در همان روز آن حضرت به درجه شهادت رسیده بود،

چون وقت سحر شد اهل مدینه صدای نوحه جنیان را شنیدند که بر آن شهید مظلوم نوحه می کردند و از جنیه ای شنیدند که این شعر را می خواند:

ألا يا عين فانهلمي بجهد/فن ييكي على الشهداء بعدي
على قوم تقودهم المطايا/إلى متكبر في الملك وغد

یعنی: ای چشم! کوشش نما در اشک ریزی و گریستن و اگر تو گریه نکنی که خواهد گریست بر قومی که مطایای موت ایشان را کشید به سوی متکبر دنی فطرتی؟!

و جنیه دیگر در جواب او این شعر را خواند:

مسح الرسولُ جبینَه/فله بریقُ في الخدود
أبواه من غُلبا قريش/وجده خير الجود

یعنی: پیغمبر خدا جبین مبین آن شهید را مسح می نمود و می بوسید و به این سبب جبینش می درخشید و نورانی بود و پدر و مادر او از اعلا مراتب قریش اند و جد او بهترین جد هاست.

وحفوا عليه بالفنا/شر البرية والوفود

قتلوه ظلماً و یلهم/سکنوا به نار الخلود

یعنی بدترین خلاق دور او را گرفتند با نیزه ها و آخرا لامر او را از روی ظلم و ستم شهید کردند! وای بر ایشان که به این سبب مخلد خواهند بود در آتش جهنم!

چون اهل مدینه این کلمات را شنیدند خاک بر سر ریختند و فریاد و احسیناه بر آوردند و بر سر قبر منور رسول خدا رفتند و آن حضرت را تعزیت گفتند و مدت شش^۱ روز در ماتم و نوحه مشغول بودند.

ام سلمه می گوید: چون شب داخل شد از کثرت اندوه و غم در خواب نرفتم و در فکر و حیرت بودم شنیدم از شخصی که این شعر را می خواند:

إن الرياح الواردات صدورها/دون الحسين تقاثل التنزيلا

فكأنما بك يابنِ بنتِ محمد/قتلوا چهاراً عامدين رسولا

یعنی به درستی که نیزه هایی که سینه آن ها رو به سوی حسین می آمد و در بدن نازنینش برمی خورد و مقاتله می نمود با قرآن خدا! ای فرزند دختر رسول خدا! گویا به کشتن تو علانیه از روی تعمد رسول خدا را به قتل آوردند!^۲

و در کتاب کامل الزیارة از عبدالله بن حماد بصری منقول است که حضرت امام جعفر

۱. در مدینه المعاجز: سه روز.

۲. رک: مدینه معاجز الأئمة الإثنی عشر: ۴/۱۹۲.

صادق علیه السلام به من فرمودند: به درستی که در نزد شما یا در نزدیکی از شما هر آینه فضیلتی است که به احدی مثل آن داده نشده است و گمان نمی کنم که شما کُنه معرفت آن را داشته باشید و شما محافظت نمی کنید آن را و بر حق آن قیام نمی نمایید، به درستی که از برای آن فضیلت اهلی است مخصوص که نام برده شده اند و آن فضیلت را به ایشان عطا نموده اند بدون این که حول و قوتی از ایشان بوده باشد که مستحق این بوده باشد بلکه قرارداد خدا است به جهت ایشان و سعادت است که حق تعالی برگزیده است به جهت این سعادت از راه رحمت و مهربانی.

این حماد می گوید: عرض کردم: فدای تو شوم! کدام است آن فضیلتی که بیان فرمودی و اسم نبردی؟ فرمود:

آن فضیلت زیارت جدّم حسین است زیرا که آن مظلوم غریب است و در زمین غربت مدفون است و می گیرد بر او کسی که زیارت نماید او را و محزون می شود از برای او کسی که زیارت نکند و می سوزد بر او قلب شخصی که در آن مکان حاضر نباشد!

و رحم می کند بر او کسی که مشاهده نماید قبر فرزند او را که در نزد پاهای آن حضرت می باشد در زمین بی آب و علفی که نه دوستی در نزدیکی ایشان است و نه خویشی!

و اهل رده حق او را منع نمودند و با او قتال نمودند تا آن که آن مظلوم را به قتل آوردند و ضایع نمودند او را و آن مظلوم را در معرض درندگان انداختند و از آب فرات منع نمودند که سگان از آن می آشامند و ضایع نمودند حق رسول خدا و وصیت آن حضرت را به مراعات نمودن آن مظلوم و به اهل بیت او!

و بعد از کلمات چندی فرمود: کسی که زیارت کند آن مظلوم را مباحات می کند به او ملائکه آسمان و ما اهل بیت سلام می فرستیم بر او در صبح و شامی!

بعد حضرت فرمودند: به من خبر رسیده است که در نصف شعبان از نواحی کوفه و غیر آن از مرد و زن در آن مکان جمع می شوند و برای آن مظلوم نوحه می کنند بعضی قرائت به عمل می آورند و بعضی قصه می گویند و بعضی نوحه می کنند و بعضی مرثیه می خوانند؟ عرض کردم: بلی، بعضی از آن چه فرمودی ملاحظه نموده ام. حضرت فرمود:

حمد خدایی که قرار داد در مردم اشخاصی را که به نزد ما می آیند و مدح می نمایند ما را و مرثیه می خوانند از برای ما و قرار داد بر دشمن ما اشخاصی را که طعن می زنند بر ایشان و استهزاء می نمایند ایشان را و تقبیح می کنند افعال ایشان [را]!

و در کتاب ارشاد منقول است که چون آن امام مظلوم از قصر بنی مقاتل روانه شد ناگاه در اثناء راه بر

سر اسب آن حضرت را خواب ربود، بعد بیدار شد فرمود: انا لله وانا اليه راجعون والحمد لله رب العالمين. دو دفعه يا سه دفعه اين کلمات را مکرر فرمود، علی اکبر به نزد آن سرور آمد و عرض نمود: به چه سبب اين کلمات را بيان فرموديد؟ آن حضرت فرمود: خواب مرا در ربود در خواب ديدم که يک سواری به نزد من آمد و گفت: «اين قوم می روند و مرگ به سوی ایشان می رود!» دانستم که خبر مرگ ما را می دهد. علی اکبر عرض نمود: ای پدر! خدا تو را بدی ننماید مگر ما بر حق نیستیم؟! حضرت فرمود: بلی، قسم به خدایی که مرجع عباد به سوی او است. علی اکبر عرض کرد: پس ما باکی نداریم از مرگ در حالتی که حق با ما باشد!

حضرت فرمود: خدا تو را جزای خير دهد!

و شيخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت عباس را شهید کردند آن کافران هجوم آوردند و خیرگی می نمودند، چون آن امام مظلوم این حالت را مشاهده نمود ندا در داد:

أما من مُجِيرٍ بَجِيرٍ؟ أما من مُغِيْبٍ بَغِيْثٍ؟

یعنی: آیا پناه دهنده ای نیست که پناه دهد ما را؟ آیا فریادری نیست که به فریاد ما رسد؟

أما من طَالِبٍ حَقٍّ فَيَنْصِرُنَا؟ أما من خَائِفٍ فَيَذُبُّ عَنَّا؟

یعنی: آیا طالب حق نیست که یاری نماید ما را؟ آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد تا دفع نماید شر دشمنان را از ما؟

أما من أَحَدٍ فَيَأْتِينَا بِشَرِيَّةٍ مِنَ الْمَاءِ هَذَا الْوَلَدُ فَإِنَّهُ لَا يُطِيقُ الظَّمَاءَ؟

یعنی آیا احدی نیست که یک شربت آبی به ما رساند از برای خاطر این طفل زیرا که این طفل طاقت تشنگی ندارد؟

چون علی اکبر این کلمات جان گداز پدر بزرگوار خود شنید دیگر طاقت بر آن جناب نماند از جا برخاست.^۲

و آن عالی مقداره روایت بحار جوانی بود هیجده ساله^۳ و بعضی بیست و پنج نیز گفته اند.^۴

و به روایت ملهوف از همه مردم خوش روتر و خوش خلق تر بود.^۵

۱. الإرشاد: ۸۲/۲؛ بحار الانوار: ۳۷۹/۴۴؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۰.

۲. المنتخب: ۴۳۱/۲ مجلس نهم باب دوم.

۳. بحار الانوار: ۴۲/۴۵؛ مناقب آل أبي طالب علیه السلام: ۱۰۹/۴.

۴. مناقب آل أبي طالب علیه السلام: ۱۰۹/۴؛ بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

۵. اللهوف: ۱۱۲.

و به روایت بحار شبیه ترین مردم بود به رسول خدا از حیثیت خلق و خلق و نطق و هر وقت که مردم مشتاق لقای رسول خدا (ص) می شدند می آمدند و بر جمال عظیم المثال آن عالی مقدار نظر می نمودند.^۱ و آن جناب اولادی نداشت و کنیه او ابوالحسن بود و مادرش لیلی دختر ابومره بن عروه ثقفی بود. منقول است که روزی معاویه پرسید از کسانی که در مجلسش بودند که: کیست اولی به امامت؟ آن ملاعین گفتند: تو اولایی!!

معاویه گفت: نه، اولی به امامت علی اکبر است زیرا که جد او پیغمبر خدا است و در او جمع می باشد شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه^۲ و بزرگی و فخر و خوش رویی بنی ثقیف. و حضرت امیر المؤمنین او را بسیار دوست می داشت و او را مدح نمود و اشعار در مدح او انشاء فرمود.^۳ پس آن بزرگوار به روایت ملهوف به نزد پدر عالی مقدار خود عرض نمود که: ای پدر! مرا مرخص فرماتا جان خود را در رکاب تو در بزم.^۴

و به روایتی چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر اجازه حرب می طلبد مادر و خواهران و عمه ها به دور او حلقه زدند و می گفتند: بر ما غریبان ترحم نما و در رفتن به میدان قتال شتاب منما که ما را تاب مفارقت تو نیست!

چون علی اکبر در خدمت پدر مبالغه بسیار نمود آن امام مظلوم آن شاهزاده بی مثال را اذن در قتال داد و مرخص فرمود.^۵

و بعد از اذن دادن به روایت ملهوف نظر مایوسانه بر علی اکبر نمود و اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت.^۶ و انگشت سبابه خود را به روایت بحار به طرف آسمان بلند کرد و فرمود:

اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقاً وخلقاً ومنطقاً برسولك!

یعنی: خداوند! شاهد باشد بر این قوم به تحقیق جوانی به سوی ایشان می رود که شبیه ترین خلق است به پیغمبر تو در خلقت و خلق و نطق!

۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۳.

۲. همان طور که در این نقل می بینید، دشمنان حتی هنگام نقل فضائل اهل بیت (ع) برای خود فضیلت تراشی می کنند!! این ها معدن رزائل بودند و چه ارتباطی با سخاوت داشتند!!؟

۳. بحار الانوار: ۴۵/۴۵.

۴. اللهوف: ۱۱۲؛ روضة الشهداء: ۳۳۶.

۵. مهتج الأحزان: ۴۴۵؛ و رک: روضة الشهداء: ۳۳۶.

۶. اللهوف: ۱۱۲.

و ما مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم نظر به جمال او می کردیم! خداوند! برکت های زمین را از ایشان منع نما و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب نمودند که یاری ما نمایند پس بر ما دشمنی کردند و عداوت نمودند و مقاتله کردند! پس آن مظلوم به آواز بلند به عمر بن سعد ندا در داد:

ما لك؟! قطع الله رحمك ولا بارك الله لك في أمرك وسلط عليك من يذبحك بعدي على فراشك كما قطعت رحمي ولم تحفظ قرابتي من رسول الله ﷺ!

یعنی چه می خواهی از ما؟! خدا زخم تو را قطع نماید و هیچ امر تو را مبارک نگرداند و مسلط نماید بر تو کسی را که در فراش تو تورا ذبح نماید چنان چه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق من رعایت نمودی!

پس آن حضرت به آواز بلند این آیه را که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده تلاوت فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱

یعنی: به درستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان، ذرئتی هستند بعضی از بعضی و خدا شنوا و بینا است.

پس آن شاهزاده عالی مقدار حمله نمود بر آن گروه اشرار و این رجز را انشاء نمود:

أنا علي بن الحسين بن علي / من عصبة جد أبيهم النبي
نحن وبيت الله أولى بالنبي / أما ترون كيف أحمي عن أبي
والله لا يحكم فينا ابن الدعي / أطعنكم بالرمح حتى ينثني
أضربكم بالسيف أحمي عن أبي / ضرب غلام هاشمي علوي

یعنی: منم علی پسر حسین فرزند علی بن ابی طالب از گروهی هستیم که جد پدر ایشان پیغمبر آخر الزمان است قسم به خانه کعبه که ما اولی می باشیم به پیغمبر خدا از این گروهی که ادعا می نمایند، مگر ملاحظه نمی کنید که من چگونه حمایت می کنم از جانب پدر بزرگوaram؟! به خدا سوگند که حکم نمی کند در ما فرزند زنا و آن قدر نیزه در جنگ با شما به کاری برم تا این که بشکند و می زیم شما را به شمشیر به جهت این که حمایت می کنم از جانب پدر بزرگوaram تا بدانید که ضرب دست جوان هاشمی علوی نسب چگونه است!

پس خود را در میان آن قوم نابکار انداخت و شورش در میمنه و میسره لشکر پسر سعد انداخت.^۲

حمید بن مسلم می گوید: ما رأیت أشیة منه برسول الله! یعنی: ندیدم من کسی را که شبیه تر بوده باشد به رسول خدا از جناب علی اکبر!

۱. سورة مبارکه آل عمران آیه ۳۳.

۲. بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

حمله می نمود بر آن قوم از راست و چپ، پس چند مرتبه بر آن قوم حمله نمود و جماعت بسیاری از آن اشرار را به جهنم فرستاد.^۱ حتی این که به روایت بحار آن گروه نابکار به فریاد آمدند از کثرت قتل نمودن آن بزرگوار از آن گروه اشرار

و به روایتی آن مظلوم با آن غلبه تشنگی یک صد و بیست نفر را به بش البوار فرستاد و لکن جراحات بسیاری بر بدن شریفش رسیده بود و از شدت تشنگی عنان مرکب را برگردانید و به جهت تحصیل شربت آبی به سوی پدر عالی مقدارش مراجعت فرمود و عرض نمود:

ياأبه! العطش قد قتلني وتقل الحديد أجهدني! فهل إلى شربة من الماء سبيلُ أنقوي به على الأعداء؟

یعنی: ای پدر جان! تشنگی مرا به قتل آورد و سنگینی اسلحه حرب مرا به تعب انداخته! پس آیا می تواند شد که راهی یافت به یک شربت آبی که قوتی تحصیل نمایم به سبب آشامیدن آن آب بردشمنان؟

ای امان از دل بریان آن حضرت که این حرف علی اکبر داغی شد بر سر داغها!

پس آن مظلوم به گریه درآمد و فرمود:

يا بَنِي! يَرْغُ على مُحَمَّدٍ وعلى عَلِيٍّ بنِ أَبِي طَالِبٍ عَلِيٌّ أَنْ تَدْعُوهُمْ فَلَا يَجِيبُوكَ وَتَسْتَفِيتُ بِهِمْ فَلَا يَفِيئُوكَ!

یعنی: ای فرزند من! گران است بر محمد و علی بن ابی طالب و بر من که بخوانی ایشان را اجابت نمایند تورا و طلب فریادرسی نمایی از ایشان به فریاد تو نرسند!^۲

و به روایت حمید بن مسلم عرض کرد: یا آباه! أنقلني الحديد وأخفني العطش! یعنی: ای پدر جان! اسلحه حرب از بسیاری سنگینی بدنم را خسته کرده است و تشنگی راه نفسم را بسته است و گلویم را گرفته است آیا شربت آبی داری؟ پس آن امام مظلوم به گریه درآمد و فرمود:

واغوثاه! يا بَنِي! اصبر قليلاً يسقيك جذُّك شربةً لازمةً بعدها!

یعنی: واغوثاه! ای فرزند من! قلیلی صبر نما که جذت شربتی به تو خواهد داد که دیگر بعد آن تشنه نشوی.^۳

و به روایت بحار فرمود: يا بَنِي! هاتِ لسانك! یعنی: ای فرزند! زبان خود را برآور

پس آن امام زبان علی اکبر را به دهان خود گرفت و مکید و انگشت خود را به آن جناب داد و فرمود: انگشت را در دهان خود بگیر و نگاه دار و برگرد به سوی قتال دشمنان خود و امیدوارم که شام نمایم مگر این که بیاشاماند تورا جذ تو از جام اوفای خود آشامیدنی که بعد از آن تشنه نشوی!^۴

۱. مهیج الاحزان: ۴۴۷.

۲. بحار الانوار: ۴۳/۴۵.

۳. مهیج الاحزان: ۴۴۸. رک: الأمالی شیخ صدوق ج ۱: ۱۶۲؛ تسلیة المجالس: ۳۱۱/۲.

۴. بحار الانوار: ۴۳/۴۵.

پس به روایتی فرمود: **فَعُدْ بَارَكَ اللهُ فِيكَ!** یعنی: برگرد ای فرزند! به میدان قتال که خدا مبارک گرداند بر تو این جهاد را!

ای به فدای چشم اشکبارت و دل داغدارت و آه شرربارت شوم ای حسین مظلوم! که به سبب شفاعت گناه شیعیان این داغ‌ها را بر جگر تو وارد آوردی!

ای تشنه لب غریب بی غسل و کفن/ سر داده به راه عاصیان بر دشمن

ای کاش نمی شدی تو آن روز شهید/ ما را همه می بود به دوزخ مسکن

پس آن امام مظلوم به روایت ملهوف فرمود:

وَاعُوْثَاهُ! يَا بَنِيَّ! قَاتِلْ قَلِيْلًا مَا اَسْرَعَ مَا تَلَقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْاَوْفَى!

یعنی: وا عوْثاه! ای فرزند من! قلیلی مقاتله نما که چه بسیار زود است آن زمانی که ملاقات خواهی نمود به

جدّ خود محمد ﷺ پس شربت از کأس اوفای خود به تو خواهد نوشانید!

پس آن شاهزاده عالی مقدار مراجعت فرمود به میدان قتال و مقاتله عظیمی نمود.^۲

و این اشعار را به روایت بحار الانوار بیان فرمود:

الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ / وَظَهَرَ مِنْ بَعْدِهَا مُصَادِقُ

وَاللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْاَعْلٰی / جَمْعَكُمْ اَوْ تَعْمَدُ الْبَوَارِقُ

یعنی: ظاهر شد حقیقت و مصداق حرب و به خدایی که ربّ عرش است سوگند یاد می نمایم که مفارقت نمی کنم

جمعیت شما را و شمشیر خود را به غلاف نمی کنم تا دمار از روزگار شما برآرم!

پس خود را در دریای حرب انداخت و ناثرة قتال مشتعل گردید تا این که هشتاد نفر از آن کافران

را به جهنم واصل نمود که مجموع کشتگان آن شیر بچه هیجا به دویست نفر رسیدند.^۳

پس به روایت ارشاد حمله نمود بر آن بی دینان و می فرمود: منم علی پسر حسین پسر علی، تا آخر

اشعار سابق و چند دفعه چنین نمود که آن اشعار را می خواند و حمله می نمود و لکن اهل کوفه پرهیز

می نمودند از این که آن سرور را که شبیه پیغمبر است به قتل آورند پس ناگاه نظر مرّ بن منقذ عبدی

بر علی اکبر افتاد و این اشعار را می خواند و حمله می نماید بر راست و چپ، پس آن ملعون گفت:

عَلَيَّ اَتَامُ الْعَرَبِ اَنْ مَرَّبِيْ يَفْعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلَ اِنْ لَمْ اُتْكَلْهُ اَبَاهُ! یعنی: بر من باد گناه جمیع عرب اگر علی

۱. مهیج الاحزان: ۴۴۸.

۲. اللهوف: ۱۱۳؛ مثیر الاحزان: ۶۸.

۳. بحار الانوار: ۴۳/۴۵؛ مناقب آل أبی طالب ﷺ: ۱۰۹/۴.

اکبر بر من بگذرد و مثل کاری که کرد که بکند اگر پدرش را به عزایش ننشانم!

پس آن شاهزاده عالی مقدار حمله نمود بر آن قوم اشرار به نحوی که در اول حمله می نمود و می فرمود: منم علی پسر حسین پسر علی، که ناگاه مژه بن منقذ عبدی نیزه ای بر آن بزرگوار زد که آن امام زاده مظلوم را از پا درآورد.^۱

و تیری به روایت بحار از لشکر کفار آمد و بر حلق آن امام زاده عالی مقدار نشست و حلقش از هم شکافت^۲ و منقذ بن مژه عبدی لمعة الله علیه! از دست بریده خود شمشیری بر فرق همایون آن سرور زد که از شدت آن ضربت بر روی زمین درافتاد و سایر مردم نیز با شمشیرهای خود ضربت ها بر آن امام زاده والا زدند و به سبب کثرت جراحتی که بر آن سرور وارد شده بود و بسیاری خونی که از آن مظلوم رفته بود ضعف بر آن سرور مستولی شد، پس دودست خود را بر گردن اسب خود درآورد و آن را چسبیده و آن حیوان آن مظلوم را برداشته می برد که به کناری رساند عبورش به میان لشکر مخالف افتاد، چون آن بی دینان آن مظلوم را از کار افتاده یافتند اطرافش را احاطه نمودند و هریک با دست بریده خود شمشیری به آن مظلوم می زدند!

فقطعه بسوی فهم ایرا ایرا! یعنی آن کافران آن مظلوم را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند!^۳

آخر الامر آن مظلوم از اسب در غلطید و در گوشه ای بر زمین افتاد!

حمید بن مسلم می گوید: همین که بر زمین افتاد نشست و گفت:

یا أباه عليك مني السلام! اینک جدم محمد مصطفی و جدم علی مرتضی و جدّه ام فاطمه زهراء و عمّم حسن مجتبی آمده اند و مشتاق تومی باشند!

و بعد صیحه ای زد.^۴ و به روایت بحار چون روح مقدس به حنجره اش رسید فریاد برآورد:

یا أبتاه عليك مني السلام! هذا جدّي رسول الله قد سقاني بكأسه الأوفى شربة لا أنظمأ بعدها أبداً!

یعنی: ای پدرجان! سلام من بر تو باد! این است جد من رسول خدا که آشامانید مرا به جام اوفای خود آشامیدنی که دیگر تشنه نخواهم شد بعد از این!

می فرماید: العجل العجل! فَإِنَّ لَكَ كَأْساً مَذْخُورَةً تَشْرِبُهَا السَّاعَةُ! یعنی: تعجیل نما تعجیل نما! به

۱. الإرشاد: ۱۰۶/۲.

۲. بحار الأنوار: ۴۵/۴۵: مقاتل الطالبیین: ۷۷.

۳. بحار الأنوار: ۴۴/۴۵.

۴. مهیج الاحزان: ۴۴۹ و ۴۵۰. رک: مقتل ابومخنف: ۸۵: مقتل الحسین ومصرع أهل بيته...: ۸۹.

درستی که از برای توجامی از آب ذخیره کرده شده است که بیاشامی آن را در این ساعت!^۱

پس آن امام مظلوم به روایت منتخب بی تابانه روانه شد به جانب علی اکبر و در آن وقت جبّه خَزّ دکنی پوشیده بود و عمامه گلناری بر سر بسته بود که دو طرف آن را انداخته بود.^۲

اول آن سرور متوجه آن قوم بی حیا گردید و ایشان را متفرق نمود از دور نور دیده خود و چون نظر آن امام دل کباب بر نوجوان هیجده ساله خود افتاد که در میان خاک و خون دست پا می زند به آواز بلند صیحه ای برآورد.^۳

چون زنان صیحه آن مظلوم را شنیدند به روایت ابی مخنف از خیمه ها برآمدند و صیحه کشیدند و صداها به استغاثه بلند نمودند، چون آن امام داغ دیده صدای اهل حرم را شنید صیحه برایشان زده و فرمود: اسْكُنْ فَإِنَّ الْبُكَاءَ أَمَامَكُمْ! یعنی: ساکت شوید به درستی که گریه در پیش روی شما است! یعنی: بعد از این بسیار گریه خواهید کرد!^۴

پس آن مظلوم دل سوخته به روایت منتخب سر نور دیده خود را بر کنار خود گرفت و خون از روی مبارکش پاک می کرد و می فرمود: قَتْلُكَ يَا بُنَيَّ! یعنی: تو را کشتند ای فرزند من!^۵

پس به روایت ملهوف روی مبارک خود را بر روی علی اکبر گذارد و فرمود:

قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ! یعنی: خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند!

ما أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَعَلَىٰ أَنتَهَاكَ حَرَمَ رَسُولِ اللَّهِ! چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول الله!^۶

پس به روایت ارشاد سیلاب اشک از دیده های خود جاری نمود پس فرمود:

عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا! یعنی بعد از تو خاک بر سر زندگانی دنیا باد!^۷

بعد به روایت ابی مخنف فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ! بعد فرمود:

أَمَّا أَنْتَ يَا وَلَدِي! فَقَدْ صِرْتَ وَاسْتَرَحْتَ مِنْ هِمِّ الدُّنْيَا وَغَفَّهَا وَصَرْتَ إِلَى رُوحٍ وَرِيحَانٍ!

یعنی: اما تو ای فرزند من! پس راحت شدی از هم و غم دنیا و به سوی روح و ریحان بهشت خرامیدی!

۱. بحار الانوار: ۴۴/۴۵.

۲. المنتخب: ۴۳۸ مجلس نهم باب سوم.

۳. المنتخب: ۴۳۲ مجلس نهم باب دوم.

۴. رک: مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۸۹؛ المنتخب: ۴۳۲ مجلس نهم باب دوم.

۵. المنتخب: ۴۳۲ مجلس نهم باب دوم.

۶. اللهوف: ۱۱۴.

۷. الإرشاد: ۱۰۶/۲.

وَبَقِيَ أَبُوكَ لَهَا وَمَا أَسْرَعَ لِحَوْقِهِ بِكَ!

یعنی: پدر تو گرفتار هم و غم دنیا است و چه بسیار زود است که ملحق خواهد شد به تو!

ای امان از دل داغ دار و آه شریار و دیده اشک بارت ای مظلوم! آیا کدام مصیبت تو را بیان نمایم برای شیعیان! به خدا قسم اگر شیعه تصور نماید همین حالتی را که آن امام مظلوم سر شکافته جوان هیجده ساله خود را که شبیه پیغمبر است بر روی زانوی خود گذاشته و خون از روی مبارکش پاک می کند و روی انور خود را بر روی آن سرور گذاشته می فرماید: «قتلوك يا بني! تو را کشتند ای فرزند!» اگر دل آن شیعه از سنگ باشد که بی اختیار اشک از دیده هایش جاری خواهد شد!

و اگر با تصور این حالت آهت شریار و دیده ات اشک بار نشد پس البته نمی توانی اشک چشم خود را ضبط نمود از استماع حدیث سوزناکی که صاحب بحار الانوار از حمید بن مسلم روایت می کند: که گفت: من در لشکر عمر سعد بودم در وقتی که آن امام زاده عالی مقدار از اسب در غلطید و به خون خود آغشته گردید که ناگاه دیدم خاتونی از خیمه گاه برآمد مانند آفتاب درخشان و او ایله گویان و وا ثوره گویان به سرعت می دوید به جانب نعش علی اکبر و می فرمود:

يا حبيباه! يا ثمرة فؤاداه! يا نور عيناہ! یعنی: ای حبيب من! ای میوه دل من! ای نور و چشم من!

پرسیدم که این خاتون کیست؟ گفتند: زینب دختر علی بن ابی طالب است.

دیدم که آن ستم دیده آمد خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت، در آن وقت آن امام مظلوم آمد و دست زینب خاتون را گرفت و به سوی خیمه برگردانید.^۱

و عمارة بن واقد می گوید: من نظر می کردم در آن حال زنی را دیدم که از خیمه حضرت امام حسین علیه السلام بیرون آمد و مانند [ماه] شب چهارده می درخشید و ندا می کرد:

واولداہ! واهجة قلباہ! یا ليتني كنت قبل هذا اليوم عمية أو كنت وسدت تحت اطاق الثرى!

یعنی ای فرزند من! ای خوشحالی دل من! ای کاشکی پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاک پنهان می شدم و این حال را نمی دیدم!

چون به نزد نعش علی اکبر رسید خود را بر روی نعش انداخت، ناگاه دیدم که سید الشهداء آمد و عبایی بر سر آن خاتون انداخت و دست او را گرفت و به سوی خیمه برگردانید.^۲

۱. رک: مقتل ابومخنف رحمته الله: ۸۶؛ مقتل الحسین ومصرع أهل بيته...: ۹۰.

۲. بحار الانوار: ۴۵/۴۴.

۳. مهيج الأحزان: ۴۵۱. رک: مقتل ابومخنف رحمته الله: ۸۶.

پس حضرت فرمود: نعش علی اکبر را بردارید و به نزد کشتگان خود برید، آن نعش را برداشتند تا به درخیمه ها آوردند.^۱

از شیخ مفید از جابر بن عبدالله منقول است که چون علی اکبر را شهید کردند جناب سیدالشهداء داخل خیمه شدند گریان و نالان بودند و از خود مایوس سکنه خاتون چون آن حالت را از پدر بزرگوار خود مشاهده نمود عرض کرد: ما لي أراك تعني نفسك وتديّر طرفك؟! أين أخي علي؟ یعنی: ای پدر تو را چه شده است که نزدیک است که روح مبارکت از بدن اطهرت مفارقت کند و چشم های خود را دور می دهی؟! برادرم علی اکبر در کجا است؟
حضرت فرمود قتلوه اللّٰثم! یعنی علی اکبر را این قوم شهید کردند!

چون سکنه خاتون این کلام جان سوز را از پدر مظلوم خود شنید فریاد و آخاه! و امهجة قلباه! برآورد و خواست که از خیمه بیرون آید پس سیدالشهداء از عقب او روانه شد و فرمود: یا سکنه! اتقي الله واستعلمي الصبر! یعنی: ای سکنه! از خدا بترس و در مصایب روزگار صبر نما! سکنه عرض نمود:
یا ابتاه! کیف تصبر من قتل أخوها وشرد أبوها!؟

یعنی: ای پدر جان! چگونه صبر نماید کسی که برادر او را به قتل آورده باشند و جمعیت پدر او را پراکنده نموده باشند و او را از وطن خود رانده باشند؟!

حضرت فرمود: إنا لله وإنا إليه راجعون!^۲ ألا لعنة الله على القوم الظالمين!

منقول است که در زمان ولایت مختار، حکم بن غنوی را به نزد آن عالی تبار آوردند فرمود: ویلک یا ولد الزنا! تو بودی که تیر بر علی اکبر زدی و او را کشتی؟ گفت: نه یا امیر! فرمود او را انداختند و پهلویش را شکافتند و جگرش را برآوردند و به دهانش گذاشتند و دست و پایش را بریدند و هنوز زنده بود و او را سوختند.

پس ناعم^۳ بن مژه عبدی را به نزد مختار آوردند، امیر آب دهن به صورت او انداخت و فرمود: ای حرام زاده! چرا علی اکبر را کشتی؟! گفت: من نکشتم برادرم منقذ کشت.

امیر گفت: من خبر ندارم که تو با برادرت بر هم زدیدی، و برادرت تو را زخم زد و می گفت در پیش پسر زیاد: من کشتم و تو می گفتی من کشتم!

۱. بحار الانوار: ۴۴/۴۵.

۲. مهجج الاحزان: ۴۵۱.

۳. در یکی از نسخ: عمر.

پس فرمود تا پاشنه های پای او را از تیشه بخاری قطع کردند و پوست سر و روی او را کردند و هنوز زنده بود فرمود تا دست و پای او را بریدند و هنوز زنده بود و ناله می کرد فرمود تا پهلوی او را شکافتند و جگر او را برآوردند و او را سوختند.

و بعد منقذ بن مَرَّة عِدی را به نزد مختار آوردند فرمود تا طبل بشارت زدند، چون حاضران را نظر بر آن ملعون افتاد جملگی بر او لعنت کردند، امیر فرمود: و یلک یا ملعون! تو آن نیستی که به کشتن فرزند پیغمبر فخر و مباهات می کردی؟! چرا کشتی علی اکبر را و کجا شد این زیاد ناپاک ای ملعون؟! چرا ناسزا به اهل بیت می گفتی و خنده می کردی؟!

منقذ گفت: یا امیر! من تنها نبودم بلکه هزار سوار با من بودند. مختار فرمود راست گفتی که لعنت خدا بر تو باد! اگر آن هزار سوار با تو نبودند کی می توانستی او را کشت؟! پس فرمود تا سواران بر او تاختند و او را به طعن نیزه و شمشیر پاره پاره کردند. و به روایت دیگر این منقذ بود.^۱

و بعد از شهادت علی اکبر فرزندی از مسلم بن عقیل باقی مانده بود که اسم او عبدالله بود، ناگاه ملعونی از لشکر عمر بن سعد که او را عمر بن صبیح می نامیدند تیری به جناب عبدالله بن مسلم انداخت، آن بزرگوار به جهت احتراز تیر دست خود را بر پیشانی خود گذاشت که ناگاه آن تیر بر کف دست آن مظلوم برخورد و دست او را بر پیشانش دوخت، هر چند عبدالله سعی نمود که دست خود را از پیشانش جدا سازد نتوانست که در این حال ملعون دیگری یک نیزه بر دل آن مظلوم زد که از شدت آن دوجراح روح مقدسش به آشیان قدس پرواز نمود.^۲

منقول است که زیاد بن قدار را به نزد مختار آوردند که کشته عبدالله بن مسلم بن عقیل بود، مختار فرمود: ای ملعون! به چه نوع او را کشتی بگو تا تو را بکشم! گفت: تیری بر چشم او زدم که از ققایش بیرون رفت و از اسب افتاد، چون سر او را بریدم شناختم که پسر مسلم است.

فرمود تا او را به عقابین کشیدند و تیری بر چشم او زد که از ققایش بیرون شد، بعد امیر او را نشانه تیر کرد زیاده از هزار تیر بر او زدند و او را بر آتش انداختند و سوختند. الحمد لله.^۳

باری چون آن بزرگوار شهید شد ناگاه از خیمه های محترمه طفلی بیرون آمد^۴ و دو گوشواره از در

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۸۸ و ۱۹۰ و ۱۹۹.

۲. الإرشاد: ۱۰۷/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۱؛ مثير الاحزان: ۶۷؛ بحار الانوار: ۴۴/۴۵.

۳. رک: سرور المؤمنین: ۲۰۰.

۴. در بحار الانوار: و در دستش عمودی بود.

در گوشش بود؛ وهو مذعورٌ وجعل يلتفت يميناً وشمالاً وقرطاه يتذبذبان؛ یعنی: آن طفل می‌ترسید و از شدت خوف پیوسته به طرف راست و چپ نظر می‌نمود که مبادا دشمنی بیاید و از کثرت خوف گوشواره‌های گوشش می‌لرزیدند که در این حال هانی بن عبث لعنه‌الله‌علیه! حمله نمود بر آن طفل و او را به قتل آورد.

راوی می‌گوید: در این حال نظر نمودم به شهربانو دیدم که آن مخدره نظر می‌نمود بر آن طفل و هیچ تکلم نمی‌فرمود مانند زنی که بی‌هوش شده باشد.^۱

این انتقام گرفتاری به روز حشر/با این عمل معامله دهر چون شدی

پس آن امام مظلوم نظر نمود به طرف راست احدی را ندید و نظر نمود به طرف چپ احدی را ندید.^۲ پس به روایتی به جهت اتمام حجت صدا را به استغاثه بلند نمود و فرمود:

هل من راحم يرحم آل الرسول المختار؟ هل من ناصر ينصر الذرية الأظهر؟

یعنی: آیا رحم‌کننده‌ای هست که رحم نماید آل رسول مختار را؟ آیا یاری‌کننده‌ای هست که یاری نماید ذریه اظهار را؟

هل من مجير لأبناء الرسول؟ هل من ذاب يدب عن حرم الرسول؟

آیا کسی هست که پناه دهد فرزندان رسول را؟ آیا کسی هست که دفع شر نماید از حرم رسول خدا؟

هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيب يرجو الله في إغائتنا؟

یعنی: آیا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد؟ آیا فریادری هست که در فریادری امید رحمت خدا را

داشته باشد؟

چون صدای این استغاثه به گوش اهل حرم رسید صداها را به گریه بلند نمودند و خروش برآوردند، چون حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) این حالت را مشاهده نمود از خیمه بیرون آمد.^۳

و در آن حال به روایت بحار چنان مرض بر آن مظلوم مستولی بود که قدرت نداشت بر این که شمشیر خود را حمایل نماید، چون ام کلثوم ملاحظه نمود که آن بیمار علیل با آن مرض شدید روانه میدان قتال گردید فریاد برآورد که: ای فرزند برادر من! برگرد!

آن مظلوم علیل فرمود: یا عمّته! ذرینی أقاتل بين يدي ابن رسول الله! یعنی: ای عمه جان! واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا!

۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۵. اسم قاتل در بحار الانوار: هانی بن نبیت.

۲. بحار الانوار: ۴۵/۴۵.

۳. مهیج الاحزان: ۴۹۷. رک: رياض الشهادة: ۲/۲۳۵ مجلس ۱۲ و رک: جلاء العيون: ۶۸۳؛ اللهوف: ۱۱۶.

چون نظر سید الشهداء (ع) بر آن مظلوم بیمار افتاد که با تن تب دار روانه میدان کارزار گردیده فرمود: یا اُمّ کلثوم! خذیه لثلاثی الأرض خالیة من نسل آل محمد! یعنی: ای ام کلثوم! بگیر او را و مگذار که به میدان قتال رود تا این که خالی نماند روی زمین از نسل آل محمد!

و چون قلب آن امام مظلوم به درد آمد از مصیبت اهل بیت و اولاد و اقارب و اصحاب خود و کسی باقی نمانده بود غیر از آن جناب و زنان و کنیزان در آن وقت به جهت اتمام حجت ندا برآورد:

هل من ذاب یذبُ عن حرم رسول الله؟

یعنی: آیا کسی هست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا؟

هل من موحد یخاف الله فینا؟ آیا موحدی هست که بترسد از خدا در حق ما؟

هل من مُغیث یرجو الله فی إغاثتنا؟

یعنی: آیا فریادری هست که امید ثواب داشته باشد از خدا در فریادری ما؟

چون بانوان حرم صدای استغاثه آن امام مظلوم را شنیدند صداهای خود را به گریه و زاری بلند نمودند و چون آن امام غریب صدای گریه آن زنان را شنید به جانب خیمه گاه روان شد.^۱

چون به در خیمه رسید به روایت ملهوف متوجه زینب گردید و فرمود: ناولینی ولدی الصغیر حتی أودعه؛ یعنی: طفل صغیر مرا بیاورید و به من دهید تا او را وداع نمایم.^۲

پس به روایت ارشاد، عبدالله بن الحسین را آوردند و به دست آن جناب دادند و آن امام مظلوم آن طفل معصوم را در کنار خود نشانید.^۳ و از عمر آن طفل به روایت ابی مخنف شش ماه گذشته بود.^۴

پس آن حضرت به روایت بحار پیوسته آن طفل را می بوسید و می فرمود: ویل هؤلاء القوم إذا کان جُذک محمد المصطفیٰ خصمهم! یعنی: وای بر این گروه در وقتی که جَد تو محمد مصطفیٰ با ایشان دشمنی کند!^۵

پس به روایتی زینب خاتون عرض نمود که: ای برادر! سه روز است که این طفل آب نخورده است، شربت آبی از این گروه از برای او طلب نما!

پس آن مظلوم آن طفل معصوم را برداشت و به میان میدان آمد تا نزدیک ابن سعد رسید و فرمود:

۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۶.

۲. اللهوف: ۱۱۵.

۳. الإرشاد: ۲/۱۰۸.

۴. مقتل ابو مخنف (ع): ۸۶؛ مقتل الحسین و مصرع أهل بیته...: ۹۱.

۵. بحار الأنوار: ۴۵/۴۶.

ای قوم! شما به قتل آوردید شیعیان و اهل بیت مرا و عهد و بیعت مرا شکستید، حال دست از من بدارید تا به حرم جدّ خود بازگردم یا شربت آبی به من دهید، دیگر کسی با من نمانده است مگر زنان و اطفالی که نیزه و شمشیری به کار نمی‌برند!

و یلکم اسقوا هذا الرضیع أمارونه تلظی عطشاً من غیر ذنبٍ أتاه إلیکم!

یعنی: وای بر شما! آخرین طفل شیرخوار را شربت آبی بنوشانید، آیانمی بینید که چگونه به خود می‌پیچد از شدت تشنگی و این طفل که گناهی نکرده است!^۱

و آن حضرت با آن کافران در گفتگو بود که ناگاه به روایت ملهوف حرملة بن کاهل تیری به چله کمان گذاشت و به جانب آن طفل شیرخوار انداخت و آن تیر بر زنان آمد و بر گلولی مبارک آن طفل معصوم نشست و گلولی منورش از هم شکافت.

پس آن امام مظلوم متوجه زینب خاتون گردید و فرمود: بگیر ای زینب! این طفل را! پس آن حضرت آن تیر را از حلق مطهر آن طفل کشید، خون از مکان تیر جاری شد و آن مظلوم دو دست خود را به زیر حلق آن طفل معصوم گرفت، چون پراز خون شد به جانب آسمان پاشید و یک قطره از آن خون بر زمین نیامد و فرمود: هَوَّیَ عَلَیَّ مَا نَزَلَ إِلَیَّ بِعِینِ اللَّهِ؛ یعنی: آسان است بر من این بلاها که بر من نازل می‌شود در وقتی که ملاحظه می‌نمایم که خدا مطلع است بر آن و صبر نمودن من بر آن منشأ خوشنودی خداوند عالم است.^۲

بعد باز کف خود را گرفت بر زیر حلق آن طفل تا این که کف مبارکش پراز خون شد و فرمود:

یا نفس! اصبري واحتسبي فی ما أصابک!

یعنی ای نفس! صبر کن بر این مصایب و طلب نما اجر خود را از خداوند عالم!

بعد فرمود: خداوند! تو مطلعی از مصایبی که بر ما وارد می‌آید در دار دنیا آن را ذخیره ما گردان از برای روز قیامت!^۳

و فرمود به روایت ابی مخنف: خداوند! گواه باش بر این قوم ظالمین که نذر کرده‌اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند!^۴

این انتقام گرفتاری به روز حشر/ با این عمل معامله دهر چون شدی

۱. مهیج الأحزان: ۴۹۹؛ رک: مقتل الحسین ومصرع أهل بيته...: ۹۱.

۲. رک: اللهوف: ۱۱۷؛ بحار الانوار: ۴۵/۴۶.

۳. مهیج الأحزان: ۵۰۰.

۴. مقتل ابو مخنف: ۸۷؛ مقتل الحسین ومصرع أهل بيته...: ۹۱.

و آن امام مظلوم ملاحظه نمود با آن طفل شیرخوار معصوم که با آن خردسالی در خون خود آغشته گردید به روایت منتخب زارزار گریست و فرمود: قتل الله قوماً قتلواک يا بُنّی! یعنی: ای فرزند من! خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند! چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا! بعد فرمود: علی الدنيا بعدک العفا! یعنی: بعد از تو خاک بر سر زندگانی دنیا باشد!^۱

بعد آن امام مظلوم به روایت بحار رو به درگاه کردگار کرد و عرض نمود که:

این طفل من نزد تو کمتر از بیچۀ نافۀ صالح نیست، خداوند! حال که مصلحت دریاری ما نیست پس قرار بده اجر این مصایب را در دار آخرت!^۲

و به روایت ارشاد پس کف مبارک خود را به زیر حلق آن معصوم گرفت چون پر از خون شد بر زمین ریخت و فرمود: ای پروردگار من! اگر حبس نمودی از ما نصرت خود را از آسمان پس قرار بده ثواب این مصیبت را به جهت ما در آخرت و انتقام بکش از برای ما از این قوم ظالمین!

پس حضرت آن طفل شهید را برداشت و آورد و در نزد سایر شهداء اهل بیت خود بر زمین گذاشت.^۳ و به روایت تبر المذاب آن مظلوم دل کباب عرض کرد: خداوند! حکم نما در میان ما و قومی که ما را طلیدند تا یاری نمایند، پس ما را به قتل آوردند! پس آن مظلوم ندائی از هوا شنید:

يا حسين! دَعِه فَإِنَّ لَهُ مَرْضِعاً فِي الْجَنَّةِ!

یعنی: ای حسین! این طفل را واگذار به درستی که از برای او مرضعۀ ای می باشد در بهشت!^۴

از حمید بن مسلم منقول است که من در عسکر پسر زیاد بودم و نظر می نمودم به سوی آن طفل که بر روی دست سید الشهداء شهید شد، ناگاه دیدم از خیمه زنی بیرون آمد نورانی که نور او نور آفتاب را فرو می نشانید و آن زن پا بر دامن زنان گاهی می افتاد و گاهی برمی خاست و می فرمود: وا ولدا! وا قتلاه! وا مهجة قلباه! یعنی: ای وای از مصیبت فرزند من! ای وای از مصیبت کشته شده من! ای وای از مصیبت سرور قلب من!

و آن زن آمد به نزد آن طفل و خود را به روی آن طفل انداخت و دختران چندی از خیمه بیرون آمدند خود را بر روی نعش آن طفل شهید انداختند و سید الشهداء با قوم در گفتگو بودند، چون آن امام مظلوم این حالت را از آن زن و از آن دختران مشاهده نمود فی الفور به جانب آن زن رفت و آن زن

۱. المنتخب: ۳۸/۱ مجلس دوم باب سوم.

۲. بحار الانوار: ۴۷/۴۵.

۳. الإرشاد: ۱۰۸/۲.

۴. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۵۵.

را موعظه و نصیحت فرمود و به مدارایی و ملاطفت او را به خیمه برگردانید.

و من از اشخاصی که بر دروم بودند پرسیدم که این زن کیست؟ گفتند: این زن ام کلثوم است و آن دختران فاطمه و سکینه و رقیه می باشند.^۱

پس به روایت احتجاج آن امام مظلوم از اسب فرود آمد و به غلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود و آن طفل شهید معصوم را به خون خود آغشته نمود و بعد دفن نمود.^۲

مؤلف گوید: عرض نمودن آن مظلوم به درگاه کبریائی که این طفل من کمتر از بچه ناقة صالح نیست اشاره است به این که آن مظلوم ناقة الله و فرزند ناقة الله است^۳ که رسول خدا سفارش آب دادن و نیکویی نمودن با ایشان را به امت فرمود چنانچه صالح پیغمبر سفارش نمود به امت خود که آب دهند آن ناقة را که حق تعالی در سورة والشمس به آن اشاره فرموده است: «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»^۴ یعنی: صالح پیغمبر فرمود به امت خود که واگذارید آن ناقة را و حذر نمایید از پی نمودن آن و از این که او را از آب منع نمایید.

پس آن قوم تکذیب نمودند پیغمبر خود را و آن ناقة را پی نمودند و هم چنین جفاکاران این امت آن حضرت را تکذیب کردند ناقة الله اول را که امیرالمؤمنین علیه السلام بود کشتند و حضرت رسول در شأن قاتل او فرمود: «أَشَقُّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ شَقِيقُ عَاقِرِ نَاقَةِ ثَوْدٍ»^۵

و ناقة الله دویم را که امام حسن علیه السلام بود به زهر جفا شهید کردند.

و ناقة الله سیم را که حضرت امام حسین علیه السلام بود تیرباران نمودند و شمشیرها زدند تا او را به پهلوی بر زمین انداختند و حال آن که از آن ناقة هیچ ضرر بر ایشان نبود بلکه از آن ناقة برای ایشان اعظم منافع بود هم به جهت دین هم به جهت دنیا و ابسط از این مذکور خواهد شد در اول تذنیبات.^۶

و اما وجه تخصیص دادن آن ناقة الله یعنی سیدالشهداء فرزند ناقة الله یعنی علی اصغر را از میان سایر الشهداء به دفن نمودن شاید این بوده که چون آن طفل مظلوم به هیچ نوع قدرتی نداشت که جلب نفعی به جهت خود یا دفع ضرری از خود نماید هر چند به تکلم و سخن گفتن باشد به خلاف سایر شهداء زیرا که ایشان فی الجملة دفع شر از خود می نمودند هر چند به تکلم نمودن به کلمات

۱. مهیج الأحزان: ۵۰۰.

۲. الاحتجاج: ۳۰۱/۲؛ بحار الانوار: ۴۹/۴۵؛ كشف الغمّة: ۲۶/۲.

۳. بحار الانوار: ۷۲/۲۴ باب ۳۰ ح ۶.

۴. سورة مبارکة شمس آیه ۱۳.

۵. بحار الانوار: ۱۹۰/۴۲ باب ۱۲۶ ح ۱.

۶. رک: به صفحه ۹۳۰.

غلیظه در جواب کلمات رکیکه آن ظالمان بوده باشد و شکی نیست که اگر کسی به هیچ وجه نتواند جلب نفعی یا دفع شری از خود نماید و با وجود این چنین ظلمی بر او وارد آید بیشتر محل رحم است و ظالم او بیشتر محل سخط خداوند قهار است، پس ظالمین بر علی اصغر کمال استعداد حلول نغمه خداوند قهار را به هم رسانیدند به نحوی که اگر این عمل در سایر اعم واقع می شد هرآینه فی الفور غضب قهاری بر ظالمین نازل می شد و لکن به جهت ترخم بر ائمت پیغمبر به سبب متحمل شدن پیغمبر ما و اوصیای کرام او مشاق و مکاره را به اختیار خود عذاب فوراً نازل نشد و لکن چنان دریای قهاری به جوش آمد که اگر آن ظالمین مرتکب ظلم عظیم دیگری می شدند نسبت به آن امام زاده صغیر شیرخواری زبان هرآینه عذاب فی الفور نازل می شد بر آن کافران و چون آن امام مظلوم می دانست که آن ظالمان بعد از قتل آن شهیدان اسب بر ابدان طاهره ایشان خواهند تاخت و این عمل شنیع هرچند نسبت به سایر شهداء بسیار عظیم بود و لکن نسبت به علی اصغر بی زبان که محل ترخم است در همه ادیان و هیچ دفع شری از خود نتوانست نمود هرچند به درشتی مقال در جواب آن گروه ضاله بوده باشد اعظم بود و آن امام مظهر رحمت واسعه خداوند عالمیان بود لهذا از جهت ترخم بر ائمت نعش به خون آغشته آن طفل شیرخواری زبان را دفن نمود که مبادا آن کافران اسب بر بدن آن طفل بی زبان نیز بتازند و دریای غضب قهاری را لبریز سازند و فی الفور عذاب الهی را بر خود وارد آورند و ارتکاب این عمل نسبت به بدن آن امام هرچند اعظم از کل^۱ بود و لکن تحتل و صبر او نیز اعظم از کل بود، پس هریک از قهر و غضب و لطف و مرحمت نسبت به آن امام مظلوم با یک دیگر مضادمه و معادله می نمود و لکن جنبه رحمت مقدم بود در مقام ترجیح چنانچه گواه است بر این مطلب فقره: یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ^۲

خلاصه کلام آن که در میان شهداء ظلم بر آن طفل شیرخواری زبان بیشتر منشأ برافروختن آتش دریای قهر قهاری می شود از سایرین و در میان ظلم ها تاختن اسب بر بدن آغشته به خون و خرد نمودن استخوان های ایشان به صدمه سم ستوران اسرع خواهد بود به اشتعال نار قهر جباری و وارد ساختن این ظلم بر طفل شیرخوار سبط پیغمبر خدا اعظم خواهد بود از وارد ساختن آن بر اشخاصی که فی الجمله قادرند بر جلب نفع و دفع ضرر از خود و می توانند درد درون خود را به لسان بیان نمایند و به کلمات غلیظه جواب ناسزاهای ظالمین خود را رد نمایند بلکه بسیاری از ظالمین خود را به نیزه و شمشیر به سقر فرستند.

۱. بحار الانوار: ۲۶۹/۴۴ باب ۳۲ ح ۱.

۲. بلد الامین: ۴۰۴ دعای جوشن کبیر: بحار الانوار: ۲۳۹/۹۱ دعای امیر المؤمنین علیه السلام روز هریز و ۲۳۲/۹۵ دعای امام سجاد علیه السلام روز عرفه در عرفات؛ رک: مغایب الجنان: دعای جوشن کبیر بند نوزدهم.

چنانچه مترنم است بر این مطلب وصیت سید الشهداء [به] شیعیان خود که فرمود:
 شیعتی ما این شریتم ماء عذب فاذکرونی / أو سمعتم بغریب أو شهید فاندؤبوی
 یعنی: ای شیعیان من! وقتی که آب خوش گوار نوشیدید مرا یاد نمایید و هنگامی که غریب یا شهیدی را ببیند بر
 غریب و شهادت من ندبه نمایید!

وَأَنَا السَّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جَرَمٍ قَتَلُونِي / وَبَجَرَدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي
 یعنی: منم سبط پیغمبر که مرا بی جرم خیانت کشتند و بعد از کشتن بدن مرا به سم ستوران پایمال کردند!
 بعد آن مظلوم در مقامی که در صدد اظهار ظلم های ظالمین بر اولاد و خویشان و اصحاب خود
 برمی آید اقتصار فرموده است بر همین ظلمی که بر علی اصغر وارد آمده است چنانچه فرمود:

لَيْتَكُم فِي يَوْمٍ عَاشُورًا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي / كَيْفَ أَسْتَسْقِي لَطْفِي فَأَيُّوَأَنْ يَرَحْمُونِي
 یعنی: ای کاشکی ای شیعیان من! در روز عاشورا در صحرای کریم بودید می دیدید چگونه از برای طفل
 شیرخواره خود علی اصغر طلب آب می نمودم و ایشان رحم بر من و بر کودک من نمی کردند!

وَسَقَوْهُ سَهْمٌ بَغِيٍّ عَوْضَ الْمَاءِ الْمَعِينِ / يَا لِرُزْءٍ وَمَصَابٍ هَذَا أَرْكَانَ الْحَجُونِ
 یعنی: در عوض آب تیر عدوان بر حلقوم آن طفل زدند، ای داد از این بلیه و وای از این مصیبت که بسیار بلیه
 و مصیبت عظیمی است که خراب کرد ارکان مکه معظمه را!

وَيَلْهَمُ قَدْ جَرَحُوا قَلْبَ رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ / فَالْعَنُوهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ شِيعَتِي فِي كُلِّ حِينٍ
 وای بر ایشان که مجروح نمودند قلب رسول جن و انس را! پس ای شیعیان من! باید در همه اوقات که توانید
 لعنت کنید بر آن ظالمان!

و احتمال دارد که منشأ دفن نمودن نعش علی اصغر از میان سایر شهداء این بوده باشد که چون
 آن حضرت عالم بود که ابدان شهداء را چند روزی دفن نخواستند نمود حتی بدن بعضی از ایشان را
 بعد از ده روز دفن نمودند^۱ و ظاهر و هویدا بودن ابدان مظلومه برای نظر ناظران سیمای طفل شیرخوار
 بی زبان بیشتر منشأ قهر خداوند قهار می گردد از پنهان بودن آن از نظر بنی نوع انسان، لهذا حضرت آن
 طفل شیرخوار را دفن نمود از میان شهیدان تا نعش آغشته به خونش پنهان بوده باشد از نظر ناظران.

و احتمال دارد که منشأ دفن علی اصغر این بوده باشد که چون حضرت می دانست که سرهای
 شهداء را از ابدان مطهره ایشان جدا خواهند نمود و بر سر نیزه ها خواهند کرد و در شهرها [خواهند]

۱. رک: به صفحه ۷۱۸.

۲. مثير الاحزان: ۱/ ۱۰۵؛ بحار الانوار: ۲۳/ ۴۵.

گردانید و بریدن سر آن طفل شیرخوار و گردانیدن شهر به شهر و دیار به دیار و مشاهده نمودن فجار و اخیار و عبید و احرار از امت پیغمبر و سایر فرق کفار آن سر شیرخوار شش ماهه را در نوک نیزه اشرا به اتفاق جمیع ملل از متدینین و کفار بر عصمت و بی تقصیری آن طفل بی زبان و عدم صدور تقصیری از او که منشأ حصول غیظی شود از آن بی دینان بیشتر منشأ افتضاح امت و غیظ احدیت خواهد بود لهذا از جهت ترحم بر امت نعش غرقه به خون آن طفل صغیر بی زبان را دفن نمود که آن کافران غفلت از او ورزند و سر آن طفل شیرخواری زبان را بر نوک سنان ننمایند و شهر به شهر و دیار به دیار نگردانند.

و احتمال دارد که وجه دفن علی اصغر آن بوده باشد که چون بدن او بسیار نازک و لطیف بود و به حسب جثه کوچک بود و به تردد خلق و انقلاب باد و طوفان و خرد نمودن آن بی دینان آن ابدان مطهره را به سم ستوران شاید اثری از بدن آن شیرخوار شش ماهه بر روی زمین نمی ماند لهذا آن امام مظلوم آن بدن به خون آغشته را دفن نمود.

و احتمال دارد که منشأ دفن علی اصغر آن بوده باشد که چون مادر سکینه و مادر علی اصغر یکی بود که آن ریاب دختر امراء القیس بوده باشد و آن حضرت بسیار دوست می داشت ریاب و سکینه را و قبل از این ذکر نمودیم که همین که حضرت نعش علی اصغر را به زمین گذاشت سکینه با جمله ای از زنان حرم از خیمه بیرون آمدند و خود را بر روی نعش علی اصغر انداختند و بسیار گریه و بیقراری می نمودند، آن مظلوم از جهت ترحم بر سکینه و ریاب نعش علی اصغر را دفن نمود تا آن که آن ستم زدگان مبادا خود را به دیدن نعش آن شیرخوار هلاک نمایند یا زیاده از حد اضطراب نمایند سیمای ملاحظه این که محبت مادر به طفل شیرخوار اشد است از غیر شیرخوار و هر چند عجز فرزند بیشتر باشد محبت والدین و برادر و خواهر نسبت به او بیشتر است و ظلم وارد بر او مؤثرتر است چنانچه گواه است بر این مطلب سؤال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از منهل در میان قاتلین شهداء از حرمه بن کاهل که قاتل علی اصغر بود و نفرین نمودن آن سرور آن بد اختر را:

شیخ طوسی از منهل بن عمرو روایت کرده است که گفت: در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج به مدینه وارد شدم و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود: منهل چه شد حرمه بن کاهل اسدی؟ عرض کردم: او را در کوفه زنده گذاشتم. پس حضرت دست مبارک به دعا برداشت و مکرر فرمود که: خداوند!! به او بچشان گرمی آهن و آتش را!!

منهل گفت: چون به کوفه برگردیدم دیدم که مختار بن ابی عیینة ثقیفی خروج کرده است و با من صداقتی و محبتی داشت، بعد چند روز که از دیدن های مردم فارغ شدم به دیدن او رفتم، وقتی که رسیدم دیدم که او از خانه بیرون می آید، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای منهل! چرا دیر به نزد ما

آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر؟ گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روزه سفر حج مراجعت نمودم.

پس به او سخن می‌گفتم و می‌رفتم تا به کناسه کوفه رسید و در آن جا عنان کشید و ایستاد، چنان یافتیم که انتظار می‌برد، ناگاه دیدم جماعتی می‌آیند چون به نزدیک او رسیدند گفتند: ایها الامیر! بشارت باد تو را که حرمله بن کاهل را گرفتیم!

و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت: الحمد لله که توبه دست آمدی! پس گفت: جلادان را بطلبید، و حکم کرد که دست‌ها و پاهای او را ببرند و فرمود که پشته‌های نی آوردند و آتش بر آن‌ها زدند و امر کرد تا او را در میان آتش انداخت.

چون آتش در او گرفت من گفتم: سبحان الله! مختار گفت: تسبیح خدا نیکو است در همه اوقات اما در این وقت چرا تسبیح گفتی؟

گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر به خدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که «من او را زنده گذاشتم» دست به دعا برداشت و نفرین کرد او را که «حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را به او بچشاند» و امروز استجاب دعای آن حضرت را مشاهده کردم!

پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آن حضرت این را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم! پس از اسب به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز به سجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخت برگشت و من همراه او روانه شدم تا آن که به در خانه من رسید گفتم: ایها الامیر! اگر مرا مشرف کنی و به خانه من فرود آیی و از طعام من تناول نمایی موجب فخر من خواهد بود.

گفت: ای منهای! تو مرا خبر می‌دهی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چهار دعا کرده است و خدا آن‌ها را از دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف می‌کنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز را برای شکر این نعمت روزه ندارم!

و چون ذکر مصیبت این طفل شیرخوار از ذکر مصیبت اکثر شهداء سوزناک‌تر و غم‌انگیزتر و شعله‌بارتر است و ذکر شهادت او به نحو دیگر نیز روایت شده است، پس باکی نیست که در صدد تحریر آن برآیم و اشک مانند قطرات باران از دیده شیعیان برآیم:

شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون زبده ناس حضرت عباس را آن گروه حق شناس به درجه شهادت رسانیدند لشکر عمر بن سعد رو آوردند بر اصحاب آن حضرت چون آن امام مظلوم هجوم لشکر را مشاهده نمودند ندا در داد که:

آیا پناه دهنده ای هست که پناه دهد ما را؟ آیا فریاد رسی هست که به فریاد ما رسد؟ آیا طالب حقی هست که یاری نماید ما را؟ آیا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید شر اعداء را از ما؟ آیا کسی هست که شریعت آبی دهد به این طفل که طاقت تشنگی ندارد؟

چون علی اکبر این ندا را شنید از جا برخاست و هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و به خدمت پدر بزرگوارش عرض کرد: انا یتیم بالماء یا سیدی! یعنی: ای سید من! من آب می آورم از برای تو. حضرت فرمود: امضی باریک الله فیک! یعنی: برو خدا مبارک گرداند این عزم تو را!

پس علی اکبر ظرف آبی برداشت و روبه جانب فرات آورد، چون به آب فرات رسید اسب خود را راند در میان آب و ظرف را پر از آب کرد و متوجه پدر بزرگوار خود گردید، چون به خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: ای پدر جان! این آب است بیاشامان از آن برادرم را و اگر چیزی از آن آب باقی بماند به من لطف بفرما که به خدا سوگند که من تشنه ام!

پس آن حضرت به استماع این کلام گریست و علی اصغر را در بر گرفت و بران خود نشانید و ظرف آب را برداشت و به نزدیک دهن آن طفل برد چون آن طفل معصوم خواست که بیاشامد که ناگاه تیر زهر آلودی از لشکر مخالف آمد و بر حلق آن طفل بی گناه نشست و آن طفل مظلوم را شهید کرد قبل از این که آبی بنوشد، پس آن امام مظلوم گریان شد و ظرف آب را به دور افکند و دیده خود را به جانب آسمان گشود و عرض نمود: خداوند! تویی شاهد بر قومی که به قتل آوردند شیهه ترین خلق را به حبیب و رسول تو صلی الله علیه و آله!

و منقول است که چون هانی بن بعیث را به نزد مختار آوردند مختار به آن ملعون فرمود: ای لعین! تو آن نبودی که حضرت امام حسین علیه السلام طفل شیرخوار خود را آورد از شما آب طلبید تیری به گوش آن طفل زد؟ گفت لا والله!

پس مختار به جلاد فرمود تا میخ آهن به گوش او کوفتند تا از گوش دیگرش بیرون رفت و هنوز زنده بود پس فرمود دست های او را بریدند تا به جهنم واصل گردید. الحمد لله.^۲

۱. المنتخب: ۴۳۱/۲ مجلس نهم باب دوم.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۲۳۹.

مجموعه

در بیان جماعه الشهداء علیهم السلام و قتل عبداللہ بن الحسین و عبداللہ بن الحسن است

در کتاب تہذیب از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام منقول است کہ آن حضرت فرمود: قائم علیہ السلام ظهور خواهد نمود در روز شنبہ یوم عاشورا و آن روزی است کہ حضرت امام حسین علیہ السلام بہ درجہ شہادت رسید.^۱

و از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام منقول است کہ پیوستہ رسول خدا بسیار می ریخت آب دهن مبارک خود را در روز عاشورا در دہان طفل شیرخوار فاطمہ زہراء و می فرمود: چیزی بہ ایشان مخورانید تا شب دررسد. و بودند آن اطفال کہ سیراب می شدند از آب دهن رسول خدا.

و فرمود: بودند وحشیان کہ روزہ می گرفتند در روز عاشورا در عہد داوود علیہ السلام.^۲

و در خبر است کہ حضرت موسی علی نبینا و آلہ او علیہ السلام عرض نمود: پروردگار من! بہ چه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر امم؟ حق تعالی فرمود: بہ سبب دہ خصلت.

حضرت موسی علیہ السلام عرض کرد: آن دہ خصلت کدام اند تا امر نمایم بنی اسرائیل را کہ ایشان نیز بہ عمل آورند؟ حق تعالی فرمود:

نماز و زکات و روزہ و حج و جہاد و جمعہ و جماعت و قرآن و علم و عاشورا.

حضرت موسی عرض کرد: ای پروردگار من! چیست عاشورا؟ فرمود:

گریستن و خود را شبیہ بہ گریہ داشتن بر سبط محمد ﷺ و مرثیہ و عزای بر مصیبت ولد مصطفی ﷺ.

۱. تہذیب الاحکام: ۴/۳۳۳ ح ۱۱۲؛ الخرائج: ۳/۱۱۵۹؛ کمال الدین: ۲/۶۵۳؛ وسائل الشیعہ: ۱۳/۲۴۸؛ بحار الانوار: ۵۲/۲۸۵ ح ۱۷ و ص ۲۹۰ ح ۳۰ و ۱۹۰/۹۵ باب ۹ ح ۳.

۲. تہذیب الاحکام: ۴/۳۳۳ ح ۱۱۳؛ مناقب آل ابی طالب علیہم السلام: ۴/۸۷؛ وسائل الشیعہ: ۱۰/۴۵۷.

ای موسی! نیست بنده‌ای از بندگان من در آخر الزمان که گریه کند یا خود را شبیه به گریه بدارد و عزاداری کند بر مصیبت ولد مصطفی علیه السلام مگر این که بهشت برای او واجب می‌شود.

و کسی نیست که انفاق نماید مال خود را در محبت فرزند دختر محمد مصطفی علیه السلام چه طعام بوده باشد یا درهم یا دینار یا غیر آن مگر این که برکت می‌دهم از برای او در دار دنیا هر درمی را به هفتاد درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم آمرزید.

و به عزت و جلال خودم سوگند که نیست مردی یا زنی که یک قطره اشک چشم او جاری شود چه در روز عاشورا باشد چه در غیر عاشورا مگر این که می‌نویسم از برای او اجر صد شهید را^۱

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: روز دهم محرم فرود می‌آیند از آسمان ملائکه چندی که با هر ملکی از ایشان است شیشه‌ای از بلور سفید و دور می‌زنند در خانه‌ای و مجلسی که می‌گیرند بر حسین علیه السلام پس آن ملائکه جمع می‌نمایند اشک دیده‌های ایشان را و در آن شیشه‌ها ضبط می‌کنند و چون روز قیامت شود و آتش جهنم مشتعل گردد می‌افشانند از آن اشک‌های دیده‌ها بر آن آتش و به مجرد افشاندن می‌گریزد آتش از گریه‌کننده بر حسین علیه السلام به مسافت شصت هزار فرسخ.^۲

و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام به صحرای کربلا تشریف آوردند افواجی از جن‌های پروازکننده نزد آن حضرت مشرف شدند و عرض نمودند: ای حسین! ما انصار و یاوران تو می‌باشیم پس امر نما ما را به آن چه می‌خواهی و اگر ما را امر بفرمایی به قتل اعداء خود هرآنچه همه ایشان را به قتل خواهیم آورد.

آن حضرت ایشان را دعای خیر نمود و فرمود: من مخالفت نمی‌کنم قول جد خود را که مرا به سینه خود چسبانید و میان دو دیده مرا بوسید و به من فرمود: ای حسین خداوند عالم خواسته است که تو را کشته و به خون خود آغشته ملاحظه نماید و محاسن تو را به خون تو خضاب شده بیند!

و به خدا سوگند که من صبر می‌نمایم تا این که خدا حکم کنم به امر خود و او است بهترین حکم‌کنندگان.^۳

و سید بن طاووس در کتاب ملهوف از شیخ مفید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است: چون سیدالشهدا از مکه معظمه روانه مدینه شد پس فوج‌های چندی از ملائکه مسؤمین و مردفین که در دست‌های ایشان حربه‌ها بود و بر مرکب‌های بهشتی سوار بودند به خدمت آن حضرت مشرف

۱. مجمع البحرین: ۴۰۶/۳.

۲. المنتخب: ۴۴۹/۲. مجلس دهم باب یکم. البته در دو نسخه ششصد هزار بود.

۳. المنتخب: ۴۵۰/۲. مجلس دهم باب یکم.

شدند و سلام کردند بر آن حضرت و عرض نمودند: ای حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادر! به درستی که حق تعالی یاری نمود جد تو رسول خدا را در موطن بسیاری و حق تعالی ما را به یاری تو فرستاده است.

حضرت فرمود: وعدگاه شما در محل قبر من و بقعه من که در آن جا شهید خواهم شد و نام آن زمین کربلا است وقتی که وارد کربلا شدم بیابید در آن مکان.

ملائکه عرض نمودند: ای حجت خدا! حق تعالی ما را امر نموده است که اطاعت نمایم امر تو را و هرگاه خوف نمایی از ملاقات نمودن با دشمنی ما با تو هستیم. حضرت فرمود: ایشان نمی توانند به من راهی یافت و مکره‌ای به من رسانند تا این که وارد بقعه خود شوم.

و فوج‌های چندی از مؤمنین جن به خدمت آن حضرت رسیدند و عرض نمودند: ای مولای ما! ماها شیعیان و انصار تو می‌باشیم، پس امر نما به ما به آن چه می‌خواهی و اگر امر نمایی ما را به قتل هر دشمنی که داری و تو در همین مکانی که هستی هرآینه جمیع آن‌ها را هلاک می‌کنیم.

حضرت ایشان را دعای خیری کرد و فرمود: مگر نخوانده‌اید کتاب خدا را که بر جدّم فرستاده است که ترجمه ظاهر آن این است که: «اگر بوده باشید در قلعه‌های محکم هرآینه ظاهر می‌شوند اشخاصی که نوشته شده است بر آن‌ها کشته شدن به سوی محل خواب گاه خود»، پس اگر من توقف نمایم در مکان خود پس به چه چیز امتحان می‌شود این تکلیف دشوار و به چه چیز امتحان می‌شوند این خلق و کدام شخص ساکن خواهد شد در قبر من در صحرای کربلا که حق تعالی آن را برای من اختیار فرموده است در روزی که زمین را بهن می‌نمود و زمین کربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است پس آن زمین امانی خواهد بود از برای ایشان در دنیا و آخرت و لکن شما حاضر شوید در روز شنبه‌ای که روز عاشورا است و در آخر آن روز شهید خواهم شد و باقی نمی‌ماند مطلوبی از اهل و فرزندان و برادران و اهل بیت من و سر مرا به جهت یزید بن معاویه خواهند برد!

پس ایشان عرض کردند: به خدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب او! اگر اطاعت تو واجب نمی‌بود و حرام نبود مخالفت تو هرآینه مخالفت می‌کردیم تو را و جمیع دشمنان تو را به قتل می‌آوردیم پیش از آن که به تو برسند!

حضرت فرمود: به خدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است از شما و لکن می‌باید هلاک شود کسی که هلاک می‌شود از روی حجت و دلیل و زنده شود کسی که زنده می‌شود از روی حجت و دلیل.^۲

۱. «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَأَ إِلَيْهِ الْكَبِبُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ» سورة مبارکه آل عمران آیه ۱۵۴.

۲. «لَيْسَ لَكَ مِنْ هَٰذَا عَنْ يَدَيْهِ وَنَحْنُ مِنْ حَيْثُ عَنْ يَدَيْهِ» سورة مبارکه انفال آیه ۴۲. اللهموف: ۶۶؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۳۰.

و سید بن طاووس در کتاب **ملهوف** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: شنیدم از پدرم امام محمد باقر علیه السلام که می فرمود: چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین علیه السلام و عمر بن سعد با یکدیگر و اساس حرب برپا شد حق تعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را تا این که بال های خود را گشودند بر سر حضرت امام حسین علیه السلام، پس آن حضرت مختیر شد در میان نصرت بر اعداء خود و ملاقات نمودن با پروردگار، پس آن حضرت اختیار نمود ملاقات حق تعالی را.^۱

و از شیخ صدوق منقول است که چون شدید شد امر بر حضرت امام حسین علیه السلام ملاحظه نمود شخصی که در خدمت آن حضرت بود به سوی آن سرور و آن حضرت را به خلاف اصحاب او مشاهده نمود زیرا که هرچه امر بر اصحاب شدیدتر می شد رنگ ایشان متغیر می شد و مفاصل ایشان مرتعش می گردید و دل های ایشان خائف و ترسنان می شد و مضطرب می شد پهلوی های ایشان و لکن حضرت امام حسین علیه السلام و بعضی از خواص در مقام شدت امر می درخشید رنگ های ایشان و ساکن می شد جوارح ایشان و آرام می شد نفس های ایشان، پس بعضی به بعضی گفتند: نظر کنید به سوی آن جناب که هیچ باکی از مرگ ندارد! و حضرت امام حسین علیه السلام می فرمود به اصحاب خود که:

صبر نمایید نیست مرگ مگر قنطره ای^۲ که عبور می دهد شما را از ناخوشی ها و مضرت به سوی جنان وسیع و نعمت های دائم، کدام یک از شما کراهت دارد از این که نقل نماید خود را از زندان به سوی قصر جنان؟! و اما این دشمنان شما مثل کسی می باشند که نقل نماید از قصر به سوی زندان و عذاب دردناک زیرا که خبر داد مرا پدرم از رسول خدا ﷺ که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر این گروه است [به] بهشت خودشان و جسر آن گروه است به سوی جهنم خودشان.

هرگز دروغ نگفته ام و تکذیب کرده نشده ام.^۳

ای به فدای راستی گفتار و قلب بیدار و آه شریار و دیده اشکبارت شوم ای حسین علیه السلام مظلوم!

حسین بن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم پس یاد کردیم حضرت امام حسین را، پس حضرت صادق گریست و ما نیز گریستیم، پس آن حضرت فرمود که: حسین بن علی فرموده است:

۱. اللهوف: ۱۰۱؛ بحار الانوار: ۱۲/۴۵.

۲. قنطره: پل.

۳. معانی الاخبار: ۲۸۸ باب معنی الموت؛ مثير الاحزان: ۱۰۳/۱؛ بحار الانوار: ۲۹۷/۴۴ باب ۳۵ ح ۲.

أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ وَلَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكِي!

یعنی: منم کشته گریه و زاری یاد نمی کند مرا مؤمنی مکر این که گریان می شود!

ای برادران مؤمن! توهم ننمایید که گریستن بر آن مظلوم مخصوص شما بوده است بلکه همیشه مقربان درگاه خدا در این مصیبت گریان بوده اند و این عزا برپا بوده است بلکه آدم علیه السلام در بهشت این عزا را برپا نمود.^۲

ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین به حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: یا ابا عبدالله! اسوة أنت قدماً! یعنی: تواز قدیم باعث گریه و اندوه بوده ای! آن حضرت عرض کرد: جعلت فداك! ما حالي؟ یعنی: فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود که من باعث اندوه خلق بوده ام؟ فرمود:

می دانم آن چه که مردم نمی دانند ای فرزند! بشنو و بینا باش قبل از آن که مصیبت بر تو وارد آید:

فوالذي نفسي بيده لیسفكن بنو أمية دمك ثم لا يردونك عن دينك!

یعنی: قسم به خداوندی که جانم به قبضه قدرت او است که البته بنی امیه خون تو را خواهند ریخت و لکن تو را از دین حق نمی توانند برگردانند!

آن حضرت عرض کرد: به خدا سوگند که همین مرا پس است و اقرار می کنم به آن چه خدا فرستاده است و تصدیق می کنم رسول او را و تکذیب نمی کنم پدر خود را.^۳

و جناب صاحب الامر علیه السلام در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده می فرماید:

وَأُقِيمَتْ لَكَ الْمَاتَمُ فِي أَعْلَى عَلَيْنٍ وَلَطَمَ عَلَيْكَ الْحُوزُ الْعَيْنَ!

یعنی ماتم تو را در اعلا علین برپا نموده اند و حورین در مصیبت تو طپانچه بر روی خود زدند!^۴

و در زیارت مخصوصه در اول رجب و نصف شعبان مسطور است:

أَشْهَدُ لَقَدْ أَقْسَمَتْ لِدِمَائِكَ أَظْلَةُ الْعَرْشِ مَعَ أَظْلَةِ الْخَلَائِقِ وَسُكَّانِ الْجَنَانِ وَالْبَرِّ وَالْبَحْرِ!

۱. بحار الانوار: ۲۷۹/۴۴ و ۲۸۵ ح ۱۹؛ الأمالی شیخ صدوق علیه السلام: ۱۳۷؛ کامل الزیارات: ۱۰۸ باب ۳۶ ح ۳ و

۶؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۸۷/۴.

۲. رک: به صفحه ۲۹۱.

۳. کامل الزیارات: ۷۱ باب ۲۳ ح ۲؛ بحار الانوار: ۲۶۲/۴۴ ح ۱۷.

۴. المزار الكبير مرحوم مشهدی علیه السلام: ۵۰۶؛ رک: بحار الانوار: ۲۴۱/۹۸ و ۳۲۲.

یعنی: گواهی می‌دهم که به لرزه درآمد به جهت خون شما عرش خدا و جمیع اظله خلایق و جمیع ساکنین بهشت‌ها و ساکنین صحرا و دریا!

و در حدیث دیگر راوی سؤال کرد: ما الظلال؟ یعنی: ظلال چیست؟ فرمود: آیا نمی‌بینی سایه خود را در آفتاب، شیء و لیس بشیء؟^۱

و این حدیث دلالت دارد که این مصیبت در مجردات نیز تأثیر نموده است بلکه هرچه لطافت بیشتر باشد تأثیر در او بیشتر خواهد بود.

و زیارت رجب دلالت کرد بر این که عزایش را اهل بهشت نیز برپا کردند.

و چگونه چنین نباشد؟! و حال آن که منقول است که بهشت و حور العین از نور مقدس حسین علیه السلام خلق شده‌اند! پس چگونه می‌شود که حسین از سوز تشنگی «وا عطشاه!» گوید و ایشان سیراب و خوشحال باشند و حسین را برهنه بر زمین اندازند و ایشان بر سریر شادی متمکن باشند؟! از رسول خدا منقول است که در شب معراج مرا داخل بهشت نمودند من در بهشت می‌گشتم و تماشای قصور می‌کردم جبرئیل امین از درختی سیبی چید و به من داد و من آن را به دو حصه کردم، دیدم حوری از میان سیب بیرون آمد که مژه‌های چشمش مانند سینه کرکس سیاه بود، من از او پرسیدم: لِمَنْ أَنْتِ؟ خدا تو را برای که خلق فرموده است؟

دیدم که آن حوری به گریه درآمد و گریست و گفت: لَإِنَّكَ الْمَظْلُومُ الْحَسَنِ! خدا مرا برای فرزند مظلوم تو حسین خلق فرموده است!

در یارگاه قدس که جای ملال نیست/ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند/ گویا عزای اشرف اولاد آدم است

باری، همه اشیاء از مجردات و مادیات از آسمان و زمین و قلم و لوح و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غلمان و حور العین و غیر این‌ها از سایر موجودات بر مظلومی آن حضرت گریستند بلکه بعضی از عرفاء گفته‌اند که: هر گریستن به حق مرجع آن به گریه آن مظلوم است و هر سنگی که از کوهی غلطد یا طفلی که گرید یا مرغی که بر لب بام صیحه زند یا زردی و خزانی که بر درخت وارد آید یا شکستی

۱. إقبال الأعمال: ۷۱۲؛ بلد الامین: ۲۸۱؛ المصباح مرحوم کفعمی رحمه الله: ۴۹۲؛ بحار الانوار: ۳۳۶/۹۸ باب

۲۶ ح ۱؛ رک: مفاتیح الجنان: زیارات مخصوصه ابا عبدالله علیه السلام، زیارت اول.

۲. الکافی: ۴۳۶/۱ ح ۲ و ۱۰/۲ ح ۳؛ بحار الانوار: ۹۸/۶۴ ح ۱۶.

۳. الفضائل: ۱۲۸؛ بحار الانوار: ۱۹۲/۵۴.

۴. کشف الغمه: ۴۵۹/۱؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۷۵/۴؛ بحار الانوار: ۸۱/۳۷ و ۲۹۸/۴۳.

که در دیوار به هم رسد یا سرخی که در آسمان ظاهر شود یا موجی که در دریا زند یا غباری که در صحرا پدید آید یا صدایی که از رعد حاصل شود از غم آن مظلوم است و بارش ابرگریه است بر آن مظلوم زیرا که جمیع موجودات به برکت ایشان موجود گشته‌اند و جملگی عکسی از شعاع ایشان‌اند و نزول رحمت به واسطه ایشان است پس اگر ایشان را [غمی] روی دهد همه عالم را روی خواهد داد زیرا که تیرگی شمس منشأ تیرگی شعاع است و صفای آن منشأ صفای شعاع است و از این جا است که گفته‌اند: *بُنِيَ الوجودُ عَلَى الاسْمِ الأعظمِ فَإِذَا حُرِّكَ حَرَكُ جَمِيعِ الْعَالَمِ*؛ یعنی: بنا شده است عالم بر اسم اعظم و چون آن اسم اعظم حرکت داده شود تمام عالم متحرک می‌شود.^۱

وایشان‌اند مظاهر اسماء الهی.^۲

و در حدیث است که: از برای خدا آیتی نیست که بزرگ‌تر از ایشان باشد.^۳

چه خوب به نظم آورده است شاعر:

فَأَيُّ لَهِ أَكْبَرُ مِنْهُمْ / فَمِنْ آيَةٍ مِنْ دُونِهَا كُلِّ آيَةٍ

وَمَا نِعْمَةٌ إِلَّا وَهُمْ أَوْلِيَانِهَا / فَمِنْ نِعْمَةٍ مِنْهَا أَنْتَ كُلُّ نِعْمَةٍ

لَهُمْ خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ كُلَّهُا / وَحَكَمَهُمْ فِيهَا بِهَا مِنْ خَلِيفَةٍ

سَرَى سَرْهَمٍ فِي الْكَائِنَاتِ جَمِيعِهَا / فَن سَرْهَمٍ لَمْ يَخْلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

یعنی: نیست آیتی از برای خدا [که] بزرگ‌تر از ایشان بوده باشد پس ایشان آیتی هستند که جمیع آیت‌ها پست‌تر از ایشان است و نعمتی از نعمت‌ها نیست مگر این که ایشان‌اند اولیاء آن نعمت، پس ایشان نعمتی هستند که همه نعمت‌ها، به واسطه ایشان رسیده است به موجودات و از برای ایشان حَقّ تعالی خلق نموده است جمیع عوالم را و حکم ایشان در آن عوالم به موجودات آن عوالم مثل حکم خلیفه است به رعیت خود و سرایت نموده است سر ایشان در مجموع مکونات پس مثقال ذره‌ای نیست که خالی باشد از سر ایشان زیرا که مثال ایشان مثال آفتاب است و مثال شیعیان مثال شعاع است و مثال دشمنان مثال ظلّ است و شعاع از آفتاب است.

و بعضی اشتقاق شیعه را از شعاع می‌دانند.^۴

و ظلّ از آفتاب نیست لکن وجود هم ندارد بدون آفتاب، پس قوام ظلّ به آفتاب [است] و همه

۱. مهیج الاحزان: ۴۷۲.

۲. الکافی: ۱/۱۴۳ ح ۴؛ تأویل الآیات: ۱۹۴؛ تفسیر عیاشی: ۴۲/۲ ح ۱۱۹.

۳. الکافی: ۱/۲۰۷ ح ۳؛ بصائر الدرجات: ۷۶ ح ۳؛ تأویل الآیات: ۷۳۳؛ تفسیر قمی: ۳۰۹/۱ و ۱۳۲/۲.

۴. مناقب آل ابی طالب: ۹۸/۳؛ بحار الانوار: ۲۰۶/۲۳ و ۱/۳۶ و ۳ و ۱۴۰/۹۹.

۵. بحار الانوار: ۲۳/۲۵ ح ۳۹ و ۳۵۰/۲۶ ح ۲۴.

ذرات وجود از نور و ظلمت و از خوب و بد و سعید و شقی خلعت وجود نهوشیدند مگر به سبب ایشان، پس طینت کل اشیاء یا از طینت ایشان است یا به سبب طینت ایشان موجود است و بدون ملاحظه ایشان موجود نیست و ایشان اند آن اسمی که در این دعا اشاره به آن شده است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ بِهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ.^۱

و منقول است که کسی در خدمت معصوم عرض نمود که بسیار است که بی سبب مهموم و اندوهگین می شوم این از چه جهت است؟ حضرت فرمود که: در آن وقت همی و غمی بردل امام زمان داخل شده است.^۲

پس به شهادت آن حضرت اگر چه بایستی زمین و آسمان و کل ذرات کون و فساد منهدم گردند و لکن به سبب وجود امام زین العابدین علیه السلام برپا ماند.

بلی به سبب انقلاب حالت سیدالشهداء و حضرت امام زین العابدین در وقت شهادت آن مظلوم چنان آشوبی در عالم برپا شد که در حیز تحریر بر نمی آید: آفتاب گرفت به نحوی که ستاره ها پیدا شدند.^۳ با وجود این که قاعده گرفتن آفتاب در بیست و هشتم ماه است.

و چنان دریاها به جوش آمدند و کوه ها پاشیدند.^۴

و آسمان خون و خاکستر بارید.^۵

و بادهای تیره و تار و زید و چنان انقلابی شد که مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و بسیاری از خوف مُردند.^۶

باری، چون که ایشان بعد از ذات مبدأ اصل اند و موجودات فرع پس به تزلزل اصل فرع متزلزل خواهد شد پس کل ذرات گریستند به مصایب وارده بر ایشان حتی اسب های مخالفان آنقدر در دور قتلگاه وقت وداع زنان به آن نقش ها را گریستند که سم های آن ها از آب دیده هاشان تر شد.^۷

۱. إقبال الأعمال: ۴۸۱ دعای روز عید غدیر: البلد الامین: ۵۹ و ۸۲: المصباح کفعمی: ۵۵۰ دعای عهد؛ مصباح المتعجد: ۲۲۷؛ بحار الانوار: ۹۵/۵۳ و ۱۷۱/۸۳ و ۲۸۵ و ۴۱/۹۱ و ۳۰۸/۹۸ و ۱۱۱/۹۹.

۲. متأسفانه به مأخذی دست نیافتیم.

۳. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۴/۴؛ بحار الانوار: ۲۱۶/۴۵ ح ۳۹ و ۲۰۴/۴۵ باب ۴۰ ح ۶ از کامل الزیارات.

۴. بحار الانوار: ۲۰۶/۴۵ باب ۴۰ ح ۱۳

۵. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۴/۴؛ بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵ ح ۴ از الامالی شیخ صدوق علیه السلام و علل الشرایع.

۶. رک: بحار الانوار: ۵۷/۴۵؛ روضة الشهداء: ۳۵۳.

۷. المنتخب: ۴۵۷/۲ مجلس دهم باب یکم.

بلکه آن اشقیاء با وجود این که اضلّیٰ انعام بودند در حین غارت نمودن و شهید کردن می‌گریستند^۱ و آن گریه ایشان به تبعیت آن طینت طیبۀ جزئیۀ بود که در ایشان قرار یافته بود به سبب متشکل شدن ایشان به حسب ظاهر به شکل انسانی تا شیعیان ایشان مأنوس شوند در اسفار عبادات و معایش لایده، پس همه ذرات جهان بر سرور مظلومان گریان و نالاناند و لکن گریه هر شیء به حسب خود می‌باشد.

چه نیکو فرموده است:

گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست / خون می‌گذشت از سربان کربلا
و تفصیل داده است این مطالب را بعضی از عرفاء در اشعار خود:

کل انکسار خضوع به / وکل صوت فیه نوح الهوی

یعنی: هر شکستی که به موجودات عارض می‌شود و هر خضوعی که به جهت ذرات عارض می‌گردد به جهت حضرت امام حسین علیه السلام است و هر صدایی که در هوا به هم می‌رسد آن نوحه هواست که بر آن حضرت نوحه می‌کند.

ما فی الوجود معجم لم یکن / إلا عرته عیرة فی استواء

یعنی: در عالم وجود چیز ناطق و صامتی نیست مگر آن که او را در ماتم آن حضرت حیرتی روی داده.

فطبق الدنیا مصاب حوی / لما سیاتی أبداً أو أتی

پس به سبب مصیبت او عالم را مصیبتی گرفته است و مصیبت او عالم را مصیبت زده کرد چه از گذشته و چه از آینده.

فکل رطب ینتهی ذابلاً / و ذی قوی یعتریه النوی

هر چیز تری را که می‌بینی خشک می‌شود یا صاحب قوایی را که می‌بینی به هم پیچیده می‌شود از غم آن حضرت است.

أما ترى النخلة فی قبة / ذات انقطاع وانشقاق فشی

آیا نمی‌بینی درخت خرما را که از سایر درختان ادراکش بیشتر است چگونه سعف هایش^۲ را که به منزله موی سر او است پریشان نموده است.

ما سعفة فیها انتهت الخبرت / إلا لها حزن إمامی شوی

شاخی از آن درخت کامل نمی‌شود که خیر داده شود به مصیبت امام ما مگر آن که از غم او بریان می‌شود و از کار می‌افتد.

۱. بحار الأنوار: ۵۵/۴۵؛ المنتخب: ۴۵۵/۲ مجلس دهم باب یکم.

۲. سعف: شاخه های درخت خرما.

أما ترى الأثل وأهدى به / عند الرياح ذا حنين علا

یعنی: آیا نمی بینی چوب کز و مژه های چشم او را که در وقت وزیدن باد ناله او بلند می شود و این به جهت مصیبت آن حضرت است.

أما ترى الآفاق مغبرة / والشمس حمراء بكرة أو مسی

یعنی: آیا نمی بینی آفاق عالم را غبار آلود و آفتاب را که چگونه سرخ است در حین طلوع و غروب؟!

أما سمعت الرعد يبكي له / البر والسحب بقطرهمی

آیا گریه رعد را نمی شنوی که به جهت آن حضرت گریه می کند؟! آیا گریه ابر را نمی بینی که به قطرات پیاپی باران چگونه اشک ریز است؟!

أما ترى النحل له رقة / في طيرانه شديد البكاء

آیا مکس را نمی بینی که در حال پرواز نمودن به شدت می گرید؟!

فكل بقعة بها قبره / وكرى لاكل مكان تری

و هر زمینی گویا محل قبر او است که در غمش می گرید و عالم همه جاز غم و اندوه کریلا شده است.

وكل يوم يومه دائماً / تقص شرب الماء على من رعى

و چنان غم آن مظلوم در عالم تأثیر کرده است که گویا هر روزی روز عاشورا است و مصیبت تشنگی آن جناب چنان تأثیر نموده است که در هنگام نوشیدن آب همین که تشنگی آن حضرت به خاطر می آید آب در گلو توقف می نماید و نزدیک نیست که فرو رود.

السيف يغرى نحره باكياً / والرمح ينعي قائماً وانشی

یعنی: خنجرى که گلوى او را می زند گریه می کرد بر مظلومی او و نیزه ای که می خواستند بر آن مظلوم زنند اول برمی خاست و عیب آن زننده را ذکر می کرد و سرزنش می کرد او را و بعد خبر مصیبت آن مظلوم را بیان می کرد و بر او می گریست، بعد آن ضارب آن را خم می نمود و بر آن مظلوم می زد!

تبكيه جرد جاریات على / جثمانه وأن تدق القرى

یعنی: اسب هایی که بر بدنش می تاختند بر مظلومی او می گریستند اگرچه اعضایش را می گرفتند!

والله ما رأيت شيئاً أبداً / في الكون إلا بكاءً تلا

یعنی: به خدا سوگند که ندیدم در این عالم کون و فساد چیزی موجود شود مگر این که با گریه بر آن حضرت مقرون است.

و دلیل است بر این مطلب خطبه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مدینه بعد از مراجعت از شام که فرمود: ای گروه مردمان! کدام مردان شما شاد خواهند شد بعد از قتل پدرم یا کدام چشم

می تواند اشک خود را حبس نماید و نریزد؟! پس به تحقیق که گریستند بر قتل آن مظلوم آسمان هفت گانه و گریست دریاها به موج های خود و آسمان ها به رنگ های خود و زمین به اطراف خود و درخت ها به شاخه های خود و ماهیان در لحج دریا و ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمان ها.^۱

و بیان این مطلب اجمالاً آن که آن امام مظلوم مظهر خشوع و خضوع است و هر خضوع و خشوعی که در ذرات است از فاضل طینت ایشان است بلکه ایشان مظهر کل اوصاف حمیده هستند و هر صفت نیکویی که در ذرات به هم رسد از فاضل طینت ایشان است چه به یک واسطه یا از ید و جمیع آن چه در وجود مقتیدند از آسمان ها و زمین ها و سکان عناصر و دریاها گریستند بر آن مظلوم و گریه ایشان بر دو نوع است معنوی و صوری:

اما گریه معنوی، پس هر ممکن ذی هیئت و صورتی در حالت وجدان او، اینتِ خود را، گریان است به گریه معنویه بر آن مظلوم حتی منافقین و شیاطین و علیین و سجین و این بر چند صنف است: بعضی از آن این است که هر واحدی از ایشان می یابد در نفس خود ضعفی نسبت به شییی از اشیاء و رقتی نسبت به شییی از اشیاء و خضوعی نسبت به شییی از اشیاء و میلی نسبت به شییی از اشیاء و حاجتی نسبت به شییی از اشیاء و خوفی از شییی از اشیاء و امید ی به شییی از اشیاء و غمی به سبب عدم ادراک شییی از اشیاء یا فوات شییی از اشیاء و همتی به امر محبوب مستقبلی که می ترسد عدم ادراک آن را یا محذوری که می ترسد وقوع آن را و آن چه نحو این ها باشد پس همه آن ها گریه معنوی یا تباهی است به اعتبار جمود چشم طبیعت او.

و اما گریه صوری که جریان اشک باشد از دیده ها، پس آن گریه از محبین صادر می شود و از مبغضین نیز صادر می شود لکن در حالت عدم التفات ایشان به جهت بغض خود و عداوت خود زیرا که در حالت التفات ایشان به جهت بغض و عداوت آن قدر غیظ بر ایشان وارد می آید که ممکن نیست در این حالت گریستن به اعتبار بُعد قلوب ایشان در این حالت از قبول خیر و اما در حالت غفلت ایشان از شقاق خود که مبعد است از رحمت خدا هرگاه متذکر شوند آن چه وارد شد بر آن امام مظلوم و اهل بیت و انصار او می گریند چنان چه از بسیاری این عمل صادر شد مثل خولی اصبیحی لمعناه [علیه] که برهنه می نمود زینب و اطفال را و پوستی که بستر سید سجّاد بود از زیرش کشید و با وجود این گریه می کرد، زینب خاتون از او پرسید چرا گریه میکنی؟

آن ملعون گفت: گریه می کنم به اعتبار مصیبتی که بر شما اهل بیت وارد شد!^۲

۱. بحار الانوار: ۴۵/۱۴۸.

۲. المنتخب: ۴۵۵/۲ مجلس دهم باب یکم.

و بالجملة هر چیزی گریه می کند بر آن مظلوم مگر در حالت التفات به عداوت و بغض ایشان اگر از منافقین بوده باشد زیرا که او در این حالت مطرود است از رحمت خدا که فرو گرفته است همه اشیاء را.

و تصریح نموده اند بعضی عرفاء به این مطلب در مقامی که فرموده است: می گرید بر حسین علیه السلام جمیع اشیاء، می گرید بر آن مظلوم باد به سرعت سیر خود و آتش به افروختن و آب به جریان خود و موج ها و به جمود خود و آفتاب و ماه و ستاره ها به تغییرات خود از حرمت از صفت و کسوف و خسوف و کوه ها به ارتفاع و انهداء خود و دیوارها به شکست و انهدام خود و گیاه به تغیر و زرد شدن و خشک شدن خود و آفاق به تکذر و غبار و حرمت و صفت خود.

آه! تم! آه! تم! آه! نمی دانم چه می گویم؟! می گرید بر آن مظلوم تجارت به کساد و زیان نمودن خود و چشمه های آب به تکذر خود و معدن ها به فساد و نرخ ها به گرانی ها و درختان به موت خود و قلت ثمر خود و ساقط شدن برگ خود و زرد شدن برگ خود و خشک شدن شاخه خود.

آیا نشنیدی تو گریه ظروف چینی و خزف را در حینی که می شکنند بر آن حضرت می گرید و معادن بر آن حضرت می گرید به شکستن خود و به آن صوتی که در کسر شنیده می شود؟!

آیا نشنیدی خواندن مرغان در آشیانه های خود و اضطراب اشجار را و موج های دریاها را و گریه اطفال صغار را؟!

آیا نشنیدی گریستن سفرها را به سبب عدم امنیت صحراها؟!

آیا نشنیدی از شب که چگونه می گرید بر آن مظلوم به ظلمت خود و روز به روشنی؟!

آیا ندیدی از هم پاشیدن سنگ ها را و فرورفتن دریاها را و قلت باران ها را و گران شدن نرخ ها را و فاسد شدن فکرها را و مختلف شدن فکرها را و کوتاه بودن عمرها را؟!

آه! تم! آه! تم! آه! ذکر می کنم این امر را از برای تو بر سبیل اجمال به آن نحو اجمالی که خداوند عزیز جبار در کتاب خود ذکر فرموده است در آن موضعی که تصریح نموده است به بیان نمودن در این شأن از برای کسی که بوده باشد از برای قلب او عیان:

لَوْ اَنَّ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْجُدُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَقْتَهُونَ تَسْبِيحَهُ^۱

یعنی: نیست شئی از اشیاء مگر این که تسبیح می کند او را به حمد او و لکن شما نمی فهمید تسبیح شیء را.

پس حضرت علیه السلام در بیان مراد این آیه^۲ فرموده است در زیارت جامعه صغیره که مذکور است در

۱. سورة مبارکه اسراء آیه ۴۴.

۲. در نسخ اینجا «راء» بوده که ظاهراً اضافه بود.

آخر مصباح شیخ: یسبح الله بأسمائه جميع خلقه.^۱

یعنی هر چیزی تسبیح می کند خدا را به گریستن بر سید الشهداء بر او باد افضل صلات و سلام. تمام شد کلام آن عارف.^۲

و بالجملة جميع عالم در مصیبت آن مظلوم گریانند و گریه بسیاری از اجسام که ظاهر شد به نحوی که مشاهده شد مثل این که از آسمان خون بارید و زمین خون گریست و از درختان خون جاری شد^۳ و درخت چناری است در رودبار قزوین در قریه زوآباد، حقیر خود ملاحظه نمودم که در شب عاشورا خون از آن جاری شد و آن درخت بسیار کهنه است و در قرب ضریح امام زاده واقع است و می گویند که در زمان شهادت آن حضرت بوده است و مسموم شد که یکی از آن مرغ هایی که بعد از شهادت آن مظلوم خود را به خون آن جناب آغشته نمودند و به اطراف پرواز نمودند تا خبر شهادت آن مظلوم را به بلاد رساندند بر روی آن درخت چنار فرود آمد و از آن سال تا به حال در عاشورا خون از آن درخت جاری می شود و تقریباً قرار ذبح مرغی خون از آن درخت جاری می شود. بعضی از سنوات از شاخ های آن درخت جاری می شود و آن شاخ خشک می شود و در آن سال که حقیر بودم از ساقه درخت که در میان امام زاده واقع است خون جاری شد و جمیعت بسیاری در هر سال در آن مکان جمع می شوند و در حین جریان خون شورش برپا می نمایند که از حیز تقریر بیرون است.^۴

و در سالی که به زیارت مکه معظمه مشرف شدم رسیدم به شهر حما و در آن شهر در میان باغات مسجدی است مسمی به مسجد الحسین عليه السلام، چون وارد آن مسجد شدم داخل شبستان آن مسجد شدم ملاحظه نمودم که پرده ای بر دیوار آن شبستان آویخته اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار نصب نموده اند موزب و گودی در وسط آن سنگ است به قدری که گردن قرار گیرد و در وسط آن گودی نیز دو اثری است به قدر مقرر سر دو شاه رگ گردن و خون منجمدی در وسط آن سنگ است.

از خادم آن مسجد پرسیدم که این سنگ و این خون چیست؟ گفت: وقتی که سر مبارک سید الشهداء را به شام می بردند در این منزل بر روی سنگ گذاشتند و آن سر مبارک در این سنگ تأثیر نمود و آن گودی از آن است و آن دو اثر در تحت گودی است اثر رأس دو شاه رگ گردن مبارک آن جناب است و مکرر من در این شبستان صدای قرائت قرآن می شنوم و چون شب عاشورا از نصف

۱. مصباح المتعجد: ۲۸۹/۱.

۲. رک: تذکره الشهداء: ۷۰/۱.

۳. بحار الانوار: ۲۳۳/۴۵ باب ۴۲ ح ۱؛ و رک: به صفحه ۷۲ و ۶۱۰ همین کتاب.

۴. بحمد الله هنوز این معجزه الهی باقی است و افراد بسیار زیادی موفق به زیارت آن شده اند.

می‌گذرد یک نوری از وسط شبستان ظاهر می‌شود و می‌رود در گودی این سنگ پنهان می‌شود، بعد از موضع این دو شاه‌رگ خون بیرون می‌آید و چون کسی آن خون را بر نمی‌دارد لهذا منجمد می‌شود و می‌خشکد و مدت هفت یا هشت سال است که من در این مسجد خادم می‌باشم و در هر سال در سحر شب عاشورا این خون جاری می‌شود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم این مسجد بودند آن‌ها نیز به این نحو مذکور می‌نمودند.

و چون حقیر از مسجد برآمدم و در میان بازار حما مرور نمودم از بعضی از کسبه آن شهر پرسیدم از این واقعه گفت: این واقعه معروف است.

و منقول است که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون عاشورا درآید از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون جاری می‌شود و تا شب منقطع نمی‌شود و مردمی که در حوالی آن کوه سکنی دارند در آن جا جمع می‌شوند و تعزیت اهل بیت را برپا می‌کنند.^۱

و ایضا منقول است در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهداء را به شام می‌بردند چون نزدیک موصل رسیدند کسی را به نزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که سر امام حسین علیه السلام و سرهای برادران و فرزندان و یاران او با اهل بیت را می‌آوریم و بگو به مردم به طرب و شادی مشغول شوند، امیر موصل چون مردی بود که بالمرة از خدا یاغی نبود به اهل موصل گفت: اگر ما مرتکب چنین امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس باید علوفه و آذوقه به جهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند!

و اهل موصل جملگی با وی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی فرود آمدند و در آن جا سر حضرت امام حسین علیه السلام بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آن حضرت بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه می‌جوشد و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع می‌شدند و مراسم تعزیت به جا می‌آوردند و آن سنگ هم چنین بود تا زمان عبدالملک مروان و به امر او آن سنگ را از آن جا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد و اما در آن جا گنبدی ساخته‌اند و آن را مشهد نقطه نام کرده‌اند و هر سالی در ماه محرم مردم به آن جا می‌روند و تعزیت می‌دارند.^۲

و این قولیه از مردی از اهل بیت المقدس روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که حسین بن علی شهید شد. راوی گفت: چگونه دانستید؟

۱. ریاض الشهادة: ۲/ ۲۳۲ مجلس دوازدهم.

۲. روضة الشهداء: ۳۶۸.

گفتند: هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم مگر این که در زیر او خون تازه می جوشید و دیوارهای ما مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدم صدای منادی را که ندا می کرد به شعری چند که مضمون آن ها این بود:

آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدّ او را در روز حساب؟! معاذ الله! نخواهید یافت شفاعت سیّد مختار و حیدر کرار را و کشتید بهترین سواران معركة شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را!

و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد و ستاره ها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غریب آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است.^۱

و این شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاه ها و ظرف ها پر از خون شد.^۲

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست.^۳ و از ام سلمه روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه ها و دیوارها سرخ شد.^۴

و از ثعلبی روایت کرده است که این حُمرتی که در افاق ظاهر می شود بعد از قتل آن حضرت به هم رسید.^۵

و از یوقبیل روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد به مرتبه ای که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است.^۶

و از ام حیان منقول است که از روز شهادت آن حضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمی داشتند از زیرش خون می جوشید.^۷

و این قولویه روایت کرده است که از زن صالحه ای از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید

۱. کامل الزیارات: ۷۷ باب ۲۴ ح ۲؛ بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵ باب ۴۰ ح ۶.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۴/۴؛ إعلام الوری: ۲۲۰؛ بحار الانوار: ۲۱۵/۴۵ ح ۳۸ و ص ۲۱۶.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۵/۴؛ کامل الزیارات: ۸۰ ح ۶؛ بحار الانوار: ۲۰۶/۴۵ و ۱۳ ح ۲۱۵.

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۵/۴ از ام سلیم؛ بحار الانوار: ۲۱۵/۴۵ از مناقب.

۵. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۵/۴ از ابن سیرین؛ بحار الانوار: ۲۱۵/۴۵ از مناقب و ص ۲۱۷ ح ۴۰ از ثعلبی.

۶. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۵۵/۴؛ بحار الانوار: ۲۱۶/۴۵ ح ۳۹.

۷. بحار الانوار: ۲۱۶/۴۵.

الشهداء را شهید کردند تا یک سال [و] آن ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی شد.^۱
وایضاً از جمیع اهل کوفه روایت کرده است که چون آن حضرت شهید آسمان خاک سرخ بر مردم بارید.^۲

وایضاً از علی بن الحسین روایت کرده است: از روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیه السلام.

راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است؟ فرمود که چون جامه را بر هوا بازی می داشتند رشح خون بر آن ظاهر می شد مانند خون کیک که در جامه ظاهر می شود.^۳

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولد الزنا بوده و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یک سال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود.^۴

و از حارث بن اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین علیه السلام باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و به خدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردن ها را به سوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح، چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا نکنید بر او و زیارت او را ترک ننمایید!^۵

خلاصه اخباری که دلالت می کند بر گریستن اشیاء بر آن مظلوم بسیار است، پس چگونه شیعیان خود را می توانند ضبط نمود از گریستن بر آن مظلوم و چرا تاشی نمی کنند به انبیاء و اولیاء؟! این بود آدم صفی که مثل زن نکلی بر آن مظلوم گریست.^۶

و نوح نی چون قطرات باران اشک از دیده بارید.^۷

و چون بر حضرت ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمان ها را نمودند نظر نمود بر عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه نموده اند به عرش الهی، پس از اسماء شریفه ایشان پرسید گفتند: محمد بن عبدالله و اوصیاء او و دختر او است.

۱. کامل الزیارات: ۸۹ باب ۲۸ ح ۵؛ بحار الانوار: ۲۱۰/۴۵ ح ۱۹.

۲. کامل الزیارات: ۹۰ باب ۲۸ ح ۱۱؛ بحار الانوار: ۲۱۱/۴۵ ح ۲۵.

۳. کامل الزیارات: ۹۰ باب ۲۸ ح ۱۲؛ بحار الانوار: ۲۱۱/۴۵ ح ۲۶.

۴. کامل الزیارات: ۹۳ باب ۲۸ ح ۲۱؛ بحار الانوار: ۲۱۳/۴۵ ح ۳۱.

۵. کامل الزیارات: ۷۹ باب ۲۶ ح ۲ و ص ۲۹۱ باب ۹۷ ح ۳؛ بحار الانوار: ۲۰۵/۴۵ باب ۴۰ ح ۹.

۶. بحار الانوار: ۲۴۵/۴۴ ح ۴۴.

۷. رک: بحار الأنوار: ۳۳۳/۲۶ و ۲۳۰/۴۴ و عوالم العلوم: ۱۰۲/۱۷؛ انوار نعمانیه: ۲۶۰/۳.

گفت: سبب چیست که اگر بر ایشان نظر می‌کنم خوشحال می‌شوم و اگر نظر به نور پنجمی می‌کنم دلم مهموم و مغموم می‌شود؟ گفت: ای ابراهیم! نمی‌دانی که به صاحب این نور مقدس چه ظلم‌ها می‌کنند!

چون شمه‌ای از آن را شنید محزون و مغموم گردید و زندگی بر او تلخ شد.^۱
و از حضرت صادق (ع) پرسیدند از تفسیر آیه (فَنظَرَنَّا فِي الثُّجُومِ فَقَالَ لِي سَقِيمٌ)^۲ یعنی: نظر نمود نظرکردنی ابراهیم در ستاره‌ها پس گفت من مریضم.

حضرت فرمود: نظر نمود در نجوم و حساب کرد، فرمای ما یحلّ بالمحسین؛ یعنی: پس دید آن چه وارد می‌شود بر حسین (ع). پس گفت: من بیمار و مریض شدم به جهت آن چه خواهند کرد بر حسین.^۳

و چون حق تعالی به زکریا خبر داد (که یحیی)؛ یعنی: در کربلا شهید می‌شود حسین و عترت او به امر یزید بآلب تشنه و ایشان صبر خواهند نمود، سه روز از خانه بیرون نیامد و در گریه و زاری بود و کسی را به نزد خود راه نمی‌داد، پس عرض کرد:

خداوند! مرا نیز فرزندی کرامت فرما و او را قرّة العین من گردان و مرا فریفته محبت او گردان و او را از من به منزله حسین گردان نسبت به جدّش پس دل مرا در مصیبت او به درد آور چنان چه دل حبیبیت را در مصیبت فرزندش به درد آوردی!

پس خداوند عالم یحیی را به او کرامت فرمود، آخر الامر به امر پادشاه زناکاری که هر وقت حضرت یحیی به او می‌گذشت می‌فرمود: ای پادشاه! از خدا بترس این عملی را که می‌کنی بر تو حلال نیست، به سبب خواهش زن زانیه که پادشاه با او زنا می‌کرد در وقتی که آن پادشاه مست بود سر آن مظلوم را در میان شستی بریدند و آن سر مطهر بریده به آن ملعون سخن می‌گفت و می‌گفت: از خدا بترس که این عمل بر تو حلال نیست.

چون خونس را بر زمین ریختند به جوش آمد.^۴

و به روایتی یک قطره از خون او بر زمین ریخت به جوش آمد و هر چند بر روی آن خاک

۱. رک: تذکرة الشهداء: ۸۲/۱.

۲. سورة مبارکه صافات آیه‌های ۸۸ و ۸۹.

۳. الکافی: ۴۶۵/۱ باب ولادت امام حسین (ع) ح ۵: بحار الانوار: ۲۲۰/۴۴ باب ۲۸ ح ۱۲.

۴. سورة مبارکه مریم آیه ۱.

۵. الاحتجاج: ۴۶۳/۲؛ ارشاد القلوب: ۴۲۱/۲؛ تأویل الآيات: ۲۹۲؛ دلائل الامامة: ۲۷۸؛ کمال الدین:

۴۹۱/۲؛ مناقب آل‌ابی طالب (ع): ۸۴/۴؛ بحار الانوار: ۱۸۷/۱۴ ح ۱۴ و ۲۲۳/۴۴ باب ۳۰ ح ۱ و ۸۳/۵۲.

می ریختند باز می جوشید و ظاهر می شد تا آن که تل عظیمی برپا شد آخر الامر بخت النصر هفتاد هزار بنی اسرائیل را بر سر آن تل به قتل آورد تا آن خون از جوش افتاد.^۱

و چون پوست سر و روی اسماعیل صادق الوعد را کردند سطا طائیل ملک عذاب آمد و عرض کرد: به هر عذابی که خواهی قوم را عذاب نمایم.

اسماعیل فرمود: نمی خواهم بلکه در این بلیه اقتدا می کنم به حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان که مظلوم است، منم می خواهم مظلوم باشم و در ایام رجعت قصاص خود را مطالبه نمایم.^۲

و در حدیث صحیح است چون موسی بن عمران علیه السلام ملاقات نمود با خضر در جزیره ای پس سلام کرد، خضر جواب سلام را باز داد و تعجب نمود زیرا که او در ارضی بود که در آن جا سلام متعارف نبود، پرسید کیستی تو؟ گفت: منم موسی.

گفت: پسر عمران که خدا با او تکلم فرمود؟ گفت: بلی.

گفت: برای چه به این جا آمده ای؟ گفت: به نزد تو آمده ام که مرا تعلیم نمایی.

خضر گفت: اِنِّی وُكِّلْتُ بِأَمْرِ لَاطِطِیْقَه؛ یعنی: مرا موکل نموده اند به امری که تاب آن را نداری!

فَحَذَرْتُ عَنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَعَنْ عَمَّا يُصِيبُهُمْ حَتَّى اسْتَدَثْتُ بِكَأَنَّهُمْ!

یعنی: پس خبر داد موسی را از آل محمد و از بلاها و مصایبی که بر ایشان وارد می آید تا این که شدید شد گریه ایشان!

و از برای موسی بیان نمود فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را و آن چه حق تعالی به ایشان عطا فرموده است و آن چه حق تعالی مبتلا نموده است ایشان را.

فَجَعَلَ يَقُولُ: يَا لَيْتَنِي مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ! یعنی: پس حضرت موسی می فرمود: ای کاشکی من از امت محمد می بودم!^۳

و منقول است در وقتی که حضرت موسی و خضر نشسته بودند و با یکدیگر تکلم می نمودند مرغی آمد و از منقار خود یک قطره آب برداشت و به سمت مشرق انداخت و قطره دیگر به سمت مغرب و قطره دیگر به سمت شمال و قطره ای به سمت جنوب و قطره ای به سمت فوق و قطره ای به سمت تحت، هر دو عالم از آن سزواله ماندند، آخر صیادی به نزد ایشان آمد و گفت: چرا متفکرید؟

۱. رک: بحار الانوار: ۱۸۱/۱۴ و ۱۸۲.

۲. بحار الانوار: ۳۹۰/۱۳ و ۲۳۷/۴۴ و ۱۰۵/۵۳؛ النور المبین فی قصص الانبیاء والمرسلین: ۳۱۶.

۳. تفسیر عیاشی: ۳۲۹/۲؛ قصص الانبیاء راوندی: ۱۵۶؛ بحار الانوار: ۳۰۱/۱۳ و ۳۰۵ و ۲۸۳/۲۶.

کیفیت را بیان نمودند، آن صیاد گفت: اسم آن مرغ مسلم است و در این قطرات اشاره نموده که علم اولین و آخرین در جنب علم آل محمد به منزله این قطره است نسبت به دریا.

بعد غایب شد فهمیدند که آن صیاد ملکی بوده است که خدا به جهت تعلیم ایشان فرستاد.^۱

وازهب بن منبه منقول است که حضرت موسی در شبی که حق تعالی به او خطاب فرمود، نظر نمود به هر درختی که در کوه طور است و هر سنگ و گیاهی که در آن کوه است ناطق می باشند به ذکر محمد و دوازده وصی او حضرت موسی عرض کرد: چقدر است منزلت ایشان؟ حق تعالی فرمود:

ای پسر عمران! من خلق نمودم ایشان را قبل از این که خلق نمایم نورها را، خلق نمودم ایشان را در خزانه قدس خود متعّم بودند در ریاض مشیّت من و علوّ و بلندی می جستند از روح جبروت من و مشاهده می نمودند اقطار ملکوت مرا تا زمانی که خواستم به مشیّت خود جاری نمودم قضاء خود و قدر خود را، ای پسر عمران! من سبقت گرفتم به ایشان از سابقین تا این که زینت دهم به ایشان بهشت خود را.

ای پسر عمران! متمسک شو به ذکر ایشان به درستی که ایشان اند خزینه علم من و ظرف حکمت من و معدن نور من.

حسین بن علوان می گوید: این حدیث را خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود: این حدیث حق است.^۲

ای قلم! در چه مقام بودی به چه مقام آمدی؟! معذورم دارید ای شیعیان! که در ذکر فضایل محمد و آل او بی اختیارم و در ذکر مصایب ایشان در سوز و گدازم و با پیغمبران خدا در این مصیبت دم سازم و نشستن حضرت عیسی در کربلای معلا و گریستن او با اعوان معروف است.^۳

و منقول است که حضرت مریم حضرت عیسی را به صباغی داد در حال طفولیت آن طفل همه کرباس ها و کلاف ها که هریک به رنگی بایست بشود در خم ریخت و همه را نیلی کرد و آن حضرت در کودکی پیغمبر بود و سفاقت و جهالت از پیغمبران بی معنی است.

و بعضی گفته اند که این معنی از تصوّر اندوه سید الشهداء بود.

۱. رک: بحار الانوار: ۳۱۲/۱۳.

۲. بحار الانوار: ۳۰۸/۲۶ ح ۷۳ و ۱۴۹/۵۱ ح ۲۵.

۳. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۵۹۸؛ بحار الانوار: ۲۵۳/۴۴؛ کمال الدین: ۵۳۲ الخرائج والجرائع: ۱۱۴۳/۳؛ الدرّ النظیم: ۵۳۸؛ مدینه المعاجز: ۱۶۸/۲ و ۱۹۹/۴؛ عوالم العلوم: ۱۴۵/۱۷.

و شاید محتشم نیز مترنم به این نقل نموده است در شعر خود:

یک باره جامه در خم گردون به نیل زد/ چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

و اما غم و اندوه و گریستن پیغمبر ما و امیرالمؤمنین و سایر ائمه در مصیبت آن مظلوم زیاده از احصاء است و اما گریستن فاطمه زهراء در مصیبت آن مظلوم زبان قلم در تحریر آن لال است بلکه تصور گنجاندن آن کما هو حقّه در دفاتر محال است.

و اقتصار می کنیم در این مقام به حدیث ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود:

فاطمه زهراء گاهی نعره می زند و می خروشد که از خروش او جهنم به جوش می آید و اگر ملائکه آن را ضبط ننمایند همه اهل زمین را می سوزاند و تا آن حضرت در گریه است ملائکه جهنم را محافظت می نمایند و درهای آن را می بندند و دریاها نزدیک است که به جوش آید و از یکدیگر بریزد و به هر قطره ای ملکی موکل است که همین که آواز فاطمه را می شنوند آن را حفظ می نمایند و جوش آن را فرو می نشانند که مبادا اهل زمین را غرق نماید ملائکه پیوسته ترسان اند و برای او گریانند و تضرّع و استغاثه می کنند به درگاه الهی و آواز به تقدیس بلند می کنند از ترس عذاب اهل زمین.

ولو أن صوتاً من أصواتهم يصل إلى الأرض لصعق أهل الأرض وتقلّلت الجبال وزلزلت الأرض بأهلها!
یعنی: اگر یک صوتی از صوت های آن ملائکه بر زمین می رسید هر آینه اهل زمین همه مدهوش می شدند و کوه ها کنده می شد و زمین به لرزه می آمد!

ابو بصیر می گوید: عرض کردم: فدای تو شوم! إن هذا الأمر عظیم! یعنی: این امر عظیمی است که می فرمایی! حضرت فرمود: آن چه نگفتم عظیم تر است از آن که گفتم! پس فرمود:

ای ابوبصیر! أما تحب أن تكون في من يسعد فاطمة؟!

یعنی: آیا تو نمی خواهی از کسانی باشی که یاری می کنند فاطمه را در گریه کردن بر فرزندش؟!

همین که این کلام سوزناک را از آن حضرت شنیدم گریه بر من زور آورد به حدی که نتوانستم جواب آن حضرت را بگویم، پس حضرت برخاست و رفت به مصالای خود و من بیرون آمدم و نتوانستم طعامی خوردن و مراد رشب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خائف به خدمت آن حضرت رفتم، چون دیدم که آن حضرت ساکن است ساکن شدم و حمد نمودم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد.^۱

و اما گریستن خود آن مظلوم بر مظلومی خود و ذکر کیفیت آن و عدد آن در قوه بشر نیست بیان آن و

لکن اقتصار می‌نماییم در این مقام به حدیثی که منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت: روزی در کوچه‌های مدینه می‌گذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیگر بازی می‌کنند و حضرت امام حسین در گوشه‌ای بر روی خاک نشسته است و گردن خود را کج نموده است و مانند ابر بهار زار رزار می‌گریست پیش رفته و از آن جناب سؤال نمودم که ای آقا زاده من! خدا جان مرا فدای تو گرداند! چرا بر روی خاک نشسته‌ای و گریه می‌کنی مگر خدا نخواست اطفال عرب شما را رنجانیده‌اند؟

حضرت چون این را از من شنید سر مبارک خود را بالا گرفت و نظر حسرت به من نمود و از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان! از این مقدمه در گذر که دلم طاقت نمی‌آورد که درد دلم را بیان نمایم! سلمان عرض کرد: ای سید من! مگر از جد بزرگوار خود نشنیده‌ای که مکرر می‌فرمود: «السلمان منا اهل البیت یعنی: سلمان از ما اهل بیت است»، ای سید من! چرا درد دل خود را از من پنهان می‌داری؟! چون آن مظلوم این سخن را شنید باز گریه درآمد و فرمود:

ای سلمان بدان که از جناب اقدس الهی وحی به جبرئیل رسیده و جبرئیل به جدم خبر داده است که مرا در کربلای معلای کوفیان بی‌وفا با خنجر جور و جفا سر را از بدن جدا خواهند نمود و طفلان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه را بی‌غسل و کفن در میان ریگ‌های گرم کربلا خواهند انداخت و بعد از آن اهل بیت با امام زین‌العابدین بیمار بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر به شهر و دیار به دیار خواهند گردانید و ایشان را در مسجد خراب‌ها جا خواهند داد و طفل‌های مرا به کنیزی خواهش [خواهند] نمود.

آه! ای سلمان! هروقت که به خاطر می‌آورم دلم طاقت نمی‌آورد!

سلمان عرض کرد: ای آقا! فدای تو شوم! به جد بزرگوار و به پدر نام‌دار خود عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را از شما دفع نمایند. حضرت فرمود:

ای سلمان! من خود این مصیبت را طلب نمودم و می‌خواهم جان را فدای امتان جدم نمایم! سلمان عرض کرد: در آن وقت جد و پدر و مادرت در حیات خواهند بود؟ فرمود: در آن وقت هیچ‌یک در حیات نخواهند بود.

سلمان عرض کرد: ای سید من! پدر و مادرم فدای تو باد! در آن روز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما خواهد گریست؟ حضرت فرمود:

ای سلمان! شیعیان چندی به هم خواهند رسید از مرد و زن که مثل پدر مهربان عزای مرا خواهند گرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند نمود.

سلمان عرض کرد: یا حسین! فدای تو شوم! این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند کشت و سر شما را از بدن جدا خواهند نمود و به نیزه جفا خواهند زد و اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و این همه ظلم و جفا بر شما و اهل بیت شما و فرزندان شما روا خواهند داشت و بعضی دیگر بر شما خواهند گریست و عزای شما را خواهند گرفت و مال و جان خود را نثار جان شما خواهند نمود؟ حضرت فرمود:

ای سلمان! اشخاصی که بر ما خواهند گریست جناب اقدس الهی طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت و مال و جان خود را به فدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک به زیارت ما خواهند آمد، من نیز در ممات ایشان در شب اول قبر به زیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهراء بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند.^۱

فيا مؤمنًا في زعمه مُتَشِيْعًا / ولا مؤمنٌ إلا الَّذي قد تشيَّعًا

أنفج في يوم به ذبح العدى / إمامك فاعفر عفر خذبك لا كعًا

یعنی: ای مؤمنی که گمان می کنی از شیعیانی و ایمان به خدا نیاورده است مگر کسی که از شیعیان علی بن ابی طالب و یازده فرزندش باشد، آیا در روزی که دشمنان، امام تو را ذبح نمودند شاد می باشی؟! ای احمق! ذلیل شوی از این خیال!

وَيَأْلَفُ فِي عَاشُورَ جَنْبِكَ مَضْجَعًا / وَتَرْبُ الْفَلَاحُضَى لِمَوْلَاكَ مَضْجَعًا

آیا در عاشورا بر فراش تکیه می کنی و بر فرش های نیکو می نشینی و حال آن که خوابگاه مولای تو خاک بیابان بود؟!

أَنْضَحُكَ مِنْكَ الْتَغْرَمُ بَعْدَ أَنْ / عَدَا بِهِ تَغْرَمَوْلَاكَ الْحَسَنِ مَقْرَعًا

آیا لب و دندانانت به خنده گشوده می شود بعد از آن چوب بر لب و دندان مولای تو حسین زده باشند؟!

أَيُنْهَبُ فِيهِ رَجُلٌ آلَ مُحَمَّدٍ / وَيَبْتَكَ فِيهِ لَا يُزَالُ مُوسِعًا

آیا در روز عاشورا غارت می شود خیمه های آل محمد و خانه تو پیوسته در وسعت بوده باشد و عیال تو در رفاهیت باشد؟!

فيا ليت سمعى صَمٌّ عَنْ ذِكْرِ قَتْلِهِ / ويا ليت لم يخلق لي الله مَسَمَعًا

ای کاشکی گوش من کرمی شد از شنیدن قتل آن مظلوم! ای کاشکی خدا گوش به جهت من خلق نمی کرد!

سأبكي دماً بعد الدموع لفقدته / وإن لم يكن يترك إلى الحزن مدمعاً

زود است که خون گریه می کنم بعد از آن که اشک چشمم خشک شود به سبب کشته شدن آن مظلوم و حزن و اندوه بر آن مظلوم آب دیده مرا خشک کند!

و در کتاب خصائص از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود: اصحاب رسول خدا دوازده هزار بودند هشت هزار از اهل مدینه و دوهزار از اهل مکه و دوهزار از اهل طلقاء و نبود در میان ایشان قدری مذهب و نه مرجئی و نه خروری و نه معتزلی و نه صاحب رأیی، بودند ایشان که شب ها و روزها می گریستند و می گفتند: خداوند! قبض نما ارواح ما را قبل از این که بشنوم خبر حضرت امام حسین علیه السلام را!^۱

و ابوذر غفاری فرمود: اگر شما می دانستید که چه وارد می شود از مصیبت آن مظلوم بر اهل دریاها و ساکنین کوه ها و صحراها و اهل آسمان ها هرآینه آن قدر می گریست تا روح های شما از بدن های شما مفارقت نماید!^۲

بدان که شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نظر نمود به سوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاوران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه گردید و ندا در داد:

یا سکینه! یا فاطمة! یا زینب! یا أمّ کلثوم! علیکن منی السلام!

یعنی: ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای ام کلثوم! سلام من بر شما باد!^۳

سکینه دختر آن مظلوم و نام اصلش امینه بود و مشهور شده بود به سکینه و برادر او علی اصغر بود و نام مادر ایشان رباب بود دختر امرء القیس و آن حضرت را تعلق بسیار به سکینه و رباب بود حتی این که درباره ایشان فرمود:

لعمرك إني لأحب داراً تكون بها سكينة والرباب

یعنی: به جان تو سوگند که من بسیار دوست می دارم خانه ای را که در آن سکینه و رباب بوده باشند.

أحبهما وأبذل جُلّ مالي / وليس لعاتب عندي عتاب

یعنی: دوست می دارم ایشان را و صرف می نمایم به جهت ایشان عمده مال خود را و نمی رسد کسی را که مرا در این خصوص عتاب نماید.^۴

۱. الخصال: ۶۳۹/۲ ح ۱۵

۲. کامل الزیارات: ۷۳ باب ۲۳ ح ۱۱؛ بحار الانوار: ۲۱۹/۴۵ ح ۴۷.

۳. المنتخب: ۴۴۰/۲ مجلس نهم باب سوم؛ بحار الانوار: ۴۷/۴۵.

۴. بحار الانوار: ۴۷/۴۵.

چون سکنه ملاحظه نمود که آن حضرت در مقام وداع است متوجه آن امام مظلوم گردید و عرض نمود: یا اُبّه! استسلمتَ للموت؟ یعنی: ای پدرجان! تن به مرگ در داده‌ای؟

آن مظلوم فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین؟! یعنی: چگونه تن به مرگ درمی‌دهد کسی که نه یاورى دارد و نه معینی؟!۱

سکنه عرض کرد یا اُبّه! رُدُنَا إلی حرم جدِّنا! یعنی: ای پدرجان! ما را برگردان به حرم جدّ خود مدینه متبرکه!۲

آن امام مظلوم فرمود: هیّات! لو تُرِكَ القُطا لَنَامَ! یعنی: این خیال دوری است اگر واگذاشته شود قُطا و کسی در صدد صید او بر نیاید هرآینه می‌خوابد!

و قُطا نام مرغی است که بیضه می‌گذارد در صحرای بی‌آب و علف و در درخت و کوه مأوی نمی‌گیرد و از راه دور آب می‌آورد و در حوصله^۱ خود به جهت جوجه‌های خود چون در پرواز مقابل جوجه‌های خود می‌رسد صبحه می‌زند «قُطا قُطا» به این سبب آن مرغ را قُطا می‌نامند و صیادان در صدد او می‌باشند و آن مرغ از اول شب تا صبح هراسان است و نمی‌خوابد از خوف صید صیاد و آن حضرت به این کلام مترنم گردیده است به این که چنان که قُطا بیضه می‌گذارد در بیابان بی‌آب و علف و جوجه برمی‌آورد در آن جا و آب از راه دور می‌آورد من نیز فرود آمده‌ام در بیابان بی‌آب و علف و آب را مانند قُطا از راه دور به جهت اطفال خود می‌آورم و چنان چه قُطا هراسان است از خوف صیادان و از سر شب تا صبح نمی‌خوابد من نیز از خوف دشمنان چنان می‌باشم!

و عرب این کلام را مَثَل می‌زند برای شخصی که واقع شده باشد در امر مکروهی بدون اراده و اختیار خود و آن حضرت نیز چنین بود، پس آن امام مظلوم در معنی جواب سکنه را فرموده است که اگر مرا و امی گذاشتند و سر راه بر من نمی‌گرفتند هرآینه برمی‌گشتم به مدینه جدّ خود و لکن نمی‌گذارند چنان چه چندین دفعه خواست برگردد مانع شدند!

چون مخدرات حرم این نوع کلمات را از آن امام امم شنیدند صدا به گریه و زاری بلند نمودند، پس آن امام غریب آن بی‌کسان را به صبر و شکیبایی تسلی داد.^۲

پس بُرد رسول خدا را طلبید و پوشید و زره آن حضرت را در بر کرد و شمشیر آن حضرت را حمایل نمود و بر اسب خود سوار شد در حالتی که غرق در آن بود پس متوجه ام‌کلثوم گردید و فرمود:

۱. چینه دان.

۲. المنتخب: ۴۴۰/۲ مجلس نهم باب سوم: بحار الانوار: ۴۷/۴۵.

أوصيك يا أخية! بنفسك خيراً وإني بارئُلى هؤلاء القوم!

یعنی: وصیت می‌کنم تو را ای همشیره جان! به این‌که امور خیر را پیشه خود گردانی و در مصایب صبر و شکیبایی نمایی، به درستی که من می‌روم به قتل این قوم و قدم به میدان کارزار می‌گذارم!

چون سکنینه این کلام سوزناک از پدر مظلوم خود شنید نوحه و زاری کنان رو به حضرت آورد و چون آن امام مظلوم گریه و زاری او را مشاهده نمود آن مظلومه را به سینه خود چسبانیده و به آستین مرحمت خود اشک از چشم او پاک می‌نمود و می‌فرمود:

سيطول بعدي يا سكينه فاعلمي / منك البكاء إذ الحمام دهاني

یعنی: ای سکنینه! زود است بعد از آن‌که مرگ مرا دریابد گریه توبه طول خواهد انجامید!

لأخوحي قلبي بدمعك حسرة / مادامَ متي الروحُ في جثمانِي

یعنی: مسوزان قلب مرا با این اشک‌های ریزان چشم خود که از روی حسرت جاری می‌شود مادامی که روح در بدن من است!

فإذا قُلتُ فأنت أولى بالذي / تأتنيه يا خيرة النسوان

چون مرا بکشند تو که فرزند نازپرور منی سزاوارتری به گریستن بر من ای بهترین زنان!

پس آن امام مظلوم متوجه همشیره خود گردید و فرمود:

يا أختاه! إيتيني بثوب عتيق لا يرعب فيه أحدٌ من القوم أ جعله تحت ثيابي لئلا أُجرّد منه بعد قتلي^۱

وزاد في المناقب: فإني مقتولٌ مَسْلُوبٌ!

یعنی: ای همشیره جان! یک جامه کهنه از برای من بیاور که رغبت نمایند احدی در آن جامه و من آن جامه را در زیر لباس خود بپوشم تا این‌که بعد از کشتن من آن جامه را از بدن بیرون نیاورد و بدنم برهنه و بی سائر نماند، به درستی که مرا خواهند کشت و برهنه خواهند نمود!^۲

چون آن زنان دل سوخته به روایت منتخب این کلام شرارند از راحت برانداز جگرگداز را از آن امام دردناک شنیدند صداهای خود را به گریه و زاری بلند نمودند.^۳

پس به روایتی آن حضرت فرمود: مهلاً فإنَّ البكاءَ أُمَامَكُنْ! یعنی: آرام گیرید و تعجیل در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش روی خود دارید!

۱. المنتخب: ۴۳۸/۲ مجلس نهم باب سوم.

۲. مناقب آل أبي طالب عليه السلام: ۱۰۹/۴.

۳. المنتخب: ۴۳۹/۲ مجلس نهم باب سوم.

فأتوه بتیان فأبی أن یلبسه وقال: هذا لباس من ضُرِیت علیه الذلّة، یعنی: پس زیرجامه کوچکی که اهل طرب آن را بسیار می پوشند و همان ستر عورت می نماید به نزد آن مظلوم آوردند آن امام مغموم ابا نمود از پوشیدن آن و فرمود: این لباس کسی است که در ذلت باشد.^۱

و به روایت مناقب فرمود: این لباس رانمی خواهم زیرا که این لباس اهل ذمه است.

بعد لباسی آوردند که اوسع از تیان کوچک تر از زیرجامه بود آن مظلوم آن را قبول فرمود.^۲

پس به روایت منتخب آن جامه را پاره کرد و اطراف آن را درید و در زیر جامه های خود پوشید و زیرجامه جدیدی نیز داشت آن را نیز پاره کرد که مبادا از بدن اطهرش برآورد!^۳

ای به فدای مظلومیت شوم ای ابا عبدالله! شیعیان نمی توانند تصوّر این حالت را نمایند! آیا بر خواهران زار و دختران بی قرار و زنان داغدارت چه وارد آمد از دیدن این حالت!^۴

افسانه ای که کس تواند شنیدش / یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

و عظیم تر از این مصیبت آن است که شیخ طریحی می فرماید: فلما قتل عمد إلیه رجل فسلبهما^۵ منه وتزکع عریانا بالبراء مجرداً علی الرضاء و شلّت یداه فی الحال وحلّ به العذاب والنکال! چون آن مظلوم را شهید کردند ملعونی آن جامه پاره پاره را از بدن اطهرش برآورد و آن بدن نازپرورده فاطمه زهرا را عریان در آن صحرا در روی ریگ های گرم انداخت که فی الحال دست هایش شل شد و عذاب الهی بر آن ملعون نازل شد!^۶

و اعظم از این نظر نمودن زینب خاتون است بر آن بدن عریان زیرا که به خاطرش می آید که آن مظلوم لباس کهنه را طلبید و از زیر لباس خود پوشید تا برهنه و بی ساتر نماند و با وجود این آن اراذل ناس آن لباس کهنه را نیز برآوردند و بدن نازنین آن امام مظلوم را عریان گذاشتند!

و از کجا که در این اثنا به خاطرش نیامد آن احساناتی که پدر مهربانش نسبت به مشرکان به عمل می آورد از آن جمله می فرمود: یا قتیلاً لائمراً فرانسئ! یعنی: قنبر برهنه مکن کفاری را که من به قتل می آورم!^۷ از آن جمله وقتی در جنگ خندق عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق مبارک آن حضرت زد فرق

۱. مهیج الاحزان: ۵۰۳. رک: اللهوف: ۱۲۱.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۰۹/۴.

۳. المنتخب: ۴۳۹/۲ مجلس نهم باب سوم.

۴. این کلمه در نسخ «حبسها» و «حسبها» بوده که طبق مصدر این گونه تصحیح شد.

۵. المنتخب: ۴۳۹/۲ مجلس نهم باب سوم.

۶. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۱۸/۲؛ بحار الانوار: ۷۳/۴۱.

مبارکش شکافت و آن حضرت فرمود: چنان ضربتی زد که گمان کردم آسمان بر زمین افتاد!

به اعتبار سنگینی شمشیر آن ملعون آن حضرت نیز ضربتی بر عمروزد و بر سینه او نشست تا سرش جدا کند آن زبان بریده ناسزا گفت بر آن مفخر عالمیان و آن حضرت آنقدر تأمل کرد تا غیظی که از آن ناسزا بر آن جناب عارض شده است رفع شود و بریدن سر آن ملعون محضاً لله بوده باشد.^۱

در این اثنا عمرو بن عبدود عرض کرد به روایت کنز الفوائد: یا علی! قد جلست مجلساً عظيماً! فإذا قتلتني فلا تسلبني حُلتي؛ یعنی: ای علی! به تحقیق که نشسته‌ای در محل عظیمی! چون مرا به قتل آوردی مرا برهنه مکن از لباس زینت من.

آن حضرت فرمود: هي اھون عليّ من ذلك؛ یعنی: این لباس تو پست‌تر و بی‌مقدارتر است در نزد من از این که من در صدد بیرون آوردن آن برآیم.^۲

چون آن حضرت سر آن کافر را به نزد رسول خدا ﷺ برد عمر بن الخطاب به آن حضرت عرض نمود: فهلاً استلبته درعه فإنه ليس للعرب درع خير منها؟!؛ یعنی: چرا زره عمرو را از بدنش بیرون نیاوردی، به درستی که نیست در میان عرب زرهی که بهتر از آن باشد؟!^۳

آن حضرت فرمود: ضربه فائقني بسوءه فاستحييت من این عني أن أستلبه؛ یعنی: وقتی که ضربت زدم بر عمرو پس به من پناه آورد از این که عورت او را مکشوف سازم، پس من حیا نمودم از این عثم که برهنه نمایم او را!^۴

و چون خبر قتل عمرو بن عبدود را به خواهرش رسانیدند سراسیمه آمد به نزد نعش برادرش، فرأته في سلبه فلم تحزن وقالت: إنما قتله كريم!؛ یعنی: چون به نزد نعش برادرش رسید دید لباس او در پرش هست پس محزون نشد بر قتل او و گفت: او را شخص کریمی کشته است!^۵

وقالت: من الذي اجترأ عليه؟ یعنی: آن شخص کیست که چنین جرعتی نموده است؟ فقالوا: این ابی طالب؛ یعنی: پس گفتند: آن قاتل علی بن ابی طالب است.

چون فهمید که قاتل برادرش آن حضرت است گفت: لم يعد موته على يدي كفو كريم!؛ یعنی: تجاوز نکرده است موت از عزت او اگر واقع شده است قتل او بر دست کفو کریمی! ولزقات دمعتي إن

۱. رک: مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۱۱۵/۲؛ بحار الأنوار: ۵۱/۴۱.

۲. کنز الفوائد: ۲۹۸/۱.

۳. الإرشاد: ۱۰۴/۱؛ ارشاد القلوب: ۲۴۵/۲؛ كشف الغممة: ۲۰۵/۱؛ كشف اليقين: ۱۳۳؛ بحار الأنوار: ۷۳/۲۰ و ۲۰۴/۲۰ و ۲۵۷/۲۰ و ۷۳/۴۱.

۴. مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۱۱۸/۲؛ بحار الأنوار: ۷۳/۴۱.

هرقتهای علیه! یعنی: هرگز اشک من ساکن نباد اگر گریه کنم و اشک بریزم به جهت برادر خود! قتل الابطال و بارز الأثران و كانت مُنيته على يدي كفو كريم من قومه! یعنی: به قتل آورد شجاعان را و مبارزت نمود با اقران خود و مرگ و واقع شد بر دست کفو کریمی از قوم خود! بعد این اشعار را بیان نمود:

لو كان قاتل عمرو غير قاتله / لكنت أبكي عليه آخر الأبد

یعنی: اگر غیر از علی ابن ابی طالب عمرو را به قتل می آورد هرآینه تا ابد الابد به جهت او گریه می کردم!

لكن قاتل عمرو لا يعاب به / من كان يدعى قديماً بيضة البلد

یعنی: در قاتل عمرو هیچ عیبی نمی باشد و آن جناب همیشه بزرگ و ملجأ بلد بوده است که مردم التجاء به او می آوردند و قول او را گوش می کردند!

بعد گفت: والله لا تاتر قريش بأخي ما حنت الثيب! یعنی: به خدا سوگند که قریش نمی توانند طلب خون برادر من را نمایند مادامی که نafe های مسنه در فریاد می باشند!

ای امان از دل داغدار و آه شریار زینب خاتون! که آیا چه وارد می آید بر آن مخدّره در حالت تصوّر عمل پدر نامدارش با جماعت کفار و این اعمالی که این اراذل کفار با بدن زبدهٔ اخیار برادر نامدارش عمل آوردند، لباس کهنهٔ پاره پاره که به جهت ستر بدن خود در زیر لباس ها پوشیده بود بر آوردند و اما زره عمرو که زرهی از آن خوب تر در میان عرب نیست در بدنش می گذارند و بیرون نمی آورند چه جای لباس؟! و خواهر عمرو چون لباس عمرو در بدنش می بیند خود را تسلی می دهد و از غصه می رهند و می گوید که «چون برادر من را شخص کریمی کشته است بر او گریه نمی کنم» پس چگونه زینب خاتون خود را تسکین دهد از گریه و ساکن شود که مثل چنین برادری که گوشوارهٔ عرش خدا است چنین رذلی به قتل آورده است که مبتلا به ناخوشی برص است و شبیه سنگ و خوک است^۱ و مثل چنان رذلی که لباس کهنهٔ پاره پاره را که به جهت ستر عورت پوشیده بود بر آورده است سهل است!

عمرو را ضربتی بران او زدند بعد سر او را از بدن جدا کردند اما آن مظلوم چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن مبارکش بود و مع هذا سر مقدسش را از قفا جدا کردند^۲ عمرو تشنه و گرسنه نبود و هفتاد [و] دو نفر از اولاد و اخوان و اقارب و اصحاب او را شهید نکرده بودند و اهل بیت او را در میان اعداء گرفتار نکرده بودند.

۱. الإرشاد: ۱/۱۰۷؛ ارشاد القلوب: ۲/۲۴۵؛ الفصول المختارة: ۲۹۳؛ كشف الغمّة: ۱/۲۰۶؛ بحار الانوار: ۲۰/۲۶۰ و ۴۱/۹۸؛ ر.ک: مناقب آل أبي طالب علیه السلام: ۱/۱۹۹.

۲. الإرشاد: ۱/۱۰۹؛ الفصول المختارة: ۲۹۳؛ كشف الغمّة: ۱/۲۰۷؛ بحار الانوار: ۲۰/۲۶۱ و ۴۱/۹۸.

۳. المنتخب: ۲/۴۵۱؛ مجلس دهم باب یکم.

۴. المنتخب: ۲/۴۵۲؛ مجلس دهم باب یکم. و.....

و اما آن امام مظلوم بر همه این مصایب گرفتار بود پس چگونه زینب خاتون می تواند خود را از گریه و زاری ساکن نماید و چگونه شیعیان با ملاحظه این حالات می توانند خود را از گریه ضبط نمایند و از این مصایب خود را تسلی فرمایند مگر به گوش باطن خود ناله و زاری فاطمه زهراء را نمی شنوند که به سبب زاری او ملائکه آسمان ها در فغان اند ملایک موکل به قطرات دریاها در امان اند و جهنم بر قاتلین آن مظلوم در خروش و زبانیه جهنم در حفظ آن در جوش و خروش چنان چه مفصل است در خبرایی بصیر^۱

باری، هر وقتی به خاطرت آید که آن مظلوم جامه پاره پاره پوشید تا این که بدن منورش عریان نماند آن اراذل آن لباس کهنه را نیز برآوردند و آن بدن پاره پاره را عریان بر ریگ های گرم کربلا انداختند سزاوار این است که به جزع و فزع درآیی و دیده هایت اشکبار و آهت شرربار گردد!

چه خوب فرموده است شاعر عرب:

من مخبر الزهراء أن حسینها/ بین الوری عار علی تلعاتها

یعنی: کیست که خبر نماید فاطمه زهراء را که حسین او را برهنه در بلند پستی های بیابان انداختند؟!

ورؤوس أنبأها علی سمرالقنا/ ویناتها تهدی الی شاماتها

یعنی: سرهای اولادش را بر سر نیزه ها کرده اند و دخترانش را به رسم هدیه به ولایت شام می برند!

یا فاطمة الزهراء قومي/ وأندبي/ أسراك في أشراك ذلّ عدائها

ای فاطمه زهراء! برخیز و ندبه کن بر اسیران خود که در دام های مذلت دشمنان افتاده اند!

خلاصه چون آن امام مظلوم آن جامه پاره پاره را پوشید مشغول وداع اهل و اولاد خود گردید مانند وداع کسی که دیگر نیت عود و مراجعت نداشته باشد و ناله الوداع! الوداع! و بانگ الفراق! الفراق! در آن صحرا بلند شد به نحوی که کسی را تاب دیدن و شنیدن آن نبود.

پس به روایتی امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را به آن جناب سپرد و آن بيمار را خلیفه و جانشین خود گردانید.

و قبل از توجه به سمت عراق کتاب ها و سایر ودایع انبیاء و اوصیاء را به ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه علیها السلام سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد به آن جناب تسلیم نماید.

و به روایت امام محمد باقر علیه السلام: چون هنگام شهادت آن امام مظلوم رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه ای پیچیده و وصیت ظاهره را به آن مخدره داد زیرا که امام زین العابدین

مرض اسهال داشت و مردم گمان نمی بردند که آن جناب از آن مرض صحت خواهد یافت و چون آن جناب صحت یافت آن مخدره آن وصیت نامه را به آن جناب تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه در نزد ما می باشد.

پس آن امام مظلوم بعد از وداع دختران و خواهران و زنان کمر شهادت را بر میان بست و به قدم یقین و ایمان درست و از روی شوق خداوند عالمیان عنان مرکب را برگردانید و آهنگ میدان نمود.^۱ و مخدرات به روایتی از عقب او دوان شدند و همگی خود را به دست و پای مرکب آن مظلوم افکندند و ناله و بی قراری می کردند.

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین / چون دختران نعش به پیرائن جدی

و به نحوی فغان و زاری از آن اسیران کربلا برخاست که آن غریب بی کس حیران شده در هر طرفی نگران بود و حالتی بر آن مظلوم عارض شد که کسی به هیچ دشمنی نمی تواند آن حال را مشاهده نماید، پس آن غریب ساعتی گریست و فرمود:

ای گروه غریبان و بی کسان! شما را به خدا می سپارم که او وکیل من است در مهمات شما!^۲
و لسان حال آن مظلوم به زینب خاتون به این اشعار مترنم بود:

لا تلطمی یا بنت الزهراء خدک من / قتلی وقد غمرت أعضاک أشجان

یعنی: ای دختر فاطمه زهراء! طهانه مزن به سبب قتل من بر روی خود هرچند فرو گرفته است اعضای تو را شعبه های مصیبت من!

ولا تشقی علی الجیب صارخة / فالشق کشف ونشر الشعر خذلان

و گریبان خود را پاره مکن در حالتی که فریادکننده باشی در مصیبت من زیرا که دیدن گریبان منشأ کشف بدن و عدم صبر در مصیبت خواهد بود و پریشان نمودن سر منشأ خذلان خواهد بود!

لکن إذا أنصعت فی الرمضاء منجدلاً / وانحطت من شاعنی المعروف بنیانی

حتی حنین حمام الیک نادیه / واستمطوی الدمع حیث السحب ایمان

یعنی: لکن در هنگامی که بدن من از مرکب در غلطد بر روی ریگ های گرم کربلا ناله کن مانند ناله کبوتر که بر

۱. جلاء العیون: ۶۸۴. و رک: روضة الشهداء: ۳۴۴؛ تظلم الزهراء علیه السلام: ۲۴۹؛ الکافی: ۲۳۵/۱ ح ۷ و ۸ و ۱۰/۳ ح ۳؛ إعلام الوری: ۲۵۷؛ الغیبة شیخ طوسی علیه السلام: ۱۹۵؛ بحار الانوار: ۱۸/۴۶ باب ۲ ح ۳ و ص ۱۹ ح ۶.

۲. محرق القلوب: ۱۶۷. رک: روضة الشهداء: ۳۴۴.

۳. کلمه «الشق» و «شعر» در نسخ به گونه ای دیگر بود که طبق قرائن این گونه ثبت شد.

شاخ درخت نشسته است در حالتی که ندبه کننده است و مانند قطرات باران اشک از دیده ها بریز در مکانی که ابر مصیبت را مشاهده نمودی!

وإن تفرقت الأيتام فانتدبی / لجمعها فالجزاء فی البعث غفران

یعنی: اگر یتیمان من متفرق شوند پس به زودی ایشان را طلب نما و جمع کن که جزای آن در روز قیامت مغفرت خداوند عالمیان است!

فإن یشق علیها سیر قاندها / فاسترفقیه وإن غارتک إحسان

یعنی: اگر ساریان شترهای یتیمان را به سرعت راند پس توبه ایشان بگو که آهسته برانند و مدارا نمایند با یتیمان من هر چند رحمی در دل ایشان نیست و احسانی از ایشان سر نمی زند!

واستسقی من خصمک الماء إن شکت / عطشاً فربما رقی إن الشط ملآن

و اگر یتیمان من تشنه شوند و از تشنگی شکایت نمایند از دشمنان خود آب طلب نما از برای ایشان شاید دل ایشان به رحم آید، به درستی که شط فرات پراز آب است!

هذا علی أیوهان دعت باب / والمؤمنون لها فی الله إخوان

یعنی: اگر یتیمان من پدر طلب نمایند امام زین العابدین به جای پدر ایشان است و اگر برادر جویند مؤمنین برادرهای ایمانی ایشان اند!

پس آن مظلوم با آه شرربار و دیده اشکبار و شوق لقای پروردگار به جانب آن گروه اشرار روانه شد و برای اتمام حجت به روایت مناقب به آن جماعت غدار فرمود:

یا أهل الکوفة! قبحاً لکم وترحاً ویوساً وتعساً! یعنی: ای اهل کوفه! قباح و هلاکت ویدی و پستی باد بر شما!

در هنگامی که طلب فریاد رسی نمودید از ما که ما و اله و سرگردانیم پس ما به سرعت تمام به نزد شما آمدیم، پس شما تیز کردید بر ما شمشیری را که از ما بود به دست شما داده و شما متابعت نمودید دشمنان خود را بدون عدالتی که انشاء نموده باشند در میان شما و نه گناهی که از ما صادر شده باشد نسبت به شما!

فهل لکم الولیات إذ کرهتمونا؟! یعنی پس چرا نباشد ویل ها از برای شما زیرا که کراهت داشتید ما را؟!!

و اگذاشتید ما را در حالتی که شمشیر اعداء در غلاف بود و نهضت ننموده بودند و رأی ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن با ما لکن شما سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت اعداء بر حرب اولیاء مثل پرواز نمودن ملخ ها، بعد شکستید عهد و پیمان خود را از روی سفاقت و گمراهی و لجاج به جهت طواغیت اَمّت و متفرقان احزاب و ترک کنندگان

قرآن پس شما ما را مخدول می‌نمایید و با ما مقاتله می‌کنید، آگاه باشید که لعنت خدا وارد خواهد شد بر شما ستم‌کاران!

و به روایتی فرمود:

ای قوم! بترسید از خدایی که می‌میراند و زنده می‌کند و شب را به روز آورد و روز را به شب برد اگر به خدا اقرار دارید و به رسولش که جدّ من است اعتقاد دارید و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید!

آخر نه من نبیره محمد مصطفایم؟! آخر نه من پسر شیر خدایم؟! آخر نه من مادرم خیر النساء است که مریم این اُمّت است؟! آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسید و به کرات و مرات مرا به کف خود نشانید؟! آخر نه پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من آهواز صحرا طلبید؟! آخر نه پیغمبر شما مکرر فرمود: «حسین مَنی و اَنَا من حسین»؟! و بسیار از او شنیده‌اید که فرموده است که «حسن و حسین آقایان جوانان بهشت‌اند»؟! و

آخر نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرمود: «هر که فاطمه را ازیت برساند مرا ازیت رسانیده و هر که مرا ازیت رساند خدا را ازیت رسانیده»؟! و

آیا هرگاه مادرم فاطمه مرا به این حال ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد؟! آخر نه این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این دراعه اوست که در بر من است و این شمشیر شیر خدا است که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهداء است که بر کف من است؟! و

پس بیندیشید از این که فردای قیامت جدّ و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من مگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم به حبشه و ترکستان و این زنان و طفلان بی‌گناه از نسل پیغمبر شما اند مقدار از آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است!

پس از سخنان آن حضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد به نحوی که نزدیک شد که لشکر با رؤسای خود به جنگ درآیند که جمعی از اشرقیاء لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبت بن ربیع فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب! قصه بر خود دراز مکن و بیا تا تو را به نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الاً بر این حال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی!

حضرت فرمود: هیهات! بعید است که من با فاسقی بیعت نمایم!

و از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که پدر بزرگوارم بعد از فراغ از خطبه و استماع جواب آن بی شرممان که «دست از تو بر نمی داریم تا لب تشنه تو را بکشیم» به سوی خیمه مراجعت نمود و اشک از دیده هایش فرو می ریخت، چون به در خیمه رسید زینب خاتون با نهایت حسرت و کمال اضطراب دامن بر زمین کشان از خیمه بیرون آمد و آن مظلوم شنیده بود خطبه آن حضرت و جوابی را که آن ناکسان به آن جناب گفته بودند و عرض نمود: هذا کلام من أیقن بالقتل! یعنی: ای برادر! این گفتگو کلام کسی است که یقین کرده باشد به قتل!

آن حضرت فرمود: بلی، ای خواهر! کیف لایوقن بالقتل من لامعین له ولا محیز؟! یعنی: چگونه یقین به کشته شدن ننماید کسی که یآوری و دادرسی ندارد؟!

پس گریه در گلوی پدرم گره زد و گریست چون زینب خاتون گریه برادر مظلوم خود را دید فرمود: وا نکلاه! یعنی الحسین نفسه! یعنی: وا نکلاه! برادرم حسین خبر مرگ خود را می دهد! وا محمده! وا علیاه! و فاطماته! و احسانه! و احسیناه!^۲

پس آن قدوة اخیار به روایت بحار الانوار متوجه میدان کارزار گردید و این رجز آتش بار را در مقابل آن قوم اشاریان فرمود:

کفر القوم وقدماً رغبوا/ عن ثواب الله رب الثقلين

یعنی: کافر شدند این قوم و از قدیم اعراض نمودند از ثواب خدا که رب جن وانس است!

قتل القوم علیاً وابنه/ حسن الخیر کریم الأنبیین

یعنی: این قوم کشتند پدرم علی و برادرم حسن نیکو را که کریم می باشند پدر و مادر او!

حنقاً منهم وقالوا أجمعوا/ واحشروا الناس إلى حرب الحسين

کشتن این قوم علی و حسن را از روی کینه هایی بود که در دل داشتند، چون از کشتن ایشان فارغ شدند گفتند: جمعیت کیدای مردم! به جهت کشتن حسین!

یا لقوم من أناس رذل/ جمعوا الجمع لأهل الحرمین

چه روی داده است که این ارذل بی حیا را که لشکر کشی می کنند به ساکنان حرم خدا و رسول او؟!

ثم صاروا وتواصوا کلهم/ باجتاحی لرضاء الملحدین

۱. ریاض الشهادة: ۲/ ۲۴۳ مجلس ۱۲. البته در بعضی موارد بیشتر است؛ رک: روضة الشهداء: ۳۴۵.

۲. مهیج الاحزان: ۵۰۵.

پس روانه شدند و با یکدیگر وصیت کردند به کشتن من از برای رضای دو ملحد!

لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفْكِ دَمِي / لَعِيدَ اللَّهِ نَسْلَ الْكَافِرِينَ

نمی ترسند این قوم از خدا و از ریختن خون من از برای عیبِ الله بن زیاد که پدر و مادر او دو کافرنده!

وَإِبنِ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنُوةٌ / بِمَجْنُودِ كُوكُوفِ الْهَاطِلِينَ

ابن سعد از روی قهر و غضب بر من ریخت لشکرهای متواتر مانند باران پی در پی!

لَا لَشَىءَ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا / غَيْرِ فَخْرِي بِضِيَاءِ النَّيِّرِينَ

نه این که گناهی کرده باشم قبل از این مگر فخر نمودم به روشنی آفتاب و ماه!

بَعْلِي الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ / وَالنَّبِيِّ الْقُرْشِيِّ الْوَالِدِينَ

[به علی] که بهترین خلق است بعد از پیغمبر و آن آفتاب پیغمبر است که والدین او از قریش اند.

خَيْرَةُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي / ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ

بهترین خلق خدا پدر من است بعد مادر من پس فرزند دو برگزیده ام.

فَضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ / فَأَنَا الْفَضَّةُ وَإِبنُ الذَّهَبِينَ

منم نقره که از طلا به هم رسیده ام پس منم نقره فرزند دو طلا که علی و فاطمه باشند.

مَنْ لَهُ جَذٌّ كَجَذِّي فِي الْوَرَى / أَوْ كَشِيخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمِينَ

کیست از مردمان که جد او مثل جد من باشد یا پدر او مثل پدر من باشد؟! پس منم فرزند دو علم هدایت!

فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ أُمِّي وَأَبِي / قَاصِمُ الْكَفْرِ بِدُرِّ وَحْنِينَ

فاطمه زهراء پیغمبر مادر من است و پدر من شکنده کفر است در جنگ بدر و حنین.

عَبْدُ اللَّهِ غَلَامًا يَافِعًا / وَقُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ الْوَتْنِينَ

پدرم عبادت کرد خدا را در حالاتی که طفل بود و به بلوغ نرسیده بود و جماعت قریش همه بت پرست بودند!

يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَالْعَزَّىٰ مَعًا / وَعَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ

قریش می پرستیدند لات و عزی را با هم و پدرم علی بود که به دو قبله نماز می کرد!

فَأَبِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَرٌّ / فَأَنَا الْكُوكُوبُ وَإِبنُ الْقَمَرَيْنِ

پدرم آفتاب است و مادرم ماه تاب پس منم ستاره فرزند دو ماه.

وَلَهُ فِي يَوْمٍ أَحَدٍ وَقْعَةٌ / شَفَتِ الْغُلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرَيْنِ

از برای او است در روز جنگ اُحد واقعه ای که شفا داد او سینه مومنین را به هدم کفار!

ثم في الأحزاب والفتح معاً/ فيها كان حلف أهل الفيلقين

بعد از برای او در جنگ احزاب و فتح مکه با هم وقعه ای که در آن وقعه بود موت دولشکر.

في سبيل الله ماذا صنعت/ أمة السوء معا بالعترتين

عترۃ البرّ النبی المصطفیٰ / وعلیّ الورد يوم المحفلين

یعنی: چه بدی ها که این امت سوء کردند به عترت محمد و عترت علی بن ابی طالب که مانند شیر وارد می شد بر دولشکر در روز دو جنگ عظیم.^۱

و زیاده از این اشعار نیز در بعضی از کتب مقتل مذکور است که در معدن البكاء ایراد نموده ایم.^۲

پس آن امام مظلوم به روایت بحار الانوار در پیش روی آن جماعت غدار ایستاد با شمشیر برهنه و یأس از زندگانی دنیا و عزم بر لقای پروردگار و فرمود:

أنا ابن علي الطهر من آل هاشم/ كفاني بهذا مفخراً حين أفخر

یعنی: منم علی فرزند طاهر مطهر که از اهل هاشم است و همین فخر مرا کافی است اگر خواهم فخر نمایم!

وجدي رسول الله أكرم من مضى/ ونحن سراج الله في الأرض نهر

یعنی: جدّ من رسول خدا کریم ترین پیشینیان است و ما بیم چراغ های خدا که در زمین می درخشیم!

وفاطم أمي من سلالة أحمد/ وعمي يدعي ذي الجناحين جعفر

و فاطمه زهرا مادر من است که دختر احمد مختار است و عم من جعفر است و دو بال خدا به او کرامت فرموده است که با ملانکه طیران می کند!

وفينا كتاب الله أنزل صادقاً/ وفينا الهدى والوحي بالخير يذكر

و کتاب خدا بر ما نازل شد و در ما است هدایت و وحی و به خیر مذکور می شویم.

ونحن أمان الله للناس كلهم/ نسر بهذا في الأثام ونحهر

یعنی: و ما بیم امان خدا از برای همه مردمان که به سرّ و آشکار این مطلب مذکور می سازیم.

ونحن ولاية الخوض نسقي/ ولا تبا بكأس رسول الله ما ليس ينكر

و ما بیم صاحب حوض کوثر که آب می دهیم دوستان خود را به جام رسول خدا و منکری در این مطلب نیست!

وشيعتنا في الناس أكرم شيعة/ ومبغضنا يوم القيامة يخسر

۱. بحار الانوار: ۴۷/۴۵؛ احتجاج: ۳۰۱/۲؛ المنتخب: ۴۴۰/۲؛ مجلس نهم باب سوم.

۲. الاحتجاج: ۳۰۱/۲؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۷۹/۴؛ المنتخب: ۴۴۰/۲؛ معدن البكاء: ۱۹۷.

و شیعه مادر میان مردمان گرامی ترین شیعیان اند و دشمنان مادر روز قیامت زین کاران اند.

فطوبی لعید زارنا بعد موتنا/ بحجة عدن صفوها لایکدر

پس بشارت بد بنده ای را که ما را بعد از موت زیارت کند به بهشت عدن که صفای آن هرگز به کدورت آلوده نمی گردد.^۱

پس به روایت منتخب آن امام مظلوم فرمود:

ایها الناس! اول نسب مرا متذکر شوید بعد ملاحظه نمایید که من کیستم بعد رجوع نمایید به نفس خود و عتاب نمایید آن را پس تفکر و تأمل نمایید و به نظر باطن ملاحظه نمایید که آیا حلال است از برای شما که خون مرا بریزید و هتک حرمت من نمایید، آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما آیا پیغمبر خدا به شما وصیت نفرمود در حق من و برادرم که «ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند»؟!؟

آیا این قول رسول خدا مانع نمی شود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من؟! پس آن کافران گفتند: ما نعرف شیئا [ما] نقول! یعنی: این کلامی را بیان نمودی بر ما معلوم نیست! آن مظلوم فرمود: در میان شما کسی هست که اگر سؤال نمایید از او هر آینه خبر می دهد شما را که این کلام را از جدم رسول خدا شنیده است در حق من و برادرم، پیرسید از زید ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان خبر می دهند شما را که این کلام را شنیده اند از جدم رسول خدا در حق من و برادرم.

مگر شما شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟! به خدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم که حق تعالی غضب می کند بر کذب اهل کذب را و عذاب می کند دروغگو را، پس به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزندان پیغمبری غیر از من نیست! و انگهی من پسر امام شما هستم، آخر به من بگویید که آیا از من مطالبه می نمایید قتلی را که از من سرزده باشد یا قصاص نمودن از جراحتی را که آن جراحت را من به عمل آورده باشم یا از من مطالبه می کنید مالی را که از شما مالک شده باشم آن را یا این که من سنت پیغمبر را تغییر داده ام یا فریضه ای را تبدیل نموده ام؟!^۲

و به روایت ابی مخنف: یا شریعتی را بدل نموده ام یا حقوقی را ترک نموده ام یا بیعتی را شکسته ام؟! پس آن کافران در جواب آن مظلوم گفتند: نقاتلك بغصة^۳ لایک وما فعل بأشیاءنا یوم بدر وحنین!

۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۹؛ الاحتجاج: ۲/۳۰۱؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۴/۸۰؛ المنتخب: ۲/۴۳۹ مجلس ۹.

۲. المنتخب: ۱/۱۸۲ مجلس نهم باب دوم.

۳. در مقتل در دست ما: «بغصاً منا»

یعنی: مقاتله می‌نماییم با تو به سبب غصه و حق‌دیی که از پدر تو در سینه‌های ما می‌باشد به سبب آن عملی که کرده است با پدران و مشایخ ما در روز جنگ بدر و حنین!

چون آن مظلوم این کلام را از آن ملاعین شنید یک حمله بر ایشان آورد که در آن حمله پانصد سواره و پیاده ایشان را به خاک هلاک انداخت.^۱

پس به روایت منتخب آن امام مظلوم متوجه عمر بن سعد گردید و فرمود: یا عمر! أخیرک فی ثلاث خصال: ای عمر! تو را مختیر می‌سازم در میان سه خصلت. عمر سعد عرض کرد آن سه خصلت کدام‌اند؟

آن غریب فرمود: ترک‌نی حتی أرجع إلى المدينة إلى حرم جدی رسول الله؛ یعنی: اول این که دست از من برداری تا مراجعت نمایم به سوی مدینه حرم جد خود رسول خدا. آن ملعون گفت: مالی إلى ذلک من سبیل! یعنی: از برای من راهی نیست به این مطلب!

آن مظلوم تشنه لب فرمود: أسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء! یعنی دویم آن که یک شربت آبی به من بیاشامانید که جگر من از تشنگی کباب شد! آن پلید گفت: ولإی الثانية سبیل! یعنی: به سوی مطلب دویم نیز راهی نیست!

پس آن مظلوم بی کس فرمود: وإن کان ولا بد فلیبرز إلى رجل بعد رجل! یعنی: مطلب سوم این است که اگر لابد است از کشتن من پس یک مرد یک مرد در مقابل من بیایید! آن ملعون گفتن: ذلک لك! یعنی این مطلب تو را قبول کردم!^۲

ای امان از مظلومی و بی کسی توای ابا عبد الله! چگونه می‌تواند شیعه اشک خود را ضبط نماید که آن مظلوم با این الحاح به گردن ابن سعد ملعون گذاشت که یک نفر با این کثرت چگونه محاربه نماید یک یک در مقابل او به مبارزت درآیند و آن بی حیا با وجود این که قبول کرد وفا ننمود و همه لشکر را به مبارزه امر نمود لعنة الله علیه فی الدارین.^۳

پس به روایت بحار آن امام عالی‌مقدار این اشعار را که خود انشاء نموده بود بیان فرمود:

فإن تكن الدنيا تُعدّ نفيسة / فإن ثواب الله أعلى وأنبل

یعنی: اگر دنیا چیز نفیسی شمرده می‌شود پس به درستی که ثواب خدا بلندتر و افزون‌تر است.

وإن يكن الأبدان للموت أنشأت / فقتل امرء بالسيف في الله أفضل

۱. رک: مقتل ابومخنف: ۸۸؛ مقتل الحسين ومصراع أهل بيته...: ۹۳.

۲. المنتخب: ۴۳۹/۲ مجلس نهم باب سوم.

۳. مناقب آل أبي طالب: ۱۱۰/۴؛ بحار الأنوار: ۵۰/۴۵؛ المنتخب: ۴۵۰/۲ مجلس دهم باب یکم.

یعنی: اگر بدن ها ایجاد شده است به جهت مرگ کشته شدن مرد به شمشیر در راه خدا افضل است.

وإن يكن الأرزاق قسماً مقدراً/ فقلّة سعي المرء في الكسب أجمل

یعنی: اگر روزی های مردم قسمت شده به تقدیر خداوند عالم پس قلت سعی مرد در کسب پاکیزه تر است.

وإن يكن الأموال للترك جمعها/ فما بال متروك به المرء يبخل

یعنی: اگر اموال دنیا گذاشتی و گذاشتی است پس چرا مرد در بذل نمودن آن بخل می ورزد.

پس آن حضرت مبارز طلبید و هریک از شجاعان روزگار که در مقابل آن شیر پروردگار می آمدند ایشان را به خاک هلاک می افکند.^۱

تا این که به روایت ملهوف گروه بسیاری را به جهنم واصل کرد و در اثنای قتال می فرمود:

الموت خيرٌ من ركوب العار/ والعار أولى من دخول النار

یعنی: مردن بهتر است از متحمل شدن عار و تحمل عار بهتر است از داخل شدن در نار.^۲

و پیوسته به روایت محمد بن ابی طالب مقاتله می نمود تا آن که هزار و نهصد و پنجاه نفر را به خاک هلاک افکند سوای مجروحین در معرکه قتال.^۳

و به روایت بحار آن فرزند حیدر کرار حمله نمود به میمنه آن گروه اشرار و فرمود:

موت بهتر است از متحمل شدن عار!

بعد حمله نمود بر میسرّه آن گروه غدار و فرمود:

أنا الحسين بن علي/ أليت أن لا أنتي

أحمي عيالات أبي/ أمضي على دين النبي

یعنی: منم حسین بن علی قسم خورده ام که رو برگردانم از شما و حمایت می کنم عیال پدر خود را و بر دین خاتم النبیین از دنیا می روم!^۴

و به روایتی حمله می کرد بر آن کافران و صبیحه می زد بر ایشان مانند حیدر کرار غیر فزرا، فأقبل میمنتهم على الميسرة والميسرة على الميمنة؛ یعنی: لشکر را به هم آمیخت به نحوی که میمنه آن لشکر منقلب شده به میسر و میسر منقلب گردید به میمنه.

۱. بحار الانوار: ۴۹/۴۵.

۲. اللهوف: ۱۱۹؛ مثير الاحزان: ۷۲؛ بحار الانوار: ۵۰/۴۵.

۳. تسليّة المجالس: ۳۱۸/۲؛ بحار الانوار: ۵۰/۴۵؛ مناقب آل أبي طالب علیه السلام: ۱۱۰/۴.

۴. بحار الانوار: ۴۹/۴۵.

و هریک از نام داران آن لشکر که به نزدیک آن شجاع غضنفر می آمد و او را بر زمین می زد، پس خود را بر قلب آن لشکر زد و به شمشیر و نیزه ایشان را چه برگ درختان بر زمین می ریخت تا آن که چهارصد سواره و پیاده را روانه جهنم نمود.^۱

و سید بن طاووس از بعضی از روایات نقل کرده است که گفت: به خدا سوگند که هرگز ندیده ام ماتم زده ای را که کشته شده باشد اولاد و اهل بیت و اصحاب او که محکم تر و قوی قلب تر بوده باشد از آن بزرگوار! به درستی که آن گروه حمله می آوردند بر آن عالی مقدار و آن جناب حمله می آورد بر ایشان به شمشیر خود پس آن گروه می گریختند از صولت آن بزرگوار مانند گوسفندانی که گرگ در میان آنها یافتند و به تحقیق که آن بزرگوار حمله می کرد بر آن اشرار و حال آن که سی هزار کس بودند پس آن جماعت نابکار می گریختند از پیش روی آن فرزند حیدر کرار که گویا ملخ های پراکنده می باشند، پس آن غضنفر دوران مراجعت می نمود به مکان خود و می فرمود: لاهول ولا قوة الا بالله!^۲

حمید بن مسلم می گوید: به خدا سوگند که نظر نمودم به آن بزرگوار دیدم که محاسن مبارکش به خون خصاص شده بود و نظر کردم به زره آن عالی مقدار دیدم که آن قدر تیر بر آن زره جا کرده بود که گویا بنیانی بر آن زره قرار داده اند به نحوی که اصل آن زره نمایان نبود.^۳

و آن شیر پروردگار با وجود این حالت همین که حمله می نمود بر آن گروه اشرار چنان متفرق می شدند مانند متفرق شدن گوسفندان در هنگامی که گرگ بر آن ها حمله نماید.^۴

شاعر عرب فرموده است:

فشدّ علیهم وهو غلّ الأشدّ / یا لها شدّة خافت بكل منافق

یعنی: آن حضرت حمله نمود بر آن اشقیاء و آن جناب فرزند حمله کننده ترین و شجاع ترین شجاعان است! ای چه بسیار صولت شجاعتی دارد که غلبه نموده است به شجاعت هر منافقی!

فبعض محبّه شبیه حاله بوصف / وعندی الوصف غیر مطابق

یعنی: بعضی از دوستان آن حضرت تشبیه می کند حالت شجاعت او به وصفی مثل این که آن جناب را به شیر خشم ناک تشبیه می کنند یا نحو آن - و نزد من تشبیه درست نیست - زیرا که شیر و نحو آن از فاضل صولت و شجاعت او خلق شده اند.

۱. مهیج الاحزان: ۵۱۱. رک: جلاء العیون: ۶۸۵ و ۶۸۶.

۲. اللهوف: ۱۱۹؛ مشیر الاحزان: ۷۲؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۸؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ الإرشاد: ۲/۱۱۱؛ بحار الانوار: ۴۵/۵۰.

۳. مهیج الاحزان: ۵۱۸.

۴. مشیر الاحزان: ۷۲؛ اللهوف: ۱۱۹؛ روضة الواعظین: ۱/۱۸۸؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ الإرشاد: ۲/۱۱۱؛ بحار الانوار: ۴۵/۵۰.

إذا شاء يفنى كان عزيزاً لخادمه/ له صادراً من أمره بالمخافق

هرگاه آن جناب بخواهد که کسی را فانی نماید ملک الموت خادم او خواهد بود که از امر او خواهد قبض روح نماید در شوق ارض!

واما دعوى الأرواح لبث مطيعة/ وتحريكهم عنه بحكم الوثائق

و اگر ارواح آن کافران را می طلبید همه بدن ها را انداخته لیبیک گویان او را اطاعت می نمودند و حرکت نمودن ارواح به امر او امری است که در روز اول چنین محکم قرار شده است.

باری پس به روایتی آن سرور حمله نمود بر آن قوم پرشرر و از طرف راست و چپ می زد و می انداخت تا این که خلق بسیاری را به سقر فرستاد، چون شمر مردود این حالت ملاحظه نمود متوجه عمر بن سعد پلید گردید و به آن ملعون شریر گفت: ایها الامیر! اگر همه اهل زمین بر سبیل مبارزت در مقابل او روند همه را هلاک خواهد کرد! ما رأیت رجلاً یقتل بنوه وإخوته وأنصاره أربط جاشاً من الحسين! یعنی: هرگز ندیده ام کسی را که فرزندان و برادران و یاوران او همه کشته شده باشند که قوی قلب تر باشد از حسین با این که می بینید که در پیش روی او افتاده اند چنین مقاتله می نماید! ولا شک أنه ضلع من أضلاع النبوة! یعنی: شکی نیست که آن جناب ضلعی است از ضلع های نبوت! ابن سعد گفت: پس چکار کنیم؟ شمر شریر گفت: باید سپاه را سه فرقه نمود فرقه ای را بر سر خیمه های حرم فرستاد و گروهی را امر نمود که با نیزه با او مقاتله نمایند و فرقه دیگر را حکم فرمود که با تیر با او قتال نمایند!

آن بد بخت نامسعود از شرط اول خود عدول نمود و راضی شد به گفته شمر مردود پس فرقه ای از آن لشکر شقاوت اثر به امر آن دو ابتر متوجه آن خیمه ها شدند و باقی را ابن سعد مردود امر نمود که دو فرقه شوند: فرقه بالسيف والرمح وفرقه بالنبل والأحجار! یعنی: فرقه ای با شمشیر و نیزه و فرقه دیگر با تیر و سنگ پس تیراندازان و سنگ زنان به یک طرف و نیزه داران و شمشیر زنان به یک جانب بر آن مظلوم خسته حمله نمودند و از هر دو جانب تیر و نیزه و شمشیر و سنگ بر بدن خسته آن سرور می زدند!

و آن مظلوم با لب تشنه و جگر سوخته به روایت منتخب یک دفعه بر میمنه حمله می کرد و دفعه دیگر بر میسر تا این که بنابر نقلی زیاده از ده هزار سوار را به جهنم فرستاد و لکن به اعتبار کثرت ایشان نقصی بر ایشان ظاهر نمی شد.^۲

پس به روایت ابن شهر آشوب عمر بن سعد پلید به آن قوم عنید گفت: الولیل لکم! أتدرون لمن

۱. رک: مهیج الأحزان: ۵۱۷؛ المنتخب: ۴۵۰/۲.

۲. المنتخب: ۴۵۰/۲ مجلس دهم باب یکم.

تقاتلون؟! یعنی: وای بر شما! آیا می دانید که با چه شخص مقاتله می نمایید؟! هذا ابن الأئمة البطين هذا ابن قتال العرب فاحملوا عليه من كل جانب! یعنی: این شخص فرزند انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است! شما در مبارزت با او مقاومت نمی توانید کرد پس از هر جانب بر او حمله آورید! پس به تحریص ابن سعد لعین یک صد و هشتاد و چهار نفر آن مظلوم را احاطه نمودند و دور آن وحید را گرفتند و آن مفخر عالمیان را تیرباران کردند و حایل شدند در میان آن مظلوم و خیمه گاه و متوجه خیمه های حرم شدند.^۱

و چون آن مظلوم غیور این حرکت را از آن گروه شرور ملاحظه نمود به روایت ملهوف صیحه ای بر آن بی دینان زد و فریاد برآورد:

ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان! وای بر شما ای شیعیان آل ابی سفیان! اگر شما دین ندارید و امروز جزا نمی ترسید پس در دنیای خود صاحب غیرت باشید و حمیت عرب را از دست ندهید اگر عرب هستید چنان چه گمان می کنید!

پس شمر بدتر از شداد ندا داد که ما تقول یابن فاطمة؟! چه می گویی ای پسر فاطمه؟ حضرت فرمود: سخن این است که من با شما مقاتله می نمایم و شما با من قتال می نمایید و بر زنان تقصیری و حرجی نیست، پس منع نمایید متمرّدان و جهال و سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند مادامی که من زنده هستم!

شمر ملعون گفت: لك هذا یابن فاطمة! یعنی: این مطلب تو روا است ای پسر فاطمه!^۲

پس به روایت بحار فریاد برآورد: إلیکم عن حرم الرجل فاقصدوه فی نفسه فلمعری هو کفو کریم! یعنی: متعرض حرم این مرد نشوید و با خودش جنگ بکنید که به جان خودم قسم که او کفو کریمی است!^۳ ای به فدای غیرت شوم ای آقای مظلوم! تا مادامی که در حیات بودی نمی توانستی دید که احدی در حوالی دختران و خواهران و زنان بگردد، در کجا بودی که زینب با سایر خواهرات و دختران و زنان در میان کشتگان فریادکنان و صیحه زنان بی چادر و مقنعه بر جناب تو و سایر شهداء نوحه و زاری می نمود و سواران لشکر بر دور ایشان احاطه نموده بودند و به سبب ناله و فغان آن زنان می گریستند حتی اسب ها به نحوی گریستند که سم های آن ها از اشک چشم های ایشان تر شد! پس آن اشقیاء به اکراه و جبر آن بی کسان را از نعش ها جدا نمودند حتی دخترت سکینه از بدن

۱. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۱۰/۴؛ بحار الانوار: ۵۰/۴۵.

۲. اللهوف: ۱۲۰؛ بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۳. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

مبارکت دست بر نمی داشت تا این که جماعتی از آن بی رحمان آن مظلومه را به عنف و جبر تمام از روی نعش مبارکت کشیدند و بر شتران برهنه سوار کردند!

چه خوب فرموده است عرب به لسان حال زینب شعری که مضمون آن این است:

ای برادر! مادامی که عمامه بر سر تو بود مقنعه بر سر من بود، آن وقتی که عمامه را از سر تو بردند مقنعه مرا نیز بردند!

بلی، مادامی که آن مظلوم رمقی از او باقی بود نمی توانست دید که احدی در نزدیکی حرم او بی احترامی کند و به این سبب بود که در بعضی از ایام قبل از عاشورا در حالت شدت تشنگی خطبه ای که در مقابل آن اشقیاء فرمود و حسب و نسب خود را بیان فرمود در آخر آن خطبه فرمود: «پس به چه سبب خون مرا حلال می دارید؟! و آن بی شرمان در جواب آن سرور عالمیان گفتند: «هرچه بیان نمودی همه آن را می دانیم و لکن دست از تو بر نمی داریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بنوشی!» چون دختران آن مغموم آن خطبه سوزناک آن مظلوم و جواب دردناک آن گروه میشوم را شنیدند صداهای خود را به گریه بلند نمودند و چون آن مظلوم دل کباب صدای آن بی کسان شنید از غیرت بر خود نگنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید و فرمود: سَکِنَاهُنْ فَلَعَمْرِي لِيَكْتَرْنَ بكَاهُنْ! یعنی: بروید و آن بی کسان را ساکت نمایید که به جان خودم قسم که بسیار خواهد شد گریستن ایشان!^۱

و به این سبب بود که در میان آب شربت آبی برداشت که بنوشد شخصی فریاد زد که «تو آب می نوشی و لشکر به حرم ریختند!» که به مجرد شنیدن این حرف آب را ریخت و متوجه خیمه ها شد.^۲

پس فی الحقیقه چنین است مادامی که عمامه بر سر آن مظلوم بود و رمقی از حیات او باقی بود چادر و مقنعه در سراهالی حرم بود و کسی را قدرت بر ربودن آن نبود و چون عمامه از سر آن مظلوم ربودند گویا در همان وقت مقنعه از سر زینب ربودند و آن مظلومه را بی چادر و مقنعه نمودند!

باری، چون شمر پلید آن گروه عنید را از رفتن به خیمه ها منع نمود و امر کرد که «برگردید و با خود آن حضرت جنگ کنید که به جان خودم قسم که او کفوی کریمی است!» پس آن کافران بی حیا بر خامس آل عبا هجوم آوردند، پس آن مظلوم تشنه لب در آن حال یک شربت آبی از آن قوم بی حیا طلب می فرمود و هرچه می خواست که روانه فرات شود و اسب را به جانب شریعه فرات می راند همه لشکر بر آن سرور حمله می کردند و حایل می شدند در میان آن مظلوم و آب فرات.^۳

۱. اللهوف: ۸۷.

۲. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۳. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

پس آن امام جگرترشنه به روایتی به سوی خیمه مراجعت نمود و به نزد عیال و اطفال خود آمد پس آن جناب صدای گریه دخترش سکینه دل کباب را استماع نمود پس به آن مظلومه خطاب فرمود: ای سکینه! گریه مکن که مراتب شنیدن گریه تو نیست و بعد از این بسیار خواهی گریست!

پس بار دیگر زنان و دختران دورش را گرفتند و به هر طرف بر غریبی و بی کسی آن مظلوم می گریستند آن حضرت ایشان را دلداری داد و روانه میدان گردید.^۱

و به روایت نورالائمه آن سرور ناس خواست که حمله نماید بر آن گروه خناس که ناگاه گردی برخاست و شخص مهیبی بر مرکب عجیبی سوار شده ظاهر شد و به خدمت آن سرور رسید و عرض نمود: السلام عليك وعلى جَدِّكَ وأبيكَ وأُمَّكَ! حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود: تو کیستی که بر من مظلوم غریب سلام می کنی؟

آن شخص عرض نمود: یابن رسول الله! منم زعفر زاهد که پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابان است، چون پدر بزرگوارت در بئر العلم با لشکر جنیان محاربه نمود سلطنت را به پدر من لطف فرمود و بعد از فوت پدرم پادشاهی به من منتقل گردیده است، پس ما را اجازت فرما تا محاربه نمایم با این دشمنان شما.

حضرت فرمود: مأذون نمی باشید زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند.

زعفر عرض کرد: ما نیز به صورت ایشان مصور می شویم که اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم.

حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای زعفر! دلم از زندگانی دنیا سیر شده است و جد خود را در خواب دیدم که در این روز ملاقات می نمایم خدا را، پس متعزض این قوم مشو و مراجعت نما به سوی قوم خود.

پس زعفر مراجعت نمود، پس آن مظلوم متوجه آن کافران گردید و مبارز طلبید، پس تمیم بن قحطبه که از امرای شام بود عرض نمود که: ای پسر علی! تا به کی خصومت می کنی فرزندان که کشته شدند و اقرباء و یاوران که هلاک شدند و تو هنوز با بیست هزار سوار شمشیر می زنی؟!!

پس آن بزرگوار در جواب آن کافر غدار فرمود: من به محاربه شما آمده ام یا شما به محاربه من؟! من سر راه بر شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفته اید و برادران و فرزندان مرا کشتید؟! پس اکنون در میان من و شما نیست مگر شمشیر، پس بسیار تکلم منما و به نزد من بیا تا ملاحظه نمایم که چه دربار داری! پس آن شیر بیشه هیجا صیحه ای بر آن بیحیا زد و چنان شمشیری بر گردن آن پرجفا زد که سر

پلیدش به مسافت پنجاه ذراع دور افتاد و چون آن گروه اشرار ضربت فرزند حیدر کرار را دیدند از معرکه رمیدند که در این حال یزید ابطحی خسران مال صیحه‌ای بر آن قوم ضلال زد: همه شما از یک تن عاجز شده‌اید و از او می‌گریزید! پس ملاحظه نمایید که من چگونه به آن جناب می‌پردازم و کار او را می‌سازم!

پس آن اجل برگشته از زندگانی محروم در مقابل آن امام مظلوم آمد، چون آن گروه نافرجام آن ملعون را در مقابل امام دیدند اظهار بشارت و خوشحالی نمودند و اما اهل بیت آن امام سعید چون مطلع شدند بر مبارزت یزید چون شجاعت آن پلید اشتهاوری داشت بر آن مظلوم وحید ترسیدند، پس آن بزرگوار متوجه آن کافر غدار گردید و فرمود: مرا مگر نمی‌شناسی که چنین گستاخانه به نزد من می‌آیی؟! آن ملعون از جان سیر هیچ نگفت و حمله نمود بر آن حضرت به شمشیر که در این حالت آن غضنفر دلیر پیش دستی نمود چنان ضربتی بر کمرش نواخت که آن ملعون جحود را مانند خیار تر به دو نیم کرد.^۱

و چون مصیبت آن قدوة العالمیان در یوم عاشورا اعظم مصایب جهانیان است الی یوم النشور^۲ لهذا بایستی که نامه فاطمه صغری در این وقت گیر [و] دار بر آن زبده اخیار رسد و منشأ سوز و گداز آن سرور و اهل بیت آن قدوة بشر گردد و شراره آن بر قلوب شیعیان مانند نیشتنر تأثیر نماید:

و کیفیت آن واقعه پر غصه چنانچه در بعضی از کتب معتبره مقتل مسطور است این است که حضرت امام حسین را دختری بود فاطمه نام که به سبب بیماری او آن مظلوم آن مظلومه را در مدینه طیبه به نزد ام سلمه زوجة طاهرة حضرت رسالت پناه گذارده بود، هر روز آن مخدّره افتان خیزان به دهلیز خانه می‌آمد که شاید بیکی از پدر مهربان در رسد و سراغی از پدر بزرگوار گیرد و چون زمان مهاجرت پدر مهربانش به طول انجامید و خبری از آن مظلوم به آن مظلومه نرسید فاطمه در گوشه بیت الاحزان پدر مهربانش نشست و در آمد [و] شد خلق به روی خود بست و مانند جدّه مظلومه اش فاطمه زهراء مشغول گریه و زاری بود که ناگاه با خود خیالی نمود که نامه‌ای به سوی پدر غریب خود نگارد و پدر را از حالت خود مطلع سازد، پس نامه‌ای در کمال سوز و گداز نوشت.

و چون آن نامه به اتمام رسید اعرابی از در سرای حضرت رسالت گذشت و صدای گریه و زاری آن علیله بیمار را شنید اعرابی از استماع آن گریه و بی‌تابی گریست و لحظه‌ای بر در سرآ توقف نمود، چون دانست که آن گریه و زاری از دختر بیمار حضرت امام حسین است که از فراق پدر خود بی‌تاب

۱. روضة الشهداء: ۳۴۶ از نور الانعمه.

۲. بحار الانوار: ۲۶۹/۴۴ باب ۳۲ ح ۱.

و بدین گونه در اضطراب است به آواز بلند گفت: السلام عليك^۱ یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة! من مردی هستم از اعراب بادیه و به جنگ کربلا مصمم گشته‌ام اگر شما را خدمتی باشد بفرمایید.

چون فاطمه بیمار این سخن را شنید در در خانه آمد و جواب سلام وی را باز داد و فرمود: ای اعرابی! بدان که من ناتوان دختر امام حسینم، چون پدر بزرگوارم عازم کربلا شد من بیمار بودم و مرا در نزد جده‌ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه گذاشت، اکنون از هجران پدر بی تابم و نامه‌ای به آن بزرگوار نوشته‌ام و منتظر قاصدی هستم که به او سپارم عریضه مرا به آن حضرت رسان تا دعای خیری به تو نمایم.

اعرابی نامه را از آن علیله بیمار گرفت و روانه گردید و در روز عاشورا در هنگام گیر و دار به خدمت آن بزرگوار رسید و نامه آن مظلومه را به آن حضرت داد چون آن قدوة عالمیان آن نامه را از آن قاصد گرفتند آن را گشودند و بر مضمون شراندا از آن مطلع گردیدند مانند ابر بهار زارزار گریستند و به نزد اهل بیت آمدند و مضمون آن نامه به آن جگرسوختگان خواندند و غم و اندوه بسیاری بر مصایب ایشان افزودند و آن ستم‌زدگان نیز زارزار گریستند.

و از احوال اعرابی چیزی معلوم نشد که آیا در رکاب آن حضرت شهید شد یا مراجعت نمود آیا از جنس بشر بود یا ملک و دور نیست که ملکی از ملائکه رحمان باشد که به جهت سوز و گداز شیعیان و علو درجه آن قدوة عالمیان آن نامه را از آن مظلومه گرفت و در این هنگام گیر و دار به آن منشأ بکاء عالمیان رسانید.^۲

باری، پس آن غضنفر دوران حمله آورد بر آن کافران، فأقلب أولهم علی آخرهم فانكشفوا من بین یدیه یدق بعضهم بعضاً! یعنی: جمیع آن لشکر گران را بر هم زد و آن بی‌شرمان از پیش روی آن سرور عالمیان می‌گریختند به نحوی که بر روی یکدیگر می‌ریختند و به هم می‌خوردند!^۳

چون تشنگی بر آن مظلوم غلبه نموده بود آهنگ شط فرات کرد و به روایت ابن شهر آشوب حمله آورد بر اعور سلمی و عمرو بن الحجاج زبیدی که با چهار هزار نفر موکل آب فرات بودند و ایشان را متفرق نمود و اسب را در میان آب فرات راند.^۴

و به روایتی و کادث روحه أن تطلع من شدة العطش! یعنی: چنان تشنگی بر آن فرزند ساقی کوثر از گیر [و] دار آن قوم پرشرر غلبه نموده بود که نزدیک بود که روح مقدسش از شدت تشنگی پرواز کند!

۱. ظاهراً «السلام علیکم» باشد.

۲. رک: أکسیر العیادات: ۱۱/۳.

۳. مهیج الأحزان: ۵۱۳.

۴. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۸/۴؛ بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

و اسب آن جناب نیز چنان تشنه بود که نزدیک [به موت] رسیده بود و از شدت تشنگی می‌خواست که آب بیاشامد.^۱

آن جناب به روایت این شهر آشوب به آن حیوان خطاب فرمود: أنت عطشان وأنا عطشان والله لا دقت الماء حتى تشرب! یعنی: تو تشنه‌ای و من تشنه‌ام به خدا سوگند که نمی‌چشم آب را تا تو آب بیاشامی! چون آن حیوان کلام آن امام مهربان را شنید، شال رأسه ولم يشرب! یعنی: سر خود را بالا گرفت و آب نیاشامید! گویا کلام آن جناب را فهمید پس آن مظلوم فرمود: اشرب فانا اشرب! یعنی: آب بیاشام که من نیز آب می‌آشام!

پس آن غریب تشنه‌لب به جهت ترخم بر آن حیوان بسته‌لب دست مبارک خود را برافراشت و کفی از آب برداشت که بیاشامد^۲ که به روایت بحار الانوار مرد غداری از لشکر اشرار که از طایفه کلب بود چون نظر نمود به آن مظلوم دل کباب جرعه‌آبی در آن روز پراقلاب به نزدیک دهن مبارک خود برده و می‌آشامد پس فی الفور تیری به چله کمان گذاشت و به جانب آن قدوة عالم و عالمیان انداخت، فشك شدقه! یعنی پس آن تیر چسبید بر دهن معجزیان آن مظلوم!

پس آن بزرگوار فرمود لاأرواك [الله]! یعنی خدا تو را سیراب نگرداند! که فی الفور آن ملعون تشنه شد و از شدت تشنگی خود را به آب فرات انداخت و آنقدر آب خورد که به جهنم واصل شد و تشنگی او زایل نشد.^۳

ای به فدای مظلومیت شوم ای ابا عبد الله! چگونه بعد از استماع این حدیث آب نوشیدن بر ما زمره شیعیان گوارا خواهد بود؟!

در کامل الزیارة از داوود رقی منقول است که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشرف بودم که آن جناب آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک از دیده‌های مبارکش روان شد، پس به من فرمود:

ای داوود! خدا لعنت کند کشنده حسین علیه السلام را و هر بنده که آب بیاشامد و آن مظلوم را به خاطر آورد و لعنت کند بر قاتل آن مظلوم جناب اقدس الهی می‌نویسد در نامه عمل آن بنده صد هزار حسنه و محومی نماید از نامه سینات او صد هزار گناه و بلند می‌گرداند از برای او صد هزار درجه و ثواب او مثل ثواب کسی است که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده

۱. مهیج الأحزان: ۵۱۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۸/۴؛ بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۳. بحار الانوار: ۳۰۰/۴۵؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۵/۴.

باشد وحق تعالی محشور می کردند او را در روز قیامت بادل سرد و خنک تا حرارت قیامت در او تأثیر ننماید.^۱

ای به فدای قدر و مرتبهات شوم ای مظلوم کربلا که به سبب متذکر شدن جناب مقدّست در حین شرب و لعن بر قاتلت چقدر ثواب حضرت رب الارباب کرامت می فرماید؛ پس سزاوار نیست برای شیعیان که در وقت نوشیدن آب روان یاد آن تشنه لبان صحرای کربلا ننمایند و در آتش غم خود را نسوزانند و اشک از دیده های خود مانند حضرت صادق روان نسانند بلکه قطع نظر از ملاحظه این ثواب بر زمره اولوالالباب لازم است که همیشه جگر خود را از غم لب تشنگی آن جناب کباب نمایند و به ملاحظه شعله آن تیر وارد بر دهن آن جناب در حین خوردن آب آتش جگر کباب را مشتعل نموده تا دود و بخار آن جگر متصاعد شده به جانب کاسه سر بعد سرنگون شده از دیده بیرون آید و تاسی به آن مظلوم و حضرت صادق علیه السلام بلکه کل انبیاء و اوصیاء و اولیاء شده باشند.

معذوم دارید ای شیعیان! که چون در حین تألیف قلم به این مقام رسیدم شرم و دیده ام اشک بار گردید و به منزله اشخاص مسلوب الاختیار از نظم گفتار عدول نمود، حال قلم رجوع می نماید به سلک همان سیری که در صفحه دفتر می نهاد و پرده صبر و سکون محبان را بر باد می داد، حال ای شیعه! اگر دلت از سنگ باشد نمی توانی به استماع حدیثی که ذکر خواهم نمود صبر نمود زیرا که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

﴿وَإِنَّ مِنَ الْجَبَارَةِ لَنَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَاءٌ يَنْسَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَاءٌ يَهَيْطُ مِنَ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتَأْذِنُ الْفَاعِلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^۲

یعنی: به درستی که بعضی از سنگ ها هرآینه جاری می شود از او نهرهای بزرگ و به درستی که بعضی از سنگ ها هرآینه می شکند و بیرون می آید از او آب و به درستی که بعضی از آن سنگ ها هرآینه فروود آید از خوف خدا و نیست خدایی خبر از آن چه به عمل می آورید.

پس آن مظلوم بعد از آن که اسب سر خود را از آب بلند نموده بود و منتظر خوردن آب آن امام دل کباب بود کفی از آب برداشته بیاشامد که ناگاه حصین بن نمیر تیری از چله کمان رها کرد پس تیر آن شریر پرتزان آمد و بران مبارک آن غدوه عالمیان نشست، چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون از ران منورش جوشید، پس آن مظلوم غم ناک آن خون را به کف مبارک می گرفت و به جانب افلاک می پاشید و عرض کرد:

۱. کامل الزیارات: ۱۰۶ باب ۳۴ ح ۱؛ الکافی: ۳۹۱/۶ ح ۶؛ روضة الواعظین: ۱۷۰/۱؛ جامع الاحیاء: ۱۷۷؛ الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۴۲؛ وسائل الشیعه: ۲۷۲/۲۵؛ بحار الانوار: ۳۰۳/۴۴ ح ۱۶ و ۴۶۴/۶۳ ح ۱۷.
۲. سورة مبارکه بقره آیه ۷۴.

يَا رَبِّ! إِلَيْكَ الْمَشْتَكِي مِنْ قَوْمٍ أَرَاقُوا دَمِي وَمَنْعُونِي شُرْبَ الْمَاءِ!

یعنی: پروردگارابه سوی توشکایت می‌کنم از گروهی که خون مرا ریختند و از آشامیدن آب مرا منع نمودند! پس بار دیگر آن مظلوم اراده نمود که آب بیاشامد که ابن سعد پلید خطاب نمود به آن گروه عنید که: وای بر شما! اگر حسین آب بیاشامد همه شما را هلاک خواهد نمود!^۱

که ناگاه به روایت ابن شهر آشوب ملعونی فریاد زد: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! تَلَذُّذُ بِشُرْبِ الْمَاءِ [وَأَقْدَهُ هَيْك حَرَمِك!] یعنی ای ابا عبدالله تولذت می‌بری از آشامیدن آب و حال این که لشکر حرم تو را تاراج کردند!

هرچند آن مظلوم دل کباب از شدت تشنگی به جراحت تیر صبر نمود به اعتبار خوردن آب و لکن آن مظهر غیرت رب الارباب به مجرد شنیدن هتک احترام حرم فی الفور آب را از دست مبارک ریخت و بر آن قوم پرستم حمله نمود و جمعیت ایشان را متفرق نمود.^۲ و تار سیدن به خیام به روایتی چهارصد نفر از آن گروه نافرجام را به جهنم فرستاد و چون خود را به خیمه‌ها رسانید دید که خیام محترمه سالم است و آن خبر اصلی ندارد و دانست که آن سخن را به مکر گفته‌اند.^۳

و منقول است که در هنگامی که آن امام در حین وداع حرم اراده میدان نمود دختر سه ساله‌ای داشت آن مظلوم از برای وداع آن دختر را بوسید و آن طفل از غایت تشنگی فریاد برآورد: يَا أَبَتَاهُ! العطش! العطش! آن حضرت فرمود: اصبري يَا بَنِيَّةُ! حتى أتيتك بالماء! یعنی: ای دخترک من! صبر کن تا من بروم به جهت تو آب بیاورم!

پس آن حضرت روانه میدان قتال شد و در این زمان که به سبب حرف دروغ این ملعون که لشکر به خیمه‌ها ریختند آن حضرت از میان نهر فرات برآمد و به سمت خیمه‌ها به سرعت تمام خود را رسانید، آن دختر صغیره سه ساله از آمدن پدر مطلع گردید پس آن طفل به استقبال پدر شتافت و عرض کرد یا أبته! لعلك أتيتنا بالماء؟ یعنی: ای پدر جان! شاید به جهت من آب آورده‌ای!

آن مظلوم دل کباب از شنیدن سخن آن طفل دیده‌های مبارکش پر از آب گردید و زار زار گریست پس فرمود: وَاللَّهِ يَعْزُّ عَلَيَّ تَلَهْفُكَ! یعنی: ای فرزند به خدا سوگند که بر من دشوار و گران است تشنگی و بی‌قراری تو!

پس آن حضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن طفل گذاشت و او را تسلی داد و دست بر پیشانی او کشید، چون خواست که از خیمه برآید آن طفل به آن بزرگوار آویخت و دامن آن حضرت

۱. مهیج الاحزان: ۵۱۳. رک: روضة الشهداء: ۳۴۹؛ تذکرة الشهداء: ۹۹/۲.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۸/۴؛ بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

۳. روضة الشهداء: ۳۴۸.

راگرفت، آن حضرت فرمود: ای نور دیده! اینک می‌روم تا از برای تو از این قوم آب طلب نمایم.^۱
چون خواست مراجعت نماید به روایتی بیمار کربلا سید الساجدین فریاد برآورد: یا اُبه! تَوَقَّفْ
حَتَّى أُوَدِّعَكَ؛ یعنی: ای پدر جان! توقف نما تا تو را وداع نمایم.

پس زنان و دختران همه از خیمه‌ها بیرون آمدند و مانند پروانه بر دور شمع بزم هدایت جمع شدند پس آن مظلوم دختران و خواهران را در بر کشید و به ثواب‌های حق تعالی تسلی داد و ناله الوداع! الوداع! و فریاد الفراق! الفراق! از آن بی‌کسان بلند گردید، پس آن قدوة عالمیان گریه‌کنان بر سر بالین امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن بیمار را در بر کشید و روی منورش را بوسید و او را نوازش فرمود و اسرار امامت را به او سپرد و سفارش زنان را به آن سوخته‌جان کرد و سفارش آن جناب را به زنان نمود به ایشان فرمود که: چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت باشید زهار که دست از صبر و شکیبایی برندارید و کلام ناخوشی بر زبان می‌آورید که باعث نقص ثواب شما گردد، چون من کشته شوم موپریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مزید و واویلا و واابورا مگویید و اما شما را از گریه منع نمی‌کنم زیرا که غریبان و مصیبت‌زدگانید!

پس آن مظلوم بار دیگر روبرو به میدان کارزار نهاد و مانند شیر خشم‌ناک خود را بر آن قوم بی‌باک زد و نظریه شدت عطشی که داشت باز اراده فرات کرد آن بی‌دینان آن سرور عالمیان را مانع شدند و نگذاشتند که به آب برسد بعد حمله بر طرف راست و چپ غلو نمود و بسیاری از آن بی‌دینان را به قتل رسانید.^۲

و چه خوب فرموده است شاعر عرب:

لهفي عليه وقد أحاط به العدى/ والبيض تبرق والخيول صواهل

یعنی: و الهفاه بر آن حضرت! درحالتی که دشمنان دور او را احاطه نمودند و شمشیرهای ایشان می‌درخشید و اسب‌های ایشان صیحه می‌کشید!

ويقول وهو يجول^۳ بينهم/ وقد فقد النصير و تم المخاذل
هل مسعد هل ماجد هل ناصر هل ذائد هل فارس هل راجل

یعنی: و آن جناب درحالتی که تن به مرگ داده بود و یاوران او کشته شده بودند و کسی از یاوران او در آن زمین باقی نبودند که دشمنان او را مخدول نمایند می‌فرمود: آیا یاری‌کننده‌ای هست؟! آیا دفع‌کننده‌ای هست که شر این گروه را دفع نماید؟! آیا سواره‌ای هست؟! آیا پیاده‌ای هست که یاری ما نماید!؟

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. مهیج الاحزان: ۵۱۴-۵۱۷. و رک: جلاء العیون: ۶۸۴ و ۶۸۶.

۳. این کلمه در نسخ «تجود» و «تجوزه» که این گونه ثبت شد. هم چنین آخر بیت نیز مشوش بوده است.

هل راغب هل راهب هل هارب / هل ناصح هل راشد هل عاقل

يأتي إلينا ناصراً ومحامياً / فيرى لنا حقاً نفاه الباطل

یعنی: آیا رغبت‌کننده‌ای در ثواب الهی هست؟! آیا خائفی از عذاب الهی هست؟! آیا گریزنده‌ای هست از عذاب ربانی؟! آیا نصیحت‌کننده‌ای هست؟! آیا صاحب رشدی هست؟! آیا شخصی عاقل هست که بیاید نزد مادر حالتی که یاری‌کننده و حمایت‌کننده باشد و ببیند از برای ما حقّی را که اهل باطل آن را نفی نموده باشند؟!

پس آن مظلوم نظر به شدت تشنگی که داشت به روایتی باز اراده فرات کرد و آن قوم را متفرق نمود و خود را به آب فرات رسانید و رکوه را که ظرفی است کوچک به جهت آب خوردن پر از آب نمود و خواست که بیاشامد که ناگاه ملعونی از قبیله بنی دارم که او را زرعه بن شریک می‌گفتند، تیری بر چله کمان گذاشت و به جانب آن قبیله عالمیان انداخت، پس آن تیر پسران آمد و بر خنک مبارک آن سرور نشست که از شدت آن تیر رکوه از دستش افتاد.^۱

و به روایتی آن تیر بر کام آن امام نشست چون آن مظلوم آن تیر برکشید خون بر روی مبارکش جاری گردید، پس آن ملجأ عالمیان آن خون را می‌گرفت و به جانب آسمان می‌پاشید.^۲

منقول است که آن ملعون را به سبب این حرکت ناشایست حراقتی در باطن و پشتش به هم رسید که هرچه او را باد می‌زدند و یخ بر شکمش می‌مالیدند و کافور بر پشتش می‌بستند می‌گفت: عطش مرا کشت!!! ظرف‌های بزرگ را پر از سویق و آب می‌آوردند که از برای پنج نفر کفایت می‌کرد می‌خورد می‌گفت: أهلكني العطش! یعنی: تشنگی مرا هلاک کرد! و دلو بزرگ پر از آب می‌کردند و به نزد آن لعین می‌آوردند آن خبیث همه آن آب را می‌خورد و حرارتش ساکن نمی‌شد و به همین حالت بود تا شکمش ترکید و به جهنم واصل گردید.^۳

و اما آن حضرت بعد از رسیدن این جراحت کهنه‌ای در آن زخم داخل نمود و آن زخم را بست و به میدان کارزار شتافت^۴

پس به روایت دؤول، شربت آبی یافت چون قصد نمود که بیاشامد که حصین بن نمیر تیری بر

۱. رک: عوالم العلوم: ۶۱۵/۱۷؛ مناقب آل‌ابی طالب علیه السلام: ۲۱۴/۳؛ بحار الأنوار: ۳۰۱/۴۵ و ۳۱۱؛ أنساب الأشراف: ۲۰۱/۳؛ حیات الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۵۷.

۲. ریاض الأبرار: ۲۷۹/۱؛ عوالم العلوم: ۶۱۵/۱۷؛ و رک: مثير الاحزان: ۷۱؛ مناقب آل‌ابی طالب علیه السلام: ۵۶/۴؛ بحار الأنوار: ۳۰۱ و ۳۱۱؛ حیات الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۵۷.

۳. مثير الاحزان: ۷۱؛ مناقب آل‌ابی طالب علیه السلام: ۵۶/۴؛ بحار الأنوار: ۳۰۱/۴۵ و ص ۳۱۱.

۴. مهج الاحزان: ۵۱۷.

حنک مبارکش زد که آن آب مبدل به خون گردید، پس آن مظلوم دست مبارک خود را به جانب آسمان بلند نمود و فرمود:

خداوند! به قتل آورایشان را و مگذار بر روی زمین احدی از ایشان را!^۱

پس آن شجاع غضنفر بار دیگر بر آن قوم بدگهر حمله شدیدی نمود و تشنگی بسیار بر آن سید اختیار غلبه نمود.

و به روایت بحار الانوار پیوسته طلب آب از آن گروه اشرار می نمود و شمر غدار در جواب آن سید ابرار به زبان بریده خود می گفت: والله لاتراه أوترد النار! یعنی: به خدا سوگند که آب را نخواهی دید تا این که وارد آتش شوی!!!

پس ملعونی گفت: ألا ترى إلى الفرات يا حسين! كأنه بطون الحيات والله لا تذوقه أو تموت عطشاً! یعنی: ای حسین! آیا نظر نمی نمایی به سوی آب فرات که مانند شکم مار می درخشد؟! به خدا سوگند که نخواهی از آن آب چشید تا این که از تشنگی هلاک شوی!!!

آن مظلوم فرمود: اللهم أمتنه عطشاً! یعنی: خداوند! او را تشنه بمیران!

راوی می گوید: به خدا سوگند که این مرد می گفت: به من آب دهید! چون آب را حاضر می نمودند آنقدر می خورد که از دهانش بیرون می آمد، باز می گفت که: تشنگی مرا کشت! به همین نحو بود تا به سقر واصل شد.^۲

و منقول است عبدالله بن حصین را به نزد مختار آوردند، مختار به او فرمود: ای دشمن خدا! تو بودی که به امام حسین علیه السلام می گفتی که «يك قطره آب نخواهی چشید تا به بیعت ما درآیی!» آن روز این روز را به یاد نمی آوردی؟!

عبدالله سر به زیر انداخته بود و هیچ نمی گفت، پس مختار فرمود تا دو قلاب در حنک و فک او زدند و از هم دریدند و کله نحس او را کردند و به این عذاب به جهنم فرستادند. الحمد لله.

طلحة بن رکاب را آوردند مختار فرمود: ای ولد حرام! تو را چکار بود با امام حسین علیه السلام چرا در میانه آن جناب حایل شدی و آب به آن جناب ندادی؟!

آن ملعون ساکت بود مختار فرمود تا آن خبیث را چشم کردند و بدن نحسش را در مزبله انداختند.

پس پنج نفر را آوردند: یکی هارون بن عباد و یکی وردان بن احمد ساباطی و خالد بن نوفل و شعیب

۱. اخبار الدول: ۱۰۸؛ الاخبار الطوال: ۲۵۸.

۲. بحار الانوار: ۵۱/۴۵.

بن غزوان و حرث بن سهل، مختار فرمود: شما چرا سقایی می کردید در کربلا و آب به اسبان مخالفان می دادید و از اهل بیت مضایقه داشتید و خیک خیک آب می آوردید و در معرکه می ریختید و می پاشیدید که گرد بر اسبان مخالفان ننشیند؟!

و فرمود تا حرث و وردان را زیت جوشان به حلقشان ریختند و آن سه تن دیگر را دست و پا بردند و هریک را هزار تازیانه زدند تا به جهنم واصل شدند.

پس ابوالمیمون حجر بن الاحجار را آوردند که از جمله قاتلان و نگهبانان آب فرات بود مختار چون او را دید خدا را شکر کرد و فرمود تا طبل بشارت زدند پس فرمود: یا ویک یا شقی الاشقیاء وای فرزند زنا! چرا به کربلا رفتی و آن ماجرا را بر اهل بیت رسالت پناه کردی و هتک حرمت رسول خدا نمودی؟! و جمله ای از این کلمات در میان ایشان واقع شد، پس مختار گفت: مگر از من نمی ترسی؟! حجر گفت: تو امیری که خیر در روی تو نیست و شر تو مقدم است بر خیر تو! خدا نیز از تو می ترسد! امیر فرمود: من خوب تو را بترسانم تا بدانی که کیستم! حجر گفت ما هرچه خواستیم کردیم تو نیز هرچه خواهی بکن!

پس مختار فرمود دیگی آب کردند و چندان جوشاندند که یک ثلث آن کم شد و فرمود: حجر نام سنگ است و بسیار صلابت داری می خواهم تو را نرم گردانم! پس فرمود که آن ملعون را در دیگ انداختند و پخته روزگار نمودند.^۱

پس زید بن یسار را آوردند و آن ملعون دشنام به آن حضرت داده بود مختار فرمود تا قلبی به زیر حنک اوزدند و او را در میان کوفه آویختند و چندان بود که کلاغ چشم های او را بر آورد.

بعد نعمان بن ثابت را به نزد امیر آوردند فرمود: تو بودی که نگهبان آب فرات بودی؟ جواب نداد، فرمود تا سر او را به ضرب تخماق کوفتند و به ضرب تبر پاهایش را شکستند و به جهنم واصل شد.^۲

بعد رافع بن مالک را آوردند و او سر کرده میر لشکری بود که در کنار آب نگهبان بود و حایل شد در میان لشکر حضرت و آب فرات مختار فرمود دو قلاب به شانه او بند کردند و آویختند و هزار تازیانه بر او زدند آب طلبید یک رطل سرب به حلق او ریختند و به جهنم واصل نمودند.^۳

و چون عمر بن الحجاج که موکل آب فرات بود و اول کسی بود که شمشیر بر حضرت امام

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۱ و ۱۷۳ و ۱۷۵.

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۳. رک: سرور المؤمنین: ۱۸۹-۱۹۰.

حسین علیه السلام زده بود به نزد مختار آوردند امیر و امراء بر او لعنت کردند، بعد فرمود تا دست های او را به ضرب تبر تا ساعد در هم شکستند و بعد از آن پریدند و او را سوختند.

و چون سیف و ابوبکر و شاکر را به نزد مختار آوردند فرمود: شما را چکار بود به امام حسین علیه السلام که او را کشتید؟! گفتند برای این که بر امام زمان یزید خروج کرده بود لابد به سزای خود رسید!!!
فرمود تا این هر سه را زنده در گور کردند.^۱

و در این مقام به خاطر من رسید حکایت شرانند از راحت برانندازی که منقول است از جوانی از انصار که فرمود روزی در شهر کوفه در میان بازار شخصی را دیدم که از مشاهده بشرة او دلم بر هم خورد خواستم که از او دوری کنم از قفای من به سرعت دوید و گفت «گرسنه ام» و طعانی خواست، من گفتم: تا شرح حال خود را نگویی به تولقمه ای نخواهم داد!

سر به پیش افکنده همراه من آمد و گفت بی آن که پرسم: اسم من اسحاق حنوه است من از اصحاب پسر زیاد ملعون بودم با عمر بن سعد به کربلا رفتم مرا موکل آب نمودند و در روز تاسوعا و شب عاشورا چنان بر امام حسین و اصحابش منع آب نمودم که قطره ای از آب فرات به ایشان نرسید و غدق نمودم که کوزه ای و مشکى از آب فرات نتوانند برداشت.

آه! آه! شبانگاه شنیدم که حسین علیه السلام با برادرش عباس می گفت که: ای عزیز برادر! چون این شب به روز رسد و آفتاب به درجه نصف النهار آید زنان و اطفال ما از تشنگی و التهاب هلاک خواهند شد!
حضرت عباس که این سخن را شنید فرات اشکش بر زمین ریخت و عرض نمود: ای برادر! غم مخور که اگر دریای آتش در میان باشد خود را به فرات می رسانم که شاید آبی برای اهل حرم برسانم!

چون مکالمات حضرت را شنیدم ترسیدم و نزد عمر بن سعد فرستادم و چهار هزار نفر را به امداد خود طلبیدم و بیشتر از پیشتر محافظت آب نمودم، چون شب عاشورا سر آمد و آفتاب برآمد حضرت عباس را دیدم که مانند حیدر صفدر با تیغ آتش بارسی بی شماری از لشکر را به باد فنا داد و خود را به آب فرات رسانید پس از مرکب فرود آمد و مشک خود را بر آب کرده سوار گردید، چون دیدم که آب را خواهد برد به معاونت چهار هزار نامرد در مقام ممانعت برآمدم تا آخر الامر دست راست او از بدنش جدا گردید، آن فرزند شیر خدا به یک دست مبارزت می نمود و به سوی حرم محترم شتاب می فرمود، لشکر را تحریص نمودم تا این که دست چپ او را نیز جدا نمودند.

آن شیر ییشه مرد و مردانگی مشک را به دندان گرفت و به سوی خیمه گاه روان شد به امیدی که

آب به تشنگان رساند، پس تیری به کمان نهادم به سوی آن طایر شکسته بال انداختم قضا را آن تیر به مشک آمده آب ریخته، رشته امیدواری آن جهان امید گسیخت پا از رکاب کشید و برادر را به یاری خود طلبید، چون امام حسین علیه السلام خود را بر سر نعش برادر با جان برابر رسانید و او را بدین حالت دید گریان گردید، خواست که نعش مطهر او را بردارد دست به جنگ گشادیم و قدم به طریق ممانعت نهادیم.

پس بعد از شهادت حضرت عباس دیگر کسی بر سر آب نیامد مگر هنگامی که سرور تشنه لبان و پادشاه مظلومان به نفس نفیس متوجه جهاد گردید لشکر مانند مور و ملخ از آن شیر بیشه هیجا می گریختند احدی را یارای نزدیک شدن نبود، پس آن کشتی نجات خود را به کنار فرات رسانید اسب در آب راند و همه نظرها مقصور دیدن آن حضرت بود پس دیدم و شنیدم که به اسب خود خطاب فرمود که: توتشنه ای و من تشنه ام، به خدا که نمی چشم آب را تا آن که تو بیاشامی!

پس به خاطر آوردم آیه شریفه: **(يُؤَيِّرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ أَنَّ يَهُدَىٰ حَصَاةٌ)** که در شأن پدر بزرگوارش نازل شده بود، با خود گفتم که حقّ این فرزند آن بزرگوار است که خود نمی خورد و ایثار می کرد!

پس دیدم که اسب آن حضرت سر خود را از آب برداشته انتظار آن دارد که آن حضرت بیاشامد، چون حضرت دید که آن حیوان بسته زبان آب نخواهد خورد کف آبی برداشت و خواست که بیاشامد باز شیطان وسوسه کرد که باید حيله نمود که آن حضرت آب نیاشامد پس فریاد برآوردم که یا حسین! لشکر متوجه خیمه های حرم شدند! و این سخن را شیطان از زبان من فرا گرفت و به زبان لشکریان جاری ساخت و آن مظهر غیرت خداوند قهار چون این صدا را شنید رشته آرامش گسیخت و آب را ریخت و متوجه خیمه گاه گردید و چون به ساحت حرم عفاف رسید دید که آن خبری اصل بود، به یک باره دست بر هم زدیم و خندیدیم و گفتیم: یا حسین! خوب آب آشامیدی! آن جوان انصاری می گوید که چون این حکایت از آن ملعون شنیدم گفتم: در این مکان بایست تا من داخل سرا شده به جهت تو طعمای بیاورم!

به خانه رفتم و شمشیر برداشته بیرون آمدم که او را طعمه شمشیر خون ریز نمایم آن ملعون گفت: با میهمان این می کنی؟! گفتم: ای کافر گم راه! مگر امام حسین علیه السلام در کربلا میهمان شما نبود آن روزی که او را طلبیدید و شمشیر کین بر رویش کشیدید در ظهر عاشورا به دوازده ضربت سرش را از بدن جدا نمودید و در آن حالت گرسنه و تشنه بود؟!

پس آن لعین را به قتل رسانیدم و تن او را به آتش سوختم و از این عمل امیدوارم به کرم نامتناهی حضرت الهی که مرا به رحمت خود بیامرزد.^۱

و از این عینه منقول است که از قاتلین آن حضرت دو نفر را ملاحظه نمودم که یکی آنقدر ذکرا و طولانی شده بود که آن را بار می کرد به دوش خود و دیگر راویه^۲ پر از آب را می نوشید تا آخر آن و سیراب نمی شد و سبب آن این بود که نظر نمود به سوی آن حضرت که فرود آورده بود به دهان خود آبی که بنوشد پس آن ملعون تیری بر آن مظلوم زد آن جناب فرمود: خدا تو را سیراب نگرداند نه در دنیاه در آخرت!^۳

و به روایتی چون آن مظلوم مایوس گشت از آب و دانست که آب به او نمی رسد مگر از دست جدش و پدرش که از شراب طهور بنوشد فرمود:

شیعتی ما! ان شریتم ماء عذب فاذکرونی /^۴ او سمعتم بغریب اوشهید فاندبونی

یعنی ای شیعیان من! اگر آب خوش گوار بنوشید مرا یاد کنید که مرا بآب تشنه کشتند و اگر بشنوید غریبی یا شهیدی را پس بر غریبی و شهیدی من نوحه کنید.^۵

و از کتاب فتوحات القدس منقول است که در هنگامی که آن مظلوم در صحرای کربلا به عطش و تشنگی مبتلا بود درویشی کاسه چوبین خود را پر از آب کرد و به خدمت آن جناب آورد، آن مظلوم آن کاسه را از دست آن درویش گرفت و آب آن را بر زمین ریخت و فرمود: ای درویش! برای ما قحط نیست نظر نما!

چون درویش نگاه کرد جوب های آب روان دید در آن بیابان پس آن حضرت کاسه درویش را پر از ریگ کرد و به درویش داد آن ریگ ها بالتمام به برکت آن بزرگوار مبدل گردید به جواهر آب دار.^۶

باری، چون آن امام مظلوم از کثرت تشنگی و بسیاری جراحت مانده شد لحظه ای توقف فرمود که ناگاه به روایت بحار ابوالحتوف جعفری لمة الله علیه تیری در چله کمان نهاد و به جانب آن قبله عالمیان انداخت و آن تیر پرزان آمد و بر پیشانی نورانی آن جان جهان که محل سجود ربانی بود نشست، چون آن امام مظلوم آن تیر را کشید خون بر روی و محاسن مبارکش ریخت، پس آن بزرگوار روبرو درگاه پروردگار کرد و عرض نمود:

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۵۶/۴؛ بحار الانوار: ۳۰۰/۴۵.

۳. در دو نسخه «ماء» بوده است.

۴. مهیج الأحزان: ۵۱۷.

۵. انساب النواصب: ۴۳۵ از فتوحات القدس.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا أَنَا فِيهِ مِنْ عِبَادِكَ هَؤُلَاءِ الْغُصَاةِ!

یعنی: خداوند! می بینی که در راه رضای تو چه می رسد به من از این گروه معصیت کار!

خداوند! میامرز ایشان را و مگذار احدی از ایشان را بر روی زمین!

پس آن فرزند شاه لولاک مانند شیر غضب ناک بر آن کافران حمله نمود و نمی رسید به احدی از آن بی دینان مگر این که او را به شمشیر خود به فریاد و فغان می آورد، پس آن شقی ابتر را به سقر می فرستاد، و السهام تأخذ من کل ناحية وهويتقها بنحره و صدره؛ یعنی: و تیرها از هر جانب به جانب آن بزرگوار می آمد و آن مظلوم آن ها را به گلو و سینه مبارک خود می خرید، و می فرمود:

ای بدترین امت ها! بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت او و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد! به خدا سوگند که امیدوارم که خدا مرا گرامی دارد به شهید شدن در راه او بعد انتقام مرا از شما خواهد کشید به نحوی که نفهمید!

حصین بن مالک فریاد برآورد که ای پسر فاطمه! به چه نحو انتقام تو را از ما خواهد کشید؟ آن حضرت فرمود که:

چنان خواهد شد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خون های خود را بریزید بعد بر شما وارد شود عذاب دردناک!

بعد آن حضرت مشغول قتال گردید تا این که جراحات های عظیمه بر بدن اطهرش وارد آمد.^۱

حتی به روایتی هزار و نهصد جراحات بر آن بزرگوار وارد گردید.^۲

بلکه به روایت علامه مجلسی چهار هزار جراحات تیر و یک صد و هشتاد جراحات نیزه و شمشیر بر بدن مبارک آن بدر منیر رسیده بود.^۳

و به روایتی آن قدر تیر بر زره آن شمس منیر نشسته بود که گویا پروبال برآورده بود مانند خارهایی که در جلد قنقذ می باشد و جمیع زخم ها در پیش روی آن حضرت واقع شده بود زیرا که پشت به ایشان نگردانید و روی از آن بی دینان نتافت.^۴

پس آن بزرگوار به روایت بحار از شدت ضعفی که از کثرت قتال بر او عارض شده بود ساعتی

۱. بحار الانوار: ۵۲/۴۵.

۲. بحار الانوار: ۴۵/آخر صفحه ۵۲.

۳. عین الحیات: ۵۲۷.

۴. بحار الانوار: ۴۵/آخر صفحه ۵۲.

توقف فرمود که استراحت نماید که ناگاه از لشکر اعداء سنگی آمد در پیشانی نورانش بر خورد که خون از آن جاری شد پس جامه خود را گرفت که خون از روی مبارکش پاک کند،

فأناه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوق السهم في صدره!

یعنی: ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت از لشکر اعداء آمد و بر سینه بی‌کنیه‌اش که صندوق علوم ربّانی بود نشست!

پس در آن حال آن مظلوم فرمود: بسم الله وبالله وعلى ملّة رسول الله، پس سر مبارک خود را به جانب آسمان بلند کرد و عرض نمود:

خداوند! تو می‌دانی که این گروه می‌کشند شخصی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری به غیر از او نیست!

پس آن مظلوم آن تیر را گرفت و از پشت سر خود بیرون کشید خون مانند ناودان جاری شد، پس دست مبارک خود را به زیر خون گرفت چون پر شد به طرف آسمان پاشید و یک قطره از آن خون برنگشت و سرخی آسمان در آن وقت پدید شد، پس بار دیگر کف مبارک خود را به زیر آن خون گرفت چون پر شد آن خون را به سر منور و محاسن اطهرش مالید و فرمود:

به همین نحو خواهم بود تا ملاقات نمایم جدّ خود رسول خدا را و حال آن‌که به خون خود خضاب نموده باشم و بگویم: یا رسول الله! مرا فلان و فلان کشتند!

و سید بن طاوس در کتاب ملهوف روایت کرده است که ناگاه تیر زهرآلود سه شعبه‌ای از لشکر مخالف آمد، فوقع علی قلبه، پس واقع شد آن تیر بر قلب آن حضرت پس فرمود: بسم الله وبالله وعلى ملّة رسول الله! بعد سر خود را به طرف آسمان بلند نمود و فرمود:

اله من! این گروه می‌کشند مردی را که بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست!

ثم أخذ السهم فأخرجته من وراء ظهري فانبعث الدم كأنه ميزاب!

یعنی: پس آن مظلوم آن تیر را گرفت به دست مبارک خود و آن را بیرون آورد از پشت سر خود پس خون جوشید از مکان تیر مانند ناودان!

فيا ليت ذاك النحر كان بمنحري/ويا ليت هذا السهم كان بمهجتي

یعنی: ای کلشکی به عوض تو مرا نحر کرده بودند و ای کلشکی به عوض آن تیری که بر تو زدند بر دل من می‌زدند!

و مقتضای جمع در میان دو خبر این است که این تیر سه شعبه زهرآلود که بر قلب آن جناب خورد غیر از تیر سه شعبه زهرآلودی است که بر سینه مبارک آن مظلوم خورد و اگر در نفس الامریک تیر سه شعبه زهرآلود بوده است ظاهر این است که روایت سید بن طاووس که آن تیر بر قلب آن حضرت خورد اقرب به واقع بوده باشد چنانچه مترجم است بر این حدیث، حدیث شیخ صدوق (ع) که چون خبر توجه آن مظلوم به سمت عراق به عبدالله بن عمر رسید به سرعت تمام خود را در بعضی از منازل به آن حضرت رسانید و عرض نمود که اراده کجا داری یابن رسول الله؟ حضرت فرمود: به جانب عراق می‌روم. و عرض کرد برگرد به جانب حرم جدّ خود!

آن جناب قبول نفرمود، چون عبدالله ملاحظه نمود که آن قبله آفاق مصمم سفر عراق است و مراجعت نمی‌نماید عرض کرد: یا ابا عبدالله! بگشا از برای من آن موضع مطهر جسد خود را که حضرت رسالت پناه (ع) پیوسته آن موضع را می‌بوسید.

فکشف الحسين عن ستره فقبلها ابن عمر ثلاثا ویکي؛ یعنی: پس آن مظلوم بیراهن خود را از ناف مبارک دور کرد، چون ناف منور شد ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه آن ناف مطهر را بوسید و گریست و عرض کرد: تو را به خدا می‌سپارم ای ابوعبدالله! و می‌دانم که در این سفر کشته خواهی شد.^۱

مؤلف گوید: پیوسته بوسیدن رسول خدا ناف مبارک آن حضرت را مترجم است بر این که آن موضع موقع همین تیر زهرآلود سه شعبه است که آن مظلوم آن را از قفا برآورد و خون مانند ناودان جاری شد.

پس به روایت ابن طاووس بعد از کشیدن آن تیر از قفا ضعف بر آن مظلوم مستولی شد و توقف فرمود و هریک از آن قوم اشرار که به نزد آن عالی مقدار می‌آمدند برمی‌گشتند که مبادا خون آن غریب مظلوم برگردن آن میشوم وارد آید تا این که ملعونی از قبیله کنده که او را مالک بن یسر می‌گفتند به نزد آن مظلوم آمد و به زبان بریده خود آن قدوة انام را دشنام داد و از دست بریده خود شمشیری به فرق همایون آن بزرگوار زد که برنسی که بر سر آن مظلوم بود از خنّ قطع شد و شمشیر بر سر انورش فرود رفت به نحوی که برنس پراز خون شد.

و برنس کلاهی است مخصوص که نشاک در صدر اسلام می‌پوشیدند یا ثوبی است مخصوص.^۲

و به روایت مجلسی ضربتی که مالک بن یسر بر فرق آن جناب زد که عمامه آن حضرت پراز

۱. الأملی شیخ صدوق (ع): ۱۵۳؛ بحار الانوار: ۴۴/۳۱۳.

۲. اللهوف: ۱۲۱؛ مشیر الاحزان: ۷۳.

خون شد، آن حضرت فرمود که هرگز به این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی!
و آن بدبخت شقی بعد از واقعه کربلا آن برنس را به منزل خود برد، پس به روایت منتخب به زوجه خود گفت: این برنس حسین است خون او را بشوی! پس آن زن به گریه درآمد و گفت: وای! کتلت الحسین و سلبت به برنسه والله لاصحبتك ابدًا! یعنی: وای بر تو! حسین را شهید کردی و برنس او را بودی به خدا سوگند که هرگز نخواهم با تو مصاحبت نمود!

پس آن ملعون جستن نمود به جانب آن ضعیفه که سیلی بر آن زند که آن ضعیفه کناره کرد و دست نحس پلیدش به مسماری که بر در خانه بود بر خورد و آن مسمار به دست نحس آن بدبخت فرو رفت و چنان شدت نمود که فی الفور دست آن قبیح قطع شد.^۱

و به روایت بحار آن ملعون بدکردار خود آن برنس را می شست و خون از آن می گرفت، چون نظر زوجه مؤمنه اش بر آن افتاد گفت: اُتدخل بیتی بسلب ابن رسول الله؟! اخرج عني حثی الله قبرك نارًا! یعنی: آیا به خانه من داخل می نمایی جامه ای را که از بر فرزند رسول خدا بر آورده ای؟! بیرون رواز خانه من که خدا قبر تو را بر از آتش نماید!

پس آن ملعون به بدترین احوالی گرفتار شد، دست های او در زمستان خون از آن ها جاری بود و در تابستان مانند دو چوب خشک بود و به همین حال بود تا به جهنم واصل شد لمعنة الله علیه.

باری، چون این ملعون این ضربت را بر فرق همایون آن جناب زد که عمامه اش پراز خون شد آن مظلوم عمامه را بر زمین انداخت.^۲

و به روایتی متوجه خیمه گاه گردید چون به در خیمه رسید پارچه ای طلب نمود، چون آن پارچه را آوردند و به دست آن جناب دادند آن مظلوم آن پارچه را بر جراحت سر منورش بست و کلامی بر بالای آن بر سر گذاشت و عمامه بر آن پیچید.^۳

پس به روایتی در آن حال ندا در داد: یا زینب! یا أم کلثوم! یا سکینه! یا رقیة! یا فاطمة! علیکن منی السلام! یعنی: ای زینب! ای ام کلثوم! ای سکینه! ای رقیه! ای فاطمه! سلام من بر شما باد!
زینب خاتون پیش آمد و عرض کرد: یا أخي أیقنت بالقتل؟! یعنی: ای برادر! یقین نمودی به مرگ؟!

۱. بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۲. المنتخب: ۴۵۰/۲ مجلس دهم باب اول.

۳. بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۴. اعلام الوری: ۱/۴۶۷.

حضرت فرمود: کیف لأیقن و لیس لی معین ولا نصیر؟! یعنی: چگونه یقین نکنم و حال آن که نه معینی و نه یاری کننده [ای] دارم؟!

زینب خاتون عرض کرد: ای برادر! ما را به حرم جد خود برگردان.

آن مظلوم فرمود هیئات! اگر دست از من برمی داشتند خود را به مهلکه نمی انداختم! و کأنکم غیر بعید کالعبد یسوقونکم أمام الرکاب و یسومونکم سوء العذاب! یعنی: گویا زمان بسیاری نکشد که شما را مانند بندگان می رانند در جلو اسبان و می چشانند شما را بدی عذاب را!

چون آن مخدرة این کلمات جان سوز را شنید اشک از دیده ها فرو ریخت و ندا درداد: و اوحدها! و اقلّة ناصراه! و اسوء منقلباه! و اشوم صباحاه!

پس دست برآورد و جامه خود را چاک زد و موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود زد، آن مظلوم دل کباب به آن علیا جناب فرمود: مهلاً یا بنت المرتضیٰ إن البكاء طویل! یعنی: آرام باش ای دختر علی مرتضی! که بعد از این گریه بسیار است!

پس آن مظلوم خواست از خیمه بیرون آید که زینب خاتون به آن حضرت چسبید و عرض نمود: مهلاً یا אחی! توقّف حتّیٰ آؤد من نظری فهذا وداعٌ لا تلاقی بعده!

یعنی: آرام باش ای برادر من! توقف نما تا توشه خود را از نظر نمودن بر روی مبارکت بردارم و تو را وداع نمایم که این وداع آخر است و دیگر به خدمت نمی رسم!

فهلّا أخی قبل الممات هنیئة / لتبرد منی لوعة و غلیل

یعنی: ای برادر! چرا آرام نمی گیری قبل از مرگ یک زمان قلیلی تا سرد شود سوزش سینه من؟!

پس آن مظلومه دل کباب دست و پای آن جناب را می بوسید و سایر زنان نیز دور آن سرور عالمیان را گرفتند و دست و پای آن حضرت را می بوسیدند، پس آن قبله آفاق باز مراجعت نمود به سوی آن اهل نفاق^۱ و در محاربه^۲ به آن بی دینان مادامی که قوه بشری در او باقی بود کوتاهی ننمود و چون ضعف مظلوم مستولی شد، پس شمر بی حیا به روایت مناقب به آن کافران پرجفا ندا درداد که چرا توقف نموده اید و چرا انتظار می کشید؟! که این مردی که تیرها او را گرم نموده اند حمله نمایید بر او در هر جانبی! مادران شما به عزای شما نشینند!

چون آن قوم پرجفا این کلام را از شمر بی حیا شنیدند یک دفعه بر آن عالی مقدار از همه اطراف

و کنار حمله ور شدند، پس حصین بن تمیم که به عذاب الیم گرفتار باد تیر پرانی بر دهان معجزیان سرور مظلومان زد!

و ابویوب غوی که به لعنت ابدی گرفتار باد تیر زهرآلودی بر حلق مبارک برگزیده معبود زد که آن مظلوم فرمود: بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة إلا بالله وهذا قتيل في رضا الله! یعنی: استعانت می جویم به خدا و حول و قوتی نیست مگر به خدا و این شهید کشته شده است در راه رضای خدا!

وزرعة بن تمیمی که به عذاب سرمدی گرفتار باد ضربتی بر دوش چپ آن سید عرب زد! و عمر بن خلیفه جعفی که به سخط ربانی گرفتار باد ضربتی بر عاتق آن سید زمن فرود آورد که میانه دوش و گردن باشد!

و سنان بن انس نخعی که به غضب الهی مبتلا باد تیری بر حلق مبارک آن مظلوم زد! و صالح بن وهب مری که هم شق کننده ناقه صالح نبی بود نیزه ای بر پهلوی مبارک آن مفخر لولاک فرو برد که آن صدرنشین عرش مجید از شدت جراحت آن نیزه از اسب در غلطید و بر خد راسست بر روی خاک مأوی گرفت!

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد/ اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

أهوى فكبرت الصفوف برغمه/ ویرغم بکل مکترو مهمل

یعنی: آن مظلوم از روی زین بر زمین افتاد و به رغم انف و به جهت افتادن او صفوف لشکر «الله اکبر» می گفتند و حال آن که به جهت آن هر مکتبی و موخدی از پا درآمد و تکبیر و تهلیل بر زمین افتاد!

عجبا من السع الطرائق کیف لم/ تتشق والأرضين لم يتزلزل

أسفاً عليه وللکواکب کیف لم/ تنقض والأفلاك لم تتعطل

یعنی: تعجب می کنم چرا آسمان های هفت گانه شکافته نشدند و چرا زمین ها متزلزل نگردیدند و سرنگون نشدند و چرا ستاره ها بر زمین نریختند و چرا افلاک از حرکت نیفتاد به جهت تأسف خوردن بر آن مظلوم!

پس به روایت بحار آن مفخر شاه لولاک از روی خاک سر برداشت و نشست و آن تیری را که به حلق مبارکش زده بودند از حلقش کشید و چون در جهاد اعداء به قدر قوه بشری کوتاهی نداشت،^۲ پس به روایت ملهوف از جا برخاست و ایستاد.^۳

۱. رک: مناقب آل ابی طالب علیه السلام؛ ۱۱۱/۴؛ بحار الأنوار: ۵۵/۴۵.

۲. بحار الأنوار: ۵۰/۴۵.

۳. اللهوف: ۱۲۴.

و به روایت مناقب به دو دست منور خود خون مطهر خود را می گرفت و بر سر انور می ریخت و این عمل را مکرر معمول داشت.^۱

پس به روایت بحار الانوار عمر بن سعد غدار به نزدیک آن بزرگوار آمد!^۲
که ناگاه به روایت حمید بن مسلم زینب خاتون از خیمه گاه با ناله و آه بیرون آمد و چنان مضطرب و لرزان بود که گوشواره هایش در میان دو گوشش جولان می نمود!^۳

پس آن مخدّره از حیات برادر مایوس به روایت سید بن طاووس ندا درداد:
واأخاه! واستیده! وأهل بیتاه! لیت السماء أطبقت علی الأرض ولیت الجبال تنکدکت علی السهل!
یعنی: ای برادر جان! ای سید و آقای من! ای بزرگ اهل بیت من! کاشکی آسمان بر زمین می چسبید
و کاشکی کوه ها می پوشید بر صحرا!^۴

پس به روایت بحار الانوار رو نمود به عمر بن سعد غدار و فرمود:

یا عمر بن سعد! أیقتل أبوعبدالله وأنت تنظر إلیه؟!

یعنی: ای عمر بن سعد! آیا کشته می شود ابوعبدالله و تو نظرمی کنی به او؟!

چون^۵ آن بدبخت دوران این کلمات را از آن مظلومه نالان با آه فغان شنید با آن قساوت قلبی که داشت نتوانست خود را نگاه داشت اشک از دیده های آن سنگین دل بر رو و ریشش جاری شد و روی خبیث خود را از زینب خاتون گردانید!!!^۶

و از گریه این ملعون ظاهر شد سز حدیث مکنون که از محبتین و اخیار و معاندین و اشرار بر مصیبت آن امام عالی مقدار گریستند بلکه همه اشیاء و انهار و اشجار و جمادات و مجردات بلکه بهشت و نار بر آن مظلوم گریستند و آه شرر بار از دل برکشیدند.^۷

پس تو ای شیعه! که اظهار محبت می نمایی و خود را از بقیه طینت آن بزرگوار محسوب

۱. مناقب آل ابی طالب (ع): ۱۱۱/۴.

۲. بحار الانوار: ۵۵/۴۵؛ مناقب آل ابی طالب (ع): ۱۱۱/۴.

۳. بحار الانوار: ۵۵/۴۵.

۴. اللهوف: ۱۲۴.

۵. چند کلمه در این جا مشوش بوده که این گونه ثبت شد.

۶. بحار الانوار: ۵۵/۴۵.

۷. عن أبی عبدالله (ع): إن أباعبدالله الحسین بن علی (ع) لما مضی بکت علیہ السماوات السبع والأرض السبع وما فیهن وما بینهن ومن یقلب علیهن والجنّة والنار وما خلق ربّنا وما یرى وما لا یرى. کامل الزیارات: ۸۰ باب ۲۶ حدیث سوم.

می‌داری،^۱ در مقامی که این سعد با آن سخت دلی اشک از چشمش بر رو و ریشش جاری شود چگونه خود را به تصور این حالت آن مظلومه و ندای وا اخواه! و وا سیداه! آن مخدّره محافظت می‌نمایی و اشک از دیده‌هایت جاری نمی‌سازی؟!

باری، چون زینب مظلومه آن خطاب شرانگیز را به ابن سعد بداختر نمود و آن ملعون با دیده گریان از خجالت آن مخدّره روی از او گردانید و به روایت اوشاد هیچ جواب آن مظلومه را نداد، پس آن مظلومه دوران متوجه آن کافران گردید و نداد در داد:

و یحکم! أما فیکم مسلم؟! یعنی: وای بر شما! آیا در میان شما مسلمانی نیست؟!

پس احدی از آن بی‌شرمان جواب آن مخدّره زمان را نگفت!^۲

و آن مصیبتِ عدم اعتنا و عدم ذکر جواب در جوابِ خطاب مصیبتی است بی‌انتها و داغی است بالای همه داغ‌ها!

باری، پس به روایت ملهوف شمر ولد الزنا صیحه‌ای زد به اصحاب خود که چرا انتظار می‌کشید؟! که باز آن بی‌رحمان آن مفخر عالیمان را در میان گرفتند که زرعۀ بدبخت با دست بریده خود ضربتی بر دوش چپ آن سید عرب زد و آن فخر صفا و مروه ضربتی بر زرعۀ زد که آن ملعون ناپاک را بر روی خاک انداخت که ناگاه ملعون شیریری ضربت شمشیری چنان بر منکب آن مظلوم نواخت که آن منشأ ایجاد بر رو در افتاد!^۳

۱. رک: روضة الواعظین: ۲/۲۹۶؛ إرشاد القلوب: ۲/۲۵۷ و ۴۲۳؛ اعلام الدین: ۱۴۴؛ الأمالی شیخ صدوق: ۱۵ ح ۸؛ الأمالی شیخ طوسی: ۲۹۹ ح ۳۵؛ بشارة المصطفی ﷺ: ۱۸ و ۱۶۳ و ۱۹۶؛ بصائر الدرجات: ۱۴ ح ۱۶ و ص ۸؛ مشکات الأنوار: ۸۰؛ بحار الأنوار: ۲۲/۱۵ ح ۳۵ و ۸/۲۵ ح ۱۱ و ۳۰۲/۵۳ و ۳۰۳ و ۱۰۵/۶۴ و ۱۲۵ ح ۲۷ و ۷/۶۵ ح ۱ و ص ۲۴ ح ۴۳.

نیز رک: الکافی: ۱/۳۸۹ ح ۲ و ۶/۳۴۵ ح ۶؛ تفسیر فرات: ۲۶۸؛ بصائر الدرجات: ۱۷ ح ۱۰ و ۱۳ و ص ۱۷۱ ح ۲؛ إرشاد القلوب: ۱/۱۴۴؛ الاختصاص: ۲۲۱؛ اعلام الدین: ۲۰۹؛ الأمالی شیخ صدوق: ۵۶۳؛ صفات الشیعة: ۳ ح ۵؛ علل الشرائع: ۱/۹۳ ح ۲ و ۴۸۹/۲ ح ۱ و ۶۰۸؛ فضائل الأشهر: ۱۰۵؛ فضائل الشیعة: ۲۰؛ مجموعه وزام: ۷۰/۲؛ المحاسن: ۱/۱۳۵ و ۲۸۲؛ الأمالی شیخ طوسی: ۵۷۶؛ بشارة المصطفی ﷺ: ۱۸۲؛ مناقب آل‌ابی طالب ﷺ: ۴/۲۶۱؛ وسائل الشیعة: ۱۶/۱۷۹ و ۲۵/۱۳۶؛ بحار الأنوار: ۵/۲۳۰ و ۲۴۲ ح ۲۹ و ص ۲۴۶ و ۲۴۸ و ۲۵۳ و ۳۳۱/۲۲ ح ۴۲ و ۱۱/۲۵ ح ۱۷ و ص ۱۲ و ۴۹ و ۱۲۱/۲۶ ح ۱۱ و ۳۰۸/۳۹ و ۱۰۲/۴۹ ح ۲۳ و ۴۵/۵۸ ح ۲۲ و ص ۱۴۵ ح ۲۲ و ۷۷/۶۴ ح ۲ و ۴۷/۶۵ و ۱۶۷ ح ۲۵ و ص ۱۷۷ و ۲۶۷/۷۱.

۲. إرشاد: ۲/۱۱۲.

۳. اللهوف: ۱۲۵.

ای کاشکی دست خشکیده بود که چنین ضربتی بر آن قدوه عالمیان و جراحاتی بر دل ما زمره شیعیان وارد نیاوردی!!!

ای شیعیان! امان! آن چه می خواهم که در اتمام تألیف این مقام کوشم آه شرربار و چشم اشک بارم سد راه قلم گردید و نمی گذارد که بیان نمایم آن چه سنان به آن قدوه عالمیان کرد تا این که به موعظه و نصیحت که رضای صاحب شریعت در این است که این مصایب شرافشان را در معرض بیان درآوری که فی الجمله اشک چشمم تسکین یافت و قلم در تحریر بیان این مصایب پرداخت!

چون آن امام ناس از ضربت آن شریر خناس به رو در افتاد بعد برخاست که ناگاه سنان بن انس نخعی که به غضب الهی گرفتار باد به دست شرربار خود نیزه ای بر چنبره گردن آن بزرگوار زد و به این اکتفا نکرد بعد نیزه را کشید و بر سینه بی کینه آن مظلوم که مخزن علوم ربانی بود فرو برد و به این نیز اکتفا نکرد پس تیری بر حلق مبارک آن مظلوم زد که از شدت آن جراحت آن امام مغموم بر روی خاک افتاد! پس آن مظلوم چون قوه ایستادن نداشت از روی خاک سر بر داشت نشست و تیر را از حلق مبارک خود کشید و کف نورانی خود را بر زیر خون گرفت چون از خون پر شد سر و محاسن خود را به آن خون خصاب نمود و فرمود:

هكذا حتى ألقى الله مخضباً بدمي مغسولاً عليّ حقي!

یعنی: به همین وضع خواهم بود تا ملاقات نمایم خدا را در حالتی که به خون خود خضاب شده باشم و حق مرا غصب نموده باشند!

ای امان! ای زمره شیعیان! از دست بریده سنان که آن ننگ عالمیان به این جراحاتی که وارد آورد بر آن نور چشم پیغمبر آخر الزمان و سرور قلب امیرمؤمنان و پاره جگر سیده زنان قلوب ما زمره شیعیان را بریان کرد!

منقول است از ابی مخنف که چون سنان غدار را گرفتند و به نزد مختار آوردند فرمود: لعنة الله عليك يا أشقى الأشقياء وای فرزند زنا! چرا فرزند رسول خدا را کشتی و بر آن تفاخر می کردی؟! پس امر فرمود تا پسر او را که به سبب بنده انداختن کثیر معلم در بند بود حاضر آوردند و کثیر را طلب نمود و چون کثیر آمد در برابر ایستاد امیر فرمود: این پسر را می شناسی؟ گفت: الحمد لله که در بند و غل دیدم! امیر فرمود: این ثواب از تو، او را در پای پدرش سر نحشش را جدا نما!

کثیر خنجر کشید و آن مستحق نیران را در پای سنان انداخت و گفت: بسم الله الرحمن الرحيم
 هذا بمحبة الحسين عليه السلام!

پس سر آن پلید را برید، سنان بدبنيان آهی کشید و به گریه افتاد امیر فرمود: ای ولد الزنا! دلت
 خوب سوخت!

و امراء جملگی دست بر شمشیر داشتند که آن بدبخت را خدمت نمایند که آواز جوش
 و خروش و غوغای عام برآمد مختار پرسید: خبر چیست؟

حاجبان عرض نمودند که مردم شهر کوفه آمده اند و عرض می نمایند که امیر کشتن سنان را
 به ما واگذارد تا ما نیز از کشتن آن مستحق نیران فیض بریم تا به ثواب کاملی رسیم!

امیر فرمود تا آن مردود را به اهل شهر دادند و آن شیعیان آن ننگ عالمیان را پاره پاره نمودند بعد
 سوزانیدند و خاکستر او را به محلات بردند و در مزبلات ریختند. الحمد لله.^۱

باری پس به روایت ابی مخنف آن فخر شاه لولاک از کثرت جراحات و بسیاری رفتن خون
 بی تاب گردیده بر روی خاک درافتاد و مدهوش گردید، چون اندکی به هوش آمد خواست که
 برخیزد نتوانست باز به خاک افتاد!^۲

پس به روایت کتاب اخبار دُول و آثار دُول هر مردی از آن کافران که به نزد آن سرور عالمیان که می آمد
 برمی گشت و نمی خواست که او کشته آن جان جهان باشد و یک طفل صغیری از اولاد آن مظلوم که
 نام او عبدالله بود به نزد آن مغموم بود و آن بزرگوار آن طفل عالی مقدار را می بوسید و بوسیدن آن مظلوم
 منشأ تسلی آن طفل مغموم و خرسندی قلب مغموم آن مظلوم بود که ناگاه یک ملعون بی رحمی از
 طایفه بنی اسد آن طفل مغموم را از کنار آن مظلوم گرفت و کشید و سر منور آن طفل صغیر را برید!

چون آن امام مظلوم حالت آن صغیر را به این منوال مشاهده نمود غم بر غمش افزود و دست
 مبارک خود را دراز کرد و خون آن طفل معصوم را فرا گرفت و از قلب پر درد نالید و آن خون را به جانب
 آسمان پاشید و باد دل درد و نیاز رو به درگاه بی نیاز آورد و عرض نمود:

یا رب! إن یکن حبسنت عنا النصر من السماء فاجعله لنا خیراً وانتقم من الظالمین!

یعنی: ای پروردگار من! اگر نصرت را از برای ما نمی فرستی از آسمان پس بگردان این مصیبت را خیر از
 برای ما و انتقام بکش از قوم ظالمین!^۳

۱. رک: سرور المؤمنین: ۲۱۳-۲۱۵.

۲. مقتل الحسين ومصرع أهل بيته... ۹۷.

۳. اخبار الدول: ۱۰۸. رک: الکامل: ۷۵/۴.

[شهادت عبدالنور بن حسن علیه السلام]

پس آن ظالمان به روایت ملهوف قلیلی از زمان صبر نمودند بعد مراجعت کردند و دور آن قبله عالمیان را گرفتند، چون عبدالله بن الحسن حال آن سید مؤتمن را به این منوال دید بی تاب گردید و آن امام زاده بی نظیر طفلی بود صغیر که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود و نزد زنان بود، پس آن طفل به سرعت و شتاب تمام خواست که خود را به نزد عم گرام خود رساند که نظر مبارک آن مظلوم به آن طفل معصوم افتاد دوان دوان بر فرق زنان می خواهد خود را به عم مهربان خود برساند.^۱

پس به روایتی آن مظلوم دل کباب به علیاجناب زینب خاتون به آواز بلند خطاب فرمود و ندا درداد که: یا آختاه! احبسیه! یعنی: ای همشیره جان! آن طفل را نگاه دار و مگذار که به این مکان آید! پس زینب داغدار از عقب آن طفل بی تابانه روان گردید و به آن طفل معصوم رسید هرچند سعی و اصرار نمود در برگردانیدن آن مغموم نتوانست برگرداند.^۲

و به روایت ملهوف آن طفل امتناع نمود امتناع شدیدی به لسان درافشان خود فرمود:

والله لأفارق عتی! یعنی: به خدا سوگند که مفارقت نمی کنم عم ارجمند خود را!

پس آن طفل داغدار در پهلوی عم بزرگوار خود ایستاد قرار گرفت.^۳

ای شیعه! ملتفت شو به این نکته که هر شخصی در حالت شدت و سكرات قبل از ممات طالب این است که از اقرباء و خویشان و دوستان و آشنایان و دختران و خواهران و زنان انیس او باشند و در گرداگرد او فراهم آیند، به جز آن مظلوم دوران و مغموم عالمیان که امر می فرمود که مگذارید به نزد من آیند و به انواع غم و الم در همان خیمه گاه بسوزند و بسازند که مبادا طفلان هلاک شوند و زنان و دختران مستوره مشهور هر ناپاکی گردند!

ای به فدای مصایب غیر شهادت! ای اباعبدالله!

باری، چون عبدالله معصوم در پهلوی آن امام مظلوم ایستاد و ملاحظه مظلومی عم مهربان و احاطه نمودن آن ظالمان را می نمود که ناگاه بحرین کعب^۴ و به روایتی حرمله بن کاهل به دست بریده

۱. اللهوف: ۱۲۲؛ ارشاد: ۱۱۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ مشیر الاحزان: ۷۳؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۲. الإرشاد: ۱۱۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ مشیر الاحزان: ۷۳؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۳. اللهوف: ۱۲۲؛ الإرشاد: ۱۱۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ مشیر الاحزان: ۷۳؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۴. اللهوف: ۱۲۲؛ الإرشاد: ۱۱۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ مشیر الاحزان: ۷۳؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

خود شمشیری حواله آن امام بی نظیر کرد! پس آن طفل صغیر از دل پردرد صغیر برکشید و فرمود:

ويلك! يابن الحبيثة! اتقتل عمي؟! یعنی: وای بر توای پسر خبیثه! آیا عمومی مرا می کشی؟!

که آن ملعون شریر به حرف آن طفل اعتناء ننموده شمشیر خود را فرود آورد، چون آن طفل مهربان فرود آمدن شمشیر را به جانب عم به منزله پدر مهربان خود را ملاحظه نمود و در دفع ضربت آن ملعون شریر چاره ای نیافت و بی تابانه دست مبارک خود را به دم شمشیر آن شقی افراشت که به منزله سپری باشد برای عم بی نظیر خود که شمشیر فرود آمد بر دست آن صغیر که گوشت و استخوان را قطع نمود و آن دست مبارک به پوستی آویخته شد، چون آن طفل مظلوم دست آویخته خود را ملاحظه نمود فریاد «وا عمّاه!» برآورد.^۱ و به روایتی فریاد «وا عمّاه!» برآورد.^۲

و نظر به عادت طفلان و بسیاری انس ایشان به مادران ندای و اماه اقوی می نماید و نظر به فرط مهربانی آن حضرت به اولاد حضرت امام حسن علیه السلام چنان چه مترنم است بر این مطلب غش نمودن آن بزرگوار در طلب مبارزت قاسم نام دار و مهربان بودن آن حضرت بر مطلق ایتم سیمای یتیمان برادر و وصیت نمودن حضرت امام حسن علیه السلام در باب طفلان^۳ فریاد «وا عمّاه» اقرب می نماید، خصوصاً بعد از التفات نمودن بر این که آن طفل معصوم در نزد مادر و زنان بود و نظر به فرط مهربانی که از عم مهربان دیده بود التفاتی به مادر و سایر زنان ننمود و خود را بی تابانه به نزد آن حضرت رسانید.

بلکه به روایتی در وقتی که آن حضرت وداع نمود و روانه میدان شد این طفل گریه کنان از عقب عم خود روانه میدان شد و زینب خاتون از عقبش دوید که نگذارد به میدان رود و حضرت فرمود: ای خواهر! بگیر او را و مگذار که به میدان آید! آن طفل ابا و امتناع کرد به امتناع شدیدی و گفت: نه به خدا قسم که مفارقت نمی کنم از عمومی!^۴

باری، آمد تا به خدمت عمش رسید و ابهر بن کعب یا حرمله شمشیری حواله عم مظلومش نمود این طفل دست خود را به جهت اوسیر نمود، پس اقرب این است که در هنگامی که دست خود را به پوستی آویخته ملاحظه نمود فریاد «وا عمّاه» فرموده باشد و ممکن است که هم «وا اماه!» گفته باشد و هم «وا عمّاه!» فرموده باشد.

۱. اللهوف: ۱۲۲؛ مشیر الاحزان: ۷۳؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۲. اللهوف: ۱۲۲؛ ارشاد: ۱۱۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵.

۳. مشیر الاحزان: ۷۳.

۴. رک: معالی السبطين: ۵۷/۱ از کتابی خطی از ابومخنف رحمته الله؛ و رک: به صفحه ۵۵۹.

۵. المنتخب: ۴۳۹/۲ مجلس نهم باب سوم.

باری، چون آن طفل شکسته بال صغیر فریاد «وَأُمَاهُ!» برآورد که به روایتی مادر داغ دار با سرو پای برهنه دوید فریاد «وَأَوْلَدَاهُ! وَاقَاتِ عَيْنَاهُ!» از دل پردرد کشید.

پس جناب سیدالشهداء علیه السلام آن نور چشم برادر مهربان را بر سینه داغ دار خود چسبانید^۱ و به روایت ملهوف فرمود:

يَا بِن أَخِي! اصْبِرْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ! أَيُّ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ مَنْ! صَبِرْ نَمَا بَرَّانِ چَه بَر تَوَارِدِ شُدِه اسْت!

و طلب اجر نما به درستی که حق تعالی ملحق می سازد تو را به آباء صالحین تو!

و آن مظلوم آن طفل معصوم را تسلی و دلداری می نمود که ناگاه حرملة بن کاهل اسدی پرستم تیری بر گلولی آن کبوتر شکسته بال حرم زد که از شدت جراحت آن تیر ضعف بر آن یتیم صغیر مستولی شد و در کنار عم غم پرورش به ضعیف نالی مشغول شد، بعد به سبب کثرت صیاد و شدت جراحت خود و عم مهربانش روح مقدس آن عندلیب خوش الحان جستی از آشیان دنیای دنی رم نمود و به آشیان قدس پرواز نمود و در کنار پدر مهربانش و جد و جدّه سوخته جاناش مأوی گرفت و از هراس صیادان خود را در مهد امان کشید و به اطمینان تمام آرکید!

که در این حال به روایت منتخب علیا جناب زینب صیحه فریاد از قلب مصیبت بنیاد برآورد و فرمود:

وَا بِن أَخَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتُ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةُ! لَيْتَ السَّمَاءُ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَلَيْتَ الْجِبَالُ تَدْكُكْتُ عَلَى السَّهْلِ!

یعنی: ای پسر برادر من! کاشکی مرگ مرا دریافتی و کاشکی آسمان بر زمین می چسبید و کاشکی کوه ها می پاشیدند به صحراها!

پس به روایت ارشاد آن مفخر عباد دست خود را به جانب آسمان بلند کرد و عرض نمود:

خداوند! حال که ایشان را مهلت داده ای، پس تفرقه در میان ایشان انداز و والی ها را از ایشان راضی مساز که ایشان ما را به سوی خود طلبیدند تا یاری نمایند پس به ما عداوت نمودند و ما را به قتل آوردند!

منقول است که مختار به ابی خلیق فرمود: احوالات آن مظلوم را بیان نما که به آن جناب چه کردند؟ ابوخلیق گفت: چون آن مظلوم را محاصره نمودند نزدیک به دوهزار زخم به آن جناب زدند و همه

۱. مهیج الاحزان: ۵۲۸.

۲. ملهوف: ۷۲؛ بحار الانوار: ۵۴/۴۵؛ عوالم العلوم: ۱۷/۲۹۶؛ تاریخ طبری: ۴/۲۴۴.

۳. المنتخب: ۲/۴۳۹؛ مجلس نهم باب سوم.

۴. الإرشاد: ۲/۱۱۱؛ مشیر الاحزان: ۵۶.

آن زخم ها در پیش روی او بود و زخم های بزرگ او هفتاد بود و ابوالحنوق تیری بر پیشانی آن حضرت زد!

و عبدالله بن حصین شمشیری بر فرق آن حضرت زد!

و شبت بن ربیع تیر سه شعبه زهر آلودی بر سینه آن حضرت زد!

و ابویوب غنوی تیری بر حلقوم آن حضرت زد!

و زرعه بن شریک ضربتی بر دست آن حضرت زد!

و حصین بن نمیر سکونی تیری بر دهان آن حضرت زد!

و سنان بن انس نیزه ای بر پشت آن حضرت زد که به رو در افتاد!

و حریم بن الاحجار تیری بر دهان آن حضرت زد!

و مالک ضربتی بر سر آن حضرت زد که عمامه اش پر از خون شد!

و صالح بن وهب نیزه ای بر پهلوی آن حضرت زد!

و اسحاق بن اشعث شمشیری بر دست چپ آن حضرت زد!

و ابوالاشرس تیری بر بازوی آن حضرت زد!

و عامر بن طفیل سنگی بر صورت آن حضرت زد!!!

چون سخن به این جا رسید مختار و امراء و یاران بسیار گریستند و فغان و شیون از قصر دارالاماره بلند شد.^۱

سابقاً از مرحوم مجلسی نقل نمودیم که بدن آن مظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید!^۲

باری پس به روایت ملهوف شمر بن ذی الجوشن حمله آورد بر خیمه آن امام مؤتمن و نیزه خود را بر خیمه آن مظلوم فرو برد و به زبان سوخته از نیران خود گفت: عَلَيَّ النَّارُ أَحْرَقْهُ بِالنَّارِ أَحْرَقْهُ عَلَيَّ مِنْ فِئَةٍ! یعنی: برای من آتش بیاورید تا بسوزانم این خیمه را با اشخاصی که در میان خیمه می باشند!

پس آن امام ناس چون این کلام را از آن نسناس بدتر از خناس شنید فرمود:

يَا بَنِي ذِي الْجَوْشَنِ! أَنْتَ الدَّاعِي بِالنَّارِ لِتَحْرِقَ عَلَيَّ أَهْلِي؟! أَحْرَقْكَ اللَّهُ بِالنَّارِ!

۱. رک: سرور المؤمنین: ۲۳۴. و رک: مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۱۱/۴.

۲. رک: به صفحه ۴۲۰.

یعنی: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می طلایی تا بسوزانی خیمه مرا با اهل و عیال من که در میان خیمه هستند؟! خدا تو را بسوزاند به آتش!

پس شبت بن ربیع به نزد شمر دنی آمد و آن ولد الزنا را سرزنش نمود آن حرام زاده منفعل شده، مراجعت نمود.^۱

ای به فدای مظلومیت ای ابا عبدالله! آیا چه کشیدی از جراحات لسان و از جراحات سنان؟! باری، به روایت متخب خولی بن یزید چنان نیزه ای بر آن سید عرب زد که سنان نیزه از پشتش برآمد و اثر آن نیزه الی یوم القیامه در قلوب شیعیان ماند!!!^۲

پس به روایت ابی مخنف آن مظلوم باسعادت در مدت سه ساعت به روی بر روی خاک کربلا در افتاد و به خون خود آغشته گردید و گوشه چشم خود را به طرف آسمان گشود و عرض نیاز به درگاه بی نیاز آورده، می فرمود:

صبراً علی قضائك لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین!

یعنی: صبر می نمایم من بر قضای تو و نیست معبود به حق سوای تو ای فریادرس استغاثه کنندگان!^۳ پس آن مظلوم به روایتی هرچه استغاثه نمود کسی جوابش نگفت و دادرس طلب فرمود کسی به دادش نرسید که ملائکه آسمان به گریه درآمدند و عرض نمودند: خداوند! آیا همه این ظلم ها را بر فرزند پیغمبر تو می کنند و تو می بینی و تویی شدید الانتقام؟!^۴

پس ندا از جانب احدیت رسید که: ای ملائکه! نظر نمایید به جانب راست عرش! چون نظر نمودند شخصی را دیدند که ایستاده است و مشغول نماز است پس ندا در رسید که: به همین قائم از این جماعت انتقام خواهم کشید!^۵

اللهم عجل فرجه تا انتقام آن مظلوم را از آن کافران بکشد و دل شیعیان را از این غصه بربانند! باری، آن مظلوم در میان خاک و خون با خداوند بی چون در راز و نیاز بود و از خوف بداء ایمن گردیده بود و از زندگانی خود مأیوس شده بود که شخصی به قصد قتل آن حضرت پیش آمد چون

۱. اللهوف: ۷۲؛ مقتل الحسین علیه السلام: ۱۴۱؛ بحار الانوار: ۵۴/۴۵؛ عوالم العلوم: ۲۹۷/۱۷؛ تاریخ طبری: ۳۳۴/۴؛ الکامل: ۶۹/۴؛ جواهر المطالب: ۲۸۷/۲؛ الکامل فی التاریخ: ۱۴۷/۲.

۲. المنتخب: ۱۶۰/۱ مجلس هشتم باب دوم.

۳. ینابیع الموده: ۸۲ از ابو مخنف علیه السلام؛ مقتل الحسین علیه السلام؛ مصرع اهل بیته...: ۹۹؛ مقتل ابو مخنف علیه السلام: ۶۵.

۴. الامالی شیخ طوسی علیه السلام: ۴۷۶؛ بحار الانوار: ۲۲۱/۴۵ باب ۴۱ ح ۳ و ۵/۶۸ ح ۸؛ عوالم العلوم: ۴۷۷/۱۷.

به نزدیک آن مظلوم رسید آن حضرت در وی نگریست و فرمود: برو که تو کشته من نیستی و مرا دریغ می آید که به آتش جهنم گرفتار شوی!

آن سعادت مند گریان شد و عرض کرد: جُلعْتُ فداک یابن رسول الله! تو به این حال رسیده ای و هنوز غم ما را می خوری و نمی خواهی که به آتش بسوزیم؟!

پس شمشیر خود را که به جهت کشتن آن مظلوم کشیده بود به حرکت آورد و به سرعت تمام به نزد عمر بن سعد روان شد، چون به نزد آن بدبخت رسید آن پلید از آن سعید پرسید که کار حسین را تمام کردی؟ گفت: نه ولیکن آمده ام تا کار تو ملعون را بسازم!

این بگفت و تیغ خود را حواله آن ملعون کرد که غلامان وی از هر طرف برآمدند و آن سعادت مند را گرفته، زخم های بسیار برآوردند چون از حیات مأیوس شد رو به جانب آن مظلوم نمود و عرض کرد: یابن رسول الله! گواه باش که در سر کوی محبتت شهید شدم، فردای قیامت مرا باز جوی در میان شهدای لشکرت داخل نما و به بهشت بَر!

حضرت آواز داد که خوش دل باش که چنین خواهم نمود!

پس آن نیک بخت با آن کافران جهاد نمود تا به درجه شهادت فایز گردید.^۱

پس عمر بن سعد ولد حرام به مردی که در کنار او بود گفت: وای بر تو! برو و حسین را خلاص کن و کار او را بساز!^۲

پس به روایت منتخب خولی حرام زاده بی ادب به نزد آن غریب مغموم آمد که سر مبارک آن مظلوم را جدا کند که آن مفخر افلاک نظری بر آن لعین ناپاک نمود که اعضای پلیدش به لرزه درآمد و بر قتل آن مظلوم جرأت ننمود پس مراجعت نمود.^۳

و شمر خسران مآب به روایت تبر مذاب به خولی لعین گفت: خدا بازوی تو را ضعیف گرداند! تو را چه شده است که می لرزی؟! خولی در جواب آن ملعون گفت: مرا حاجتی نیست به پسر دختر رسول خدا! پس شمر بداندیش به خولی گفت: قبیح باد این ریش تو که روییده است بر روی کسی که مرد نیست!^۴

پس به روایت منتخب از آن قوم غدار چهل سوار مبادرت ورزیدند بر سر آن مظلوم عالی مقدار که

۱. رک: روضة الشهداء: ۳۵۱.

۲. بحار الأنوار: ۵۶/۴۵.

۳. المنتخب: ۴۵۱/۲ مجلس دهم باب یکم.

۴. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۶۱.

هریک از آن ستم کاران می خواستند سر منور آن مظلوم را جدا سازند و عمر بن سعد پلید به زبان بریده خود می گفت: تعجیل کنید! تعجیل کنید در کشتن این مظلوم وحید!^۱

که به روایتی [عمر بن حجاج مردود از مرکب خود فرود آمد و قدم جرأت در میدان بی دینی نهاد همین که نظر پلیدش بر چشم های حق بین آن مظلوم افتاد رعبی بر قلبش مستولی گشت و مراجعت نمود بر اسب خود سوار گشت، شمر ولد الزنا به آن ملعون دغا گفت: چرا مراجعت نمودی؟! آن ملعون در جواب آن ناکس دون گفت: چشم های آن عالی مقدار مانند چشم های جد بزرگوارش به نظر آمد، نخواستم که خون آن عالی تبار به گردن من باشد!^۲

حمید بن مسلم می گوید: در این حال زینب شکسته بال با قلب پر از ملال از خیمه برآمد و گوشواره های گوشش می لرزید و می فرمود:

ليت السماء انطبقت على الأرض وليت الجبال تدكدكث على السهل!

یعنی: کاشکی آسمان بر زمین می چسبید و کاشکی کوه ها از هم می پاشیدند در صحراهای ریختند!

ای عمر بن سعد! آیا اباعبدالله را می کشند و تو ایستاده ای و نظر می کنی؟!

که اشک از چشم آن سنگین دل جاری شد!^۳

و بعید نیست که بیرون آمدن آن مخدّره و تکلّم او با ابن سعد در دو نوبت واقع شده باشد، بلی، داغ چون حسینی است، چگونه می تواند آن مخدّره تاب آورد و از خیمه بیرون نیاید؟!

باری، پس به روایت منتخب شبث بن ربعی شمشیری به دست گرفت و به نزدیک آن مظلوم آمد که سرانورش را از بدن اطهرش جدا کند، پس آن مظلوم عالی مقدار نظری بر آن تباه روزگار نمود که شمشیر از دست آن شریر افتاد و رو به فرار نهاد و می گفت: معاذ الله ای حسین! که ملاقات نمایم پدرت را به خون تو!

پس سنان بن انس که مرد بدخلقتی بود که مبتلا بود به مرض برص^۴ رو نمود به روایت ایی مختلف به شبث و گفت: مادرت به عزایت نشیند و نیابند تو را قوم تو! چرا به قتل نیوردی حسین را؟! شمشیر را به من ده!

پس شبث بی دین شمشیر را به سنان لعین داد پس آن مردود شمشیر را گرفت و از اسب فرود

۱. المنتخب: ۴۵۱/۲ مجلس دهم باب یکم.

۲. مهیج الأحزان: ۵۳۱.

۳. بحار الأنوار: ۵۵/۴۵؛ مقتل الحسین علیه السلام: ۱۹۵؛ عوالم العلوم: ۲۹۹/۱۷.

۴. المنتخب: ۴۵۱/۲ مجلس دهم باب یکم.

آمد و قصد نمود که سرانور آن سرور را از بدن مطهرش جدا نماید که در این حال آن مظلوم مقرب معبود دو دیده خود را گشود و به آن لعین مردود نظری نمود که به همان نظر اعضای آن پلید از شدت خوف به لرزه درآمد و شمشیر از دستش افتاد و رو به گریختن نهاد!

پس به روایت منتخب سنان بی دین متوجه عمر بن سعد لعین گردید و گفت: غضب خدا بر تو باد ای عمر بن سعد! چه باعث شده است تو را که می خواهی محمد صلی الله علیه و آله دشمن من باشی؟!^۱

پس شمر مردود به سنان نامسعود گفت: چرا به قتل نیاوردی آن حضرت را مادرت به عزایت نشیند و تو را نیابد قوم تو؟! سنان بی دین به آن لعین گفت: وای بر تو! چون آن حضرت چشم های خود گشود و به من نظر فرمود به خاطر آوردم شجاعت پدر او علی کز را فراموش نمودم کشتن آن بزرگوار را! شمر لعین در جواب آن بی دین گفت: إناک لجبان فی الحرب هلم إلی بالسیف! یعنی: تو بسیار ترسانی در میدان حرب! شمشیر را به من ده! که به خدا سوگند که احدی از ثقلین سزاوارتر نیست از من به ریختن خون حسین!

پس آن مردود از اسب فرود آمد!^۲

و این سعد بدتر از شداد به روایت منتخب ندا در داد که: هر کسی که سر این هاشمی را به نزد من آورد آن چه می خواهد به او خواهم داد! شمر شریر گفت: أنا أنبأ الأُمیر! یعنی: من سر آن سرور را می آورم! عمر بن سعد بی حیا گفت: سرعت نما که از برای تو است جایزه عظیمی!

پس آن ملعون ازل و ابد رو آورد به آن حضرت و آن مظلوم در آن حال مدهوش بود.^۳

و به روایت بحار الانوار آن ولد الزنا بر بالین سید الشهداء آمد که رمق آن مظلوم سعید به آخر رسیده بود و زبان معجز بیان خود را از شدت تشنگی می خایید و طلب می نمود شربت آبی را که آن ولد الزنا از پای خبیث خود لگدی بر آن مظلوم بی گناه زد و گفت: یابن اُبی تراب! ألسنت ترعم أن أباک علی حوض النبی یسقی من أحبه؟! فاصبر حتی تأخذ الماء من یده! یعنی: ای پسر ابوتراب! آیا نیستی تو که گمان می کنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است و آب می دهد به دوستان خود؟! صبر کن تا آب از دست او بنوشی!

پس شمر لعین رو نمود به سنان بی دین گفت: جدا نما سر او را از قفا! سنان بی ایمان گفت: به

۱. مقتل الحسين ومصرع أهل بيته...: ۹۹.

۲. المنتخب: ۴۵۱/۲.

۳. مقتل الحسين ومصرع أهل بيته...: ۹۹؛ ینابیع الموده: ۸۳/۳ از ابو مخنف رحمته الله.

۴. المنتخب: ۴۵۱/۲ مجلس دهم باب اول.

خدا سوگند که نخواهم چنین نمود که جد او محمد مصطفی ﷺ دشمن من باشد!

پس شمر ولد الزنا از استماع این کلام در غضب شد پس از پای بریده نحس خود لگدی بر آن سید عرب زد که از شدت صدمه لگد آن بی ادب، بر پشت افتاد پس آن ننگ آدمیان بر سینه بی کینه آن مفخر عالمیان نشست پس دست بریده خود را دراز کرد و محاسن مبارک آن معدن راز را گرفت و قصد نمود که سر منور آن سید مطهر را از بدن انورش جدا سازد که در آن حال آن مظلوم تبسمی نمود^۱ و به روایت منتخب فرمود:

یا ویلیک! من أنت؟! لقد ارتقيت مرتقاً عظيماً!

یعنی: وای بر تو! کیستی تو که بالا رفته‌ای بر محل عظیمی؟!

آن خبیث گفت: منم شمر! آن مظلوم فرمود: یا ویلیک! من أنا؟! یعنی: وای بر تو! من کیستم؟!

آن ملعون گفت: تویی حسین بن علی پسر فاطمه زهراء و جد تو محمد مصطفی است!

حضرت فرمود: یا ویلیک! إذا عرفته حسبي ونسبي فلم تقتلني؟! یعنی: وای بر تو! هرگاه حسب و نسب مرا می دانی پس چرا مرا می کشی؟!

شمر ولد الزنا گفت: اگر من تو را نکشم پس کیست که از یزید جایزه بگیرد؟!

آن مظلوم فرمود: کدام یک را بیشتر دوست می داری جایزه یزید را یا شفاعت جد من رسول خدا را؟!

آن کافر پلید گفت: داق من المجائزة أحب إلي منك ومن جدك! یعنی: یک داق از جایزه محبوب تر است نزد من از تو و جد تو^۲

پس آن مظلوم به جهت اتمام حجت به روایتی به آن بی مروت فرمود: ای شمر! می دانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است؟!

آن ملعون گفت: امروز جمعه و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است!

فرمود: در این ساعت خطبای امت جدّم بر بالای منابر خطبه می خوانند و نعت جد بزرگوام را به زبان می رانند، تو با من این معامله می کنی! ای شمر! رسول خدا روی خود را بر روی سینه من گذاشت و تو بر آن نشسته‌ای و او بوسه بر حلق من داده و تو بر آن تیغ می زنی و بدان که روح زکریای مظلوم بر طرف راست من است و روح یحیای معصوم بر جانب چپ من!^۳

۱. بحار الانوار: ۵۶/۴۵.

۲. المنتخب: ۴۵۱/۲ مجلس دهم باب اول.

۳. روضة الشهداء: ۳۵۲.

و در آن وقت تشنگی آن سید جوانان بهشت به نهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را می جابید!^۱
 پس آن امام مظلوم از برای زیادتی اتمام حجت به روایت ابی مخنف فرمود: حال که لابد است از
 کشتن فاشقینی شریة من الماء! پس شربت آبی به من بیاشامان!
 آن ملعون گفت: هیهات! به خدا سوگند که نخواهی از آب چشید تا این که بچشی مرگ را از
 غصه بعد از غصه!!!

آن مظلوم فرمود: وای بر تو! رو و شکم خود را برهنه نما!
 آن ملعون روی و شکم خود را گشود آن حضرت ملاحظه فرمود دید که آن مردود ابلق و سپس
 است و صورت او شبیه است به خوک پس فرمود: صدق جدی رسول الله فی ما قال! یعنی: راست
 فرمود جد من رسول خدا در آن چه فرمود!

آن خبیث گفت: جد توجه گفته است؟! فرمود: جد من فرمود از برای پدرم:
 یا علی! یقتل ولدک هذا رجل أبرص أشبه الخلق بالكلاب والخنزیر!
 یعنی: ای علی! می کشد فرزند تو حسین را مرد ابلقی که مبتلا است به ناخوشی برص و شبیه ترین خلق
 است به سگان و خوکان!

چون آن ولد الزنا این کلام را از آن مظلوم شنید غضب بر غضبش افزود^۲ پس به روایت تبرمذاب
 گفت: حال که جدت تو را خبر داده است به این مطلب پس من البته تو را می کشم به بدترین کشتن ها!!!
 پس آن ولد الزنای بی مروت شمشیر خود را بر حلق مبارک آن مظلوم گذاشت و شروع نمود به
 کشیدن دید که شمشیر او نمی برد، آن غریب مظلوم فرمود:
 یا وایلیک! انظرن أن یقع سیفک موضعاً طال ما قتلها رسول الله!؟

یعنی: ای وای بر تو! آیا گمان می کنی که قطع نماید شمشیر تو موضعی را که پیوسته رسول خدا آن موضع را
 می پیوسید؟!^۳

پس آن ملعون خسران مآب به روایت ابی مخنف به آن حضرت فرمود: مرا تشبیه می کنی به
 کلاب؟! والله ما أدبک إلا من قفاک! یعنی: به خدا سوگند که سر تو را از قفا جدا خواهم نمود!
 پس آن ولد الزنا دست بریده خود را فرا کرد و آن بدن پاره پاره ناز پرورده پیغمبر را برگردانید و به رو

۱. رک: بحار الانوار: ۵۶/۴۵.

۲. رک: مقتل ابومخنف: ۹۴؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بیته... ۱۰۱؛ وسیلة النجاة: ۱۸۰.

۳. حیاة الإمام الحسین لابن التبر المذاب: ۱۶۱.

خوابانید و در آن حال آن منبع راز مشغول راز [و] نیاز به درگاه بی نیاز گردید.^۱

و به روایتی عرض نمود: خداوند! من به عهد خود وفا کردم تو البته به وعده خود وفا خواهی نمود.
که ندا از جانب معبود رسید که:

ای حسین! دل خوش دار که ما نیز به وعده خود وفا خواهیم نمود و به قدری از گناه کاران
شیعه شما را به تو بخشم که تو راضی شوی!

آن مظلوم در آن وقت فرمود: *الآن طاب لي الموت*! یعنی: حال دیگر مرگ بر من گوارا است!^۲
آه ویلا! و امصیبتا! پس شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای گردن منور آن مظلوم گذاشت!
ای امان از مظلومیت ای ابا عبدالله! که به سبب شدت مظلومیت جذت تفصل نمود و فرمود:
کسی که در مصیبت جنابت خود را شبیه به گریه کننده برآورد بهشت بر او واجب می شود،^۳ چگونه کسی
که ادعای دوستی نماید و این حالتی را که شمر بدن پاره پاره آن مظلوم را در کمال غضب برگردانیده
و به رو خوابانیده و دم شمشیر خود را بر قفای آن حضرت گذاشت به نظر خود درآورد می تواند خود را
ضبط نماید و قطرات اشک از دیده ها جاری ننماید هر چند دل او از سنگ سخت تر باشد که به
ملاحظه این حالت منشق می گردد و چشمه آب که مجرای آن چشمه دودیده انسان است از آن
جاری می گردد!

و چگونه می شود که به تصور این حالت قطرات سرشک از دیده های دوستانش جاری نگردد
و حال آن که دشمنانش به تصور نحو این حالات وارده بر آن مظلوم گریستند و خاک غم بر سر
ریختند پس باید دل شیعه از برگ گل نازک تر باشد و شنیدن این مصایب نسبت به او مانند نیست
که به محض شنیدن قطرات اشک بی اختیار از مجرای آن که دیده ها است جاری شود!

و اگر با وجود این حالت اشک از دیده های روان نگردد بدان که قساوت قلب تو را فرو گرفته
است و تکلم نمودن در امورات بی فایده منشأ آن گردیده، پس زبان خود را از غیر ذکر خدا و امور لایذه
نگاه دار و دست مرحمت بر سر یتیمان گذار که کشیدن دست مرحمت بر سر ایشان منشأ زوال

۱. رک: مقتل ابو مخنف ج ۲: ۹۳؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بيته... ۱۰۱؛ وسيلة النجاة: ۱۸۰.

۲. رياض الشهادة: ۲۶۲/۲؛ مجلس ۱۲؛ رک: تذكرة الشهداء: ۱۵۱/۲.

۳. عن آل الرسول ﷺ: من بكى وأبكى فينا مائة لله الجنة ومن بكى وأبكى خمسين لله الجنة ومن بكى وأبكى ثلاثين لله الجنة ومن بكى وأبكى عشرين لله الجنة ومن بكى وأبكى عشرة لله الجنة ومن بكى وأبكى واحدا لله الجنة ومن تباكى لله الجنة. بحار الأنوار: ۲۸۸/۴۴.
عن أبي عبد الله ع: من أنشد في الحسين يتيما من شجر فبكى وأبكى عشرة لله ولهم الجنة ومن أنشد في الحسين يتيما فبكى وأبكى تسعة لله ولهم الجنة، فلم يزل حتى قال: ومن أنشد في الحسين يتيما فبكى وأظنه قال: أوتبكي لله الجنة. بحار الأنوار: ۲۸۹/۴۴.

قساوت می گردد^۱ و اگر در حالت دست کشیدن از روی مرحمت بر سر یتیمان متذکر یتیمان نالان حضرت امام حسین علیه السلام شوی فی الفور اشک از دیده گانت جاری خواهد شد و اثر حدیثی را که بیان نموده است در آن منشأ قساوت و علاج آن را به نحوی که ذکر نمودم خواهی مشاهده نمود.^۲

۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ أَنْكَرَ مِنْكُمْ قَسَاوَةَ قَلْبِهِ فَلْيَنْتِمْ يَتِيمًا فَيَلْطِفْهُ وَلْيَمْنَحْ رَأْسَهُ لِيَنْ قَلْبُهُ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَإِنَّ لِلْيَتِيمِ حَقًّا. وسائل الشيعه: ۲۸۶/۳ باب ۹۱ ح ۳.

۲. ...وَأَيَّاكُمْ وَتَحَالُثَ الْمُلُوكِ وَأَثْنَاءَ الدُّنْيَا فِي ذَلِكَ ذَهَابَ دِيْنَكُمْ وَيَعْقِبُكُمْ نَفَاقًا وَذَلِكَ دَاءٌ دَوِي لَا شِفَاءَ لَهُ وَيَبْرِثُ قَسَاوَةَ الْقَلْبِ وَيَسْلُبُكُمْ الْقَشُوعَ... مستدرک الوسائل: ۳۳۷/۸.

وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَإِيَّاكَ وَالْفَقْلَةَ فَبِهَا تَكُونُ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ. مستدرک الوسائل: ۹۳/۱۲.

ورک: مستدرک الوسائل: ۹۳/۱۲ باب ۷۶ - باب تحریم قسوة القلب:

۱ - عَنْ الْبَاقِرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا ضَرَبَ عَبْدٌ بِعُقُوبَةٍ أَغْظَمَ مِنْ قَسْوَةِ الْقَلْبِ.

۲ - وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَلَيْزَ كَثْرَةُ النَّالِ مُفْسِدَةً لِلَّذِينَ مَفْسَدَةُ لِلْقَلْبِ.

۳ - وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَإِيَّاكَ وَالْفَقْلَةَ فَبِهَا تَكُونُ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ.

۴ - عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنْ أَبْعَدَ النَّاسُ مِنَ اللَّهِ الْقَاسِيَ الْقَلْبِ.

۵ - عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنْتُمْ مِنْ غَلَامَةِ الشَّعَاءِ: خُبْرُ الْعَيْنِ وَقَسْوَةُ الْقَلْبِ وَبَيْضَةُ الْمِرْصِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَالْإِضْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ.

۶ - وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ غَدًا فَإِنَّهُ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ أَبَدًا وَمَنْ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ أَبَدًا يَفْسُ قَلْبُهُ وَيَرْغَبُ فِي دُنْيَا.

۷ - عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَدْبُوا طَعَامَكُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ وَالصَّلَاةِ وَاحْتَامُوا عَلَيْهَا فَتَقْسُوا قُلُوبَكُمْ.

وَعَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كَثُرَ طَعْمُهُ سَقَمَ بَدَنُهُ وَقَسَا قَلْبُهُ.

۸ - عَنْ الصَّادِقِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَلَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ لِقَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ وَهِيَ مُوْبِقَةٌ لِشَيْئَيْنِ: قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَغِيَابُ الشَّهْوَةِ وَقَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ: مَا مَرَضَ قَلْبٌ بِأَشَدَّ مِنْ الْقَسْوَةِ وَفِيهِ: وَكَثْرَةُ النَّوْمِ يَكُونُ مِنْ كَثْرَةِ الشَّرْبِ وَكَثْرَةُ الشَّرْبِ يَكُونُ مِنْ كَثْرَةِ الشَّبَعِ وَمَا يَتَقَلَّبُ النَّفْسُ عَنِ الطَّاعَةِ وَيَغِيْبَانِ الْقَلْبَ عَنِ التَّكْوَرِ وَالْمَشُوعِ.

۹ - عَنْ بَعْضِ الْأَئِمَّةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِيَّاكُمْ وَفُضُولَ الْمُتَعَمِّقِ فَإِنَّهُ يَسْمُ الْقَلْبَ بِالْقَسْوَةِ.

وَعَنِ الصَّادِقِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنَّهُمْ أَنْ تَنْظُرُوا الشَّرَابَ عَلَى ذَوِي أَرْحَامِكُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ يَبْرِثُ الْقَسْوَةَ فِي الْقَلْبِ وَمَنْ قَسَا قَلْبُهُ بَعْدَ مِنْ رَبِّهِ.

۱۰ - عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَا وَعَظَ بِهِ أَبَادًا: يَا أَبَادًا: إِنْ الْقَلْبَ الْقَاسِيَ يَبْعِدُ مِنَ اللَّهِ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ.

۱۱ - عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَالذُّنُوبُ الَّتِي تَحْبِسُ غَيْثَ السَّمَاءِ جُزْءُ الْحَقَامِ فِي الْقَصَاءِ... وَقَسَاوَةُ الْقُلُوبِ عَلَى أَهْلِ الْفَقْرِ وَالْفَقَاةِ...

وَعَنِ الصَّادِقِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنْ لَمْ يَنْتَحِثْ دُعَاءُ بَظْهِرِ قَلْبٍ قَاسٍ.

۱۲ - عَنْ الصَّادِقِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنْ لَمْ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ الرَّحْمَةُ فِي قُلُوبِ رَحَمَاءِ خَلْقِهِ فَاطْلُبُوا الْحَوَائِجَ مِنْهُمْ وَلَا تَحْطَلِبُوا مِنْهَا الْقَاسِيَةَ فَلَوْ يَمُنُّ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَخْلَعَ غَضَبَهُ بِهِمْ.

۱۳ - عَنْ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ: قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنْ جَفْوَةِ الْعَيْنِ وَخَفْوَةِ الْعَيْنِ مِنْ كَثْرَةِ الذُّنُوبِ وَكَثْرَةُ الذُّنُوبِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَحُبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

۱۴ - عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ضَاوُوا الْقَسْوَةَ بِالرِّقَّةِ. وَقَالَ: مِنْ أَكْثَرِ الشَّقَاوَةِ الْقَسَاوَةِ.

ای قلم! در بیان ذکر چه مطلب بودی و به کجا رفتی مراجعت نما به حالت اولی که شمر ولد الزنا بدن پاره پاره ای عبدالله روح العالمین فداه. به رو خوابانیده و تیزی شمشیر خود را بر قفای آن مظلوم گذاشته!

اولاً: این اشعار جان گداز را تحریر نما.

کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی / وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان / سیماب واروی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست / عالم تمام غرقه دریای خون شدی

کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه / سیل سیه که روی زمین قیروگون شدی

کاش آن زمان که پیکراوشد درون خاک / جان جهانیان همه از تن برون شدی

آه وا ویلاه! وا مصیبتاه! پس به روایت ابی مخنف شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای گردن منور خامس آل عبا و نور چشم محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و نازپرورده فاطمه زهراء گذاشت و شروع نمود قطع نمودن رگ های گردن منور آن مظلوم و می گفت:

أقتلك اليوم ونفسي تعلم / علماً يقيناً ليس فيه مغرماً

أن أباك مذ نسا مكرماً / بعد النبي المصطفى المعظماً

وخير من لباً معاً وأكرماً / أقتلك اليوم وسوف أندماً

أصلي بقتلك في غد جهنماً

یعنی: تو را می کشم و یقین می دانم که پدر تو بعد پیغمبر معظم همیشه در زمان حیات خود مکرم بوده است و این دو بزرگوار بهترین اشخاصی می باشند که در حج احرام بسته اند و تبلیه گفته اند امروز تو را به قتل می آورم و لکن زود است که نادم و پشیمان خواهم شد و فردا داخل جهنم خواهم گردید!

و در زمانی که از کشیدن شمشیر آن ولد الزنا عضوی یا رگی با مفصلی از گردن منور آن مظلوم قطع می شد آن مظلوم به آواز ضعیفی می فرمود:

وا جداه! وا علیاه! وا أباً القاسماه! وا حمزاه! وا عقیلاه! وا غریته! وا قلّه ناصراه!

مرا مظلوم می کشند و حال آن که جد من محمد مصطفی است!

و مرا تشنه می کشند و حال آن که پدرم علی مرتضی است!

مرا برهنه می نمایند و حال آن که مادرم فاطمه زهراء است!

و مرانذبح می کنند درحالتی که غریبم و حال آن که جدّه من خدیجه کبری است!^۱

پس به روایت مناقب آن ولد الزنای بی شرم [و] حیا به دوازده ضربت سر مقدس آن مظلوم غریب را از بدن اطهرش جدا کرد!!^۲

پس آن سر مانند آفتاب را به روایت تبر مذاب بر سر نیزه بلندی نصب نمود و می گفت: به خدا سوگند که سر تو را جدا کردم و می دانم که تویی پسر رسول خدا و بهترین مردمانی از حیثیت جدّ و پدر و مادر و خالو و عمو!^۳

آن سر مطهر به روایت بلادری اول سری بود که بر بالای نیزه رفت!^۴

و چون آن ولد الزنا به روایت متخّب آن سر منور را بالای نیزه نمود گفت: الله اکبر! پس همه لشکر به متابعت آن خبیث ابر گفتند: الله اکبر!^۵

آه! وایلاه!

يَكْتَبُونَ بِأَن قُتِلَتْ وَأَمَّا قَتْلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ

یعنی: تکبیر می گویند به جهت این که تو را کشتند ای اباعبدالله! و حال آن که به کشتن تو تکبیر و تهلیل را به قتل آوردند!

بلکه به روایت ابی مخنف آن لشکر شریر سه دفعه تکبیر گفتند که در این حال زمین به لرزه درآمد و آسمان تاریک شد!^۶

و آفتاب به روایت بیهقی چنان گرفت که ستاره ها نمایان شد!^۷

و هفت قطره خون به روایت ابی مخنف از آسمان بر زمین بارید و منادی از آسمان ندا کرد:

قُتِلَ وَاللّٰهُ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ! قُتِلَ وَاللّٰهُ الْهَمَامُ بْنُ الْهَمَامِ!

یعنی: به خدا سوگند که کشته شد امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابی طالب و به خدا سوگند که کشته شد بزرگوار بزرگ همتی که پسر بزرگوار عظیم الهمت بود!^۸

۱. رک: مقتل ابومخنف: ۹۵؛ وسیلة النجاة: ۱۸۱؛ مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۰۱.

۲. رک: بحار الانوار: ۵۶/۴۵.

۳. حیاة الإمام الحسين عليه السلام من التبر المذاب: ۱۶۲.

۴. رک: كشف الغمة: ۵۵/۲؛ تاریخ طبری: ۲۹۷/۴؛ الکامل فی التاریخ: ۸۳/۴.

۵. المنتخب: ۴۵۲/۲؛ مجلس دهم باب اول.

۶. مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۰۲؛ وسیلة النجاة: ۱۸۱.

۷. رک: بحار الانوار: ۲۱۶/۴۵ که اسماعیل بن احمد بیهقی در یکی از اسناد این روایت آمده است؛ انساب الاشراف: ۲۰۹/۳.

۸. رک: مقتل ابومخنف: ۹۵؛ وسیلة النجاة: ۱۸۱؛ مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۰۲.

و به روایت بحار حق تعالی امر فرمود به ملکی که ندا کرد:

أَيُّهَا الْأُمَّةُ الظَّالِمَةُ الْقَاتِلَةُ عَتْرَةَ نَبِيِّهَا لَا تَوْفَّقُكُمْ اللَّهُ لَصُومٍ وَلَا فِطْرٍ!

وفي حديث آخر: بفطرو لا أضحي!

یعنی: ای امت ظالم کشنده عترت پیغمبر خود! خدا شما را [توفیق] ندهد بر اقامه آداب نماز عید فطر و نه عید اضحی!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که توفیق نیافته اند و نخواهند یافت ابداً تا این که برخیزد طلب کننده خون آن مظلوم که حضرت صاحب الزمان علیه السلام باشد.^۱

پس به روایت بحار ملکی از ملائکه فردوس نازل شد به دریاها و بال های خود را پهن نمود بعد صیحه برآورد که:

يَا أَهْلَ الْبَحَارِ! الْبَسُوا أَثْوَابَ الْحَزَنِ فَإِنَّ فِرْعَ الْرَسُولِ مَذْبُوحٌ!

یعنی: ای اهل دریاها! بپوشید بر خود لباس های حزن را به درستی که سبط پیغمبر خدا را سر بریدند!

بعد آن ملک با پره های خود پاره ای از تربت آن مظلوم را برداشت و پرواز نمود به آسمان ها پس ملکی نماند مگر این که آن تربت را بویید و اثری از آن تربت نزد او ماند و لعنت کرد بر قاتلین آن مظلوم و متابعین قتله.^۲

پس به روایت ملهوف غبار شدیدی سیاه تاریکی که در آن سرخی نیز بود مرتفع و بلند گردید به نحوی که چشم های کسی را نمی دیدند و مردم گمان نمودند که عذاب الهی نازل شد!^۳
و به روایتی چنان باد تندى وزید که خلق بسیاری از شدت آن باد ترسیدند و در همان روز هلاک شدند!^۴

پس به روایت بحار الانوار جبرئیل به صورت آدمی در میان لشکر ظاهر شد و فریاد می کرد، پس مردم نهی نمودند آن ملک مقرب را از صیحه زدن و اضطراب نمودن، جبرئیل فرمود:

۱. بحار الانوار: ۲۱۸/۴۵.

۲. بحار الانوار: ۲۱۷/۴۵.

۳. بحار الانوار: ۲۲۱/۴۵؛ کامل الزیارات: ۶۷ باب ۲۱ حدیث ۳.

۴. اللهوف: ۱۲۸؛ قال الراوى: فارتفعت فى السماء فى ذلك الوقت غيرة شديدة سوداء مظلمة فيها ریح حمراء لاترى فيها عين ولا أثر حتى ظن القوم أن العذاب قد جاءهم.

۵. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

چگونه فریاد نزنم و حال آن که رسول خدا ﷺ ایستاده است و یک‌دفعه نظر می‌نماید به سوی زمین و یک‌دفعه ملاحظه می‌نماید به سوی حرب شما و من می‌ترسم که آن جناب نفرین کند اهل زمین را و من نیز در میان ایشان هلاک شوم!

پس بعضی به بعضی گفتند که این مرد دیوانه است! و اشخاصی که توبه کار بودند گفتند: به خدا قسم که این چکار بود که به نفس‌های خود کردیم، کشتیم از برای ابن سمیه سید جوانان بهشت را؟!

پس خروج نمودند بر این زیاد و بر ایشان وارد شد آن چه وارد شد. و حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر حق تعالی جبرئیل را اذن می‌داد هرآینه بر ایشان صیحه می‌زد که ارواح همه ایشان از بدن‌های ایشان مفارقت می‌نمود و لکن خدا مهلت داد ایشان را تا زیاد نمایند گناه خود را و از برای ایشان است عذاب دردناک!^۱

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون آن مظلوم را شهید کردند صدایی در مدینه شنیدند که: امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ﷺ ظاهر شود و سینه شما از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان را به قتل رساند و طلب نماید خون کشتگان شما را!

پس اهل مدینه از شنیدن این آواز به فرح آمدند و گفتند: حادثه عظیمی روی داده است! چون خبر شهادت آن حضرت رسید حساب نمودند این صدا در شبی شنیده شد که در روزش آن مظلوم را شهید کرده بودند.^۲

و سید بن طاووس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت: من در لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم که ناگه مردی فریاد زد: أبشرائها الأمير! فهذا شر قد قتل الحسين! یعنی: بشارت باد تو را ای امیر! شمر حسین را به قتل آورد!

من این کلام را شنیدم رفتم در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم به آن مظلوم نزدیک بود که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید، به خدا سوگند که هرگز کشته‌ای که به خون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی‌تر از آن مظلوم ندیده بودم!

وقد شغلني نور وجهه و جمال هيته عن الفكرة في قتله! یعنی: به تحقیق که نور روی او و جمال

۱. بحار الانوار: ۱۷۳/۴۵؛ کامل الزیارات: ۳۳۶ باب ۱۰۸ حدیث ۱۴.

۲. بحار الانوار: ۱۷۲/۴۵؛ کامل الزیارات: ۳۳۶ باب ۱۰۸ حدیث ۱۴.

هیئت او را متحیر کرده بود و نمی گذاشت که تفکر نمایم در قتل او!

که ناگاه آن مظلوم در آن حالت آبی طلب نمود، پس شنیدم که مردی در جواب گفت: به خدا قسم که آب نخواهی چشید تا وارد حامیه شوی که آن وادی است از وادی های جهنم. و از حمیم و آب گرم آن بنوشی!!!

آن مظلوم در جواب آن میثوم فرمود: من نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد می شوم به خدمت جدم رسول خدا و ساکن می شوم با او در مسکن او که محل نشیمن صادقی است نزد صاحب ملکی که قادر است بر همه اشیاء^۱ و می آشامم از آبی که هیچ متغیر نیست^۲ و شکایت می نمایم به آن حضرت آن چیزی را که مرتکب شدید نسبت به من و آن افعالی را که به عمل آوردید نسبت به من!

راوی می گوید: پس همه آن بی دینان به غضب درآمدند به نحوی که گویا حق تعالی در دل هیچ کدامشان رحمی قرار نداده است و سر آن مظلوم را بردند و حال آن که آن مظلوم به ایشان سخن می گفت، پس من تعجب کردم از قلت رحم ایشان و گفتم: نه به خدا قسم که هرگز با شما جمع نخواهم شد در هیچ امری از امور^۳

و حضرت امام باقر علیه السلام فرمود:

قَدْ قُتِلَ بِالسِّيفِ وَالسَّانِ وَبِالْحِجَارَةِ وَبِالْخَشَبِ وَبِالْعَصَا!

یعنی: آن کافران کشتند آن مظلوم را به شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا!

ولقد آوْطَوْهُ بِالْحَلِيلِ بَعْدَ ذَلِكَ! یعنی: بعد از این ها بدن مبارکش پایمال سم اسبان کردند!^۴

و منقول است که چون لیث بن عنان شاکری و سعد بن عبدالله حنفی و عمر بن مدثر^۵ را به نزد مختار آوردند فرمود: شما بودید که تازیانه بر بدن مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می زدید؟

ایشان گفتند: لا والله! مختار فرمود: بلی والله!

و اشاره کرد تا جلادان ایشان را به عقابین بستند و هر کدام را هزار تازیانه زدند و از ضرب تیر ایشان

۱. اشاره به: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَهِيَ جَنَّةُ عَدْنٍ مِّنْ عِندِ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ) آیه های ۵۴ و ۵۵ سوره مبارکه قمر.

۲. اشاره به: (مِثْلُ الْحَيَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصًّى وَفِيهَا مِنْ كُلِ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفُورَةٌ مِّنَ رَبِّهِمْ...) آیه ۱۵ سوره مبارکه محمد پیغمبر.

۳. اللهوف: ۱۲۸.

۴. در نسخ کلمه «اوخلوه» نیز آمده که طبق بحار الأنوار این گونه ثبت شد.

۵. بحار الأنوار: ۹۱/۴۵.

۶. در دو نسخه «مد» است.

را کوفتند تا همه اعضای ایشان مضمحل شد و پشته های نی آوردند و ایشان را سوختند.^۱

بعد شافع بن عبدالله را آوردند و او سردار دوهزار سوار بود مختار چون او را دید بسیار خوشحال شد گفت: لعنة الله عليك ای احو مل مادرزانیه! خدا تو را خوب به دست من گرفتار کرد ای ولد الزنا! چرا به کربلا رفتی؟

جواب نداد فرمود: ای ولد الزنا! تو را می گویم چرا جواب نمی گویی؟! گفت: چه کنم به جبر فرستادند! فرمود: می بایست جنگ نکنی، چرا شمشیر به آن امام مظلوم زدی؟!

پس او را پیش طلبید و چوبی در پیش او بود برداشت و بر دهن و صورت او زد که درهم شکست، پس فرمود تا او را به عقابین کشیدند و کتف او را بر آوردند.^۲

و چون سعد بن عباد و عثمان بن امیه را به نزد مختار آوردند فرمود: ای اولاد زنا! چرا فرزند رسول خدا را کشتید؟! گفتند: معاذ الله ما نکشتیم شمر و سنان کشتند!

امیر فرمود: نه شما حاضر بودید و شریک بودید در کشتن و مدد کردید در جنگ کردن و رفیق بودید در مال بردن و مصاحب بودید در رفتن به کربلا پس قاتل چه معنی دارد؟!

فرمود تا ایشان را بستند و از گازهای آهنگری گوشت های بدن ایشان را کردند و استخوان های ایشان را درهم شکستند و چون آب خواستند روغن نفت جوشانیدند به حلق ایشان ریختند و به آتش سوختند.

و چون حارث بن بشیر را به نزد مختار آوردند فرمود: تو بودی که دشنام به امام مظلوم می دادی؟! گفت نه! مختار فرمود تا دهن او را دریدند.

و منقول است که مختار از ابوخلیق پرسید که: اشخاصی که سنگ بر بدن آن حضرت زدند کیان بودند؟

گفت: اسحاق بن حویط و اخنث بن مرشد و حکم و عامر پسران طفیل و بکر بن عامر و عمر بن صبیع^۳ و سالم بن حصبه و منقذ و ناعم پسران موه و یزید بن حارث و هانی بن بیث و سعد بن حجر الاحجار و یزید نهشلی و ورید مولای عمر بن سعد^۴

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۷۱.

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۳. در یکی از نسخ «صنیع» است.

۴. رک: سرور المؤمنین: ۱۹۱ و ۱۹۲-۱۹۳ و ۲۳۷.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را به قتل می‌آوردند پنجاه هزار ملک بر آن مظلوم گذشتند و به سوی آسمان عروج نمودند، پس حق تعالی وحی نمود به ایشان که:

گذشتید بر فرزند حبیب من و او را یاری ننمودید؟! پس نزول نمایید بر زمین و در نزد قبر او ساکن شوید گرد آلود و غبار آلود تا قیام ساعت!^۱

و در بحار الانوار مروی است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون نمود به جانب ریزه مردم به ابی‌ذر گفتند: شاد باش که این مصایب قلیل است در راه خدا! ابوذر فرمود:

چه بسیار آسان است این مصیبت و لکن چگونه خواهید بود در وقتی که حسین بن علی علیه السلام کشته شود یا فرمود. ذبح شود؟! به خدا سوگند که نمی‌باشد در اسلام بعد از قتل امیرالمؤمنین علیه السلام قتل عظیم‌تر از آن و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد از غلاف کشیده و هرگز به غلاف نخواهد کرد و مبعوث می‌گرداند انتقام‌کشنده‌ای را از ذریت حسین علیه السلام پس انتقام خواهد کشید از مردم!

و اگر شما بدانید قدر مصیبتی که از قتل حسین علیه السلام وارد می‌شود بر اهل دریاها و سگان کوه‌ها و اهل آسمان‌ها به خدا سوگند که آن قدر خواهید گریست که روح شما از بدن‌های شما پرواز کند و هیچ آسمانی نیست که مرور کند در آن روح حضرت امام حسین علیه السلام مگر این که به سبب مشاهده او به فرع می‌آید هفتاد هزار ملک و بر پای ایستند و مفاصل ایشان می‌لرزد تا روز قیامت و ابی‌ری نیست که بگذرد و رعدی و برقی ظاهر کند مگر این که لعنت می‌کند بر قاتل آن حضرت و نیست روزی مگر این که ملاقات می‌نماید روح آن مظلوم با روح رسول خدا!^۲

و در بحار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند به فریاد و ناله آمد آسمان‌ها و زمین و کسی که در میان آن‌ها است و ملائکه عرض به درگاه احدیت نمودند که ای پروردگار ما! ما را مأذون نما در هلاک خلق تا نگذاریم ایشان را بر روی زمین به سبب آن چه حلال دانستند از حرمت تو و به قتل آوردند برگزیده‌ی تو را!

پس حق تعالی وحی نمود به سوی ایشان که: ای ملائکه من و آسمان‌های من و زمین من! ساکن باشید! پس یک حجابی از حجاب‌ها را برداشت ملائکه نظر نمودند به محمد و دوازده وصی

۱. کامل الزیارات: ۱۱۵ باب ۹۳ حدیث ۶؛ بحار الانوار: ۲۲۶/۴۵.

۲. بحار الانوار: ۲۱۹/۴۵؛ کامل الزیارات: ۷۳ باب ۲۳ حدیث ۱۱.

اوملوت الله عليهم. بعد دست قائم آل محمد را گرفت و سه مرتبه فرمود:

ای ملائکه من وای آسمان ها و زمین من! به این شخص یاری خواهم نمود اورا!^۱

و به روایت دیگر حق تعالی فرمود:

ای ملائکه من! به سبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل را به قتل آوردند

و زود است که به قتل خواهم آورد به سبب خون حسین علیه السلام بن فاطمه هفتاد هزار و هفتاد

هزار^۲ از بنی امیه را زید قائم مهدی و از برای ایشان است در قیامت عذاب دردناک!^۳

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی

فرمود به جبرئیل: با هفتاد هزار ملک به مبارک باد رسول خدا صلی الله علیه و آله برو. و چون جبرئیل فرمود آمد به

جزیره ای از جزیره های دریا مرور نمود و ملاقات نمود به ملکی از ملائکه عرش را که اسم او فطرس

بود^۴ و به روایت بصائر الدرجات حق تعالی اظهار نموده بود ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ملائکه

۱. رک: بحار الانوار: ۲۲۸/۴۵. فَإِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قُتِلَ غَضِبَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهَا وَالْمَلَائِكَةُ فَقَالُوا: يَا رَبَّنَا! ائْتِنَا فِي هَٰذَا الْخَلْقِ حَتَّى نَحْذُمَهُ مِنْ جَيْدِ الْأَرْضِ بِمَا اسْتَحْلَوْا حُرْمَتَكَ وَقَتَلُوا صَفْوَتَكَ. فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ: يَا مَلَائِكَتِي وَيَا سَمَآوَاتِي وَيَا أَرْضِي! اسْكُنُوا ثُمَّ كَشَفَ جِبَابًا مِنَ الْحُجُبِ فَإِذَا خَلْفَهُ مُحَمَّدٌ وَآلُهُ عَشْرٌ وَصِيًّا لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ أَخَذَ بِدِفْلَاقِ الْعَالَمِ مِنْ بَيْنِهِمْ فَقَالَ: يَا مَلَائِكَتِي وَيَا سَمَآوَاتِي وَيَا أَرْضِي! هَذَا أَنْصَرُّ لَهَا. فَلَمَّا ثَلَاثُ مَرَّاتٍ.

و رک: بحار الانوار: ۳۲۲/۴۵. عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَالَ لِي جِبْرِئِيلُ: قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: قَتَلْتَ بَدَنَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا سَبْعِينَ أَلْفًا وَإِنِّي أَقْتُلُ بَدَنَ ابْنِكَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ سَبْعِينَ أَلْفًا وَسَبْعِينَ أَلْفًا.

و رک: بحار الانوار: ۲۹۹/۴۵. عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَنْ أَبِيهِ... وَسَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَخْتَصَرَ فَعَجَلَ بِرَبِّهِمْ عَلَيْهِمُ بِالْمَتَاجِيعِ وَلَا تَعْمَلُ شَيْئًا. فَخَرَجَتْ إِلَيْهِ عَجُورٌ مِنَ الْمَدِينَةِ فَقَالَتْ: أَيُّهَا الْمَلِكُ! إِنَّ هَذِهِ مَدِينَةُ الْأَنْبِيَاءِ لَا تَنْفَتِحُ إِلَّا بِمَا أَدْلَكَ عَلَيْهِ. قَالَ: لَكَ مَا سَأَلْتَ. ثَلَاثَ أَرْبَعِينَ بِالْحُبِّ وَالْعَذَرَةِ. فَعَمَلُ فَتَقَطَّعَتْ فَدَخَلَهَا. فَقَالَ: عَلَيَّ بِالْعَجُورِ فَقَالَ لَهَا: مَا حَاجَتُكَ؟ قَالَتْ: فِي الْمَدِينَةِ دُمٌ بَغِيٍّ فَأَقْتُلْ عَلَيْهِ حَتَّى يَسْكُنَ. فَقَتَلَ عَلَيْهِ سَبْعِينَ أَلْفًا حَتَّى سَكَنَ. يَا وَلَدِي، يَا عَلِيٍّ! وَاللَّهِ لَا يَسْكُنُ دَمِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ الْمُنْهَدِيَّ فَيَقْتُلَ عَلَى دَمِي مِنَ الْمُنَافِقِينَ الْكَفَرَةَ الْفَسَقَةَ سَبْعِينَ أَلْفًا.

نیز رک: بحار الانوار: ۳۱۴/۴۵. وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَتَلَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا سَبْعِينَ أَلْفًا مِنَ الْمُنَافِقِينَ وَسَيَقْتُلُ بَابِنَ ابْنِ ابْنِ الْحُسَيْنِ سَبْعِينَ أَلْفًا وَسَبْعِينَ أَلْفًا مِنَ الْمُغْتَبِينَ وَإِنَّ قَاتِلَ الْحُسَيْنِ فِي تَالُوتٍ مِنْ نَارٍ وَيَكُونُ عَلَيْهِ نَصْفُ عَذَابِ أَهْلِ الدُّنْيَا وَقَدْ شُدَّتْ بِنَادٍ وَجِلَاحٌ بِسَلَابِلٍ مِنْ نَارٍ وَهُوَ مُتَكَسِّرٌ عَلَى أَمْرٍ رَأْسِهِ فِي قَفْرِ جَهَنَّمَ وَلَهُ رِيحٌ يَتَوَدَّى أَهْلُ النَّارِ مِنْ شِدَّةِ نَتْنِهَا وَهُوَ وَفِيهَا خَالِدٌ ذَائِقُ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَا يَفْتَرِّغُهُ وَيَسْقَى مِنْ حَمِيمِ جَهَنَّمَ.

۲. در دو نسخه یکبار «هفتاد هزار» آمده است.

۳. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۴. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۳۷، مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۷۴/۴، بحار الانوار: ۲۴۳/۴۳ در این

کتاب ها هزار ملک آمده است ولی در بصائر الدرجات: ۶۸ همان هفتاد هزار آمده است.

و جمیع ملائکه قبول نمودند و فطرس انکار نمود، پس حق تعالی براو غضب نمود و بال و پر او را شکست و به آن جزیره انداخت.^۱

و به روایت شیخ طوسی او را مخیر نمود در میان عذاب دنیا و آخرت فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود پس او را به مرگان دو چشم او معلق آویخته و مرور نمی کرد به او حیوان مگر این که می سوخت از دودی که از او بیرون می آمد.^۲

و مدت هفتصد سال در آن جزیره به این عذاب معذب بود و در این مدت به ذکر حق تعالی مشغول بود.^۳

و به روایتی چون نظر جبرئیل بر آن ملک افتاد دید زارزار می نالد، نزد او رفت و ملاحظه نمود او را بشناخت که فطرس است و از ملائکه آسمان ستم است و پیشوای هفتاد هزار ملک است، جبرئیل پرسید که: ای فطرس! این چه حالت است که در تو مشاهده می نمایم؟ فطرس حکایت خود را بیان نمود.^۴

پس به روایت بصائر الدرجات فطرس گفت: ای جبرئیل! به کجا می روی؟

جبرئیل گفت: حق تعالی در این شب مولودی به محمد کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که به مبارکباد او روم. فطرس گفت: مرا با خود همراه ببر و از محمد سؤال نما که از برای من دعا نماید. جبرئیل گفت: از کب جناحی؛ یعنی: سوار شو بر بالای پر من.

پس فطرس بر بالای پر جبرئیل سوار شد پس جبرئیل فطرس را برداشت، چون به خدمت آن حضرت رسیدند آن حضرت را تهنیت گفت از جانب حق تعالی به تولد حضرت امام حسین (ع) بعد عرض کرد: یا رسول الله! در میان من و فطرس برادری هست و از من سؤال نمود که از تو سؤال نمایم که از حق تعالی بطلبی که رد نماید پر و بال او را.

پس حضرت رسول (ص) متوجه فطرس شد و فرمود: اتفعل؟ آیا به فعل می آوری و قبول می کنی؟ فطرس عرض کرد: بلی.

فعرض رسول الله ولاية أمير المؤمنين قبلها؛ یعنی: اظهار نمود رسول خدا (ص) به فطرس ولایت امیرالمؤمنین را پس فطرس قبول نمود.

۱. بصائر الدرجات: ۶۸.

۲. رک: مناقب آل ابی طالب (ع) ۷۵/۴؛ بحار الانوار: ۲۴۴/۴۳.

۳. الأمالی شیخ صدوق (ع) ۱۳۷؛ مناقب آل ابی طالب (ع) ۷۴/۴؛ بحار الانوار: ۲۴۴/۴۳.

۴. روضة الشهداء: ۱۹۳.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: شَأْنُكَ بِالْمَهْدِ فْتَمَسَّحْ بِهِ وَتَمَرَّغْ فِيهِ؛ یعنی: حال مأذونی برو به نزد گهواره حسین (علیه السلام) پس خود را به آن گهواره بمال و در نزد آن گهواره روی خود را به خاک بمال.

فَضَى فَطْرُسَ إِلَى مَهْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَرَسُولُ اللَّهِ يَدْعُو لَهُ؛ یعنی: پس فطرس رفت به سوی گهواره حسین بن علی (علیه السلام) و رسول خدا دعا می کرد از برای او.

حضرت رسول فرمود: پس من نظر نمودم به سوی بال او که برمی آمد و خون از آن جاری می شد و آن بال آن قدر طویل شد تا این که ملحق شد به بال دیگر او پس با جبرئیل عروج نمود.^۱

و به روایتی عرض کرد: یا رسول الله! اَمْتُتُ تَوْحُسَيْنَ رَا خَوَاهِنْدَ كُشْتِ وَ مَكَافَاتِ او بَر مَن اَسْتُ مَگر این که زیارت نمی کند او را زائری مگر این که به او می رسانم زیارت او را و سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر این که سلام او را به آن جناب می رسانم و صلوات بر او نمی فرستد احدی مگر این که صلوات او را به آن جناب می رسانم.

پس فطرس به صومعه ای در آسمان عروج نمود.^۲

و به روایتی چون حضرت امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد: الهی! چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود می رفتم و با دشمنان او کارزار می کردم؟ خطاب در رسید که:

اِکْرَأَنَّ صَوْرَتِ وَقُوعِ نِيَاثَتِ حَالِ بِاَهْفَاتِ هَزَارِ فَرِشْتَهْ كِهْ تَايِعِ تَوَانْدَ بَرُوِيْدَ وَ بَرِ سَرُوِيْ مِلَاظِمِ بَاشِيْدَ وَ هَرِ صَبِيْحِ وَ شَامِ بَرِ اوْ كَرِيْهْ كُنِيْدَ وَ ثَوَابِ اَبِ دِيْدَهْ هَايِ خُودِ رَا بَهْ اَنِّ جَمَاعَتِيْ كِهْ دَرِ مَصِيْبَتِ اوْ كَرِيْاَنْدَ بِيْخَشِيْدَ.

پس فطرس با متابعان خود بر زمین کربلا فرود آمدند و به آن چه او را امر نموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود.^۳

و در بحار الانوار مروی است که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: شَبِيْ كِهْ مَرَا بَهْ مِعْرَاجِ بَرْدَنْدَ چُونِ بَهْ اَسْمَانِ پَنْجَمِ رَسِيْدِمِ صَوْرَتِ عَلِيْ بْنِ اَبِيْ طَالِبِ (علیه السلام) را دِيْدِمِ، اَزْ جَبْرِيْلِ پَرَسِيْدِمِ كِهْ اَيْنِ صَوْرَتِ كِيْسَتْ؟ جَبْرِيْلِ كُفْتُ: مَلَائِكَهْ خَوَاهِشِ نَمُودَنْدَ كِهْ نَظَرِ نَمَايَنْدَ بَهْ صَوْرَتِ عَلِيْ بْنِ اَبِيْ طَالِبِ (علیه السلام) وَ بَهْ دَرْگَاهِ اَحْدِيْتِ عَرْضِ نَمُودَنْدَ كِهْ: اَيِ پُرُوْرْدِ گَارِ مَا! بَنِيْ اَدَمِ دَرِ رُويِ زَمِيْنِ لَذَتْ مِيْ بَرَنْدَ دَرِ صَبِيْحِ وَ شَامِ بَهْ

۱. بصائر الدرجات: ۶۸.

۲. الأمالی شيخ صدوق: ۱۳۷؛ مناقب آل أبي طالب (علیه السلام): ۷۴/۴؛ بحار الانوار: ۲۴۴/۴۳.

۳. روضة الشهداء: ۱۹۳.

نظر نمودن به صورت علی بن ابی طالب حبیبِ حبیبِ تو محمد ﷺ و خلیفہ و وصی و امین او، پس ما را نیز تمتعی کرامت فرما به نظر نمودن به صورت علی بن ابی طالب.

پس حق تعالی از نور قدس خود صورت علی بن ابی طالب را آفرید و آن صورت است در پیش روی ایشان شب و روز زیارت می کنند آن صورت را و نظر می نمایند به او هر صبح و شامی.

و حضرت امام محمد باقر علیہ السلام فرمود: چون ابن ملجم ضربتی بر سر آن معصوم زد صورت آن ضربت واقع شد در صورت علی بن ابی طالب علیہ السلام که در آسمان است، پس ملائکہ نظر می کنند هر صبح و شامی بر آن صورت و ضربت و لعنت می کنند بر ابن ملجم ملعون و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکہ فرود آمدند بر زمین و آن حضرت را برداشتند و عروج نمودند به آسمان پنجم و آن حضرت را بر پا داشتند با صورت پدرش علی علیہ السلام، پس هر زمانی که ملائکہ فرود می آیند از آسمان ها یا عروج می نمایند ملائکہ آسمان دنیا و مافوق به آسمان پنجم از برای زیارت صورت علی بن ابی طالب علیہ السلام نظر می نمایند به صورت حسین بن علی علیہ السلام که به خون خود آغشته شده است لعنت می کنند یزید و ابن زیاد و قاتلان حسین بن علی را تا روز قیامت.

و حضرت صادق علیہ السلام به راوی فرمود که این از مکتون و مخزون علم است اظهار نمائ آن را مگر به اهل آن.^۱

و در تعیین قاتل آن حضرت اختلاف است: به روایت صدوق سنان است.^۲

به روایت مناقب خولی بن یزید اصبحی است.^۳

و مشهور این است که شمر است.^۴

و بعضی گفته اند که اظهار آن است که هر سه ملعون شریک بودند، اگرچه سنان و شمر دخیل تر بودند.^۵

و مؤید این قول است این کلام ابی مخنف که سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی و شمر ذی الجوشن لمنهم الله. آمدند و با ایشان بود سر آن مظلوم پس آن سر متور را بردند نزد عمر بن سعد لعنة الله علیه. خولی می گفت: من تیری بر او زدم و او را از روی اسب به خاک انداختم!

۱. بحار الانوار: ۲۲۸/۴۵.

۲. الامالی شیخ صدوق علیہ السلام: ۱۶۳.

۳. مناقب آل ابی طالب علیہم السلام: ۱۱۱/۴.

۴. جلاء العیون: ۶۸۹؛ المنتخب: ۴۵۲/۲؛ بحار الانوار: ۵۶/۴۵؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیتہ...: ۱۰۱؛ روضة الشہداء: ۳۵۱؛ ینایع المودة: ۸۳/۳.

۵. جلاء العیون: ۶۹۰.

و سنان می گفت: من شمشیر بر سرش زدم و فرق او را شکافتم!
و شمر می گفت: من سر او را از بدن جدا کردم!^۱

ای به فدای غریبی و مظلومی و گلولی بریده و جگر تشنه نوشوم!

مروی است که روزی جبرئیل به نزد خواجه عالم آمد در وقتی که آن جناب حضرت امام حسین را در کنار خود گرفته بود و حلق مبارک او را می بوسید و گاهی سر او را بر سینه خود می نهاد، در آن وقت چهار ساله بود، جبرئیل عرض کرد: یا نبی الله! این نوباوه را بسیار دوست می داری؟

حضرت فرمود: چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آن که نور دیده من است؟!

و تعویذی به رشته ای بسته در گردن امام حسین علیه السلام بود و اثر آن رشته مانند خطی بود در گردن مبارکش پدید آمده بود، جبرئیل بر آن خط می نگریست و سر خود را می جنبانید، سید عالم به حضرت جبرئیل فرمود: ای برادر! بر اثر این رشته می نگری و تفکر می نمایی؟ جبرئیل گریان گریان عرض کرد:

یا رسول الله! روزی باشد که در زمین کربلا حلق وی را بر اثر همین رشته به خنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته باشند و جان های اهل بیت رسالت را به

مصیبت وی محزون کرده باشند!

حضرت پیغمبر زار زار گریست.^۲

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که در روز قیامت شخصی را به عرصات محشر درآورند که نامه عمل او از حسنات خالی باشد لهذا راه دوزخ را در پیش گیرد، پس از حضرت رب العزة خطاب به وی رسید^۳ که ای بنده من! صبر کن که تو را در نزد من امانتی هست!

پس بفرماید دُری را حاضر کنند که [از] شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد، آن بنده بی چاره گوید: چنین دُری نداشتم و از آن خبر ندارم! خطاب در رسید که:

این دُر آن قطره اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام از دیده باریده ای و ما آن اشک را ضایع نگذاشته ایم و در صدف مرحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت و درماندگی است به کار تو آید و ما آن را خریداریم، بپر به نزد انبیاء آن را قیمت نمایند!

۱. وسیلة النجاة: ۱۸۹. و رک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیتة...: ۱۰۸.

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۳. ظاهره رسد باید باشد.

آن بنده آن دُز را به نزد آدم صلی الله بر د گوید: ای پدر عالمیان! این دُز را قیمت کن. آدم گوید: من قیمت آن رانمی دانم آن را به نزد نوح بر تا او قیمت کند.

و چون آن دُز را به نزد نوح آورد نوح گوید: من قیمت آن رانمی دانم به نزد ابراهیم خلیل بر تا او قیمت کند. چون به نزد ابراهیم آورد گوید: من قیمت آن رانمی دانم.

حواله به حضرت اسماعیل کند و هم چنین هریک از پیغمبران قیمت آن را به دیگری حواله کنند تا آخر به نزد محمد مصطفی فرستند آن حضرت فرماید: این دُز را علی بن ابی طالب قیمت کند. چون آن را به نزد امیرالمؤمنین برند بفرماید که: باید این دُز را فرزندم حسین خود قیمت کند.

چون آن بنده آن دُز را به خدمت حضرت امام حسین بر د آن حضرت مانند پدر مهربان آن بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را پریشان ساخته به کف دست نهد و به پای عرش الهی آید و عرض نماید:

اللهی و سیدی، خداوند! قیمت دُز آن است که صاحبش را با پدر و مادر او به من بخشی و ایشان را با من هم نشین کنی و در بهشت در جوار من جادهی!

خطاب عزت در رسد که: یا حسین! من این بنده را با پدر و مادرش به تو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و صاحبان و همسایگان تو گردانیدم!

ای شیعه! مبدا استبعاد نمایی و از تفضلات خدایی نسبت به اهل بیت رسالت غافل گردی و به این سبب خود را از فیوضات ربانی محروم سازی؟!

داوود رقی می گوید: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که آن حضرت آب طلبید، چون آشامید اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داوود! خدا لعنت کند کشنده حسین را و هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع نماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد.^۱

اگر به سبب یاد نمودن آن حضرت در هنگام خوردن و لعنت نمودن بر قاتل آن جناب چنین اجری باشد پس چه استبعادی دارد که به جهت قطره اشکی در مصیبت آن مظلوم چنین ثوابی خدای رحیم کرامت فرماید؟!

۱. رک: تحفة المجالس: ۲۱۶ آخر مطلب دوم در ذکر ثواب گریه کردن بر مصیبت امام حسین علیه السلام.

۲. الکافی: ۳۹۱/۶؛ کامل الزیارات: ۱۰۶ باب ۳۴؛ وسائل الشیعة: ۲۷۱/۲۵؛ بحار الانوار: ۳۰۳/۴۴.

مگر نمی دانی که گریستن تو منشأ سرور خاتم پیغمبران خواهد بود؟! زیرا که شکی نیست که محبت آن حضرت نسبت به حضرت امام حسین (علیه السلام) به مالیتناهی بیشتر بود از محبت آن جناب نسبت به عم خود حمزه و آن جناب به گریستن بر عم خود خوشحال و مسرور و بر نگریستن بر او محزون و ملول می شد، مگر نشنیده ای که در جنگ اُحُد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با سایر اصحاب به مدینه آمدند از اکثر خانه های اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانه حمزه آواز گریه به سمع همایون آن حضرت نرسید گریست و فرمود: **أَمَا حمزة فلا یواکي له هننا!** یعنی: حمزه را در این شهر زانی که بروی گریه کنند نیست!

یعنی او غریب است در این شهر و کسی که به غریبان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان به گریه کم تر باشد، چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خاطر مبارک او افسرده گردیده، به خانه های خود رفتند و زنان خود را گفتند: اول به خانه حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن به خانه خود آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید.

زنان انصار به خانه حمزه رفتند از اول شب تا نصف شب بر حمزه گریستند و چون آن حضرت آواز گریه زنان را از خانه حمزه شنید پرسید که: این چه آواز است؟ گفتند: این ها زنان انصارند که بر عم تو می گریند. حضرت فرمود که: خدا از ایشان و از اولاد ایشان راضی باد! ^۱

ای شیعه! اگر آن حضرت نسبت به حمزه چنین بفرماید پس چه خواهد فرمود نسبت به گریه کننده بر حسین مظلوم علی الاطلاق که نمی توان ظلم واقع بر حمزه را نسبت داد [به] ظلم واقع بر آن مظلوم.

وَسَيَعْلَمُ اللَّهُ أَيُّ مَنَظَرٍ يَنْقَلِبُونَ. ^۲

۱. در نسخ «خلفای» بوده که این گونه ثبت شد.

۲. رک: مسکن الفؤاد: ۱۰۸؛ بحار الانوار: ۹۸/۲۰ و ۹۲/۷۹.

۳. سوره مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

مجموعه

در بیان آنچه واقع شد بعد از دوا به علم و مسیت کبری تا زمان روانه شدن اسراء از کربلا

منقول است که امت حضرت رسالت پناه ﷺ از آن حضرت خواهش نمودند که در مقابل زحماتی که آن جناب از برای ایشان کشیده بود خدمتی به جهت آن حضرت نموده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)^۱

یعنی: بگوای محمّد! به امت خود که من مزدی به جهت رسالت و زحمت‌ها از شما نمی‌خواهم مگر این که دوستی نمایید به خویشان و اقربای من.

و مروی است که چون این آیه نازل شد آن حضرت در میان اصحاب ندا فرمود که: ایها الناس! حقّ تعالی فریضه‌ای بر شما واجب گردانیده آیا به عمل می‌آورید تا بگویم؟

احدی جواب نگفت، روز دیگر باز حضرت برخاست و فرمود: ای قوم! حقّ تعالی فریضه‌ای برای شما^۲ مقرر فرموده است آیا قبول می‌کنید تا بگویم؟

باز احدی جواب نداد، روز سیم نیز آن حضرت چنین کرد کسی جواب نگفت، حضرت فرمود: ایها الناس! این تکلیف تعلق به طلا و نقره ندارد و از خوردنی و آشامیدنی نیست.

عرض کردند: اگر چنین است بیان فرما. حضرت این آیه مذکوره را خواند که آن تکلیف این است که دوستی اهل بیت را از شما می‌خواهم. عرض کردند: اگر چنین است قبول داریم.

۱. سورة مبارکه شوری آیه ۲۳.

۲. در یکی از نسخ: «بر شما فریضه برای شما» که طبق مصدر این گونه باشد بهتر است: «بر شما فریضه‌ای برای من». عبارت عربی: «ایها الناس! إن الله تبارک وتعالی قد فرض لی علیکم فرضاً...».

حضرت صادق علیه السلام فرمود: فوالله لاوفی به الا سبعة نفر! یعنی: به خدا سوگند که وفانکرد به آن مگر هفت نفر^۱

ای والله! وفانکرد به آن مگر جماعت قلیلی! چه ظلم‌ها و ستم‌ها که کردند این امت بی‌حیا به وصی او علی مرتضی و دختر مظلومه او فاطمه زهراء و جگرگوشه او حسن مجتبی و نور چشم او سید الشهداء! چون سر منور آن مظلوم را از بدن اظهارش جدا کردند پس به روایت ملهوف آن گروه میشوم رو نمودند بر برهنه نمودن بدن آن مظلوم:

پیراهن منور آن مظلوم را اسحاق بن حویه حضرمی که به غضب ابدی مبتلا باد از بدن انورش برآورد و با وجود این که زیاده از یک صد سوراخ از صدمه ضربت تیر و نیزه و شمشیر در آن بود آن لعین آن را پوشید و به ناخوشی برص مبتلا گردید و موی او ریخت!

و زیرجامه مطهر آن مغموم را بحر بن کعب تمیمی که به سخط رتانی گرفتار باد از بدن شریفش ربود و آن بدبخت شریر زمین گیر شد!

و عمامه مبارکش را اخنس بن مرشد حضرمی یا جابر بن یزید ازدی که به عذاب سرمدی مبتلا باد ربود، چون آن را به سر پیچید دیوانه گردید!

و نعلین آن قدوة عالمین را اسود بن سلیم که به عذاب الیم گرفتار باد برداشت!

و انگشتر آن شفیع محشر را بجدل بن سلیم کلبی که به آتش دائمی معذب باد خواست که برآید نتوانست پس آن ملعون از سنگ کم تر به جهت برآوردن آن انگشتر انگشت مبارک آن سرور را قطع نمود!^۲

آه وایلا! و مصیبتاه! از فعل این لعین ابتر! چون این لعین روسیاه را مختار وفادار گرفت فرمود که دو دست او را با ساطور دفعه به دفعه تا شانه بریدند و پاها را با تبر کوبیدند و اعضای او را مضمحل کردند و پسر او را گرفته دست و پا بریدند و آن ملعون در میان خون خود می غلطید تا به جهنم واصل گردید و مال‌های بجدل بد اختر را به بیت المال بردند و فرمود خانه او را با زمین مساوی کردند.^۳

و به روایت ملهوف قیس بن اشعث لعین که به عذاب غسلین معذب باد قطیفه خزّان امام مبین را ربود!

و زره تیراه آن مظلوم را عمر بن سعد مردود ربود! و مختار وفادار آن زره را به ابی عمره دادخواه قاتل آن دین تباه بخشید.

۱. قرب الاسناد: ۷۸؛ بحار الانوار: ۳۲۱/۲۲.

۲. اللهوف: ۱۲۹.

۳. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۵.

و شمشیر آن یزگوار را جمیع بن خلق یا اسود بن حنظله یا فلافس نهشلی که به عذاب فلق یا حطمه یا حمیمی گرفتار باد ربود؛ و این شمشیر غیر ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت محفوظ بود.^۱

و منقول است چون مالک بن هشیم و حمل بن مالک را به نزد مختار آوردند فرمود: ای دشمنان خدا! کجا است حسین بن علی؟! گفتند ما را به جبر به جنگ او بردند!

مختار گفت: لعنت خدا بر شما! پسر زیاد ولد الزنا کجا به جبر شما را فرستاد و آخر که پای طلا و نقره در میان آمد عشرت کنان رفتید و زر گرفتید؟! آیا نمی توانستید که منتت بر او گذارید و شربت آبی به او دهید؟!

پس مختار خطاب به مالک کرد و فرمود: یابن الفاعله! تو بودی که کلاه آن امام را برداشتی؟! گفت: من نبودم! فرمود: بلی، تو برداشتی!

پس فرمود: یا خلیفه! عبدالله کامل از جا جست و آمد در برابر مختار ایستاد مختار فرمود: یا خلیفه! تو میانه خود و خدا گناه بسیار کرده ای.

عبدالله گفت: چه امر می فرمایی؟ فرمود: ثواب این را به تو انعام کردم مالک از آن تو و حمل بن [مالک] از آن هشیم.

هر دو سر فرود آوردند و این دو ملعون را به قبیح ترین عذابی کشتند. الحمدلله.^۲

و چون قرار بن ماسک را به نزد مختار آوردند فرمود: لعنة الله عليك! چرا شمشیر بر امام حسین علیه السلام زدی و سپر او را به غارت بردی؟!

آن ملعون جواب نداد، مختار فرمود: یا خلیفه! این ثواب را به تو انعام کردم، او را خدمت کن! پس عبدالله اول پهلوی او را شکافت و غلامان را گفت که دست و پای او را بریدند و به جهنم واصل نمودند.^۳

و منقول است که مختار از ابوخلیق پرسید که: اول کسی که جامه از تن آن حضرت بیرون آورد که بود؟ ابوخلیق گفت: زیاد بن عبدوس شاکری.

و به حسب اتفاق در این وقت رئیس شاکریه زیاد بن عبدوس را گرفته، آورد امیر پرسید که: یا

۱. اللهوف: ۱۳۰.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۲.

۳. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

ابا خلیق! این کیست؟ گفت: زیاد بن عبدوس است.

مختار فرمود تا دست های او را به ضرب ساطور انداختند.

و هشیم شمشیری داشت می خواست بیا زماید چنان آن شمشیر را بر کمر او زد که چون خیار تر به دونیم ساخت.

و چون حنظله بن اسود را به نزد مختار آوردند فرمود: لعنة الله عليك يا حنظله! شمشیر امام حسین (علیه السلام) را کجا بردی و چرا او را کشتی؟!^۱

پس فرمود تا میخ ها بر بدن او کوفتند.

و به روایت دیگر پاره پاره کردند.

و این یسار را به نزد مختار آوردند فرمود: ای ابن یسار! جوشن آن حضرت را کجا بردی؟!^۲

پس فرمود تا او را به عقابین کشیدند و هزار تازیانه بر او زدند و دست های او را بریدند و هنوز زنده بود فرمود تا او را سوختند.^۳

باری پس به روایت تبر مذاب آن گروه ناصواب جمیع لباس آن قدوة ناس را حتی زیرجامه از بدن منورس برآوردند و بدن آن حضرت را عریان در میان خاک و خون طیان به رو افتاده گذاشتند.^۴

ولکن به مقتضای روایت جمال که بعد از این مذکور خواهد شد این است که زیرجامه بر بدن منورس بود و ممکن است که چون جمال پلید صاحب چنان عمل شدید بود زیرجامه و بندی قادر ممتحن موجود نمود تا آن ستم گر مردود ما به القوة خود را به عمل آورد.^۵

و اگر توهم نمایی که عریانی بدن آن امام مستلزم کشف عورتین آن سرور انام است و طبع از استماع این کلام نسبت به منصب امام نفرتی استشمام می نماید، جواب می گوئیم که عریان بودن بدن آن حضرت از لباس به اعتبار بروز کمال شقاوت آن گروه ختاس و ظهور کمال عداوت نسبت به اهل بیت اشرف ناس که آیه مودت و آیه تطهیر گواه اند بر عظمتشان بی التباس لازم ندارد ظهور سواتین و کشف عورتین را در منظر ناس زیرا که محتمل است که آن مظلوم را در هنگامی که به رو خوابانیدند و سرانورش را جدا سازند آن قدر خاک و خون بر بدن منورس چسبیده باشد که هیچ عورتین و قریب به آن منظور نظر ناظرین نگردد.

۱. رک: سرور المؤمنین: ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۱۵.

۲. حیاة الإمام الحسین (علیه السلام) من التبر المذاب: ۱۶۲.

۳. رک به صفحه ۷۲۸.

مگر فراموش نمودی سابقاً مذکور شد که بدن منور آن مظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود^۱ و مع هذا عن قریب مذکور خواهد شد که ده نفر اسب بر آن تاختند و آن را پایمال سم اسبان نمودند^۲ پس چه استعبادی دارد که آن قدر از خاک و خون بر آن بدن چسبیده باشد و آن قدر خار و خاشاک بر آن از صدمات خارجه ریخته شده باشد که عورتین مشهود ناظرین نگردد سیمای که به تجربه معین است که خون چون اندکی سرد شود می بندد.

معمورم دارید از ثبت نمودن این نوع کلمات به تخیل آن که اقلام محبتین آن مظلوم قادر نیستند بر تخیل این مرقوم چه جای ذکر آن در سطوح و رقعات و وجه عذرم وقوع آن است در مقام دفع شبهات و بیان نمودن بودن مصیبت آن مظلوم است الاعظم المصیبات^۳!

تفکر نمای شیعه! بدن سر پریده به روافد عریان پایمال سم ستوران آن امام عالمیان را بعد در خیال خود برآور مثال خواهرش زینب را که در میان کشتگان در تجسس بدن آن جان جهان است و چون آدمی به سرو لباس شناخته می شود و آن بدن منور از هر دو عاری است لهذا زینب متحیرانه در میان کشتگان می گردد، آخر الامر به سبب کثرت انسی و معرفتی که به آن بدن منور داشت یا به سبب کثرت جراحات و به روافدان آن بدن منور آن جان جهان را شناخت!

چون پروریده مادرش فاطمه را به آن حالاتی که ذکر شد مشاهده نمود آیا چه حالتی بر آن مخدرة عارض گردید؟! آیا بر کدام یک از مصایب فغان نماید و شرار آتش بار در جهان اندازد؟!:

آیا بر بریدن سر منور برادر مهربان از قفا بگرید یا بر بدن عریانش بنالد یا بر پایمال سم ستورانش بزارد یا مورد چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیرش بسوزد یا بر رزل بودن قاتلش گریبان خود را بدرد یا بر قطع نمودن بجدل بن سلیم انگشتش را به جهت انگشتی طپانچه بر جبین خود زند یا بر قطع نمودن ساریبان هر دو دستش را روی خود را بخراشد یا بر سر نیزه کردن آن سر منور را که اول سری بود که بر بالای نیزه در اسلام رفت بر سینه زند یا بر تشنه یا گرسنه شهید شدن برادرش سینه خود را بخراشد یا بر احاطه کردن نامحرومان بر دور آن مخدرة جهان سر خود را افشان نماید یا بر علیلی امام عابدان که به ملاحظه آن کشتگان نزدیک بود که روحش از بدن علیلی پرواز نماید از سر نعش برادرش جستن نماید و آن علیل را در بر گیرد و نصیحت نماید یا بر بدن پاره پاره علی اکبرش خون از دیده بیارد و یا بر دو بال قطع شده برادرش عباس جامه بر تن بدرد یا بر حلق دریده علی اصغر شورش

۱. رک به صفحه ۴۲۰.

۲. رج به صفحه ۷۰۶.

۳. رک: بحار الأنوار: ۲۶۹/۴۴ باب ۳۲ - أن مصیبه صلوات الله علیه کان أعظم المصائب...

نماید یا بر بی لباسی و بی چادری دختران و حضور نامحرمان چون سیماب بر خود لرزد یا از خوف فرج آمدن طفلان این غصه های پی در پی [بی] پایان بر درونش ریزد و از خوف هراسان شدن بلند نگردد و بسیار فرج ننماید یا در صدد جمع دختران متفرق گشته در بیابان از خوف دشمنان برآید؟!

آه و اوایله!

افسانه ای که کس تواند شنیدنش / یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

و سابق بر این نقل همشیره عمرو بن عبدود را با خود عمرو بیان نمودیم^۱ اگر آن را متذکر شوی البته جامه صبری بر تن دری و اشک دیده خود را نمی توانی که محافظت نمایی!

باری، چون آن مظلوم را شهید کردند و جامه های او را به غارت بردند پس به روایت سید بن طاووس در کتاب ملهوف کنیزی از جانب خیمه گاه به طرف آن سپاه آمد که مردی به آن کنیز گفت: یا امة الله! آقای تو را کشتند!

پس آن کنیز به سرعت تمام صیحه زنان به جانب خاتون خود روان گردید، چون آن حالت را مشاهده نمودند برخاستند و صدا را به صیحه بلند نمودند.^۲

که ناگاه به روایت متخَب اسب آن مظلوم تشنه لب صیحه زنان و شبهه کنان خود را داخل قتلگاه نمود و در تجسس بدن مطهر سید الشهداء بود و آن کشتگان یک یک را ملاحظه می نمود چون می دید که بدن آن شهید نیست از آن کشته گام برمی داشت و می گذشت و بر سر نعش دیگر می آمد و ملاحظه می نمود، چون نظر ابن سعد دغا بر آن حیوان باوفا افتاد فریاد کرد به آن اشیاء: خذوه و اتونی به. و کان من جیاد خیل رسول الله؛ یعنی: بگیری این اسب را و به نزد من آورید! و آن اسب از اسب های خوب رسول الله بود.

پس سواران به جانب آن حیوان تاختند که آن حیوان را بگیرند و آن حیوان بی زبان به سبب غصه سرور شهیدان و غیظی که بر قاتلان داشت حمله ور گردید بر آن بی دینان، فجعل یرفس بر جلیه و یمناع عن نفسه و یکدم بغمه؛ یعنی: از پاهای خود لگد می زد بر آن کافران و از دندان خود آن ظالمان را می گرفت، تا این که جماعتی را به قتل رسانید و گروهی را از اسب به زیر انداخت.^۳

و به روایتی چهل نفر را به قتل رسانید.^۴

۱. رک: به صفحه ۶۲۲.

۲. اللهوف: ۱۳۱.

۳. المنتخب: ۴۵۲/۲ مجلس دهم باب اول.

۴. جلاء العیون: ۶۹۰.

چون عمر بن سعد پلید دید که نمی‌توانند آن اسب داغ‌دیده را دستگیر نمایند فریاد برآورد: وایکم تباعدوا عنه ودعوه لننظر ما یصنع! یعنی: وای بر شما! از او دور شوید و او را به حال خود وا گذارید تا ببینیم چکار می‌کند! پس آن کافران از آن حیوان دور شدند، چون آن حیوان ایمن گردید از طلب سواران شروع نمود به تجسس نعلش سرور شهیدان.

جعل یتخطی القتل وطلب الحسین؛ یعنی: آن حیوان هر شهیدی را ملاحظه می‌نمود چون می‌دید که آن حضرت نیست از آن شهید گام برمی‌داشت و به سر شهید دیگری می‌رفت. تا این که خود را به سر نعلش آن امام مظلوم رسانید.

وجعل یشم رائحته [و] یقبله بفمه ویمرغ^۱ ناصيته علیه وهو مع ذلك یبکی بکاء الشکلی حتی أعجب کل من حضر!؛ یعنی: و آن حیوان شروع نمود به بویدن نعلش مطهر آن مظلوم و آن بدن پاره‌پاره را می‌بوسید و پیشانی خود را به خون آن مظلوم آغشته می‌نمود و با وجود این چنان می‌گریست مانند گریستن زن بچه مرده و چنان گریه نمود که به تعجب درآورد همه حاضران را!^۲

و در همه‌مۀ خود به روایت ابی مخنف می‌گفت:

الظلیمة! الظلیمة! من أمة قتلت ابن بنت نبیها!

یعنی: طلب می‌نمایم جزای ظلم صادر از امتی را که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را!

پس مردم تعجب نمودند از حرکات آن حیوان.^۳

و جبرئیل نیز به حضرت آدم خبر داد که اسب آن حضرت بعد از قتل آن سرور این کلمات را خواهد بیان نمود.^۴

و عبدالله بن قیس می‌گوید که در جنگ صفین چون ابوالاعور سلمی به امر معاویه بی‌دین منع نمود لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از آب فرات پس حضرت امیر حضرت امام حسین (علیه السلام) را با پانصد سوار به جنگ آن اشرار فرستاد و آن بزرگوار جمعیت ایشان را متفرق نمود آب فرات را به حیطة تصرف برآورد چون بشارت فتح آن مظلوم و تصرف نمودن آب فرات را به حضرت امیر رسانیدند اشک از دیده مبارک بارید، سؤال نمودند از آن قدوة اولیاء از مبدل شدن شادی به عزادر جواب فرمود که:

۱. دو کلمۀ «یقبله» و «یمرغ» طبق مصدر ثبت شد. در نسخ مشوش بود.

۲. المنتخب: ۴۵۲/۲.

۳. رک: مقتل الحسین ومصرع اهل بیته...: ۱۰۵.

۴. بحار الانوار: ۳۰۸/۴۴ البته در این روایت در خطاب خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) آمده است.

همین فرزندم حسین در زمین کربلا بالاب تشنه شهید خواهد شد و اسب اورم خواهد نمود و مهمه خواهد کرد و در مهمه خود می گوید: «الظلیمة! الظلیمة! من أمة قتلت ابن بنت نبيهم!». و حال این که قرائت می کنند قرآن را که پیغمبر برای ایشان آورد!

باری، پس آن حیوان با فغان جان کاه به روایت ابی مخنف به سمت خیمه گاه روانه شد و چنان به آواز بلند صیحه می کشید همه آن صحرا را از صیحه خود پر نموده بود و به همین نحو صیحه زنان خود را به نزدیک خیمه گاه رسانید، چون زینب خاتون صدای آن حیوان را شنید متوجه سکنه گردید و فرمود: جاء أُولَئِكَ بالماء فاستقبلوه! یعنی: پدرت آب آورده است ای سکنه! استقبال نما آن جناب را! پس سکنه خاتون از خیمه بیرون آمد، فنظرت إلى الفرس عارياً والسرّج خالياً وهو يصهل ويعني صاحبه! پس نظر نمود به سوی اسب دید که کسی براو سوار نیست و خانه زین از پدر مظلومش خالی است و آن حیوان صیحه می کشد و خبر مرگ صاحبش آورده است!

پس مقنعه از سر کشید و فریاد برآورد:

وا قتیلاه! وا حسینه! وا محمده! وا جداه! وا علیاه! وا فاطمته! وا غربتاه! وا بعد سفره! وا کرباه!

این است حسین که در صحرا افتاده است و عمامه و ردای او را برده اند!

وا محمده! این است حسین که روح مقدسش از بدن منورش پرواز نموده است!

وا محمده! این است حسین که در میان خاک و خون آغشته شده است در زمین کربلا و بدن انورش در صحرا افتاده است!

این حسین است که بدن اطهرش در زمینی است و سر منورش در ارض دیگری و سر او را هدیه می برند به شهر شام!

بعد آن مظلومه دست خود را بر پیشانی آن حیوان گذاشت و اشعاری چند در مرثیه آن مظلوم خواند، چون زینب خاتون اشعار سکنه خاتون را شنید فریادکنان از خیمه بیرون آمد و اشعار چندی در مرثیه آن مظلوم انشاء فرمود که دل ملائکه آسمان را به درد آورد. ^۱ و به روایتی فرمود:

وا محمده! این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر می کنند و به خدا شکایت می کنم حال خود را و به محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء!

۱. رک: وسیلة النجاة: ۱۸۶؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بیته... ۱۰۵؛ بحار الانوار: ۲۶۶/۴۴.

۲. رک: مقتل الحسین ومصرع اهل بیته... ۱۰۲ و ۱۰۳؛ وسیلة النجاة: ۱۸۲.

و ا محمداه! این حسین تو است که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و در صحرای کریلا
عریان افتاده است!

و ا کریاه! امروز جدم محمد مصطفی از دنیا رحلت نموده است!

ای اصحاب محمد! این هادریه پیغمبر شماست که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده اند!^۱
و به روایت ابی مخنف چون باقی اهل حرم مطلع شدند بر این خبر وحشت اثر از خیمه بیرون
دویدند، چون نظر آن بی کسان بر اسب بی راکب آن قدوة عالمیان افتاد طپانچه به روهای خود زدند
و گریبان خود را دریدند و ندا برآوردند:

و ا محمداه! و ا علیاه! و ا فاطمته! و ا حسناه! و ا حسینه! و ا حمزاه! و ا جعفره! و ا عباساه! و ا آخاه! و ا سیداه!
امروز از دنیا رفته است محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراء و خدیجه کبری
و حسن مجتبی!^۲

و به روایت بحارام کلثوم دست خود را بر سر آن حیوان گذاشت و ندا برآورد:

و ا محمداه! و ا نبیاه! و ا ابالقاسماه! و ا علیاه! و ا جعفره! و ا حمزاه! و ا حسناه!

این حسین است که در صحرای کریلا به خاک افتاده است و سر او را از قفا بریده اند
و عمامه و ردای او را ربوده اند!
بعد آن مخدره مدهوش شد.^۳

پس آن حیوان زبان بسته از داغ آن مظلوم به روایت مناقب آنقدر صیحه کشید و سر خود را در نزد
خیمه بر زمین زد تا نفسش منقطع گردید و روحش پرواز نمود.^۴

و از عبدالله بن قیس منقول است که آن حیوان از خیمه گاه مراجعت نمود و می دوید و مردم از
صولت او می ریختند و احدی قدرت نداشت که نزدیک او رود و آن حیوان حمله می آورد بر آن
کافران، پس متوجه گردید به جانب فرات و جستن نمود در وسط فرات و در میان آب فرو رفت و الی
الآن کسی خبر از او ندارد.

۱. رک: بحار الانوار: ۵۸/۴۵؛ عوالم العلوم: ۳۰۳/۱۷.

۲. مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۱۰۴؛ وسیلة النجاة: ۱۸۴.

۳. بحار الانوار: ۶۰/۴۵ البته در این روایت این گونه است: «ووضعتم أم کلثوم بدها علی أم رأسها...» که
حضرت ام کلثوم دست بر سر مبارک خود گذاشت و فرمود:...

۴. بحار الانوار: ۶۰/۴۵ از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب.

و ذکر نموده‌اند که ظاهر خواهد شد در زمان ظهور قائم آل محمد علیه السلام و درید آن جناب خواهد بود.^۱

پس به روایت بحار الانوار آن گروه اشرار سبقت ورزیدند بر تاراج نمودن خیمه‌های آل رسول و نور چشم زهرای بتول و احاطه نمودند بر خیمه‌ها و در میان آن گروه بود شمر ولد الزنا پس آن ملعون پلید امر نمود که داخل خیمه‌ها شوید و مخدرات حرم را برهنه نمایید!!!

پس آن بی‌شرمان داخل خیمه‌ها شدند و آن چه در آن یافتند برداشتند حتی گوش ام کلثوم را که به جهت برآوردن گوشواره دریدند و آن مظلومه را در خونش کشیدند و لباس‌های زنان را می‌گرفتند و از روی قهر و غلبه برایشان از دست ایشان می‌کشیدند حتی عطر زنان را به غارت بردند!^۲

و منقول است از جمله اشخاصی که عطرها را به غارت بردند فرار بن ماسک و عمرو بن خالد و عبدالله بجلی و عبدالله بن قیس خولانی بودند چون ایشان را به نزد مختار بردند فرمود تا طبل بشارت زدند پس فرمود: ای کشندگان صالحان! خدا از شما بیزار باد! عطرهای آن حضرت را در میان خود قسمت بردید در نحس‌ترین روزها!

پس فرمود که ایشان را به بازار بردند و به آتش سوختند.^۳

و به روایت دیگر گردن زدند. الحمدلله.

و منقول است که مختار از ابوخلیق پرسید که خیمه آن حضرت را که غارت کرد و که به آتش زد؟ گفت: شمر مقدمه آن بود با یزید بن حارث و مهاجر بن اوس و بسیاری که اسامی ایشان به خاطر من مانده خیمه‌ها را غارت کردند و به آتش سوختند و شمر زنان اهل حرم را بر شتران نشانید و ساقه لشکر شمر هزار نفر بودند.^۴

باری، چون به روایت ابی مخنف صدای گریه و ناله زنان بلند گردید ابن سعد پلید امر نمود به آن گروه عنید که آن چه در خیمه هست غارت کنید و خیمه‌ها را بسوزانید!!!

پس ملعون اتری به ابن سعد بد اختر گفت: ما را احتیاجی نیست به برهنه نمودن زنان! أحرقوا الخیم ومن فیها! یعنی: بسوزانید خیمه‌ها را با اشخاصی که در میان خیمه‌ها است!

چون این حرف ناصواب از آن خسران مآب صادر شد بعضی از اشخاصی که محب پیامبر

۱. رک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیهته... ۱۰۵؛ وسیلة النجاة: ۱۸۵.

۲. بحار الانوار: ۴۵/۶۰.

۳. رک: سرور المؤمنین: ۱۶۳.

۴. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

بودند گفتند: یا ویلکم! ما کفاکم ما فعلتم بالحسین وبأهل بيته وأنصاره حتى تحرقون النساء والأطفال من آل رسول الله؟! یعنی: ای وای بر شما! آیا کفایت نمی کند شما را آن ظلم ها و ستم هایی که از شما صادر شد نسبت به حسین و اهل بیت او و انصار او و حال می خواهید بسوزانید زنان و کودکان آل رسول خدا را؟! مگر می خواهید حق تعالی ما را فروبرد به زمین؟!

پس عمر بن سعد لعین گفت: انهبوا الحیم! یعنی: غارت نمایید خیمه ها را!

زینب خاتون فرمود: من در جانب خیمه ایستاده بودم دیدم که مرد ازرقی داخل خیمه شد و آن ملعون شقی خولی بن یزید اصبحی بود پس آن بدبخت شقی هرچه در خیمه بود برداشت و نظر نمود به سوی حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) که بر روی حصیری از علف افتاده بود پس آن حصیر را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل را بر روی خاک انداخت!

پس به من ملتفت گردید و مقنعه مرا از سرم کشید بعد نظر نمود به دو گوشواره گوش من، فجعل يعالجها حتى نزعهما بعد خرم أذني! یعنی: پس مشغول گردید در معالجه نمودن از برای بیرون آوردن گوشواره ها پس گوش مرا درید و گوشواره ها را برآورد!!! وهو مع ذلك يكي! یعنی: و آن بد بخت با وجود این عمل گریه میکرد!!!

من به آن خبیث گفتم: خدا! تو را لعنت کند! مرا برهنه می نمایی و گریه می کنی؟! گفت: آری، أبكي لما أراه يحل بكم! یعنی: گریه می کنم به جهت این که می بینم که بر شما چه وارد می آید! من گفتم: خدا! قطع کند دو دست و دو پای تو را و بسوزاند تو را به آتش دنیا قبل از آتش آخرت! مرا برهنه مکن و گریه مکن! آن ملعون گفت: أخاف أن يأخذها غيري! یعنی: می ترسم که این ها را غیر من بردارد!!!

ابو مخنف می گوید: زمان قلیلی گذشت که مختار این ملعون را گرفت و از او سؤال نمود که تو در صحرای کربلا چه کردی؟ آن خبیث گفت: کاری نکردم مگر این که حصیری که امام زین العابدین بر روی آن خوابیده بود برداشتم و مقنعه زینب خاتون را با گوشواره هایی که در گوشش بود ربودم!!!

مختار گفت: ای دشمن خدا!! از این عمل بزرگتر چیست؟! و از زینب خاتون چه شنیدی؟ آن ملعون گفت: فرمود: خدا! دو دست و دو پای تو را قطع نماید و بسوزاند تو را به آتش دنیا قبل از آتش آخرت! مختار فرمود: البته دعای آن مخذره را مستجاب می نمایم! پس امر نمود که قطع نمایند دو دست و دو پای آن ملعون را بعد امر نمود تا آن شقی را به آتش سوزانند.^۱

پس به روایت متخَب شمر ولد الزنا با جماعتی از آن قوم بی حیا داخل خیمهٔ سید سجاد علیه السلام شدند و اراده نمودند که آن بیمار علیل را به قتل آورند، پس شخصی گفت که این طفل بیمار است و کشتن او حلال نیست!

پس او را به حال خود واگذاشتند و در این حال عمر بن سعد به نزد ایشان آمد، فضج النساء فی وجهه بالبكاء والنحيب حتى ذهل اللعين وأرتعدت فرائضه! یعنی: پس زنان آل پیغمبر به نزد آن شقی بد اختر رفتند و گریه و زاری نمودند به حدی که آن لعین ترسید و اعضای شومش به لرزه درآمد! وقال لهم: لا تقربوا هذا الصبي! یعنی: گفت: به نزدیک این طفل نروید! و موکل نمود اشخاصی را که محافظت نمایند آن جناب و سایر زنان را و گفت: متوجه به ایشان باشید که احدی از این اسراء بیرون نرود!

و به روایت اخبار دُول شمر ولد الزنا اراده نمود که حضرت امام زین العابدین را به قتل آورد که زینب خاتون این مطلب را از آن بی نسب فهمید پس خود را به روی آن بیمار علیل انداخت و فرمود: به خدا سوگند که این بیمار کشته نمی شود تا من کشته نشوم!

چون آن ولد الزنا این حالت را مشاهده نمود از سر قتل آن بیمار درگذشت.^۲

و به روایت صدوق در کتاب امالی از عبدالله از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است که آن مخذره فرمود من طفل صغیر بودم و در پایم دو خلخال از طلا بود که لشکر داخل خیمه ها شدند پس ملعونی پیش آمد و آن خلخال را از پایم بیرون می آورد و گریه می کرد، من گفتم: ما یبکیک؟! یا عدو الله! یعنی: چه تو را به گریه در آورده است؟! ای دشمن خدا!

گفت: چگونه گریه نکنم و حال آن که دختر رسول خدا را برهنه می کنم؟! گفتم: برهنه مکن مرا! گفت: میترسم غیر من بیاید و آن را بردارد!

پس هر چه در خیمه های ما بود بردند حتی آن که چادر از سر ما ربودند!!!^۳

و به روایت مناقب و محمد بن ابی طالب جمیع آن چه در خیمه ها بود بردند حتی آن که گوشواره گوش ام کلثوم خواهر حسین را بیرون آوردند و گوش او را پاره نمودند و جامه پشت زنان را می گرفتند و ایشان مضایقه در آن میکردند و آن کافران دست بر نمی داشتند تا از ایشان می گرفتند!!!^۴

و به روایتی اخنس بن زید ملعون گوش صفیه دختر حضرت امام حسین علیه السلام را درید و گوشواره

۱. المنتخب: ۴۵۵/۲ مجلس دهم باب اول.

۲. اخبار الدول: ۱۰۸.

۳. الامالی شیخ صدوق ج ۲: ۱۶۴.

۴. بحار الانوار: ۶۰/۴۵ و رک: تسلیة المجالس: ۳۲۴/۲.

آن را ربود و بساط زیر امام عباد را نیز ربود و آن بیمار را به رودر انداخت!^۱

و به روایت منتخب فاطمه صغری فرمود: من در درِ خیمه ایستاده بودم و نظر می کردم به پدر بزرگوار و اصحاب عالی مقدار که همه را مانند گوسفندان قربانی بر روی ریگ ها انداخته اند و اسب ها بر جسد های ایشان جولان می کنند و تفکر می نمودم که آیا بر ما از بنی امیه دغاچه خواهد وارد آمد آیا ما را می کشند یا اسیر می نمایند که ناگاه نظرم بر سواری افتاد که زنان را به کعب نیزه می راند و ایشان بعضی به بعضی پناه می بردند و آن مردود مقنعه و زیورهای ایشان را ربوده بود و ایشان صبیحه زنان می گفتند: وا جداه! و اَبَته! و اعلیاه! و اقله ناصراه! و احسنه! آیا پناه دهنده ای هست که پناه دهد ما را؟! آیا کسی هست که دفع شر دشمنان را از ما نماید؟!

چون این حالت را دیدم عقل از سرم پرواز نمود و اعضا ییم به لرزه درآمد و به طرف راست و چپ نظرم می کردم که عمه خود ام کلثوم را بیابم تا به او پناه برم از جهت خوف از آن سوار که مبادا به نزد من آید که ناگاه دیدم نظر آن لعین بر من افتاد و قصد من نمود، پس من گریختم به گمان اینکه می توانم از او رهایی جست که ناگاه دیدم که کعب نیزه آن لعین بر میان کتف من آمد پس من به رودر افتادم پس آن ملعون گوش مرا درآید و گوشواره مرا درآورد و مقنعه از سرم کشید و خون بر رویم جاری شد و مرا به این حال سر برهنه انداخت و متوجه خیمه ها شد و من بی هوش شدم!

چون به هوش آمدم صدای گریه عمه ام را شنیدم که در نزد من می گریه و به من می فرماید: قومی غَضَی ما أعلم ما جرى علی البنات و علی أخیک العلیل! یعنی: برخیز برویم نمی دانم که بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمد!

پس من برخاستم و عرض کردم: یا عمتاه! هل من خرقه أستُرُّها رأسی عن أعین النظارة؟! یعنی: ای عمه جان! آیا خرقه ای هست که بپوشانم به آن خرقه خود را از نامحرمان؟!

پس عمه ام فرمود: یا بُنَّیَّاه! و عَمَّتْکِ مَثَلْکِ! یعنی: ای دخترک من! عمه تو نیز مثل تومی باشد!!!
فرأیت رأسها مکشوفةً و متنها قد أسودَّ^۲ من الضرب! یعنی: چون ملاحظه نمودم دیدم که سر عمه ام نیز برهنه است و آن قدر تازیانه بر بدنش زده اند که سیاه شده است!!!

چون به خیمه برگشتیم مجموع اسباب ها را به غارت برده بودند و برادر ام امام زین العابدین به رو در افتاده بود و از شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری بر نشستن طاقت ندارد، پس ما بر حال او می گریستیم و او بر حال ما گریه می کرد!^۳

۱. بحار الانوار: ۳۲۱/۴۵.

۲. درد و نسخه «استوده» بوده که طبق این مصدر این گونه ثبت شد.

۳. المنتخب: ۱/۱۸۴ مجلس نهم باب دوم.

و منقول است که مختار فرمود که هشیم بن اسود کندی بن مالک را آوردند مختار فرمود: چرا ای ملعون! تازیانه بر کتف زینب زدی؟!

آن ملعون انکار کرد تا او را به عقاین بستند و عریان کردند و هزار تازیانه بر او زدند آب طلبید ندادند فرمود تا او را انداختند و میخی بر شانه او کوفتند که از سینه او آمد و به جهنم واصل شد.

و بعد ثبل را آوردند فرمود: خوش آمدی! من تو را دوست می دارم به نحوی که می دانم! ثبل گفت: اگر است می گویی مرارها کن! مختار فرمود: چنان دوست می دارم که گوشت های بدن تو را به مقراض جدا کنند و من ببینم به ازای آن تازیانه هایی که ام کلثوم زدی و مقنعه از سر او کشیدی! در ساعت آن ملعون را انداختند و آن چه فرموده بود به جا آوردند.

پس قیس بن ضفر و ظفر بن ملجم را آوردند مختار فرمود: ای قیس! تو بودی که تازیانه بر دست کنیز امام حسین علیه السلام زدی و دست او را شکستی؟! قیس گفت: لا والله من خبر ندارم! مختار فرمود: بلی والله تو خبر داری!

پس به ظفر فرمود: تو آن نبودی که دعوای تشیع و دوستی به آن حضرت می کردی چون به کربلا رفتی می گفتی «بکشید این خارجی را»؟!

پس ظفر قسم های مغالطه یاد نمود و گفت: ای امیر! من به کربلا رفتم اما چنین کاری نکردم، نه شمشیر زدم و نه نیزه به کار بردم! امیر فرمود: اقرار داری در کفر و ارتداد توبس است!

پس فرمود تا او را به عقاین کشیدند و تازیانه زدند تا به جهنم واصل شد و دیگری را گردن زدند. و بعد اسمع را به نزد مختار آوردند فرمود: ای ولد الزنا! تو بودی که چادر از سر زینب کشیدی؟! او انکار کرد فرمود تا او را زنده پوست کنند.

بعد رئیس محله بنی زهره را به نزد مختار آوردند امیر فرمود تا نقاره شادی زدند بعد فرمود: ای ملعون مادر به خطا! تو بودی که گوشواره ام کلثوم را بر آوردی و می گریستی و می گفتی اگر من نرم دیگری می برد؟! گفت: لا والله! امیر فرمود: بلی والله تو بودی!

پس فرمود تا انگشت های دست های او را بریدند و پاشنه های او را سوراخ کردند و به قلاب عقاین کشیدند و چندان چوب زدند که گوشت بدن او ریخت و هنوز زنده بود و آب طلبید آبش ندادند و کشتند.

و چون حارث بن نوفل را به نزد مختار آوردند گفت: تو آن نبودی که تازیانه به زینب می زدی؟!

فرمود تا او را به عقابین کشیدند و هزار تازیانه زدند، زنهار خواست و به امان آمد مختار فرمود: خدا بر من رحم نکند اگر بر شما رحم کنم!

فرمود تا هزار تازیانه دیگر زدند و هنوز زنده بود گفت: «مرا آب دهید!» فرمود از نفت جوشیده به حلق او ریختند و آتش زیاد زدند و سوختند.

بعد یزید بن مطر را به نزد مختار آوردند فرمود: ای ولد الزنا! تو آن بودی که نیزه بر کتف زنان می زدی و از خیمه ها به در می کردی؟! گفت: یا امیر! والله دروغ گفתי من نبودم! امیر فرمود: من حال دروغ و راستی خود را به تو بنمایم!

پس فرمود تازیان او را بریدند و او را پاره پاره کردند.

پس بکر بن عامر را آوردند امیر فرمود: ای ملعون! تو نیستی که زنان را پیاده می دوانیدی در کربلا بلکه کفش از پای ایشان بیرون کردی؟!

انکار کرد فرمود تا او را انداختند و به ضرب تخمق سر تا پای او را کوفتند.

پس ابو جرحم به نزد مختار آوردند فرمود: چرا آتش به خیمه ها زدی و تازیانه بر اهل بیت چرا می زدی و محمد بن مسلم بن عقیل را چرا کشتی؟!

انکار کرد، فرمود تا انبر گرم برداشتند اقرار کرد و گفت: امیر مرا ببخشد و آب دهد بلکه زنده بمانم! فرمود دست های او را بریدند و رطلی از شرب به حلق او ریختند.

پس اسد بن مالک را به نزد مختار آوردند فرمود: تو بودی که معجز از سر سکنه کشیدی؟! گفت: نه امیر! فرمود: آری والله تو بودی!

فرمود تا جلاد انگشتان او را برید و او را بر عقابین آویختند و چندان تازیانه زدند تا به جهنم واصل شد.

بعد عمران را به نزد مختار آوردند فرمود: تو چرا تازیانه بر اهل بیت می زدی و گوشواره از گوش ام کلثوم و فاطمه صغری بر آوردی؟! تو را چه محرمیت با فرزندان رسول خدا بود!!!!

پس فرمود تا چشم های او را کنند و دست های او را با ضرب تبر تا بازو شکستند و نفت ریختند و سوختند.^۲

و چون ابن نوفل را به نزد مختار آوردند و او آن ملعونی بود که تازیانه به فضا جاریه فاطمه زهراء

۱. در یکی از نسخ: «حاله» و در دیگری: «حالی».

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

صلوات الله علیها. زده بود امیر فرمود: ای ولد الزنا! چرا تازیانه به فضا زدی و دست او را شکستی؟!۱

پس فرمود او را به عقابین کشیدند و اول هزار تازیانه به او زدند و از تبر هر دو دست او را قطع کردند، آب خواست سرب به حلق او ریختند تا به جهنم واصل شد.^۱

چون عبدالله بن معاذ را به نزد مختار آوردند و او آن لعینی بود که گوشواره از گوش فاطمه ربوده بود، امیر به جهت آوردن او شادی بسیاری کرد و به آن ملعون فرمود که: ای لعین! روزی که متعرض دختر خیر البشر شدی می گریستی و گوشواره از گوشش بیرون می کردی و می گفتی: «اگر من نبرم دیگری خواهد برد!» امروز تو را چنان بگریانم که روزگار به تو خندد!

پس مقزّر داشت تا پاشنه های او را سوراخ کردند و به عقابینش آویختند و اول انگشت های او را قطع کردند پس او را آن قدر زدند که گوشت های بدنش ریخت، تشنه شد سرب گداخته به حلقش ریختند، حیاتش را گسیختند.^۲

و شیخ مفید در ارشاد از حمید بن مسلم نقل کرده است که من بالشکری بودم که برهنه می کردند زنان را به خدا سوگند که مشاهده نمودم زنان و دختران و اهل بیت حسین را که لشکر جامه ها و لباس های ایشان را از عقب سر ایشان می کشیدند که برابند و ایشان نمی دادند تا این که آن لشکر غلبه می نمود و آن جامه ها می گرفتند تا این که رسیدیم به علی بن الحسین که بر فراش خوابیده و مبتلا بود به مرض شدیدی و با شمر جماعتی از پیادگان بودند و آن پیادگان به شمر گفتند: آیا این علیل را نمی کشی؟!۱

حمید می گوید: من فی الفور گفتم: سبحان الله! أیقتل الصبیان؟! إنما هذا صبی وإنا لما به! یعنی: پاک و منزّه می دانم خدا را! آیا کشته می شوند کودکان؟! و این بیمار طفل است و همین مرض که دارد کفایت می کند او را!

پس من آن قدر اصرار نمودم تا این که دفع نمودم ایشان را از آن بیمار که به قتل نیاوردند آن علیل را. در این اثناء عمر بن سعد آمد چون زنان عمر بن سعد را دیدند در نزد او گریه و زاری نمودند و فغان برکشیدند به نحوی که آن سنگ دل برایشان ترخم نمود و امر نمود به اصحاب خود که کسی از شما داخل خیمه این زنان نشود و متعرض نشوید این طفل علیل را!

پس آن زنان سؤال نمودند از آن ملعون که امر نما که اسباب ما را که به غارت برده اند برگردانند تا خود را پیوشانیم از نامحرمان!

۱. رک: سرور المؤمنین: ۱۹۲.

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

ابن سعد گفت: کسی که از متاع این زنان برده است ردّ نماید به ایشان!

حمید می گوید: به خدا سوگند که احدی ردّ نمود آن چیزی را که به غارت برده بودند!

پس ابن سعد جماعتی موکل نمود بر ایشان و گفت: متوجه باشید که احدی از ایشان بیرون نرود و بدی نکنید بر ایشان! بعد مراجعت نمود به خمیه خود.^۱

و سید بن طاووس از حمید بن مسلم روایت کرده است که حمید گفت: چون لشکر هجوم آوردند بر خمیه های زنان حضرت امام حسین (علیه السلام) و برهنه می کردند ایشان را دیدم زنی را از طایفه بکرین و ابل که با شوهرش در لشکر عمر بن سعد بود، چون این حالت را مشاهده نمود بی تاب شد و شمشیری برداشت و رو به خمیه زنان نمود و می گفت: یا آل بکرین و ابل! ^۲ اُتسلب بنات رسول الله؟! لا حکم الا لله! یا لثارات آل رسول الله! یعنی: ای آل بکرین و ابل! آیا برهنه می کنند دختران رسول خدا را؟! نیست حکمی مگر از برای خدا! ای طلب کنندگان خون آل رسول الله!

پس شوهر ملعونش آمد و آن زن را برگردانید به مکان خود.^۳

بلی، مردان که غیرت نمودند و چون زنان به غیرت می آمدند آن مردان کمتر از زنان ایشان را ممانعت می نمودند و به نظر نمی آوردند آن احسانی که از جدّ و پدر و مادر و برادران ایشان به غریبان و یتیمان و اسیران واقع شد!

آیا این مادر ایشان فاطمه (علیه السلام) نبود که آن نان های جوی که از ریشتن جزء پشم یهودی تحصیل نموده بود در شب اول به مسکین و در شب دویم به یتیم و در شب سیم به اسیر داده، خود با علی و حسن و حسین و فضا به آب افطار فرمودند^۴ و اهل بیت او در این حال که این زن حمایت می نمود هم مسکین و هم یتیم و هم اسیر و زائد بر این هم غریب بودند و هم تشنه و هم گرسنه و هم داغ دیده و هم در میان دشمنان خونخوار گرفتار شده و هم برهنه و هم سر پدر را بر سر نیزه دیده و هم نعش های پدر و سایر اقرباء را مانند گوسفند قربانی بر روی ریگ های گرم مشاهده نموده و هم خود را که اشرف نجبای عالم بودند بر دست اراذل عالم گرفتار دیده و با وجود این ها چه سفارشات که رسول خدا در شأن ایشان نموده و حقّ تعالی اجر رسالت را دوستی به ایشان قرار داده آیا چنین اشخاصی مستحقّ چنین ظلم ها می باشند که بر ایشان وارد آورده اند؟! و سهل است که اگر زنی به حمایت ایشان بر آید او را منع نمایند!

۱. الإرشاد: ۱۱۲/۲.

۲. در مصدر در هر دو مورد: وائل.

۳. اللهورف: ۱۳۲.

۴. رک: الامالی شیخ صدوق ج ۲: ۲۵۷؛ بحار الانوار: ۲۳۷/۳۵ و رک: بحار الانوار: ۲۳۷/۳۵ باب ۶.

فهل مُبلغُ بنتِ النبی بناتها/ عرايا كأسر الروم منکشفات

یعنی: آیا کسی هست که خبر کند دختر پیغمبر خدا را که دخترانش را برهنه کرده‌اند و مانند اسیران روم منکشف و سربرهنه می‌باشند؟!

أفأطمُ قومي من ستورك واجمعي/ يتاماك في ذُل السبا وشتات

یعنی: ای فاطمه! برخیز و از پرده بیرون بیا و جمع کن یتیمان خود را که در ذلت اسیری گرفتار و متفرق شده‌اند!

و کلینی در کتاب کافی از حبیب بن ثابت روایت کرده است که عسل و انجیر از برای امیرالمؤمنین علیه السلام از همدان و کردستان آوردند آن حضرت امر فرمود که طفل‌های یتیم را جمع نمایند، چون حاضر شدند، فأمكن الیتامی من رؤس الأرقاق یلعقونها وهو یقسمها للناس قدحاً قدحاً؛ یعنی: پس به آن اطفال فرمود: بیایید سر این خیک‌ها را بلیسید، پس آن طفل‌های یتیم سر آن خیک‌ها را می‌لیسیدند و آن حضرت قدح قدح در میان مردم آن عسل را قسمت می‌نمود.

پس بعضی عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! چرا این طفل‌ها سر این خیک‌های عسل را می‌لیسند؟ حضرت فرمود: امام پدر یتیمان است و ایشان را لیسانیدم از این عسل به اعتبار حرمت پدران ایشان.^۱

و نقل به دوش کشیدن خیک آب و بردن آرد و خرما و گوشت به جهت یتیمان و بیوه‌زنان و روشن نمودن تنور از برای پختن نان به جهت یتیمان معروف است.^۲

منقول است که در شهر موصل طبیب مروانی ای بود که به نزد معاویه به سر می‌برد و در زمان خلافت امام حسین علیه السلام آن طبیب می‌گفت: امام زمان یزید بن معاویه است!

و درویشی در همسایگی آن طبیب بود از شیعیان روزی به آن طبیب گفت: به یزید اعتقاد مدار که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معاویه و جدش ابوسفیان نیز از اهل ظلم و شقاوتند و امام زمان حسین بن علی علیه السلام است که به جمیع صفات حمیده موصوف است و کمترین صفات او آن است که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه‌زنان است و در یزید این صفات نیست.

طبیب این سخن را قبول نکرد و لکن در دل خود گفت: من قول این درویش را امتحان می‌کنم اگر در این باب صادق باشد من نیز شیعه‌وی خواهم شد.

و در همسایگی آن طبیب زن بیوه‌ای بود و یک پسر یتیم داشت بعد از چند روز آن زن بیمار شد،

۱. الکافی: ۴۰۶/۱ ح ۵؛ بحار الانوار: ۲۷/۲۴۷ ح ۷ و ۴۱/۱۲۳ ح ۳۰.

۲. بحار الانوار: ۴۲۱/۵۲.

پس خود را به نزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نما. طبیب گفت: ای پسر! مادر تو را جگر اسبی نافی است.

آن یتیم گفت: من جگر اسب از کجا آورم؟ طبیب گفت: نزد حسین بن علی رو و از او طلب کن. و مدعای طبیب آن بود که کرم و خلق و رحم که لازمه امامت است ببیند که در امام حسین علیه السلام موجود است یا نه. یتیم به در خانه امام حسین علیه السلام آمد و احوال مادر خود و قول حکیم را عرض نمود، آن حضرت فرمود تا یک اسب از طویله برآورند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند و یتیم جگر اسب را نزد طبیب آورد.

طبیب گفت: اسب چه رنگ بود؟ یتیم گفت: فلان رنگ که تو گفتی. طبیب گفت: این رنگ اسب جگرش خوب نیست، فلان رنگ بیاید نوبت دیگر به خدمت امام حسین علیه السلام رو.

یتیم به خدمت آن حضرت آمد و کیفیت را عرض نمود، حضرت فرمود تا اسبی دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم دادند و یتیم جگر آن را به نزد طبیب آورد، باز طبیب گفت که این نوع اسب جگرش خوب نیست، فلان رنگ بیاید نوبت دیگر به خدمت امام حسین رو.

باز یتیم به خدمت آن حضرت آمد تا آن که پنج نوبت تمام شد و هر نوبت آن حضرت به جهت آن طفل یتیم اسبی را می کشت و جگر آن را به طفل می داد.

چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آن حضرت را مشاهده نمود برخاست و به در خانه حضرت امام حسین علیه السلام آمد و از ملازمان آن حضرت التماس کرد که مرا به طویله آن حضرت برید، خادمان طبیب را به طویله آن امام بردند چون طبیب مشاهده نمود پنج اسب سر بریده در آن موضع دید و احوال پرسید که چرا اسب ها را سر بریده اید؟ گفتند: برای خاطر یک یتیم که مادر او را به گفته طبیب معالجه کنند.

پس طبیب بر در خانه آن حضرت نشست تا آن که آن حضرت بیرون آمد طبیب برخاست و پشت پای آن حضرت را بوسه می داد و عذرخواهی می نمود و از شیعیان خالص آن حضرت گردید، بعد حضرت فرمود: سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود؟

احوال یتیم و امتحان خود را به آن حضرت عرض نمود حضرت فرمود: این ها سهل است بیا تا تو را چیزی دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد!

پس حضرت دست به دعا برداشت و گفت: خداوند! به جهت رضای تو و دوستان تو این اسب ها را کشته ام و تو قادری که این ها را زنده گردانی اگر خاندان ما را نزد تو قدری و منزلتی هست به حق جدّم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء که این اسب ها را زنده گردان!

و هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخاستند.^۱

این بود رحم ایشان بر یتیمان به خلاف این امتان که در عوض آن، چه ظلم‌ها که بر یتیمان و اسیران و غریبان ایشان نمودند و چه داغ‌ها بر دل شیعیان گذاشتند که تا قیام ساعت از دل ایشان بیرون نمی‌رود!

باری، چون آن زنان را غارت نمودند پس به روایت سید بن طاووس زنان را از خیمه‌ها بیرون کردند و آتش بر آن خیمه‌های محترمه زدند و مخدرات اهل بیت رسالت علیهم‌السلام بی‌چادر با بدن‌های برهنه و پاهای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و به روش اسیران در نهایت ذلت می‌رفتند!^۲

و چون عبدالله بن قیس حنفی را به نزد مختار آوردند مختار فرمود: ای عبدالله! تو را به عذاب بکشم که هرگز نشنیده باشی! یابن الزانیة! چرا به کربلا رفتی چرا خیمه‌ها را آتش زدی؟! فرمود تا پوست سرو صورت او را کنندند و به جهنم واصل نمودند.

و چون خالد بن هلال را به نزد مختار آوردند فرمود به او: ای بدبخت! چرا خیمه امام حسین را سوختی؟! گفت: من خبر ندارم! فرمود تا او را عریان نمودند و در آتش سوختند.

بعد عبدالله بن اسد را به نزد مختار آوردند فرمود: ای پسر اسد! تو را چه دشمنی بود با آل محمد علیهم‌السلام؟! امام حسین را چرا کشتی؟! گفت: مرا به اکراه بردند! گفت: چرا آتش به خیمه آن حضرت زدی؟! این عمل که کردی به اختیار بود نه به اکراه! فرمود چون گوسفند سر او را بریدند.^۳

و چون ابن زیاد لعین نوشته که «اگر حسین کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازند که او مردی است سرکش و ظالم هر چند بعد از مرگ اسب تاختن بر بدن او به او ضرری نمی‌رساند و لکن این عمل را می‌کنم به اعتبار حرفی که پیش از این گفته بودم که اگر حسین را بکشم اسب بر بدنش بتازم!»^۴ لهذا ابن سعد پلید به روایت ملهوف در میان لشکر عیند خود ندا درداد: من یتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره وصدره؟! یعنی: کیست که اجابت نماید و اسب بتازد بر پشت و سینه حسین!؟

۱. رک: به صفحه ۲۲۲.

۲. اللهوف: ۱۳۲.

۳. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۴. الإرشاد: ۸۸/۲؛ اعلام الوری: ۲۳۶؛ مناقب آل ابی طالب علیهم‌السلام: ۹۷/۴؛ بحار الانوار: ۳۹۰/۴۴.

که ده نفر از آن لشکر شقاوت اثر اجابت نمودند: اول اسحاق بن حویه، دوم اخنس بن مرشد، سیم حکم بن طفیل،^۱ چهارم عمر بن صبیح، پنجم رجاء بن منقذ، ششم سالم بن خثیمه، هفتم صالح بن وهب، هشتم واطح^۲ بن ناعم، نهم هانی بن ثبیت، دهم اسید بن مالک و این ده نفر اسب بر بدن مطهر آن سرور تاختند و از سم اسب های خود استخوان های سینه و پشت آن مظلوم را خرد نمودند!!! و چون نزد ابن زیاد رفتند پرسید: کیستید شما؟ گفتند: ما اسم اسب تاختیم بر پشت حسین تا این که استخوان های او را خرد کردیم! پس آن شقی جایزه قلیلی به آن ملاعینان داد.

ابو عمرو زاهد می گوید: چون ملاحظه نمودیم در نسب این ده نفر همه ایشان ولد الزنا بودند! و این ده نفر را مختار گرفت و دست ها و پا های ایشان را به میخ آهنین کوفتند و امر نمود که اسب بر پشت آن ملاعین تاختند تا به جهنم واصل شدند و پاره های ایشان را جمع نمودند و به آتش سوختند.^۳

مؤلف گوید: ابن سعد پلید به سبب نوشتن ابن زیاد عنید که «اسب بر بدن شاه شهیدان بتازید!» گویا اکتفا به اسب تاختن این ده نفر و ولد الزنا ننمود و اراده نمود که همه لشکر شقاوت اثر اسب بتازند بر بدن آن سرور که دیگر اثری از آن نعش مطهر نماند! غافل از این که حق تعالی نخواهد گذاشت که نور او خاموش شود و به سبب شیری دفع آن شر عظیم را خواهد نمود.

چنانچه از فاطمه دختر سید الشهداء منقول است که ما به درد اسیری و برهنگی خود مبتلا بودیم که ناگاه دیدیم که نمادی ندا می کند به لشکر شقاوت اثر که: بیایید و بدن حسین را پایمال سم ستوران نمایید!!

چون این ندا را شنیدیم نتوانستیم که بنشینیم و بر جای خود قرار گیریم من و عمه ام برخاستیم و لکن من خواستم که از آن مکان دور شوم تا مشاهده ننمایم این عمل ناشایست را که می خواهند نسبت به جسد منور پدرم به عمل آورند و اما عمه ام سراسیمه روانه قتلگاه شد به گمان این که می تواند آن ملاعین را از این عمل منع نماید تا این که آن مکرمه خود را نزد جسد مطهر پدرم رسانید.^۴

ای امان از دل پاره پاره و جگر سوخته ات ای مکرمه ما زمره شیعیان! بسوزد قلبی که از تصور این حالت نسوزد و کور باد چشمی که اشک از آن جاری نگردد! چگونه می تواند دیده اشک خود را منع

۱. در مصدر: اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل.

۲. در نسخ: راحظ و داحظ بوده که طبق مصدر ثبت شد.

۳. اللهوف: ۱۳۴؛ مثير الاحزان: ۷۸؛ بحار الانوار: ۵۹/۴۵.

۴. مهیج الاحزان: ۵۷۰.

نماید و حال آن که زینب خاتون بر کنار نعش برادر مهربان واله و سرگردان و نمی داند که چاره منع سپاه را از تاختن اسب چگونه نماید؟!

و به روایت منتخب چون فضّه خادمه حضرت فاطمه زهراء اراده آن کافران را فهمید و اضطراب سیده خود زینب خاتون و سایر زنان و دختران را دیدی به خاتون مکرمه خود زینب خاتون عرض نمود: ای سیده من! سفینه آزاد شده رسول خدا در کشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد و دریا او را به جزیره انداخت شیری به نزدیکی او آمد، سفینه از آن شیر ترسید گفت: «یا ابا الحارث! من آزاد شده رسول خدا هستم». چون شیر اسم رسول خدا را شنید همه نمود و او را بر پشت خود سوار نمود و نجات داد. ای سیده من! در پشت خیمه ها شیر می بینم، مرا اذن بده تا بروم و اعلام نمایم آن شیر را به آنچه این اشقیا اراده نموده اند که فردا به عمل آورند.

زینب خاتون آن مخدّره را مأذون فرمود، فضّه می گوید: چون به نزد آن شیر رفتم گفتم: یا ابا الحارث! یعنی: ای شیر!

فرفع رأسه؛ یعنی پس شیر سر خود را بلند نمود، بعد گفتم: أتدري ما يريدون غداً أن يفعلوا بأبي عبدالله؟ یعنی: آیا می دانی که این کافران چه اراده نموده اند که فردا به عمل آورند به جسد ابي عبدالله الحسين عليه السلام؟ يريدون أن يوطؤوا الخيلَ ظهراً؛ یعنی: اراده نموده اند که اسب بتازند بر پشت آن مظلوم!

قال: نعم، فقام الأسدُ حتى وضع يديه على جسد الحسين عليه السلام؛ یعنی: آن شیر گفت: آری می دانم، پس آن شیر برخاست و روانه قتلگاه شد تا به سر جسد آن مظلوم رسید پس دودست خود را بر سر جسد مطهر آن سرور گذاشت! وجعل يمرغ وجهه بدم الحسين ويبكي إلى الصباح؛ و پیوسته روی خود را می مالید به خون مطهر آن سرور و گریه می کرد تا صبح!

چون صبح طالع شد آن لشکری دین به سرکردگی ابن اخنس لعین به قصد پایمال نمودن بدن آن قدوة العالمیان به سم ستوران روان شدند چون آن شیر را دیدند ترسیدند، فقال لهم ابن سعد: فتنه لا تسيروها! یعنی: پس ابن سعد پلید به آن سپاه عنید گفت: این فتنه ای است آن را پنهان کنید و افشا نکنید!

و سید نعمت الله در کتاب ریاض الابرار از کتاب مناقب حکایت شیر را به این نحو بیان ایراد فرموده است که اقرب است به اعتبار که: حضرت رسالت پناه در سفری غلام سیاهی داشت و هرکس خسته می شد بعضی از امتعه خود را بر آن غلام سیاه می داد تا این که بار بسیاری بر آن غلام حمل شد چون حضرت آن غلام را به آن وضع دید فرمود: أنت سفينة؛ یعنی: تو کشتی هستی!

یعنی بار تو بسیار است، و همین غلام بعد از رحلت حضرت رسول خدا سفر دریا نمود و کشتی او شکست و این غلام به جزیره‌ای از جزایر دریا افتاد پس ساعتی راه رفت که شیری با او برخورد سفینه گفت: منم سفینه بنده رسول خدا.

چون شیر اسم آن حضرت را شنید به نزد سفینه آمد و اشاره نمود به او که بر پشت من سوار شو، آن شیر او را به زودی به بلدی که نزدیک آن جزیره بود رسانید، پس مردم آن بلد آن حالت را دیدند سفینه فرود آمد و آن شیر مراجعت نمود.

و چون حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شد عمر بن سعد امر نمود که فردا اسب بر آن بدن منور بتازند پس کنیز حضرت امام حسین علیه السلام این حکایت را شنید به خدمت همشیره آن جناب زینب خاتون رفت و حکایت را عرض نمود و از زینب چاره‌ای خواست، قالت زینب: *إِنَّ سَفِينَةَ عَبْدِ رَسُولِ اللَّهِ نَجَّاهُ الْأَسَدَ عَلَى ظَهْرِهِ*؛ یعنی: زینب فرمود به آن کنیز که: سفینه عبد رسول خدا شیر او را نجات داد بر پشت خود، چون سفینه به او گفت که من بنده رسول خدا هستم، شنیدم که در این جزیره شیری هست برو نزد آن شیر و بگو آن شیر: *إِنَّ عَسْكَرَ ابْنِ سَعْدٍ يَرِيدُونَ غَدًا يَطْوُوا بِحَنُوبِهِمْ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَهَلْ أَنْتَ تَارِكُهُمْ؟*؛ یعنی: به درستی که لشکر ابن سعد اراده نموده‌اند که فردا اسب بتازند بر بدن فرزند رسول خدا! آیا تو می‌گذاری که ایشان چنین کاری کنند؟!

چون آن جاریه به نزد آن شیر آمد و این کلام را گفت، فأشار برأسه: لا! یعنی: آن شیر به سر خود اشاره نمود که نخواهم گذاشت که چنین کنند.

چون فردا شد، *أَقْبَلَ الْأَسَدُ يَأْرَأُ وَالْعَسْكَرُ وَقَفَ!* یعنی: شیر آمد و نعره می‌کشید نعره شدیدی و لشکر ایستاده بودند و نظر می‌کردند!

ابن سعد گمان کرد که آن شیر می‌خواهد از گوشت آن شهیدان بخورد گفت: *دَعُوهُ نَرَى مَا يَصْنَعُ!* یعنی: این شیر را به حال خود واگذارید تا ببینم چه می‌کند!

پس دیدند آن شیر در میان شهیدان می‌گردد تا این که رسید بر سر جسد حضرت امام حسین علیه السلام فوضع يديه على صدره وجعل يمزج خذَه بدمه ويبيكي! یعنی: پس آن شیر دو دست خود را بر سینه آن حضرت گذاشت و روی خود را به خون آن حضرت می‌مالید و گریه می‌کرد!

پس احدی جرأت ننمود که به نزدیک او رود، پس ابن سعد گفت: *فَتَنَةٌ فَلَا تَهْبِجُوها!* یعنی: این فتنه‌ای است آن را به هیجان نیاورید! پس آن لشکر از آن اراده برگشتند و مراجعت نمودند^۱

چه خوب فرموده است شاعر عرب:

أصدرُ هوى وحي الإله وعلمه/ تحطمه في عدها الضمر الجرد

یعنی: آیا سینه‌ای که مخزن علوم الهی و وحی ربانی بود آن را سببان درد ویدن به سم‌های خود خرد می‌کنند؟!

وجسم له الأفلاك والأرض كَوْنَتْ/ يُظَلُّ ثلاثاً ما بها ضمها لحد

آیا بدنی را که خدا از برای او افلاک و زمین را خلق نمود سه روز آن را بر روی زمین می‌اندازند و دفن نمی‌کنند؟!

ورأى تری في أرض مجير فاطم اعصر/ تنوء به في البید خطية بلد

آیا آن سری که در روزگارها در کنار فاطمه قرار داشت آن را بر نیزه کرده در بیابان‌ها می‌گردانند؟!

باری، آن چه اهانتی که از کافران برمی‌آمد کوتاهی نکردند و آن چه ظلم و ستمی که در حیطة

قدرت آن ظالمان بود فرو نگذاشتند و آن چه نکردند نتوانستند!

می‌گوییم: به زعم ایشان مردان مقصر بودند، کودکان چه کرده بودند و از زنان و دختران چه تقصیر

صادر شده بود که بایستی بعد از غارت نمودن خیمه‌ها و برهنه نمودن زنان و دختران و سوزاندن

خیام ایشان آن بی‌کسان را به غل و زنجیر مقید نمایند و بر قتب‌های شتران سوار نمایند؟!

يا ليت صم صماخي قبل أن قرعت/ أذني بسبي نساء الهاشميات

ای کاشکی کرمی شدم و نمی‌شنیدم که زنان هاشمیه [را] اسیر کردند!

مكشفات على الاقتاب عارية/ مصفودة بمجسوم عمهريات

و برهنه ایشان را بر قتب‌های شتران برهنه سوار کردند و بدن‌های ضعیف ایشان را به قید و زنجیر مقید کردند!

و در زیارت صاحب الامر علیه السلام که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است می‌فرماید:

وسبي أهلك كالعبيد وصقيدوا بالحديد فوق أقطاب المطيات!

یعنی: اهل و عیال تو را اسیر کردند مثل بندگان و ایشان را به آهن و زنجیر مقید کردند^۱ بر قتب‌های شتران!

آه!

تلفح وجوههم حرّ الماحرات يساقون في البراري والغلوات أيديهم مغلولة إلى الأعناق يطأف بهم في الأسواق!

می‌سوزانید و بریان می‌کردی روهای ایشان را حرارت آفتاب ایشان را می‌رانند در بیابان‌ها و دست‌های ایشان

را غل نموده بودند به گردن‌های ایشان و در بازار می‌گردانیدند!^۲

۱. در نسخ اینجا «و» بوده که حذف شد.

۲. بحار الأنوار: ۲۴۱/۹۸.

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل/گشتند بی عماری محمل شترسوار

باری، بعد از غارت خیام و برهنه نمودن نسوان و سوزانیدن خیمه ها آن اشقیاء زنان و دختران و خواهران سیدالشهداء [را] اسیر نمودند و ایشان را در کمال ذلت و خواری خواستند که روانه کوفه نمایند که آن اسیران پرغم و ملال مانند کبوتران شکسته بال با صد افغان و زاری از خوف تازیانه اعداء سر به زیر بال برده ضعیف نالی مشغول شدند.^۱

و به جهت وداع شهداء به روایت ملهوف به آن گروه اشقیاء فرمودند: بحقّ الله إلاّ مرّتم بنا علی مصرع الحسین ﷺ! یعنی: شما را به خدا قسم می دهم که ما را از راه قتلگاه برید!^۲

و به روایت منتخب بنی امیه بی نسب از روی عمد و عناد و طغیان و فساد آن اسیران بی پناه را از راه قتلگاه عبور دادند.^۳

و به روایت ملهوف چون نظر زنان به نعش های پاره پاره کشتگان افتاده صیحه برکشیدند و طپانچه بر روهای خود زدند!^۴

هم بانگ نوحه غلغله درشش جهت فکند/هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت به گرد رفت/چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

ایا چه حالتی عارض شد بر دختران و خواهران چون پدران و برادران بدین سان دیدند؟! صفیه دختر حق بن اخطب را حضرت امیرالمؤمنین بعد از فتح خیبر به بلال داد تا به جهت رسول خدا ﷺ بر د، پس بلال او را از پیش کشتگان خود که کفار بودند گذرانید، چون نظر صفیه بر کشتگان فتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جاننش از بدنش مفارقت نماید، چون بلال صفیه را به نزد رسول خدا ﷺ آورد حضرت آن حال را از او مشاهده نمود به بلال عتاب فرمود گفت: مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او می گذرانی؟!^۵

و چون در جنگ اُحُد حمزه را شهید کردند حضرت فاطمه و صفیه هم شیره حمزه روانه اُحُد شدند همین که حضرت پیغمبر دختر خود حضرت فاطمه و عمه خود صفیه را ملاحظه نمود به

۱. رک: جلاء العیون: ۷۰۴؛ بحار الانوار: ۵۸/۴۵؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیت: ... ۱۰۸؛ المنتخب:

۲. ۴۵۶/۲ مجلس دهم باب یکم: تظلم الزهراء: ۲۹۲.

۳. اللهوف: ۱۳۲.

۴. المنتخب: ۱۱۲/۱ مجلس ششم باب دوم: تظلم الزهراء: ۲۷۲.

۵. اللهوف: ۱۳۲.

۵. بحار الانوار: ۲۲/۲۱.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **أَمَا عَمَتِي فَاحْبِسْهَا وَأَمَا فَاطِمَةُ فَدَعْهَا!** یعنی: اما عمه من صفیه را مگذار که بیاید و نعلش برادر خود را بدین سان ببیند!^۱

یا رسول الله! بر سر نعلش حمزه چون تو بزرگواری و مانند امیرالمؤمنین عالی مقداری و سایر صحابه کبار بودید و عباى مبارک خود را بر سر نعلش حمزه کشیده بودی و قلیلی از طرف پاها نارسا بود به علف پوشیده بودی و خود بر او نماز کردی و هفتاد تکبیر در نمازش گفتی و با وجود این راضی نشدی که همشیره اش صفیه بر سر نعلش حاضر شود بلکه به جهت صفیه دختر حنّ بن اخطب یهودی به بلال عتاب فرمودی، پس کجا بودی که دختر خود زینب را ببینی که بر سر نعلش پاره پاره برادر نازنینش که نور دیده تو و سید جوانان بهشت است نشسته است و می بیند آن بدن منور را که مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گشته و استخوان های پشت و سینه او^۲ از سم ستوران خرد شده است و سر منورش در بالای نیزه جولان می کند و دودست منورش به اعتبار بند زیر جامه قطع گردیده و لباس های او حتی آن جامه کهنه که در زیر لباس پوشیده بود از بدن اطهرش بیرون شده و باد و گرد و ریگ بیابان را بر آن افشانده؟!^۳

ای مسلمانان! رسول خدا نهی فرموده است از مثله نمودن به دواب حتی نسبت به سگان!^۴ و مراد به مثله قطع اطراف شخص و بد رویت نمودن او است^۵ و ابوسفیان با آن شقاوت در جنگ اُحد در وقتی که حلیس بن علقمه آن ملعون را دید که براسی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه علیه السلام می زند و می گوید: «بجش ای عاق!» پس حلیس گفت: نظر کنید ای گروه بنی کثانه! این مرد را که دعوی می کند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه می کند؟! آن ملعون متفعل شد و گفت: راست می گویی! این لغزشی بود افشاء مکن! و آن ملعون به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **فَدَكَانَتْ فِي قِتْلَاكِ مِثْلَةُ اللَّهِ مَا أَمَرْتَ وَلَا هِمَّت!** یعنی: من در کشتگان شما کسی را دیدم که مثله نموده بودند قسم به خدا که من نه امر نموده بودم و نه نهی کرده بودم! یعنی بدون امر من شده است و آن ملعون عذر می طلبید از این که حمزه را مثله نموده اند که مطلع نیستم!^۶

۱. بحار الانوار: ۹۵/۲۲.

۲. در نسخ اینجا «را» بوده که حذف شد.

۳. رک: اللهوف: ۱۳۰ و ۱۳۳.

۴. وسائل الشیعه: ۱۲۸/۲۹؛ بحار الانوار: ۲۴۶/۴۲ و ۲۵۷ و ۲۸۸.

۵. رک: لسان العرب: ۶۱۵/۱۱.

۶. بحار الانوار: ۹۷/۲۰.

و از جمله نوشته های ابن زیاد پلید به عمر بن سعد این بود که: من آب را بر حسین حرام کردم و حلال کردم آب را بر سگان و خوکان! ^۱ چون حسین را کشتی او را مُثله نما که او مستحق است که کسی او را مُثله نماید و اسب بر پشت و سینه او بتازد که او سرکش و ظالم است!!! ^۲

و آن چه آن ملعون نوشته بود چنان کردند و آن مظلوم را با لب تشنه کشتند و اسب بر بدنش تاختند و به جهت انگشتی انگشتش را بریدند بلکه به جهت بند زیرجامه دو دست مبارکش را قطع نمودند!

آیا زینب خاتون چگونه نظر نماید بر چنین بدنی و چه حالتی بر او عارض شد در وقتی که ملاحظه نمود؟! ای شیعیان! عمرو بن عبدود کافر بود و زرهی در برش بود که در میان عرب بهتر از آن نبود در وقتی که حضرت امیر علیه السلام خواست او را به قتل رساند عمرو گفت: عورت مرا مکشوف مساز!

آن حضرت با وجود کافر بودن عمرو و مباح بودن مال او، هیچ متعرض لباس او نشد حتی زره کدائی را برنیاورد، عمر بن الخطاب به آن حضرت عرض کرد که چرا زره عمرو را برنیاوردی که بهتر از آن زرهی در میان عرب پیدا نمی شود؟! حضرت فرمود: وقتی که ضربت زدم بر او به من پناه آورد این که عورت او را مکشوف سازم پس من حیا کردم از این عَمَم که برهنه نمایم او را!

و خواهر عمرو چون مطلع شد که برادرش را کشته اند در کمال اضطراب به نزد نعلش برادرش آمد، فرأته فی سلبه فلم تحزن وقالت: إنا قتلناه کریم! یعنی: چون به نزد نعلش برادرش رسید دید که لباسش در برش هست پس محزون نشد بر قتل او و گفت: او را شخص کریمی کشته است!

به جهت این که لباس او را برنیاورده است! ^۳

بعد گفت: کیست که چنین جرأتی نموده است؟ چون فهمید که قاتل او آن حضرت است گفت: مرگ او عزت او را کم نکرد زیرا که کفو کریمی او را کشته است و اگر غیر از علی او را می کشت تا ابد آباد بر او گریه می کردم و لکن حال که علی علیه السلام قاتل او است دیگر گریه نمی کنم و اشک نمی ریزم! اشک من دیگر ساکن مباد اگر دیگر بر او گریه کنم زیرا که کشت شجاعان را و مبارزت نمود با اقران خود و آخر مرگ او به دست کفو کریمی از قوم خود واقع شد! ^۴

۱. رک: بحار الانوار: ۳۸۹ و ۳۱۵/۴۴.

۲. رک: الارشاد: ۸۸/۲؛ بحار الانوار: ۳۹۰/۴۴.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۱۷/۲؛ بحار الانوار: ۷۳/۴۱.

۴. رک: ارشاد القلوب: ۲۴۵/۲؛ بحار الانوار: ۹۷/۴۱ و ۹۸.

ای امان از مصیبت زینب! آیا گریه کند که بدن مطهر برادرش را برهنه کرده‌اند یا بر این که بدن او را به رو انداخته‌اند پایمال سم ستوران نموده‌اند؟!

ای دوستان و شیعیان! به جهت من بیان نمایید که زینب خاتون در وقتی که نظرش بر کشتگان افتاد و در تجسس نعش برادر با جان برابر خود برآمد چگونه آن حضرت را شناخت؟! زیرا که شخص شناخته می‌شود غالباً به کلام یا به سر و روی یا به لباس و آن مظلوم در آن حال که سر نداشت و لباس او را نیز به غارت برده بودند و بدن پاره‌پاره او را شمر ولد الزنا به رو انداخته بود تا سر او را از قفا جدا نماید! شاید وجهش این باشد که آن مخدّره در میان شهداء در تجسس نعش آن حضرت بود و به هر کشته که می‌گذشت ملاحظه می‌فرمود تا این که بر سر نعش منور آن مظلوم رسید!

نگاه چشم دختر زهرا در آن میان / بر بیکر شریف امام زمان افتاد

چون درست ملاحظه نمود دید که جراحات آن بدن از جراحات سایر نعش‌ها بیشتر است و او را به رو انداخته‌اند که سر منور او را از قفا بریده‌اند و آنس تمامی نیز به بدن انور داشت و به این جهات آن بدن انور را شناخت!

یا آن که شناخت آن بدن منور را به سبب اثری که در پشت آن حضرت پدید آمده بود مانند پینه زانوی شتر از کثرت حمل مأکولاتی که شب‌ها بر پشت خود می‌کشید به خانه یتیمان و بیوه‌زنان و بیچارگان چنانکه از سید سجاد علیه السلام مأثور است^۱ و بعد از آن که آن مخدّره به این علامت‌ها آن بدن منور را شناخت:

بی اختیار نعره هذا حسین از او / سر زد چنان که آتش از او در جهان افتاد

بلبی، شاره آن آتش است که بر قلوب شیعیان وارد شده است که تا دامن قیامت بیرون نخواهد رفت!^۲

پس به روایتی جمیع زنان به دور جسد سرور شهیدان جمع شدند چون آن بدن منور را پاره پاره و عریان دیدند همگی خود را بر روی آن جسد شریف انداختند و خون مطهر او را بر روی و موی^۳ خود می‌مالیدند و ناله «وا حسینه! و ا مظلومه! و ا قتيلة!» برآوردند.^۴

و به روایت ملهوف راوی گفت: به خدا قسم که فراموش نمی‌کنم زینب خاتون دختر علی را در حالتی که نوحه می‌کرد و ندا می‌فرمود به صدای حزین و قالب دردناک:

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام ۶۶/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۰/۴۴.

۲. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ لِقَالَ الْمُتَمِينِينَ خَرَّارَةً فِي قُلُوبِ الْمُتَمِينِينَ لَا تَنْتَبِهُ أَبَدًا. مستدرک الوسائل: ۱۰/۳۱۸.

۳. در یکی از نسخ: «روی و روی» در دو نسخه دیگر: «روی» که این عبارت طبق مهیج الاحزان ثبت شد.

۴. رک: مهیج الاحزان: ۵۷۴؛ جلاء العیون: ۷۰۴.

یا محمداه! صَلِّیْ عَلَیْكَ مَلِیْكَ السَّمَاءِ! هَذَا حَسِیْنٌ مَرْمَلٌ بِالذَّمَاءِ مَقْطَعُ الْأَعْضَاءِ!

یعنی: ای محمد [صلوات] فرستاده است بر تو پروردگار آسمان! این حسین است که به خون خود آغشته است و اعضایش پاره پاره است!

وَبِئَاتُكَ سَبَابًا! إِلَى اللَّهِ الْمَشْتَكِي وَإِلَى مُحَمَّدٍ الْمَصْطَفَى وَإِلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَإِلَى حَمْرَةَ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ!

یعنی: دختران تو اسیرند! و شکایت می نمایم به سوی خدا و به سوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء!

یا محمداه! هَذَا حَسِیْنٌ مَنبُوذٌ بِالْقَرَاءِ تَسْفِي عَلَيْهِ الصَّبَا قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا!

ای محمد! این حسین است که در بیابان افتاده است و باد صبا بر او می وزد و کشته شده اولاد زنا است!

وَهَذَا حَسِیْنٌ مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ!

این حسین است که سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را بریدند!

و به روایتی آن مخدره به جدّ خود عرض نمود:

هَذَا الَّذِي قَدْ كُنْتُ تَلْتَمِ نَحْوَهُ / أَمْسِيْ غَمِيْرًا مِنْ حُدُودِ ضَبَائِهَا

ای جدّ بزرگوار! این حسین است که همیشه گلویش را می بوسیدی شام کرده است و حال آن که حنجر او را از دم شمشیر بریده اند!

مَنْ بَعْدَ حَجْرِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ / أُلْقِيَ طَرِحًا فِي ثَرَى رَمَضَانِهَا

ای رسول خدا! بعد از آن که پرورش آن حضرت در کنار تو بود حال بدن نازنین او را بر روی ریگ های گرم انداخته اند!

پس آن مظلومه با دل سوزان و جگر بریان رو به جانب بدن پاره پاره آن مظلوم کرد^۲ و به روایت ملهوف فرمود:

بَأْبِي مِنْ عَسْكَرِهِ يَوْمَ الْإِخْتِنِ نَهْبًا! بَأْبِي مِنْ فُسْطَاطِهِ مَقْطَعُ الْعُرَى!

یعنی: پدرم فدای کسی که باد که لشکر او را در روز دوشنبه غارت نمودند! پدرم فدای کسی که باد که بند خیمه او را قطع کرده اند!

بَأْبِي مِنْ لَا هُوَ غَائِبٌ فَيُرْتَجَى وَلَا جَرِيْعٌ فَيُدَاوَى!

پدرم فدای کسی باد که غایب نیست که امید بازگشتن در او باشد و جراحات اعضای او جراحاتی نیست مرهم پذیر باشد!

۱. رک: اللهوف: ۱۳۳؛ بحار الانوار: ۵۸/۴۵.

۲. رک: مهيج الاحزان: ۵۷۶.

بأبي من نفسي له الفداء! بأبي المهموم حتى مضى!

پدرم فدای کسی که جان من فدای او است پدرم فدای کسی که پیوسته مهموم بود تا شهید شد!

بأبي العطشان حتى مضى! بأبي من شيبته تقطر بالدماء!

پدرم فدای کسی که پیوسته تشنه بود تا به درجه شهادت رسید! پدرم فدای کسی که خون از ریش مبارکش می چکید!

بأبي من جدّه رسولُ إله السماء! بأبي خديجة الكبرى! بأبي علي المرتضى! بأبي فاطمة سيّدة النساء! بأبي من رُذّت عليه الشمس حتى صلى!

یعنی: پدرم فدای کسی که جدّش رسول خدای آسمان است و جدّه اش خدیجه کبری است و پدرش علی مرتضی که آفتاب به جهت او برگشت تا نماز کرد و مادرش فاطمه سیده زنان است!

يا حزناه! يا كرباه! اليوم مات جدّي رسول الله!

ای چه بسیار حزن و اندوه من امروز جدّم رسول خدا از دنیا رحلت نموده است!

يا أصحاب محمد! هؤلاء ذرية المصطفى يساقون سوق السبايا!!!

ای اصحاب محمد علیهم السلام! این نازیه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می باشند که به روش اسیران ایشان رامی برند!!!

راوی می گوید: فأبکت والله كلّ عدوٍّ وصديقٍ! یعنی: به خدا سوگند که آن مظلومه به گریه درآورد هر دشمن و دوستی را!^۱

بلکه به روایت منتخب آن مظلومه آنقدر نوحه و ندبه کرد و شبیه این کلمات را بیان فرمود که دیدم از سوز ناله آن مخدّره اشک از چشم اسبان می ریخت بر رسم های ایشان!^۲

و چون امّ کلثوم نظر نمود بر آن جان پاک که به روبرو روی خاک افتاده است و بدن نازنین آن قدوّه عالمیان عریان است و باد بر آن مفخر عباد می وزد و خاک بر آن می افشاند بی اختیار خود را از بالای شتر انداخت و نعش برادر با جان برابر خود را در بر کشید و با گریه و زاری فرمود:

يا رسول الله! أنظر إلى جسدٍ ولدك ملقٍ على الأرض بغير غسل!

ای رسول خدا! نظر نما به سوی جسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است!

وكفنه الرّمْلُ السّافي عليه وغسله دمه الجاري من ورديه!

و کفن او ریگی است که باد افشانده است و غسل او خونی است که جاری است از دوشا هرگ گردن او!

۱. رک: اللهوف: ۱۳۳؛ بحار الانوار: ۵۹/۴۵.

۲. المنتخب: ۴۵۷/۲ مجلس دهم باب یکم.

وهؤلاء أهل بيته يُساقون في سبي الذَّلِ ليس محامٍ يُمانع عنهم ورؤوس أولاده مع رأسه الشريف على الزمّاح كالانقمار!

واین ها اهل بیت اویند که به روش اسیران ایشان را می برند و حمایت کننده ای به جهت ایشان نیست که حمایت نماید از ایشان و سر مبارک او با سرهای فرزندان او مانند ماه بر سر نیزه ها می باشند!

چون نظر آن کافران بر آن مظلومه جهان افتاد او را زجر و اذیت نمودند و به عنف و جبر آن مکرمه را سوار شتر کردند و روانه نمودند در حالتی که می گریست و اشک دیده هایش ساکن [نمی] آگردید.^۱

پس به روایت ملهوف سکینه خاتون جسد منور پدر مظلوم خود را برکشید!
آیا در آن حال چه حالتی بر آن ناز پروریده آن حضرت عارض شد و چون ملاحظه نمود آن بدن پاره پاره به روافتاده عریان بی سرا؟!

و چه خوب بیان نموده است به زبان حال او شاعر عرب:

أبي يا أباي يا خيرَ دُخِرَ فَقَدْتُهُ / فَيَا ضَيْعَتِي مِنْ ذَا الضَّيْمِي أَوْقِلْ

ای پدر ای پدر ای بهترین ذخیره من که از دست من دررفته! چه بسیار شدید شد ضایع شدن من و کیست به جهت بیچارگی خود به او امید داشته باشم؟!

أبي يا أباي ماكان أسرعُ فُرْقَتِي / لَدَيْكَ فَن لِي بَعْدَكَ الْيَوْمَ يَكْفُلْ

ای پدر من، ای پدر من! چه بسیار زود بود مفارقت من از تو! پس کیست بعد از تو که متوجه من شود؟!

وَمِنَ اللَّيْتَامِي بَعْدَ بَعْدِكَ سَيِّدِي / وَمِنَ اللَّيَامِي كَافِلٌ مَتَكْفَلْ

ای سید من! کیست بعد از دوری تو متوجه یتیمان بشود؟! کیست بعد از تو متوجه بیوه زنان بشود؟!

أَيَا جَدَّتَا قَوْمِي إِلَى الْقَبْرِ وَانْظُرِي / حَبِيبَتِكَ مَتَلَوُلُ الْحَبِيبِ مَرْمَلْ

ای جدّه مهربانه، ای فاطمه! سر از قبر بر آرو نظر نما به حبیب خود که چگونه جبین او بر خاک مالیده شده است و به خون خود آغشته گردیده است؟!

عَرِيًّا عَلَى عَارِي الْعَرَاءِ مَتَعَفَّرْ / قَتِيلًا خَضِيْبًا بِالذَّمَاءِ مَغْسَلْ

با بدن عریان حسین تو را بر روی خاک بیابان بی آب و علف انداخته اند و او را شهید نموده اند و به خون خود او را غسل نموده اند!

وَسَارُوا بَنِي جَدَّتَا وَحَوَاسِرًا / وَأَوْجُهَنَا بَعْدَ التَّحَفَّرِ تَبْدَلْ

ای جدّه مهربانه! ما را با پای برهنه می بردند در این بیابان ها و بعد از آن که در پس پرده تابودیم ما را در نهایت
مذولیت برهنه می برند!

سبایا علی الاقتاب تدوا/ لحوما عرایا بلاظّل به تنظّل

ما را مانند اسیران بر قتب های شتران سوار کرده بودند به نحوی برهنه بودیم که گوشت های بدن ما نمایان
و یک سایه ای نبود که از حرارت آفتاب ما را نگاه دارد!

باری، آن معصومه در سر نعش پدر مظلومش گریه و زاری و بی قراری می نمود به نحوی که
ملائکة آسمان ها را به گریه درآورد!

و به روایت ملهوف آن مظلومه آن بدن پاره پاره را بغل گرفته بود و هرچند آن کافران می خواستند
که آن مظلومه دست از آن بدن منور بردارد و او را رها نماید دست بر نمی داشت و آن بدن مطهر را
محکم در بغل گرفته بود و رها نمی نمود! حتّی اجتماع عدّة من الأعراب حتّی جزّوها عنه! تا این که
جماعتی از اعراب سنگین دل جمع شدند و به هیئت اجتماع آن مظلومه را به قهر و غلبه از روی
جسد منور آن سرور کشیدند!

و به روایتی آن مظلومه بر روی نعش منور پدر خود آن قدر گریست که بی هوش گردید، سکینه
می فرماید: در آن عالم بی هوشی شنیدم که پدر بزرگوارم می فرماید:

شیعتی ما إن شریتم ماء عذبٍ فاذکرونی / أو سمعتم بغریبٍ أو شهیدٍ فاندبونی

یعنی: ای شیعیان من! هر وقت که آب خوش گواری بنوشید مرا یاد آورید و هرگاه شنیدید حکایت غریبی یا
شهیدی را پس بر من نوحه و ندبه نمایید!

وَأَنَا السَّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جَرْمٍ قَتَلْتَنِي / وَبِجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقْتَنِي

و من سبط پیغمبر شمایم که مرا بی جرم [و] گناه کشتند و بعد از کشتن بدن مرا پایمال سمّ اسپان نمودند!

لَيْتَكُم فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي / كَيْفَ اسْتَسْقِي لَطْفِي فَأَبْوَأُ أَنْ يَرَحْمُونِي

کاشکی همه شما در روز عاشورا حاضر می بودید و ملاحظه می نمودید که چگونه شربت آبی به جهت طفل خود
علی اصغر می طلبیدم و ایشان ترحم نمی کردند و شربت آبی نمی دادند!

وَسَقَوْهُ سَهْمَ بَغْيٍ عَوْضَ الْمَاءِ الْمَعِينِ / يَا لَزُرْمٍ وَمُصَابٍ هَذَا أَرْكَانَ الْجَحُونِ

و در عوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند! ای چه بسیار بیله عظیمی و مصیبت شدیدی است که خراب نمود
ارکان مکه را!

ویلهم قد جزوا قلب رسول الثقلین / فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کلّ حین

وای بر این کافران که مجروح نمودند قلب رسول خدا را! پس لعنت کنید ایشان را ای شیعیان من! در همه اوقات!

و این حدیث مترنم است که مصیبت آن طفل شیرخوار بی گناه قلب آن امام دین پناه را بیشتر از سایر مصایب مجروح نموده است که آن مظلوم در میان کشتگان همین علی اصغر [را] به یاد شیعیان آورد و حلق تیرخورده آن گوهر غلطان را برای دوستان بیان فرمود.

بلی، این اعظم مصایب است برای آن امام جهان اما اعظم مصایب مخدّره دوران خواهر امام عالمیان زینب خاتون ورود آن مظلوم است در میان قتلگاه به جهت وداع اجسام پاره پاره شهداء و اعظم مصایبی که بر آن مخدّره دوران در میان قتلگاه وارد شد این بود که آن مخدّره در کمال ناله و زاری و گریه و بی قراری مشغول وداع با آن کشته گریه و زاری است به نحوی که اسبان مخالفان را به گریه و زاری برآورده است به حدّی که آن قدر اشک از چشم آن بی زبان ها جاری شده است که سم های آن ها تر گردیده است و چنان شوری و قیامتی برپا شده است که هر ذرات جهان و ملائکه زمین و آسمان را به گریه و زاری درآورده است!

که ناگاه نظر آن مظلومه بر آن بیمار ناتوان و سید عابدان امام زین العابدین افتاد دید که بر آن قدوّه عالمیان به ملاحظه این بدن های پاره پاره در میان خاک و خون غلطان چنان حالتی عارض کرده است که نزدیک است که روح مقدّسش از بدن مطهرش پرواز کند، آن مظلومه از مصیبت خود فراموش نمود و دندان صبر بر جگر سوزناک خود افشرد و همه آن مصایب را بر قلب خود ریخت و چشم خود را منع نمود از ریختن اشک و در کمال دلیری و مردانگی متوجه آن علیل بیمار گردید و عرض نمود:

ما لي أراك تجود بنفسك يا بقيّة جدّي وأبي وإخوتي؟!

یعنی: تو را چه رسیده است که می بینم نزدیک است روح از بدنت مفارقت نماید؟! ای یادگار جد من و پدر من و برادر من!

آن حضرت فرمود: چگونه جزع نکنم و حال آن که می بینم پدر بزرگوار و سید عالی مقدار خود را با برادران و اعمام و بنی اعمام و خویشان خود را که برهنه در میان خاک و خون افتاده اند کسی کفن نمی کند ایشان را و کسی دفن نمی کند و احدی به نزد ایشان نمی آید، گویا ایشان را مسلمان نمی دانند و از جمله کفار ديلم و خزرمی دانند؟!

چون آن مظلومه این کلمات را از آن حضرت شنید، ای صدهزار آفرین! در صدد نصیحت لنگر آسمان و زمین برآمد و عرض کرد:

لَا يَجِزُ عَنْكَ مَا تَرَى فَوَاللَّهِ إِنَّ ذَلِكَ لَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَعَمِّكَ!

یعنی: البته به جزیع نیاورد تورا آن چه می بینی که به خدا سوگند این وقایع عهدی است از رسول خدا به جد تو امیرالمؤمنین و پدر و عم تو!

چه خوشم می آید که این حدیث را که سید سجاده به راوی او فرمود که: اگر یک سال تازه‌انه می‌زدی بر پهلوی شتر خود به جهت شنیدن این حدیث هرآینه قلیل بود! بتمامه در این مقام نقل نمایم و اشک خونین از دیده شیعیان برآورم:

این قولویه در کتاب کامل الزیارة به سند خود از قدامة بن زائده از پدر خود زائده روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به من فرمود: بلغنی یا زائده! أنك تزور قبر أبي عبد الله عليه السلام أحياناً؛ یعنی: خبر به من رسیده است ای زائده! که تو در بعضی از اوقات به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام می‌روی؟ عرض کردم: إِنَّ ذَلِكَ لَكَمَا بَلَغَكَ؛ به درستی که این خبر چنین است که به شما رسیده است.

آن حضرت فرمود: برای چه مطلب به زیارت آن حضرت می‌روی و حال آن که تو مقرّبی در نزد سلطان خود که متحمّل نمی‌شود که ببیند احدی را بر محبت ما و تفضیل دادن ما و ذکر فضایل ما و آن چه واجب است برای امت از حقّ ما؟

عرض کردم: واللّٰه ما أريدُ ذلك إلاّ الله ورسوله؛ یعنی: به خدا سوگند که قصدی ندارم از زیارت آن جناب مگر محض از برای رضای خدا و رضای رسول خدا، و پروا ندارم سخطی به این سبب بر من وارد شود و در سینه من بزرگ نمی‌نماید مکروهی که به سبب زیارت آن حضرت بر من وارد آید!

پس آن حضرت فرمود: تورا به خدا قسم می‌دهم که آن چه گفתי به همین وضع است که بیان نمودی؟ عرض کردم که: به خدا قسم که امر به این نحو است که خدمت شما عرض نمودم.

تا سه دفعه آن حضرت همین سؤال را مکرر فرمود من همین جواب را عرض کردم، پس آن حضرت فرمود: أبشیرتم أبشیرتم أبشیرتم؛ یعنی: بشارت باد تورا، پس بشارت باد تورا، پس بشارت باد تورا!! و الآن حدیثی به جهت تو نقل نمایم که آن حدیث از نخبه احادیث مخزونه است:

چون به ما رسید در صحرای کربلا آن مصائبی که رسید و پدرم را با فرزندان و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند که روانه کوفه نمایند، چون به معرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده است، بسیار بر من عظیم آمد و قلق و اضطراب من شدید شد و حالتی بر من عارض شد که نزدیک بود که روحم از بدنم مفارقت نماید، چون عمه‌ام زینب خاتون این حالت را در من مشاهده نمود فرمود:

مالی اَرَاک تجودُ بنفسک؟! یا بقیةَ جدّی و اُبی و اخوتی!

تورا چه رسیده است که می بینم روح از بدنت نزدیک است مفارقت نماید؟! ای یادگار جدّ و پدر و برادر من!

گفتم: چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آن که می بینم پدر بزرگوار و سید عالی مقدار خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون افتاده اند نه کسی کفن می کند ایشان را و نه کسی دفن می کند ایشان را و نه احدی به نزد ایشان می آید گویا ایشان را مسلمان نمی دانند و از جمله کفار ديلم و خزرمی شمارند؟!

چون زینب خاتون این کلمات را از آن غریب بیمار شنید با وجود آن داغ ها و ستم هایی که به آن مکرمه رسیده بود و نعش های پاره پاره را ملاحظه می نمود سیّما بدن پاره پاره برادر مهربانش را که چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر آن وارد آمده بود! ای صد هزار آفرین بر توای دختر فاطمه زهراء و امیرالمؤمنین! که با این احوال در صدد نصیحت امام زمان خود سید الساجدین برآمدی و عرض نمودی:

لَا يَجْزِعَنَّكَ مَا تَرَىٰ فَوَاللَّهِ إِنَّ ذَٰلِكَ لَعَهْدٌ مِّن رَّسُولِ اللَّهِ إِلَيْ جَدِّكَ وَأَبِيكَ [وَعَمَّكَ]!

یعنی: به جزع نیاورد تورا آن چه می بینی که به خدا سوگند که این وقایع عهدی است از رسول خدا به جدّ تو امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پدر و عمّ تو!

و به تحقیق که خدا عهد و میثاق گرفته است از گروهی از این امت که از فراغه امت ایشان را نمی شناسد و معروف می باشند در آسمان ها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای متفرقه را و این جسم های به خون آغشته را دفن می کنند در این صحرا!

علامتی از برای قبر پدرت سیدالشهداء برپا خواهند نمود که اثر و رسم [او] خواهد ماند در کرور لیالی و ایام و مندرس نخواهد شد و هرچند پیشوایان کفر و تابعان ضلالت سعی نمایند در برطرف شدن آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر گردد!

چون سید سجاد (علیه السلام) این کلمات را از عمّه مهربانه خود شنید فرمود به عمّه خود: آن عهد

چیست و این خبر چه چیز است که می فرمایی؟

زینب خاتون عرض کرد: خبر داد ام ایمن که روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به دیدن حضرت فاطمه (علیه السلام) آمد و آن مخدره حریه ای برای آن حضرت ساخت و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) طبق خرما آورد و من کاسه ای از شیر و مسکه آوردم و آن حضرت با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) از آن ها تناول نمودند و حضرت امیرالمؤمنین آبی آورد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دست خود را شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و شادی به سوی آن بزرگواران افکند، پس

نظری به جانب آسمان افکند پس رو به جانب قبله آورد و دست به دعا گشود، پس به سجده رفت و صدای گریه آن حضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیده مبارکش می ریخت و آن حالت سبب اندوه اهل بیت گردید پس حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه از آن حضرت از سبب آن حالت سؤال نمودند حضرت فرمود که چون من به اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت:

حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت با تو باشند و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و لیکن بلاهای بسیاری به ایشان خواهد رسید و مکارهی ایشان خواهند دریافت از دست جماعتی که ادعا کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بی زارند و اهل بیت تو را به قتل رسانند هریک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این مصایب را برای ایشان اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و به قضای او راضی شو!

پس جبرئیل عرض کرد: ای محمد! برادر تو علی علیه السلام مظلوم و مغلوب امت تو خواهد گردید تا این که به دست شقی ترین اهل روزگار به درجه شهادت خواهد رسید!

و این فرزندزاده تو و اشاره نمود به دست خود به سوی حسین - کشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آن را کربلا گویند و به سبب آن اندوه و بلا بردشمنان تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و آن زمین کربلا پاک ترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه بقعه های زمین بیشتر است و آن از زمین های بهشت است و چون برسد آن روزی که سبط تو حسین و اهل او در آن روز شهید شوند و احاطه کند با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین به لرزه درآید و کوه ها به حرکت آیند و بسیار گردد اضطراب آن ها و دریاها به تلاطم و موج خواهند گردید و آسمان ها و اهل آن ها به لرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب نمودن از برای تو و ذریه تو و از برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای بدی مکافاتنی که خواهند داد به سبب هتک حرمت ذریه و عترت تو و هریک از آسمان ها و زمین و دریاها و مخلوقاتنی که در آنها است اذن می طلبند از خدا در یاری نمودن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو، پس حق تعالی وحی کند به سوی آسمان ها و زمین و کوه ها و دریاها و هر چه در آن ها است که:

منم خداوند و پادشاه قادری که گریزنده [ای] از دست من به در نمی رود و امتناع کننده [ای] مرا عاجز نمی گرداند و از هر که خواهم در وقتی که خواهم انتقام تو انم کشید، به عزت و جلال خودم سوگند که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک

حرمت او نموده است و عترت او را به قتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل او کرده است چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم!

پس در آن وقت به خروش آید هرکه و هرچه در آسمان ها و زمین ها باشد و لعنت کنند بر کسی که ظلم بر عترت تو کرده است و هتک حرمت تو را حلال شمرده است و چون آن گروه سعادت مند به سوی شهادت شتابند حق تعالی به دست خود قبض ارواح ایشان را نماید و از آسمان هفتم ملائکه چندی فرود آیند با ظرف هایی از یاقوت و زمرد که مملو از آب حیات باشند و با خود بیاورند حله ای از حله های بهشت و عطرها ی بهشت را و آن بدن های مطهرها به آن آب ها بشویند و به آن حله ها کفن کنند و به آن عطرها حنوط نمایند و ملائکه صف در صف بر ایشان نماز کنند، پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران آن ها را نشانند و به آن خون ها به گفتار و کردار و نیت شریک نباشند آن بدن ها را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا بر پا کنند که نشانه ای باشد برای اهل حق و سببی باشد به جهت رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن قبر احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و تنزیه کنند خدا را نزد آن قبر و طلب آمرزش گناهان نمایند برای زیارت کنندگان او [او] می نویسد نام های اشخاصی را که به زیارت او می آیند از امت تو برای تقرب جستن به سوی خدا و به سوی تو و می نویسد نام های پدران ایشان و عشایر و بلد ایشان را و داغ^۱ می گذارند به روهای ایشان به داغی از نور عرش خدا که: این است زائر قبر بهترین شهداء و پسر بهترین انبیاء.

و چون روز قیامت شود روهای ایشان می درخشد از اثر این داغ به نحوی که دیده ها را نور آن فرو می گیرد و می شناسند اهل محشر ایشان را به آن نور و گویا می بینم که تو ای محمد! در میان من و میکائیل می باشی و علی در پیش روی ما می باشد و عدد بی نهایی از ملائکه خدا با ما می باشند و ما برمی چینیم از میان اهل محشر اشخاصی را که آن داغ در روی ایشان می باشد تا این که حق تعالی نجات دهد ایشان را از حول آن روز و شدائد آن. و این است حکم خدا و عطای او از برای کسی که زیارت کند قبر تو را ای محمد! یا قبر برادر تو را یا قبر دو سبط تو را به جهت محض رضای خدا.

و گروهی که لازم گردیده است بر ایشان لعنت و سخط حق تعالی سعی خواهند نمود در محو نمودن نشان آن قبر و بر طرف کردن علامت آن و خدا نخواهد گذاشت!

پس رسول خدا فرمود: این مطالب مرا به گریه درآورد و محزون نمود!

زینب خاتون فرمود: چون این ملجم بر پدرم ضربت زد و اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده نمودم به خدمت آن جناب عرض نمودم: یا اُبه! حَدِّثْ لِي أَهْلِي بِكَذَا وَكَذَا؛ یعنی: ای پدر جان! خبر داد مرا

ام‌ایمن به این نحو و این نحو، و می‌خواهم که از جناب شما بشنوم.

آن حضرت فرمود: یا بَنِيَّةُ! الحديثُ كما حَدَّثَكَ أُمُّ أَيْنٍ؛ یعنی: ای دخترک من! حدیث به نحوی است که ام‌ایمن به تو خبر داده است.

و کَافِي بِكَ وَبِنَاتٍ أَهْلَكَ لَسْبَايَا هَذَا الْبَلَدِ أَذْلَاءَ خَاشِعِينَ! و گویا می‌بینم تو را و سایر دختران اهل بیت تو را که در این شهر کوفه به مذلت و خواری اسیر باشید!

تَخَافُونَ أَنْ يَخْطَفَكُمْ النَّاسُ! و می‌ترسید که مردم شما را بربایند!

فَصَبِرًا، فَصَبِرًا! پس در آن وقت صبر کنید، صبر کنید!

قسم به خداوندی که دانه را شکافته است و خلاق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا^۲ به غیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسول این حدیث را به ما نقل نمود فرمود که^۳:

شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و بر روی زمین خواهد گردید و خواهد گفت به اعوان خود که: ای گروه شیاطین! آن چه می‌خواستیم از فرزندان آدم به عمل آوردیم و رسیدیم در هلاک ایشان به نهایت آرزوی خود و ایشان را به آتش رسانیدیم و نجات نمی‌یابد از ایشان مگر کسی که دست به دامن ولایت اهل بیت رسالت زند، پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و هیچ کس از ایشان نجات نیابد!

و راست کرد بر ایشان ابلیس گمان خود را و حال آن که دروغ‌گو بود و نفع نمی‌بخشد با عداوت شما عمل نیکی و ضرر نمی‌رساند با محبت شما و دوستی شما گناهی غیر از کبایر.

بعد حضرت امام زین‌العابدین به راوی حدیث مذکور فرمود: بگیر این حدیث را که اگر در طلب این حدیث یک سال بر پهلوی شتر تازیانه می‌زدی هر آینه قلیل بود!^۴

۱ در نسخ مشوش بوده که طبق بحار الأنوار ثبت شد، در مصدر: بنساء.

۲. در نسخ اینجا «یعنی» بوده که حذف شد.

۳. در نسخ «که» قبل «فرمود» بوده که این گونه ثبت شد.

۴. کامل الزیارات: ۲۶۰ باب ۸۸؛ بحار الانوار: ۵۵/۲۸ و ۱۷۹/۴۵.

تنبیات

الاول [مرغان غمخیز]

در کتاب منتخب از طریق اهل بیت علیهم السلام منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید نمودند و بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمد و خود را به خون آن مظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون از او می چکید پس در اثنای راه مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر شاخه های درختان نشسته اند و به ذکر آب و علف و دانه مشغولند، پس آن مرغ خون آلود به ایشان گفت:

یا ولیکم! ائتستغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین علیه السلام فی أرض کربلا فی هذا الحزملق علی الرضاء ظام مذیوح و دمه مسبوح؟!

یعنی: ای وای بر شما! آیا مشغول می باشید به امورات باطله دنیا و ذکر آن و امورات منهیة و حال آن که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا بر روی ریگ های گرم افتاده است بآب تشنه و سر بریده و خون او می ریزد؟!

چون مرغان این کلمات را شنیدند پرواز نمودند به سمت کربلا چون به قتلگاه رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور آن حضرت را که بی سر بر روی ریگ های گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته اند و استخوان های آن مظلوم را خرد کرده اند و جثیان بر او نوحه می کنند و وحشیان صحرا به زیارت او آمده اند، چون آن مرغان این حالت را دیدند یک دفعه صیحه کشیدند و صدا به گریه و زاری بلند نمودند و فریاد و ثوراه برآوردند و خود را بر خون آن مظلوم انداختند و به خون آن سرور خود را آغشته نمودند و هریک به ناحیه ای پرواز نمودند تا خبر شهادت آن مظلوم غریب را به آن ناحیه رسانند.

و از قضا مرغی از این مرغ ها به سمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از پره های او می ریخت چون به مرقد منور حضرت پیغمبر رسید بر دور قبر آن سرور گردید و به ندای بلند آواز داد:

أَلَا قَبِيلُ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءَ! أَلَا نَهْبُ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءَ! أَلَا ذُبُحُ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءَ!

آگاه باش ای رسول خدا! که کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریدند حسین را در کربلا

چون مرغان آن حالت را از آن مرغ خون آلود مشاهده نمودند بر دور آن مرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه می نمودند، چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند به فرج آمدند و بعد از زمانی که خبر قتل آن حضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خبر شهادت را آورده بود.

و آن مرغ خون آلود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود و بر سر درختی قرار گرفت و در تمامی آن شب بر آن امام مظلوم گریه و زاری می نمود.

و از اتفاقیات شخص یهودی دختری داشت که کور و شل بود و به ناخوشی جذام نیز مبتلا شده بود به نحوی که آن جذام به همه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آن دختر را از مدینه بیرون کرده بودند به بستانی که این مرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی نظر به محبت پدری به نزد آن دختر می رفت و به تسلی آن مریضه مشغول می شد، از قضا در آن شب شغلی به جهت آن یهودی به هم رسید که نتوانست در آن شب به نزد آن دختر علیله رود و آن دختر چون منتظر پدر خود بود و ملاحظه نمود که در آن شب نیامد خواب او را بر بود، چون هنگام سحر در رسید صدای گریه و ناله آن مرغ به گوش او رسید و آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را به زیر آن درخت رسانید.

هرچه آن مرغ ناله می کرد آن دختر نیز با دل معزون و غمین متابعت می نمود، در همین حال هر دو مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره ای از آن خون مطهر بر چشم آن دختر چکید و فوراً چشمش روشن گردید و قطره ای دیگر بر چشم دیگرش چکید که آن بینا گردید و قطره ای بر دست هایش چکید فی الفور شفا یافت و قطره ای بر پاهایش چکید فی الفور صحیح شد، پس هر قطره ای که بر بدنش می چکید آن را بر بدنش می مالید تا این که به سبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید.

چون صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه وار به جهت اطلاع حال آن علیله زار وارد آن بستان گردید، چون ملاحظه نمود دختر علیله را ندید و لکن دختری را دید که در میان آن بستان می گردد، آن یهودی متوجه آن دختر گردید و از او پرسید که من یک دختر علیله در این بستان داشتم که قادر بر حرکت نبود آیا خبری از آن علیله داری؟ آن دختر گفت: والله أنا ابتک! یعنی: به خدا سوگند که من دختر تو می باشم!

چون یهودی این کلام را شنید افتاد مدهوش گردید چون بعد از زمانی به هوش آمد از کیفیت پرسید، آن دختر پدر خود را به نزد آن مرغ آورد و آن مرغ را به او نمود، چون یهودی ملاحظه نمود نظرش بر مرغ خون آلودی افتاد که بر شاخ درختی نشسته است و از دل غم ناک ناله سوزناکی می کشد، یهودی گفت: ای مرغ! تو را سوگند می دهم به آن کسی که تو را آفریده است که با من سخن بگو!

که ناگاه آن مرغ به قدرت حق تعالی گریه کنان به سخن درآمد و گفت: بدان که من با جمعی از مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناگاه مرغی بر ما وارد شد و گفت: «ای مرغان می خورید و منتعم می شوید و حال آن که حسین با لب تشنه در صحرای کربلا با این گرمی هوا بر ریگ های گرم افتاده است با گلوی خون چکان و سر او را بریده اند و بر بالای سنان نموده اند و زنان او را برهنه و اسیر کرده اند؟!» چون مرغان این حکایت را شنیدند به جانب کربلا پرواز نمودند، چون به کربلا رسیدیم آن مظلوم را در آن صحرا دیدیم که به خون خود غسل داده شده بود و ریگ هایی که بر بدنش افشاندن شده بود به منزله کفن او گردیده بود، چون این حالت را دیدیم خود را بر بدن شریفش انداختیم و نوحه و زاری نمودیم و به خون آن جناب خود را آغشته نمودیم و هریک به ناحیه ای پرواز نمودیم من در این مکان آمدم.

چون آن شخص یهودی این کلمات را از آن مرغ خون آلود شنید تعجب نمود و گفت: اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نزد پروردگار نبودی هرآینه در خون او شفا از هر دردی نبودی! پس آن یهودی اسلام آورد پانصد نفر از اقوام او به برکت خون آن مظلوم اسلام آوردند.^۱

و صاحب مناقب از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون آن مظلوم شهید شد غرابی خود را به خون آن جناب آغشته نمود و به جانب مدینه پرواز نمود و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت امام حسین علیه السلام قرار گرفت، چون فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش افتاد بر آن غراب خون آلود فی الفور گریست گریستن شدیدی و این اشعار را بیان فرمود:

نعب الغراب فقلت من / تنعاه و یلک یا غراب

یعنی: این غراب خبر مرگ کسی را آورده است به او گفتم: وای بر تو! خبر مرگ که را آورده ای ای غراب!؟

قال الإمام فقلت من / قال الموفق للصواب

گفت: خبر امام را آورده ام! گفتم: کیست آن امام؟ گفت: آن امامی که توفیق صواب یافته است.

إنّ الحسین بکربلا / بین الأسنه والضراب

به درستی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است!

فابکی الحسین بعبرة / ترجی الإله مع الثواب

پس گریه کن از برای حسین به اشک چشم خود اگر امید ثواب خدا را داری!

قلت الحسین فقال لی / حقاً لقد سکن التراب

گفتم: کار حسین به کجا منتهی شد؟ گفت: به راستی می گویم که خاک را مسکن خود قرار داد!

ثم استقل به الجناح / فلم يطق ردّ الجواب

بعد قوت بال های آن مرغ رفت و طاقت نداشت ردّ جواب را!

فبکیت تما حلّ بی / بعد الدّعاء المستجاب

پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب گردید.

چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند: این دختر سحر عبدالمطلب را تازه کرد!

و زمان خیلی که گذشت خبر شهادت آن حضرت رسید بعد دانستند آن چه آن صغیره می فرمود حق بود.^۱

الثانی [داستان بحال]

از کتاب منتخب از سعید بن مسیب منقول است که در طواف مکه مشغول بودیم مردی را دیدم که روی او مانند شب تار سیاه بود و دست های او قطع شده بود و می گفت: ای خدایی که رب این خانه هستی! مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامری هر چند جمیع اهل آسمان و زمین و سایر مخلوقات تو شفاعت نمایند به سبب بزرگی گناهی که کرده ام!

چون این کلام را شنیدیم من با سایر شنوندگان از طواف بازماندیم و بر دور او جمع شدیم و گفتیم: ای وای بر تو! اگر تو ابلیس می بودی سزاوار نبود که مأیوس باشی از رحمت خدا کیستی تو و گناه تو چیست؟! آن مرد به گریه درآمد و گفت: ای قوم! من اعرفم به نفس خود و گناه خود! پرسیدیم که آن گناه کدام است؟ برای ما بیان نما!

آن مرد گفت: من ساریان حضرت امام حسین بودم در سفری که از مدینه به عراق می رفتم و هر وقتی که آن جناب می خواست وضوی نماز بسازد زیرجامه خود را به نزد من می گذاشت و در آن زیرجامه بندی بود که نور آن چشم ها را فرو می گرفت و من آرزوی نمودم که کاشکی آن بند از من بودی! تا این که وارد کربلا شدیم و آن حضرت را شهید کردند و آن زیرجامه در بر آن حضرت بود و من در مکانی پنهان شدم، چون شب در رسید بیرون آمدم و نظر نمودم به قتلگاه دیدم مثل روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند، من در تجسّس بدن مبارک آن حضرت بر آمدم و به روی هر کشته ای

نظر می‌کردم و می‌گذشتم تا این که بر سر نعش مطهر آن سرور رسیدم دیدم که به روی درافتاده است و سر در بدن انورش نیست و بدن اطهرش به خون آغشته است و نور از آن می‌درخشد و باد بر آن وزیده است و ریگ‌های صحرا را بر آن افشاند است گفتم: به خدا سوگند که این بدن حسین است!

پس نظر نمودم به زیرجامه دیدم که در بر آن مظلوم است پس دست بردم که بند آن را بریایم دیدم که گره بسیاری بر آن زده است، پس سعی نمودم و یک گره آن را گشودم دیدم که آن مظلوم دست راست خود را آورد و بند زیرجامه را گرفت هرچند سعی نمودم که آن بند را از دست آن جناب برآورم نتوانستم.

پس نفس ملعون من مرا به آن واداشت که حربه‌ای تحصیل نمایم و دست آن مظلوم را قطع کنم! چون ملاحظه نمودم قطعه‌ای شمشیر یافتن آن را برداشتم و بر دست آن مظلوم گذاشتم و شروع نمودم به زدن تا این که دست راست آن سرور را جدا نمودم!

پس دست خود را بردم که گره بند زیرجامه را بگشایم دیدم که آن مظلوم دست چپ خود را آورد و بند زیرجامه را گرفت خواستم که دست آن مظلوم را دور نمایم نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم و آن قدر زدم بر دست آن مظلوم تا این که آن دست مبارک را جدا نمودم!

پس دست خود را بردم تا آن بند را بردارم که ناگاه دیدم که زمین به لرزه درآمد و آسمان به تزلزل آمد و صدای شورش و غوغا و گریه و ندایی به گوشم رسید شنیدم که شخصی می‌گفت:

والابناء! وامتولوا! واذیحا! واحسیناه! واغریباه! یا بُنّی! قتلوک وما عرفوک و من شرب الماء منعوک!

یعنی: ای پسر من، ای کشته‌شده من، ای ذبیح من، ای حسین من، ای غریب من، ای فرزند من! تو را کشتند و تو را نشناختند و از آب تو را منع نمودند!

چون این حالت را مشاهده نمودم خود را در میان کشتگان انداختم، دیدم که سه مرد و یک زن ایستاده‌اند و خلائق بسیاری به صورت انسان و ملائکه بر دور ایشان احاطه نموده‌اند که ناگاه یکی از ایشان گفت: ای فرزند من، ای حسین! فدای تو باد جدّ تو و پدر تو و مادرتو!

و ناگاه دیدم حضرت امام حسین علیه السلام نشست و سر متورس بر بدن اطهرش قرار گرفته است و می‌گوید: لیبیک ای جدّ من، ای رسول خدا! وای پدر من، ای امیرالمؤمنین! وای مادر من، ای فاطمه زهراء! وای برادر من، ای حسن! کشته‌شده به زهر جفا سلام بر شما باد!

پس آن مظلوم شروع نمود به گریستن و عرض کرد:

یا جداه! قتلوا والله رجائنا سلوا والله نساءنا! یا جداه! نهوا والله رجائنا! یا جداه! ذبحوا والله أطفالنا!

یعنی: ای جدّ بزرگوار! به خدا سوگند که مردان ما را کشتند! ای جدّ عالی مقدار! به خدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند! ای جدّ عالی تبار! به خدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را! ای جدّ من! به خدا سوگند که سر بریدند اطفال ما را!

یا جدّاه! یَعِزُّوَاللهَ عَلَیْكَ أَنْ تَرَى حَالَنَا وَمَا فَعَلَ الْكَفَّارُ بِنَا!

یعنی: ای جدّ بزرگوار! به خدا سوگند که گران است بر تو که ما را به این حالت ببینی و مشاهده نمایی که کفار به ما چه کردند!

پس دیدم که آن بزرگواران بر دور آن مظلوم نشستند و بر مصایب او می‌گریستند و جناب فاطمه زهراء عرض نمود:

یا رسول الله! أَرَأَيْتَ مَا فَعَلَتْ أُمَّتُكَ بُولَدِي؟!

یعنی: ای رسول خدا! آیای بینی که امت تو بر سر فرزند من چه آوردند؟!

آیا اذن می‌دهی که از خون محاسن فرزندم بگیرم و پیشانی خود را به آن خضاب نمایم و ملاقات نمایم حق تعالی را در حالی که به خون فرزندم خضاب نموده باشم؟

آن حضرت فرمود: چنین کن که ما نیز چنین خواهیم نمود.

پس دیدم که آن بزرگواران از خون محاسن آن مظلوم گرفتند و حضرت فاطمه زهراء علیها السلام آن خون را بر پیشانی خود مالید و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام آن خون را به حلق و سینه و دست‌های خود تا مرقق مالیدند و شنیدم که رسول خدا فرمود:

فَدَيْتُكَ يَا حُسَيْنُ! فِدَايَ تَوْشُومِ اِي حُسَيْنِ!

به خدا سوگند که گران است بر من که ببینم سر تو را از بدنت جدا نموده باشند و جبین تو را به خونت آغشته باشند و خون از گلویت روان باشد و بر پشت افتاده باشی و ریگ‌ها بر بدنت افشاندند و تو بر خاک افتاده باشی و دودست تو را قطع نموده باشند!

يَا بَنِي! مَنْ قَطَعَ يَدَكَ الْيُمْنَى وَتَنَّى بِالْيسْرَى؟!

ای فرزند من! چه شخص قطع نموده است دست راست تو را و به آن اکتفا ننموده و دست چپ تو را نیز قطع نموده؟!

پس آن مظلوم عرض نمود: ای جدّ بزرگوار! چون از مدینه روانه شدیم با من جمّالی بود و هرزمانی که وضو می‌ساختم و زیرجامه خود را بر زمین می‌گذاشتم آن جمّال آن زیرجامه را می‌دید و آرزوی بند آن زیرجامه می‌نمود و منع نمود مرا از دادن آن بند به آن جمّال مگر این‌که می‌دانستم که او

صاحب چنین فعلی خواهد بود، چون مرا شهید کردند آن جمال در میان کشتگان آمد و در تجسس آن بند برآمد چون به نزد بدن بی سر من رسید دید که من آن زیرجامه را پوشیده‌ام و من گره بسیاری بر بند آن زیرجامه زده بودم، چون یک گره آن را گشود من دست راست خود را بردم و بند زیرجامه گرفتم هرچند خواست دست مرا حرکت دهد نتوانست پس قطعه‌ای شمشیر یافت و دست راست مرا قطع نمود و اراده گشودن بند زیرجامه نمود پس دست چپ خود را بردم و بند زیرجامه را گرفتم که مباد آن را گشاید و عورت مرا مکشوف سازد پس آن جمال دست چپ مرا قطع نمود و چون خواست که آن بند را بگشاید شما را دید و خود را در میان کشتگان انداخت!

چون حضرت رسول کلام آن مظلوم را شنید گریست گریستن شدیدی و به جانب من روانه شد، چون به نزد من رسید فرمود:

ما لي وما لك يا جمال؟! تقطع يديين طال ما قبلهما جبرئيل وملائكة الله أجمعون وتبارك بها أهل السموات والأرضين؟!

یعنی: مرا با تو چکار بود ای جمال؟! قطع می‌نمایی دودستی را که بسیار جبرئیل و جمیع ملائکه خدا آن را بوسیده‌اند و تبرک جسته‌اند به آن اهل آسمان و زمین‌ها؟!

آیا کفایت ننمود تور آن چه ملائعینا به او نمودند از خواری و هتک حرمت زنان بعد از آن که در پس پرده‌ها مستوره بودند؟! خدا روی تو را سیاه کند ای جمال! درد دنیا و آخرت دست‌ها و پاهای تو را قطع نماید و بگرداند تو را از گروهی که خون ما را ریختند و جرأت نمودند بر خدا! هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که دست‌های من شل شد و روی من سیاه گردید و به این حالت مانده‌ام تا این که به این خانه آمده‌ام که طلب شفاعت نمایم و من می‌دانم که خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید!

پس نمااند احدی در مکه مگر این که حکایت آن ملعون را شنید و تقرب جست به حق تعالی به لعنت نمودن بر آن خبیث و همه می‌گفتند: بس است تو را خیانتی که کرده‌ای ای لعین!

﴿وَسِعَ اللَّهُ الْبَیْنَ ظُلُمَاتِیْ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُونَ﴾

الثالث [قصه بنی اسد]

در کتاب منتخب از مردی از قبیله‌ای از بنی اسد منقول است که گفت من زراعت می‌کردم در

کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر عمر بن سعد عجایب بسیاری از شهداء مشاهده نمودم که نمی‌توانم ذکر نمود مگر بعضی از آن‌ها را، از آن جمله این بود: چون باد بر آن بدن‌های شریف می‌وزید بویهای خوش به مشام می‌رسید مثل بوی مشک و عنبر، چون باد ساکن می‌گردید می‌دیدم که ستاره‌ها از آسمان بر زمین فرود می‌آمدند و مثل آن ستاره‌ها از زمین بالا می‌رفتند.

و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودیم کسی را نمی‌دیدیم حقیقت آن احوال را معلوم نماییم و چون به نزدیک غروب آفتاب می‌شد سیاهی شخصی را می‌دیدیم که از جانب قبله پیدا می‌شد و به نظر من به صورت شیر می‌آمد و آن شخص در میان کشتگان داخل می‌شد و من از خوف او به منزل خود می‌رفتم و چون صبح می‌شد و آفتاب طلوع می‌کرد و من از منزل برمی‌آمدم آن شخص را می‌دیدم که برمی‌گشت و به سمت قبله می‌رفت و من از مشاهده این احوال تعجب می‌نمودم و با خود می‌گفتم: این گروه خارجی بودند و بر این زیاد خروج نمودند و او امر نمود به قتل ایشان پس به چه سبب این غریب را از ایشان مشاهده می‌کنم؟! به خدا سوگند باید امشب را احياء نمود و به خواب نرفت تا ببینیم آن‌که به نظر من به صورت شیر می‌آید آیا از آن جسدها می‌خورد یا نه؟

چون نزدیک غروب آفتاب شد دیدم آن شخصی که در نظر من به صورت شیر می‌آید ظاهر شد، چون در آن صورت تأمل کردم دیدم شخص مهیبی به نظر من آمد که اعضايم از هیبت او به لرزه درآمد و به فکرم خطور نمود که اگر مرادش گوشت بنی‌آدم است مرا خواهد قصد نمود، در این فکر بودم دیدم که داخل قتلگاه شد و گام برمی‌داشت از نعش به نعش دیگر تا این‌که به نزدیک نعشی از نعش‌ها رسید که مانند آفتاب می‌درخشید دیدم آن شخص آن نعش منور را در بر گرفت، پس با خود گفتم که از آن نعش می‌خورد! چون درست نظر نمودم دیدم که روی خود را بر آن نعش منور می‌مالید و به آواز خفی می‌نالد پس من گفتم: الله اکبر! این امر عجیبی است که مشاهده می‌نمایم! و چون هوا تاریک شد دیدم که شمع‌های بسیاری در آن صحرا روشن شد ناگاه صدای گریه و زاری و طپانچه برروزدن بلند شد، من متوجه آن صوت‌ها شدم دیدم که آن صوت‌ها از زیر زمین می‌آید و شنیدم که یکی از ایشان می‌گفت: **وا حسیناه! و اماماه!**

من بر خود لرزیدم و به نزدیک رفتم و از آن گریه‌کننده پرسیدم و او را به خدا و رسول سوگند دادم که تو کیستی؟ شنیدم که در جواب من گفت: **إنا نساء الحرن. یعنی: ما زنانی هستیم از طایفه حرن.**

پس من گفتم: **وما شأنک؟ یعنی: سبب نوحه و گریه شما چیست؟** گفتند:

هر شب و روز عزا می‌گیریم از برای حسین ذبیح عطشان!

گفتم حسین این است، شخصی که به صورت شیر به نظر من می آید در نزد او نشسته است؟ گفتند: بلی، آیا نمی شناسی آن کسی را که به صورت شیر به نظر تو می آید؟ گفتم: نه. زنان گفتند: آن شخص پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام است. پس من مراجعت نمودم در حالتی که اشک دیده هایم بر رویم روان بود.^۱

الرابع [نقل طراح]

ابی مخنف نقل می کند: طراح بن عدی بن حاتم که گفت: من در واقعه کربلا حاضر بودم و چند ضربت شمشیر و چند ضربت نیزه بر من رسیده بود و از کثرت جراحات در گوشه ای افتادم و به خواب رفتم دیدم که ده سوار سفیدپوش که بوی مشک از ایشان ساطع بود آمدند من با خود گفتم که این عبیدالله بن زیاد است آمده است که جسد امام حسین علیه السلام را پایمال کند! پس دیدم که آن سواران داخل قتلگاه شدند، پس یکی از ایشان به نزد جسد آن حضرت آمد و به نزدیک آن جسد منور نشست و دست خود را به جانب کوفه دراز کرد، چون دست خود را برگردانید دیدم سر منور امام حسین در دست او می باشد، پس آن سر منور را بر جسد آن مظلوم گذاشت به قدرت خدا به صورت اولی مراجعت نمود، چون ملتفت شدم دیدم که آن مرد رسول خدا است پس حضرت رسول فرمود:

يَا بَنِي! قَتَلُوكُمْ أَتْرَاهُمْ مَا عَرَفُوكُمْ وَمِنْ شَرِبَ مَاءٍ^۲ مَنَعُوكَ؟!

یعنی: ای فرزندان من! تو را کشتند مگر تو را شناختند و از آشامیدن آب منع نمودند؟!.

بعد از آن حضرت ملتفت شد به اشخاصی که به همراه او بودند و فرمود:

ای پدر [آدم]! و ای پدرم نوح! و ای پدرم ابراهیم! و ای برادران، موسی و عیسی! آیا می بینید که بعد از من چه کردند اَمّت من به فرزندان من؟! خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند در روز قیامت!^۳

۱. المنتخب: ۳۲۲/۲ مجلس پنجم باب دوم.

۲. در مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: «والماء».

۳. مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیته...: ۱۰۸.

انخاس [آنکریا ہی لکڑ]

از کتاب منتخب از شخص حدادی منقول است که گفت چون لشکر عمر بن سعد از کوفه به قصد حرب سیدالشهداء بیرون رفتند من نیز آهن و آلت اسباب کار خود را برداشتم و با ایشان روانه شدم و میخ چادر و سنان نیزه ایشان را درست می کردم و کجی سنان و خنجر و شمشیر ایشان را به اصلاح می آوردم تا این که سیدالشهداء با لشکر خود وارد کربلا شد ما نیز کوچ کردیم از موضعی که فرود آمده بودیم تا این که وارد کربلا شدیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال در میان ایشان واقع شد و آب را بر روی آن جناب بستند و او را با فرزندان و انصار او به قتل آوردند.

و من نوزده روز با ایشان بودم و مال بسیاری جمع نمودم و به کوفه مراجعت نمودم و اسیران با ما بودند، چون ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد بردند امر نمود که ایشان را به شام برند من چند روزی در منزل خودم بودم و شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم ازدحام نموده اند به روی زمین مانند ملخ که دلیل خود را گم نموده باشد و زبان های ایشان از شدت تشنگی آویخته است بر سینه های ایشان و من چنین می دانم که تشنگی من از همه ایشان بیشتر است زیرا که از شدت تشنگی گوش و چشم من از کار افتاده است و چنان حرارتی است که دماغ ها را به جوش آورده است و زمین مانند قیری^۱ که بر سر آتش باشد که به جوش آمده است و به خیال من که پاهای من جدا شده است و به خداوند عظیم سوگند که اگر مرا مخیر کنند در میان صبر بر تشنگی خود و قطع نمودن عضوی از اعضای خود تا خون من از آن جاری شود و از آن خون بیاشامم هرآینه آشامیدن خون خود را بهتر می دانم از صبر بر تشنگی خود!

و من به این عذاب الیم معذب بودم که ناگاه سواری پیدا شد که نور او همه آن موقف را روشن نموده بود و چندین هزار از پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان و صالحان دور او را گرفته بودند و ایشان مانند باد یا سیر فلک گذشتند و بعد از ساعتی سواری دیگری پیدا شد مانند ماه تابان و چندین هزار از متابعان در رکاب آن جناب می آمدند و هر امری که می فرمود اطاعت می نمودند و از مهابت آن جناب جمیع جسم ها و مفاصل ها به لرزه درآمد ناگاه دیدم که آن جناب بر رکاب ایستاد و به اصحاب خود امر فرمود: خُذُوهُ! یعنی: بگیری این مرد را!

که ناگاه دیدم یکی از ایشان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتف من جدا شد!

۱. در نسخ «قبری» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

به او التماس کردم که با من مدارا کن! دیدم شدتش زیادہ تر شد، به آن شخص گفتم: تو را سوگند می دهم به حق آن کسی که تو را مأمور کرد بر من که تو کیستی؟ گفت: من ملکی می باشم از ملائکہ خداوند جبار.

گفتم: این شخص که تو را امر نمود به گرفتن من کیست؟ گفت: علی کزراست.

گفتم: آن که قبل از او گذشت که بود؟ گفت: محمد مختار.

گفتم: اشخاصی که بر دور او بودند چه جماعت بودند؟ گفت پیغمبران و صدیقان و شہیدان و صالحان و مؤمنان.

گفتم: من چه کرده ام که تو را امر فرمود که مرا بگیری؟ گفت: او است مرجع امر و حال تو مانند حالت این گروه است.

چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با جماعتی که نمی شناسم ایشان را و زنجیری بر گردن آن لعین کردہ بودند و از دو چشم و از دو گوشش آتش بیرون می آید، پس من یقین کردم به ہلاک خود و باقی قوم بعضی غل در گردن داشتند و بعضی مقتید بود و بعضی مانند من ملائکہ بر بازوی ایشان چسبیدہ بودند، چون پارہ ای راہ ما را بردند ناگاہ دیدم رسول خدا را کہ بر کرسی بلندی نشسته است و دو مرد پیر نورانی از جانب راست او ایستادہ اند از ملک پرسیدم کہ این دو مرد کیست؟ گفت: یکی نوح و دیگری ابراہیم علیہ السلام.

پس حضرت رسول فرمود: یا علی چه کردی؟ آن جناب عرض کرد کہ احدی از قاتلین را نگذاشتم مگر این کہ حاضر ساختم!

در آن حال حمد خدا را بہ جا آوردم کہ من از جملہ قاتلان نبودم عقل من بہ حال خود برگشت، پس رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: نزدیک بیاورید ایشان را!

چون ایشان را بہ نزدیک آن حضرت بردند آن جناب از ہر یک سؤال می فرمود و می گریست و جمیع اہل محشر از گریہ آن سرور می گریستند زیرا کہ آن جناب سؤال می فرمود از ہر یک کہ: تو در صحرای کربلا چہ کردی بہ فرزندم حسین علیہ السلام؟

جواب می گفت: یا رسول اللہ! من آب را بہ روی او بستم!

و دیگری می گفت: من او را بہ قتل آوردم!

و دیگری می گفت: من او را برہنہ کردم!

و دیگری می گفت: من اسب به سینۀ او تاختم!

و دیگری می گفت: من فرزند بیمار او را زدم!

که ناگاه حضرت رسول ﷺ صبحه ای برکشید و فرمود:

وا ولداه! وا قلة ناصراه! وا حسینه! وا علیاه! بعد از رحلت من از دار دنیا به شما چنین کردند! نظر نمای پدر من آدم! وای برادر من نوح! که اَمّت من بعد از رحلت من با ذریۀ من چکار کردند؟!

پس ایشان چنان گریه و شورشی نمودند که محشر به لرزه درآمد پس آن حضرت امر فرمود به زبان لیلیه جهنّم که: بکشید این ملاعین را به سوی جهنّم!

ناگاه دیدم مردی را آوردند حضرت از او پرسید که توجه کردی؟ گفت: من کاری نکردم!

حضرت فرمود: آیا تو نجار نبودی؟ عرض کرد: راست فرمودی ای سید من! لکن من هیچ عملی نکردم مگر این که باد تندی آمد و عمود خیمۀ حصین بن نمیر را شکست من آن را پیوند نمودم!

پس آن حضرت گریان شد و فرمود: آخر نه در آن لشکر داخل بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی؟! بکشید او را به سوی جهنّم!

پس زبانیه او را گرفتند و فریاد می کردند که نیست حکمی مگر برای خدا و رسول او و وصی او! شخص حدّاد گفت: من در این حال یقین نمودم به هلاک خود، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: بیاورید این شخص را!

پس مرا به نزد آن حضرت بردند از من سؤال نمود، من حال خود را عرض نمودم پس امر فرمود که مرا به جهنّم برند که از دهشت آن حالت از خواب بیدار شدم و خواب خود را به هر کسی که ملاقات نمودم نقل کردم.

و زبان این مرد خشک شد و نصف او بی جان و دوستانش از او تبری می جستند تا این که به جهنّم واصل شد در حالتی که به فقر مبتلا بود! خدا رحمت نکند آن خبیث را و زود است که خواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که بازگشت ایشان کجا خواهد بود!

مؤلف گوید: اشخاصی که فی الجمله اعانتی نموده بودند به لشکر مخالف یا به تماشا رفته بودند در همین دار دنیا به سزای خود رسیدند از آن جمله مغیره بن حارث بود، چون او را به نزد مختار بردند

مختار گفت: من این را می شناسم تو مغیره بن حارث سازنده نیزه ها و شمشیر نیستی؟ گفت: بلی، یا امیر! از تو امان می خواهم و توبه می کنم از این عمل زشت که کرده ام! فرمود: من خود تو را توبه دهم که هرگز این کار را نکنی!

پس فرمود تا دست های او را بستند و پاها به مسمار بر زمین کوفتند و آتش بر او زدند و سوختند. و فرمود که استادان اصناف که به همراه رفته بودند هر یک را در خانه خودشان شکم پاره کردند و آویختند و هر که چهار پا به کرایه داده بود یا توشه داده بود فرمود تا گرفتند و میل های میان تهی ساخت و ایشان را در میان آن میل ها کردند، فرمود تا گچ ریختند و قریب به دوهزار نفر که برای تماشا به کربلا رفته بودند فرمود سرب در حلق ایشان ریختند.

و چون قادر بن عبدالعزیز کندی را به خدمت مختار آوردند فرمود: بسیار مشتاق تو بودم ای ملعون! تو آن نبودی خبر فتح عمر بن سعد را به کوفه آوردی و هزار مثقال شرعی طلا گرفتی؟ قادر جواب نداد امیر فرمود: ای ملعون! چرا جواب نمی گویی؟ گفت: چه گویم که امیر راست می گوید! فرمود: آن زرها کجا است به من ده تو را آزاد کنم! قادر گفت: زر دیگر جمع کرده ام آن را نیز به تو دهم! امیر فرمود: خوب است.

قادر رفت و آنچه داشت آورد امیر فرمود: چون شب شود او را چراغان کنید و در کوفه بگردانید تا خبر فتح ما را به قاتلان امام حسین علیه السلام برساند.^۱

الساوس [جزای یابی لشکر]

از سید بن طاووس از ابن ریحاق نقل کرده است که گفت: مرد ناینبایی را دیدم و از سبب کوری او سؤال نمودم گفت: ما ده نفر رفیق بودیم که به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودیم و لکن من نیزه ای به کار نبردم و شمشیری نزد و تیری نینداختم، چون آن حضرت را شهید کردند و به خانه خود برگشتم و نماز عشاء را به جا آوردم و خوابیدم در خواب دیدم شخصی به نزد من آمد و گفت: بیا که حضرت رسول تو را می طلبد. گفتم: مرا با او چکار است؟!

جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت و کشید تا به خدمت آن حضرت برد، دیدم که آن حضرت در صحرایی نشسته است و دو ذراع خود را مکشوف نموده است و حربه ای در دست دارد و ملکی

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

در پیش روی او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر رفیق مرا به قتل می‌رساند و آن شمشیر را به هریک از ایشان که می‌زند آتش در او می‌افتد و می‌سوزد، چون آن حالت را ملاحظه نمودم به نزدیک آن حضرت رفتم و به دوزانو نشستم و گفتم: السّلام علیک یا رسول‌الله!

جواب سلام مرا فرمود و سر مبارک را به زیر افکند و زمان طولی مکث نمود و بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود: ای دشمن خدا! هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی؟! عرض کردم: یا رسول‌الله! شمشیری نزد من و نیزه‌ای به کار نبردم و تیری نیداختم!

آن حضرت فرمود: راست می‌گویی و لکن در میان لشکرایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی! نزدیک من آی!

چون به نزدیک آن جناب رفتم طشتی را پراز خون دیدم فرمود: این خون فرزند من حسین است! و از آن خون بر چشم من کشید، چون بیدار شدم ناینما بودم.^۱

السّلام [جزای رضایت]

در کتاب منتخب از ابی‌الحسین منقول است که مرد ناینمایی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت: من از اهل کوفه‌ام و حضرت رسول ﷺ را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی بود که خون بسیاری از خون حضرت امام حسین علیه‌السلام در آن طشت بود، پس اهل کوفه را به نزد آن حضرت می‌آوردند و آن حضرت ایشان را به خون آن مظلوم می‌مالید تا این که مرا به نزد آن حضرت بردند من عرض کردم: یا رسول‌الله! شمشیری نزد من و تیری نینداختم و سیاهی لشکرایشان را زیاد نکردم! فرمود راست گفتی: آیا تو از اهل کوفه نیستی؟ گفتم: بلی.

فرمود: پس چرا یاری فرزند من نکردی و چرا اجابت ننمودی دعوت او را؟! و تو دوست داشتی که آن جناب شهید شود و از لشکر این زیاد بودی!

پس آن حضرت به انگشت مبارک خود به من اشاره فرمود چون صبح شد دیدم که ناینما می‌باشم، پس به خدا سوگند که اگر مجموع شتران سرخ مو از من باشد هرآینه شاد نمی‌شوم و دوست دارم که کاشکی در پیش روی آن حضرت شهید می‌شدم!^۲

۱. اللهوف: ۱۳۶.

۲. المنتخب: ۳۱۴/۲ مجلس پنجم باب یکم.

الفن [رؤای حضرت زهرا (علیها السلام)]

منقول است که یکی از محبتان و شیعیان که پدر او از جمله تعزیه داران سید الشهداء (علیه السلام) بود و انشاء قصاید و مرثیاتی در مصیبت آن حضرت می نمود در کتاب خود نقل نموده است که من در اوایل شباب که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده بودم در مجلس تعزیه سید الشهداء (علیه السلام) حاضر می شدم و استماع مصایب آن حضرت را می نمودم و ماتم آن حضرت را بر پا می داشتم تا این که وقتی خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که گذار من در بوستانی افتاد در نهایت پاکیزگی و انواع درختان در آن بود که شاخ های آن پر از میوه های پاکیزه بود و من در آن بوستان به خوشحالی می باشم و غافل از آنکه این بوستان از کیست و اینجا کجا است، ناگاه زن خوشرویی دیدم که جامه خون آلودی در دست دارد و آن را می شوید و مانند دلسوختگان آه سرد از جگر پرورد می کشید و به آسمان نظر می کند و اشک او چون سیل بر صورتش روان بود و شنیدم که با خدا استغاثه می نمود و از سوز سینه خود به حق تعالی شکایت می کرد پس آب ها را دیدم که چون خون تازه در میان آن نهرها جاری شد.

من با خود گفتم: اگر آن ضعیفه ببیند که تو در این بوستانی، کار تو چگونه خواهد شد خصوصاً اگر او صاحب این بوستان باشد؟! پس رفتم در سایه درختی پنهان شدم ناگاه دیدم که آن زن می گوید:

لِمَ لَا تَسْمِیْتِ لَهِمْ یَا وَلَدِیْ! عَسَاهُمْ مَا عَرَفُوكَ وَمِنْ الْمَاءِ مَنَعُوكَ فَلِذَلِكَ قَتَلُوكَ؟

یعنی: ای فرزند من! چرا حسب و نسب خود را بیان نکردی از برای ایشان تا تو را بشناسند، شاید ایشان تو را نشناختند و از آب منع کردند و چون تو را نمی شناختند به این سبب تو را به قتل آوردند؟

و همین که آن زن این کلام را تمام کرد ناگاه کسی در جواب گفت:

یَا أُمَّاهُ! أَأَتْرُكُ سَتَّةَ جَدِّیْ رَسُولِ اللَّهِ وَالْأَنْبِیَاءِ مِنْ قَبْلِهِ؟!

یعنی: ای مادر جان! آیا ترک می کنم طریقه جد خود رسول خدا و پیغمبران پیش از او را که همه ایشان خبر می دادند به حسب و نسب خود و خبر می دادند که بر چه دین مبعوث گردیده اند؟!

آن شخص می گوید: من نگاه می کردم دیدم که در برابر آن زن در جانب شرقی آن بوستان ایستاده است و جبهه خزی پوشیده است و خون بر حلق مبارکش خشکیده است و محاسن شریفش به خون خضاب شده است و می گوید:

به ایشان گفتم که ای قوم! جد من محمد مصطفی است و پدرم علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهراء است و جدّه ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است،

ایشان کلام مرانشنیدند و در قدر و منزلتم تفکر ننمودند و رتبه و مقام مرا کوچک شمردند و مرا به قتل آوردند!

و هشموا بسنابک خیلهم عظامی! و به سم اسبان خود استخوان های مرا خرد نمودند!

من چون این کلام را شنیدم مو بر تنم راست شد و وحشت کردم و گفتم: کاش این زن جگرسوخته و این جوان مظلوم را می شناختم!

چون آن زن به من نزدیکتر بود از روی حسرت و اندوه به نزد آن زن رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد گفتم: سؤال می کنم از تو به حق خدا که بفرمایی تو کیستی و این جوان کیست؟ آن زن به گریه درآمد و فرمود:

منم دختر سید این امت فاطمه زهراء و این جوان فرزند من حسین است که اشقیای امت بعد از ما او را به قتل آوردند و چون ما نبودیم او را تنها یافتند و او را کشتند!

فقلوه بظف کربلا مسلوب العمامة والزداء متزوع الحاتم والحذاء!

یعنی: کشتند او را در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند! خاتم و نعلین او را بیرون آوردند!

و حضرت فاطمه این کلمات جان سوز را فرمود و صدای خود را به گریه بلند نمود و ناله برآورد که ناگاه از میان درختان زنان بسیاری مانند ماه تابان برآمدند و به جانب حضرت فاطمه آمدند، بعضی جامه او دریده و بعضی سربرهنه و بعضی پابرهنه و همه ایشان صیحه برآوردند و نوحه نمودند و از جوش گریه و ناله شور و غلغله عجیبی برپا شد، من به تعجیل به خدمت فاطمه زهراء رفتم و عرض کردم: ای سیده من! این زنان موپریشان دیده گریان کیانند و از کدام دودمانند؟ فرمود:

این زنان اهل بیت حسین می باشند: ام کلثوم و سکینه و رقیه و رباب و شاه زنان که بر امام حسین می گریند!

پس من به گریه درآمدم و عرض کردم: ای سیده من! پدرم به جهت فرزند بزرگوارت امام حسین مرثیه ای می گفت حال که وفات کرده است حال او چگونه است؟ فرمود: قصر او محاذی قصر ما است.

پس بعضی از گفته های او را خواندم پس عرض کردم: ای سیده من! [من] نیز می خواهم در مرثیه شما بگویم ولیکن نمی توانم. دیدم آن حضرت فرمود: بگو. و این اشعار را تلقین من نمود:

بنتُ النَّبیِّ رسولِ الله فاطمةُ / بکثُ ألا و احسیناه آه و ولدی

یعنی: دختر رسول خدا فاطمه زهراء در مصیبت فرزند خود گریان است و می گوید: ای وای از مصیبت حسین!

آه و اوایله از مصیبت فرزندم!

رَيْثُهُ وَهَجَرْتُ الْغَمَضَ سَاهِرَةً/فَرَّاحَ عَنِّي وَخَلَّ النَّارَ فِي كَبَدِي

حسین خود را تربیت کردم به جهت پرستاری او شب‌ها به روز آوردم و عاقبت او را از دست من ربودند و آتش حسرت او را در جگر من گذاشتند!

مَا أَدِرْ شَرًّا تَجِدُ السَّيْفَ يَذْبَحُ/بِأَرْضِ الطُّفُوفِ عَلَى الزَّمْضَاءِ فِي كَمَدِي

من حسین خود را تربیت کردم و نمی‌دانستم که آخر شمر ملعون او را با دم شمشیر ذبح خواهد نمود و در صحرای کربلا بدن او را بر روی ریگ‌های گرم خواهد انداخت!

حَسِينَ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْأَرْضُ أَجْمَعُهَا/وَجِئْتَ إِلَى كَرْبَلَاءَ لِلذَّبْحِ يَا سُنْدِي

ای حسین! آیا تمام روی زمین بر تو تنگ شده بود و به سوی کربلا آمدی که سر تو را از بدنت جدا نمایند ای محلّ اعتماد من!

يَا لَيْتَنِي كَانَ شَمْرُ الرَّجُسِ يَذْبَحُنِي/وَيَتْرَكَ السَّبْطَ حَيًّا ذَاكَ مَقْتَصِدِي

ای کاش شمر نجس مرا ذبح می‌نمود و فرزند مرا زنده می‌گذاشت و این نهایت مقصود من بود!

مجلس بازم

در خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان با سرهای شهادت به کوفه

چون آن کافران پرجفا در روز عاشورا حضرت امام حسین علیه السلام [را] با فرزندان و برادران و یاوران شهید کردند و اموال ایشان را غارت نمودند و خیمه‌های محترمه را به آتش سوختند این سعد مردود به روایت ملهوف امر نمود به خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی که سر مقدس سیدالشهداء را به نزد ابن زیاد بدینیا بردند^۱ و امر نمود که سرهای مقدس اصحاب آن حضرت را از بدن‌های مطهرشان جدا نمایند^۲ و به روایتی آن سرهای منوره را از خاک و خون پاک نمایند.^۳

و عسکر عنید پلید آن سرهای مقدسه را در میان خود قسمت نمودند تا تقرب جویند به نزد ابن زیاد و یزید، پس سیزده سر از سرهای منوره را به طایفه کنده دادند که بزرگ ایشان قیس بن اشعث بود و بیست سر را به طایفه هوازن دادند که بزرگ ایشان شمر بن ذی الجوشن بود و نه^۴ سر را به طایفه بنی تمیم دادند و نه سر را به طایفه بنی اسد دادند و نه سر را به سایر طوایف دادند.^۵

و مجموع آن سرها به روایت ارشاد هفتاد [و] دو سر بود.^۶

و به روایت بحار هفتاد [و] هشت سر بود.^۷

۱. اللهوف: ۱۴۲.

۲. بحار الانوار: ۶۲/۴۵.

۳. اللهوف: ۱۴۲؛ الإرشاد: ۱۱۳/۲.

۴. در مناقب و یک روایت بحار الانوار: نوزده سر. و در روایت دیگر بحار الانوار: هفده سر مقدس.

۵. بحار الانوار: ۶۲/۴۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۱۱۲/۴.

۶. الارشاد: ۱۱۳/۲.

۷. بحار الانوار: ۶۲/۴۵.

بنفسي رؤس سامياتُ عَلَى القنا/ کمثل بدورِ واقفتها سعودها محضبةً بالدم منها جباهها/ فیا طال ما لله طال سجودها

یعنی: جانم فدای آن سرهای منوره باد که بر بالای نیزه‌ها زده بودند مانند ماه تابان می‌درخشیدند و به کمال سعادت خود رسیدند و پیشانی‌های ایشان به خون رنگین شده بود! آه از آن پیشانی‌های به خون رنگین که همیشه به جهت عبادت پروردگار در سجود بودند!

باری، چون خولی پلید خواست که سر منور آن امام شهید را به تعجیل تمام به ابن زیاد نافرجام رساند که شب در رسید چون آن پلید به نزد قصر ابن زیاد عنید رسید در قصر را بسته دید و به روایت ابوحنیفه دینوری آن مستحق نیران ابدی را خانه‌ای بود در یک فرسخی شهر کوفه در آنجا فرود آمد و چون زن آن مردود از انصار و دوستدار اهل بیت بود آن ملعون از سگ کمتر از خوف آن زن مؤمنه سر منور آن مفخر بشر را در میان تنوری بر روی خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن صالحه بر آن اطلاع یابد و عیش او منقص گردد.

چون آن ملعون به نزد آن زن صالحه آمد آن زن مؤمنه از آن شقی عنید پرسید که در این چند روز کجا بودی؟ آن ملعون طاعی گفت که شخصی با یزید یاعی شده بود به حرب وی رفته بودیم! آن زن دیگر نپرسید و طعامی حاضر نمود آن پلید زهرمار نمود و خواید و آن زن صالحه به نماز شب معتاد بود چون در آن شب به حسب عادت برخاست دید که مطیخ ایشان مانند روز درخشان است که گویا صد هزار شمع و چراغ افروخته‌اند، چون درست ملاحظه نمود دید که روشنایی از تنور بیرون می‌آید، از روی تعجب گفت: سبحان الله! من در این تنور آتش نی فروخته بودم این روشنایی از کجا است؟! چون مرتبه دیگر ملاحظه نمود دید که آن نوره آسمان بالا می‌رود تعجب او زیاده شد، ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و به سوی تنور رفتند یکی از آن چهار زن دست خود را دراز کرد و سری از تنور برآورد و آن سر را بوسید و در میان سینه خود نهاد و زار زار می‌نالید و می‌گفت:

ای شهید مادر، ای مظلوم مادر! خدا در روز قیامت داد مرا از قاتلان تو بگیرد و تا داد مرا از قاتلان تو نگیرد دست از قائمه عرش باز نگیرم!

و آن زنان دیگر نیز گریستند و بعد از آن سر [را] در تنور نهادند و غایب شدند، آن زن انصار برخاست و به سر تنور آمد و آن سر منور را بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون حضرت امام حسین (علیه السلام) را بسیار دیده بود شناخت، پس نعره‌ای کشید و مدهوش گردید و بر زمین افتاد و در عالم یهوشی ندای هاتفی را شنید که به آن زن صالحه خطاب نمود که برخیز تو را به گناه شوهرت نخواهند مؤاخذه نمود!

و آن زن صالحه از آن هاتف پرسید که آن چهار زن کیان بودند؟ جواب شنید که: آن زن که سر را از تنور برآورد و بر سینه می مالید و بیشتر از همه می گریست فاطمه زهراء بود و آن زن دیگر مادرش خدیجه کبری، سیم مریم مادر عیسی، چهارم آسیه زن فرعون.

پس آن زن صالحه به هوش آمد و کسی را ندید و آن سر منور را در برگرفت و می بوسید و به مشک و گلاب آن را شست و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نهاد و به نزد خولی خبیث آمد و آن روسیاه را بیدار کرد و گفت: ای ملعون! این سر کیست که آورده ای در این تنور پنهان کرده ای آخر نه این سر، سر فرزند رسول خدا است؟! برخیز که از زمین و آسمان فریاد و فغان برخاسته و فوج فوج ملائکه به زیارت این سر منور می آیند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت می کنند و به آسمان عروج می نمایند و من در این جهان از تو بیزارم!

پس آن زن صالحه چادر در بر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی ملعون گفت: ای زن! به کجا می روی و فرزندان مرا چرا یتیم می کنی؟! آن زن مؤمنه گفت: ای ملعون! تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم کردی و باک نکردی گوی فرزندان تو هم یتیم شوند!

پس آن زن صالحه بیرون رفت دیگر کسی از او نشان نداد.^۱

ای شیعه! آیا آن سرور به جز از این که سبط پیغمبر و نور دیده حیدر و فرزند فاطمه اطهر و آمر به معروف و ناهی از منکر بود چه گناهی از او سر زده بود که بایست سر انور او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند و بر سرنیزه نمودند در حین فرود از نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند؟!

بلکه حدیثی از تبر مذاب به خاطر رسید که به محض شنیدن آن جگر مستمعان کباب و دیده هاشان پر آب خواهد شد و آن حدیث جگرگداز راحت برانداز از اقامتی منقول است که شمر ولد الزنا سر منور سید الشهداء را در میان توبه ای گذاشت و به منزل خود برد و آن سر برگزیده باری را بر روی خاک در زیر تغاری پنهان داشت!

چون شب در رسید زوجه آن پلید از خانه برآمد ناگاه نظرش به نوری افتاد که از نزد آن سر منور می درخشید و به جانب آسمان متصاعد می گردید چون به نزدیک آن تغار آمد از زیر آن صدای ناله ای شنید، پس آن زن مراجعت نمود و به نزد شمر مردود رفت و به آن بدتر از نمرود گفت: چنین نوری دیدم و چنان ناله ای از زیر تغار شنیدم مگر در زیر تغار چیست؟!

آن مردود عنید طاغی گفت که در زیر آن تغار سر خارجی است که او را کشته ام تا به نزد یزید برم و از [او] مال بسیاری بستانم!

۱. تحفة المجالس: ۱۹۶ معجزة ۲۸ از ابوحنیفه دینوری.

آن زن گفت: آن خارجی که بود؟ آن ملعون شقی گفت حسین بن علی علیه السلام!!!

چون آن زن صالحه این کلام را شنید صبحه‌ای کشید و مدهوش گردید و به روی زمین افتاد، چون زمانی گذشت به هوش آمد و گفت: یا شرّ المجوس! أما خفت من إله الأرض والسماء؟! یعنی: ای بدتر از مجوس! آیا نترسیدی از خدای زمین و آسمان که چنین عملی نمودی؟!

پس آن زن مؤمنه از نزد آن ننگ عالمیان گریان و نالان بیرون آمد و آن سرمنور را از زیر تغار برآورد و آن را بوسید و مانند جان آن سرمفخر عالمیان را در بر کشید و زنان چندی را طلب نمود و از ایشان استمداد جست بر اقامه عزّا و گریه کردن بر آن خامس آل عبا و می‌فرمود: خدا لعنت کند کشته‌تورا!

چون شب در رسید آن زن صالحه را خواب در ربود، در عالم رؤیا دید دیوار شکافته شد و مرغان بسیاری وارد خانه شدند و ابری ظاهر شد و دوزن از میان آن ابر ظاهر شدند و آن سرمنور را در بر گرفتند من از اسم ایشان پرسیدم، کسی جواب داد که یکی حضرت فاطمه و دیگری خدیجه علیهما السلام اند.

بعد مردان چندی ظاهر شدند و در وسط ایشان مردی بود که روی مبارکش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید از اسم آن بزرگوار پرسیدم، کسی گفت که آن جناب محمد مصطفی است و آنها که در طرف راست اویند حمزه و جعفر و اصحاب آن حضرت اند.

پس جمیع ایشان می‌گریستند و آن سرمنور را می‌بوسیدند، پس حضرت فاطمه و خدیجه علیهما السلام به نزد آن زن صالحه آمدند و فرمودند: آنچه مطلبی که داری از ما طلب نما زیرا که تو بر ما متّی داری به سبب آنچه به عمل آوردی، اگر می‌خواهی در بهشت رفیق ما باشی امر خود را به اصلاح آور که ما منتظر تو می‌باشیم.

پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و آن سرمنور در کنار او بود پس شعر ولد الزّنا آمد و آن سرمنور را طلب نمود، آن زن مؤمنه از دادن آن سرمطهر ابا نمود و فرمود به آن مردود که ای دشمن خدا! مرا طلاق ده زیرا که تو یهودی می‌باشی به خدا سوگند که هرگز با تو نخواهم بود!

پس آن لعین پرنفاق آن زن صالحه را طلاق داد، پس آن زن صالحه فرمود: به خدا سوگند که این سرمطهر را دیگر به تو نخواهم داد مگر این‌که مرا به قتل آوری!

پس آن ولد الزّنا طاعی چنان ضربتی بر آن زن صالحه زد که از همان ضربت روح مقدّسش به آشیان قدس پرواز نمود و به شهداء ملحق گردید و این عمل ناشایست منشأ ازدیاد عذاب آن ولد الزّنا گردید^۱

و اما ابن سعد بدنبیاد به روایت شیخ مفید در ارشاد تازوال روز یازدهم محرم در کربلا ماند و اجساد خبیثه کشتگان لشکر خود را دفن نمود و اجساد طاهره شهداء را در میان خاک و خون گذاشت و در صدد دفن ایشان برنیامد^۱. و چون آن ملاعین از آن سرزمین رفتند قومی از طایفه بنی اسد که در غاضریه منزل داشتند بر آن جسدهای مطهره نماز کردند و جسد منور سید الشهداء را در همین مکان که الحال قبر منور اوست دفن نمودند و علی بن الحسین را نزد پای مبارک آن حضرت دفن نمودند و سایر شهداء را که در یک مکان که قریب پای مبارک آن حضرت است دفن نمودند و حضرت عباس (علیه السلام) در همان موضعی که کشته شده بود در راه غاضریه که الحال قبر منور اوست دفن نمودند.^۲

و به روایت ابن شهر آشوب به جهت اکثر شهداء قبور کننده می یافتند و مرغان سفید چندی را می دیدند که پرواز می کردند.^۳

و از حضرت امام رضا (علیه السلام) منقول است که حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را دفن نمود و مراجعت فرمود.^۴

و اما دفن نمودن ابن سعد دغا ابدان مطهره شهداء را به جهت این بود که آن مستحقان نیزان ابدی ایشان را خارجی می دانستند و می گفتند نباید ایشان را دفن نمود! و سابقاً ذکر نمودیم^۵ که بعضی از آن کافران قاسم بن الحسن را به سنگ می زد و به زبان بریده خود می گفت: بکشید این پسر خارجی را! پس چگونه می تواند شیعه ایشان این نوع کلمات نامالیم را بشنود و اشک خود را ضبط نماید؟!۶

چه خوب فرمود است زن جثیه:

یا عینُ جودی بالدموعِ فائِماً/ بیکی الحزین بحرقة وتوجع

یعنی: ای چشم! جود و بخشش نما به اشک های خود زیرا که شخص محزون می گرید از روی سوزش قلب و درد دل!

یا عینُ أهلك الرقاد بطیبة/ من ذکر آل محمد وتوجع

ای چشم! یاد آل محمد و درد دل من از مصایب ایشان خواب راحت از سر توبرد و دیگر نمی توانی به استراحت بخوابی!

۱. بحار الانوار: ۶۲/۴۵.

۲. الإرشاد: ۱۱۳/۲.

۳. مناقب آل أبی طالب (علیه السلام): ۱۱۲/۴.

۴. رک: إثبات الوصية: ۲۰۷؛ بحار الأنوار: ۱۶۹/۴۵؛ نظم الزهراء (علیه السلام): ۲۷۵.

۵. رک: به صفحه ۵۵۱.

بَاتت ثَلَاثًا بِالصَّعِيدِ جُسُومُهُمْ / بَيْنَ الْوَحُوشِ وَكَلَّهْمُ فِي مِصْرَ^۱

یعنی: جسم‌های منوره ایشان سه روز بر روی زمین در میان وحشیان و جانوران ماند و همگی در محل کشته شدن خود افتاده بودند کسی ایشان را دفن نمی‌نمود!

و منقول است که در بصره از هاتفی این اشعار را شنیدند که می‌فرمود:

إِنَّ الرِّيحَ الْوَارِدَاتِ صَدُورُهَا / غَمَزَ الْحُسَيْنَ تَقَاتِلَ التَّنْزِيلَا

یعنی: به درستی که آن نیزه‌هایی که وارد شدند بر گلوئی حضرت امام حسین علیه السلام آن نیزه‌ها مقاتله می‌کنند با کتاب خدا!

وَيُهْلِلُونَ بِأَنْ قُتِلَتْ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَا

و تکبیر و تهلیل می‌گویند به این که تو کشته شده‌ای! و حال این که به کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و پرستیدند خدا را بر طرف کردند!

فَكَأَنَّمَا قَتَلُوا أَبَاكَ مُحَمَّدًا / صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ أَوْ جَبْرِيلَا^۲

گویا به کشتن تو ایدرا بزرگوار تو محمد صلی الله علیه و آله را کشتند که صلوات می‌فرستد خدا و جبرئیل بر آن جناب!

بلی، چون حق تعالی امر فرمود این امت روسیاه به احسان [و] نیکویی نسبت به ذوی القربی و خویشان بی‌غمبر خود^۳ این ظلم و ستم‌ها احساناتی است که از ایشان صادر می‌شود نسبت به ذوی القربی!

باری، چون سرهای منوره را بر قبایل قسمت نمودند و بر سر نیزه‌ها کردند و روانه کوفه نمودند و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را بعد از آن که وارد قتلگاه نمودند و از سر آن جسد‌های منوره جدا نمودند.^۴

و به روایت مهوف ابن سعد پلید خود با عیال آن مظلوم شهید روانه کوفه گردید و امر نمود که خواتین محترمه آن حضرت را بر پلاس قتب‌های شتران سوار کردند و آن مخدرات مستوره را بی‌پرده و روهای گشوده در میان دشمنان به روش اسیران ترک و روم روانه نمودند!!^۵

و به روایت بحار غل در گردن آن امام بیمار کردند و دست‌های مبارکش را بر گردن منورش بستند!^۶

۱. کامل الزیارات: ۹۵ باب ۲۹ حدیث ۵.

۲. بحار الأنوار: ۲۳۵/۴۵.

۳. (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوْتَةَ فِي الْقَبْرِ) وَمَنْ يَقْرَفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (سوره مبارکه شوری آیه ۲۳).

۴. رک: مهیج الأحزان: ۶۰۳-۶۰۷.

۵. اللهوف: ۱۴۳.

۶. بحار الأنوار: ۱۶۵/۴۵.

ای شیعیان! امان از حالت آن زنان و دختران که همیشه به عزت و بزرگی در پس پردهٔ مکرم و عفاف گذرانیده بودند حال چگونه خود را بی پرده با روی گشاده در میان دشمنان و نامحرمان ملاحظه نمایند؟!

و پیوسته از مدینه تا کربلا در میان کجاوه با کمال عزت و احترام سیر می نمودند چگونه خود را بر بالای قتب های شتران مشاهده نمایند؟!

و دائماً سیدالشهداء با سایر جوانان اهل بیت در حین سواری و در اثنای راه مراقب احوال ایشان بودند که مبدا مراکب ایشان ناهموار راه رود و منشأ اذیت آن زنان و دختران و اطفال خردسال شود حال آن مخدرات چه حالتی دارند که سوارند بر شتران ناهموار بر روی قتب های بدون پرستار با درشت خوئی ساربانان ستم کار و خردسالی اطفال؟!

و چه کند زینب خاتون بی مددکار نسبت به وصیت برادر بزرگوار خود به پرستاری اطفال به جز از این که زبان حالش مترنم گردد به این اشعار:

یا هادی الأضغان رفقا بالأولی / کانوا من العلیا بدور مهائها

یعنی: ای ساریان و ای شتراننده اسیران که به حقد و عداوت و خشم درشتی می کنی و شترهای این زنان و دختران و کودکان را می دوانی! مدارا کن با این اسیران که هریک بدر فلک رفعت جلال می باشند!

أوما علمت بمن تحت رکابها/ یادیك یا أولی الوری بشقائها

فی الרכب أولاد الرسول وفاطم / الزهراء البتول الطهرست نسائها

یعنی ای ظالم شریر، ای بدترین اشقیاء! مگر نمی دانی که این اسیرانی که شتر ایشان را به تندی می رانی از اولاد رسول خدا و فاطمه زهراء که سیده زنان عالم است می باشند

فیه الفواطم للحدود لواطم / تکلّی تنادی الفوت من ضرائها

آخر چرا آهسته تر نمی رانی؟! مگر نمی دانی که در این قافله اولاد فاطمه سوارند که از مصیبت طپانچه بر روهای خود می زنند و از بی کسی از دشمنان خود فریادری می جویند؟!

فی الרכب زین العابدین مکتلا/ ذو مغلة عبری تسع بمائها

دنّف علیل ذو غلیل زاده/ غلّ الیدین کآبة لعیائها

یعنی: ای ظالم! در این قافله زین العابدین است که دست های او را غل نموده اند و رنجور و بیمار است و اشک چشمش ریزان است مدارانما و شتران را به تندی مران!

چون کلام به این مقام رسید به خاطر م آمد که در ایام ابالت مختار سهیل بن عریف خزاعی را به

نزد آن امیر وفادار آوردند فرمود: یا سهیل! تو آن نیستی که سیخ پرشتران می زدی تارم کنند و اهل بیت را از روی شتران بیندازد؟ سهیل انکار کرد امیر فرمود: اگر صد مصحف بسوزانی که من باور نمی کنم! پس فرمود تا انگشتان چهار دست و پای او را بریدند و در آفتاب انداختند تا به جهنم واصل شد.^۱

باری چون ابن زیاد پلید خبر آمدن لشکر و اسیران و سرهای شهداء را شنید امر نمود که هیچ کس با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود که سر راه های محلات را گرفتند که مبادا چون اهل کوفه اهل بیت رسالت را به آن حالت مشاهده نمایند شورش و فتنه بر پا نمایند.^۲

و به روایت ملهوف چون آن اسیران به نزدیک کوفه رسیدند بی شرمان اهل کوفیان به تماشای آن اسیران برآمدند!^۳

و چون آن اسیران محنت زده را به آن حالت مشاهده نمودند به روایتی همگی به گریه درآمدند و زار زار گریستند!^۴

و به روایت ملهوف زنی از اهل کوفیان چون اسیران را به آن حالت مشاهده نمود^۵ از ایشان پرسید: أیُّ الأسارى أنت؟ یعنی: شما از اسیران کدام دیار می باشید؟ پس ایشان فرمودند: نحن أسارى محمد! یعنی: ما اسیران پیغمبر خدا محمد مصطفی می باشیم!

چون آن زن صالحه ایشان را شناخت و برهنگی ایشان را ملاحظه نمود از سطح بام فرود آمد و چادر و مقنعه و لباس چند به جهت آن اسیران آورد و به آن اسیران داد آن خواتین محترمه خود را از نامحرمان پوشانیدند.

و چون اهل کوفه آن اسیران را به آن درماندگی و برهنگی مشاهده نمودند، حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را در کمال ضعف و لاغری ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر آن علیل بیمار که دست های مبارک او را در گردنش بسته اند و غل در گردنش گذارده اند صداهای خود را به گریه و ندبه بلند نمودند پس آن حضرت به صدای ضعیف فرمود: أتتوحن وتبکون من أجلنا؟! فن ذا الذی قتلنا؟! یعنی: آیا نوحه می کنید و می گریید به جهت خاطر ما؟! پس ما را که کشته است؟!^۶

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. مهیج الاحزان: ۶۰۷.

۳. اللهوف: ۱۴۴.

۴. رک: اللهوف: ۱۴۶؛ تظلم الزهراء (علیها السلام): ۲۹۳.

۵. در نسخ «نمودند» بوده که این گونه ثبت شد.

۶. در نسخه ها: والذی. که طبق مصدر ثبت شد.

۷. اللهوف: ۱۴۴-۱۴۶.

ابومخنف از بعضی از ثقات اهل علم نقل می کند که آن مرد گفت من در سال شصت [و] یکم از هجرت در شهر کوفه بودم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام [را] از کربلا وارد شهر کوفه نمودند و زنان اهل بیت را ملاحظه نمودم که جامه های خود را دریده بودند و خد های خود را می خراشیدند و طپانچه بر روه های خود می زدند پس از مرد پیری پرسیدم که این ناله ها و گریه ها از برای کیست؟ آن مرد پیر به من گفت: از برای حسین بن علی بن ابی طالب است و الآن سراور وارد شهر می نمایند.

پس ملاحظه نمودم دیدم دختر تنومندی با چادر که بر شتر سوار است از شخصی پرسیدم که اسم این دختر چیست؟ گفت اسم او ام کلثوم است و او همشیره حسین است.

پس من به نزدیک آن دختر رفتم و عرض کردم: ای دختر! به جهت من بیان نما از مصایبی که بر شما وارد آمد. دیدم که آن دختر مدتی به جانب من نظر نمود بعد فرمود: مردم کجا می باشی؟

عرض کردم: از اهل بصره ام و بادوستان شما دوستم و دشمنم با دشمنان شما.

پس آن مکرمه فرمود: ای شیخ! من در خیمه بودم که صدای شیهه اسب را شنیدم چون سر خود را از خیمه برآوردم دیدم که اسب مراجعت نموده است با زین خالی از راکب، پس من فریاد کردم و زنان نیز صداهای خود را بلند نمودند که ناگاه از طرف خیمه صدای هاتقی را شنیدم که اشعار چندی به این مضمون می خواند:

به خدا سوگند که نیامدم به سوی شما مگر این که دیدم روی مبارک او را گردآلود و آن جناب را در میان سواران ذبح نمودند و جوانان چندی در دور آن جناب بودند که نوروی ایشان مانند چراغ ها می درخشید، پس من با قوم خود سعی نمودیم که یاری نمایم او را پیش از آن که در بهشت ملاقات نمایم با حورالعین وقتی رسیدیم که اجل او را دریافته بود و از قضای خدا چاره ای نیست و به خدا سوگند که دروغ نمی گویم آمدیم حسین نوری بود که مردم از آن روشن می شدند!

پس من به آن هاتف گفتم: تو را به خدا سوگند می دهم که تو کیستی؟ گفت: من از طایفه جنم که با قبیله خود آمدم تا یاری کنیم امام حسین علیه السلام را چون رسیدیم آن حضرت را کشته یافتیم و اسفاه، و اسفاه!

و ایضا ابی مخنف از سعید روایت کرده است که گفت من در همان سال که امام حسین علیه السلام را شهید کردند اراده حج بیت الله نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکان ها را بسته اند

و حلقه حلقه جمع شده‌اند و بعضی در پنهانی می‌گیرند و بعضی در آشکارا شک از دیده می‌بارند، چون این حالت را مشاهده نمودم به نزد مرد پیری رفتم و به او گفتم که مرا خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده‌اند و بازارها را معطل گذاشته‌اند و دکانین را بسته‌اند، مگر به جهت شما عیدی است که به جهت سایر مسلمانان نیست؟

پس آن مرد پیر دست مرا گرفت و روانه شدیم چون از مردم دور شدیم متوجه من گردید و فرمود: یا حبیبی ما لنا عید! ثم بکا بکاء شدیداً بحرقة و تحیب! یعنی: ای حبیب من! عیدی به جهت ما نیست! پس شروع نمود به گریستن و با سوزش قلب گریه شدیدی کرد!

پس من به آن مرد پیر گفتم: اخبرنی یرحمک الله! یعنی: خدا تو را رحمت کند! مرا خبر ده از این حکایت. پس فرمود: ای حبیب من! گریه من به جهت دولشکر که یکی از آن دولشکر منصور و غالب است و دیگری مقهور و مغلوب است!

فقلت: من العسکرین؟ یعنی: به آن مرد پیر گفتم: این دولشکر از کیست؟

فرمود: عسکر الحسین مقهور و عسکر ابن زیاد لعنة الله [علیه] منصور: لشکر حضرت امام حسین علیه السلام مقهور می‌باشند و لشکر ابن زیاد ملعون منصور می‌باشند!

بعد فرمود: وا حسرتاه! الآن یدخل علینا رأس الحسین: وا حسرتاه! الآن سر حضرت امام حسین علیه السلام را وارد شهر کوفه می‌نمایند!

و هنوز کلام آن مرد پیر به اتمام نرسیده بود که شنیدم آواز بوق‌ها را که می‌زنند و علم‌ها را به جلوه درآوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون داخل شهر شدند آواز صیحه بلندی را شنیدم چون ملاحظه نمودم، و أنا برأس الحسین قد أقبل به علی رمح وقد لاحت شواربه و التور یسطع منه: ناگاه دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام که بر سر نیزه نموده‌اند و شارب‌های منورش می‌درخشید و نور از آن ساطع بود.

قال فختل [تأی] العبرة لما رأیته! یعنی: سعید گفتم: چون سر مبارک آن حضرت را به آن حالت مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد و گریستم!

و بعد از آن سر مطهر دیدم که اسیران اهل بیت را می‌آوردند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام از پیش روی ایشان می‌رفت و بعد از آن ام کلثوم را دیدم که برقع خزی بر روی خود افکنده بود و ندا می‌فرمود: یا اهل الکوفة نحن سبایا الحسین ففضوا أبصارکم عنا وعن النظر الینا! یعنی: ای اهل کوفه! ما اسیران حسین می‌باشیم پس بپوشانید چشم‌های خود را از ما و از نظر نمودن به سوی ما!

معاشرَ النَّاسِ! أَمَا تَسْتَحْيُونَ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ عَلَيَّ الْمَرْتَضَى وَفَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ؟! فَفُضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنَّا وَعَنِ النَّظَرِ إِلَيْنَا! یعنی: ای گروه مردمان! آیا حیا نمی کنید از خدا و از رسول خدا و از علی مرتضی و فاطمه زهراء؟! پس بپوشانید چشم های خود را از ما و از نظر نمودن به سوی ما! فَفُضَّ النَّاسُ أَبْصَارَهُمْ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْهِمْ! پس مردم دیده های خود را پوشانیدند از نظر نمودن به سوی ایشان!

سهل بن مسیب می گوید: چون اسیران به باب بنی خزیمه رسیدند در آنجا ساعت طولی توقف نمودند و سر منور حضرت امام حسین (علیه السلام) را بر نیزه بلندی زده بودند و آن سر مبارک سوره مبارکه کهف را تلاوت می فرمود تا این که به آیه مبارکه رسید:

﴿لَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۱

پس من به مشاهده این حالت گریان شدم و گفتم: به خدا سوگند که این امری است بسیار عظیم! خداوند!! به درستی که ذات مقدس تو بر هر چیزی قادر است!

پس از کثرت تعجب و تحیر نتوانستم بایستم بر زمین افتادم و بی هوش شدم بعد از زمانی که به هوش آمدم دیدم که آن سر مبارک سوره کهف را به اتمام رسانید.^۲

و در کتاب منتخب از مسلم جصاص منقول است که گفت: مرا این زیاد طلبید از برای مرامت و اصلاح دارالأمارة، وقتی من مشغول گچکاری درهای دارالأمارة بودم که ناگاه صدای خروش و فریاد از اطراف کوفه بلند شد از خادمی که در نزد من پرسیدم که سبب این فریاد و فغان چیست؟ گفت: در این ساعت سر خارجی را که بریزید خروج نموده بود وارد کوفه می نمایند!

پرسیدم که آن خارجی کیست؟ گفت: آن خارجی حسین بن علی است!

من از ترس آن خادم نتوانستم سخنی گفت، چون آن خادم از نزد من بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا به کناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار رسیدن سرها و اسرا را می کشند ناگاه دیدم که قریب به چهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آنها بودند حرم زنان و اولاد فاطمه (علیه السلام) و اذا بعلي بن الحسين علي بعير بغير وطاء وأوداجه تشجب دماً! یعنی: ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) که بر شتر برهنه سوار بود و خون از اعضای شریفش جاری بود! و می گریست و می فرمود:

يَا أُمَّةَ السَّوَاءِ لَا سَقِيًّا لِرَبِّكُمْ / يَا أُمَّةَ لَمْ تَرَ عِيًّا جَدَّنَا فِينَا

۱. سوره مبارکه کهف آیه ۹.

۲. رک: مقتل ابومخنف: ۱۰۸؛ مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۱۱.

ای اُمّت بدفعال! خدا یاران رحمت نباراند به شما که مراعات ننمودید حرمت جدّ ما را در حقّ ما!

لَوَأْنَا وَرَسُولَ اللَّهِ يَجْمَعُنَا / يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَا

در روز قیامت که همه به نزد رسول خدا جمع شویم جواب ما را چه خواهید گفت؟!

تُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً / كَأَنَّا لَمْ نَشَيْدْ فَيْكُم دِيناً

ما را بر قلاب های شتران برهنه سوار می کنید گویا ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم!

بَنِي أُمَيَّةَ مَا هَذَا الْوَقُوفُ لَنَا / تِلْكَ الْمَصَائِبُ لَا تَكُونُ دَاعِيَنَا

تصفقون علیکم^۱ کفّکم^۲ فرحاً / وأنتم فی فجاج الأرض تسبوننا

ای بنی امیه! چه باعث شده است که ما را بر این مصایب می اندازید و اجابت نمی نمایید خواننده راه حقّ ما را
و دست بر هم می زدید از روی شادی و ما را اسیر می کنید؟!

أليس جَدِّي رسول الله ويلکم / أهدي البرية من سبل المضلّينا

وای بر شما! آیا جدّ من رسول خدا نیست که هدایت نموده است مردمان را از راه های گمراهی؟!

يا وقعةً الطّف قد أورتني حزناً / والله يهتك أستاذ المسلمين

یعنی: ای واقعه کربلا! حزن عظیمی در دل ما گذاشتی و خدا پاره می کند پرده های گناه کاران را!

و چون اهل کوفیان ایشان را به آن حال مشاهده نمودند بر کودکان ایشان ترخّم می نمودند و خرما
و نان و جوز به ایشان می دادند، چون امّ کلثوم این حالت را ملاحظه فرمود صیحه ای بر ایشان زد فرمود:
یا اهل الکوفة! إنّ الصدقة علينا حرام! ای اهل کوفه! به درستی که صدقه بر ما اهل بیت حرام است!

پس آن مخدّره آن نان و خرما و جوز را از دست کودکان می گرفت و از دهانشان بیرون می آورد و به
دور می افکند و مردم می گریستند بر مصیبتی که بر ایشان وارد شده بود. چون امّ کلثوم صدای گریه
ایشان را شنید سر خود را از محمل بر آورد و فرمود:

صه یا اهل الکوفة! تقتلنا رجالکم و تبکینا نساءکم فالحاکم بیننا و بینکم الله يوم فصل القضاء!

ساکت شوید ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند پس خدا حکم کند در
میان ما و شما در روز قیامت!

و در این حال که امّ کلثوم با ایشان تکلم می فرمود که ناگاه شیون و غوغا بلند شد، چون ملاحظه
نمودم دیدم سرهای منوّره شهیدان را که بر نیزه ها نصب نموده بودند می آوردند و سر منوّر حضرت

۱. در نسخه ها: و.

۲. در مصدر: علینا.

امام حسین (علیه السلام) را پیش از همه آن سرها می آوردند: وهو رأس زهري قري أشبه الخلق برسول الله! وأن سر مبارك مانند زهره و ماه تابان می درخشید و شبیه ترین خلق بود به رسول خدا! و اثر خضاب رنگ در محاسن مبارکش جاری بود و وجهه دایره قمر طلع و روی مبارکش مانند دایره ماه تابان بود، والريح تلعب بها يميناً وشمالاً. و باد بر آن محاسن شریف می وزید و آن را به طرف یمین و یسار حرکت می داد!

که ناگاه نظر زینب خاتون بر آن سر مبارک افتاد پس آن مظلومه چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد و به آن سر منور اشاره فرمود:

يا هلالاً لما استتمَّ كمالاً غاله خسفهُ فأبدى غروباً

یعنی: ای ماه فلک خلافت! چون به درجه کمال رسیدی و عالم را به نور خود روشن نمودی از جور مخالفان منکسف گردیدی و غروب نمودی!

ما توهمت يا شقيق فؤادي/كان هذا مقدراً مكتوباً

یعنی: هرگز به خیال خود نگذرانیده بودم ای رفیق دل من! که سرگذشت من چنین خواهد بود که سر تو را از بدن جدا نمایند و بر بالای نیزه نصب کنند و در پیش روی محمل من می برند و من این را ملاحظه نمایم!

يا أخي فاطم الصغيرة كلمها/ فقد كاد قلبها أن يذوبا

یعنی: ای برادر من! با فاطمه صغیره خود سخنی بگو که نزدیک است دل او از فراق تو آب شود!

يا أخي قلبك الشقي علينا/ ما له قد قسى وصاراً صلياً

یعنی: ای برادر من! قلب تو نسبت به ما مهربان بود چه باعث شده است که سخت و نامهربان شده است؟

يا أخي لو ترى علياً لدى الأسر/ مع اليتيم لا يطيق جواباً

ای برادر من اگر ملاحظه نمایی امام زین العابدین (علیه السلام) بیمار را که چگونه اسیر نموده اند با وجود یتیمی که نمی تواند [از] ضعف جواب سخن را بگوید!

كلما أوجعه بالضرب ناداك/ بذلٍ وفيضٍ دمع سكوبا

هر زمانی که او را تازیانه می زنند و به درد می آوراند تو را ندانم که از روی ذلت به لشک ریزان!

يا أخي ضمه إليك/ وسكن فؤاده المرعوبا

ای برادر من! این علیل را در بر گیر و تسکین ده دل ترسان او!

ما أذل اليتيم حين ينادي/ بأبيه ولا يراه محبباً

چه بسیار دلیلی می‌کند یتیم را در زمانی که بخواند پدر خود را و پدر جواب نکوید!

ای محبّ احمد مختار و شیعه حیدر کزرا! اگر به نظر برآوری این حالت را که سر مبارک آن حضرت در بالای نیزه و خواهر مظلومه اش بر آن نگران و به این اشعار با آن سرنوحه کنان است هرآینه اشک از دیده ات مانند قطرات باران ریزان خواهد شد و اگر العیاذ بالله قلب سخت از این اشعار نرم نگرددید و اشک چشمت جاری نشد پس با کمال اجتماع حواس و ادب مستمع باش این اشعار صادره از بعضی از شعراء عرب را که به لسان حال زینب به رشته نظم کشیده:

أخي يا أخي أيّ المصائب أشتكي / فراقك أم هتكي وذّلي وغرتي

یعنی: ای برادر من، برادر من! آیا از کدام مصایب شکایت نمایم یا از مفارقت تو شکایت نمایم یا از هتک حرمت خود شکایت نمایم یا از ذلیل بودن خود شکایت نمایم؟!

أم الثوب مسلوباً أم الجسم عارياً / أم النحر منحوراً بيض صقيلة

آیا بر جامه کنده شده از برت شکایت نمایم یا از بدن برهنه و عریانیت شکایت نمایم یا از گلوی بریده شده ات از شمشیر صیقل زده شده ات شکایت نمایم؟!

أم الظهر مرضوضاً أم السّيب قانيأ / أم الرأس مرفوعاً كبدر الدجية

آیا از استخوان های پشتت که پایمال سم اسبان و خرد شده ات شکایت نمایم یا از محاسن به خون خضاب شده ات شکایت نمایم یا از سرنمورت که بر بالای نیزه مانند ماه تابان می درخشد شکایت نمایم؟!

أم الرجل منهوباً أم المهر ناعياً / أم الوجه مكبواً بحجر الظهيرة

آیا از غارت شدن اموالت شکایت نمایم یا از اسب سواریت که خبر مرگ تو را آورد شکایت نمایم یا از به رو خوابانیدن شمر تو را در وقت حرارت آفتاب در وقت چاشت به جهت ذبح نمودن را شکایت نمایم؟!

أم الضائعات الفاقدات حواسراً / كمئل الإمام يشهرن في كلّ بلدة

ای برادر من! آیا از زنان و خواهران و دختران ذلیل بی معینت که بی ساتر مانند کنیزان ایشان را در هر دیار و شهری می گردانند شکایت کنم؟!

أخي يا أخي قلّ للثام ترفقوا / بسلب حريمي وارحموا حال غرتي

ای برادر من، برادر من! به این لثیمان بگو که مدارا نمایند به زنان و دختران و لباس و ساتر ایشان نگیرند و حرمت ما را نگاه دارند و بر غریبی من رحم نمایند!

أخي ليت هذا النحر كان بمنحري / ويا ليت هذا السهم كان بمهجتي

ای برادر من! کاشکی به عوض ذبح تو مرا ذبح می نمودند و کاشکی آن تیری که بر پیشانی یا از سینه یا قلب تو خورد به من وارد می شد!

أخي يا أخي ما كان أطيب عشنا/وأطيب أياماً نقضت بطيبة

ای برادر من، ای برادر من! چه بسیار خوب و پاکیزه بود آن ایامی که در خدمت تو در شهر مدینه به سر می بردم!

أخي يَلِغُ المختار ظه سلامنا/وقُلْ أم كلثوم بكر وبحنة

ای برادر من! سلام ما را بر پیغمبر مختار برسان و اندوه و محنت ام کلثوم را از برای آن جناب بیان نما!

أخي يَلِغُ الكرار عني تحية/وقُلْ زينب أضحت تُساقُ بذلة

ای برادر من! سلام و تحیت مرا به حیدر کزار برسان و به خدمت او عرض نما که زینب را در وسط روز از شهرها و بیابان ها در ذلت و خواری می گردانند!

باری، چون اهل کوفه اسیران آل محمد را بر قلاب های شتران سوار دیدند بی ساتری ایشان را ملاحظه نمودند و نظر نمودند به رنجوری سید الساجدین و ریختن خون از اعضای منورش و مغلول شدن دست های مبارکش بر گردش و بودن زنجیر بر گردن انورش بی اختیار صداهای خود را به گریه و فغان بلند نمودند و ناله و زاری را از حد افزودند.

بشیر بن حریم اسدی به روایت ملهوف نقل می کند که نظر نمودم به سوی زینب دختر امیرالمؤمنین، ولم أرَ خفرة قط أنطقَ منها! یعنی: هرگز زن صاحب حیانی که افصح از آن مخدّره باشد ندیده بودم! کأنما تفرغ من لسان أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام! گویا آن مخدّره تکلم می نمود از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب! وقد أومأت إلى الناس أن اسكتوا فازتدت الأنفاس وسكنت الأجراش: آن مظلومه اشاره فرمود به سوی مردم که ساکت شوید پس نفّس های مردم به عقب کشیده شد و صدای زنگ های شتران ساکن شد! پس آن مخدّره فرمود:

والحمد لله والصلاة على أبي محمد وآله الطيبين الأخيار

یعنی: حمد مخصوص است از برای خدا و صلوات بر پدرم محمد و بر آل طیبین اخیار او باد.

اما بعد، ای اهل کوفه! ای اهل غدر و مکر و حيله! آیا بر ما گریه می کنید؟! و هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است! مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابید و بعد می گشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسیختید و به کفر خود برگشتید!

ألا وهل فيكم إلا الصلف النطف والصدور الشنف وملئ الإمام وغر الأعداء!

یعنی: آگاه باشید که نیست در شما مکر بلندپروازی و معیوب و سینه مملو از بغض و کینه و تملق نمودن کبیران و به گوشه چشم نگاه کردن دشمنان!

أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دِمْنَةٍ أَوْ كَفَصَةٍ عَلَى مَلْحُودَةٍ!

یعنی: [یا] این که مُثَلّ شما مانند گیاهی است که بر مزبله روید یا مانند نقره‌ای است که آرایش قبری کرده باشند!

بد توشه برای آخرت خود فرستادید و خود را در جهنم مخلد گردانیدید!

أَتَبْكُونَ وَتَنْتَجِبُونَ؟! إِي وَاللَّهِ فَاثَكُوا كَثِيرًا وَاضْحَكُوا قَلِيلًا!

یعنی: آیا گریه می‌کنید و ناله می‌نمایید؟! بلی، والله باید بسیار بگریید و کم بخندید!

و عیب و عار بدی به جهت خود گذاشتید و نمی‌توانید هرگز لوث این عار را شست!

وَأَنْتُمْ تَرْخَضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتَمِ النَّبَوَةِ^۱ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ^۲؟!

یعنی: آیا چگونه می‌توانید شست لوث کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران را و سید جوانان اهل بهشت را

و پناه برگزیدگان شما و روشن‌کننده حجت شما و بیان‌کننده سنت و طریقه دین شما!

بدگنهای کردید! دور باد رحمت خدا از شما! به تحقیق که ناامید گردید سعی شما و بریده شد دست‌های شما و زیان نمود تجارت شما و لازم گردید غضب خدا بر شما و وارد گردید ذلت و خواری و بیچارگی بر شما!

وای بر شما ای اهل کوفه! أَتُدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ فَزَيْتُمْ^۳ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَأَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ ائْتَهَكْتُمْ؟!

یعنی: آیا می‌دانید که کدام جگر رسول خدا را بریدید و کدام خون او را ریختید و کدام حرمت او را هتک نمودید؟!

لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا ضَلْعَاءَ عُنُقٍ [۴] سَوَاءٌ قَمَاءٌ خَرَقَاءَ شَوْهَاءَ كَطِلَاعِ الْأَرْضِ وَمِلَأَ السَّمَاءَ!

و به عمل آوردید شنیعه بادریه عظیمه مایله عاریه احمقانه جاهله که پر کرده است کناه آن زمین و آسمان را!

أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا وَلِعَذَابِ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَأَنْتُمْ لَا تَبْصُرُونَ!^۴

آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید و هرآینه عذاب آخرت شما خوارکننده تر خواهد بود شما را و شما را نمی‌بیند!

و مغرور نسازد شما را مهلت دادن خدا! به درستی که عاجز نمی‌نماید ذات احدیت را پیشی گرفتن و نمی‌ترسد از فرار نمودن قاتل و پروردگار شما در کمین گناه کاران است!^۵

۱. در مصدر: ومعدن الرسالة.

۲. در مصدر: وای کریمه له أبرزتم و.

۳. در نسخه‌ای از مصدر که در دست ماست: لا تنصرون.

۴. اللهوف: ۱۴۶.

پس آن مخدّره جهان و برگزیده عالمیان و سلاله احمدی به روایت قطب راوندی این اشعار را بیان فرمود:

ما ذا تقولون إذ قال النبي لكم / ما ذا صنعتم وأنتم آخر الأمم
بأهل بيتي وأولادي ومكرمتي / منهم أسارى ومنهم ضُرّجوا بدم

آیا چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتی که پیرسد از شما که چه کردید شما که آخر امت ها بودید به اهل بیت و اولاد و برگزیدگان من؟! بعضی را اسیر نمودید و بعضی را به خون خود آغشته نمودید!

ما كان ذاك جزائي ان نصحت لكم / أن تخلفوني بسوء في ذوي رحلي

این جزای من نبود که به عوض حقوق من با اقرباء و اولاد من چنین و ظلم و ستم کنید!

إني لأخشى عليكم أن يحلّ بكم / مثل العذاب الذي أوری علی إرم

یعنی: من می ترسم که نازل شود بر شما عذابی که نازل شد بر قوم عاد و هلاک نمود ایشان را!

پس آن مخدّره روی خود را از ایشان گردانید.

بشیر بن حریم اسدی می گوید: فوالله لقد رأيت الناس يومئذ حيارى وقد وضعوا أيديهم في أفواههم! یعنی: به خدا سوگند که دیدم مردم را که از مکالمات جگرگوشه فاطمه زهراء خیرتی روی داد که بر حال می گریستند و دست های خود را به دهان خود فرو برده به دندان های خود می گزیدند!

ورأيت شيخاً واقفاً إلى جاني يبيكي حتى اخضلت لحيته! یعنی: دیدم مرد پیری که در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شد و می گفت: بأبي أنتم وأمي! کُهلُکم خير الکهل وشبابکم خير الشباب ونسائکم خير النساء ونسلکم خير النسل لا یخزي ولا یزى! یعنی: پدر و مادرم فدای شما باد! پیران شما بهترین پیران عالمند و جوانان شما بهترین جوانان عالمند و زنان شما بهترین زنان عالمند و اولاد شما بهترین اولاد عالمند که هرگز خوار نمی شوند و مغلوب نمی گردند و بزرگی شما [را] کسی نمی تواند از شما سلب نمود!

پس امام زین العابدین (علیه السلام) به روایت احتجاج به عمّه مکرمه خود فرمود: ای عمّه! ساکت باش که از برای باقی ماندگان عبرتی است از گذشتگان و تو بحمد الله از جانب خداوند عالم می باشی بدون این که کسی تو را تعلیم نموده باشد و صاحب فهم و کمال هستی بدون این که کسی تو را فهمانیده باشد! إن البكاء والحزن لا يردان من قد أباده الدهر! فسکت. یعنی: به درستی که حزن و گریه بر نمی گرداند کسی را که از جهان رفته باشد! پس آن مخدّره به سبب امر امام و نصیحت آن والا مقام ساکت شد.^۲

۱. رک: بحار الأنوار: ۱۶۳/۴۵، الإحتجاج: ۲/۳۰۵.

۲. الإحتجاج: ۲/۳۰۵.

و دیده‌های خود را به روایت ابی‌مخنف به جانب زمین انداخت و مدت مدیدی بر زمین نظر می‌نمود و اشک مانند قطرات باران بر خدین مبارکش روان بود و اشعار سابقه را که ما ذا تقولون باشد الی آخر بیان می‌فرمود.^۱

و به روایت ملهوف فاطمه صغری به تکلم آمد و به این خطبه دُرر بار دیده حضار را اشکبار فرمود:

الحمد لله عدد الرمل والحصى وزنة العرش إلى الثرى.

یعنی: حمد می‌نمایم ذات احدیت را به عدد ریگ و حصا و سنگینی عرش تا تحت الثرى.

حمد می‌نمایم خدا را و به او ایمان آورده‌ام و توکل می‌نمایم بر او و شهادت می‌دهم که معبود به حق نیست مگر ذات خدا و محمد بنده و رسول او است و شهادت می‌دهم که اولاد و فرزندان او را سر بریدند در کنار فرات بدون این که جرمی و تقصیری از ایشان سر زده باشد! خداوند! پناه می‌برم به توازن آن که افتراء بندم به تو و خلاف گویم از آنچه بر پیغمبر خود فرستادی از عهدا که برای وصی خود از مردم گرفت و مردم حق او را غصب نموده‌اند، آن جناب را شهید کردند بدون گناهی که از او صادر شده باشد چنانچه در یوم سابق فرزند او را شهید نمودند و آن بزرگوار را به قتل آوردند در خانه‌ای از خانه‌های خدا در حضور گروهی که به لسان اقرار نمودند به اسلام!

خاک بر سر این نوع از مسلمانان باد که دفع ظلمی ننمودند از آن بزرگوار نه در ایام حیات و نه در هنگام ممات! تا این که طلب نمود آن بزرگوار را به نزد خود در حالتی که پاک و پاکیزه و پسندیده بود با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و منع ننمود آن بزرگوار را در راه رضای او ملامت کنندگان و تغییر سرزنش کنندگان!

پروردگار! هدایت نمودی آن بزرگوار را در کودکی به سوی اسلام و نیکو گردانیدی او را در حین بزرگی و پیوسته از برای تو و رسول تو نصیحت‌کننده بود تا این که ملاقات نمود تو را در حالتی که زاهد بود در دنیا و حریص نبود بر جمع زخارف آن و راغب بود در آخرت و در راه تو جهاد‌کننده بود و توازن آن بزرگوار را ضعیفی و هدایت نمودی او را به راه راست.

اما بعد، ای اهل کوفه! [ای اهل] مکر و غدر^۲ و تکبر! به درستی که حق تعالی مبتلا نمود ما اهل بیت را به شما و شما را مبتلا نمود به ما و گردانیده است بلای ما را نیکو و علم و فهم خود را نزد ما قرار داده است، پس ما مییم محل علم او و ظرف فهم او و محل حکمت او و حجت او

۱. مقتل ابومخنف، ج ۱: ۱۰۷.

۲. در دو نسخه «عذر» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

بر روی زمین بر بندگان او و گرامی داشت ما را به کرامت و تفضیل داد ما را به پیغمبر خود محمد بر بسیاری از خلق تفضیل دادنی.

بیان نمودیم، شما تکذیب کردید ما را و تکفیر نمودید ما را و قتل با ما حلال دانستید و مال ما را غارت نمودید گویا اولاد ترک یا کابلیم! پس ما را به قتل آوردید چنانچه به قتل آوردید جد ما را در یوم سابق و می چکد از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت به اعتبار حسد سابقی که بر ما داشتید!

روشن گردید دیده های شما و شاد شد دل های شما به اعتبار افترائی که بستید آن را بر خدا و مکرری که نمودید و خدا بهترین مکر کنندگان است و دعوت ننماید نفس های شما به شادی نمودن بر آنچه ریختید از خون های ما و یافتید از مال های ما زیرا که این ها موجب سعادت ما است و خدا مقرر فرموده است این مصایب را از برای ما!

وای بر شما! منتظر باشید لعنت و عذاب الهی را و گویا می بینم که عذاب پی در پی از آسمان بر شما وارد آید و شما را مستأصل نماید و بچشانند بعضی از شما را عذاب بعضی، بعد مخلد باشید در روز قیامت به عذاب دردناک به سبب آن ظلم هایی که بر ما کردید!

آگاه باشید که لعنت خدا وارد می آید بر ستم کاران! وای بر شما آیا می دانید که به کدام دست نیزه بر ما زدید و به کدام نفس به قتل ما آمدید و به کدام پاها به محاربه ما روان شدید؟! قسی شده است دل های شما و غلیظ شده است جگرهای شما و مهر شقاوت بر دل های شما زده اند و گوش و چشم شما را مهر نموده اند که مطالب حقه را نشنوید و نبینید و شیطان اعمال قبیحه را به نظر شما زینت داده است و پرده ضلالت را در پیش دیده بصیرت شما کشیده است راه هدایت را بر شما مسدود نموده است!

هلاکت باد شما را ای اهل کوفه! چه بسیار کینه و عداوتی که ورزیدید به رسول خدا به سبب غدیری و مکرری که به برادر او علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان و عترت طیبین او نمودید و فخرکننده به این اعمال فخر نمود که ما کشتیم علی و فرزندان علی را به شمشیرهای هندی و به نیزه ها و اسیر نمودیم زنان ایشان را مانند اسیران ترک و ضربت عظیمی بر سر ایشان زدیم!

و خاک و سنگ در دهان تو باد! فخر می نمایی به کشتن قومی که تزکیه نموده است خدا ایشان را و هر بدی را از ایشان برداشته است؟! و غیظ خود را فرو بر و بنشین به جای خود چنانچه پدرت به جای خود نشست! به درستی که برای هر مردی است چیزی که آن را کسب نموده است و پیش فرستاده است!

وای بر شما! آیا حسد بردید بر ما چیزی را که حق تعالی به ما کرامت فرموده است و تفضیل داده است ما را بر شما؟!

پس آن مخدّره این شعر را انشاء فرمود:

فما ذنبنا إن جأش دهرًا مجورنا/ ومجرّك ساجٍ ما يُواري الدّعاصا

یعنی: چیست گناه ما اگر به غلیان بیاورد دریا‌های ما روزگار را و دریای تو ساکن باشد و نتواند بپوشد [د]عموص را که جانوری است سیاه در غدی‌ها چون آب از آنها خشک شود ظاهر می‌شوند.

و این فضل خدا است که عطای فرماید به هر کسی که می‌خواهد^۱ و کسی را که حق تعالی به جهت او نوری قرار نداده است پس نیست از برای او نوری!^۲

چون آن مخدّره کلام خود را به اینجا رسانید آواز و افغان مردمان به گریه بلند شد، وقالوا: حسبك يا بنت النسيين! فقد أحرقتِ قلوبنا وأنضجتِ غورنا وأضربتِ أجوافنا! فسكتت. یعنی: مردم عرض نمودند که بس است ای دختر پیغمبر! که دل‌های ما را سوزانیدی و بریان نمودی سینه‌های ما را و آتش حسرت در دل‌های ما افروختی! پس آن مخدّره ساکت شد.

پس علیاجنباب زینب از پشت پرده صدای خود را به گریه بلند نمود و فرمود:

يا أهل الكوفة! سوء ألكم ما خذلتُم حسينا وقتلتموه وانتهبتم أمواله وورثتموه وسببتم نساءه ونكبتُموه؟!

یعنی: ای اهل کوفه! بدابه حال شما به چه سبب حسین را خوار نمودید و به قتل آوردید و اموال او را به غارت بردید و زنان او را اسیر نمودید؟!

وای بر شما و لعنت بر رو‌های شما! مگر نمی‌دانید که چه امر عظیمی بر شما رو آورد و چه گناهی بر پشت خود گرفتید و چه خون‌ها که ریختید و چه زنان مکرمه را نالان کردید و چه دختران معظمه را برهنه نمودید و چه اموالی را به غارت بردید؟! کشتید شما بهترین خلق را بعد از پیغمبر خدا و رحم از دل‌های شما بر طرف شده است و آگاه باشید که لشکر خدا همیشه رستگاراند^۳ و لشکر شیطان همیشه زیان‌کارند!

بعد آن مخدّره این اشعار شریار را انشاء فرمود:

قتلتم أخي صبراً فويل لألکم/ ستجزون ناراً حرّها تتوقّد

۱. (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) آیه ۴ سوره مبارکه جمعه.

۲. (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) آیه ۴۰ سوره مبارکه نور.

۳. در یک نسخه: رستگارند.

یعنی برادر بزرگوار مرا کشتید در حالتی که آن مظلوم صبرکننده بود! پس وای بر مادرهای شما! یعنی شما را زنا تحصیل نمودند که چنین عملی را که مرتکب شدید. و زود است که جزا داده شوید به آتشی که حرارت و سوزش آن به التهاب می اندازد شخص را!

و از برای قتل صبر معنی دیگر می باشد که در خطبه حضرت سجاد ذکر خواهم نمود.

سَفَكْتُمْ دَمَاءَ حَرَمِ اللَّهِ سَفَكَهَا/ حَرَمَهَا الْقُرْآنَ ثُمَّ مُحَمَّدٌ

ریختید شما خون هابی را که خدا و رسول خدا ریختن آن خون ها را حرام کرده اند!

أَلَا فابشروا بالنار انكم غدا/ لفي سَفَرٍ حَقًّا يَقِينًا تَخْلَدُوا^۱

بشارت باد شما را به آتش به درستی که شما فردای قیامت مَخْلَد خواهید بود!

وَاتِي لَأُبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَى أَخِي/ عَلَى خَيْرٍ مِّنْ بَعْدِ النَّبِيِّ سَيُولَدُ

بدمع غریز مستهل مکفکف/ علی الهذّ مني دائماً ليس يحمد^۲

و به درستی که من تا زنده ام بر برادرم که بهترین خلق است بعد از پیغمبر خدا خواهم گریست و چنان اشکی از دیده هایم از خدّم جاری خواهم نمود مانند قطرات باران تند که هرگز خشک نشود!

پس آن مخدّره کلام خود را به اینجا رسانید فَضَّحَ النَّاسَ بِالْبِكَاءِ وَالْحَنِينِ وَالنَّوْحِ! پس مردم به خروش درآمدند و صدا های خود را به گریه و نوحه بلند کردند! و زنان موهای خود را پریشان نمودند و خاک بر سرهای خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رویها خود زدند و ندای «وا وایله وایو راه» برآوردند، و یکی الرّجالُ وتنفوا لِحاهم! و مردم گریستند و محاسن خود را کندنند! فلم یَزِرْ بأكية و بالک أكثر من ذلك اليوم! یعنی: چنان شورش بر پا شد و چنان گریه و زاری از خلق ظاهر که دیده نشده بود در روزگار از گریه زنان و مردان مانند آن روز!

بعد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) به مردم اشاره نمود که «ساکت شوید!» و مردم ساکت شدند پس آن جناب برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر روان حضرت رسالت پناهی فرمود:
أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام).

یعنی: ای گروه مردمان! هر که مرا شناسد [شناسد] و کسی که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی (علی بن ابی طالب).

أَنَا ابْنُ الْمَذْيُوحِ بِشَطِّ الْفَرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَلِّ وَلَا تَرَات!

۱. در دو نسخه «مخلدوا» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

۲. در دو نسخه «یخمد» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

منم فرزند کسی که او را در کنار فرات سر بریدند بدون این که عمل قبیحی کرده باشد یا فعلی از او سرزده باشد که منشأ عیب او باشد!

أَنَا ابْنُ مَنْ أَنْتَهَكَ حَرِيمَهُ وَسَلَبَ نَعِيمَهُ وَأَنْتَهَبَ مَالَهُ وَسُبَّيَ عِيَالَهُ!

یعنی: منم فرزند کسی که هتک نمودند حریمت حریم او را و جامه او را از برش کنندند و مال او را به غارت بردند و عیال او را اسیر نمودند!

أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَكُنِيَ بِذَلِكَ فَخْرًا!^۱

ای برادران مؤمن! حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این دو فقره اشاره فرموده است به مطلبی که به شنیدن آن دیده ها اشکبار و آه شرر بار می گردد و آن مطلب این است که ابن اثیر در نهایه می فرماید که «أَنَّهُ نَهَى أَنْ يُقْتَلَ شَيْءٌ مِنَ الدَّوَابِّ صَبْرًا» و هوَأَنْ يُسَكَّ شَيْءٌ مِنَ ذَوَاتِ الرُّوحِ حَيَاتًا ثُمَّ يُرْمَى بِهِ حَتَّى يَمُوتَ! یعنی: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود از کشتن هر ذی روحی از روی صبر و مراد به قتل صبر این است که نگاه دارند حیوانی را که صاحب روح باشد بعد او را به تیر یا نحو آن از نیزه و چوب و عصا و سنگ آنقدر بزنند که بمیرد!

و آنچه پیغمبر خدا نهی فرموده بود نسبت به حیوانات بر آن مظلوم شهید وارد آوردند زیرا که آن مظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید و امام محمد باقر علیه السلام فرمود: کشتند آن مظلوم را به شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و بعد از این اعمال بدن مبارکش را پایمال سم اسبان نمودند!^۲

پس امام زین العابدین علیه السلام در این دو فقره می فرماید: منم فرزند کشته شده به قتل صبر که رسول خدا آن کشتن را حتی نسبت به دواب منع فرموده بود و همین قتل صبر کفایت می کند در فخر آن مظلوم که به چنین قتلی مبتلا شد که منشأ علو درجات او گردید!

أَيُّهَا النَّاسُ! نَاشِدُكُمْ بِاللَّهِ: هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كُتِبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَذَ عَثْمُوهُ؟!

ای گروه مردم! به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که شما نوشتید به پدر من و آن جناب را گول دادید؟!

و شما عهد و میثاق بستید و به او بیعت نمودید بعد با آن مظلوم مقاتله نمودید و آن جناب را خوار و ذلیل کردید؟! پس وای و هلاکت باد بر شما به آنچه از برای خود مهیا نمودید و بد رأیی به جهت خود اختیار نمودید!

۱. اللهوف: ۱۴۹-۱۵۷.

۲. النهاية فی غریب الحديث: ۸/۳.

۳. بحار الأنوار: ۹۱/۴۵.

آیا به کدام چشم نظر می کنید به پیغمبر خدا در فردای قیامت در وقتی که آن حضرت به شما فرماید که «عترت مرا کشتید و پرده حرمت مرا دریدید!»؟^۱

راوی می گوید: چون آن امام علیل کلام خود را به این مقام رسانید *فارتفعت أصوات الناس من كل ناحية* و يقول بعضهم لبعض: هلكتم وما تعلمون! یعنی: پس از هر طرف صداهای مردم به گریه بلند شد و به یکدیگر گفتند: هلاک شدید و خبر ندارید!

پس آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول نماید و وصیت مرا محافظت نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما [را] در تبلیغ رسالت تأثی به حضرت رسالت است.

فقالوا بأجمعهم: نحن كلنا يابن رسول الله! سامعون مطيعون! یعنی: پس جملگی ایشان عرض نمودند: یابن رسول الله! ما همه سخن تو را می شنویم و تو را اطاعت می نماییم و حافظ بیعت تو می باشیم و از تو اعراض نمی نماییم پس امر نما ما را به امر خود! *يرحمك الله!* به درستی که ما جنگ می کنیم با کسی که جنگ کند با تو و صلحیم با هر که با تو در مقام صلح است و ما البته می گیریم یزید را و یزایریم از هر که ظلم نموده است تو را و ما را! پس آن حضرت فرمود:

هیاهات، هیاهات! ای گروه غداران و مکاران! آیا می خواهید با من چنان کنید که با پدرانم کردید؟! نه به حق خداوند که هنوز جراحات قلب های ما مندمل نشده است! دیروز پدر من و اهل بیت او کشته شدند، و هنوز فراموش ننموده ام مصیبت رسول خدا و مصیبت پدرم و برادرانم را و هنوز تلخی مصیبت پدر و برادرانم در کام من است و آتش آن محنت ها در سینه ام مشتعل است و از شما سؤال می کنم که نه با ما باشید و نه بر ما!

بعد اشعار چندی به این مضمون بیان فرمود:

تعجب نیست از کشته شدن حسین زیرا که پدر آن جناب بهتر و گرامی تر از او بود او را کشتند! ای اهل کوفه! شاد نشوید به مصیبتی که بر حسین وارد شد و بدانید که این مصیبت از همه مصایب اعظم است! جان من فدای کسی باد که او را در کنار شط فرات کشتند و جزای قاتل او آتش جهنم است!

پس فرمود: *رضينا منكم رأساً برأس! فلا يوم لنا ولا علينا!*^۲ یعنی: راضی می باشیم ما از شما سر به سر نه یاری نمایید و نه با ما دشمنی کنید!

۱. یعنی: بهبود نیافته است.

۲. اللهوف: ۱۵۷-۱۶۰.

و ایضاً آن حضرت به روایت منتخب در زمانی که اسیر بنی امیه بود فرمود:

اینها الناس! هر سکوئی که فکری در آن [نباشد] جهالت است و هر کلامی که در آن ذکر خدا نباشد بر باد است و حق تعالی گرامی داشته است اقوامی را به سبب حرمت پدران ایشان و به خدا سوگند که ما عترت رسول خدا می باشیم پس شما گرامی دارید ما را از برای خاطر رسول خدا زیرا که جذم رسول خدا در بالای منبر فرمود: رعایت کنید مرا در عترت و اهل بیت من پس هر که محافظت نماید حرمت مرا خدا او را محافظت نماید و کسی که اذیت نماید ما را بر او باد لعنت خدا! و به خدا سوگند که ما اهل بیته می باشیم که پاک گردانیده است خدا ما را از هر رجس و فواحش ظاهره و باطنه و به خدا سوگند که ما اهل بیته هستیم که حق تعالی اختیار نمود به جهت ما آخرت را و لذا ایزد از ما دور گردانیده است!

مؤلف گوید: اگر کسی تأمل نماید و خطب و عباراتی که صادر شده است از آن زنان اسیر و دختران دستگیر و بیچاره و علیل با آن کوفیان در چه از کمال و در چه از درجه از قرب خداوند متعال بودند!

ای امان ازیشرمی اهل کوفیان که با وجود ملاحظه نمودن این احوال چگونه خود را محافظت نمودند و خون آن دشمنان را نریختند؟!

يا للرجال مخدرات محمد/تسي وتهتك وما لهن ودود
تلهي وتضرب بالسياط جراءة/وتسب آباء لها وجود

کجایند مردمان دین دار تا ببینند که پرده نشینان محمد مصطفی را اسیر نمودند و پرده حرمت ایشان را دریده اند و ایشان را دوستی نمی باشد و دشمنان با ایشان منازعه می نمایند و تازیانه بر ایشان می زنند و بر پدران و اجداد ایشان دشنام می دهند!

تلك الظواهر كالبدور وظواهر/تحت الحجاب شعاعها موقود
أصبحن من بعد حجاب سوافرا/في السفر يعلون نورهن كنود

آن زنان طاهر مانند ماه درخشان بودند که در تحت حجاب ابر مستوره و نوربخش بودند آخر ایشان بعد از حجاب پرده نشینی بیرون کشیدند و در بیابان ها مسافرت می نمایند و نور ایشان بلندی می جوید بر هر تیره و تاری!

يشهرن في الأمصار ما بين الوري/يسوقها رجس هناك عنيد

و ایشان را در بلاد های خلاق می گردانند و خبیث پرعناد نجسی را بر ایشان موکل نموده اند که به هر نحو که خواهد شتران ایشان را ببرند!

و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که آن ملعون بدبنیاد و وارث نمرود و شذاد ابن زیاد علیه اللعنة إلى يوم التناد. در دارالاماره نشست و اذن عام داد که هر که خواهد داخل شود.

ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس / نمرود این عمل که تو شذاد کرده ای

پس آن مردود دغا امر نمود به احضار سر مقدس سید الشهداء روحی و روح العالمین فداء^۱.

چون سرها را به در کوشک ابن زیاد رسانیدند و از نیزه ها فرود می آوردند از بعضی ثقات منقول است که گفت: نزدیک سر منور حضرت امام حسین بودم ملاحظه نمودم دیدم که لب مبارک آن حضرت می جنبد گوش فرا داشتم شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾^۲

البته گمان نکنید که خداوند غافل است از آنچه به عمل می آورند ستم کاران.

پس آن سر منور را به روایت صدوق در امالی در میان طشت طلایی گذاردند و در پیش روی آن ملعون نهادند.^۳

پس آن خبیث بدبنیاد به روایت مفید در ارشاد به آن سر منور خون آلود نظر می کرد و تبسم می نمود. آه، وایلا، و امصیتاه! و چوبی در دست بریده خود آن ننگ عالمیان بود و به آن چوب دندان ثنابای فرزند سید عالمیان را می زد.^۴

و به زبان بریده خود می گفت: لقد أسرع الشيب إليك يا أبا عبد الله! یعنی: پیری زود تو را دریافت ای ابا عبد الله! پس شخصی از حضار مجلس چون این بی شرمی را ملاحظه نمود گفت: صه! فإني رأيت رسول الله تلثم حيث تضع قضيبك! یعنی: ساکت باش به درستی که من دیدم رسول خدا را که می مکید این موضعی که تو چوب می زنی! آن کافر ابر [گفت:] یوم بیوم بدر^۵

یعنی: امروز عوض یوم بدر است! یعنی بدر آن حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در روز بدر بسیار از کفار و مشایخ بنی امیه را به هاویه فرستاد امروز من از فرزند او انتقام کشیدم و کفر باطنی خود را ظاهر نمودم! انس بن مالک می گوید: من در آن مجلس بودم که آن ملعون به چوبی که در دست دارد زبان

۱. الإرشاد: ۱۱۴/۲.

۲. سورة مبارکه ابراهیم (۱۱۲) آیه ۴۲. روضة الشهداء: ۳۶۵.

۳. الأمالی شیخ صدوق (علیه السلام): ۱۶۵ مجلس ۳۱ حدیث ۳.

۴. الإرشاد: ۱۱۴/۲.

۵. الأمالی شیخ صدوق (علیه السلام): ۱۶۵.

معجزیان آن قدوة عالمیان را می‌زند و می‌گوید: إینه کان حسن الثغرا یعنی: حسین خوش دندان بوده است! من چون این حالت را مشاهده نمودم گفتم: أم والله لأسوءنک لقد رأیت رسول الله یقتل موضع قضیک من فیه! یعنی: آگاه باش که به خدا سوگند حرفی بزم تو را بد آید به تحقیق که دیدم رسول خدا می‌بوسید از دهان این سرور موضع چوب تو را!

و سعد بن معاذ و عمر بن سهل نقل نمودند که ما نیز در آن مجلس حاضر بودیم دیدیم که آن ملعون به چوب خود می‌زد بینی مبارک آن مظلوم را و چشم حق‌بین آن معصوم را و چوب را بر دهان معجزیان آن قدوة عالمیان فرو می‌برد.^۱

و بی‌شرمی را به حدی رسانید که ابوالقاسم بن محمد می‌گوید که هرگز ندیده بودم منظری را که به فزع آورنده تر باشد از زمانی که سر مبارک آن امام سعید نزد ابن زیاد پلید بود و آن لعین آن سر منور را چوب می‌زد!^۲

و به روایت ارشاد زید بن ارقم می‌گوید که مرد پیری از اصحاب رسول خدا بود در پهلوی آن بدبنیاد نشسته بود چون آن بی‌شرمی را از آن ننگ بنی آدم دید و ملاحظه نمود که آن مردود چوب بر ثنایای آن برگزیده معبود می‌زند به آن مردود نشأتین گفت: ارفع قضیک عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا إله غیره لقد رأیت شفتی رسول الله علیهما ما لا أحصیه یقبلهما! یعنی: بردار چوب خود را از این دولب مبارک که قسم به خداوندی که نیست معبود به حق غیر از او که دیدم مزات عدیده که نمی‌توانم احصا نمود دولب حضرت رسالت پناه بر این دولب که می‌بوسید آن‌ها را!

ثم انتحب باکیاً: بعد آن مرد پیر صدا را به گریه بلند کرد، آن ملعون شریر به آن مرد پیر گفت: أبکی الله عینک! أنیک لفتح الله؟! لولا أنك قد خرفت وذهب عقلک [لضریت عنک] یعنی: خدا دو چشم تو را بگریاند آیا گریه می‌کنی از برای فتح خدا؟! اگر نبود که تو پیری هستی که خرافات تو را دریافته است و عقل تو رفته است هرآینه تو را گردن می‌زدم! پس زید بن ارقم از نزد آن سگ بی‌دین برخاست.^۳

و به روایت تبر مذاب به مردم خطاب فرمود: ایها الناس! شما بعد از امروز از جمله بندگان خواهید بود، کشتید فرزند فاطمه زهرا را و بر خود امیر فرمودید پسر مرجانه را به خدا سوگند که البته به قتل خواهد آورد اخیار شما را و مطیع خواهد نمود اشرار شما را! پس دوری باد از کسی که راضی شود به مذلت و عار!

۱. منیر الأحزان: ۹۱.

۲. بحار الأنوار: ۱۶۷/۴۵.

۳. الإرشاد: ۱۱۴/۲.

و بعد فرمود: ای پسر زیاد! حدیثی به جهت تو نقل نمایم که که گران تر باشد بر تو از آن حدیثی که شنیدی: رأیت رسول الله أقعد حسناً علی فخذہ الیمنی فالحسین علی الیسری؛ یعنی دیدم رسول خدا را که نشاندیده بود حضرت امام حسن علیه السلام را بران راست خود و حضرت امام حسین علیه السلام بران چپ خود، ثم وضع یدہ علی یافوخہما وقال: «اللهم إني أستودعك إياهما وصالح المؤمنين!»؛ یعنی: پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم دست خود را بر یافوخ ایشان گذاشت. و مراد از یافوخ آن موضع از استخوان مقدم سر طفل است که در اوایل طفولیت نرم است. و گفت: «خداوند! من به ودیعه و امانت می گذارم نزد تو این دو بزرگوار را با صالح مؤمنین» یعنی پدر بزرگوار ایشان امیرالمؤمنین. پس چگونه خواهد بود امانت رسول خدا نزد تو ای پسر زیاد!

ای شیعیان! چون این کلام را به این مقام رسانیدم و دراهانت های آن پلید نسبت به سر آن امام شهید تفکر می نمودم و از حلم و بردباری آن مظلوم تعجب می نمودم که سر مقدسی که ادراک و شعور او مانند ادراک شیعیان اکمل است چه ارواح ایشان از طیبیت ابدان آن سروران مخلوق است و به این سبب است که بینا و شنوا است و قاری کلام الله و اما قدرت او چنان است که حق تعالی همه مخلوقات خود را مطیع فرمان ایشان نموده است که ناگاه نظرم در تیر مذاب بر حدیث هشام بن محمد افتاد که قطرات اشک از دیده ام روان گردید و عقلم معنی «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۱ را فهمید.

و آن حدیث شرانند از راحت برانند از این است که هشام نقل می کند که چون سر منور مطهر آن مظلوم را نزد ابن زیاد می شوم گذاشتند زن کاهنه ملعونه ای در آن مکان حاضر بود به ابن زیاد بدبنیاد گفت: قم وضع قدمک علی قم عدوک! یعنی: برخیز و بگذار قدم خود را بر دهان دشمن خود!

پس آن ولد الزنای می شوم برخاست و قدم خود را بر دهان مبارک آن منشأ ایجاد گذاشت، پس آن مردود امم متوجه زید بن ارقم گردید و گفت: کیف تری؟! چگونه می بینی این عمل را؟!^۲

فقال: والله لقد رأيت رسول الله واضعاً فاه حيث وضعت قدمك؛ زید گفت: به خدا سوگند که دیدم رسول خدا را که گذاشت دهان مبارک خود را در موضعی که تو قدم خود را گذاشته ای!^۳

و متحمل شدن این نوع از اذیت ها منشأ افاضت ولایت مطلقه و اسرار الهیه می شود که قابلیت تحمل آن را ندارد نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسل و نه مؤمن ممتحن! آیا نیست از جمله پیغمبران اولوالعزم کلیم الله که به مجرد افتراء قارون او را به زنا با وجود منکشف شدن در ملاء غضب نمود بر

۱. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۶۹.

۲. روضة المتقين: ۳۱۲/۱ و ۱۳/۳ و ۴۰۲/۴؛ بحار الأنوار: ۱۲۹/۵۸.

۳. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۷۰.

قارون و هفتاد مرتبه او را خواند اجابت نمود و او را بر زمین فرو برد با وجود این که زمین فقط را حق تعالی به فرمان او نموده بود!^۱

و اما این مظلوم با وجود این اذیت ها و اهانت ها نفرین ننمود با وجود این که همه اشیاء به امر قادر یکتا در فرمان او بودند پس آنچه اذیت و اهانت به نسبت به ایشان بیشتر باشد منشأ ظهور کمالات ایشان و ظهور شقاوت دشمنان ایشان خواهد و منشأ ازدیاد سوزش قلب دوستان و شیعیان و جریان آب دیدگان ایشان که ثمن چنان است خواهد شد.

ای شیعه! اگر دلت کباب و دیده ات پرآب از این حدیث مذکور نگردید و شقاوت قلب ناشی از تکلم مالا یعنی دستگیر تو گردید پس مستمع باش به ذکر حدیثی که اگر قلبت از سنگ سخت تر باشد هرآینه دلت کباب و دیده ات پرآب خواهد شد و ظهور سعادت آن قبله آفاق و شقاوت آن منبع شقاق و نفاق به کمال خواهد رسید.

و آن حدیث جانگداز و راحت برانداز این است که صاحب تبر مذاب از مقتل عبدالله بن وراق نقل نموده است که چون سر منور آن امام مظلوم را در پیش روی ابن زیاد ملعون گذاردند و چون آن سر منور را شمر ولد الزنا از قفا بریده بود بعضی از پوست و گوشت آن آویخته بود، چون نظر خبیث آن معدن عناد بر آن گوشت و پوست آویخته افتاد پس آن ملعون نافرجام امر نمود به حجامی که: قوره، یعنی: این گوشت و پوست آویخته را قطع نما و سر را مدور گردان!

قوره و آخرج لغادیده و نخاعه و ما حوله من اللحم:^۲ پس آن حجام بدسیره اسم او به روایت ابی مخنف عمر بن حارث بود آن گوشت هایی که در میان حنک و صفحه عنق [بود] برید و نخاع سر منور را برآورد و در همان ساعت دست های آن حجام خشک گردید.^۳

و به روایتی آکله بر آن دست ها افتاد و آن را تمام نمود.^۴

و این زیاد شریر بعد از تقویر امر نمود که پر نمودند آن سر منور را از مشک و کافور و عنبر.^۵ پس عمر بن حرث مخزومی به روایت تبر مذاب از جا برخاست و به ابن زیاد شریر گفت: ایها الامیر! تو به آرزوی خود رسیدی نسبت به این سر، فهب لی ما ألقیت منه؛ یعنی: پس به من ببخش

۱. بحار الأنوار: ۲۵۶/۴۵.

۲. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۷۴.

۳. رک: مقتل ابومخنف: ۱۱۳.

۴. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۵. رک: مقتل ابومخنف: ۱۱۳.

این گوشت‌ها و زیادت‌ها که حجام از این سر منور بریده و برآورده. فقال: ما تصنع به؟ پس این زیاد به عمر بن حرث گفت: می‌خواهی چه کنی؟ قال: أؤاربه؛ یعنی: می‌خواهم آن‌ها را دفن نمایم.

پس آن ملعون گفت: خذه، یعنی: بردار؛ فجمعهم في مطرف خزّ وحمله إلى داره: پس جمع نمود آن زیادت‌ها را در جامه خزّی و برد به خانه خود، وغسّله وطيّبه وكفّنه في داره: پس آن‌ها را غسل داد و طیب بر آن افشاند و کفن کرد و دفن نمود در خانه خود.^۱

و از جمله حضار مجلس آن لعین به روایت تبر مذاب قیس بن عباده بود آن ملعون به قیس گفت: چه می‌گویی درباره من و حسین؟ قیس گفت: در روز قیامت جدّ و پدر و مادر او می‌آیند و در حق او شفاعت می‌کنند جدّ و پدر و مادر تو نیز می‌آیند و در حق تو شفاعت می‌کنند! پس آن ملعون در غضب شد و قیس را از مجلس بیرون کرد.^۲

و منقول است که پسر زیاد بدبنیاد سر منور آن مظلوم را بران خود نهاد که قطره خونی از آن سر مطهر بر قبای او چکید قبا و جبه و ازاوران وی را سوراخ نمود و در زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند هر چند معالجه نمودند صحت نیافت و از زخم خبیثش نشتن^۳ عظیمی ظاهر شد چنانچه هیچ شامه‌ای [را طاقست شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بر آن موضع بسته بود و با وجود آن رایحه کریه‌ای بر مشک غالب بود و به همین درد مبتلا بود تا به جهنم واصل گردید و ابراهیم بن مالک اشتر در میان کشتگان او را به همین علامت و نشان شناخت علامت و نشان شناخت.^۴ که:

قَطْرُ الْمَاءِ فِي الْأَصْدَاقِ دُرٌّ وَفِي بَطْنِ الْأَقَاعِي صَارِمًا

یعنی: مثل آن حضرت مانند قطره‌های آب باران است که در صدف‌ها داخل شود و مروارید غلطان گردد و چون در شکم افعی‌ها داخل شود زهر می‌گردد!

و آن‌چه تعلق به آن حضرت دارد نور است بر مؤمنین و نار است بر کافرین و شفا است بر مسلمین و عذاب است بر ظالمین، مثلاً خون مبارک آن حضرت چون بر قابلیت به حسب مستعدّه می‌ریزد باعث شفا می‌گردد چنانچه شنیدی سابقاً از حکایت دختر یهودی؛^۵ چون بر ران ابن زیاد می‌ریزد باعث مرض می‌گردد و چنان‌که الآن مذکور شد.

۱. حیاة الإمام الحسین عليه السلام من التبر المذاب: ۱۷۴.

۲. حیاة الإمام الحسین عليه السلام من التبر المذاب: ۱۷۰.

۳. در نسخه‌ها «خبیثش» و «فتن» بوده. نشتن: بوی بد.

۴. روضة الشهداء: ۳۶۵؛ تحفة المجالس: ۲۰۱؛ معجزة: ۳۸.

۵. رک به صفحه ۷۲۶.

و هم چنین است تربت آن حضرت چون شیعیان می‌خورند باعث شفای ایشان است از هر دردی، چون دشمنان بخورند باعث مرض می‌گردد چنان‌که موسی بن عیسی که از اقارب هارون بود تربت مقدسه را به قصد استهزاء استعمال کرد همه اعضایش ریخت و به جهنم واصل گردید.^۱

و هم چنین است نام مبارک آن حضرت چون کلمه «حسین» را شیعیان می‌شنوند باعث جریان اشک از دیده‌ها می‌گردد و چون دشمنان و نواصب می‌شنوند منشأ اشمئزاز بلکه فحش و سب می‌شود و سابقاً مذکور نمودیم در حدیث مفضل^۲ در ظهور صاحب الامر که آن جناب چه مقدار نعمت است برای مؤمنین و چه مقدار نقمه و عذاب است برای معاندین؛ خداوند عالم در کلام خود می‌فرماید:

لَوْ نَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا).^٣

یعنی: فرود می‌فرستیم از قرآن چیزی را که شفا و رحمت است از برای مؤمنین و زیاد نمی‌کند آن نسبت به ظالمین مگر خسارت و زیان را.

در کافی مسنداً از مفضل مروی است که پرسید از حضرت صادق (علیه السلام) از قول خداوند عالم: **«أَنْتَ بِرَّانٌ غَيْرَ هَذَا أَوْ بَيْتَهُ؟»** فرمود: قالوا: بَدَلْ عَلَيْنَا.

یعنی: منافقین گفتند به پیغمبر خدا: یا قرآنی برای ما بیاور که در آن نباشد چیزی که ما رضا به آن نیستیم از ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا این که بدل نما آیه را که متضمن است بر ولایت او به آیه دیگری! بگو به ایشان: جایز نیست از برای من که بدل نمایم آن را از پیش نفس خود، تابع نمی شوم مگر آن چیزی را که به من وحی شده است به درستی که من می ترسم که اگر معصیت نمایم پروردگار خود را به این که بدل نمایم امیرالمؤمنین را به غیر او از عذاب روز عظیم.^۵

وایضاً در کافی از جابر از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمودند در خطبه‌ای که در آن خطبه و وصف می‌فرمود ابوبکر [را]: منم ذکر آن چنانی که ابوبکر از آن گمراه شد؛ منم راه حق آن چنانی که از او میل نمود؛ منم ایمان آن چنانی که به آن کافر شد؛ منم قرآن آن چنانی که ابوبکر آن را ترک نمود!

۱. رک به صفحه ۱۰۰۷.

۲. رک به صفحه ۲۶۶.

۳. سورة مباركة اسراء آة ۸۲.

٤. سورة مباركة يونس عجل الله فرجه ١٥.

٥. (وَإِذَا شَأَلْ عَلَيْهِمْ أَتَيْنَاهُ بِثَبَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا لَوْ بَدَّلُهُ قَالَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُنْزِلَ مِنْ قِبَلِهِ قُرْآنٌ وَإِنْ أَتَيْتُ الْبَنِي إِسْرَءِيلَ أَنْ مَنَعُوكُمُ الذَّهَبَ وَلِأَنَّ خِزْيَانَكُمْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَقَالُوا وَمَا لِيَ لِمَنْ أَتَاهُ أُنْزِلَ الْكُتُبُ وَتَكُنُ الْأَكْثَرُ مِنْهُمْ شَاعِرِينَ وَقَالَ لِيُوسَىٰ إِنَّكَ لَنَاصِتٌ بِالْأَمْرِ فَلَمَّا بَدَأَ يَذُرُ الْحَقْلَ الذَّرِّيَّ أَذْهَبَ الْمَالِكِينَ وَقَالَ عِيسَىٰ ابْنُ مَرْيَمَ بَرَأْتُمْ لِي وَالسَّعِيرِينَ تَقُولُوا نَبَأَ الْمَسْحُورِينَ وَتِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ١٥. الكافي: ١/٤١٩.

٦. الكافي: ٢٨/٨.

و در تفسیر فرات از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود: **فَوَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ** ^۱ نحن هم ولد الولد والقرآن العظيم علي بن أبي طالب عليه السلام.

که تفسیر فرمود قرآن عظیم را به امیرالمؤمنین علیه السلام. ^۲

پس ظاهر شد که آن بزرگواران شفا و رحمت می باشند از برای مؤمنان و درد و نغمه و عذاب می باشند برای ظالمان.

معذورم دارید از تغییر سیاق که از اهانت ها و اذیت هایی که از پسر مرجانه صادر گردید نسبت به سرمنور آن مبین حقایق در جوشم و از بودن سر آن کلام الله ناطق که بینا و شنوا است در مجلس آن حیوان ناهق و ملاحظه نمودن آن سر مقدس ورود اهل بیت خود را [در] آن مجلس ^۳ عام و مکالمات ایشان به آن ولد الزنای بدکلام در خروشم! و چگونه خروشم و حال آن که ابن زیاد ولد الزنا آن چه اذیت و اهانتی که توانست به سر مقدس جناب سیدالشهداء رسانید! ^۴

و اما کیفیت دخل اهل بیت رسول انام در مجلس عام آن ولد الزنای بدفرجام به این طریق است:

من مخبر الزهراء آن بناتیا/بشهرن بین طغاتها و بغاتها

یعنی: کیست که خبر کند فاطمه زهراء را که دختران او را می گردانند در حضور طاغیان و یاغیان! ^۵

یا فاطم الزهراء و اندبی/أسراك [في أشراك] ذل عاداتها

ای فاطمه الزهراء! برخیز نوحه و ندبه بر اسیران خود کن که در قید و بند و دام ذلت دشمن افتاده اند!

ای شیعیان! خداوند عالم به حق فخر بنی آدم هیچ عزیزی را ذلیل نگرداند و هیچ شریف قومی را به دست اراذل قوم گرفتار ننماید!

آیا بر سر مقدس مطهر سرمنور سیدالشهداء که بینا و شنوا و فهیم و علیم بود چه وارد شد در وقتی که آن سرمنور در مجلس مملو از خواص و عوام ابن زیاد در پیش روی بدتر از نمرود و شداد بر زمین گذارده بودند اهل بیت مکرم خود را ملاحظه نمود که وارد مجلس آن مردود در میان خواص و عام گردیدند! ^۶

و بر سید سجاده چه حالتی عارض گردید در وقتی که آن جناب وارد مجلس آن بدبنیاد گردید و سرمنور پدرمهربان خود را در نزد آن ولد الزنا دید در حالتی که آن ملعون بدکردار چاشت زهرمار می کرد! ^۷

۱. سورة مبارکه حجر آیه ۸۷.

۲. تفسیر فرات: ۲۳۱.

۳. «را در آن مجلس» در دو نسخه مشوش بوده که این گونه ثبت شد.

۴. عبارت داخل کروشه از مهیج الاحزان: ۶۲۰ گرفته شد.

۵. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۲۴۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۶/۴۵ و ۳۸۶؛ تنظیم الزهراء علیها السلام: ۴۱۶.

بر زینب نالان وام کلثوم گریان و دختران خزین و زوجه مطهره آن امام مبین چه کیفیتی حاصل گردید که به آن حیا و مستورگی که در ایشان در قدیم الازمان الی الآن بود خود را به آن برهنگی و بی چادری در چنین مجلس عامی ملاحظه نمودند؟!

آیا چه حالتی بر شیعیان و محبان اهل بیت آخرالزمان خواهد عارض شد در وقتی که این حالات و اوضاع و کیفیات را به دیده بصیرت خود تصور فرمایند و به منزله عیان در نظر برآورند و آنچه از اخباری که حقیر نقل می نمایم آن را به مد نظر خود برآورند و مانند حضور مشاهده فرمایند؟!

باری، چون اسیران اهل بیت را خواستند که داخل مجلس آن سرخیل اشرا بر این زیاد غدار نمایند به روایت ابی مخنف اول آن علیل بیمار را وارد مجلس آن غدار نمودند به این وضع که خون از بدن مبارکش می ریخت و آن نبیره محمد را مقید نموده بودند و آن باعث ایجاد عالم را در مقابل آن ننگ بنی آدم برپا داشتند!

امان ای شیعیان! از تصور این حالت! پس سید سجاد به آن ولد الزانی بد بنیاد فرمود:

يَا بَنِي زَيْدٍ! سَتَقُفُّ وَتَقْفُونَ وَتُسْأَلُونَ وَآيَ جَوَابٍ تَرُدُّونَ عَلَيَّ جَدَّنَا مُحَمَّدٍ وَهُوَ خَصْمُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟!

ای پسر زیاد! زود است که در روز قیامت ما برپا ایستیم و شما برپا ایستید و ما و از ما سؤال می نمایند و از شما سؤال آیا چه در جواب جد ما محمد مصطفی خواهید گفت و حال این که آن حضرت دشمن شما خواهد بود؟! ^۱

و پس از امام عباد، به روایت ارشاد، شورافکن دوسرا قرین رنج و تعب نور چشم فاطمه زهراء علیاجنباب زینب وارد مجلس ابن زیاد بی ادب که از اعلی و ادنی و خواص و عوام طایفه عرب مملو بود- گردید و زنان و خواهران و دختران سیدالشهداء در عقب او بودند. و هی متکبره و علیها اژذل ثیابها! آه، و او یلاه! یعنی: آن مخدّره چنان می نمود خود را که کسی او را نشناسد و پست ترین جامه های خود را پوشیده بود!

و محتمل است که لباس آن مخدّره منحصر بوده است به همان لباس های کهنه که آن را پوشیده بود زیرا که لباس های نیکوی او را اشقیاء به غارت برده بودند!

پس آن مخدّره چون آن مجلس عام را ملاحظه فرمود به کسی التفات نفرمود و در کمال اضطراب و انقلاب با دل کباب روانه گردید در ناحیه قصر آن ولد الزنا نشست و آرمید [و] کنیزان آن مخدّره دور آن مظلومه را گرفتند. ^۲

۱. در نسخه ها در اینجا ه، و، بوده که ظاهراً اضافه بود.

۲. رک: مقتل ابومخنف ۱۰۲ و ۱۰۹؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیت: ۱۱۰ و ۱۱۳.

۳. الإرشاد: ۱۱۵/۲.

وهي تتخفى بين النساء وتستروجهن بكهما لأن قناعها أخذ منها! آه، و مصيبتاه! یعنی: آن قرین رنج و تعب به روایت متخب خود را از خوف نامحرمان در میان زنان پنهان می نمود و روی مهر جبین خود را به آستین کهنه خود می پوشانید زیرا که مقنعه او را آن قوم پرشرر به غارت برده بودند!^۱

پس ابن زیاد کج نهاد به روایت ارشاد چون آن بزرگواری و وقار و عدم التفات به او و سایر حضار را از آن سلاله احمد مختار و نور چشم حیدر کرار و پاره جگر فاطمه داغدار مشاهده نمود پرسید: من هذه التي انحازت فجلست ناحية ومعها نساءها؟! یعنی: کیست این زنی که سر خود را از سوزش قلب خود به زیر افکند و رفت در ناحیه قصر نشست و کنیزان او در خدمت او می باشند؟!^۲

آن مخذره عالمیان جواب آن بی ایمان را نداد و باز در مرتبه دوم آن ملعون عنید از اسم آن مخذره پرسید، پس بعضی از کنیزان بضعه سیده زنان در جواب آن ننگ عالمیان گفت: هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله! یعنی: این مخذره زينب دختر فاطمه دختر رسول خداست!^۳

پس آن مستحق نیران چون فهمید آن مخذره دختر پیغمبر آخر الزمان است به روایت ابی مخنف متوجه آن مخذره دو جهان گردید عرض نمود: يا زينب! بحق جدك كلميني! ای زينب! تو را به حق جدت محمد مصطفی سوگند می دهم با من سخن بگو!

چون آن مخذره آن سوگند را از آن می شوم شنید بر خود پیچید و فرمود: ما تريد مني؟! يا عدو الله وعدو رسوله! فقد فضحتنا بين الأنعام! چه می خواهی از من؟! ای دشمن خدا و رسول او! به تحقیق که ما را مفتضح و رسوانمودی در میان خلائق و هتک حرمت ما را نمودی در میان مردمان!^۴

پس آن ملعون بدبنیاد به روایت ارشاد به زبان بریده خود گفت: الحمد لله الذي فضحك و قتلکم وأكذب أهدوئکم! حمد مر خداوندی را که تفضیح نمود شما را [و شما را] به قتل آورد و دروغ گردانید حدیث های شما را!

چون آن علیاجنباب این کلمات ناصواب آن خسران مآب را شنید غیرت اسداللهیش به جوش آمد و مانند حیدر کرار به آن مزخرف گوی نابکار فرمود:

الحمد لله الذي أكرمنا بنبيه محمد ﷺ وطهرنا من الرجس! إنما يفتضح الفاسق ويكذب الفاجر وهو غيرنا والحمد لله!^۵

۱. المنتخب: ۴۶۶/۲ مجلس دهم باب دوم.

۲. الإرشاد: ۱۱۵/۲.

۳. مقتل الحسين ومصرع اهل بيته... ۱۱۴. رک: مقتل ابومخنف: ۱۰۹.

۴. الإرشاد: ۱۱۵/۲.

یعنی: حمد مر خداوندی را سزااست که کرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک و پاکیزه گردانید ما را به حکم آیه: ﴿لَمَّا يُدْعَى اللَّهُ لِلْذِّهَبِ عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَطُورُكُمْ طَهْرًا﴾ از هر رجس و شک ویدی و مفتضح نمی شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر فاجر و آن فاسق و فاجر غیر ما می باشند! یعنی شما می باشید نه ما محمد می کنم خدا را که شما را چنان فاسق و فاجر نمود و ما را چنین پاک و پاکیزه فرمود!

پس آن ولد الزنای عسوف به همین سؤال و جواب اکتفا ننمود و به روایت ملهوف به زبان بریده غیر عطوف به خدمت آن مظلومه ملهوف عرض نمود: کیف رأیت صنع الله بأخيك وأهل بيتك؟! چگونه دیدی صنع خدا را نسبت به برادرت و اهل بیت؟! یعنی دیدی که خدا ایشان را چگونه شهید و ذلیل کرد؟!.

ای شیعیان! امان از شماتت دشمنان! پس آن مخدّره در جواب آن مردود فرمود:

ما رأيت إلا جملاً هؤلاء قومٌ كتب الله عليهم القتل فبرزوا إلى مصاحبتهم وسيجمع بينك وبينهم فتحتاج وتخاصم فانظر لمن الفتح^۱ يومئذ؟! هبّلتك أمك!

یعنی: من ندیدم مگر نیکی را و این گروه شهداء اشخاصی بودند که در روز ازل به جهت سعادت کی داشتند شهادت بر ایشان مقدر شده بود و الحال در مکان شهادت خود آمدند و زود باشد که منتقم حقیقی جمع نماید در میان تو و ایشان و بایکدیگر محاجّه نمایند، پس نظر نما که در آن روز ظفر با کدام یک از شما می باشد؟! و مادرت به عزایت نشیند ای پسر مرجانه!

چون آن ولد الزنای این کلام را از آن سلیه خیر الانام شنید در غضب شد و گویا قصد نمود کشتن آن مخدّره را.^۲

و به روایتی حکم به قتل او کرد.^۳

چون عمرو بن حرث به روایت اوشاد این حالت را از آن بدبنیاد مشاهده نمود به آن ملعون شریر گفت: أيتها الأمير! إنها امرأة والمرأة لا تؤخذ بشيء من منطقها ولا تدم على خطايا! یعنی: ای امیر! این مخدّره از جمله زنان است و از زنان مؤاخذه نمی شود به چیزی^۴ از کلمات از ایشان و مذمت نمی شود از مخاطبات خود!

پس آن پلید پرکینه به آن مخدّره بی قرینه گفت: قد شفى الله نفسي من طاعتك والعصاة من أهل

۱. در مصدری که در دست ما است: لمن الفلج.

۲. اللهوف: ۱۶۰.

۳. روضة الشهداء: ۳۶۶.

۴. در نسخه ها در اینجا «که» بوده که ظاهراً اضافه بود.

بیستک! یعنی: خدا نفس مرا شفا داد از برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو!!

چون آن مخذّره طغیان آن ملعون را دید این کلام ناصواب را از آن مردود شنید به گریه درآمد و فرمود:
لعمری لقد قتلْتُ کَهْلَی وأبرزتُ أهلی وقطعتُ فرعی واجتثتُ أهلی! فإن یشفیک هذا فقد أشفیت!¹

یعنی: به جان خود قسم که بزرگان مرا کشتی و اهل بیت مرا در نظر نامحرمّان ظاهر نمودی و فرع مرا قطع نمودی و ریشه مرا از بیخ کندی اگر این باعث شفای تو است پس شفا یافتی!

آن ملعون گفت: این زن زنی است سبّاجه! - یعنی از فصاحت خود کلام را به عنوان سبّج و قافیه ادا می فرماید. - به جان خود قسم که پدرش مرد سبّج و شاعری بود!

آن مخذّره فرمود: زن را با سبّج بودن چکار؟! و لکن حرفی بود که از سینه ام برآمد و از زبانم جاری گردید!²

چون امام عباد حضرت سید سجاد به روایت منتخب مکالمات این پلی بی نسب را با مستوره عالمیان عمه اش زینب شنید از غیرت بر خود نگنجید پس متوجه آن کافر عنید گردید و فرمود: اِلٰی کم تهتک عمتی بین من یعرفها ومن لا یعرفها؟! قطعَ اللهُ یدیکَ ورجلیکَ! یعنی: تا چقدر هتک حرمت می نمایی حرمت عمه مرا در میان اشخاصی که بعضی او را می شناسند و بعضی نمی شناسند؟! خدا قطع کند دست ها و پاها ی تو را!³

پس آن ملعون وارث نمود و شدّاد به روایت ارشاد متوجه امام عباد گردید و گفت: من أنت؟ یعنی: تو کیستی؟ آن حضرت فرمود: منم علی بن الحسین.

آن لعین گفت: ألیس قد قتل الله علی بن الحسین؟! آیا خدا علی بن الحسین را نکشت؟! آن حضرت فرمود: قد کان لی أخٌ یسمی علیاً قتلَهُ رجالُک! یعنی: برادری داشتم اسم او علی بود لشکر تو او را کشتند! آن ملعون گفت: بل الله قتلَهُ! بلکه خدا او را کشت! حضرت فرمود:

«اللَّهُ یُکَوِّی الْأَنْفُسَ حَیْنَ مَوْتِهَا»⁴

یعنی: جان ما همه را حق تعالی قبض می نماید در زمان موت او.

پس آن ملعون بی نسب در غضب شد و گفت: بک جرأة لجوابی وفیک بقیة الردّ علی؟! اذهبوا اضربوا

۱. در مصدر: اُشْفِیْتُ.

۲. الإرشاد: ۱۱۵/۲.

۳. المنتخب: ۴۶۶/۲ مجلس دهم باب دوم.

۴. سورة مبارکه زمر آیه ۴۲.

۵. در مصدر: للردّ.

عنه! آیا تو جرأت جواب مراداری و در تو قوتی باقی است که بر من رذّ نمایی؟! بیرید اورا و گردن بزنید!
چون زینب سرگردان و آن ستم رسیده دوران این کلام را شنید نسبت به آن بیمار ناتوان و یادگار
برادر مهربان فی الفور از جا جستن نمود و آن برگزیده مبعود را در بر گرفت و به این زیاد مردود فرمود:

يَا بِنُ زِيَادُ! حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا! اَيُّ پسر زیاد! کفایت نکرد تو را آن خون‌هایی که از ما ریخی؟!!

وَاعْتَقَلْتُمُ! آن مظلومه دست‌های خود را در گردن آن بیمار بر آورد و او را در بغل کشید و فرمود:

وَاللّٰه لَا اَفَارِقُهُ فَاِنْ قَتَلْتَهُ فَاَقْتُلْنِيْ مَعَهُ!

یعنی: به خدا سوگند که دست از او بر نخواهم داشت اگر او را می‌کشی پس مرا نیز با او بکش!

پس به روایت ایی مخفف آن شخص مأمور پیش آمد و آن علیل رنجور را گرفت و کشید و علیا
جناب زینب با کمال رنج و تعب آن مقرب اله را نگاه داشت و از دست نمی‌داد و آن علیل رنجور
در کشاکش ظلمت و نور واقع شده بود که ناگاه آن مردود دین‌تباه آن نبیره رسول‌الله و نوادی ولی‌الله
و ذبیح‌الله را از دست نور چشم محمد مصطفی ﷺ و سرور قلب علی مرتضی ﷺ و پاره جگر فاطمه
زهرا ﷺ و سرور دل حسن مجتبی ﷺ و قرین رنج و تعب علیا جناب زینب قهراً کشید و بر آن
مظلومه دوران و ستم دیده جهان غلبه نمود.

چون آن مخذره چاره را از چهار طرف و شش جهت منسّد یافت به جز از گریستن که چاره همه
دردها است چاره‌ای نیافت و صدای وائکلاهِ از جگر پردرد برآورد، چون این زیاد عنید صدای
وائکلاهِ آن مخذره را شنید آن صدای پراثر بر دل از سنگ سخت ترش اثر نمود.^۱

پس آن بدبنیاد به روایت ارشاد ساعتی بر آن مخذره و سید سجاد نظر نمود پس متوجه حاضران
گردید و گفت: عَجَباً لِلرَّحْمِ! وَاللّٰه اِنِّيْ لَاظُنُّهَا وَدَت اُنِّيْ قَتَلْتُهَا مَعَهُ: عجب چیزی است رَحِم! به خدا
سوگند که گمان من این است که این مخذره دوست دارد که من او را با علی بن الحسین بکشم!
دعوه فِائِي اَرَاهُ لَمَّا بَه! یعنی: او را واگذارید این بیمار را به حال خود زیرا که می‌بینم که کفایت می‌کند
او را همان ناخوشی و ضعف و ناتوانی که بر او وارد آمده است.^۲

چون سید سجاد کلمات آن بدبنیاد را شنید به روایت ملهوف رو به عمه خود نمود و فرمود:
اُسْكُنِيْ يَاعَمَّة! حَتَّى اُكَلِّمَهُ! یعنی: ای عمه! ساکت باش تا به این لعین سخن گویم!

۱. الإرشاد: ۱۱۶/۲.

۲. مقتل الحسين ومصرع اهل بيته... ۱۱۵؛ و رک: مقتل أبو مخنف: ۱۱۰.

۳. الإرشاد: ۱۱۷/۲.

پس امام عباد رونمود به ابن زیاد و فرمود:

أَبِالْقَتْلِ تُهْدُونِي؟ يَا بَنَ زِيَادٍ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكَرَامَتُنَا الشَّهَادَةُ؟!

یعنی: آیا مرا به کشته شدن می ترسانی؟! ای پسر زیاد! مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ماست و شهید شدن در راه خدا اکرام است؟!^۱

پس آن نور دیده اخبار به روایت بحار الانوار به آن لعین ستم کار فرمود: إِنْ كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ النِّسَاءِ رَحِمٌ فَأَرْسِلْ مَعَهُنَّ مَنْ يُؤْذِيهِنَّ! یعنی: اگر در میان تو و این زن ها^۲ رحمی است پس بفرست با ایشان کسی را که برساند ایشان را به وطن خود!

پس گویا آن ولد الزنا حیا نمود و گفت: تَوَذَّيْهِنَّ أَنْتَ! یعنی: تو خواهی ایشان را به وطن خود رسانید! و حق تعالی دفع نمود قتل نمودن آن پلید آن امام سعید را.^۳

و به روایت ابی مخنف آن ستم کار عنید متوجه زنان گردید و پرسید: کدام یک از شما ام کلثوم می باشید؟ آن مخدّره مغموں جواب آن پلید می شوم را نداد.

پس مرتبه دوم سؤال نمود، باز ام کلثوم اعراض نمود جواب آن عنید ظلم را نداد؛ پس آن مطرود اله گفت: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ وَبِحَقِّ جَدِّكَ رَسُولَ اللَّهِ كَلِّمْنِي! یعنی: تو را به خدا و رسول سوگند می دهم که با من سخن بگو! پس آن مظلومه زمان رو به آن ستمگر دوران نمود فرمود: هَا أَنَا يَا عَدُوَّ اللَّهِ! وَأَيُّ شَيْءٍ تُرِيدُ؟! آگاه باش منم ام کلثوم ای دشمن خدا! چه می خواهی؟!

آن کذاب مفتری و مستحقّ نیران ابدی به زبان بریده خود گفت: لَقَدْ كَذَبْتُمْ وَكَذَبَ جَدُّكُمْ وَفَضَحَكُمُ اللَّهُ وَمَكَّنَنِي مِنْكُمْ! یعنی: دروغ گفتید که ما امام زمانیم و دروغ [گفت] جدّ شما که شما امام می باشید و حق تعالی شما را مفتضح نمود و مرا مسلّط کرد بر شما!

یعنی شهید شدن شما دلیل است بر کذب دعوی امامت! آن ملعون نفهمید که رسیدن به مرتبه شهادت نیز از جمله سعادت امام است!

پس آن مظلومه زار در جواب آن ظالم غدار فرمود: يَا بَنَ الدَّعْيِ! إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ يَكْذِبُ الْمُنَافِقُ! أَنْتَ أَوَّلَى بِالْكَذِبِ وَالْفَسْقِ وَالنِّفَاقِ! یعنی: ای ولد الزنا! مفتضح نمی شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید

۱. اللهوف: ۱۶۲.

۲. در نسخه ها در عبارت عربی «فأرسل من معهن» و «و ابن زیاد» بوده که طبق مأخذ و متن ثبت شد.

۳. بحار الانوار: ۴۵/۱۶۷.

۴. در دو نسخه «الكذب» بوده که با توجه به ترجمه طبق مقتل الحسين ومصرع اهل بیته... ثبت شد.

مگر منافق و توسل‌آواری به دروغ و فسق و نفاق از هر کسی!

پس آن می‌شوم از جواب ام‌کلثوم شروع نمود به خندیدن و گفت: **إِنْ سَرْتُ^۱ إِلَى النَّارِ فَقَدْ أَشْفَيْتُ قَلْبِي مِنْكُمْ!** یعنی: اگر به آتش روم که شفا دادم قلب خود را از کشتن شما!

پس آن مظلومه فرمود: **يَا بَيْلِكَ! يَا بَيْنَ الدَّعْيِ! لَقَدْ زَوَيْتَ الْأَرْضَ مِنْ دِمِ أَهْلِ الْبَيْتِ!** یعنی: وای بر تو! ای ولد الزنا! به تحقیق که سیراب نمودی زمین را از خون اهل بیت رسول خدا!

پس آن ملعون گفت: **أَبَيْتَ إِلَّا الشَّجَاعَةَ لَقَدْ أَشْهَبَتْ أَبَاكَ وَلَوْلَا أَنْتَ امْرَأَةٌ لَضَرَبْتُ عَنْقَكَ!** یعنی: ابا داری از همه چیز مگر صفت شجاعت را و تو شباهت داری به پدرت علی بن ابی طالب! اگر تو زن نمی‌بودی هر آینه گردنت را می‌زدم!^۲

باری آن ولد الزنا آنچه ظلم و اهانتی که از دستش برآمد نسبت به اهل بیت اطهار کوتاهی نکرد! آنچه نمود نتوانست نمود چه از خوف خلق و چه از خوف غضب خالق حتی بعضی از حضار مجلس آن بی ادب به روایت منتخب مذکور نمود که چون آن لعین مردود اهانت‌هایی که نسبت به آن مقربان معبود مرتکب گردید ناگاه آتشی از قصر برآمد و به آن لعین حمله نمود و نزدیک بود که آن لعین را بسوزاند و جهان را از لوث وجودش پاک گرداند پس آن غدار عنید گریخت و داخل بعضی از خانه خود گردید.^۳

اما مذمت خلاق بر آن مغضوب خالق از حدّ و احصای بیرون است حتی به روایت ابن سعد در طبقات که مادرش مرجانه به آن طاغی یگانه گفت: **يَا خَبِيبُ! قَتَلْتَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟! وَاللَّهِ لَا تَرَى الْجَنَّةَ أَبَدًا!** ای خبیث! کشتی فرزند رسول خدا را؟! به خدا سوگند که روی بهشت را نخواهی دید!^۴

بلی، البته ظالمین این بزرگواران مغلّد در اسفل درکات نیران خواهند بود و نجات نیافتند مؤمنان بلکه پیغمبران مگر به سبب توشل به ایشان.^۵

شاعر عرب می‌فرماید در این مطلب:

بِأَسْمَائِهِمْ أَخِي الزَّمِيمِ ابْنُ مَرْيَمَ / وَأَبْرَى فِجْهِمْ أَكْمَةُ غَيْرِ مَرَّةٍ

۱. در مقتل الحسین و مصرع اهل بیت... صرت.

۲. رک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیت... ۱۱۳؛ وسيلة النجاة: ۲۰۰.

۳. المنتخب: ۴۶۶/۲ مجلس دهم باب دوم.

۴. الطبقات الكبرى: خامسة ۵۰۱/۱.

۵. چنانچه به همین زودی خواهد آمد.

یعنی: به سبب اسماء منوره ايشان زنده می نمود عیسی بن مریم استخوان های پوسیده را و به سبب اسمای ايشان بینا نمود کور مادر زاد را مرات عديده.

وآيَاتُ مُوسَى التَّسْعَ مِنْهُمْ صُدُّوا/فلولا هم لم يَأْتِ مِنْهُ بَآيَةٌ

یعنی: آیات نه گانه حضرت موسی علیه السلام به سبب اسماء ايشان بود و اگر تو سَل به اسماء منوره ايشان نمی جست نمی توانست که یک آیتی بیاورد.

وهم جعلوا داودَ فيها خليفة/عن الله بل عنهم بحكم النَّبَايَةِ
وحكمهم جارٍ على الرُّسُلِ كُلِّهِمْ/كَأَنَّ جَمِيعَ الرُّسُلِ مِنْ بَعْضِ أُمَّةٍ
فَسَلَّ أَدَمًا وَالرُّسُلَ مِنْ بَعْدِ أَدَمَ/عن السَّرْفِيِّ إِرْسَالَهُمُ لِلْخَلِيفَةِ
وما عنهم استغنى رسولُ بما أتَى/بل الرُّسُلُ فيهم أَيْدَتْ حِينَ عَدَتْ

و مجمل معنی این اشعار این است که در کتاب کنز کراچی مروی است از حضرت صادق علیه السلام که این آیه را تلاوت فرمودند: (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ) یعنی: رسول الله ﷺ (وَلَتَنْصُرُنَّهُ) یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام. بعد فرمود: ولم يبعث الله نبياً ولا رسولا إلا وأخذ عليه الميثاق لمحمد بالنبوة وبعلي^۲ بالإمامة.

یعنی: خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده مگر این که عهد و پیمان گرفته است که اقرار نماید به نبوت محمد و ولایت علی^۲.

وایضا در آن کتاب از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: ایوب در نزد انبعاث از برای منطق شک نمود در ملک من پس گفت: هذا خطبٌ جلیلٌ وأمرٌ عظیمٌ!

پس خداوند عالم فرمود: ای ایوب! آیا شک می نمایی در صورتی که برپا داشتم من او را؟! من مبتلا نمودم آدم را به بلاء و از تقصیر او گذشتم به سبب تسلیم او به امیرالمؤمنین! تو می گویی: «خطب جلیل و امر جسیم» پس به عزت خودم قسم که البته می چشمانم تو را از [عذاب] خود یا این که بازگشت نمایی به سوی من به اطاعت نمودن تو امیرالمؤمنین و ذریه طیبین او را!^۴

و در کتاب بصائر الدرجات به سند صحیح از محمد بن فضیل از امام موسی کاظم علیه السلام منقول

۱. سورة مبارکه آل عمران آیه ۸۱.

۲. در بحار الأنوار: لعلي.

۳. بحار الأنوار: ۳۵۲/۲۴ از کنز جامع الفوائد و تأویل الآيات الظاهرة.

۴. رک: بحار الأنوار: ۲۶/۲۹۳ از کنز جامع الفوائد و تأویل الآيات الظاهرة.

است که ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام مکتوب است در جمیع صحف انبیاء و نفرستاده است حق تعالی پیغمبری را مگر به نبوت محمد و ولایت وصی او علی علیه السلام.^۱

و ایضاً به سند موثق از ابی بصیر از آن حضرت روایت کرده است که فرمود:

ما من نبی نئی و لا من رسول أرسِل إلا بولایتنا و تفضیلنا علی من سوانا.

یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده است مگر به ولایت ما و تفضیل دادن ما را بر غیر ما هر که باشد.^۲

و در کتاب اختصاص از ابن سنان از مفضل بن عمر مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

کسی را که خدا خواسته باشد قلب او را پاک نماید از جن و انس ولایت ما را به او می شناساند و کسی را که خدا بخواهد که محو نماید نور ایمان را از قلب او باز می دارد از او معرفت ما را.

بعد فرمود: ای مفضل! به خدا سوگند که مستوجب نشد آدم که حق تعالی او را به ید قدرت خود خلق نماید و از روح خود به او بدمد^۳ مگر به ولایت علی علیه السلام و تکلم نمود با موسی مگر به ولایت علی علیه السلام و عیسی بن مریم را آیتی برای عالمیان قرار نداد مگر به خضوع و خشوع نمودن او برای علی علیه السلام. بعد فرمود:

مجمل امر را به تو بگویم: هیچ خلقی از مخلوقات خدا اهلیت به هم نرسانید که حق تعالی نظر لطفی نماید مگر به سبب خضوع و خشوع نمودن او به جهت ما اهل بیت.^۴

خلاصه فرموده اند: ما را از درجه ربوبیت تنزیل دهید بعد آنچه مدحی که می توانید بکنید و لکن ابداً نمی توانید که فضیلت ما را فهمید و رسید.^۵

شیخ صدوق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که شخص یهودی به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مشرف شد و در پیش روی مبارک آن حضرت ایستاده، پیوسته نظر تندی به آن جناب می نمود آن حضرت فرمود: ای یهودی! چیست حاجت تو؟ یهودی عرض نمود: تو

۱. بصائر الدرجات: ۷۲/۱.

۲. بصائر الدرجات: ۷۴/۱.

۳. در دو نسخه «بدهد» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

۴. رک: الإختصاص: ۲۵۰.

۵. وعنهم علیهم السلام: نَزَّهْنَا عَنْ الرِّبُوبِيَّةِ وَارْفَعُوا عَنَّا حِفْظَ الْبَشَرِيَّةِ يَعْنِي الْحِفْظَ الَّذِي تَحْجُوزُ عَلَيْكُمْ. فَلَا تَقَاسُ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ فَإِنَّا نَحْسُنُ الْأَسْرَازَ الْإِلَهِيَّةَ الْمَوْدَعَةَ فِي الْهَيْكَلِ الْبَشَرِيَّةِ وَالْكَلِمَةَ الرَّبَّانِيَّةَ الْنَاطِقَةَ فِي الْأَجْسَادِ التَّرَابِيَّةِ وَقُولُوا بَعْدَ ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يَنْزِفُ وَعِظْمَةُ اللَّهِ لَا تَوْصَفُ. مشارق أنوار اليقين: ۱۰۵؛ إثبات الهداة: ۳۹۴/۵.

افضلی یا حضرت موسی که تکلم نمود حق تعالی با او و تورات و عصا را به جهت او فرستاد و دریا را به جهت او شکافت و ابر بروی سایه افکند؟

آن حضرت فرمود: هر چند مکروه است از برای عبد که تزکیه نماید نفس خود را و لکن به جهت تعلیم تو می گویم که حضرت آدم به آن خطیه مبتلا شد و توبه او این بود که گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ که گناه مرا بیاورز، خداوند عالم او را آمرزید.

و حضرت نوح علیه السلام چون به کشتی سوار شد کشتی او طوفانی شد به نحوی که ترسید که غرق شود گفت: خداوند! از تو سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از غرق شدن نجات ده. پس حق تعالی او را نجات داد.

و چون حضرت ابراهیم را به آتش انداختند گفت: خداوند! از تو سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات ده. پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سالم گردانید.

و حضرت موسی چون عصای خود را انداخت و اژدها شد پس در نفس خود ترس و خوفی مشاهده نمود گفت: خداوند! از تو سؤال می نمایم به حق محمد و آل محمد که مرا ایمن دار، پس خداوند عالم فرمود: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَكْبَلُ»^۱ یعنی: مترس که تو اعلی می باشی.

ای یهودی! اگر موسی مراد می یافت^۲ و به من ایمان نمی آورد و به نبوت من اقرار نمی نمود هیچ نفع نمی بخشید به او ایمان او و نبوت او ای یهودی! از ذریه من است مهدی علیه السلام چون ظاهر شود حضرت عیسی علیه السلام فرود می آید از برای نصرت او و او را مقدم می دارد و در نماز به آن جناب اقتدا می نماید.^۳

و سابقاً مذکور نمودیم از بصائر الدرجات مسنداً از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی اظهار نمود ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول نمودند سوای فطرس پس حق تعالی بر وبال او را شکست، چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل با هفتاد هزار ملک از قبل حق تعالی به تهنیت پیغمبر به تولد آن حضرت فرود می آیند که گذارشان به فطرس افتاد، فطرس بعد از اطلاع بر سبب ورود جبرئیل از او سؤال نمود که مرا با خود به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برو از آن جناب سؤال نما که دعا نماید در حق من.

پس جبرئیل، فطرس را بر بال خود سوار نمود چون به خدمت حضرت رسول رسیدند آن جناب را تهیت گفتند به تولد حضرت امام حسین علیه السلام بعد جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! میانه من

۱. سورة مبارکه طه آیه ۶۸.

۲. در دو نسخه «نمی یافت» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

۳. الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۲۱۸ مجلس ۹۳ حدیث ۴.

و فطرس اخوت است و از من طلب نموده است که از شما سؤال نمایم که به جهت او دعا نمایم.

پس حضرت رسول ﷺ متوجه فطرس گردید فرمود: آیا قبول می‌نمائی ولایت علی را؟ فطرس عرض کرد: بلی. پس آن حضرت ولایت علی را بر او اظهار نمود و او قبول نمود پس حضرت رسول فرمود: خود را به گهوارهٔ حسین بمال و در نزد آن خود را به خاک انداز.

فطرس خود را به گهوارهٔ آن مظلوم مالید و در نزد او تذلل نمود فی الفور بال‌های او روید و خون از آن جاری شد و به آسمان عروج نمود.^۱

و به سبب جریان خون یحتمل اشارهٔ بر خون آن مظلوم^۲ و شهادت آن مغموم باشد.

و در تفسیر فرائد مسند از حضرت رسالت پناه ﷺ مروی است که حق تعالی اظهار نمود ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر اهل سماوات و ارض و همهٔ ایشان قبول نموده‌اند سوای یونس بن متی، پس عقاب نمود او را حق تعالی و حبس نمود او را در شکم ماهی به اعتبار انکار نمودن او ولایت علی بن ابی طالب را و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسجد کوفه در خطبهٔ خود فرمود که: اگر یونس در شکم ماهی اقرار نمی‌نمود به ولایت من هر آینه درنگ می‌کرد در شکم ماهی تا روز قیامت.^۳

و در کتاب مناقب از ابو حمزه ثمالی مروی است که وقتی عبدالله بن عمر به خدمت امام زین العابدین (علیه السلام) مشرف شد و عرض نمود: ای پسر حسین! تویی که گفته‌ای: یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد به سبب این که ولایت جذم بر او اظهار شد و او در آن توقف نمود؟ فرمود: بلی گفته‌ام مادرت به عزایت نشیند! عبدالله گفت: آریهٔ این کنت من الصادقین! یعنی: به من بنما اگر از راست‌گویانی!

پس آن حضرت امر فرمود که دیده‌های او را به پارچه‌ای بستند و دیده‌های مرا نیز به پارچه‌ای بستند و بعد از ساعتی فرمود به گشودن چشم‌های ما، ناگاه دیدم که در کنار دریای مواجی هستیم پس عبدالله بن عمر عرض کرد: ای سید من! خون در گردن تو است! حضرت فرمود: بیشتر بگو بنما به من این قضیه را اگر از راست‌گویانی!

بعد از آن حضرت فرمود: یا آنها الحوت! یعنی: ای ماهی! ناگاه ماهی از دریا سر برآورد مانند کوه عظیمی و می‌گفت: لبتیک لبتیک ای ولی خدا! حضرت فرمود: تو کیستی؟ ماهی! عرض نمود: ای سید من! من ماهی یونس. حضرت فرمود: خبر ده ما را از قضیهٔ ماهی.

۱. رک به صفحه ۱۰۵.

۲. در دو نسخه عبارت این گونه بود: اشاره خون بر آن مظلوم مالید و که طبق حدس این گونه ثبت شد.

۳. تفسیر فرائد الکوفی: ۲۶۴ و ۲۶۵.

عرض کرد: ای سید من! حق تعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا جَدّ تو محمد نفرستاد مگر این که اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهل بیت را، پس هر یک از پیغمبرانی که قبول نمودند سالم ماندند خلاص شدند و هر یک که توقّف نمودند رسید بر ایشان آنچه رسید و به این سبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید به نوح از غرق نمودن قوم خود و به ابراهیم از آتش و به یوسف از چاه و به ایوب از بلا و به داود از خطیئه [ثُمَّ] تا این که حق تعالی یونس را مبعوث نمود پس وحی فرمود به او که: ای یونس! دوست دار امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه راشدین از صلب او را.

یونس عرض نمود: چگونه دوست دارم کسی را که ندیده‌ام و نمی‌شناسم؟ و روانه شد در حالتی که غیظ‌کننده بود، پس حق تعالی وحی نمود به من که: بلغ نما یونس را و استخوان او را اذیت مرسا.

پس یونس مدتّ چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طوف می‌نمود با من در دریاها و در سه تاریکی و ندا می‌کرد: لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ! یعنی: نیست معبود به حقّی مگر تو پاک و منزّه می‌دانم تو را به درستی که بودم من از ستمکاران بر نفس خود! و به تحقیق که قبول نمودم ولایت علی بن ابی طالب و ائمه راشدین از اولاد او را.

چون ایمان آورد به ولایت شما حق تعالی مرا امر فرمود که او را برگردان در کنار دریا.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای ماهی برگرد به آشیان خود.

پس آن ماهی برگشت و آب دریا مساوی ایستاد.^۱

ای شیعیان اهل بیت! در چه مقام بودم و به چه مقام آمدم؟! معذورم دارید که از جفاهای ابن زیاد مردود نسبت به این مقربان ملک معبود بی‌اختیار شدم و از اهانت‌های این بی‌دینان نسبت به سید سجّاد دلم به درد آمد! تسلی دادم خود را به متذکّر شدن بعضی از مقامات آن زین عباد!

ولکن کجا تسکین می‌یابم و چگونه می‌توانم آه شرّبار و چشم اشکبار خود را محافظت نمودن بعد از متذکّر شدن به روایت صدوق که آن شقی مردود بعد از آن اذیت‌ها و اهانت‌ها که در مجلس عام بر اسیران و زین عابدان نمود امر کرد که غل برگردن مبارک امام زین العابدین نهند و آن بیمار را با زنان و سایر اسیران به زندان ببرند.

راوی می‌گوید: من نیز در آن زمان که آن اسیران را به امر آن سرخیل عدوان به زندان می‌بردند با ایشان بودم و نگذشتیم از کوچه‌ای از کوچه‌های کوفیان مگر آن که مملوّ یافتیم از زنان و مردان و به مشاهده حال آن اسیران آمده بودند، یضربون و جوفهم و یبکون! یعنی: آن مردان و زنان چون اسیران آل محمّد را

به آن وضع مشاهده نمودند طایفه بر روه‌های خود می‌زدند و می‌گریستند! تا این که آن اسیران را به زندان بردند، و طبق باب السجن عَلَیْهِمْ! یعنی: بعد از ورود ایشان در زندان را بر روی ایشان بستند!^۱

و آن خانه‌ای که آن مظلومان را در آن خانه حبس نموده بودند به روایت ملهوف در جنب مسجد اعظم کوفه بود، زینب خاتون می‌فرماید که: در آن ایام زنی از زنان کوفه به دیدن ما اسیران نیامد و چون ما اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می‌آمدند!^۲

و اما سر مقدس سید الشهداء را بعد از اذیت‌هایی که آن مردود در مجلس عام و چوب بر چشم و بینی و دندان و زبان آن قدوة عالمیان زد و حجام را مأور به بریدن گوشت‌ها و پوست‌های آویخته نموده بود و بنا بر اجابت زن کاهنه قدم نامبارک خود را بر دهان معجزیان آن سرور نهاد،^۳ خولی مردود را به روایت ابی مخنف طلب نمود و به آن مطرود گفت: این سر را بیرون نگاهدار تا وقتی که بخواهم.

پس خولی ابتر آن سر منور را به منزل خود برد و آن ملعون پرشر را دو زوجه بود یکی ثعلبیه و دیگری مضریه پس آن مستحق نار حامیه وارد شد به زوجه مضریه آن زن پرسید که این سر کیست؟ آن شقی گفت: این سر حسین است.

چون آن زن مؤمنه این کلام را از آن نافرجام عنید شنید گفت: فردای قیامت محمد مصطفی دشمن تو خواهد بود به خدا سوگند که دیگر تو شوهر من نیستی و من زوجه تو نیستم!

و یک عمودی از آهن در آنجا بود آن زن فرزانه آن عمود را برداشت و به دماغ آن لعین از خدا و رسول بیگانه نواخت آن ملعون دل‌سخت از نزد او بیرون رفت و به نزد زوجه ثعلبیه آمد و به او گفت: این سر را بگیر و نگاهدار.

آن زن از آن پلید پرسید که: این سر کیست؟ آن یاغی طاغی گفت: این سر خارجی است که در زمین عراق خروج نمود و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید! آن زن پرسید: اسم او چه بود؟

آن ملعون بدبنیاد خبر نداد، پس آن زوجه ثعلبیه آن سر مطهر را در زیر طشتی نهاد و آن زن می‌گوید که: من قرائت آن سر را تا طلوع فجر می‌شنیدم و آخر قرائت آن سر مطهر این بود:

(وَسَيَعْلَمُ الْإِلَهُنَّ ظَلَمُوا أَنِّي مُنْقَلَبٌ مُنْقَلِبُونَ)

۱. الأمالی شیخ صدوق ج: ۱۶۵.

۲. اللهورف: ۱۶۳.

۳. رک: صفحه ۷۶۸.

۴. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

و می شنیدم از نزد آن سرانور صدایی را مانند صدای مگس غسل پس دانستم که آن تسبیح ملائکه است.^۱

و منقول است که مختار وفادار عبدالله بن کامل را فرستاد تا خولی غدار را بگیرند چون داخل خانه او شد به اشاره زن مؤمنه او آن ملعون را در زیرزمینی یافتند، چون نظر عبدالله بر او افتاد فرمود: ای حرام زاده بداعتقاد! کو آن نیزه ای که سر امام حسین علیه السلام را به آن نموده بودی و در دور بازارها و کوچه ها می گردانیدی؟

آن لعین نشان داد و نیزه را آوردند چون نظر ناظران به آن نیزه افتاد از یاد سرور مظلومان گریستند و به آتش حسرت زیستند و چون آن ملعون را به نزد مختار آوردند مقرر داشت که دست های او را تا شانه دفعه دفعه قطع کردند و بعد چشم های او را کردند و پاهای او را بریدند و بعد سر او را بریدند و به آتش عقوبت سوختند لعنة الله علیه.^۲

۱. مقتل أبو مخنف رحمه الله: ۱۱۰؛ مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۱۵.

۲. رک: سرور المؤمنین: ۱۹۳. به جا است که در اینجا عبارت سرور المؤمنین را ذکر کنیم: در جلاء العیون و خلاصه الانبیاء و تاریخ ابومخنف آنچه در باب خولی لعین انتخاب شده این است که مختار عبدالله کامل و ابو عمره کیان و معاذ بن هانی را فرستاد که آن لعین را بگیرند و بیاورند چون عبدالله داخل خانه او شد آن لعین دوزن داشت یکی شامیه و دشمن اهل بیت یکی کوفیه و دوست اهل بیت، در آن وقت شامیه حاضر بود، عبدالله پرسید که خولی در کجا است؟ آن ملعونه گفت که یک ماه هست که از ترس امیر از کوفه رفته است! که در آن اثنا زن کوفیه در رسید عبدالله گفت: تو کیستی؟ گفت: من هم زن خولی ام ای خلیفه! در اینجا زیرزمینی نیست و خولی در اینجا نیست!

پس عبدالله فهمید و متوجه زن گردید اشاره کرد که در این موضع است آنجا را شکافتند و آن لعین را یافتند (شعر)...

چون نظر خلیفه به او افتاد نخست گفت: ای حرام زاده بداعتقاد! کو آن نیزه ای که سر مطهر امام حسین علیه السلام را به آن کرده بودی و در دور بازارها و کوچه ها می گردانیدی؟

آن لعین نشان داد نیزه را آوردند آه! آه! (شعر)... چون نظر ناظران به آن نیزه افتاد از یاد سرور مظلومان خون گریستند و به آتش حسرت زیستند. چون خلیفه آن لعین را گرفت که به نزد امیر برد زن کوفیه گفت که ای خلیفه! این زن شامیه را نیز بگیر که از شوهرش بدتر است و به اهل بیت رسالت دشمن تراست و مرا با او نزد امیر بر. او را با هر دوزن نزد امیر بردند.

امیر از خوشحالی مقرر داشت تا طبل نشاط زدند و خولی را به زندان فرستاد، زن کوفیه گفت: أعز الله أنصارك بابا خلیفه العهدی! بدان که روزی که سرانور حضرت امام حسین علیه السلام را در کوفه آوردند و داخل خانه ما نمودند من در خانه نبودم، چون به خانه آمدم دیدم که این زن کف زنان و پای کوبان هلهله می کرد پیش من آمد و گفت: شادم که سر امام پسر ابوتراب را خولی آورد و خدا یزید را بر حسین نصرت

باری، چون صبح روز دومیتم دیدم به روایت ارشاد ابن زیاد پلید امر نمود که سر منور نور دیده خیر البشر در بازارها و محلات و قبایل کوفه گردانیدند، زید بن ارقم می گوید که در غرقة خانه خود نشسته بودم و سر مبارک آن حضرت در بالای نیزه بود، چون به محاذی غرقة من رسید شنیدم که این آیه از سورة کهف را تلاوت می فرمود:

﴿لَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾

چون این را شنیدم موهای بدنم راست شد و گفتم: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا! که سر تو را بالای نیزه کردن عجب تراست از قصه اصحاب کهف و رقیم!^۱

چون آن سر منور را به روایت شعبی در بازارهای صرافان کوفیان آویختند پس آن سر منور مطهر مقرب خداوند لم یزل تحنحی کرد و شروع نمود به قرائت سورة کهف تا رسید به این آیه:

﴿إِنَّمَا رِشْقَةُ آتَمُوا بِرَبِّهِمْ وَرِذْنَاهُمْ هُدًى﴾

و چون آن سر مطهر را به روایتی بر درختی آویختند از آن سر منور شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲

و از سلمة بن کهیل منقول است که دیدم سر منور را بر بالای نیزه که قرآن تلاوت می نمود چون

داد! و چندان نشاط و انبساط داشت که وصف نتوانم کرد. من که این سخن را شنیدم بی اختیار گریستم گفتم: ای ملعونه! خوشحالی می کنی که سر پسر دختر پیغمبر (ص) شوهر ابترت آورده است؟! خدا کسی را بر تو مسلط گرداند که زبانت را قطع کند!

پس رفتم تا نزدیک آن سر مطهر و بنیاد گریه و زاری کردم و این ملعونه بر من طعنه می زد و می خندید (شعر)... ای امیرا! اگر سر مطهر امام را می دیدی و قهقهه خنده این حرامزاده را می شنیدی بر تو معلوم می بود که من چه دیده ام و چه شنیده ام! (شعر)...

امیر گریست و هر که حاضر بود گریست امیر گفت: از آن شکر کن که به دست من گرفتار کرد! پس به زن شامیه گفت که چه گوئی در حق یزید پلید؟ گفت: امام به حق بود! گفت: چه گوئی در حق حسین؟ گفت: بر امام زمان بیرون آمد و آخر به سزای خود رسید!

چون امیر این را شنید گفت: سبحان الله! پس امر کرد تا اول زبان آن لعینه را بریدند و بعد سنگسارش کردند و پانصد درهم امیر به زن کوفیه داد و دوست دهر ابراهیم مالک و صد درهم خیر غلام..

۱. سورة مبارکه کهف آیه ۹.

۲. الارشاد: ۱۱۷/۲.

۳. سورة مبارکه کهف آیه ۱۳.

۴. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷. بحار الأنوار: ۳۰۴/۴۵.

گوش فرادادم این آیه را شنیدم که قرائت می فرمود: **(فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)**!

و در مسند سیده البتول از حارث بن وکیده منقول است که گفت: من در میان اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین علیه السلام برداشته بودند ناگاه شنیدم از آن سر مطهر که سورة کفھ را تلاوت می فرمود و من در تحیر فرو رفتم از این جهت که می شنیدم صدای مبارک آن حضرت را و نغمه او را که به تلاوت کلام الله مشغول است و از جهت دیگر تفکر می نمودم که چگونه سر بریده تکلم می نماید، ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که به من فرمود:

یابن وکیده! أما علمت أنا معاشر الأئمة أحياء عند ربنا تزق؟

ای پسر وکیده! آیا نمی دانی که ما معاشر امامان زنده می باشیم نزد پروردگار خود و روزی داده می شویم؟

چون ابن وکیده این کلام از سر مبارک آن امام انام شنید تعجبش زیاده گردید و گفت: در دل خود گفتم: نباید گذاشت که این سر مبارک در دست این جماعت اشرار باشد باید آن را سرقت نمود! چون این مطلب را در دل خود گذرانیدم از آن سر منور شنیدم که ندا فرمود: یابن وکیده! ليس لك إلى ذلك سبيل! یعنی: ای پسر وکیده! این فکری که نمودی راهی به آن نخواهی یافت و از برای تو میسر نخواهد شد!

سفکھم دمی اعظم عند الله من تسييرهم إياي! یعنی: ریختن این کافران خون مرا عظیم تر است نزد حق تعالی از گردانیدن ایشان سر مرا در کوچه ها و بازارها و بیابان ها!

۱. تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۷/۲۲؛ الوافی بالوفیات: ۲۰۱/۱۵. مرحوم حاجی نوری رحمته الله این روایت را از کتاب المسلسلات این گونه آورده است: حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفَضَّلِ فِي مَا أَجَازَهُ لِي قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ سَعِيدِ الصَّفَّارِ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْقَاسِمِ الْمُفَضَّلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ التَّمِيمِيِّ بِدِمَشْقَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الْعَسْقَلَانِيُّ بِطَبْرِية قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ هَارُونَ الْأَنْصَارِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَصْرِيِّ عَنْ صَالِحٍ عَنْ مَعَاذِ بْنِ أَسَدٍ الْخِرَاسَانِيِّ عَنْ الْمُفَضَّلِ بْنِ مُوسَى الشَّيْبَانِيِّ عَنْ الْأَعْمَشِ عَنْ سَلْمَةَ بْنِ كَهِيلٍ قَالَ: رَأَيْتُ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى الْقَنَا وَهُوَ يَقْرَأُ: **(فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)**. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ سَعِيدٍ: قُلْتُ لِلْمُفَضَّلِ بْنِ جَعْفَرٍ: اللَّهُ إِنْكَ سَمِعْتَ ذَاكَ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَسْقَلَانِيِّ؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ إِنْكَ سَمِعْتَهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَارُونَ؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ إِنْكَ سَمِعْتَهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَصْرِيِّ؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ صَالِحٍ؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ مَعَاذِ بْنِ أَسَدٍ؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنَ الْمُفَضَّلِ بْنِ مُوسَى؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ سَلْمَةَ بْنِ كَهِيلٍ؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ رَأْسِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام؟ فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ رَأْسِ بِيَابِ الْفَرَادِيسِ بِدِمَشْقَ وَهُوَ يَقْرَأُ: **(فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)**. قَالَ أَبُو الْمُفَضَّلِ: فَقُلْتُ لِعَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ: شَاهِدْ عَلَيْكَ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنَ الْمُفَضَّلِ بْنِ جَعْفَرٍ. فَقَالَ لِي: اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْهُ وَسَأَلْتُهُ بِمِثْلِ مَا سَأَلْتَنِي. فَقَالَ: لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ فَأَخْبَرَنِي بِهِ عَلَى مَا حَكَيْتَهُ. نَفْسُ الرَّحْمَنِ فِي فَضَائِلِ سُلَمَانَ: ۳۶۲.

فَذَرَهُمْ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ! یعنی: پس بگذار آنچه می خواهند بکنند، زود است که خواهند دانست در وقتی که غل ها بر گردن های ایشان گذراند و به زنجیرها ایشان را بکشند به سوی جهنم!^۱

و بعضی نقل نموده اند که هاتفی در بالای سر مطهر این اشعار را خواند:

رَأْسُ ابْنِ بَنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيهِ / لِلنَّاطِرِينَ عَلَى قَنَآةٍ يُرْفَعُ

وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَيَسْمَعُ / لَا مَنَكْرُ مِنْهُمْ وَلَا مُفْتَجِعُ^۲

یعنی: سر فرزند دختر پیغمبر و وصی او را بر سر نیزه بلند می کنند و مسلمانان می بینند و می شنوند نه کسی از ایشان جزع می نماید و نه دلش به درد می آید!

كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعَيْنُ عَمَايَةَ / وَأَصَمَّ زُرُوكَ كُلَّ أَذْنٍ تَسْمَعُ

یعنی: دیده ای که نظر نماید به سر مبارک تو بر سر نیزه ای سرمه بی نوری بر آن خواهد کشید و کر نموده است مصیبت تو هر گوشی را که شنیده است مصیبت تو را یعنی شنیدن مصیبت تو چنان به درد می آورد قلوب را که قوه استماع از گوش ها بر طرف می شد!

وَأَيْقَضَتْ أَجْفَانًا وَكُنْتُ لَهَا كَرِي / وَأَلَمْتُ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجِعُ

یعنی: به سبب مصیبت خود بیدار نمودی دیدگانی را که از برکت وجودت در خواب راحت بودند و دیده های دشمنانت که از تشویش تو به خواب نمی رفتند به سبب کشته شدن به خواب راحت رفتند و در امان شدند!

مَا رَوْضَةٌ إِلَّا لَمَنْتُ أَتَهَا لَكَ خُفْرَةٌ / وَلَحِظْتُ قَبْرَكَ مَضْجَعُ^۳

نیست روضه ای از ریاض ارض مگر این که تمنای این دارد که مدفن بدن مبارک تو شود!

ای شیعیان! تعجب می کنم از اهل کوفیان که چون ملاحظه نمودند که ابن زیاد بدبنیاد نظر به روایت تبر مذاب زیاده از هفتاد [و] دوسر را بر بالای نیزه نمود و آنها اول سری بودند در اسلام بر بالای نیزه بودند چرا نشوریدند و آن ملعون پرعناد را وارد جهنم ننمودند؟!^۴

بلی، امان از ضعفای شیعیان که دلشان می سوزد و اشکشان از دیده چون ابر بهار می بارد لکن قوه ایمانشان به حدی نیست که از جان بگذرند!

بلی، (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ)^۵ چنان که مراتب عبادت و قساوت نیز مختلف است و در

۱. نظم الزهراء: ۲۷؛ دلائل الإمامة: ۱۸۸.

۲. در مهجج الاحزان و لهوف: متفجع.

۳. مهجج الاحزان: ۶۲۶؛ و رک: الالهوف: ۱۶۳؛ مناقب آل أبي طالب: ۱۲۶/۴؛ بحار الأنوار: ۱۱۹/۴۵.

۴. حیاة الإمام الحسین: ۱۷۳.

۵. سوره های مبارکه مائده، حدید و جمعه آیه های ۵۴، ۲۱ و ۴.

مراتب هریک از طرفین از آحاد ثقلین اشخاصی که رحل اقامت افکنده‌اند و آنچه مقتضای آن مقام است در این نشانه در صدد ابراز آن برآمده‌اند و ظاهر گردید اعلا درجه ایمان و سعادت از آن امام شهید و اسفل درجه خذلان و قساوت از یزید و عُبَید عنید و شمر پلید و اسفل درجه خسران از آن آتش افروز نارهاویه عمر بن سعد خسر الدنیا و الآخره زیرا که آن مردود بدنسب بعد از مراجعت از واقعه کربلا به روایت منتخب وارد به مجلس آن بدنهاد عبیدالله بن زیاد گردید به امید این که آن پلید به جایزه قتل آن مظلوم شهید حکومت ملک ری را به آن بدنبیاد خواهد داد، آن ملعون عنید متوجه ابن سعد گردید و گفت: کجا است آن عهدنامه‌ای [که] از برای تو نوشته بودم در قتل حسین و ملک ری؟ آن ملعون مردود در جواب آن عنید نامسعود گفت: گم نموده‌ام او را و نمی‌دانم که در کجا است!

ابن زیاد گفت: چاره‌ای نداری مگر این که بیاوری و الا نزد من جایزه‌ای نداری زیرا که تو را خجل و عذرآورنده می‌یابم که در ایام حرب از عجزهای قریش! آیا تو نگفته‌ای:

فوالله ما أدري وإني لصادق / أفكر في أمري على خطر
 ءأترك ملك الري والري منيتي / أم أرجع مأثوماً بقتل حسين

یعنی: به خدا سوگند که نمی‌دانم و مرددم در تردید خود صادقم که امر خود را در میان دو خطر می‌بینم! آیا از حکومت ملک ری دست بکشم و به حرب آن مظلوم نروم و حال آنکه ملک ری نهایت آرزوی من است یا این که حکومت ملک ری را اختیار نمایم (او حسین را بکشم) و به این سبب گناه بسیاری مرتکب شوم و مراجعت نمایم؟!

این کلام سخن شخص عذرآورنده و حیّاکننده است که در راه خود متردد باشد!

آن ملعون عنید پلید گفت: ای امیر! به خدا سوگند که تو را در حرب حسین نصیحت صادقانه نمودم که اگر پدرم سعد مرا به آن وصیت می‌کرد هر آینه حق او را ادا نمی‌کردم چنان که حق تو را در حرب آن حضرت ادا نمودم! ابن زیاد گفت: کذبت یا لکع! یعنی: دروغ گفتمی ای احمق لثیم!

عثمان برادر عبیدالله بن زیاد گفت: به خدا سوگند که ابن سعد راست گفت و من دوست دارم که از اولاد زیاد کسی نباشد مگر آنکه در بینی او مهاری باشد تا روز قیامت و حسین کشته نشود ابداً!

عمر بن سعد گفت: به خدا سوگند ای ابن زیاد! احدی از قتل حسین بدتر از من مراجعت ننمود!

ابن زیاد گفت: چگونه؟ ابن سعد گفت: زیرا که معصیت نمودم خدا را و اطاعت نمودم عبیدالله را و خوار نمودم حسین فرزند رسول الله را و یاری نمودم دشمنان رسول الله را و با وجود این قطع نمودم رحم خود را و با دشمن خود وصل نمودم و مخالفت پروردگار خود نمودم! ای چه گناه عظیمی به عمل آوردم! ای چه اندوه بسیاری که بر خود در دنیا و آخرت وارد آوردم!

بعد غضبناک و غمناک از مجلس بیرون رفت و می گفت: ذلك الخسران المبين! این عمل خسرانی است که آشکار بر خود وارد آوردم!^۱

مؤلف گوید: این اثر کلام آن حضرت است که به آن مستحق نارابدی گفت: امیدوارم که از گندم عراق بسیار نخوری! و این ملعون از روی استهزاء به آن مقرب اله گفت: بَدَل از گندم به نان جو نیز اکتفا می توان نمود!^۲

باری، بعد از ورود سرها و اسیران به شهر کوفه ابن زیاد بداختر بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند یگانه به زبان بریده خود مشغول افسانه گردید و در بعضی از کلمات خود گفت: حمد خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیرالمؤمنین یعنی یزید و شیعیان او را و کشت کذاب پسر کذاب را!!!

چون کلام ناصواب از آن مردود ازی و ابیدی ظاهر گردید عبدالله بن عقیف ازادی از جا برخاست و این بزرگوار از جمله اخیار و زهاد شیعیان بود و چشم یسار و یمین او در جنگ جمل و صفین ضایع شده بود و پیوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت بود، چون آن مظهر غیرت دین این افتراء را از آن بی دین شنید فرمود: ای پسر مرجانه! کذاب پسر کذاب تو می باشی و پدر تو آن کسی که تورا والی کرده است و پدر او! ای دشمن خدا!

أقتلوا أبناء النبیین وتکلمون بهذا الکلام علی منابر المؤمنین؟! یعنی: آیا به قتل می آورید فرزندان پیغمبران را و بر منابر مسلمانان بالا می روید و چنین مزخرفات می گوید!؟

آن مردود در غضب شد و گفت: من هذا المتکلم؟! کیست این سخن گو؟ عبدالله بن عقیف فرمود: من بودم ای دشمن خدا! آیا می کشی ذریه طاهره را که حق تعالی آیه تطهیر در شأن ایشان فرستاده است و گمان می کنی که مسلمانی؟!

وا غوثاه! کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام کشند از یزید طاغی که لعین پسر لعین است از زیان محمّد که رسول رب العالمین است!؟

پس آتش غضب آن پلید مشتعل گردید به نحوی که رگ های گردنش باد نمود پس گفت: این شخص را به نزدیک من آورید! که یساوان آن پلید از هر طرف دویدند، چون اشراف قبیله اُزد که از بنی اعمام عبدالله بن عقیف بودند این حالت را مشاهده نمودند به حمایت آن بزرگوار برآمدند و آن دیندار را از دست یساوان گرفتند و مسجد بیرون بردند و به منزلش رسانیدند، باز آن ملعون عنید گفت: بروید و این کور را بیاورید!^۳

۱. المنتخب: ۲/۳۲۳ مجلس پنجم باب دوم.

۲. رک به صفحه ۴۶۰.

۳. بحار الأنوار: ۴۵/۱۱۹.

چون این خبر به قبیله ازد رسید به روایتی هفتصد نفر اجتماع نمودند و قبیله یمن نیز جمع شدند و به ایشان ملحق گردید[ند]، چون ابن زیاد پلید این خبر را شنید قبایل مصر را جمع نمود و با محمد بن اشعث مردود به قتال ایشان امر نمود، چون تلاقی فریقین شد محاربه صعبی نمودند و جماعتی کشته شدند و چون تابعان آن پلید بیشتر بود[ند] بر فریق دیگر غلبه نمودند و به درخانه عبدالله عقیف رسیدند و درخانه را شکستند و به خانه درآمدند، چون دختر عبدالله بن عقیف این حالت را مشاهده نمود پدر عاجزش را خبر نمود که مخالفان آمدند آن مرد قوی الایمان گفت: باکی نیست شمشیر مرا به من رسان!

آن دختر شمشیر را به آن عاجز پیر رسانید، چون آن پیر حق پرست شمشیر را به دست گرفت.^۱
به روایتی به دختر نیک سیر خود فرمود: ای دختر! در عقب سر من بایست و از هر جانبی که می آیند مرا خبر نما.^۲ پس شروع نمود این رجز را:

أنا ابن ذي الفضل العقیف الظاهر/عقیف شیخی وابن أم عامر

کم دارع من جمعکم وحاسر/ویاطل جدلته مغادر

یعنی: منم فرزند صاحب فضل عقیف پاک و پاکیزه که آن شخص عقیف پدر من است و مادرم ام عامر است! چه بسیار از زره پوشان و غیر زره پوشان را که از شما کافران بودند که در معرکه جنگ و قتال ایشان را به خاک هلاک افکندم!

پس به آن پیری و عاجزی شمشیر خود را حواله آن کافران نمود و دختر زارش می فرمود: ای کاش من مرد بودم و با این کافران کشتندگان عترت پیغمبر در پیش روی تو قتال می نمودم!

و آن کافران از هر جانبی که قصد پدر عاجزش می نمودند آن دختر او را خبر می نمود و می گفت: ای پدر! از طرف راست آمدند یا از چپ یا از پیش رو آمدند! و آن پیر عاجز از آن جانب شمشیر خود را حرکت می داد و آن ظالمان را از خود دور می کرد.^۳ تا این که به روایت ابی مخنف بیست و هشت نفر تلف نمود و می فرمود: وای بر شما! اگر بینا می بودم همه شما را به جهنم می نمودم!^۴

پس آن گروه اشرار به روایت ملهوف بسیار شدند و بر آن عاجز بی مددکار احاطه نمودند دختر زارش فریاد برآورد: وا ذللاً! دشمنان پدر مرا احاطه نمودند و یآوری ندارد که استعانت جوید!

و آن بزرگوار شمشیر خود را دور می داد می فرمود:

۱. جلاء العیون: ۷۲۱؛ تسلیة المجالس: ۳۶۹/۲.

۲. مقتل ابومخنف: ۱۱۲. و رک: المنتخب: ۴۶۶/۲ مجلس دهم باب دوم.

۳. بحار الأنوار: ۱۲۰/۴۵.

۴. رک: مقتل الحسین ومصرع اهل بیهته...: ۵۰، ۱۱۶؛ مقتل ابومخنف: ۱۱۲، ۱۲۳. نفر.

أَفْسَمُ لَوْ يَفْتَحَ لِي عَنْ بَصْرِي/ ضاق عليهم موردی و مصدري

به خدا سوگند اگر چشم من بینا بودی هر آینه تنگ می‌کردید بر این کلفران مورد من!

آخر الامر آن قوم شریر آن مرد پیر را دستگیر یافتند و او را دستگیر نمودند و نزد پسر زیاد بدبنیاد بردند، چون نظر آن غدار بر آن دین‌دار افتاد گفت: الحمد لله که خدا تو را ذلیل نمود! ابن‌عقیف فرمود: ای دشمن خدا! به چه چیز حق تعالی مرا ذلیل نمود؟! به خدا سوگند که اگر بینا می‌بودم کار را بر تو تنگ می‌نمودم!

ابن‌زیاد بی‌ایمان گفت: ای دشمن خدا! چه می‌گویی در حق عثمان؟ [ابن‌عقیف فرمود: ای عبد بنی‌علاج!

مؤلف گوید: زیاد پدر عبدالله بود و مادر زیاد سمیه بود و سمیه مشهور به زنا بود و در فراش ابو عبیده بود، ابو عبیده غلامی بود از بنی‌علاج از طائفه بنی‌نقیف بود و زیاد متولد شد از سمیه، ابو عبیده ادعا نمود که زیاد از من است و معاویه ادعا نمود که پدرم ابوسفیان زنا نمود به مادر زیاد که سمیه است و زیاد از نطفه او بسته شد پس زیاد برادر من است و به این سبب بود که عایشه می‌گفت: زیاد بن ابیه! یعنی: زیاد پسر پدر خود! زیرا که از برای او پدر معرفی نبود.^۱

و به این سبب عبدالله بن عقیف فرمود: ای عبد بنی! علاج! ای پسر مرجانه! و به آن ولد الزنا دشنام داد که تو را با عثمان چکار که بر حق بوده است یا بر باطل؟! حق تعالی در میان قاتلان او حکم کند و لکن از من سؤال نما از خودت و پدرت یزید و پدرش!

ابن‌زیاد گفت: به خدا سوگند که از تو سؤال نخواهم نمود تا این که شربت مرگ را بجوشی!

عبدالله بن عقیف فرمود: الحمد لله رب العالمین! بدان و آگاه باش که من پیوسته از پروردگار خود مسئلت می‌نمودم که شهادت را نصیب من گرداند قبل از این که تو از مادرت متولد شوی از پروردگار خود سؤال نمودم که شهادت بر من جاری شود از دست ملعون‌ترین خلق و دشمن‌ترین ایشان نسبت به خدا و چون نایبنا شدم از شهادت مأیوس گردیدم و الحال بحمد الله بعد از ناامیدی حق تعالی شهادت روزی من گردانید و دعای قدیم مرا مستجاب نمود!^۲

پس عبدالله بن عقیف به روایت ابی‌مخنف شعری چند انشاء فرمود به این مضمون:

به اصحاب خود بیان نمودم که اجابت نمایید منادی را در وقتی که بخواند شما را به راه

۱. بحار الأنوار: ۳۰۹/۴۴.

۲. اللهمف: ۱۶۸.

هدایت و کشتن دشمنان دین و بگویند در جواب آن منادی: لَئیک! لَئیک! ای خواننده به راه هدایت! و محکم بندید کمر خود را از برای حرب نمودن که هر مردی جزا داده می شود به آن عملی که سعی می نمود و به جنگ کفار روید به نیزه و شمشیرهای خود را به جانب ایشان بکشید و گریه کنید از برای حضرت امام حسین علیه السلام در هر طلوع و غروب و در هر مجلسی و گریه می کنید بر آن امام هر کسی که نعلین در پا نمود یا پا برهنه باشد یا این که زن بیوه باشد! پس این زیاد شریر شعر آن مرد پیر عاجز را قطع نمود و امر نمود تا گردن آن بزرگوار دین دار را زدند و بر دار کشیدند.^۱

پس آن مردود دعا به روایت ابن نما جندب بن عبدالله از دی را که مرد پیری بود طلب نمود، چون او را حاضر نمودند به نزد آن روسیاه به آن مرد پیر گفت: ای دشمن خدا! آیا تو اصحاب ابوتراب نیستی؟! جندب فرمود: بلی، عذر نمی جویم از این که اصحاب آن حضرت می باشم.

آن ملعون گفت: نمی بینی مرا مگر این که تقرب جوینده ام به نزد حق تعالی به ریختن خون تو! آن پیر روشن ضمیر فرمود: اگر چنین نمایی حق تعالی تو را به نزد خود قرار نخواهد داد بلکه این عمل ناصواب منشأ دوری تو خواهد گردید نزد حق تعالی.

آن مردود اولوالألباب گفت: شیخ قد ذهب عقله! و خلی سبيله. یعنی: این مرد پیر است که عقلش رفته است! پس او را رها نمود و حق تعالی قتل را از آن مرد پیر دفع نمود.^۲

۱. مقتل ابومخنف رحمته الله: ۱۱۲. و رک: مقتل الحسین ومصرع اهل بيته...: ۱۱۷.

صحوث وودعت الصبا والغوانيا/ وقلت لأصحابي أجيبا المناديا
وشدوا له إذ شمر الحرب ساقه/ فكل امرء يجرى بما كان ساعيا
وقودوا إلى الأعداء كل غضنفر/ لحوق وقود السابقات المذاكيا
وسيروا إلى الفجار بالبيض والقنا/ وهزوا سيوفنا نحوهم وعواليا
وابكوا حسينا معدن العلم والتقوى/ وكان لتضعيف المودة راعيا
وابكوا حسينا عند غرب وشارق/ وعند غسوق الليل ابكوا اماميا
وبيكى حسينا كل حاف وناعل/ وارملة لم تبرح الدهر باكيا
وابكوا لخير الخلق جدًا ووالدا/ حسينا بأرض الطف لازال باكيا
۲. مشير الأحزان: ۹۴.

مجر دوازدهم

در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و والی مدینه و اموراتی که در راه شام اتفاق افتاد

كَأَنِّي بِالْبَتُولِ الظَّهْرَ وَاقِفَةً / فِي الْحَشْرِ تَشْكُو إِلَى الرَّحْمَنِ بَارِيهَا

تأثرتی و قد ضمخنت ثوب الحسين دماً / فيض النحر الحواري ويل مجريها

گویا می بینم فاطمه بتول را که در صحرای محشر ایستاده است و جامهٔ پر خون حسین را که از خون گلویش و گلوی یارانش غرقه خون شده است بر دوش افکنده است و درد دل خود را به خداوند می کند!

تَدْعُو أَلَا يَا عَيْنُ مَسْمُومِي وَيَا أَسْفِي / عَلَى ذِيحِي وَأُسْرَى مِنْ ذُرِّيِّهَا

یعنی: شکایت می کند و می گوید: کجا است فرزند زهر خورده ام؟! و ای تأسف بسیار بر حسین سر بریده ام و بر اسیران ذریهٔ من!

تَقُولُ وَاحْزَنِي بِلْ آهٍ وَاحْسِنِي / هَذَا حَسِينٌ فِي فَيَافِيهَا

و می فرماید که آه فرزند زهر نوشیده ام حسن! این حسین من است که او را در بیابان کربلا شهید کردند!

حَسِينِي رَضِي [ض] هَذَا مَجْنَدِل / تَسْفِي عَلَى جِسْمِهِ الْعَارِي سَوَافِيهَا

یعنی: این حسین من است که استخوان های بدنش را نرم کردند و بدنش را برهنه و عریان نمودند و در صحرا انداختند و پادها بر آن وزید و غبار بر او افشاندند!

أَوْ عَلَى جُثَّتٍ بِالْظَّفِ قَدْ قَطَعَتْ / رُؤُوسَهَا وَهَجِرَ الصَّيْفُ يَصْلِحُهَا

آه از این جسدهای مطهر که در صحرای کربلا با شمشیرهای برزن سر ایشان جدا گردید و حرارت آفتاب تابستان ایشان را می سوزاند!

أَوْ عَلَى جُثَّتٍ فِيهَا الْقَتْلُ لَعَبَثٌ / وَأُرْكَصَتْ مَاضِيَاتُ فِي تَرَاقِيهَا

آه از این بدن های مطهر که مورد نیزهٔ کافران گردید و چنبرهٔ گردن ایشان مورد تیر و نیزه و سنان گردید!

يَا فَيْتَةُ دُجِحَتْ فِي كَرِيْلَا وَتَوْتُ / عَلَى الْوَجْهِ [عَرَايَا] فِي صَحَارِيهَا

بَنْتُمْ فَبَنَانٍ لَكُمْ سُلُوَانُ فَاطِمَةُ / وَلاَعَجَ بِالْوُجْدَانِ يَشْجِيهَا

یعنی: ای جوانانی که ذبح شدید در صحرای کریلا و بایدن برهنه در آن صحرا درافتادید و در آن صحرا توطن نمودید و خانه‌ای به جهت خود بنا نمودید! پس فرزند فاطمه نیز به جهت خاطر شما در آن صحرا توطن نمود خانه‌ای بنا نهاد و راه یافت در قلب آن جناب حزن و اندوه چون شما را محزون یافت و حزن شما را محزون ساخت!

سید بن طاووس روایت کرده است که ابن زیاد علیه الهاویه نامه‌ای نوشت به یزید بن معاویه و حقیقت حال را بیان نمود و در باب اهل بیت رسالت استفسار نمود که حکم آن خبیث در این باب چیست و نامه‌ای نیز به عمرو بن سعید^۱ بن العاص والی مدینه نوشت.

و به روایت ارشاد عبدالملک ابی الحرث را به جانب مدینه فرستاد و گفت: برو به نزد عمرو بن سعید و بشارت ده او را به قتل حضرت امام حسین!

عبدالملک گوید که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه رفتم پس مردی از قریش به من ملاقات نمود و از من پرسید که چه خبر داری؟ گفتم: خبر نزد امیر است خواهی شنید.

آن مرد گفت: إنا لله وإنا اليه راجعون! به خدا سوگند که حضرت امام حسین کشته شده است! و چون وارد شدم بر عمرو بن سعید از من پرسید که چه خبر داری؟ گفتم که خبری که خوشحال نماید امیر را! کشته شد ای امیر! حسین بن علی! گفت: برو در مدینه ندا کن که آن حضرت کشته شد! من بیرون آمدم و به قتل آن حضرت ندا دادم، به خدا سوگند که شیونی از خانه‌های بنی هاشم برپا شد که هرگز مثل آن رانده بودم، پس مراجعت نمودم و داخل خانه عمرو بن سعید شدم چون آن عنید مرادید تبسمی نمود آن بی ایمان گفت: این در عوض شیون عثمان!

بعد آن شقی ابتر بر بالای منبر رفت و مردم را به قتل آن مظلوم شهید خبر داد و دعا نمود از برای یزید.^۲ و به روایت مناقب آن ننگ آدمیان در خطبه خود گفت: ایها الناس! این صدمه در عوض صدمه عثمان است به خدا سوگند که من دوست داشتم که سر امام حسین در بدنش باشد و روح در جسدش قرار داشته باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح نماییم و ما را قطع نماید و ما وصل نماییم چنانچه آن نوع عادت او و عادت ما بود! و نباشد از امر او آنچه واقع شد و لکن چه کنیم با کسی که شمشیر به روی ما کشد و اراده نماید قتل ما را به غیر از این که او را از خود دفع نماییم!!!

۱. اللهوف: ۱۶۹.

۲. الإرشاد: ۱۲۳/۲.

پس عبدالله سایب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده می بود و سر حسین را می دید هرآینه براو می گریست! عمرو بن سعید گفت: ما سزاوارتریم به فاطمه از تو زیرا که پدر او عم ما است! اگر فاطمه زنده می شد چشم او می گریست و جگرش می سوخت و لکن ملامت نمی نمود به شخصی که او را کشته است و از نفس خود دفع نموده است!^۱

مؤلف گوید: ای بدبخت پلید! پس این کلام تو مؤید بر جواز است قتل پیغمبران و امامانی که امر به معروف و ناهی از منکرند!

پس به روایت ارشاد یکی از آزاد کرده های عبدالله بن جعفر بن ابی طالب که شوهر زینب خاتون بود به نزد عبدالله شتافت و خبر شهادت دو فرزند او را به آن جناب داد عبدالله گفت: **إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!** پس ابوالسلاسل آزاد کرده عبدالله بن جعفر به آن سرور گفت: این از حسین بن علی به ما رسید! عبدالله نعل کفش خود را بر او زد و فرمود: ای فرزند کنیز گندیده! آیا نسبت به حضرت امام حسین چنین سخنان می گویی؟! به خدا سوگند که اگر در خدمت آن جناب می بودم دوست می داشتم که از آن حضرت مفارقت ننمایم تا در راه او شهید شوم!

بعد به جلسای خود رو نمود و فرمود: بسیار گران است بر من قتل آن حضرت و به همین خوشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه آن حضرت شهید شوم و لکن الحمد لله که دو فرزندم جان خود را فدای او نمودند.

پس امّ لقمان دختر عقیل با خواهران خود امّ هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل بن ابی طالب آواز خود را به نوحه و زاری بلند نمودند و مرثیه می خواندند و امّ لقمان می فرمود:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ / مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی / منهم أَسَارَى وَمِنْهُمْ ضَرْبُ جَوَابِمْ

ماکان هذا جزائی / إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ / أَنْ تَخْلَفُونِي بِسَوْءِ ذَوِي رَحْمَلِي

یعنی: چه می گوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید از شما که آخرت ما هستید که چه کردید بعد از من به اهل بیت من و عترت من، بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را به خون خود آغشته نمودید؟! آیا این جزای من بود که به شما نصیحت نمودم که نیکی کنید به اقربای من بدل از آن این اعمال ناشایست را به عمل آوردید در ذی رحم من؟!

چون همان شب در رسید ندایی از غیب شنیدند که می گفت:

أَنَّهُ الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حَسِينًا / أُبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ مِنْ نَبِيِّ وَمَلَكٍ وَقَتِيلٍ قد لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ

یعنی: ای اشخاصی که از روی جهالت حسین را به قتل آوردید! بشارت باد شما را به عذاب خدا! همه اهل آسمان بر شما نفرین می کنند و پیغمبران و ملائکه و مؤمنان بر شما نفرین می کنند و قبل از این حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن نمودند!^۱

و چون این خبر وحشت اثر به روایت ابن سعد در طبقات به ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنهما رسید فرمود: **أَوْقَدْ فَعَلُوها؟! مَلَأَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَبَيَّوْهُمْ وَقَبَّوْهُمْ نَارًا!** یعنی: آیا این قضیه را به عمل آوردند و حضرت امام حسین را شهید کردند؟! و حق تعالی دل ها و خانه ها و قبرهای ایشان را پر از آتش گرداند! **ثُمَّ بَكَتْ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهَا.** بعد آن قدر گریست تا بی هوش شد.^۲

و چون نامه ابن زیاد به روایت ملهوف به یزید بن معاویه رضی الله عنه رسید جواب نوشت که سر مقدس حضرت امام حسین رضی الله عنه را با سرهای سایر شهداء و اسیران و عیال به نزد آن عنید فرستد.^۳

پس ابن زیاد بدبنیاد به روایت ارشاد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه با سرهای سایر شهداء به زجر بن قیس داد و ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جماعتی از اهل کوفه را نیز همراه نمود.^۴ و به روایت تبر مذاب ابن زیاد علیه اللعنة و المذاب. زیاد از هفتاد [و] دوسر را بر بالای نیزه ها نمود.^۵

و آن مستحق هاویه به روایت فصول المهمة دست های مبارک امام زین العابدین را غل نمود و یک غلی نیز آن بدبنیاد بر گردن آن علیل نهاد.^۶

و آن ملعون بدفرجام به روایت تبر مذاب از عبدالملک بن هشام همه اسیران آل رسول الله را از مردان و زنان و اطفال و دختران را بر ریسمان ها بست و بر قتب های شتران سوار شدند، مکشفات الوجوه و الرؤس! یعنی: در حالتی که روهای مبارک ایشان مکشوف بود و سرهای متورّه ایشان برهنه و بی پرده بود!!!^۷

۱. الارشاد: ۱۲۳/۲.

۲. رک: الطبقات الكبرى: خامسة ۱: ۴۹۶.

۳. اللهوف: ۱۷۱.

۴. الارشاد: ۱۱۸/۲.

۵. رک: حياة الإمام الحسين رضی الله عنه من التبر المذاب: ۱۷۳.

۶. الفصول المهمة: ۸۳۱/۲.

۷. حياة الإمام الحسين رضی الله عنه من التبر المذاب: ۱۶۸.

و آن مردود ازل به روایت اخبار دُول آن اسیران رسول انام را به نحوی و حالتی روانه شام نمود که به مشاهده آن حالت کل قلوب و ابدان لرزید و مفاصل هر انسانی مرتعش گردید.^۱

و آن بدن‌بند آن اسیران را به روایت ارشاد به اتفاق محفر بن ثعلبه عائدی و شمر بن ذی الجوشن از متعاقب سرهای منور روانه نمود.^۲

و شبت بن ربیع و خولی بن یزید اصبحی و عمر بن الحجاج را نیز با هزار سوار آن حرام‌زاده بی‌نسب به روایت منتخب روانه نمود و امر کرد که سرهای منوره را با اسیران در هر بلدی که داخل می‌شود بگردانند.^۳

و به روایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را مقید نموده بودند به قیود عدیده و آن بیمار را بر شتر برهنه سوار نموده بودند، و هو فی أَوَّلِ السَّيَايا وَفَخَذَاهُ يَنْضَحَانُ؛ دما! یعنی: آن مظلوم را پیش از سایر اسیران می‌بردند و از رگ‌های بدن مبارکش خون می‌ریخت.^۴

و ابی مخنف از سهل بن مسیب روایت کرده است که گفت: چون ملاحظه نمودم که ابن زیاد لعین امر نمود که آن سرها و اسرا را به شام برند من نیز عزم نمودم که به اتفاق ایشان به شام روم، هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم برداشتم و با ایشان روانه شدم، چون به قادسیه رسیدند فرود آمدند در آن مکان و علی‌اجنب ام‌کلثوم با دل بریان و جگر سوزان این اشعار را انشاء نمود:

ماتت رجالي وأفنى الدهر ساداتي / وزادني حسرات بعد لوعاتي

یعنی: مردان من مردند و روزگار فانی نمود سادات مرا و زیاد نمود حسرات مرا بعد از سوزش‌های سینه‌ای که داشتم!

صَالِ اللّٰمَ عَلَيْنَا بَعْدَ مَا عَلِمُوا أَنَّا بَنَاتُ نَبِيِّ اللّٰهْدِيَايَ

یعنی: حمله کردند لئیمان بر ما بعد از آن‌که دانستند که ما دختران پیغمبری هستیم که مبعوث شده است به جهت هدایت نمودن مردم!

وَيَحْمِلُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً / كَأَنَّنَا بَيْنَهُمْ بَعْضُ الْغَنِيَمَاتِ

یعنی: ما را بر قتب‌های شتران برهنه سوار می‌کنند، گویا ما در میان ایشان به بعضی از غنایم کفار می‌باشیم!

۱. اخبار الدول: ۱۰۸.

۲. الارشاد: ۱۱۹/۲.

۳. المنتخب: ۴۶۶/۲ مجلس دهم باب دوم.

۴. در نسخ «شحنان» بوده که طبق مقتل الحسین (علیه السلام) و مصرع أهل بيته... این گونه ثبت شد.

۵. البته طبق متن عربی ترجمه این گونه باشد بهتر است: از ران‌های مبارکش. رک: مقتل الحسین (علیه السلام) و مصرع أهل بيته...: ۱۱۰؛ مقتل الحسین (علیه السلام): ۲۱۲.

يُعَزُّ عَلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ مَا صَنَعُوا/ بِأَهْلِ بَيْتِكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّاتِ

گران است بر تو ای رسول خدا و ای بهترین بریات! آن چه ظلمی این کافران نسبت به اهل بیت تو به عمل آوردند!

كُفَاكُم بِرَسُولِ اللَّهِ وَبِلَكُمْ/ هَذَا كَمِنْ سُلُوكٍ فِي الصَّلَاتِ

وای بر شما کفایت می کند رسول خدا در خصمی نمودن با شما و آن جناب هدایت نمود شما را از راه های ضلالت!

و قاعده آن کافران به روایت عبدالملک بن هشام این بود که در حین راه رفتن سر مبارک آن مظلوم را در میان صندوق می گذاشتند و چون به منزل فرود می آمدند آن سر منور را از صندوق بیرون می آوردند و بر بالای نیزه می کردند و محافظت می نمودند تا هنگام کوچ نمودن بعد آن سر مطهر را از نیزه فرود می آوردند و در میان صندوق می گذاشتند و روانه می شدند.^۱

و چون آن گروه بی ادب به روایت منتخب به اول منزلی از منازل راه شام که آن منزل خرابی بود فرود آمده، مقام نمودند آن سر مبارک را بر آوردند و در پیش خود گذاشتند و اسیران را نزد آن سر منور جمع نمودند و محارست می نمودند.^۲

و آن گروه غدار به روایت بحار مشغول شرب نبیذ گشتند و شادی و خوشحالی می نمودند نسبت به آن سر مبارک! که ناگاه به روایت منتخب آن گروه بی حیای بدنسب ملاحظه نمودند که دستی از دیوار برآمد و با قلمی به خون بر آن دیوار نوشت:

أُتْرَجَوُا مَتَّةً قَتَلْتُ حُسَيْنًا/ شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

یعنی: آیا امید دارید امتی که کشتند حسین را شفاعت نمودن جد او را در روز قیامت؟!

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ/ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

یعنی: به خدا سوگند که از برای ایشان شفیع نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود!

چون آن کافران این حالت را مشاهده نمودند بسیار به فرح درآمدند.^۳

بلکه آن گروه اشرار به روایت بحار به ملاحظه این کرامت آشکار آن سر مبارک را گذاشتند و گریختند و بعد از زمانی مراجعت نمودند.^۴

۱. وسیلة النجاة: ۲۰۵. و رک: مقتل الحسین ومصرع اهل بیهة...: ۱۱۹.

۲. تذکرة الخواص: ۲۳۷.

۳. المنتخب: ۲/ ۴۶۶.

۴. بحار الانوار: ۳۰۵/ ۴۵ و ۱۲۵.

۵. المنتخب: ۲/ ۴۶۶.

۶. بحار الانوار: ۳۰۵/ ۴۵.

و آن قوم بی ادب به روایت منتخب [از] خوفی که بر ایشان به ملاحظه این حالت عارض گردیده بود در آن منزل درنگ ننمودند و به جانب منزل دیگر روانه شدند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که می‌گفت:

ما ذا تقولون إذ قال النبي لكم / ما ذا فعلتم وأنتم آخر الأُمم

بعترتي وبأهلي عند مفتقد / منهم أسارى منهم ضُرِّجوا بدمٍ

یعنی: چه می‌گویید در جواب پیغمبر در وقتی که از شما سؤال نماید که چه کردید به عترت و اهل بیت من بعد از من، بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی از ایشان را به خون خود آغشته نمودید؟!

ماکان هذا جزائي إذ نصحت لكم / أن تخلفوني بسوء في ذوي رحمي

یعنی: جزای من این نبود که به عوض این که نصیحت نمودم که نیکی نمایند به ذی‌رحم من شما بدی کنید! پس از آن گروه اشرار به روایت ابی‌مخنف سر آن بزرگوار را به همان نحوی که بر بالای نیزه بود به سمت شرقی حضاضه بردند، بعد عبور نمودند به جانب تکریت و نوشتند به والی آن ولا که ما را استقبال نما که با ما می‌باشد سر حسین علیه السلام!

چون والی تکریت بر مضمون نامه مطلع گردید امر نمود تا شهر را آیین بستند و علم‌ها به جلوه درآوردند و بوق‌ها زدند و مردم را از هر جانب و قبیله طلب نمود و خود به استقبال آن کافران شتافت، هرکسی که از آن گروه غدار از سر آن بزرگوار سؤال می‌نمود در جواب می‌گفتند که این سر خارجی است که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعی که آن را کربلا می‌نامند و عبیدالله بن زیاد آن خارجی را به قتل آورد و سر او را با ما فرستاده است که به شام ببریم!

چون آن کافران مفتری در جواب سائلین گفتند که این سر خارجی است، مرد نصرانی آن‌جا حاضر بود گفت: ایشان دروغ می‌گویند من در کوفه بودم که این سر را داخل کوفه نمودند، این سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی بن ابی‌طالب است و مادرش فاطمه زهراء است و جد او محمد مصطفی است.

چون نصاری^۲ این کلام را شنیدند به فزع آمدند و شروع نمودند به زدن ناقوس‌ها و رهبانان خود را جمع نمودند و درهای بیع را که به منزله مسجد ایشان است از برای تعظیم آن سر مبارک بستند و رو به درگاه پروردگار آوردند و گفتند: إلهنا وسيدنا! إنا بَرِئنا من قوم قتلوا ابنَ بنتِ نبيهم! یعنی: ای خدای ما و سید ما! به درستی که ما بیزاریم از قومی که کشتند فرزند دختر پیغمبر خود را!

۱. المنتخب: ۴۶۷/۲.

۲. در نسخ از «نصاری» بوده که ظاهراً «از» اضافه بود یا «آن» بوده است.

چون این خبر به آن کافران رسید داخل شهر تکریت نشدند و از راه بیابان روانه شدند تا وارد اعمی شدند، بعد وارد دیر غروه شدند بعد وارد صلیبا^۱ شدند و بعد وارد وادی نخله شدند، شب در رسید فرود آمدند ناگاه شنیدند گریه جنیان را که بر آن مظلوم می‌گریستند و طپانچه بر روی خود می‌زدند و می‌گفتند:

يَا نِسَاءَ الْحَيِّ اسْعِدْنَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ / وَبَنَاتُ الْمُصْطَفَى أَحْمَدَ بَيْكَيْنِ شَجِيَّاتٍ

قد قعدن ويندين بدورُ الفاطمِيَّاتِ / ويليسن ثيابَ السُّودِ من عظم الزَّريَّاتِ

ويلطنن خدودُ أكالذَّنانِ رنَقِيَّاتِ / ويندين حسيْناً عَظُمَتْ تلكَ الزَّريَّاتِ

ای زنان جن! یاری نمایند زنان هاشمیه و دختران محمد مصطفی را که می‌گیرند با حزن و اندوه و ناله می‌کنند از برای جوانان فاطمه که به منزله ماه شب چهارده می‌باشند و آن زنان جامه‌های سیاه پوشیده‌اند از برای عظمت این مصیبت و طپانچه می‌زنند بر خدای خود که مثل نقره خام است و ناله می‌نمایند بر حسین و چه بسیار عظیم است این مصیبت‌ها!^۲

و ایضاً به روایت منتخب شنیدند در وادی نخله این شعر را که جنیان می‌خواندند:

مسح الرسولُ جَبِيْنَهُ فله بريقُ في الحدودِ / أبواه من عليا قریشِ جَدُهُ خيرُ الجدودِ

یعنی: مسح نموده است رسول خدا جبین مبارک امام حسین را پس روشنائی خدای آن جناب به این سبب است. پدر و مادر او از بزرگان طائفه قریش اند و جد او بهترین جد‌ها است.

و طایفه دیگری از جنیان می‌گفتند:

أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي فَوْقَ خَذِي / فَن بَيْكِي عَلَى الشَّهْدَاءِ بَعْدِي

عَلَى زَهْطٍ تَقُوْدُهُمُ الْمَتَايَا / إِلَى مُتَكَبِّرٍ بِالْمَلِكِ عَبْدِي

یعنی: ای چشمان من! اشک خود را بریز بالای خد من، پس کیست که گریه کند بر شهیدان بعد از من؟! گریه کن بر گروهی که مرگ ایشان را کشید به سوی متکبر در ملکی که بنده بود!^۳

پس آن گروه علیهم‌الهاویه به روایت ابی‌مخنف از وادی نخله کوچ نمودند و به سمت بلدی رفتند که آن را لبنا می‌نامیدند و آن بلدی بود معمور در مقابل شهری واقع شده بود که آن را مرصاد می‌نامند و آن شهر بسیار پرجمعیت بود، چون آوازه آوردن آن سرهای منوره و اسیران مکرمه به ایشان رسید مخدرات از پس پرده‌ها برآمدند و مردان پیر و جوانان جملگی چون نظر بر سر مبارک حضرت

۱. در مقتل الحسین عليه السلام و مصرع: «عروه» و «صلیبا».

۲. رک: مقتل ابومخنف: ۱۱۵؛ وسیلة النجاة: ۲۰۸؛ مقتل الحسین و مصرع اهل بیت: ۱۲۲.

۳. المنتخب: ۴۶۷/۲.

امام حسین افکندند صلوات بر آن جناب فرستادند و صلوات فرستادند بر جد و پدر و برادر و تمامی اهل بیت علیهم السلام و لعنت نمودند بر کشتندگان ایشان و لعنت کردند بر اشخاصی که ایشان را اسیر نموده اند و می گفتند: یا قَتْلَةُ أَوْلَادِ نَبِیْهِمْ! یعنی: ای کشتندگان اولاد پیغمبر خود!

چون آن کافران این حالت را مشاهده نمودند از وادی لبنا کوچ کردند و رفتند تا این که فرود آمدند به کحیل و از آن جا متوجه جهنیه گردیدند و نوشتند به عامل آن بلد که استقبال نما ما را که سر حسین با ما می باشد!

و اسم عامل ایشان خالد بن نشیط بود، چون آن ملعون به مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا عَلمَها را به جلوه درآورند و شهر را آیین بستند و مردم را جمع نمود و به قدر سه میل آن اشیاء را استقبال نمود، پس بعضی از بعضی پرسیدند که ما الخبر؟ یعنی: چه خبر است؟ فقالوا: رأس خارجی! یعنی: در جواب گفتند که سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین کربلا و این زیاد او را به قتل آورد! پس مردی از آن جماعت گفت: خبر این سر به ما رسیده است این سر، سر خارجی نیست بلکه سر حسین است!

چون مردم این کلام را شنیدند یکدیگر را خواندند و مقدار هزار مرد از قبیله اوس و خزرج جمع شدند و می گفتند: این سر حسین بن علی مرتضی است و جد او محمد مصطفی است!

پس با هم قسم خوردند که به قتل آوردند امیر خود خالد بن نشیط را با خولی بن یزید اصبحی را و جماعتی که با ایشان اند و آن سر مبارک را بگیرند و در ارض خود دفن نمایند تا این که ذخیره و فخری باشد از برای ایشان تا روز قیامت، پس نزد آن بی دینان آمدند و گفتند: یا قوم! لا کفر بعد ایمان ولا ضلال بعد هدی ولا شک بعد یقین! یعنی: ای قوم! کفری نیست بعد از ایمان و گمراهی نیست بعد از هدایت و شکی نیست بعد از یقین! پس طلب نمودند دوستان و زنان خود را و جمعیت نمودند.^۱

ابی مخنف گفت که شنیدم از کسی که در آن روز در آن مکان بود که زیاده از سی هزار کس جمع شدند، چون آن کافران این حکایت را شنیدند داخل شهر نشدند و به سمت تل اغفر رفتند.^۲

بعد به جانب سنجار رفتند و از آن جا رفتند تا اینکه رسیدند به منزل نصیین و در آن جا فرود آمدند و سرهای منوره با اسیران مکرمه در میان نصیبین گردانیدند، چون زینب این حالت را مشاهده نمود بسیار گریست و این اشعار را انشاء فرمود:

أشهزتا بین البریة عنوة / ووالذنا وحي إلیه جلی

۱. رک: مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...؛ ۱۲۳؛ وسيلة النجاة: ۲۰۹.

۲. رک: مقتل ابومخنف؛ ۱۱۷؛ وسيلة النجاة: ۲۱۰.

یعنی: آیا دشمن ما را به جبر در میان مردم می گردانند و حال آن که خداوند جلیل وحی فرستاد به سوی والد ما؟!

كُفِرَ بِدِينِ اللَّهِ ثُمَّ نَبِيَّهُ / كَانَ لَمْ يَحْثِكُمْ^۱ فِي الزَّيْمَانِ رَسُولُ

یعنی: کافر شدید به دین خدا و رسول او، گویا هیچ پیغمبری را نفرستاده اند به سوی شما!

لِحَاكِمِ إِلَهِ الْعَرْشِ يَا شَرَّامَةً / لَكُمْ فِي لُظَى يَوْمِ الْمَعَادِ عَوِيلُ

یعنی: منازعه نماید با شما خداوند عرش ای بدترین امت ها و از شدت عذاب [گریه و فریاد] کنید در روز قیامت در لُظَى که طبقه ای است در جهنم.^۲

و منقول است که چون عبدالله بن عقبه را به نزد مختار آوردند مختار فرمود: ای ملعون! آن چه خواستی کردی بس نبود؟! چرا سر حضرت امام حسین را به نیزه می کردی و در راه شام تازیانه به زینب خاتون می زدی؟! عبدالله می گفت: دروغ می گویی من این عمل را نکردم!

مختار فرمود: ای ملعون! من دروغ می گویم؟! حال تو را به اقرار درآورم!

پس فرمود به انبر گرم پستان های او را گرفتند و گوشت او را کردند اقرار کرد و از خود رفت، چون به حال آمد مختار فرمود او را بند از بندش جدا کردند و به جهنم واصل نمودند.^۳

باری، پس آن ملاعین به روایت ابی مخنف از منزل نصیین کوچ کردند و رفتند تا به عین الوردۃ و از دروازه ناخرضمان بیرون رفتند و از فرات عبور نمودند و به جانب دوغان روانه شدند و نوشتند به والی دوغان که ما را استقبال نما که سر حسین با ما می باشد!

چون والی بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علم ها را به جلوه درآورند و خود به استقبال برآمد و امر نمود تا بوق ها را بزنند و بکوبند طبل ها را و آن کافران سر آن قدوة عالمیان را بر نیزه کردند و از دروازه اربعین داخل شدند و بیرون رفتند به سمت حلب.

چون اهل حلب مطلع شدند به ورود سرها و اسیران آل محمد از خدا و رسول او شرم ننمودند و شهر را آیین بستند و طبل ها را کوبیدند و حریم آل محمد را در میان شهر گردانیدند، بعد سر مبارک آن مظلوم را در رجه ای که در آن جا بود نصب نمودند و از وقت زوال تا عصر آن سر منور در آن رجه بر سر نیزه منصوب بود و اهل دین و عقلاء می گریستند و صلوات می فرستادند بر آن بزرگوار و جدّ عالی مقدار و پدر عالی تیارش و جاها لان و ملعونان در زیر نیزه ندا می کردند که این سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین عراق بر یزید بن معاویه!

۱. این کلمه در نسخ «یحثکم» بوده که طبق مقتل الحسین و مصرع... ثبت شد.

۲. مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۱۲۳. و رک: وسیلة النجاة: ۲۱۲.

۳. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

و ابومخنف می‌گوید که آن رجب‌ای که سر مبارک را در آن نصب نمودند هر صاحب حاجتی که در آن مکان از حق تعالی حاجت خود را طلب نماید حق تعالی حاجت او را برمی‌آورد.

و آن کافران در آن شب در شهر حلب ماندند و شراب زهرمار کردند و خوابیدند چون صبح شد روانه شدند در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و این اشعار را انشاء فرمود:

لَيْتَ شِعْرِي هَلْ عَاقِلٌ فِي الدِّيَا حِي / بَاتَ مِنْ فَجْعَةِ الزَّمَانِ يَنَاجِي

کاشکی می‌دانستم که آیا عاقلی هست که در شب‌های تاریک بگوید به عمل آورد و از مصایب زمان ببالد؟!

أَنَا نُجِّلُ النَّبِيَّ مَا بَالُ حَتَّى / ضَائِعٌ فِي عَصَابَةِ الْأَعْلَاجِ

منم فرزند زاده پیغمبر چه چیز باعث شده است که حق من ضایع شده است در گروهی از پست فطرتان؟!

نَكْرُوا حَقَّنَا وَفَاءً وَعَلَيْنَا / يَقْتُلُونَ بِخَدْعَةٍ وَاحْتِجَاجِ

انکار نمودند حق ما را و برگشتند ما را به قتل درآوردند به فریب دادن و احتجاج باطل!

پس آن گروه بی‌دین رفتند به سمت سرمدین^۱ و آن شهری بود پر جمعیت و پر برکت چون خبر ورود آن ظالمین به اهل سرمدین رسید دروازه‌های شهر را بستند و در بالای قلعه شهر رفتند و لعنت می‌نمودند بر آن بی‌دینان و سنگ بر ایشان می‌انداختند و می‌گفتند یا قتله الحسین علیه السلام! والله لا دخلتم مدینتنا! یعنی: ای کشتندگان حضرت امام حسین! به خدا سوگند که داخل نخواهید شد به شهر ما! و اگر بخواهید که داخل شهر ما شوید همه شما را به قتل می‌آوریم اگر چه همه ما کشته شویم که تمکین نخواهیم داد شما را که عبور نمایید و به شهر ما داخل شوید!

در آن وقت علیا جناب ام‌کلثوم با دل مغموم این اشعار را انشاء فرمود:

كَمْ تَنْصِبُونَ لَنَا الْأَقْتَابَ عَارِيَةً / كَأَنَّا مِنْ بَنَاتِ الزُّوْمِ فِي الْبَلَدِ

یعنی: چقدر ما را بر قتب‌های شتران برهنه سوار می‌کنید گویا که ما از اسیران روم می‌باشیم؟!

أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَيَلِكُمْ / هُوَ الَّذِي دَلَّكُمْ قَصْدًا إِلَى الرَّشْدِ

یعنی: وای بر شما! آیا نیست جد من رسول خدا و آن جناب آن کسی است که خواند شما را به راه رشد و هدایت؟!

يَا أُمَّةَ السَّوءِ لَا سَقِيًّا لَكُمْ / إِلَّا عَذَابًا كَمَا أَخْنَأَ عَلَى الْكِبْدِ

ای بدترین امت! خدا نباراند به شما مگر عذاب را چنان که ناله از جگر ما برآوردید!

و بعد آن کافران رفتند به مغارة التعمن و اهل آن بلد دروازه‌ها را گشودند و آن اشیاء را استقبال نمودند و به جهت ایشان ذبایح چندی ذبح نمودند و طعام و شراب به جهت آن بی‌دینان آوردند

و در تمام آن روز در آن شهر ماندند و می خوردند و می آشامیدند.

بعد از آن جا روانه شدند و در بلده شیرز فرود آمدند و در آن بلد مرد پیری بود آن پیر سعادت مند اهل شیرز را جمع نمود فرمود: ای قوم! این سر مبارک حسین بن علی بن ابی طالب است که این قوم ظالم طاغی آن امام سعید را شهید کرده اند!

پس آن سعادت مندان سوگند یاد نمودند که آن ظالمان را داخل بلده خود نمایند، پس پل آن شهر را کشیدند و آتش ها برافروختند و شمشیرهای خود را حمایل نمودند و سپرها بر دوش افکندند، چون آن کافران آن حالت را مشاهده نمودند داخل آن بلده نشدند، پس پیران به جوانان گفتند: ای قوم! خدا فتنه را دوست ندارد و این سر را از سایر بلاد عبور داده اند کسی متعرض نشده است بگذارید تا داخل شهر شوند! جوانان گفتند: هلاکت باد شما را به این کلامی که می گوید! به خدا سوگند که هرگز این امر نخواهد شد که ما بگذاریم اگرچه همه ما کشته شویم!

پس اساس حرب را از نیزه و شمشیر بر خود آراستند، چون پیران این حالت را از جوانان مشاهده نمودند غیرت برایشان کارگرفت با جوانان متفق شدند و پل خندق را گذاشتند و بر آن کافران حمله نمودند خولی ملعون گفت: با ما نزاع نکنید و ما را به حال خود گذارید!

اهل شیرز گوش به سخن آن بی دین ندادند و بر آن کافران حمله آوردند و مقاتله عظیمی واقع شد و در آن مقاتله هفتاد [و] شش نفر از آن کافران به درک واصل شدند و هفتاد نفر از اهل شیرز به درجه شهادت رسیدند.

چون علیا جناب ام کلثوم این حالت را مشاهده فرمود پرسید فرمود که ای قوم! نام این شهر چیست؟ گفتند: شیرز فرمود: خدا شیرین گرداند آب ایشان را و ارزانی به ایشان کرامت فرماید و دست ظالم را از ایشان کوتاه سازد!

ابی مخنف می گوید: اگر دنیا پراز جور شود که نمی رسد به ایشان مگر خیر و عدل.

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با دل بریان گریان گردید و این اشعار را انشاء فرمود:

صار العلوج علی السادات ذی الحسب / و صار یقدم رأس الأئمة الذنب

یعنی: امر چنین شده است که قوم پست فطرت می برند سادات صاحب حسب را و ذنب امت رأس امت را مقهور نموده راه می برد!

یا للرجال وما یأتی الزمان به / من العجیب الذی ما مثله عجب

ای مردمان! ملاحظه نمایند به عجایی که زمانه می آورد که مثل آن عجیبی نیست!

آل الرسول على الأقطاب عارية/وَأَل مروان تری تحتهم نجب

یعنی: آل رسول خدا بر قتب‌های شتران برهنه سوار می‌باشند و آل مروان سوار می‌باشند بر مراکب تمام عیار! پس آن کافران خسران مآب روانه شدند به جانب کفرطاب و آن قریه حصار کوچک محکمی داشت چون اهل آن قریه بر احوال آن بی‌دینان مطلع شدند دروازه‌ها را بر روی آن کافران بستند، خولی بن یزید اصبحی به نزد ایشان رفت و گفت: در را به روی ما بگشایید و آبی به ما دهید. آن سعادت‌مندان گفتند: والله لو قُتِلْنَا عَنْ آخِرِنَا مَا سَقَيْنَاكُمْ الْمَاءَ وَأَنْتُمْ قَدْ مَنَعْتُمُ الْحَسِينَ وَأَصْحَابَهُ مِنْ شَرْبِ الْمَاءِ وَقَتْلَتُمُوهُ عَطْشَانًا! یعنی: به خدا سوگند اگر همه ما کشته شویم نخواهیم آب را آشامانید و حال آن‌که شما آب را منع نمودید از حضرت امام حسین (علیه السلام) و اصحاب او و آن مظلوم را با لب تشنه شهید کردید! پس آن کافران چون حال را بدین منوال دیدند به طرف حماة روانه شدند، چون اهل حماة مطلع شدند دروازه‌ها را بر روی ایشان بستند و بر بالای قلعه رفتند و گفتند: ما قسم‌های مغلظه یاد نموده‌ایم که شما را نگذاریم که وارد شهر ما شوید!

آن کافران از آن‌جا نیز گذشتند تا وارد قمتین^۱ شدند، پس نامه‌ای به والی حمص نوشتند که ما را استقبال نما که با ما سر حسین می‌باشد!

و عامل حمص در آن زمان برادر صالح بن نشیط بود، چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود علم‌ها را به جلوه درآورد و خود به قدر سه میل آن کافران را استقبال نمود و سر مبارک آن حضرت بر بالای نیزه بود، چون خواستند که داخل دروازه حمص شوند به سبب کثرت ازدحام ناس بیست [و] شش نفر هلاک شدند، آن کافران دیدند نمی‌توانند از این دروازه داخل شهر شوند رفتند به سمت دروازه شرقی آن شهر اهل آن دروازه در را به روی آن بی‌دینان بستند و گفتند: یا قوم! أَكْفَرُ بَعْدَ إِيْمَانٍ أَمْ ضَلَالٌ بَعْدَ هُدًى؟! أَيْجُوزُ فِي مَدِينَتِنَا رَأْسُ ابْنِ بَنِي نِيْنَا؟! والله لا كان ذلك أبداً! یعنی: ای قوم! آیا کفر بعد ایمان یا گمراهی بعد از هدایت؟! آیا خواهیم گذاشت که بگذرانند سر فرزند دختر پیغمبر خود را از شهر ما؟! نه به خدا سوگند این مطلب هرگز نخواهد شد!

چون آن کافران حال به این منوال دیدند رفتند به سوی دروازه قدّمرو از آن دروازه سرهای منوره را با اسیران مکرمه داخل شهر نمودند و علم‌ها را در پیش روی ایشان به جلوه درآوردند و ایشان را نزد کنیسه جرجیس بازداشتند و آن کنیسه خانه‌ای بود از خالد بن نشیط، والجهال والبغاة یصفقون ویرکضون ویقولون: هذا رأس خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معاویة! یعنی: جهال و سرکشان شادی

۱. در مقتل ابومخنف (ک): «مقلتین».

می نمودند و دست به هم می زدند و لگد بر زمین می زدند و به زبان بریده خود می گفتند: این سر، سر خارجی است که خروج کرده بود بر یزید بن معاویه!

بعد از آن منزل کوچیدند و رفتند به سوق الطعام و از آن جا به سمت حرسه روانه شدند، چون اهل حرسه از کیفیت مطلع شدند با یک دیگر سوگند خوردند که خولی و شمر را بکشند و سر مطهر را از ایشان بگیرند، چون این خبر به آن اشقیاء رسید داخل حرسه نشدند و از سمت بحیره روانه شدند و رفتند تا وارد کیز شدند و نوشتند به والی بعلبک که ما را استقبال نما که با ما است سر امام حسین!

چون والی بعلبک بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علم ها را به جلوه درآوردند و شهر را آیین بستند و مردم را از هر سمتی جمع نمودند و مردم عطریات و مشک و قند با خود برداشتند و روی اسب های خود را معطر نمودند به قدر شش میل آن کافران را استقبال نمودند و قوت و شیرینی به آن کافران می خوانیدند و جواری مغنیه را به خوانندگی برآوردند و دف ها به دست ایشان دادند تا بکوبند، چون علیا جناب ام کلثوم این غوغا و معرکه را دید پرسید که این بلد چه نام دارد؟ گفتند: بعلبک. فرمود: خدا خضرویات ایشان را بر باد دهد و گران گرداند نرخ های ایشان را و شیرین نگرداند آب های ایشان را و دفع نماید ظالم را از ایشان!

ابومعصف می گوید: اگر دنیا مملو از خیر و عدل باشد که نمی رسد به اهل آن بلد مگر ظلم و جور! و آن بی دینان در آن شب شراب خوردند و مست و بی هوش افتادند بعد از آن جا روانه شدند و نزد صومعه راهبی فرود آمدند و بیتوته به عمل آوردند و در آن مکان امام عابدان علیه السلام با دل سوزان و جگر بریان این اشعار را انشاء فرمود:

هَذَا الزَّمَانُ فَاتَفَنَى عَجَائِبُهُ / عَنِ الْكَرَامِ وَمَا تَهْدِي مَصَائِبُهُ

یعنی: این زمانی است که فانی نمی شود عجائب آن از کریمان و مصایب آن به عنوان هدیه برای ایشان مقرر است!

فَلَيْتَ شِعْرِي إِلَى كَمْ ذَا عَجَائِبُنَا / صَرُوفُهُ [وَأِلَى كَمْ ذَا عَجَائِبِهِ

پس کاشکی می دانستم که تا چه زمان تقلبات زمانه ما را می کشد به سوی خود و ما می کشیم آن را به سوی خود!

يُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً / وَسَاتِقِ الْعَيْشِ يَحْمِي عِنْدَ غَارِيهِ

ما را می گردانند بر روی قتب های شتران برهنه و عیش خوب و صحیح مریض می شود نزد غروب آن عیش!

كَأَنَّمَا مِنْ بَنَاتِ الزَّمَنِ بَيْنَهُمْ / وَكُلُّ مَا قَالَهُ الْمُخْتَارُ كَاذِبُهُ

یعنی: گویا ما در میان ایشان از اسیران روم می باشیم گویا آن چه وصیتی که پیغمبر مختار در باب رعایت ما نموده است العیاذ بالله دروغ بوده است!

کفرتم بر رسول الله و بحکم / یا أمة السوء لاحت مذهب

ای بدترین امت! وای بر شما که کافر شدید به رسول خدا و حلال نشمریدید آن چیزی را که آن جناب حلال کرد بر شما! و چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را بر بالای نیزه طولانی کردند و آن نیزه را در جانب صومعه راهب فرو کوفتند.^۱

پس آن قوم بی ادب به روایت منتخب صوت هاتفی را شنیدند که می گفت:

والله ما جئکم حتی بصرت به / بالظف منغیر الحذین منحوراً

یعنی: به خدا سوگند که نیلدم به سوی شما تا این که دیدم آن مظلوم را ذبح شده و دوخه مبارکش بر خاک چسبیده!

وحولہ فتية تدمی غورهم / مثل المصابیح یفشون الذی نوراً

و در حوالی نعل آن مظلوم جوانان چندی دیدم که خون از گردن های ایشان می ریخت و مانند چراغ هایی بودند که نور می افشاندند در تاریکی ها!

کان الحسین سراجاً مستضاء به / الله یعلم أني لم أقل زوراً

یعنی: حضرت امام حسین علیه السلام مانند چراغی بود که مردم روشن می شدند از او و حق تعالی می داند که من در این قول صادقم و دروغ نگفته ام!

پس علیا جناب ام کلثوم فرمود: خدا! تو را رحمت کند! تو کیستی؟ آن هاتف عرض کرد: من پادشاهی می باشم از طایفه جث، با قوم خود آمدم که حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنیم چون به کربلا رسیدیم آن جناب را شهید کرده بودند.

چون آن ملاعین این کلام را شنیدند ترسیدند و گفتند: ما می دانیم که از اهل آتشیم!

چون پاره ای از شب گذشت راهب سر خود را از صومعه برآورد و نظر نمود بر سر منور حضرت امام حسین علیه السلام که بر بالای نیزه نور از او ساطع بود و به طرف آسمان بالا می رفت و نظر نمود به آسمان دید دری از آسمان گشوده شد و ملائکه از آن در فرود می آیند، وهم یثادون یا أبا عبد الله! عليك السلام! یعنی: و آن ملائکه ندا می کردند که یا ابا عبد الله! بر تو سلام باد!

چون آن راهب این حالت را ملاحظه نمود به جزع درآمد و متحیر گردید و چون صبح طلوع نمود آن کافران قصد نمودند که روانه شوند راهب مشرف شد بر ایشان و گفت: ما الذي معکم؟ یعنی: چه چیز است با شما؟ گفتند: رأس الحسين بن علي؛ یعنی: سر حسین علی با ما است.

راهب گفت: مادرش که بود؟ گفتند: فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله.

۱. رک: مقتل الحسين ومصرع اهل بيته... ۱۲۴-۱۲۷؛ مقتل ابو مخنف رحمته الله: ۱۱۵-۱۲۱. وسیلة النجاة: ۲۱۲-۲۱۵.

پس آن راهب دودست خود را به یک دیگر زد و گفت: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ! راست گفتند احبار و عباد در وقتی که گفتند!

آن ملاعین پرسیدند که احبار چه گفتند؟ راهب گفت: احبار گفتند:

در وقتی که این جناب کشته شود از آسمان خون می بارد و آسمان نمی بارد مگر به جهت پیغمبر یا پسر وصی پیغمبر!

بعد گفت: وا عجابه من أمة قتلت ابن بنت نبيها وابن وصيه! یعنی: چه بسیار عجب است از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود و پسر وصی او را!

بعد از آن راهب رو نمود به آن کسی که موکل آن سرمنور بود و گفت: این سر را به من بنما تا به او ملاحظه نمایم. آن ملعون گفت: نمی گشایم او را مگر در پیش روی یزید یا محظوظ شوم به جایزه ده هزار درهم!^۱

راهب گفت: من ده هزار درهم به تو می دهم. آن ملعون گفت: حاضر نما آن را.

راهب ده هزار درهم را حاضر نمود و آن سرمنور را گرفت و پرده از آن سر مبارک برداشت و آن سر مطهر را در کنار خود گرفت، فبذت ثناياه! یعنی: پس ظاهر شد دندان های ثنایای آن مظلوم!

فانكب الزاهب وجعل يقبلها ويكي، یعنی: چون راهب آن دندان ها را مشاهده نمود خود را بر روی آن دندان ها انداخت و می بوسید و می گریست.

و می گفت: يغز علي يا ابا عبد الله! ألا أكون أول قتيل بين يديك! یعنی: گران است بر من ای ابا عبد الله! که من نبودم اول کسی که در پیش روی تو کشته شوم و لکن فردای قیامت نزد جدت رسول خدا شهادت ده که من شهادت می دهم به لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله.

و بعد از آن که مسلمان شد آن سر مبارک را رد نمود به آن کافران پس آن بی دینان روانه شدند و بعد از زمانی در موضعی نشستند که آن ده هزار درهم را در میان خود قسمت نمایند دیدند که جمیع درهم خرف شده است و بر آن نوشته اند:

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

یعنی: زود است که خواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که کجا است بازگشت ایشان!^۲

۱. در نسخ «دو هزار» بوده که طبق مصدر و منبع البكاء ثبت شد.

۲. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷. المنتخب: ۴۶۸/۲ مجلس دهم باب دوم.

تنبیات

الاول^۱ [اسلام راهب و راهم]

در کتاب بحار الانوار از سلیمان مهران اعمش منقول است که گفت: در طواف خانه کعبه مشغول بودم که ناگاه مردی را دیدم که می گفت: خداوند! مرا بیامرز لکن می دانم نخواهی آمرزید! چون این کلام را شنیدم اعضای من به لرزه درآمد به نزدیک اورفتم و گفتم: ای مرد! تو در حرم خدا و حرم رسول خدا می باشی و این ایام ایام محترمه است در ماهی که عظیم القدر است پس چرا مأیوس می شوی از رحمت خدا؟! آن مرد گفت: گناه من عظیم است! گفتم: آیا گناه تو بزرگ تر است از کوه تهامه؟! گفت: بلی! گفتم: آیا هم وزن جبال مرتفعه است؟! گفت: بلی، اگر خواهی تو را خبر دهم از گناه خود.

۱. بعضی از علماء در تفسیر سورة یوسف نقل می کنند از دیرانی که در شبی که در صبح آن شب حضرت امام زین العابدین با غل و زنجیر وارد منزل او می شدند، در آن شب آن دیرانی حضرت مسیح را در خواب دید که فرمود: فردا لشکری از اهل ضلال وارد می شوند، جمعی از مقرئین درگاه اله را اسیر می آورند، سالار ایشان صدیقی است که سلیل احمد مختار و سبط جیدر کرار است و علامات چندی ذکر نمود که یکی از آن ها این بود که کنیزی را به نزد تو خواهند فرستاد به جهت اموری چند که نام آن شیرین است؛ شرط خدمت به جای آور و ایشان را گرمی دار که مقرب درگاه اله اند.

راهب از خواب بیدار شد و تا صبح مشغول عبادت بود، چون صبح طالع شد و آن راهب در مقام انتظار بود که ناگاه دست مقصود حلقه بر درزد دیرانی بر فراز درآمد پرسید: کیستی؟ گفت: منم شیرین در بگشا. چون نام شیرین را شنید به خواب خود متیقن گردید، پس پرسید که حاجت تو چیست و مولای تو کیست؟ گفت: مولای من سرور عابدان امام زین العابدین است که با عترت طاهره خود به این ناحیه ایشان را اسیر آورده اند و ظالمان و ستم کاران از آب و نان و لباس چندان به ایشان تنگ گرفته اند که فوق آن متصور نیست، مرا به نزد تو فرستاده است که چنانچه حضرت مسیح در واقعه تو را خبر داده است بدانچه توانی شرط خدمت به جای آوری.

دیرانی که این مژده را شنید به تعجیل دوید از ماکول و ملبوس به قدری که توانست برداشت و به خدمت آن حضرت رسید آن مظلوم را در غل و زنجیر دید و از واقعه کربلا و شهادت سید الشهداء مطلع گردید بسیار گریست و آنچه از اسباب آورده بود عرضه داشت آن حضرت فرمود که هدیه تو قبول است وقتی که به شرف اسلام مشرف شد و آن حضرت هدیه او را قبول نمود پس شیرین را به عقد دیرانی درآورد و آن دیرانی به تعزیه داری حضرت امام حسین مشغول شد. حزره مؤلفه محمد صالح.

گفتم: بلی. گفت: بیا از حرم بیرون رویم. پس به اتفاق اواز حرم بیرون رفتیم، پس متوجه من گردید و گفت: من یکی از اشخاصی بودم که در لشکر می‌شوم عمر بن سعد بودم در وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند و من یکی از چهل نفر بودم که سر آن حضرت را به جانب شام از برای یزید می‌بردیم، در اثنای راه به دیر نصرانی فرود آمدیم و سر مبارک را بر نیزه کردیم و نگاهبانان محارست آن را می نمودند و نشستیم که طعام بخوریم ناگاه دستی ظاهر شد و به دیوار دیر نوشت:

أُتْرَجَاؤَةُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا/ شفاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

یعنی: آیا امید دارند اُمّی که به قتل آوردند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت؟!

ما این حالت را دیدیم جزع شدیدی نمودیم و بعضی از ما خواست که آن دست را بگیرد که غایب شد، باز رفقای من خواستند که طعام بخورند دیدم همان دست عود نمود و بر دیوار نوشت:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ/ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

یعنی: نه به خدا قسم که نیست به جهت ایشان شفیع و ایشان در روز قیامت در عذاب می باشند!

پس رفقای من برخاستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد، چون خواستند که طعام بخورند باز آن دست عود نمود و نوشت:

وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ/ وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْكِتَابِ

یعنی: به تحقیق که کشتند حسین را به حکم جور و مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرآن را!

پس من از طعام خوردن بازماندم و غمگین شدم. بعد راهبی از دیر بر ما مشرف گردید و ملاحظه نمود نوری را که ساطع بود از بالای سر مبارک بعد ملاحظه نمود لشکری را دید بعد متوجه نگاهبانان سر مبارک گردید و گفت: از کجا می آید؟ گفتند: از عراق محاربه نمودیم با حسین!

راهب گفت: حسین پسر فاطمه که دختر پیغمبر شما است و فرزند پسرعم پیغمبر شما است؟ گفتند بلی. راهب گفت: هلاکت باد شما را! به خدا قسم که اگر برای عیسی بن مریم پسری می شد هراینه ما او را بر چشم های خود می گذاشتیم! مرا به شما حاجتی است.

گفتند: آن حاجت چیست؟ راهب گفت: به رئیس خود بگویید که ده هزار درهم از پدران من به من ارث رسیده است آن را از من بگیرد و آن سر را به من دهد که در نزد من باشد تا وقت رحیل وقتی که روانه شدید به شما ردّ خواهم نمود.

ایشان عمر بن سعد را از قول راهب مخبر نمودند ابن سعد گفت: دراهم را از او بگیرید و سر را

تسلیم تو نمایند تا هنگام رحیل. پس سر مبارک را به نزد راهب آوردند گفتند: دراهم را بده تا سر را تسلیم تو نماییم.

پس راهب دوانبان از دیر فرستاد که در هر یک پنج هزار درهم بود، عمرین سعد صراف را طلبید آن دراهم را صرافی نمود و به وزن درآورد و به صندوق دار خود سپرد و امر نمود که سر مبارک را تسلیم راهب نمودند.

راهب آن سر مطهر را شست و او را پر نمود از مشک و کافور بعد او را در پارچه حریری گذاشت و در کنار خود گرفت و پیوسته به نوحه و گریه مشغول بود تا وقتی که آن کافران ندا دردادند و سر مبارک را از او طلبیدند راهب گفت: ای سر مبارک! به خدا سوگند که مالک چیزی نیستم مگر جان خود در وقتی که روز قیامت شود شهادت ده نزد جدّت محمد ﷺ که من شهادت می دهم به لا اله الا الله وَاَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اسلام آوردم از دست تو و منم آزاد کرده تو.

و آن راهب گفت: می خواهم یک سخنی به رئیس شما بگویم و سر را به او دهم.

پس ابن سعد به نزدیک آمد، راهب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم و تو را به حق محمد قسم می دهم که دیگر نسبت به این سر مبارک چنان نکنی که سابق می نمودی و این سر را از صندوق بیرون نیاوری.

ابن سعد گفت: چنین خواهم کرد! راهب سر مبارک را به او تسلیم نمود و از دیر خود فرود آمد و به بعضی از کوه ها بالا رفت و مشغول عبادت پروردگار گردید و ابن سعد روانه شد و نسبت به آن سر مبارک چنان رفتار نمود که سابق می نمود. چون نزدیک دمشق رسید فرود آمد آن دوانبان دراهم راهب را طلب نمود چون حاضر کردند نظر نمود به مهر خود دید که دست نخورده است بعد امر نمود تا سر آن انبان را گشودند دید که همه آن دراهم خَرَف شده است، چون به سکه آن ها نظر نمود دید که بر یک طرف آنها نوشته شده است: **(لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ)**؛^۱

و بر طرف دیگر نوشته است: **(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)**.^۲

ابن سعد گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، خسرت الدنیا و الاخرة! بعد به غلامان خود امر نمود که آن خرف ها را ریختند به نهی آبی که در آن جاروان بود. پس روانه دمشق شد چون وارد دمشق شد^۳ یزید امر نمود که سر مبارک را در خانه ای گذاشتند که آن خانه محاذی خانه ای بود که شرب می نمود در

۱. سورة مبارکه ابراهیم آیه ۴۲.

۲. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

۳. در اینجا روایت بحار الانوار مطالب دیگری نیز آورده که مرحوم مؤلف رحمه الله خلاصه نمود.

آن و ما را بر آن سر موکل نمود به سبب معجزاتی که از سر مبارک مشاهده نموده بودم مرا خواب نمی برد، چون پاره ای از شب گذشت آوازی از آسمان به گوشم رسید ناگاه صدای منادی شنیدم که ندا می کرد: یا آدم! اهبط! یعنی: ای آدم! فرود آی!

پس آدم فرود آمد با ملائکه بسیاری، بعد منادی ندا کرد: یا ابراهیم! اهبط! یعنی: ای ابراهیم فرود آی! پس حضرت ابراهیم با ملائکه بسیاری فرود آمدند، بعد منادی ندا داد: یا موسی! اهبط! یعنی: ای موسی! فرود آی!

پس حضرت موسی با ملائکه بسیاری فرود آمدند، بعد منادی ندا کرد: یا عیسی! اهبط! یعنی: ای عیسی! فرود آی!

پس حضرت عیسی با ملائکه بسیاری فرود آمدند، بعد صدای عظیمی شنیدم که منادی ندا درداد: یا محمد! اهبط! یعنی: ای محمد! فرود آی!

پس حضرت محمد با ملائکه بسیاری [فرود آمد] و ملائکه دور آن قبه را گرفتند، بعد پیغمبر ﷺ داخل آن قبه شد و سر مبارک را برداشت.

و به روایت دیگر آن حضرت آمد در زیر نیشه ای که سر مبارک در آن نیشه بود و نشست، آن نیشه کج شد و آن سر مبارک در دامان آن حضرت افتاد، حضرت آن سر مطهر را برداشت و به نزد حضرت آدم آمد و فرمود: ای پدر من آدم! آیا نمی بینی که امت من بعد از من به فرزند من چه کردند؟!

پس اعضای من به لرزه درآمد بعد جبرئیل برخاست و عرض نمود که ای محمد! منم صاحب زلزله، امر نما تا زمین را به لرزه درآورم و یک صیحه ای بر ایشان زنم که همه هلاک شوند!

حضرت فرمود: نه. جبرئیل عرض کرد: پس واگذار مرا به این چهل نفری که موکل سر مبارک اند! حضرت اذن فرمود، پس جبرئیل به نزد هریک که می آمد بادی می دمید، چون به نزدیک من آمد فرمود: تو می بینی و می شنوی! پس حضرت رسول فرمود: واگذارید او را خدا او را نیامرزد!

پس مرا وا گذاشت و سر مبارک را برداشتند و رفتند و از آن شب سر مبارک مفقود شد و خبری از آن سر نشد و عمر بن سعد به جانب ری رفت و به سلطنت خود نرسید.

سلیمان اعمش می گوید: من به آن لعین گفتم: دور شو از من تا نسوزم از آتش تو! و از او دور شدم.^۱ و در بحار الانوار از ابن بطل منقول است که این اشعار اُترجُومَةُ قُتلت حسیناً الخ را یافتند در

کنیسه [ای] و از اهل آن پرسیدند که چند مدت است که این اشعار در این کنیسه نوشته شده است؟ گفتند: سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما.^۱

بلکه در کتاب اخبار دُول مسطور است که حارسین سر مبارک به دیری فرود آمدند که قیلوله نمایند دیدند که این اشعار در دیوار آن نوشته شده است، از راهب آن دیر پرسیدند که این شعر را چه شخص نوشته است؟ گفت: پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما این شعر در این موضع نوشته شده است.^۲

و از انس بن مالک منقول است مردی از اهل نجران گودالی حفر می نمود در آن گودال لوحی از طلا یافت که در آن لوح این شعر نوشته شده بود و در آخر آن به این عبارت نوشته شده بود:

فقد قدموا علیه بحکم جورٍ فخالَفَ حکمهم حکم الکتاب
ستلَقِ یا یزیدُ غداً عذاباً من الرحمن یا لك من عذاب

یعنی: اقدام نمودند به قتل آن حضرت به حکم جور پس مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرآن را زود است که ملاقات می نمایی ای یزید! عذابی را از قِبل رحمان! ای چه بسیار شدید است عذاب تو ای یزید!^۳

الثانی [داستانی دیگر از راهب]

در کتاب بحار از خصایص منقول است که چون سر مبارک حضرت امام حسین (علیه السلام) را وارد قنسرین نمودند راهبی از صومعه خود به آن سر مبارک نظر نمود دید که نوری از دهان مبارک آن حضرت ساطع است به جانب آسمان. پس آن راهب مبلغ ده هزار درهم داد و سر مبارک را گرفت و داخل صومعه خود نمود، پس ندایی از غیب شنید که طوبی لك وطوبی لئن عرفَ حرمتَه! یعنی: طوبی در بهشت از برای تو و از برای کسی که بشناسد حرمت این سر را!

پس راهب سر خود را بلند نمود و عرض کرد: ای پروردگار من! به حق عیسی که امر نما به این سر که با من تکلم نماید!

پس به قدرت حق تعالی سر مبارک به تکلم درآمد و فرمود: ای راهب! چه می خواهی؟ راهب عرض نمود: تو کیستی؟ آن سر مبارک فرمود:

أنا ابنُ مُحَمَّد المصطفی وأنا ابن علی المرتضی وأنا ابن فاطمة الزهراء.

۱. بحار الانوار: ۳۰۵/۴۵ و ۳۰۶.

۲. اخبار الدول: ۱۰۸.

۳. مناقب آل ابی طالب (علیه السلام): ۶۱/۴؛ بحار الانوار: ۳۰۵/۴۵.

یعنی: منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهراء.

وَأَنَا الْمَقْتُولُ بِكِرِيَاءٍ! أَنَا الْمَظْلُومُ [أَنَا] الْعَطْشَانُ!

یعنی: منم کشته شده در کربلا منم مظلوم! منم تشنه!

و آن سر مبارک ساکت شد، پس راهب روی خود را بر روی آن سر مبارک گذاشت و عرض نمود: بر نمی دارم روی خود را از روی تو تا این که بفرمایی: «منم شفیع تو در روز قیامت!» پس آن سر مبارک باز به تکلم درآمد و فرمود: ارجع إلی دین جدی محمد ﷺ؛ یعنی: برگرد به دین جدم محمد ﷺ.

راهب گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

پس حضرت قبول فرمود شفاعت آن راهب را. چون صبح شد آن کافران آن سر مبارک را از راهب گرفتند، چون به وادی رسیدند دیدند که آن دراهم مبدل شده است به سنگ.^۱

الثالث [اسلام آوردن یهودی]

در بحار از کتاب مناقب قدیمه منقول است که در زمانی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را به شام می بردند در اثنای راه شب در رسید، فرود آمدند نزد مردی از یهود و شراب خوردند و مست شدند و به آن یهودی گفتند که سر حسین با ما می باشد. یهودی گفت: آن سر را به من نمایید.

ایشان آن سر مبارک را به آن مرد یهودی نمودند در حالتی که در صندوق بود، چون یهودی ملاحظه نمود که نور از آن سر مبارک به جانب آسمان ساطع است یهودی از مشاهده این حالت تعجب نمود و آن سر منور را از آن ظالمان به عنوان امانت گرفت و عرض نمود به آن سر مبارک که شفاعت کن از برای من نزد جد خود.

پس حق تعالی آن سر منور را به تکلم درآورد پس فرمود: إِنَّمَا شَفَاعَتِي لِلْمُحَمَّدِيِّينَ وَلَسْتُ بِمُحَمَّدِيٍّ؛ یعنی: شفاعت من از برای امت محمد است و تو که از امت محمد نیستی.

پس آن مرد یهودی خویشان خود را مطلع نمود پس آن سر مبارک را در میان طشتی گذاشت و گلاب بر او ریخت و مشک و کافور و عنبر بر او افشاند بعد به اولاد و اقربای خود گفت: این سر پسر دختر محمد است. بعد گفت: ای چه بسیار تأسف من که در نیافتم جد تو محمد را تا از دست آن جناب مسلمان شوم! بعد گفت:

۱. بحار الانوار: ۳۰۳/۴۵ از خطانص نطنزی.

ای چه بسیار تأسف من که در نیافتم تو را در حالت حیات تا اسلام بیاورم از دست تو و مقاتله نمایم در پیش روی تو! شفاعت نما از برای من نزد حق تعالی در روز قیامت! باز حق تعالی آن سر مبارک را گویا گردانید که به زبان فصیح فرمود: **إِن أَسْلَمْتَ فَأَنَا لَكَ شَفِيعٌ**؛ یعنی: اگر اسلام را اختیار نمایی من شفیع تو می باشم. سه دفعه این کلام را فرمود پس ساکت شد، پس آن یهودی با اقرار برای خود مسلمان شدند. و صاحب بحار می فرماید که شاید این یهودی راهب قنسرین باشد زیرا که آن راهب اسلام اختیار نمود به سبب سر مبارک آن حضرت و ذکر آن در اشعار شده است و جرجانی او را در مرثیه امام حسین علیه السلام ایراد نموده است.^۱ مؤلف گوید: هیچ استبعادی در تعدد نیست.

الرابع - یحیی حرانی

در بعضی از کتب معتبره منقول است که در وقتی که سر مبارک آن حضرت را به شام می بردند در اثنای راه به موضعی که آن را حران می نامند رسیدند بر سر تلی خانه مردی از یهودی بود که او را یحیی حرانی می نامیدند، یحیی به استقبال برآمد و آن سرها را ملاحظه می نمود ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام افتاد دید که لب های مبارکش حرکت می کند پیش آن سر رفت شنید که این آیه را تلاوت می فرماید: **(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)**.^۲

یحیی از مشاهده آن حال متعجب شد پرسید که این سر کیست؟ گفتند سر امام حسین علیه السلام است. گفت: پدرش که بود؟ گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام. پرسید: مادرش که بود؟ گفتند: فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم.

یحیی گفت: اگر دین جد او حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی! پس کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و عمامه دق مصری از سر خود برداشت و آن را قطعه قطعه نمود و به خواتین محترمه تقسیم نمود و جامه خزی که پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد با هزار درهم که این را در مایحتاج خود صرف نمایید.

۱. بحار الانوار: ۱۷۲/۴۵.

۲. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

جماعتی که موکل آن سرها بودند او را نهیب کردند که این چکار است که پیش گرفته‌ای که دشمنان والی شام را حمایت می‌کنی از گرد این اسیران دور شو و گرنه سرت را برداریم!

یحیی را ذوق محبت دریافته، به خادمان خود فرمود تا شمشیر او را آوردند تکبیرگویان بر ایشان حمله نمود و پنج تن از ایشان را به جهنم فرستاد تا عاقبت به درجه شهادت رسید امروز تربت او به دروازه حزان مشهور است و او را یحیی شهید می‌گویند و در آن جادعا مستجاب می‌شود.^۱

الخامس [ضریر خزاعی]

در بعضی از کتب مقتل منقول است که چون اسیران در اثنای راه شام به شهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی که از امرای شام بود و در حرب حضرت امام حسین علیه السلام حاضر شده بود با آن لشکر همراه بود و حاکم عسقلان بود، پس آن ملعون امر نمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرور کرده بر غره‌ها نشستند و از خدا و رسول شرم ننمودند بزم عیش و طرب به پا داشتند و سرهای شهدای کربلا را در شهر می‌گردانیدند.

ضریر خزاعی در آن روز در بازار ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان را می‌دید و هر طرف «مبارکباد» می‌شنید از کسی سبب زینت کردن شهر و شادی مردمان را پرسید، آن کس گفت: مگر تو غریبی؟ گفت: من دیروز به این شهر وارد شدم و امروز چنین حالتی می‌بینم.

آن کس گفت که جمعی از مخالفان یزید بنای سرکشی داشتند، اهل شام و کوفه ایشان را به قتل رسانیده این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده در شهر می‌گردانند و این عورات که می‌بینی اهل بیت ایشان اند.

ضریر پرسید که آن جماعت مسلمان بودند یا کافر؟ گفت: مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کردند! پرسید: مهتر ایشان که بود؟ گفت: ابوتراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادر آن خروج‌کننده حسن است که با پدر یزید صلح کرد.

پرسید: آن خروج‌کننده چه نام داشت؟ گفت: حسین.

پرسید که مادر این دو بزرگوار که بود؟ گفت: دختر پیغمبر خدا.

ضریر چون این کلمات را شنید دود از نهادش برآمد به جانب هودج‌ها روان شد، چون رسید

چشمش به امام زین العابدین علیه السلام افتاد آن بیمار را مقید دید، پس از مشاهده این حالت به گریه درآمد و زاری نمود، چون آن حضرت گریه و زاری ضریر را مشاهده نمود فرمود: تو کیستی؟ عرض نمود: مرد غریبی هستم.

فرمود: همه اهل شهر خندانند تو چرا گریانی؟ ضریر عرض نمود: از آن که من شمارا می شناسم! ای کاش هرگز به این شهر نمی آمدم و شما را به این حال مشاهده نمی کردم! دریغا که از قبیلۀ خود دورم والا کاری به این جفاکاران می کردم که در صفحه روزگار باقی بماند!

آن حضرت به گریه درآمد و فرمود: ای جوان! از تو بوی آشنایی می آید حق تعالی تو را جزای خیر دهد! و بعد ضریر عرض کرد: ای آقا! مرا خدمتی فرما. حضرت فرمود: ای جوان! برو به آن کسی که سر پدرم را دارد بگو تا از نزد ما پیش تر رود تا مردم به نظاره او مشغول شوند و به عورتا نظر نمایند!

ضریر رفت و پنجاه مثنال شرعی طلا به آن ملعون که سر حضرت امام حسین علیه السلام را داشت داد تا سرا پیش تر برد و باز به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: یابن رسول الله! حاجت دیگر بفرما. فرمود: اگر جامۀ زیادی داری برای عورتا مایاور.

ضریر رفت فی الحال از برای مخدرات اهل بیت دو جامه آورد و از برای آن حضرت جتۀ ای و عمامه ای آورد و در اثنای این حال خروش و فریاد از اهل بازار برآمد، ضریر نگاه کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی از اشقیاء شادی کنان در رسیدند، از غیرت دین و حمیت اسلام به جوش آمد دوید و عنان مرکب شمر را گرفت و گفت: ای ملعون پرکین! این سر کیست که بر نیزه کرده ای و این فرزندان کیست که بر شتران نشانیده ای؟! دست های شما بریده باد!

شمر نعره ای بر ملازمان خود زد که این بی ادب را تأدیب کنید! که به یک بار ملازمان با تیغ و خنجر بر او حمله نمودند و مردم شهر نیز سنگ و خشت به جانب وی افکندند و جسد آن پاک دین را مجروح نمودند و چندان زخم به او رسید که از پا در افتاد و بی هوش گردید، مردم گمان کردند که بمرد او را گذاشتند و رفتند.

نیم شبی بود که ضریر چشم خود را باز نمود هیچ کس را در حواله خود ندید، پس برخاست و روان شد به سمت مشهدی که در عسقلان بود و حضرت سلیمان ساخته بود و بسیاری از پیغمبران در آن جا مدفون بودند، چون به آن مشهد رسید جماعتی را دید که سرهای خود را برهنه کرده و جامه های خود را چاک زده اند و می گریند ضریر گفت: شما را چه روی داده که مردم این شهر در طرب اند و شما در تعب؟ جواب گفتند: وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبتان خاندان، اگر از دشمنانی به میان ایشان رو و اگر از دوستانی بنشین. ضریر گفت: حاشا که از دشمنان باشم!

پس صورت حال خود را بالتمامی باز گفت و جراحت های خود را به ایشان نمود و با اتفاق ایشان به مصیبت آن حضرت مشغول شدند و تأسف می خوردند که کاش در کربلا بودیم تا جان های خود را نثار آن حضرت می نمودیم و انتقام از دشمنان ایشان می کشیدیم!

پس ضریب تمام مال خود را داد اسب و سلاح خرید و صد و دوتن^۱ با وی بیعت نمودند در روز جمعه خروج نمودند و خطیب را به قتل رسانیدند و داروغه را به دست آوردند^۲ **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**.

الناس [عاقبت موکلین بر سر مقدس]

در کتاب بحار از شعبی منقول است که دیدم مردی خود را بر پرده کعبه چسبانیده است و می گوید: خداوند! مرا یامرز و نمی بینم که مرا یامرزی!

من از گناه او پرسیدم گفت: من از جمله موکلین بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام بودم و پنجاه نفر نیز با من بودند ناگاه دیدم که از نور مانند ابر سفیدی از آسمان فرود آمد به سوی خیمه و جمع کثیری به آن خیمه احاطه نمودند که در میان ایشان بود آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام.

بعد ابر دیگری نازل شد که در میان آن بود پیغمبر ما و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت. پس پیغمبر ما گریست و سایر پیغمبران نیز با آن جناب گریستند.

پس ملک الموت به نزد ما آمد و از رفقای من چهل [و] نه نفر را قبض روح نمود پس خواست که مرا قبض روح کند که بر پا جستم و عرض نمودم: یا رسول الله! الأمان، الأمان! به خدا سوگند که متابعت ننمودم با قتله آن حضرت در قتل آن جناب و راضی نبودم به قتل آن جناب!

حضرت رسول فرمود: وای بر تو! تو نظر می نمودی آن چه بر آن جناب وارد می شد! عرض کردم: بلی.

حضرت فرمود: ای ملک الموت! قبض منما روح او را و لابد است که در روزی خواهد مُرد!

پس ملک الموت مرا به حال خود وا گذاشت و من آمده ام در این مکان تا توبه نمایم از آن نظری که نموده بودم!^۳

۱. در روضة الشهداء: صد و ده تن.

۲. روضة الشهداء: ۳۷۵.

۳. بحار الانوار: ۳۰۳/۴۵.

السلام [داستانی دیگر از عاقبت موکلین بر سر مقدس]

در کتاب بحار از ابن لهیعه منقول است که من در دور کعبه به طواف مشغول بودم که ناگاه شنیدم از مردی که می گفت: خداوند! مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی!

به او گفتم: ای بنده خدا! از حق تعالی بترس و چنین کلامی مگو که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و استغفار نمایی حق تعالی خواهد آمرزید زیرا که اوست آمرزنده و رحم کننده! آن مرد در جواب من گفت: بیا تو را خبر دهم به قصه خود.

پس به نزد آن مرد رفتم گفت: بدان ما پنجاه نفر بودیم که با سر حضرت امام حسین (علیه السلام) به شام می رفتیم، چون شب می شد سر مبارک را در تابوتی می گذاشتیم در اطراف آن تابوت شرب خمر می کردیم، شبی رفقای من شرب نمودند و مست شدند و من شرب نکردم چون تاریکی شب فرو گرفت شنیدم صدای رعدی را و برقی را مشاهده نمودم ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده و فرود آمدند حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و نبی ما محمد (صلی الله علیه و آله) و با ایشان بود جبرئیل و ملائکه چندی، پس جبرئیل به نزدیک تابوت آمد و سر مبارک را برآورد و بر سینه خود چسبانید و او را بوسید و همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر ما بر آن سر مبارک می گریست و سایر پیغمبران آن جناب را تعزیت می گفتند.

پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! خداوند عالم امر فرموده است مرا که اطاعت نمایم تو را درباره اقامت تو، پس اگر امر فرمایی زمین را به تزلزل درآورم به نحوی که فوق آن را تحت و تحت آن را فوق نمایم چنان چه به قوم لوط نموده ام. حضرت رسول فرمود: نه، ای جبرئیل! از برای من با ایشان موقفی است در روز قیامت نزد حق تعالی!

بعد صلوات فرستادند بر آن حضرت، بعد قومی از ملائکه به خدمت آن حضرت آمدند و عرض نمودند که حق تعالی ما را امر فرموده است که این پنجاه نفر را به قتل آوریم! حضرت فرمود: آن چه مأمورید به عمل آورید.

پس ایشان به حربه هایی که با خود داشتند زدند آن ظالمان را و یک نفر از آن ملائکه قصد من نمود که من فریاد برآوردم: الامان، الامان! یا رسول الله! حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: برو که خدا نیامزد تو را! چون صبح شد دیدم که رفقای من خاکستر شده اند.^۱

مجلس سیزدهم

در ورود سرها و اسیران به شهر شام

و جمله ای از کرامات و اموری که در شام وقع شد

بدان که امیه که جد بنی امیه است بنا بر تصریح بعضی از علماء غلامی بود از عبد الشمس پسر عبد مناف و عبد الشمس با او لواطه می کرد و بعد او را آزاد کرد، در آن وقت در میان عرب متعارف بود که غلام آزاد کرده فرزند آقا می خواندند، پس مردم از این جهت می گفتند که امیه پسر عبد الشمس پسر عبد مناف است.^۱

و بدان که سلسله امیه سه شعبه می شوند: یکی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و یکی یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن ابی العاص بن امیه، یکی هشام بن عبد الملك بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه.^۲

و مراد از شجره ملعونه که در این آیه مذکور است ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّثُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾^۳ بنی امیه می باشند.^۴

یعنی: نگردانیدیم آن خوابی را که به تو نمودیم مگر آزمایش و امتحان مردم و هم چنین شجره ملعونه را که

۱. إلزام النواصب: ۱۷۹. بحار الانوار: ۵۴۴/۳۱؛ ۱۰۷/۳۳؛ انساب النواصب: ۷۲.

۲. رک: رسائل المقریزی: ۷۹؛ العقد الفريد: ۲۷۰/۳.

۳. سورة مبارکه: إسرائ: آیه ۶۰.

۴. الاحتجاج: ۲۷۶/۱؛ تفسیر العیاشی: ۲۹۷/۲ و ۲۹۸؛ تفسیر القمی: ۲۱/۲ و ۳۸۰؛ بحار الانوار: ۱۶۵/۳۰ و ۲۹۷ و ۵۱۴/۳۱ و ۵۲۷ و ۵۳۶ و ۱۵۵/۳۳ و ۲۰۶ و ۲۶۶ و ۸۶/۴۴ و ۳۵۰/۵۵ و ۱۶۹/۵۸؛ شرح نهج البلاغه: ۲۱۹/۹ و ۸۱/۱۲ و ۱۷۳/۱۵.

بنی امیه اند. سلطنت و حکومت ندادیم مگر از برای آزمایش و امتحان مردم و تخویف نمودیم ایشان را یعنی بنی امیه را و پس زیاد نکرد تخویف مالیشان را مگر طغیان بسیار و سرکشی بیرون از حد.

و بعضی از عرفاء از تفسیر ظاهر ظاهر گرفته است «يَزِيدُكُمْ» را به همین یزید بن معاویه لعنهما الله.^۱ و هم چنین آیه: «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»^۲ اللهم العن بني أمية قاطبة!

ابومخنف روایت کرده است که چون آن کافران از صومعه راهب روانه شدند سهل بن سعید گفت که می رفتیم که ناگاه صدای هاتفی را می شنیدیم که می گفت:

أُتْرَجُ أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا/ شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

یعنی: آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جدّ او را در روز قیامت؟!

وقد غضبوا الإله وخالقوه/ ولم يرجوه في يوم المآب

حقّ تعالی را به غضب آوردند و مخالفت نمودند او را و دیگر در روز قیامت به او امید ندارند!

أَلَا لَعْنُ الإلهِ بني زيادٍ/ وَأُسْكَنَتْهُمْ جَهَنَّمُ فِي الْعَذَابِ

لعنت کند حق تعالی فرزندان زیاد را و ساکن نماید ایشان را در عذاب جهنم!

سهل می گوید: چون آن کافران این اشعار را شنیدند جزع شدیدی کردند و بسیار به سرعت می رفتند.^۳

پس آن قوم بی ادب به روایت منتخب چون به نزدیکی دمشق رسیدند صدای هاتفی را از غیب شنیدند که می گفت:

رَأْسُ ابْنِ بَنِي مُحَمَّدٍ يَمْشِي/ وَوَصِيهِ/ يَا لِلرَّجَالِ عَلَى قَنَاةٍ يَرْفَعُ

یعنی: سر پسر دختر محمد و پسر وصی او ای مردمان! آن سر منور را بر سر نیزه بلندی نموده اند!

والمسلمون يَمْتَظِرُونَ عَمَشِدَ/ لَا جَانِعَ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعُ

یعنی: مسلمانان آن سر منور را می بینند و کسی از ایشان جزع نمی کند و دلش به درد نمی آید!

كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعَيْنُ عَمَايَةَ/ وَأَصَمَّ رُزُّكَ كُلَّ أُذُنٍ تَسْمَعُ

۱. تفسیر المعین: ۷۱۹/۲؛ تفسیر شریف لاهیجی: ۸۱۷/۲.

۲. سورة مبارکه اِسرائ آیه ۸۲.

۳. مقتل الحسين ومصرع اهل بيته....: ۱۲۹.

چشم‌ها کور باشند به نظر نمودن به سوی تو و گوش‌ها کور باشند به شنیدن مصیبت تو!

ما روضة إلا نمتت أنها لك / تریة ولحظ قبرك مضجع

نیست زمینی مگر این که تمنا دارد که محل قبر تو باشد!

منعوا زلال الماء آل محمد / وغذت ذناب البریه تکرع

آب را منع نمودند از آل محمد و کرگان صحرا از آن آب می‌آشامند!

عين علاها الكحل فيه تفرقت / ويذ تصافح في البرية تقطع

چشمی که همیشه سرمه داشت از سرمه دور شد و دستی که همیشه مردم به آن مصافحه می‌نمودند قطع شد!

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: از پدرم حضرت امام زین العابدین پرسیدم از کیفیت بردن ایشان به نزد یزید، فرمود: مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر علمی نصب نموده بودند و زنان را بر استرهای برهنه سوار کرده بودند و از عقب می‌آوردند و نیزه‌داران بر دور ما احاطه نموده بودند و هریک از ما را که می‌دیدند که اشک از دیده‌ما جاری می‌شوند نیزه‌ای بر سر ما می‌کوبیدند!

چون به این حالت ما را وارد دمشق نمودند ملعونی ندا درداد که: یا أهل الشام! هؤلاء سبایا أهل البيت الملعون! یعنی: ای اهل شام! ایشان [اسرای] اهل بیت ملعونه [هستند]!^۲

مؤلف گوید: این حالت موجهه و کلمات مفجعه جزای وصیتی است که حق تعالی به ایشان نموده است در آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۳ یعنی: بگو ای محمد! که در مزد رسالت خود اجری از شما طلب نمی‌کنم مگر نیکویی نمودن به اقربای خود.

باری، به روایت ملهوف چون آن اسیران به نزدیک دمشق رسیدند علیا جناب ام‌کلثوم به نزدیک شمر ملعون آمد و به آن ولد الزنای مردود فرمود: مرا به تو حاجتی است.

شمر گفت: حاجت تو چیست؟ آن مظلومه فرمود: حاجت من این است که چون ما را داخل شام نمایی از راهی بیر که نظرکنندگان در آن راه کمتر باشند و برو نزد موکلین سرها و به او بگو که سرها را از میان ما اسیران بیرون برند، فقد خُزینا من كثرة النظر إلینا ونحن فی هذا الحال! یعنی: به تحقیق که ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن مردم به سوی ما و حال این‌که ما به این حالت می‌باشیم!!!

۱. المنتخب: ۴۶۹/۲ مجلس دهم باب دوم.

۲. إقبال الأعمال: ۵۸۳؛ بحار الانوار: ۱۵۴/۴۵.

۳. سورة مبارکه شوری آیه ۲۳.

پس آن ملعون شقی از راه کفر و سرکشی امر نمود که سرها را بالای نیزه‌ها کردند و در وسط زنان باز داشتند و آن حرام‌زاده آن اسیران را از راهی برد که تماشاگران بیشتر بودند تا این که ایشان را وارد دمشق نمود و بر در مسجدی که اسیران را در آن جا و می داشتند نگاه داشت.^۱

و صاحب مناقب از زید از آباء خود از سهل روایت کرده است که گفت: من به عزم زیارت بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبورم به شهرشام افتاد آن را شهری دیدم با اشجار و انهار بسیاری و مردم را ملاحظه نمودم در فرح و شادی و پرده‌ها و دیباچه‌ها آویخته بودند و زنان بازی می‌کردند به دف‌ها و طبل‌ها به جهت عیش و طرب،^۲ به روایت منتخب: دکان‌ها را بسته بودند و اسبان را لجام کرده بودند و علم‌ها را بر پا نموده بودند و بیرق‌ها را به جلوه درآورده بودند، مردم به نحوی ازدحام نموده بودند که کوچه‌ها و بازارها پر شده بود و خود را با حسن و جمال زینت کرده بودند و شادی می‌نمودند و می‌خندیدند، پس از بعضی پرسیدم که گمان می‌کنم که به جهت شادی عیدی باشد که در نزد ما معروف نباشد! گفتند: نه.

گفتم: به چه سبب همه مردم شادی و خوشحالی می‌نمایند؟ گفتند: آیات تو غریبی که معرفتی به حال اهل این بلد نداری؟

گفتم: بلی، مگر چه چیز روی نموده؟ گفتند: از برای یزید فتح عظیمی شده است! گفتم: آن کدام فتح است؟ گفتند: خروج نمود براو خارجی در زمین عراق آن خارجی را به قتل آورد!

گفتم: آن خارجی کیست؟ گفتند: حسین بن علی بن ابی طالب.

گفتم: حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا؟ گفتند: آری.

گفتم: إنا لله و إنا إليه راجعون! این فرح و شادی و زینت از برای قتل فرزند دختر پیغمبر شما است و کفایت ننمود شما را کشتن آن جناب تا این که او را خارجی نامیدید!

به من گفتند: ای مرد! محافظت نما نفس خود را از تکلم نمودن این کلمات و جان خود را حفظ نما که احدی نیست که حسین را به نیکی یاد نماید مگر این که گردن او را می‌زنند!

پس من با حزن و اندوه ساکت شدم و می‌گریستم.^۳

و به روایت مناقب قومی را ملاقات نمودم که با یکدیگر سخن می‌گفتند به من گفتند: یا شیخ! نراک أعرايأ؟ ای شیخ! تو را غریب می‌بینیم؟ گفتم: منم سهل بن سعد به خدمت رسول خدا مشرف شده‌ام.

۱. اللهوف: ۱۷۴.

۲. بحار الانوار: ۱۲۸/۴۵ از صاحب مناقب.

۳. المنتخب: ۲۸۲/۲ مجلس سوم باب سوم.

گفتند: ای سهل! تعجب است که آسمان خون نمی بارد و زمین مردم را فرو نمی برد که سر مبارک حسین را که عترت محمد است به هدیه می آورند از برای یزید!

گفتم: از کدام دروازه داخل می کنند؟ اشاره نمودند به دروازه ساعات، پس ناگاه دیدم که آیات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر می آورند.^۱

پس به روایت منتخب علم داران و طبالان علم ها و طبیل ها را داخل دروازه نمودند و می گفتند که سر آن حضرت را از این دروازه داخل شهر می نمایند، پس من در کنار ایستادم و ملاحظه می نمودم که هرچه سر منور از نزدیک تر می آورند صداهای خود را بلندتر می کنند و بیشتر شادی می نمایند!^۲

که ناگاه به روایت مناقب نظرم بر سواری افتاد بیده لواء منزوع السنان: یعنی: بیرقی برداشت که سنان آن را کنده بود، علیه رأس من أشبه الناس وجهاً برسول الله! یعنی: بر سر آن بیرق سری [بود] که شبیه ترین خلق بود به رسول خدا!^۳

و نور از دهان آن عالی نسب به روایت منتخب ساطع بود مانند نور رسول خدا و آن سر، سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام بود.

فلطمْتُ علی وجهی وقطعتُ أطماري وعلا بُکائی ونحیی! یعنی: پس طپانچه بر روی خود زدم و لباس های خود را پاره کردم و صدا به گریه و ناله بلند نمودم، و گفتم:

وا حزناه بر بدن های برهنه دور از وطن که کسی آن ها را کفن ننمود! وا حزناه بر خدی که بر خاک چسبیده و بر محاسن مبارکی که به خون خضاب گردید!

یا رسول الله! کاشکی می دیدی که سر حسین را در بازارهای دمشق می گردانند و دختران خود را که با گریبان چاک و دامان دریده بر شتران سوار نموده اند و نظر می کنند بر ایشان شرار فساق! کجا است علی بن ابی طالب که شما را بدین حال ملاحظه نماید!

بعد گریان شدم و هر کس که صدای مرا شنید گریان شد و بسیاری از آن کافران ملتفت نمی شدند به گریه و زاری من به سبب شدت فرح [و] اشتغال به سرور و بلندی آواز ایشان و کثرت ازدحام مردم که ناگاه زنان چندی دیدم که بر قتب های شتران برهنه سوارند و یکی از آن زنان می گوید:

وا محمداً! و اعلیاه! و احسناه! و احسناه! لورأیتم ما حلّ بنا من الاعداء!

۱. بحار الانوار: ۱۲۷/۴۵.

۲. المنتخب: ۲/۲۸۲.

۳. بحار الانوار: ۱۲۸/۴۵.

اگر می‌دید که از دشمنان چه مصیبت‌ها بر ما وارد آمد!

یا رسول الله! بئانك أسارى كأنهنَّ بعضُ أسارى اليهود والنصارى!

یعنی: ای رسول خدا! دختران تو را اسیر نمودند گویا اسیران یهود و نصاری می‌باشند!

بعد نوحه نمود بر طفل شیرخوار و بر شیخ کبیر و بر مذبح از قفا و عریان بلا رداء^۱ و نوحه آن مخذره چنان محزون بود که دل‌ها را مجروح می‌کرد بعد فرمود:

وا حزناه لما نألتنا أهل البيت! یعنی: ای چه بسیار حزن و اندوه به سبب چیزی که بر ما اهل بیت وارد آمد!

و از خدا می‌طلبم اجر مصیبت خود را!^۲

پس به روایت مناقب به نزدیک آن زن که پیش از سایر زنان بود رفتم و عرض نمودم: یا جارية! من أنف؟ یعنی: ای دختر! تو کیستی؟ پس فرمود: أنا سكينه بنت الحسين؛ یعنی: منم سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام.

عرض کردم: من سهل بن سعدم به خدمت جدّت مشرف شده‌ام و از احادیث او شنیدم، آیا به من حاجتی داری؟ آن مخذره فرمود: ای سهل! قل لصاحب هذا الرأس أن يُقَدِّمَ الرأسَ أماننا حتى يشتغل الناس بالنظر إليه ولا ينظروا إلى حرم رسول الله! یعنی: بگو به آن کسی که سر پدرم را دارد سر را پیش برد و از میان ما زنان بیرون رود تا مردم مشغول نظاره آن سر شوند و نظر ننمایند به حرم رسول خدا!

سهل می‌گوید: من به نزد آن شقی رفتم و گفتم: به تو حاجتی دارم، چهارصد مثقال شرعی طلا از من بگیر و سر مقدس را از میان زنان بیرون بر آن ملعون چنین کرد من وجه را به او تسلیم نمودم.^۳

پس به روایت تبر مذاب: باز برگشتم به خدمت آن علیاجناب و عرض نمودم: هل لك من حاجة أخرى؟ یعنی: آیا حاجت دیگری داری؟ فرمود: بلی، إدفع إلينا شيئاً من الثياب نستُرُّ به أبداننا! یعنی: چیزی از جامه به ما بده تا بدن‌های خود را بپوشانیم!

سهل می‌گوید: پس عمامه خود را به آن مظلومه دادم و به هریک از زنان قطعه‌ای از جامه‌های خود را دادم.^۴

پس به روایت منتخب: قائمه محملی را گرفتیم و دانستم که در آن محمل علیاجناب ام‌کلثوم

۱. این کلمه در یک نسخه «بلا و داد» در دیگر «دیار بلا» و در دیگر «بلا رداء» که طبق مصدر ثبت شد.

۲. المنتخب: ۲/ ۲۸۲.

۳. بحار الانوار: ۱۲۸/ ۴۵ از صاحب مناقب. البته مؤلف رحمته الله بعضی از گفتگوهایی که در اصل مطلب دخیل نبوده نیآورده است.

۴. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۲۰۷.

است و عرض نمودم به آواز بلند: السّلام علیکم یا آل بیت محمّد ورحمة الله وبرکاته!

ام کلثوم فرمود: من أنْتَ أُنْهَا الرَّجُلُ الَّذِي لَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْنَا أَحَدٌ غَيْرَكَ مِنْهُ قُتِلَ أَخِي وَسَيِّدِي الْحُسَيْنُ (ع)؟
یعنی: تو کیستی ای مرد که به غیر از تو کسی بر ما سلام نکرد از وقتی که کشتند برادر و سید من حسین را؟

عرض کردم: ای سیده من! مردی هستم از شهرزور و اسم من سهل است و به خدمت جدّ تو محمد مصطفی (ص) مشرف شده‌ام.

چون آن مخدّره بوی آشنایی از سهل مشاهده نمود شروع نمود به شکایت کردن و فرمود: أَمَاتِرِي مَا قَدْ ضَعَيْتَ بِنَا؟! یعنی: آیا نمی بینی ای سهل! که چه مصایب بر ما وارد آوردند؟!

به خدا سوگند اگر می بودم در زمانی که دیده نمی شد رسول خدا هرآینه اهل آن زمان به عمل نمی آوردند بعضی از مصایبی که اهل این زمان به ما وارد آورد!

قُتِلَ وَاللهُ أَخِي وَسَيِّدِي الْحُسَيْنُ: به خدا سوگند که کشته شد برادر و سید من حسین!

و ما را اسیر نمودند چنان که بندگان و کنیزان را اسیر می نمایند و ما را بر قتب های شتران بدون سترو پرده سوار نمودند چنان چه می بینی!!!

عرض کردم: ای سیده من! به خدا سوگند که این مصایب گران است بر جدّ و پدر و مادر و برادر تو که سبط نبی هدایت است!

پس آن مخدّره فرمود: ای سهل! شفاعت نما نزد صاحب محمل که سرهای شهداء را پیش برد و از میان ما اسیران بیرون رود تا این که مردم مشغول نظاره آن سرها شوند و به ما نظر ننمایند، به درستی که ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن این نامحرمان به ما!!!

عرض کردم: حَبّاً وَكَرَامَةً. پس به نزد صاحب محمل رفتم و او را به خدا سوگند دادم و مبالغه نمودم در این خصوص آن ملعون حاجت مرا برنیاورد و مرا دور نمود.

و سهل می گوید: من یک رفیقی داشتم از گروه نصاری و به مراقبت من اراده زیارت بیت المقدس داشت و این رفیق نصرانی شمشیر خود را در زیر لباس خود حمالی انداخته بود چون ملاحظه نمود به سرمقدس حضرت امام حسین (ع) شنید از آن سرمنور که بر بالای نیزه تلاوت قرآن می کند و این آیه را می خواند: (وَلَا تَقْسِمْ بِاللّهِ غَافِلًا غَمًّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) الْآیَةُ یعنی: البته گمان نکنید که حق تعالی غافل است از آن چه ظالمان به عمل می آورند، پس دیده بصیرت او روشن شد و آن سعادت مند را

۱. (وَلَا تَقْسِمْ بِاللّهِ غَافِلًا غَمًّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِئَنَّهُمْ تَشْخِصُ فِيهِ الْأَنفُسُ) سورة مبارکه ابراهیم آیه ۴۲.

سعادت دریافت و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

و بعد از اسلام شمشیر خود را کشیده و بر آن کافران حمله آورد و می‌گریست و برایشان شمشیر می‌زد تا آن‌که جماعت بسیاری را به قتل رسانید بعد آن کافران غلبه نمودند و آن تازه مسلمان را به قتل آوردند، علیا جناب ام‌کلثوم آن غوغا را شنید فرمود: این صیحه و فریاد چیست؟ من حکایت را به جهت آن مکرمه نقل نمودم فرمود:

وَاعْجَابَهُ! النَّصَارَى يَحْتَشِمُونَ لِدِينِ الْإِسْلَامِ وَأُمَّةُ مُحَمَّدٍ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ يَقْتُلُونَ أَوْلَادَهُ وَيَسْبُونَ حَرَمَهُ!

یعنی: چه بسیار عجب است که نصاری [خشم] می‌کنند از برای دین اسلام و امت محمد که گمان می‌کنند بر دین اسلام اند می‌کشند اولاد او را و اسیر می‌نمایند حريم او را!

ولكن عاقبت از برای پرهیزکاران است^۱ و ما را ظلم نکردند و لكن بر نفس‌های خود ظلم نمودند!^۲

و به روایت منتخب چون آن قوم بی ادب وارد شام شدند قاصدی به نزد یزید نافرجام فرستادند و آن قاصد در وقتی که آن مستحق عذاب شدید دست و پای خود را در آب گرم نهاده بود و طبیبی در پیش روی او نشسته بود و آن بدبخت را معالجه می‌نمود و جماعتی از بنی امیه که شجره ملعونه اند در آن مجلس نشسته بودند و به آن پلید صحبت می‌داشتند، چون نظر قاصد به آن حرام‌زاده افتاد به زبان بریده خود به آن ملعون گفت: خدا روشن گرداند چشم تو را به ورود سر حسین! چون آن پلید این کلام را شنید [نگاه] غضب‌ناکی به آن قاصد نمود و گفت: خدا روشن نکند چشم تو را!

بعد به طبیب گفت: زود باش و سرعت نما در معالجه خود. چون طبیب از معالجه فارغ شد و از مجلس بیرون رفت آن ملعون عنید نامه ابن زیاد پلید را خواند و چون به آخر رسید انگشتان خود را به دندان گرفت و گزید به نحوی که نزدیک بود که قطع شوند بعد گفت: إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!

و آن نامه را به جلسای خود داد چون آن میوه‌های شجره ملعونه بر مضمون نامه مطلع گردیدند گفتند: هذا ما كَسَبْتَ أَيُّدِيكُم! یعنی: این جزای چیزی است که دست‌های شما کسب نمود!^۳

پس به روایت امی مخفف آن مردود به لشکر نامسعود خود امر نمود که یک صد و بیست بیرق برافراشتند و به استقبال سرمنور حضرت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام شتافتند. و آن ملاعین نااهل به روایت سهل در زیر آن بیرق‌ها تکبیر و تهلیل می‌گفتند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که می‌فرمود:

۱. رک: سوره‌های مبارکه اعراف آیه ۱۲۸، سوره هود آیه ۴۹ و قصص آیه ۸۳.

۲. رَوَيْنَا عَنْهُ وَلَكِنْ قَالُوا أَنفُسُهُمْ يَظْلُمُونَ سوره‌های بقره آیه ۵۷ و اعراف آیه ۱۶۰. المنتخب: ۲/ ۲۸۳ م ۳ ب ۳.

۳. المنتخب: ۲/ ۴۶۹ مجلس دهم باب دوم.

جاءوا برأسك يابنَ بنتِ محمدٍ / متمرلاً بدمائه ترميلاً

یعنی: سر مبارک تو را ای پسر دختر محمد ﷺ آوردند در حالتی که به خون خود آغشته شده است!

لا يومَ أعظمَ حسرةً من يومِهِ / وأراه رهنأً في الترابِ قتيلاً

یعنی: نیست روزی که حسرت آن روز بزرگ تر باشد از روز قتل آن حضرت و آن حضرت را می بینم که بر روی خاک افتاده در حالتی که آن جناب را به قتل آوردند!

وكانهم بك يابنَ بنتِ محمدٍ / قتلوا جهاراً عامدينَ رسولاً

و گویا آن کافران به سبب قتل جناب ترازوی عمد و علانیه حضرت پیغمبر خدا را به قتل آوردند!

ويكثرونَ بأنْ قُتِلَتْ وإِنَّا / قتلوا بك التكبيرَ والتَّهليلَ

و تکبیر می گویند به جهت این که تو کشته شده ای و حال این که به قتل آوردند به سبب کشتن جناب تو تکبیر و تهلیل را!

إِنَّ الرِّمَاحَ الصَّادِمَاتِ صدوْرها / صدرَ الحَسينِ أَصابَتِ التَّنْزِيلَ

یعنی: به درستی که نیزه هایی که صدمه زدند سینه حضرت امام حسین ﷺ را آن نیزه ها بر خوردند قرآن را!

سهل می گوید که آن لعینان سرهای منوره شهیدان را از دروازه خیزران وارد شهر نمودند و من نیز در میان جمعیت مردمان بودم که ناگاه دیدم نود و نه بیرق کشیدند و زنان و اسیران حسین را بر قتب های شتران برهنه نشانیده اند و سر مبارک حضرت امام حسین ﷺ بر نیزه خولی پلید است و آن ملعون عنید می گوید: منم صاحب رمح طویل! منم صاحب مجد اصیل! منم صاحب شمشیر صیقل! انا قتلنا أعدائنا أجمعين وأتليت برؤسهم إلى يزيد أمير المؤمنين! یعنی منم که کستم جميع دشمنان خود را و آورده ام سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین یزید!

چون ام کلثوم حزین این کلمات بدآیین را از آن مغضوب رب العالمین شنید فرمود:

كذبت يا لعين بن اللعين! ألا لعنة الله على الظالمين!

یعنی: دروغ گفتی ای لعین پسر لعین! و لعنت خدا باد بر ظالمین!

يا ويلك! أتفتخر بقتل من ناغاهُ جبرئيلُ وحمله ميكائيلُ؟!؟

یعنی: ای وای بر تو! آیا فخر می کنی به قتل کسی که جبرئیل ذکر خواب نموده است برای او و کهورا او را جنبانیده است و میکائیل او را برداشته است؟!؟

کسی که اسم او نوشته شده است بر سر اداق عرش رب العالمین و کسی که جد او خاتم المرسلین است و پدر او برازنده مشرکین است و کجا است مثل جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او فاطمه زهراء که سیده زنان عالم است؟!؟

چون خولی پلید این کلمات را از آن مخذره شنید متوجه آن مظلومه گردید و گفت: لعمری إناک من بیت الشجاعة! یعنی: به جان خودم قسم که تو از اهل بیت شجاعت می باشی!

و بعد از سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام سر خُزَین یزید را آوردند و حامل او شمر بن ذی الجوشن بود و رُقعهای در میان گوش آن سر نهاده بودند که در آن رقعہ بود قصیده‌ای که انشاء نموده بود در وقتی که به یاری امام حسین علیه السلام رفت و در آن قصیده ذکر نموده بود بنی امیه را و او مذمت نموده بود عیدالله بن زیاد را و در آن رقعہ نوشته شده بود اسامی اشخاصی که از اصحاب آن حضرت به درجه شهادت رسیده بود.

و سبب گذاشتن آن رقعہ در گوش خُزَآن بود که یزد و یاوران او آن رقعہ را بخوانند تا غیظ و غضبشان زیادتر گردد!

و بعد از سر خُزَ سر مبارک حضرت عباس را آوردند و حامل آن سر منور قشعم جعفری بود.

و بعد از سر حضرت عباس سر مبارک علی اکبر را آوردند و حامل آن سر منور سنان بن انس نخعی [بود].

و بعد از سر علی اکبر، اسیران اهل بیت را آوردند و حضرت امام زین العابدین را از پیش روی اسیران می آوردند، بعد دیدم دختری را بر ناقه‌ای نشانیده‌اند که برقعهای از خُزَ تیره روی خود افکنده است و ندا می کند: وَاَبْتَاهُ! وَاَحْمَدَاهُ! وَاَعْلَیَاهُ! وَاَحْسَنَاهُ! وَاَحْسِنَاهُ! وَاَحْسَنَاهُ! وَاَحْسَنَاهُ! وَاَحْسَنَاهُ!

سهل می گوید: من نظر می نمودم به آن دختر، فصاحتْ عَلَی صِبْحَةٍ فَخَزَزْتُ مَغْشِیاً عَلَی! یعنی: پس صبیحه‌ای بر من زد که از شدت آن صبیحه بر زمین افتادم و بی هوش شدم!

چون به هوش آمدم نزدیک ناقه آن دختر رفتم و عرض کردم: چرا بر من صبیحه زدی؟ فقالت: أَمَا تَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَنْ تَنْظُرَ إِلَى حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟! یعنی: آن دختر فرمود: آیا حیاً نمی کنی از خدا که نظر می نمایی به سوی حرم رسول خدا؟!!

عرض کردم: یا مولاتی! ما نَظَرْتُ إِلَيْكَ بِرَبِّیةٍ! یعنی: ای سیده من! من نظر نمودم به سوی تو نظر ربیه! پس آن مخذره فرمود: من أنت؟ یعنی: تو کیستی؟ من عرض کردم: منم سهل بن سعید مردم شهر زور و من از محبان و دوستان شما می باشم.

بعد رو نمودم به حضرت امام زین العابدین و عرض کردم که ای مولای من! من از شیعیان شما می باشم، کاشکی با شما می بودم و اول کسی می شدم که در پیش روی شما شربت شهادت می نوشیدم!

بعد عرض کردم: ای مولای من! هل من حاجة؟ یعنی: آیا حاجتی داری؟ فرمود: بلی، هل معك شيء من الدراهم؟ آیا چیزی از دراهم داری؟

عرض کردم: بلی هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم نقره دارم. فرمود: بعضی از آن را بده به آن کسی که سر پدرم را برداشته است و به او بگو که از زنان دور شو تا این که مردم مشغول نظاره آن سر شوند و نظر ننمایند به حرم رسول خدا!

پس رفتم آنچه فرموده بود به عمل آوردم و برگشتم به خدمت آن حضرت و عرض نمودم: آن چه فرمودید به عمل آوردم. فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد و حق تعالی تو را با ما در زمره ما محشور نماید در روز قیامت.

بعد از آن امام مظلوم این اشعار را انشاء فرمود:

أَقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقٍ كَأَنِّي / مِنَ الزَّيْجِ عَبْدٌ غَابَ عَنْهُ نَصِيرُهُ

یعنی: مرا با ذلت می برند در شهر شام مانند غلام زنجی که یابوری نداشته باشد!

وَجَدِي رَسُولُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ / وَشَيْخِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ

و حال این که جذ من رسول خدا است و جد دیگرم امیرالمؤمنین!

فِي أَلِيَّتِ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي / وَلَمْ أَكُنْ / بِيْرَانِي يَزِيدُ فِي الْبِلَادِ أَسِيرُ

یعنی: ای کاشکی مادرم مرا نژادی و نبود که ببیند یزید مرا اسیر در بلدان!

سهل می گوید: پس ملاحظه نمودم دیدم که پنج زن در غرفه ای از عمارات یزید نشسته بودند و در میان آن زنان زن پیر پشت خمیده بود که غریب به هشتاد سال از عمرش گذشته بود، چون سر مبارک حضرت امام حسین (علیه السلام) به مقابل در آن غرفه رسید که نظر آن عجوژه ملعونه به آن سر مبارک افتاد، فو [ثبت] و أخذت حجراً فضربت به رأس الحسين (علیه السلام)! یعنی: پس آن ملعونه جستن نمود و یک سنگی را برداشت و بر سر منور آن حضرت زد!

چون حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) این حالت را مشاهده نمود دلش به درد آمد و فرمود: اللَّهُمَّ عَجِّلْ بَهْلَاكِهَا وَهَلَاكِهَا مِنْ مَعَهَا! یعنی: خداوند! به زودی هلاک نما آن عجوژه را با زنانی که با او می باشند!

سهل می گوید: هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که آن غرفه خراب شد و همه آن زنان هلاک شدند و خلق بسیاری در زیر آن غرفه هلاک شدند.^۱

بِأَبِي الرُّؤْسِ الْعَالِيَاثِ عَلَى الْقَنَا / مِثْلُ التَّجْوِمِ تُضَيُّءُ فِي الْأَقْطَارِ

بیدمانها و التَّزْيِجِ فِي شَبَابِهَا / لَعَبَتْ بِهَا عَنْ يُمْنَةٍ وَيَسَارِ

یعنی: پدرم به فدای آن سرهای منوره که بر نیزه های بلند زده بودند و مانند ستاره های درخشان بر اهل زمین روشنائی می دادند و چون باد بر محاسن خون آلود ایشان می وزید به جانب راست و چپ حرکت می داد!

باری، پس آن یزیدپرستان به روایت صدوق آن زنان و اسیران را در روز آشکارا باروهای بی سارتر وارد شهر شام نمودند، چون جفاکاران اهل شام نظیر آن اسیران افتاد گفتند: مانده ایم اسیرانی که وجیه تر از این اسیران باشند!

پس از آن ستمزدگان پرسیدند که شما چه کسانیید؟ فقالت: سَكِينَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ: نَحْنُ سَبَايَا آلِ مُحَمَّدٍ! پس سکینه دختر حضرت امام حسین فرمود: ما اسیران آل محمدیم!

پس آن کافران آن مخدرات جهان را بر در مسجد در کوچه ای [که] اسیران را نگاه می داشتند وا داشتند.^۱

پس به روایت موهوب مرد پیری به نزدیک آن اسیران در همان مکان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و هلاک نمود و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیر المؤمنین یزید را بر شما مسلط گردانید.

چون حضرت امام زین العابدین این کلمات را از آن پیر نادان شنید فرمود: ای شیخ! هل قرأت القرآن؟ یعنی: ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ عرض کرد: آری.

فرمود: آیا این آیه را خوانده ای: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا التَّوَكُّلَ فِي الْقُرْبَى)^۲ یعنی: بگو ای محمد! که سؤال نمی کنم از شما به سبب رسالت خود اجری را مگر دوستی نمودن به خویشاوندان من؟ آن مرد پیر عرض کرد: بلی این آیه را خوانده ام.

حضرت فرمود: ما نِیمِ خَویْشان پیغمبر! یا شیخ! آیا خوانده ای: (وَأَعْلَوْا أَنَّا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَى)^۳ آن مرد پیر عرض کرد: بلی خوانده ام.

آن حضرت فرمود: ما نِیمِ قُربی! یا شیخ! آیا این آیه را خوانده ای: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)^۴ آن مرد پیر عرض کرد: بلی خوانده ام.

آن حضرت فرمود: ای شیخ! ما نِیمِ آن اهل بیتی که مخصوص شده ایم به آیه تطهیر!

پس آن مرد پیر ساکت شد و پشیمان گردید از آن چه گفته بود، وقال: باللهِ إِنْكُمْ هُمْ؟ یعنی: آن مرد

۱. الامالی شیخ صدوق ج ۲: ۱۶۶.

۲. سورة مبارکه شوری آیه ۲۳.

۳. در مصدر این فراز هم آمده است: یا شیخ آیا در سورة بنی اسرائیل (اسراء) خوانده ای: وَلَیْتَ قَالُوا الْقُرْبَى حَقُّهُ (آیه ۲۶)؟ پیر مرد عرض کرد: خوانده ام. امام زین العابدین فرمود: پس ماییم خویشان پیامبر...

۴. سورة مبارکه انفال آیه ۴۱.

۵. سورة مبارکه احزاب آیه ۳۳.

پیر به خدمت آن حضرت عرض نمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم که شما آن کسانی می‌باشید که در این آیات مذکورند؟

حضرت فرمود: تالله إنا لنحن هم بغير شك؛ یعنی: به خدا سوگند که ما ایشانیم بدون شک و ریبی. وحقّ جدنا رسول الله إنا لنحن هم بغير شك؛ یعنی: به حق جد ما رسول الله قسم که ما آن اشخاصی می‌باشیم که در این آیات مذکور است بدون شک و ریبی.

پس آن مرد پیر به گریه درآمد و عمامه خود را از سر افکند و روی خود را به طرف آسمان نمود و عرض کرد: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ عَدْوَالِ مُحَمَّدٍ مِنْ جَنِّ أَوْ إِنْسٍ! یعنی: خداوند! بیزاری می‌جویم به تو از دشمن آل محمد از جنّ و انس!

بعد رونمود به آن حضرت و عرض کرد: هل من توبة؟ یعنی: آیا توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی، اگر توبه کنی حق تعالی توبه تو را قبول می‌فرماید و تو با ما خواهی بود. آن مرد پیر گفت: من توبه کردم.

پس این خبر به یزید پلید رسید امر نمود که آن مرد پیر را به قتل آوردند.^۱
و قطب راوندی از منتهال بن عمر روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک سید الشهداء علیه السلام را که بر نیزه‌ای کرده بودند و در پیش روی او کسی سوره کهف را تلاوت می‌نمود چون به آیه مبارکه رسید: **أَلَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا**^۲ پس به قدرت خدا آن سر مقدس به زبان فصیح فرمود:

أعجب من أصحاب الكهف قتلي وحلي!

یعنی: کشتن من و سر مرا بر نیزه زدن عجب‌تر از قصه اصحاب کهف است!^۳

ای والله قصه تو از هر امر عجیبی عجیب‌تر است!

باری، پس به روایت ابی مخنف سر منور آن بزرگوار به طرف خانه یزید غدار بردند و سه ساعت در در خانه آن ستم‌کار نگاه داشتند و به این سبب در را در ساعات می‌نامند.^۴

و به روایت بحار چون اسیران را به در خانه یزید و ولد الزنا رسانیدند محضر بن ثعلبه مردود به زبان بریده خود به آواز بلند ندا نمود: هذا محقر بن ثعلبة أتى أمير المؤمنين باللائم الفجرة! یعنی: این است محضر

۱. الالهوف: ۱۷۶.

۲. سوره مبارکه کهف آیه ۹.

۳. الخرائج: ۵۷۷/۲.

۴. رک: وسيلة النجاة: ۲۱۸؛ مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۳۲.

بن ثعلبه که آورده است برای امیرالمؤمنین فاجران لثیم را!

چون حضرت امام زین العابدین این کلام ناصواب از آن ملعون نیران مآب شنید با وجود این که در عرض راه با احدی تکلم نمی نمود بی تاب گشت و فرمود: ما ولدت أُمَّ مُحْفَرٍ أَشْرَ وَأَلَامٍ! یعنی: آن کسی را که مادر محفر متولد گردیده است شیربیرتر و لثیم تر است.

و به روایت مناقب این کلام را نیز فرمود: وَلَكِنْ قَتَعَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ! یعنی: لکن قبیح گرداند خدا پسر مرجانه را!^۱

که عبیدالله بن زیاد باشد و شاید آن مظلوم به استماع این کلام متذکر شد کمال عناد ابن زیاد می شوم را که چنین ظالم غشوم را به همراهی ایشان مقرّر داشت که چنین کلام نافرجام از آن تنگ انام صادر گردد!

و همین محقر ملعون را چون به نزد مختار آوردند چون نظر مختار به آن غدار افتاد فرمود: لعنة الله عليك يابن الزانية! بعد امر نمود تا نفت بر سر آن لعین ریختند و او را سوختند و جهان را از لوث وجودش فارغ نمودند.

بعد اسحاق حضرمی را به نزد مختار آن امیر جلیل آوردند فرمود: لعنة الله عليك! تو بودی که در کربلا آن چه خواستی کردی بعد اهل بیت را با محقر بن ثعلبه به شام بردی و فکر این روز را نکردی! پس فرمود تا او را به عقابین کشیدند و کتف های او را برآوردند و هنوز زنده بود فرمود تا او را با تیشه بخاری پاره پاره کردند.

و بعد زیرین اروج را آوردند که سر مبارک حضرت را به دمشق برده بود فرمود تا پوست او را کنند. بعد هانی بن ابی حیه را آوردند که با سرها به شام رفته بود فرمود تا پوست صورت او را کنند و دست و پای او را بریدند تا به جهنم واصل شد.^۲

هرچند آن ملاعین کامی ندیدند و به سزای خود رسیدند و لکن آتشی به قلب شیعیان افروختند و عالمی را از آن آتش سوختند. لعنة الله عليهم أجمعين.

باری، پس آن گروه بی ادب به روایت منتخب در مدت سه ساعت سر منور سید الشهداء را بر در خانه یزید و داشتند و از آن عنید طلب اذن می نمودند که در این اثناء مروان بن الحکم بی حیا از خانه یزید بیرون خرامید، چون نظر نامبارکش بر آن سر مبارک افتاد بر دو جانب آن سر منور نظر می کرد و خوشحالی می نمود.

۱. بحار الانوار: ۱۳۰/۴۵.

۲. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

بعد برادر او عبد الرحمن از خانه یزید برآمد نظرش بر آن سر مبارک افتاد گریان گردید و فرمود: شما محجوب شدید از جدّ او رسول خدا! به خدا سوگند که هرگز در امری با شما جمع نخواهم شد! بعد فرمود: بسیار گران است بر من ای ابوعبدالله! آن چه بر تو وارد آمده است! بعد انشاء نمود:

سَمِیَّةُ أُمِّی نَسَلُهَا عَدَدَ الْحَصَى / وَبُنْتُ رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ

یعنی: شام نمود سَمِیَّة زَنیه و حال آن که نسل او عدد ریگ ها است و به جهت دختر رسول خدا نسلی نیست!

إِمامٌ غَرِيبٌ أَدْنَى بِرَأْسِهِ / مِنْ ابْنِ زِيَادٍ وَهُوَ فِي الْعَارِ الرَّذَلِ

یعنی: امامی که غریب صحرا ی کربلا بود سر او را به نزد ابن زیاد بردند که ابن زیاد در کمال رذالت و پستی بود!^۱

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون خواستند که ما را به نزد یزید برند ریسمان های چندی آوردند و ما را مانند گوسفندان بستند، و کان الحبلُ بعنقي و عنق أم كلثوم و بکتف زینب و سکنیه و البنات! یعنی: و آن ریسمان به گردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکنیه و سایر دختران بود!

و ما را به این حالت می بردند و اگر در راه رفتن کوتاهی می کردیم ما را می زدند تا این که ما را وارد مجلس یزید نمودند و آن پلید بر تخت خود نشسته بود.^۲

و بر سر آن بی حیا به روایت ابن نما تاجی بود مکمل به دُز و یاقوت و بسیاری از مشایخ قریش در حول او بودند.^۳

پس حضرت امام زین العابدین به روایت تبرمذاب متوجه آن پلید علیه اللعنة و العذاب گردید و فرمود: یا یزید! ما ظنّک برسول الله لو یرانا علی هذه الحال موثوقین بالحبال غُرّاً علی أقتاب الجمال بغير غطاء ولا وطاء!؟

یعنی: ای یزید! آیا چه کمان داری به رسول خدا اگر ما را به این حالت مشاهده فرماید که به ریسمان ها ما را بسته باشند و غل بر گردن های مانده باشند و ما را عریان بر قتب های شتران سوار کرده باشند!؟

فلم یبقَ فی القوم أحدٌ إلا بکى! یعنی: چون حضرت ابن کلام را فرمود جمیع آن قوم حاضرین به گریه درآمدند و گریستند.^۴

۱. در مصدر: العالم.

۲. المنتخب: ۴۷۰/۲ مجلس دهم باب دوم.

۳. المنتخب: ۴۷۳/۲.

۴. بحار الانوار: ۱۲۸/۴۵ از صاحب مناقب. این روایت را در مثير الاحزان مرحوم ابن نما رحمته الله نیافتیم.

۵. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۸۰.

پس آن پلید بی نسب یعنی یزید بی ادب به روایت منتخب به گریه درآمد و گریست و امر نمود تا ریسمان ها را از گردن و کتف های ما بربندند.^۱

پس فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام به روایت ابن نما متوجه آن لعین بی حیا گردید و فرمود: یا یزید! بنات رسول الله سبایا؟! یعنی: ای یزید آیا سزاوار است دختران رسول خدا اسیر باشند؟!

فبکی الناس ویکي اهل داره حتی علّت الأصوات؛ یعنی: پس جمیع مردم به گریه درآمدند و گریستند و اهل خانه یزید نیز گریستند و چنان گریه شدت نمود که صداها به گریه وزاری بلند شد.

پس سید سجاد متوجه آن منبع شقاوت و عناد گردید و فرمود: ما ظنک برسول الله لو زانی فی الغل؟! یعنی: چه گمان داری به رسول خدا اگر مرا در غل ببیند که برگردن من غل گذاشته باشند؟!

فقال لمن حوله: خلوه! یعنی: پس آن لعین امر نمود به اشخاصی که دور آن حضرت گرفته بودند: واگذارید او را!^۲

پس آن بدبنیاد به روایت ارشاد متوجه سید سجاد علیه السلام گردید و گفت: ای پسر حسین علیه السلام! پدر تو قطع نمود رحم را و تجاهر نمود از حق من و منازعه کرد با من در سلطنت من، پس خدا کرد به او آن چه را که دیدی! حضرت فرمود:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأََهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾.^۳

یعنی: نمی رسد مصیبتی در زمین و نه در نفس های شما مگر این که در کتاب مکتوب است قبل از رفع نمودن ما آن مصیبت را.

پس یزید به پسر خالد گفت: جواب او را بگو! خالد ندانست که چه بگوید یزید گفت: قل: ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾؛ یعنی: بگو: آن چه مصایبی که به شما می رسد به سبب چیزی است که کسب نموده است آن را دست های شما و عفو می نماید حق تعالی از بسیاری.^۴

پس آن فرزند اسد الله الغالب به روایت مناقب فرمود: ای پسر معاویه و هند و صخر! پیوسته نبوت و امارت از برای آباء و اجداد من بود قبل از آن که تواز مادرت متولد شوی و در یوم بدر و أخذ و احزاب رایت رسول خدا در دست جدم علی بن ابی طالب علیه السلام بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود! بعد فرمود:

۱. المنتخب: ۴۷۳/۲ مجلس دهم باب دوم.

۲. منیر الاحزان: ۹۹ در روایت اهانتی از یزید نسبت به امام علیه السلام آمده که مرحوم مؤلف رحمه الله نیاورده است.

۳. سورة مبارکه حدید آیه ۲۲.

۴. سورة مبارکه شوری آیه ۳۰.

۵. الارشاد: ۱۲۰/۲.

ما ذا تقولون إذ قال النبي لكم / ما ذا فعلتم وأنتم آخر الأمم
بعترتي وبأهلي عند مفتقدی / منهم أساری ومنهم ضُرِّجُوا بدم

یعنی: چه می‌گویید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید از شما که چه کردید ای آخر امتان! به عترت من و اهل بیت من در وقتی که از میان شما رفتم؟! بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را به خون خود آغشته نمودید!

بعد فرمود: وای بر توای یزید! اگر می‌دانستی که چکار کرده‌ای و چه معصیت مرتکب شده‌ای نسبت به پدر و اهل بیت و برادر و اعمام من هرآینه به کوه‌ها می‌گریختی و فرش خود را خاکستر قرار می‌دادی و واویلا و آشوبه می‌گفتی از برای این‌که سر مبارک پدرم حسین فرزند فاطمه و علی نصب شده است بر دروازه شهر شما و حال آن‌که آن حضرت امانت رسول خدا بود در نزد شما! پس بشارت باد تو را به خواری و ندامت در وقتی که مردم جمع شوند برای روز قیامت!^۱

بعد آن ولد الزنای عنید زنان و کودکان را طلبید و در پیش روی خود نشانید، فرأی هیئته قبیحة فقال: قبح الله ابن مرجانه! یعنی: چون آن پلید آن زنان و کودکان را ملاحظه نمود و هیئت قبیحه مستنکره‌ای مشاهده نمود گفت: خدا قبیح گرداند پسر مرجانه را! لو کانت بینکم وینه قرابة ورحم مافعل هذا بکم ولابعث بکم علی هذا! یعنی: اگر در میان شما و پسر مرجانه قرابتی و رحمی بود به شما این نوع رفتار نمی‌نمود و شما را به این حالت به نزد من نمی‌فرستاد!^۲

پس آن ولد الزنای بی ادب به روایت شیخ طریحی در منتخب نظر می‌نمود به آن زنان سوخته‌جان در حالتی که ایشان را به ریسمان طولیلی بسته بودند و سؤال می‌نمود که این زن کیست و آن زن کیست؟ آن بی‌شرمان در جواب آن لعین بی‌ایمان می‌گفتند: هذه أم کلثوم الکبری و هذه أم کلثوم الصغری! یعنی: این است ام کلثوم کبری و این است ام کلثوم صغری و این است ام‌هانی و این است رقیه که ایشان دختران علی می‌باشند و این است سکینه و این است رقیه و این دو نفر دختران حسین می‌باشند و این است علی بن الحسین علیه السلام.

پس یزید ملتفت گردید دید که در میان این زنان و دخترانی که به یک ریسمان طولیلی بسته‌اند یک دختری است که روی خود را به آستین خود پوشانیده است زیرا که خرقه‌ای ندارد که روی خود را به آن خرقه بپوشاند پس آن پلید پرسید که این دختر کیست؟ فقالوا: هذه سکینه بنت الحسین! یعنی: پس گفتند این دختر سکینه دختر امام حسین است!

پس یزید متوجه آن معذره گردید و گفت: أنت سکینه؟ یعنی: تویی سکینه؟ پس آن معذره به

۱. بحار الانوار: ۱۳۵/۴۵ از صاحب مناقب علیه السلام.

۲. بحار الانوار: ۱۳۵/۴۵ و ۱۳۶ از شیخ مفید علیه السلام.

گریه درآمد و اخْتَنَقَتْ بَغْرِهَا حَتَّى كَادَتْ تَطْلُعُ رَوْحَهَا! یعنی: چنان گریه بر آن مظلومه زور آورد و در گلویش گره زد که نزدیک شد که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید!

یزید گفت: مایکیک؟ یعنی: چه چیز تو را به گریه درآورده است؟ آن مخذره فرمود: کیف ماتبکی من لیس لها سترٌ تسترُ وجهها ورأسها عنك وعن جلسائك؟! یعنی: چگونه کسی گریه نمی کند کسی که نیست از برای او ساتری که پوشاند روی خود را و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو؟!!!!

فبکی اللّٰمین؛ یعنی: پس آن لعین به گریه درآمد و گفت: لعن الله عبیدالله بن زیاد ما أقوى قلبه علی آل الرسول! یعنی: خدا لعنت کند ابن زیاد را که بسیار قوی و سخت بوده است قلب او بر آل رسول خدا! مؤلف گوید: وقتی یزید پلید را در خواب دیدم از آن عنید پرسیدم: آن شخص که بود که در مجلس تو خواند:

املاً زکابی ذهباً و فضةً/ إني قتلْتُ السَّيِّدَ المحجَّباً

گفت: او سنان بود. گفتیم: این که مذکور است که سکینه خاتون یک دست به صورت گرفته بود و دست دیگر به ریسمان گردن خود آیا چنین بود؟

به محض پرسیدن این سخن آن ملعون به گریه درآمد گفت: سخن سکینه خاتون را مپرس که او دل مرا کباب کرده است! بعد آن ملعون به شدت گریست و من نیز گریستم از خواب بیدار شدم. بلی، مصیبةُ المحسنين أعظمُ المصیبات^۱! این مصایب از جمیع مصیبت های عالم عظیم تر است دوست و دشمن در جمیع عوالم در مصایب ایشان گریان و سینه بریان اند!

باری، آن ملعون به سکینه خاتون گفت: ای سکینه! پدر تو کفران ورزید در حق من و قطع نمود رحم مرا و منازعه کرد با من در سلطنت من! فبکت سکینه؛ یعنی: پس سکینه به گریه درآمد، و فرمود:

ای یزید! خوشحال مباش به کشتن پدر من زیرا که آن جناب مطیع خدا و رسول بود و حق تعالی او را خواند به سوی خود و او اجابت نمود و سعادت مند گردید به شهادت و به درستی که از برای تو ای یزید! در نزد حق تعالی مقامی است که سؤال می کند از تو از این عملی که مرتکب شده ای پس مهتا نما جواب سؤال حق تعالی را و کجا است از برای تو جواب؟!!

پس آن شقی پرکینه گفت: اسکتی یا سکینه! فاکان لأیک عندی حقٌ: ساکت باش ای سکینه! از برای پدر تو حقی نیست!

چون اهل مجلس آن ولد الزنا فصاحت و بلاغت و شیرین زبانی نبیره محمد مصطفی را ملاحظه نمودند، فوثب رجل من لحیم وقال: یا امیر! هب لی هذه الجارية من الغنیمة فتكون خادمة عندي! یعنی: پس مردی از طایفه یمن از جا جست و گفت: ای امیر! از غنیمت این دختر را به من ببخش یعنی سکنیه خاتون را تا این که خادمه من باشد!!!

چون آن مخدّره عالمیان اسم کنیزی را از آن ننگ جهان شنید خود را به عمّه خود علیا جناب ام کلثوم چسبانید و گفت: یا عمتاه! اترین نسل رسول الله یكونون ممالیکاً! [لادعیاء؟! یعنی: ای عمه جان! آیا می شود که نسل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند؟!]

ام کلثوم به آن ملعون میسوم فرمود: اسکت یا لکع الرجال! قطع الله لسانک وأعمی عینک وأبیس یدیک وجعل النار مثواک! یعنی: ساکت باش ای احمق ترین مردمان! خدا قطع کند زبان تو را و کور گرداند دو چشم تو را و خشک نماید دودست تو را و بگرداند آتش را آرامگاه تو! إن أولاد الأنبياء لا يكونون خدماً لأولاد الأدعیاء! یعنی: به درستی که اولاد پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمی شوند!

راوی می گوید: به خدا سوگند هنوز کلام آن مخدّره به اتمام نرسیده بود که نفرین آن جگرسوخته مستجاب گردید و وارد شد بر آن شقی آن چه نفرینی که به او کرده بود، پس ام کلثوم چون آن حالت را از آن میسوم ملاحظه نمود فرمود: الحمد لله که حق تعالی تعجیل فرمود از برای تو عقوبت را قبل از آخرت، پس این است جزای کسی که متعرض حرم رسول الله شود!

پس یزید میسوم به روایت ابی مخنف سر نحس خود را بلند نمود و به جانب ام کلثوم نظر نمود و گفت: کیف رأیت أن مکني الله منکم؟! یعنی: دیدی که چگونه متمکن نمود خدا مرا بر شما؟!]

ام کلثوم فرمود: یا بن الظلیق! یعنی: ای پسر طلیق! یعنی ابوسفیان! زیرا که عباس عم پیغمبر آن ملعون را در روز فتح مکه شفاعت نمود و آن حضرت به خاطر عباس آن سناس را رها فرمود. أعرض عن هذا! رضى الله فاك! یعنی: از این سخن اعراض نما که خدا بشکند دهن تو را و کور گرداند چشم های تو را و شدید گرداند بلای تو را!

یا وایک! یا ملعون! ای وای بر تو! ای ملعون!

هذه إمائك ونساءك وراء الستور عليهن الحُذور وبنات رسول الله على الأقتاب بغير وطاء ينظر اليهن البرؤال الفاجر ويتصدق عليهن اليهود والتصارى!

یعنی: این ها کنیزان و زنان تواند که در عقب پرده ها مستورند و دختران رسول خدا بر قتب های شتران برهنه سوارند و نظر می کنند بر ایشان بز و فاجر و تصدق می دهند به ایشان یهود و نصاری!

فَنظَرَ إِلَيْهَا شَزْرًا! یعنی: پس یزید ولد الزنا نظر نمود به آن پاره تن سیده نساء به نظر غضب ناک! چون عبدالله بن عمرو بن العاص این حالت را از آن پلید عاصی ملاحظه نمود چنان فهمید که آن میثوم قصد نمود قتل ام کلثوم را از جا برخاست و سر آن بی حیا را بوسید و گفت: إِنَّ الَّذِي كَلَّمْتُكَ لَيْسَ بِشَيْءٍ تَأْخُذُ بِهِ! فسكن غضبه. یعنی: این کلام که ام کلثوم به تو گفت نیست آن نوع کلماتی که منشأ مؤاخذه تو شود نسبت به آن مخذره! پس غیظ و غضب آن پلید ساکن گردید.^۱

و شیخ مفید در ارشاد از فاطمه دختر سید الشهداء روایت کرده است که آن مخذره فرمود: چون ما را در پیش روی یزید نشانیدند چون آن مردود آن حالت را ملاحظه نمود اول بر حال ما رقت نمود. من دختر خوش منظری بودم چون نظر اهل مجلس آن بدبنیاد به ما افتاد شامی سرخ مویی از جا برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! هب لي هذه الجارية تعینني!^۲ یعنی: به من ببخش این کنیز را که اعانت و خدمت نماید مرا!

فَأَعَدْتُ وَظَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لَّهُمْ! یعنی: چون این کلام را شنیدم به لزه درآمدم و گمان کردم که این عمل جایز است از برای ایشان! فَأَخَذْتُ بِثِيَابِ عَمَّتِي زَيْنَب! پس فی الفور جامه های عمه خود زینب خاتون را گرفتم!

و آن مخذره می دانست که این عمل نخواهد شد، پس آن ستم دیده دوران متوجه آن شامی جاهل نادان گردید و فرمود: كَذِبَتْ وَلَوْعَتْ مَا ذَلِكَ لَكَ وَلَا لَه! یعنی: دروغ گفتی و لثامت و رزیدی این عمل جایز نیست از برای تو و نه از برای یزید!

پس یزید پلید در غضب گردید و گفت: دروغ گفتی! به خدا سوگند که این عمل جایز است از برای من اگر خواسته باشم هرآینه به عمل خواهم آورد!

پس آن مخذره دوران به آن بی ایمان فرمود: نه به خدا سوگند که حق تعالی این عمل را از برای تو جایز ندانسته است مگر این که از ملت ما به درروی و به غیر دین ما متدین شوی!

چون آن ملعون عنید این کلمات را از آن مخذره شنید غضب بر غضبش افزود و شروع به هذیان

۱. رک: مقتل الحسين ومصرع اهل بيته... ۱۳۹؛ وسيلة النجاة: ۲۲۶.

۲. این کلمه در نسخ مشوش بوده که طبق ترجمه مرحوم مؤلف و امالی مرحوم صدوق ثبت شده ولی در ارشاد نسخه ای که در دست ماست «یعنی» آمده است.

نمود و به آن جگر سوخته دوران گفت: آیا روبروی من چنین سخنی می‌گویی؟! پدرت و برادرت از دین بیرون رفتند!

چون آن مظلومه این کلام ناصواب را از آن مردود اولوا الالباب شنید از غیرت اسداللهی در خود نگنجید و به زبان معجزیان فرمود: بدین الله و دین اخي اهتديت أنت وجدك وأبوك إن كنت مسلماً! یعنی: به دین خدا و دین برادر من هدایت یافتی تو وجدت و پدرت اگر مسلمان باشی!

یعنی مسلمان نیستی! آن منبأ کذب و افتراء به آن مخزن صدق و صفا به زبان بریده پرجفای خود گفت: کذبت یا عدو الله! یعنی: دروغ گفتی ای دشمن خدا!

پس آن پاره تن فاطمه زهراء در جواب آن ملعون بی‌حیا چاره‌ای ندید الا متحمل شدن کلمات آن پرشر و افشردن دندان بر جگر چنان‌چه این مطلب مخفی نیست بر عزیز مکرمی که به دست ظالم پرستمی گرفتار شده باشد هر چند که خواهد مطلب حق را به آن ناپاک علی الاطلاق بفهماند آن ملعون از غلظت مقال آن مقرب متعال را به سکوت وادارد!

باری، پس زینب خاتون بعد از استماع آن مزخرفات از آن ننگ موجودات فرمود: قُت أميرُ نستم ظالمًا و تقهر بسلطانك! یعنی: تو امیری هستی که دشنام می‌دهی از روی ظلم و ستم و مقهور می‌سازی شخصی را به سلطنت خود نه از روی دلیل و برهان!

کأنه استحيى وسكت؛ یعنی: گویا آن ظالم عنید حیا نمود و ساکت گردید.

پس آن شامی نادان مرتبه دیگر اعاده نمود آن هذیان را و گفت: هب لي هذه الجارية! یعنی: این دختر را به رسم کنیزی به من ببخش! پس یزید به آن شامی گفت: اغرب و هب الله لك حتماً قاضياً! یعنی: دور شود خدا تو را مرگ دهد!

پس به روایت ملهوف آن شامی نادان از یزید بی‌ایمان پرسید: من هذه الجارية! یعنی: کیست این دختر! یزید بد اختر گفت: هذه فاطمة بنت الحسين وتلك زينب بنت علي: این دختر فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر علی است.

شامی گفت: حسینی که پسر فاطمه و علی ابن ابی طالب است؟ یزید گفت: بلی.

پس شامی گفت: لعنك الله يا يزید! یعنی: خدا تو را لعنت کند ای یزید! عترت پیغمبر خود را می‌کشی و ذریه او را اسیر می‌نمایی! والله ماتوهمت إلا أنهم سبي الزوم! یعنی: به خدا سوگند که گمان نمودم که ایشان اسیران روم اند!

پس یزید عنید به آن شامی بخت سعید گفت: به خدا سوگند که تو را به ایشان ملحق خواهم ساخت! پس امر نمود تا گردن آن ستوده مسعود رازندند.^۱

فَن مِبلغُ الکَرارِذا البأسُ والثقی/ بَأَنَّ بَنیهِ بَعْدَ عَزَّتْ دَلُّوا

یعنی: کیست که خبر کند حیدر کرار را که صاحب سطوت و صولت و تقوی است که فرزندان او بعد از عزت ذلیل گشتند!

وَأَلَّ یزید فی المقاصیر والخبأ/ تُناظَرُ^۲ عَلَیْهِنَّ السُّتُورُ وتسدل

وإنَّ بَنی الزَّهراءِ بَنَتِ مُحَمَّدٍ/ وَجُوهَهُم لِلناسِ تبدو وتبذل

یعنی: کجا روا است که زنان و دختران یزید در قصرهای رفیعه و خیمه های عالیه بنشینند و پرده ها بیابویزند و دختران فاطمه زهراء را در میان مردمان بگردانند و مردم به ایشان نظر نمایند؟!

أما غیرُهُ هذی بناتُ مُحَمَّدٍ/ یلاحظُهُنَّ الناسُ والأعبدُ الرُّذل

آیا صاحب غیرتی نیست آخرین ها دختران پیغمبرند که مردمان رذل و غلامان گندیده برایشان نظر می کنند!

باری، پس با وجود بودن آن اسیران در مجلس یزید بی ایمان آن ناکسان به روایت ابی مخنف سر منور مطهر قدوه عالمیان حضرت امام حسین (علیه السلام) را وارد مجلس آن ننگ جهانیان نمودند در آن وقت مروان الحکم در مجلس آن بدشیم حاضر بود، پس آن ملعون به دو جانب رو و گردن مبارک آن حضرت نظر می نمود و به عنوان سخریه و استهزاء به زبان نارسای خود می گفت:

یا حَبِذاً^۳ یردک فی الیدین/ ولونک الأحمَرُ [فی] الخدین

کأنما حَفَّ بِوردتین/ شفیت نفسی من دم الحسین

یعنی: آن چه بسیار خوب است سکون و فتوری که دریدین تو است و چه بسیار خوب است رنگ و سرخی که در خدین تو است که گویا دو گل سرخی است که بر خدین تو گذاشته اند! شفا دادم نفس خود را از ریختن خون حسین!

ملاحظه نمایید ای شیعیان! که این فاسق پرکینه بد زبان در حق آن قدوه عالمیان چه نوع هذیان از زبان بریده می گوید و به این کلمات مزخرفات خود داغ جدیدی بر قلوب محبان وارد می آورد!

باری، سهل می گوید: من نیز از جمله اشخاصی بودم که وارد مجلس آن حرام زاده شدم تا ملاحظه نمایم که یزید پلید با سر مبارک آن مظلوم شهید چه نوع رفتار می نماید.^۴

۱. بحار الانوار: ۴۵/ ۱۳۷ از سید بن طاووس (رحمه الله).

۲. این کلمه در نسخ «تناه» و «تناه» بوده که طبق مهیج الحزان: ۶۸۵ ثبت شد.

۳. در یک نسخه «جیدا» و دو نسخه دیگر «جیدا» بوده که طبق مقتل الحسین و مصرع... ثبت شد.

۴. رک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۱۳۳.

اول آن بدبخت مردود امر نمود که آن سر مطهر را بشویند و محاسن منورش را شانه کنند چنانچه در کتاب اخبار دُول مسطور است^۱ تا این که وصیت پیغمبر آخر الزمان را که احسان است نسبت به خویشان در اجر رسالت و نیکویی است به مهمان به عمل آورده باشند و قلب همه ذرات عالم را کباب نموده باشند و اشک دیده محبان را چون سیلاب از دیدگان روان نموده باشند!

ای به فدای مظلومیت شوم ای ابا عبدالله!

و آن پلید امر نمود که بعد از شستن آن سر مطهر و شانه زدن آن محاسن انور آن سر منور را در میان طشت طلایی بگذارند و به مندیل دیقی او را بپوشانند بعد نزد آن فرعون زمان و نمرد دوران آورند چنانچه سهل روایت نموده است.^۲

و به روایت مفید چون سرها را در پیش روی آن پلید گذاشتند که از آن جمله بود سر منور فخر عالمین حضرت امام حسین علیه السلام آن سگ مردود به زبان بریده خود این شعر را بیان نمود:

نفلق هاماً من رجال أعة/ علينا وهم كانوا أعق وأظلم

یعنی: می شکافیم وسط سرمردانی که گرامی بودند بر ما و ایشان بودند ظالم و اهل عقوق!

و یحیی بن الحکم برادر مروان بن الحکم این شعر را بیان نمود:

هام بأدنی الطّف أدنی قرابة/ من ابن زیاد العبد ذي الحسب الوغل

یعنی: سری که بریده شد در قرب کوفه نزدیک تراست به تواز حیثیت قرابت و خویشی از پسر زیاد بنده ای که

صاحب حسب پست است!

أمة أمسى نسلها عدد الحصی/ و بنت رسول الله ليس لها نسل

شام کرد امیه و نسل او به عدد ریگ ها است و از برای دختر رسول خدا نسل نیست!

پس یزید پلید دستی به سینه یحیی بن الحکم زد و گفت: ساکت باش!^۳

ای به فدای سر متورن ای مظلوم که در کمال ادراک و شعور بود آیا بر او چه وارد شد به ملاحظه این نوع حرکات از آن پلید و بر اهل بیت چه رسید از ظلم آن عنید؟!

باری، چون آن ملعون عسوف به روایت ملهوف آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت زنان و دختران را در پشت سر خود نشانید تا این که آن دلسوختگان نظر نمایند به آن سر منور قدوة عالمیان، چون نظر مبارک سید سجاد بر آن سر مطهر افتاد بعد از آن نظر دیگر کله هیچ حیوانی را

۱. اخبار الدول: ۱۰۸.

۲. رک: مقتل الحسين ومصرع اهل بيته...: ۱۳۳.

۳. الارشاد: ۱۱۹/۲.

تناول نفرمودند و به همان جگر کبابی که از شراره آن نظر برشته شده بود قناعت فرمودند؛ چون نظر منبع رنج و تعب علیاجنباب زینب بر سرمنور برادر با جان برابری افتاد صبر و طاقت را از دست داد و گریبان خود را پاره نمود و به صوت سوزناکی می نالید و می فرمود:

یا حسینه! یا حبیب رسول الله! یابن مکة وینی!

یعنی ای حسین! من ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه وینی!

ای فرزند فاطمه زهراء که سیده زنان است! ای فرزند دختر محمد مصطفی!

راوی گوید که به خدا سوگند که به سبب ناله آن پاره تن فاطمه زهراء همه اهل مجلس آن بی حیا به گریه درآمدند و یزید عنید ساکت بود.^۱

و اما دختران سید الشهداء فاطمه و سکینه به روایت فصول المهمه با دل پرشردر صدد دیدن آن سرمنور برآمدند، فجعلت فاطمة وسکينة تتناولان لتتنظرا إلى الرأس؛ یعنی: فاطمه و سکینه گردن های خود را می کشیدند که تا نظر نمایند بر سر مبارک پدر خود.

وجعل یزید یستر عنهما؛ یعنی: یزید پلید چون این حالت را از آن دو مظلومه دید دل سخت تراز سنگش از شدت شراره قلبشان فی الجمله نرم گردید و به این سبب آن سر مبارک را از ایشان می پوشانید تا این که آن دل سوختگان نظر بر سرمنور آن قدوة العالمیان ننمایند.

که ناگاه نظر آن دو مظلومه دل کباب بر سر مبارک آن مظلوم افتاد که از شدت درد و الم پرده صبر را دریدند و صیحه برکشیدند و صدرا را به گریه و زاری بلند نمودند، چون زنان یزید و دختران معاویه صدای شیون این دو مظلومه را شنیدند به سبب گریه آن دو یتیمه و لوله و شورشی از ایشان پدید شد.^۲

و به روایت مفید زنی از بنی هاشم در خانه یزید پلید بود چون آن مصایب بی انتها را ملاحظه نمود شروع کرد به نوحه و زاری نمودن بر جناب سید الشهداء و می فرمود: یا حسینه! یا حبیباه! یا سید اهل بیتاه! یابن محمده! ای حسین! ای محبوب خداپرستان! ای بزرگ اهل بیت رسالت! ای فرزند محمد مصطفی! ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان ای کشته اولاد زنا!

راوی می گوید: هر کسی که آن نوحه و زاری را شنید به گریه درآمد.^۳

لعن خدا بر آن بی حیا باد که از خدا و رسول او شرم ننمود و سر مبارک آن مظلوم را در حضور خواهران و دختران در مجلس حاضر نمود!

۱. اللهوف: ۱۷۸.

۲. الفصول المهمة: ۲/ ۸۳۶.

۳. رک: اللهوف: ۱۷۹؛ بحار الأنوار: ۱۳۲/ ۴۵؛ جلاء العیون: ۷۳۴.

و به روایتی چون نظر اهل بیت بر آن سر شریف افتاد خروش برآوردند و شیون برکشیدند و ناله و مظلوماه! برآوردند سکینه خاتون فرمود: یا یزید! اُتیرک هذا؟! یعنی: ای یزید! آیا خوشحال می‌کند تو را این عمل؟!^۱

پس آن رئیس اکالب به روایت مناقب رونمود به سر مبارک فرزند اسدالله الغالب و به زبان بریده خود به سبب حقد و شینی که داشت گفت: کیف رأیت یا حسین؟! یعنی: چگونه دیدی ضرب دست مرا ای حسین؟!^۲

پس آن پرکینه پرعسوف به روایت ملهوف چوب خیزرانی طلبید و به دست خشکیده خود آن چوب بردندان ثنایای آن حضرت که سید جوانان بهشت بود زد و اظهار کینه دیرینه خود را می‌نمود!^۳ و این معنی در صورتی است که عبارت حدیث «يَكُتُ» با تایی دو نقطه باشد چنانچه در بعضی از نسخ موجود است^۴ و اگر عبارت حدیث «يَكُتُ» با تایی سه نقطه باشد معنی حدیث این است: آن پلید عنیده به آن چوب خیزران دندان ثنایای آن مظلوم را می‌شکست! چنانکه در بسیاری از نسخ موجود است^۵ و به این عمل اظهار غیظ و کینه خود را می‌نمود!

بلکه به روایت مناقب به این عمل اکتفا ننمود آن حقد قدیم را با حقد پدران منزل نیران خود اظهار نمود و گفت: یومٌ بیوم بدرای یعنی: امروز در مقابل روز بدر است!^۶ که در آن روز حیدرکزار به امر حضرت پروردگار اجداد و مشایخ اشرار آن غدار را به بش البوار فرستاد. ای کاشکی دستت شل شدی که چنین جراحتی بر دل ما زمره شیعیان گذاشتی و چنان دندان منوری را به چوب خیزران خود اذیت نمودی!

بلکه آن ملعون بی ادب به روایت منتخب بعد از زدن ثنایای آن مفخر عالمیان به چوب خیزران دولب معجزیان آن حضرت را به آن چوب خیزران از هم می‌گشود و از خواندن قرآن آن مقرب معبود حیانمی‌نمود.^۷

۱. رک: الفصول المهمة: ۸۳۶/۲.

۲. بحار الانوار: ۱۲۸/۴۵ از صاحب مناقب.

۳. اللهوف: ۱۷۹.

۴. رک: اللهوف: ۱۷۹؛ مشیر الاحزان: ۱۰۰؛ بحار الانوار: ۱۳۲/۴۵.

۵. رک: مقتل الحسين ومصراع اهل بيته...: ۱۳۷؛ المنتخب: ۴۷۰ و ۴۷۹؛ الفتوح: ۱۲۹/۵؛ المنتظم: ۴۳۲/۵.

۶. مناقب آل أبي طالب: ۱۱۴/۴.

۷. رک: المنتخب: ۴۷۰/۲ مجلس دهم باب دوم و رک: ص: ۴۷۲ و ۴۷۹.

بلکه به روایتی آن ننگ جهان در حین زدن دندان ثنایای آن قدوة عالمیان مشاهده نمود حسن و صفا و نور و ضیاء آن لب‌های مبارک و ثنایای منور حضرت را گفت: رحمک الله یا حسین! لقد كنت حسن المضحك! یعنی: خدا تو را رحمت کند ای حسین! که بسیار خوش لب و دندان بوده‌ای!

ابوبرزة اسلمی این بی‌حیایی را از آن بدبخت شقی ملاحظه نمود و فرمود: ويحك يا يزيد! أتنتك بقضيك نعر الحسين بن فاطمة؟! وای بر تو ای یزید! آیا می‌شکنی به چوب خود دندان حسین بن فاطمه را؟! أشهد لقد رأيت النبي ﷺ يرشف ثنياه و ثنایا أخيه الحسن ويقول: «أنتما سيدا شباب أهل الجنة فقتل الله قاتلكما ولعنه وأعد له جهنم وساءت مصيراً!» یعنی: شهادت می‌دهم که دیدم رسول خدا را که می‌مکید دندان ثنایای این مظلوم و برادر مسموم او حسن را و می‌فرمود که «شما بزرگ جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشته شما را و لعنت کند او را و مهیا گرداند از برای او جهنم را و بد آرامگاهی است جهنم!».

پس آن ملعون شریر به شنیدن این کلام در غضب شد و امر نمود به اخراج آن مرد پیر، فأخرج سبهاً: پس آن مرد پیر دین‌دار دلیر را کشان‌کشان بر روی زمین از مجلس آن لعین کشیدند.^۱

پس آن هرزه‌گوی بی‌ادب به روایت منتخب بعد از زدن دندان ثنایای آن مفخر عرب و گشودن به آن چوب آن دولب مبارک را شنید صیحه و بانگ یک غرابی را که بر بالای قصر آن بی‌نسب نشسته بود و بانگ می‌داد و صیحه می‌کشید، پس به زبان بریده خود اشعار چندی بیان نمود صریح است در کفر و نفاق آن مردود و آن اشعار این است:

يا غراب البين ما شئت فقل / إنما تندب أمراً قد فعل

یعنی: ای غراب! آن‌چه می‌خواهی بگو که تونوحه می‌نمایی امری را که به عمل آمده است!

كل ملكٍ ونعيم زائل / وبنات الدهر يلعبن دول

یعنی: هر ملک و خوشی دنیا زایل شونده است و دختران دنیا بازی می‌کنند به دولت‌های زائله!

ليت أسياسي يبدّر شهدوا / جزع الخزرج مع وقع الاسل

کاشکی مشایخ من که در جنگ بدر حاضر بودند در این مکان حاضر می‌شدند و می‌دیدند جزع طایفه خزرج را که حمایت رسول خدا و اسلام می‌نمایند که ناشی شده است جزع ایشان از وقوع حربی که حاصل است از نيزه‌ها در جنگ! أخذ!

و توهم بودن این بیت به خصوص از یزید بی‌وجه است زیرا که این جماعت تصریح نموده‌اند که بیت از ابن زبیری است و شاهد بر این مطلب این است که گفته است: «جزع الخزرج» و طائفة خزرج که حمایت نمودند از حضرت امام حسین (علیه السلام) و مناسب این بود که بگوید: «جزع بنی هاشم

۱. المنتخب: ۲/ ۴۷۰.

۲. اللهوف: ۱۷۹؛ بحار الانوار: ۴۵/ ۱۳۳.

من وقع الأسل^۱ ودر کفر آن پلید بد فرجام کافست ذکر نمودن این بیت در این مقام خصوصاً بعد از ملاحظه این که بعد این بیت گفته است:

لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل

و مراد آن پلید این است که چنانچه کفار در جنگ اُحد به قتل آوردند بسیاری از صحابه رسول خدا را به انتقام کُشتگان خود که در جنگ بدر کشته شده بودند من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که از دست علی بن ابی طالب کشته شده بودند کشیدم از کشتن حضرت امام حسین علیه السلام! خلاصه معنی این بیت این است که کاشکی مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابی طالب حاضر می شدند و این روز را می دیدند که سر فرزند قاتل ایشان نزد من حاضر است و چوب بر لب و دندان او می زخم و آن مشایخ من آوازهای خود را به خوشحالی بلند می کردند و می گفتند: ای یزید! شل نشوی که خوب انتقام ما را از فرزند قاتل ما کشیدی و این غصه را از دل ما ربودی!

قد قتلنا القوم من ساداتهم / وعدلناه بیدر فاعتدل

یعنی: کشتیم جماعتی از بزرگان بنی هاشم را و این واقعه را در مقابل واقعه بدر قرار دادیم و با هم برابری کردند!

وأخذنا الثار من ابن علي / وقتلنا الفارس التدب البطل

یعنی: گرفتیم قصاص کشتگان خود را از پسر علی و کشتیم یکتاسوار شجاعی را که مطلوب بود تا این که جراحتی که بر کسی می زد اثر آن می ماند!

لست من خندفٍ إن لم أنتقم / من بني أحمد ما كان فعل

یعنی: نیستم من از خندف که لیلی دختر حلوان ابن عمران که جدّه یزید است. اگر انتقام نکشم از اولاد احمد رضی الله عنه که به سبب آن عملی که به مشایخ من کرد که ایشان را در جنگ بدر و اُحد به درک فرستاد!

لعبت هاشم بالملك فلا / خبر جاء ولا وحي نزل

ملاحظه می نمایید که این کافراز سگ کمتر چگونه کفر باطنی خود را اظهار می نماید!

یعنی: بازی کردند فرزندان هاشم به ملک و پادشاهی نه خبری آمده است به نبوت ایشان و نه وحی از آسمان نازل شده است!^۲

و به روایت ابی مخنف این اشعار را نیز بیان نمود لمعنة الله عليه..

۱. رک: شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ۲۸۰/۱۴؛ تاریخ مدینه دمشق: ۲۳۵/۵۲؛ الآثار الباقية: ۴۲۲.

۲. المنتخب: ۴۷۰/۲.

إِنْ يَكُنْ أَحْمَدُ قَدْ مَاتَ مَرْسَلًا فَلَمْ يَكُنْ الْقَتْلُ عَلَيْهِ قَدْ أَحْلَ

یعنی: اگر محمد علیه السلام در قدیم الایام پیغمبر مرسل بوده است پس چرا قتل بر او وارد آمد؟!

وَبَقِينَا نَحْنُ فِي دَوْلَتَا وَكَذَا الْإَيَّامُ وَالذَّهْرُ الدَّوْلُ

و ما ماندیم در دولت خود و چنین است روزگار که دولت در بعضی قرار دارد و از بعضی فراتر!

ای ملعون! شهادت پیغمبر و اولاد او دلیل است بر سعادت ایشان و بودن تو بر دولت دلیل است بر نکبت تو نه بر سعادت تو!

و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه (وَمَنْ غَلَبَ بِمِثْلِ مَا عُرِيبَ)^۱ این بیت را بعد از بیت «لست من خندف» از آن پلید نقل نموده است:

وَكَذَاكَ الشَّيْخُ أَوْصَانِي بِهِ / فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِي مَا قَدْ سَأَلَ

یعنی: شیخ مرا وصیت نموده است که به این نحوه عمل آورم و به عمل آوردم آن چیزی را که خواهش نموده بود از من!^۲

احتمال دارد که مراد آن پلید از شیخ پدر عنیدش باشد که در خفیه او را امر نموده باشد به قتل حضرت امام حسین علیه السلام و احتمال دارد که مراد از شیخ عمر بن الخطاب باشد که در نامه طویلی به معاویه نوشته بود امر نموده بود به قتل و استیصال ایشان و یزید پلید نامه را به عبدالله بن عمر نمود در وقتی که عبدالله به طلب خون خواهی حضرت امام حسین علیه السلام به شام رفت و بعد از آن که یزید آن نامه را به عبدالله عمر نمود آن احمق از نزد آن پلید برآمد و مدح می نمود آن عنید را به سبب کشتن امام سعید و حقیر ترجمه آن نامه را قبل از مجلس اول ایراد نموده ام.^۳

بلی، هَلْ تَلَدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ^۴

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَخْرَتَا جِزْءَ لَهْ عَلَى ذَلِكَ!

و در کتاب تبر مذاب از زهری روایت کرده است که چون سرهای منوره را می آوردند یزید پلید در مکانی بود که آن را جیرون می نامند و آن عنید این اشعار را بیان نمود:

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. سورة مبارکه حج آیه ۶۰.

۳. بحار الانوار: ۱۶۸/۴۵ از تفسیر علی بن ابراهیم علیه السلام.

۴. رک: به صفحه ۳۳۳ و ۳۴۶.

۵. رک: بحار الانوار: ۳۴/۳۳ و ۱۴۳/۴۵.

لما بدت تلك الحمل وأشرق / تلك الشمس على ربي جيروني
نعب الغراب فقلت: صح أولا تصح / فقد اقتضيت من النبي ديني

یعنی: چون اسرا و سرهای اهل بیت ظاهر شدند در منزل جیرون، غرابی شروع نمود به بانگ زدن و خبر مرگ آوردن من گفتم: می خواهی صبحه بزنی یا صبحه مزن که من دین ها و کینه های خود را از پیغمبر گرفتم!

مجاهد می گوید: احدی نماند مگر این که آن پلید را دشنام داد و لعنت نمود.^۱

مؤلف گوید که: کفر آن پلید اوضح است از اینکه شخص آن را در معرض بیان درآورد، بلکه آن ملعون اعرف بود به کمالات صوری و معنوی ایشان از بسیاری از اهل زمان و با وجود این صادر شد از آن ملعون آنچه صادر شد.

منقول است که روزی از روزها دو نفر شاعری از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام در مجلس یزید ملعون حاضر بودند پس آن ملعون به ایشان گفت: هر یک از شما بدون فکر شعری در مدح علی علیه السلام بگویید. گفتند: خواهش ما این است که ابتداء از کسی باشد که امر نمود به شعرگفتن.

پس آن ملعون به مصداق «الفضل ما شهدت به الأعداء»^۲ بالبدیهه گفت:

خير البرية بعد أحمد حيدر والناس أرض والوصي سماء

یعنی: بهترین مردمان بعد از احمد، حیدر کار است و مردم به منزله ارض می باشند و وصی پیغمبر به منزله آسمان است. پس یکی از آن دو شاعر گفت:

ومناقب شهد العدو بفضلها والفضل ما تشهد به الأعداء

یعنی: و مناقب هایی که دشمن شهادت دهد به فضیلت آن و فضیلت آن است که دشمن شهادت دهد بر آن! بعد آن شاعر دیگر گفت:

كمليحة شهدت لها ضرائها والحسن ما شهدت به الضراء

یعنی: این وصف تو در شأن امیرالمؤمنین مانند زوجه نیکویی است که ضربه و هوسنی^۳ او شهادت دهد بر خوبی او و حسن و نیکویی زوجه آن است که شهادت دهد بر حسن و نیکویی او و ضربه و هوسنی او!^۴

باری، آن لعین غدار بعد از آن که چوب بردندان ثنایای آن بزرگوار زد و دلب منورش را از هم

۱. حیاة الإمام الحسين علیه السلام من التبر المذاب: ۱۷۹.

۲. رک: مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۳۵۱/۲.

۳. هوس.

۴. رک: تشييد المطاعن: ۲۶۶/۱۶ از کشکول شیخ بهائی رحمته الله.

گشود و آن اشعار سابقه را به زبان بریده خود بیان نمود به روایت بحار الانوار و نمود به اهل مجلس خود و گفت: إِنَّ هَذَا كَانَ يَفْخَرُ عَلَيَّ! یعنی: این مرد یعنی حضرت امام حسین علیه السلام پیوسته فخر می نمود بر من، و می گفت: «پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من بهترم از یزید» و این کلمات منشأ این شد که او را کشتم!

اما قول او که «پدر من بهتر است از پدر یزید» پدر من باید او محاجه کرد، حق تعالی حکم نمود از برای پدر من و پدر او را کشت! و اما قول او که «مادر من بهتر است از مادر یزید» به جان خودم سوگند که راست گفت، فاطمه دختر رسول خدا بهتر است از مادر من! و اما کلام او که «جد من بهتر است از جد یزید» نیست احدی که ایمان آورده باشد به خدا و روز جزا و بگوید که من بهترم از محمد صلی الله علیه و آله! و اما کلام او که «من بهترم از یزید» پس گویا نخوانده بود این آیه را: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ الْآيَةُ ۱**

مؤلف گوید که: این نادان بدبخت تصور نموده است که پادشاهی دنیوی منشأ خیر آخرت است و نفهمید که دنیا مبعوض حق تعالی است و رو آوردن آن به شخص منشأ علو درجات اخرویة نخواهد شد و اگر چنین باشد که این مردود توهم نموده است باید فرعون و نمروذ نیز سعادت مند باشند!

اللهم العنه لعن عاد و ثمود!

باری، چون متحمله بار گران رنج و تعب علیاجناب زینب خاتون ملاحظه فرمود که آن ملعون لم یزل بسیار بلند پروازی می کند و هزینات و مزخرفات چندی بر زبان بریده خود جاری می سازد و سر سید جوانان بهشت را در پیش روی خود گذاشته دو لب مبارک او را از چوب خیزران از هم می گشاید بلکه به آن چوب دندان ثنایای آن جان عالمیان را می شکند پس غیرت اسداللهی آن مخدرة دوران به جوش آمد و آن بار گران اعظم از مصایب دوران را که منشأ ضعیف نالی و سستی زبان بود در زاویه ای از زوایای قلب خود مکان داد پرده صبوری را درید و از کثرت تیر کلمات مزخرفات آن پلید در خود نگنجید و از شدت جراحات سنان افعال آن ظالم عسوف به روایت ملهوف از جا برخاست و در کمال فصاحت و بلاغت خطبة شرانند از راحت براندازی انشاء نمود و فرمود:

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله أجمعین.

یعنی: جمیع حمد حاصل است از برای خداوندی که پروردگار عالمیان است و صلوات خدا بر رسول و جمیع آل او باد.

صدق الله العظيم كذلك يقول: (كُنَّا نَعِيبُ الْإِنْسَانَ أَسَأَؤُا السَّوْأَى أَنْ كَلَّمُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ).^۱

راست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که «بدی است عاقبت آن‌ها که کار بد کردند به این‌که تکذیب نمودند به آیات خدا و استهزاء می نمودند به آن‌ها».

أُظْنَنْتُ يَا يَزِيدُ! حَيْثُ أَخَذْتُ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَأَفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا نُسَاقُ الْأَسْرَاءُ أَنْ بَنَا هَوَانًا عَلَى اللَّهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ وَأَنَّ ذَلِكَ لِعَظِيمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتُ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتُ فِي عَظْفِكَ جَذَلًا مَسْرُورًا حِينَ رَأَيْتُ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْتَةً وَالْأُمُورَ مَتَسَقَّةً وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا أَوْ سُلْطَانُنَا؟

ایا گمان می کنی ای یزید! در هنگامی که بر ما تنگ کردی اقطار زمین و آفاق آسمان را پس ما صبح نمودیم در حالتی که ما را به روش اسیران شهر به شهر می برند که این از خواری ما است نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تو است پس تکبر نمودی به بینی خود و نظر نمودی به دو جانب خود در حالتی که خوشحالی و شادمانی به آن که دیدی کارهای دنیا را برای خود منتظم و پادشاهی ما به تو منتقل شده؟!

مَهْلًا مَهْلًا! أَنْسَبَتْ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّ لَهُمْ خَيْرًا لِنَفْسِهِمْ إِنَّهُمَا نُمَلِّ لَهُمْ لِيُذَاقُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ)^۲؟

آرام باش، آرام باش! آیا فراموش نموده‌ای فرموده خدا را که می فرماید: «گمان مبر البته که مهلتی که داده‌ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای این‌که زیاد نمایند گناه خود را و از برای ایشان است عذاب دردناک»؟

أَمِنْ الْعَدْلِ بَيْنَ الظُّلَمَاءِ! تَحْدِيرُكَ حَرَارَتِكَ وَإِمَاتِكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَبَايَا؟

آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کرده‌ها! یعنی ابوسفیان که حضرت رسول به وساطت عباس در فتح مکه آزاد فرمود.^۳ که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیر نمایی؟

هَكَكَ سَتُورَهُنَّ وَأَذْيَتِ وجوههن تحذوهن الأعداء من بلدٍ إلى بلدٍ ويتشرقهنَّ أهلُ المناهل والمناقل ويتصفحنَّ وجوههنَّ القريبَ والبعيدَ والدنيَّ والشريفَ ليس معهنَّ من حماتهنَّ حمي ولا من رجالهنَّ ولي!^۴

و پرده‌های ایشان را که به آن مستور بودند هتک نموده‌ای و روهای ایشان را ظاهر ساخته‌ای و ایشان را به

۱. سورة مبارکه روم آیه ۱۰.

۲. سورة مبارکه آل عمران آیه ۱۷۸. البته در نسخ «تحسبن» بوده که طبق اصل آیه و مصدر ثبت شد.

۳. رک: بحار الانوار: ۱۱۸/۲۱.

۴. در مصدر: يستشرقهنَّ.

۵. در مصدر این دو جمله مقدم و مآخر است.

دست دشمنان داده‌ای که ایشان را شهر به شهر می‌گردانند و نظر می‌نمایند به سوی ایشان مسافرین و متردّین و اشخاصی که در کنار آب‌های بیابان هستند و ملاحظه می‌نمایند روهای ایشان را قریب و بعید و دنی و شریف که نیست با ایشان از حمایت کنندگان ایشان حمایت‌کننده‌ای و نه از مردان ایشان دوستی و معنی!

وَكَيْفَ يُرَجِّحُ مِرَاقِبَهُ ابْنِ مَنْ لَقِظَ فَوْهُ أَكْبَادُ الْأُرْكِیَاءِ وَتَبَّتْ لَحْمُهُ بَدْمَاءَ الشَّهَدَاءِ؟!

چگونه امید داشته می‌شود به اعانت نمودن پسر کسی که دور انداخت دهان او بعد از جاییدن، جگرهای برگزیدگان را که آن شخص هنده ملعونه که جذه یزید است که جگر حمزه را به دهان گرفت و جانید و حق تعالی آن را مانند سنگ سخت گردانید و آن ملعونه آن را به دور انداخت. و رویدیده شده است گوشت اواز خون شهیدان؟!

وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ فِي بَغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَائِنِ وَالْإِخْرَاقِ وَالْأَضْغَانِ؟!

و چگونه آرام می‌گیرد از بغض ما اهل بیت کسی که نظر می‌نماید به سوی ما از روی بغض و غیظ و حقد و عداوت؟!
 ثُمَّ يَقُولُ غَيْرُ مُتَأَمِّرٍ وَلَا مُسْتَغْظِمٍ: «فَاهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فِرْحًا/ ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ» مُنَحِّجًا عَلَى ثَنَائِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَكُنُّهَا يَخْصَرِيكَ!

بعد بگوید به نحوی که گویا هیچ گناهی نکرده است و هیچ عظیم نمی‌شمرد که «کلشکی مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابی‌طالب حاضر می‌شدند در این مجلس پس صداهای خود را به شادی بلند می‌کردند بعد می‌گفتند: ای یزید! شل نشوی که خوب انتقام ما را کشیدی!» در حالتی که قصدکننده است دندان ثنایای ابی‌عبدالله که سید جوانان اهل بهشت است و می‌رنی آن دندان ثنایا را به جویی که به آن تکیه می‌نمایی!

وَكَيْفَ لِمَقُولِ ذَلِكَ وَقَدْ نَكَاتَ الْقَرْحَةَ وَاسْتَأَصَلَتِ الشَّافَةَ يَارَاقِبَتِكَ دِمَاءَ ذَرِيَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَخُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ؟!

و چگونه نگویی این کلام را و حال آنکه منشق نمودی جراحت را و مستأصل نمودی زخم را به ریختن تو خون‌های ذریه محمد ﷺ و ستاره زمین ازال عبدالمطلب را؟!

وَتَهَيِّفُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلْتَرِدَنَّ وَشَيْكًا مُورِذَهُمْ وَلِتَوَدَّ أَنَّكَ سَلَلْتَ وَبَكَمْتَ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ!

و ندا می‌کنی مشایخ خود را به گمان اینکه می‌شنوند و زود است که تو وارد خواهی شد به مکان ایشان

۱. رک: بحار الانوار: ۵۵/۲۰ و ۹۷ و ۲۹۶/۳۰؛ انساب الاشراف: ۴/۲۸۷.

۲. طبق متن عربی «ستاره‌های» باید باشد چنانچه در منبع البكاء نیز «ستاره‌های» هست.

و آرزو خواهی کرد که کتش دست تو شل بودی و زبان بودی نمی گفتی آن چه را گفتی و نمی کردی آن چه را کردی!

اللَّهُمَّ خُذْ بِحَبْنَا وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَأَحِلِّ غَضَبَكَ عَلَيَّ مَنْ سَفَكَ دِمَانَنَا وَقَتْلَ حَمَانِنَا!

خداوند! بگیر حق ما را و انتقام بکش از کسی که بر ما ستم کرد و وارد آور غضب خود را بر کسی که خون ما را ریخت و حامیان ما را کشت!

فَوَاللَّهِ مَا فَرَّيْتُ إِلَّا جِلْدَكَ وَلَا جِزْتَ إِلَّا لِحَمَكِ وَلَتَرِدَنَّ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِمَا تَحَمَّلْتُ مِنْ سَفَكِ دِمَائِي ذَرِيَّتِهِ وَانْتَهَكْتُ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عَتْرَتِهِ وَلِحَمَّتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَتْلَهُمْ وَيَلْتَمِ شَعْتَهُمْ وَيَأْخُذُ لَهُمْ بِحَقِّهِمْ!

پس به خدا سوگند که پاره ننمودی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و البته وارد خواهی شد بر رسول خدا به آن چه متحمل شده‌ای از ریختن خون ذریه او و متک نمودن حرمت او در حق عترت او و پاره تن او در هنگامی که حق تعالی تفرقه ایشان را به جمعیت مبدل گرداند و پراکندگی احوال ایشان را به امنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستم کاران ایشان گرفته باشد!

و حق تعالی می فرماید: «فَوَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاهُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ»^۱
 گمان مکن البته اشخاصی را که در راه خدا شهید شده‌اند مردگان اند بلکه زندگان اند نزد پروردگار خود و روزی داده می شوند.

وَحَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَبِعَهْدِ خَصِيمًا وَبِجَبْرِئِلَ ظَهِيرًا وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ بَسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَأَيْكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا!^۲

و خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخلصه نمودن با تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد دانست و عذاب خود را خواهد یافت آن کسی که این اساس را برای تو چید و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد بد بدلی است بدل ظالمین و زود خواهید دانست که مکان کدام یک از شما بدتر است و یاور کدام یک کمتر است!

وَلَنْ جَزَتْ عَلَيَّ الدَّوَاهِي مَخَاطِبَتَكَ إِنِّي لِأُتَصَغَّرُ قَدْرَكَ وَأُسْتَغْثِمُ تَقْرِيقَكَ وَأُسْتَكْبِرُ تَوْبِيخَكَ لَكِنَّ الْعِوْنَ عِبْرَى وَالضُّدُورَ حَزَى!

و اگرچه بلاهای روزگار مرا واقع ساخت بر حالتی که با تو مخاطبه نمایم و لکن من البته کوچک می شمارم قدر

۱. سورة مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹.

۲. سورة مبارکه کهف آیه ۵۰.

۳. اشاره به این آیه شریفه: «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا» (۷۵) سورة مبارکه مریم علیها السلام.

تورا و سرزنش تورا عظیم می دانم و می دانم که موعظه در تو تأثیر نمی کند لکن چه کنم چشم ها گریان است و سینه ها سوختن که شخص بی طاقت می شود در تکلم نمودن!

أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حَزْبِ اللَّهِ النَّجْبَاءِ بِحَزْبِ الشَّيْطَانِ الطَّلَقَاءِ!

پس زهی تعجب کل تعجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجابت اند از دست لشکر شیطان که آزاد شدگان اند در فتح مکه به وساطت عباس!.

فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَتَطَفُّ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَقْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَتَلَكِ الْخُزَاكِي تَتَنَاهَبُهَا الْعَوَاسِلُ وَتُعْرِضُهَا أَمْتَهَاتُ الْفِرَاعِلِ!

پس این دست ها است که خون های ما از آن قطره قطره می چکد و آن دهن ها است که می ریزد از آن دهن ها گوشت های ما و این بدن های پاکیزه است که کرگان آن ها را می گیرند و می درند و کفتارها آن ها را به خاک می مالند! وَلَئِنْ أَخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدَنَّاهُ وَشَيْكَا مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا [مَا] قَدَمَتْ بِدَاكِ وَمَا رُبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَشْكِيُّ وَعَلَيْهِ الْمَقُولُ.

ای یزید! اگر الحال ما را غنیمت خود می شماری زود باشد که ببینی ما را منشأ غرامت خود در هنگامی که نیایی مگر آن چیزی را که دست های تو پیش فرستاده است و نیست خدای تو ستم کننده بر بندگان خود به سوی خدا شکایت می نمایم و بر او است اعتماد.

فَكَيْفَ كَيْدُكَ وَالْإِسْعَ سَعْيُكَ وَنَاصِبُ جُهِدِكَ فَوَاللَّهِ لَا تَحْوُ ذِكْرُنَا وَلَا حَيْثُ وَحْيُنَا وَلَا تَدْرُكُ أَمَدُنَا وَلَا يَرَحُصُ^۲ عَنْكَ عَارُهَا!

پس هر مکرری که می توانی بکن و هر سعی که داری به عمل آور و جدّ و جهد خود را بنما، پس به خدا سوگند که نمی توانی محو نمایی ذکر ما را و وحی ما را نمی توانی برطرف کرد و به فضیلت ما نمی توانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمی توانی کرد!

وَهَلْ رَأَيْتُكَ إِلَّا قَنْدُ وَأَيَامُكَ إِلَّا عَدَدُ وَجَمْعُكَ إِلَّا بَدْدُ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ!^۳

و نیست رأی تو مگر ضعیف و ایام تو مگر عددی چندی و جمعیت تو مگر پاشیده در روزی که ندا کند منادی از جانب ربّ العزّة که «لعنت خدا باد بر ستم کاران!».

۱. به این دو آیه شریفه رجوع کنید: (فَالِكُ بِمَا قَتَمَتْ يَنَالُكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ) (۱۰) سورة مبارکه حج و: (وَمَا رُبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ) (۴۶) سورة مبارکه فصلت.

۲. این کلمه در نسخ مشوش بوده و در مصدر: ترحض.

۳. سورة مبارکه اعراف آیه ۴۴: (فَالَّذِينَ يُؤْذِنُونَ بِيَوْمِهِمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ).

والحمد لله الذي ختم لأولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة ونسأل الله أن يكمل لهم الثواب ويوجب لهم المزيد وتحسن علينا الخلافة إنه رحيم ودود وحسبنا الله ونعم الوكيل.^۱

و حمد مر خداوند را سزد که ختم کرد برای اول ما به سعادت و آمرزش و از برای آخرت ما به شهادت و رحمت و سؤال می‌کنم از خداوند عالم که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را زیاد گرداند و نیکو گرداند برای ما خلافت را به درستی که رحیم و مهربان است و خدا بس است برای ما و نیکو و کیلی است.

پس یزید پلید بعد از استماع این خطبه مفجعه از آن مخدره مکرمه به زبان لکنت ترجمان خود گفت:

يا صبيحة محمد من صوائح / ما أهون الموت على النوائح

یعنی: چه بسیار صبحه‌ای که محمود است از صبحه زنده و چه بسیار آسان است مرگ بر نوحه‌کننده!

پس آن لعین بدفرجام مشورت نمود از اهل شام که چه نوع معمول دارد با ایشان، فقالوا: لا تتخذ من كلب سوء جرواً! پس آن کافران بدبنیاد و رؤسای کلاب دوران در جواب آن ننگ عالمیان گفتند که مگیر از سگ بد بچه را!

یعنی ایشان را به قتل رسان! پس نعمان بن بشیر چون این کلام ناصواب را از آن قوم شریر شنید از غیرت در خود نگنجید فرمود: انظر ما كان الرسول يصنعه بهم فاصنعه بهم! یعنی: ملاحظه نما که پیغمبر خدا چه نوع رفتار می‌نماید با ایشان تو نیز به آن نحو رفتار نما با ایشان!^۲

و ایضاً علیاجنب زینب به روایت منتخب به یزید بی ادب فرمود: ای یزید مگر از خدا نترسیدی از کشتن حضرت امام حسین علیه السلام و آن کشتن کفایت نمود تا اینکه به سرعت تمام حرم رسول الله را از عراق تا شام آوردی و کفایت نکرد تو را هتک حرمت ایشان تا این که ما را بر شتران برهنه سوار نمودی و از بلدی به بلدی آوردی؟!

آن ملعون گفت: برادرت حسین می‌گفت: «من بهترم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدّم بهتر است از جدّ او» بعضی را راست و بعضی را دروغ گفت! اما جدّ او رسول خدا پس او بهترین اهل بریه است و اما این که مادر او بهتر است از مادر من و پدر او بهتر است از پدر من چگونه است این مطلب و حال آنکه محاکمه نمود پدر او با پدر من! بعد این آیه را خواند:

(قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ) تا آخر آیه.^۳

۱. سورة مباره آل عمران آیه ۱۷۳.

۲. اللهوف: ۱۸۱.

۳. سورة مبارکه آل عمران آیه ۲۶.

پس علیاجنباب زینب خاتون این آیه را تلاوت فرمود:

وَلَا تُحْسِنَنَّ لِلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أَخْبَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ^۱

بعد فرمود: ای یزید! حسین را به قتل نیاورد مگر تو و اگر تو نبودی هرآینه پسر مرجانه کمتر و ذلیل تر از آن بود که بتواند چنین کاری نمود! آیا نترسیدی از خدا! از کشتن آن حضرت و حال آن که رسول خدا در شأن او و بردادرش فرمود: «حسن و حسین دو بزرگ جوانان بهشت اند»؟!^۲

و اگر می گویی آن حضرت نفرموده است دروغ گفتی و اگر بگویی فرموده است این کلام را پس مخاصمه نموده ای با نفس خود!

پس آن ملعون گفت: (قُرْبَةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ)^۳ و یقیناً خجلان! یعنی: ذریه ای هستند بعضی از بعضی! پس ماند خجلالت زده!^۴

پس یزید بی نسب به روایت منتخب التفات نمود به قاتلین و از ایشان پرسید که شما چه نوع رفتار نمودید به ایشان!

آن کافران گفتند که حسین با هیچده نفر از اهل بیت خود و هفتاد نفر از شیعه و یاران خود آمدند و ما با ایشان گفتیم: «فرود آید بر حکم امیر!» ایشان ابا نمودند، پس راندیم بر ایشان از شرق و غرب ارض و احاطه نمودیم بر ایشان هر جانبی تا اینکه گرفتند شمشیرها از فرق سر آن قوم به قدری که بایست بگیرند، پس پناه آوردند به ما چنان که کبوتر پناه می برد از خوف باز پس نگذشت مگر ساعتی تا همه ایشان را به قتل آوردیم؛ پس این ها بدن های ایشان است که عریان است و این ها جامه های ایشان است که به خون آغشته است و این ها خندهای ایشان است که به خاک آلوده شده است و گرمی آفتاب بر ایشان می تابد و روغن های بدن های ایشان را بیرون می آورد و بادهای بر آنها می وزد و زواری ایشان است مرغان هوا!

پس یزید پلید ساعتی سر به زیر افکند پس سر نحس خود را بلند نمود و گفت: کنت أرضی من طاغیتکم بدون قتل الحسین! یعنی: راضی می شوم از طاغی و سرکش شما که ابن زیاد باشد. به کمتر از قتل حسین!^۵

و به روایت ابی مخنف پس شمر پلید داخل مجلس یزید عنید گردید و گفت:

۱. سورة مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲. سورة مبارکه آل عمران آیه ۳۴.

۳. المنتخب: ۴۷۹/۲ مجلس دهم باب سوم.

۴. المنتخب: ۴۷۱/۲ مجلس دهم باب یکم.

املاً رکابی فِصَّةً أَمْ ذَهَاباً/ إِنِّي قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمَهْدِيَّ

یعنی: بارکن چهارپایان مرا از نقره یا طلا که من کشتم آقای پاک و پاکیزه را!

قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أَمَّا وَأَبَا/ وَخَيْرِهِمْ جَدًّا وَأَعْلَى نَسَبًا

کشتم بهترین مردم را از حیثیت پدر و مادر و بهترین مردم را از حیثیت جد و بالاترین مردم از حیثیت نسب!

وَأَشْرَفَ الْخَلْقِ جَمِيعًا حَسَبًا/ وَسَيِّدَ أَهْلِ الْحَرَمِينَ مَنْصَبًا

کشتم بهترین خلق را از جهت حسب و بزرگ اهل حرمین از جهت منصب!

طَعَنَتْهُ بِالرَّمْحِ حَتَّى انْقَلَبَا/ ضَرْبَتُهُ بِالسَّيْفِ حَتَّى نَحْبَا

زدم او را به نیزه تا او را افکندم بر زمین و به شمشیر زدم تا شریعت مرگ را نوشید!

پس یزید پلید نظر غضب ناکی به آن حرام زاده شریر نمود و گفت: خدا بار نماید چهارپایان تو را از آتش! ای وای بر تو! اگر می دانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا او را کشتی و سر او را برای من آوردی؟! آن ملعون گفت: به طمع جایزه تو! یزید گفت: نزد من جایزه ای از برای تو نیست! پس امر نمود تا گردن او را بزنند که مردی از اهل مجلس شفاعت نمود پس آن پلید آن عنید را رها نمود.^۱

و به روایت ابی مخنف از سهل چون هند دختر عبدالله بن جعفر زوجه یزید بد اختر این حکایت را شنید ردائی طلب نمود و مقتعه خود را بر سر افکند و آمد در عقب پرده و ندا در داد به یزید که آیا در مجلس تو کسی هست؟ آن ملعون گفت: آری. پس امر نمود به اشخاصی که در مجلس بودند بیرون روند، چون مجلس خلوت شد به هند گفت داخل مجلس شو.

ای شیعیان! امان از جفای دوران! بایستی برای هند از جهت این که زوجه یزید بود مجلس خلوت شود و از برای زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و سایر خواتین مکرمه مجلس عام باشد!!!

این انتقام گرفتاری به روز حشر/ با این عمل معامله خلق چون شدی

باری، پس هند داخل مجلس شد و نظر نمود به سر مبارک حضرت امام حسین (علیه السلام) که در طشتی بود از یزید پرسید که این سر کیست؟ آن پلید گفت: این سر حسین است و مادرش فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی است. پس هند گفت: به خدا سوگند که بر فاطمه گران است که ببیند سر فرزند خود را در پیش روی توای یزید!

بعد هند گفت: به خدا سوگند که کاری کرده ای که به آن فعل مستوجب شده ای لعنت را تا روز قیامت! بعد گفت: ای دشمن خدا! نه من زوجه توام و نه تو شوهر من!

۱. رک: وسیلة النجاة: ۲۲۱؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بیهة...: ۱۳۵.

یزید گفت: ای هند! تو را با فاطمه چکار است؟! هند گفت: حق تعالی به سبب پدر او و شوهر و اولاد او هدایت نمود ما را و این پیراهن اسلام را به ما پوشانید! ای وای بر تو! به کدام رو ملاقات می‌نمایی خدا و رسول او را؟!^۱

یزید گفت: ای هند! واگذار این کلمات را که به خدا سوگند که من اختیار ننمودم کشتن حسین را و نه امر نمودم به کشتن او! پس هند از مجلس آن پلید محزون و گریان بیرون رفت.

مؤلف گوید: ای پلید! نمی‌توانستی لااقل یک جامه بر سر مبارک زینب خاتون افکنی چنان‌که بر سر دختر عبدالله بن عامر افکندی: مجلسی علیه‌الرحمة می‌فرماید که هند دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید بود و سابقاً زوجه حضرت امام حسین علیه‌السلام بود، چون هند دختر عبدالله بن عامر شنید که یزید سر مبارک آن حضرت را بر در خانه او نصب نموده است پرده خود را درید و پابرهنه داخل مجلس یزید شد در وقتی که مجمع عامی بود و فرمود: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده‌ای!

یزید برجست و جامه‌ای بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت: ای هند! زاری و نوحه نما بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل نمود و من به کشتن او راضی نبودم!^۲

مؤلف گوید که: ای بدبخت عنید! اگر تو راضی نبودی به قتل آن مظلوم شهید پس این کلمات مزخرفات و این حرکات چه بود که از مثل تو حرام‌زاده‌ای نسبت به سر مبارک آن امام سعید به عمل می‌آمد؟!^۳

ای شیعه! اگر می‌خواهی که از غصه حرکات ناشایست این مردود اولوالالباب آب شوی گوش دار: به روایت تبر مذاب که آن ملعون پلید امر نمود که سر مبارک آن حضرت را بر طبق طلایی گذاشتند بعد شراب طلبید و نوشید پس جرعه‌ای از آن شراب را بر سر مطهر آن حضرت ریخت و گفت: کیف رأیت یا حسین؟! یعنی: چگونه دیدی ای حسین؟! آیا گمان می‌کنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است، چون من در روز قیامت به نزد او روم به من آب ندهد و می‌گفتی که جدت حرام کرده است ظرف طلا و نقره را بر امت خود، آگاه باش که سر تو را در میان ظرف طلا گذاشته‌ام و پدر تو فخر می‌کرد که شجاعان نامی را در روز بدر کشته است این قتل تو در عرض ایشان! بعد آن پلید این اشعار را خواند:

۱. مقتل الحسين ومصرع اهل بيته ۱۳۴ و رک: وسیلة النجاة: ۲۲۱.

۲. بحار الانوار: ۴۵/۱۴۲.

هلاکُ بدا وهلاکُ^۱ اُفل / کذلک تجری صروف الدّول
لئن شائنا^۲ إنّ جیشاً مضی / لقد سرتنا أنّ جیشاً قفل
لست من خندفٍ إن لم انتقم / من بنی أحمد ماکان فعل

هلاک شخصی ظاهر شد و هلاک شخصی دیگری غروب نمود، چنین جاری می شود تقلّبات دولت ها، اگرچه بد آورد ما را که جیش هلاک شدند و لکن خوشحال نمود ما را که جیشی بسته شدند و آراسته شدند. نیستم از خندف که جدّه آن پلید است. اگر انتقام نکشم از فرزندان پیغمبر آن چه را که کردند به مشایخ من!

صاحب کتاب تبر مذاب که از اهل سنت است می گوید: ریختن شراب بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام و استهزاء نمودن به او به آنکه علی علیه السلام صاحب حوض است و آن که محمد صلی الله علیه و آله حرام کرده است ظرف طلا و نقره را و شعر او در انتقام کشیدن از بنی احمد به قصاص مشایخ کافرین [که] کشته شده بودند در روز بدر، دلالت می کند بر کفر او اگر این نقل ها از او صحیح باشد.^۳

بعد نقل از ابی الفرج بن الجوزی کرد که گفته است که عجب نیست از قتال ابن زیاد با حسین و مسلط نمودن عمر بن سعد و شمر را بر قتل آن حضرت و فرستادن سرها را به نزد یزید، و إنّما العجب صبّ الخمر علی رأس الحسين علیه السلام! یعنی: بلکه عجب ریختن شراب است بر سر حضرت امام حسین علیه السلام، و چوب زدن بر ثنایای آن حضرت و امر ابن زیاد است که آل رسول الله را اسیر نموده بر قتب های شتران سوار نمایند و عزم یزید است به دادن فاطمه دختر امام حسین را به آن شخص که طلب نمود آن مخدّره را از او و گفتن او است به فاطمه: «لی أن أسبیکم! یعنی: از برای من جایز است که شما را اسیر نمایم!» و شعر خواندن او است که «کاشکی مشایخ من که در بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام کشیدم»!

آیا جایز است به عمل آوردن این اعمال نسبت به خوارچ؟! آیا اجماع مسلمین منعقد نشده است بر این که کشتگان مسلمانان را باید کفن نمود و نماز کرد بر ایشان و دفن نمود؟! و اگر نبود در قلب او حقد های جاهلیت و کینه های بدریه هر آینه احترام سر مقدس را نگاه می داشت در هنگامی که آن سر منور را به نزد او آوردند و آن سر را به چوب نمی زد و شراب نمی ریخت بر آن سر مبارک و کفن می کرد آن سر مطهر را و دفن می نمود و نیکی می کرد به آل رسول خدا!

و دلیل بر این مطلب این است که آن پلید بعد از این وقایع ابن زیاد را طلبید و او را مدح نمود بر این

۱. در مأخذ هر دو مورد: هلال.

۲. در مأخذ: ساءنا.

۳. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۲۰۸.

افعالی که از آن شقی صادر شده بود و اموال بسیاری به آن نابکار داد و تحف کثیری به آن غدار از بیت المال مسلمانان بخشید و مرتبه او را بلند نمود و او را بر زنان خود داخل نمود و او را ندیم خود قرار داد و یک شبی شرب نمود و مست شد و امر نمود به مغنی که غنا بخوان بعد بدهاۀ این شعر را گفت:

[ا]سقني شربة تروي فؤادي/ ثم ملّ فلما اسق این زیاد

یعنی: یک شربتی از شراب به من بیاشامان تا سرد شود دل من بعد یک جام دیگر پرکن از شراب و بده به این زیاد!

صاحب السّروالأمّانة عندي/ ولتسدید مغنمي وجهادي

و این زیاد صاحب سز و امانت است نزد من غنایم و جهاد مرا می آرید!

قاتل الخارجي أعني حسيناً/ ومبيد الأعداء والأضداد

این زیاد کشنده خارجی است یعنی حسین و هلاک کننده است اعداء و اضداد مرا!^۱

و از جمله اشعار آن پلید این است:

معشر التّدمان قوموا/ واسمعو صوت الأغاني

واشربوا كأس مدام/ وارتكوا ذكرا المعاني

یعنی: ای گروه هم صحبتان! برخیزید و بشنوید به من آواز سرودها را و بیاشامید از جام شراب و واگذارید معانی را!

شغلتي نعمة العيدان/ عن صوت الأذان

وتعوّضت عن الحور/ خموراً في الدنان

یعنی: مشغول نموده است مرا نعمة عيدان که نوعی است از سازها. از شنیدن صوت اذان و قبول نمودم به عوض حورالعین شرابهایی را که در میان خُمها است!^۲

باری، اوقات اشرف است از بیان وجوه کفر آن ولد الزنای عنید!

در کتاب بحار الانوار از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود که چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در نزد یزید گذاشتند آن لعین امر نمود که سفره‌ای بر آن سر مبارک گسترند پس آن پلید با هم صحبتان اکل می کردند و ققاع می آشامیدند چون [ا]نا اکل و شرب فارغ می شدند آن لعین امر می کرد که آن سر مبارک را در میان طشتی در زیر تخت او می گذاشتند و پهن می نمود بر روی آن تخت رقعۀ شطرنج و مشغول بازی شطرنج می شد و ذکر

۱. در نسخ «ملی» بوده که طبق مأخذ اینگونه ثبت شد.

۲. حياة الإمام الحسين علیه السلام من التبر المذاب: ۲۳۰.

۳. حياة الإمام الحسين علیه السلام من التبر المذاب: ۲۳۲.

می نمود حسین و پدر و جد او را علیه السلام و استهزاء می کرد آن بزرگواران را پس اگر در بازی بر رفیق خود غالب می آمد ققاع می طلبید و سه مرتبه می آشامید دُرْد آن را در کنار طشت بر زمین می ریخت!

پس کسی که از شیعه ما می باشد باید پرهیز نماید از شرب ققاع و بازی شطرنج و کسی که نظر نماید به ققاع یا شطرنج پس به خاطر آورد حسین علیه السلام را و لعنت کند بر یزید و آل زیاد محو می نماید حق تعالی گناهان را هر چند گناهان او در بسیاری ستاره ها باشد!

و مردی هروی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اول کسی که در اسلام به جهت او ققاع گرفتند یزید بن معاویه علیه السلام بود، پس ققاع را حاضر نمودند بر سفره ای که بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گسترده بودند پس یزید ققاع را می آشامید و به اصحاب خود می آشامانید و می گفت: «ایا شما می دانید که شراب مبارک است از برکت این سر به ما رسیده است! من اول کسی می باشم که آشامیدم این شراب را و آشامانیدم در حالتی که سر دشمن ما در پیش روی ما است و مائده ما منصوب است بر آن سر و ما می آشامیم و نفس های ما ساکن است و قلب های ما اطمینان دارد!» حضرت فرمود:

کسی که از شیعه ما باشد باید البته اجتناب نماید از آشامیدن ققاع که آن ققاع از شراب دشمنان ما است.^۲

ای به فدای مظلومیت شوم ابا عبد الله! آیا از سر مبارکت که گویا و شنوا و دانا بود یزید ولد الزنا شرم نمود که در حضور او شراب زهرمار می نمود و بعضی از آن شراب را بر آن سر مطهر می ریخت و آن مزخرفات سابقه را از زبان نحس بریده اش جاری می ساخت و به نحوی رفتار می نمود که کسی را تاب شنیدن آن مزخرفات و دیدن آن حرکات نبود!

از جمله اشخاصی که آن اعمال و حرکات را دید و نتوانست در خود گنجید کنیز آن پلید بود: ابومخنف روایت می کند که در هنگامی که یزید به چوبی که در دست بریده اش بود و بر ثنایای آن مظلوم می زد این اشعار را می خواند:

يا حسنه يلمع في لؤنين / يلمع في طشت من اللجين
كأنا حَفَّ بوردين / كيف رأيت الضرب يا حسين

یعنی: چه بسیار نیکو است روی حسین که می درخشید در دو رنگ، می درخشد در طشتی از نقره گویا دو گل سرخ بر دو گونه او گذاشته اند! چگونه دیدی ضرب دست مرا ای حسین!؟

۱. دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد. رک: فرهنگ عمید.

۲. بحار الانوار: ۴۵/۱۷۶.

راوی می‌گوید: چون این حرکت از آن عنید صادر شد کنیزی از قصر آن پلید برآمد و نظر نمود به آن ولدالزنا که به چوب می‌زند دندان ثنایای سیدالشهداء را به آن خبیث بی‌حیای پرجفا گفت: قطع الله یدیک ورجلیک! یعنی: خدا قطع کند دودست و دوپای تو را! و تو را به آتش دنیا بسوزاند قبل از نار آخرت! ای ملعون! آیا چوب می‌زنی دندان ثنایایی که بسیاری می‌بوسید آن را رسول خدا؟! یزید پلید گفت: خدا سر تو را قطع نماید! این چه کلام است که می‌گویی؟!

آن جاریه گفت: بدان که من در میان خواب و بیداری بودم ملاحظه نمودم که دری از آسمان گشوده شد و نردبانی از نور فرود آمد به زمین و دو طفل آمدی که جامه‌های سبز پوشیده بودند از آن نردبان فرود آمدند و فرشی از زبرجد بهشت به جهت ایشان در وسط خانه گسترانیده بودند که نور آن بساط از مشرق تا مغرب فرو گرفته بود ناگاه دیدم مردی که مانند ماه می‌درخشید از آسمان از آن نردبان فرود آمد و رفت بر بالای آن بساط نشست و به آواز بلند ندا درداد: یا اُبی آدم! اهبط! یعنی: ای پدرم آدم! فرود آی! وای پدرم ابراهیم! فرود آی! ای برادرم موسی! فرود آی! وای برادرم عیسی! فرود آی! بعد دیدم که زنی ایستاده است و موی خود را پریشان نموده است و ندا می‌کند: یا اُمّی حوّاء! اهبطی! یعنی: ای مادرم حوّاء! فرود آی! ای مادرم ساره! فرود آی! ای همشیره‌ام مریم! فرود آی! ای مادرم خدیجه! فرود آی!

ناگاه هاتفی گفت: این است فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی ﷺ زوجه علی مرتضی مادر سیدالشهداء حسین مقتول در زمین کربلا صلی الله علیه و آله و سلم.

بعد فاطمه ندا درداد که ای پدر من! آیا نمی‌بینی که امت تو چه کردند به فرزندم حسین؟! پس رسول خدا گریه شدیدی کرد و رونمود به آدم و فرمود: ای پدرم آدم! آیا نمی‌بینی که سرکشان چه کردند بعد از من به فرزندم حسین؟! خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند در روز قیامت! پس آدم به گریه درآمد و گریه شدیدی کرد و هرکسی که حاضر بود به گریه درآمدند حتی ملائکه به گریه ایشان گریستند، بعد ملاحظه نمودم که قریب به هشتاد هزار مرد ظاهر شد که هیچ یک ملتحمی نبودند الا یک نفر که در پیش روی ایشان بود که آن مرد صاحب لَحیه بود و بیرق سبزی در دست داشت و آن هشتاد هزار نفر هر یک حربه‌ای از آتش در دست داشتند و امر می‌کردند به آتش که بگیر صاحب این قصر را و او را بسوزان! پس در آن وقت نظر کردم که توندا می‌کنی: التارا التارا! و کجا است مفزی از آتش!؟

پس یزید مستحق الهاویه به آن جاریه گفت: وای بر تو! این چه کلامی است که می‌گویی!؟

می‌خواهی مرا در میان اهل مملکت خجالت دهی؟! بزید گردن این جاریه را! پس آن کافران آن جاریه را به قتل آوردند.^۱

و از جمله آن اشخاص رأس الجالوت و جاثلیق بود ابو مخنف روایت می‌کند که چون یزید پلید چوب بردندان ثنایای آن مظلوم زد و این اشعاری را که عن قرب گذشت بیان نمود در مجلس آن عنید رأس الجالوت حاضر بود و آن عنید عابد طاغوت احترام رأس الجالوت را بسیار مراعات می‌نمود چون رأس الجالوت ملاحظه نمود آن خفت و خواری را و آن نوع چوب زدن بر ثنایا و خواندن آن اشعار را رو کرد به یزید و گفت: آیا اذن می‌دهی که از تو سؤالی نمایم؟ آن ملعون بدفعال گفت: از آن چه می‌خواهی سؤال نما.

رأس الجالوت گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که این سر، سر کیست؟ یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است.

رأس الجالوت گفت: به چه سبب آن جناب مستوجب قتل گردیده است و حال آن که پسر دختر پیغمبر شما است؟! یزید گفت: اهل عراق نامه نوشتند و او را طلبیدند و خواستند او را خلیفه نمایند و به مسند خلافت نشانند پس عامل من عبیدالله او را به قتل آورد و سر او را به نزد من فرستاد! رأس الجالوت گفت: من یكون احق بالخلقة منه وهوان بنی نبیکم؟! ما أعجب أمرکم! یعنی: کیست که به خلافت از آن جناب سزاوارتر باشد و حال آن که آن حضرت پسر دختر پیغمبر شما است؟! چه بسیار عجیب است امر شما!

بدان ای یزید که در میان من و حضرت داوود علیهِ السلام قریب به سی پدر فاصله است و یهود مرا تعظیم می‌نمایند و خاک زیر قدم‌های مرا برمی‌دارند بر روهای خود می‌مالند و آرزو می‌کنند که به من زوجه دهند، دیروز پیغمبر شما در میان شما بود و امروز تاختید بر فرزند او و کشتید آن جناب را! به خدا سوگند که شما بدترین امت‌ها می‌باشید!

یزید پلید گفت: ای وای بر تو! اگر نمی‌رسید به من از رسول خدا که فرموده است: «کسی که اذیت نماید اهل ذمه را من دشمن او می‌باشم در روز قیامت» هرآینه تو را به قتل می‌آوردم!

رأس الجالوت گفت: ای یزید! هذا عليك لا لك! این حدیث ضرر تو است نه نفع تو! پیغمبر خدا دشمن کسی است که بکشد اهل ذمه را و نیست دشمن کسی که به قتل آورد فرزند او را؟!!

بعد رأس الجالوت رو نمود به سر منور حضرت امام حسین علیهِ السلام و عرض کرد: یا ابا عبدالله!

شهادت بده از برای من نزد جدت لکن شهادت می‌دهم به لا اله الا الله و شهادت می‌دهم به این که جد تو محمد رسول خدا است.

پس یزید پلید گفت: از دین خود بیرون رفتی و داخل در دین اسلام شدی پس ما از ذمه تو برآمدیم! بعد امر نمود تا آن تازه مسلمان را گردن زدند. رحمه الله علیه. که ناگاه جاثلیق نصاری داخل مجلس آن ولد الزنا گردید و او مرد پیر مستی بود و جامه های سیاهی پوشیده بود و برنسی بر سر گذاشته بود و عکازی در دستش بود که تکیه می داد بر آن که ناگاه نظر جاثلیق بر سر منور حضرت امام حسین علیه السلام افتاد که در پیش روی یزید پلید گذاشته بودند جاثلیق گفت: یا یزید! هذا رأس من؟ یعنی ای یزید این سر کیست؟ آن ولد الزنای طاعی گفت: این سر مرد خارجی است که بر ما خروج نمود در زمین عراق!

جاثلیق گفت: وما اسمُه؟ یعنی نام او چیست؟ یزید گفت: حسین بن علی بن ابی طالب است. جاثلیق گفت: نام مادر او چیست؟ یزید گفت: فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی.

جاثلیق گفت: به چه سبب مستحق قتل گردیده است؟ یزید گفت: اهل عراق به او نوشتند و او را طلبیدند و خواستند که او را بر مسند خلافت نشانند که عامل من عیب الله زیاد او را به قتل آورد و سر او را از برای من فرستاد!

جاثلیق گفت: این سر را از پیش روی خود بردار و اگر برنداری حق تعالی تو را هلاک خواهد نمود؛ در این ساعت در معبد خود بودم که ناگاه آوازی شنیدم چون به جانب آسمان نظر نمودم دیدم مردی را که از آفتاب درخشنده تر بود با مردان بسیاری از آسمان فرود آمدند، من از بعضی از ایشان پرسیدم که این مرد کیست؟ گفت: «آن جناب محمد مصطفی است و این جمعیت ملائکه اند که تعزیت می گویند او را در مصیبت فرزندش حضرت امام حسین علیه السلام». بردار این سر را از پیش روی خود.

یزید پلید گفت: وای بر تو! آمده ای خبر می دهی مرا به خواب اضغاث احلام خود؟! به خدا سوگند که تازیانه خواهیم زد بر پشت و شکم تو!

پس امر نمود که بگیرد او را آن کافران آن مرد پیر را گرفتند و بر زمین می کشیدند تا این که آن پیر منحنی را در پیش روی یزید برپا داشتند و به تازیانه آن مرد فرزانه را می نواختند، چون ضرب تازیانه آن پیر یگانه را به درد آورد متوجه سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام شد و عرض نمود: یا ابا عبد الله شهادت ده از برای من نزد رسول خدا که من شهادت می‌دهم به لا اله الا الله وحده لا شریک له

و شهادت می‌دهم به این‌که جدّ تو محمد ﷺ بنده خدا و رسول او است و به این‌که پدرت علی صلوات الله علیه، امیر المؤمنین است.

پس یزید پلید در غضب شد و گفت: «أوجعوه ضریاً! یعنی: به درد آورید او را به ضرب تازیانه! پس آن کافران آن تازه مسلمان را آن قدر زدند، حتّی رَضُوا جسدَه! تا این‌که جسد مبارکش را خرد نمودند!

جاثلیق فرمود: ای یزید! می‌خواهی مرا بزن و خواهی مزن که این جناب رسول خدا است که در مقابل من ایستاده است و در دست مبارکش پیراهنی است از نور و تاجی است از طلا و می‌فرماید: لیس بین أن تلبس هذا القميص وأتوجك بهذا التاج إلا خروج روحك من الدنيا؛ یعنی: نیست فاصله‌ای در میان این‌که پوشی تو این پیراهن را و این تاج را بر سر تو گذارم مگر خروج روح تو از دنیا؛ بعد تو رفیق من خواهی بود در اعلی درجات بهشت به سبب دوست داشتن تو اهل بیت مرا.

پس آن سعادت‌مند درنگ ننمود در دار دنیا مگر ساعتی بعد روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نمود رحمه الله علیه.^۱

و از جمله آن اشخاص عبدالوهاب بود چنان‌چه شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات اخبار روایت کرده است که مرد نصرانی رسول پادشاه روم بود به سوی یزید پلید و در زمانی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در نزد آن عنید بود آن مرد نصرانی در آن مجلس حاضر بود چون نصرانی آن سر مبارک را مشاهده نمود گریان گردید و نوحه و زاری نمود و صبحه برآورد و آن قدر گریست که محاسنش از آب دیده‌اش تر شد بعد فرمود: ای یزید! بدان که من در ایام حیات رسول خدا ﷺ تاجر بودم و داخل مدینه شدم و خواستم که هدیه‌ای به جهت رسول خدا برم از مردی از اصحاب آن جناب پرسیدم که رسول خدا از هدایا چه چیز را بیشتر دوست می‌دارد؟ گفت: عطر را از همه اشیاء بیشتر دوست دارد.

من دو فائز مشک و قدری از عنبر اشهب برداشتم و به عنوان هدیه به نزد آن سرور پردم و آن جناب در آن روز در خانه زوجه خود ام سلمه بود، چون نظرم بر جمال نورانی آن حضرت افتاد نور چشم من زیاد شد و دلم شاد شد و محبت آن سرور در دلم قرار گرفت، پس سلام کردم و عطر را در پیش روی او گذاشتم فرمود: این چیست؟ عرض کردم هدیه محقری است که به خدمت شما آورده‌ام.

فرمود: نام تو چیست؟ گفتم: اسم عبد الشمس است. فرمود: بدل نما اسم خود را من تو را عبدالوهاب نامیدم. اگر از من اسلام را قبول نمایی من نیز هدیه تو را قبول می‌نمایم.

پس من تفکر نمودم دانستم که آن جناب همان پیغمبری است که حضرت عیسی علیه السلام به ما

۱. رک: مقتل أبومخنف: ۱۲۷؛ وسیلة النجاة: ۲۲۲؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بئته....: ۱۳۵.

خبر داده بود پس در همان ساعت از دست مبارک آن حضرت مسلمان شدم و مراجعت نمودم به روم و اسلام خود را مخفی داشتم و در عرض این سنوات من مسلمان بودم با پنج پسر و چهار دختر و من امروز وزیر پادشاه روم و احدی از نصاری بر احوال ما مطلع نیست.

بدان ای یزید! که من یک روزی در خدمت رسول خدا بودم و آن جناب در خانه ام سلمه بود دیدم این عزیزی که سر او در پیش روی تو خوار و حقیر است به خدمت جدش رسید و همین که از در حجره داخل شد رسول خدا بال های خود را گشود تا بگیرد او را و فرمود: مرحباً بك يا حبيبى! یعنی: مرحباً به تو ای حبيب من!

تا این که او را گرفت و در دامن خود نشانید و شروع نمود به بوسیدن لب های او و دندان های ثنایای او را می مکید و می فرمود: بَعْدَ عَنْ رَحْمَةِ اللَّهِ مَنْ قَتَلَكَ وَأَعَانَ عَلَى قَتْلِكَ يَا حُسَيْنَ! و هو مع ذلك يبيكي؛ یعنی: دور باد از رحمت خدا کسی که تو را به قتل آورد یا اعانت نماید بر قتل تو ای حسین! و آن حضرت با وجود این گریه می کرد.

ای شیعه! ملتفت شو چون حضرت رسالت پناه می دانست که یزید پلید خواهد به چوب خیزران لب های مبارک آن حضرت از هم گشود و به آن چوب دندان های ثنایای آن مظلوم را زد و عبدالوهاب در آن زمان در مجلس آن بی ایمان خواهد حاضر بود لهذا در حضور عبدالوهاب همان لب های مبارک آن مظلوم را بوسید و دندان ثنایای او را مکید و لعنت نمود بر قاتل آن مظلوم و بر کسی که اعانت نماید بر قتل آن مغموم! ای به فدای مظلومیت شوم ای ابا عبدالله.

باری، عبدالوهاب می گوید: چون روز دوم شد در خدمت حضرت پیغمبر در مسجد مشرف بودیم که حضرت امام حسین علیه السلام با برادرش حضرت امام حسن علیه السلام به خدمت پیغمبر مشرف شدند، حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: یا جداه! من با برادرم کشتی گرفتیم و احدی از ما بر دیگری غالب نشدیم و می خواهیم بدانیم که قوت کدام یک بیشتر است.

پیغمبر خدا فرمود: ای دو حبيب من! کشتی گرفتن لایق شما نیست لکن بروید و هریک چیزی بنویسید هر که خط او بهتر است قوت او بیشتر است.

پس هر دو تشریف بردند و هریک سطری نوشتند و به خدمت آن حضرت آوردند و به دست مبارک آن جناب دادند تا حکم نماید در میان ایشان، پس آن حضرت ساعتی در ایشان نظر فرمود و نخواست که خاطر هیچ یک شکسته شود فرمود: ای دو حبيب من! من پیغمبر اُمی می باشم

و خط را نمی‌شناسم^۱، بروید نزد پدر خود تا حکم نماید در میان شما.

ایشان روانه خدمت پدر بزرگوار خود شدند، حضرت پیغمبر نیز با ایشان رفت و همگی داخل منزل فاطمه شدند، ساعتی گذشت دیدم پیغمبر خدا بیرون تشریف آوردند و سلمان فارسی در خدمت آن حضرت بود و در میان من و سلمان دوستی بود از سلمان پرسیدم که پدر ایشان چگونه حکم نمود در میان ایشان و خط کدام را بهتر دانست؟

سلمان فرمود پیغمبر خدا در میان ایشان حکم نفرمود زیرا که تأمل نمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است، حسین غمناک می‌شود و اگر بگویم خط حسین بهتر است، حسن غمگین می‌شود؛ به این سبب ایشان را به نزد پدر بزرگوارشان فرستاد.

گفتم: ای سلمان! به حق صداقتی که در میان من و تو هست و به حق دین اسلام خبرده مرا که چگونه حکم نمود پدر ایشان در میان ایشان. سلمان فرمود: چون به نزد پدر بزرگوار خود رفتند تأمل نمود در حال ایشان و رفت نمود بر ایشان و نخواست که دل هیچ‌یک را بشکند امر فرمود: بروید نزد مادر خود تا حکم نماید در میان شما.

چون به نزد مادر رفتند و آن‌چه در لوح نوشته بودند اظهار نمودند و گفتند: یا امّاه! جدّ ما امر نمود که بنویسید هریک خطش بهتر باشد قوّت او بیشتر است، پس نوشتیم و به نزد آن جناب بردیم ما را محوّل نمود به پدر چون به نزد آن سرور رفتیم حکم نفرمود و ما را به نزد شما فرستاده است.

پس آن مخدّره متفکّر گردید که جدّ بزرگوارشان نخواستند که خاطر ایشان را بشکنند پس من چگونه حکم نمایم در میان ایشان؟! پس فرمود: ای دو نور چشمان من! قلاده^۲ خود را بر شما نثار می‌کنم هریک که از آن لؤلؤها بیشتر برداشتید خط او بهتر است و قوّت او بیشتر است.

و در قلاده آن مکرمه هفت عدد لؤلؤ بود، پس جناب فاطمه برخاست و قلاده خود را گسیخت و بر سر ایشان نثار نمود، پس حضرت امام حسن علیه السلام سه عدد از آن مروارید برچید و حضرت امام حسین علیه السلام نیز سه دانه از آن مروارید برچید و یک عدد باقی ماند هریک می‌خواستند بردارند آن یکی نمی‌گذاشت، پس خداوند جلیل چون آن کشاکش دو ذریه خلیل را ملاحظه فرمود به حضرت جبرئیل امر نمود که نازل شو بر روی زمین و به بال خود آن لؤلؤ را بالسویه نصف نما تا هریک از آن دو بزرگوار نصفی بردارند تا قلب هیچ‌یک منکسر نگردد!

۱. روشن است که حضرت به خاطر مصلحت (مثلاً نگویند او از بشر تعلیم دیده و قرآن را خودش درست کرده) نمی‌نویشت، و گرنه به قول علامه بزرگوار مجلسی رحمته الله چطور نداند کسی که عالم به علوم اولین و آخرین است؟! این نقش‌ها وضع شده برای این حروف و کسی که به قدرت خدا می‌تواند شق القمر و حتی بالاتر از آن را انجام دهد چطور نتواند این حروف و کلمات را روی صفحات بیاورد؟! بحارالانوار: ۱۶/۱۳۴.

۲. گردنبند.

پس جبرئیل به امر ملک جلیل نازل شد و آن لؤلؤ را نصف نمود و هریک نصفی برداشتند.

پس نظر نما ای یزید! چگونه رسول خدا نخواست که درد و الم ترجیح کتابت را بر ایشان وارد آورد و هم چنین امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه نخواستند که آن الم را بر آن دو زیده بنی آدم وارد آورند و هم چنین پروردگار عالم نخواست که آن الم بر آن زندگان امم وارد آید و دل ایشان بشکند بلکه امر فرمود به جبرئیل تا آن لؤلؤ را نصف نماید تا این که دل ایشان نشکند و تو این عمل می نمایی به پسر دختر رسول خدا! پس اف باد بر تو و بر دین تو ای یزید!

بعد عبدالوهاب برخاست و سر حضرت امام حسین علیه السلام بر سینه خود چسبانید و آن سر منور را می بوسید و می گریست و می گفت: ای حسین! شهادت ده از برای من نزد پروردگار خود و در نزد جدّ خود محمد مصطفی و در نزد پدر خود علی مرتضی و در نزد مادر خود فاطمه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین^۱.

مؤلف گوید که: ملاحظه نمایید که آن پلید در چه مرتبه از شقاوت بود که با وجود این حکایات متنبه نمی گردید بلکه رسولی از پادشاه روم به آن ملعون پرعسوف به روایت ملهوف تکلماتی نمود و مثلی بیان فرمود که اگر قلبش سختتر از سنگ بودی هراینه نرم گردیدی لکن بر آن منبع شرور و ثمره شجره خبیثه در کلام الهی مسطور هیچ اثری نبخشید بلکه مزید بر علتش گردید!

و آن حدیث مسطور در ملهوف این است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون سر مبارک سیدالشهداء را به نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر می نمود و شراب زهمار می کرد، روزی رسول پادشاه روم به مجلس آن پلید حاضر شد و آن رسول از اشراف و بزرگان ایشان بود چون نظر بر سر مبارک سیدالشهداء علیه السلام افتاد بر آن سر منور ملاحظه نمود بعد متوجه یزید گردید و به آن پلید گفت: ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تورا با این سر چکار است؟

آن رسول گفت: چون من به نزد پادشاه خود روم از من پرسد از هر چیزی که دیده باشم می خواهم از احوال این مطلع باشم و به او خبر دهم تا با تو در فرج و سرور شریک شود. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

رومی گفت: مادر او کیست؟ یزید گفت: فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله.^۲

پس آن رسول سعادت طلب به روایت منتخب فرمود اما ترانی [إذا حَقَّقْتُ النَّظْرَ إِلَيْهِ يَشْعُرُ جَسْمِي

۱. المنتخب: ۱/ ۶۳ مجلس چهارم باب یکم.

۲. اللهوف: ۱۹۰.

وَأَسْمَعُهُ يَقْرَأُ آيَاتٍ مِنْ كِتَابِكُمْ؟! یعنی آیا ملاحظه نمی کنی مرا که چون درست بر آن سر منور نظر می نمایم جسم من به لرزه می آید و می شنوم از آن سر مبارک که آیات چندی از قرآن شما تلاوت می نماید؟^۱

پس آن نصرانی به حقّ مألوف به روایت ملهوف فرمود: اُف بر تو باد و بر دین تو! دین من بهتر از دین شما است زیرا که پدر من از نواده های حضرت داوود علیه السلام است، در میان من و داوود پدران بسیاری فاصله اند، گروه نصاری مرا تعظیم می نمایند و خاک پای مرا تبرک برمی دارند و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید و حال این که در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست! بد دینی است دین شما ای یزید! آیا نشنیده ای حدیث کلیسای حافرا؟

یزید گفت: بگو تا بشنوم. نصرانی گفت: میان عمان و چین بحری است که یک سال مسافت آن است و در آن میان معموره ای نیست مگر یک شهر در وسط آب که طول آن شهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیاری است و بزرگترین کلیسای ایشان کنیسه حافراست که در محراب آن کلیسا حَقَّة طلایی آویخته است که در آن حَقَّة شَم حماری است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن حمار سوار می شد و دور آن حَقَّة را به طلا و دیبا مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیاری از نصاری از اطراف عالم به زیارت آن حَقَّة می روند و بر دور آن حَقَّة می گردند و آن را می بوسند و حاجات خود را از حق تعالی می طلبند. این است شأن ایشان و دأب ایشان نسبت به شَم حماری که گمان می کنند که آن شَم، شَم حماری است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار می شد و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید! خدا برکت ندهد شما را!

یزید پلید گفت: به قتل آورید این نصرانی را تا ما را در بلاد خود رسوا نسازد!

چون نصرانی این کلام را شنید گفت: می خواهی مرا به قتل آوری؟ یزید گفت: بلی. نصرانی گفت: دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که فرمود: «ای نصرانی! تو از اهل بهشتی» من تعجب نمودم از کلام آن جناب و شهادت می دهم به لا اله الا الله وحده لا شریک له و اُنَّ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ.

پس آن تازه مسلمان برجست و سر مبارک آن قدوة العالمین را بر سینه خود چسباند و آن سر مبارک را می بوسید و می گریست تا این که آن سعادت مند را به قتل رسانیدند. رحمة الله علیه.^۲

مؤلف گوید که: زبان قاصر است از بیان افعال و اقوال و اوضاع و کیفیاتی که در مجلس آن عنید

۱. المنتخب: ۳۴۱/۲ مجلس ششم باب یکم.

۲. اللهوف: ۱۹۱.

نسبت به سر مبارک و اهل بیت آن امام سعید اتفاق افتاد و از آن ملعون غدار چه حرکات و افعال و اقوال صادر شد و نسبت به آن امام بیمار!

از آن جمله در بحار الانوار از صادق آل محمد مختار منقول است که چون سر منور آن قدوة اخیار را به نزد آن منبع اشراق بردند و امام زین العابدین را با دختران امیرالمؤمنین داخل مجلس آن لعین نمودند حضرت امام زین العابدین علیه السلام مقید و مغلول بود، یزید ملعون مردود به آن مقرب معبود گفت: یا علی بن الحسین! حمد خدا را که کشت پدر تو را! آن حضرت فرمود: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت!

پس آن ملعون بی ادب در غضب شد و امر نمود که گردن آن حضرت را بزنند آن مظلوم فرمود: اگر مرا به قتل آوری که خواهد برگردانید دختران رسول خدا را به منزل و مأوی خود و حال آن که آن بی کسان به غیر از من محرمی ندارند؟!

پس غیظ و غضب آن پلید فرو نشست و گفت: تو خواهی ایشان را به وطن خود برگردانید.

بعد آن عنید سوهانی طلبید و به دست خود شروع نمود به سوهان کردن جامعه ای که در گردن مبارک آن مقرب معبود بود و گفت: ای علی بن الحسین! می دانی که به چه سبب من خود غل را از گردن تو برمی دارم؟ آن مظلوم فرمود: بلی، می خواهی که غیر از تو احدی بر من متنی نداشته باشد. یزید گفت: به خدا سوگند که مقصود من همین بود!

بعد آن لعین گفت: یا علی بن الحسین! **(مَا أَضَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)**^۱ یعنی: آن چه مصیبتی که به شما می رسد به سبب آن چیز است که دست های شما کسب نموده است آن را.

حضرت فرمود: این آیه در شأن ما نازل نشده است بلکه در شأن ما این آیه نازل شده است: **(مَا أَضَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا)**^۲ تا آخر آیه؛^۳ یعنی: نمی رسد مصیبتی در زمین و نه در نفس خود مگر این که تقدیر شده است در کتاب قضا قبل از این که احداث نمایم آن را، به درستی که این مطلب بر خدا آسان است و به جهت آن است که تأسف نخورید بر آن چه از شما فوت شده است و شاد نشوید به چیزی که بر شما رو آورده است و حق تعالی دوست ندارد هر متکبر فخر کننده ای را.

پس ما اشخاصی می باشیم که تأسف نمی خوریم بر فقدان آن چه از ما فوت شده است و شاد نمی شویم از برای آن چه به ما رو آورده است.^۴

۱. سورة مبارکه شوری آیه ۳۰.

۲. سورة مبارکه حدید آیه ۲۲ و ۲۳.

۳. بحار الانوار: ۱۶۸/۴۵.

مؤلف گوید که: آن ملعون شقی هیچ متنبّه نمی شد از نحواین جواب های شافی بلکه به همان ضلالت و گمراهی خود باقی بود، بلکه آن ملعون هرزه گوی ناصواب به روایت ابی مخنف به آن غم دیده دل کباب گفت: ای پسر! پدر تو خواست که خلیفه شود، حمد خدا را که خون او را ریخت و راحت نمود مؤمنین را از شر او! آن ستم کشیده داغدار فرمود: ای یزید! آیا آن جناب سزاوارتر است به خلافت یا تو و حال این که آن جناب پسر دختر پیغمبر شما است؟!

و چون یزید ملعون بسیار لباس فاخره می پوشید و بسیار متکبر بود و بسیار فخر می نمود لهذا حضرت فرمود: ای یزید! مگر نشنیده ای که حق تعالی می فرماید که «نمی رسد شما را مصیبتی در زمین و نه در آن نفس شما مگر این که تقدیر شده است در کتاب قضا» و تلاوت نمود آیه را تا به این جا رسید: **وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْمُخْتَالِ فَخُورًا** یعنی: به درستی که حق تعالی دوست ندارد هر متکبر فخرکننده ای را.

چون آن ملعون عنید این کلام را از سید سجاد شنید در غضب شد و گفت: یا غلام! تعرضت بنا؟! یعنی: ای پسر حال تو چنین کلامی به ما می گویی؟! پس آن شقی ابتر امر نمود به مرد بداختری که پیش روی او بود که خذ هذا واضرب عنقه! یعنی: بگیر این پسر را و گردن او را بزن!

چون علی بن الحسین علیه السلام این حالت را مشاهده نمود گریست و این اشعار را بیان فرمود:

أُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مَرْسِلٍ / حَبِيبِكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ

یعنی: ندا می نمایم تو را ای جدّ مهربان و ای بهترین پیغمبران! که حبیب تو را کشتند و نسل تو را ضایع نمودند!

أَقَادَ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقٍ مُكْتَبَلًا / وَمَالِي مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ شَافِعٌ

مرا راه می برند در شهر دمشق در لباس ذلّت در حالتی که مقید نمودند مرا و کسی از مردمان مرا شفاعت نمی کند!

لَقَدْ حَكَمُوا فِينَا عُلُوْحَ بَنِي أُمَيَّةَ / فَقَدْ ظَهَرُوا فِينَا عَظِيْمَ الْبِدَائِعِ

و حکم رانی نمودند بر ما بنی امیه پست فطرت و امورات عجیبه نسبت به ما ظاهر نمودند!

و چون عمّه ها و هم شیریه های آن مظلوم شنیدند که آن بد بنیاد امر نمود به قتل سید سجاد آن بی کسان به گریه و نندبه درآمدند، پس علیا جناب امّ کلثوم متوجه یزید پلید گردید و فرمود:

يَا يَزِيدُ! لَقَدْ زَوَيْتَ الْأَرْضَ مِنْ دَمِ أَهْلِ الْبَيْتِ! أَتُرِيدُ أَنْ لَا تَسْزِلَكَ مِنْ نَسْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدًا؟!

یعنی: ای یزید! سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت رسول خدا! مگر می خواهی که باقی نگذاری احدی از نسل رسول خدا بر روی زمین؟!

فبکی جلسائه: چون اهل مجلس آن پلید این کلمات را از آن مخذره شنیدند همگی به گریه درآمدند، و گفتند: دع هذا الصبي فإنه لا يحل قتله! این طفل را به حال خود واگذار و او را به قتل میاور که قتل او حلال نیست! پس آن عنید امر نمود که دست از او بردارید و او را بر حال خود واگذارید!

پس آن بیمار علیل به آن پلید بی دلیل فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر در میان تو و این زن قرابتی هست پس بفرست با این زن مردی را که اعتمادی داشته باشی به او که این بی‌کسان را به مدینه جدّ بزرگوارشان برساند.

چون اهل مجلس این کلام را از آن ستم‌کش دوران شنیدند، فاتحجب الناس وضجوا بالبكاء والعويل؛ یعنی: صداهای مردم به گریه و نوحه و خروش بلند شد. فخشى يزيد الفتنة؛ یعنی: یزید پلید از فتنه ترسید، و گفت: یا غلام! لا یبلغهن غیرک؛ یعنی: ای پسر! نمی‌رساند ایشان را به مدینه سوای تو. پس آن ملعون رو نمود به اهل مجلس خود و گفت: چه مصلحت می‌دانید: این پسر را بکشم یا نه؟ حضار مجلس گفتند: این طفل است و کشتن او حلال نیست.

پس آن بدبخت پلید خطیب بدبختی را طلبید و امر نمود که بر سر منبر رود، ولایترک شیئا من المساوی إلا يجعلها فی علی والحسین علیهما السلام؛ یعنی: فرو نگذارد خصلت بدی را مگر این که قرار دهد در امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین علیهما السلام!

پس آن خطیب مردود به امر آن بدتر از نمرد بر منبر مانند سکه خارج بر زر قرار گرفت و به زبان بریده خود هذیان چندی نسبت به آن دوقدوة عالمیان بیان نمود که در آن حال سکینه مظلومه از غیرت بی طاقت گردید و در خود نگنجید و به آن خطیب از سعادت بی نصیب فرمود: یا ویک! ما أقلّ حیاتک! وای مسایوی کان فی أبی وجدی؟! یعنی: ای وای! چه بسیار کم است حیات تو و چه صفت مذمومی در پدر و جدّ من بود که بیان می‌نمایی!؟

چون یزید پلید این کلام را از سکینه خاتون شنید به زبان بریده خود گفت: ألا تسکتین یا بنت الخارجی! یعنی: چرا ساکت نمی‌شوی ای دختر خارجی!

چون سکینه خاتون این کلام را از آن بدفرجام استماع نمود فرمود: ای وای بر تو! کدام یک سزاوارترید به خلافت، أنت أم أبی؟! آیا تو سزاوارتری یا پدر من که والد او علی بن ابی طالب است و مادر او فاطمه زهراء است و جدّ او رسول خدا است؟!!

و به روایت مناقب آن سرخیل اکالاب رو نمود به زینب خاتون و به آن مخذره گفت: تکلمی؛ یعنی

تکلم نما و سخنی بگو. آن مکرمه عالمیان فرمود: هو المتکلم؛ یعنی سید سجاده تکلم می فرماید.
چون آن حضرت این کلام را از آن معذره شنید و تکلم به آن پلید حواله خود فهمید به زبان
دراشان خود به این اشعار گویا گردید:

لَا تَطْمَعُوا أَنْ تَعِينُونَا فَنُكْرِمَكُمْ / وَأَنْ نَكْفِيَ الْأَذَى عَنْكُمْ وَتُؤْذِنَا
وَاللَّهِ يَعْلَمُ أَنَّا لَأُحِبُّكُمْ / وَلَأَكْلُومُكُمْ أَتُحِبُّونَا

یعنی: طمع نکنید به این که اعانت^۱ نماییم ما را پس ما اکرام نماییم شما را و به این که باز داریم اذیت خود را از شما و شما
اذیت نماییم ما را و خدا می داند که دوست نداریم شما را. ملامت نمی نماییم شما را بر این که شما ما را دوست نمی دارید.
پس یزید گفت: صدقت یا غلام! یعنی: راست گفتی ای پسر! و لکن پدر و جد تو خواستند که
امیر شوند حمد خدا را که به قتل آورد ایشان را و خون ایشان را ریخت! پس سید سجاده فرمود:

لَمْ تَزَلِ التَّبَوُّةُ وَالْإِمْرَةُ لِأَبَائِي وَأَجْدَادِي مِنْ قَبْلِ أَنْ تُولَدَ!

یعنی: نبوت و امارت همیشه در آباء و اجداد من [بوده] قبل از این که تو از این که تواز مادرت متولد شوی!

همین که آن شقی به روایت مدائنی شنید که آن سلاله احمدی خود را به نبی ﷺ [نسبت داد]
در غضب شد و به یکی از ملازمین خود گفت: أَدْخِلْهُ فِي هَذَا الْبَسْتَانِ وَقْتْلْهُ وَادْفَنْهُ فِيهِ؛ یعنی: آن
حضرت را در این بوستان بر و او را به قتل رسان و در آن مکان دفن نما!

پس آن جلاد بدشعار آن مظلوم بی غمگسار را داخل باغ نمود پس مشغول کندن قبر گردید و آن
مظلوم رو به درگاه بی نیاز آورده مشغول نماز گردید و چون جلاد مردود از حفر قبر فارغ گردید قصد
قتل آن مقرب معبود نمود که ناگاه دستی از غیب بر آن جلاد سراسر عیب خورد که از صدمه آن
دست به رو در افتاد و شقه ای کشید و به درک واصل گردید.

خالد بن یزید چون آن حالت از آن پلید مشاهده نمود به نزد پدر عنید خود رفت و آن حکایت را
نقل نمود، چون آن شقی بر آن قضیه مطلع گردید امر نمود تا آن جلاد خبیث را در همان قبری که به
جهت آن حضرت حفر نموده بود دفن نمودند و آن حضرت را رها نمودند.^۲

و یزید مرآت عدیده قصد قتل آن بیمار علیل را نمود و اراده قطع نسل رسالت را کرد و لکن
نتوانست و آن چه از او برآمد کوتاهی ننمود.^۳

۱. در مصدر در مصراع اول «أَنْ تَعِينُونَا» بوده، لذا با توجه به مصدر این کلمه باید «اهانت» باشد.

۲. مناقب آل ابی طالب ﷺ: ۴/ ۱۷۳.

۳. مانند همین مورد و موردی که چند سطر بعد می آید و رک: بحار الانوار: ۴۵/ ۱۶۲.

باری، پس آن مردود بعد از آن چه از اهانتی و افعالی که خواست و توانست نسبت به سر مبارک آن حضرت و امام زین العابدین علیه السلام و سایر اسیران به عمل آورد، امر نمود به روایت ملهوف که اسیران را به منزل بی سقفی بردند که از حرارت و برودت هوا مانع نبود و آن قدر در آن خرابه ماندند تا روهای ایشان پوست ریخت و در آن مدت کارایشان گریه بر حضرت امام حسین علیه السلام بود.^۱

و به روایت بصائر حضرت صادق علیه السلام فرمود که علی بن الحسین را با سایر اهل بیت در خانه خرابی منزل دادند پس بعضی از ایشان به بعضی گفتند که ما را در این خانه خراب منزل داده‌اند تا بر سر ما خراب شود و ما هلاک شویم! چون نگهبانان این سخن را شنیدند با یک‌دیگر به زبان رومی گفتند: نظر نمایند به این گروه که می‌ترسند که خانه بر سرایشان خراب شود و نمی‌دانند که فردا ایشان را بیرون می‌برند و به قتل می‌آورند!

حضرت سید سجاد فرمود که من تکلم ایشان را به زبان رومی فهمیدم و غیر از من کسی دیگر نفهمید.^۲ و موضع حبس امام زین العابدین به روایت مناقب الآن مسجد است.^۳

و یزید پلید به اعتبار حقدی که داشت در صدد این بود که به بهانه‌ای حضرت امام زین العابدین علیه السلام را به قتل رساند. و به روایت دعوات راوندی وقتی آن ملعون شقی آن حضرت را در پیش روی خود بازداشت و با آن جناب تکلم می‌نمود تا سخنی از آن حضرت صادر شود که بهانه‌ای شود در قتل او و آن جناب در جواب او به حسب سؤال تکلم می‌فرمود و در دست مبارکش تسبیح کوچکی بود که به انگشت‌های مبارکش می‌گردانید و جواب آن شقی را می‌فرمود، پس آن لعین گفت: من با تو سخن می‌گویم و تو جواب مرا بازمی‌گویی و به انگشت‌های خود تسبیح می‌گردانی، فکیف يجوز ذلك؟! یعنی: چگونه این رفتار جایز است؟

یعنی این نوع رفتار حرام است، پس آن بزرگوار فرمود: خبر داد مرا پدرم از جدم که آن حضرت در وقتی که نماز صبح را به عمل می‌آورد و فارغ می‌شد با احدی تکلم نمی‌فرمود تا این که برمی‌داشت تسبیحی را که در پیش روی او بود پس می‌فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ أَسْبَحُكَ وَأُحْمَدُكَ وَأُحْمَدُكَ وَأُحْمَدُكَ» بعدد ما أَدِيرُ به سبختی؛ یعنی: خداوند! به درستی که من صبح کردم و حال این که تسبیح می‌کنم تو را و تمجید می‌کنم تو را [و تحمید می‌نمایم تو را] و تهلیل می‌گویم تو را به عددی که دور می‌دهم تسبیح خود را به آن عدد» و تسبیح را برمی‌داشت و آن را می‌گردانید و هر چه می‌خواست بر مردم

۱. اللهوف: ۱۸۸.

۲. بصائر الدرجات: ۳۳۸.

۳. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام: ۴/ ۱۷۳.

تکلم می فرمود بدون این که تسبیح کند حق تعالی را و می فرمود که «این گردانیدن به منزله آن اذکار است و حساب می شود به جهت او و از برای او حرزی است تا این که قرار گیرد در فراش خود».

و چون در فراش خود قرار گرفت بخواند مثل این دعای مذکور را و تسبیح خود را در زیر سر خود گذارد پس حساب می شود از برای او تا وقت صبح. پس من چنین عمل نمودم از برای اقتداء نمودن به جد خود.

پس یزید گفت: با احدی از شما سخن نمی گویم مگر این که جواب می گوید به چیزی که پناه می برد به آن! پس آن حضرت را عفو نمود و صله داد و امر نمود که آن جناب را رها نمایید.^۱

پس به روایت ملهوف روزی آن سرور از بازار دمشق می گذشت که منهال بن عمرو به خدمت آن حضرت رسید و فرمود: کیف اُمسیّت یابن رسول الله؟ یعنی: چگونه شام نمودی ای فرزند رسول خدا؟ آن حضرت فرمود:

شام نمودیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح می نمایند پسران ایشان و زنده می دارند زنان ایشان را! یا منهال! صبح نمود عرب که فخر می نماید بر عجم به این که محمد از عرب است و صبح نمود قریش که فخر می نماید بر سایر عرب به این که محمد از قریش است و شام نمودیم ما که اهل بیت محمدیم در حالتی که ما را کشته اند و مال و حق ما را غصب نموده اند و از خانه های خود رانده اند! پس اِنّا لله و اِنّا الیه راجعون از حالتی که ما شام نمودیم در آن حالت! والله دُزْمِهارا یعنی: خیر کثیری باد از برای مهیار که گفته است:

یُعْظَمُونَ لَهُ اَعْوَادُ مَنْبَرِهِ وَتَحْتَ اَرْجُلِهِم اَوْلَادُهُ وَضَعُوا

یعنی: این گروه تعظیم می نمایند منبر رسول خدا را و به آن منبر تبرک می جویند و حال آن که اولاد آن بزرگوار را در زیر پای خود می گیرند و ایشان را مضمحل می سازند!

بِأَيِّ حَكِيمٍ يَتَّبِعُونَكَ / وَفَخَرِّمُكُمْ اَنْتُمْ صَحْبٌ لِّهِ تَبْعُ

یعنی: به کدام دلیل و برهان اولاد رسول خدا تابع شوند شما را و حال آن که فخر شما این است که شما از صحابه و تابعان حضرت رسول می باشید؟!^۲

[شهادت حضرت رقیه رضی الله عنها]

ای شیعه! اگر تصور نمایی آن حالاتی را که بر آن اسیران در شهر شام وارد آمد هرآینه دلت کباب

۱. الدعوات: ۶۱؛ بحار الانوار: ۴۵/۲۰۰.

۲. اللهوف: ۱۹۳.

و چشمت پیوسته سیراب خواهد بود و عیش و راحت را بر خود حرام خواهی نمود و چگونگی در رختخواب استراحت می‌نمایی و حال آن‌که آن اسیران محترمه در خرابه‌ی شام علی‌الدوام مشغول گریه و آه و ناله می‌باشند؟!۱

خصوصاً به ملاحظه‌ی روایتی که صاحب‌متخب ذکر فرموده است که چون آل‌الله و آل‌رسول‌الله وارد شام شدند یزید خانه‌[ای] به جهت منزل ایشان قرار داد و آن بزرگواران در آن منزل مشغول عزاداری بودند و حضرت امام حسین (علیه‌السلام) یک دختر سه ساله‌ای داشت از روزی که آن مظلوم را شهید کرده بودند^۱ پدر خود را ندیده بود و فراق آن جناب بر آن دختر صغیره بسیار تأثیر نموده بود و هرچند از آن اسیران پدرمهربان خود را طلب می‌نمود آن مصیبت‌زدگان آن طفل را تسلی می‌دادند و می‌فرمودند که فردا تشریف می‌آورد.^۲

تا این‌که شبی از شب‌ها آن صغیره زار پدر بزرگوار خود را در عالم رؤیا دید و از دیدارش خرسند گردید و در ظلّ مرحمتش آرمید و از مطالبه نمودن پدر به صیحه کشیدن و نعره زدن به سبب وصلش به ضعیف‌نالی مشغول گردید که فلک ستیزه‌جو این نوع استراحت را نیز در آن صغیره نتوانست مشاهده نمود و آن شکسته‌بال را از خواب بیدار نمود، چون آن صغیره زار از خواب بیدار گردید پدر بزرگوار خود را در نزد خود ندید باز عود نمود به گریستن و صیحه کشیدن و نعره زدن و هرچند اهل بیت آن صغیره را تسلی می‌دادند قرار نمی‌گرفت و زارزار می‌گریست پس آن ستم‌کشیدگان از آن صغیره سؤال نمودند که سبب این گریه و واویلا چیست؟ آن مظلومه دوران در جواب آن بی‌کسان گفت:

ایتونی بوالدی وقرّة عینی! یعنی: بیاورید به نزد من پدر مرا و نور چشم مرا!

پس آن مصیبت‌زدگان دانستند که آن یتیم زار پدر بزرگوار خود را در خواب دیده است هرچند آن ستم‌زدگان آن صغیره را تسلی دادند حزن و گریه آن مظلومه بیشتر شد، چون آن غریبان و اسیران و ستم‌رسیدگان ملاحظه نمودند گریه و زاری آن صغیره شکسته‌بال و هرچند آن حزینه را تسلی می‌دهند گریه او افزون می‌گردد و تسلی نمی‌یابد خود نیز منتظر بهانه بودند لهذا پرده صبر و سکون را دریدند و ایشان نیز با آن صغیره هم‌آواز گردیده، مشغول گریه و زاری و ناله و بی‌قراری گردیدند و عزای آن مظلوم را برپا نمودند و طپانچه بر روهای خود زدند و خاک بر سر خود ریختند و موهای خود را پریشان نمودند و صدای گریه و صیحه ایشان چنان بلند گردید که به گوش یزید پلید رسید.

۱. در نسخ اینجا «و» داشته که ظاهراً اضافه بود.

۲. در مصدر: وکانت کلما طلبت یقولون لها: غذا یأتی ومعه ما تطلبین: و هرگاه پدرش را می‌خواست به او می‌گفتند: فردا تشریف می‌آورد و آنچه را که می‌خواهی به همراه دارد.

چون آن عنید صدای گریه و صیحه ایشان را شنید پرسید که ما الخبر یعنی: این صدای گریه و صیحه چیست؟ گفتند: إِنَّ بِنْتَ الْحَسَنِ الصَّغِيرَةَ رَأَتْ أَبَاهَا بِنَوْمِهَا فَاتْبَهَتْ وَهِيَ تَطْلُبُهُ وَتَبْكِي وَتَصِيحُ؛ یعنی: به درستی که دختر صغیره حسین پدر خود را در خوابی دیده است و حال بیدار شده است و پدر خود را طلب می نماید و صیحه می کشد.

چون آن لعین بر این واقعه مطلع گردید امر نمود که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد او برید و در پیش روی آن صغیره گذارید و^۱ ملاحظه نماید و به دیدن آن سر تسلی یابد!

پس ملازمان آن پلید آن سر مبارک را به مندیلی دیقی پوشانیدند و به نزد آن دختر صغیره بردند و در پیش روی آن یتیمه گذاردند و مندیلی را از روی آن سر مبارک برداشتند.
ای شیعه! امان از تصور این حالت!

چون نظر آن صغیره زار بر سر مبارک آن بزرگوار افتاد پرسید که: ما هذا الرأس؟ یعنی: این سر از کیست؟ در جواب آن دل کباب گفتند: هذا رأس أبيك! یعنی: این سر مبارک پدر تو است!

حال ای شیعه! اگر چنین می دانی که از فاضل طینت حضرت امام حسین علیه السلام خلق شده ای^۲ دلیل آن این است که خود را از تصور این حالت نتوانی ضبط نمود و قطرات اشک مانند باران بر رخ خود روان خواهی نمود و اگر قساوت تو را عارض شده باشد لا اقل محزون خواهی بود و خود را شبیه گریه کننده خواهی نمود تا بهشت بر تو واجب گردد.^۳

پس آن صغیره زار سر پدر مهربان خود را از طشت برداشت و در برگرفت و شروع نمود به گریستن و زاری نمودن.

ای شیعه! ملتفت شو که آن سر مبارک بینا و شنوا و دانا و گویا بود مگر به گوش هوش خود صدای قرآن خواندن آن سر را نمی شنوی و تکلمات او را با این و کیده و زید بن ارقم و غیر ایشان فراموش می نمایی^۴ حال بیندیش و متذکر شو که آیا بر آن سر مبارک چه وارد شد که ملاحظه می نماید که آن صغیره او را بر سر دست گرفته و زاری می نماید و خواهران و سایر دختران بر نوحه

۱. «تا ملاحظه نماید...» بهتر است چنانچه در منبع البكاء است.

۲. رک: إرشاد القلوب: ۲/ ۴۲۳؛ الأمالی شیخ صدوق رحمته الله: ۱۶؛ روضة الواعظین: ۲/ ۲۹۶؛ بحار الأنوار: ۳۰۳/ ۵۳ و ۷/ ۶۵.

۳. عن الله تعالى: ...يا موسى! ما من عبد من عبدي في ذلك الزمان بكى أوتياكى وتعزى على ولي المصطفى إلا وكأنت له الجنة ثابته فيها... مجمع البحرين: ۳/ ۴۰۶.

وعنه سبحانه... واعلم أنه من بكى عليه أو أبكى أوتياكى حرمت جسده على النار. بحار الأنوار: ۳۰۸/ ۴۴. و...

۴. رک به صفحه ۲۰۰ و ۷۸۷ و ۷۸۸.

وزاری آن صغیره افغان می نمایند؟! اگر تصور این حالت تو را گریان نساخت و به فغان نیاورد پس اگر از فاضل طینت ایشان خلق شده‌ای البته به گریه خواهی آمد و وزاری و فغان خواهی نمود به استماع و شنیدن آن کلمات جگرسوزی که آن صغیره زار بر سر آن بزرگوار با کمال ناله و افغان و بی قراری بیان می فرماید و اگر قلبت از سنگ باشد که لامحاله به فزع خواهد آمد.

زیرا که آن صغیره زار بر سر منور پدر بزرگوار به این روش نوحه می سرود و به زبان پرگله خود با آن سر منور می فرمود

یا أَبَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي خَصَبَكَ بِدُمَائِكَ؟!

یعنی: ای پدرجان! کدام سنگین دل خضاب نمود محاسن تو را به خون مطهر تو؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ؟! یعنی: ای پدرجان! چه شخصی برید دو شاه‌رگ کردن تو را؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي أَيْتَنِي عَلَى صِغَرَسَنِّي؟!

یعنی: ای پدرجان! چه شخصی بود که یتیم نمود مراد را این خردسالی؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ بَقِيَ بِعَذِّكَ نَرْجُوهُ؟! یعنی: ای پدرجان! بعد از تو امید به که داشته باشم؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ لِلْيَتِيمَةِ حَتَّى تَكْبُرُ؟! یعنی: پدرجان! که متوجه دختر صغیره یتیمه تو می شود تا بزرگ شود؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ لِلنِّسَاءِ الْحَاسِرَاتِ؟! یعنی: ای پدرجان! که متوجه زنان برهنه تو می شود؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ لِلْأَرْمِلِ الْمُسْتَبِيتَاتِ؟! یعنی: ای پدرجان! که پرستاری می نماید زنان بیوه اسیر شده را؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ لِلْعَيْنِ الْبَاكِیَاتِ؟! یعنی: پدرجان! که غم خواری می نماید چشم‌های گریان را؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ لِلضَّائِعَاتِ الْغَرِیْبَاتِ؟! یعنی: ای پدرجان! که غم خواری می نماید زنان بی قدر و غریب را؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ لِلشَّعْوَرِ النَّاشِرَاتِ؟! یعنی: ای پدرجان! که غم خواری می نماید این موهای پریشان را؟!

یا أَبَاهُ! مَنْ بَعْدَكَ وَاحِیَّتِنَا! یعنی: ای پدرجان! بعد از تو وای بر ناامیدی ما!

یا أَبَاهُ! مَنْ بَعْدَكَ وَاعْرِيتِنَا! یعنی: ای پدرجان! بعد از تو وای بر غریبی ما!

یا أَبَاهُ! لِيَتَنِي كُنْتُ لَكَ الْفِدَاءَ! یعنی: ای پدرجان! کاشکی من فدای تو می شدم!

یا أَبَاهُ! لِيَتَنِي كُنْتُ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ عَمِيَاءَ! ای پدرجان! کاشکی می بودم قبل از امروز کور و نابینا!

یا أَبَاهُ! لِيَتَنِي وَسَدْتُ الثَّرَى وَلَا أَرَى شَيْتَكَ مُحَضَّبًا بِالْذَمَاءِ!

یعنی: پدرجان! کاشکی در زیر خاک پنهان می بودم و نمی دیدم محاسن مبارک تو را به خون خضاب شده!

پس آن صغیره زار دهان خود را بر دهان مبارک پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گریست که مدهوش گردید، چون اهل بیت بی قرار آن صغیره داغدار را حرکت دادند، فاذا بها قد فارقت روحها الدنيا! ناگاه دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت نموده است و در آشیان قدس در کنار جدّه اش فاطمه زهراء آرمیده است!

چون آن بی کسان این حالت را ملاحظه نمودند آواز گریه و زاری بلند نمودند و عزای غم و زاری تجدید نمودند و همه حاضرین دمشق به عزا مشغول گردیدند، پس دیده نشد در آن روز مردی و زنی مگر این که بر آن مظلومان می گریستند.^۱

ای به فدای مظلومیت و غریبی اهل بیت شوم ای اباعبدالله! آیا چه وارد آمد بر آن مصیبت زدگان در تغسیل و تکفین و تدفین آن صغیره یتیمه؟!

این انتقام گرفتاری به روز حشر/ با این عمل معامله خلق چون شدی

باری، به روایت بحار از مناقب و ابی مخنف و غیره یزید مردود امر نمود که سرمنور حضرت امام حسین (علیه السلام) را بر در خانه او آویختند و هند دختر عبدالله بن عامر که زوجه آن پلید بود سابقاً زوجه حضرت امام حسین (علیه السلام) بود پرده خود را درید و از خانه بی پرده بیرون آمد تا داخل مجلس آن عنید شد در وقتی که مجمع عامی بوده و به آن حرام زاده گفت: ای یزید! سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب نموده ای؟!

یزید پلید برجست و جامه ای بر سر او افکند و او را از نامحرمان پوشانید و گفت: بلی زاری نما و گریه کن بر پسر دختر رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل نمود و او را به قتل رسانید! خدا او را بکشد!

بعد آن پلید امر نمود که اهل بیت را به خانه او برند چون آن محنت زدگان به سمت خانه آن بی ایمان روانه شدند و وارد خانه آن لعین گردیدند و زنان آل معاویه و آل ابی سفیان ملاحظه نمودند که آن خواتین اهل دوران به خانه ایشان تشریف می آورند همگی به استقبال آن اسیران محترمه شتافتند و گریه و نوحه آغاز نمودند افغان و ناله برآوردند و صیحه کشیدند و چون بی لباسی و برهنگی آن مخدرات دوران را ملاحظه نمودند همگی لباس و زیوری که داشتند از خود افکندند و مدت سه روز ماتم سیدالشهداء را برپا داشتند.

ای امان از خجالت آن اسیران در وقتی که به آن لباس های کهنه و خواری داخل خانه یزید

شدند و زنان آل ابوسفیان را ملاحظه نمودند! آیا بر زینب خاتون وام کلثوم در آن هنگام چه وارد گردید و رنگ مبارکشان از خجالت به چند قسم مبدل گردید؟!

به خدا سوگند ای شیعه! که شخص نمی تواند به تصور این حالت خود را ضبط نمود و اشک از دیده های خود مانند قطرات باران جاری ننمود هر چند دلش از سنگ باشد زیرا از سنگ نیز پاره ای از اوقات چشمه ها جاری می گردد و نهرهای آب برمی آید.^۱

باری، یزید ملعون فی الجمله به سر لطف آمد و اهل بیت را در خانه خاص خود مکان داد و در وقت هر چاشت و شامی حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود می طلبید.^۲

اما آن ملعون پلید باز سینه پر کینه اش پر حقد و حسد بود مانند عقرب در هر گاه و بی گاهی آن مظلوم را می گزید پس روزی آن حضرت را با خود به مسجد برد و به روایت بحار الانوار آن مردود امر نمود به خطیبی بر منبر رود و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین علیه السلام را مذمت نماید، پس آن خطیب بد اختر چون سکه خارج بر زر بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق تعالی به زبان بریده خود مذمت بسیاری به لنگر آسمان و زمین حضرت امیر المؤمنین و قدوة عالمین حضرت امام حسین علیه السلام نمود و در مدح معاویه علیه الهویه و یزید علیه العذاب التذید بسیار گفت، چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن هذیانات و مزخرفات را شنید از غیرت در خود نگنجید و صیحه ای بر آن خطیب زد و فرمود: وای بر تو ای خطیب! خریداری نمودی رضای مخلوق را به سخط خالق، پس آماده نمودی محل خود را در آتش جهنم!^۳

پس به روایت ابی مخنف آن خطیب گفت: به خدا سوگند که در کلمات خود خطا نمودم و من می دانم که حق تعالی خلق نمود خلائق را به سبب وجود شما و ختم امور به شما خواهد شد و یزید مرا امر نمود که این کلمات را بر زبان جاری سازم.^۴

پس به روایت مناقب آن نور دیده اسد الله الغالب به یزد جامع مثالب فرمود: یا یزید! ائذن لی حتی أصعد هذه الأعداء فأکلم بکلمات الله فیهم رضاء وهؤلاء المجلساء فیهم أجر وثواب؛ یعنی: ای یزید! مرا مأذون نماتا بر بالای منبر روم و کلمات چندی بیان فرمایم که منشأ خشنودی خدا و ثواب حاضرین گردد. آن ملعون ابا نمود و آن محیی منبر و کتاب را مأذون ننمود، پس مردم شام به آن بد فرجام گفتند:

۱... **فَإِنَّ مِنَ الْجَائِرَةِ لَنَا بِعَصَمَتِهِ الْأَمَارَ**... سورة مبارکه بقره آیه ۷۴.

۲. بحار الانوار: ۱۴۲/۴۵ البته روایت با تقدیم و تأخیر ذکر شده است.

۳. بحار الانوار: ۱۳۷/۴۵.

۴. متأسفانه دست نیافتیم.

اذن ده آن جناب را تا بر منبر رود شاید ثنائی از او شنویم. یزید پلید گفت: اگر آن جناب بر منبر رود فرود نخواهد آمد مگر به رسوایی من و رسوایی آل ابی سفیان!

بعضی گفتند: از این طفل چه برمی آید؟! پس آن شقی گفت: **إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ قَدْ زُقُوا الْعِلْمَ زُقًا!** یعنی: آن جناب از اهل بیتی است که چشیده اند علم را چشیدنی!

ای بدبخت! چرا نگفتی که ایشان منبع علوم اولین و آخرین اند و اصل کمالات سابقین و لاحقین اند؟! باری، پس پیوسته اهل شام از آن پلید تمنا نمودند و در اصرار این مطلب کوشیدند تا آن ملعون را رضا نمودند.^۱

پس مردم به روایت ابی مخنف متوجه آن خطیب گردیدند و به او گفتند: **مَا يَضُرُّكَ أَنْ تَدْعَ هَذَا الْغُلَامَ يَصْعَدَ الْمَنْبَرَ فَإِنَّهُ إِذَا نَظَرَ إِلَى كَثَرَةِ النَّاسِ لَمْ يَتَكَلَّمْ بَشْيْءٍ!** یعنی: چه ضرر می رساند به تو اگر بگذاری که این طفل بر منبر برآید و این طفل بر روی منبر همین که نظر نماید به کثرت مردم هیچ تکلم نمی تواند نمود! پس آن خطیب از منبر فرود آمد و به آن جناب عرض نمود که اصعد! یعنی: بالا رو بر منبر و منبر را مشرف فرما.^۲

و چون آن نقطه دایره مفاخر و مناقب به روایت مناقب بر عرشه منبر قرار گرفت و حق به مرکز خود عود نمود شروع نمود به حمد حق تعالی و ثناء به حضرت کبریا بعد خطبه ای خواند که دیده های حاضران را گریان کرد و دل های ایشان را ترسان نمود بعد فرمود:

أَتَيْهَا النَّاسُ! أَعْطَيْنَا سَيِّئًا وَفَضَّلْنَا بَسِيعًا:

یعنی: ای گروه مردمان حق تعالی شش خصلت به ما عطا فرموده است و به هفت خصلت ما را بر سایر خلق زیادتى داده است:

أَعْطَيْنَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاةَ وَالْفَصَاةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي الْقُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ.

یعنی: عطا فرموده است به ما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنان را.

وَفَضَّلْنَا بِأَنْ مَنَا النَّبِيُّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدٌ ﷺ وَمَنَا الصَّدِيقُ وَمَنَا الظَّيَارُ وَمَنَا أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ وَمَنَا سَبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَمَنَا مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ.^۳

و فضیلت داده است حق تعالی ما را به آن که از ما است نبی مختار مصطفی ﷺ و از ما است صدیق اکبر علی

۱. بحار الانوار: ۱۳۷/۴۵ از صاحب مناقب و غیره.

۲. رک: وسیلة النجاة: ۲۳۱؛ مقتل الحسین و مصبر اهل بیهته...: ۱۴۲.

۳. در نسخه بحار الانوار که در دست ما بود عبارت: «وَمَنَا مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ» نیامده البته با توجه به هفت خصلتی که حضرت ابتدا فرمود با این عبارت کامل می شود.

مرتضی و ازما است جعفر طیار و ازما است حمزه شیر خدا و رسول او و ازما است دوسبط این امت حسن و حسین علیهما السلام و ازما است مهدی این امت عجل الله فرجه.

مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَنْبَأَتْهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي:

هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من او را خبر دهم به حسب و نسب خود:

أَيُّهَا النَّاسُ! أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِّي، أَنَا ابْنُ زَمَرْمَ وَالصَّافَا!

ای گروه مردمان! منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا!

أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الزَّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَاءِ، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ اشْتَرَا وَارْتَدَّى!

منم فرزند آن که مقام ابراهیم^۱ را به اطراف ردای خود برداشت، منم فرزند بهترین اشخاصی که اثر بر خود بست و رداء بردوش افکند!

أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَقَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ طَافَ وَسَعَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ حَجَّ وَلَبَّى، أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِّلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ!

منم فرزند [بهترین] کسی که نعلین پوشید و پایبرهنه راه رفت، منم فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی به عمل آوردگان، منم فرزند بهترین حاجیان و تلبیه گویندگان، منم فرزند کسی که بر بُرَاق سوار شد و بلند شد بر روی هوا!

أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِئَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جِبْرِئِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى!

منم فرزند کسی که بردند او را در شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی، منم فرزند آن که جبرئیل او را رسانید به سدره المنتهی!

أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى!

[منم فرزند آن کسی که به مقام «قاب قوسین او ادنی» رسید، منم فرزند کسی که بر ملائکه آسمان نماز گزارد.] منم فرزند آن که وحی فرستاد به سوی او خداوند جلیل آنچه وحی فرستاد!

أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمَصْطَفَى، أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَّاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!

منم فرزند محمد مصطفی، منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند کسی که شمشیر زد بر بینی مردم تا قاتل شدند به وحدانیت خدا!

۱. البته ظاهراً مراد حجراً الأسود است نه مقام حضرت ابراهیم.

أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ سَيْفَيْنِ وَطَعَنَ بِرُحْمَيْنِ وَهَاجَرَ الْمَجْرَتَيْنِ وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَقَاتَلَ بِيَدِهِ وَحْنَيْنِ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرَفَةً عَيْنٍ!

منم فرزند آن که در پیش روی رسول خدا به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه دفع اهل عناد کرد و هجرت نمود در دو هجرت و بیعت نمود در دو بیعت و مقاتله نمود با کفار در جنگ بدر و حنین و کافر نبود به خدا یک طرفه العین!

أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ النَّبِيِّ وَقَامِعِ الْمُتَلَحِّدِينَ وَيَغْسُوبِ الدِّينِ وَنُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَزِينِ الْعَابِدِينَ وَتَاجِ الْبَكَائِينَ وَأَصْبِرِ الصَّابِرِينَ وَأَفْضَلِ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!

منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برآندا زنده ملحدان و پیش رو مسلمانان و نور جهادکنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبرکننده ترین صبرکنندگان و بهترین نمازگزارندگان از آل یاسین رسول رب العالمین!

أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرِئِيلَ وَالْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ! مَنْمَ فَرَزْنَدَ مُؤَيَّدَ بَهِ جَبْرئیل و مَنْصُورَ بَهِ مِکائیل!

أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَقَاتِلِ الْمَارْقَيْنِ وَالتَّاكُثِينَ وَالْقَاسُطِينَ وَالْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ النَّاصِبِينَ وَأَفْخَرِ مَنْ شَيْءٍ مِنْ قَرِيشٍ أَجْمَعِينَ!

منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان و جهادکننده دشمنان خود از ناصبان و افخر از جمیع قریش با تمام!

وَأَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَاسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَوَّلِ السَّابِقِينَ وَقَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَمُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَسَهْمِ مُرَامِي مِنَ اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَلِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ!

منم فرزند اول کسی که اجابت نمود دعوت خدا و رسول او را از مؤمنان و اول سبقت گیرندگان و شکننده از حد تجاوزکنندگان و بر باد دهنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان!

وَنَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَوَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَبُستانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَعَيْنَةِ عَلَيْهِ!

و ناصردین خدا و ولی امر خدا و بستان حکمت خدا و صندوق علم خدا!

سَمِعَ سَخِيٍّ يَهْيِيْ بِهَلُولِ زَكِيِّ أَبْطَحِي رَضِيْ مَقْدَامَ هَمَامٍ صَابِرٍ صَوَامٍ مُهَذَّبٍ قَوَامٍ قَاطِعِ الْأَصْلَابِ وَخُجْرَتِ الْأَحْزَابِ!

جو نامرد سخی صاحب بهاء و سید قوم زکی و پسندیده ابطحی رضی دلیر بزرگ صابر صایم مهذب حسن القامه قطع کننده اصلااب و متفرق کننده احزاب!

أَرِيظُهُمْ عِناً وَأَتَبْطُهُمْ جَنَاناً وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً وَأَشْدُّهُمْ شَكِيمَةً!

آن که در امر خدا و رسول از همه کس منقادتر بود و قلبش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و از همه مردم در دفع ظلم و یاری مظلوم شدیدتر بود!

أَسْدُ بَاسِلٍ يَطْحَنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ إِذَا أَزْدَلَّتِ الْأَسِنَّةُ وَقُرِبَتِ الْأَعِنَّةُ طَخَنَ الرَّحَى وَيَذْرُوهُمْ فِي الْحُرُوبِ دُرَّةَ الرِّيحِ الْمَشِيمِ!

شیری بود غضبناک خرد می نمود دشمنان را در حربها در وقتی که نیزهها نزدیک می شد و عنانهای مرابک قریب می شد مانند خرد نمودن آسیا و به باد می داد دشمنان را در حروب مانند باد خشک کننده!

لَيْثُ الْحِجَازِ وَكَئِيسُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ خِيفِيٌّ عَقِيٌّ بَدْرِيٌّ أُخْدِيٌّ شَجَرِيٌّ مُهَاجَرِيٌّ!

شیر حجاز و زبیرک عراق مکی مدنی خیفی عقی بدری اُخدی شجری مهاجری!

مِنْ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَمِنْ الْوُغَا لَيْثُهَا وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَأَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ذَاكَ جَدِّي «عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»!

سید عرب و شیر بیشهها وارث مشعرین و والد سبطین: حسن و حسین و صاحب این اوصاف جد من «علی بن ابی طالب» است صلوات الله علیه. بعد فرمود:

أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ! مَنْ فَرْزَنْدِ فَاطِمَةَ زَهْرَاءَ وَمَنْ فَرْزَنْدِ سَيِّدَةِ زَنَانِ عَالَمٍ!^۱

پس به روایت کتاب احمر آن سلاله پیغمبر فرمود:

أَنَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكِبْرَى! يَعْنِي: فَرْزَنْدِ خَدِيجَةَ كِبْرَى كَهِ مَادِرِ مُؤْمِنَانِ اسْت! پَسِ فَرَمُود:

أَنَا ابْنُ الْمَقْتُولِ ظُلْماً، أَنَا ابْنُ الْمَجْزُورِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا!

یعنی: منم فرزند کسی که کشتند او را از روی ظلم و ستم، منم فرزند کسی که سر او را از قفا بردند!

أَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى قَصَصْنِي، أَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرِيْلَاءَ!

منم فرزند کسی که او را بآب تشنه شهید کردند، منم فرزند کسی که او را به خاک کریلا انداختند!

أَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالزَّدَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ!

یعنی: منم فرزند کسی که عمامه و ردای او را ربودند، منم فرزند کسی که گریستند در مصیبت او ملائکه آسمانها!

۱. در بحار الأنوار: أثبتهم.

۲. در بحار الأنوار: كبش.

۳. بحار الانوار: ۱۳۸/۴۵ از صاحب مناقب و غیره.

أَنَا ابْنُ مَنْ نَاحَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ فِي الْأَرْضِ وَالظُّيْرُ فِي الْهَوَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ رَأَسَهُ عَلَى السَّنَانِ يُهْدَى، أَنَا ابْنُ مَنْ حَرَّمَهُ مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ يُسْبَى!

منم فرزند کسی که نوحه نمودند بر او جنیان زمین و مرغیان هوا، منم فرزند کسی که سر او را بر نیزه کردند به عنوان هدیه فرستادند، منم فرزند کسی که حرم او را از عراق تا شام به طریق اسیری گردانیدند!

پس آن اسیر رنج و تعب به روایت منتخب فرمود:

أَنَا ابْنُ الَّذِي أَفْرَضَ اللَّهُ وَلَائَتَهُ فَقَالَ: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا»^۱ إِلَّا إِنْ الْاِقْتِرَافَ مَوَدَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ!

منم فرزند کسی که واجب نموده است حق تعالی دوستی او را که فرموده است: «بگو ای محمد! نمی خواهم از شما اجری به سبب رسالت خود مگر دوستی نمودن با خویشان من و کسی که حیازت نماید حسنه را زیاد می کنم از برای او نیکی را» آگاه باشید که حیازت حسنه دوستی ما اهل بیت است!^۲

پس آن نور دو چشم پیغمبر به روایت کتاب احمر فرمود:

أَمَّا النَّاسُ! إِنْ اللَّهَ تَعَالَى وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِلَاءٍ حَسَنٍ حَيْثُ جَعَلَ رَايَةَ الْهُدَى وَالْعَدْلِ وَالْتَقَى فِينَا وَجَعَلَ رَايَةَ الضَّلَالِ وَالزَّيْ فِي غَيْرِنَا!

یعنی: ای گروه مردمان! به دوستی که حق تعالی از برای او است حمد. مبتلا نمود ما اهل بیت را به بلای نیکو و قرارداد در ماریت هدایت و عدل و تقوا را و قرارداد در غیر ماریت کمراهی و ضلالت را!

فَصَلَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بَيْسَ خِصَالٍ: فَصَلَّنَا بِالْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّمَاحَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْمَحَلَّةِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَتَانَا مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ مِنْ قَبْلِنَا!

و تفصیل داد ما اهل بیت را به شش خصلت: به علم و حلم و شجاعت و جوانمردی و محبت و عظمت در قلوب مؤمنین و عطا فرمود به ما فضایل بسیاری که عطا نفرمود به احدی قبل از ما از عالمین!

فِينَا مَخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَتَنْزِيلُ الْكُتُبِ! وَمَائِمٌ مَحَلْ آمَدٍ وَشَدَّ مَلَائِكَةُ وَمَائِمٌ مَحَلْ تَنْزِيلِ كُتُبِ الْعِلْمِ!^۳

پس آن نور دیده اسد الله الغالب به روایت مناقب چندان «أَنَا أَنَا» فرمود، حَتَّى ضَجَّ النَّاسُ بِالْبُكَاءِ وَالتَّحْيِيبِ: تا این که خروش مردم به گریه و زاری بلند شد، وَخَشِيَ يَزِيدُ لِمَنْعِهِ أَنْ يَكُونَ فَتْنَةً فَأَمَرَ الْمُؤَدِّنَ

۱. مناقب آل أبي طالب (عج): ۱۶۸/۴ از کتاب الأحمر؛ بحار الانوار: ۱۷۴/۴۵.

۲. سورة مبارکه شوری آیه ۲۳.

۳. المنتخب: ۴۸۱/۲ مجلس دهم باب سوم.

۴. مناقب آل أبي طالب (عج): ۱۶۸/۴ از کتاب الأحمر؛ بحار الانوار: ۱۷۴/۴۵.

فقط علیه الکلام: و چون یزید ملعون خروش و فغان مردم را دید ترسید که مردم از او برگردند و فتنه‌ای برپا شود پس آن ملعون امر نمود به مؤذن که اذان بگو، پس چون مؤذن شروع نمود به اذان آن حضرت سخن را قطع فرمود!

فلما قال المؤذن: الله اكبر، قال علي: لا شيء اكبر من الله: چون مؤذن گفت: الله اكبر، آن حضرت فرمود: نیست چیزی از خدا بزرگ‌تر.

فلما قال: أشهد أن لا إله إلا الله، قال علي بن الحسين: شهد بها شعري ولحمي ودمي: چون مؤذن گفت: أشهد أن لا إله إلا الله، آن حضرت فرمود: شهادت داده است به این کلمه مو و پوست و گوشت و خون من.

فلما قال المؤذن: أشهد أن محمداً رسول الله، التفّت من فوق المنبر إلى يزيد فقال: محمد هذا جدّي أم جدك يا يزيد؟! فإن زعمت أنه جدك فقد كذبت وكفرت وإن زعمت أنه جدّي فلم تلت عترته؟! و چون مؤذن گفت: أشهد أن محمداً رسول الله، آن حضرت رو نمود به یزید و فرمود: ای یزید! این محمد جدّ من است یا جدّ تو؟! اگر گمان کرده‌ای که جدّ تو است دروغ گفتمی و کافر شدی و اگر گمان کردی که جدّ من است پس چرا عترت او را به قتل آوردی؟!^۱

پس آن نور دیده پیغمبر به روایت کتاب احمر فرمود: معاشر الناس! هل فيكم من أبوه وجده رسول الله؟! ای گروه مردمان! آیا در میان شما کسی هست که جدّ او رسول خدا باشد؟!^۲

فعلت الأصوات بالبكاء: یعنی: همین که مردم این کلام را از آن قدوة انام شنیدند صداهاى خود را به گریه بلند نمودند.

پس در این هنگام مردی از شیعیان آن جناب که مستی به مکحول بود و از صحابه رسول خدا بود از جا برخاست و عرض نمود: كيف أمسيت يابن رسول الله؟ یعنی: چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا؟ پس آن جگرگوشه علی مرتضی فرمود:

ويحك! شام کردیم^۲ در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح می نمودند پسران ایشان را و زنان را باقی می گذاشتند!

شام نمود عرب که فخر می نمود بر عجم که محمد از عرب است و شام نمود قریش که فخر می نمود بر سایر عرب که محمد از قریش است و شام نمودند آل محمد در حالتی که مقهور و مخدول اند!

۱. بحار الانوار: ۱۳۹/۴۵ از صاحب مناقب و غیره.

۲. در مصدر: ويحك كيف أمسيت أمسينا فيكم: ويحك چگونه شام کردم؟! شام کردیم در میان شما...

پس شکایت می‌نماییم به خداوند عالم از کثرت دشمنان خود و تفرق اصحاب ما و عداوت نمودن اعداء نسبت به ما!^۱

و به روایت بحار چون مؤذن از اذان فارغ شد یزید غدار مقدم ایستاد بر آن گروه اشرار و نماز ظهر را ادا نمود و در آن مجلس عالمی از علمای یهود حاضر بود و آن عالم یهود از یزید مردود سؤال نمود: من هذا الغلام؟ یعنی: این پسر کیست؟ آن ملعون گفت: هذا علي بن الحسين: این طفل علی بن الحسین است.

آن عالم یهودی گفت: فن الحسین؟ یعنی کیست حسین؟ یزید گفت: این علي بن أبي طالب؛ یعنی حسین فرزند علی بن ابی طالب.

آن عالم یهود پرسید: فن أمه؟ یعنی: مادر او کیست؟ یزید در جواب گفت: أمه فاطمة بنت محمد؛ یعنی: مادر او فاطمه دختر محمد است.

پس آن عالم یهود گفت: يا سبحان الله! فهذا ابن نبيكم قتلتموه في هذه السرعة! بئس ما خلفتموه في ذريته! یعنی: سبحان الله! پس این شخص فرزند پیغمبر شما است که در این زودی او را به قتل آوردید! بد رعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت به ذریه او! به خدا سوگند اگر موسی بن عمران سبطی از صلب خود در میان ما می‌گذاشت هرآینه گمان می‌کنیم که ما عبادت می‌کردیم و می‌پرستیدیم او را و دیروز پیغمبر شما از میان شما رفته است پس شما جستن نمودید و فرزند او را کشتید! بد اقامتی می‌باشید!

فأمر يزيده لعل الله فوجي حلقه ثلاثاً؛ یعنی: پس یزید ولد الزنا امر نمود تا حلق آن عالم یهودی را گرفتند و سه مرتبه حلق او را فشردند.

پس آن عالم برخاست و فرمود: إن شئتم فاضربوني وإن شئتم فاقتلوني أو تدروني فإني أجِدُ في التوراة أن من قَتَلَ ذَرِيَّةَ نَبِيٍّ لَازِلًا مُلْعُونًا أَبَدًا مَا يَبْقَى فَإِذَا مَاتَ يُصْلِيهِ اللَّهُ نَارَ جَهَنَّمَ؛ یعنی: اگر مرا بزنید و اگر مرا بکشید یا اعضای مرا از هم جدا نمایید^۲ که من می‌یابم در تورات که هرکسی به قتل آورد ذریه پیغمبر خدا را ملعون خواهد بود ابداً مادامی که زنده است و در هنگامی که فوت شود وارد می‌نماید او را حق تعالی در آتش جهنم!^۳

و به روایت ابی مخنف پس مردی که او را منهال بن عمرو می‌گفتند از جا برخاست و به خدمت آن

۱. مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۱۶۹/۴ از کتاب الأحمَر؛ بحار الأنوار: ۱۷۵/۴۵.

۲. اگر این گونه ترجمه شود بهتر است: اگر خواستید مرا بزنید و اگر خواستید مرا بکشید یا مرا واگذارید.

۳. بحار الأنوار: ۱۳۹/۴۵.

حضرت عرض نمود که چگونه صبح نمودی ای پسر دختر رسول خدا؟ آن حضرت فرمود:

چگونه صبح می‌نماید کسی که پدر و اهل بیت او را در روز سابق کشته باشند و خود در هر روز و شبی متوقع مرگ باشد؟! پس به حق تعالی شکایت می‌نمایم از صبح نمودن ما و شام کردن ما! صبح کرد عرب که فخر می‌کند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود قریش که فخر می‌کند بر عرب که محمد از قریش است و ما اهل بیت محمد مظلوم و مقهور می‌باشیم!

چون آن امام کلام زابہ این مقام رسانید، فعلت الأصوات بالبكاء والتعجب: پس بلند گردید اصوات مردم به گریه و زاری. چون آن ملعون این حالت را مشاهده نمود از فتنه و آشوب ترسید و متوجه خطیب گردید و گفت: چرا گذاشتی که او سخن گوید و تکلم نماید؟! اراده نمودی که ملک و پادشاهی مرا برطرف نمایی؟! خطیب گفت: والله ماظننت أنه يتكلم بهذا الكلام! یعنی: به خدا سوگند گمان نکرده بودم که از این طفل چنین کلماتی صادر خواهد شد!

یزید گفت: یا ویک! هذه العصی من تلك العصية وهذه الورقة من هذه الشجرة وهل تلد الحية إلا الحية؟! یعنی: ای وای بر تو! این عصا از جمله [آن] عصاها می‌باشد و این برگ از آن درخت است و آیا تولد می‌نماید مار سوای مار را؟! أما عملت أنه من أهل بيت النبوة؟! یعنی: مگر ندانستی که این جناب از اهل بیت نبوت است؟!

چون خطیب این کلام را از آن بدفرجام شنید گفت: ای یزید! اگر می‌دانستی که آن جناب از اهل بیت نبوت است پس چرا پدر و اهل بیت او را کشتی؟! بعد خطیب فرمود: حق تعالی بدل نماید تو را به کسی که از برای ما بهتر از تو باشد و بدل نماید از برای تو ما را به کسی که بدتر از ما باشد! پس آن ملعون در غضب شد و امر نمود تا گردن خطیب را زدند.

پس اهل شام گویا از خواب غفلت بیدار شدند و متنبه گردیدند و بازار و داکین را بستند و با یکدیگر می‌گفتند: این سر مبارک سر فرزند دختر پیغمبر ما است که ما نمی‌دانستیم و به ما می‌گفتند که «این سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین عراق»!

چون این خبر به یزید پلید رسید آن ملعون امر نمود تا اجزاء بسیاری از قرآن ترتیب دادند و در مساجد متفرق نمودند، چون مردم از نماز فارغ می‌شدند آن اجزاء را در پیش روی ایشان می‌گذاشتند تا مردم مشغول خواندن قرآن شوند و حضرت امام حسین علیه السلام را مذکور نمایند.

و از برای مردم سخنی نبود مگر یاد نمودن مصایب آن حضرت، شخصی به رفیق خود می‌گفت: ای فلان! آیا نمی‌بینی که چه کردند به فرزند پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله؟!

چون این خبر به آن پلید رسید و دانست که امری از امور منشأ نمی‌شود که اهل شام غفلت ورزند از ذکر مصایب حضرت امام حسین علیه السلام، پس آن ملعون در میان مردم ندا درداد که حاضر شوند به مسجد جامع، پس مردم از هر جانی شتافتند به جانب مسجد جامع چون مسجد مملو گردید از جمعیت ناس آن ملعون ختاس از جا برخاست و خطبه‌ای ادا نمود بعد گفت: ای اهل شام! شما می‌گویید که من به قتل آوردم حسین بن علی بن ابی طالب را، به خدا سوگند که من او را نکشتم و نه امر نمودم به قتل او و آن جناب را به قتل آورد عامل من عبیدالله بن زیاد!

بعد گفت: به خدا سوگند که البته خواهیم به قتل آورد آن کسی را که حسین را به قتل آورد!

پس آن پلید طلبید آن جماعتی را که به حرب آن حضرت رفته بودند، چون آن کافران را در مقابل آن بی‌ایمان واداشتند پس آن ملعون عنید متوجه شبت بن ربیع گردید و گفت: وای بر تو! آیا تو حسین را کشتی یا من تو را به قتل آن جناب امر نمودم؟! شبت گفت: به خدا سوگند که من او را به قتل نیاوردم بلکه مصابر بن رهبه آن جناب را به قتل آورد!

و یزید رو نمود به مصابر و گفت: وای بر تو! آیا تو حسین را به قتل آوردی و من تو را به قتل آن جناب امر نمودم؟! مصابر گفت: نه به خدا سوگند که من او را به قتل نیاوردم بلکه قیس بن ربیع آن حضرت را به قتل آورد!

پس یزید پلید به جانب قیس ملتفت گردید و گفت: یا وایلیک! آیا تو حسین را به قتل آوردی یا من تو را به قتل آن حضرت امر نمودم؟! قیس گفت: نه. یزید گفت: پس که او را به قتل آورد؟ قیس گفت: شمر بن ذی الجوشن آن حضرت را به قتل آورد!

پس یزید به شمر ملتفت گردید و گفت: یا وایلیک! آیا تو حسین را کشتی و من تو را امر نمودم به قتل آن جناب؟! آن ملعون خسران مآب گفت: خدا لعنت کند کسی را که حسین را به قتل آورد! یزید گفت: پس که به قتل آورد آن جناب را؟ شمر گفت: سنان بن انس نخعی آن حضرت را به قتل آورد! پس یزید به سنان ملتفت گردید و گفت: ای وای بر تو! آیا تو حسین را به قتل آوردی و من تو را به قتل آن جناب امر نمودم؟! آن ملعون گفت: خدا لعنت کند کسی را که آن حضرت را به قتل آورد!

در آن وقت یزید پلید از قول آن کافران عنید غضب‌ناک گردید غضب شدیدی و گفت: ای وای بر شما باد! هریک از شما قتل آن جناب را به بعضی حواله می‌نمایید!

در آن حال قیس بن ربیع گفت: من می‌گویم که که کشت حضرت امام حسین را! مرا از قتل امان می‌دهی؟ یزید گفت: تو را امان دادم. قیس گفت: به خدا سوگند که به قتل نیاورد آن حضرت را

مگر آن کسی که علم‌ها را برانگیخت و اموال را در میان مردم قسمت نمود و عطایا و بخشش‌ها به ایشان نمود و فرستاد لشکری بعد از لشکری!

یزید چون این سخن را شنید گفت: یا وایک! آن شخص کیست؟ قیس گفت: به خدا سرگند که نکشت آن حضرت را مگر تو ای یزید!

پس آن شقی از قول قیس در غضب شد و برخاست و داخل قصر خود گردید و سرمنور را در طشتی نهاد و پوشانید آن سر مطهر را از منديل و دیقی و آن سرمنور را بر کنار خود گرفت و داخل خانه تاریکی شد و بر سر خود می‌زد و می‌گفت: مرا چکار بود به حسین بن علی بن ابی طالب؟!^۱

و در کتاب منتخب مسطور است از هند زوجه یزید که گفت: شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می‌شدند و به زیارت سر مبارک امام حسین می‌رفتند و می‌گفتند: السّلام علیک یا ابا عبد الله، السّلام علیک یا بن رسول الله!

ناگاه دیدم ابری از آسمان به زیر آمد و مردان بسیاری در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود خوش رنگ و نورانی و آن مرد به سرعت آمد و خود را انداخت بر دندان‌های ثنایای حضرت امام حسین علیه السلام و آن دندان‌ها را می‌بوسید و می‌گفت:

یا ولدی قتلک! ای فرزند من! کشتند تو را مگر تو را نشناختند و از آب منع کردند ای فرزند! منم جدّ تو رسول الله، این است پدر تو علی مرتضی و این است برادر تو حسن و این است عمّ تو جعفر و این است عقیل و این است حمزه و عباس.

بعد نشست و یک یک از اهل بیت خود را می‌شمرد. هند گفت: به سبب مشاهده این حالت چنان فزعی بر من عارض شد که از خواب بیدار شدم دیدم نوری آن سرمنور را احاطه نموده است، پس در جستجوی یزید برآمدم دیدم که آن ملعون در خانه تاریکی رفته است و روی خود را به دیوار کرده است و می‌گوید: «مرا با حسین چکار بود؟!» و هموم بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را برای او نقل نمودم و او سر خود را به زیر گرفته بود و هیچ نمی‌گفت.

چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مختیر گردانید در میان ماندن شام و رجوع به مدینه با جایزه بسیاری، آن محنت‌زدگان چون التفات یزید را دیدند فرمودند: اول می‌خواهیم نوحه نمایم بر حضرت امام حسین علیه السلام.

یزید گفت: آن چه می‌خواهید به عمل آورید. پس خانه‌های چندی به جهت ایشان خالی

۱. رک: مقتل ابی مخنف: ۱۳۶؛ وسیلة النجاة: ۲۳۲؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بیت: ۱۴۴-۱۴۷.

نمودند هر زن هاشمیه و قرشیه که در شام بود لباس سیاه پوشیدند و مدت هفت روز مشغول نوحه و زاری بودند بر شهداء کربلا^۱

و به روایت منتخب سکنیه خاتون به یزید عنید فرمود: من در شب گذشته خوابی دیدم اگر از من می شنوی بیان نمایم. یزید گفت: بگو.

آن مظلومه فرمود: دیشب بعد از نماز و ادعیه بسیار گریستم به نحوی که از کثرت گریه عاجز شدم و به خواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان چندی را ملاحظه نمودم ناگاه باغ سبزی به نظرم آمد که در آن باغ قصری بود و پنج مرد پیری دیدم که داخل آن قصر شدند و کنیزی^۲ با ایشان بود من از آن جاریه پرسیدم که این قصر از کیست؟ گفت: از پدرت حسین است که حق تعالی به آن جناب عطا فرموده است به جهت صبری که نمود.

پرسیدم که آن مشایخ کیانند؟ گفت: اول آدم ابوالبشر، دویم نوح نبی الله، سیم ابراهیم خلیل الرحمن، چهارم موسی کلیم الله.

گفتم: پنجم که بود که محاسن مبارک خود را گرفته بود و با حزن و اندوه می گریست؟ گفت: ای سکنیه! نمی شناسی آن جناب را؟

گفتم: نه. گفت: آن جناب جدّ تو رسول خدا بود.

گفتم: به کجا می روند؟ گفت: به زیارت پدرت حسین. گفتم: به خدا سوگند که به خدمت جدّم می رسم و خبر می دهم آن حضرت را به آن چه نسبت به ما نموده اند!

من در این اندیشه بودم که ناگاه جدّ خود علی بن ابی طالب را دیدم که شمشیر خود را در دست گرفته بود و ایستاده بود، پس من ندا در دادم که یا جدّه! به خدا سوگند که پسر تو را به قتل آوردند!

پس آن حضرت گریست و مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای دخترک من! صبر نما صبر نما و استعانت جواز حق تعالی!

بعد آن جناب تشریف بردند و ندانستم که به کجا رفت، پس من متعجبانه تفکر می نمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بالا می رفتند و فرود می آمدند بر سر پدرم.

و به روایتی: پس رفتم به نزد رسول خدا و عرض کردم:

۱. المنتخب: ۴۸۲/۲ مجلس دهم باب سوم.

۲. در مصدر «الوصیف» (خادم) آمده است.

یا جداه! به خدا سوگند که کشتند مردان ما را و به خدا سوگند که ریختند خون‌های ما را و به خدا سوگند که هتک نمودند حرمت حرم ما را و ما را بر قتب‌های شتران برهنه سوار نمودند و به نزد یزید بردند!

پس آن حضرت مرا به سینه خود چسبانید بعد رو نمود به حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و فرمود نمی‌بینید که چه کردند امت من بعد از من به فرزند من؟!

بعد آن حوری به من گفت: ای سکینه! ساکت باش که رسول خدا را به گریه درآوردی!

بعد آن حوری دست مرا گرفت و داخل قصر نمود و دیدم که پنج زن نورانی در آن قصر بودند و یکی از ایشان که از همه نورانی‌تر بود و موی خود را پریشان نموده بود و جامه سیاهی دربر داشت و پیراهن خون‌آلودی در دست داشت چون برمی‌خاست همه آن زنان برمی‌خاستند و چون می‌نشست همه ایشان می‌نشستند، از آن حوری پرسیدم که این زنان کیانند؟ گفت: ای سکینه! این زن حوا مادر آدمیان است و این مریم دختر عمران است و این خدیجه دختر خویلد است و این هاجر است و این ساره است و این زنی که پیراهن خون‌آلود در دست دارد جدّه تو فاطمه زهراء است.

پس به نزدیک جدّه‌ام فاطمه زهراء رفتم و عرض نمودم:

ای جدّه جان! به خدا سوگند که پدرم را کشتند و مرا در خردسالی یتیم کردند!

و به روایتی عرض نمود:

ای مادر! به خدا سوگند که ظالمیان جمعیت ما را متفرق نمودند! ای مادر! به خدا سوگند که مباح کردند حریم ما را! ای مادر! به خدا سوگند که پدرم حسین را کشتند!

پس حضرت فاطمه فرمود: ای سکینه! نگاه دار صوت خود را که جگر مرا سوزانیدی و رگ قلب مرا قطع نمودی! این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من مفارقت نمی‌کند تا ملاقات نمایم حق تعالی را!^۲

و به روایتی: پس جدّه‌ام مرا به سینه خود چسبانید و گریه بسیاری کرد و همه آن زنان گریستند و گفتند: ای فاطمه! حق تعالی حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز قیامت! پس یزید ملعون اعتنائی به قول آن مظلومه ننمود.^۳

۱. المنتخب: ۴۸۰/۲ مجلس دهم باب سوم.

۲. بحار الانوار: ۱۴۲/۴۵.

۳. المنتخب: ۴۸۱/۲.

و به روایتی طبایفه بر روی نحس خود زد و گریست و گفت: مرا چکار بود به کشتن حسین؟!^۱
 و از کتاب نسب از یحیی بن حسن منقول است که یزید عرض نمود به خدمت حضرت امام
 زین العابدین که تعجب است از پدر تو که اولاد خود را همین^۲ علی نام برمی داشت؟! آن حضرت
 فرمود: چون پدرم دوست می داشت پدر خود را به این سبب مکرر به اسم او نام برمی داشت.^۳
 و آن شقی به روایت طبری و بلاذری وقتی به آن حضرت عرض نمود که آیا با پسر من خالد
 کشتی می گیری؟ آن جناب فرمود: کشتی چکار تو می آید؟! کاردی به من ده و کاردی به اوتا با هم
 مقاتله نماییم!

یزید گفت: شنشنة أعرافها من أخزم! یعنی: این طریقه ای است که می شناسم آن طریقه را از اخزم،
 این عصا از آن عصاها است! آیا می زاید مار مگر مار را؟!^۴

پس آن بداختر به روایت کتاب احمر گفت: شهادت می دهم که تو پسر علی بن ابی طالبی!^۵
 و روزی آن ملعون پرعناد به روایت ملهوف عمرو بن الحسن و سید سجاد را طلبید و عمرو یازده
 سال داشت، یزید به عمرو گفت: آیا با پسر من خالد کشتی می گیری؟ عمرو گفت: نه و لکن کاردی
 به من ده و کاردی به اوتا مقاتله نمایم!

یزید گفت: طریقه ای است که می شناسم از اخزم، آیا می زاید مار مگر مار را؟!^۶

و در وقتی یزید پلید وعده نموده بود که سه حاجت از حضرت امام زین العابدین برآورد پس آن
 ملعون به روایت ملهوف به آن حضرت گفت: اذكر حاجاتك الثلاث الآتي وعدتك بقضائهن: یعنی:
 مذکور نما آن سه حاجتی که به تو وعده نموده بودم برآورم.

حضرت فرمود: حاجت اول من آن است: أن تُرَتِّبني وَجَهَ سَيِّدي وَأبي ومولاي الحسين فَأَتَزَوَّد منه
 وَأَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأُوَدِّعَهُ: یعنی: بنمایی به من سر سید و پدر و مولای من حسین را تا توشه ای از او بردارم و به
 او نظر کنم و وداع نمایم اورا.

و حاجت دویم من آن است: أن تَزِدَّ عَلَيْنَا مَا أَخَذْنَا: یعنی که برگردانی به ما آن چه از ما به غارت
 برده اند. و حاجت سیّم من آن است که إِنْ كُنْتُ عَزِمْتُ عَلَى قَتْلِي أَنْ تُوجِّهَ مَعَهُ هَؤُلَاءِ النِّسَاءَ مَنْ يَزِدُّهُنَّ

۱. المنتخب: ۴۸۰/۲.

۲. در دو نسخه این کلمه را داشته ولی در یک نسخه نبوده که شاید مصحف «همه راه» باشد.

۳. مناقب آل أبي طالب: ۱۷۳/۴ از کتاب النسب؛ بحار الانوار: ۱۷۵/۴۵ و ۳۲۹.

۴. مناقب آل أبي طالب: ۱۷۳/۴ از طبری و بلاذری و کتاب الأحمر؛ بحار الانوار: ۱۷۵/۴۵.

إلى حرم جذّه: یعنی: اگر عزم کشتن من نموده‌ای پس بفرستی با این زنان اسیر کسی را که برگرداند ایشان را به حرم جذ ایشان.

یزید گفت: اما در خصوص دیدن روی پدرت، هرگز نخواهی دید و اما در خصوص قتل تو، پس تو را عفو نمودم و اما در خصوص برگرداندن زنان، احدی ایشان را بر نمی‌گرداند غیر از تو و اما اموالی که از شما به غارت بردند، من از مال خود اضعاف آن را به شما می‌دهم.

حضرت فرمود: مال تو را نمی‌خواهم و سبب طلب نمودن من آن اموالی را که به غارت برده‌اند این است که در میان آن اموال چیزی بود که حضرت فاطمه زهراء ریسمان آن را رسیده بود و در میان آن اموال مقنعه و قلاده^۱ و پیراهن جناب فاطمه بود.

پس یزید امر نمود به ردّ آن اموال و دویست مثقال شرعی طلا نیز اضافه نمود، حضرت آن پول را گرفت و به فقراء و مساکین قسمت نمود.

و اما در خصوص سر حضرت امام حسین اخبار اختلافی دارند و روایت شده است که آن سر منور عود داده شده به کربلا و دفن شد با جسد مطهر آن سرور صلوات الله علیه. و عمل طایفه بر این قرار گرفته است.^۲

[بعضی از بنایات یزید ملعون]

مؤلف گوید که: این نوع اعمالی که از یزید صادر می‌گردید از برای مملکت داری بود و در باطن به قتل آن حضرت مشغول بود بلکه در ظاهر نیز بسیار اظهار شغف و شادی می‌نمود و با این زیاد عنید مشغول شرب می‌گردید و آن دو ملعون به سبب قتل آن حضرت شادی می‌نمودند و بهجت بر بهجت می‌افزودند.^۳

و در کتاب تبر مذاب مسطور است که یزید خسران مآب در مدت سه سال حکم رانی نمود: در سال اول امر نمود به قتل حضرت امام حسین علیه السلام و امر نمود که سر مبارک او را با حریم او اسیر نمود به شام آوردند و بر سر مطهر آن سرور آن ملعون ابتر شرب خمر نمود و ثنایای آن قدوة اولوا الالباب را به چوب زد و هیچ رعایت حرمت او ننمود و در سال دوم سه روز خون اهل مدینه را حلال نمود و اهل مدینه را غارت نمود.

۱. قلاده: گردنبند. ناگفته نماند که نسخ «در میان آن بود اموال» بوده که طبق منبع البکاء ثبت شد.

۲. اللهوف: ۱۹۴؛ بحار الانوار: ۱۴۳/۴۵.

۳. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۲۳۱.

و سببش این بود به روایت واقدی و ابن اسحاق و هشام بن محمد که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت [و] دو بعد از قتل حضرت امام حسین بر یزید وارد شدند دیدند که آن پلید شراب می خورد و طنبور می نوازد، چون به مدینه معاودت نمودند علانیه آن پلید را لعن نمودند و عامل او را بیرون کردند و گفتند: یزید دین ندارد و مست می شود و نماز نمی گزارد! و به عبدالله بن حنظله بیعت نمودند، چون خبر به یزید پلید رسید مسلم بن عقبه را با لشکر انبوهی از اهل شام به حرب اهل مدینه فرستاد، ایشان حنظله را کشتند و اشراف مدینه را به قتل آوردند و سه روز در مدینه تاراج اموال می نمودند و نسبت به نسون بی حرمتی می کردند.

و مدائنی ذکر نموده است که مقتولین در وقعه یوم الحزه هفت صد نفر از اعیان قریش و مهاجرین و انصار و بزرگان بودند و اما از سایر مردم از حر و عبد و نسون ده هزار نفر به قتل آوردند و آن قدر خون ریختند که خون به قبر منور حضرت رسول رسید و روضه متبرکه و مسجد آن حضرت از خون مملو شد.

مجاهد می گوید: مردم پناه بردند به حجه رسول خدا و منبر آن جناب و آن کافران مراعات حرمت ننموده شمشیر گذاشتند بر ایشان و ایشان را به قتل می آوردند. و وقعه حزه در سال شصت و سه در ذی الحجه واقع شد.

و مدائنی از هشام بن حسان نقل نموده است که بعد از وقعه حره از هزار زن بدون شوهر طفل متولد شد. و بعضی ذکر نموده اند که از ده هزار زن بدون شوهر طفل به عمل آمد. شعبی گفته است که همه این ها به رضای یزید بود.

و در سال سیّم لشکری به مکه معظمه فرستاد و محاصره نمود مکه را و هتک حرمت آن نمود و امیر لشکر آن شقی مسلم بن عقبه بود و آن بداختر در راه به سقر واصل شد و حصین بن نمیر سکونی بدل او امیر شد و به منجیق کعبه را خراب کرد و آن خانه محترمه را سوزانید و الی الآن اثر سوختن سنگ های آن باقی است و فاصله در میان آن عمل شنیع و موت یزید سه ماه طول کشید^۱. این مذکورات بود عمل آن نمرود ثانی در مدت سه سال حکم رانی خود و در این زمان آن ملعون بی ایمان در شرب و خمر و لهو و لعب مشغول بود.

محمد نحوی در تاریخ خود ذکر نموده است که عبدالرحمن بن برثن را عبیدالله بن زیاد ظلمی نمود و آن مظلوم روانه شام شد تا به یزید رسانیده، تا دفع ظلم او نماید؛ عبدالرحمن تا یک سال در

شام ماند نتوانست خود را به یزید رساند آخر مأیوس گشت مراجعت نمود.

عبدالرحمن می گوید: در هنگام مراجعت در بعضی از اراضی شام خیمه خود را برپا نموده بودم که ناگاه دیدم سگی که در گردن آن طوقی از طلا بود داخل خیمه من شد ناگاه دیدم سواری اسب می تاخت چون به من رسید پرسید: آیا سگی دیدی؟ گفتم: آری در میان خیمه است.

دیدم که آن مرد نیز داخل خیمه شد آن سگ را گرفت بعد به من گفت: آیا آب داری؟ من ظرفی که آب داشت به او دادم، پس آن مرد آن سگ را سیراب کرد بعد هفت دفعه آن سگ را شست بعد زیادتی آب را خورد بعد به من گفت: تو در این جا چه می کنی؟ گفتم: ظلمی کرده است به من ابن فاجر عبیدالله زیاد من بیرون آمدم تا شکایت او را نمایم به نزد ابن فاسق یزید، مدت یک سال در در خانه او معطل شدم نتوانستم به او برسم و شکایت نمایم حال مراجعت نمودم به منزل خود می روم! پس آن مرد به من گفت: می خواهی من نامه ای به او بنویسم در این باب که در میان من و ابن زیاد صداقتی است؟ گفتم: بنویس.

آن مرد نامه ای نوشت و به من داد چون من وارد ابن زیاد شدم نامه را به او دادم آن ملعون نامه را گرفت و گشود و شروع نمود به خواندن آن نامه و تبسم می نمود و گاهی متغیر می شد و بعد به من گفت: آیا می دانی که نویسنده این نامه کیست؟ گفتم: نه.

گفت: این نامه را امیرالمؤمنین یزید بن معاویه نوشته است و در این نامه نوشته است که تو او را دشنام دادی و مرا نیز دشنام داده ای و مرا امر نموده است که آن چه از تو گرفته ام ردّ نمایم من ردّ نمودم نظر به امر او.^۱

خلاصه کفر و فسق آن دو بدبخت شقی از کثرت وضوح احتیاج ندارد به بیان نمودن و شقاوت آن دو عنید نه به حدّی است که بتوان در حق ایشان تصور نمود ندامت ایشان را نسبت به اعمال قبیحی که از ایشان سرزد مگر تصور نمی نمایی که چه امر عظیمی از آن دوابتر صادر گردید!

در کتاب تبر مذاب از ابن سیرین منقول است که چون حضرت امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند سه روز دنیا تاریک شد بعد این سرخی در افق ظاهر شد.^۲

و ابن جوزی از غیر واحدی از هلال بن زکوان روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند مدت دوماه کشید که گویا خون به در و دیوار مالیده بودند از طلوع صبح تا غروب آفتاب.^۳

۱. رک: انساب الاشراف: ۵/ ۲۹۶؛ تاریخ الاسلام: ۱۲۵/۶.

۲. حیات الإمام الحسین (علیه السلام) من التبر المذاب: ۲۰۹.

۳. تذکره الخواص: ۲۴۶.

وسدی گفته است که چون آن حضرت را کشتند آسمان گریه کرد و گریه آسمان سرخی اوست.^۱ و این سعد در طبقات گفته است که سنگی بر نمی داشتند مگر این که در زیر آن سنگ خون تازه می دیدند و از آسمان خون بارید^۲ و مدتی اثر آن در جامه ها باقی بود.^۳

و ایضاً ابن سعد گفته است که این سرخی که در آسمان دیده می شود قبل از قتل آن حضرت نبود.^۴ و [ابو] الفرج بن جوزی در کتاب تبصره گفته است که شخص غضب ناک در حالت غضب روی او سرخ می شود و آن سرخی دلیل است بر غضب او و اماراتی است بر سخط او و حق تعالی که جسم نیست پس ظاهر نموده است اثر غضب خود را بر کسی که به قتل آورده است حضرت امام حسین علیه السلام را به سرخی افق و این دلیل است بر جنایت.

مؤلف گوید که: این اشخاص از اهل سنت اند که امثال این کلمات از ایشان صادر شده است! ابو الفرج بن جوزی در کتاب تبصره می گوید که چون عباس بن عبد المطلب را در روز بدر اسیر نمودند حضرت رسول شنید ناله عباس را، در آن شب آن حضرت خواب نکرد، پس چگونه خواهد بود حال آن حضرت اگر بشنود ناله حسین را؟!

و ایضاً گفته است چون وحشی قاتل حمزه اسلام آورد پیغمبر فرمود: از من پنهان باش که دوست ندارم کشته دوست خود را ببینم! اگر حال پیغمبر این باشد و حال آن که اسلام رفع می نماید آن چه قبل از اسلام واقع شده باشد، پس چگونه می تواند پیغمبر خدا ببیند کسی را که حسین را ذبح نموده باشد و امر نموده باشد به قتل او و امر نموده باشد به حمل اهل بیت او بر قتب های شتران بدون پرده؟!^۵

ابراهیم نخعی می گوید: به خدا سوگند اگر من می بودم از اشخاصی که مقاتله نمودند به حضرت امام حسین و مغفرت پروردگار مرا شامل می شد و داخل بهشت می نمود هر آینه حیا می نمودم که به خدمت رسول خدا برسم و نظر نماید آن حضرت به روی من!^۶

۱. الصراط المستقیم: ۱۲۴/۳؛ تذکرة الخواص: ۲۴۶.

۲. الطبقات الكبرى: الخامسة ۵۰۵/۱ و ۵۰۶.

۳. تذکرة الخواص: ۲۴۶ از ابن سعد و رک: الطبقات الكبرى: الخامسة ۵۰۹/۱.

۴. الطبقات الكبرى: الخامسة ۵۰۷/۱.

۵. تذکرة الخواص: ۲۴۶ از التبصرة.

۶. العقد الفريد: ۱۳۲/۵؛ محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء: ۴۹۷/۲.

مجلس چهارم

در بیان رجوع اهل البیت علیهم السلام از شهر شام و ورود ایشان به مدینه سید الانام

شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون هفت روز از ایام تعزیه اهل بیت علیهم السلام در شهر شام تمام شد در روز هشتم یزید پلید ایشان را طلبید و تکلیف نمود ایشان را در ماندن شام ایشان قبول نکردند و فرمودند: ما را برگردان به مدینه سید الانام.

پس یزید به جهت ایشان محمل های مزین ترتیب داد و پوش های ابریشم به جهت آن محامل امر نمود و اموالی به جهت خروج ایشان حاضر نمود و به علیا جناب ام کلثوم گفت: خذوا هذا المال عوض ما أصابکم! یعنی: بردارید این مال را به عوض مصایبی که به شما رسیده است! آن مخذره فرمود:
یا یزید! ما أقلّ حیائک وأصلب وجهک! تقتل أخی وأهل بیتی وتعطیني عَوْضَهُم مالا؟! والله لا کان ذلك أبدا!

یعنی: ای یزید! چه بسیار کم است حیاء تو و سخت است روی تو! برادر و اهل بیت مرا می کشی و به عوض آن مال دنیا به من می دهی؟! به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد!

پس یزید بد بنیاد به روایت شیخ مفید در ارشاد نعمان بن بشیر را طلبید و گفت: باید تدارک خود را دید با اتفاق اهل بیت به مدینه روی.

پس آن ملعون بد آیین حضرت امام زین العابدین را طلبید و مجلس را خلوت نمود و عرض نمود که خدا لعنت کند پسر مرجانه را! به خدا سوگند که اگر من به جای او می بودم آن چه پدرت از من خواهش می نمود می دادم و به کشتن او راضی نبودم و لکن قضای خدا جاری شد بر امری که دیدی، باید پیوسته نامه تو به من رسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمایی!

۱. در مصدر: أصلف.

۲. المنتخب: ۴۸۳/۲ مجلس دهم باب سوم.

پس به آن مردی که برای رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود در باب رعایت ایشان سفارش نمود و گفت: شب راه روید و تو در پیش روی ایشان راه رو به مسافتی که از نظر ایشان غایب نشوی، چون به منزل فرود آمدند شما از ایشان به کناری فرود آید و اصحاب خود را متفرق نما در اطراف ایشان تا ایشان را محارست نمایند.

و چون آن کاروان دلگیر با آه و فغان با اتفاق نعمان بن بشیر روانه شدند آن اشخاص مأمورین به نحوی که یزید لعین امر نمود در باب رعایت آن سروران دین معمول داشتند.^۱

چون آن مصیبت زدگان مأیوس به روایت سید بن طاووس به زمین عراق رسیدند فرمودند به آن مردی که دلیل ایشان بود: ما را از راه کربلا بیا

آن دلیل قبول نمود و به سمت کربلا آن قافله محنت و ابتلاء روانه شدند و از قضای الهی آن نور دیدگان رسالت پناهی با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و جمعی از آل رسول الله که به زیارت آن مظلوم مشرف شده بودند در یک زمان به سر قبر منوره به یکدیگر ملاقات نمودند، چون یکدیگر را شناختند آغاز گریه نمودند و صدای خود را به گریه و زاری بلند نمودند و طپانچه بر روهای خود زدند و ماتمی برپا نمودند که جگرها را سوراخ می نمود و در آن حوالی زنانی که بودند جمع شدند و چند روزی مصیبت آن مظلوم غریب را برپا نمودند و به فراغ بال بدون گیر و دار اهل ضلال خسران مال آن چه می توانستند گریستند.^۲

و در بعضی از حکایات است که چون زینب خاتون به نزدیک قبر برادر خود رسید جامه خود را چاک زد و به آواز بلند فریاد برکشید:

وَأَخِي! وَحَسِينَاهُ! وَاحْيِي رَسُولَ اللَّهِ! يَا بَيْنَ مَكَّةَ وَمِنَى! يَا بَيْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ! يَا بَيْنَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى!

ای برادر جان! من ای حسین! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منی! ای فرزند فاطمه زهراء! ای فرزند علی مرتضی!

پس آن مخدّره بر زمین افتاد و مدهوش گردید و امّ کلثوم موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود می زد و می فرمود:

الْيَوْمَ مَاتَ أَبِي عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى! الْيَوْمَ حُلَّ الشَّكْلِ بِالزَّهْرَاءِ!

امروز از دنیا رفته است علی مرتضی! امروز خبر شهادت برادریم به فاطمه زهراء اثر نمود!

و سکنه و فاطمه و سایر زنان و دختران فریاد «وا محمده!» برکشیدند و نعره «وا حسینه!» از جگر پردرد برآوردند^۱ و زبان حال هریک به این نوا مترنم بود:

هنا ذُبحَ الحسینُ بسيفِ شمرٍ/ هنا قد تترىوا منه الجبينا

این مکان است که شمر ولد الزنا به شمشیر جفا خامس آل عبا حسین را ذبح نمود و جبین نورانی او را به خاک مالید!

هنا العباسُ في يومِ عبوسٍ/ خيال الماء قد أمسى رهيناً

در این مکان بود که دست‌های حضرت عباس را بریدند و آن مظلوم را شهید کردند و آن مظلوم در خیال آب بود که شاید نوعی نماید که به سکنه برساند و در همان خیال در خاک و خون غلطید!

هنا ذَبَحُوا الرضيعَ بسهمِ حقدٍ/ فارحموا الصغارَ المرضعينا

یعنی: در این مکان بود که تیر حقد بر حلقوم علی اصغر زدند و رحم ننمودند آن طفل شیرخوار را!

هنا علوا رؤس بني عليٍ/ ورؤس بني عقيل العاقلينا

این مکان است که سرهای اولاد امیرالمؤمنین را بر نیزه کردند و سرهای اولاد عقیل را بر نوک سنان آویختند!

و از جناب ملا احمد اردبیلی منقول است که فرمود که در خزاین یکی از پادشاهان کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب به آب طلا نوشته بودند که یحیی برمکی گفت که من به اتفاق جابر بن عبدالله انصاری روانه کربلای معلی شدیم تا زیارت نمایم مرقد منور سید الشهداء را و در شب نوزدهم ماه صفر به یک منزلی از کربلا فرود آمدیم و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه من بود، پس به جهت خدیجه خیمه‌ای برپا نمودیم و من و جابر در گوشه‌ای نشسته بودیم و می‌گفتم: فردا به کربلا وارد می‌شویم و زیارت می‌کنیم آقا و مولای خود حضرت امام حسین (علیه السلام) را و مراسم تعزیه داری را به جای می‌آوریم.

در اثنای این گفتگو بودیم که ناگاه صدای زوجه خود خدیجه را شنیدم برخاستم و به جانب خیمه روان شدم، چون به نزدیک خیمه رسیدم دیدم که خدیجه گریه می‌کند، پیش رفتم دیدم موی سر خود را پریشان نمود و سر و روی خود را می‌زند و اشک مانند باران از دیده می‌بارد گفتم: ای خدیجه! این چه حالت است که در تو مشاهده می‌نمایم آیا تو را چه روی داده و سبب گریه تو چیست؟! خدیجه گفت: ای یحیی! بنشین تا به جهت تو نقل کنم!

چون نشستم گفتم: الحال فاطمه زهرا را در خواب دیدم که جامه‌ای سیاه پوشیده و موی سر خود را پریشان نموده و چهار هزار حوریه همراه آن معصومه بودند که داخل صحرای کربلا شدند،

چون نظر حضرت فاطمه بر مرقد منور فرزندش حضرت امام حسین علیه السلام افتاد نوحه نمود و ناله برآورد و از سوز دل می فرمود:

ای نور دیده مادر و ای فرزند برگزیده مادر و ای شهید بی مادر و ای غریب بی یاور و ای لب تشنه مادر! به فدای حلق به ناحق بریده تو شوم! بعد از من این اُمت بی وفا یک ذره بر تو رحم نکردند و از جناب جدّ بزرگوار محمد مصطفی شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی آرم نکردند و از ناله مادر فاطمه زهراء نترسیدند و از عذاب روز قیامت حذر نکردند که ای فرزند! تو را با برادران و برادرزادگان و فرزندان با لب تشنه و جگر سوخته شهید کردند و سر تو را مانند گوسفند از بدنت جدا کردند!

ای فرزند گرامی! طفلان خردسال تو را بعد از تو که غم خواری می نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد؟!

ای فرزند ارجمند! چگونه بدن پاره پاره و بی سر تو را در میان خاک و خون مشاهده نمایم؟! ای یحیی! بعد از گریه و زاری سر کرده حوریان که طیه نام داشت طلبید فرمود که ای طیه! برو به سر تربت پدر بزرگوار محمد مصطفی و آن جناب را اعلام نما که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین آمده است که فردا روز اربعین است که می خواهد تعزیه حسین را برپا دارد و انتظار قدم مبارک شما را می کشد. و به حوری دیگر فرمود: برو به نجف اشرف و پدر حسین علی بن ابی طالب را اعلام نما.

چون آن حوری روانه نجف شد حضرت فاطمه به همان نحو سابق خود را بر روی قبر امام حسین علیه السلام انداخت و گریه و زاری می نمود که ناگاه دیدم مرد محاسن سفیدی با نهایت حزن و اندوه به سرعت تمام می آید و از متعاقب او مرد دیگری آمد و دو دست بر سر داشت و جوان سبزیپوشی از متعاقب ایشان در رسید و با ایشان متفق گردید و از یک حوری پرسیدم که ایشان کیانند؟ حوری گفت: آن مردی که پیش از همه می آید محمد مصطفی است و آن یک علی بن ابی طالب است و آن جوان سبزیپوش حسن مجتبی است.

پس دیدم که حضرت پیغمبر پیش آمد و دید که حضرت فاطمه خود را بر روی قبر فرزندش انداخته و زاری می کند فرمود که ای فاطمه! زاری مکن که ساکنان ملا اعلی در خروش آمدند!

حضرت فاطمه از شدت گریه متوجه گفتگوی آن حضرت نبود آن حضرت فرمود: یا علی! برو به پیش فاطمه و بگو که برخیز.

آن حضرت روبه امام حسن کرد و فرمود: ای نور دیده! برو به نزد مادرت و بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و آن قدر زاری نکند.

پس حضرت امام حسن پیش آمد و گفت: السّلام علیک ای مادرا! منم نور دیده تو حسن، ای مادرا! مرا نیز جگر سی صد و هفتاد پاره شد، ای مادرا! چرا سر از قبر برادرم بر نمی داری؟

پس جناب فاطمه سر از قبر حضرت امام حسین علیه السلام برداشت و شیشه ای پر از آب در دست داشت و فرمود: ای فرزند! فدای جگر پاره پاره تو و حلق به ناحق بریده برادرت شوم!

پس شیشه را به دست حضرت امام حسن داد و فرمود: ای فرزند! شیشه را نگاه دار که اشک دیده تعزیه داران برادرت حسین است که جمع نموده ام!

پس حضرت رسول ملکی را فرمود که برو و ارواح مردان و زنان ائمت مرا حاضر گردان.

ساعتی شد دیدم که پیغمبران حاضر شدند با کمال نور و ضیاء و خلق دیگر با هودج بسیاری آمدند من از حوری پرسیدم که ایشان کیانند؟ حوری گفت: ایشان که از پیش می آیند ارواح انبیاء اند و ایشان که از متعاقب می آیند ارواح مردان ائمت اند و ایشان که در هودج اند ارواح زنان ائمت اند، آمده اند که امروز در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام فاطمه را یاری و موافقت نمایند.

پس آن زنان از هودج بیرون آمدند و در برابر حضرت فاطمه ایستادند و سلام کردند بر روی قبر حضرت امام حسین علیه السلام حلقه ماتم زدند و به تعزیه داری مشغول شدند.^۱

و از کتاب *بشارة المصطفى* از اعمش از عطیة عوفی منقول است که عطیة گفت: من با جابر بن عبدالله انصاری به قصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام از منزل برآمدم و چون وارد کربلا گردیدیم جابر نزدیک نهر فرات رفت و غسل کرد و بعد یک جامه را ازار کرد و جامه دیگر را رداء نمود مانند شخص مُحَرِّم.

بلی، جابر می دانست که زیارت آن مظلوم به مراتب عدیده از زیارت کعبه افضل است.^۲

باری، بعد خود را به سُغَد که نوعی است که از عطریات خوشبو نمود.^۳

بعد آن عالی جناب پای برهنه و بدن طاهره به مقتضای روایت *مصابح الزائر* روانه عتبه بوسی آن صراط الله و ذبیح الله گردید^۴ و در کمال خضوع و خشوع ملتفت غیر خدا نمی گردید و حدیث «مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ كَمَنْ زَارَ آتَةَ»^۵ را نصب العین نموده بود و رطب اللسان آن زبده اولیاء ذکر خدا بود.

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. رک: بحار الأنوار: ۲۸/۹۸؛ باب ۵ آن زیارته علیه الصلاة والسلام. تعدل الحج والعمرة والجهاد والإعتاق.

۳. بشارة المصطفى: ۷۲/۲.

۴. مصباح الزائر: ۲۸۶ فصل فی زیارة الأربعین...؛ بحار الانوار: ۳۲۹/۹۸.

۵. رک: کامل الزیارات: ۱۴۷؛ الباب ۹۵ إن من زار الحسين علیه السلام كان كمن زار الله فی عرشه وكتب فی أعلى علیین.

بلکه به روایت بشاره المصطفی، لم یخط خطوة إلا ذکر الله؛ یعنی: گامی بر نمی داشت مگر این که خدا را می ستود و ذکر می نمود و به همین نحو با خشوع و خضوع و ذکر حق تعالی طی مسافت را نمود تا این که به نزدیک قبر منور آن مظلوم رسید.^۱

به روایت مصباح الزائر حضرت جابر برآمد، حَتَّى وَقَفَ عِنْدَ رَأْسِ الْحُسَيْنِ (ع) فَكَبَّرَ ثَلَاثًا ثُمَّ خَرَّ مَغْشِيًا عَلَيْهِ؛ یعنی: آمد تا این که ایستاد بر بالای سر قبر منور و سه دفعه تکبیر گفت بعد افتاد و بی هوش شد.^۲

و به روایت بشاره المصطفی آن قدوة اولیاء به عطیه که رفیق او بود فرمود: أَلَيْسَنِيهِ؛ یعنی: دست مرا به قبر برسان.

عطیه می گوید: فَأَلْسَنُهُ فَخَرَّ عَلَى الْقَبْرِ مَغْشِيًا عَلَيْهِ؛ یعنی: دست او را به قبر رسانیدم همین که فهمید که این قبر، مرقد آن مظلوم است خود را بر روی آن قبر انداخت و بی هوش شد.

عطیه می گوید: چون من این حالت را مشاهده نمودم قدری آب بر آن جناب پاشیدم تا آن که به هوش آمد بعد سه دفعه فرمود: یا حسین!

بعد گفت: حَبِيبٌ لِحَبِيبٍ حَبِيبِهِ؛ یعنی: دوست جواب دوست خود را نمی دهد! بعد گفت:

وَأَنْتَ لَكَ بِالْجَوَابِ [وَأَقْدَ شَحَظْتُ أَوْدَاجَكَ عَلَى أَتْبَاجِكَ وَفَرَّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأْسِكَ!]

یعنی: چگونه جواب توانی گفت و حال آن که دور شده است رگ های محیط برگردنت از گردنت و جدایی افتاده است در میان بدن شریف و سر مبارک!

فَأَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُ التَّيْبِيِّنِ وَابْنُ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ؛ و شهادت می دهم که تویی فرزند پیغمبران و فرزند سید الاوصیاء.

وَابْنُ حَلِيفِ التَّقْوَى وَسَلِيلِ الْهُدَى وَخَامُسُ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ وَابْنُ سَيِّدِ النَّبَاءِ وَابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ!

و تویی فرزند برادر تقوی و فرزند هدایت و پنجم اصحاب عبا و فرزند سید نقباء و فرزند سیده زنان عالم!

و چرا چنین نباشی و حال آن که غذا داد تو را دست سید پیغمبران و تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران و شیرخوردی از پستان ایمان و از شیر باز داشته شدی به اسلام؛ پس پاکیزه بودی در حال زندگی و پاکیزه بودی در حال ممات مگر این که دل های مؤمنان مغموم اند از فراق تو و شکایت کننده نیستند از آن چه خدا از برای تو اختیار نمود.

پس بر تو باد سلام خدا و رضوان او و شهادت می دهم که تو از راهی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا از آن راه رفت!

۱. بشاره المصطفی: ۷۴.

۲. مصباح الزائر: ۲۸۶ فصل فی زیارة الأربعین... بحار الانوار: ۳۲۹/۹۸.

ثم جالَ يصبره حولَ القبر وقال: السَّلامُ عليكم أيُّها الأرواحُ التي حَلَّتْ بفناءِ قبرِ الحسينِ وأناخَتْ بِرَحْلِهِ: یعنی: بعد جابر جولان داد نظر خود را در حوالی قبر منور و فرمود: سلام بر شما باد ای ارواح که در دور قبر منور قرار گرفته و فرود آورده اند رحل خود را در مکانی که آن مظلوم رحل خود را فرود آورده است!

أشهدُ أنكم أقمتمُ الصَّلَاةَ وآتيتمُ الزَّكَاةَ وأمرتمُ بالمعروفِ ونَهَيْتُمُ عن المنكرِ وجاهدتمُ الملحدينَ وعبدتمُ اللهَ حتَّى أناكمُ اليقينُ!

و شهادت می دهم که شما برپا داشتید نماز را و ادا نمودید زکات را و امر نمودید به معروف و نهی نمودید از منکر و جهاد نمودید با ملحدین و عبادت نمودید خدا را تا رسید مرگ شما را!

وَالَّذِي بَقِيَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَقَدْ شَارَكْنَاكُمْ فِي مَا دَخَلْتُمْ فِيهِ!

قسم به خداوندی که محمد را به حق فرستاد که ما شریک شدیم به شما در جهادی که شما کردید!

عطیه چون این کلام را از جابر شنید تعجب نمود پس به خدمت جابر عرض نمود: کیف ولم نهظْ وادياً ولم نغلْ جبلاً ولم نضربْ سيفٍ والقومُ قد فَرَّقَ بَيْنَ رؤسِهم وأبدانهم وأوقعتْ أولادهم وأرملتْ الأرواحُ؟! یعنی: چگونه ما با ایشان در اجر شریک می باشیم و حال آن که فرود نیامدیم به وادی و به کوهی بالا نرفتیم و شمشیر نزدیم و این جماعت جدایی افتاده است در میان سرها و بدن های ایشان و اولاد ایشان یتیم شده اند و زنان ایشان بیوه شده اند؟!!

جابر فرمود: ای عطیه! شنیدم از حبیب رسول خدا ﷺ که می فرمود:

من أَحَبَّ قَوْماً حُشِرَ معهم ومن أَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ أَشْرَكَ فِي عَمَلِهِمْ.

یعنی: کسی که دوست دارد قومی را محشور می شود با ایشان و کسی که دوست دارد عمل قومی را شریک می شود در عمل ایشان.

قسم به آن خداوندی که محمد را به حق فرستاده است که نیت من و نیت اصحاب من به آن طریقی است که حضرت امام حسین علیه السلام و اصحاب او به آن طریقه رفتند.

بعد فرمود: خُذُونِي نَحْوَ أَيَّاتِ كوفان؛ یعنی: بردارید مرا و به طرف خانه های شهر کوفه برید.

عطیه می گوید: چون روانه شدیم در اثنای راه جابر به من فرمود: ای عطیه! آیا وصیت کنم تو را؟ و گمان ندارم که من بعد از این سفر با تو ملاقات نمایم.

أَحِبَّ مُحَبَّ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَى مَا أَحَبَّهُمْ وَأَبْغَضْ مُبْغِضَ آلِ مُحَمَّدٍ مَا أَبْغَضَهُمْ وَإِنْ كَانَ صَوَاماً قَوَاماً وَارْفِقْ بِمُحَبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ إِنْ تَوَلَّى قَدَمٌ بكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ تَبَتْ أُخْرَى بِمَحَبَّتِهِمْ فَإِنَّ مُحَبَّهُمْ يَعُودُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمُبْغِضُهُمْ يَعُودُ إِلَى النَّارِ

دوست دار محب آل محمد را بر چیزی که دوست دارند ایشان و دشمن دار مبغض آل محمد را بر چیزی که دشمن دارند آن را هر چند بسیار روزه گیرند و نماز گذارند و مدارا نما با محب آل محمد که اگر قدم ایشان بلغزد به بسیاری گناه ثابت می ماند قدم دیگر ایشان به محبت ایشان آل محمد را به درستی که مرجع محب آل محمد به سوی بهشت است و مبغض آل محمد به سوی آتش.^۱

مؤلف گوید که: متوقعیم از خداوند مهربان که ما را به محبت اهل بیت بمرانند و به محبت ایشان زنده گردانند و دقیقه ای در میان ما و ایشان جدایی نیندازد و توفیق تعزیه داری به همه محبان کرامت فرماید و دل های ما را غلیظ و سخت نگردانند علی الدوام اشک ما را جاری نماید و عقل ما را روضه خوان ما قرار دهد که پیوسته مصایب ایشان را در مد نظر خود درآوریم و غافل نباشیم از شورش و گریه و فغانی که از آن زنان ماتم زده در مراجعت از شام بر سر قبر آن قدوة انام واقع گردید که دل عالم و عالمان را تا الی یوم القیام کباب نمود!

پس آن ستم زدگان مایوس با نهایت آه و افسوس به روایت سید بن طاووس چند روزی در سر قبور شهداء به مراسم تعزیت داری مشغول گردیدند^۲ بعد آن قبور منوره را وداع نمودند و هنگامه ای در حین وداع ایشان برپا شد که از حیز تقریر و سمط تحریر بیرون است.

و به روایتی فاطمه دختر سید الشهداء قبر شریف پدر را در بر کشید و آن قدر گریست که مدهوش گردید. پس آن ماتم زدگان مایوس با هزار افسوس از قبر به انکار^۳ روانه مدینه رسول الله گردیدند و در اثنای راه و ورود هر منزلی خاک آن مرز و بوم به اشک دیده ها گیل می ساختند و به آه شرربار خود شراره آن را به این نه خرگاه می رسانیدند تا این که به نزدیک مدینه رسول الله رسیدند و در آن جا فرود آمدند.^۴

پس به روایت ملهوف حضرت امام زین العابدین علیه السلام خیمه خود را برپا نمود و بشیر بن حذلم را طلبید و فرمود: ای بشیر! رحمت الله أبالك لقد کان شاعراً، فهل تقدّر علی شیء منه؟ یعنی: خدا رحمت کند پدر تو را که شاعر بود، آیا تو نیز می دانی شعر گفت؟ من عرض کردم: بلی یابن رسول الله! إني لشاعرٌ یعنی: من نیز شاعر می باشم. پس آن مظلوم فرمود: فاذخُلِ المدينة وائتِ أبا عبد الله! یعنی: پس داخل مدینه شو و خبر مرگ ابا عبد الله را به اهل مدینه برسان!

بشیر می گوید: من به اسب خود سوار شدم و اسب خود را تا ختم تا وارد شهر مدینه شدم، چون به

۱. بشارة المصطفى: ۷۴-۷۵.

۲. اللهوف: ۱۹۶.

۳. این کلمه در یکی از نسخ «ناگاه» در نسخه دیگر «بنگاه» یا «بنگاه» بوده است.

۴. مهیج الاحزان: ۷۵۴.

نزد مسجد حضرت رسول رسیدم صدای خود را به گریه بلند کردم و این اشعار را انشاء نمودم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بَهَا/ قَتَلَ الْحُسَيْنُ وَأَدْمَعِيَ مِدْرَارًا

یعنی: ای اهل مدینه! اقامت ننمایید در مدینه که حضرت امام حسین کشته شد و به این سبب سیلاب اشک از دیده‌های من روان است!

الْجَسْمُ مِنْهُ بِكَرِيْلًا مُضْرَجٌ/ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاءِ يُدَارُ

یعنی: بدن شریفش در صحرای کریلا در میان خاک و خون آغشته است و سر مبارک او را بر نیزه کرده‌اند و شهر به شهر و دیار به دیار می‌گردانند!

بعد گفتم: این است حضرت امام زین العابدین با عمه‌ها و خواهران که به نزدیک شما رسیده‌اند، من رسول ایشان ام به سوی شما!

چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند و موهای خود را پریشان نمودند و روهای خود را خراشیدند و بر روهای خود لطمه می‌زدند و وا ویلاه! و وا شوره! می‌گفتند، فلم أَرْبَاكِيًا وَلَا بَاكِيًا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ؛ یعنی: هرگز ندیده بودم گریه مردان و زنانی را در مصیبتی که بیشتر باشد از گریه آن روز، و هرگز ندیده بودم روزی را که تلخ‌تر باشد بر مسلمانان از آن روز!

شنیدم از جاریه‌ای که نوحه می‌کرد بر حضرت امام حسین و این اشعار را بیان می‌نمود:

نَعْنِي سَيِّدِي نَاعٍ نَاعٍ فَأَفْجَعَا/ وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَاعٍ فَأَفْجَعَا

یعنی: خبر مرگ آقای مرا آورد خبر آورنده‌ای پس مرا به درد آورد و مریض کرد مرا خبر آن خبر مرگ آورنده پس قلب مرا به درد آورد!

فَقَيْتَنِي جُودًا بِالْذَّمِّ وَاسْكِبًا/ وَجُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعٍ كَمَا مَعَا

ای دو چشم من! بخشش ننمایید به اشک‌های خود و بریزید و بخشش ننمایید به اشک خود دفعه به دفعه!

عَلَى مَنْ ذَهَى عَرْشُ الْجَلِيلِ فَرَعَزَعَا/ فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَتَجِدُ وَالَّذِينَ أَجْدَعَا

وای چشم‌های من! اشک خود را بریزید در مصیبت کسی که به لرزه دل‌آورد عرش پروردگار جلیل را و صبح نمود این بزرگی و دین در حالتی که بینی ایشان بریده شده است!

عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيهِ/ وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاخِصٌ^۲ الدَّارِ اشْشَعَا

۱. در مصدری که در دست ما بود: فَأَوْجَعَا.

۲. در مصدری که در دست ما بود: شَاخِطَ.

یعنی: گریه کنید ای دو چشم من! بر فرزند رسول خدا و فرزند وصی او هر چند مدفن آن جناب از ما دور است! بعد آن جاریه به من گفت: أَيُّهَا النَّاعِي! جَدَدْتُ حُرْنًا بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ! یعنی: ای خبر مرگ آورنده! تازہ نمودی حزن ما را به ابی عبد الله الحسین! وَخَدَشْتُ مَنَّا قُرُوحًا لَمَّا يَنْدِمُ! فَمَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟ یعنی: و خراشیدی جراحت های ما را که هنوز خوب نشده بود! پس تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفتیم: منم بشیر بن حذلم مولای من علی بن الحسین علیه السلام مرا فرستاده است به سوی شما و آن حضرت با عیال و زنان اباعبد الله الحسین علیه السلام در فلان موضع فرود آمده اند.

بشیر می گوید: چون این کلام را از من شنیدند مرا واگذاشتند و شروع نمودند به دویدن، پس من اسب خود را تا ختم دیدم که از کثرت ازدحام مردم راه ها پر شده بود به نحوی که راه عبور نبود، پس از اسب خود پیاده شدم و گام برمی داشتم از بالای گردن های مردم تا این که خود را به نزدیک خیمه امام زین العابدین رسانیدم، پس دیدم که آن مظلوم ستم دیده از خیمه برآمد و دستمال در دست داشت که به آن دستمال اشک چشم خود را پاک می نمود و خادمی در عقب سرش بود کرسی گذاشت و آن مظلوم بر آن کرسی نشست، و هو لا يَتِمُّ أَلَكُ مِنَ الْعَبْرَةِ! یعنی: و آن حضرت نمی توانست از کثرت گریه خود را ضبط نمود.

وَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النَّاسِ وَحَنِיןُ الْجَوَارِي وَالنِّسَاءِ وَالنَّاسِ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ يَعْرَوْنَهُ! یعنی: و از اطراف صدای گریه مردم و ناله و زاری جواری و زنان بلند شد و مردم از هر طرف آن مظلوم را تعزیت می گفتند. فَضَجَّتْ تِلْكَ الْبَقْعَةُ ضَجَّةً شَدِيدَةً! یعنی: به نحوی خروش و نوحه و زاری مردم بلند شد که گویا مجموع آن بقعه به منزله یک خروش و زاری شدید شد.

پس آن مظلوم به دست مبارک خود به مردم اشاره فرمود که ساکت شوید، چون شدت گریه ایشان به سبب اشاره آن حضرت ساکن گردید پس آن جناب فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بَارِئِ الْخَلَاقِ أَجْمَعِينَ.

یعنی: حمد خداوندی را سزد که پروردگار عالمیان است و با همه خلایق رحیم و مهربان است و مالک روز جزا است و آفریننده کل خلایق است.

الَّذِي بَعْدَ فَارْتَفَعَ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى وَقَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى.

یعنی: آن کسی که از ادراک عقل ها دور است و به رازهای پنهان نزدیک است.

نَحْمَدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَفَجَائِعِ الدَّهْوَرِ وَالْمِ الْفَجَائِعِ وَمُضَاضَةِ الْوَادِعِ وَجَلِيلِ الزَّرِّهِ وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاطِمَةِ الْكَاطِمَةِ الْفَاحِشَةِ الْمَجَانِحَةِ.

حمد می‌کنایم او را بر عظام امور و مصایب دهور و محنت‌های به دریا آورنده و ماتم‌های صبر براندا [زند] و مصایب عظیمه فزع آورنده دشوار ثقیل مستأصل کننده.

أَيُّهَا الْقَوْمُ! إِنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتِلَاءًا بِمَصَائِبٍ جَلِيلَةٍ وَثَلَمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ!

ای گروه مردمان! به درستی که حق تعالی گزاف برای او است حمد. مبتلا گردانید ما را به مصیبت‌های بزرگ و به وقوع رخنه عظیمی در اسلام!

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَعَقْرَتُهُ وَسَيِّ سَنَائُهُ وَصَبِيَّتُهُ وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ فَوْقِ الْعَالِي السَّنَانِ!

کشته شد ابو عبدالله و عقرت او و اسیر نمودند زنان و دختران او را و سر منورش را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند!

وهذه الرزية التي لا مثلها رزية: وابن مصيبي است که مثل آن مصیبتی نیست!

أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَيُّ رَجَالٍ مِنْكُمْ يَسْرُونَ بِعَدِّ قَتْلِهِ أَمْ أَيُّهُ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْبُسُ دَمْعَهَا وَتَضْنُ عَنْ أَنْهَاهَا؟!

ای گروه مردمان! کدام یک از مردان شما بعد از قتل آن حضرت [خوشحال می‌شوند] و کدام چشم می‌تواند حبس نماید اشک خود را و بخل ورزد از جریان آن؟!

فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشَّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَكَتِ الْبَحَارُ وَأَمَاجُهَا^۱ وَالسَّمَاوَاتُ بِأَرْكَانِهَا [وَالْأَرْضُ] بِأَرْجَائِهَا وَالْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا وَالْحَيَاتَانِ فِي لُحْجِ الْبَحَارِ وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَأَهْلُ السَّمَاوَاتِ أَجْمَعُونَ!

پس به تحقیق که گریست بر قتل آن مظلوم آسمان هفت‌گانه و گریستند بر شهادت او دریاها به موج آمدن خود و آسمان‌ها به رکن‌های خود و زمین به نواحی و اطراف خود و درختان به شاخه‌های خود و ماهیان در لجج دریاها و ملائکه مقربون و جمعی اهل آسمان‌ها!

أَيُّهَا النَّاسُ! أَيُّ قَلْبٍ لَا يَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فَوَادٍ لَا يَجْنُ إِلَيْهِ أَمْ أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ الثَّلَمَةَ الَّتِي ثَلُمَتْ فِي الْإِسْلَامِ؟!

ای گروه مردمان! کدام قلب است که شکافته نشود از برای قتل آن مظلوم و کدام دل است که صوت ناله از آن بر نیاید به سبب قتل آن جناب و کدام گوش است که بتواند بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد؟!

أَيُّهَا النَّاسُ! أَصَبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُسْرَدِينَ مَذْذُودِينَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأُمُصَارِ كَأَنَّمَا^۲ أَوْلَادُ تَرْكٍ وَكَائِلٍ مِنْ غَيْرِ جَرِمٍ

۱. در مصدری که در دست ما بود این اضافه را دارد: أَمْ أَيُّ فَوَادٍ لَا يَجْنُ مِنْ أَجْلِهِ؟!

۲. در مصدری که در دست ما بود: بِأَمَاجِهَا.

۳. ظاهراً مصحف «كَأَنَّمَا» است چنانچه در تسلیة المجالس است. در مصدر: «كَأَنَّمَا».

اجترمناه ولامکروه ارتکبناه ولاثلمه في الإسلام ثلمنهاها ماسمعنا بهذا في آبائنا الأولين إن هذا إلا اختلاق!
ایها الناس! صبح نمودیم درحالی که مطرود بودیم ورنده بودیم و ما را دور کرده بودند^۱ و دور بودیم از
شهرها گویا ما از اولاد ترک و کابل بودیم بدون این که کتلی از ما سرزده باشد یا مکروهی را مرتکب شده
باشیم یا رخنه در اسلام انداخته باشیم! نشنیدیم ما این را از آباء اولین خود نیست این مکر کذب و دروغ!
فوالله لو أن التبی تقدّم إليهم في قتالنا كما تقدّم إليهم في الوصاية بنا لما زادوا علی ما فعلوا بنا وإنّا لله
وإنّا إليه راجعون من مصيبة ما أعظمها وأوجعها وأفجعها وأكظها وأفظعها وأمرها وأفدحها!

پس به خدا سوگند اگر پیغمبر خدا وصیت می کرد به ایشان که با ما مقاتله نمایند به عوض وصیت مودت
هرآینه زیاد نمی کردند از ستم از آن قدری که بر ما ستم کردند! انا لله وانا اليه راجعون از مصیبتی که بسیار
عظیم و موجع و مفجع و دشوار و غلیظ و تلخ و سنگین بود!

فعند الله تحتسب في ما أصابنا وبلغ بنا إله عزيز ذو انتقام!

پس از نزد خدا اجر می طلبیم به سبب آن مصایبی که بر ما رسید که او است عزیز مکرم و انتقام کشنده!

پس در این حال صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست و گفت: من زمین گیر بودم و به
این سبب از یاری شما محروم شدم.

آن حضرت عذر او را قبول فرمود و طلب آمرزش از برای این صعصعه نمود.^۲

و چون آن ستم دیدگان بی قرینه به روایت ابی مخنف مشرف بر شهر مدینه شدند زنان مهاجر
و انصار گریبان های خود را دریدند و طپانچه بر روهای خود زدند و موهای خود را پریشان نمودند
و چنان شیونی از مهاجر و انصار بلند شد که گویا مدینه به لرزه درآمد و آن روز روز جمعه بود و ولید
بن عتبه بر بالای منبر بود و خطبه می خواند چون صدای ناله و زاری و شیون مردمان را شنید پرسید
که چه خبر است؟ گفتند: زنان هاشمیات اند که صبحه می کشند. پس اشک از دیده هایش بر
خدیش فروریخت و از منبر فرود آمد و اهل بیت وارد شهر مدینه شدند.^۳

و جناب ام کلثوم خواست که وارد مدینه شود آن مظلومه پررنج و تعب به روایت منتخب
می گریست و می فرمود:

مدینة جدنا لا تقبلینا/ فبالحسرات والأحزان جئنا

یعنی: ای مدینه جد ما! ما را قبول مکن و در خود راه مده که ما با حسرت و حزن ها آمده ایم!

۱. این جمله در کتاب «مدفوع بودیم» بوده که ویراستاری شد.

۲. اللهوف: ۱۹۷؛ تسلیة المجالس: ۴۶۲/۲؛ بحار الأنوار: ۴۵/۱۴۷؛ عوالم العلوم: ۴۴۷/۱۷.

۳. وسیلة النجاة: ۲۴۱. و رک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیهته... ۱۴۹ و ۱۵۰.

أَلَا فَاخْبِرْ رَسُولَ اللَّهِ عَنَّا/ بَأْتَا قَدْ فُجِعْنَا فِي أَيْنَا^۱

ای مدینه! خبر ده جد ما رسول خدا را از جانب ما که ما مصیبت زده شده ایم به مرگ پدر خود!

وَأُخْبِرَ جَدَّنَا أَنَّا أَسِيرْنَا/ وَبَعْدَ الْأَسْرِ يَا جَدَّا سُبِينَا

و خبر ده جد ما را که ما را اسیر نمودند و بعد از اسیری غارت نمودند!

وَزَهْطُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْحَاوْا/ غَرَايَا بِالْظُفُوفِ مُسْلَبِينَ

و ای رسول خدا! اهل بیت تو چاشت کردند در حالتی که عریان بودند و ایشان را در کربلا غارت کرده بودند!

وَقَدْ دَجَّحُوا الْحَسِينَ وَلَمْ يُرَاعَوْا/ جَنَابَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا

و ذبح نمودند حضرت امام حسین را و مراعات حق تو را در ما ننموده اند!

فَلَوْ نَظَرْتَ عَيْنُكَ لِلْأَسَارَى/ عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ مَحْمِلِينَ

اگر چشم های تو نظر می نمود اسیران را که بر قتب های شتران نشانیده بودند!

رَسُولَ اللَّهِ بَعْدَ الصَّوْنِ صَارَتْ/ عَيْنُ النَّاسِ نَاطِرَةً إِلَيْنَا

ای رسول خدا! بعد از آن که پرده نشینان عصمت بودیم چشم های مردم به ما نظر می کرد!

وَكُنْتُ حَوَظُنَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ/ عَيْنُكَ ثَارَتْ^۲ الْأَعْدَاءُ عَلَيْنَا

و بودی تو که متوجه می شدی ما را تا زمانی که رحلت نمودی اعداء چه ظلم ها به ما کردند!

أَفَاطُمُ لَوْ نَظَرْتَ إِلَى السَّبَايَا/ بِنَاتِكَ فِي الْبِلَادِ مُشْتَتِينَ^۳

ای فاطمه! اگر نظر می نمودی به دختران حیران خود که اسیر شده بودند در بلاد و متفرق بودند!

أَفَاطُمُ لَوْ نَظَرْتَ إِلَى الْحَيَارَى/ وَلَوْ أَبْصَرْتَ زَيْنَ الْعَابِدِينَ

ای فاطمه! اگر نظر می نمودی به دختران حیران خود و اگر می دیدی حضرت امام زین العابدین را!

أَفَاطُمُ لَا لَقِيْتِ مِنْ عِدَاكِ/ وَلَا قِرَاطَ مِمَّا قَدْ لَقِينَا

ای فاطمه! نرسید به توازدشمنان تو به قدریک قیراط از آن چه به ما رسید از دشمنان ما!

فَلَوْ دَامَتْ حَيَاتُكَ لَمْ تَزَالِي/ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ^۴ دُيُنَا

اگر زنده می ماندی تا روز قیامت به ما نوحه و زاری می نمودی!

۱. در مصدر: أَخِينَا.

۲. در مصدر این بیت نیز آمده: وَإِنْ رَجَأْنَا فِي الطَّغْيِ صَرَعِي/ بِلَارُوسٍ وَقَدْ دَجَّحُوا الْبَيْنَا

۳. در نسخ «صارت» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

۴. در کتاب ظاهر «مشتتینا» بوده که طبق مصدر ثبت شد.

وَعَزَّجَ بِالْبَقِيعِ وَقِفَ وَنَادِ/ءَأَيْنَ حَبِيبَ رَبِّ الْعَالَمِينَا

و بالا رو به قبرستان بقیع و در آن جا بایست و ندا کن که کجایی ای حبیب رب العالمین!

وَقُلْ يَا عَمُّ يَا الْحَسَنَ الْمَرْكَبِي/رَعِيَالُ أَخِيكَ أَضْحَوْا ضَائِعِينَا

و بگو: ای عم! ای حسن زکی اهل بیت برادر تو چاشت نمودند در حالتی که ضایع شده اند!

أَيَا عَمَّاهُ إِنَّ أَخَاكَ أَضْحَى/بَعِيداً عَنْكَ بِالزَّمْضَا زَهِيناً

ای عم! به درستی که برادر تو چاشت نمود در حالتی که دور است از تو و در روی ریگ های گرم افتاده است!

بِالرَّاسِ تَتَوَخَّ عَلَيْهِ جَهْرًا/طَيُورُ وَالْوَحُوشُ الْمُوحَشِينَا

و سرش را بریده اند و نوحه می کند بر او مرغان و وحوش صحراها!

وَلَوْ عَايَنْتَ يَا مَوْلَايَ سَاقِوًا/حَرِيماً لَا يَجِدُنَ لَهْمَ مَعِيناً

اگر می دیدی که چگونه حریم برادر تو را می رانند و معینی به جهت ایشان نبود!

عَلَى مَتَنِ التِّيَاقِ بِلَا وِطَاءٍ/و شَاهَدَتِ الْعِيَالُ مَكْشِفِينَا

و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و ساتری نداشتند که خود را بپوشانند!

مَدِينَةً جَدْنَا لَا تَقْبَلِينَا/فَبِالْحَسْرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا

مدینه جد ما قبول مکن ما را که ما با حسرات و احزان آمده ایم!

خَرَجْنَا مِنْكَ بِالْأَهْلِيْنَ جَمْعًا/رَجَعْنَا لِرَجَالٍ وَلَا بِنِينَا

و وقتی که از مدینه بیرون رفتیم با جمیع اهل خود بیرون رفتیم و رجوع نمودیم هیچ یک از مردان و فرزندان با ما نیستند!

وَكُنَّا بِالْخُرُوجِ جَمْعَ شَمَلٍ/رَجَعْنَا حَاسِرِينَ مُسْلَبِينَ

و در وقت بیرون رفتن از مدینه مجتمع بودیم و حال که مراجعت نمودیم همه ما برهنه و غارت زدگانیم!

وَكُنَّا فِي أَمَانِ اللَّهِ جَهْرًا/رَجَعْنَا بِالْقَطِيعَةِ خَائِفِينَ

بودیم علانیه در امان خدا و از کسی اندیشه نداشتیم حال که مراجعت نمودیم قطع رحم ما نموده اند و ترسانیم!

وَمَوْلَانَا الْحَسَيْنَ لَنَا أَنْيْسُ/رَجَعْنَا وَالْحُسَيْنَ بِهِ زَهِيناً

و مولای ما حسین انیس ما بود حال که مراجعت نمودیم آن جناب در آن جا در رهن است!

و نَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِالْكَفِيلِ/و نَحْنُ النَّائِحَاتُ عَلَى أَخِينَا

ما نائم ضایعان و از برای ما متوجه شونده ای نیست و ما نائم نوحه کنندگان بر برادر خود!

وَنَحْنُ السَّائِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا/ نُشَالُ عَلَى جِمالِ الْمُبْغِضِينَا
 ومانیم که بر شتران دشمنان سواریم و شهر به شهر ما می گردانند!
 وَنَحْنُ بَنَاتُ یَسَ وَظَهْ/ وَنَحْنُ الْبَاکِیَاتُ عَلَى أَیْنَا
 ومانیم دختران یس و طه ومانیم گریه کنندگان بر پدر خود!
 وَنَحْنُ الظَّاهِرَاتُ بِلَا خِفاءٍ/ وَنَحْنُ الْمُخْلِصُونَ الْمُصْطَفَوْنَ
 مانیم زنان مطهره بدون خفائی ومانیم اهل اخلاص و برگزیدگان!
 وَنَحْنُ الصَّابِرَاتُ عَلَى الْبَلَايَا/ وَنَحْنُ الصَّادِقُونَ النَّاصِحُونَ
 مانیم صبرکنندگان بر بلیات ومانیم راست گویان و نصیحت کنندگان!
 أَلَا يَا جَدَّنَا قَتَلُوا حُسینًا/ وَلَمْ یَرْعُوا جَنَابَ اللَّهِ فِینَا
 آگاه باش ای جد ما! که حسین را کشتند و مراعات ننمودند خداوند را در حق ما!
 أَلَا يَا جَدَّنَا بَلَّغْتَ عَدَانًا/ وَمَنَاها وَاشْتَقَى الْأَعْدَاءُ فِینَا
 ای جد ما! دشمنان ما به مراد خود رسیدند و شفا یافت سینه های [دشمنان] ما از ما!
 لَقَدْ هَتَّكَوُا التَّسَاءَ وَحَمَلُوهَا/ عَلَى الْأَقْتَابِ قَهْرًا أَجْمَعِینَا
 و هتک احترام زنان نمودند و ایشان را بر قتب های شتران جبراً سوار کردند!
 وَزَیْنَبُ أَخْرَجُوهَا مِنْ خُبَاهَا/ وَفَاطِمَةُ وَالْهَلَاةُ [تَبْدُوا الْأُیْمِنَا
 و زینب خاتون را به جبر از خیمه خود بیرون آوردند و فاطمه دختر امام حسین علیها السلام و اله و سرگردان بود و ناله و زاری می کرد!
 وَسَکِیْنَةُ تُشْتَكِی مِنْ خَرَجٍ وَتُنَادِی الْغَوْتَ رَبَّ الْعَالَمِینَا
 سکینه خاتون شکایت می نمود از حرارت مصلایی که به او رسیده بود و ندا و فریاد رسی می کرد از پروردگار عالمیان!
 وَزَیْنُ الْعَابِدِیْنَ بَقِیدَ ذَلٍّ/ وَرَامُوا قَتْلَهُ أَهْلُ الْخَوْنَا
 و سید سجاد مقید بود به قید ذلت و اهل خیانت قصد نمودند قتل او را!
 فَبَعَدَهُمْ عَلَى الدُّنْیَا تَرَابٌ/ فَكَأْسُ الْمَوْتِ فِیْمَا قَدْ سَقِینَا
 بعد از ایشان خاک بر سر زندگانی دنیا و جام مرگ به ما آشامیدند!
 وَهَذَا قِصَّتِی مَعَ شَرِّحِ حَالِی/ أَلَا یَا سَامِعُونَ أَبْکَوْا عَلَیْنَا
 این است قصه و شرح حال من آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر حال ما!

و چون آن ستم‌زدگان به روایت ابی مخنف با گریه و نوحه و صیحه داخل مدینه شدند پس متوجه مسجد رسول الله گردیدند.^۱

و علیاجنباب زینب به روایت متخبط دو بازوی در مسجد را گرفت و ندا برآورد:

یا جداه! إني ناعيةُ إليك أخی الحسین! یعنی: ای جد مهربان! من خبر قتل برادرم حسین را برای تو آورده‌ام! و اشک چشم آن مخدره مانند قطرات باران روان بود و از گریه و فغان و زاری ساکن نمی‌گردید و در هر وقتی که نظر می‌نمود به حضرت امام زین العابدین علیه السلام حزن و اندوهش تازه می‌گردید.^۲ و به روایت ابی مخنف علیاجنباب ام کلثوم دو بازوی در خانه رسول خدا را گرفت و عرض نمود: السلام عليك یا جداه! من خبر قتل فرزند تو حسین را آورده‌ام!

و آن پاره تن زهرا ی بتول دوروی خود را بر منبر حضرت می‌مالید و می‌زارید و مردم آن مخدره را تعزیت می‌گفتند و اشک از دیده‌های آن مظلومه جاری بود و لمحهای از ناله و گریه ساکن نمی‌گردید و هر زمانی که نظر می‌نمود بر سید سجاد حزن و اندوه تازه‌ای بر آن مخدره رخ می‌داد و اندوه او تازه می‌گردید.^۳

و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که ناگاه علیاجنباب ام المؤمنین ام سلمه زوجة رسول رب العالمین از حجرة طاهره برآمد در دستی دست علیله فاطمه دختر حضرت امام حسین و در دست دیگرش شیشه تربی که مبدل به خون گردیده بود و چون نظر مصیبت‌زدگان به ام سلمه و فاطمه علیله و تربت مبدل به خون افتاد گریه ایشان مضاعف گردید، پس دست در گردن ام سلمه برآوردند و از حال و از فاطمه علیله سؤال نمودند و ام سلمه ایشان را به صبر امر فرمود.^۴

و اما کیفیت ملاقات محمد حنفیه در بعضی از کتب مقتل چنین مسطور است که آن عالی‌جناب چون مطلع گردید به مراجعت اهل بیت دل‌کباب و نزول ایشان به قرب مدینه ختمی مآب فی الفور سوار شد و به سرعت تمام از مدینه بیرون رفت چون نظرش بر علم‌های سیاه و خیمه‌های بی صاحب برادر مظلومش افتاد از اسب در غلطید و بی‌هوش گردیده بر روی خاک آرامید. چون این خبر به سید سجاد رسید از خیمه برآمد و خود را بر بالین عم مدهوش خود رسانید و سر آن جناب را در کنار خود گرفت تا این که آن مظلوم مدهوش به هوش آمد، چون نظر محمد بن حنفیه

۱. رک: وسیلة النجاة: ۲۴۱ و ۲۴۲؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بینه...: ۱۵۱؛ ینایع المودة: ۳/۹۳.

۲. المنتخب: ۲/۴۸۶.

۳. رک: وسیلة النجاة: ۲۴۲؛ مقتل الحسین ومصرع اهل بینه...: ۱۵۱.

۴. روضة الشهداء: ۳۹۲.

بریتیم برادری قرینه اش افتاد نعره ای از جگر پردرد برکشید و آن مظلوم پرسید: یابنِ اُخی! این اُخی، این قَرَةُ عینی، این ثَمَرَةُ فُؤادی، این خلیفَةُ اُبی، این الحسینُ اُخی؟! یعنی: ای فرزند برادر من! کجا است نور چشم من، کجا است میوه دل من، کجا است جانشین پدر من، کجا است حسین برادر من؟! آن حضرت در جواب فرمود: یا عتی! اُنْتُیْکَ یتیمًا! یعنی: ای عم من به نزد تو آمده ام در حالی که یتیم می باشم!

و به روایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین متوجه عم خود گردید و مصایبی که برایشان وارد شده بود بیان فرمود و کیفیت قتل پدر بزرگوارش را با سایر بنی اعمام و اهل بیت نقل نمود و افعال یزید پلید را اظهار فرمود، چون محمد حنیفه این حکایت شرراوند از راحت برانداز را شنید آن قدر گریست که مدهوش گردید چون به هوش آمد فرمود:

يُزُّ عَلَيَّ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ، يَا اُخِي! كَيْفَ طَلَبْتَ نَاصِرًا فَلَمْ تُنْصَرْ وَمَعِينًا فَلَمْ تُعَنْ؟!

یعنی گران است بر من ای ابا عبدالله، ای برادر من! چگونه طلب نمودی یآوری را پس کسی تو را یاری ننمود و طلب کردی معینی را کسی تو را اعانت ننمود؟!

پس محمد برخاست و داخل خانه شد و تا سه روز بیرون نیامد، چون روز چهارم شد بیرون آمد مسلّح و مکمل و بردی بر خود پیچیده بود و بر اسب خود سوار شد و به یکی از کوه ها رفت و بر مردمان ظاهر نشد تا در زمان خروج مختار^۲

و اما زینب و ام کلثوم و سایر زنان در ناله و فغان بودند که دختر عقیل ام لقمان با همشیره های خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب نوحه کنان بر سرور شهیدان به نزد آن دلسوختگان آمدند و ام لقمان با دل بریان این اشعار را بیان می فرمود:

مَا ذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ / مَا ذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بأهل بیتی وأصحابی ومکرمتی / منهم أساری ومنهم ضُرِّجُوا بدم

یعنی: چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا اگر از شما پرسد که چه کردید ای آخر امت ها! به اهل بیت و اصحاب من به اشخاصی که گرامی بودند نزد من؟! بعضی از ایشان را اسیر کردید و بعضی را به خون آغشته نمودید!

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ / أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي رَحِمِ

و نصیحت می نمودم شما را که بعد از من اهل بیت مرا رعایت نمایید و شما به عوض آن بدی کردید به رحم من!

۱. مهیج الاحزان: ۷۵۸.

۲. رک: وسیلة النجاة: ۲۴۲.

پس آن ستم رسیدگان با حرم پیغمبر آخر الزمان سه روز و سه شب ماتم عظیمی برپا نمودند.^۱ و از جمله ماتمیان بود به روایت فصول المهمه، رباب دختر امره القیس که آن مخدّره مادر علیا جناب سکینه بود و آن مخدّره معظمه تا مدت یک سال از غم حضرت امام حسین در زیر سقفی^۲ نرفت و هر چند اشراف و عظمای قریش آن مظلومه را خطبه نمودند آن مخدّره قبول ننمود و می فرمود: من پدر شوهری به جز از حضرت رسول نخواهم قبول نمود. تا آخر الامر به جوار رحمت الهی واصل گردید.^۳

و حضرت صادق آل محمد در خبر زراره فرمود که هیچ زنی از بنی هاشم خضاب ننمود و روغن در بدن خود نمالید و سرمه در چشم خود نکشید و گیسوان خود را شانه ننمود تا این که سر عبید الله بن زیاد را به جهت ما آوردند و بعد از آن پیوسته ما در مصیبت آن مظلوم گریانیم.^۴ بلکه به روایتی تا مدت پنج سال دود از خانه بنی هاشم بلند نشد.^۵

و به روایت ابن سعد در طبقات چون شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به ام سلمه ام المؤمنین و المؤمنات رسید فرمود: اَوَقَدْ فَعَلُوها؟! مَلَأَ اللهُ قُلُوبَهُمْ وَیُوتَهُمْ نَاراً ثُمَّ بَكَتْ حَتّٰی غَشِیَ عَلَیْهَا: آیا این عمل را کردند و حسین را کشتند؟! حق تعالی مملو سازد قلوب و بیوت ایشان را از آتش جهنم! پس آن مخدّره آن قدر گریست که بی هوش گردید.^۶

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: ام البنین مادر حضرت عباس و عبدالله و جعفر و عثمان تشریف می بردند به قبرستان بقیع و بر فرزندان خود آن قدر نوحه می نمود که دل ها را می سوزانید و مردم چون آن مخدّره را به آن حال می دیدند بر گرد او جمع می شدند و نوحه آن دل سوخته را استماع می نمودند و می گریستند و از جمله مستمعان بود مروان والی مدینه که او نیز می آمد و نوحه و زاری آن مظلومه را گوش می داد و می گریست.^۷

ای امان از مظلومی شما ای اباعبدالله الحسین و ابی الفضل العباس!

به خاطر آمد در این مقام روایت مفید در ارشاد که اقرب روایات است در بیان واقع و سداد که

۱. رک: مقتل الحسین علیه السلام: ۲۲۷.

۲. این کلمه در نسخ «شاخی»، «سایه ای» و مشوش بوده که با توجه به مصدر و منبع البکاء ثبت شد.

۳. الفصول المهمة فی معرفة الانمة: ۸۳۹/۲.

۴. کامل الزیارات: ۸۱ باب ۲۶ حدیث ۶؛ بحار الانوار: ۲۰۷/۴۵.

۵. بحار الانوار: ۳۸۶/۴۵.

۶. الطبقات الکبری: خامسة ۱/۴۹۶.

۷. بحار الانوار: ۴۰/۴۵.

حضرت عباس سه برادر خود را ترغیب نمود به جهاد و چون ایشان شربت شهادت نوشیدند آن کافران حمله ور شدند بر امام عالمیان، غلبه نمودند بر آن سرور لب‌تشنگان و عطش نیز غلبه نموده بود بر آن قدوة عالمیان پس آن حضرت بر مرکب سوار شد و آهنگ فرات نمود و حضرت عباس در پیش روی آن امام ناس می‌رفت، آخر حضرت عباس علمدار آن سرور ناس بود و قاعده علمدار در پیش رو رفتن است که ناگاه مردی از طائفة بنی دارم به لشکر خطاب نمود که حایل شوید در میان حسین و آب و نگذارید آن جناب آب یاشامد! آن حضرت فرمود: خداوند! این مرد را تشنه گردان!

چون آن مرد دارمی مردود این کلام را از مقرب معبود شنید در غضب شد پس تیری در چله کمان گذاشت و به جانب آن امام تشنه لبان انداخت و آن تیر بر زنان آمد و بر حنک مبارک آن پاره تن پیغمبر آخر الزمان نشست، چون آن حضرت تیر را کشید خون از مکان تیر روان گردید، پس آن مظلوم دوست مبارک خود را از آن خون پر نمود و بر زمین ریخت و فرمود:

خداوند! شکایت می‌کنم به سوی تو آن چه را نسبت به فرزند پیغمبر تو به عمل می‌آورند!

پس با کمال تشنگی به مکان خود مراجعت نمود لکن آن کافران احاطه نمودند به حضرت عباس و در میان آن جناب و آن مظلوم جدایی افکندند، پس حضرت عباس به تنهایی با آن گروه نسناس مقاتله می‌نمود و آن قدر جراحت بر آن مظلوم وارد آمد که قدرت بر حرکت در او باقی نماند تا این که آخر الامر به درجه رفیعة شهادت فایز گردید و قاتل آن مظلوم زید بن ورقاء حنفی و حکم^۱ بن طفیل سبسی بود.^۲

و هر چند این حکایت را به وجه اوسط در مقامش ایراد نمودیم^۳ لکن چون که مقصود گریستن و گریاندن است و مادر حضرت عباس در قبرستان بقیع در شین است و اهل مدینه از گریه آن مخذره در آه و فغان‌اند خواستیم که شیعیان نیز از استماع این کلمات به فغان آیند و اجر ایشان بیش از پیش گردد و در نزد پیغمبر و حیدر صفدر خجالت زده سر در پیش نباشند و به سبب اجراء اشک و ناله و فغان در صحرای قیامت بر پیشینیان مفاخرت نمایند.

و به خاطر آمد حدیث سوزناکی که صاحب مناقب از ابی العالی حافظ به اسناد او از مشایخ خود روایت کرده است که چون سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد یزید آوردند آن پلید جماعتی از دوستان بنی هاشم و جماعتی از دوستان آل ابوسفیان را معین نمود و سر حضرت امام

۱. در نسخه‌ای که در دست ماست: حکیم.

۲. الارشاد: ۱۰۹/۲.

۳. رک: به صفحه ۵۵۹.

حسین را با اهل بیت آن حضرت به اتفاق ایشان را به جانب مدینه روانه نمود و تدارک اهل بیت را از هر چیزی دید و نگذاشت به جهت ایشان در مدینه حاجتی مگر این که امر نمود که آن را روا سازند و سر آن حضرت را به نزد عمر[و] بن سعد[ی] بن العاص که عامل مدینه بود فرستاد، پس عمرو گفت: دوست داشتیم که آن سرنفرستادی برای من!

پس امر نمود تا آن سر را در قبرستان بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن نمودند.^۱

و مؤید این نقل است از تبر مذاب از واقدی که گفت: چون سر مقدس و اسیران را به مدینه متبرکه رسانیدند احدی در مدینه نماند مگر این که از مدینه بیرون آمدند با گریه و خروش و فغان و زینب دختر عقیل بیرون آمد و حال آن که موی خود را مکشوف نموده بود و می خروشید و می گفت: و احسیناه! و اخوتاه! و أهلاه! و محمده! و بعد گفت:

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم / ما ذا فعلتم و أنتم آخر الأمم تا آخر اشعار^۲

و جگر سوزتر و شرانگیزتر روایت بحار الانوار است از تاریخ بلادی که چون سر امام حسین را وارد نمودند از [هر] جانب صدای گریه و خروش برآمد، پس مروان بن الحکم لعنه الله این شعر را خواند:

ضربت دوسر فیهم ضربة / أثبتت أوتاد ملک فاستقر

یعنی: زد دوسر که اسم شخصی است. بر ایشان ضربتی که ثابت شد از آن ضربیت ستون های ملک [پس] آن ملک قرار گرفت!

ثم أخذ ینکث وجهه بقضیب و یقول: یعنی: بعد مروان ملعون می زد یا می شکست روی مبارک آن مظلوم را به چوبی که دردست او بود و این شعر را می خواند:

یا حبتذا بردک فی الیدین / ولونک الأحمر فی الخدین

کأنه بات بمحسدين / شفیت منك النفس یا حسین

ای چه بسیار خوب شد که زود دست تو از کار افتاد! ای چه بسیار خوب است رنگ سرخ دودخ تو گویا شب به روز آورده درد و موضعی که محل حسد می باشد! شفا یافت نفس من از کشته شدن تو ای حسین!^۳

لعنت خدا بر تو و یزید و عبید عنید باد که نفس شما شفا می یابد از کشته شدن سید جوانان بهشت! آیا تقصیر آن سر چه بود بایستی که این سه خبیث چوب بر او زنند و نفس پلیدشان از همه

۱. بحار الانوار: ۱۴۵/۴۵ از صاحب مناقب.

۲. حیاة الإمام الحسین علیه السلام من التبر المذاب: ۱۸۶.

۳. بحار الانوار: ۱۲۴/۴۵. ناگفته نماند در جمله «زود دست تو» در دو نسخه «رود» بوده و در یک نسخه «زودتر».

مصایب وارده بر آن مظلوم شفا نیافت که بایستی در کوفه و شام و مدینه بگردانند و چوب بر او زنند و پوست روی منور آن مظلوم را بکنند؟! چنانچه بعضی از علماء مکرر تصریح نموده اند بر آن.

و در موضع دفن آن خلاف است و عمل طائفة اثنی عشریه بر این است که آخر الامر به بدن شریفش ملحق شد چنانچه تصریح نموده است سید بن طاووس در ملهوف و جمله ای از اخبار دلالت می کند بر این که آن سر مبارک مدفون است در نزد قبر امیر المؤمنین علیه السلام^۱.

و بعضی از اخبار دلالت می کند بر این که در وقتی که یزید آن سر را در قبه مقابل مجلس شریفش گذاشت رسول خدا آن سر را برد و آن سر مفقود شد و کسی نشان از آن ندارد.^۲

و بعضی گفته اند که آن سر مبارک را سه روز در شام به دار کشیدند بعد در خزانه بنی امیه بود تا این که سلیمان بن عبدالملک والی شد، پس آن سر را طلبید چون حاضر نمودند استخوان سفیدی بود پس آن را در شقه ای گذاشت و طیب بر او افشاند و او را به ثوبی پیچید و نماز کرد و در مقابر مسلمانان دفن نمود.

و چون عمر بن عبدالعزیز والی شد و از آن سر سؤال نمود چون او را نشان دادند پس آن موضع را نبش نمود و آن را بر آورد و خدا می داند که به آن سر مبارک چه کرد و ظاهر از دین او این است که او را فرستاد به کربلا پس دفن شد با جسد او.^۳

و از منصور بن جمهور منقول است که گفت: داخل شدم در خزینه یزید بن معاویه در وقتی که آن را گشودند پس یافتند در آن صندوق سرخی پس به غلام گفت: این را محافظت نما که گنجی است از گنج های بنی امیه.

چون آن را گشودند در آن سر مبارک حضرت امام حسین بود که خضاب نموده بود به رنگ پس به غلام خود گفت: ثوبی بیا. چون آورد پس آن سر مبارک را به آن ثوب پیچید و دفن نمود آن را در نزد باب افراد^۴ در نزد برج سیم در جانب شرقی.

و جماعتی از اهل مصر گفتند که در شهر مصر مشهد الرأس مشهد الکرم می گویند و در آن جا

۱. رک: فرحة الغری: ۵۷ و ۹۷؛ کامل الزیارات: ۳۷ باب ۹ ح ۱۰؛ تهذیب الأحکام: ۳۴/۶ ح ۱۵ و ۱۶؛ الغارات: ۸۵۱/۲ و ۸۵۲؛ وسائل الشیعة: ۳۲ باب استحباب زیارة رأس الحسین علیه السلام عند قبر امیر المؤمنین علیه السلام.... بحار الأنوار: ۲۳۵/۹۷؛ باب ۲ موضع قبره صلوات الله علیه.... و ۱۴۵/۴۵ و ۱۷۸.

۲. رک: به صفحه ۸۱۴.

۳. بحار الانوار: ۱۴۵/۴۵.

۴. در بحار الانوار: باب افرادیس.

مشهور است و طلای بسیاری در آن جا هست مردم در موسم ها آن را زیارت می کنند و گمان می کنند که سر در آن جا مدفون است.

و معتمد از اقوال این است که عود نمود به جسد مبارک بعد از آن که در بلاد او را طواف دادند.^۱

باری، چون اهل بیت وارد مدینه گردیدند و در منازل خود قرین آه و ناله و زاری گردیدند پس نعمان بن بشیر قصد مراجعت به شهر شام نمود، چون اهل بیت بر قصد او مطلع گردیدند پس به روایت اخبار دول فاطمه به خدمت همشیره خود زینب خاتون عرض نمود که نعمان بن بشیر به ما نیکی نمود آیا صلاح می دانی که احسانی به او شود؟^۲

پس به روایت فصول المهمه زینب خاتون فرمود که به خدا سوگند که با ما چیزی نمانده است که بتوانیم احسان نمائیم مگر قلیلی از این زیورها.

پس دودست بزنجن و دودملج که شبیه به حلقه است که در پا می کنند. از دست و پای خود برآوردند به جهت نعمان فرستادند.^۳

و به روایتی بعضی از رخوت نیز بر آن ها اضافه نمودند و به جهت نعمان فرستادند و عذرخواهی نمودند و فرمودند: دیگر چیزی نداریم و اگر اضعاف این ها را مالک می بودیم هرآینه به تو می دادیم.^۴

نعمان به روایت فصول المهمه قبول ننمود و عرض نمود که اگر مقصود از خدمت من دنیا می بود هرآینه این احسانات شما کفایت می نمود بلکه بسیار از خدمت من علاوه بود و لکن به خدا سوگند که مقصود من از این خدمات نبود مگر رضای خداوند به جهت قربات شما به رسول ارجمند.^۵

مؤلف گوید: آیا چه وارد شد بر آن مظلومان ستم کشیده در هنگامی که وارد خانه های خود گردیدند و آن مکان ها را بی صاحب دیدند و صدای قرآن و مناجاتی که همیشه اوقات در آن امکان متبرکه از آن مقربان حضرت کبرائی می شنیدند الآن اثری از آن نیافتند و نشنیدند.

ولله دُرّ من قال:

مررت علی دار النبی محمد/ فألفیتها قد أغفرت عصائبها

یعنی: گذشتم بر خانه پیغمبر خدا محمد مصطفی پس یافتم عرصه های آن را که ویران شده بود!

۱. بحار الانوار: ۴۵/۱۴۴.

۲. اخبار الدول: ۱۰۹.

۳. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة: ۸۳۹/۲.

۴. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۵. فصول المهمة فی معرفة الأئمة: ۸۳۹/۲.

وَأَمْسَتْ خَلَاءَ مِنْ تِلَاوَةِ قَارِيٍّ / وَعُظِّلَ مِنْهَا صَوْمُهَا وَصَلَاتُهَا

و آن منزل رسول خدا شام نمود در حالتی که خالی بود از تلاوت قاریان و روزه و نماز آن معطل مانده بود و کسی نبود که آن ها را برپا دارد!

وَكَانَتْ مَلَاذًا لِلْأَهَامِ وَجَنَّةً / مِنَ الْخُطْبِ يَغْشَى الْمُعْتَفِينَ صَلَاتُهَا

و منزل رسول خدا پیوسته پناه مردمان و سپر ایشان بود در امور عظیمه که به جهت ایشان اتفاق می افتاد و عطایای ایشان فرو می گرفت به اشخاصی که پناه به آن خانه ها می بردند و طلب عفو می نمودند از ایشان.

فَأَفْنَتْ مِنَ السَّادَاتِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ / وَلَمْ يَجْتَمِعْ بَعْدَ الْحُسَيْنِ شَتَاتُهَا

پس آن منازل شریفه خالی شدند از سادات آل هاشم و بعد از حضرت امام حسین علیه السلام پراکندگی ایشان جمع نشد.

فَعَيْنِي لِقَتْلِ السَّبِطِ عِبْرِي وَلَوْعَتِي / عَلَى فَقْدِهِمْ مَا تَنْقِضِي زَفَرَاتُهَا

پس دیده من از جهت کشته شدن سبط مصطفی گریان است و زفرات سوزش سینه ام هرگز تمام نخواهد شد.

فَيَا كَبْدِي كَمْ تَصْبِرِينَ عَلَى الْأَدَى / أَمَا أَنْ تَفْنَى إِذَا حَسَرَاتُهَا

ای جگر سوخته من! چند صبر می نمایی بر این اذیت و مصیبت؟! آیا زمان آن نرسید که حسرت های این واقعه از دل برآید؟!

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ بِمَحَمَّدٍ وَآلِهِ.

و اما سید سجّاد در مصیبت آن امام عباد پیوسته در ناله و زاری و گریه و بی قراری بود و به روایت منتخب از وقتی که آن مظلوم تشنه لب را شهید کردند آن بیمار پرتعب هرگز کَلَه حیوانی تناول نفرمود به سبب حزنّی که از سر مبارک پدرش بر آن جناب وارد شده بود و تا مدتّ چهل سال در مصیبت پدر بزرگوارش پیوسته می گریست و روزها روزه می داشت و شب ها به نماز و عبادت معبود بی نیاز بود و در وقت افطار چیزی می آوردند که آن دل فکار افطار نماید می فرمود وا کرباه لکربک یا أباه! وا أسفاه لقتلک یا أباه! ای چه بسیار اندوه و به سبب اندوه تو ای پدر جان! و چه بسیار تأسف از برای قتل تو ای پدر جان! چه بسیار می گریست و می فرمود:

قَتِلَ ابْنُ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ جَانِعًا، قَتِلَ ابْنُ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا وَانَا آكِلٌ وَأَشْرَبُ الْمَاءَ؟!!

یعنی: کشته شد فرزند دختر رسول الله گرسنه و کشته شد فرزند دختر رسول خدا تشنه و من اکل نمایم و آب بیاشامم؟!

لَا هَنَانِي الْأَكْلُ وَالشَّرْبُ! يَعْزُّ عَلَيَّ يَا أَبِي! لَيْتَنِي لَمْ أَرْصِرْكَ!

کوارانیا! بر من اکل و شرب! گران است بر من ای پدر! من کاشکی در کربلا حاضر نمی بودم و کشته شدن تو را نمی دیدم!

و آن مظلوم آن قدر می‌گریست که آب دیده‌اش فرو می‌گرفت روی منور و محاسن معنیر او چون افاقه می‌شد قلیلی اکل می‌نمود و بسیار حق تعالی را حمد می‌فرمود، بعد برمی‌خاست و مشغول عبادت می‌گردید و چون صبح می‌شد روزه می‌گرفت و پیوسته آن مقرب خداوند متعال به همین منوال بود تا این که روح مقدّسش از این دارفانی به سرای جاودانی ارتحال نمود.^۱

و در بحار منقول است که آن حضرت آن قدر گریست که ترسیدند که چشم مبارک نابینا شود و هر وقتی که ظرف آبی به دست می‌گرفت که بیاشامد آنقدر می‌گریست، حَتَّى يَلَأَهَا دُمًا؛ یعنی: مملومی ساخت آن ظرف را از خون. پس بعضی در این باب با آن جناب سخن گفتند فرمود:

چون گریه نکنم و حال آن که منع نمودند پدرم را از آبی که مباح بود به جهت درندگان و وحشیان؟^۲

و در کتاب کامل الزیارة از یکی از آزادشدگان آن حضرت روایت کرده است که دید آن مظلوم در سجده می‌گرید عرض نمود که آیا وقت آن نشده است که حزن تو تمام شود؟

آن حضرت سر از سجده برداشت و فرمود: وای بر تو! یا این که فرمود: مادر ت به عزایت نشیند! به خدا سوگند که یعقوب به پروردگار خود شکایت نمود و گفت: «ای تأسف من بر یوسف!»^۳ و یک پسر از او غایب شده بود و من دیدم پدر و اهل بیت خود را که در حول من ایشان را سر بریدند!^۴

و در کتاب ملهوف از یکی از آزادشدگان آن حضرت روایت کرده است که گفت: روزی آن حضرت به صحرا تشریف بردند و من نیز از متعاقب آن جناب رفتم دیدم که آن حضرت بر روی سنگ درشت ناهمواری به سجده رفته است، من ایستادم و بانگ گریه آن حضرت را می‌شنیدم پس شمردم که هزار بار بانگ گریه نمود و در هر شقه‌ای و آواز گریه می‌فرمود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَبْدًا وَرَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَصَدَقًا.

بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و روی منورش با محاسن مبارکش از آب دیده‌اش غرق شده بود، پس من عرض نمودم: ای سید من! آیا هنگام آن نرسیده که گریه و اندوه تو کم شود؟

آن حضرت فرمود: وای بر تو! حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده [بود] و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را غایب داشت موی سر آن حضرت از اندوه آن فرزند سفید شد و پشتش از غم او خم گشت و چشمش از بسیاری گریه بر او نابینا شد و حال آن که پسرش زنده بود و در دنیا بود و من پدر و

۱. المنتخب: ۳۰۸/۲ مجلس چهارم باب سوم.

۲. بحار الأنوار: ۱۰۸/۴۶.

۳. وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ وَبَيْضَتِ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ آیه ۸۴ سوره مبارکه یوسف ع.

۴. کامل الزیارات: ۱۰۷ باب ۳۵ حدیث ۲.

برادر وهفده نفر از اهل بیت خود را کشته ملاحظه نمودم و چگونه حزن من به آخر و گریه من کم شود؟^۱

اللهم المن ظالمهم وخاذلهم وعذباً أليماً!

مؤلف گوید: ای والله، چگونه تمام حزن آن امام علیه السلام و حال آن که بعد از قتل پدر بزرگوارش نیز وارد می شد از آن اشار بر آن زبده اخبار آن چه وارد می شد حتی این که در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که یزید علیه اللعنه والعتاب به بهانه حج به مدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت: اقرار نما به بندگی من اگر خواهم تو را بکشم^۲ و اگر خواهم تو را به بندگی بگیرم!

آن مرد گفت: به خدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار نمایم؟^۳ یزید گفت: اگر اقرار نکنی به خدا سوگند که تو را می کشم! آن مرد گفت که کشتن من بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله!

پس آن پلید امر نمود که آن مرد را به قتل آوردند. پس فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و همان تکلیفی که به آن مرد قرشی کرد حضرت را نیز به همان نحو تکلیف نمود حضرت فرمود: اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی؟ یزید گفت: بلی.

حضرت فرمود: اقرار کردم به آن چه سؤال کردی پس من بنده مکرم می باشم اگر خواسته باشی مرا نگاه دار و اگر خواسته باشی بفروش.

پس یزید گفت: خون خود را ضبط نمودی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد!^۴

چه بسیار خوب فرموده است ابن صفی شاعر، صاحب فصول المهمه نقل می کند: شیخ نصرالله که از جمله ثقات بود و در عالم رؤیا به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف گردید و عرض نمود: یا امیرالمؤمنین! شما در روز فتح مکه فرمودید هرکه داخل خانه ابوسفیان شود در امان است و چون ایشان در روز کربلا غلبه نمودند بر فرزندت حسین کردند آن چه کردند!

آن حضرت فرمود: مگر نشنیده ای اشعار ابن صفی را که چه گفته است در این باب؟ عرض کردم: نه. فرمود: برو به نزد او و بشنو.

۱. اللهورف: ۲۰۹؛ بحار الانوار: ۱۴۹/۴۵.

۲. در کافی: بتک (تو را بفروشم).

۳. الکافی: ۲۳۵/۸ ح ۳۱۳.

پس از خواب بیدار شدم و در این باب تفکر می نمودم که این چه خوابی است که من دیدم، پس رفتم به در خانه ابن صفی که ملقب است به شهاب‌الدین و در را کوبیدم پس ابن صفی آمد پس خواب خود را به جهت او نقل نمودم، فشقی^۱ وأجهش بالبكاء: پس شقه‌ای زد و به فزع آمد و گریست، و سوگند یاد نمود که این آیات را احدی از من نشنیده است و در امشب به نظم درآوردم و آن اشعار این است:

مَلِكُنَا فَكَانَ الْعَفْوَ مَنَا سَجِيَّةً / فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَأَلَ بِالذَّمِّ أَبْطَحَ

یعنی: ما مالک شدیم و عفو نمودیم زیرا که عفو سجویه ما می باشد و چون شما مالک شدید زمین ابطح از خون سیلان نمود!

وَحَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارَى وَطَالَ مَا / غَدَوْنَا عَلَى الْأَشْرَى نَعْفُ وَنَصْفَحُ

یعنی: شما حلال شمردید قتل اسیران خود را و پیوسته ما صبح نمودیم بر اسیران خود و حال این که عفو می نمودیم ایشان را و از سر تقصیر ایشان می گذشتیم!

وَحَسِبْكُمْ هَذَا التَّفَاوُتَ بَيْنَنَا / وَكُلَّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ

و کفایت می کند شما را این تفاوتی که در میان ما و شما می باشد و از هر ظرفی می تراود آن چیزی که در میان آن ظرف است!^۲

از کوزه بیرون تراود آن چه که در او است!

مؤلف گوید: چنان ظلم و اذیت آن کافران شدید شد بر سادات عالمیان بلکه بر مطلق شیعیان که از حیث تحریر بیرون است حتی این که شیعیان قادر نبودند که لعن نمایند بر ظالم آل محمد که حق تعالی در نماز صلوات را بر ایشان را واجب کرده است هر چند شخص لاعن تصریح به ظالم ننماید. و در کتاب منتخب از بشار بن عبدالله مروی است که در هنگامی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در کوفه تشریف داشتند وقتی به خدمت آن حضرت مشرف شدم دیدم که در پیش روی آن حضرت طبقی از رطب است که آن جناب از آن رطب میل می فرماید، پس آن حضرت به من فرمود: ای بشار! نزدیک بیا و از این رطب اکل نما. من عرض کردم: خدا مرا فدای تو گرداند! گوارا باد شما را. آن حضرت فرمود: چرانی خوری؟ عرض کردم: من در هم عظیمی می باشم به سبب آن چه الآن که به خدمت شما می رسیدم در راه مشاهده نمودم که دل مرا به درد آورد و حزن مرا به هیجان آورد!

۱. «فشقی» در الفصول المهمة نسخه ای که دست ماست، نیامده است.

۲. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة: ۸۴۲/۲؛ وفيات الأعيان: ۳۶۴/۲؛ حياة الحيوان الكبرى: ۱۹۱/۱؛ الإشارات فی علم العبارات: ۳۲۷/۲؛ جواهر المطالب: ۳۱۳/۲ با تفصیلات بیشتر و جالب.

پس آن حضرت فرمود: به حق من بر تو که خبر ده مرا که چه دیدی! عرض کردم: ای مولای من! دیدم زنی را که ظالمی او را می زد و به حبس می برد و آن ضعیفه ندا می کرد: «المستغاث بالله ویرسوله! یعنی: طلب استغاثه و فریادرسی می کنم از خدا و رسول او!» احدی به فریاد او نرسید!

حضرت فرمود: آن ضعیفه را به چه سبب می زدند و به حبس می بردند؟ من عرض کردم: شنیدم از مردم که می گفتند آن زن راه می رفت در اثنای راه پای او به سنگی خورد و لغزید پس گفت: «لعن الله ظالميك يا فاطمة الزهراء! یعنی: خدا لعنت کند ظلم کنندگان تو را ای فاطمه زهراء!» پس این مرد که ملازم سلطان است این سخن را شنید به این سبب به این ضعیفه چنین رفتار می نماید که می بینی!

همین که حضرت صادق (علیه السلام) این کلام را شنید از اکل باز ماند و محزون شد و گریست به نحوی که مندی و محاسن مبارکش از آب دیده اش تر گردید و فرمود: عیش مرا ناقص کردی ای بشار! برخی از تابریوم به مسجد سهله تا دعا کنیم که حق تعالی این ضعیفه را از دست آن ظالم نجات دهد.

و بعضی از اصحاب خود را فرستاد به در خانه سلطان و فرمود: از آن جا حرکت مکن که خبر صحیح برای من آوری و اگر حادثه بر آن ضعیفه رخ نمود هر جا که باشیم نزد ما آی و ما را خبر نما.

بشار می گوید: ما رفتیم به مسجد سهله و هریک دو رکعت نماز کردیم، بعد آن حضرت دست های خود را به دعا بلند نمود و ابتهال و تضرع نمود بعد به سجده رفت ساعتی در سجده بود بعد سر خود را از سجده برداشت و فرمود: الحمد لله برخی از بشارا که ضعیفه از دست ظالم رها شد! پس ما از مسجد بیرون آمدیم در اثنای راه دیدیم که رسول آن حضرت از در خانه سلطان مراجعت نمود حضرت فرمود: چه خبر داری؟ عرض کرد که آن زن رها شد.

حضرت فرمود: چگونه شد که رها شد؟ عرض کرد که من در در خانه سلطان ایستاده بودم دیدم که حاجب برآمد و آن زن را طلبید و گفت: چه تکلم نمودی؟

آن زن گفت: به سبب سنگی لغزیدم پس گفتم: «خدا لعنت کند ظلم کنندگان تو را ای فاطمه زهراء!» پس این نوع رفتار نمودند که می بینی.

پس دویست درهم به آن زن داد و گفت: این وجه را بگیر و سلطان را حلال کن. پس آن زن آن وجه را نگرفت و برگشت به منزل خود.

پس حضرت فرمود: نگرفت آن وجه را و حال آن که به خدا قسم که محتاج بود به آن وجه! پس آن حضرت کیسه ای از جیب خود برآورد که در میان آن هفت مثقال شرعی طلا بود و غیر

آن حاضر نبود آن کیسه زر را به بشار داد و فرمود: ای بشار! برو به منزل آن زن و سلام مرا به او برسان و این وجه را به او ده.

بشار می گوید: من رفتم به نزد آن زن و سلام حضرت را به او رسانیدم و همین که آن زن شنید که حضرت امام جعفر صادق بر او سلام فرستاده است گفت: بالله عليك أقرأني مولاي السلام؟ یعنی: تو را به خدا قسم می دهم که مولای من برای من سلام فرستاد؟ گفتم: آری قسم به خدا.

پس آن زن فی الفور به سجده افتاد بعد سراز سجده برداشت و گفت: مولای من برای من سلام فرستاد؟ گفتم: بلی. باز به سجده رفت و شکر نمود تا این که سه دفعه چنین کرد پس من گفتم: ای اُمّة الله! بگیر آن چیزی را که سید من برای تو فرستاده است، بشارت باد تو را به بهشت!

پس آن زن وجه را گرفت و خوشحال شد پس به من گفت: ای بشار! از آن حضرت سؤال نما که از خداوند عالم بطلبد که این اُمّة الله را ببخشد.

بشار می گوید: پس من مراجعت نمودم به خدمت حضرت و آن چه واقع شده بود به خدمت آن حضرت عرض کردم، پس حضرت شروع نمود به گریستن و فرمود: غفر الله لها! یعنی: خدا بیامرزد او را!

تذنیات

الاول [تأمام سجاد علیه السلام]

از جمله محاسن اخلاق سید سجّاد علیه السلام آن بود که آن حضرت را ناقة ای بود که بیست و دو حج آن حضرت بر آن کرده بود و یک تازیانه بر او نزنده بود.^۱

و در بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که پدرم امام محمد باقر علیه السلام [فرمود] که چون شب وفات پدرم در رسید فرمود که آب وضوئی به جهت من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب میته است نمی خواهم.

چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه نمودم موش مرده ای در آن آب بود آن آب را ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت فرمود که ای فرزند! امشب شبی است که مرا وعده وفات داده اند؛ ناقة مرا در حظیره ای ضبط کن و علفی برای او مهیا کن.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقة خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و به نزدیک قبر آن حضرت رفت بی آن که قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت، چون این خبر را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت به نزد ناقة آمد و فرمود: ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد بر تو!

پس ناقة برخاست و به جای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد و می گریست در این مرتبه خبر آن ناقة را به حضرت گفتند: فرمود بگذارید آن را که بی تاب است! و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد.^۲

و در کتاب بحار منقول است که وقتی ناقة آن حضرت در میان جبال رضوی سست راه می رفت حضرت آن ناقة را خوابانید بعد تازیانه را به او نمود و فرمود: لتَنْطَلِقَنَّ أَوْ لَا تَفْعَلَنَّ یعنی: آیا راه می روی یا به فعل بیاورم!

پس ناقة روان شد. و ماتلکاتٌ بعدَهَا یعنی: بعد از آن هرگز سست راه نرفت.^۳

۱. بحار الانوار: ۱۴۷/۴۶. و رک: بحار الانوار: ۶۱/۴۶ و ۷۰ و ۹۱. و بحار الانوار: ۲۱۲/۶۱.

۲. بصائر الدرجات: ۴۸۳ و رک: بحار الانوار: ۱۴۸/۴۶ از بصائر الدرجات.

۳. بحار الانوار: ۴۴/۴۶.

و ایضاً در بحار مسنداً از یونس بن یعقوب منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت امام زین العابدین به حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود در حین وفات خود که من به این ناقه بیست حج کردم و هیچ تازیانه به او نزد، چون آن ناقه را وفات رسد او را دفن نما تا درندگان گوشت آن را نخورند زیرا که رسول خدا فرمود: «شتری نیست که وقوف عمل آورده شود بر آن در موقف عرفات هفت سال مگر این که حق تعالی آن شتر را از شتران بهشت قرار می دهد و مبارک گرداند در نسل او».

چون آن شتر فوت شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام گودالی کند و آن شتر را دفن نمود.^۱ و در این مقام متذکر شدم حدیث دیگر شراندا از و راحت اندازی از ناقه رسول الله در بعضی از کتب منقول است که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وعظ می فرمود و مردم را به صدقه تحریص می نمود که ناگاه اعرابی برآمد و شتری بیاورد و عرض کرد: یا رسول الله! من این شتر را صدقه کرده ام در راه خدا. رسول خدا او را دعا کرد بعد از آن حضرت رسول کسی را فرمود که شتر را قیمت کن.

بعد از قیمت حضرت بهای آن را بداد. چون آن حضرت به جهاد رفتی آن شتر را سوار شدی وقتی از جهاد مراجعت نموده بود و شتر را بسته بود که ناگاه در هنگام شب آن حضرت از خانه بیرون آمد شتر آواز داد که السلام علیک یا زین القیامة!

حضرت او را جواب داد به خوب ترین آوازی و روزی آن شتر عرض کرد: یا رسول الله! من شتر مرد کافری بودم شبی از خانه بیرون آمدم و در بیابان چرا می کردم و درندگان گرد من درآمدند و می خواستند مرا هلاک کنند گرگی گفت: او را میازارید که او مرکب زین القیامة بهترین خلائق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواهد بود.

پس شتر عرض کرد: یا رسول الله! مرا به تو دو حاجت است یکی آن که در قیامت مرکب تو باشم چنان که در دنیا ام و دیگر آن که نخواهم بعد از حیات تو زنده باشم و کسی بر من سواری کند.

حضرت دعا کرد و حضرت فاطمه آمین گفت، چون حضرت رسول از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود آن شتر آب و علف نمی خورد حضرت فاطمه تعهد او می کرد، روزی آمد او را ببیند چون شتر چشمش بر حضرت فاطمه افتاد گفت: السلام علیک یا بنت زین القیامة! ای فرزند رسول! مرا آب و علف نمی باید که آن حضرت از دنیا رفته اکنون وقت آن آمد که من از دنیا بروم، هیچ پیغامی داری به نزد پدرت؟

حضرت فاطمه به نزدیک شتر آمد دید که آب از چشم او می‌رود سر او را در کنار گرفت و بگریست و شتر چنان‌که سر او را در کنار آن حضرت بود جان بداد^۱

چون قلم، مهربانی مادر را که حضرت فاطمه باشد و فرزند را که سید سجاد باشد نسبت به دو شتر ثبت نمود متذکر شد ناقة الله ای را که حضرت صالح برای قوم خود آورده بود و به قوم وصیت فرموده بود که او را آب دهند و او را ظلم نمایند چنانچه در قرآن در سوره والشمس اشاره به آن شده است:

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا، إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا، فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا، فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَكَتَمَهُ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ فَوَسَّوْهَا، وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾^۲

یعنی: تکذیب نمودند قوم ثمود به سبب طغیان خود در وقتی که برانگیختند شقی‌ترین خود را که قدر این سالف باشد. ^۳ که پی کرد ناقة را پس گفت به جهت ایشان رسول خدا که صالح باشد: ای قوم! واگذارید این ناقة را و حذر نمایید از پی کردن او و واگذارید او را آب خوردن او را و منع نکند او را از خوردن آب! پس آن قوم پیغمبر را تکذیب نمودند در آن چه وعید فرموده بود و آن ناقة الله را از آب منع نمودند پس آن ناقة را پی کردند، پس غضب نمود بر ایشان پروردگار ایشان به سبب گناهی که کردند و آب را از ناقة الله منع نمودند و پی کردند او را و آن غضب مساوی شد و همه ایشان را هلاک نمود و بعد از این که ایشان را هلاک نمودیم نمی‌ترسند عاقبت آن دمدمه و غضب را اگر رجوع نماید!

ای شیعه! باهوش باش و متذکر شو حدیثی را که حضرت پیغمبر فرمود آن چه در ارمم سابقه واقع شد در این امت نیز واقع خواهد شد.^۴

حضرت پیغمبر وقتی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: کیست شقی‌ترین اولین؟ عرض کرد شخصی که پی نمود ناقة صالح را. فرمود: راست گفتی.

بعد فرمود: کیست شقی‌ترین آخرین؟ عرض کرد: نمی‌دانم یا رسول الله؟

فرمود: آن کسی که ضربت می‌زند بر این مکان. و اشاره فرمود به مقدم سر آن حضرت.^۵

۱. رک: تحفة المجالس: ۲۷ معجزة ۳۶.

۲. سورة مباركة شمس آیات ۱۱ تا ۱۵.

۳. بحار الأنوار: ۳۹۱/۱۱.

۴. عن النبي صلى الله عليه وآله: يَغْفِي فِي أَمْتِي كُلُّ مَا وَقَعَ فِي الْأُمَمِ السَّابِقَةِ حَذْوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَذْفُ بِالْقَذْفَةِ. الصَّوَارِمُ الْمَهْرَقَةُ: ۶۷. ورك: تفسير الإمام عليه السلام: ۴۸۲؛ من لا يحضره الفقيه: ۲۰۳/۱؛ الاحتجاج: ۷۷/۱؛ إعلام الوری: ۴۷۶؛ تفسیر العیاشی: ۲۰۳/۱ و ۴۱۳/۲؛ دعائم الإسلام: ۱/۱؛ الصراط المستقیم: ۲۳۷/۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۲۰۱/۲ و...

۵. بحار الأنوار: ۳۷۶/۱۱.

ای شیعه! بعد از تذکر این مطلب متذکر شو حدیث کثرت را که مسنداً از فضل بن عباس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: **(وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا)** شمس، امیرالمؤمنین است. وضحاها، قیام قائم است. **(وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّهَا)** حسن و حسین است. **(وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّهَا)** قیام قائم است.

(وَاللَّيْلُ إِذَا يَفْشَاهَا) حبترو دلام^۱ است که کنایه اند از ابوبکر و عمر که حق را پوشانیدند.

(وَالسَّمَاءُ وَمَا بَنَاهَا) فرمود: او رسول الله است. **(وَالْأَرْضُ وَمَا طَحَاهَا)** فرمود: ارض، شیعه است.

(وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا) فرمود: آن مؤمن مستور است در حالتی که حق است.

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا) فرمود: رستگار شد نفسی که تزکیه نمود آن را خدا.

(وَقَدْ خَلَبَ مِنْ دَشَاهَا) الله عزوجل یعنی: ناامید شد کسی که حق تعالی او را به حال خود وا گذاشت و فروبرد او را در جهل او.

و فرمود: **(كَلْبَتْ تَمُودُ بِطُغْرَاهَا)** نمود، گروهی از شیعه اند، حق تعالی می فرماید: **(وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعُلْبِ الْهُونِ)**^۲ آن شمشیر است در وقتی که قائم علیه السلام ظهور نماید.

(قَالَ لَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ) فرمود: آن رسول، پیغمبر است یعنی محمد صلی الله علیه و آله. **(نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا)** فرمود: الناقة، الإمام الذي فَهَّمَهُم عَنِ اللَّهِ؛ و سقياها، أي عنده مستقى العلم. **(فَكَفَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَتَمَثَّلَ عَلَيْهِمْ نَهْمٌ يَلْنِيهِمْ فَسَوَّاهَا)** قال: في الزجعة. **(وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا)** قال: لا يخاف من مثلها إذا رجع.^۳

ای شیعه! چون از این حدیث فهمیدی که در باطن مراد از رسول الله پیغمبر است و مراد از ناقة الله امام است و پیغمبر وصیت نمود به مراعات امام و این که آن امام را از آب منع ننماید و او را پی نمایند یعنی به قتل نیاورند، پس امت مخالفت کردند و ناقة الله اول را ضربت بر سر آوردند و ناقة الله دویم را زهر خورانیدند و ناقة الله سیّم که حضرت امام حسین علیه السلام باشد از آب منع نمودند و او را به قتل آوردند، لهذا آن حضرت فرمود بعد از آن که علی اصغر را تیر زدند و او را به قتل آوردند: خداوند! این طفل من نزد تو کمتر از بچه ناقة صالح نیست!^۴

و ناقة الله چهارم را نیز از آب منع نمودند بلکه به روایتی به قتل آوردند.

و در پرستاری نمودن حضرت فاطمه ناقة رسول الله را و سر او را در کنار گرفتن و متوجه شدن بیمار

۱. این دو کلمه در نسخ مشوش بوده که طبق بحار الأنوار ثبت شد.

۲. سورة مباركة فصلت آیه ۱۷.

۳. بحار الأنوار: ۷۲/۲۴.

۴. رک: به صفحه ۵۸۹.

کربلا ناقة خود را و امر نمودن به متوجه شدن او و عدم صبر آن دو ناقة در مفارقت حضرت رسول و سید سجاد نکات چندی است که بر اولواالالباب والافتدة مستور نیست.

ای شیعیان! بایستی حضرت فاطمه با ناقة چنین مهربانی نماید و سر او را در حین احتضار برکنار گیرد و این اقامت پرجفا فرزندان حسین را به قتل آورند و بدن او را مورد چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند^۱ و بایستی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام به سبب وصیت امام زین العابدین علیه السلام آن شتر را دفن نماید و بی رحمان اقامت بدن نازپرور فاطمه زهراء را بر روی ریگ های گرم اندازند، دفن ننمایند!

ای امان از این مصیبت جان گذار راحت برانداز!

الثانی [معجزه امام سجاد علیه السلام نسبت به شیعه خود]

شیخ صدوق در کتاب امالی مسنداً از زهری روایت کرده است که گفت: در خدمت حضرت امام زین العابدین بودم که مردی از شیعیان آن حضرت وارد شد حضرت فرمود: چه خبر داری؟ آن مرد عرض نمود: ای فرزند رسول خدا! خبر من این است که صبح نمودم و حال آنکه چهار صد مثقال شرعی طلا مقروضم و چیزی ندارم و عیال بسیاری دارم!

راوی گفت: چون آن حضرت این کلام را شنید به شدت گریست بعضی عرض کردند که چه چیز تو را به گریه درآورد ای فرزند رسول خدا؟ حضرت فرمود: گریه مهتّا نشده است مگر به جهت مصایب و محنت های بزرگ، کدام محنت و مصیبت عظیم تر است بر مؤمن از این که ببیند در برادر خود فقر و احتیاج را و نتواند سد نمود آن را؟!!

پس اهل مجلس متفرق شدند، بعضی از مخالفین از بابت طعنه و استهزاء گفت: تعجب است از این جماعت یک دفعه اذّعا می کنند که آسمان و زمین و همه اشیاء در اطاعت ما است و هر حاجتی که از حق تعالی بخواهند اجابت می فرماید و دفعه دیگر اعتراف می کنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خاص از برادران!

چون این خبر به آن شخص مدیون رسید به خدمت حضرت مشرف شد و عرض کرد: یابن رسول الله! چنین خبری از فلان شخص به من رسید و این غلیظ تراست بر من از محنت خود!

حضرت فرمود: حق تعالی اذن داد در فرج تو، ای کنیز! افطار و سحور مرا بیاور.

کنیز دو قرص نان آورد حضرت به آن مرد فرمود: بردار این دو قرص نان را که چیزی ندارم سوای این دو قرص و حق تعالی به سبب این ها به تو فرج خواهد داد و خیر و اسعی به تو خواهد رسانید. آن مرد مدیون آن دو قرص نان را برداشت و داخل بازار شد و نمی دانست که آن دو قرص نان را چه کند، تفکر می نمود در بسیاری دین و بدی حال عیال خود و شیطان به او وسوسه می کرد که «این دو قرص به کجای از دین و سوء حال عیال تو می رسد؟!».

پس آن مرد به ماهی فروشی رسید که کساد شده بود بازار او و یک ماهی از او باقی مانده بود که کسی او را نمی خرید آن مرد به آن ماهی فروش گفت: این ماهی تو را نمی خرد کساد شده است و این یک قرص نان من نیز کساد شده است نمی خزند، می شود این ماهی را به من دهی تا من این قرص نان را به تو دهم؟ گفت: آری. آن نان را داد و ماهی گرفت.

بعد به مردی رسید که قلیل نمکی نزد او بود کسی نمی خرید به او گفت: این نمک تو را نمی خزند و این قرص نان مرا نیز نمی خزند، راضی می شوی که این نمک را به من دهی من نیز این قرص را به عوض آن به تو دهم؟ گفت: بلی. پس آن قرص دیگر را داد و آن نمک را گرفت و روانه منزل خود شد گفت: این ماهی را به این نمک به اصلاح می آورم.

چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را شکافت دید که دو لؤلؤ فاخری در میان شکم ماهی است، پس حمد نمود حق تعالی را و خوشحالی می نمود که در این حال شنید که در را می زنند رفت که ببیند که کیست، دید ماهی فروش و نمک فروش اند و هریک می گویند: ای بنده خدا! هر چند ما و عیال ما سعی نمودیم که این نان را بخوریم دندان های ما کار نکرد و گمان ما چنین است که تو بسیار پریشان و بدحالی این قرص مال تو باشد و آن چه از ما گرفتی به تو حلال کردیم.

پس آن شخص دو قرص نان را گرفت، چون به مکان خود مراجعت نمود باز کسی در را کوید دید که رسول امام زین العابدین است می گوید: آن حضرت فرمود که حق تعالی به تو فرجی کرامت فرمود پس آن دو قرص نان را به مارد نما که غیر از ما کسی نمی تواند آن را خورد!

پس آن مرد مدیون آن دو لؤلؤ را فروخت به مال بسیاری و دیون خود را اداء نمود و معیشت خوبی به هم رسانید. بعضی از مخالفین گفتند: بسیار شدید است این تفاوت یک وقت نمی تواند سد نمود فقر و بیچارگی او را و یک وقت او را غنی می سازد به این نوع غنای عظیم این چگونه می شود؟!.

حضرت فرمود: قریش نیز به رسول خدا چنین گفتند که «چگونه در یک شب از مکه می رود به بیت المقدس و آثار انبیاء را مشاهده می نماید و در همان شب برمی گردد و قدرت ندارد که در زمان

هجرت از مکه به مدینه رود مگرد در دوازده روز؟!». بعد فرمود:

به خدا سوگند که این گروه جاهل می باشند از امر خدا و امر اولیاء او و نمی رسد شخص به مراتب عالیہ مگر به تسلیم و رضا [به] آن چه حق تعالی تدبیر می کند در ایشان به آن؛ به درستی که دوستان خدا صبر نمودند بر محنت ها و مکروهات صبری که غیر ایشان نکرد پس حق تعالی جزا داد به ایشان به این که واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات ایشان را برآورد لکن ایشان نمی خواهند از حق تعالی مگر آن چه را که او می خواهد از برای ایشان.^۱

وصلی الله علی محمد وآله وحسبنا الله ونعم الوکیل!^۲

الثالث [تخیر مرد بلخی و همسرش]

در کتاب منتخب مسطور است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سال ها به زیارت بیت الله الحرام می رفت و زیارت می کرد قبر رسول خدا را و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف می شد و آن جناب را زیارت می کرد و هدایا و تحف چندی به جهت آن جناب می برد و مسائل دین خود را از آن جناب اخذ می نمود بعد به ولایت خود مراجعت می نمود، در یک سفری از سفرها زوجه آن مرد مؤمن به او گفت: تو از برای حضرت امام زین العابدین علیه السلام تحف و هدایای بسیاری می بری و نمی بینم که آن حضرت در عوض آن به تو چیزی دهد!

آن مرد گفت: آن شخص که من هدایا به جهت او می برم پادشاه دنیا و آخرت است و جمیع اموال که درید مردم است در تحت ملک او است زیرا او است خلیفه خدا در زمین و حجت خدا بر بندگان او و او است فرزند رسول خدا و او است امام و فرزند امام ما و مولای ما و مقتدای ما.

چون این زن این کلمات را شنید از ملامت نمودن ساکت گردید و در سال آینده باز آن مرد تدارک حج دید و روانه شد چون به مدینه رسید رفت به در خانه آن حضرت و اذن دخول طلبید، چون داخل شد سلام کرد و دو دست آن حضرت را بوسید دید در پیش روی آن حضرت طعامی است حضرت آن طعام را به نزد آن مرد گذاشته و فرمود: با ما طعام بخور.

آن مرد به قدر کفایت خود خورد بعد طشت و ابریقی طلبید آن مرد برخاست و ابریق را برداشت

۱. الأمالی شیخ صدوق ج ۲: ۴۵۳ مجلس ۹۹ حدیث سوم.

۲. سورة مبارکه آل عمران آیه ۱۷۳.

که بردست آن حضرت آب ریزد آن حضرت فرمود: ای شیخ! تو میهمان مایی چگونه آب بردست من می ریزی؟! آن مرد عرض کرد: من چنین می خواهم.

حضرت فرمود: چون تو چنین خواستی به خدا سوگند که بنمایم به تو چیزی را که دوست داری و راضی شوی به آن و چشم های تو روشن گردد.

پس آن مرد بلخی آب ریخت بردست های مبارک آن حضرت تا این که یک ثلث از طشت پراز آب شد حضرت فرمود: چیست این؟ گفت: آب است. امام فرمود: این یاقوت سرخ است.

چون آن مرد نظر نمود دید که آب به اذن خدا مبدل به یاقوت سرخ شده است، بعد امام فرمود: ای مرد! آب بریز آن مرد مرتبه دیگر بردست های مبارکش آب ریخت تا دو ثلث طشت پر شد حضرت فرمود: چیست این؟ آن مرد: عرض کرد آب است. حضرت فرمود: زمرد سبز است.

آن مرد نظر نمود دید که زمرد سبز است. بعد حضرت فرمود: آب بریز ای مرد! پس آن مرد باز آب ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود: چیست این؟ آن مرد عرض کرد: آب است. حضرت فرمود: دُر سفید است.

پس آن مرد نظر نمود دید که آب مبدل به دُر سفید شده است به اذن حق تعالی و طشت پر شده است از سه رنگ جواهر: دُر، یاقوت، زمرد. پس آن مرد در غایت متعجب گردید و خود را بر دست های آن حضرت افکند و بوسید آن حضرت فرمود: ای شیخ! نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو به تو دهیم، این جواهر را بردار که در عوض هدیه تو است و عذر ما را نزد زوجه خود طلب نما که او بر ما عتاب کرد.

آن مرد از خجالت سر به زیر افکند و عرض کرد: ای آقای من! که تو را از سخن زوجه من خبر داد؟! شکی نیست که تو از اهل بیت نبوتی!

پس آن مرد حضرت را وداع نمود و جواهر را برداشت و به بلد خود مراجعت نمود و قصه را به جهت زوجه خود نقل نمود زوجه گفت: که آن حضرت را بر سخن من مطلع نمود؟! آن مرد گفت: به تو نگفتم که آن حضرت از خانواده علم و آیات است؟!

پس آن زن سجده شکر ادا نمود و شوهر خود را سوگند داد که او را نیز به اتفاق خود به نزد آن حضرت برد تا طلعت نورانی آن حضرت را مشاهده نماید و شرف خدمت آن حضرت را دریابد، پس آن مرد در سال دیگر آن زن را با خود برداشت و در بین راه آن زن بیمار شد و قریب به مدینه طیبه وفات یافت، آن مرد با دیده گریان و دل محزون به خدمت آن حضرت رسید و کیفیت آمدن و وفات زوجه را به عرض آن حضرت رسانید، آن حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود

و به آن مرد ملتفت گردید و فرمود: برخیز و به نزد زوجه خود رو که حق تعالی او را زنده کرد.

پس آن مرد به سرعت آمد تا داخل خیمه شد دید که زوجه اش در خیمه نشسته است و هیچ ناخوشی ندارد، آن مرد مسرور شد و اعتقاد او زیاد شد پس به زوجه خود گفت: ای زن! حق تعالی تو را چگونه زنده نمود؟ آن زن گفت: به خدا سوگند که ملک الموت آمد و روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را دیدم که فلان و فلان صفت داشت.

و اوصاف شریفه آن حضرت را می شمرد و آن مرد می گفت: آری راست می گویی این صفت سید و مولای من حضرت امام زین العابدین است.

آن زن گفت: همین که ملک الموت آن جناب را دید بر قدم های او افتاد و بوسید و گفت: السّلام عليك يا حجة الله في أرضه، السّلام عليك يا زين العابدین!

حضرت جواب سلام ملک الموت را باز داد و فرمود: ای ملک الموت! روح این زن را برگردان به جسد او که او قصد زیارت ما کرده بود و من از پیرو دگار خود خواسته ام که سی سال دیگر او را عمر دهد که زندگانی پاکیزه نماید در دار دنیا که او به زیارت ما می آید و زوّاران ما بر ما حقّ واجبی دارند.

چون ملک الموت این کلام را شنید عرض کرد: سمعاً و طاعةً یا ولیّ الله! بعد روح مرا برگردانید به بدن من و من دیدم که ملک الموت دست مبارک آن حضرت را بوسید و از نزد من رفت.

پس آن مرد دست زوجه خود را گرفت و به خدمت آن حضرت آورد، چون وارد مجلس آن حضرت شد و آن حضرت در میان اصحاب خود بود که آن زن خود را بر دو زانوی آن حضرت انداخت و می بوسید و می گفت: به خدا سوگند که این است سید و مولای من! این است آن کسی که حق تعالی به برکت دعای او مرا زنده گردانید!

پس آن مرد با زوجه خود در خدمت آن حضرت به سر بردند و بقیه عمر را در مدینه متبرکه گذرانیدند تا این که وفات یافتند.^۱

آیا سزاوار است بر چنین بزرگواری که دست های او را مقید نمایند و در گردن او زنجیر گذارند و خواهران و عمه های او را اسیر نمایند و بر قتب های شتران سوار نمایند و شهر به شهر بگردانند؟!

الزّلع [نهاده اوان مجوسی بر ذریعہ پیامبر ﷺ و هدایت او]

از حزری در کتاب تذکرة الخواص منقول است که در شهر بلخ مردی بود علوی و در آن جا منزل

داشت و او را زوجه‌ای بود با چند دختری بود؛ پس آن علوی وفات یافت زوجه‌ او می‌گوید: من از خوف شماتت اعداء دختران خود را برداشتم از بلخ بیرون آمدم و روانه شهر سمرقند شدم و در وقت شدت سرما به سمرقند رسیدم، پس دختران خود را داخل مسجدی کردم و رفتم که چاره‌ای در تحصیل قوت نمایم دیدم اشخاص چندی را که جمع شدند بر دور شیخی پرسیدم: این شیخ کیست؟ گفتند: این شیخ بلد است.

پس حال خود را به جهت آن شیخ بیان نمودم گفت: شاهد اقامه نما که تو ذریه علی بن ابی طالبی! و به من التفاتی ننمود، من از او مأیوس شدم و به سوی مسجد برگشتم، در انانای راه شخصی را دیدم که بر دگه نشسته و جمعی در حول او مجتمع‌اند پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: این مرد ضامن و پابنده این بلد است و مذهب مجوس دارد.

پس احوال خود را به جهت او بیان نمودم و آن‌چه در میان من و شیخ گذشته بود بیان کردم پس آن مجوس خادم خود را ندا کرد و گفت: برو به خاتون خود بگو که جامه‌های خود را بپوشد و بیاید.

آن خادم داخل خانه شد و بعد از زمانی دیدم که زن آن مجوس با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند مجوسی به زوجه خود گفت: با این زن می‌روی به فلان مسجد و دختران این زن را با خود بیاور به خانه.

پس آن زن مجوسی به اتفاق من آمد به مسجد و دختران مرا برداشت، چون مراجعت نمودیم دیدم که یک خانه‌ای به جهت ما قرار داده است و ما را به حمام فرستاد و لباس فاخری به ما پوشانید و انواع مأكولات به جهت ما حاضر ساخت و خوانیدیم در کمال پاکیزگی.

چون نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود در عالم رؤیا دید که گویا قیامت برپا شده است و حضرت رسول در تحت لوای خود قرار گرفته است ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست؟ شخصی در جواب گفت: این قصر از شخص موحد مسلمانی است.

شیخ رفت به خدمت حضرت رسول ﷺ حضرت از او رو برگردانید شیخ عرض کرد: یا رسول الله! چرا از من اعراض می‌نمایی و حال این‌که من مرد مسلمانی می‌باشم؟! حضرت فرمود: شاهد اقامه نما که تو مسلمانی!

پس آن شیخ متحیر شد، حضرت رسول فرمود: فراموش کردی حرفی را که به آن زن علویه زدی؟! این قصر مال شخصی است که آن زن علویه در خانه او است!

پس شیخ از خواب بیدار شد و بر سر خود می‌زد و می‌گریست و غلامان خود را در بلد از جهت

یافتن آن زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان بلد می گشت که شاید آن علویه را یابد، کسی گفت که آن علویه خانه فلان مجوسی است.

شیخ به نزد مجوس رفت و گفت: آن زن علویه کجا است؟ مجوس گفت: در نزد من است.

شیخ گفت: من اورا می خواهم. مجوس گفت: به این مطب راهی نخواهی یافت!

شیخ گفت: این هزار اشرفی را بگیر و آن زن علویه را به من سپار. مجوسی گفت: نه به خدا سوگند اگر صد هزار اشرفی دهی که نخواهم داد!

چون شیخ الحاح بسیاری نمود مجوسی گفت: آن خوابی را که تو دیدی من نیز دیدم و آن قصر را دیدم و تو به اسلام خود بر من می نازی، به خدا سوگند که دیشب قبل از خوابیدن من با جمیع اهل خانه خود از دست علویه مسلمان شدیم و رسول خدا به من فرمود: این قصر از تو و اهل بیت تو می باشد به سبب احسانی که به آن علویه نمودید و تو از اهل بهشتی!

الحاس [تکلم امام سجاد علیه السلام با حیوانات]

در مناقب از ابو حمزه ثمالی مروی است که وقتی عبدالله بن عمر به خدمت حضرت امام زین العابدین آمد و عرض کرد: ای پسر حسین علیه السلام! توئی که گفته ای: «یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد به سبب این که ولایت جذم بر او اظهار شد و او در آن توقف نمود؟» حضرت فرمود: بلی مادرت به عزایت نشیند! عبدالله گفت: این قضیه را به من بنما اگر از راست گویانی!

پس حضرت امر فرمود تا چشم او را به پارچه ای بستند چشم مرا نیز به پارچه ای بستند و بعد از ساعتی امام فرمود که بکشاید چشم های خود را. که ناگاه دیدیم در کنار دریای مواجی هستیم، پس عبدالله بن عمر عرض کرد: ای سید من! خون من در گردن تو است! حضرت فرمود: بیشتر بگو: بنما به من آن قضیه را اگر از راست گویانی!

بعد حضرت فرمود: یا اینها المحوت! یعنی: ای ماهی! ناگاه ماهی سر خود را از دریا برآورد مانند کوه بزرگی و می گفت: لَبَّیکَ لَبَّیکَ ای ولی خدا!!

حضرت فرمود: تو کیستی؟ ماهی عرض کرد: ای سید من! من ماهی یونسم.

حضرت فرمود: خبر ده ما را از قضیه. ماهی عرض کرد: ای سید من! حق تعالی هیچ پیغمبری را از

آدم تاجذ تو محمد فرستاد مگر این که اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهل بیت را پس هر پیغمبری که قبول کرد سالم ماند و خلاص شد و هریک که توقف نمودند رسید به او آن چه رسید و به این سبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید به نوح از غرق نمودن قوم و به ابراهیم از آتش و به یوسف از چاه و به ایوب از بلاء و به داود از خطیه تا این که خدا یونس را مبعوث نمود پس به او وحی نمود که ای یونس! دوست دار امیرالمؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب اورا.

یونس عرض کرد: چگونه دوست دارم کسی را که ندیده‌ام و نمی‌شناسم؟ و رفت در حالتی که غیظ‌کننده بود، پس خدا به من وحی فرستاد که یونس را ببلع و استخوان اورا اذیت مرسا.

پس مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طوف می‌نمود با من در دریاها در سه تاریکی: یکی ظلمت شب یکی بحر و یکی بطن و ندا می‌کرد: لا إله إلا أنت سبحانک إی کنت من الظالمین؛ یعنی: معبود به حق نیست مگر تو پاک و منزّه می‌دانم تو را به درستی که من بدم ستم‌کاران بر نفس خود! به تحقیق که قبول نمودم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از اولاد اورا. چون ایمان آورد به ولایت شما حق تعالی مرا امر فرمود که اورا برگردانم در کنار دریا.

پس حضرت فرمود: ای ماهی! برگرد به آشیان خود. و آن ماهی به امر امام برگشت و آب مساوی ایستاد.^۱

و ایضاً در کتاب مناقب از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود وقتی حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود در موضعی بودند که ناگاه آهویی از صحرائی آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد و شروع نمود به حمحمه کردن بعضی از حضار عرض کردند: یا بن رسول الله! مطلب این آهو چیست؟ حضرت فرمود: می‌گوید که فلان قرشی یک بزه‌اورا گرفته است و از دیروز تا به حال به آن شیر نداده است.

پس آن حضرت شخصی را به نزد آن قرشی فرستاد که آن بزه‌اورا به جهت من فرست.

آن مرد قرشی آن آهورا به خدمت آن حضرت فرستاد، چون آهو بزه‌خود را مشاهده نمود حمحمه کرد و روانه شد و بزه‌او نیز از متعاقب او روانه شد حاضرین عرض کردند: یا بن رسول الله! چه فرمودی به این آهو؟ حضرت فرمود: به او گفتم که این بزه‌تورا به تو بخشیدم.

پس آن آهو دعای خیری به جهت شما کرد.^۲

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/ ۱۳۸.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۴/ ۱۴۰.

ای شیعیان! امان از اشخاصی که رحم نکردند بر علی اصغر شیرخوار و به عوض آب تیر بر حلقومش زدند و بر مادرش رحم نمودند!

و در بحار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: وقتی پدرم بیرون تشریف بردند و جمعی از محبتان و غیر با ما بودند و چون سفره گسترده تا غذا میل فرمایند آهویی آمد به نزدیک آن جناب آن حضرت فرمود: ای آهوا! منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و مادر من دختر رسول الله است بیا و در این سفره اکل نما.

پس آهوا آمد و با ایشان اکل نمود بعد دور شد، پس بعضی از غلامان آن حضرت عرض کردند که این آهوا برگردان به نزد ما. حضرت فرمود: امان مرا نخواهید شکست؟ عرض کردند: نه.

پس حضرت فرمود: ای آهوا! منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و مادرم فاطمه دختر رسول خدا است بیا در این سفره اکل نما، تو در امان منی.

پس آهوا آمد بر سر سفره و با ایشان اکل نمود، پس بعضی از جلساء دست خود را بر پشت آن آهوا گذاشت پس آن آهورم نمود پس آن حضرت فرمود: امان مرا شکستی هرگز با تو تکلم نخواهم نمود!

و در کتاب خراج مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی در صحرا راه می رفت که منادی ندا کرد: یا رسول الله! ناگاه دیدند که آهویی را بسته اند حضرت به آن آهوا فرمود: حاجت تو چیست؟ آن آهوا عرض کرد: این شخص اعرابی مرا صید نموده است، ولی خشفان فی ذلک الجبل فأطلقني حتی أذهب فأرضعهما وأرجع: واز برای من دوباره است در این کوه مرا را نما تا بروم ایشان را شیر دهم و مراجعت نمایم. حضرت فرمود: چنین خواهی کرد؟ آهوا عرض کرد: آری.

پس آن حضرت آن آهوا را کرد پس آن آهورفت بعد مراجعت نمود پس حضرت او را بست، چون اعرابی این حالت را مشاهده نمود متنبه شد و از خواب غفلت بیدار شد و آن حضرت حالت آن آهوا را به جهت او نقل نمود پس اعرابی آن آهوا را کرد و می گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله.^۱

ای شیعیان! امان از شقاوت اهل کوفه و شام که رحم ننمودند بر علی اصغر آن مظلوم و به عوض ترحم تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند و به مادر داغدارش رحم ننمودند و از تضرع و زاری آن مظلومه نترسیدند و چنان داغی بر جگر آن محزونه زدند که اثر شراره آن تا قیامت در میان این امت خواهد بود! و در این مقام خاطر ام آمد حدیث شرانگیز دیگری که منشأ سوزش قلب خاص و عام بود:

۱. بحار الأنوار: ۴۶/۴۳.

۲. الخرائج والجرائع: ۳۷/۱.

از جابر بن یزید جعفی منقول است که حضرت امام محمد باقر فرمود: روزی پدرم با جمعی از اصحاب نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد و در پیش روی حضرت امام زین العابدین علیه السلام ایستاد و خود را به آن حضرت می مالید و دست در دامنش می زد و اضطراب می کرد، بعضی از حضار عرض نمودند: یابن رسول الله! مطلب آهو چیست که خود را به تو می مالد؟

حضرت فرمود: صیادی بزه این آهو را صید نموده است و دیروز این آهو قبل از آنکه بزه اش را شیر دهد از وی جدا شده و امروز تمنا می کند که من بزه او را از صیاد آن قدر بگیرم که او شیر دهد و بعد از آن تسلیم صیاد کند.

پس آن حضرت صیاد را طلبید چون صیاد حاضر گردید حضرت فرمود: ای صیاد! دیروز بچه این آهو را صید کرده ای و این آهو از من استدعای این دارد که من آن بزه را از تو بگیرم تا شیر دهد و بعد از آن به تو باز دهم بزه را حاضر ساز

صیاد حسب الامر آن حضرت بزه را حاضر نمود و آن آهو بزه خود را شیر داد و اشک از چشم او می رفت حضرت امام زین العابدین را بر او ترخم آمد و فرمود: ای صیاد! قیمت آهو را از من بگیر و به مادرش واگذار. صیاد عرض کرد: یابن رسول الله! این آهو را به تو بخشیدم.

پس آن حضرت بزه آهو را به همراه مادرش روان نمود و آن بزه با مادرش متوجه راه شدند آهو به لسان فصیح گفت:

أشهد أنك من أهل بيت الرحمة وأن بني أمية من أهل بيت الفتنة!

یعنی: گواهی می دهم که تو از اهل بیت رحمت می باشی و بنی امیه از اهل بیت فتنه می باشند!

السادس [داستانی از کودکی امام سجاد علیه السلام]

منقول است که روزی بهلول در بازار بصره می گذشت دید که اطفال چندی با جوز و بادام بازی می کردند و در حوالی ایشان طفلی است که نظر می کند به آن اطفال و گریه می کند و در دست او جوز و بادامی نیست بهلول به نزد آن طفل رفت و گفت: آیا می خواهی که برای تو جوز و بادام آورم با اطفال بازی نمایی؟

بهلول می گوید: همین که این کلام را گفتم دیدم که آن طفل نظر غضب ناکی نمود و فرمود: ای

دیوانه! ما را از برای بازی نیافریده‌اند! پس من تجاهل ورزیدم و عرض کردم: ما را از برای چه آفریده‌اند؟ فرمود: ما را خلق کرده‌اند از برای علم و عبادت.

بهاول عرض کرد: از کجا این مطلب را فهمیدی؟ فرمود از قول حق تعالی که فرموده است:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّنَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ عَلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾^۱

یعنی: آیا گمان کرده‌اید که ما خلق نمودیم شما را از روی عبث و این که شما به سوی ما رجوع نمی‌کنید؟!

بهاول عرض کرد: تو را حکیم می‌بینم مرا موعظه نما! پس اشعاری خواند که مضمون بعضی از آن این است:

می‌بینم دنیا را که با شتاب روان است و نه دنیا برای کسی خواهد باقی ماند و نه شخصی در دنیا خواهد زیست و گویا مرگ و حوادث در دران دنیا از برای جوان مانند آسبی است که می‌دود! ای مغرور! به دنیا آرام باش و برای خود از آن توشه‌ای بردار!

بعد آن طفل دیده خود را به طرف آسمان نمود و به دو دست خود اشاره فرمود و اشک از چشم‌های آن مانند باران روان بود و می‌فرمود:

یا من إلیه المُنْتَهَلُ! یا من إلیه المَسْکُلُ! یا من إذا ما أَمَلْتُهُ أَرْجُوهُ فَلَا يَخْطُوا الْأَمْلُ!

ای کسی که به سوی او است ابتهال من! ای کسی که به سوی او است توکل من! ای کسی که اگر امیدم به او باشد امید مرا برمی‌آورد!

چون این مناجات را نمود، فخر مغشیاً علیه؛ یعنی: افتاد بی‌هوش شد.

پس سر او را در کنار خود گرفتم چون به حال آمد گفتم: چه وارد آمده است بر تو و حال آن که تو صغیری و گناهی بر تو نوشته نشده است؟! فرمود: دیدم والد خود را که آتش می‌افروخت به هیزم‌های کوچک و می‌ترسم من از هیزم‌های کوچک جهنم باشم!

پس من از کلام آن طفل بی‌هوش شدم چون به هوش آمدم پرسیدم از آن طفل گفتند: آن طفل از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام بود.

پس من گفتم: لا تكون هذه الشجرة إلا من هذه الشجرة! یعنی: نمی‌باشد چنین میوه‌ای مگر از این درخت!^۲

۱. سورة مبارکه مؤمنون آیه ۱۱۵.

۲. رک: شرح احقاق الحق: ۶۵/۲۹ از روض الراحین.

السابع [جوان توبه کار بنی اسرائیلی]

از کتاب جامع الأخبار منقول است که مرد فاسقی از بنی اسرائیل بود که اهل بلد او از شدت معصیت او عاجز شدند و تصریح نمودند به حق تعالی از معصیت او خداوند عالم وحی نمود به سوی حضرت موسی علیه السلام که آن فاسق را از آن بلد اخراج نماید تا این که آتش نگیرند اهل آن بلد به سبب معصیت او.

پس حضرت موسی آن فاسق را بیرون نمود به سوی قریه ای، پس حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که اخراج نماید آن فاسق را از آن قریه.

پس حضرت، آن فاسق را از آن قریه نیز اخراج نمود، پس آن فاسق به غاری رفت که در آن غار مخلوقی نبود نه از انسان و نه از مرغ و نه از وحشیان، پس آن مرد در آن غار مریض شد و کسی نبود که پرستاری نماید او را پس آن مرد بر خاک خوابید و روی خود را بر خاک گذاشت و عرض نمود به درگاه بی نیاز: یا رب! لو کانت والدتي عند رأسی لرحمتني ویکث علی ذلّی وغیرتی! یعنی: ای پروردگار من! اگر والدۀ من حاضر می بود هرآینه می گریست بر ذلّت من و غربت من!

ولو کان والدي حاضراً! لغسلني وكفنتني وواراني! یعنی: اگر والد من حاضر می بود هرآینه مرا غسل می داد و کفن می نمود و دفن می کرد!

ولو کانت زوجتي وأولادي عندي لبکوا علیّ وقالوا: اللّهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصي المطرود من بلدی إلى بلدی ومن قریة إلى مغارة ثم خرج من الدنیا أنساً من کلّ الاشیاء: و اگر زوجه من و اولاد من حاضر می بودند در نزد من هرآینه می گریستند بر من و می گفتند: خداوند! بیامرزد والد ما را که غریب است و ضعیف است و معصیت کار است که او را بیرون نموده اند از بلدی به بلدی و از قریه ای به غاری بعد از دنیا بیرون رفته است درحالتی که مأیوس است از کلّ اشیاء!

اللّهم یا رب! إذا قطعَتْ بي وُفِرَتْ بيني والدي ووالدتي وزوجتي وأولادي فلا تقطعني یا رب! من رحمتك وكما أحرقت قلبي بفراقهم فلا تحرقني بئارك لأجل معصيتي یا رب! یعنی: خداوند، ای پروردگار من! حال که مرا غضب نمودی و جدایی افکندی میان من و والد من و والدۀ من و زوجه من و اولاد من پس مرا مأیوس منما ای پروردگار من! از رحمت خود! چنان که دل مرا سوزانیدی به مفارقت ایشان پس مسوزان مرا به آتش خود به اعتبار گناهان من! ای پروردگار من!

چون آن مرد این مناجات را به عمل آورد ارحم الراحمین امر فرمود به حوری ای از حوریان بهشت

که به صورت مادر این غریب شو و به نزد او رو، و امر فرمود به حوری دیگری که به صورت زوجه او شود و به نزد او آید و امر نمود به ملکی از ملائکه که به صورت پدر او شود و به نزد او آید و امر نمود به غلمان بهشت که به صورت اولاد او شوند و به نزد او آیند.

پس ایشان در میان آن غار در گرد آن غریب جمع شدند و نشستند و آغاز گریه نمودند، چون آن جوان صدای گریه شنید ملتفت گردید دید که والده و والد و زوجه و اولاد او در نزد او نشسته اند و می‌گیرند گفت: این‌ها والد و والده و زوجه و اولاد من اند که در نزد من حاضر شده‌اند.

پس قلب آن جوان شاد شد پس در این حالت روحش به آشیان قدس پرواز نمود، پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی حضرت موسی که:

یا موسی! إِنَّهُ قَدْ مَاتَ وَلِيُّيْ مِنْ أَوْلِيَائِي فِي مَوْضِعٍ كَذَا فَاهْذَبْ إِلَيْهِ فَتَسْلِمْهُ وَكَفِّنْهُ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَادْفِنْهُ!

ای موسی! به درستی که فوت شده است دوستی از دوستان مادر فلان موضع برو به نزد او و او را غسل ده و کفن نما (و بر او نماز بخوان) و دفن کن!

پس حضرت موسی روانه آن موضع گردید چون به غار رسید مبتی را مشاهده نمود چون ملاحظه نمود دید که میت همان جوانی است که او را از شهر بیرون کرد به قریه و از قریه بیرون کرد، چون او را شناخت عرض کرد به درگاه بی نیاز: یا رب! أليس هو ذلك الشاب الفاسق؟ یعنی: ای پروردگار من! آیا این جوان همان جوان فاسقی نیست که امر نمودی مرا به اخراج از شهر و قریه؟ ارحم الراحمین فرمود: یا موسی! إِنِّي رَحِمْتُهُ وَتَجَاوَزْتُ عَنْهُ بِأَنِّيْ فِي مَرَضِهِ وَفُرَّقَتْهُ عَنْ وَطَنِهِ وَعَنْ وَلَدِهِ وَوَالِدِهِ وَزَوْجَتِهِ وَاعْتَرَفَهُ بِذَنْبِهِ!

یعنی: این موسی! من رحم نمودم آن جوان را و از تقصیر او گذشت به سبب ناله او در مرض خود و به سبب دوری از وطن خود و از ولد و والده و زوجه خود و اعتراف او به گناه خود و طلب نمودن او عفو و آمرزش مرا.

پس حوری به شکل مادر او و حوری به شکل زوجه او و غلمان چندی به شکل اولاد او و ملکی را به شکل والد او به نزد او فرستادم و از تقصیر او گذشتم و او را عفو نمودم به سبب غربت و ذللی او!

و بدان ای موسی! إِذَا مَاتَ الْغَرِيبُ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ رَحْمَةً لَهُ وَلِغَرِيْتِهِ:

هر وقتی که غریبی بمیرد می‌گرید بر او ملائکه آسمان و اهل زمین به جهت ترحم بر او و به سبب غریبی او!

فكيف لأرحمه وهو غريب وأنا أرحم الراحمين؟!

یعنی: پس چگونه رحم نکنم او را و حال آن که او غریب است و منم ارحم الراحمین؟!^۱

ای شیعه! امان از بی رحمان کوفه و شام و ابن زیاد و یزید نافرجام که هیچ رحم بر آن مظلوم دوران و مغموم [نکردند] زمانی که به اختیار خود تمنا نمود از خداوند عالمیان که او را مخلع سازد به خلعت ذبیح و قربان تا به این وسیله برهاند امتان را از آتش نیران و تا تمام شود شقاوت آن ظالمان و ظاهر شود بر همه عالمیان قساوت آن کافران و استحقاق ایشان اسفل درکات نیران را!

الثامن [از نذرهای امام سجاد علیه السلام]

از زهری منقول است که از جمله نذبه های حضرت امام زین العابدین این است:

یا نفس! [حتّا]م إلى الحياة سکونک و إلى الدنیا و عمارتها کوئک!؟

ای نفس! تا چه زمان به سوی زندگانی دنیا است سکون و آرام تو و تا چند به سوی دنیا و عمارت دنیا است میل و اعتماد تو؟!

أما اعتبرت بمن مضى من أسلافك و من وارتته الأرض من أهلك و من فُجعت به إخوانك!؟

ای نفس! آیا عبرت نمی گیری به آن کسانی که گذشتند و رفتند از اسلاف تو و عبرت نمی گیری از کسانی که در زیر خاک شدند از دوستان تو و از کسانی که به مصیبت ایشان مبتلا شدی از برادران خود؟!

فهم في بطون الأرض بعد ظهورها/ محاسنهم فيها بوالی و دوائر

پس ایشان در زیر خاک پنهان شدند بعد از آن که بر روی خاک بودند و اعضای نیکوی ایشان در زیر خاک پوسید و پنهان شد!

خلت دوزهم منهم و أقوت عراضهم/ و ساقطهم نحو المنايا المقادُر

خانه های ایشان از ایشان خالی ماند و متاع های ایشان را وارث بردند و حفظ نمودند و تقدیر الهی ایشان را کشانید به سوی مرگ های ایشان!

و خلّوا عن الدنیا و ما جمعوا لها/ و ضمتهم تحت التراب الحفائر

و وا گذاشتند دنیا را و آن چیزی را که از برای دنیا جمع نموده بودند و در بر کشید ایشان را قبرها که در زیر خاک می باشند!^۲

۱. متأسفانه به مأخذ دست نیافتیم.

۲. بحار الأنوار: ۸۲/۴۶ از المناقب از زهری. و رک: مناقب آل أبي طالب علیه السلام: ۱۵۲/۴.

الشمح [حج امام سجاد علیه السلام در طفولیت]

در بحار از ابراهیم بن ادهم منقول است که گفت: با قافله ای بودم و به حج می رفتم پس حاجتی مرا پیش آمد و به سبب آن از قافله دور شدم ناگاه دیدم طفلی کوچکی راه می رود پس گفتم: سبحان الله! صحرائی بدون آب و علف و این طفل با این خردسالی چگونه می رود؟!

به نزد آن طفل رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم: آئین تری؟ به کجا می روی؟ فرمود: اُریدُ بیتَ ربِّي: اراده دارم که بروم به خانه پروردگار خود.

پس گفتم: ای حبیب من! تو صغیری و حج بر تو واجب و سنت نیست! پس فرمود: ای شیخ! ندیدی کسی را که کوچک تر از من باشد و مرده باشد؟!

پس گفتم: زاد و راحله تو کجا است؟ فرمود: زادی تقوای و راحلتی رجلائی و قصدی مولائی: یعنی: زاد من تقوای من است و مرکب من دو پای من است و مراد من مولای من است.

پس گفتم: من از مأكولات چیزی با تو نمی بینم! فرمود: ای شیخ! آیا خوب است که شخصی تو را به ضیافت طلبد تو از خانه خود طعامی برداری؟! گفتم: نه. فرمود: آن کسی که مرا خوانده است به خانه خود او مرا اطعام خواهد نمود و آب خواهد آشامانید.

پس من گفتم: تندتر برو تا به مقصد برسی. فرمود: بر من است جدّ و جهد نمودن و بر او است به مقصد رسانیدن آیا نشنیده ای قول حق تعالی را که فرموده است:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ

یعنی: اشخاصی که مجاهد نمودند در راه ما البته هدایت خواهیم نمود ایشان را به راه های خود به درستی که خدا با نیکوکاران است.

قلیل مدتی گذشت که بدین حال بودیم ناگاه دیدم جوان خوش رویی که لباس سفید نیکویی پوشیده بود ظاهر شد و بر آن طفل سلام کرد با او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم: سؤال می کنم از تو به حق آن کسی که خلقت تو را نیکو آفریده است که این طفل کیست؟

فرمود: آیا اورا نمی شناسی؟ این است علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

پس آن جوان را گذاشتم و به نزد آن طفل رفتم و عرض کردم: تو را به حق جدّ و آباءت قسم

می‌دهم که این جوان کیست؟ فرمود: آیا تو نمی‌شناسی او را؟ او خضر علیّه السلام است که هر روز به نزد ما می‌آید و بر ما سلام می‌کند.

پس گفتم: از تو سؤال می‌نمایم به حقّ آباءت که بفرمایی که به چه چیز طی می‌نمایی بیابان‌ها را بدون زاد. فرمود: بلی، طی می‌نمایم بدون زاد و وزاد من در آن بیابان چهار چیز است. گفتم: آن چهار کدام‌اند؟ فرمود:

همه دنیا را مملکت خدا می‌بینم و همه خلایق را عبید و اماء و عیال خدا می‌بینم و اسباب و روزی‌ها را در دست خدا می‌بینم و قضای خدا را در همه زمین خدا نافذ می‌بینم.

پس گفتم: خوب توشه‌ای است توشه تو یا زین العابدین! و تو به آن طی می‌نمایی بیابان‌های آخرت را پس چگونه خواهد بود بیابان‌های دنیا؟!^۱

العاشر [بلاى متربان]

در کتاب مسکن الفؤاد از ابی قدامه شامی منقول است که گفت من سرکرده سپاه بودم در بعضی از سفرهای جهاد پس وارد بعضی از بلادها شدم و مردم را به سوی جهاد خواندم و ترغیب نمودم و فضیلت شهادت را برای ایشان ذکر نمودم و آن اجری که برای شهداء می‌باشد بیان نمودم بعد مردم متفرق شدند و من به اسب خود سوار شدم و به جانب منزل خود روان شدم که ناگاه زنی را که از احسن مردمان بود ندا نمود که یا ابا قدامه!

پس من رفتم و جواب او را نگفتم پس دیدم که آن زن گفت: روش نیکوکاران چنین نبوده است! چون این کلام را شنیدم ایستادم پس آن زن آمد و رقعۀ کاغذی به من داد و یک خرقة بسته به من داد و برگشت در حالتی که می‌گریست، پس من چون نظر نمودم به آن رقعۀ دیدم که در آن نوشته‌اند: تو ما را به جهاد خواندی و تحریر نمودی به ثواب الهی و از برای من قدرتی نبود که برآیم به سوی جهاد پس بریدم بهترین چیزی را که داشتم که دو گیسوی خود باشد و آن‌ها را برای تو آورده‌ام که آن‌ها را عنان اسب خود قرار دهی در راه خدا تا این که بیمارزد مرا!

چون صبح قتال شد دیدم که جوانی در مقابل صفوف قتال ایستاده است بدون سلاح حرب پس نزد او رفتم و گفتم: ای جوان! تو جوان کم تجربه‌ای هستی و پیاده می‌باشی و ایمن نیستم که

مراکب به جولان درآیند و تورا در زیر پای خود پایمال سازند، از این مکان برگرد!

پس آن جوان گفت: آیا مرا امری نمایی به رجوع و حال این که حق تعالی فرموده است: **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا لَنَقِيتُ إِلَيْكُمْ كُفْرًا زَخَفًا فَلَا تُؤْمَرُوا الْكُفْرًا)** یعنی: آن چنان اشخاصی که ایمان آورده‌اید! اگر ملاقات نمایید با اشخاصی که کفر ورزیدند در مقام قتال پس پشت‌های خود را به جانب ایشان مگردانید. یعنی فرار ننمایید تا آخر آیه را خواند.

پس من اورا به اسبی که در نزد من بود سوار کردم پس به من گفت: یا اباقدامه! سه تیر به من قرض ده. پس من گفتم: این وقت وقت قرض است؟!

پس دیدم که الحاح می‌نماید گفتم: می‌دهم به شرط این که اگر حق تعالی تو را منت گذاشت بر شهادت مرا شفاعت نمایی. گفت: باشد.

پس سه تیر به او دادم پس دیدم که یک تیر را بر چلّه کمان گذاشت و انداخت و یک رومی را به جهنم واصل کرد و بعد یک تیر دیگر انداخت و یک رومی دیگر را هلاک کرد بعد آن تیر دیگر را انداخت و گفت: سلام بر تو ای باد ای اباقدامه! سلام کسی که وداع نماید!

ناگاه دیدم تیری آمد از لشکر کفار و در میان دو چشم او واقع شد پس آن جوان سر خود را بر زمین اسب گذاشت پس نزد او رفتم و گفتم: شفاعت را فراموش مکن. گفت: آری ولیکن من یک حاجتی به تو دارم چون وارد شهر شوی به نزد والدۀ من رو و خورجین مرا به او ده و خبر مرا به او برسان و مادر من آن زنی است که گیسوی خود را به تو داد تا عنان اسب خود نمایی، پس سلام مرا به او برسان، او در سال گذشته به مصیبت والدۀ گرفتار شد و در امسال به مصیبت من گرفتار شد!

پس روح آن جوان پرواز نمود پس قبری کندم و آن جوان را دفن نمودم چون خواستم که از قبر او مراجعت نمایم دیدم که قبر آن جوان را بیرون انداخت پس بعضی از اصحاب او گفتند: این پسری است کم تجربه شاید بدون اذن مادرش آمده باشد! من گفتم: زمین قبول می‌کند اشخاصی که بدتر از این جوان می‌باشند.

پس برخاستم و دو رکعت نماز کردم و با حق تعالی مناجات کردم و شنیدم که از غیب ندا کردند که یا اباقدامه! واگذار ولی الله را به حال خود!

از آن مکان نرفته بودم که دیدم مرغان چندی فرود آمدند و نعش آن جوان را خوردند چون وارد شهر شدم به جانب خانه مادر آن جوان روان شدم، چون به در خانه رسیدم در را کوییدم دیدم

همشیره آن جوان بیرون آمد چون مرادید به نزد مادرش مراجعت نمود و گفت: ای مادر جان! این شخص ابوقداهه است و برادرم با او نیست و در سال گذشته به مصیبت پدرم گرفتار شدیم و در امسال به مصیبت برادرم!

پس دیدم مادر آن جوان بیرون آمد و گفت: مُعْزِيَا أُم مُّهْنِيَا؟ یعنی: آیا تعزیت گوینده ای یا تهنیت گوینده ای؟ گفتم: چه اراده نموده ای از این دو کلام؟

گفت: اگر پسر من فوت شده است پس تعزیت گو مرا و اگر شهید شده است پس تهنیت گو مرا! پس گفتم: نه بلکه شهید شد.

پس آن زن گفت: از برای شهادت او علامتی هست پس آیا دیدی آن را؟ گفتم: بلی، زمین او را قبول نمود و مرغان فرود آمدند و گوشت او را خوردند و استخوان او را انداختند، پس من استخوان ها را دفن نمودم. پس آن زن گفت: الحمد لله.

پس من آن خورجین را به آن زن دادم دیدم آن را گشود و یک پلاس و یک غل آهنی از آن خورجین برآورد و گفت: چون شب آن جوان را فرو می گرفت این پلاس را می پوشید و خود را غل می نمود و مناجات می کرد با مولای خود و می گفت: «إلهي! احْشُرْنِي فِي خَوَاصِلِ الطُّيُورِ» یعنی: ای خدای من! مرا محسور نما در چینه دان مرغ ها! پس حق تعالی دعای او را استجاب نموده است رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ!

و منقول است که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام وقتی به مناجات پروردگار می رفت که یک مرد صالحی به نزد او آمد و عرض کرد: ای موسی! برسان به پروردگار خود که من او را دوست دارم و من مطیع اویم.

چون موسی از مناجات پروردگار خود فارغ شد ندائی شنید که چرا سفارش بنده مرا به من نرسانیدی؟ حضرت موسی عرض کرد: ای پروردگار من! توئی عالم به آن چه گفت عبد تو. پس حق تعالی فرمود: ای موسی! من نیز او را دوست دارم.

پس عَظَمَ آن مرد زیاد شد در نظر حضرت موسی که او مرد صالحی است، چون حضرت موسی از مناجات پروردگار خود مراجعت نمود و در مکان آن مرد صالح تجسس نمود دید که شیری او را دریده است پس حضرت موسی تعجب نمود و محزون گردید بر او و به درگاه بی نیاز عرض کرد: ای خدای من! مرد صالحی که تو او را دوست داری و او تو را دوست دارد سگی از سگان خود را بر او مسلط می گردانی که او را بدرد؟!

که ندا از جانب رب الارباب در رسید: آری، ای موسی! این نحو عمل می نمایم به دوستان و اولیاء خود مبتلا می سازم ایشان را در خانه سستی که دنیا باشد و ساکن می سازم ایشان را در نزد خود در غره های بهشت^۱.

و مروی است که مردی آمد در پیش روی رسول خدا ایستاد و عرض کرد: یا رسول الله! من خدای عزوجل را دوست دارم. حضرت فرمود: پس مستعد بلا باش.

پس عرض کرد: من تو را دوست دارم. فرمود: پس مستعد فقر شو.

پس عرض کرد: من علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست دارم. فرمود: پس مستعد شو کثرت اعداء را.^۲

احادیثی شریعی [علی خالص]

مروی است که حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی علیه السلام: آیا عمل خالص به عمل آورده ای؟ حضرت موسی عرض کرد: بلی، از برای تو نماز کردم و روزه گرفتم و تهلیل کردم و تکبیر گفتم.

حق تعالی فرمود: ای موسی! نماز گذشتن از صراط است و روزه سپری است از آتش و تهلیل و تکبیر درجات است در بهشت، ها عملت عملاً خالصاً: آگاه باش عمل کردی عمل خالص.

این کلام تعریض بود بر حضرت موسی علیه السلام، پس آن جناب به گریه درآمد و عرض نمود: ای پروردگار من! مرا راهنمایی کن بر عملی که خالص باشد از برای تو.

پس حق تعالی فرمود: ای موسی! آیا گرسنه ای را سیر کرده ای و تشنه ای را سیراب کردی یا عریانی را پوشانیدی و عالمی را اکرام نمودی و مظلومی را یاری نمودی؟ این اعمال عملی است که خالص از برای من است.^۳

۱. تَظَلَّمَ الزَّهْرَاءَ علیها السلام: ۳۵۷.

۲. تَظَلَّمَ الزَّهْرَاءَ علیها السلام: ۳۵۷ البته «کثرت اعداء» ندارد بلکه «اعداء» آمده است. و رک: الخصائص الفاطمية: ۴۵۳/۲.

۳. قیل: جاء أعزلي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: دلني على عمل أدخل به الجنة. قال: أطعم الجائع وإنشِ الظَّمآنَ وأُمر بالمعروفِ ونَه عن المنكرِ فإنَّ مَنْ تَطَقَّ فُكِّ لِسَانُكَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّكَ بِذَلِكَ تَغْلِبُ الشَّيْطَانَ. مجموعة ورام: ۱/۱۰۵.

وَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عليه السلام: هَلْ عَمِلْتَ لِي عَمَلًا قَطُّ؟ قَالَ: إِلَهِي! صَلَّيْتُ لَكَ وَصُمْتُ وَتَصَدَّقْتُ وَذَكَرْتُ لَكَ. فَقَالَ: إِنَّ الصَّلَاةَ لَكَ بِزَهْوٍ وَالصَّوْمَ حِنَّةٌ وَالصَّدَقَةَ ظِلٌّ وَالذِّكْرَ نُورٌ فَأَيُّ عَمَلٍ عَمِلْتَ لِي؟ فَقَالَ مُوسَى عليه السلام: دَلَّنِي عَلَى عَمَلٍ هَؤُلَاءِ. فَقَالَ: يَا مُوسَى! هَلْ وَالَيْتَ لِي وَلِيًّا وَهَلْ عَادَيْتَ لِي عَدُوًّا قَطُّ؟ فَقَالَ مُوسَى عليه السلام: أَنْ أَحَبَّ الْأَعْمَالَ الْحُبَّ فِي اللَّهِ وَالْبَغْضَ فِي اللَّهِ. جامع الأخبار: ۱۲۸.

وَرَوِيَ أَنَّ مُوسَى عليه السلام قَالَ: يَا رَبِّ! دَلَّنِي عَلَى عَمَلٍ إِذَا أَنَا عَمِلْتُهُ بَلَغَ بِهِ رِضَاكَ. فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا ابْنَ عَمْرٍاءِ! إِنَّ رِضَايَ فِي كُرْهِكَ

الثانی شمر [ترحم و ترس جناب عزرائیل علیہ السلام]

منقول است که حق تعالی فرمود به عزرائیل: آیا ترحم نمودی به احدی و آیا از احدی ترسیدی؟ عرض کرد: ای پروردگار من! تو داناتری.

جناب اقدس الهی فرمود: راست گفتی ای عزرائیل! و لکن دوست دارم که تو بیان نمایی. عرض کرد: ای پروردگار من ترحم نمودم بر طفلی که گرفته بود پستان مادر خود را آن طفل با مادرش در کشتی بودند پس کشتی غرق شد پس مرا امر فرمودی که قبض روح مادر آن طفل نمایم، پس من قبض نمودم روح مادر آن طفل را و آن طفل مانند در دریا بر سینۀ مادرش که آب او را طوف می داد پس من آن طفل را رحم نمودم و ای پروردگار من می ترسیدم از مردی که امر نمودی که قبض نمایم روح او را و آن مرد پادشاه صاحب مملکتی بود و غلامان بسیاری داشت و او بر تخت خود در کمال عافیت آرمیده بود چون خواستم روح او را قبض نمایم خوف و ربعی از او بر من وارد شد.

پس حق تعالی فرمود: ای عزرائیل! الَّذِي زَحَمْتَهُ هُوَ الَّذِي خَفْتُ مِنْهُ: آن طفل را که رحم کردی آن طفل همان پادشاهی بود که از او ترسیدی!

الثالث شمر [ناه و اذن امام سجاد علیہ السلام بر حیوان]

در کتاب بحار از سالم بن سلمه از حضرت صادق علیہ السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین با اصحابش در راه مکه غذا تناول می فرمودند که روباهی بر ایشان گذشت آن حضرت فرمود: آیا عهد می نمایید که رم ندهید آن روباه را و او را به حال خود گذارید تا این که او را بطلبم به نزد من آید؟ پس اصحاب سوگند یاد نمودند حضرت فرمود: یا ثعلب! تعال: یعنی: ای روباه! بیا.

پس روباه آمد تا این که نشست در پیش روی آن حضرت پس مردی استخوانی پیش روی او انداخت^۱ پس آن روباه آن استخوان را برداشت و مراجعت نمود و آن استخوان را می خورد پس حضرت فرمود: آیا پیمان و عهد می کنید که او را به حال خود گذارید؟

وَلَنْ نُّطِيقَ ذَلِكَ. قَالَ: فَخَرَّ مُوسَى سَاجِدًا يَا كَيْفَ قَالَ: يَا رَبِّ! خَصَصْتَنِي بِالْكَلامِ وَلَمْ تُكَلِّمْ بَشَرًا قَبْلِي وَلَمْ تُدَلِّنِي عَلَى عَمَلٍ أَنَالِ بِهِ رِضَاكَ! فَأَوْخَى اللَّهُ إِلَيْهِ: أَنْ رِضَايَ فِي رِضَاكَ بِقَضَائِي. دعوات الراوندي: ۱۶۴.

۱. رک: منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة: ۱۰۲/۶ از ریاض الجنة.
۲. از عبارت بحار الأنوار برمی آید که خود حضرت استخوان برای روباه انداخت: فجاء الثعلب حتى أهل بين يديه فطرح عليه عرقاً فوثق به يأكله.

پس ایشان پیمان و عہد نمودند، باز آن حیوان بہ امر حضرت آمد پس مردی روی خود را ترش نمود بر روی آن روبہ آن حیوان بنا کرد بہ دویدن پس آن حضرت فرمود: کدام یک از شما ذمہ مرا شکست؟ پس مردی عرض کرد: باین رسول اللہ! روی خود را عبوس نمودم بر روی او و نفہمیدم پس استغفار می کنم خدا را! پس حضرت ساکن شد.^۱

الزین العشر [نہ آوردن آہو بہ امام سجاد علیہ السلام]

در بحار الانوار از حمران بن اعین منقول است کہ گفت حضرت امام زین العابدین علیہ السلام با جماعتی از اصحاب خود نشستہ بود کہ ناگاہ مادہ آہویی آمد بہ خدمت آن حضرت و دم خود را حرکت می داد و تملق می کرد و دست ہای خود را بہ زمین می زد پس آن حضرت فرمود آیا می دانید کہ این آہو چہ می گوید؟ عرض کردند کہ نہ.

فرمود: گمان می کند کہ مردی از قریش کہ فلان بن فلان باشد یک بڑہ او را صید نمودہ است در امروز، حال این آہو آمدہ است بہ نزد من و سؤال می نماید کہ من سؤال نمایم کہ آن بڑہ او را بیاورد و او را سربدہد در پیش روی او تا شیر دہد آن را. پس آن حضرت فرمود: برخیزید تا برویم بہ نزد او.

پس ہمہ برخاستند و رفتند بہ درخانہ آن قرشی رسیدند و او را طلب نمودند پس آن قرشی بیرون آمد و بہ خدمت آن حضرت عرض کرد: فداک ابي وأمي ما حاجتك؟ یعنی: پدر و مادرم فدای تو باد! چیست حاجت تو؟ آن حضرت فرمود: سؤال می کنم تو را بہ حق من بر تو کہ بیرون آوری این بڑہ آہورا کہ امروز صید نمودی.

پس آن قرشی آن بڑہ آہورا بیرون آورد و پیش روی مادرش گذاشت پس آن مادہ آہو آن بڑہ را شیر داد بعد حضرت فرمود: سؤال می کنم از تو ای فلان کہ این بڑہ را بہ من ببخشی. آن شخص گفت: ببخشیدم. پس آن بڑہ را با مادرش روانہ نمودند، فَتَبَضَّصَتْ وَحَرَّكَتْ ذَنْبَهَا: پس تملق نمود و حرکت داد دم خود را. پس آن حضرت فرمود: آیا می داندید چہ می گوید؟ عرض کردند: نہ.

حضرت فرمود: این آہو می گوید رَدَّ نماید حق تعالی بر شما ہر غایبی را و بیامزد علی بن الحسین را چنانکہ رَدَّ نمود آن جناب ولد مرا.^۲

۱. بحار الأنوار: ۲۴/۴۶.

۲. بحار الأنوار: ۲۶/۴۶.

خاتمه

در بیان جوهر و سیمای کعبه بهی از سادات و شیعیان وارد شد از اعداء آل محمد

[سأدت جناب زید بن علی علیه السلام]

از ابو حمزه ثمالی مروی است که من در هر سال در موسم حج به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام یک دفعه مشرف می شدم پس در یک سالی به خدمت آن حضرت رسیدم دیدم که طفلی بران آن جناب نشسته است پس آن طفل برخاست که برود بر عتبه دریافتاد و سر او شکست پس حضرت به سرعت خود را به آن طفل رسانید و خون سر او را پاک می کرد و می فرمود که پناه می برم تو را که بوده باشی مصلوب در کناسه!

عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! کدام کناسه؟ فرمود: کناسه کوفه.

عرض کردم که آن چه فرمودید خواهد واقع شد؟ فرمود: بلی قسم به آن کسی که محمد را به حق فرستاد اگر زنده بمانی بعد از من هر آینه خواهی دید که در ناحیه ای از نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند و نبش قبر او نمایند و او را برآورند و بر روی زمین بکشند و به دار کشند او را در کناسه بعد از دار فرو آورند و بسوزانند و خاکستر او را به باد دهند!

پس گفتم: فدای تو شوم! اسم این طفل چیست؟ فرمود: فرزند من زید است.

پس اشک از چشم های مبارکش فروریخت و فرمود: حدیث بگویم تو را به حدیث فرزندم زید؟ شبی از شب ها در سجود و رکوع بودم که مرا خواب در ربود دیدم در عالم رؤیا که من در بهشت و حضرت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام یک حور از حورالعین بهشت را به من تزویج نمودند من به او نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سدره المتهی چون مراجعت نمودم هاتقی به من ندا در داد که گوارا باد زید از برای تو!

پس بیدار شدم و وضو ساختم و نماز صبح را خواندم پس مردی در را کوبید رفته به نزد او دیدم که آستین کنیزی را گرفته است و آن کنیز به خماری خود را پوشیده است گفتم: چه حاجت داری؟ گفت: علی بن الحسین را می خواهم.

گفتم: منم علی بن الحسین. گفت: من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی می باشم، سلام بر شما رسانید و عرض کرد که این جاریه را به ناحیه ما آوردند او را به ششصد مثقال شرعی طلا خریدم. و ششصد مثقال طلا نیز به خدمت شما فرستاده است و عریضه ای به خدمت شما نوشته است.

من جواب آن عریضه را نوشتم و از آن کنیز پرسیدم که اسم تو چیست؟ گفت: حوراء. و شب با او نزدیکی کردم پس حامله شد به این طفل پس آن طفل را زید نام نهادم و زود است که خواهی دید آن چه درباره این طفل به تو گفتم.

ابوحمزہ گفت: به خدا سوگند که دیدم زید را کشتند بعد بر روی زمین کشیدند بعد دفن کردند بعد از قبر بیرون آوردند بعد به دار کشیدند و پیوسته در دار بود در زمان بسیاری تا این که فاخته ها در جوف او آشیانه ساختند بعد او را سوزانیدند بعد او را کوبیدند و خاکستر او را به باد دادند! رحمت خدا بر او باد!

و در کتاب منتخب از بعضی از اخباریین روایت کرده است که گفت: سؤال نمودم از خالد بن فضله از فضل زید بن علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام). پس گفت: بسیار مرد نیکی بود.

گفتم: چقدر می دانی از فضل او؟ گفت: پیوسته در شب ها آن قدر گریه می کرد از خوف خدا تا این که اشک چشمش به خون مخلوط می شد تا این که اعتقاد نمودند بسیاری از مردمان به امامت او و سبب اعتقاد آن ها این شد که او خروج نمود به شمشیر و می خواند به رضای از آل محمد پس مردم گمان کردند که اراده نموده است به این خواندن نفس خود را و حال آن که نفس خود را اراده ننموده بود زیرا که می دانست که امام به حق کیست.

و بود^۲ سبب خروج نمودن او طلب نمودن خون جدش حضرت امام حسین و سبب دیگر این بود که روزی وارد شد بر هشام بن عبدالملک و آن ملعون بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس و امر نموده بود ایشان را که به تنگ هم بنشینند تا این که زید بعد از ورود مجلس نتواند نشست به نزدیک آن ملعون، چون زید داخل شد و امر را چنان دید ایستاد در مقابل آن شقی و فرمود: ای هشام! نیست

۱. رک: فرحة الغری: ۱۱۶؛ بحار الأنوار: ۱۸۳/۴۶؛ المنتخب: ۳۸۷/۲ مجلس هشتم باب یکم.

۲. در نسخ اینجا «و» داشته که ظاهراً اضافه بود.

احدی از بندگان خدا بالاتر از این که وصیت نماید در عباد الله به تقوای خدا و من تو را وصیت می کنم به تقوای خدا پس پرهیز از خدا!

پس هشام با آن جناب گفت: ای زید! توئی که خود را اهل خلافت می دانی و توئی که به امید خلافت داری تو را با خلافت چکار و حال آن که مادر تو کنیز بود؟!

پس زید فرمود: پیغمبران نزد خدا از همه بالاترند پس اگر فرزند کنیز بودن منشأ نقص می شد هرآینه مبعوث نمی کرد خداوند عالم اسماعیل را به پیغمبری و حال آن که مادر او کنیز بود، نبوت اعظم است یا خلافت؟! و بعد چه چیز منشأ نقص می شود نسبت به مردی که جد رسول خدا باشد و پدر او علی بن ابی طالب از این که بوده باشد فرزند کنیز؟!

پس غضب ناک برخاست از نزد هشام و قهرمان خود را طلبید و فرمود: به خدا سوگند که خواهم لشکری بر سر این شخص آورد که فضای زمین بر او تنگ گردد! و بیرون رفت و می فرمود: مکروه نداشتند قومی حرارت شمشیر را مگر این که ذلیل شدند!

بعد متوجه کوفه گردید چون وارد کوفه شد، اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت او را شکستند و آن جناب را به دست دشمنان دادند پس کشته شد بر او باد رحمت خدا. و او را به دار کشیدند در موضعی که آن را کناسه می نامند و مدت چهار سال در دار بود و احدی از اهل کوفه آن را انکار نمودند نه به دست و نه به زبان و به تحقیق که آشیانه ساختند فاخته ها در جوف آن جناب و خیانت نمودند اهل کوفه به آن جناب و بیعت او را شکستند چنان چه شکستند بیعت آباء و اجداد او را قبل از او!

چون خبر قتل آن جناب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید بسیار محزون شد بر قتل او و پیوسته آن و ناله می کرد بر او و صدقه داد از برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت به هر خانه ای هزار مثقال شرعی طلا داد و زمان قتل او در ماه صفر یک صد و بیست سال از هجرت بود.^۱ و شیخ صدوق در امالی مسنداً از حمزه بن حرمان روایت کرده است که به خدمت امام جعفر صادق رسیدم به من فرمود: از کجا آمدی؟ عرض نمودم: از کوفه.

پس آن حضرت آن قدر گریست که محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد عرض کردم: یا بن رسول الله! سبب چیست که بسیار گریستی؟ فرمود: به خاطر آوردم عم خود زید را و آن ظلمی که با او کردند! عرض کردم: از چه امر او را به خاطر آوردید؟ گفت: به خاطر آوردم مقتل او را در وقتی که تیری بر

جبین اورسیده بود پس پسر او یحیی آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت: بشارت باد تو را ای پدر! که می‌روی به خدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام. فرمود: بلی، چنین است ای فرزند!

بعد طلب نمود حدّادی را و آن تیر را از جبین او کشید که بلافاصله روح آن جناب از بدنش پرواز نمود. پس او را بردند و دفن نمودند در نهری که جاری است نزد بستان زایده و آب بر روی قبر او جاری کردند و فردای آن روز غلام سندی که حاضر بود با ایشان رفت به نزد یوسف بن عمر خبر داد که زید را دفن نمودند، پس آن ملعون زید را از قبر برآورد و در کناسه به دار کشید تا مدت چهار سال در دار بود، بعد امر نمود تا او را به آتش سوختند و خاکستر او را به باد دادند، پس لعنت کند خدا قاتل و خاذل او را! و به سوی خدا شکایت می‌کنم آن چه بر ما اهل بیت پیغمبر بعد از موت او وارد شد و به خدا استغاثه می‌جویم بر دشمنان ما که او است بهترین اعانت کنندگان!

و در منتخب مسطور است که بصر بن خزیمه اسدی به قتل آورد زید بن علی را و یوسف بن عمر آن جناب را عریان به دار کشید در کناسه کوفه، عورت او را از پوست شکمش پوشانید و مدت چهار سال در دار بود و احدی قدرت نداشت که نوحه نماید بر او و زوجه او را آن قدر زدند تا مرد بعد بدن آن زن را در مزبله انداختند.^۲

[سادات در میان ستون های عمارت منصور لعین]

این بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا می‌کرد و اولاد حضرت امیرالمؤمنین را تفحص می‌کرد و هر که را می‌یافت در میان ستون های گچ و آجر می‌گذاشت تا به این زجر شهید می‌شدند روزی کودک خوش رویی [وسیاه] مویی^۳ از فرزندان حضرت امام حسن علیه‌السلام آوردند و به بتا دادند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد مردی را به او موکل گردانید که در حضور او این را واقع سازد، پس آن بتا آن سید را در میان ستون گذاشت پس رفتی بر آن بتا عارض شد و رحم نمود بر آن سید علوی و فرجه ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت به آن سید مظلوم که باکی نیست بر تو، چون شب در رسد به نزد تو می‌آیم و تو را از این مهلکه نجات می‌دهم.

۱. الامالی شیخ صدوق رحمته‌الله: ۳۹۲ مجلس ۶۲ حدیث ۳.

۲. المنتخب: ۷/۱ مجلس ۱ باب ۱. اسم راوی در کتاب «بصر بن خزیمه» بوده که طبق مصدر ثبت شد.
۳. در یکی از نسخ «خوش موئی» و در دیگری «خوش رویی مویی» و در بعدی «خوش رویی» بوده که طبق مصدر این گونه ثبت شد.

چون شب شد مردم در جاهای خود قرار گرفتند آن بتا در تاریکی به نزد آن ستون آمد و آن سید علوی را از میان ستون بیرون آورد و گفت: ای جوان! رحم کن بر خون من و خون فَعْلَه که با من بودند و خود را از نظر خلق پنهان دار و من در این شب تاریک به نزد تو آمدم و تو را نجات دادم برای آن که ترسیدم که اگر تو را در جوف این ستون بگذارم جَدَّ تو رسول خدا با من دشمنی کند در روز قیامت نزد خدای عزوجل! پس به آن آلتی که گنج کاران را می باشد گیسوهای آن سید علوی را برید و گفت: خود را پنهان ساز و نفس خود را نجات ده و به سوی مادر خود برمگرد.

پس آن امام زاده مظلوم گفت: چون مصلحت نمی دانی که من به نزد مادر خود بروم پس مادر مرا مطلع ساز که من نجات یافته ام و گریختم تا این که خوشحال شود و جزع و گریه او کمتر شود. و آن سید مظلوم مادر خود را به من شناسانید و گیسوهای خود را به من داد که به مادر او دهم، پس در آن شب آن امام زاده مظلوم گریخت و کسی ندانست که به کجارت.

بتا گفت: بعد من رفتم به آن موضعی که مرا نشان داده بود پس شنیدم صدای گریه زنی مانند صدای مگس عسل که گریه می کرد بر فرزند مظلوم خود، پس دانستم که آن زن مادر آن سید علوی است پس به نزدیک رفتم و خبر طفلش را به او رسانیدم و وقایع را نقل کردم و گیسوهای آن مظلوم را به او دادم و برگشتم.^۱

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^۲

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَخْرَتَا بَعْدَهُ لَه عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَشَابِعَتْ وَيَابِعَتْ وَتَابِعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً^۳

[شهادی سرزمین فتح]

بدان که دعبل در قصیده خود اشاره نموده است به قبوری که در فتح می باشد^۴ و فتح، به فتح فاء و تشدید خاء نقطه دار موضعی است در یک فرسخی مکه معظمه در راه مدینه و جدّه و قبور شهداء فتح در آن جا است در میان حصاری.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۱/۱۱۱.

۲. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

۳. قسمتی از زیارت عاشورا زیارتی که حدیث قدسی است.

۴. قبور بکوفان و آخری بطیبة / و آخری بفتح نالها صلواتی. بحار الأنوار: ۲۵۷/۴۵.

و معجل قصه فسخ آن است که حسین بن حسن مثلث بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام که مادر او زینب دختر عبدالله بن حسن مثنی بود در ایام خلافت موسی که ملقب بود به هادی و چهارم خلفای بنی عباس بود خروج کرد در ماه ذی القعدة سال صد [۱] شصت از هجرت در مدینه.

و ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین روایت کرده است که سبب خروج حسین آن بود که هادی مردی بود شقی از اولاد عمر بن الخطاب، مردودی را والی مدینه کرد و آن عمری ملعون کار را بر سادات مدینه تنگ گرفته و اهانت و اذیت بسیاری به ایشان می‌رسانید، چون اوایل آمدن حاجیان شد هفتاد نفر از حاجیان به مدینه داخل شدند و سوسه کردند حسین و سایر سادات را که خروج کنید و ما اعانت شما می‌کنیم.

حسین اراده خروج کرد و جمع کرد سادات را که از جمله آن‌ها سه پسر عبدالله بن حسن بن امام حسن علیه السلام بودند یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان و سیم ادریس و عبدالله بن حسن مثلث که او را افطس می‌گفتند و ابراهیم بن اسماعیل که او را طباطبا می‌گفتند و سادات طباطبا به او نسبت می‌رسانند. و عمرو بن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی بودند و دوستان و آزاد کرده‌ها و آشنایان خود را جمع کردند پس بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین جمع شدند و ده نفر دیگر از حاجیان و جمعی از موالیان و سایر مردم نیز به ایشان اتفاق نمودند و خروج کردند و چون مؤذنان اذان صبح را گفتند داخل مسجد شدند و افطس بر مناره بالا رفت و مؤذن را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان گفت.

عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم ادا کرد و کسی از اولاد ابوطالب تخلف ننمود از ایشان مگر جناب امام موسی کاظم علیه السلام و حسن بن جعفر بن حسن مثلث پس حسین بر منبر برآمد و گفت بعد از حمد و ثناء: منم فرزند رسول خدا و برآمده‌ام بر منبر رسول خدا و شما را دعوت می‌کنم که عمل کنید و یاری نمایید نسبت بر رسول خدا.

و مردم بعضی بیعت کردند و در این حال حماد بربری که داروغه مدینه بود لشکری جمع کرده و در مسجد آمده خواست که از مرکب به زیر آید سید یحیی بن عبدالله شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و خود و کلاهش برید و نصف سرش را پرانید و آن ملعون از اسب درگراید و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند.

و در آن سال مبرک ترک از امرای خلیفه بود به حج آمده بود چون داخل مدینه شد خبر خروج

۱. بحارالأنوار: ۱۶۱/۴۸ در یکی از نسخ «شصت و شش» بوده، البته خروج این بزرگوار طبق بحار سال ۱۶۹ است.

حسین را شنید، در شب پنهان کسی را نزد او فرستاد که من نمی‌خواهم مبتلا به جنگ تو شوم و در خون سادات داخل شوم شب جمعی را بر سر لشکر من بفرست اگر چه ده نفر باشند که بهانه باشد برای من و من بگریزم. حسین چنین کرد و او گریخت و به جانب مکه رفت.^۱

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینه طیبه را گرفت و متصرف شد کس فرستاد و حضرت امام موسی کاظم را تکلیف نمود که به او بیعت کند و حضرت به نزد او رفت و فرمود: ای پسرعم! مرا تکلیف بیعت مکن، پسرعم! تو محمد بن عبدالله بن حسن پدر مرا جبر بر بیعت کرد و بر او لازم آمد که امری چند را که نمی‌خواست بگوید گفت، یعنی خبر داد به او به آن که کشته خواهد شد و کی او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی آن چه می‌دانم خواهم گفت. حسین گفت: من از شما التماس کردم اگر خواهید بیعت کنید و الا من شما را جبر نمی‌کنم اختیار با شما است.

چون به وداع حضرت امام موسی کاظم آمد حضرت فرمود: ای پسرعم! بدان که در این سفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که این گروه، فاسقی چندند که در ظاهر اظهار اسلام می‌کنند و در باطن مشرک‌اند و کافر! پس فرمود: انا لله وانا اليه راجعون! من مزد مصیبت شما را از خدا می‌طلبم! پس حسین بیرون رفت چنان که حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند.^۲

و صاحب مقاتل الطالبیین گفته که حسین با سی صد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و شخصی را در مدینه نایب کرد چون به فغ رسیدند لشکرهای هادی خلیفه به استقبال ایشان آمدند و در آن سال از بنی عباس، عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی به حجاج آمده بودند و مبزک ترک و حسن بن حاجب و حسین بن یقطین نیز به ایشان ملحق شدند، ایشان با لشکرهای گران در برابر لشکر سید حسین ایستادند در روز هشتم ماه ذی‌الحجه در وقت نماز صبح، پس اول بر حسین عرض امان کردند که شما را امان می‌دهیم و ضامن می‌شویم که خلیفه ضرری به شماها نرساند بلکه احسان کند به شماها.

سید حسین چون می‌دانست که [به] امان ایشان اعتمادی نمی‌توان کرد و اگر دست یابند ایشان را به اقیح و جوه به قتل می‌رسانند قبول نکرد و قتال عظیمی در میان ایشان واقع شد و پیوسته از لشکر مخالف صدای الامان بلند می‌گردید و با قلت عدد و عدم مدد جمع کثیری از مخالفان را به قتل رسانیدند تا این که محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان درآمد و اکثر لشکر حسین را به قتل رسانید تا آن که حسین و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن

۱. بحار الأنوار: ۱۶۱/۴۸ از مقاتل الطالبیین. رک: مقاتل الطالبیین: ۲۹۴-۲۹۹.

۲. الکافی: ۳۶۶/۱.

حسن و حسن بن محمد با جمع دیگر از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنی را در این روز به قتل رسانیدند.^۱

و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که:

بعد از واقعه کربلای معلی واقعه [ای] بر سادات عظیم تر از جنگ فغ واقع نشد!

و چون لشکر سرهای شهداء را نزد موسی و عباس آوردند جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند موسی و عباس از جناب امام موسی علیه السلام پرسیدند که این سر حسین است؟ فرمود: بلی، انا لله وانا الیه راجعون و به خدا سوگند که از دنیا رفت مگر مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امرکننده بود به نیکی ها و نهی کننده بود از بدی ها و در میانه سادات حسنی مانند خودی نداشت!

پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب نگفتند و چون اسیران سادات را نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را به قتل آوردند و در همان روز هادی ملعون فوت شد.

و از جمعی روایت کرده اند که چون هنگام وفات سلیمان شد^۲ او را تلقین شهادتین می کردند و او شعری می خواند که مضمونش این است که کاش مادر نمی زادی و به جنگ حسین و اصحابش نمی رفت!^۳

و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبی که سید حسین و اصحابش شهید شدند [در] سراسر آب های^۴ غطفان تا صبح نوحه جثیان را می شنیدند که اشعار می خواندند و برایشان می گریستند.^۵

و از جناب امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فغ از مرکب به زیر آمدند و دور کعت نماز کردند و گریستند و فرمودند که جبرئیل نازل شد و گفت که یکی از فرزندان تو در این جا شهید خواهد شد و ثواب آن کسی را که با او شهید شوند با ثواب شهیدان دیگر دو برابر است.

و ایضاً روایت کرده که امام جعفر صادق علیه السلام نیز در فغ فرود آمدند و نماز کرده فرمودند که در این جا مردی از اهل بیت من کشته خواهد شد با گروهی که روح ایشان سبقت خواهند گرفت به سوی بهشت.^۶

۱. رک: بحار الأنوار: ۱۶۴/۴۸ از مقاتل الطالبيين؛ مقاتل الطالبيين: ۲۹۹-۳۰۰.

۲. در نسخ اینجا و، داشته که طبق بحار الأنوار ثبت شد.

۳. بحار الأنوار: ۱۶۵/۴۸ البته نام این شخص آخر در بحار محمد بن سلیمان آمده است.

۴. این کلمات در نسخ مشوش بوده که طبق بحار الأنوار ثبت شد.

۵. مقاتل الطالبيين: ۳۰۶؛ بحار الأنوار: ۱۶۹/۴۸ از مقاتل الطالبيين.

۶. عن أبي جعفر محمد بن علي، قال: مزلني عليه السلام بفتح فتز فصلی ركة، فلما صلى الثانية بكى وهو في الصلاة، فلما

[شهادت جناب ششم علیه السلام]

شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمّار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم. حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم تو را میثم نام کرده. گفت: راست گفته اند خدا و رسول و امیرالمؤمنین به خدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرد. حضرت فرمود: سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است داشته باش. پس نام خود را میثم کرد و کنیه خود را ابوسالم.^۱

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم کرده بود او را علوم بسیاری و مطلع نموده بود بر اسرار خفیه و میثم خبر می داد بعضی از آن ها را به مردم پس تشکیک می کردند در آن قومی از اهل کوفه و نسبت می دادند حضرت امیرالمؤمنین را به کذاب^۲ و تدلیس حتی این که آن حضرت در محضر جماعت کثیری که در میان ایشان بود شک و مخلص به میثم فرمود^۳ که ای میثم! بعد از من تو را خواهند گرفت و به دار خواهند کشید و حربه ای به تو خواهند زد، چون روز دویم شود خون از زینتی و حلق و دهان تو جاری خواهد شد پس ریش تو به آن خضاب خواهد شد، چون روز سیم شود حربه ای به تو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود؛ پس متظر باش آن خضاب را و تو را در در خانه عمرو بن حرث با نه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب تو از همه آن ها کوتاه تر خواهد بود، با من بیا تا

رأى الناس النبی (ﷺ) یبکوا، فلما انصرف قال: ما یبکیکم؟ قالوا: لما رأیناک تبکی بکینا یا رسول الله! قال: نزل علی جبریل لما صلیت الرکعة الأولى فقال: یا محمد! إن رجلاً من ولدک یقتل فی هذا المكان، وأجر الشہید معه أجر شہیدین... النضر بن قرواش، قال: أکریت جعفر بن محمد من المدینة إلى مکة، فلما ارتحلنا من بطن مر، قال لی: یا نضر! إذا انتهیت إلى فغ فاعلمنی، قلت: أولست تعرفه؟ قال: بلی! ولكن أخشى أن تغلبني عیني. فلما انتهینا إلى فغ دنوت من المحمل، فإذا هو نائم فتحنحت فلم یتنبه، فحرکت المحمل فجلس، فقلت: فقد بلغت، فقال: حل محملي، فحللته ثم قال: صل الفطار فوصلته ثم تنحيت به عن الجادة فأنخت بعبیره فقال: ناولني الإداة والركوة، فنوضاً وصلى ثم رکب فقلت له: جعلت فداک، رأیتک قد صنعت شیئاً أفهر من مناسک الحج؟ قال: لا، ولكن یقتل ها هنا رجل من أهل بیتی فی عصابة تسبق أرواحهم أجسادهم إلى الجنة. مقاتل الطالبيين: ۳۶۶، بحار الأنوار: ۴۸/۱۷۰.

۱. الإرشاد: ۱/۳۲۳.

۲. ظاهراً کذب، صحیح باشد.

۳. بحار الأنوار: ۳۴/۳۰۲.

بنمایم به توان درخت خرمایی را که تورا بر چوب آن خواهند آویخت.

پس آن درخت را به من نشان داد، پس میثم به پای آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت که درخت مبارکی هستی من به جهت تو خلق شدم و توبه جهت من تربیت یافتی!

پس پیوسته میثم بعد از قتل امیرالمؤمنین مراقب آن درخت بود تا این که او را قطع نمودند و می دانست آن موضعی را که به دار خواهند کشید او را در آن موضع و هرگاه به عمرو بن حریث می رسید می گفت: من وقتی همسایه تو خواهم گشت، رعایت همسایگی من بکن!

عمرو گمان می کرد که خانه ای می خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می گفت: خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست.

و در سالی که کشته می شد اراده حیج کرد و در مراجعت به نزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفت ام سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم میثم. ام سلمه گفت: به خدا سوگند که در شبی شنیدم که حضرت رسول ﷺ سفارش تورا به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می کرد!

پس میثم احوال حضرت امام حسین را از ام سلمه پرسید گفت: به یکی از باغ های خود رفته است. میثم گفت: به آن جناب بگو که من دوست داشتم که سلام کنم بر او و ملاقات خواهم کرد بایک دیگر نزد پروردگار عالمیان ان شاء الله و قدرت ندارم امروز بر ملاقات او اراده رجوع دارم.^۱

پس ام سلمه بوی خوش طلبید برای او و چون محاسن خود را خوشبو کرد به ام سلمه گفت: آگاه باش که این محاسن به زودی به خون خضاب خواهد شد!

ام سلمه گفت: که تورا خبر داد به این؟ میثم گفت: سید من امیرالمؤمنین ﷺ.

ام سلمه^۲ گفت که او سید توبه تنهایی نبود بلکه سید من و همه مؤمنین است!

پس وداع به ام سلمه کرد و به کوفه آمد پس او را گرفتند و به نزد عبیدالله بن زیاد بردند، پس بعضی از حاضران گفتند که این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب! عبیدالله گفت: وای بر شما! این عجمی مقرب بود؟! گفتند: بلی.

ابن زیاد به میثم گفت: کجا است رب تو؟! گفت: در کمین هر ظالمی و تویکی از آن ظلمه ای!

ابن زیاد گفت: تو با عجمیت خودت به جایی رسیده ای که هر چه می خواهی می گویی؟! خبر ده مرا که به چه چیز خبر داده است تورا صاحب تو که من با تو خواهم کرد؟ میثم گفت: خبر داده

۱. الإرشاد: ۱/۳۲۳.

۲. در بحار الأنوار: پس ام سلمه گریست و گفت...

است که مرا با نه نفر دیگر به دارخواهی کشید که چوب من از همه آن ها کوتاه تر خواهد بود.

ابن زیاد گفت: من البته مخالفت می کنم او را! میثم گفت: چگونه مخالفت می کنی که به خدا سوگند که خبر نداده است مرا مگر این که از پیغمبر شنیده است و او از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی، پس چگونه مخالفت خواهی کرد با ایشان؟! و به تحقیق که من می دانم آن موضعی را که مرا در آن موضع به دارخواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده می شوم!

پس امر کرد تا او را با مختار بن ابی عبیده به حبس بردند، میثم به مختار گفت: تواز حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین را خواهی کرد و این جبار را خواهی کشت!

چون مختار را بیرون بردند که بکشند رسول از جانب یزید رسید که نوشته بود به عبید الله و در آن نامه امر کرده بود که رها کند مختار را [ابن زیاد هم مختار را] رها کرد و امر نمود که میثم را به دار کشند، چون او را بیرون آوردند از حبس که به دار کشند مرد ملعونی گفت: چه بسیاری نیاز بودی از این ای میثم؟! پس میثم تبسم نمود و اشاره نمود به آن درخت خرما و گفت: به جهت این درخت خلق شدم و این درخت به جهت من تربیت یافت!

چون او را بلند کردند بر خشبه، مردم بر دور او جمعیت کردند بر در خانه عمرو بن حرث پس عمرو بن حرث گفت: به خدا سوگند که به من می گفت که «من همسایه تو خواهم گشت»!

پس امر نمود به جاریه خود که جاروب کند زیر آن درخت را و آب پاشد و بوی خوش بسوزاند.^۱ پس شروع نمود میثم به ذکر فضایل بنی هاشم و ذکر بدی های بنی امیه، پس بعضی به ابن زیاد گفتند که این بنده شما را مفتضح کرد! ابن زیاد گفت: لجام کنید او را!

پس میثم اول شخصی بود که لجام کردند او را در اسلام. چون روز دوتیم شد خون از بینی و دهان او جاری شد^۲ و چون روز سیم شد آن کسی که او را به دار کشیده بود حربه ای بر میثم زد پس تکبیر گفت و در آخر آن روز خون جاری شد از دهان و بینی او و رحمة الله علیه.^۳

و از روضة الواعظین و غیر آن از حضرت امام رضا از آباء خود روایت کرده است که میثم تقار در نهروان^۴ به خانه امیر المؤمنین علیه السلام آمد به او گفته شد که آن حضرت در خواب است پس میثم به

۱. بحار الأنوار: ۴۱/۳۴۴.

۲. الإرشاد: ۱/۳۲۵.

۳. بحار الأنوار: ۴۱/۳۴۵.

۴. الإرشاد: ۱/۳۲۵.

۵. در تظلم الزهراء علیها السلام؛ و نهروانی.

صدای بلندی گفت: بیدار شو ای شخصی که در خوابی! پس به خدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از خون سرت! پس آن حضرت بیدار شد و فرمود: میثم را داخل خانه کنید.

به میثم گفت: راست گفتی و به خدا سوگند که البته دست‌ها و پاها و زبان تو را قطع خواهند کرد و البته قطع خواهند کرد^۱ درخت خرمایی که در کناسه است و آن را به چهار پاره خواهند کرد بر یک پاره‌اش تو را بر دار خواهند کشید و بر یک پاره‌اش حجرین عدی را و بر یک پاره‌اش محمّد بن اکثم و بر یک پاره‌اش خالد بن مسعود را!

میثم گفت: پس من شک کردم در نفس خود و گفتم که علی خبر می‌دهد ما را بر غیب! پس عرض کردم: آیا این خبر واقع خواهد شد؟ یا امیرالمؤمنین! فرمود: بلی قسم به پروردگار کعبه چنین خبر داده است به من پیغمبر خدا.

پس گفت: البته تو را خواهد گرفت جفاکار شدید ولد الزنا فرزند کنیز زناکار عبیدالله بن زیاد! میثم گفت که آن حضرت می‌رفت به حبانه^۲ و من در خدمت او بودم پس مرور می‌کرد به آن درخت خرما و می‌فرمود: ای میثم! به درستی که از برای تو این درخت شأنی است از شأن‌ها! پس چون عبیدالله والی کوفه شد و به کوفه آمد عَلمش بند شد به همان درخت خرمایی که در کناسه بود و پاره شد پس آن ملعون آن را برای خود به فال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را ببردند، پس نجاری آن درخت را خرید و به چهار حصّه کرد، پس میثم به پسر خود صالح گفت که مسامری از آهن بردار و اسم مرا و پدرم را بر قطعه‌ای از آن قطعات نقش نما و مسمار را بر آن بکوب. چون چند روزی گذشت جماعتی از اهل بازار به نزد میثم آمدند و گفتند: ای میثم! با ما بیا به نزد امیر رویم و شکایت نمایم از دست عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید و غیر او را نصب نماید.

چون به نزد ابن زیاد رفتند میثم خطیب آن جماعت بود، چون سخن آغاز کرد ابن زیاد گوش داد به سخن او و تعجب نمود از فصاحت او، عمرو بن حرث ملعون گفت: اصلح الله الامیر! می‌شناسی این سخن‌گور؟ ابن زیاد گفت: کیست او؟ عمرو بن حرث گفت: این میثم تمار کذاب است که آزاد گردیده شده کذاب علی بن ابی طالب است!

پس ابن زیاد درست نشست و به میثم گفت: چه می‌گویی؟! میثم گفت: دروغ می‌گوید، به

۱. در نسخ اینجا «و» داشته ظاهرأ اضافه بود.

۲. در روضة الواعظین و تظلم الزهراء ؑ: حبانه.

اصلاح آورد خدا مرا میرا! بلکه منم صادق آزاد گردیده شده صادق علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین به حق!

ابن زیاد گفت: البته باید بیزاری جوی از علی و بدی های او را بگویی و اختیار نمایی دوستی عثمان را و نیکی های او را یاد کنی و اگر نکنی دست ها و پا های تو را می برم و تو را به دار می کشم! پس میثم گریان شد ابن زیاد گفت: به محض گفتن قبل از کردن گریان شد! میثم گفت: به خدا سوگند که گریه من نه از قول است و نه از فعل و نه از لکن گریه من به جهت شکی بود که خلعجان نمود در دل روزی که خبر داد سید و مولای من!

ابن زیاد گفت: چه به تو خبر داد؟ میثم گفت: به در خانه آن حضرت رفتم در خواب بود پس ندا کردم که «بیدار شوای کسی که خوابیده ای به خدا قسم که خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو!» پس آن حضرت فرمود: «راست گفتی به خدا سوگند که البته قطع شود دست ها و پاها و زبان تو و تو را به دار خواهند کشید» پس من گفتم: «که خواهد کرد این عمل را به من؟ ای امیر مؤمنان!» فرمود: «می گیرد تو را جفاکار شدید ولد الزنا فرزند کنیز زانیه عیبه الله بن زیاد!»

چون آن ولد الزنا این را شنید مملو شد از خشم و غضب پس گفت به میثم: والله که البته قطع می کنم دست ها و پا های تو را و زبان تو را قطع نمی کنم تا این که دروغ تو و مولای تو را ظاهر سازم! پس امر نمود تا دست ها و پا های او را قطع کردند بعد او را بیرون بردند پس امر کرد که او را به دار کشند، پس میثم به صدای بلندی ندا در داد که ایها الناس! کسی که بخواهد بشنود حدیث مکنون از علی بن ابی طالب را بیاید از من بشنود.

پس مردم جمعیت کردند بر سر او و او از بالای دار امور عجیبه خبر می داد، در این حال عمرو بن حرث برآمد که به خانه خود رود دید جمعیت مردم را پرسید که سبب جمعیت چیست؟ گفتند: میثم تمار است که حدیث بیان می کند به مردم از قبل علی بن ابی طالب.

پس عمرو بن حرث به زودی برگشت نزد ابن زیاد و گفت: ایها الأمیر! به زودی بفرست کسی را که زبان میثم را قطع نماید که من ایمن نیستم که برگرداند قلوب مردم را از تو تا این که خروج کنند! پس ابن زیاد نظر کرد به ملازمی که در بالای سر او ایستاده بود و گفت: برو و زبان میثم را قطع کن!

چون ملازم آن لعین به نزد میثم آمد و گفت: ای میثم! زبان خود را بیرون آر که امیر مرا امر نموده است که قطع نمایم آن را! میثم گفت: آیا نبود آن فرزند زناکار که می خواست تکذیب نماید مرا و مولای مرا؟!!

پس زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد و ساعتی در [خون] خود غلطید تا این که به جوار رحمت الهی واصل شد، پس امر نمود او را به دار کشیدند.

صالح پسر میثم گفت: بعد از چند روزی رفتم دیدم که بر همان ربی که اسم او را نوشته بودم و مسمار کوبیده بودم بردار کشیده‌اند.^۱

و روایت شده است که پاسبانان چندی قرار داده بودند که بدن میثم را محافظت نمایند که مبادا شیعیان او را از دار فرود آورند و دفن نمایند، شبی آن پاسبانان آتشی افروخته بودند که هفت نفر از خرما فروشان از راه حمیت این که نیز میثم خرما فروش بود آمدند و آن آتشی که نگاه بانان افروخته بودند حایل شد از دیدن آن هفت نفر و بدن میثم را از دار فرود آوردند و بردند به کنار بعضی از آب های طایفه مراد در آنجا دفن کردند و آب بر روی او افکندند.

چون صبح شد لشکری فرستادند از متعاقب اشخاصی که بدن او را برده بودند نیافتند و هر چند قبر او را تفحص نمودند نیافتند.^۲

مؤلف گوید: خرما فروشان اهتمام نمودند و دفن میثم به اعتبار مشارکت او به ایشان در کسب خرما فروشی، پس چگونه بود حال اشخاصی که دعوی اسلام می نمودند بدن مطهر سید الشهداء را که مورد چهار هزار تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود و به روی خاک گرم کربلا گذاشتند و کسی که متعرض دفن او نگردید؟!

اگر غیر و حمیت دینی از غیرت مشارکت در کسب نیفزودمی که لاقل برابر بایستی باشد که بدن ناز پرور محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراء را به خاک سپارند، چنانچه ابدان خبیثه مقتولین از لشکر عبید الله را ابن سعد پلید به خاک سپرد!

وسیعلم الذین ظلموا اَنّی منقلب ینقلبون!

و روایت شده است که میثم به خانه ابن عباس رفت سلام کرد به او و گفت: یابن عباس! آنچه از تفسیر قرآن می خواهی از من سؤال نما که من تنزیل قرآن را در خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خوانده ام و تعلیم نموده به من تأویل آن را.

پس ابن عباس کاغذی و دواتی طلبید از جاریه خود و از میثم می پرسید و می نوشت تا این که میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس! در وقتی که ببینی مرا با نه نفر دیگر به دار کشیده باشند که دار من از همه کوتاه تر باشد؟!

۱. تَظَلَّمَ الزهراء (علیها السلام): ۵۰۵. رک: روضة الواعظین: ۲/ ۲۸۸؛ إختيار معرفة الرجال: ۸۵؛ بحار الأنوار: ۴۲/ ۱۳۱.

۲. رک: بحار الأنوار: ۴۲/ ۱۲۹.

پس ابن عباس گفت: تو کهانت نیز می کنی! و کاغذ را درید، میثم گفت: آنچه از من شنیدی در خاطر خود نگاه دار اگر آنچه به تو گفتم به عمل آمد نگاه دار آنچه را از من نوشتی و اگر به عمل نیامد چنانچه پاره نمودی کاغذ را اعتقاد بر آن منما. چون وارد کوفه شد بر او وارد آمد آنچه گذشت.^۱ و ایضاً وارد شده است میثم پیش از آن که به حج رود با معترف کوفه گفت: زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او بری تا آن که بر در خانه عمرو بن حرث بر دار کنند!

چون عبیدالله زیاد به کوفه آمد فرستاد و معترف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معترف گفت: به حج رفته است. گفت: به خدا سوگند که اگر او را نیاوردی تو را به قتل رسانم!

پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد ابن زیاد برد، چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السلام! گفت: وای بر شما! این عجمی را آنقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی.

ابن زیاد گفت: پروردگار تو در کجاست؟! گفت: در کمین ستمکاران است، تو یکی از ایشان! پس سؤال جواب در میان ایشان شد به نحوی که گذشت تا این که ابن زیاد امر کرد که او را به دار کنند بر در خانه عمرو بن حرث، در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است، پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جارب کند و بوی خوش بر او بسوزانند.

پس میثم شروع نمود به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را!

آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گوید و چون روز سیم شد که آن ملعون آمد و حربه ای در دست داشت و گفت: به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آن که می دانم که پیوسته روزها روزه بودی و شب ها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی!

پس حربه ای بر تهی گاه زد و به تهی گاه او رسید و آخر روز خون از سوراخ های دماغش روان شد و بر محاسن و سینۀ مبارکش جاری شد و مرغ روحش به آشیان جنان پرواز کرد.^۲

و در بحار از ابو خالد تمّار روایت کرده است که من با میثم تمّار بودم در فرات که در روز جمعه بادی وزید و میثم در یک کشتی از کشتی های رمان نشسته، پس بیرون آمد و نظر کرد به باد پس

۱. رجال الکشی: ۸۱؛ بحار الانوار: ۴۲/۱۲۸.

۲. رک: بحار الانوار: ۴۲/۱۳۰.

فرمود: سرکشتی خود را ببندید که این باد شکننده‌ای است؛ در این ساعت معاویه مُرد!

ابو خالد می‌گوید: چون جمعهٔ آینده در رسید که قاصدی از شام در رسید من از او پرسیدم که چه خبر داری؟ گفت: ای بندهٔ خدا! کدام خبر را می‌خواهی؟ مردم به احسن حال هستند و معاویه مُرد و مردم بیعت کردند به یزید! گفتم: کدام روز مُرد؟ گفت: روز جمعه.^۱

و از شیخ کشی مروی است که روزی میثم تمار می‌گذشت که ناگاه حبیب بن مظاهر به او رسید و ایستادند و با یک‌دیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب گفت: گویا می بینم که مرد پیری که پیش سر او من نداشته باشد و شکم فرهی داشته باشد و خریزه فروشد، او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و شکمش را بدارند!

و غرض او میثم بود، میثم گفت: من مردی را می‌شناسم سرخ‌رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند!

غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند، حاضرین چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند: ما از ایشان دروغ‌گوتر ندیده بودیم! هنوز حاضرین متفرق نشده بودند که رشید هجری که یکی از محرمان اسرار امیرالمؤمنین بود به طلب آن دو بزرگوار آمد از حاضرین احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یک‌دیگر گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را! آیا فراموش کرده بود که گوید: آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزهٔ او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد!

چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آن‌ها دروغ‌گوتر است!

پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانهٔ عمرو بن حریث به دار کشیده بود و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور شهر کوفه گردانیدند.^۲

و مروی است که حبیب بن مظاهر با بریر همدانی که او را سید قراء می‌گفتند مزاح می‌کرد و می‌خندید بریر گفت: ای برادر! این ساعت خنده نیست! حبیب گفت: کدام روز برای شادی از این روز بهتری باشد؟! و همین که آن^۳ کافران به شمشیرها بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید!^۴

۱. بحار الانوار: ۱۲۷/۴۲.

۲. رجال الکشی: ۷۸؛ بحار الانوار: ۹۲/۴۵.

۳. در یک نسخه: «هنگامی که آن» در نسخهٔ دیگر «همین» که این‌گونه ثبت شد.

۴. رجال الکشی: ۷۹؛ بحار الانوار: ۹۳/۴۵.

[شهادت جناب رشید ہجری ﷺ]

و از روضۃ الواعظین مروی است کہ روزی حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بہ باغ بئی کہ موضعی است از صحن کوفہ رفتند و حضرت در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود: تا خرمائی از درخت بہ زیر آوردند و در پیش روی آن حضرت گذاشتند، پس رشید ہجری گفت: یا امیرالمؤمنین! چہ بسیار خوب بود این رطب! حضرت فرمود: تو را بر چوب این درخت بہ دار خواهند کشید!

پس رشید پیوستہ در صبح و شام بہ نزد آن درخت می آمد و آن را آب می داد تا این کہ امیرالمؤمنین از دنیا رحلت فرمود، پس رشید روزی بہ نزد آن درخت آمد دید کہ سعف آن درخت را بریدہ اند گفت: اجل من نزدیک شدہ است!

بعد روزی رسول ابن زیاد آمد کہ امیر تو را می طلبد! پس روانہ شد چون داخل قصر شد دید کہ آن درخت قطع نمودہ اند و در آنجا افتادہ است.

بعد روز دیگر دید کہ نصف آن درخت را زرنوق ساختہ اند کہ آن چوبی است در کنار چاہ آب نصب می کنند بہ جہت کشیدن آب، پس گفت: دروغ نگفتہ بہ من خلیل من!

پس بعد از زمانی رسول ابن زیاد در رسید کہ امیر تو را می طلبد! چون وارد قصر شد پس بہ نزد زرنوق آمد و پای خود را بہ او زد و گفت: بہ جہت من تربیت یافتی و روئیدی!

بعد وارد شد بر ابن زیاد آن ملعون گفت کہ از دروغ های صاحب خود چیزی نقل کن! گفت: بہ خدا سوگند کہ من دروغگو نیستم و صاحب من دروغگو نیست و خبر داد مرا کہ تو دست و پا و زبان مرا قطع می کنی! آن لعین گفت: پس من دروغ او را ظاہر می سازم! بئرید دست و پای او را و زبان او را میرید و او را از مجلس بیرون برید!

چون او را بہ خانہ بردند شروع نمود بہ حدیث گفتن از برای مردم بہ اخبار عظیمہ و می گفت: از من سؤال کنید کہ یک امری ماندہ است کہ این قوم هنوز آن را بہ عمل نیاوردہ اند!

پس مردی وارد شد بر ابن زیاد و گفت: این چکار بود کردی؟! دست و پای او را بریدند و او خبر می دہد مردم را بہ اخبار عظیمہ! پس ابن زیاد فرستاد کہ او را برگردانید. پس امر نمود کہ زبان او را نیز بریدند و او را بہ دار کشیدند.^۱

و از مجالس شیخ طوسی از ابی حسان عجلی مروی است کہ گفت: ملاقات کردم أمة الله دختر

رشید هجری را و گفتم: خبر ده مرا به آنچه از پدرت شنیدی. گفت: شنیدم که می گفت: شنیدم از حبیب خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرمود: ای راشد! چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند ولد الزنا [ی] بنی امیه پس قطع کند دست و پا و زبان تو را؟ پس من گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود: بلی ای راشد! تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت.

پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند که بعد از زمانی عبیدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت: بیزاری جواز امیرالمؤمنین (علیه السلام) او قبول نکرد.

ابن زیاد گفت: به چه نحو از کشتن صاحب تو را خبر داده است که کشته خواهی شد؟ پدرم گفت: خبر داده است مرا خلیل من که تو مرا می خوانی که از او بیزاری جویم، من قبول نخواهم کرد پس دست و پا و زبان مرا قطع خواهی کرد. ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که دروغ او ظاهر خواهم کرد! ببرید و دست و پای او را قطعه کنید و زبان او را به حال خود واگذارید!

پس دست و پای او را بریدند و او را به خانه ما آوردند، پس من به او گفتم: ای پدر! فدای تو شوم! چگونه می یابی درد آن چیزی را که به تو رسیده است؟ فرمود: نه ای دختر! مگر به قدر آن که شخصی در میان ازدحام مردم باشد!

پس همسایگان و آشنایان به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند، گفت: کاغذی و دواتی بیاورید تا خبر دهم شما را به آن چه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد!

پس کاغذی و دواتی آوردند و او املا می فرمود از زبان امیرالمؤمنین به امور آینده و ایشان می نوشتند، چون این خبر به ابن زیاد رسید حجامی را فرستاد تا زبان او را قطع کند، چون زبان او را برید در همان شب به جوار رحمت الهی واصل شد.

و امیرالمؤمنین (علیه السلام) می نامید او را: راشد مبتلا و تعلیم نموده بود به او علم بلایا و منایا و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت: ای فلان! تو چنین خواهی مُرد و تو چنین کشته خواهی شد! و آنچه می گفت واقع می شد.^۱

و از زیاد بن نصر حارثی مروی است که وقتی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را به نزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی تو را چگونه خبر داده است که تو را خواهم کشت؟ رشید گفت: خبر داده است که دست و پای مرا خواهی برید و مرا به دار خواهی کشید! ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که سخن او را دروغ می گردانم! رها کنید او را!!

چون خواست که از مجلس بیرون رود آن ولد الزنا پشیمان شد و گفت: سیاستی بدتر از این نیست از آن چه مولای او خبر داده است! دست و پای او را قطع کنید و او را به دار کشید! رشید گفت: هیئات! غیر از این چیز دیگر مانده است که مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده است که با من خواهی کرد! ابن زیاد گفت: بپرید زبان او را! رشید گفت: الآن آمد تصدیق خبر امیرالمؤمنین علیه السلام! و این حدیث مشهور است نزد مخالف و مؤالف.^۱

[شهادت مُزَنع، کسب و قنبر]

و در ارشاد مفید از عبدالعزیز از ابوالعالیه روایت کرده است که خبر داد مرا مُزَنع بن عبدالله گفت: شنیدم از امیرالمؤمنین که می فرمود: به خدا سوگند که خواهد آمد البته لشکری تا این که وارد بیداء شوند پس زمین ایشان را فروبرد!

پس من به او گفتم: خبر می دهی مرا به غیب؟! گفت: حفظ نما آن چه به تو گفتم. می گوید: به خدا سوگند که البته خواهد واقع خواهد شد آن چه امیرالمؤمنین به من خبر داد و البته خواهد گرفته شد مردی و کشته خواهد شد و به دار خواهند کشید او را در میان دو شرف از شرف های این مسجد!

گفتم: مرا حدیث می گویی به غیب؟! گفت: خبر داده است مرائقه مأمون علی بن ابی طالب علیه السلام! ابوالعالیه گفت پس جمعه ای به ما نگذشت تا این که مُزَنع را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند در میان دو شرف از شرف های مسجد.

ابوالعالیه گفت که حدیث سوّمی نیز به من گفت که من فراموش کردم آن را.^۲

و ایضاً شیخ مفید در ارشاد از جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج ملعون والی گردید کمیل بن زیاد را طلبید چون خبر به کمیل رسید گریخت از شزّاء، پس حجاج منع نمود عطایای قوم کمیل را چون کمیل بر این مطلع گردید گفت: من مرد پیری هستم و عمر من به آخر رسیده است سزاوار نیست که محروم گردانم قوم خود را از عطایای ایشان.

۱. الإرشاد: ۳۲۵/۱. البته در روایت زیاد ملعون آمده.

۲. الإرشاد: ۳۲۶/۱.

پس کمیل به نزد حجاج آمد چون آن خبیث کمیل را دید گفت: می خواهی که دستی به تویابم! کمیل گفت: دندان های انیاب خود را تیز مکن که به خدا سوگند که نمانده است از عمر من مگر مثل غبار سستی پس به عمل آور آن چه را به عمل خواهی آورد، به درستی که موعده خدا است و بعد از قتل حساب است و خبر داده است مرا امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب که تو مرا خواهی کشت.

حجاج گفت: پس این حجتی خواهد بود بر تو! کمیل گفت: این در وقتی است که حکم به سوی تو باشد! حجاج گفت: بلی تو از جمله قتل عثمان بن عفان! بزنید گردن او را! پس زدند گردن آن بزرگوار را.^۱

وسيعلم الذين ظلموا أيّ مقلبٍ يقلبون^۲

وایضا در ارشاد مروی است که حجاج بن یوسف ثقفی یک روزی گفت: می خواهم که برخوردی از اصحاب ابوتراب تا تقرب جویم به خدا به ریختن خون او! پس بعضی گفتند که نمی دانیم احدی را طولانی تر باشد صحبت او نسبت به ابی تراب از قنبر که غلام آن حضرت است!

پس حجاج طلب نمود قنبر را چون قنبر را به حضور آن لعین آوردند پرسید که تویی قنبر؟ گفت: بلی. گفت: مولای تو علی بن ابی طالب است؟ قنبر گفت: مولای حقیقی من خداست و امیر المؤمنین ولی نعمت من است.

حجاج گفت: بیزاری جواز دین او! قنبر گفت: اگر از دین او بیزاری جویم آیا تو راه می نمایی دینی را که افضل از دین او باشد؟!

حجاج گفت: تو را می کشم پس به چه نحو کشتن را^۳ بیشتر دوست داری؟! [قنبر گفت:] این اختیار را به تو وا گذاشتم!

حجاج گفت: پس چرا اختیار را به من وا می گذاری؟! قنبر گفت: به جهت این که تو مرا به هر نحوی که بخشی من نیز به مثل آن تو را خواهم کشت و خبر داد امیر المؤمنین که قتل من به ذبح خواهد بود از روی ظلم و ستم بدون حق.

پس حجاج امر نمود تا سر او را بریدند.^۴

و در بحار مروی است که قنبر غلام امیر المؤمنین روزی به نزد حجاج رفت حجاج گفت: تو چه

۱. الإرشاد: ۱/۳۲۷.

۲. سورة مبارکه شعراء آیه ۲۲۷.

۳. در یکی از نسخ کلمه «را» نبوده و در یکی از نسخ «مرا» بوده است.

۴. الإرشاد: ۱/۳۲۸.

امر علی را متوجه می‌شدی؟ گفت: من آب وضوی حضرت را حاضر می‌ساختم. حجاج گفت: چه می‌گفت بعد از آن‌که از وضو فارغ می‌شد؟ قنبر گفت: این آیه را تلاوت می‌فرمود:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ ابْوَابَ كُلِّ نَمِيٍّ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

یعنی: پس چون فراموش کردند آن‌چه را که تکلیف کرده بودیم ایشان را به آن پس گشودیم بر ایشان ابواب هر چیزی از امورات دنیوی تا این‌که خوشحال شدند به آن زخارف دنیوی به ناگاه گرفتیم ایشان را پس ایشان اند مایوسان از رحمت پس قطع گردیده شد آخر قومی که ظلم کردند پس همه افراد حمد ثابت است از برای پروردگار عالمیان.

حجاج گفت: گمان می‌کنم که این آیه را تاویل می‌نمود بر ما! قنبر گفت: بلی.

حجاج گفت: چه می‌کنی اگر گردنت را بزنم؟ قنبر گفت: اگر چنین کنی من به سعادت می‌رسم و تو به شقاوت!

پس حجاج امر نمود که او را به قتل آورند.^۲

[شهادت سعید بن جبیر رضی الله عنه]

در کتاب حیاة الحیوان از عون بن ابی شذاد عبدی روایت کرده است که به من رسید که چون سعید بن جبیر نزد حجاج بن ابی یوسف مذکور شد ملتمس بن احوص شامی را بایست نفر از اهل شام که از خواص او بودند به طلب سعید بن جبیر فرستاد، در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند و از او پرسیدند احوال سعید را، راهب گفت: او را وصف نمایند از برای من.

چون وصف نمودند راهب مکان سعید را نشان داد، چون ایشان رسیدند به آن موضع دیدند که سعید در سجده است و به صدای بلند مناجات می‌کند پس به نزدیک او رفتند و سلام کردند به او پس سعید سر خود را از سجده برداشت و بقیه نماز خود را تمام کرد و جواب سلام را باز داد، پس ایشان گفتند: حجاج تو را طلبیده است اجابت نما او را!

سعید گفت: نیست چاره‌ای از اجابت؟ گفتند: چاره‌ای نیست.

۱. سورة مبارکه انعام آیه‌های ۴۴ و ۴۵.

۲. بحار الأنوار: ۴۲/۱۳۵.

پس سعید حمد نمود خدا را و صلوات فرستاد بر پیغمبر پس برخاست و با ایشان روانه شد تا به دیر راهب رسید پس راهب گفت: ای گروه سواران! یافتید صاحب خود را؟ گفتند: بلی.

راهب گفت: بالای دیر آید که شیر نر و شیر ماده‌ای مسکن دارند در حول این دیر پس پیش از آن که شب شود به زودی خود را داخل دیر سازید.

پس ایشان داخل دیر شدند و سعید ابا نمود از داخل شدن در آن دیر پس سواران گفتند: چنین می‌دانیم که می‌خواهی فرار نمایی از ما! سعید گفت: نه چنین است و لکن داخل منزل مشرک نمی‌شوم ابداً.

گفتند: ما نخواهیم دست از تو برداشت، شیرها تو را خواهند کشت. سعید گفت: خدا با من است آن‌ها را از من دفع خواهد نمود و پاسبانان چندی در حول من قرار خواهد داد که از همه بدی‌ها مرا محافظت نمایند ان شاء الله.

گفتند: پس تو از پیغمبرانی؟! گفت: نه من از پیغمبران نیستم و لکن بنده‌ای از بندگان خدا هستم خطاکار و گناه‌کارم.

ایشان گفتند: قسم بخور از برای ما که از مکان خود نروی به جای دیگر! پس قسم خورد از برای ایشان، راهب گفت به سواران: داخل دیر شوید و تیرها را به کمان گذارید تا منع نمایید درندگان را از این بنده صالح به درستی که او کراهت دارد که به صومعه من درآید به اعتبار بودن شما در این جا.

پس ایشان به صومعه درآمدند و تیرها را به چله کمان گذاشتند ناگاه دیدند که شیر ماده آمد چون نزدیک سعید رسید تذلل نمود و خود را به آن جناب مالید از روی ذلت و خضوع بعد در نزدیک او نشست، بعد شیر نر آمد او نیز تذلل نمود و خود را به سعید مالید و به نزدیک او نشست.

چون راهب این حالت را مشاهده نمود بعد از طلوع صبح فرود آمد به نزد سعید و سؤال نمود از شرایع دین او و سنن رسول ﷺ و سعید بیان و تفسیر نمود به جهت ایشان، پس راهب مسلمان شد و نیکو شد اسلام او و آن سواران شروع نمودند به عذرخواهی نمودن از سعید و دست و پای او را می‌بوسیدند و خاکی که در شب بر آن پا گذاشته بود به جهت تبرک برمی‌داشتند و نماز می‌کردند بر آن و می‌گفتند: ای سعید! قسم خوریم ما به حجاج به طلاق و عتاق که اگر تو را ببینیم دست از تو برنداریم تا به نزد او بریم پس امر تو چیست بفرما تا اطاعت نماییم؟ سعید گفت: هر چه خواهش شما است به عمل آورید من پناه برنده‌ام به خالق خود و نیست ردکننده [ای] از قضای او.

پس سواران با سعید روانه شدند تا این که به واسط رسیدند پس سعید به ایشان گفت: ای قوم! من به سبب ایشان محروم شدم و با شما رفاقت کردم و شکی ندارم از این که اجل من حاضر شده

است و مدت من منقضی شده است، امشب مرا به حال خود واگذارید تا توشه‌ای به جهت سفر خود بردارم و مستعد بشوم از برای منکرو نکیر و متذکر بشوم عذاب قبر را و خاکی که بر سر من می‌ریزند در قبر، چون صبح شود وعدگاه من و شما آن مکانی که معین نمایید.

بعضی گفتند: تو که در دست مایی نمی‌خواهی! یام به متعاقب تو برگردیم! و بعضی از ایشان گفتند: رسیدیم به منزل خود و مستوجب اخذ جوایز خود گردیدید از امیر پس دست از او بردارید! و بعضی از ایشان گفتند: من ضامن او [یم] و او را به شما تسلیم خواهم نمود ان شاء الله.

پس آن جماعت نظر کردند به سعید دیدند که دو چشم او پراشک شد و رنگ او متغیر شد نه اکل می‌کند و نه شرب و نه خندیده است از زمانی که او را ملاقات نموده‌اند و مصاحب او گردیده‌اند، دل ایشان به رحم آمد و همه ایشان گفتند: ای بهترین اهل زمین! کاشکی ما تو را نمی‌شناختیم و ما را نمی‌فرستادند به سوی تو! وای بر ما! چگونه مبتلا شدیم به تو! عذر ما را بطلب از خالق ما در روز حشر اکبر که اوست حکم‌کننده اکبر و عادل است که ظلم نمی‌کند!

چون فارغ شدند از گریه و سؤال و جوابی که با سعید کردند پس آن شخص که ضامن سعید شده بود گفت: ای سعید! تو را به خدا قسم می‌دهم که دعای خیری در حق من کنی و مرا توشه دهی از دعا و کلام خود زیرا که من هرگز به مثل تویی ملاقات نخواهم نمود!

پس سعید دعای خیری به جهت ایشان نمود و ایشان او را رها کردند، پس سعید سر و مدرعه و عبای خود را شست و رفت در گوشه‌ای و به عبادت رب خود مشغول شد و آن سواران خود را در آن شب مخفی داشتند، چون صبح طالع شد سعید آمد و در را کوبید ایشان گفتند: این سعید است قسم به پروردگار کعبه!

پس در را گشودند و بسیار به او گریه کردند بعد سعید را به نزد حجاج بردند، پس ملتمس شامی وارد شد بر حجاج و سلام کرد به او و بشارت داد او را به قدم سعید بن جبیر، چون به حضور حجاج و داشتند حجاج به او گفت: اسم تو چیست؟ سعید گفت: سعید بن جبیر.

حجاج گفت: توشقی بن کسیری! سعید گفت: بلکه مادرم داناتر بود به اسم من از تو!

حجاج گفت: تو و مادرت هر دو شقی می‌باشید! سعید گفت: غیب را می‌داند غیر از تو!

حجاج گفت: البته بدل خواهم کرد دنیای تو را به آتشی که برافروخته است! سعید گفت: اگر می‌دانستم که آن دردست تو است هر آینه تو را خدا می‌گرفتم!

حجاج گفت: چه می‌گویی درباره محمد؟ سعید گفت: نبی رحمت است.

حجاج گفت: چه می‌گویی درباره‌ی علی، در بهشت است یا در آتش؟ سعید گفت: اگر داخل بهشت و نار شوم و بشناسم اهل آن‌ها را هرآینه خواهم دانست چه شخصی در آنجاست.

حجاج گفت: چه می‌گویی درباره‌ی خلفاء؟ سعید گفت: من وکیل ایشان نیستم!

حجاج گفت: کدام یک اعجب‌اند نزد تو؟ سعید گفت: آن کسی که خالق من از او رضاتر است.

حجاج گفت: از کدام خالق رضاتر است؟ سعید گفت: علم آن نزد کسی است که پنهان و راز نهان ایشان را می‌داند.

حجاج گفت: به چه سبب نمی‌خندی؟ سعید گفت: آیا خنده می‌کند مخلوقی که از گل خلق شده است و گل را آتش می‌خورد؟!

حجاج گفت: پس ما چرا می‌خندیم؟! سعید گفت: قلوب مساوی نیستند.

پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و زبرجد و یاقوت آورند گذاشتند در پیش روی سعید، پس گفت: اگر این‌ها را جمع نموده‌ای که صدقه دهی به آن‌ها تا از فرع روز قیامت ایمن شوی خوب است و الاً به سبب یک فرع فراموش کند هر زن شیردهنده‌ای طفل خود را و خیری نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای دنیا مگر چیزی که طیب و مرگنی باشد.

بعد طلب نمود حجاج آلات لهو و لعب را پس سعید گریست حجاج گفت: وای بر تو ای سعید! به چه نحو می‌خواهی که تو را به قتل آورم؟! سعید گفت: تو اختیار نما به جهت نفس خود ای حجاج! پس به خدا سوگند که نمی‌کشی مرا به نحوی از قتل مگر این که می‌کشد خدا تو را به مثل آن در آخرت!

حجاج گفت: می‌خواهی تو را عفو نمایم! سعید گفت: اگر عفو بوده باشد از قبیل خدا است نه از قبیل تو! حجاج گفت: بیرید او را و به قتل آورید!

چون از در بیرون رفت خندید پس خبر دادند حجاج را به خندیدن او، حجاج به سعید گفت: چه چیز تو را به خنده برآورد؟ سعید گفت: از جرأت تو بر خدا و حکم کند خدا بر تو!

پس حجاج امر نمود که بساطی از پوست انداختند و گفت: به قتل آورید او را! پس سعید گفت:

﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَنَا أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

حجاج گفت: روی او را به غیر قبله بگردانید! سعید گفت: ﴿فَأَيُّنَا تَوَلَّوْا فَتَمَرَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^۲ حجاج

۱. سوره مبارکه انعام آیه ۷۹.

۲. سوره مبارکه بقره آیه ۱۱۵.

گفت: به روا کنید اورا! سعید گفت:

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى)^۱

پس حجاج گفت: ذبح نمایید اورا! سعید گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله. بعد سعید گفت: خداوند! مسلط مگردان اورا بر قتل احدی بعد از من!

پس سر اورا بریدند و بالای آن فرش پوست رحمة الله علیه و سر او بعد از قطع می گفت: لا إله إلا الله. و تعیش نمود حجاج بعد از قتل سعید به مدت پانزده روز و این قتل در سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر سعید چهل و نه سال بود.^۲

و در بعضی از کتب مسطور است که آخر کسی را که حجاج به قتل آورد سعید بن جبیر بود.^۳ و از مخلصین امام زین العابدین بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته مدح او را می کرد و سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بر مذهب اثنی عشری.^۴

و حکایت شده است که چون سعید به نزد حجاج آمد حجاج گفت: تویی شقی بن کسیر؟! در جواب گفت: مادر من اعرف بود به اسم من، مرا سعید بن جبیر نامید.

حجاج گفت: تویی شقی! در جواب گفت: غیب را غیر تومی داند!

حجاج گفت: چه می گویی در ابی بکر و عمر، آیا در بهشت اند یا در آتش؟ سعید گفت: اگر داخل بهشت یا آتش شوم و نظر نمایم هر آینه خواهم دانست که کی آنجاست!

حجاج گفت: چه می گویی در شأن خلفاء سعید؟ سعید گفت: نیستم وکیل ایشان!

حجاج گفت: کدام یک محبوب ترند نزد تو؟ سعید گفت: آن کسی که خالق من از او خوشنودتر است. حجاج گفت: کدام یک محبوب تر است نزد خالق؟ سعید گفت: علم آن نزد کسی است که سرور از پنهان ایشان را می داند.

حجاج گفت: ایا داری که راست بگویی از برای من! سعید گفت: بلکه دوست ندارم که دروغ بگویم به جهت تو.

۱. سورة مبارکه طه آیه ۵۵.

۲. رک: حیاة الحیوان: ۲/۴۲۶؛ تهذیب الکمال: ۱۰/۳۶۹.

۳. ریاض الأبرار: ۲/۶۳؛ مجمع البحرین: ۲/۲۸۷.

۴. إختیار معرفة الرجال: ۱۱۹؛ بحار الأنوار: ۴۶/۱۳۷. و رک: روضة المتقین: ۱۴/۲۸۸.

حجاج گفت: به خدا قسم که تو را به سقر خواهم فرستاد! سعید گفت: اگر می دانستم که تو بر آن قادری معبودی به غیر از تو اختیار نمی کردم!

پس مکالمه و مخاصمه ایشان به طول انجامید بعد حجاج گفت: تو را پاره پاره قطع خواهم کرد! سعید گفت: تو دنیای مرا خواهی فاسد کرد و من آخرت تو را!

حجاج گفت: وای بر تو! سعید گفت: وای بر کسی که دور شده باشد از بهشت و داخل شده باشد به آتش!

پس حجاج امر نمود که گردن او را بزنید! سعید گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله، بگیر این را تا ملاقات نمایم به تو در روز قیامت!

حجاج گفت: بیندازید او را و ذبح نمایید! پس او را به پهلورو به قبله خوابانیدند سعید گفت: **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۱.

حجاج گفت: پشت او را به طرف قبله کنید! سعید خواند: **أَيُّنَا تَوَلَّوْا فَمَرْجِعُهُ اللَّهُ**^۲ حجاج امر نمود که به رو انداختند او را سعید خواند: **(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى)**^۳ پس ذبح نمودند از قفا.^۴

مؤلف گوید که: چه بسیار شبیه است شهادت سعید به شهادت سید الشهداء که سر مطهر آن جناب را نیز شمر لعین از قفا جدا نمود!

و سيعلم الذين ظلموا أي متقلب يقبلون^۵

از یافعی مروی است که حجاج ملعون بعد از شهادت سعید چهل روز زندگانی کرد.^۶

و بعضی پانزده روز نیز گفته اند.^۷ و بعضی سه روز.^۸

۱. سورة مباركة انعام آیه ۷۹.

۲. سورة مباركة بقره آیه ۱۱۵.

۳. سورة مباركة طه آیه ۵۵.

۴. رک: المنتظم: ۸/۷؛ الفتوح: ۱۰۶/۷؛ الإمامة والسياسة: ۶۱/۲.

۵. سورة مباركة شعراء آیه ۲۲۷.

۶. رک: البداية والنهاية: ۱۱۴/۹ و ۱۱۷.

۷. البداية والنهاية: ۱۱۷/۹؛ المنتظم: ۹/۷.

۸. المنتظم: ۹/۷.

- ودماغ آن ملعون بعد از شهادت سعید مخبط گردید.^۱ و مدهوش و مغمی علیه گردید.^۲
- بعضی از اوقات به خواب می رفت و به فزع و اضطراب از خواب بیدار می شد و می گفت: مرا با سعید چکار بود؟! و می گفت: مرا سعید می گیرد و می گوید: ای دشمن خدا! چرا مرا کشتی؟!^۳
- و بعضی گفته اند که اكله به شکم و افتاد و طبیبی آوردند و آن طبیب گوشتی را به ریسمانی بست و امر نمود که بیلعد آن را چون بیرون آوردند آن ریسمان را، دیدند که کرم بسیاری به آن گوشت چسبیده است پس معلوم شد که دیگر نجاتی به جهت آن خبیث نیست.^۴
- و از مجمع البحرین محکی است که از جبارینی که اراده نمود به اهل کوفه بدی نماید حجاج بود که در شکم او مارها متولد شد و دُبر او می سوخت تا این که هلاک شد.^۵
- و از مسعودی مروی است حجاج لعین متولد شد و دُبری نداشت پس سوراخ کردند دُبر او را و پستان مادر خود و غیر مادر خود را نمی گرفت پس عاجز شدند در امر او.
- و گفته شده است که شیطان به صورت حارث بن کلدۀ متصور شد و گفت: به ایشان چیست شما را؟ گفتند: متولد شده است از برای یوسف ولدی که نمی گیرد پستان مادر خود را! شیطان گفت: بزغاله سیاهی را ذبح کنید و خون او را به حلق او بریزید و در روز دویم چنین کنید و در روز سیّم بزری را به جهت او ذبح کنید و خون او به خورد وی دهید بعد یک بز مسّن پرفوتی را بکشید و خون او را به خورد وی دهید و بر روی او بمالید که قبول خواهد کرد پستان را در روز چهارم!
- پس ایشان چنین کردند و بود آن خبیث که صبر نمی کرد از ریختن خون ها و آن لعین می گفت که لذّت بزرگی من ریختن خون ها است!^۶
- و بعضی گفته اند که مخنث بود و می گرفت خنفساء را و بر مقعد خود می گذاشت تا بگذرد آن موضع را و ساکن شود بعضی از علّت او، روزی نماز می کرد بر سجاده خود خنفسائی آمد و جستن نمود به سوی او پس گفت: این را دور کنید از من که آن سنگل شیطان است!^۷
-
۱. الإمامة والسياسة: ۲/۶۳؛ أنساب الأشراف: ۷/۳۶۴؛ البداية والنهاية: ۹/۱۱۵؛ الفتوح: ۷/۱۰۷.
 ۲. رک: تاریخ الإسلام: ۶/۳۶۹.
 ۳. تاریخ الطبری: ۶/۲۶۳؛ البداية والنهاية: ۹/۱۱۵.
 ۴. المنتظم: ۷/۳.
 ۵. مجمع البحرین: ۳/۲۴۰.
 ۶. مروج الذهب: ۳/۱۲۵. رک: مجمع البحرین: ۲/۲۸۶.
 ۷. مجمع البحرین: ۲/۴۲۳ و رک: شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد: ۷/۲۷۷.

و مدت حکومت او بیست سال کشید که بسیار می ریخت خون طالبین را و بسیار هتک کننده بود حرمت سادات علویین را، سعی کننده بود در آوردن سید ساجدین نزد عبدالملک بن مروان لعین پسر لعین و هتک کننده بود حرمت دختران هاشمیات و بنات فاطمیات.

حتی این که نقل شده است که آن لعین شریر اشخاصی را که به قتل آورد سوای آن چه در جنگ کشته شده بود یک صد و بیست هزار بود، چون به سفر واصل شد پنجاه هزار مرد از زهاد و عباد و سی هزار زن عابده در زندان او محبوس بودند که می خواست همه آنها را به قتل آورد.

و از نوادر صالحیه مروی است که یک صد و چهار هزار مرد و بیست هزار زن در محبس او بود که چهار هزار از آن زن ها عریان بودند و مرد وزن در یک جا بودند و قلعه ای کشیده بود و در میان آن قلعه محبوس بودند که سقف نداشت، چون محبوسین به سبب حرارت آفتاب به سایه دیوار می رفتند پاسبانان ایشان را به سنگ و کلوخ می زدند و می خوراند به ایشان نان جو مخلوط به نمک و خاکستر را و می آشامانید آب بسیار شور را و نمی پوشانید ایشان را مگر خیلی.

چون زنان اندکی در حبس می ماندند همه سیاه می شدند از حرارت گویا از اهل زنج می باشند حتی این که پسری را حبس نمود بعد از چند روزی که مادر او به احوال پرسی آمد نشناخت فرزند خود را و گفت: این بعضی از زنجی ها است! آن پسر گفت: نه به خدا قسم ای مادر! من پسر توام، اسم تو فلانه است و اسم من فلان! چون مادر شناخت فرزند خود را شقه زد و روحش پرواز نمود!

و نقل شده است که حجاج لعین روزی به مسجد رفت اهل زندان فریاد شدیدی می کردند پرسید که این صدا چیست؟ گفتند: اهل زندان هستند که از حرارت آفتاب می نالند.

حجاج گفت بگویید به ایشان: اخسئوا ولا تکلمون! یعنی: فرو روید و حرف ننیزید با من!

و این در شأن معذبین در جهنم وارد شده.^۱

و نقل شده است که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای سوزاندن خانه کعبه صاعقه ای آمد و منجنیق را سوزانید، اصحاب او دیگر جرأت نمی کردند به انداختن منجنیق حجاج گفت باکی بر شما نیست این صاعقه مثل آتشی است می آید و قربانی را می خورد در عهد بنی اسرائیل.^۲ و این دلالت می کند که فعل شما قبول شده است!^۳

۱. سورة مبارکه مؤمنون آیه ۱۰۸.

۲. ظاهراً عبارت این گونه باشد: چنانچه می خورد در عهد بنی اسرائیل.

۳. تظلم الزهراء: ۵۳۰. و رک: مجمع البحرين: ۲/ ۲۸۷؛ مجموعة نفیسة فی تاریخ الأئمة: ۳۶۶؛ البدء والتاریخ: ۴۰/۶.

در منتخب از شعبی حافظ قرآن مروی است که گفت که در روز عید قربان حجاج بن یوسف مرا طلبید چون به نزد اورفتم گفت: ای شیخ! امروز چه روز است؟ گفتم: عید قربان است.

گفت: به چه چیز نزدیکی می جویند مردم به خدا در مثل امروز؟ گفتم: به قربانی کردن و صدقه دادن و عمل خیر و تقوا. پس گفت: بدان که من قصد نموده‌ام که قربانی کنم امروز یک مردی از اولاد حسین را!

شعبی گفت که با من در تکلم بود که از پشت سر خود صدای زنجیر و آهن شنیدم، پس ترسیدم که اگر ملتفت شوم به پشت سر مرا خفت دهد ناگاه دیدم شخصی علوی را در پیش روی او و داشتند و زنجیری در گردن او است و در پاهای او قید است از آهن، پس حجاج به آن علوی گفت: آیا تو فلان پسر فلان علوی نیستی؟ گفت: بلی.

پس حجاج گفت: تویی که می‌گویی: حسن و حسین از ذریه رسول الله اند؟ گفت: من نگفته‌ام و نه می‌گویم و لکن می‌گویم حسن و حسین دو ولد رسول الله اند و ایشان داخل شده‌اند در پشت او و بیرون آمده‌اند از صلب او به جهت این که یمنی تو را به خاک بمالم ای حجاج!

شعبی گفت که حجاج تکیه داده بود همین که این را شنید در کمال غیظ و غضب برخاست نشست و رگ‌های او باد کرد از شدت غضب به نحوی که بندهای بُرد او گسیخت پس بُرد دیگری طلب نمود و پوشید بعد به آن علوی گفت: ای وای بر تو! اگر از قرآن دلیلی نیاوری که حسن و حسین دو ولد رسول الله اند داخل شده‌اند در ظهر او و بیرون آمده‌اند از صلب او، هرآینه تو را الآن می‌کشم کشتن شدیدی و اگر دلیلی آوردی این بده که در دست من است به تومی دهم و تو را رها می‌کنم!

شعبی گفت که من حافظ تمام قرآن بودم و می‌دانستم وعد و وعید و ناسخ و منسوخ آن را و به ذهن من نیامد آیه‌ای که دلالت کند بر این، محزون و غمگین شدم و در نفس خود گفتم: به خدا سوگند که بر من گران است کشته شدن این علوی!

پس آن علوی شروع نمود به خواندن آیه و گفت: بسم الله الرحمن الرحيم. حجاج گفت: شاید اراده نموده‌ای که دلیل بیآوری بر من آیه مباهله را که آن این آیه است: **﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَبَنَاتَنَا وَنِسَاءَنَا وَنَسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾**^۱

علوی گفت: به خدا سوگند که این آیه حجتی است مؤکده و لکن من غیر این آیه را دلیل می‌آورم. بعد شروع کرد به خواندن: بسم الله الرحمن الرحيم **﴿يَوْمَ نَذِيقُكَ ذَٰوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ**

وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَرَكِبُوا الْوَيْحَىٰ) و ساکت شد.

حجاج گفت: چرا نگفتی (و عیسی) آیا فراموش کردی عیسی را؟ علوی گفت: بلی راست گفتم ای حجاج! به چه سبب عیسی داخل شد در صلب نوح علیه السلام و حال آن که از برای عیسی پدری نبود؟ حجاج گفت: عیسی داخل شد در صلب نوح علیه السلام از آن جهت مادرش. علوی گفت: هم چنین حسن و حسین داخل شدند در صلب رسول الله به سبب مادرشان فاطمه زهرا.

شعبی گفت: گویا سنگی به دهان حجاج زدند پس حجاج گفت: چیست دلیل بر این که حسن و حسین هر دو امام اند؟ علوی گفت: ای حجاج ثابت شده است امامت ایشان به قول جد ایشان در حق ایشان که فرموده است: دو ولد من حسن و حسین هر دو امام اند و هر دو فاضل اند چه برخیزند به امامت یا بنشینند؛ دشمنان بر ایشان میل می کنند و خون ایشان را می ریزند و اسیر می کنند حرم ایشان را.

و به تحقیق که نیز شهادت داده است در حق ایشان پیغمبر خدا به امامت در وقتی که فرمود: فرزند من این یعنی حسین امام است پسر امام است پدر نه امام.

پس حجاج گفت: ای علوی! چقدر بود عمر حسین در دار دنیا؟ علوی گفت: پنجاه [و] شش یا هشت سال.

حجاج گفت: کدام روز کشته شد؟ علوی گفت: روز دهم ماه عاشورا در میانه ظهر و عصر. حجاج گفت: کی او را کشت؟ علوی گفت: ای حجاج! لشکر برانگیخت بر حرب او ابن زیاد به امر یزید لعین چون لشکر صف کشیدند از برای قتال او کشتند دوستان و انصار و اطفال او را و او تنها ماند پس در این زمان که استغاثه می نمود کسی به فریاد او نمی رسید و طلب پناه دهنده ای می نمود کسی او را پناه نمی داد، طلب نمود جرعه ای از آب را تا این که فرو نشانند حرارت تشنگی را ناگاه در حینی که استغاثه می نمود پروردگار خود را سنان آمد و نیزه ای بر او زد و خولی تیری بر او زد که آن تیر برخورد بر گودی فوق سینه او که محل نحر است و افتاد از پشت اسب خود به روی زمین و به خون خود می غلطید که شمر ملعون آمد و به شمشیر خود سر او را برید و بر بالای نیزه خود کرد و اسحاق حضرمی پیراهن او را ربود و شمشیر او را قیس نهشلی برداشت و حارث کندی نعلین او را برداشت و ناجیه شعبی انگشتر او را ربود و مردم احاطه نمودند به خیمه های او و ربودند باقی اساس او را و اسیر کردند حریم و زنان او را!

و حجاج گفت: به این نحو گذشت بر ایشان ای علوی! والله که اگر این دلیل را از قرآن نمی آوردی و دلیل بر صحت امامت ایشان نمی آوردی هرآینه گردنت را می زدم و نجات داد خدا تو

را از آن چه من عزم کرده بودم بر آن از کشتن تو و لکن بگیر این بدره را که مبارک نگرداند این بدره را خدا از برای تو!

پس علوی آن بدره را برداشت و می گفت: این از عطای خدا و از فضل اوست نه از عطای تو حجاج! پس علوی گریست و می گفت:

صَلَّى إِلَهُهُ وَمَنْ يَحْتَفِ بِعَرْشِهِ / وَالظَّيْبُونَ عَلَى النَّبِيِّ النَّاصِح
وَعَلَى قَرَاتِهِ الَّذِي تَهَضُّمُوا / بِالنَّائِبَاتِ وَكُلِّ خُطْبٍ قَادِحٍ^۱
طَلَبَ الْحَقُّوقَ فَابْعِدُوا عَنْ دَارِهِمْ / دَعْوَى عَلَيْهِمْ كُلِّ كَلْبٍ نَائِحٍ
فَعَذَابُ رَبِّي دَائِمًا مُتَدَاوِلًا / يَغْدُو عَلَى أَعْدَائِهِمْ مُتَصَائِحٍ

یعنی: صلوات فرستاده است خدا و ملائکه که در دور عرش اند و اشخاص طیب بر پیغمبر ناصح و بر خویشان او که شکسته شدند به مصائب و بلاهای عجیبه، طلب نمودند خویشان پیغمبر حقوق خود را پس ایشان را از خانه های خود دور کردند و فریاد کشید بر ایشان هر سگ فریادزننده ای، پس عذاب پروردگار من دائماً صبح می نماید بر اعداء ایشان!^۲

حکایت شده است که حجاج بن یوسف وقتی در قصر خضراء نشسته بود و بزرگان عراق نزد او بودند که یک طفل خردسالی از شعیبان که گیسوی درازی داشت به نزد حجاج آمد و سلام نکرد و نظر نمود به سوی آن قصر از طرف راست و چپ و این آیه را خواند:

أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُقُونَ وَإِنَّا بَطَلُشُمُ بَطَلُشُمُ جَبَّارِينَ^۳

یعنی: آیا بنا می گذارید به هر زیادتى و نمایی که برای شما حاصل شود یک آیتی که بازی می کنید به آن و می گیرید به جهت خود آن عمارات و غیر آن شاید مخلد شوید، چون اراده نمایید بگیریید می گیرید به قوت درحالتی که بسیار جبرکننده اید!

حجاج تکیه داده بود چون این را شنید برخاست نشست و گفت: ای طفل! من تو را عاقل و صاحب ذهن می بینم! آیا قرآن را حفظ نموده ای؟ طفل گفت: مگر تو ترسیده بودی بر قرآن تا من آن را حفظ نمایم!؟

حجاج گفت: آیا جمع نموده ای قرآن را؟ آن طفل گفت: مگر متفرق بود تا من او را جمع نمایم!؟

۱. در مصدری که در دست ماست: فادح. البته در نسخ هم مقداری مشوش بود.

۲. المنتخب: ۴۷۷/۲ مجلس دهم باب سوم.

۳. سورة مباركة شعراء آیه های ۱۲۸-۱۳۰.

حجّاج گفت: آیا محکم کرده‌ای قرآن را؟ طفل گفت: مگر خدا آن را محکم فرو نفرستاده بود؟!
حجّاج گفت: فاستظهرت القرآن؟ یعنی: آیا طلب ظهور نموده‌ای قرآن را؟ آن طفل ظهور را به ظاهر حمل نمود و گفت: معاذ الله که من بگردانم قرآن را وراء ظهر خود!

حجّاج گفت: وای بر تو! پس چه بگویم؟ طفل گفت: بگو آیا سینه خود را ظرف قرار دادی به جهت قرآن؟ حجّاج گفت: چیزی از قرآن برای من بخوان. آن طفل شروع کرد به خواندن و گفت: أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ! یعنی: پناه می‌برم به خدا از تو و از شیطان رجیم! إذا جاء نصر الله والفتح ورأيت الناس يخرجون من دين الله أفواجا! یعنی: در وقتی که بیاید نصرت خدا و فتح و می‌بینی مردم را که بیرون می‌روند از دین خدا فوج فوج!

حجّاج گفت: وای بر تو! يخرجون نیست يَدْخُلُونَ است که داخل می‌شوند در دین خدا فوج فوج! آن طفل گفت: آن پیشتر بود که داخل می‌شدند در دین خدا و اما امروز چنان شده است که بیرون می‌روند از دین خدا!!

حجّاج گفت: به چه سبب چنین شده است؟ طفل گفت: به بدی که تو می‌کنی به ایشان!
حجّاج گفت: وای بر تو! آیا می‌شناسی که با که حرف می‌زنی؟! گفت: بلی، با شیطانی از طائفه بنی ثقیف که نام او حجّاج است!

حجّاج گفت: وای بر تو! کیست پدر تو؟ گفت: آن کسی که بذرا فشانند مرا.

حجّاج گفت: کیست مادرت؟ طفل گفت: آن زنی که مرا زاید.

حجّاج گفت: چه مکان زاییده شدی؟ گفت: در بعضی از بیابان‌ها.

گفت: کجای تربیت یافتی؟ گفت: در بعضی از صحراها.

حجّاج گفت: وای بر تو! مجنونی تو تا معالجه نمایم تو را؟! طفل گفت: اگر مجنون می‌شدم هرآینه به تو نمی‌رسیدم و نمی‌ایستادم در پیش روی تو گویا من از اشخاصی هستم که امید دارم فضل تو را و ایمنم از عقاب تو.

حجّاج گفت: چه می‌گویی در شأن امیر المؤمنین؟ طفل گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را.

حجّاج گفت: مقصود عبدالملک بود! طفل گفت: بر آن فاسق فاجر باد لعنت خدا!!

حجّاج گفت: وای بر تو! به چه سبب مستحق لعنت شد؟! طفل گفت: انکار نمی‌کنم حق او را مگر این که یک گناهی کرده است که پر کرده است آسمان و زمین را!

حججاج گفت: آن گناه کدام است؟ طفل گفت: این است که تو را والی کرده است بر رعیت خود که مال ایشان را حلال می‌کنی و خون ایشان را حلال می‌دانی!

پس حججاج به حاضرین ملتفت شد گفت: چه کنم در امر این طفل؟ آنها گفتند: خون او را بریز که از اطاعت والی به دررفت و مفارقت نمود از جماعت!

طفل گفت: جلسای برادرت بهترند از جلسای تو! حججاج گفت: برادر من محمد بن یوسف را می‌گویی؟ طفل گفت: لعنت خدا بر آن فاسق باد! مقصود من آن نبود بلکه مقصود من برادر تو فرعون بود که او از جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان گفتند: مهلت ده او و برادر او را، و این گروه جلسای تو امر کردند به کشتن من، اگر چنین کنی به خدا سوگند که فردا نزد خداوندی که پادشاه جناران و ذلیل‌کننده متکبران است هرآینه اقامه حجت می‌نمایم بر تو!

حججاج گفت: ای طفل! مقتید بکن الفاظ خود را و کوتاهی دار زبان خود را زیرا که من می‌ترسم بر تو که شخصی بی‌حوصله بر تو به زودی امر به قتل نماید، پس امر نمودم که چهار هزار درهم به تو بدهند تا استعانت جویی بدان بر حوایج خود.

طفل گفت: مرا احتیاجی به این مبلغ نیست، **يُضِضُ اللَّهُ وَجْهَكَ وَأَعْلَى كَعْبَيْكَ!**

ترجمه ظاهرش این است: خدا سفید کند روی تو را و بلند گرداند دو کعب تو را!

پس حججاج به جلسای خود گفت: آیا می‌دانید که چه چیز قصد کرد از این کلمات؟ گفتند: امیر اعلم است. حججاج گفت: اما قول **يُضِضُ اللَّهُ وَجْهَكَ** اراده نمود از آن که من مبتلا شوم به ناخوشی برص تا رویم سفید شود و اما قول **أَعْلَى كَعْبَيْكَ** اراده به آن که مرا به دار کشند!

بعد ملتفت آن طفل شد و گفت: چه می‌گویی در آن چه من فهمیدم از عبارت تو؟ آن طفل گفت: خدا دفع نماید مثل تو منافقی را! چه بسیار صاحب فهمی؟!

حججاج گفت به ملازم خود که گردن این طفل را بزن! پس مردی از حاضرین که او را دقاشی می‌نامیدند گفت: اصلح الله الامیر! این طفل را به من ببخش. حججاج گفت او را به تو ببخشم، خدا برای تو مبارک نکند او را!

پس آن طفل گفت: نمی‌دانم کدام یک از شما حق ترید: بخشنده اجلّی را که حاضر شده است یا طلب بخشش‌کننده اجلّی را که هنوز حاضر نشده است؟

دقاشی گفت: من تو را از قتل نجات دادم تو به مکافات آن چنین کلامی می‌گویی؟! آن طفل گفت: به من گوارا باد شهادت اگر ادراک می‌نمود به من سعادت بسیار تعجّب باید کرد از بلاد فنک

آمده‌ام و برمی‌گردم به سوی اهل خود بی چیز؛ کشته شدن نزد من محبوب‌تر است از زندگانی!

حجاج گفت: صد هزار درهم به او دهید و از تقصیر تو گذشتم به اعتبار طفولیت و صفاء ذهن تو و بعد از این دور بدار نفس خود را از جرأت نمودن بر اشخاصی که صاحبان امر می‌باشند پس واقع خواهی شد به کسی که عفو نمی‌کند از تو؛ عزم نموده بودم در بعضی از خطرات قلب خودم که بزم گردن تو را! آن طفل گفت: عفو در دست خدا است نه در دست تو و شکر از برای خدا است نه از برای تو، جمع نکند خدا در میانه من و تو مگر این که ملاقات نمایند سامری و موسی!

بعد بیرون رفت خدام خواستند که از متعاقب او بروند و او را اذیت نمایند حجاج گفت: واگذارید او را که من ندیدم کسی را که قلب او شجاع‌تر باشد از این طفل و نه کسی را که فصیح‌تر باشد از او؛ نه به خدا قسم مثل او را نخواهم دید و شاید او نیز مثل مرا نیابد!

حکایت شده است که حجاج وقتی در شکار بود و از لشکر دور افتاد و تشنه شد پس بر تلی بالا رفت دید اعرابی در آن جا نشسته است و می‌جورد خرقة خود را و شترهای او در حول او در چرا مشغول‌اند چون شترها حجاج را دیدند از او رم کردند پس اعرابی با غیظ سر خود را بالا گرفت و گفت: کیست این کسی که بیرون آمد از این صحرا با جامه‌های درخشنده؟ بر او باد لعنت خدا! حجاج ساکت شد و هیچ نگفت بعد گفت: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. اعرابی گفت: لا سلام علیک ولا رحمة الله ولا برکاته!

پس حجاج گفت: آبی به من ده تا بنوشم. اعرابی گفت: فرود آی و آب بنوش در حالتی که کوچک و ذلیل باشی، والله که من خادم احدی نیستم!

پس حجاج از مرکب خود فرود آمد و آب خورد و سوار شد پس گفت: یا اعرابی! کیست بهترین خلق؟ اعرابی گفت: محمد رسول خدا به رغم آنف تو!

حجاج گفت: چه می‌گویی در حق علی بن ابی طالب؟ اعرابی گفت: دهن نمی‌تواند متحمل شود اسم او را به اعتبار کرامت و عظمت او زیرا او است برادر رسول و وصی او بر کوری چشم تو!

بعد حجاج گفت: چه می‌گویی در حق عبدالملک بن مروان؟ اعرابی ساکت شد و حرفی نزد حجاج گفت: جواب مرا بگو! اعرابی گفت: او بد مردی است!

حجاج گفت: چرا بد مردی است؟ اعرابی گفت: زیرا که بروز نموده است از او گناهی که پر نموده است مشرق و مغرب را!

حجاج گفت: آن گناه کدام است؟ اعرابی گفت: آن گناه این است که این حجاج فاسق فاجر ظالم را امیر کرده است بر مسلمانان!

پس حجاج ساکت شد و حرفی نزد ناگاه مرغی پرید و صدایی کرد پس اعرابی روی خود را به طرف حجاج کرد و گفت: این مرغ خبر می دهد مرا که خواهد رسید لشکری که تو امیرایشان باشی! در این سخن بودند که لشکر رسید و سلام کردند بر حجاج پس رنگ اعرابی متغیر شد، پس حجاج امر نمود به کسی که محافظت نماید شترهای او را و او را گرفته با خود بیاورد به منزل و در فردای آن روز امر نمود حجاج که سفره طعمای انداختند و مردم را جمع نمودند بعد امر نمود که اعرابی را حاضر سازید چون اعرابی داخل مجلس شد گفت: السلام علیک ورحمة الله وبرکاته.

حجاج گفت: من در جواب نمی گویم به آن نحوی که تو گفتی، وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته، آیا طعام می خوری؟ اعرابی گفت: مال تو است اگر به من اذن دادی می خورم.

حجاج گفت: تو مأذونی. پس اعرابی نشست و دست خود را دراز کرد و گفت: بسم الله ان شاء الله آن چیزی که رومی آورد بعد از طعام خیر باشد!

پس حجاج خندید و گفت: از برای حاضرین آیا می دانید که دیروز از این مرد نسبت به من چه رسید؟ اعرابی گفت: اصلح الله الامیر! افشاء منما سری که گذشته است در میانه من و تو!

حجاج گفت: اختیار نما یکی از دو امر را یا این که نزد من باشی و تو را خواص خود گردانم یا تو را بفرستم نزد عبد الملک و خبر دهم او را به آن چه گفته ای؟ اعرابی گفت: در این جای شق سوئی نیز هست. حجاج گفت: کدام است؟ اعرابی گفت که مراها کنی تا بروم به بلاد خود به سلامت تا این که تو مرا نبینی و من تو را نبینم!

پس حجاج خندید و هزار مثقال شرعی طلا به او انعام کرد و فرستاد او را به نزد قبیله خودش.^۱

و از فرحة الغری از هشام کلبی از پدرش مروی است که گفت: برخوردیم به طایفه بنی اود دیدیم که تعلیم می نمایند اطفال و حرم خود را به سب علی بن ابی طالب علیه السلام و مردی از ایشان که از طایفه عبد الله بن ادریس بن هانی بود روزی به نزد حجاج بن یوسف آمد و سخنی گفت به حجاج و او جواب درشتی به او گفت، پس آن مرد گفت: این حرف را من ای امیر! که نیست از برای قریش و نه ثقیف منقبتی که اعتماد نمایند بر آن مگر این که از برای ما نیز مثل آن می باشد!

حجاج گفت: چیست از برای ما از قیل شما؟ آن مرد گفت: هرگز در میان ما نقصی از برای

عثمان ذکر نمی کنند و به بدی او را یاد نمی کنند! حجاج گفت: این منقبتی است!

آن مرد گفت: هرگز دیده نشده است از ما خارجی! حجاج گفت: منقبتی است!

آن مرد گفت: احدی از ما حاضر نشده است مکانی را که ابوتراب در آن جا بوده باشد مگر یک مردی که به سبب این از نظر ما ساقط است و نیست از برای او قدری و نه قیمتی! حجاج گفت: منقبتی است!

آن مرد گفت: نیست از ما مردی که اراده نماید تزویج زنی را مگر این که سؤال می کند از او که آیا دوست دارد ابوتراب را یا این که صفت خیری به جهت او ذکر می کند، هرگاه شنید که آن زن چنین است آن زن را تزویج نمی کند! حجاج گفت: منقبتی است!

آن مرد گفت: متولد نشده است از ما ولد ذکوری که نام گذاشته باشیم او را علی یا حسن یا حسین و نه ولد انائی که نام او فاطمه باشد! حجاج گفت: منقبتی است!

آن مرد گفت: زنی از ما نذر کرد در حین توجه حسین به سوی عراق که اگر خدا او را بکشد ده گوسفند چاق قربانی کند چون کشته شد وفا نمود آن زن به نذر خود! حجاج گفت: منقبتی است! آن مرد گفت: به مردی از ما گفتند: بیزاری جوی از علی و لعن نما او را، گفت: بلی حسن و حسین را نیز زیاد می کنم! حجاج گفت: منقبتی است!

آن مرد گفت: نیست در کوفه ملاحی مگر ملاحی بنی اود! پس حجاج خندید.

هشام کلبی گفت که پدرم به من گفت که حق تعالی ملاحی ایشان را سلب نمود.^۱

و از وهب بن منبه مروی است که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض به او نسبت امیرالمؤمنین از همه بیشتر بود و از جانب عبدالملک بن مروان امیر یمن بود و در زمان او خطیبی بر منبر بالا نمی رفت که خطبه بخواند و ابتداء نمی کرد احدی در مجلس کلامی را مگر این که در ابتدای کلام خود سب می کرد علی علیه السلام را، وهب گفت که شبی رسول او در خانه مرا کوید و گفت: اجابت نما امیر را. گفتم: مرا برای چه می طلبد؟ گفت: نمی دانم.

پس من ترسیدم گفتم: نمی خواهد مرا مگر این که بلائی بر من وارد آورد! گفتم: مرا مهلت ده تا وصیت کنم. گفت: مهلت نیست.

پس با او روانه شدم تا این که وارد شدم بر محمد بن یوسف دیدم که نشسته است بر فراش خود چون مرا دید گفت: چیست تو را ای وهب! که نزد ما نمی آیی؟ پس من عذر آوردم که پیر و ضعیف

۱. بحار الأنوار: ۱۱۹/۴۶ از فرحة الغری؛ فرحة الغری: ۲۲ البته مقداری اضافه دارد.

شده‌ام، گفت: تو می‌دانی که ابوتراب چه کرد با سه خلیفه کشت عثمان بن عفان را و آن کارهایی که کرد در جنگ بصره با ائم‌المؤمنین عایشه، در جنگ صفین با اهل شام چه کرد، من تو را امر می‌نمایم که در هر روز که خانه من پر شود از جمعیت مردم برخیزی و حرف‌های بد بگویی نسبت به ابوتراب و قلوب مردم را برگردانی از او و بگویی که سب نمایند او را و برائت جویند او را و لعنت کنند او را و آن چه از عطا و بخشش که بخواهی به تو بدهم و تو باید اول کسی باشی که داخل خانه من می‌شوند و آخر کسی باشی که از خانه من بیرون می‌روند!

من گفتم: ایها الامیر! هرگز من این کار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا فرمود: بگویند نسبت به موتای خود حرف خیر را و نهی فرموده است از سب اموات و امر نموده است به محبت علی علیه السلام و فرموده:

کسی که دوست دارد علی را خدا او را دوست می‌دارد و کسی که دشمن دارد علی را خدا او را دشمن می‌دارد و کسی که سب نماید علی را خدا او را سب می‌کند و کسی که خوار نماید علی را خدا او را خوار می‌کند در روز قیامت و عذاب می‌کند او را به عذاب دردناک!

چون محمد بن یوسف این را از من شنید غضب کرد و چشم‌هایش سرخ شد و گفت: گمان می‌کنم که تو ابوترابی هستی؟! گفتم: بلی، از خاک خلق شده‌ام و به سوی خاک عود خواهم نمود! گفت: واگذار این را! به خدا قسم که اگر نکنی فردا آن چیزی را که تو را به آن امر کرده‌ام به رغم انف هرآینه تو را به قتل می‌آورم! گفتم: نخواهم کرد اگر چه مرا پاره پاره کنی!

پس مرا نزد خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد به حرسه که مردم را جمع نمایند، چون مردم جمع شدند تا این که خانه مملو شد از جمعیت مردم گفت: نزدیک بیاورید این خبیث را!

پس مرا در پیش روی او برپا داشتند و امر نمود که تازیانه حاضر سازند، پس باز به من تکلیف نمود آن چه سابق تکلیف نموده بود من جواب گفتم به مثل جواب سابق پس گفت: بزنید او را به تازیانه! آن قدر زدند که وامانددند و من مدهوش شدم و مرا برداشتند که به سوی حبس برند و خون از شدت ضرب از من می‌ریخت و امر نمود که گوسفندی ذبح نمودند و بر سر من انداختند از جهت اهانت من. و چون فردا شد مرا طلبید در میان مردم گفت: ای مشرک! جان خود را محافظت کن و بیزاری جوی از ابوتراب! پس من جواب گفتم به مثل اول پس امر نمود که مرا آن قدر زدند که مدهوش شدم و مثل روز سابق به عمل آورد.

و در روز سیّم مرا طلبید پس دو مرد آمدند و مرا برپا داشتند نتوانستم که بایستم پس آن دو مرد دو بازوی مرا گرفتند و نگاه داشتند و تازیانه طلبید و امر نمود مرا که بیزاری جواز علی و اولاد او! و گفت:

نیست عطری بعد از عروسی! امروز روز سیئم است اگر بیزاری جستی از ابی تراب فبها المراد و الا دوی تورافردا به شمشیر خواهیم داد!

پس من راضی شدم به موت و گفتم: ای امیر! آیا امر می‌کنی مرا به سب کسی که گفت رسول‌خدا در شأن او: «من كنت مولاة فعلي مولاة: کسی که من آقای اویم علی آقای او است»؟!۱

پس آن ملعون برخاست و نشست پس گفت: دروغ گفתי و دروغ گفت آن کسی که حدیث گفت تورابه این! بزید اورابه تازیانه قبل از شمشیر زیرا که در شمشیر راحت است!

پس آن قدر مرا زدند که مدهوش شدم و مرا برداشتند و من نفهمیدم تا این‌که به زندان بردند تا این‌که فردا به شمشیر بکشد، پس در خواب دیدم امیرالمؤمنین و حسن و حسین (علیهم‌السلام) را پس خواستم که شکایت نمایم آن‌چه بر من وارد شده است از ضرب و بلاء نتوانستم از ضعف شکایت نمود گریستم، حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: باکی بر تو نیست و بعد از این ضرری نخواهد رسید.

بعد نزدیک من آمد و دست مبارک خود را از فرق سر تا قدم من کشید و فرمود: در این نزدیکی این دشمن خدا هلاک خواهد شد و خدا جزای او را حیا و میتاً خواهد داد!

و هب گفت: پس بیدار شدم و هیچ دردی در خود نمی‌دیدم گویا هرگز به من دردی نرسیده بود و ملازمین آن خبیث آمدند در حبس که مرا به نزد او برند گفتم: از من دور شوید! پس خود برخاستم روانه شدم، ایشان تعجب می‌کردند که من چگونه خود می‌روم، پس داخل شدم به نزد آن خبیث دیدم که ناخوشی حناق او را گرفته است و سر خود را به دیوار می‌زند پس مدهوش می‌شود بعد به حال می‌آید و می‌گوید به آواز: یا امیرالمؤمنین! مرا با تو چکار است؟!۲

چون مرا دید روی خود را برگردانید از من و گفت: وای بر شما! او را رها کنید تا برود تا به هر جایی که می‌خواهد که مرا امر نموده است امیرالمؤمنین!

پس مرا رها کردند و بعد از سه روز به جهنم واصل شد، چون او را کفن کردند و قبر او را کردند خواستند که دفن نمایند دیدند که مار سیاهی به اندازه قبر در میان قبر است خواستند که او را بکشند و برآرند نتوانستند، پس آن قبر را دست برداشتند و قبر دیگری کردند آن مار را دیدند به مثل قبر اول، پس شش قبر کردند در همه آن مار را دیدند پس چاره‌ای نیافتند خواستند که در قبر ششم دفن نمایند احدی از ترس جرأت نمی‌کرد که داخل قبر شود دیدند که آن مار سیاه او را گرفت و داخل کفن او شد پس ایشان خاک بر سر او ریختند و برگشتند.^۱

و در منتخب مسطور است که هزار ماه دولت بنی امیه کشید که در عرض این مدت امر می کردند خطیب ها را به سب علی بن ابی طالب بر سر منبرها حتی این که یک خطیبی در مصر لعنت را در خطبه فراموش کرد و در آثانی راه به خاطرش آمد قضا نمود آن را پس در آن مکان مسجدی بنا کردند و او را مسجد ذکر نامیدند که تبرک می جویند به آن مسجد^۱.

و اول کسی که از بنی امیه که امارت کرد معاویه بود و مدت خلافت او بیست سال کشید، بعد خلیفه شد پسر او یزید و مدت خلافت آن پلید سه سال [و] هشت ماه [و] چهارده روز کشید، بعد معاویه پسر یزید یک ماه [و] یازده روز خلافت کرد و ترک نمود خلافت [را] از ترس عذاب خدا و اعتراف نمود به ظلم آباء خود و فهمانید این مطلب را به مردم در سر منبر حتی این که مادرش بر او ملامت کرد و گفت: کاشکی پارچه حیض می شدی و پسر نمی شدی! آیا معزول می کنی نفس خودت را از منصب آباء خود؟!^۲

پس معاویه گفت: ای مادرا! به خدا سوگند که می خواستم که پارچه حیض باشم و گام نگذارم به موضعی که اهل آن نیستم و ملاقات نمایم خدا را به ظلم آل محمد!

بعد از او مروان بن الحکم هشت ماه [و] ده روز خلافت کرد، بعد از او عبدالملک بن مروان بیست و یک سال [و] یک ماه خلافت کرد، بعد ولید بن عبدالملک نه سال [و] هشت ماه [و] یک روز خلافت کرد، بعد برادر او هشام بن عبدالملک نوزده سال [و] نه ماه و نه روز خلافت کرد، بعد مروان پنج سال [و] یک ماه [و] سیزده روز خلافت کرد. پس مدت خلافت بنی امیه هشتاد و سه سال [و] چهارماه می باشد که مجموع هزارماه است و آن ملاعین در این مدت سب می کردند علی علیه السلام را تا این که خلیفه شد عمر عبدالعزیز و این سب را موقوف کرد، چون حسین علیه السلام کشته شد حق تعالی ملک ایشان را سلب نمود و مضمحل ساخت ذکر ایشان را.^۳

و ابن بابویه در عیون الاخبار مسند از عبدالله بن یزید نیشابوری روایت کرده است که گفت: در میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله ای بود، پس مسافرت نمودم در بعضی از روزها چون به بلد او وارد شدم و خبر قدوم من به او رسید در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفرم را تغییر دهم و این زمان ماه مبارک رمضان وقت نماز ظهر بود چون داخل شدم بر او دیدم در خانه ای است که نه آبی در میان آن خانه جاری است، پس سلام کردم و نشستم دیدم که آفتابه و لگن برای او حاضر کردند و دست های خود را شست و مرا نیز امر کرد دست های خود را شستم و خوان طعام

۱. التعجب من أغلاط العامة: ۱۱۸؛ الفارات: ۲/۸۴۳؛ فرحة الغری: ۲۵.

۲. المنتخب: ۲/۳۸۹ مجلس هشتم باب یکم.

اورا حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزهام چون دست دراز کردم که بخورم به خاطر آمد دست خود را کشیدم حمید گفت: چرا نمی خوری؟

گفتم: ای امیر! این ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث افطار بوده باشد و شاید امیر را در این باب عذری باشد یا علتی باشد که موجب افطار او شده باشد.

آن ملعون گفت: من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد و بدنم صحیح است! بعد اشک فرو گرفت چشم های او را و گریست چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم: ای امیر! سبب گریه تو چه بود؟ گفت: سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شب ها مرا طلبید چون به نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او می سوزد و شمشیر برهنه ای در پیش روی او نهاده و خادمی در پیش روی او ایستاده است، چون در پیش روی او ایستادم سر برداشت و به من گفت: چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را؟ [گفتم:] به جان و مال.

پس سر به زیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد پس در منزل خود درنگی ننموده بودم که باز [رسول] او باز رسید و گفت: اجابت نما امیر المؤمنین را.

پس ترسیدم بر خود و در نفس خود گفتم: إنا لله گویا در دفعه سابق اراده قتل من داشت چون مرا دید از من شرم کرد و اکنون مرا می طلبد که به قتل رساند!

چون رفتم و برابر او ایستادم سر برداشت و به من نظر نمود و گفت: چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را؟ گفتم: به جان و مال و اهل و ولد!

پس تبسمی کرد و باز مرا مرخص نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنگی ننموده بودم که باز رسول او آمد و گفت: اجابت نما امیر المؤمنین را!

پس روانه شدم چون در مقابل او ایستادم سر بالا کرد و به من نظر نمود پس گفت: چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را؟ گفتم: به جان و مال و زن و فرزند و دین خود! چون این سخن را از من شنید خندان شد بعد گفت: بگیر این شمشیر را و آن چه این خادم تو را امر می کند به عمل آورا

پس خادم شمشیر را برداشت و به من داد و مرا به نزد خانه ای آورد و در آن بسته بود پس در را گشود دیدم که در وسط صحن آن خانه چاهی کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در همه بسته بود، پس آن خادم در یک حجره از آن حجره ها را گشود دیدم که در آن حجره بیست نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا علیها السلام بودند که گیسوها و کاکل ها داشتند و بعضی پیر بودند و بعضی میان سن بودند و بعضی جوان و همه در بند و قید بودند، پس آن خادم به من گفت: امیر المؤمنین تو را امر کرده است که این ها را به قتل آوری!

پس یک یک را بیرون می آورد و من گردن او را می زدم تا آن که همه را گردن زدم، پس سرها و بدن های ایشان را به آن چاه ریخت، بعد در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه مقید بودند گفت: امیرالمؤمنین تو را امر می کند که این ها را به قتل آوری! پس یک یک را برمی آورد و من گردن او را می زدم و در آن چاه می انداخت تا آن که همه را گردن زدم و بعد در حجره سیّم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء علیها السلام بودند که همه گیسوها و کاکل ها داشتند و مقید به قید بودند پس گفت که امیر المؤمنین تو را امر کرده که ایشان را نیز به قتل آوری

پس یک یک را برمی آورد و من گردن می زدم و در آن چاه می انداخت تا آن که نوزده نفر ایشان را گردن زدم، چون بیستم را برآورد دیدم که مرد پیری است و گیسو دارد به من گفت: دست بریده باد ای شوم! چه عذر داری در روز قیامت در وقتی که نزد جدّ ما رسول خدا صلی الله علیه و آله روی و حال آن که شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و فاطمه [بودند] را به قتل آورده باشی؟!

چون این سخن را شنیدم دست من به لرزه درآمد و مفاصل من مرتعش گردید پس خادم نظر غضبی بر من نمود و مرا تهدید نمود من آن سید پیر را به قتل آوردم و او را در آن چاه انداخت. هرگاه چنین فعلی از من صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد رسول خدا را کشته باشم پس نه روزه من به من نفع می بخشد و نه نماز من و شکی ندارم که مخلدّ خواهم بود در آتش! ^۱

[ظلم متوکل عباسی]

در متخبط مسطور است متوکل که از خلفای بنی عباس است پایتخت او در سمن رأی بود وقتی حضرت امام علی التقی علیه السلام را طلبید و جمیع لشکر خود را بر آن جناب نمود تا بترساند آن حضرت را و امر نمود که هر سواری یک توبه خاک بردارد و همه در یک مکان بریزند، چون چنان کردند کوه عظیمی شد پس متوکل دست آن حضرت را گرفت و بر بالای کوه برد و گفت: تو را بر سر این کوه نیاوردم مگر به جهت اینکه عسکر مرا ببینی!

و عسکر خود را زینت داده بود به زره و نیزه و شمشیر پس آن حضرت فرمود: ای خلیفه زمان! می خواهی عسکر مرا ببینی چنان که من عسکر تو را دیدم؟ متوکل گفت: تو عسکر از کجا آوردی

مثل عسکر من پس اگر عسکر داری به من بنما! پس حضرت فرمود: نظر نما به طرف راست!
چون ملاحظه نمود دید که زمین مملو است از ملانکه و دردست هریک گریزی از آتش است
پس عقل از سرتوکل پرواز کرد، پس فرمود: به طرف چپ نظر نما!

چون ملاحظه نمود دید ملانکه بسیاری به عدد ریگ ها و مورچه ها که احاطه نموده اند به اطراف
دنیا به صورت های مختلفه و دردست هریک عمودی از آتش است که نمی تواند شمرد عدد ایشان
را مگر خدا، پس خلیفه از شدت خوف و ترس مدهوش شد چون به هوش آمد حضرت فرمود:

ای خلیفه زمان! ما با شما نزاع نمی کنیم به سبب زینت دنیوی و ما مشغولیم به امور آخرت!^۱
و آن ملعون آخر به نفرین آن حضرت به جهنم واصل شد چنانچه از سید بن طاووس و غیر او
مروی است که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت
او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او استخفاف حضرت امام علی التقی بود
پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع علماء و امراء و سادات
و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند و از جمله ایشان امام علی التقی علیه السلام بود.

زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن حضرت را مشاهده کردم که پیاده می رفت
و تعب بسیار می کشید و عرق از بدن مبارکش می ریخت من نزد آن حضرت رفتم و گفتم: یابن
رسول الله! شما چرا خود را تعب می دهید؟ حضرت فرمود: غرض آن لعین از این ها استخفاف من
است ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقة صالح نیست!

و به روایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد خدا گرامی تر است از ناقة صالح و فرزند آن!
زرافه گفت: چون به خانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع به او داشت نقل
کردم، او سوگند داد مرا که البته از آن حضرت این سخن را شنیدی؟ من قسم خودم که شنیدم
گفت: فکر کار خود کن که سه روز دیگر متوکل هلاک می شود تا از آن قضیه آسیبی به تو نرسد!
من گفتم: از چه چیز دانستی؟ گفت: برای آن که آن حضرت دروغ نمی گوید و حق تعالی در
قضیه قوم صالح فرموده است: **«تَمْتَعُوا بِذَلِكَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ»**^۲ و ایشان بعد از پی کردن ناقة به سه روز
هلاک شدند.

من چون این سخن را شنیدم او را دشنام دادم و او را بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود

۱. المنتخب: ۲/۲۴۱ مجلس یکم باب سوم.

۲. سورة مبارکه هود علیه السلام آیه ۶۵.

اندیشه کردم بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود کنم ضرر نخواهد داشت! پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم، چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک با غلامان مخصوص او به مجلس آن لعین درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند، بعد از مشاهده آن حال اعتقاد به امامت آن حضرت کردم و به خدمت او رفتم و آن چه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد.^۱

و شیخ طوسی از ابوالفضل شیبانی مروی است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه را دشنام می داد، قصه را به یکی از علماء نقل کرد و از او فتوا طلبید برای قتل آن لعین و آن عالم گفت: کشتن بر او واجب شده است به سبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد! منتصر گفت: هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن پدرم پروا ندارم از آن که عمر من دراز نباشد! پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد.^۲

و در منتخب مسطور است که یعقوب بن سکیت ادیب، معلم دو فرزند متوکل، معین و مؤید بود، روزی یعقوب نزد متوکل بود که ناگاه معین و مؤید آمدند متوکل به یعقوب گفت: این دو پسر مرا بیشتر دوست داری یا حسن و حسین را؟ یعقوب گفت: والله که قبر غلام علی بن ابی طالب بهتر است از ایشان و پدر ایشان!

پس متوکل امر نمود تا زبان او را از پشت سرش برآوردند پس آن شیعه پاک به جوار رحمت الهی واصل شد.

و ایضاً متوکل ملعون دعبل خزاعی را به قتل رسانید و عداوت او به مرتبه ای رسید نسبت به اهل بیت رسول خدا تا این که امر نمود به هجو علی و فاطمه و اولاد فاطمه، پس هجو نمود ایشان را بن معتز و ابن جهم و ابن سکره و آل ابی حفصه لعنهم الله. و امر نمود متوکل به خراب کردن بنائی که بر سر قبر حضرت امام حسین بود و به سوزانیدن مقابر قریش و در این مطلب گفت هبه الله:

قام الخلیفة من بني العباس / بخلاف أمر الهی فی الناس

یعنی: برپایستاد خلیفه ای [که] از فرزندان عباس است به خلاف امر خدای خود در مردمان!

۱. رک: مهج الدعوات: ۲۶۶؛ الهدایة الکبری: ۳۲۱؛ عیون المعجزات: ۱۳۳؛ مناقب آل ابی طالب علیه السلام: ۴۰۷/۴؛ مفتاح الفلاح: ۲۲۳؛ إثبات الهداة: ۴۴۷/۴؛ بحار الأنوار: ۱۹۳/۵۰ و ۲۰۴ و ۲۰۹ و ۲۳۵/۹۲.
۲. الأمالی شیخ طوسی رحمه الله: ۳۲۸؛ تسلیة المجالس: ۴۷۸/۲.

ضاهابتهك حريم آل محمد/ سفهاً فعالاً أميةً الأرجاس

یعنی: معادله کرد فعل آن خلیفه بنی العباس به هتک نمودن حرمت حريم آل محمد از روی سفاقت فعل های بنی امیه نجس ها را!

والله ما فعلت أميةً فيهم/ معشاز ما فعلت بنوالعباس

به خدا سوگند که نکرد بنی امیه در حق اهل بیت رسول خدا ده یک آن چه بنی عباس به ایشان کرد!

ما قتلهم عندي بأعظم مائماً/ من حرقهم من بعد في الأرماس^۱

یعنی: نیست گناه قتل بنی امیه آل رسول را بزرگ تر از سوزانیدن بنی عباس اشخاصی که دور شده اند در قبرها! و احتمال دارد که من بعد بخوانیم، معنی چنین می شود: از سوزانیدن بنی عباس بعد از بنی امیه اشخاصی را که در قبرها می باشند.

و از امالي شيخ طوسي مسنداً از قاسم بن احمد بن معز اسدی کوفی مروی است که گفت: خبر رسید به متوکل که اهل عراق عرب جمع می شوند در زمین نینوا برای زیارت قبر حضرت امام حسین (علیه السلام) و گروه بسیار به زیارت او می روند، پس یکی از امرای خود را فرستاد با لشکر بسیاری که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت قبر آن حضرت.

پس آن مرد آمد به کربلا و به آن چه مأمور بود عمل نمود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود، پس مردم آن نواحی بر سر او جمع شدند و گفتند: اگر متوکل همه ما را به قتل رساند که اولاد و بازماندگان ترک زیارت آن حضرت را نخواهند کرد به سبب معجزاتی که از قبر مبارک آن حضرت مشاهده نموده اند.

چون این خبر را به متوکل نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را به حال خود و برو کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم!

و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر به او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی به زیارت آن حضرت می روند و جمعیت بسیاری بر سر قبر آن حضرت می شود و بازار بزرگی می شود، پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است کسی که به زیارت قبر حسین برود!

و امر کرد که قبر را نبش کنند و زمین آن را زراعت کنند، پس مردم از ترس به زیارت نمی رفتند

۱. در نسخ «جیش ها» بوده که طبق اصل شعر این گونه ثبت شد.

۲. المنتخب: ۹/۱ مجلس یکم باب یکم.

پس آن ملعون تجسس می نمود و هرکجا که آل ابی طالب و شیعه را می جست به قتل می آورد و به اندک زمانی بر این حالت گذشت که به جهنم واصل شد.

وایضاً از عبدالله طوری روایت کرده است که گفت: در سال دویست و چهل و هفت به حج رفتم چون مراجعت کردم متوجه عراق عرب شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با ترس و بیم از سلطان زیارت کردم، پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون به کربلا رسیدم دیدم که زراعت کرده اند و آب در آن جاری کرده اند و گاوهای کاری بسته اند و آن زمین را شخم می کنند و به چشم خود دیدم که چون گاوها به نزدیک قبر آن حضرت می رسیدند به جانب راست و چپ می رفتند و هرچند به چوب می زدند روی قبر نمی رفتند پس مرا زیارت میسر نشد پس متوجه بغداد شدم و این اشعار را گفتم:

تالله إن كانت أمة قد أئت/ قتل ابن بنت نبيها مظلوما

یعنی: به خدا قسم اگرچه بودند بنوامیه که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را در حالتی که مظلوم بود.

فلقد أتاك بنو أمية بمثلها/ هذا العمرك قبره مهدوما

پس به تحقیق که بنی عباس مثل آن را به عمل آوردند؛ این است به جان تو قسم قبر حسین که خراب شده است؛ یعنی بنی عباس او را خراب کردند.

أسفوا على أن لا يكونوا شايعوا/ في قتله فتتبعوه رميما

و تأسف خوردند بنی عباس بر این که نبودند قاتلین حضرت امام حسین علیه السلام پس طلب نمودند قبر و استخوان خاک شده آن حضرت را و کردند به آن قبر آن چه کردند!

چون به بغداد رسیدم شنیدم اصوات فرج ناک می گفتند: چه واقع شده است؟ گفتند: متوکل را به قتل رسانیده اند! پس تعجب نمودم و گفتم: الهی شبی در مقابل شبی! ^۲

و از محمد بن فرج از پدرش از عمش عمرو بن فرج مروی است که گفت: متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنم، چون به کربلا رسیدم و گاو را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم گاو می رفت بر همه قبرها چون به قبر آن حضرت می رسید می ایستاد و پیش نمی رفت.

عم عمرو بن فرج گفت: من عصا را به دست خود گرفتم و آن قدر بر گاو زدم که عصا شکست و به خدا سوگند که نگذشت از قبر و گام برنداشت.

و محمد بن جعفر گفت که عم من عمرو بن فرج بسیار منحرف بود از آل محمد و من بیزاری

۱. در کتاب «تایعوا» بوده که ظاهراً مصحف «شایعوا» است چنانچه در مصدر است.

۲. الأمالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۲۸-۳۲۹.

می جویم از او وجد من که برادر او محمد بن فرج باشد بسیار دوست می داشت آل محمد را، خدا او را رحمت کند و راضی باشد از او و من به این سبب او را دوست می دارم.^۱

و از امالی طوسی از ابراهیم دیج مروی است که متوکل مرا به کربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهم، و نامه ای نوشت به جعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابراهیم دیج را به کربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین را چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او به عمل می آورد آن چه او را به آن مأمور ساخته ام یا نه.

دیح گفت: قاضی به من فهمانید آن چه متوکل به او نوشته بود و من نیز آن چه قاضی مرا امر به آن نموده به عمل آوردم، بعد مراجعت نمودم به نزد قاضی و او از من پرسید که چه کردی؟ گفتم: آن چه مأمور بودم به عمل آوردم چیزی ندیدم و نیافتم.

قاضی گفت: چرا بسیاری عمیق نکندی قبر را؟ گفتم: بسیار کردم چیزی نیافتم.

پس قاضی نوشت به متوکل که دیج رفت و قبر را نبش کرد چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین را آب بست و شخم کرد.

ابوعلی عمار^۲ می گوید: من از ابراهیم دیج پرسیدم از حقیقت حال گفت: من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد حسین بن علی بر روی آن خوابیده و بوی مشک از آن ساطع بود پس آن بویا و بدن را به حال خود وا گذاشتم و امر نمودم که خاک بر آن قبر ریختند و آب بر آن بستم و امر نمودم که گاو ببنند و شخم نمایند و زراعت کنند، هر چند گاو به نزد قبر می رسید برمی گشت و سوگند یاد کردم از برای غلامان خود به قسم های مغفله که اگر این خبر در جایی ذکر نمایید شما را به قتل می رسانم.

و ایضاً مسنداً از ابی عبدالله باقطنی مروی است که گفت: ضم نمود مرا عبیدالله بن یحیی بن خاقان به هارون معری که یکی از امرای متوکل بود و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دست ها و پاها و او و روی در نهایت سیاهی بود مانند قیر و همیشه روی او منشق می شد و چرک بدبویی از آن می آمد، چون به من انس گرفت پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست؟ مرا خبر نداد.

چون به مرض موت افتاد باز از او این را سؤال کردم دیدم که دوست دارد که سبب آن پوشیده شود بر او، پس من ضامن شدم که پنهان دارم آن را گفت: متوکل مرا با دیج فرستاد که قبر حسین را

۱. الأمالی شیخ طوسی: ۳۲۶. البته نام عمرو، در امالی «عمره» آمده است.

۲. در مصدر: عمار.

نیش نماییم و آب بر آن بندیم چون عزم نمودم که متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: بیرون مرو با دیزج و به عمل نیاور آن چه مأمور شده ای نسبت به قبر حسین!

چون صبح شد آمدند و مرا ترغیب کردند به رفتن و من نیز با ایشان رفتم تا به کربلا رسیدیم و آن چه متوکل ما را امر نموده بود به عمل آوردیم، پس حضرت پیغمبر ﷺ را در خواب دیدم که به من فرمود: آیا تو را امر نکردم که بیرون مرو با ایشان و مکن آن چه ایشان می کنند و از من قبول نکردی تا این که کردی آن چه ایشان کردند؟!

پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من انداخت پس روی من سیاه شد چنان چه می بینی و بدن من بر حالت اولی خود باقی است.

و ایضاً مسنداً از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت: من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد به مرضی که در آن وفات یافت به عیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم که مانند مدهوش بود و طبیبی نزد او نشسته بود پس از حال او سؤال نمودم و در میانه من و او خلطه و انسوی بود که منشأ اطمینان او بود به من، پس حال خود را از من پنهان داشت و اشاره نمود به سوی طبیب یعنی او نشسته است حال خود را نمی گویم.

طبيب اشاره او را فهمید برخاست و رفت چون خلوت شد باز از حال او سؤال نمودم گفت: به خدا سوگند که خبر می دهم تو را و از خدا طلب آمرزش می کنم! به درستی که متوکل امر نمود مرا که بروم به نینوا و شخم کنم قبر حسین ﷺ را و اثر قبر را بر طرف کنم و در وقت شام به کربلا رسیدم و فعله و کارکنان با خود برده بودیم باییل ها و کلنگ ها پس غلامان و اصحاب خود را گفتم که عمله و کارکنان را وادارید به خراب نمودن قبر و شخم نمودن آن.

چون تعب سفر بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و خواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم غلامان مرا بیدار کردند ترسناک برخاستم به غلامان گفتم: چه می شود شما را؟! گفتند: امری رخ نموده که اعجب از آن نمی شود!

گفتم: آن امر چیست؟ گفتند: قومی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع می شوند ما را که به نزد قبر برویم و با وجود این تیر به جانب ما می اندازند!

پس برخاستم و رفتم تا امر بر من واضح شود دیدم که امر به نحوی است که به من نقل نمودند و این در اول شب بود از ایام البیض پس من گفتم که شما نیز تیر بیندازید به جانب ایشان. چون تیر انداختند [به جانب ایشان آن تیرها برگشت به جانب ما و برخورد هریک از آن تیرها به آن کسی که انداخته بود و او را کشت، پس مرا وحشت و جزعی عارض شد و در آن ساعت تب و غش مرا گرفت

و در همان ساعت بار کردم و از نزد قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم.

ابویزه گفت که من به او گفتم: از شر متوکل ایمن گشتی دیشب او را به اعانت منتصر کشتند! گفت: شنیدم این را و لکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی به خود ندارم! ابویزه گفت که این حکایت در اوّل روز بود و هنوز شام نشده بود که وفات یافت.^۱

و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون برمی گشتند قبر را به جای خود می دیدند، چون آن شخص که متوکل او را به این کار واداشته بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و به این سبب متوکل او را به قتل رسانید.^۲

و در منتخب مسطور است که متوکل بسیار عداوت داشت به اهل بیت رسول خدا و اوست که امر نمود به زارعین که زراعت نمایند قبر حضرت امام حسین علیه السلام را و بنیان آن را خراب کنند و آثار آن را برطرف کنند و از نهر علقمی آب بر قبر جاری نمایند به نحوی که اثری از آن قبر مبارک نماند و احدی نتواند آن را بیابد و گفت که هر که به زیارت قبر آن حضرت رود او را بکشند، و نگاهبانان بر آن گماشت و وصیت کرد به ایشان که هر کسی را که بیاید که اراده نموده است زیارت حسین را او را به قتل رسانید! مطلب او خاموش نمودن نور خدا و مخفی نمودن آثار ذریه رسول خدا بود.

چون این خبر به زید مجنون رسید که صاحب عقل سدید و رأی رشید بود و لقب او را مجنون کرده بودند زیرا که در مقام معارضه غلبه می کرد بر هر خصم لبیبی و قطع می نمود حجت هر ادیبی را و هرگز عاجز نمی شد از جواب و ملول نمی شد از خطاب، چون شنید که خراب نموده اند بنیان قبر حضرت امام حسین را و و شخم نموده اند مکان آن را گران آمد سماع این حکایت بر او و شدید شد حزن او و جدید شد مصایب او بر سید خود حضرت امام حسین علیه السلام و مسکن آن در آن وقت در مصر بود پس با سوز جگر با کمال حزن و اندوه متوجه زیارت آن حضرت شد.

چون به کوفه رسید ملاقات نمود به بهلول و سلام کرد بر او، بهلول جواب سلام او را باز داد و گفت: تو از کجا مرا شناختی و هرگز مرا ندیده بودی؟ زید گفت: بدان که قلوب مؤمنین جنودی هستند مجموعه هریک از ایشان که الفت گرفته اند در مبدأ با یک دیگر در این دنیا نیز الفت می گیرند و با کسی که در مبدأ الفت نگرفته باشند در این دنیا نیز الفت نمی گیرند و اختلاف می ورزند.

۱. الأُمّالی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۲۶-۳۲۷؛ بحار الأنوار: ۳۹۴/۴۵-۳۹۶.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۶۴/۴؛ بحار الأنوار: ۴۰۱/۴۵.

بهلول گفت: ای زید! بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده‌ای بی دایه و مرکوبی؟ گفت: والله که بیرون نیامده‌ام مگر از شدت غم و اندوهی که بر من وارد آمد به سبب این که شنیدم که این لعین امر نموده است به شخم نمودن قبر حضرت امام حسین علیه السلام و خراب نمودن بنیان آن و به قتل رسانیدن زوّار آن حضرت این است که مرا بیرون آورد از وطن خود و عیش مرا به غصه بدل نمود و اشک مرا جاری ساخت و کم نمود خواب مرا!

بهلول گفت: به خدا سوگند که من نیز چنینم برخیز برویم به کربلا تا این که ملاحظه نماییم قبر اولاد علی مرتضی را.

پس دست یک دیگر را گرفتند و به جانب کربلا روانه شدند تا این که به موضع قبر منور رسیدند دیدند که قبر آن حضرت بر حال خود باقی است و تغییری نیافته است لکن بنیان او را خراب نموده‌اند و هر چند آب بر آن قبر منور می‌بندند دور می‌شود و حیران می‌ماند و در دور آن قبر مثل دائره می‌ایستد به قدرت حق تعالی و قطره‌ای از آن آب بر قبر منور نمی‌ریزد و چون آب به سوی قبر شریف می‌آید زمین آن قبر منور بلند می‌شود به اذن حق تعالی پس زید مجنون تعجب نمود و گفت: ملاحظه نما ای بهلول! می‌خواهند که فرو نشانند نور خدا را به دهان‌های خود و ابا دارد خدا مگر این که تمام کند نور خود را هر چند کراهیت دارند مشرکان!

راوی گفت که پیوسته تا مدت بیست سال متوکل امر می‌نمود به شخم زدن قبر آن حضرت و قبر بر حالت خود بود و تغییر نیافت و قطره‌آبی بر روی قبر نرفت، چون زارع این معجزات را دید گفت: ایمان آوردم به خدا و به محمد رسول خدا به خدا سوگند که می‌گریزم و متحیرانه در صحراها به سر می‌برم و زراعت نمی‌کنم قبر حسین پسر دختر رسول خدا را و مدت بیست سال است که نظر می‌کنم به آیات خدا و مشاهده می‌نمایم براهین آل بیت رسول الله را و عبرت نمی‌گیرم!

پس آن مرد گاوارا گشود و به جانب زید مجنون رفت و گفت: ای شیخ! از کجا می‌آیی؟ زید گفت: از مصر.

گفت: به چه سبب به این مکان آمده‌ای؟ و من می‌ترسم که تو را بکشند! پس زید گریان شد و گفت: به خدا سوگند که خبر به من رسید که شخم می‌زنند قبر حضرت امام حسین علیه السلام را، پس این خبر مرا به حزن و غم مبتلا ساخت!

پس آن زارع بر قدم‌های زید افتاد و بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! به خدا سوگند ای شیخ! از وقتی که تو آمدی به نزد من رحمت رو به من آورد و دل من منور شد به نور خدا و من ایمان آوردم به خدا و رسول او و مدت بیست سال است که من این زمین را زراعت می‌کنم هر چند آب

می بندم به جانب قبر دور می شود و متحیر می ماند و دور می زند در حول قبر و قطره ای از آب به قبر نمی رسد و گویا من مست بودم الآن به برکت قدم تو بر من به حال آمدم!

پس زید گریست و این اشعار را ذکر نمود:

تالله إن كانت أمية قد أتت / قتل ابن بنت نبيها مظلوما

فلقد أتاه بنوأييه بمثله / هذا لعمر ك قبره مهدوما

أسفوا على أن لا يكونوا شاركوا / في قتله فتتبعوه رميما

یعنی: به خدا سوگند اگر بنی امیه پسر دختر پیغمبر خود را کشتند در حالتی که مظلوم بود پس آن را پسران پدر او که بنی عباس بن عبدالمطلب باشند به عمل آورند ملاحظه نما که قبر او را خراب کردند و تأسف خوردند که چرا مشارکت ننمودند با بنی امیه در قتل حضرت امام حسین (علیه السلام) پس به استخوان ریزشده آن حضرت کردند مثل آنچه بنی امیه به آن حضرت کرده بودند!

پس آن زارع به گریه درآمد و گفت: ای زید! مرا بیدار کردی از خواب غفلت و من الآن می روم به سرمن رأی نزد متوکل آنچه دیده ام به او می گویم می خواهد مرا بکشد یا می خواهد ببخشد. زید گفت: من نیز با تو می آیم نزد متوکل و یاری می کنم تو را بر این مطلب.

چون زارع نزد متوکل رفت و آنچه معجزاتی که از قبر منور دیده بود ذکر کرد آن ملعون در غضب شد و امر نمود به قتل آن سعادتمند و امر نمود که ریسمانی بر پایهای او بستند و در بازارها کشیدند بعد او را به دار کشیدند تا عبرت دیگران گردد دیگر ذکر خیر اهل بیت را نگویند.

چون خبر به زید رسید حزن و عزای او زیاد شد و گریه او طولانی شد و صبر نمود تا او را از دار به زیر آوردند و در مزبله انداختند پس زید نعش آن شهید را در کنار دجله برد و غسل داد و کفن کرد و دفن نمود و سه روز بر سر قبر او مشغول تلاوت قرآن گردید.

پس ناگاه صدای ناله و غلغله عظیمی شنید و زنان بسیاری را دید که موهای خود را پریشان کرده اند و گریبانهای خود را دریده اند و روهای خود را سیاه نموده اند و مردان بسیاری را دید که واویلا و واثوره می گویند و همه مردم در اضطراب شدیدی می باشند که ناگاه دید جنازه ای می آوردند و علم ها بلند کرده اند و مردم جمعیت عظیمی بر دور آن جنازه کرده اند که راه ها سد شده است از کثرت جمعیت مردان و زنان!

زید می گوید: من گمان کردم که متوکل وفات کرده است و آن جنازه اوست، پس به نزد مردی از ایشان رفتم و پرسیدم که این میت کیست؟ گفت: این جنازه کنیز متوکل است که وفات یافته است و آن کنیز سیاه حبشی بود که اسم او ریحانه بود، متوکل او را بسیار دوست می داشت!

پس آن کنیز را دفن کردند و در روی قبر گل و ریاحین ریختند و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه‌عالیه‌ای بر قبر او بنا کردند، چون زید این را ملاحظه نمود حزن او زیاد شد و ناله‌ او بلند شد و طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را پاره کرد و خاک بر سر خود ریخت و گفت:

واویلا وواسف! بر تو ای حسین! آیا تو را در کربلا غریب و تنها با لب تشنه می‌کشند و زنان و دختران و عیال تو را اسیر می‌کنند و طفل‌های تو را ذبح می‌نمایند و احدی از مردمان بر تو گریه نمی‌کند و تو را بی‌غسل و کفن [دفن] می‌کنند و بعد قبر تو را زراعت می‌کنند تا این که فرو نشانند نور تو را و حال آن که تو پسر علی مرتضی و پسر فاطمه زهراء می‌باشی و برای این کنیز سیاه چنین شأن عظیمی بر پا می‌کنند و باید نباشد حزن و گریه از برای پسر محمد مصطفی؟!

پس زید پیوسته در گریه و نوحه بود تا این که مدهوش شد و همه مردم به او نگاه می‌کردند، پس بعضی از ایشان رفت نمود به حال او و بعضی جنایت کرد بر او، چون از غش به حال آمد این اشعار را خواند:

أُيْحَرْتُ بِالطَّغْرِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ / وَيُعَمَّرُ قَبْرُ بَنِي الزَّانِيَةِ

یعنی: آیا زراعت می‌شود در کربلا قبر حسین و تعمیر می‌شود قبر اولاد زنا؟!

لعل الزمان بهم قد يعود / ويأتي بدولتهم ثانية

شاید زمان دولت آل رسول عود نماید!

أَلَا لَعْنُ اللَّهِ أَهْلَ الْفُسَادِ / وَمَنْ يَأْمُرُ الدِّينَةَ الْفَانِيَةَ

خدا لعنت کند اهل فساد را و کسی که اطمینان نماید به دنیای فانی!

پس زید این اشعار را نوشت و به بعضی از حاجبان متوکل داد که به او برساند، چون این اشعار را خواند غیظش زیاد شد و امر نمود به احضار زید، چون زید حاضر شد او را نصیحت بسیاری کرد و او را سرزنش کرد به قدری که او را به غیظ آورد و امر نمود به قتل زید، چون او را داشتند در برابر او پرسید: ابو تراب کیست؟

از روی حقارت این سؤال را نمود، زید گفت: به خدا سوگند که تو می‌شناسی او را و شرافت و فضل و حسب و نسب او را، به خدا سوگند که انکار نمی‌کند فضل او را مگر کافر مرتابی و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافق کذابی.

و شروع [کرد] در تعدید فضیلت و مناقب آن حضرت تا این که ذکر نمود از مناقب آن حضرت

آن قدری که آن خبیث را به غیظ آورد پس امر نمود به حبس زید، چون شب شد در خواب دید که شخصی آمد به نزد او و سرپایی زد و گفت: برخیز و زید را از حبس برآورد و اگر بر نیآوری خدا تو را به زودی هلاک خواهد کرد!

پس متوکل برخاست و خود رفت و زید را از حبس برآورد و خلعت فاخری به او داد و گفت: هر حاجتی که داری بطلب. زید گفت: می‌خواهم که مرا رخصت دهی که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را عمارت کنم و احدی متعرض زوار نشود.

متوکل رخصت داد پس زید خوشحال بیرون آمد و در بلاد و شهرها ندا می‌کرد که هر که می‌خواهد به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بیرون در امان است.^۱

و از امالی شیخ طوسی از یحیی بن مغیره رازی مروی است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که از مردم چه خبر داری؟ گفت: هارون شخم نمود قبر حسین را و امر نمود که قطع نمایند درخت سیدری را که نزد قبر آن حضرت بود و قطع نمودند.

چون جریر این خبر را شنید دست‌های خود را بالا برداشت و گفت: الله اکبر! حدیثی به ما رسیده بود از رسول خدا سه دفعه فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ قَاطِعَ السَّدْرَةِ» یعنی: خدا لعنت کند قطع‌کننده درخت سدر را!! و معنی آن را نفهمیدم، الآن فهمیدم که قصد آن حضرت آن ملعون بوده است زیرا که مقصود آن خبیث از قطع نمودن آن درخت تغییر قبر آن حضرت بود تا مردم نیابند آن قبر منور را و به زیارت آن جناب نروند!

و شیخ طوسی در امالی از احمد بن میثم از یحیی بن عبدالحمید حمانی روایت کرده است که گفت: در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود برآمدم پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرده بر حمار می‌بود و گفت: بیا برویم به نزد این مرد.

و من ندانستم که چه شخص را قصد نموده است، چون او را بسیار جلیل می‌شمردم نپرسیدم در رکاب او روانه شدم، چون رسیدیم نزد خانه‌ای که معروف بود به خانه عبدالله حازم، ملتفت شد به جانب من و گفت: ای پسر حمانی! تو را برای این با خود آوردم و زحمت دادم تا بشنوی که من با این طاعی چه می‌گویم.

گفت: [گفتم:] که را می‌فرمایی؟ گفت: این فاجر کافر موسی بن عیسی والی کوفه است!

پس من ساکت شدم و از پی او رفتم و به در خانه موسی بن عیسی رسیدیم، چون حاجب او را

دید او را شناخت و مردم از رجه پیاده می شدند و ابوبکر به همان حماری که سوار بود داخل خانه شد و یک پیراهن پوشیده بود با ازاری و بندهای آن گشوده بود و مراندا کرد که بیا ای پسر حمانی!

چون خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود پس ابوبکر بر او صدا زد که آیا او را منع می کنی و او با من است؟! پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب او روانه شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد و موسی ما را دید و او بر صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جنبین کرسی مردان مسلح بودند و عادت ایشان چنان بود.

چون نظر موسی بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید، من چون به پیش ایوان رسیدم نگذاشت که پیش روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مراد این مکان دید صدا زد: پیش من بیا. من نیز به ایوان بالا رفتم و نعلین من در پای من بود و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مراد در پیش روی خود نشانید موسی گفت: به شفاعت این مرد آمده ای؟ گفت: نه، او را آورده ام که شاهد باشد بر تو! گفت: در چه چیز گواه می گیری؟

و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود که قبر حضرت امام حسین علیه السلام و مجموع زمین حایر را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند که اثر قبر آن حضرت را بر طرف کند، ابوبکر گفت که من دیدم که تو چه کردی به این قبر! گفت: کدام قبر؟ گفت: قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا!!

چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد و باد کرد که نزدیک بود که بترکد بعد گفت: تو را با این کار چکار است؟! ابوبکر گفت: بشنوتا تو را خبر دهم: بدان که در خواب دیدم که بیرون رفتم به سوی قوم بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم ده خوک به من رو آوردند و حق تعالی مرا به مردی از بنی اسد از شزایشان نجات داد و گذشتم چون به شاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیر زالی را دیدم که به من گفت: اراده کجا را داری ای شیخ؟ گفتم: اراده غاضریه دارم. گفت: در این وادی برو چون به آخر این وادی می رسی راه از برای تو پیدا می شود.

من چنین کردم چون به نینوا رسیدم در آنجا مردی پیر را دیدم که نشسته است پرسیدم که از مردم کجایی؟ گفت: از مردم این قریه.

گفتم: چند سال بر تو گذشته است؟ گفت: حساب عمر خود را ندارم و لکن به خاطر می آید که دیدم حسین بن علی را با اشخاصی که با آن جناب بودند از اهل و تابعین او که منع نمودند ایشان را از این آبی که می بینی و سگان و وحشیان منع نکردند!

پس عظیم شمردم این را و گفتم: وای بر تو! تو این واقعه را دیدی؟! گفت: آری، قسم به خداوندی که آسمان را بلند کرده است که این را دیدم ای شیخ! با این چشم خود و اکنون تو

و اصحاب تو اعانت می کنی بر امری که ما دیده بودیم آن چنان امری که باید مجروح کند دیده های مسلمانان را اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد!

گفتم: وای بر تو! آن امر کدام است؟ گفتم: آن امر این است که انکار نکردید آنچه سلطان شما کرد! گفتم: چه کرد؟ گفتم: آیا شخم باید زده شود قبر فرزند رسول خدا و زراعت شود زمین آن؟!

گفتم: آن قبر کجاست؟ گفتم: در همین موضع واقع است که تو ایستاده ای در زمین آن و اما قبر پس اثر آن را بر طرف کرده اند!

ابوبکر گفت: پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و مدت عمر خود زیارت آن قبر نرفته بودم، گفتم به آن مرد پیر که کسی هست که این قبر را به من نشان دهد؟ پس آن مرد پیر با من آمد و مرا به نزد حایری آورد که دری داشت و درباری و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم به دربان: می خواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را، گفتم: در این وقت داخل نمی توانی شد.

گفتم: چرا؟ گفتم: در این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول خداست و با ایشان است گروه بسیاری از ملائکه و جبرئیل و میکائیل.

ابوبکر بن عیاش گفت: بعد من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیاری بر من مستولی شده بود و چند روزی بر من گذشت حتی نزدیک بود که فراموش کنم این خواب را ناگاه روزی ضرورتی عارض شد که بروم به سوی قبیله غاضریه برای قرضی که [از] یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از خواب متذکر نبودم تا این که به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان به من برخوردند چون ایشان را دیدم خواب به خاطر آمد و ترسیدم از ایشان پس ایشان به من گفتند: آنچه داری ببیند از و جان خود را بیرون بر!

و با خود خرجی برداشته بودم گفتم: وای بر شما! من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب خود بیرون آمده ام! خدا را به خاطر آورید و مرا منع نکنید از راه خود که من بسیار میهمان داری می کنم!

پس مردی از ایشان گفت: مولای من است قسم به پروردگار متعرض او نمی شویم! پس به یکی از رفیقان خود گفت که با او باش تا او را به سر راه راست برسانی.

ابوبکر گفت: من پیوسته متذکر می شوم خواب را و تعجب می کنم از تأویل آن خوک ها تا این که به نینوا رسیدم پس دیدم قسم به خدایی که نیست معبود به حقّی مگر او آن مرد پیر را به همان هیئت و صورتی که در خواب دیده بودم، چون او را دیدم به خاطر آوردم خواب خود را پس گفتم: لا اله الا الله خواب من نبوده است مگر وحی!

بعد از آن مرد پیر سؤال نمودم به نحوی که در خواب سؤال نموده بودم جواب گفت به نحوی که در خواب جواب گفت، بعد به من گفت: با من بیا. پس با او رفتم و ایستادم به آن موضع که آن را شخم زده بودند و آن چه در خواب دیده بودم همه را دیدم به غیر حایر و دربان.

از خدا بترس ای مرد! که من بر خود قرار داده‌ام که شایع نمایم این خواب خود را و وانگذارم زیارت قبر آن حضرت را و قصد نمودن آن موضع و تعظیم نمودن آن مکان را! به درستی که موضعی را که قصد نماید آن را ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل هرآینه سزاوار است که رغبت نمایند مردم در زیارت و تعظیم آن! به درستی که ابو حصین مرا خبر داد که رسول خدا ﷺ فرمود که «هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است که شیطان شبیه من نمی‌تواند شد».

پس موسی به ابوبکر گفت: من از خواب تو ساکت گردیدم تا استیفاء نمایم این سخن احمقانه‌ای که از تو ظاهر شد و تالله قسم که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده‌ای هرآینه گردنت را می‌زنم با گردن این مردی که او را آورده‌ای تا گواه بگیرم بر من!

ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به من و او برسانی زیرا که من برای خدا به تو سخن گفتم! موسی گفت: آیا تو جواب سخن مرا می‌گویی یا ماص؟^۱

و دشنام داد او را ابوبکر گفت: ساکت شو! خدا تو را ذلیل گرداند و زبان تو را قطع نماید! پس آن ملعون او را راند از سریر خود گفت: این را بگیرد!

پس او را و مرا گرفتند به خدا قسم که ما را می‌کشیدند و می‌زدند به نحوی که گمان کردم که زنده نخواهیم ماند و اشد آن چیزی که بر من گذشت در حالت کشیدن این بود که سر مرا بر روی سنگ می‌کشیدند و بعضی از ملازمین اوریش مرا می‌کنندند و موسی می‌گفت: به قتل آورید این دو ولد الزنا را! و ابوبکر می‌گفت: بس کن! خدا زبان تو را قطع کند و انتقام بکشد از تو! خداوند! تو را اراده کردم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردم و بر تو توکل کردم!

پس ما را به زندان بردند پس کمی در زندان درنگ کردیم که ابوبکر متوجه من شد دید که جامه‌های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت: ای حماني! ما از برای خدا حقی ادا کردیم و کسب نمودیم در امروز ثوابی و ضایع نخواهد شد این نزد خدا و رسول او.

پس نگذشت بر ما مگر وقت غذا و خواب آن ملعون که رسول او آمد و ما را از حبس برآورد که به نزد او برد و حمارابی بکر را پیدا نکردند که سوار شود پس ما را پیاده می‌بردند و در رفتن تعب

۱. معنی ماص یعنی ای آشامنده میان دو کنار فرج زن. [این مطلب در حاشیه بوده است]

شدیدی کشیدیم، چون ابابکر از راه رفتن خسته می شد لحظه ای می نشست و می گفت: خداوند! این تعب را در راه تو کشیدیم پس فراموش مکن آن را! یعنی ثواب ده.

پس داخل شدیم در سردابی که بسیار بزرگ بود و آن ملعون بر کرسی نشسته بود چون نظر [ش] به ما افتاد گفت: تحیت خدا نباد و نزدیک مباد از جاهل احمقی که متعرض می شود چیزی را که مکروه طبع است! وای بر توای زانی! تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم داخل شوی؟!

ابوبکر گفت: سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا خواهد داد! پس موسی گفت: بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند، به خدا قسم اگر بشنوم که این حدیث شایع شده باشد یا کسی آن را از تو نقل کند هرآینه گردن تو را می زنم!

پس ملتفت من شد و گفت: ای سگ! مرا دشنام داد. دور بدار پس دور بدار نفس خود را از این که اظهار نمایی این حدیث را که شیطانی به خواب این پیر احمق آمده است که بازی کند با او در خواب! بیرون روید که بر شما باد لعنت خدا و غضب او!

چون بیرون آمدیم حیات تازه ای یافتیم و از خود ناامید شده بودیم، پس ابوبکر در راه پناه می رفت و حمار او را برده بودند چون به در خانه او رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود به من ملتفت شد و گفت: حفظ نما این حدیث را و بنویس و نقل مکن به جهت این پست پایه ها و نقل کن برای اهل عقل و دین.^۱

و از موسی بن عبدالعزیز مروی است که وقتی یوحنا نصرانی طبیب در شارع ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت: تو را سوگند می دهم به حق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن کسی که قبر او را قومی از شما زیارت می کنند که در ناحیه قصر ابی هریره واقع شده است، او کیست، آیا از اصحاب پیغمبر شما است؟ گفتم: نه، از اصحاب او نیست و لکن پسر دختر او است، به چه سبب تو این سؤال را از من می کنی؟ گفتم: قصه تازه ای از او دارم. گفتم: خبر ده مرا به آن.

گفت: شاپور خادم رشید شبی مرا طلبید چون به نزد او رفتم مرا با خود برد به نزد موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس یافتیم او را زایل العقل ویر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در پیش روی او گذاشته بودند و احتشای اندرون او در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود، پس شاپور خادم از بعضی از خواص خدمه موسی پرسید که وای بر تو! این چه حالت است که در او مشاهده می کنم؟!

۱. الأمالی شیخ طوسی ج: ۳۲۱ ح ۹۷؛ بحار الانوار: ۴۵ / ۳۹۰ باب ۵۰ ح ۱.

خادم گفت: خبر دهم تو را در همین ساعت صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد پس موسی گفت: رافضیان در حق او غلو می کنند حتی این که تربت او را دوائی قرار داده اند که مداوا می نمایند ناخوشی های خود را به آن!

پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت: من علت عظیمی به هم رسانیدم و همه معالجات را کردم سودی نبخشید تا این که کاتب من مرا گفت: بگیر از این تربت حضرت امام حسین علیه السلام، پس گرفتم و شفا یافتم.

موسی گفت: آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است؟ گفت: بلی.

پس کسی را فرستاد و قطعه ای از آن تربت را آورد و به موسی داد پس موسی آن را گرفت و در دُرُبر خود کرد از جهت استهزاء نمودن به کسی که تدایمی می کند به آن و از جهت حقیر و کوچک شمردن آن مردی که این تربت او است یعنی حسین علیه السلام - و به مجرد این عمل فریاد برآورد: النار النار! آتش در من افتاد! طشت بیاورید!

چون طشت آوردیم این ها از او برآمد که می بینی و ندیمان برخاستند و مجلس مبذل گردید به ماتم. نصرانی گفت: در آن وقت شایور به من گفت که آیا چاره ای در این باب می توانی کرد؟ من شمعی طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که جگر و سپرز و شش و دل او در طشت افتاده است پس امر عظیمی ملاحظه نمودم و گفتم: احدی چاره ای نمی تواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده می کرد!

پس شایور به من گفت: راست گفتی! ولكن به نزد او باش تا عاقبت امر او معلوم گردد.

من نزد او ماندم و شایور رفت و موسی بر همان حال ماند و سر خود را بالا نگرفت تا وقت سحر وفات یافت خدا او را رحمت نکند!

محمد بن موسی گفت که موسی بن سریع به من گفت که یوحنا پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می رفت با این که نصرانی بود بعد از آن مسلمان شد و نیکو بود اسلام او.^۱

و از امالی طوسی از محمد بن ازدی مروی است که گفت: نماز می کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه های سفر پوشیده بود، پس یکی از ایشان به دیگری گفت که یا فلان! آیا ندانسته ای که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها؟ و من در

اندرون خود دردی داشتم و به هر دوائی معالجه کردم نفعی ندیدم تا این که بر خود ترسیدم و از خود مأیوس شدم و در نزد ما پیرزالی از اهل کوفه بود وقتی به نزد من آمد و در آن وقت علت من نهایت شدت داشت و گفت: ای سالم! مرض تو هر روز زیاد می شود؟ گفتم: بلی.

گفت: می خواهی تو را معالجه کنم که شفا یابی به اذن خدای عزوجل؟ گفتم: نیستم به چیزی محتاج تر از این.

پس به من آشامانید آبی که در قدح بود در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام، پس بعد از چند ماه به دیدن آن زن رفتم و اسم او سلمه بود گفتم: ای سلمه! تو را به خدا قسم می دهم که به چه چیز مراد او کردی؟ گفت: به یک دانه ای از این تسبیح.

و تسبیحی در دست او بود گفتم: تسبیح چیست؟ گفت: از خاک قبر حسین است. گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین دوا کردی؟!

پس آن زن غضب ناک از نزد من بیرون رفت و به خدا قسم که مراجعت کرد علت من در کمال شدت و آزار می کشم و به خدا سوگند که بر نفس خود از آن آزار می ترسم!

پس مؤذن اذان گفت و برخاستند به نماز و غایب شدند از من.^۱

و از این شهر آشوب مروی است مسترشد عباسی از مال های خزانه حضرت امام حسین علیه السلام برداشت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد! و اتفاق کرد به لشکر خود چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند.^۲

و از اعمش مروی است که مردی نزد قبر حضرت امام حسین علیه السلام حدیثی کرد او و اهل بیت او مبتلا گردیدند به خوره و پیسی و جنون و تا امروز اولاد ایشان به خوره و پیسی مبتلا می باشند.^۳

۱. الأملی شیخ طوسی رحمته الله: ۳۱۹ ح ۹۵؛ بحار الانوار: ۳۹۹ / ۴۵ باب ۵۰ ح ۹.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ۳۴۸ / ۲؛ بحار الانوار: ۴۰۱ / ۴۵ باب ۵۰ ح ۱۱.

۳. بحار الانوار: ۴۰۱ / ۴۵ باب ۵۰ ح ۱۱ از مناقب.

تنبیات

الأول [وایت حضرت زهراء علیها السلام]

در کتاب تبر مذاب که مصنف آن از عامه است از کتاب عقایق روایت کرده است که چون شدید شد مرض سیده النساء حضرت فاطمة زهراء علیها السلام حسنین علیهما السلام در خدمت آن مظلومه بودند که حضرت امیرالمؤمنین وارد شد بر آن مخدّره و در آن حال زیر سر آن مظلومه بالشی بود از پوست گوسفند و دوشک آن مخدّره از موی شتری بود که در جوف آن حلقاء که علفی است معروف ریخته بودند و نبود در نزد آن مخدّره مشروباتی که به جهت مرض سزاوار است و لکن زبان مبارک او مشغول بود به ذکر خدا و لمحهای از ذکر سستی نمی ورزید.

پس در آن حال چون نظر مبارک آن مخدّره به حضرت امیرالمؤمنین افتاد عرض کرد: ای ابن عم من، وای مفرّج هم و غم من، ای مخلوق از طینت پدر من، وای در شهر علم پیغمبر خدا، وای شوهر من در دنیا و عقبی، ای پدر ذریه طاهره! وصیت می کنم تو را به محافظت نمودن این دو فرزندی که نور چشم من و نور چشم پیغمبرند و کفایت می کند ایشان را آن مصایبی که به ایشان از مفارقت جد بزرگوارشان [رسید] و این مصیبت من نیز ردیف آن مصایب گردید و لکن ممانعت منما ایشان را از زیارت قبر من زیرا که قلب من با ایشان است و بدان که جناب شما احتیاج به وصیت ندارید و من از شما راضی می باشم، پس آیا جناب شما نیز از من راضی می باشید؟ من به قدر قوه و طاقت خود خدمت کردم تو را و اعانت نمودم تو را بر دنیای تو مقدار قوه خود، روزها جو آسیا کردم و شب ها از مشک آب کشیدم و با وجود این معترفم که من مقصّر در حق تو، پس از تقصیر من درگذرای این عم من! به درستی که در پیش روی ما عقبه ای است که نمی گذرد از آن عقبه مگر سبک باران!

چون حضرت امیرالمؤمنین این کلمات جان سوز را از آن مظلومه شنید گریست و فرمود: ای دختر مصطفی، وای سیده نساء! روح من مرروح تو را فدا! ای دختر بشیر و نذیر، وای دختر کسی که فرستاده شده است رحمة للعالمین!

چون حضرت فاطمه این نوع کلمات را از آن قدوه ممکنات شنید از آن کلمات رضا فهمید، بعد عرض نمود به خدمت آن برگزیده معبود: چون از امر من فارغ شدی و مرا در قبرم گذاشتی پس این شیشه و این حقّه را بردار و آن ها را در لحد من بامن گذار.

پس آن مخذره آن شیشه و حقه را طلبید چون آن‌ها را در پیش روی آن مظلومه بر زمین گذاردند حضرت امیرالمؤمنین متوجه آن مخذره گردید و فرمود: ای سیده‌النساء! در این شیشه چیست؟ آیا در آن آب زمزم است؟ پس آن مخذره عرض نمود که شنیدم از پدرم که فرمود:

اشک چشم فرو می‌نشانند غضب پروردگار عالم را و قبر روضه‌ای از ریاض بهشت نمی‌شود مگر این‌که بنده گریسته باشد از خوف خدا.

و دانسته است عزیز جبار که من گریسته‌ام به این اشک‌ها در جوف این شیشه در اوقات سحرها از خوف خدا و از خوف آتش و این اشک‌ها را ذخیره خود قرار داده‌ام تا یابم آن را در روز حشرم.

چون آن حضرت این کلام را از آن مظلومه شنید اشک از دیده‌های خود روان نمود و گریست، چون حضرت فاطمه گریه آن حضرت را مشاهده نمود دست مبارک خود را دراز کرد و از اشک‌های چشم آن حضرت گرفت و به روی مبارک خود مالید و فرمود: اگر بگرید محزونی در گروهی هراینه حق تعالی رحم می‌کند آن گروه را و توای این عم من! به سبب فراق من محزونی و اشک چشم محزون اگر بریزد بر امتی مخصوص می‌گرداند خدا آن امت را به رحمت، پس چگونه می‌باشد اگر واقع شود آن اشک چشم بر یک امه و کنیزی؟! و من آن اشک را بر روی خود گذاردم به جهت طمع رحمت زیا که امه الله و دختر رسول خدا می‌باشم.

پس آن مخذره شروع نمود به گریستن و حسنین علیه السلام نیز گریستند، بعد آن مظلومه سر آن حقه باز کرد و پارچه سبزی از آن حقه برآورد چون آن حریر را گشودند یک ورق سفید در جوف آن بود که چند سطر در آن نوشته بودند و نور از آن سطرها ساطع بود، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: این چیست؟ ای دختر خدیجه کبری!

آن مخذره عرض نمود: ای سفینه نجات، وای این عم رسول خدا! این حقه امانتی است که از قبیل حق تعالی آمده است و سببش این است که چون پدرم مرا به تو تزویج نمود به من خبر داد که جهاز من در زیر درخت طوبی است و تازآمد در عروسی من از شجره‌المتهی و موقع آن نثار در بهشت بود و آن نثار زیوراهایی که بودند از دُر که بر حورالعین نثار شد، پس آن نثارها ذخیره است در نزد حورالعین در قصرهای خود تا این که مؤمنین مبعوث شوند از قبور خود.

مؤلف گوید: معذروم دارید ای شیعیان! که اختیار از دستم رفت یکی از این دُرهای نثار در مسجد کوفه یافت شد در ایام والد شیخ بهاءالدین که فرمود که آن دُر سرخ رنگ بود و در آن نوشته بودند به خطی که شبیه به خط آدمیان نبود و این دوبیت را در آن نوشته بودند:

أنا دُر من السماء ثرونی / یوم تزویج والد السبطین

من دُزّی بودم که از آسمان مرا نثار نمودند در روز تزویج والد حسنین.

کُنْتُ أَصْفَى مِنَ اللَّجَنِ بِيَاضِ/ صَبَغَتِي دِمَاءُ غَرِّ الْحَسَنِ

من در آن روز از نفقه خام صاف تر و سفید تر بودم و لکن خون گلوی حضرت امام حسین مرا رنگ کرد!

ای به فدای مظلومیت شوم ای اباعبدالله!

پس حضرت فاطمه به خدمت امیرالمؤمنین عرض نمود: چون شب زفاف من در رسید و من به خانه تو آمدم در نزد من نبود مگر دو پیراهن: یکی از کرباس نو و دیگری کهنه وصله دار من، به حسب عادت خود در سجاده خود نشسته بودم دیدم شخصی در خانه را کوبید و گفت: ای اهل بیت نبوت و معدن خیر و فتوت! جاری شده است عادت مردم که می روند به خانه عروس زیرا که آن خانه خالی نیست از طعام از برای خواص و عوام و اگر در نزد شما پیراهن کهنه ای باشد به من عطا فرماید که من فقیرم و به آن پیراهن سزاوارم، ای اهل بیت محمد! جسد این فقیر برهنه است.

پس من آن پیراهن نورا به آن فقیر دادم و آن پیراهن کهنه وصله دار را پوشیدم، چون صبح نمودم در نزد تو به آن پیراهن کهنه که ناگاه پدرم بر ما وارد شد و نور از روی مبارکش می درخشید پس فرمود: ای دخترک من! آیا پیراهن نو نداشتی؟ چرا آن را نپوشیدی از برای شوهر خود؟ من عرض کردم: مگر شما نفرمودید آن چه را که تصدّق نمودید به جهت شما باقی خواهد ماند؟

پس حکایت سائل را بیان کردم پس آن جناب فرمود: خوب کاری کردی و لکن اگر پیراهن نورا می پوشیدی به جهت شوهرت و آن پیراهن کهنه را تصدّق می نمودی هرآینه جمع در میانه هر دو نموده بودی. پس عرض کردم: علی به این عمل رضا بود.

پس آن جناب تصدیق من فرمود پس عرض کردم: یا رسول الله! ما به سبب تو هدایت یافتیم و به توافقنا نمودیم در زمانی که تو تزویج نمودی مادرم خدیجه کبری را و هرچه مادرم به تو داد همه آن را در راه خدا اتفاق نمودی تا این که امر تو کشید به جایی که بعضی از سؤال کنندگان در در خانه تو سؤال نمودند پس پیراهن خود دادی و حصیر بر خود پیچیدی و حال آن که تو از اهل بهشتی و شبیه و نظیری نداری حتی این که نازل شد در شأن تو **﴿وَلَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾**^۱ یعنی: و آن قدر اتفاق منما که بنشیني ملامت شده و مضطرب و بیچاره.

پس حضرت رسول به گریه درآمد بعد مرا به خود چسبانید که در این حال جبرئیل نازل شد

۱. زهر الربیع: ۲۶.

۲. سورة مبارکه اسراء آیه ۲۹.

و عرض نمود که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید:

سلام مرا به فاطمه برسان و به او بگو آن چه می‌خواهد از من طلب نماید و هر چه طلب نماید جمیع چیزی را که در آسمان و زمین است هر آینه به او عطا خواهم فرمود و بشارت ده او را که من او را دوست می‌دارم.

پس حضرت رسول فرمود: ای دخترک من! پروردگار تو به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید که از من طلب نما هر چه خواهی. پس من عرض کردم: یا رسول الله! مشغول ساخته است مرا لذت خدمت حق تعالی از این که سؤال نمایم از آن جناب چیزی را و حاجتی ندارم غیر از نظر نمودن بر وجه کریم او در دارالسلام. یعنی نظر نمودن به رحمت او، پس حضرت رسول به من فرمود: دودست خود را بلند نما.

پس من دست‌های خود را بلند نمودم پس آن حضرت نیز دست‌های خود را بلند نمود به نحوی که سفیدی زیر بال‌های آن حضرت نمودار شد بعد آن حضرت عرض نمود: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِيْمَتِي! یعنی: خداوند! بیامرز امت مرا! و من گفتم: آمین!

در این هنگام جبرئیل از قبل ربّ جلیل نازل شد و پیغام آورد که حق تعالی می‌فرماید:

قَدْ غَفَرْتُ لِعَصَاةِ أُمَّتِكَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مَحَبَّةُ فَاطِمَةَ وَمَحَبَّةُ أَبِيهَا وَبِعِلَّيْهَا وَلَدْنَهَا!

یعنی: آمرزیدم عاصیان امت تو را از اشخاصی که بوده باشد در قلب ایشان محبت فاطمه و محبت پدر فاطمه و شوهر فاطمه و دو ولد فاطمه!

پس حضرت رسول فرمود: من در این باب سجلی می‌خواهم.

پس خداوند عالم امر فرمود به جبرئیل که یک سندس سبز و یک سندس سفید بردارد حق تعالی به ید قدرت خود بر آن نوشت: كَتَبَ رَيْكُم عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ یعنی: نوشت پروردگار شما بر نفس خود رحمت و بخشش را.

و شاهد گرفت جبرئیل و میکائیل و حضرت رسول را پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای دخترک من! این مکتوب را در این حقّه بگذار چون روز موت تو در رسد وصیت نما که آن را در لحد تو گذارند، چون مردم از برای حساب روز قیامت برخیزند و گناه کاران درمانند و زبانیّه جهنّم ایشان را به سوی آتش کشند پس در آن هنگام این امانت را به من رّد نما تا این که طلب نمایم آن چیزی را حق تعالی به من و تو انعام فرموده است و تو و پدرت رحمة للعالمین می‌باشید.^۲

۱. سورة مبارکه انعام آیه ۱۲ و آیه ۵۴.

۲. التبر المذاب: ۱۲۵.

الثانی [جماز عروسی حضرت فاطمه علیها السلام]

ایضاً در آن کتاب مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود به اسامه که حاضر نماید ابوبکر و عمر را، بعد آن حضرت جناب فاطمه را طلبید و فرمود: ای دخترک من! وقت آن رسید که تورا به خانه شوهرت علی فرستم که مخلوق است از طینت من. حضرت فاطمه عرض کرد که امر با خدا و رسول اوست.

پس حضرت رسول فرمود: ای بتول! حاضر نما جهاز خود را. پس جناب فاطمه با دیده گریان داخل خانه شد پس یک آسیا و یک قطعه از قטיפه و یک پوست گوسفند و یک حصیری از برگ خرما و یک بالشی از پوست که در جوف آن لیف بود و یک چادر کهنه و صله دار و یک کاسه چوبی و یک نعل عربی و یک مسواک از خانه بیرون آورد و عرض کرد: یا رسول الله! جمیع مایملک من همین است. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بردارید جهاز یتیمه پاک بتول را که دختر خاتم انبیاء است و خوب قرینه ای است که می رود به نزد قرین خوبی!

بعد به گوشه چشم خود اشاره فرمود به صحابه، پس خود آن حضرت آسیا را برداشت و به دوش مبارک خود گرفت و حصیر را ابوبکر برداشت و عمر بالش را برداشت و اسامه کاسه چوبی را برداشت و حضرت فاطمه نعلین را در پا نمود و چادر کهنه و صله دار را بر خود پیچید و مسواک را بر دست گرفت پس جبرئیل فرمود: من پرهای خود به زیر قدم های شما فرش می نمایم تا خانه حضرت فاطمه!

و اسامه می گوید: من از قبل ایشان وارد خانه علی علیه السلام شدم و تفکر نمودم در آن جهازی که می آوریم پس به گریه درآمدم، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای گریه مرا شنید فرمود: چه چیز تورا به گریه درآورده است؟ عرض کردم که گریستم به جهت فقر فاطمه!

پس حضرت رسول فرمود: ای اسامه! هذا لمن یوث کثیر! یعنی: این قدر جهاز از برای کسی که می میرد بسیار است!

الثالث [زنده شدن پسر پادشاه خراسان بدو عای صلی الله علیه و آله]

منقول است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله پادشاه مسلمان صالحی در ملک خراسان بود و یک

پسر داشت چون مریض شد و مشرف به مرگ شد به پسر خود وصیت نمود که من ده بدره زر که در هر بدره ای هزار مثقال شرعی طلا است به تو می دهم که چون من فوت شدم آن را به حضرت رسول خدا رسانی. و یک بدره دیگر که در آن هزار مثقال شرعی طلا بود به او داد و گفت: این بدره را به کسی ده که تو را دلالت نماید به آن حضرت.

چون پادشاه فوت شد پسر بعد از مراسم تعزیت داری زرها را برداشت و بر شتر رهواری سوار شد و به سرعت به جانب مدینه روانه شد، چون به مدینه رسید آن روز عید شهر رمضان بود و در بیرون شهر در نخلستانی فرود آمد و به کنار آب رفت و دست و روی خود را شست و ساعتی بیاسود و در تفتحص کسی بود که از او سراغ پیغمبر را گیرد پس بر شتر خود سوار شد چون اندکی از نخلستان بیرون رفت سه کس را دید که در مکانی نشسته اند دو پیر و یکی جوان، بر ایشان سلام کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پرسید و گفت: هر که مرا به آن حضرت دلالت کند بدره زری به او خواهم داد.

از قضا آن سه تن از یهودان و از دشمنان رسول خدا بودند چون اسم بدره زرا را شنیدند گفتند: البته بار این شتر نیز از دنانیر می باشد!

پس قصد قتل آن جوان نمودند چون سوار شتر بود گفتند: ای جوان! امروز روز عید است و پیغمبر به جهت نماز عید به صحرا رفته است اینک می آید تو از مرکب فرود آی چون آن حضرت به این جا آمد به ملاقات اورسی و به اتفاق او به مدینه روی.

آن جوان از شتر به زیر آمد و در نزد ایشان قرار گرفت پس به سبب رنج راه خوابش ریود، آن سه یهود بار شتر را گشودند و بدره های زرا را برداشتند بعد مشورت نمودند با خود که چون این مرد بیدار شود قصد ما خواهد نمود باید او را کشت تا این راز فاش نگردد! پس فی الفور یکی از ایشان با تیغ بزان سر آن جوان را از بدنش جدا نمود.

چون شتروی آن حالت را مشاهده نمود از جای خود برخاست و آغاز ناله و نندبه نمود سر و روی خود را به خون صاحب خود رنگین نمود نالان و خروشان و فریادکنان به جانب صحرا شتافت، از اتفاق عبور آن شتر خون آلود به مکانی افتاد که رسول خدا در آن مکان به نماز عید مشغول بودند و نماز را به اتمام رسانیده، عزم برگشتن داشتند که ناله و خروش آن شتر به گوش ایشان رسید؛ چون متوجه شدند دیدند که از دور شتر خون آلودی با خروش ناله می آید چون به نزدیک آن حضرت رسید سر خود را به قدم مبارک آن جناب نهاد و بر زمین می زد و طلب دادخواهی صاحب خود را می نمود پس آن حضرت فرمود که این شتر را حکایتی است و تغللی است باید به مکانی که می رود رفت تا کیفیت امر معلوم گردد.

پس آن شتر برخاست و پیشاپیش می رفت و حضرت با اصحابش در عقب او می رفتند تا این که آن شتر آمد بر سر کشته صاحب خود پسر پادشاه، چون حضرت رسول کشته آن جوان را دید و آن سه یهود را ملاحظه فرمود که به حساب بدره های زر مشغول بودند التفات به جانب حضرت امیرالمؤمنین نمود و فرمود: یا علی! آیا می بینی که این یهودان بی دین چه ظلم و بی داد به صاحب این شتر نموده اند؟!

پس امر فرمود که آن سه یهود را گرفتند و به خدمت آن حضرت آوردند پس آن حضرت احوال قاتل آن جوان را از ایشان پرسید چون مجال انکار نداشتند عرض کردند: یا رسول الله! این مرد نیم شبی با اسلحه به خانه ما درآمد و نقدینه ای که داشتیم به سرقت برد چون مطلع شدیم به هر سو در طلب اموال مسروقه خود تفحص نمودیم آن را در دست این کشته در این جا یافتیم چون خواستیم اموال خود را بگیریم او تیغ بر روی ما کشید به قصد هلاک ما او را از خود دفع نمودیم!

چون حضرت این سخن را از ایشان شنید در اندیشه فرورفت که فی الحال جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: صورت حال مقتول را از این شترخون آلود پرس تا حقیقت بر اصحاب ظاهر شود!

پس آن حضرت متوجه آن شتر گردید و فرمود: بگو بامر الله کیفیت حال این جوان مقتول را.

پس آن شتر به امر خداوند عالم به نطق آمده عرض نمود: یا رسول الله! این جوان پسر پادشاه خراسان است، و تمام قصه را بیان نمود چون امر منتهی شد به قاتل و آن یهودان انکار نمودند و گفتند که این سحری است آشکارا! پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که از خدا طلب نما که این مقتول را زنده نماید. پس آن حضرت عمامه خود را از سر مبارکش برداشت و عرض کرد:

إلهي أسألك بالسمواتِ العلّٰی والأرضونِ السّفلٰی وبِعرشك الأعظم وبالكسٰی واللّٰوح والقلم والشمس والقمر والجنة والنار أحي هذا الشابّ المقتول حتّٰی أخبر بما جرى عليه.

یعنی: خداوند! تو را قسم می دهم به آسمان ها و زمین ها و به عرش اعظم و به کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و بهشت و دوزخ که زنده گردان این جوان مقتول را تا خبر دهد ما را به چیزی که بر او وارد آمده است.

پس هاتنی ندا درداد که یا محمد! به درستی که امر بزرگ است و شفعا قلیل اند پس زیاد نما بر این شفیعیان غیر ایشان را.

پس آن حضرت دست خود را به سوی آسمان بلند نمود و فرمود: الهی! تو را قسم می دهم به حق آدم و نوح و جدّ من ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و زکریا و صالح و شعیب و هود و یونس

وادریس و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و دانیال و عزیز و هارون که زنده نما این جوان را تا امر او ظاهر گردد.

پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که یا محمد! تا اسماء مقدسه خود و آل طاهرین خود بر این اسماء ضم نشود به اجابت نخواهد رسید.

پس آن حضرت دست های خود را به درگاه خالق الاشیاء و محی الأموات بلند نمود و به خواص اصحاب خود فرمود که شما بر دعای من آمین بگوئید. پس آن حضرت عرض نمود:

يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ! تَوَرَّقْ مِنْهُمْ بِحَقِّ أَنْبِيَاءِ عِزِّكَ وَمَلَانِكَ كَرَامًا وَبِهِ حَقِّ مُحَمَّدٍ وَأَنْتَ الْمَحْمُودُ وَبِحَقِّ عَلِيٍّ وَأَنْتَ الْأَعْلَى وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ وَأَنْتَ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَأَنْتَ الْمُحْسِنُ وَبِحَقِّ الْحُسَيْنِ يَا ذَا الْإِحْسَانِ! که احسان نما به سوی این جوان تا این که زنده نمایی او را تا انتقام کشتن از قاتل خود.

و همین که ذکر حضرت امام حسین (علیه السلام) تمام شد آن جوان را خداوند عالم زنده نمود و چشم های خود را گشود، پس آن حضرت به سجده درآمد بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و فرمود: ای جوان! به جهت ما میان کن که تو کیستی و از کدام ولایتی و چه بر سر تو آمد؟

پس آن جوان عرض کرد: من مردم ولایت خراسانم و پسر پادشاهم، پس مجموع قصه خود را بیان نمود تا این که منتهی شد به خوابیدن او نزد این سه نفر یهودی و کشتن ایشان او را به جهت اخذ اموال او، پس آن حضرت اموال را از ایشان گرفت و ایشان را به سوی اسلام دعوت فرمود و شرط نمود به ایشان که امان دهد ایشان را و از قصاص عفو فرماید و اموال مأخوذ را به ایشان دهد پس آن یهودان قبول نمودند پس آن حضرت امر فرمود که ایشان را کشتند و سوزانیدند.

پس آن حضرت با آن جوان داخل مدینه شدند و مال را به فقراء و مساکین قسمت نمودند پس آن جوان امر دین خود را تعلیم گرفت و به ولایت خود مراجعت نمود و بعد از یک سال خود به ولایت رسید و بر تخت پادشاهی قرار گرفت.^۱

مؤلف گوید: بسیار شباهت دارد این حکایت به قصه اسب حضرت امام حسین که خود را به خون آغشته نمود و فریادکنان و صبیحه کشان الظلیمة، الظلیمة! مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَتْ ابْنَ بَنِي نَبِيِّهَا گویان به جانب خیمه ها روان گردید و خبر شهادت آن حضرت را به آن بی کسان رسانید^۲ کجا بود رسول مختار و

۱. رک: تحفة المجالس: ۱۱ معجزة ۱۰.

۲. رک: به صفحه ۶۹۲.

حیدر کزار که داد آن مظلوم را از قاتلش بستاند چنان که داد پسر پادشاه خراسان را از قاتلش گرفت؟!

الزابع [شستن گیسوان حسین علیہ السلام]

منقول است که روزی حضرت رسول خدا ﷺ از مسجد بیرون آمد حسنین در خدمت آن حضرت بودند که در آن حال باد عظیمی وزید و گرد و غبار شدیدی ظاهر گردید و گیسوان حسنین پرگرد و غبار گردید آن حضرت چون گرد و غبار در گیسوان آن دو بزرگوار مشاهده فرمود ملول و غمگین گردید پس وارد حجة فاطمه گردید و به آن حضرت فرمود که آب بیاور تا گیسوان نور دیدگان خود را از غبار بشویم که من نمی توانم گیسوان ایشان را غبارآلود بینم!

پس حضرت فاطمه زهراء آب و طشتی حاضر نمود که ناگاه جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود آمد و عرض کرد: یا رسول الله! حق تعالی سلام می رساند و می فرماید:

چنانچه تو نمی توانی گیسوان حسنین را غبارآلوده ببینی من نیز نمی توانم آن را به آن صورت مشاهده نمایم و سزاوار نیست که گیسوان عنبرافرا ایشان به آب دنیا شسته شود! که جبرئیل عرض نمود: یا رسول الله! من از جانب خداوند اعلی مأمورم که به جهت شستن گیسوان حسنین از آب سلسیل بیاورم. فرمود: به آن چه مأموری چنان نما.

پس جبرئیل بعد از عروج نزول نمود و با خود داشت طشتی و ابریقی از آب سلسیل پس آن حضرت اول جناب امام حسن را به نزد خود طلبید و عمامه از سر نور دیده خود برداشت پس گیسوان او را دو نصف کرد نصفی را به فاطمه داد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل از ابریق آب می ریخت و آن حضرت با جناب فاطمه زهراء می شستند تا این که فارغ شدند، پس آن حضرت رو به امام حسین علیہ السلام نمود و فرمود: اِلَیَّ اِلَیَّ یا بُنَیَّ، یا حسین! یعنی: به سوی من آی، به سوی من آی، ای پسرک من، ای حسین!

پس آن جناب به خدمت آن حضرت آمد عمامه از سر او برداشت و گیسوان او را از هم گشود و مجموع آن را به دست مبارک خود گرفت و فرمود: ای برادر من، ای جبرئیل! آب بریز:

پس جبرئیل از آب سلسیل می ریخت و آن حضرت دست می مالید و غبار از گیسوان نور دیده خود می شست، در آن اثناء نظر حضرت رسول خدا ﷺ به جبرئیل افتاد دید که نظر بر گیسوان حضرت امام حسین می کند و بی اختیار اشک بر رخسار وی جاری است آن حضرت پرسید: یا

اخی، یا جبرئیل! سبب گریه تو چیست و در شستن گیسوان حسن مسرور و خوشحال بودی و در شستن گیسوان حسین محزونی و گریانی؟

جبرئیل عرض کرد که سبب گریه من آن است که متذکر امری شدم که از اسرار مکنونه حتمیه واقع بر حسین است و طلب کشف آن راز را منما! آن حضرت فرمود: مراد در حزن خود محزون کردی و افسرده خاطر نمودی البته کیفیت آن را بایست بیان نمود. جبرئیل عرض کرد:

یا رسول الله! متذکر شدم آن چه بر حسین و بر گیسوان او وارد خواهد شد، یا رسول الله! همین گیسوان را که خداوند عالم و تو که پیغمبر اویی و من که امین وحیم نتوانستم غبار آلوده دید و به آب دنیا شسته گردد بیاید یا رسول الله! روزی که همین سر با به تیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند و همین گیسوان به خون حلق حسین آغشته گشته بر اطراف آن سر بر فراز نیزه افشان گردد و بادها گرد و غبار بر آن ریزند!

چه خوب فرموده است ملا محتشم:

پس بر ستان کنند سری را که جبرئیل/ شوی غبار ز گیسوی از آب سلسیل

۱. الخامس [آمزش شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام]

از کتاب بشاره المصطفی منقول است که وقتی رسول خدا ﷺ داخل خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام شد در حالتی که خوشحال بود و سرور از روی مبارکش ظاهر بود و سلام کرد بر آن جناب پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که هرگز ندیدم شما را که بر من وارد شوید و چنین مسرور و خوشحال باشید! پس حضرت رسول فرمود: بشارت دهم یا علی! بدان که در این ساعت جبرئیل بر من نازل شد و گفت: حق تعالی به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:

بشارت ده علی را که شیعه مطیع و عاصی او از اهل بهشت‌اند!

چون حضرت امیر المؤمنین این بشارت را شنید به سجده درآمد و دست خود را به طرف آسمان بلند نمود و عرض کرد:

ای خدای من! گواه باش بر من که من نصف حسنات خود را به شیعه خود بخشیدم.

پس حضرت فاطمه عليها السلام عرض کرد:

ای پروردگار من! شاهد باش بر من که نصف حسنات خود را به شیعه علی بخشیدم.

پس حضرت امام حسن عليه السلام نیز مثل این کلام را فرمود و حضرت امام حسین نیز مثل این کلام را فرمود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

شما کریم تر از من نیستید! ای پروردگار من! گواه باش بر من که نصف حسنات خود را به شیعه علی بخشیدم!

پس خداوند عالم جلّ جلاله فرمود:

شما از من کریم تر نیستید! من آمرزیدم گناهان شیعه و محب علی را!

ختم نمودیم این کتاب مخزن البكاء را بر این بشارت عظمی و عطیة کبری

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله الظاهرين

التاریخ باتمام لتألیفه شهر شوال المکرم سنة ۱۲۵۶

منابع و ماخذ

قرآن کریم

الصحيفة السجادية

الأخبار الباقية عن القرون الخالية: ابوریحان بیرونی م ۴۴۰ ق/ مرکز نشر میراث مکتوب تهران/ اول ۱۳۸۰ ش

إنبات الهداة بالنصوص والمعجزات: محمد بن حسن شیخ حر عاملی م ۱۱۰۲ ق/ اعلمی بیروت/ اول ۱۳۲۵ ق

الاحتجاج: أحمد بن علی شیخ طبرسی م ۵۸۸ ق/ نشر مرتضی مشهد/ اول ۱۴۰۳ ق

إحفاق الحق: مرحوم قاضی نورالله شوشتری م ۱۰۱۹ ق/ (الأصل)

أخبار الدول وأثار الأول: أحمد بن یوسف دمشقی قرماني/ چاپ سنکی/ ۱۲۸۲ ق

الأخبار الطوال: ابوحنیفه أحمد بن داود دینوری م ۲۸۲/ منشورات الرضی قم/ ۱۳۶۸ ش

الأخصاص: محمد بن محمد شیخ مفید م ۴۱۳ ق/ المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد قم/ اول ۱۴۱۳ ق

اختيار معرفة الرجال: محمد شیخ کشی م نیمه اول قرن ۴/ مؤسسه نشر دانشگاه مشهد/ اول ۱۴۰۹ ق

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: محمد بن محمد شیخ مفید م ۴۱۳ ق/ کنگره شیخ مفید قم/ اول ۱۴۱۳ ق

إرشاد القلوب إلى الصواب: حسن بن محمد دیلمی م ۸۴۱ ق/ الشریف الرضی قم/ اول ۱۴۱۲ ق

أسد الغابة: ابن اثیر م ۶۳۰ ق/ دار الکتب العربی بیروت

الإشارات فی علم العبارات: خلیل بن شلمین ظاهری م قرن ۹/ شرکة مکتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده مصر/ ۱۳۵۹ ق

إعلام الوری: فضل بن حسن شیخ طبرسی م ۵۲۸ ق/ اسلامیه تهران/ سوم ۱۳۹۰ ق

أعيان الشیمة: مرحوم سید محسن امین م ۱۳۷۱ ق/ دار لتعارف بیروت/ ۱۴۰۶ ق

إقبال الأعمال: علی بن موسی سید بن طلوس م ۶۶۴ ق/ دار الکتب الاسلامیه تهران/ دوم ۱۴۰۹ ق

أكسير العبادات فی أسرار الشهادات: مرحوم ملا آقا فضل دریندی م ۱۲۸۵ ق/ دار الصفوة بیروت/ اول ۱۳۲۹ ق

إزلام النواصب: شیخ مفلح بن حسن صیمري بحراني (ابن صلاح بحراني) م قرن ۹/ اول ۱۴۲۰ ق

الأمالی: محمد بن علی بن بابویه شیخ صدوق م ۳۸۱ ق/ کتابچی تهران/ ششم ۱۳۷۶ ق

الأمالی: محمد بن حسن شیخ طوسی م ۴۶۰ ق/ دار الثقافة قم/ اول ۱۴۱۴ ق

الأمالی: محمد بن محمد شیخ مفید م ۴۱۳ ق/ کنگره شیخ مفید قم/ اول ۱۴۱۳ ق

الإمامة والسياسة: ابن قتیبه دینوری م ۲۷۶ ق/ تحقیق شیخی/ انتشارات شریف رضی قم/ اول ۱۴۱۳ ق

انساب النواصب: علی بن داود الخادم الاسترآبادی م ۱۰۷۶ ق/

أنساب الأشراف: أحمد بن یحیی بلاتری م ۲۷۹ ق/ معهد المخطوطات بجامعة الدول العربیة بالاشتراك مع دار المعارف بمصر/ ۱۹۵۹ م

- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: محمد باقر بن محمد تقى علامه مجلسى م ١١١٠ / دار احياء التراث العربى بيروت / دوم ١٤٠٣ ق
- البده والتاريخ: احمد بن سهل بلخى م ٥٠٧ ق / مكتبة المثنى بغداد / ١٨٩٩ م
- البداية والنهاية: ابن كثير م ٧٧٢ ق / دار احياء التراث العربى بيروت / اول ١٤٠٨ ق
- بشارة المصطفى لشيمة المرتضى: عماد الدين ابى جعفر محمد بن ابى القاسم طبرى آملی م ٥٥٢ ق / المكتبة الحيدرية نجف / دوم ١٣٨٢ ق
- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم: محمد بن حسن صفارم م ٢٩٠ ق / مكتبة آية الله المرعشى النجفى قم / دوم ١٤٠٢ ق
- البلد الأمين والدرع الحصين: ابراهيم بن على عاملى كنعنى م ٩٠٥ ق / مؤسسة الاعلمى بيروت / اول ١٤١٨ ق
- تاج العروس من جواهر القاموس: محمد مرتضى حسين زبيدي م ١٢٠٥ ق / دار الفكر بيروت / اول ١٤١٢ ق
- تاريخ الطبرى: محمد بن جرير طبرى م ٣١٠ ق / مؤسسة الأعلمى بيروت
- تاريخ الاسلام: ذهبى م ٧٢٨ ق / دار لكتاب العربى بيروت / اول ١٤٠٧ ق
- تاريخ مدينة دمشق: ابن عساكر م ٥٧١ ق / دار الفكر بيروت / ١٤١٥ ق
- تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة: على استرآبادى م ٩٢٠ ق / مؤسسة النشر الاسلامى قم / اول ١٤٠٩ ق
- الترالذاب في بيان ترتيب الأصحاب: ل احمد بن محمد بن احمد الحافى الحسينى / كتابخانه آية الله العظمى كلباكنى بخش كتب خطى / چاپ سنكى
- تذكرة الخواص: سبط بن جوزى م ٦٥٤ ق / منشورات الشريف الرضى قم / ١٤١٨ ق
- تذكرة الشهداء: ملا حبيب الله شريف كاشانى م ١٣٢٠ ق / انتشارات شمس الضحى / اول ١٣٨٢ ش
- تحفة المجالس: محمد بن تاج الدين حسن ، سلطان محمد قرن ١٢ ق / كتلفروشى اسلاميه تهران / دوم ١٣٦٢ ش
- نسليه المجالس وزينة المجالس: محمد بن ابى طالب حسينى موسوى م قرن ١٠ / مؤسسه المعارف الاسلاميه قم / اول ١٣١٨ ق
- تشيد المعاطن لكشف الضغائن: علامه سيد محمد قلى موسى نيشابورى ككتورى لكهونى م ١٢٦٠ ق
- تظلم الزهراء من اوراق دماء آل العباء عليه السلام: مولى رضى بن لى قزوينى قرن ١٢ / الشريف الرضى قم / اول ١٤١٧ ق
- التمجيد من أغلاط العلماة في مسألة الإمامة: محمد بن على كراچكى م ٢٢٩ ق / دار الفدير قم / اول ١٤٢١ ق
- التفسير الإمام الحسن المسمى عليه السلام: م ٢٦٠ ق / مدرسة الإمام المهدي عليه السلام قم / اول ١٤٠٩ ق
- تفسير شريف لاهيجى: محمد بن على شريف لاهيجى قرن ١١ / دفتر نشر داد مكان تهران / اول ١٣٧٣ ش
- تفسير العياشى: محمد بن مسعود عياشى م ٢٢٠ ق / المطبعة العلمية تهران / اول ١٣٨٠ ق
- تفسير الصافي: محمد بن شاه مرتضى فيض كاشانى م ١٠٩١ ق / مكتبة الصدر تهران / دوم ١٤١٥ ق
- تفسير فرائد الكوفى: فرائد بن ابراهيم كوفى م ٢٠٧ ق / مؤسسة الطبع والنشر فى وزارة الإرشاد الاسلامى تهران / اول ١٤١٠ ق
- تفسير القمي: على بن ابراهيم قمى قرن ٣ / دار لكتاب قم / سوم ١٤٠٢ ق
- تفسير المعين: محمد بن مرتضى كاشانى قرن ١١ / كتابخانه آية الله مرعشى نجفى قم / اول ١٣١٠ ق
- تهذيب الاحكام: محمد بن حسن شيخ طوسى م ٤٦٠ ق / دار الكتب الاسلاميه تهران / چهارم ١٤٠٧ ق
- تهذيب الكمال: المزمى م ٧٢٢ ق / مؤسسة الرسالة بيروت / سوم ١٤٠٩ ق
- الثاقب في المناقب: ابن حمزه طوسى م ٥٦٦ ق / انصاريان قم / سوم ١٤١٩ ق
- نواب الأعمال وعقاب الأعمال: محمد بن على بن بابويه شيخ صدوق م ٣٨١ ق / دار الشريف الرضى قم / دوم ١٤٠٦ ق
- جامع الأخبار: محمد بن محمد شعيرى قرن ٦ ق / مطبعة حيدرية نجف / اول بى تا
- جلالة المعين: علامه محمد باقر مجلسى م ١١١١ / انتشارات سرور قم / يازدهم ١٣٨٢ ش
- جواهر المطالب في مناقب الإمام على عليه السلام: محمد بن أحمد الدمشقي الباعوني الشافعي م ٨٧١ ق / مجمع احياء الثقافة الإسلامية قم / اول ١٤١٦ ق

- حياة الإمام الحسين عليه السلام من كتاب التبر المذاب: السيد أحمد بن محمد الخافى الحسينى الشافعى / مكتبة الإمام الحسين التخصصية قم / اول ١٢٣٢ ق
- حياة الحيوان الكبرى: كمال الدين ديمى م ٨٠٨ ق / دار الكتب العلمية بيروت / دوم ١٢٢٢ ق
- الخروج والجرانج: سعيد بن هبة الله قطب الدين روندى م ٥٧٢ ق / مؤسسة امام مهدي عليه السلام قم / اول ١٣٠٩ ق
- خصائص الأئمة عليه السلام: محمد بن حسين شريف الرضى م ٣٠٦ ق / آستان قدس رضوى مشهد / اول ١٣٠٦ ق
- الخصائص الفاطمية: مرحوم محمد باقر كجورى م ١٣١٣ ق / انتشارات شريف رضى قم / اول ١٣٨٠ ش
- الخصال: محمد بن على بن بابويه شيخ صدوق م ٢٨١ ق / جامعه مدرسين قم / اول ١٣٦٢ ش
- الدر النظيم فى مناقب الأئمة الهاميم: يوسف بن حاتم شامى م قرن ٧ ق / جامعه مدرسين قم / اول ١٢٢٠ ق
- دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام: ابن حيون نعمان بن محمد مغربى م ٣٦٢ ق / مؤسسة آل البيت عليه السلام قم / دوم ١٣٨٥ ق
- الدعوات / سلوة الحسين: سعيد بن هبة الله قطب الدين روندى م ٥٧٢ ق / انتشارات مدرسه امام مهدي عليه السلام قم / اول ١٣٠٧ ق
- دلائل الإمامة: محمد بن جريز طبري أملى صغير قرن ٥ ق / بعثت قم / اول ١٣١٣ ق
- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: مرحوم شيخ آقا يزك تهراني م ١٣٨٩ ق / اسماعيليان قم وكتابخانه اسلاميه تهران / اول ١٣٨٠ ق
- ذوب المضارفى شرح التاز: جعفر بن محمد، ابن نما حلى قرن ٧ ق / مؤسسة النشر الإسلامى قم / اول ١٣١٦ ق
- رجال الكشي: ر.ك: اختيار معرفة الرجال
- رسائل المقرئى: تقى الدين مقرئى م ٨٢٥ ق / دار الحديث قاهره / اول ١٢٩٩ ق
- الروضة فى فضائل أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام: أبو الفضل شاذان بن جبرئيل قمى م حدود ٦٠٠ ق / مكتبة الأئمين قم / اول ١٣٢٢ ق
- روضة الشهداء: ملا حسين واعظ كاشفى م ٩١٠ ق / اسلاميه تهران / پنجم ١٣٨٠ ش
- روضة المتقين فى شرح من لا يحضره الفقيه: مرحوم محمد تقى مجلسى م ١٠٧٠ ق / مؤسسه فرهنگى اسلامى كوشنبرور قم / دوم ١٣٠٦ ق
- روضة العواظين وبصيرة المتعطين: محمد بن احمد فتال نيشابورى م ٥٠٨ ق / انتشارات رضى قم / اول ١٣٧٥ ش
- رياض الارباب فى مناقب الأئمة الأطهار: سيد نعمة الله بن عبدالله جزائرى م ١١١٢ ق / مؤسسة لتاريخ العربى بيروت / اول ١٢٢٧ ق
- رياض الشهادة فى مصائب السادة: مرحوم محمد حسن قزوينى م ١٢٢٠ ق / چاپ سنكى / اول ١٢٧٢ ق
- زهر الريح: سيد نعمة الله جزائرى م ١١١٢ ق / مؤسسة البلاغ بيروت / اول ١٤١٠ ق
- زينة المجالس: مجد الدين محمد الحسينى م قرن ١١ ق / كتابخانه سنلى تهران / اول ١٣٦٢ ش
- سرور المؤمنين: مرحوم محمد على نجفى كلنلى اسدى / چاپ سنكى (كتابخانه آية الله العظمى كلبايگانى) / اول ١٢٨١ ق
- شرح احقاق الحق: مرحوم آية الله سيد شهاب الدين نجفى مرعشى م ١٢١١ ق / منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى قم /
- شرح نهج البلاغه لابن ابي الحديد: ابن ابي الحديد م ٦٥٦ ق / مكتبة آية المرعشى النجفى قم / اول ١٣٠١ ق
- شواهد الترتيل لقواعد التفضيل: عبيد الله بن عبدالله حسكانى م ٢٩٠ ق / مجمع احياء الثقافة الإسلامية تهران / اول ١٣١١ ق
- صحيفة الإمام الرضا عليه السلام: امام رضا عليه السلام / كنز كثره جهانى امام رضا عليه السلام مشهد / اول ١٣٠٦ ق
- الصراف المستقيم إلى مستحق التقديم: على بن محمد علملى نباطلى م ٨٧٧ ق / المكتبة الحيدرية نجف / اول ١٣٨٤ ق
- صفات الشيعة: محمد بن على بن بابويه شيخ صدوق م ٢٨١ ق / اعلمى تهران / اول ١٣٦٢ ش
- الصوامع المهرقة فى نقد الصواعق المحرقة: نورالله بن شريف شوشترى م ١٠١٩ ق / النهضة تهران / اول ١٣٦٧ ق
- الصواعق المحرقة: احمد بن حجر هيثمى مكى م ٩٧٢ ق / مكتبة للقاهرة / سوم ١٢٨٥ ق
- الطبقات الكبرى: ابن سعد م ٢٣٠ ق / مكتبة الصديق / اول ١٢١٤ ق
- الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف: على بن موسى سيد بن طاوس م ٦٤٢ ق / خيام قم / اول ١٢٠٠ ق

- طرف من الأتياء والمناقب: علي بن موسى سيد بن طلوس م ٦٦٤ ق/ تاسوعا مشهد/ اول ١٣٢٠ ق
العدد القوية لدفع المخاوف اليومية: رضى الدين علي بن يوسف حلي م ٧٠٣ ق/ كتابخانه آية الله مرعشى نجفى قم/ اول ١٣٠٨ ق
العقد الفريد: ابن عبد ربه اندلسي م ٣٢٨ ق/ دار الكتب العلمية بيروت/ اول ١٣٠٢ ق
حلل الشرائع: محمد بن علي بن بابويه شيخ صدوق م ٣٨١ ق/ كتّاب فروشى داورى قم/ اول ١٣٨٥ ش
عوامل العلوم والمعارف والأحوال من الآيات والأخبار والأحوال (مستدرک سيدة النساء إلى الإمام الجواد): عبدالله بن نورالله بحراني
اصفهانى قرن ١٢ ق/ مؤسسة الإمام المهدي عجله ق/ اول ١٣١٣ ق
عوالي الثالتي العزينة في الأحاديث الدينية: ابن ابي جمهور محمد بن زين الدين م بعد ٩٠٠ ق/ دارسيد الشهداء قم/ اول ١٣٠٥ ق
عين الحياة: علامه محمدباقر مجلسي م ١١١١ ق/ انتشارات علميه اسلاميه/ بي تا
عيون أخبار الرضا عجله: محمد بن علي بن بابويه شيخ صدوق م ٣٨١ ق/ نشر جهن تهران/ اول ١٣٧٨
عيون المعجزات: حسين بن عبد الوهاب قرن ٥ ق/ مكتبة الداوري قم/ اول بي تا
العقارات: ابراهيم بن محمد م ٢٨٢ ق/ انجمن آثار ملي تهران/ اول ١٣٩٥ ق
غاية المرام وحجة الخصام في تعيين الإمام من طريق الخاص والعام: مرحوم سيد هاشم بحراني م ١١٠٧ ق/ تحقيق علامه سيد علي عاشور
الغية: محمد بن حسن طوسي م ٤٦٠ ق/ دار المعارف الإسلامية قم/ اول ١٣١١ ق
الغية: محمد بن ابراهيم، ابن ابي زينب م ٣٦٠ ق/ نشر صدوق تهران/ اول ١٣٩٧ ق
الفتح: احمد بن اعثم كوفي م ٣١٢ ق/ دارالأضواء بيروت/ اول ١٣١١ ق
فرحة الغري: عبد الكريم بن احمد، ابن طلوس م ٦٩٢ ق/ منشورات الرضى قم/ اول بي تا
فرج المهموم في تاريخ علماء النجوم: علي بن موسى سيد بن طلوس م ٦٦٤ ق/ دارالذخائر قم/ اول ١٣٦٨
فرهنگ ابجدی: فزاد افرام بستاني م ١٩٠٦ م ورضا مهيار/ انتشارات اسلامي تهران/ دوم ١٣٧٥ ش
فرهنگ عميد: حسن عميد/ مؤسسه انتشارات اميركبير تهران/ سوم ١٣٦٩ ش
الفصول المختارة: محمد بن محمد شيخ مفيد م ٣١٣ ق/ كنكرة شيخ مفيد قم/ اول ١٣١٣ ق
الفصول المهمة في معرفة الأئمة: علي بن محمد احمد ملكي، ابن صباغ م ٨٥٥ ق/ دار الحديث قم/ اول ١٣٢٢ ق
الفضائل: ابو الفضل شاذان بن جبرئيل قم م حدود ٦٠٠ ق/ رضى قم/ دوم ١٣٦٣ ش
فضائل الاشرع: محمد بن علي بن بابويه شيخ صدوق م ٣٨١ ق/ كتّاب فروشى داورى قم/ اول ١٣٩٦ ق
فضائل الشيعة: محمد بن علي بن بابويه شيخ صدوق م ٣٨١ ق/ اعلمى تهران/ اول بي تا
قرب الاسناد: عبدالله بن جعفر حميري م نيمة دوم قرن ٣ ق/ مؤسسة آل البيت عجله ق/ اول ١٣١٣ ق
قصص الانبياء عجله: سعيد بن هبة الله قطب الدين رلندي م ٥٧٣ ق/ مركز پژوهش های اسلامي مشهد/ اول ١٣٠٩ ق
الكافي: محمد بن يعقوب كليني م ٣٢٩ ق/ دار الكتب الإسلامية تهران/ چهارم ١٤٠٧ ق
كامل بهاني: عماد الدين حسن بن علي عماد الدين طبري م بعد ٦٩٧ ق/ انتشارات مرتضوى/ ١٣٨٨
الكامل: ابن اثير م ٦٣٠ ق/ دار صادر بيروت/ ١٣٨٥
الكامل في التاريخ: ابن اثير م ٦٣٠ ق/ دار صادر بيروت/ ١٣٨٦ ق
كامل الزيارات: جعفر بن محمد بن قولويه م ٣٦٧ ق/ دارالمرتضوية للنجف الأشرف/ اول ١٣٥٦ ش
كتاب الأربعين: شيخ ماحوزي م ١١٢١ ق/ مطبعة امير قم/ اول ١٣١٧ ق
كتاب المزار- مناسك المزار: محمد بن محمد شيخ مفيد م ٤١٣ ق/ كنكرة هزاره شيخ مفيد قم/ اول ١٣١٣ ق

- كشف الغمة في معرفة الأئمة: على بن عيسى أربلي م ٦٩٢ ق/ بنى هاشمي تبريز/ اول ١٣٨١ ق
- الكشف والبيان عن تفسير القرآن: ابواسحاق ثعلبي قرن ٥ ق/ دار احياء التراث العربي بيروت/ اول ١٣٢٢ ق
- كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام: حسن بن يوسف بن مطهر علامه حلي م ٧٢٦ ق/ وژيت ارشاد تهران/ اول ١٣١١ ق
- كتابة الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر: على بن محمد خزرازي م قرن ٤ ق/ بيدار قم/ ١٣٠١ ق
- كمال الدين ونعام النعمة: محمد بن علي بن بابويه صدوق م ٣٨١ ق/ اسلاميه تهران/ دوم ١٣٩٥ ق
- كثر الفوائد: محمد بن علي كراچكي م ٢٣٩ ق/ دار الفخر/ اول ١٣١٠ ق
- لسان العرب: ابن منظور م ٧١١ ق/ دار الفكر- دار صادر بيروت/ سوم ١٣١٤ ق
- اللهورف على قتل الطفوف: علي بن موسى سيد بن طلوس م ٦٦٤ ق/ جهان تهران/ اول ١٣٢٨ ش
- مائة مقبة من مناقب أمير المؤمنين والأئمة: محمد بن احمد، ابن شانان م ٤٦٠ ق/ مدرسة الإمام المهدي عليه السلام قم/ اول ١٣٠٧ ق
- مثير الأحرار: جعفر بن محمد، ابن نماحلي م ٨٢١ ق/ مدرسة امام مهدي عليه السلام قم/ سوم ١٣٠٦ ق
- مجمع البحرين: فخر الدين بن محمد طريحي م ١٠٨٥ ق/ مرتضوى تهران/ سوم ١٣٧٥ ش
- مجموعة نفيسة في تاريخ الأئمة: عدهاي از علماء ١٠٣٠ ق/ دار القاري بيروت/ اول ١٣٢٢ ق
- مجموعه ورام: تسيه الخواطر ويزهه النواظر: ورام بن أبي فراس م ٦٠٥ ق/ مكتبة فقيه قم/ اول ١٣١٠ ق
- المحاسن: احمد بن محمد بن خالد بريقي م نيمه اول قرن سوم ق/ دار الكتب الإسلامية قم/ دوم ١٣٧١ ق
- محاضرات الأدباء ومحاورات البلاغاء والشعراء: رغب اصفهاني م ٥٠٢ ق/ دار الارقم بيروت/ اول ١٣٢٠ ق
- المختصر: حسن بن سليمان حلي م قرن ٩ ق/ مكتبة حيدري قم/ ١٢٢٤ ق
- محرق القلوب: مولي مهدي نراقي م ١٢٠٩ ق/ چاپ سنكي در ٢٧٨ صفحه
- مختصر البصائر: حسن بن سليمان حلي م قرن هشتم ق/ مؤسسة النشر الإسلامي قم/ اول ١٣٢١ ق
- مدينة معاجز الأئمة الاثني عشر: سيد هاشم بحراني م ١١٠٧ ق/ مؤسسة المعارف الإسلامية قم/ اول ١٣١٣ ق
- مروج الذهب ومعادن الجوهر: مسعودي م ٢٢٦ ق/ منشورات دار الجهره قم/ دوم ١٣٠٤ ق
- المزار الكبير: محمد بن جعفر، ابن مشهدي م ٦١٠ ق/ مؤسسة انتشارات اسلامي قم/ اول ١٣١٩ ق
- مستدركات أعيان الشيعة: مرحوم سيد حسن لمين م ١٣٩٩ ق/ دار التعارف بيروت/ ١٣٠٨ ق
- مستدرك الوسائل ومستط المسائل: مرحوم ميرزا حسين نوري م ١٣٢٠ ق/ مؤسسة آل البيت عليه السلام قم/ اول ١٣٠٨ ق
- المسترشد في إجماع علي بن ابي طالب عليه السلام: محمد بن جري طبري آملی كبير م ٢٢٦ ق/ كوشانيور قم/ اول ١٣١٥ ق
- مسكن الفوائد عند فقد الأحبة الأولاد: زين بن علي شهيد ثاني م ٩٦٦ ق/ بصيرتي قم/ اول ي تا
- مشارق انوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام: مرحوم رجب بن محمد حافظ برسي م ٨١٣ ق/ اعلمي بيروت/ اول ١٣٢٢ ق
- مصارع الشهداء ومقاتل السعداء: شيخ سلمان بن عبدالله عز صغورم بعد ١٢٦١ ق/ مجمع إحياء الثقافة الاسلامية قم/ اول ١٣٢٢ ق
- المصباح: جنة الأمان الواقعة: مرحوم ابراهيم بن علي علمي كفعي م ٩٠٥ ق/ دار الرضي (زاهدي) قم/ دوم ١٣٠٥ ق
- مصباح الزائر: رضي الدين السيد علي بن موسي بن طلوس م ٦٦٤ ق/ مؤسسة آل البيت عليه السلام قم/ اول ١٣١٧ ق
- مصباح المصجد وصلاح المتعبد: محمد بن حسن طوسي م ٤٦٠ ق/ مؤسسة فقه الشيعة بيروت/ اول ١٣١١ ق
- معالي السطين في أحوال الحسن والحسين عليه السلام: شيخ مهدي ملازنداني خانري م حدود ١٣٠٦ ق/ الشريف الرضي قم/ اول ١٣١٩ ق
- معاني الأخبار: محمد بن علي بن بابويه، شيخ صدوق م ٣٨١ ق/ دفتر انتشارات اسلامي قم/ اول ١٣٠٢ ق
- المعيار والموازنة: ابو جعفر اسكنفي م ٢٢٠ ق/ تحقيق شيخ محمد باقر محمودي/ اول ١٣٠٢ ق

مفاتيح الجنان: مرحوم محدث شيخ عباس قمي

مفتاح الفلاح في عمل اليوم والليلة من الواجبات والمستحبات: محمد بن حسين شيخ بهائي م ١٠٣١ ق/ دارالأضواء بيروت/ اول ١٤٠٥ ق

مقاتل الطالبين: أبي الفرج اصفهاني م ٣٥٦ ق/ المكتبة الحيدرية نجف، مؤسسه دارالكتب قم/ دوم ١٤٨٥ ق

مقتل ابومخنف: لوط بن يحيى، ابومخنف ازدي قرن اول يادوم ق/ چاپ سنكي از كتابخانه مجلس شورى اسلامي شماره ٢١٠٨٨٧ ش خ ٥٠٣

مقتل الحسين عليه السلام: لوط بن يحيى، ابومخنف ازدي قرن اول يادوم ق/ انتشارات مكتبة آية الله المرعشي قم/ ١٣٩٨ ق

مقتل الحسين ومصرع أهل بيته وأصحابه في كربلاء: لوط بن يحيى، ابومخنف ازدي قرن اول يادوم ق/ المكتبة الحيدرية قم/ چهارم ١٣٢٨ ق

مقتل الحسين: موفق بن احمد خوارزمي م ٥٦٨ ق/ مكتبة المفيد قم

المناقب: محمد بن علي بن الحسين علوي م قرن ٥ ق/ دليل ماقم/ اول ١٣٢٨ ق

مناقب آل أبي طالب عليه السلام: ابن شهر آشوب ملزندراني م ٥٨٨ ق/ علامة قم/ اول ١٣٧٩ ق

مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام: محمد بن سليمان كوفي م حدود ٣٠٠ ق/ مجمع إحياء الثقافة الإسلامية قم/ اول ١٣١٢ ق

منيع البكاء: مولى محمد صالح برغانى م ١٢٨٣ ق/ نسخه خطي اتمام در ١٣٢٦ ق در ٣٨٩ صفحه

المنتخب في جمع المراثي والخطب: شيخ فخر الدين طريحي نجفي م ١٠٨٥ ق/ انتشارات المكتبة الحيدرية قم/ اول ١٣٢٦ ق

متعب الآثار المضنية في ذكر القوائم الحجة عليه السلام: علي بن عبد الكريم بهاء الدين نبلي نجفي م ٨٠٣ ق/ مطبعة الخيام قم/ اول ١٣٦٠ ش

المتمظم في تاريخ الأمم والملوك: ابن جوزي م ٥٩٧ ق/ دار الكتب العلمية بيروت/ اول ١٣١٢ ق

مغول رضائي يا إمامة الشهداء في رد اليهود: شيخ محمد رضا زدي جديدا الاسلام قرن ١٢ ق/ چاپ سنكي كتابخانه آستان مقدس حضرت معصومه عليه السلام

من لاجضره الفقيه: محمد بن علي بن بابويه، شيخ صدوق م ٣٨١ ق/ دفتر انتشارات اسلامي قم/ دوم ١٣١٣ ق

موسوعة طبقات الفقهاء: شيخ جعفر سبحاني معاصر/ مؤسسه امام صادق عليه السلام قم/ ١٤١٨ ق

منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة: ميرزا حبيب الله هاشمي خويي م ١٣٢٤ ق/ مكتبة الإسلامية تهران/ چهارم ١٤٠٠ ق

مهج الدعوات ومنهج العبادات: سيد بن طاووس م ٦٦٤ ق/ دارالذخائر قم/ اول ١٣١١ ق

مهيج الاحزان وموقد النيران في قلوب أهل الإيمان: علامه شيخ حسن يزدي حائري قرن ١٢ ق/ نشر حائري قم/ اول ١٣٨٢ ش

نفس الرحمن في فضائل سلمان: مرحوم ميرزا حسين نوري طبرسي م ١٣٢٠ ق/ مؤسسه آفاق/ اول ١٣١١ ق

النور المين في قصص الأنبياء والمرسلين: سيد نعمت الله جزائري م ١١١٢ ق/ مكتبة آية المرعشي النجفي قم/ اول ١٣٠٢ ق

النهاية في غريب الحديث والأثر: ابن اثير جزري م ٦٠٦ ق/ موسسه مطبوعاتي اسماعيليان قم/ چهارم ١٣٦٧ ش

نهج الحق وكشف الصدق: حسن بن يوسف، علامه حلي م ٧٢٦ ق/ دارالكتب اللبناني بيروت/ اول ١٩٨٢ م

هداية الامة إلى أحكام الأئمة عليهم السلام: محمد بن حسن، شيخ حر عاملي م ١١٠٢ ق/ آستان قدس رضوي مشهد/ اول ١٣١٣ ق

الهداية الكبرى: حسين حمدان خصبي م ٣٣٤ ق/ البلاغ بيروت/ ١٣١٩ ق

الوفاي بالوفيات: صفدي م ٧٦٤ ق/ داراحياء التراث بيروت/ ١٣٢٠ ق

تفصيل وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة: محمد بن حسن، شيخ حر عاملي م ١١٠٢ ق/ مؤسسه آل البيت عليه السلام قم/ اول ١٣٠٩ ق

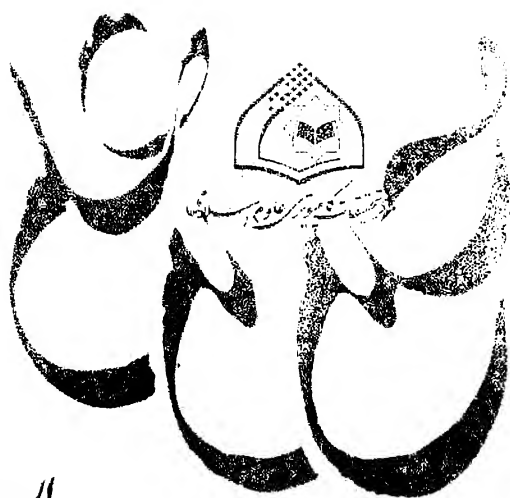
وسيلة النجاة (ترجمة مقتل ابومخنف): محمد حسين بن سلطان محمداروني/ نسخه سنكي مكتبة مدرسة لثمازي خوي (مركز لحياء التراث الإسلامي)/ ١٣٢٩ ق

وفيات الأعيان وإنباء الأئمة: ابن خلكان م ٦٨١ ق/ دار الثقافة لبنان/ تحقيق احسان عباس

ينابيع المودة لذوي القربى: قندوزي م ١٢٩٤ ق/ دار الاسوة/ اول ١٣١٦ ق



اسلام کا پیغام
عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ
وہابیہ



اسلامی تحریک و علم و ادب کے لیے
بے لالہ و لعل و لعل و لعل

(اصلاحیه فهرست)

۷	مقدمه محقق
۱۸	مقدمه
۱۸	الاول
۲۰	الخطبة الثانية
۲۲	الخطبة الثالثة
۲۴	الخطبة الرابعة
۲۷	الخطبة الخامسة
۲۹	الخطبة السادسة
۳۱	الخطبة السابعة
۳۳	الخطبة الثامنة
۳۵	فصل اول: در ذکر بعضی از آیات و بیان جمله از قصص و حکایات است
۳۵	[تأویل «کهیصص»]
۴۳	[شبهات امام حسین علیه السلام با حضرت یحیی علیه السلام]
۴۳	[تأویل «وَقَدْ نَبَاهُ بِذَنْبِ عَظِيمٍ»]
۴۶	[آرزی حضرت ابراهیم علیه السلام]
۴۷	[ذبیح ثانی، عبدالله علیه السلام والدگرامی پیامبر علیه السلام]
۵۷	فصل دوم: در قصه ابوذر و گریستن آسمان و زمین به خون، در مصیبت آن مظلوم
۸۰	فصل سیم: در ذکر مرور انبیاء و اوصیاء علیهم السلام به صحرای کربلا و ذکر جمله ای از قصص و اخبار
۸۰	[عبور حضرت آدم علیه السلام از زمین کربلا]
۸۱	[اتمام ساخت کشتی حضرت نوح علیه السلام بانام پنج تن علیهم السلام و عبور آن حضرت از زمین کربلا]
۸۲	[عبور حضرت ابراهیم علیه السلام از زمین کربلا]
۸۳	[حضرت اسماعیل علیه السلام در کربلا]
۸۴	[عبور حضرت موسی علیه السلام از زمین کربلا]
۸۴	[عبور حضرت سلیمان علیه السلام از زمین کربلا]
۸۵	[عبور حضرت عیسی علیه السلام از زمین کربلا]
۸۵	[رفتن پیامبر آخر الزمان علیه السلام به کربلا]
۸۸	[عبور امیرالمؤمنین علیه السلام از زمین کربلا]
۹۳	[آزاد نمودن آب توسط امام حسین علیه السلام]
۹۴	[جنگ محمد حنفیه علیه السلام در صفین]
۹۵	[هدایت نمودن زیرقان توسط امام حسین علیه السلام]

۹۵.....	[گریه پیامبر ﷺ در مصیبت امام حسین ﷺ]
۹۸.....	فصل چهارم: در ذکر حدیث لعیا و صلصائیل و دردائیل و فطرس و غیر آن از اخبار.....
۱۲۴.....	فصل پنجم: در بیان «من بکی أو أبکی أو تبکی» است.....
۱۵۴.....	فصل ششم: در ثواب زیارت آن حضرت و فضل کربلا و غیر آن.....
۱۷۸.....	فصل هفتم: در جمله ای از مناقب و فضایل آن حضرت است.....
۲۳۴.....	فصل هشتم: در ذکر حدیث کعب و بشار و خواب هند و غیر آن از اخبار مورثه بکاء.....
۲۶۶.....	فصل نهم: در بیان حدیث مفضل.....
۲۸۸.....	فصل دهم: در بدو نورو بعضی از آیات که نازل شده است در شأن ولادت آن جناب و غیر آن.....
۳۱۰.....	فصل یازدهم: در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان را و مسخ شدن اعداء و غیر آن.....
۳۲۱.....	فصل دوازدهم: در بیان مسخ اعداء و نسب بنی امیه و غیر آن.....
۳۳۳.....	فصل سیزدهم: در کتابت عمر به معاویه و غیر آن.....
۳۴۷.....	فصل چهاردهم: در ذکر حدیث زید نضاج.....
۳۵۱.....	مجلس اول: در بیان خروج سید الشهداء از مدینه متبرکه و نزول به مکه معظمه.....
۳۷۰.....	مجلس دوم: در بیان فرستادن آن حضرت، مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و در بیان شهادت آن عالی مقدار است.....
۳۹۲.....	مجلس سیم: در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است.....
۴۰۲.....	مجلس چهارم: در بیان توجه حضرت امام حسین به سوی عراق.....
۴۴۳.....	المجلس الخامس: در بیان احوالی که بعد از نزول به کربلا تا روز عاشورا روی نمود.....
۴۶۷.....	مجلس ششم: در بیان احکام جانسوز و اقعاعات غم اندوز شب عاشورا است تا منجر شدن امر به قتال.....
۴۹۷.....	مجلس هفتم: در بیان مبارزت اصحاب و اقرباء آن حضرت است.....
۵۴۱.....	[شهادت بنی هاشم ﷺ].....
۵۴۱.....	[اولاد جناب عقیل ﷺ].....
۵۴۵.....	[اولاد جناب عبدالله بن جعفر طیار ﷺ].....
۵۴۶.....	[اولاد امام حسن مجتبی ﷺ].....
۵۵۵.....	[فرزندان امیرالمؤمنین و برادران امام حسین ﷺ].....
۵۵۹.....	مجلس هشتم: در بیان شهادت حضرت عباس و علی اکبر و علی اصغر است.....
۵۷۲.....	[شهادت حضرت علی اکبر ﷺ].....
۵۹۶.....	مجلس نهم: در بیان جهاد سید الشهداء رومی و ارواح العالمین له الفداء و قتل عبدالله بن الحسین و عبدالله بن الحسن است.....
۶۶۱.....	[شهادت عبدالله بن حسن ﷺ].....
۶۸۷.....	مجلس دهم: در بیان آنچه واقع شد بعد از داهیه عظمی و مصیبت کبری تا زمان روانه شدن اسراء از کربلا.....
۷۲۵.....	تنبيهات.....
۷۲۵.....	الاول: [مرغان خونین پر].....
۷۲۸.....	الثاني: [داستان جفال].....
۷۳۱.....	الثالث: [قضیه بنی اسدی].....

۷۳۳	الرابع: [نقل طرماح].....
۷۳۴	الخامس: [أهنگر سیاهی لشکر].....
۷۳۷	السادس: [جزای سیاهی لشکر].....
۷۳۸	السابع: [جزای رضایت].....
۷۳۹	الثامن: [رؤیای حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>].....
۷۴۲	مجلس یازدهم: در خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان با سرهای شهداء به کوفه.....
۷۹۵	مجلس دوازدهم: در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و والی مدینه و اموری که در راه شام اتفاق افتاد.....
۸۱۱	تنبيهات.....
۸۱۱	الاول: [اسلام راهب و دراهم].....
۸۱۵	الثاني: [داستانی دیگر از راهب].....
۸۱۶	الثالث: [اسلام آوردن یهودی].....
۸۱۷	الرابع: [یحیی حزانی].....
۸۱۸	الخامس: [ضریح خراعی].....
۸۲۰	السادس: [عاقبت موکلین بر سرمقدس].....
۸۲۱	السابع: [داستانی دیگر از عاقبت موکلین بر سرمقدس].....
۸۲۲	مجلس سیزدهم: در ورود سرها و اسیران به شهر شام و جمله ای از کرامات و اموری که در شام واقع شد.....
۸۷۶	[شهادت حضرت رقیه <small>علیها السلام</small>].....
۸۹۵	[بعضی از جنایات یزید ملعون].....
۸۹۹	مجلس چهاردهم: در بیان رجوع اهل البیت <small>علیهم السلام</small> از شهر شام و ورود ایشان به مدینه سید الانام.....
۹۲۷	تذنیبات.....
۹۲۷	الاول: [نافه امام سجاد <small>علیه السلام</small>].....
۹۳۱	الثاني: [معجزه امام سجاد <small>علیه السلام</small> نسبت به شیعه خود].....
۹۳۳	الثالث: [قضیه مرد بلخی و همسرش].....
۹۳۵	الرابع: [پناه دادن مجوسی به ذریه پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و هدایت او].....
۹۳۷	الخامس: [تکلم امام سجاد <small>علیه السلام</small> با حیوانات].....
۹۴۰	السادس: [داستانی از کودکی امام سجاد <small>علیه السلام</small>].....
۹۴۲	السابع: [جوان توبه کار بنی اسرائیلی].....
۹۴۴	الثامن: [از ندبه های امام سجاد <small>علیه السلام</small>].....
۹۴۵	التاسع: [حج امام سجاد <small>علیه السلام</small> در طفولیت].....
۹۴۶	العاشر: [بلاي مقربان].....
۹۴۹	الحادی عشر: [عمل خالص].....
۹۵۰	الثاني عشر: [ترحم و ترس جناب عزرائیل <small>علیه السلام</small>].....
۹۵۰	الثالث عشر: [پناه دادن امام سجاد <small>علیه السلام</small> به حیوان].....

- الزابع عشر: [پناه آوردن آهو به امام سجاد علیه السلام] ۹۵۱
- خاتمه: در بیان جوروستی که به بعضی از سادات و شیعیان وارد شد از اعداء آل محمد ۹۵۲
- [شهادت جناب زید بن علی علیه السلام] ۹۵۲
- [سادات در میان ستون های عمارت منصور لعین] ۹۵۵
- [شهدای سرزمین فح] ۹۵۶
- [شهادت جناب میثم تمار رضی الله عنه] ۹۶۰
- [شهادت جناب رشید هجرى رضی الله عنه] ۹۶۸
- [شهادت مُزَرَّع، کمیل و قنبر] ۹۷۰
- [شهادت سعید بن جبیر رضی الله عنه] ۹۷۲
- [ظلم متوکل عباسی] ۹۹۲
- تسبیحات ۱۰۱۰
- الأول: [وصیت حضرت زهرا علیها السلام] ۱۰۱۰
- الثانی: [جهاز عروسی حضرت فاطمه علیها السلام] ۱۰۱۴
- الثالث: [زنده شدن پسر پادشاه خراسان با دعای پیامبر صلی الله علیه و آله] ۱۰۱۴
- الزابع: [شستن کیسوان حسنین علیهما السلام] ۱۰۱۸
- الخامس: [آمرزش شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام] ۱۰۱۹
- منابع وما أخذ ۱۰۲۱